



کتابخانه مؤسسه کتابشناسی شیخ

واجب الوجود

نام کتاب:

مؤلف، مترجم:

موضوع:

زبان:

تعداد برگ:

شماره:

اندازه:

نام کتابخانه و محل آن:

تاریخ نسخ و محل آن:

شماره اسکن و فیلم:

توضیحات:

شماره

۱۱۷۳

تلفن: ۷۷۳۲۸۵۰

<http://www.al-athar.ir>
[e-mail:info@al-athar.ir](mailto:info@al-athar.ir)

maablib.com

وَبَرَاءَةُ اللَّهِ أَنْ يَخْلُقَ وَيَقْصِدَ دَائِرَ الْكَفَرِ

الحمد لله والمنه كما ين كتاب مستطاب مثل برحققات انيقه ودرقیقات
 رشیقه وراصولین تصنیف جناب قدسی آب سابع بحر تدقیق
 بلاغت حارر قصب اسبق مضار تحقیق وجمال علامه دوران
 نحر اروان سببان زمان عالم فصیح البیان جناب
 سبحان علی خان اسکنه بحبو پنهان وحنه با حمة
 والغفران حسب فرمایش مهربان آسمان
 سر بلندی آب رنگ گلستان و شمیمی گوهر
 شاهوار بحر و عطا ابرمدار سپهر
 بذل وحق افغان والا نشان
 رشیع المکان عین الایمان
 منبع جود و احسان جناب
 احسان خالص
 بهادار و قدس
 ضاعف
 صلاه

مطبع مشرقی کیشور مطبعه سید محمد
 دبر مطبع مشرقی کیشور مطبعه سید محمد

مثل صلب مثل عصب و رباط لدن پیدا میشود و همین قطرات ابضیست که ازان مثل سودا و سیاه مثل صفرا و سینه
و الممتوسطون بنیها متکون میشوند چنانچه در فرقان مجید اشعاری بیان رفته و اگر چشم بنیها باشد استحاله غذا سوی کیلوس
و کمیوس امریست که جز صنغ قادر توانا اگر جمیع صنوف حرارت جمع شود و همه حکما اثر قیبن و مثانیین مخمّم شده هر
فکر و تمق و انواع طبع و انضاج بکار برند زینهار نمی توانند و حال آنکه حسب هر در معده آنقدر هم حرارت نیست که
در وقت قیظ بلا صغیه در بیاورد و الا لاجس بالمس من الخراج و سلب استقرار چنین در رحم که روی چنین
سوی طهر اتم تا اعضائی رئیس و شریف یعنی قلب و کبد و معده و غیره با در حرز و وقایه باشند و اگر صدمه بشکند و در
بصلب چنین که صلب است در رسد و متاثر و متاثری نگردد و حکمتی که در طرز خروج چنین مضمر است مدّش عقول ناقصه
بشری این ادراک چنین که بخشیده است که هرگاه خلقت بدنی به تکمیل رسد قصد بر آمدن بفضائی وسیع سازد و فکر کند
که اگر بخواند که در رحم مستقر است بر آید یا با باز دواج بر آمدن عسر و کسرها اگر از ضیق مجری بجانب فوق است
شوند تمایل خروج چنین ضعیف چنانچه اگر گاهی بخروج چنین حسب هر از ضعف و در اصل مشیت قادر مطلق چنین اتفاق
می افتد بیشتر مولود پلک میگردد و الا ماشاء الله لهذا وقت غم خروج نصبه را که دارد تغییر میدهد یعنی حرکت دور
کرده سر را جانب محل خروج می آورد تا بعد بر آمدن سر و دستها مضبوط و با پاها عذر و جابری آید از همین برگردیدن نسوان
را در روزه عارض میشود و از لقب حرکت غیر معناد که است میگردد و بسکون می آساید و باز حرکت میکنند این همه
حرکات ارادی متفرع بر ادراک پس چنین از که آموخته و همچنین حال بچّه طیور که هرگاه خلقتش تمام میشود برای بر آمدن
بفضای وسیع قشر بفریاد و بقا شکسته بر می آید و من این که بعد از ادراک الا بالهام خالق المکنونات و فوائد و حکم غنا
ظاهر و باطن را کسی که احصا تو اندک در فقط در خلق انسان چه حکمتها مضمر است که چون اضر اس بر آسایدن خلق شده
بصورت قهر و صلاّیه پیدا شده تا امر حق کما یبغی صورت پذیرد و انیاب که برای شکستن شبای صلب موضوع است
شکل مشابه مخروط و راس آن حادثا در شئی مکیور بسهولت در آید پیدا گشته و از نیست که جوارح بهائیم ذوات الانیاب
مخلوق شده اند که غذای آنها از لحوم و حاجت کسر عظام زیاده و در با عیات که غرض ازان سد هوا و محض شش است
پهنا مثل جدار و حاد مثل سیف ساخته شده و فائده تخشین معده و رحم تا امساک مایه حیوانه کما یبغی صورت پذیرد و تلمیس
قبضه اریه تا ولوج و خروج هوا که ضروری حیات حیوانات است بی تضادم واقع شود بر مهره فن طب تخفی نیست و ازین
است که اگر بعلت جنس عکس این معنی صورت می بندد و چه ضرر با که در افعال این اعضا نمیزاید تا عضول چنین هم یکبار نیست
بلکه نفع جلیل دارد که اگر نمیدید همیشه عرق از پیشانی فرو میرخت و چشم می آمد و اندیشه این معنی پیوسته آب چشم انسان میگرفت
و الا متاثری می بود فضل ربنا بخلق اسره آبی بر روی کار آورده که عرق در ان جمع میشود و هرگاه زیاده شد انسان
بسج پاک میکند حکمتی بس دقیق است علی ما سمعنا من بعض افاضل الاطباء که در جنس نسا در رحم که موضوع برای تولد است
در ابتدای عمر نسبت بمقدار معین بس صغیر میباشد فائده اش اینکه غذا یک در نیوقت عجمی سن صبا با نامائی عضو
غزور صرف شود و بیکار خواهد بود پس باید که رسدش هم صرف تمنیه در اعضا شود تا بدن بقرب حد کمال وقت بکار

مفتی محمد شفیع صاحب

ملک و انجمن بیلاد

خزانه داران

افضل
کتاب منتخب

۵۴

بکند اسکی
مست

سید ابوالحسن علی

چکیده

کتابخانه عمومی
شعبه ادبیات و تاریخ

کتابخانه عمومی
مجلس شورای اسلامی
تهران

کتابخانه

جان بابا فتح محمد

مختصون بالآذان
في الحج

7

بنا بر این

آندن آن عضو در رسد و البته درین صحن دیگر اعضا آفتد با محتاج انما نمی باشند بصورت غذای معتدیه نمیشوند بحدی
رسد و آنچه برهان قاطع و حجت ساطع بر کمال صنع صانع قدیم و عدم انتهای قدرت قادر حکیم است تمایز اشکال
که از همه بگرفت تر است شرح این محمل آنکه جمیع اعضا انسانی محصور بعضی معین هستند از جمله چهره که غرضش بر تصویر
و آلات الوت اشخاص انسانی در هر زمان موجود و یکی با دیگری اصلا تشابهی که منشا اندک شباهت عرفان افتد
ندارد و معین از بهار فردی از افراد محصور بر از حد و عرض معین بیرون نمیرود و قیاس عتله میخواهد که اگر در ششام
با هم گزشت شباهت شکل باشند خوان اعیانی که بر یک شکل باشند و اگر کسی بتقلید اهل تخم این تفرقه را بر سر حرکات
فلک و اقترانات سیارات بر بندد می باید که هرگاه علوق و تولد و وفود از نوع بشری در یک آن اتفاق افتد
مشاکل هم باشند و حال آنکه دو طفل تو امان که البته علوق آنها در یک آن خواهد بود و تولد هم بلا فصل اتفاق افتد
بیشتر تفاوت فاحش در شکل میدارند و اگر فی الجمله شباهتی باشد آن تشابهی که منشا غلط در عرفان افتد هرگز
گاهی اتفاق نمی افتد و ظن متاخم یقین است که از ابتدای خلق اولاد ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام
تا الیوم دو کس که در صورت از هم متمایز نباشند بقیلیت بعدیت زمانی هم پیدا نشده اند و موید این ظن است که
حدی برای عدم تمیز اشکال معین نگردیده و هم بقا و بقدم گذشتگان که دیده میشود هیچ تصویر بمشاکل شکل حدی
بجست لایتمیز احدهما عن الآخر بظراحدی در نیامده و قریب باین است تمایز اصوات که همان خجسته محصور بعضی و شکل
معین و قرع و قلع به تقطیع هوا بر یک نمط معین اصوات هر واحد از افراد بشری اند و گری تمیز تام دارد حتی که بعد
در خورد و مکالمه چند روزه مردم آواز هم گزشت متمایز عن الآخر میباشند و کمتر غلط می کنند پس اگر حکما عالم از
سلف و خلف جمع شوند و عمر با صرف تعمق و فکر سازند بیش جز این نمیتوانند بر آورده که اگر تشابه اشکال بصورتی
که مفضی بعدم عرفان می افتد و رویداد نظام عالم بر هم و مفاسد عظیم بران مترتب می شود و تشابه اصوات هم در مقام
تالی مشاکلت اشکال بوده است پس صانع حکیم بقدرت کامل خود در جمیع افراد بشری که جمله درجات عددی بتعدد
انتها کفایت ندارد و افتراق صور و اصوات پیدا کرد و هر قدر با مفاسد در تشابه اصوات نسبت به تشاکل اشکال
کمتر بود و تفرقه اصوات نسبت بتفرقه صور کمتر آفرید و چون در تشابه اشرف جنس حیوانی یعنی انسان مفاسد عظیم و ضرر جرم
بود و در اشکال افراد انسانی تفرقه بین پیدا کرده و بهائیم و طیورایم که حسب تفرقه ضرر تخیل بی تمایز نگزشتند و حکما
که نسبت این امور را بطبیعت میدهند و او را خالی از شعور میگویند اگر مقام تطفلی نمی بود پاره شرح غرابت نعم
و غرابت فهم نشان میکرد و طره اینکه باز اعتراف دارند که طبیعت باذن خالقها میکند آنچه میکند کاش این توسط
بیفانده را از میان بر می افکنند و از لطائف نکات تمایز خطوط افراد انسان است که با آنکه اشکال حروف
بسیطه و مرکبه معین و امر اکتابی است زینهار خطاطی و کس با هم تشابه بمشابه نشناخته نشود نمی شد و مراد از
خطاطی خطی است که انسان بی شوق قواعد و اصول بعد تعلم کتابت نیلوید و صاحب این امر ظاهر است مگر
و این امر هم جز کاتب صنع بر صفحه تقدیر نگاشته و آنچه باری تعالی بعضی طیور صغیر الحجه را قوت صنعت بخشیده مثل

در خورد و مکالمه

باین آثار و
و این احوال

نخل و جانوری موسوم به تنوط بضم تاء و فاء و نون مفتوح و و او شد و مکتور که هندیان آنرا بیا میگویند اگر
 هندیان عالم و صنایع ان جهان جمع و معاشرت یکدیگر کار بند شوند مثل آن نتوانند ساخت بعضی طبعی که
 ماده آنها معین میباشد و شیان ندارند هرگاه ماده بقرب زمان بهیضه و اذن میرسد شیان بسیارند مثل انواع
 وزغن و بدیهی است که سوای الهام مدبر کائنات آنها را چنان علم بهم رسیده که ماده بر سر بهیضه و اذن است و
 بچه بر می آید و برای آن مکانی می باید و بطور خانگی و غیره مثل کبوتر که مقدار ماندن اکنه می باشند پیش از بهیضه
 نهادن ماده نرمش و خاشاک نرم چیده بنقار بر دشته بکاکب و غیره با آورده و طامی نرم بسیارند و آنها
 از علم الهامی است چنانچه شرح رئیس در کتاب النفس شفا علم را بینه قسم منقسم است بیا و تجربیات و الهامات و الهامات
 ازین قبیل آورده مثلاً هرگز از گرگ بی آنکه از و آزاری کشیده یا سابق برین دیده باشد و شیر خوردن
 مولود بجز ولادت و در حال عدم نهوض و قدرت بر قیام اگر استاده کرده شود بتسک بچرخ که از دستم تون
 یا سر بر که رو برایش باشد که این حرکات ارادی تابع تخیل بی سبق علم و احتیاد و رای الهام از کجا آمد و خبر
 کثیره طائرانی که جفت آنها معین نیست و نزد تربیت بچه شریک نمی باشد مثل دیک و دجارج خالق مکونات بچه
 آنها را و راک و طاقت داده که بچه شکستن بهیضه و بر آمدن نقل و حرکت میکند و دانه می چسبند و می خورد و الا براده
 فقط تربیت عیسری بود و ازین است که این نوع جانور بهیضه و بچه تعدی می آرد و بر جسم آنها از پروبال بقدر حال ستر
 و وقایع میباشد که ما و ای مثل در کتب پورند دارند بخلاف طيور که نه ماده هر دو به تربیت بچه مصروف می باشند بچه با
 آنها خود طاقت حرکت ندارند نه ماده و دانه از چینه خود بر آورده میخورند و زیاده از د و بهیضه کمتر میدهند و جسم
 بچه پزند و بلکه کمی میباشد الا جلد رفیق بران هم ستر است تا بجز و ملاست خن و خاشاک و طام و جروح نشود و بچنین
 طوری که جفت آنها معین است ماده هرگز سوختن خودت بجفت شدن نمیدهد و از بدائع علم الهامی ربانی است
 ماجرای جفت شدن گمشک خانگی هرگاه ماده بمیرد و اطفال بچه تماشا ماده را صید کرده مخفی میسازند و نزد چند
 ساعت ماده و گرمی آرد و باز که اولین را اگر شسته میدهند ماده دوم بعد جنگیدن آنی میگریزد و در داخل
 سازد پس درین بازیچه بدیع صنع الهی ظاهر است که این نر را چنان فوراً ماده میسر شود و آن ماده چگونه
 اند که این نر ماده ندارد و هرگاه ماده اولین آید این ثانیه را چنان علم استحقاق او زیاده از خود بهم
 در دانه مغلوبانه میگریز و نیست مگر الهام صانع کائنات و اینهمه افعال را در دایره فلاسفه منسوب می طبعیت
 نمی توانند ساخت کمالا بخیر علی المتدرب بک الک الفریق قیام الله الحسن الخالقین طیب و بهائم هر چند تکلف
 نیستند مگر این منافض طيور که بسبب صغر جثه و بجهت تنوع حال مصنوعات که دال بر بسط قدرت است
 منقض واحد دارد و عورتش که مستور آفریده شده عورات بهائم نیز خالی از ستری نمی باشد از د و غلاف
 و حکمی ستر است که چون آلت ناسل بهائم در غلاف آفریده شد آن اعضا را کمی خلق فرموده که جلد بران
 فضول بود و در صنع صانع حکیم فضول را صلا مخلصی نیست معذانه محض نخلات انسان که ترش متعلق

و این احوال
و این احوال

در باب اول

متعلق بقول است خلق غلاف فضول بلکه عضو تناسلش جلد دارد و الا دانه متاخر می بود مع هذا جلد بسفتن
و ذی کس که مانع نکند و منفذ بلکه معین افتد این متحرک بالاع اسرار النفس و آفاق ناشای عجیب چشم دیده که چشم بصیرت
از ادراک آن خبرگی دارد و آن اینکه در عقوان شباب بسبب قتل بزرگان خود که فی الجمله از ارباب یسیر بود
و در آن زمان مبتلای اقرار اتفاق فتن بدین مغفور بر و نواب وزیر الممالک بمن الدوله ناظم المملکت سعادتیان
بهادر مبارز جنگ افتاده نواب وزیر الممالک بجهت فعلی که ماده بود برای معاینه حاضرین طلبیدند آن بجهت مجرای برانداختن
قطعه مجرای بول دشت هرگز که سوای مانعات بخورد او میدادند مثل نیشکر و نان پخته جمله را بعد مضع بالغ عرش منع
میکرد و قتل را مثل براده چوب که از قطع منشا بر می آید بلکه از آن هم باریک تر از دهن می انداخت و این با جارا
صد و صد کس از دانی و قاصی که آنجا حاضر بودند دیدند یاری کسی می تواند گفت که این ادراک غامض او را از کجا
دست بهم داد و منقض شبامی تخینه ندارد و رفیق باید نوشتید تا فضا اش از منفذ بول دفع تواند شد مقتضای طبیعت دفع
فیل که نبود و مقتضای طبیعت شخصی افعال ارادی را نتوان گفت و همچنین خلق نباتات هم عجایب صنع ایزدی بدست
پاره از ملاحظه ضربات شفا دریافت میکرد و یک نکته متضمن فایده عجایب صنعت ایزد است که بزور باین صغر شمر نشود و ما
اشجار بآن بزرگی میشود و ماده نمونست کرباب و گل طمش تلون ندارد و مع هذا شیرین مثل تین و تمر و رمان و موز و موز
ترش مثل لیمو و پرتقال پیدا میشود و این اختلاف طعوم از کجا پیدا میکند و اینهم نیست که در تخم طعم سیوه ضروری باشد بلکه غلب
اینست که طعم بر مضاد طعم سیوه می باشد و این معنی با شجاری که غرض شلخ منتهم وجود درخت میکند و اظهر است المختص خوش
گفت آنکه گفت که علم بوجود صانع حکیم فطری نوع انسانی است از دلائل این معنی حال صم اکبر است که عدم اکتنا بشر
علوم عقلیه بسبب توقف بر سمع از دیدیهات معجزه اهر گاه با اشاره از و استعلام میرود که این مصنوعات از کیست
با اشاره جوابی میدهد که از آن طن قریب یقین حاصل می شود که علم صانع حاصلش است مثلاً گاه سوز بالا میکند و گشت
شهادت برداشته ایما بوحده صانع می سازد بلکه قول بعضی از اهل ادراک آنست که علاوه بر آنچه صحت سما و
آن ناطق است بعضی آثار ظاهر هم مستفاد میشود که بهائیم و غیر هم ادراک وجود صانع دارند چنانچه در تاریخ دیدیم که
بوفش نوشته که سالی در ایران امساک باران بجدی شده که پره کاهی بصحر او وجود داشت و خوش از قسم آه و بیهوشانه
بصحر مجتمع شده نگاه تضرع سوی آسمان تا دیر میدیدند تا که بحر رحمت ایزدی بچش آمد و لا تعجب من مثل هذا من ق
القادر القوی تبارک و تعالی و چنین دلائل و آثار که یکی از صد هزار بلکه شقال قطره از بحر گرازش پذیرفت هر گاه
علم یقین بوجود صانع حکیم و قادر قدیم تعالی جلالت کبریا حاصل شد اصحالات فلاسفه در باب قدم زمانی عالم
و غیره و شبهات ملحدین از بسیل ترتیب وجود حوادث یومی بر وجود علل حادثه مستر او غیر ذلک که در کتب کلامیه شرح
و این عجاایب برای دیگران نیست زینهار خللی در اذهان مانعی افکند و نیز فحش انیمه اشکال ندارد و الحمد لله علی
ذلک و چون بعضی مسائل صفات و عدل باری تعالی محط بحث شیعه و سنیست لهذا اخلا و این وجیزه از آن سنیان
و قبل از خامه فرسائی بجهت مقصود مقدمه پس هم را مقدمه کلام می سازد و آن اینکه معامله است بس شکر و که علمای سنیان

کار باضاف بگانی فرموده شیعه را متقیه اثر معتزله و اخذ مذاهب از آنها میگویند و فصل نصب توانان بن
 روزگار در کتابش ابطال الباطل افراط بکاربرد و جای الطعن انفرقه محقه راز چین و کاسه لیس فی مبطله معتزلی تا چند
 محقق شهید شوشتری بر و مقاله اش کما ینبغی پرداخته و متبوعیت امامیه ثابت ساخته مگر نظر بمبطله خصم در نیاب اگر تفصیل
 بکار رود اولویت دارد و لهذا این فاقده الاستعداد برای بخلای حقیقه الحال محلی از مذاهب اعتزال علی مافی کتاب بکار
 الافکار للفاضل لاندی و کتاب الملل والنحل للکیم الشهرستانی نقل میکند و در ذیل آن بطلان عجمیه که افک محضست بمن
 میگردد و وی بده و العبارة للشهرستانی ملقطه قوجزة قال الوصلیه اصحاب ابی خدیفه و صل بن عطا کان تلخیصا
 البصری یقر علیه العلوم والاخبار و کان فی ایام عبد الملک و هشام بن عبد الملک و اعتر الهمید و علی اربع
 قواعد فقال بعد بیان القاعدین الاولین القاعدة الثالثة القول بالتمیز بین المذنبین و وجه تقریریه ان الاما
 عبارة عن خصال النحر اذا جمعت سمي المرء مؤمنا و هو اسم مدح و الفاسق من لم یجمع خصال النحر و لا یتحق المدح
 فلا یسمی مؤمنا و لیس بکار مطلق ایضا لان الشهادة و سایر اعمال النحر موجوده فی وجه لا کار بالکذا و اخرج
 من الدنيا علی کبیره من غیر توبه فهو من اهل النار خالدا فیها و لیس فی الآخرة الا فریقان فریق فی الجنة و فریق فی
 سعیر لکن یخفف علیه العذاب و یتکون در کتة فوق و در کة الکفار و تابعه فی ذلک عمرو بن عبیدة القاعدة الرابعة قوله فی
 الفرقین من صحاب النحل و صحاب صفین ان احدهما مخطیة بعینه و کذلک قوله فی عثمان و قاتلیه و خاذلیه فان احد
 الفرقین فاسق لا محالة کما ان احد المتلاعنین فاسق لا بعینه و قد عرفت قوله فی الفاسق و اقل درجات الفرقین
 انه لا تقبل شهادتهما کما لا تقبل شهادة المتلاعنین فلم یجوز شهادة علی و طلحة علی تأیید و جواز انیکون عثمان و علی علی
 الخطاء و هذا قوله و هو رئیس المعتزله و مبدا الطريقة فی اعلام الصحابة و ائمة العشرة الطاهرة و وافقه عمرو بن عبیدة
 ندیه و زاد علیه فی تفسیق احد الفرقین لا بعینه بان قال لو شهد رجلان من احد الفرقین مثل علی علیه السلام و رجل
 من عکرة و طلحة و زید لم یقبل شهادتهما فی تفسیق الفرقین و کونها من اهل النار و کان عمرو من رواة الحديث
 معروفا بالزهد و وصل مشهور بعقل و الادب غنیم و الهذلیة صحاب ابی الهذیل احمد بن الهذیل العلاف شیخ
 المعتزله و مقدم الطائفة و مقرر الطريقة و المناظر منبها اخذ الاعتزال عن عثمان بن خالد الطویل عن اصل بن عطاء
 ان فرد عن اصحابه فبشر قواعد و بعد ذلک فصل تلك القواعد فلیس فیها عدم تفسیق الفرقین المذکورین فلم من
 الحمران الهذلیة ایضا مفسقون بهم کا خوانهم جزایم السدس بکثرت و النظامیة صحاب ابراهیم بن سید بن نظام و من
 مقالاته انی لا صفت الباری تعالی بالقدره علی ان یزید فی عذاب اهل النار شیئا و لا اقله ان یقص منه شیئا
 و کذلک لا یقص من نعم اهل الجنة شیئا و لا ان یخرج احدا من اهل الجنة و لیس فی ذلک مقدوراته و ایضا من ندیه ان الله
 تعالی خلق الموجودات ذلقة واحدة علی ما هی علیه معاون و نباتا و حیوانا و انسانا و لم یقدم خلق آدم علیه السلام خلق
 اولاده غیر ان الله تعالی کمن بعضها فی بعض فالتقدم و التأخر انما یقع فی ظهوره من مکامنها دون حدوده اقول کلام
 فی الطبعیات و غیر ساج فیها علی عنوان الفلسفة و اخرع مسائل عجیبة بدیة مثل ان الجواهر عرض جمعت مع

در کتاب

در کتاب

در کتاب

ذلك قال ان اللوان والطعوم والروائح اجسام فتارة يقضي يكون الاجسام اعراضا وتارة يقضي يكون الاعراض اجساما
 وشمل قوله ان الجسم مركب من اجزاء لا يتجزى غير تنافيه بفعل والترزم الطفرة لما اوردوا عليه الاعضاء المشبهه لكن هذا يحتاج
 مما نحن بصدد بيان امانته في الامانة كذهب الامامية والجعفران الجعفرين مبشر وجعفر بن حرب وانقاه وما زادوا عليه
 ان جعفر بن مبشر زعم ان سارق الجنة الواحدة فاسق منخلع عن الايمان والبشرية قالوا من تاب عن كبيرة ثم رجعها عاد
 استحقاقه للعقوبة الاولى فانه قبل توبته بشرط ان لا يعود والمعصية قالوا ان الله تعالى يخلق شيئا غير الاجسام فاما
 الاعراض فانها من اختراعات الاجسام اما طبعا كالنار التي تحدث الاحراق وتشمس الحرارة والقمر التلون اما اختياريا
 كما يجوز ان يحدث الحركة والسكون والاجتماع والافتراق والعجب ان حدوث الجسم وفناؤه عنده عرض فكيف يقول
 انها من فعل الاجسام والحقا بطرية ذهبوا الى اثبات حكم من حكم الامامية فيسبح عليه السلام من انه يجاسب الخلق في
 الآخرة وياؤلون الآيات مثل اذ اجار ركب وفي ظل من الغمام واذا ياتي ركب ويقولون ان المراد منها اسبح
 عليه السلام ثم قائلون بالمعنى بالناسخ والمردارية يقولون ان الله تعالى يعذر ويكذب ويظلم كذب ظلم كاذبا
 كاذبا ظاهرا لما تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فقير ميگوید که نسب ظلم وكذب وعذر سوى ذات اقدس الهی برعقد
 شاعره هم لازم می آید چنانکه از مباحث سابقه صورت وضوح پذیرفته گواین الفاظ را احتمال نمانند والعبارة بالعبارة
 لا الالفاظ ويجوزون المردارية وقولهم فضل واحد من فاعلين على سبيل التولد ويقولون ان الناس قد درون على مثل
 القرآن فصاحته ونظما وبلغة والتالية يقولون الافعال المتولدة لفاعل لها وان الكفار من المشركين والجوس
 واليهود والنصارى والزنادقة يصيرون في القيامة ترابا واليهامية يقولون ان الله لا يؤلف بين قلوب المؤمنين
 بل هم باختيارهم ولا يحب الايمان ولا يزيه وهو خلاف النص القرآني حيث ليكم الايمان وزينه ولكن الله
 يشهم ومن بعده الامانة قوله انها لا تنقد في ايام الفتنة واختلاف الناس وانما يجوز العقاد ما في حال الاتفاق
 والسلامة وكذلك ابو بكر الاصم من صحابهم وما اراد بذلك الا الطعن في امامة علي بن ابي طالب عليه السلام اذ
 كانت البيعة في ايام الفتنة من غير اتفاق من جميع الصحابة اذ بقي في كل طرف طائفة على خلافة ومن بعده ان
 الجنة والنار ليستا مخلوقتين الآن اذ لا فائدة في وجودهما واما خاليتان فمن شتتفع ويتضرر بهما وبقيت هذه
 المسئلة عقاد المعزلة وصاحبه عباد من المعزلة كان يمنع من اطلاق القول بان الله تعالى خلق الكافر لان الكافر
 كفروا انسان والله لا يخلق الكفر وقال النبوة جزاء على عمل والجاهلية صحاب عمرو بن الجاحظ كان من فضلا والمثيرة
 والمصنف لهم ومن بعده ان المعارف كلها ضرورية الطباع وقوله في اهل النار انهم لا يخلدون فيها عذابا بل يصيرون
 الى طبية النار وكان يقول النار تجذب اليها الى نفسها دون ان يدخل احد فيها وقال ان يخلق كلهم من عظام
 قائلون بان الله خالقهم وعارفون بانهم محتاجون الى النبي وهم محجوجون بمعصيتهم ثم انهم صنفان عالم بالتوحيد
 جاهل به فالجاهل معذوره العالم محجوج وحكي عنه ابن الراوندي ان القرآن جسد يجوز ان يقلب مرة رجلا ومرة حيوانا
 وهذا مثل ما حكى عن ابى بكر الاصم انه زعم ان القرآن جسم مخلوق وانكر الاعراض صلا وانحياطة اصحاب الى الحسين

ابن سبط و انجاط و هو غال في ثبات المعلوم شيئا قال و شي في العلم بغير علة و الجواب هو في العدم و العرض عرض
وكذلك اطلق جميع اسماء الاجناس و الاصناف حتى قال السواد سواد في العدم و الحياية و الهباشية صاحب
عليه محمد بن عبد الوهاب الجبالي و ابنه ابي هاشم عبد السلام قال الجبالي يحدث الله تعالى عند قراة كل قار كلاما
لنفسه في محل القراة و عند ابي هاشم الله تعالى عالم لذاته بمعنى انه ذو حالة هي صفة معلومة و لا يكون ذاتا موجودة
و انما تعلم الصفة مع الذات لا تفرد بها فان ثبت احوالا معلومة و لا مجهولة انتهى ما اردت ابراه و اذا درست ايجاب
الصدق و انما ابراهيم الشنقة الواهية فاسموا ابيكم الله توفيقه و انما ابراهيم استحال له رويت حضرت و اجاب ابو
برامى العين كذا ازاجلاى بدبيات است و عقدا عدل عادل حقيقة جلبت قدرته و نسبت خلق افعال عباد و عباد
لا الى تعالى عينية صفات باريتعالى كذا اشاعره راه صواب غلط كرده و تشديد يك امسلك و كذا غير نطق ابي عقدا
فاسده باطله معتزله بدامن عقدا و اتحققة امامية نرسيدة مثل ايجاد متره بين المنزيتين و عقدا و خلوة و كسب كبر غير
في النار و عدم قدرت قادر مطلق بر عقود و صفح آنها و خرق الاحكام التي لا يفهم مفهومها كالكسب الاشعري فكيف لم يست
التي اخترعوا و اخرجه عن دائرة جلبة نوع الانسان فضلا عن الايمان بملكه بمساكنه اساعره از صراط سوى نقل و
طريق مستقيم عقل بيرون نشأفة اند با معتقدات اثنا عشرية بالاتفاق اتفاق واقع شده مثل مسائل مزبورة كذا اشا
عشرية و اشعريه مخالفت من غموم معتزله اعتقاد و دارند و از اين تبيل است تفصيل نوع بشر نوع ملك كذا اثنا عشرية و اشعريه
معتقد اند بخلاف معتزله كذا و علمهم كذا مفضل نوع ملك اند و تفرد در اعتقاد و شيعة و اشاعره انيكه اشاعره و
انبيا و يامن بنيم اولو غموم را از ملكه فضل ميدانند و اثنا عشرية ايمه اثنا عشرية را از بنجين اكثر معتزله منكر عذاب قبر اند و
اماميه و اشاعره بس اكثر قبول علماء سنية اماميه اخذ دين از معتزله كرده بودند و بسج يك از اين مسائل با آنها
اتفاق مبدئي و ثبوت بخت و ثبوت محض و از صج مسفر منجلى تر است كذا مقدم طائفة معتزله و حقيقت مبدئ
است اتم ال و اصل بن عطاست او مله ايجار القهار النار و لا اعطاه حطامن رحمة و البعد عن اقرار و
سوى اعتقاد و شن و عقدا و حقة او كما ذكره بضا و انتر صحيح من سن سنة سنية الحديث و زرو و بال انهم بس
بجباب و لا تياب و صلى رسول الفلين ابن عم سلطان الخافقين امام البرة و قاتل الكفرة امير المؤمنين علي بن
ابطال صلوات الله عليه و عليه بجه مثابه كذا ضرورت از ذكرش ستم بر طاسل بل سير رفته و اماميه صاحب جنين
اعتقاد و پيريس را ثانی ابيس پيرار و ونيان هم اگر نشان اماميه كذا كبر نشان نباشد البته بكم آثار صحيحه كذا كبريت
در كتب سنية هم رويست مشار اليه و تبويش را از دائرة ايمان خارج شمارند بس چگونه امكان دارد كذا اسلاف
اماميه از جنين كسان اخذ اصول دين سازند چون بعونه حسن توفيقه تعالى از ترتيب ذيل اثنا عشرية از فك
تقليد معتزله فراغ دست داد و با بخاند و عد مقصود اصلي ميگر ايم فني كرندي از معتقدات اشاعره بمساكن مزبورة
كه معتزله را كوچك ابدال نشان شايد كذا شروع و بنمايم تا بهودي الاشياء تعرف با صداد با كيفيت حقيقت
عقدا و ات فيه اثنا عشرية و توانت و زرا انت آراي نشان كذا فلق بصبح لاح كذا و و ابدا و انقض اجماعه لاسيكم كذا اين علماء

ان لا شک فی معرفة ان علی تعالی با کمالات و العالیات المرتبة علیه صفه ذاتیه و فعله متوقف علیه فاین التاثر نعم صفة
فعلیه متوقفه علی صفة ذاتیه و کم من الصفات الذاتیه متوقفه علی مثلها انتهى بل نفهم من شرح جمیع الجوانب للقصار
الروی فی بحث القدرة ان اکثر تلك المسائل التي تفرد بها الاشعرى قد اخذها من السنة القصاص الوفا
حيث قال اما المستحکم فلا قدم قابلية للوجود لم تصلح ان تكون محلاً للارادة لانقص فی القدرة ولم يخالف
فی ذلك الا ابن حزم فقال فی الملل والنحل ان اسد غرا وحل قاور علی ان يتخذ ولد اذا لم یقدر علیه لكان
عاجز او رد و ذلك بان اتحاد الولد بحال لا بد من تحت القدرة و عدم القدرة علی الشئ قد يكون لقصور باعنه
وقد يكون لعدم قبوله لتاثير فیه لعدم امكانه لوجوب او امتناع و الغیر هو الاول و الثاني و ذکر الاستدلال
الاسفرائینی ان اول من اخذ عنه ذلك ادریس علیه السلام حيث جاءه طبع فی صورة انسان و هو یخط و یقول
فی کل دخله و خرجة سبحان الله و الحمد لله فجاؤه بقشرة و قال بل الله تعالی یقدر ان یحل الدنیا فی هذه القشرة
فقال اسد قاور ان یحل الدنیا فی سم هذه الابرقة و یحسن لابرقة احد عینیة فقصار عور و هذا وان لم یرو عن رسول الله
صلی الله علیه و آله فقد اشتهر و ظهر ظهور الانکر قال و قد اخذ الاشعرى من جواب ادریس علیه السلام اجوبة فی
مسائل کثيرة من هذا الجنس انتهى کلامه و کف بذكر کثرتها و فی حجة لهم و لذهبهم و قد و تم فی مذہبهم و حالها
ارخای عنان شعیب زخامه بمضمار مقدمات مخروقة بدیعیة اشعرى سبب ازم و شروع از بحث رویت میکنم
بر ارباب بصیرت و رقاب احتیاج نیست که کافه اولو البصار ششتم چیز اثر شرط البصار و بقدر یافته شدن این شرط
البصار را ضروری و بقدر آنها و فقدان احدی با ناممكن میدانند آن شرطانیت اول سلامت خاصه دوم مقابله
بین الرائی والمرئی شیوم عدم قرب مفراط چهارم عدم بعد مفراط پنجم نبودن حجابی در میان را و مرئی
ششم شفاف نبودن مبصرات یعنی کثیف بودن مقیم فتلحق قصد رائی برویت ششم وقوع ضویر حجاب
مرئی و ضرورت این شروط را مرابصار ضروری و بدیهی میدانند الاحضرات اشاعره که هرگز این شروط را موقوف
علیه البصار نمیکنند بلکه وقوع البصار را عند وجود اشراط تخص اتفاق میدانند و بر کردن عادت می بندند و
این مکابره صریح است و کدام امر در بدیهت ازین واضح تر خواهد بود و زینهار حاجت تنقض ندارد و غریب آنکه
چون طواف مقابل برینها لازم میگردد و اندک در صورت عدم شرط اشراط ثانیة و اتفاق بودن رویت عند ذلک
میاید که رواج و عموم و امثال اینها پیشتر مرئی شوند و حریف بر عم خود می پذیرد که اینها محجوج شده از قول
متخیل بازمی آیند بمیالات اقرا چنین امر بدیهی البطلان می سازند و متفق علیه کافه عقلاست که هرگاه سخن یا کنار
بدیهی و اقرا محال میگردد کلام معقول را کجاش نمی ماند کما یاتی مدلاطی قیافه نیست که مذہب ثنائی درین باب
انچه مذکور شد پیش کسیکه بساحت تر ع قد نهاده و هم حضور شخصیکه محل ادراک را طی کرده پیش سازند بشرطیکه
گرفتار قید اشعریت و اعتزال بشند پس اگر آن برنا و بر یگویند که این مقصد طریقه از صحت دار و ما هم باسمع
و البصر قبول میسازیم و اگر آنها قابل این قول را تخلع از فطرت انسانیة پیدا نرند شکست شد که عقا و رویت بشرط

دین باری تعالی
در این باب بحث فی
تأثیرات

در این باب بحث فی
تأثیرات
بافتخار
بایستادی
چوب انداز

بجای نیت
برای نیت

کدامی جلی نوع انسانیست انکار آن انکار اجلائی بدیهی و بر ظاهر است که ایهمه بحکم ثبوت باقر است
اثبات محل محالات یعنی رویت من لایدر که الالبصار و هو اللطیف الخیر است و این جبران قائلین صانع حضرت فریدگار
موجز است که کدام ضرورت اشاعره را در حق اثبات رویت او تعالی و تقدس شده است اگر متمسک
بسمعیات از آیات و احادیث متوید اگر بالفرض آیات و آثار بظاهر احوال بر رویت بکثرت یافته باشد و احوال
بر عدم رویت صلا یافته نمیشد چون مخالفت اوله عقلیه بود تاویل و حسب یلوه و مثبت معروضه فقیر است آنچه از امام
السنیه محمد غزالی در احقاق الحق نقل شده قال ان امر الظواهر هین فان تاویلها ممکن والبرهان القاطع لا یأول
بالباطن بل سیاط علی تاویل الظاهر کافی الظواهر تشبیهیه فی حق الله تعالی فکیف که آیات و احادیث و الیه بر عدم
امکان رویت موجود و دلالتش بر عدم رویت از دلالت بعضی سمعیات بر رویت اقوی و اظهر کقولہ تعالی
لا تدرك الا بصار که مطابقت دلالت بر عدم امکان رویت است و قولہ عز من قائل من ترانی کتبصرح اهل عرش
لن فائده تاکید و تائید فی مسانده و تحمیس نقلی بدار دنیا مجاز بدون ضرورت صافه ناجز یا مخصوص و حالیکه
مشکل ابدی القاباشد و عمده دلائل آیه یسألک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسى کتوب من ربک
فقالوا انما الله جحد فآخذتهم الصاعقه فظلمهم بر عدم امکان رویت و معصیت غلیم بودن این استند عاقلان است که
اگر رویت او تعالی بدار آخرت ممکن میبود و جماعه مومنین تمنای این سعادت غلیم خواهش آن بدار دنیا هم کرده بود
بر طلب امر ممکن فی حد ذاته و شبهه جواز فی موضع دون موضع البتہ حق تعالی تعذب المؤمنان و انهم من یقول
صاعقه منیفر و فصل این روزنهان درین باب کلامی طویل کرده و محقق شهید جواب مبسوط داده من شاء
فلیرح الیه باز چه بلا پیش آمد و کدام خلل مفتور در ایمان باقرار نکشاف بالبصیرت و انکار رویت بر العین
بدار القوارید ایشد که بجهت آن قائلین چنین استحقاق عقلی شدند و اگر بموجب دلالت ظواهر سمعیات عقاید و
می انکار ندیش می بانیست که بموجب آیات و احادیث و الیه بظاهر با جسم او تعالی قائل بحکم میشدند و متصد
تاویل نمی شدند تخصیص که آیات و الیه بظواهر با جسمیت حضرت واجب الوجود و فرقان کریم بوفور و کثرت
پس لامحالہ ملجا شده و در جواب میگویند که بدلیل عقل جسمیت واجب الوجود محال لهذا انکار آن داریم و تاویل
ظواهر واجب می انکاریم و علی هذا میگوئیم که رویت چشم سربا فقدان جسمیت کی مخالف عقل نبود که تاویل آن نمی تواند
باجمله سمعیات در چنین مطالب کافی نمی افتد کما انص علیہ العلامة القزازانی فی شرح المقاصد حیث قال
لم یقتصر الاصحاب علی اوله الوقوع مع انها تفید الامکان ایضاً لانها سمعیات ربانیه فیها انضمام بمنع امکان المطلق
فاحتاجوا الی اثبات الامکان اولاه الوقوع و ثانیا به و دلیل عقلی که شیخ اشعریه بر امکان رویت تخرع
فرموده محصلش آنکه جوهر و عرض هر دو مرئی و علت مشترکه رویت جز وجود و حدث نیست و حدوث بسبب علت
بر اصل علیت ندارد پس علیت رویت منحصر وجود و وجودین واجب الوجود و ممکن مشترک پس وجب الوجود
مثل ممکنات ممکن رویت است و جمله مقدمات این دلیل از انحصار علیت رویت در وجود و حدث و منع رویت هر

۲ رکوع ۶
سوره سور
نشا ۱۲

بخت فی زیوت
باری مقار

که خبر عرض می نیست و منع عدمیت حدوث و منع اشتراک وجود و واجب الوجود و ممکن که خود شیخ مدوح وجود
 هر شئی را نفس شئی گفته است فاین الاشتراک ممنوع و مقدوح و لهذا فحول علمای اشاعره اعتراف بغير از اقامت
 دلیل عقلی نموده نزاعی که بین الفرقین وجود او عدم ما بوده است ائله تبراع نقطی ساخته اند که آنحضرت به الحق الشیخ حجت
 قال ثم لا یدیهب علیک ان الذی الجاء فخر الدین الرازی و من تاخر عنه الی ان جعلوا النزاع لفظیا هو المعجز
 انما الدلیل العقلی علی امکان الرویه حتی ان الرازی فصح نفسه فی کتاب الدلایل فقال بعد ذکر دلیل الاشاعره
 و ذکر الاسوله و الایرادات لکثیره علیه علم ان الدلیل العقلی مما عول علیه فی هذه المسئله هذا الذی اورده و
 اورده و ناهیه الاسوله علیه و اعترف بالعجز عن الجواب عنها اذ اعرفت هذا فقول مذہبنا فی هذه المسئله ما اختاره الشیخ
 ابو منصور الماتریدی و هو انما لا ینبیت صحته رویه المدعی بالادلة العقلیه بل تمسک فی المسئله بطواہر القرآن
 و الاحادیث فان ارادوا ان یتم تاویل هذه الدلائل و صرفها عن طواہر ما بوجوده عقلیه تمسک بهما فی نفی الرویه عن
 علی و لا یلزم و ینتقضهم و منغایم عن تاویل الطواہر انتہی کلامه و قال فی شرح المواقت بعد ترویج الدلیل العقلی
 للاشاعره بما امکنه قالوا لے ما قد قبل من ان القول فی هذه المسئله علی الدلیل العقلی متعذر فلنذهب الی ما اختاره
 الشیخ ابو منصور الماتریدی من التمسک بالطواہر العقلیه و کلامه و نحن نقول لیس لهذا الرجل الملقب بالامام و لا للسید
 الحق الشریف الہام مع علوشانہما و شہرة مکانہما بین الانام اثارہ الطرق و اثبات صحته رویه المدعی بالطواہر
 اذ لا یکن بالطواہر العقلیه الا بعد اثبات امکان الذاتی للرویه بالبرهان العقلی فالواجب التاویل کما فی سائر
 التجسم انتہی کلام السدید الفید حق السید الشہید فقول العبد الخیر کہ از سفیدہ صبح روشن تر است کہ ہر گاہ این سوسن
 اساس اشعرت و علمای اعلام مشرب بالبنان درین باب ہرہ بطاس افکنده ہستند و گری کہ ہوس اثبات
 رویت ایزد و چون بدلیل عقلی نماید کیست ما را حاجت بچشم ہوش و ابطال طلق حسیست حال ہستند و طریق
 استدلال بطواہر عقلیہ ہم کما ینبغی منکشف گردید و الحمد للہ علی ظهور الحق و ظن فقیر کہ مساوق نفس لامرست نیست
 اکثر اسلاف سنہ و در حقیقت قائل بچشم حضرت ایزد و سبحان خالق الزمان و المکان تقدس و ترہ عن شوائب نقصان
 و و صمۃ الامکان جلالت قدرتہ بودہ اند و از نیکہ زبان نگویند چہ میگوید بلکه اگر انحراف بی پردہ میگفتند ایراداتی
 کہ بر امکان رویت مع فقدان جسمیہ وارد میشود و وار و میشود و وار و میشود و وار و میشود و وار و میشود و وار و میشود
 و دلیل دعوی این بچہان انیکہ طائفہ موصوفہ مقتدہ بودن کون کائنات در جہت فوق ہستند و ہر گاہ عقفا و
 برویت بچشم اقرار بودن در جہتی از جہات جمع شود باز کہ ام قائل را در ندین قائل انقول تجسم او تعالی
 اشتباہی ماند تا دلیل لذلک المرام تحقیق مباد کہ قول اشاعره کہ شروط ثانیہ را نفی و اثباتا در امر رویت
 و علی نیست مخصوص امر البصائر نیست جملہ علی قریبہ را در وجود و معلومات ہستند و انہ مثلا احراق را از نار و
 تیرہ را از تلج حادث نمی پذیرند انی غیر ذلک نفس علیہ الشیخ ابو الحسن الاشعری حجت قال لا علاقہ بوجہ
 الوجود بین الحوادث المتعاقبۃ الا باجرا و العادۃ فیکون مصاحبہ امرین عادیۃ مساوقہ لوقوعہا اتفاقا و ذکر

باین قول ابطال و قائل حکمت حکیم علی الاطلاق و لطائف صنع صانع النفس و اتفاق مسبب از ندجه اگر علاقه بین
 الحوادث نباشد صنع صانع تعالی مجده باین سلوب منتظم جمله عبث باشد و اگر تسلیم وقوع عاده سازیم تا هم جریان
 عادت بر سبیل استمرار بدون اختلاف بسببی خواهد بود و هر چند اسلاف ایشان افعال نیز وی را ملغض نمیدانند
 مگر تا آخرین خالی از حکم و مصالح که نمیدانند و فی هذا بطلانها و طرقة اینکه بر قبول خود نازشها دارند که ماحول کائنات را
 باین قدرت قادر مطلق میدانیم و غیر ما غیر و انحراف تمویجی نیست عقدا و طرف مقابل هم چنین است که در اصل جمله
 کائنات باین قدرت صانع عالم و دنیا فیه تعلیق امر با مر لانه ایضا من صنعه مثلا با امر البصار این سائل از
 از طبقات و رطوبات جز صانع حقیقی مصنوع کیست و روح با صره که آفریده و قوت البصار در آن که بخشیده معینا
 و کونکشا لکشمنا اَعْلَمُ سلب این قوت جمیع القوی در دست قدرت اوست پس اینهمه حوادث و کائنات
 در اصل اهل صنعت و قدرت او تعالی می شود لا الی الا غیر آری اگر تعلیق امری با امری آخر که از مصنوعات صانع
 حقیقی نمیدانیم کسی میگوید قول شاعره بجای خود می بود و اولیس فلسف و حسب ظاهر بر قول شاعره که وجود علت روست
 است و چون امر آخر را وجود او عدم را در امر البصار صلا موثر نمیدانند همان وجود علت تامه خواهد بود و لازم
 می آید که جمله مخلوقات و حیات خالق بکونات را در ابرای لعین میدیدند زیرا که علت روست یعنی وجود موجود و
 تحلف معلول از علت عند العقلان و او چون عند تحقیق وجود کلی مشکک است و وجود و حسب الوجود قوی و کل
 و طلوع و اقول و انتقال من مکان الی مکان و تشر و حجاب بنقاب و جلباب از شان آن نور الانوار نیست ظاهر
 من شمس که نور از وی نور انوار و ضیای غیر عظم را بآن نسبت ذره و آفتاب دادن راه غمی و قوامی میبویست
 می بایست که او تعالی اضواء و انوار از جمله مرئیات مرئی شده باشد و کل البصر از نظر با غائب نشود مگر اینکه تمسک
 بکلیه مختصره خود می شوند که نحن لا نقول بوجوب شئی بشئی و معلوم نیست که اشاعره بچه وجه از خدا ترسید روست و تعالی
 را مخصوص اراقرار قرار داده اند والا اگر مدعی روست نفس کاملین و تعالی درین دارد نیامی شدن زبان
 شان که میگرفت و در حقیقت قید خصوصیت و آخرت حرفی بیش نیست زیرا که قائل اند که اکثر کلام و عرفا در عالم خواب
 روست ایند و چون نصیب شده و بدیهی است که هرگاه دیدن حضرت رسالت مآب ختمی پناه در خواب و بیدار یکسان
 باشد و نوم و بیدار دیدن رب المزلین و البصیر چنان یکسان خواهد بود و خیلی تا سفت است که کسی از مدعیان روست
 او تعالی بعالم خواب که بهتر از بیداری شاید گفت باقی نمانده والا از کیفیت روست و کلام استعلام میرفت و البته کیفیت
 روست در قیامت شکست می شد مختصر در ازای این بات و دعوی تحولات جز به تعاده و دم تبو ماندن اضماعت و
 بحرف و کلام نمی باید و کنعم ما قال آیه الله فی الارضین العلامة الحلی علیه السلام رحمه رب العالمین که طرفه بدیهی که جمال
 شامق و در حضور با باشد و با وجود سلامت حاسه و فقدان حجاب ممکن شد که مرئی نشوند و روست طوم و رواج و
 اصوات ممکن شد بلکه از انهم عجیب است که ایند و چون منزه از جسمیت و عوارض آن و بر از جهت و مکان مرئی شود +
 فلینظر اول البصار بعین الانصاف و النصف انکبین عن الاعتراف و نیز از عقدا و ادا شده خلاف معتقد

بحث فی
 روست باریجانی

بحث فی
 روست باریجانی

کافه عقلا نیست که نظر صحیح مستلزم علم نمیشود و حال آنکه بداهت شایسته است که مثلا هر کس علم بانیکه واحد نصف است
 است و همین نصف اربعه حاصلست با ضرورت او را علم بانیکه واحد نصف نصف اربعه است حاصل خواهد شد و اشاعه
 میفرمایند که حصول این علم محض اتفاقی و حسب جری عادت است اصلا ملازمه در میان نیست و برین قولشان لازم
 می آید که بعد از این هر دو مقدمه اصلا علمی حاصل نشود و یا علم بقضیه العالم حادث یا زید یا کمال حاصل گردد و این سفسطه است ظاهر
 و ماهر و البته بانقضای این ملازمه سد باب استعلام مجهولات از معلومات خواهد شد و هیچ مقدمه را از مقدمات قیاس
 و برهان بر خصم ثابت کردن نمیتواند و جوابیکه صاحب ابطال الباطل ازین اشکال داده و آنحضرتش آنیکه نسبت بمعنی
 باشاعره که آنها حصول علم بعد از نظر صحیح محض اتفاقی میدانند اقرار است شاعره قائل ملازمه بینها عاده هستند و بر حضرت
 واجب الوجود تعالی مجده که قادر بر مختار است امری واجب نمیتواند شد تا القای علم بعد از نظر از قاعله واجب باشد
 و علم به نتائج هم از ممکنات است و ممکن را موثر ناگزیر و لا موثر الا الله جلالت قدرته پس اگر خصم است که تخلف نتیجه از نظر
 محال عقلی است غیر مسلم است که بعد از نظر قفطن به نتیجه دست نمیدهد و اگر عقلاست چیل نمیکوید لا محاله عاده استحیل میگوید این
 خود عین مذمب اشعری است و صاحب احقاق الحق علیه الرحمه آنچه بر جوابش افاده فرموده محصلش آنیکه دعوی
 اقرای نسبت اتفاقی دانستن اشاعره حصول علم را بعد از نظر مقرر می محض است اینک قول جبهان مذمب یعنی شیخ اشعری
 مذکور شد و لا محذور فی الا عاده و هو بذال علاقه بوجه بین الحوادث المتعاقبه الا باجاء العاده فکون مصاحبه امری عاده
 مساو قه لو قوعها اتفاقا ازین زیاده نصیح اتفاقی بودن ملازمه بین اینها کان چه خواهد بود و خود صاحب ابطال
 الباطل زیاده توضیح نموده که در امثله این امر گفته که رتی بعد شرب الماء و احراق بعد شرب النار از تاثیر آب و آتش نیست
 بلکه محض اتفاق است عاده پس انکار اتفاقی دانستن ملازمه از قبیل توجیه الکلام بالایرضی قائل بل باینما قض قول نفسه
 خواهد بود و باقیماذ اخراق لزوم عادت حقیقتش آنیکه قضیه لزومیه مقابل قضیه اتفاقیه است و اصناف لزوم در کتب منطق مصر
 و معد و لزوم عادی در عداد لزوم داخل نیست پس اتفاقی بودن قضیه مبتنی بر عدم لزوم است و فقیر تعبیر آخری اینها
 این مدعای کند که اگر مساو قه بین اینها یعنی باینکه اتفاق نیست و هرگاه شیئی مساو قه شیئی آخر مساو قه او است
 و اکثری یافته شود و علتی یافته نشود لا محاله این مساو قه اتفاقی خواهد بود و همین است حال مساو قه عادی داخل
 است قدر و عدم قفطن نتیجه بعد از نظر صحیح شرعی و قصد خلاف نفس الامر و قضیه لا واجب علی الله تفصیلی دارد یعنی لایجب
 علی الله تعالی شیئی با حجاب غیره علیه تعالی بخلاف آنچه او تعالی بمقتضا حکمت و عدل و رحم بر خود و جبه ساخته و در
 مباحث آیه مفصلا انحرام نکشاف می پذیرد و آنحضرتش آنیکه وجوب بالا اختیار منافی اختیار نیست بلکه عین اختیار است
 و نسبت افاده محقق شهید علیه الرحمه آنیکه حصول علم بعد از نظر اصح فطری نوع بشر و اجلای بدیهی است پس اگر خصم صد
 تشکیک و هزار تردید ایجاد کند چون در مقابل بدیهی است قابل صفایست کما تقر فی مدار که و وجه ارتکاب
 انحال یعنی مذمب مصادم بدیهی آنچه میگوید که با حدوث جمیع ممکنات منتهی بقدرت ایزدی میدانیم لا غیر محسوس
 غیر معقول هرگاه ترتیب مقدمات نظر کریم است کرده ایزدی باشد وصول به نتیجه بعد از نظر اصح و حقیقت القاسم علم

ادب باری

مساو قه عادی داخل
 در لزوم

بازرسی

العرب و هم باز در ملازمه بینا کدام فتور و شمول قدرت ایزدی لازم می آید که بجهت آن چنین عقیده و طایفه اختیار شده
نیست مگر آنچه سابقا گفته شد که مخالفت عقل و مصداقست بداهت را بر خود متحمس ساخته اند و از اینهم شکرت برست
که با وجود عقدا و وجوب نظر نظر را واجب بالسمع میگویند و این قول مستلزم دور صیغ و باعث افحام اینها علیهم الصلوٰه
و سلام زیرا که هرگاه نبی دعوت تبصیق خود فرماید مخاطب میگوید که تا من نظر نکنم بر من تصدیق نبوت واجب نیست بر من
نظر واجب نیست تا تصدیق نبوت نکنم و علی بن ابی طالب است که بنی را چاره جز سکوت نخواهد بود و فائده بعثت انبیا
منتفی میگردد و نفوذ باسد من لک و همچنین معرفت خدا یتقاه هم واجب بالسمع قرار میدهند و یلزم علیه ایضا الدور صریح
العلوم بطلان که در حسن خدا موقوف بر امر خدا و حسن خدا موقوف بر روشن شدن خدا و آنچه علمای سنی در تفصیله
این اشکال متعذر بحال تا ویلات رکیکه و ایهی بکار برده اند قابل التفات نیست و غایت جهد آنست که بلفظ
ابطال الباطل مقصود آن گشته و صاحب احقاق الحق گویند تا تحصیل حاصل میباشد ساخته چون اطنابی است
سزای اندراج درین و خیره خوبه کول بکتبا بین خربورین کرده شد من شاء فلیرجع الیه و از جمله اختراعات
عظمای سنی کلام قدیم نفسی است که کسی از اهل طل سما و غیر هم پیش از ایشان قائل آن نبوده و بالاخره عده
مباحث متنازع فیها بین سنی و مخالفینهم گردیده حتی که ظاهر اسیبها شده و مناظره در مسائل علم کلام در همین سنده آغاز
گشته و از وجوه نامیدن علم باین نام عده همین وجه را میگویند که بحث درین سنده اهم مباحث بوده است فسموا کل
بالبخر و الا عظم چون اکثر خلفای بنی عباس معتزله اسلمک بودند و در قول بحدوث کلام تعصب تمام داشتند
و علمای سنی را هم بجای غلو در نیاب بود و که چون متوکل علی نجاشی حجاب تعصب عداوت اهل بیت اظهار نموده
قدیم اسلاف نکول کرده قائل بقدم کلام ایزدی شده از عداوت او با امیر المؤمنین علیه السلام که بجهت آن حضرت جوی
آثار صحیح مصطفوی موقوف علیه ایمانست و اعلان منق و فجور او قطع نظر کرده او را محیی سنده نامیدند و در
عدا و خلفای راشد بعد و دسا ختمه قال و قیل در نیرام باطناب و سباب کشید که استیجاب آن لائق این خیره
نیست لهذا این قاصر الادراک ذکر جمعی سهل الدرک کافی با فحام اقتضای بسیار زد و کلام قابل موصلی را که
در ابطال الباطل بیان مفهوم مقصود کلام نفسی آورده در یثیین با هو الحق الصراح می نماید قال لیراجع
الشخص الی نفسه انه اذا اراد التكلم بالكلام قبل تفهم من ذاته انه يزور ويرتب معاني لغزيم بها على التكلم بها كما ان
من اراد الدخول على سلطان او العالم فانه يرتب في نفسه معاني وشيا، يقول في نفسه تكلم بهذا فان نصف
يوجد من نفسه هذا البته فهذا هو الكلام النفساني ثم قال ان الالفاظ التي تكلم بها لها دلالات قائمة بالنفس فقول
هذه الدلالات هي الكلام النفساني انتهى **اقول** اما اولاً پس این کلام نفسی چندی پیش از پیرایه هستی برگردن شیخ
ابو الحسن اشعری ایجاد شده و الا پیش ازین این لفظ هم بر زبان احدی از اهل اسلام و غیر هم نرفته بود شاید عدل
ازین معنی است آنچه محقق شهید علیه الرحمه از بعض رسائل سید عبد الله بن شافعی و مشارالیه از بعض فضلا مقدم نقل کرده
جست قال تلفظ بالكلام نفسی احد الان في المائة الثالثة ولم يكن قبل ذلك في لسان احد پس آنچه زبان سلف

صالح بان زینهارش نشاند باشد فضل عن این جمله کلام اند و رسوله انرا بجا کردن و مقصدی قرار دادن یعنی چه و برای چه
 و اما انرا فصرح ان تلك المدلولات ليست الا العلم بملك المعاني وان سميت بكلام النفس فلا مشاحة في التسمية
 والعبرة بالمعنى لا بالاسم وقد ورد الفصل الموصل لفننه على كلامه واجاب عنه حيث قال فان قال بعضهم المدلولات
 عبارة عن العلم بملك المعاني قلت هو غير العلم لان من جملة الكلام انخر فقد يخر الرجل عمالا يعلمه او يشك فيه فالتجسس
 انشي غير العلم به بل ترجمه اش انكه اگر ختم بگوید که آن مدلولات عبارتست از علم بان معانی میگویم که آن غیر علم
 است زیرا که از جمله کلام خبر هم هست و گاهی انسان خبر میدهد از آنچه آنرا نمیداند یا در آن شک دارد پس خبر از شئی
 غیر علم است بان شئی اتمی و این تفرقه مخترعه بی اصل بحث است کما افصح به شارح التجرید و نقل الحق شهید و بنده
 عبارتة لقائل ان يقول ان المعنى النفسى الذى يدعون انه قائم بنفس المسكوك ومعارض للعلم في صورة الاخبار عمالا يعلمون او
 مدلول انخر عنى حصوله في الذهن مطلقا يقينا كان او شكوكا فلا يكون معارضا للعلم والحاصل ان هذا انما يدل على معارضا
 للعلم يقينى لا للعلم مطلق اذ كل عاقل يقضى للاخبار في ذبها صورة ما خبر به بالضرورة بل يخص ترجمه عبارت انكه
 قائل را میرسد که بگوید که تحقیق معینی که اشاعره دعوی قیام آن بذات تکلم میکنند و در صورت اخبار با آنچه خبر علم بان او
 یا در آن شک دارد و معارضه علمش میگویند آن معنی نفسی اورا که مدلول خبر است یعنی حصولش در ذهن علی الاطلاق
 یقینی باشد یا غیر یقینی پس معارضه علم نخواهد بود و حاصل این کلام انکه انمعنی دلالت نمکند بر معارضا آن معانی
 نفسی با علم یقینی نه باطلو علم زیرا که هر عاقل که ترکیب و ادون خبری می شود و کیف ما کان ضروریست که صورت آنچه
 بان اخبار میکنند در ذهنش حاصل میشود و انتهت محصول این کلام انکه اگر در ادراک مدلول اذعان خبر با خبر
 شرطی بود این تفرقه پیرایه از وقعت میباشست و حال آنکه چنین نیست زیرا که خبر از آنچه خبر میدهد مدعیان
 درک مدلولش ضروریست مثلاً هرگاه کسی بقضیه زید قائم اخبار کسی میکند علم مضمون جمله یعنی قیام زید ببلایب اورا
 حاصل می شود که اذعان وقوع قیام مذکوره باشد پس این ادراک عین معنی نفسی است لا غیر غشش انکه در صورت
 عدم اذعان معنی هم بخاطرش خطور خواهد کرد و این امر منافات با ادراک مدلول ندارد و این سخن از ائمه تسلیم غیر
 مسلم میگوید که چون بنای این تفرقه بر اخبار عمالا يعلمه اویشک فیہ ریخته اند و البته عند انهم هم عدم علم و شک را در
 ساحت کبرای عالم لغیب و الشهادة باینست معنی نفسی معبر بکلام نفسی بیا رگاه قدس عین علم خواهد بود و اگر متعنتی
 از جانب یکتا بیکر مقصود باینست معنی نفسی با علم بوده است و هرگاه ماده افتراق برآمد معارضا ثابت نشد میگویم که علم
 اذعان و مقابل آن انواع محتاجند پس اگر فرض غیر واقع کما تبین من کلام شارح التجرید معارضا بکنوع علم انحر
 اذعانى با معنی نفسی ثابت شود معارضا نوع آخر یعنی علم اذعانى در علم انسانی هم ثابت نمی شود و کلیف در علم
 که آن منحصر در همین نوع است و مخفی مباد که حاصل موصلى بنای کلام را بر قیاس علیا باشد ریخته است و حال آنکه قیاس
 غائب علی انشاء امر نیست باینکه لیاقت آن ندارد که بران بنای اثبات امری دینی تها و شود چه جاکه قیاس علم
 ایزدی که در حقیقت حقیقتش بسان ذات اقدس او تعالی مجهول الکنته است بر علم انسانی کرده شود و التراب و سائر ایات

و اگر معنی نفسی را بقیاس غائب علی التثابته ثابت می سازند باید که هیچ علمین قائل مطابقت شوند مثلاً مثل انسان
 قائل قوت متصرفه در بار قیاسی هم شوند که اول ترتیب مدلولات میفرماید و بعد اصدار امر و نهی و همی که انسان
 بسبب اعتیاد و تصور مدلولات بدون تحلیل الفاظ نمی اندکد و در وقت قائل و تقدس هم قائل شوند اسلای غیر
 ذلک من التراتب التي لا يتوقف بجمال كبريائه و محصل کلام اینکه منازعت بین الفریقین در حدوث و قدم کلام
 ایزد نیست که اشاعره قائل قدم هستند فقط در تسمیه بکلام نفسی و کلام فطری باشد خواه نفسی گزیری از ترکیب ترتیب عبارت
 از تقدیم و تاخیر است نیست که انبیا شهد به الوجود ان و انهم ایضاً لا یکره و ان استلزم حدوث است و ادعای اینکه
 کلام نفسی ربانی ترتیب ندارد و صریح البطلان اما اولاً پس چون بنامی کلام نفسی را بقیاس غائب علی التثابته
 بیا کرده اند اول در ثابته کلامی بی ترتیب و انما بعد بهیوس اثبات نسبت بذات ایزدی نمایند و ثانیاً چون
 ترتیب و خلل است کلام است نزع ترتیب بمنزله نزع ذاتیات از ماهیت است و اینهم بمعزل عن النظر کلام بی
 ترتیب زینهار نقیض در نمی آید که اعتراف العلانیه انقارانی فی شرح العقائد حيث قال و منها ما ذكره صاحب
 الموقوف من ان الكلام لنفسی غیر مرتب الاخر ارجو من يتقبل لفظاً قاصداً بنفس غیر مولهت من الحروف المنطوقه
 او المتخيلة لم يشترط وجود بعضها لعدم لبعض و لاسن الاسكال المرتبة الدالة عليه نحن لا ننقل من قیام کلام نفسی
 الحافظ الا کون صور الحروف مخزونة مرتبة فی خیاله بحيث اذا التفت اليها كان کلاماً مولهت من الالفاظ الخيلة
 او نقوشاً مرتبة فاذا تلفظ كان کلاماً مسموعاً و انچه علمای اشاعره کلام نفسی ایزدی را بمنزله خمس قرار میدهند
 و از صفات ربانی معدوم سازند نقلش خالی از غایت و باغضاء النظر عن ذلک چون کلام بلا رب
 از موجودات خارجیه است و وجودش در خارج جز بوجود انواع متحقق نمی شود و انواع کلام از امر و نهی و تمنی و
 ترجیحی عند انهم هم حادث است پس کلامی را که قدیم میگویند آنهم حادث است و صفت بودن کلام هم نفهم نمی
 گنجند کلام صفت توان گفت نه کلام را عبارت از الفاظ باشد یا معانی زیرا که صریح مغایرت شکلم است و صفات
 باری تعالی عند اهل الحق غیر ذات و عند الاشاعره لا عین و لا غیر پس کلام که شی مغایرت چگونه صفت توان
 و از عمده مسائل متنازع فیها بین العدلیه و الاشاعره که اختلاف در ان بعضی بزوال و ثبات ایمانست بلکه
 صفات باری تعالی است که عدلیه جمیع صفات ثبوتیه را عین ذات میدانند و اشاعره را بد بذات می پندارند
 و شناعت و قبح این اعتقاد سخیف بر طاهر زیرا که صریح است که بر عقفا و اشاعره هم نقد و قدالام
 می آید که اهل الظاهر و هم احتیاج حضرت واجب الوجود و کما سنبین فخر الاشاعره علی نقل العلانیه الحلی علیه السلام
 فی کشف الحق کار با نصاب فرموده میگوید که نصاری با اعتقاد تثلیث یعنی اقامه ثلثه تکفیر کرده شدند و صاحب
 ما قائل قدماي تسع هستند و دلیل که بردجویی بادت صفات ایزدی علی ذاته قائل و تیره بان تمسک شده
 اند تقریرش علی حسب ما آورده الفاضل الموصلي نیست که با صفات الوهیت را از صفات ذوات خود
 دریافته ایم پس مثلاً صفت علم که سبب اتصاف بعالیبت در ثابته یعنی انسان نیست که همین علم علی بذات

در غائب غنی باری تعالی هم چنین خواهد بود و در عالم در شاهدین قائم به علم میکنند که لک در غائب هم همین حد خواهد بود و شرط صادق آمدن شق بر چیزی در شاهدین صلی و بعد از شق است و در آن چیزین همچنین در غائب هم شرط است و نیز اخذ میکنیم انفعلی را از عرف لغت و اطلاق عرف و شک نیست که عالم در عرف لغت کسی است که علم باوقام باشد و برین قیاس است حال دیگر صفات و اگر تفریق صفات کنیم تکذیب مخصوص کتاب و سنت و اله بر وجود صفات کرده باشیم و از روی نفی صفت ما را اثبات صفات بدون تاویل میباید زیرا که شرط ارسوی تاویل بعد از اجزا حسب مدلول ظاهر اگر دلائل عقلیه بر تنوع آن قائم باشد میباید و بهیچان کذا که اگر حسب ظاهر حکم عقلی قابل موصوف میگوید که نزد من در اثبات صفات همین طریق عده است زیرا که دلائل عقلیه برین دعوی مقدوح است فاقول اگر باندک همان ملاحظه رود بلکه بمقادیر همان را چه حاجت بیان همان در کار نیست این استدلال شبهه هم نمیند تا بدلیل چه رسد حشرش اینکه متاع روی دست اینفرقه که تارحت تجارتهم برایشان صادق است درین باب قیاس غائب علی الشاهد است و آن از بس ضعف هرگز موجب اذعان امری نمی آید چه جا که صلوح استدلال معتقدات دینی داشته باشد و علی بن اعلی شریع بطرف مقابل اگر بدعای دلیل قیاس فرور آورده طعن کرده اند و ضعف این قیاس و تنزل از پایه استدلال از آنچه شارح عقائد نسفیه در جواب استدلال مجسمه ذکر فرموده مبرهن میگوید و بیشتر اینکه مجسمه تجسم باری تعالی باین تقریر دلیل می آرند که هر دو موجود که فرض کرده شود هر یکی از آنها متصل محاسن دیگری خواهد بود و تفصل و مباین در جهت و اندک تعالی نه در عالم حال است و نه عالم در و تعالی حال پس مباین فی الجمله خواهد بود پس متجربین حسم خواهد بود و جوازش اینکه این و هم محض است بر غیر محسوس با حکام محسوس صاحب موقت زیاده تصریح و تفصیل کرده که در مقصد نخست از مرصدها و س گفته که طرق دوم از دو طریق ضعیف است استدلال قیاس غائب علی الشاهد است و در آن ضرورت است اثبات علت مشترکه در میان مقیاس عقلیه و این اثبات بطریق یقین شدت شکل است برای جواز اینکه خصوصیت اصل که مقیاس علیه است شرط باشد برای وجود حکم در آن و هم خصوصیت فرع که مقیاس است جائز است که مانع باشد از حکم در آن و بر هر دو تقدیر علت مشترکه در میان مقیاس عقلیه و مقیاس غائب ثابت نمی شود و اتمی حاصل آنها و هرگاه حال بن قیاس تنزل اساس چنین باشد که مناسط عقیده دینی تواند شد و بر ظاهر که استدلال باین دلیل غیر است و صدقیت که عقوم در چنین مقدمه بآن تمسک شوند و نیز بدیه است که هرگاه ذات واجب الوجود تعالی جلالت کبرایه مجهول الکنه است صفات که فرع از است نیز مجهول الکنه خواهد بود پس چگونه آنرا بر صفات بشری قیاس توان کرد چنانچه بعد از دلیل حدیثی دیده که حاصل مضمونش است که مضمون علیه اسلام فرمودند که ما صفات باری تعالی را که می نیستیم و نیست مگر یقین داریم که او تعالی جمیع صفات کمالیه متصف است و از جمیع صفات کمالیه عاری نیست پس جمله صفات کمالیه بوجه کمال برای او تعالی اثبات میسازیم و وجه نقصان را که آن صفات در خود میبایست منتفی میسازیم مثلاً میگویم که قدرت صفت کمالیه است مگر قدرت محتاج جوارح است و جوارح را از او تعالی منتفی و قدرت را ثابت میکنیم و همچنین علم محتاج قوای مدبره که وسیع در هر صفاخ و بصر متعلق بعین صفت را اثبات و وجوه احتیاج و نقصان را قاطع

میسازیم نه که بر کیفیت علم و بصیرت و قدرت او تعالی بآرا اطلاق باشد نه بی و آنچه گفته که باین امر را از عرف لغت و اطلاقات عرف اخذ میکنیم پس بعینست که مدار عقاید و چنین سئو جلیل و دقیق بر محض ظاهر اعتبار لغو و محاورات باشد که اعتبار لغوی و متفرع علیه اطلاقات عرف بآنکه تغییر صله مثلا و اراده مجاز تعزیری پذیرد بران عقایدی را متفرع ساختن کار زمره اشاعره است و بس قیام مبدع شتق بمعنی شتق ضرورت نیست اینک با اعتبار لغت اضمحلالی گفتن صحیح است و ضوابطی قائم نیست آری هرگاه معنی عالم بگوئیم سیکه دانش دارد و معنی بصیر کسی که بینائی دارد و علی هذا القیاس قیام مبدع شتق بری آید و هرگاه تفسیر بداننا و بنیا که ترجمه چنانست نمانم فلا و هرگاه حال عرف لغت چنین باشد که متغیر اعتبارات لفظی تعزیری پذیرد بعد از عقلست آنرا مدار مقتضای دینی نمودن و قولش لوقلنا بنفی الصفات لکن بنا النصوص در نهایت درجه سقوط است اما اول این آیات و احادیث و اله بر صفات را بموجب تفسیر نفس که مختار است و در مطاوی بحث افعال عباد مذکور میشود و ضوابطی که گفت و بوسلنا که نفس شهادت نفس در وجود صفات خواهد بود نه در زیادت صفات و ثانیاً از تاویل آیات و احادیث مزبوره اگر تکذیب لازم آید تاویل آیات و احادیث مومنه تجسم باری تعالی از وجه و قدم و ید و استواء و عظام و نزول بطریق اولی تکذیب لازم آید تاویل را بمعاضدت دلیل عقل تکذیب نامیدن لا اذن کی سمع و آنچه گفته که تاویل بدلیل عقل در صورت عدم امکان اجرا علی حسب الطایفه هر یک و بس مسلم مگر قولش بلیس کذب ممنوع و خلاف واقع سبحان الله اینهمه محذورات از احتیاج حضرت واجب الوجود و تعدد و قدما و کثرت در ذات احدی الی غیر ذلک لازم می آید مگر مانع اجرا علی الطایفه نیست و لکن مقال نیست که در کتاب و سنت شعار می شماره باینکه صفات زائد علی الذات است و مختار فی الوجود زیرا نیست محمول مافی الکتاب است در بنیاب همین قدر است که خدا تعالی علیم است همه چیز را میداند قدر است همه فعل ممکن را میتواند کرد و علی هذا القیاس سمیع و بصیر و غیر ما من الصفات پس اگر کسی معاذ الله بگوید که خدا نمی داند و نمی بیند و نمی شنود و نمی صفات کرده است و هرگاه معتقد این باشد که ذات احدی بذاته مصدر آثار معانی مزبوره است نفی صفات کوفه کما نصوص کجا قدر و چون اگر بختن تا روپود دلیل شعری که در حقیقت او همین از تار عنکبوت بود فارغ شدیم حالیا بشمار آنچه بر معتقد این فرق لزوم دارد اجمالاً بپذیریم و اولاً بپذیریم که از دو حال خالی نیست صفات مجهول صانع کائنات میگویند یا اگر جواب بنعم میدهند ابطال قول خود یعنی قدم صفات کرده باشند و نیز لازم می آید که خالق ملکونات قبل از جعل صفات معرا از صفات باشد و این کفر است و از جمله صفات قدر است پس شش از ایجاد قدرت قدرت بر جعل صفات گذشته باشد و بجا قدرت هم بدون قدرت ناممکن و اینهمه جزوات تربیات از لوازم قول مشار الیه است و اگر محجب بلا شوند صفات واجب الوجود و نخواهد بود پس حضرت واجب و تکمیل ذات محتاج الی الصفات و صفات عدیم الاحتیاج الی وجب الوجود مستغنی باشد من التقوه مثل بده الکلمات و نیز معلوم میکنیم که صفات متجاوز فی الوجود اند یا نه اگر متجاوز نگویید رجوع بقول نفی ذات صفات علی الذات کرده باشند و غیرت صفات صرف در تعزیر باشد و بس اگر متجاوز فی الوجود باشند و جهای عده قائم بده آنها و حضرت واجب الوجود محتاج الیهما و ذلک کفایتی و جوابی از این شکالات صریح الورد و متغیر التفصیل در و طاب شاعر

نیست چنانکه بکاربرد از دعوی مجرب استخوانا کرده میگویند که تعدد قد و اورای صفات و احتیاج واجب الوجود الی غیر صفات
مستحیل است نه تعدد صفات قدیه و نه احتیاج الی الصفات و این ادعای بیدلیل باطل است زیرا که احتیاج الی ای شئی
کافی منافی وجوب وجود است و دلیل نفی احتیاج عموم احتیاج میکند که تبیین فی موضعه و قدم خدا اهل الملل اسما و نه مخصوص ذات
الکون کائنات است و پس چون خود شاعره در عینیت و غیریت صفات تخریب و ند قولی بیش کثرت ایجاد نمودند که عینیت غیریت
هر دو در نفی ساختند و تقریرش علی ما آورده الفاضل المصطفی چنین است که صفات منقار ذات ازین میگویم که در وجود خدا
است و منقار ازین نمیگویم که صفات ذات پس مغایرت کلی نیست چنانکه گفته می شود که علم زید عینیت نیست بجهت اینکه صفات
ذات و کلیه غیر نیست که قائم باوست پس سلب عینیت باعتباری آخر است و سلب غیریت باعتباری دیگر است
ملخصا و این کلام قانزوجه قصود است چه هر سلفی در این دو می یابد که تقریری که بصورت دلیل آورده عینیت
است و سلب عینیت و غیریت کلا با مقول نیست چه فطرت انسانی حاکم است باینکه شئی موجود انخارج نسبت بشئی آخری است
آن شئی خواهد بود یا غیر و در اینجا سلب سطر نمیشناسد پس لا عین لا غیر گفتن از تعلق نقیضین است و نظیر بیکه نباید کلام خود
آورده چرا که محض است بیکس علم زید را نسبت بزید لا عین و لا غیر نمیگوید بلکه نظیر هم صلح عینیت است باینکه گفته که علم زید
کلیه غیر نیست که قائم باوست پس عینیت از قیام شئی بشئی اگر رفع غیریت کلیت شود و بیاید که جمله عراض که بخواهد قائم اند غیریت
همیشه باشد و شگرت اینکه این معنی حسب قول شاعره در صفات این دمی شئی نیست که منقار ذاتی الوجود میگویند و قائم بذات
و تعالی نمیتواند گفت که از عراض نمیگیرد و لو فرض ذات اقدس را آبی رحل عراض نمیگویند پس بین الذات و الصفات
غیریت مطلقه خواهد بود و محذور اینکه بر معنی لازم می آید غنی از بیان و علامه شهید شوشتری که بطافت طبع عادی بعبادت
و فکاهت بوده اند و حدت لسان از لوازم این امر است در ازای قول شاعره لا عین لا غیر حکایتی لطیف آورده اند که
حسب نظر جلی بمطایبه و مزاج میماند و با معان و تحقق برای قطع لسان خشم به ازین راجحت قاطع و آن اینکه خرمی از خضر
خراسانی که در قافله بود گم شد و آن ناکس ماده خرمی از آن دیگری بدعوی اینکه خرگم گشته من است بگیر آور و چون باو
گفتند که خر تو نبوده و این ماده است گفت که خر من بالکل نر نبود و تطابق این سبک با این حکایت عبرت اقرار مطابقت فعل
بالفعل است قدر بر و نیز او جمله خمر اعانت شیخ المشائخ جناب ابو الحسن اشعر نیست که بقای شئی را زائد علی شئی
شمرده و چون صریح بقا امر اعتباری و عبارت از نفس جو شئی و زمان ثانیست ابو بکر اقلانی و امام محمد بن امام
رازی ایبه لسانی درین سبک است زیرا که بکار اشتقاق که شرح مقتضای خود ساخته اند کشیده پی سیر جاوه خلافت
گشته اند کاشن گر مسائل صریح بطلان هم چنین میگردند و در الهفاه که شیخ مدوح بالاتر شتافته طح بنای فاسد علی الفاسد
ریخته قائل زیادت بقای من بقی و بهر ذوات الاکرام بر ذات اقدس شش شده و قباح و شناعه و تواتر زیاد
بقا علی الذات از زیادت و قنارد که صفات شش است که بفرض عدم بقا عدم واجب الوجود لازم میگردد و محذور احتیاج
الی غیر که خاصه محکمانست کما فی الاحتیاج الی الصفات الاثر و جواب پستیهای احتیاج الی الصفات مقدمه کما شمر
و آنچه فاضل مدوح گفته است که چون صفات از ذات است احتیاج سری آن منافی وجوب وجود نیست و عینیت بیدلیل

ش ر و ق م ل ع
بقای عرض

و بر هم فقر بودن صفات از ذات بعد اینکه محمول است بگویند محصل ندارد و لکن ما قال الحق اشهد که اگر فرض کنیم که احتیاج الی
الصفات لکن نه من الذات موجب مکان نباشد احتیاج الی السماء و الارض و نظائر با که جلالتی از ذات خالق کائنات
بدون الواسطه نیز موجب مکان نباشد و لا یقول به سلم و زوری و گرانیکه اگر شئی در بقای خود محتاج بقای زائد علی الذات
باشد بقا را هم بقای آخر تا گزیر و سلم چرا و اینکه میگویند که بقا و البقا نفس البقا است نه بقای آخر یا بقول بنیان و دلیل که
اشاعره بر زیادت صفات می آرند میگویند و میگویند لال شان الی است باینکه اگر کسی را عالم بدون علم زائد علی الذات
گویند بهتر است که لا علم گفته باشند پس حقیقتا نشان لازم می آید که بقا را که بدون بقای آخر باقی میگویند بمنزله لا بقا
باشد و با غضا نظر کنیم چون بقا را باقی نفس البقا میگویند چه باقی غیر ذاتی حل جلالت را باقی بذاته نمیگویند و نیز میگویند که اگر بقا قائم
بذاته تعالی باشد و باینکه بقا در ذات احدی علی الاطلاق لازم میگیرد و چون این یک صفات زائد و مغایرت کلیت ندارند
ناگفته اند که آید بچون بیان حکایت خرخراسانی کافی و بسند است و نیز بقا اگر قائم بذاته تعالی باشد البته محتاج سوی او تعالی
خواهد بود و او تعالی در بقای خود محتاج نیست سوی بقای زائد علی الذات و این دو وجه نیست بچون میبیند که جائز است
که ذات محتاج بقا نباشد بلکه ذات و بقا اتفاقا معا یافته باشند و این چهار تی قطع است با حکام و در ذات صمدی که فعلی و در اش
اثبات وجودات متعدد و تشخصات متعدد و در حاجت است و در عیاه که حکما از ثبوت فضل در ملکات حرار میزند و شاعره از
اثبات فضل در ذات احدی احتراز نمیکند و از غرائب اختراعات بدانند ابد اعیان شیخ ابو الحسن شعری مصداق
بدیهی اولی که منشأ آن بطریقهای فاسد علی الفاسد همین تم قیاد زیادت بقا علی الذات و گونه مغایرتها و گونه من
الاعراض مفهوم میگردد و قول باینکه بقای اعراض فی آئین است و اگر نقص و تصحیح بالغ بکار رود و غالباً از ابتدای وجود
حضرت ابوالمشرع علیه السلام تا زمان وجود نظام مقرنی که قائل عدم بقای جسم در دو آن است محدث شیخ اشعری که حاد و عظام
در عالم کون و فساد شاید گفت بچگونگی از عقلا بلکه فردیست قائل تقصی و تجد و جسم و اعراض بوده باشد و اگر امر و زعم این است
را کسی که پیش ازین قریع همایش نکرده و در بند شعریت و غزال گرفتار نباشد ایتیم کان عرضه داده شود البته قائل را بیگانه از
خود بلکه دشمن عقل خواهد گفت و مختصر چون با سخن فیه کلام با اشاعره است تعرض بکلام بی نظام نظام زائد و دیده کیفیت معتقد شیخ
اشعری و باید لزوم علیه علی مافی استفاق الحق بیان کرده میشود که حسب معنی الیه لون و طعم و رائحه و کیفیات اربع و کل و
علم و غیره با من الاعراض در آن ثانی معدوم و عرضی آخر بجای آن پیدا میگردد و بگویم چرا و کدام حکم ازین ظاهر تر خواهد بود که مثلاً
لون بدن خود پیش از بند کردن چشم دیده ایم همان لون است که بعد و اگر در دیده دیده ایم هرگز متبدل نشده است لکن
فی ذلک بصره بل ذلک بصریست بچون بصری نیست بگویند محسوسات و مضاد مد با ضروریات بیچاره و قطعی که مورد
طعن بلام عقلا است و برای انکار محسوسات که ام جرم دارد و مستتر نیست که هرگاه کسی بر امر بدیهی البطلان گفتگو میکند چون
تشکیک در ضروریات قابل صفا نمیداشد عقلا نقص در ابرام چنین کلام اوقات عزیز را دستخوش اقصاغت نمی پسندد مگر
بمقدار کفر گرد کاملی ملت شود و چون علمای علام مثل قمر الدین رازی و اضرایه بمن تقدم و تا آخر بقیه تاسی جناب شیخ
اشعری را غل قاب خود بچون که کیفیت ما کان ساخته اند و بسته لال بمعقولات بدیهی البطلان با طایب پر و اختراعات

لا علاج علمای فرقه متحرکه را هم هیچ تنبیهات علی الغفله و کلامشان وجوب افاده لو کان تحصیل المصلح ازین صلب است بیان
 محالائی که برین سلسله متحرکه لازم می آید چنانچه بعضی از اینچنین آیه الله فی اراضیه و الجته فی مرضیه علامه علی علیه السلام در کتاب
 کشف المحجرات فرموده اند که میشود اما الاول پس برین قول لغوام وجود انسان بجز آن لازم میگردد زیرا که ترکیب جسم
 عند تکلیف الاشاعره از جوهر فرد است و بدیهی است که انسان فقط بآن جوهر فرد انسان نیست بلکه تحقق انسانیت نمی شود مگر
 باعراض متحرکه از قسم حیات و لون و شکل که بآن جوهر فرد قائم می باشد و ازین است که جسدیت با وجود وجود بودن آن جوهر
 فرد انسان نیست بلکه سلب بعضی اعراض سلب انسانیت می شود پس گاه این اعراض در هر آن معدوم گشت انسان من
 حیث هو انسان معدوم گشت حال آنکه جمیع افراد نوع انسان ذات خود را با کما کانت باقی می یابند و تقریری نمی یابند پس
 این معتقد به حرکت تکذیب ضرور و انکار عدس است دوم اگر اعراض بآن ثانی معدوم میشد پس مثلاً اگر سواد و
 معدوم گردد و وجوب ندارد که بجایش سواد می گردد و بلکه جائز است که حرکت خواص صفت حادث گردد و معاین می شود
 است که سواد که باقیست زینهار بوسیله آخر پیدا نمی شود پس دوم سواد البته دلیل بقای سواد است میبوم اگر محسوسیت
 بقای اعراض دلیل استمرار بقایش نباشد حساس بقای جسم هم دلیل بقای جسم نخواهد بود و این امر و رایی اینکه سقوط
 طایفه است طرف مقابل هم قائل آن نیست و فاضل مجادل موصول جو اینکه از اشکال اولین داده و تقریرش اینک تباریز
 اشخاص النوع در وجود خارجی بهویات میداشند مشخصات پس از زوال اعراض مشخصه و آن است لازم نمی آید مقدور
 باینچه تحقق شهید افاده فرموده که بهیوت اتفاق جمیع علما کما صرح به شارح العقائد برسته معنی طلاق می شود یکی است بودن
 اعتبار تحقق کما یقال بهیوت اتفاق دوم وجود خارجی میبوم عین شخص پس سخن فیه که کلام در اعیان ثابت است معنی اولین
 مراد میتوان گرفت و لا ینفع نخصر و همچنین اراده وجود خارجی مسامی ندارد چه با اتفاق اشاعره وجود در تمام موجودات
 مشترک است پس علت تمانز بینها نمیتواند شد و خود فاضل محدوح گفته که اشخاص در وجود خارجی بهویات تمانز میشوند
 پس البته بهویات در آن وجود خارجی خواهد بود پس باقی نماند مگر عین شخص که اعراض بران متبنی است و اگر بهیوت معنی دیگر داشته
 باشد اولیای مغزی الیه بیان سازند تا در آن نظر کرده شود و نیز میگوئیم که هرگاه بر علم سومی الیه مشخصات مفید تمانز و تشخیص
 سواد افاده تشخیص تمانز غلطی برای مشخصات نیست پس حال رتباط مشخصات بحال خود بسیار سنگی خواهد بود که در پهلوی
 انسانی نهاده شد و شخص شخص نخواهد بود و تقسیمه باین لفظ بمعنی خواهد بود و بدین اصرار بطلان لایرتاب فیه دومیه و بوجوب
 اتصال دوم که متمسک بحریان عادت گشته بمفاد مثبت الجدار ثم النفس اول لزوم و وجوب جریان عادت و عدم جواز
 خرق عادت ثابت سازند بعد از آن استمرار وجود سواد را مثلاً بعد زوال سواد بران متفرع سازند و طرزه اینکه حرف
 عجیب از ملک فاضل عزیز در تخریج استعداده از جهت سواد اولین در حدوث سواد آخر سبب و سبب گفته چیست قال لیسوا
 اذا فاض علی جسم اعد الجسم لان یغنی علیه سواد آخر و لم یغنی للسواد هو الفاعل المختار لکن عاده باقاه لیسوا لوجود
 الاستعداد و ان جاز الخلف و لزوم النوع بدیل علی وجوب افاده لیسوا و هذا لاینافی قاعدة القوم فی استناد الاشیاء
 الی اختیار الفاعل لقادر حال آنکه اینمقاله صریح خلاف قول مقرر اشاعره است که هیچ شئی را سبب و سبب هیچ امر نمیکنند

کما مراراً من تخصیص شیخ الاشعری چه مرتبه یقین می‌آورد آخر فاعل مختار را گفته گن سواد اولین مفیض و حدیث استعدا
 گفته نه فاعل مختار را و منافات این قول با قاعده مزبوره از هیچ سفر روشن تر نیست و در وضع هر فرض ثالث یعنی تجدید و تقاضی جسم
 اصل و استصحاب تمسک شده مردود است با آنچه محقق شهید با قاعده فرموده که در صلوح تمسک اصل و استصحاب در علوم ظنیه نقیض
 اثباتاً در میان علما اختلاف است پس معلومی که یقین و اذعان مطلوب است چنان صالح تمسک خواهد بود و اگر اصل تمسک
 در عظام بقای جسم کافی باشد در بقای اعراض هم کافی می‌باشد و اینکه می‌گویند که بر تقاضی و تجدید اعراض دلیل قائم شده بخلاف
 تجدید جسم حال کاکت و مخافت آن دلیل غنی از بیانست بطور کشف و تکشف از ذیل برین می‌شود و این سجدان مقرران فقد
 الادراک خدمت ارباب بصفت قول فیصل عرضه میدارد که حکم با فاعل اعراض نه آن ثم آن مبتنی است بر اثبات غلط جسم
 در ادراک بقای اعراض بدون معنی جمله اطناب و تطویل بصورت دلیل شد خواه با سلوب تمثیل لا طائل تحتها بلا قال
 و قبل فاصموا ما یقول العبد الذلیل حی الوصول الی الحق الصریح من الرب تحلیل بر او لولا ابصار محجوبت که حسیاً عمده
 دلائل بر تبارک علیه است چنانچه صاحب موقت و شارح سید علامه در تقسیم علوم ضروری می‌فرماید فیهذا ان لقسمان بهما
 اعمده فی العلوم و هما یقولان حجج علی الاغیر اما البدیہیات فعلی الاطلاق و اما احسیا فاذا اثبت الاشتراک فی سببها اثبت فی بعضها
 من تجربه او توأما و حدس او شاهده و باز در تقدید فرق از روی اقبال و انکار می‌گویند الفرقه الاولی المقر فون لهما و هم
 الاکثرون علی الحق القوم و الصراط المستقیم الی العقائد الدینیة و سائر المطالبات البیضیه و ذکر قدح چیست که امام رازی می‌گوید
 با فلاطون و ارسطو و جالینوس نموده تکذیب این روایت و هم تکذیب عقاید سلطان محققین نصیر الملک و الدین بفتح در
 حسیاً نموده بغرض صحت نتساب بعد تاویل کلام منسوب الی اولئک الحکماء الاجلاء گفته و الا ای وان لم یبرید و ابا القحح فی
 احسیاً ما ذکرناه من التأویل الیه ای احسیاً یعنی علومهم فیکون القحح الحقیقه فیها قد حافی علومهم و بعد از تفصیل وجوه انتفا
 علوم بحسیاً فرموده و قد صرح بان الاولیات نهاتحصل للبصائر است و احویل لغو لهم من الاحساس بالخبریات فالقحح فی احسیاً
 یؤالی القحح فی البدیہیات انتهی ملتقطاً از ما مراد براده و انشی تفصیل صریح مما ذکر علی کون احسیاً ماخذ لکل العلوم البقیة
 و سد باب القحح فیها پس اگر طریق قدح در حسیاً مسلوک گردد که هر کس خواهد بر فیض ضروری بخلط حس دلیل آورد و جمله علوم مقدم
 گردد و تخصیص علم بهیئت و ارساد که اکثر اهلش یقینی و رای مبادی طبیعی جمله متعلق بر ویت پس منکر را بعد تسلیم قدح در حسیاً
 می‌رسد که همه اش را حواله بخلط حس سازد و ندانم الا یقول عقل آری جزم عقل بحسیاً جزم نسبت امور و دیگر احساس منقسم
 می‌گردد که عقل الباطن جزم حسیات می‌گردد و علم این که چنان کی حاصل شده بسان یقین بود بلکه حصول یقین بالتوقیت متعذر
 است متعذر است این مانع یقین حسیات نیست و مثلاً غلط است که قاضین بآن استدلال میکنند بحد آن نظائر و وجوه غلط
 حس در کتب حکمیه و کلامیه مذکور است و این نیست که مثل آن وجوه را در مواقع آخر تمثیل داده اثبات غلط حس توأماً و چون
 جاگزین سامعین فی طبعین گردید پس می‌گوئیم که در بعضی مواقع که غلط حس واقع می‌شود عقل در آن آن میکند زیرا در درک
 آن عقل لا انفراد عقل اندر و بلکه ادراک غنی سازد و گویا عانت حس پس تمسک عقل هم در نیاب هم حس است مثلاً
 بر آنکه که دائره محسوس محسوس اول آتش را جسم آتش نیست غیره که در گرفته است بصورتی دیده بعد اذارت بصوت در آن

بنظر آمده و هرگاه دست از اداره میکشد بلکه اداره بتانی میسازد همان صورت واقع اولین مشاهده میشود پس عقل غلط است
 را با عانت حس در مییابد و همچنین عکس شجر را که در آب منعکس میشود چون برای اعمین اصل شجر استقیم می نکرد این وین عقل را
 رهنمای غلط حس میگردد و کذک را که بان سفاکین که سفینه را ساکن زمین کنار را متحرک تخیل میکنند بار بار کنار دریا
 استاده کشتی را روان و زمین را قائم دیده اند و همچنین کشتی استه سیر و زمین کشتی کمانی الواقع ساکن متحرک مییابند باین
 وجه محسوس عقل درایت غلط حس میسازد و همین طور است تخیل حرکت قمر و سکون سحاب چه قمر را گاهی برای اعمین متحرک ندیده
 و اگر قمر را بر وزمان بموضع متعارف نمیدید کسی متعطل ب حرکت قمری نمی شد و سحاب را بیشتر سائر دیده بلکه هرگاه را نمی در حال
 تخیل حرکت قمر و سکون سحاب چشم بموضع خاصی و متعنه همان نظر را کار میکنند سحاب متحرک قمر را ساکن مییابد و همچنین سحاب
 از سرعت سرعته می استند صورت واقعی مشاهده می شود باین قرائن عقل حکم متحرک سحاب سکون قمر میکنند و مثل نیست معانی
 نقد و قمر در حال غلط حس می این چنین به یک تبا عادی در ملتقای عصبتین مجوفیتین واقع چه پیوسته قمر را واحد دیده است و بعد دست
 کشیدن از غلط حس باین باز واحد می بیند پس حساس دائمی عقل مدبرک غلط حس میشود و عینهم که بعد افکندن در آب بقدر
 اجاده تخیل میکنند چون مقدار اصلیش بحسب صبر نیست عقل در می یابد که بر مقدار غلط حس است و مشابه باین است محسوس شدن خط
 قطره نازل مثلاً قطرات که از ابر میریزد تا که کم کم و بتفاوت بر زمین میرسد قطره قطره معاین میشود و هرگاه علی الولا و باریدن
 گرفت بسبب عدم آنجا از حس مشترک بکمت سرعت که شرح فی موضعه خط تخیل میگردد و اگر در واقع قطرات نباشد بلکه جسم
 مستطیل متصل نازل من سحاب الی الارض میریزد باشد بلاریب در زمانی پس سطح زمین را غرق سازد و در زمانی کل الارض
 از یک خط متصل بسو بلکه خم پر شود و هرگاه باران می استند باز همان قطرات محسوس شدن میگردد و عقل اقربیه قطره بودن
 نه خط حاصل میشود و آب فواره که جسم واحد محسوس میگردد و چون بحسب بصر دیده اند که هرگاه بپاشند از آب پریسازند از
 تضادم آب آب از فواره میجهد و یکی تضادم ارتفاع آب فواره کم و با نقطه قطع میگردد باین قرینه عقل در می یابد آب
 فواره جسم واحد نیست بلکه علی الولا و مد میرسد و هر چند در مثالین آخرین حکم عقل اغلبه و خلقت نسبت باشد آخری زیاده است
 لکن حال از مشارکت و اعانت حس است و بحصل المقصود و همچنین است حال که نظائر غلط حس من شأنه نیست قرائن باین
 بیانات ثبوت و صوح پیوست که عقل در درک غلط حس عقل نیست بلکه محتاج است بدلائل حسیه برین شد که قیاس تجدد
 اعراض بر مثال مثلاً فرغ قیاس مع الفارق است که در امثال مسطوره دلائل حسیه موجود و در تقنی اعراض مفقود و لهذا
 جمیع عقلا از ملین حکما بقای اعراض استمر از اجلا بدیهیات میداند و منکر را منکر ضروری اولی بان اینک گوئی
 و اینک میدان اگر تواند دلائل حسیه را بر تجدد و تقنی اعراض بپرساند و آتی ذلک دونه خطا القیاس باقی ماند کلام
 و آنچه بطور دلیل برین دعوی ساخته اند و مدعی آنند که همان دلائل ایشان را باختیار این عقیده بلحا ساخته پس چه تشکیک
 در ضروریات محسوسات و دلیل مضام بدیهیات عند عقلا و قابل صفا نمیشد و هرگز جواب را نمیشاید لیکن چون تخیل که و
 نظر کونه نظر ان گرفتار سلسله تقلید محمول بر طرف مقابل تمامیت دلائل گردد و تعرض بان واجب افتاد و عمدتاً شبهات
 که آنرا میرد دلیل میسازند و قضیه و همیه است یکی اینکه بعضا خود عرض است پس اعراض اگر متصف بقیاس است قیام اعراض

بجای عقل
عقل غلط

عقل غلط
عقل درست

لازم می آید و نمی راجح محال میگویند دوم اینکه اگر عرض فی آن نشان باقی باشد باز عدم بر آن طاری نمیتواند شد زیرا که عرض
لذاته معدوم شود و محتسب لذاته خواهد بود پس کذلک و اعدادش منسوب بفاعل نتواند کرد که اثر فاعل ایجاد است نه اعدام و علما
حلی علیه شایب رحمه الله علی از دلیل ولین و جواب داده اند یکی منع بودن بقای عرض زائد علی الذات که معروف به قول
علمائهم و ذکر دوم منع امتناع قیام عرض بعرض پسند قیام عت و بطوریکه حرکت حال آنکه سرعت و بطوریکه عرض است و حرکت هم
عرض و جواب از دلیل دوم بطریق نقض اینکه هرگاه عرض عند الختم در آن ثانی لذاته معدوم میشود و چه در آن ثالث معدوم نشود
و جواب تحقیق اینکه عدم هم ممکن است پس بطوریکه برای وجود فاعل ضرورت نیست برای عدم هم ناگزیر انتهی محصل کلام ذلک اعدا
المقام لخصا و فقیر محصل نیتا که اثر فاعل ایجاد است نه اعدام هر چند خود فرد رفته و تعمق را کار کرده در نیافتة انقلاب البصر
و بهر سیر چه معلوم نمیشود که این قائل در نیت مقام فاعل که اقرار داده اشاعره که هیچ شیئی را فاعل هیچ شیئی را می باری تعالی
و تجد قرار نمیدهند علی قریب را محض بکار و مساوقت را اتفاق نحت میگویند پس شیخ اشعری که درین مقام اثر فاعل منحصر در
ایجاد گفته نه اعدام مگر قدرت اعدام را از قادر توانا جلالت قدرته منتفی می انگارد و معتزله باشند من ذلک و اگر مراد از فاعل
امری آخر است مقلدان معزی الیه بیان سازند تا در آن نظر کرده شود و مگر فرغوم فقیر نیست که خلاف ظاهر امری آخر
را فاعل قرار دهند منافات با قاعده کلیه تحریر عتی لا موشرا لا اله الا هو و است و از قول فضل بن وزبهان یعنی ما اور علیه
من منع امتناع قیام العرض بالعرض و منع کون البقاء زائدا و ثبوتها مذنب للشیخ الاشعری و قد استدل علیها فی محله فلیزج
الیه ثانی الدلیلین مدخول باذکره و بفرقه من الاشیاء و قد ذکره علماء السنة و الاشاعره منهم صاحب الموقف و غیره و عجز
علی ذلک الدلیل ثانی منقول من کتب صحابنا سراسر عجز و عجزات بقول خصم بسیار در چه اثبات زیادت بقا و استحالة قیام
العرض بالعرض احواله استدل لال شیخ اشعری بمقش نموده پدید است که از بس کاکت از ذکرش استیج کرده و الاوجه لال
رکیزه بر سائل سنجیده در کتابش الباطل الباطل ذکر کرده بطریق سطر دلیل اشعری نه دست از دست میرفت و نه خامه میفرسود
معین میگویم که از ابطال زیادت بقا که بجهت بکار اساطین دین شان کما ذکر بمفا و اللهم غلبهم هم ما افرغ صلیت که
اوین از نسج عنکیوت دیده از اتفاق شیخ خود دست در آیین و پا بکیم کشیده اند و جو از قیام عرض بالعرض از سند قیام
سرعت و بطوریکه سرعت برین دلیل ثانی را که خودش مدخول مگر ایرادات وارده منقول از کتب سینه گفته نقی بجایش نمیرساند چه مقصود
اثبات بطلان مزعمات شیخ اشعری و بتم معزی الیه است از زبان بیان هر کس باشد بلکه ابطال متابعت نسبت با ابطال خصم
است انحراف خود که در شد از تشکیلات ذهن علمای اعلام بود الا قول فیصل همان ارشاد با سدا و علامه رحمه الله علیه است که استدل
بنقض ضرورت قابل استماع و لائق جواب مانند شبهات مسوطائیه میباشد و از مسائلی که اشاعره در آن هم بزلت قدم مبتلا
شده اند سند حسن و قبح است که مشارا لیهم شرح محض میداند و بجهت اینکه معتقد فریقین لایح گردد و اساس کلام بر آن نهاده شود
ابتدا نقل کلام صاحب وقف اولی نمود و هو بذال یقیم عندنا ما منی عنه شرعا و الحسن بخلافه و لاحکم للعقل فی حسن الاشیاء و
قبحها و پس ذلک احوال الاشیاء و قبحها عائد الی امر حقیقی حاصل قبل شیخ یکشف عند شیخ کما یزعمه المعزله بل شیخ بوضوح
و بسبب حسن الاصل محال قبل ورود شیخ و لو عکس الشارح القضیه محض با قبح و قبح چنانچه لم یکن متمنا و لقلب لا مفرصا لیه

حسنا و حسن قلیجا و عند المقررة عقلی فانهم قالوا للعقل فی نفسه مع قطع النظر عن الشریع جهة مستقلة لا تتحقق فاعلم ان هذا
 ثوابا او قیحا متقضية لا تتحقق فاعلم ان هذا عقابا ثم انما ای الجهة المستقلة او المقتوحة قد تدرك بالضرورة کس الصدق النافع و قبح
 الکذب الضار و قد تدرك بالنظر کس الصدق الضار و قبح الکذب النافع مثلا و قد تدرك بالضرورة و لا بالنظر لکن اذا ورد
 الشریع به علم ان فی جهة مستقلة کما فی صوم اخر يوم من شهر رمضان حیث اوجبه الشارع او جهة مقتوحة کصوم اول یوم من شوال حیث
 حرره الشارع فادراک الحسن و القبح فی هذا القسم موقوف علی کشف الشریع عنها بامر و نهی و اما کشفها فی التقسیم الاول فموقوف
 بحکم العقل بها بالضرورة او نظره و محصل ترجمه این عبارت عبارت فارسی اینکه نزد ما قیبح نیست که در شریع منع کرده باشد
 و حسن آنکه حکم کرده باشد و عقل حکمی حسن قیبح اشیا نسبت حسن قیبح اشیا عاند نیست بسوی کدام امر و قبحی حاصل پیش از
 حکم شریع که شریع کشف آن کرده باشد چنانکه مقرر از مسمکت کذب الشریع بیان کننده است پس نسبت حسن قیبح برای فعال
 پیش از ورود شریع و اگر شریع قضیه منعکس کند پس حسن زود آنرا که قیبح کرده است و قیبح سازد آنرا که حسن کرده است متعین
 نخواهد بود و از منقلب خواهد گردید پس خواهد گشت قیبح حسن و حسن قیبح و نزد مقررة عقلی است که آنها گفته اند که در ذات فعل
 جهت حسن کننده فعل میباشد که قضای مدح و ثواب بر آن فاعل آن فعل میکند یا جهت قیبح کننده است که قضای مذم و عقاب
 برای فاعل میکند و این جهت محسنة یا مقیحة گاهی بدیهه است ادراک کرده میشود مانند حسن صدق که نافع باشد و قبح کذب که ضرر
 کند و گاهی مدرك میگردد و بنظر و فکر مانند حسن صدق ضرر کننده و کذب نفع دهنده و گاهی مدرك نمیکردد و بدیهه است و بنظر و فکر لکن
 هرگاه شریع بآن وارد گشت نه شده که برای آن جهت محسنة است مانند روزه آخر و از ماه رمضان باین حیثیت که شریع آنرا
 واجب ساخته یا جهت مقیحة است مانند روزه اول و روزه شوال باین حیثیت که شریع آن را حرام کرده پس ادراک حسن قیبح و این
 قسم موقوف است بر کشف شریع حسن قیبح آنرا بامر و نهی لکن کشف شریع از حسن قیبح در تقسیم اول پس موقوف بر حکم عقل است حسن قیبح یا
 جهت مدح و ثواب یا از روی نظر و فکر انتهی و اذا در تیمم و نماز و اقول العبد الحقیر که فقط بعد از آنکه معتقد فریقین یقین و قیاس عقلی
 بودن حسن قیبح اشیا بسان قضایا قیاسا تنها معها کالبعیض اسفر روشن است لکن چشم بنیامید بگوید که چون از عقلا و طوف
 مقابل تر قب انصاف کو علمای طریق حق بینها للفاصلین در بنیاب هم کلامی کرده اند چنانچه علامه علی نعمه الله تعالی در کتاب
 کشف الحق قیاس معتقد اشاعره و ایرادات لاخل که بر آن وارد میشود مفصلا بیان فرموده و شارح جارج موصلی بر عم خود کسر
 پرداخته و محقق شهید تار و پود منسوب با تشنه بلبل ساخته من رام الدرك فلیخرج الی ذلک الکتاب این فاقد الاستعداد و روا
 للاختصار بعبارة فی موجز و بیانی سهل الفهم که باین عجا میزید کشف مافی ذلک الکتاب من الخلل و الزلل میرد از دست چنانچه میباد
 که چون عقلی بودن حسن قیبح بعض اشیا مثل صدق نافع و کذب ضار بدیهی بود شیخ ابو الحسن که تعمق در حسن قیبح ترغیبات خود کمتر
 میفرمایند علی الاطلاق نفی عقلی بودن حسن قیبح اشیا فرمودند و تبعه ایشان چشم نمیدارند که همان راه پیوند بعض متأخرین بطلان
 این معتقد بعین یقین دید و در صد و بیست و مفری افتادند و گفتند که حسن قیبح بر مبنای محسنة کلی صفت کمال و نقص و مصلحت
 مفید و عوارض عقلی بودن این هر دو قسم نموند و سیوم آنکه مدح و ثواب و ذم و عقاب بآن تعلق گیرد و تقسیم اشریعی و متنازع
 فیہ قرار دادند کما قال الشارح الجارج فهو عند الاشاعرة شریع و ذلک لان افعال العباد کما لیس فی شریع منها فی نفسیه حیث

تلك جهة سبب المذبح والثواب او جهة مقتضى صارت سببا للذم والعقاب ولا من نفى وجوب الجنتين في الفعل ما ذابرين هذا نفى ان
 اراد عدم بدین الجنتين فذوات الافعال فيرد عليه انك سلمت وجود الكمال لنقص ومصلحة والمفسدة في الافعال بدین عبد السلام
 بان الافعال في ذواتها جهة حسن البقيح لان لمصلحة والكمال حسن المفسدة ونقص قبيح وان اراد نفى كون بدین الجنتين
 مقتضيين للمذبح والثواب والذم والعقاب بلا حكم شرع باحد هالان تعيين الثواب والعقاب للشرع والمصلحة والمفاسد
 التي تدرك العقول لا تقتضي تعيين الثواب والعقاب بحسب العقل لان العقل عاجز عن ادراك قسام لمصلحة ووجع بعضهما
 حتى يعرف الترتيب ويحكم بان هذا الفعل حسن لا شمله على لمصلحة او قبيح لا شمله على لمفسدة وهذا الحكم خارج عن طوق العقل ففقيه تعينه
 للشرع فهذا الكلام صالح لا ينبغي ان يردده لمعتزلة مثلا شرع المحرمان مباحا في بعض الشرائع فلو كان شرعيا في ذاته باسن العقل صارا
 في بعض الشرائع لا في بعض الثواب والذم لا في بعض الاصلح ان كان شمله على لمصلحة ومفسدة كلاهما بوجه العقل كان عاجزا عن ادراك لمصلحة والمفاسد
 بالوجه المختلفة فالشرع صار كما تخرج جهة لمصلحة في زمان وتخرج جهة لمفسدة بزمان آخر فصار حلالا لبعض اللازمه حراما
 في بعض الاخر فعلى الاشعري ان يوافق المعتزلي لا شمله ذوات الافعال على جهة لمصلحة والمفاسد وهذا يدركه العقل لا
 يحتاج في ذلك الى شرع وهذا في الحقيقة هو الجهة الحسنة والمقبوحة في ذوات الافعال على المعتزلي ان يوافق الاشعريان بائنا
 الجنتين في العقل لا تقتضي حكم الثواب والعقاب والمذبح والذم يستقل العقل بعجزه من مزج جهات المصلحة والمفاسد في
 الافعال قد سلم المعتزلي هذا فيما لا يستقل العقل فليس في جميع الافعال فان العقل في الواقع لا يستقل في شئ من الاشياء في
 تعلق الثواب والعقاب انتهى ومحصل بن عبارت لسان فارسي انك ما درين بحث تحقيق داريم که اراده ميکنيم که آنرا که
 کنيم پس ميگوئيم که سخن هر دو فرق از اشاعره ومعتزله متحد است بر اينکه از افعال عباد بعض فعال است که شمله در مصلحت
 مفسده و صفت کمال نقصان و در نيابتن اع نيت با قيمان ترا درين که افعال که مقتضی ثواب عقاب است آيا در ذوات
 آن افعال جهت محسسه است که جهت سبب مباح و ثواب گردیده است يا جهت مقتضی که آن سبب م و عقاب شده يا اين هر دو
 در ذوات فعال نيت پس کيکه نفی کرده است وجود هر دو جهت را در فعل حج اراده کرده است از اين نفی اگر اراده کرده است
 عدم اين هر دو جهت را در ذوات افعال پس اراد ميشود بر او که تو تسليم کرده وجود کمال نقص و صحت مفسده در افعال
 و اين عبد السلام است باينکه در ذوات فعال جهت حسن و قبيح موجود است زيرا که مصلحت و کمال حسن است و مفسده و نقص
 قبيح و اگر اراده کرده است نفی اين هر دو جهت مقتضی مباح و ثواب ذم و عقاب بدون حکم شرع يکي از آنها باشد
 باين سبب که تعيين ثواب و عقاب تعلق بشارع دارد مصلحت و مفسده که عقل دراک آن ميکند مقتضی تعيين ثواب و عقاب نميتواند
 شد زيرا که عقل عاجز است از دريافت قسام مصلحت و افعال و ميخند بعض آن بعض تا تخرج ريشناسد و حکم کند که اين فعل است
 جهت مصلحت يا جهت مفسده ان حکم از طاقت عقل بر نيست پس متعين نشد تعيين ثواب و عقاب بر اي شرع پس اينکلام
 درست است منزه از نيت معتزلي که رد آن سازد مثلا نوشيدن شراب مباح بود و بعض شرعها پس اگر نيت معتزلي
 عقل در ذوات خود چگونه حرام گردید و بعض شرعها ي دگر با حسن و اقل مقلب شد بقب و اين جائز است پس معلوم شد که نوشيدن
 شراب مثل مصلحت و مفسده و واحد از اين مصلحت و مفسده بسي عقل عاجز بود از دريافت مصلحت و مفسده بسيها مختلف پس شرع

حاکم گردید بجهت مصلحت در وقتی و غلبه جهت مفسده در وقتی دیگر گشت حلال بعضی اوقات و حرام در وقت دیگر پس لازم است بر شعری که موقف معتزلی کند و اینکه فعال در ذات خود شتمل است بر جهات مصالح و مفاسد و این را عقل دریافت میکند و درین دریافت محتاج شرح نیست و این در حقیقت همان جهت محسنه و مفیده است در ذات فعال و معتزلی لازم است که موقف اشعری نماید و اینکه این هر دو جهت در فعل مقتضی حکم ثواب و عقاب و مدح و ذم است و قائل عقل نیست بسبب عاجز بودن از دریافت جهتهای مصلحت و مفسده در افعال و تحقیق معتزلی تسلیم کرده است این معنی را در آنچه عقل استقلال یک آن پس باید که تسلیم کند و در جمیع افعال زیرا که عقل استقلال ندارد و در امری از امور از روی تعلیق ثواب و عقاب و اذ او بریم کلام ذلک لافعل و لا فعل الاعتداف فاسموا باذن الانصاف که آنچه بشرق اول تر و دید متفرع ساخته حجت قال و هذا عین تسلیم بان الافعال فی ذواتها جهته الحسن و القبح المخرجات صریحیت با آنچه شیخ اشعری از انکار حجت دارد و کما نقض علیه صاحب الموقف و قد ذکر فی شروع بحث و لا باس فی التکریر و ذاک هذا فلا حسن و لا قبح للافعال قبل ورود الشرع و لو عکس الشارع لفیه حسن و قبح فحسبه لم یکن متمنا فصار حسن قبیحا و قبح حسنایس قابل موصوف چیزی را که تحقیق نام نهاد و تحقیق بمنزله قرار عن احوال است لکن لا عن جهة الاسلام یعنی ترک مذمب شیخ است و آنچه گفته ماذایرید من هذا النقی الی قوله و لمفسد و لنقص قبح اراده کنند عدم همین شیخ شهاب است و آنچه وارد کرده و آید بر جناب شان و در پیش و در عوایش نشانی که مصالح و مفاسد که عقل ادراک میکند مقتضی تعیین ثواب و عقاب نیست ممنوع و جمله که بعنوان دلیل آورده و به قول لان لعقل عاجز عن ادراک اقسام المصالح الی آخره مقدوح چه در حقیقت دعوی نیست عاری از دلیل نه دلیل که بدون استدلال بر عقل از ادراک تعیین مزبور ساقط درجه صفا و انی ذلک زیرا که عقل نور نیست که دست صنعت ملک علام در نوع بشر و بعیت نهاد و که از ان بر ملاکه شریافته و ابوالبشر سجد و ملاکه گفته نینهد به قوله تعالی لا یعلم ادم الا سماء کلها ثم یراهم علی الارض کما هی و همین عقلست که بان علم با بعد الطبیعه دریافت ادراک وجود حضرت و حب او وجود کرده و بر همین حج فیه پیداست که این امر کدام غرض از ادراک از ان عاجز باشد و مزج قسام مصالح را که از طوق عقل خارج گفته حسب فحوائض کلاش معنیش جز این معلوم نمیشود که در افعالیکه جهت محسنه و مفیده بود و باشد عقل بمقایسه یکد که قادر بر ترجیح نیست و مؤید این اراده لفظ ترجیح و مزج و نظیر شرب خمر است فان کان مراده غیر هذا و هو خاف علینا فلیسین اولی اوه حتی یظفر فی و انکان ذلک پس از کلاش متفاو شد که افعالیکه جهت محسنه یا مقصود داشته باشد و در ان حاجت مزج و ترجیح که مانع حکم تعیین ثواب و عقاب بوده نخواهد بود پس چیزی را که از طوق عقل خارج گفته بود تحت طوق عقل داخل است و معلوم نمی شود که تعیین ثواب و عقاب را که از طاق عقل بیرون میگوید اراده اش چیست اگر اینست که در تعیین اصناف ثواب از حور و قصو و غلمان و جان قسام عقاب نار و حمیم و غساق و حمیم عقل عاجز است نعم الوفاق که ما هم مدعی آن نیستیم که عقل در ادراک ان تفصیل مستقل باشد البته تعیین اقسام متعلق بشرع و چون صدق ما آورده انشراح بدلیل عقل دریافت ایم و امری از این امور مستجیل عقلی نیست بان ایمان داریم و الحمد مد علی ذلک لیکن ان معنی خصم را نقض نمی بخشد کما لا یخفی و اگر مقصود ثبوت است که عقل در تعیین ثواب و عقاب عاجز نیست و سیاق کلام بر اینست پس صریح ابطالان زیرا که حکم عقل باینکه حکم علی

الاطلاق جواد مطلق عادل حقیقی الهی لا یتقد خزانة ولا ینقصها كثرة العطاء ولا یمتنع بحکمه ولا مضاد لآمره البتة ترکیب
کارنیک را اجزایک خواهد داد و جاحد مصدر فصل قبیح را عقاب خواهد کرد معلوم هر بر بنا و پیرو سلم پیغمبر کبریت و بلاریب
بجو عقل حسن و قبح افعال عقل حکم ثواب و عقاب میکند و درین حکم اجمالی استقلال تمام دارد و تفصیل مزبور
ضمن این کلیه مندرج و بقاضای سوزت نشانی مقصد حکمت و حرمت خمر رانی وقت دون وقت دلیل مزعم خود
آورده و بتوهم افکندن همین یک جزئیة هوامی ابراد تحقیق مخترع در سرش قاده و صحو حق بنی را بر باد داده با آخزه
خار ظهور بطلانش محدث صدراع تشویر میگردد و چه از روی روایت ابلت طاهرین ثابت است که هیچ پیرو هیچ شیخ گاه
میباح نموده الرودة لحفظ الدین العقلی غیر الحق لحفظ النفس السکر لحفظ العقل الزنا لحفظ النفس الشر لحفظ المال اما قال فقد سلم لم یتر
فیما لا یستقل العقل فلیسلم فی جمیع الافعال فنقول فیما یندرج تحت حسن و قبح مثل سجدة معبود حقیقی و سجود ایس و صدق نافع و
کذب ضار الی غیر ذلک من الامثلة الكثيرة التي لا تحصى کما الشمس فی کبد السماء و رغابت انجلاست چسان با نکار بدی
تواند گفت که لا یستقل فیه العقل بلکه مثل نتیجہ شکل اول بدون تخشیم اراده و قصد بر ذهن فائض میشود و مدافعت این دراک
و رجز اختیار نیست و آنچه کار بکار بر کرده و دعوی را بقوان دلیل آورده حیث قال فان العقل فی الواقع لا یستقل فی
شی من الاشياء با دراک تعلق ثواب و عقاب هر چند بطلانش کما ینبغی تفصیل پذیرفته مگر با هم اقتفا با شری کار بکار
لکن بالاجمال نموده میگوئیم که عقل استقلال تمام در ادراک مطلق ثواب و عقاب دارد و بلاذعان و عین البقین
میداند که باری تعالی حکیم علی الاطلاق و عادل فی حیث و میل است مطیع نیکو کار را ثواب و جاحد بد کردار را
معاقب میسازد و عدم استقلاله فی ادراک صنوف الثواب و العقاب لا یضرنا و لا ینفع انهم و هذا القدر فی هذا الباب
کاف عند اولی الالباب و الکابر لایجاب و ازین قبیل است بلکه شکر ترا آنچه طائفه اشاعره با عققاد آن مصداق
مضمون آیه ما قدر و الله حق قدره گشته اند و آن اینکه قه قلیله عدلیه اذعان دارند که حکیم علی الاطلاق هیچ فعل
قیح نمیکند و اخلاق هیچ وجه میسازد و همین است مقتضای حکمت تنزیه او تعالی و تقدس اشاعره سخنی عجیب
میگویند که زبان و دل یکو نیست یعنی ما البتة ادعای آن میسازند که ما هم همین عققاد داریم لکن حقیقتش اینکه جمیع
قبائح که در شاخ قبیح است که اگر انسانی ترکیب آن گردد عقلا آنرا بد انگارند و قاعل است بر کلام بنیاد اند اگر همان
افعال بعینها از پیشگاه رب متعال صادر شود قبیح نخواهد بود و مثلاً سوختن بگیاهی یا تشنگی اگر بشر ترکیب آن گردد
قیح است و اگر خدا تعالی چنین کند قبیح نیست و همچنین اخلال بواجب و اگر انسان مثلاً حق اجیری ندهد اخلال بواجب
کرده است و اگر باری تعالی اجر مطیع نیکو کار حسب وعده ندهد اخلال بواجب نکرده است پس در حقیقت قبیح از قبیح
و وجوب را از وجوب منترع میسازند نه قبیح و اخلال بواجب را از و تعالی منتفی کرده باشند و چون حضرت حسن
الخاقین اخالق افعال عباد و بدون اینکه قدرت عباد را سرود غلی و ایجاد افعال باشد میگویند جمیع قبائح و شنائع
که افراد نوع انسان بلکه بنی الحان هم من بد و الزمان الی انقرض الدنیا کرده اند و میکنند و خواهند کرد فعل خداست
مگر بقول شعر قبیح نیست ذلک عجب عجاب و اینقدر برای ظهور شناعة این عقیده کافی نیست و سومی بیان

و کتب متعدد است که در بحث افعال عباد و شایسته و غیره بحث کرده اند و از کتب مذکور در این باب
 ۱- کتاب الحاشیه فی التعلیل فی افعال عباد و شایسته و غیره که از کتب معتبره است و در این کتاب
 عقل را بر حکم الهی که بر او حق و جلاله حاکم میگردد اندر چنین باید که بکند و چنین نباید که نکند و این تفسیری است بر
 آنکه نیست فیض ایامه از آنچه مقتضای حکمت حکیم مطلق و شایان شأن الوهیت نیست از آن تزییه او تعالی و تقدس
 بسیارند یعنی ذات سبحه جمیع کمالات منزله عن الفناء که نفی و جبر کمال بذات افاضش نیست و وقوع مرادات
 او تعالی در بنداده و مدت و شریک معنی نیست فقط حکم کن چون ما را از ممکن نیست که فعل قبیح و اخلاص را بجا
 کند عقل از روی فطرت سلیم که او تعالی نوع انسان را بر آن مجبور ساخته و شرف بخشیده و در آن امر که حق
 واقع است میکند حاکمیت یعنی چه نه که مثل شاعره که جمیع قیام منسوب با او تعالی و تتره میسازند و زبان میگویند که هیچ
 نمیکند و در حقیقت اعتقاد دارند که هیچ قبیح نیست که نمیکند اعاده عباد من مثل تلك العقیده الفاسدة مستمر مباد
 که فصل مصلی از جانب اشاعره خلق موزیات را دلیل بر صدق قبیح از او تعالی و تقدس آورده و این امر قوی قابل
 هضمی بود که در خلق آن انواع فائده و حکمتی مخفی نه بود حال آنکه هیچ مصنوعات که صلاح عالم در آن فائده و مصلحت
 و ولایت نهاده باندک تحقق و تصحیح لایح میگرد و در ما را حاجت انقباض هم نیست چه بالآخره با وجود اعتقاد بعلل غرض نبود
 افعال یزیدی تصحیح یعنی نموده که فعال یزدانی عاری از فوائد و حکم نیست که سببی پس بر ذمه اش واجبست که فائده
 و حکمت خلق موزیات را از دهان داشته باشد فهو جوازا و نیز از بدایع غرات جناب شعری و توبه معزی الیه است
 چیست قالوا افعال تعالی نیست معلله بالغرض و در حقیقت حکم مطلق بر تصرف بار کتاب بحث نمایند و خصوص قرآن را
 که دلالت صریح بر تعلیل افعال یزیدی بغرض دارد و در اصل پس پشت انداخته بظاهر بدون ضرورتی تاویل میسازند
 و حال آنکه صنوف فوائد و الوف حکم و نفس و آفاق که البته علت غائی خلق مصنوعات و ایجاد هیچ خاص شده در آنها
 ظهور و بجلالت و علمای فرقه حقه خاصه علامه حلی محقق شهید شوشی و از متأخرین مولانا و مقتدا انارکندار
 اعلی مدد در جاتهم فی جنات عدن بکتاب خود درین سلسله هم اثبات مذہب خود و ابطال مقتضات مقابل کما ینفی
 لغرضه اند این فائده را در کتب شرح و بسط را موقوف بر کتب موصوفه ساخته سخن مویز قاطع طول سلسله کلام بغرض از
 می آر که فوائد و مصالح که در افعال یزیدی معاین شود بهر خصم هم تطبیع انکار آن نیست آیا قبل از صدور آن
 افعال علم الهی بآن مصالح و حکم احاطه داشت یا نه اگر جوابی باشد از احاطه سلام بیرون شتافته باشند و اگر نعم گویند
 اعتراض با آنچه از آن انکار دارند من حیث لا یشعرون بل یشعرون و یفطنون البصار هم عن الحق لازم می آید و اینکه
 افعال یزیدی را مشحون حکم و مصالح و اقرار احاطه علم یزیدی بآن قبل از صدور نمایند و آن فعال را متنبی بر آن
 مصلحت میگویند زیرا که فضل بن زید بهمان گفته و قد شیر الیه انفا زینهار قبول عقلا و عقول نیست مثلاً معده و رحم را که
 موزان شتافته و فی ریه را باطن و خلق فرموده ما میگوئیم که علم یزیدی قبل از عضا می فرموده برین هیچ خطای نمی بود
 که از شونت عضون اولین احتمال بر نداشتن کما ینفی خواهد شد و از تلبیس قصبه ریه و دخول خروج نسیم است

بحث تبدیل افعال
الهی بفرض

صورت خواهد گرفت چنانچه در خلاف آن بحدوث مرض خلل دران افعال حادث میگردد و کلام مخالف نیست که اقوال
علم الاهی باین مصالح محیط مگر این خشونت و ملاست مجانا خلق شده و ایجاد ایزدی بر آن مبتنی نبود و بعد خلق این
قوانین بران مترتب گردیده و آن نه الا من نذر الکلام و در تعلیل اختیار این عقاید آنچه میگویند که در تعلیل افعال او
تعالی بفرض استکمال و تعالی لازم می آید منقطع بش نیست زیرا که این محذور وقتی لازم می آید که نفع آن مصالح اهل
بذات اقدس و تعالی میگشت و پس کنگ لک که آن جمله مصالح عائد بجمال عباد است مثلا انزال غيث برای حیای
ارض صیحه میفرماید غرض انبات جوب و علق برای افراد انسانی و انعام شان که نفع آنهم عائد بایشانست است
چنانچه مکرر در فرقان مجید آمده نه که صلیب نفی برای ذات منزله خود منظور که یک باشد و این در امثله مذکوره انحصار ندارد
نه قدر استقرار و نفع بکار رود فوائد افعال بانی بکلیس نفع یا دفع ضرر عائد سویی بنده گان او تعالی است اعیان
باند استکمال ذات کامله ایزدی معنی ندارد و اگر این امر را استکمال گویند جمیع صفات سیدیه باعث استکمال باشد
که مثلاً از قیوت بدون ایصال رزق برزوقین متحقق نمیشود و لا یقول به احد من الملیین غیرم و آنچه قائل محذور است
معتقد اند اشاعره را یا موعوم فلا سغه برین سلسله یعنی عدم تعلیل افعال ایزدی بفرض فکر کرده نهایت بعد از استیجاد و ازیرا
که در کتابش جایز نموده و اما میبجست تواریخ بعضی سائل تلحن و تشیع فطیع نموده و بیک سلسله که عجزش قول شان
را با موعوم اشعریه موافق یافته آنهمه مطالعن منسی ساخته باز شهاب راخته و ذریعه فخر نموده و آنها را به کلمات جهلنده
واللهین مستوده حال آنکه در محو تطابق قولین تطابق بالنفس الامر ندارد و اما اولاً افاد الحق لشهید حیث اثبت با سنا
الموت و شهیدان الکمال و لا یقولون ان افعال محیب الوجود تعالی و تجلیست معلله بالفرض بل انما لقوانته تعالی الغرض
استلزام استکمال لاطهار الکمال مطلقاً فاین بدامن ذاک و اما ثانیاً پس طبع نظری من قال و اندیشه عرض
این سجدان بشنوند که هر چند فلا سغه مشابه که از عرصه دراز زمین کتب شان مروج و مقالات شان براسه علماء احرار
باز تعالی را قائل مجاز میگویند مگر لساناً و الالبقاء الالمانی شرح بما فید از مقالات شان بصراحت بتر اود که او تعالی را
کامله الموجه میگرداند عقل اول امن حیث الوجود مساوق وجود حضرت واجب الوجود و معلولیت بالذات منحصراً عقل
مزبور رسیده اند عقل سطور را علت عقل ثانی و فلک اول میگویند و لم جبر الی العاقل العاشر و فلک القمر و عقل عاشر
و افلاک تسو بکه هر قدر فرض بسیارند بر علم شان قدیم است و قدم زمان را که نزد شان عبارت از مقدار حرکت فلک
الافلاک است از اجلا بدیهیات می پندارند و کان المد و لم کن بعشی که موقوف علیه خالقیت قائل مختار و ضروری
دین اسلام است اندم غیر مسلم خاشع انکه قدم را منقسم به قسم بسیار ذبالات و بالزمان اولین مخصوص است واجب
الوجود و در مکتب علوم معلولیت می انگارند و همچنین در معری الیهم استعداد ماده را در فیضان صورت که علمی تمام است
مثلاً عصاره است که هر گاه بتاثر شمس غیر باحرارتی غلیانی دران حادث شده و صلوح فیضان صوت صورت گرفت
لا محاله صوت و دوی بران قائلش خواهد شد بر علم شان و در انهم کانت که ماده صلح فیضان حیات باشد و حیات
قائض نشود و همین معنی میگویند که کل من ربه فیاض نیست و او تعالی جو او مطلق است و بر ظاهراً است که تعلیل قاعس بفرض کار

در این سلسله
تعلیل و تفسیر
است

چند

فاعل مختار است که بعد تصور فاعله فعل ایجاد فعل میکند پس حکما که نفع تعلیل افعال بر روی بغرض میسازند در حقیقت بجهت
نه بعنوان اشاعره که فاعل مختار هم گویند فعل و تعالی را محمل بغرض نگویند و علی هذا فاضل موصلی را میداند که اول انیمه مختار
ضروری دین اسلام بر مقتضای خود سازد و بعد بتوافق فلاسفه درین باب نازد و از نقصانات جناب ابوالحسن
و جاده فرسای طریق بطلان که زیاده تر از اکثر معتقدات صریح افساد است سلب تکلیف مالا یطاق است که این شدید
ترین ظلمها را منسوب بعاول حقیقی ساخته عتقاد عدلیه نیست که نسبت این امر بذات منزله عن الظلم و الجور هرگز جائز نیست
و چگونه توان گفت که در شاکی کسی ندیده و شنیده که بادشاها قهار جبار کسی را بدون صدور گناه مثلاً مامور حسین بر دیوار
بارتفاع عشرين ذراع سازد و هرگاه او نتواند تعذیرش کند فضلا عن اقلال الجبل و انظر ان فی الیهو و تکلیف ارحم
الرحمن و اعدل العادلین و حال آنکه او تعالی و منزله بجهت تریزه ذات اقدس ازین امر فرموده که کما سجدی و برای ایجاد
انکشاف فطانت این عتقاد واجب نیست که اولاً مختص انچه فاضل موصلی درین باب گفته ذکر کرده شود و آن اینکه تکلیف
مالا یطاق که عند الاشاعره جائز نیست یعنی امکان ذاتی و آنها تفویض تکلیف مالا یطاق در شریعت واقع نشده است و
استقرار و قول خدا تعالی لا یكلف الله نفساً الا و سعه و سبب عتقاد جوازها نیست که بر خدا تعالی هیچ امر واجب
نمیدانند پس هر نوع که خواهد تکلیف کند و نیز هیچ چیز نیست باینکه قیاس نیست بعد ازین مذنب معتز را بیان کرده گفته که
بنای مذنب نشان قیاس عقلی است و ما انرا باطل کرده ایم باز میگوید که تحریر محمل نزاع ضرر نیست و آن اینکه تکلیف
مالا یطاق مرتبه با دار و یکی متعلق صدور فعل بسبب علم و اراده و اخبار او تعالی بعدم وقوع عتس و تکلیف باینکه
جائز بلکه قیاس است بالاجماع و الا کافر و حق محکف با ایمان و ترک گناه نشد بلکه ترک کنند و آنچه بآن امر شده است
اصلاً گنہگار نباشد و این خلاف ضرورت دین است دوم آنکه از روی تمهوش محتسب باشد مثلاً اجتماع صدقین و تبدیل
حقائق شبیه و درین قسم اشاعره میگویند که جواز تکلیف باینکه در صورت تصور این امور است و در آن اختلاف است
بعضی قائل اند که تصور محتسب لذاته ممکن نیست و قول بعضی اینکه تصورش ممکن است بالجمله تکلیف بآن اصلاً جائز نیست
زیرا که مراد ازین جواز امکان ذمیت و تکلیف به محتسب طلب تحصیل امر نیست که ممکن نیست و این طلب است سوم آنکه
قدرت انسانی از روی عادت بآن تعلق نمیکند و خواه از جنس آن باشد که تعلق بآن ممکن نیست مانند پیدا کردن
جواهر خواه از آن جنس باشد که تعلق ممکن است مگر از آن صنف است که عاده تعلق نمیکند مثل پر دشتن کوه و پریدن در هوا
و آنچه عاده تحصیل است و این مثل تمام امور است که اشاعره آنرا از امور ممکنه جائز میدانند مانند رویت و غیره با وجود عقل
مستلزم وقوع نیست ثم ملخص جمیع کلامه بخلاف بعضی زوائد اکنون رجاء آنست که ارباب انصاف حتی کوشش
بمعروضه حقیر دارند و اولاً تناقض کلام این فصل مقام ملاحظه فرمایند که ابتداء انکار وقوع تکلیف مالا یطاق عند
الاشاعره علی الاطلاق کرده است قال مراد از جواز تکلیف مالا یطاق فقط امکان ذمیت و الا اشاعره اتفاق
دارند که تکلیف مالا یطاق در شریعت واقع نشده است و بر عدم وقوع استقرار و آیه قرآنی لا یكلف الله نفساً الا
و سعه است دلالت نموده و بعد چند سطر گفته خود را بسیار غصه ساخته بر جواز وقوع قصاص نکرده و عی جاع شده که در

و این بیان مرتبه اولی گفته که تکلیف از اجتناب واقع اجماع ازین زیاده متبانی صریح چه از اول و چه از
 مسرت صدور تکلیف الایطاق از پیشگاه رب ذوالجلال است و آیات صحت مجرک تنزیه او تعالی از
 تکلیف علی الاطلاق آمد پس لا محاله اشارت الی ابتدا اسلامه حقه کذب صدق الصادقین یعنی رب العالمین
 تعالی عن ذلک علی اکبر باید بود لکن چه عجب که لزوم چنین امر تجلی نظم هم باعث تحمیل شان نگردد که چون جمیع قبیل
 نسبت باو تعالی قبیح نمیکردند کذب را هم قبیح خواهند دانست فاما قدر و الله حق قدره و باغضای نظر از تناقض
 کلام فاضل موصوف نسبت انکار وقوع تکلیف بالایطاق با شاعره علی الاطلاق خلاف واقع بلکه متاخرین را
 این شاعت این عقاید شمراری دست داده عذری بعدم وقوع پیدا کردند و باز قدم شان زلت کرده و قائل اجماع
 بر وقوع مرتبه اولی گردیدند و اما قدما می ایشان بی پرده قائل وقوع بوده اند و به تکلیف منقطع کتب کفار معلوم است
 علی الکفر بایمان دلیل بر نفی می آورند که ایمان این شخص بجهت لزوم انقلاب علم ایزوی ناممکن تکلیف واقع
 شده و کدام دلیل بر عقاید شیخ اشعری بوقوع تکلیف بالایطاق از تنصیف مثل ما هم الغزالی فی کتابه الخول المنقول
 فی احقاق الحق برمی خیزد و باید بود حیث قال من هذا المذهب لائق بمذهب شیخنا لازم له بهمین آخرین احدی ان القدرة
 الحادثة عنده لا تاثیر له فی القدر فهو واقع باختراع اسد تعالی فقد کلفنا فعل غیر و الاخر ان القاعده عنده غیر قادر علی
 القيام و هو مأمور بالقيام و قدرة القيام تقارن القيام تهی لیکن هذا علی ذکر منک فانه تفید فائدة عظيمة فی البحث
 الآتی و اگر غضای نظر از لزوم نکول متاخرین از قول خود یعنی وقوع تکلیف بالایطاق و اقرار بوقوع بعضی امور
 فی المرتبه الاولی بطر تسلیم خلاف نفس الامر سلم داریم که متاخرین قائل عدم وقوع اند ازین چه میگشاید زیرا که کلام علما
 حلی علیه الرحمه بر کلام مبدی السبب شعری یعنی شیخ اشعری و تحفه اش بالزمان القریب است نه با متاخرین در کیفیت
 معتقدش منکشف شد فاما عقدا الموصلی لایوصله الی نفع و ما ذکر کان حریا بعدم الذکر زیرا که آنچه غیر از او سوسط است
 است نیست که فرقه از اشعریه قائل جواز تکلیف به محتج لذاته کما یجمع لنقضین و قلب القديم حادثا شده اند و هر چند فاضل
 موصوف در مقام عبارت را غایب بعد مکتب آورده و فرعون خود بیطلان چنین تکلیف بیان کرده مگر از کلامش همین که
 فرقه از اشعریه که تصور متمنع از آن میکنند باین تکلیف به متمنع جائز میدانند و اینهم بتایید از خانه این سجدان ریشه این
 فرقه در چه حساب خود شعری فی احد قولیه قائل جواز تکلیف به متمنع للذات است و حیرت اینکه اکثر صاحبش همین نوشته
 را اختیار نموده اند و اعلم لکن من هذا الذکر و ذلک فممن الذکر فاستمع ما ذکر العلامة الشیرازی فی شرح مختصر الاصول
 و نقل فی احقاق الحق و هذا لفظه اعلم ان الاله مختلفه فی جواز تکلیف بالمتنع و هو اما ان یکون متمنعا لانه کما یجمع بین
 یضمین قلب الاجناس و ایجاد و القدیم و اعدائه نحوه ما یتمتع تصور با او لایفیه کما یجمع امکانات القدر ان سبب جواز
 اول وجه ان الموانع عنها کما بیان من علم الله انه لا یومن فانه ممکن بحسب ذاته متمنع بحسب غیره فان کان الاول
 ای المتمنع لذاته قد یستلزم ان الله لا یمنع فی احد قولیه الی جواز و هو مذهب اکثر صاحبیه و ختلافی و تمسک و بقول
 الثاني متمنع بحسب سبب البصر من العزله و اکثر البصیر و البصیر ان الله فی ای المتمنع لغيره فقد افقوا کل

علی جواز عقل اخلاقا لبعض الثنویة وعلی وقوعه شرعا وذهب لمصنف الی امتناع الاول وهو المختار علی ما مال الیه القرانی صلی الله علیه و آله ترجمه اینکه بدانکه است اختلاف کرده اند در جواز بودن تکلیف تمتع و آن یا تمتع از روی و تشنه باشد یا تمتع کردن در و ضد و قلب جنبها و پیدا کردن قدیم و مقدم ساختن آن مثل آن از آنچه قصود آن ممکن نیست یا تمتع بسبب غیروا مانند تمام مکانات بجهت یافته نشدن اسباب وجود آن یا یافته نشدن موانع وجود آن مانند ایمان کسیکه خدا تعالی دوست است که او ایمان نمی آرد و پسین رستی که آن ممکن است باعتبار تشنه و تشنه است باعتبار غیر او پس اگر باشد اول یعنی تمتع از روی ذات پس فیه است شیخ ما ابو الحسن اشعری در یکی از دقو قول خود سوی جواز آن و آن مذہب اکثر صحابا و است و اختلاف کرده اند در وقوع آن و قول دوم تمتع نسبت و آن مذہب بصیرانست از معتزله و اکثر یغزادویان و اگر دوم باشد یعنی تمتع از جهت غیر آن پس تحقیق اتفاق کرده اند همه با جواز بودن آن حکم عقل مگر خلاف کرده اند بعض ثنویه و اتفاق کرده اند بر وقوع آن از روی شریع و مصنف مختار الاصول فیه است سوا امتناع قول نخستین و همانست مختار که میل کرده است بآن محمد غزالی آتی جمله منافات اکثر عقائد متخرجه این طائفة با حکم عقل و مخالفت با کتاب و سنت بمنایه ظهور دارد که کلام بر آن تحصیل صحت مگر این قاصر البضاعة بر دو دلیل اقتضای میکند اول بآیه قرانی که آنچه او ان تحریر بخاطر فاتر بود نسبت آخر سورة بقره لا یكلف الله نفسا الا و سعه ما که در سورة بقره و سورة انفام و سورة مؤمنون مذکور است و اگر تصدیق بکار و و حاجت آن نیست و رای دال یعنی غالبکه در آیات هم باین کلمات باشد و این آیهض است در تنزیه باری تعالی از تکلیف بالاطلاق محلی دگر و گنجایش تاویل ندارد پس راه تقصیر برای شاعره دیوار است و گزیرے از یکی دو امر ندارد یا استغیبا بد مقرر کذب او تعالی عن ذلک علوا کثیرا شوند و هر چند بیج قبیح حسب قاعده متخرجه خود نسبت با و تعالی قبیح نمیدانند و من جملهها الکذب مگر چون از نسبت کذب با و تعالی بنای ادیان ملل و عدو و عید از یاد رچی آید عاده تحصیل میگویند و با ازین عقدا بطلان است بردارند و باتباع اهل حق قائل استحالة تکلیف میباشوند و اما الوجه الآخر پس مذہب شان لازم می آید که جمله تکلیفات شرعیة تکلیف بحال باشد و تخلف ضروری نیست پس البینه باطل خواهد بود باینش علی نقل لمحقق شهید عن بعض الفضلاء المتقدم علیه اینکه لا محاله وجود یا عدم هر فعل در علم الهی خواهد بود و هر چه ازین دو امر متعین شد امر آخر ممنوع خواهد بود پس اگر عیب علم ایزدی تکلیف تکلیف بحال باشد کما یقولون و قد ذکرنا تکلیف با تحصیل حاصل خواهد بود و ذلک محال یا تکلیف به تمتع پسین ثبوت پیوست که جمله تکلیفات ایزدی تکلیف بالاطلاق است اعاد الشرب العباد عباده عن مثل ذلک الاعتقاد و نیز فرموده که عند الاشاعره قدرت مع الفعل حادث میشود که سابق بفعل انسان بوده باشد و فعل جمله مخلوق خالق عالم پس این هر دو کلیه مستلزم اند که تمامه تکالیف تکلیف به تحصیل باشد آتی و مقوله اولین بعینه قول غزالی است فقوله آتی ظلم الله فی حق العباد من التكلیف بالاطلاق و تقدیم علی ذلک تعالی الله عن ذلک و چون سلسله کلام خبر ملزوم حکم گشت حقیقت مذہب فریقین در باب ظلم منافی و مثبت نسبت به الله تعالی و نیز باید شنید که امامیه من تابعهم

و او فقیه قائل عدل عادل حقیقی عز وجل است که بر او ظلم را منکر است و او را از ذات اقدس انبوی منتفی میدانند و شعریه این ظلم را البته نسبت با و تعالی بر زبان نمی آرند و معنی او تعالی بر منصف است یعنی بر کسی که بر او ظلم با صنادید و در شایسته از نوع بشر است نسبت به باری تعالی ظلم نیست که معنی ظلم تصرف در ملک نمی گویند و جمله کائنات ملک مالک ملک علی الاطلاق است پس بهر عنوان که در آن تصرف کند ظلم نیست مثلاً شخصی بگنایه را از بار بار با بقطع اعضا یا با حراق از نار مغرب سازد البته ظالم است و اگر خدا تعالی چنین کند ظالم نخواهد بود و اگر چه بسبب حال ذاتی از مقدورات او تعالی خارج باشد مثل جمع بین افسدین و ایجاد القیدیم و نحو ذلک و مخالفت این عقاید و نجاست که از قائلین هم منتهی شد مگر نسبت و تعصب از عفا است و وائی ندارد و چون در ذیل بحث افعال عباد این مطلب هم کما ینبغی متبعض و ابرام شرح و بسط می پذیرد و در اینجا هم حذر از منکر بر این قدر را اقتضای و در خدا تعالی این قوم را هیچ جای گزشت کند که ارحم الراحمین الذی وسعت همه کل شیء و سبقت رحمتش بر ظلم انظار ملین قرار داده اند و نسبت با و تعالی ظلم کرده اند لکن با ظلم و لکن انفسهم بظلم خود بحق شان صادق و نیز از مسائل مختلف نه است که امامیه میگویند که اراضی بقضا انبوی هستیم گوارا و ناگوارا خدا تعالی قضا میفرماید مگر بحق و اشاعه میگویند که بعضی قضا رضاداریم و بعضی نه و برای دفع شناعی که برین مرسوم صریح آورده است فاضل بوسیله اتفاقاً متقدمه فرق در قضا و تقضی پیدا کرده که رضا بقضا واجب و رضا بقضیه ضرورت و نسبت و شبهه فکری بصورت دلیل بدین منظر پرداخته که از رضا با امری از بگذرصد و آن امر از مصدر آن لازم نیست که رضا با آن بحیثیت وقوع آن امر صفت شیء آخر لزوم پذیرد و اگر این ملازمه صحیح باشد لازم آید رضا بموت انبیا و آن با جماع باطل است و عدم رضا بکفر که میگوئیم نظر باینکه کافر محل کفر واقع شده نه نظر باینکه خدا تعالی خالق کفر است چه کفر نسبت بخدا از جهت آنست که او پیدا کننده کفر است و نسبت بکافر ازین است که او محل کفر واقع شده علاوه امامیه هم قائل اند که ممکن نشود از جانب قاضی مطلق است و ممکن نیست بر خلاف لازم میگرداند بر آنجا هم لازم است نتیجی حاصل بقال جواب کلاش محقق شهید به تفصیل داده مجلس انکه فرق که در قضا و تقضی بر آورده یعنی بر سبب است و آن غیر محقق المفهوم کما سینکشف پس آنچه بر آن مبتنی ساخته از قبیل ناسی فاسد علی الفاسد خواهد بود و فقیر میگوید که چون قضا علت و تقضی است یعنی آنچه در رجاء مقابل فاضل مذکور که فقط لزوم رضا بموت انبیا سند کلام خود آورده و اجماع بر طبلان آن شده محقق شهید فرموده که این جماع تخفیف تر از اجماع بر خلافت اولین است چه موت انبیا بر افراد است اجابت شاق البته میباش از آنکه از شرف صحت و سعادت ارشادات نبوی محروم میگردند که از وقوع عدم رضا داشته باشند و معترض بحدیث باشند که چه چنین کرد و الا هر عاقل میداند که در آخرت برای انبیا علیهم الصلوٰه والسلام اجر غیر متناهی فضل است و در محول با قیامی رب تعالی محل عز و نعمتی است که هیچ نعمت با هزارم حصه اش مساومت نمیکند و غیر اینهم عقل سلیم در مصالح و معایر عقلی حکمتی و در غایت نبی آخر و بیکمین هیچ بر نیاید که شیعه را همسر خود قرار داده از چنین فحاشا که بمقابل ارباب عقل و اهل عدل است این بر بالید عقلی اینکلام عجیب است آیا قاضی مطلق عباد را بکسی بر کدام شریع فقط داده است اگر بپوشش دارند اولیائش یک ماده بیان سازند لا و الله ثم لا و الله زیرا که اینها را بکسی بر غایت

که بعد از تکلیف بر خیر یا مباح نباشد مثلاً قوت از و را عطا کرده مخصوص بملح شراب و اکل لحم خنزیریت طبیعیات رزق بآن
فرو میبرد و قدرت مباحضعت عطا کرده خصوصیت بر نماند و همین قدرت موجب مباشرت با علل است الا ترون که
خدا تعالی افاضه وجود فرموده قدرت و اراده عطا نموده الکت خلق کرده و غیر آن فرستاده حجت نصب ساخته شرائع
مقرر کرده و لائل قائم نموده و در ازای هر عمل شریع خیر و مباح قرار داده پس کسی که اطاعت شریع کرده بذات
خود سعید گردیده و کسیکه انبیاء هوای نفس نموده بذات خود شقی شد چنین نگین کسی که قبیح نخواهد گفت و هم از مسائل
متنوع فیها بین طائفة الاشاعرة و فرقة العدلیة مسئله معرکه الارای افعال عباد است که اشاعره مخلوق خلاق علیم
میسند و بآن مینازند که هیچ شیئی را سوای باری تعالی موجد و موثر نمیدانیم و عدلیه از محدثات عباد میداند و بآن
مباحثات میکنند که مافزیه حسن الخالقین از نقائص که حسب معتقد اشعری لازم می آید میسازیم و هر چند نسبت ایجاد افعال
عباد و عباد از بدیهیات است مگر چون علمای اعلام شاعره با عانت معتقدات مخزومه شیخ خود جناب ابو الحسن شهر
کمر تشکیک در بدیهیات بسته اند و درین سلسله هم و لائل بر مذمت و در اعتراضات بر مقتضای مقابل ایجاد کرده اند و
لهذا علمای عدلیه را کلام و در ازای کلام شان ضرورتاً داده چنانچه کتابین فاقد نظیر احقاق الحق و عماد الاسلام مثل
است بر جمله و لائل صحت معتقد عدلیه و جواب سهواً خصم و ایرادات که بر مذمت اشعریه دارد و معتقد رافضی است
این سچوان رو ما لا اختصار ید که برخی از مطالب مزبوره که در انحام خصام کافی و بسند است اکتفای و رز و بدو که
بعضی از و لائل مثبت صحت نسبت خلق افعال عباد و آغاز میسازد و قبل از شرح و تبیین مقصود گام فرساید
بگوی عتد از ضرورت و آن اینکه درین مباحث بر وفق معتقد اشاعره نسبت لقائض بجهت ایزد و الجلال بر
زبان خامه می رود و هر چند قضایای شریطه فقط و ال بر ملازمه بین المقدم و التالی میباشند و لهذا کذب مقدم مستلزم
کذب قضیه می باشد و قضیه نقل الکفر لیس بکفر مسلم عند الجميع لکن برینهم قلم در کف و لحم صنوبری در قضای صدری لرزد
مگر چون کشف فساد عقیده طوط مقابل و صیانت اخوان دینی از اعتقاد طبل که شمر و خامت عاقبت بدون آن ناممکن
چاره از ذکر نیست پس چون باعث اشاعره اند و به تخصیص مهلتی از ان ندانند هر روزی که باشد بر اعناق
آنهاست و لحدین فاقول از و لائل ظاهره باهره طبع بر نهد عا که بعد از ان نصف لیب محتاج و لیک که نباشد نیست که هیچ
ذی عقل که در قید شعریست که فتنه پیشه در نیکه افعال عباد و ایجاد عبادت شنباهی ندارد و بلکه بدیهی و محسوس می بیند
و جمله افراد نوع انسان میدانند که ما موجد و محاسل افعال خود ایم مثلاً از عان از اند که تحریک ید میزند و سوره در دست
قدرت و ایجاد و ما است احداثاً و اعدا ما که هرگز خلاف اراده ما واقع نمیشود و نمینی در جبلت بشر که کوز حتی طفل
که از سن صبا بحد بروج نه پیوسته اند اگر کسی ضربتی با آنها رساند ضربت را احداث آنکس میدانند و از شکایت میکنند
و چون افعال از احداث خود می فهمند تفرقه در مقدار و در غیر مقدار و میسازند که آنرا حادث میتوانم کرد و این
میتوانم مثلاً اگر کسی طفلی را امر بر دوشتن چیز خفیف نقل کند او میدانند که احداث این فعل میتوانم بر بیدارم و اگر کسی
برای حمل سنگی بگوید مطاوعت نمیکند که میدانند که این فعل لائق احداث من نیست و از نیست که گاه است که طفل

از یکی عمل بر خیریت میکنند و این نیست مگر از اینکه خلاق علیم طبیعت بشری را باین اوراک مجر ساختن است و علی بن ابی طالب
 بداهت در کدام امر خواهد بود و این اوراک مخصوص فقط نوع انسانی نیست بلکه حیوانات عجم هم حاصلست حتی حمار که در
 جمله القام سیادت است خیر بایش است این اوراک دارد چنانچه کما نقل الثقات ابو الهیذل معین بر لبش حجر طعن
 کرد که حمار در راه محفل است که اگر ارغای غان بهور جوی پایاب میکنند اند که این فعل الاحداث میتوانم کرد و مطاوعت
 میکنند و اگر صد تازیانه و هزار همیز برای ولوح بدریای عمیق بزنند قدم در آب نمیکزارد و که این فعل را ممتنع الاحداث
 میدانند و بشر در مقدور و غیر مقدور غرق نمیشود و این ایراد او ایراد ممتنع الجواب است حتی که فضل بن وزهیران صلی الله علیه و آله
 تشعیر الجواب بقرائن عادیه کار بند شده است و علامه حلی علیه الرحمه این طعن را ذکر کرده صلا تعرض جواب نشده
 اندام علمای اشعریه جواب دعوی بداهت باین پنج دأه اند که این سبک بین الاسلاط مختلف فیه بود که شعریه فعل
 عبدا مخلوق ایزدی میپنداشتند و معتزله محدث جدید میپنداشتند و معتزله جواب شعریه بدیل دادند و این معنی از نشان
 بدیهی بمرحل بعد پس سئو عبدالفریقین نظری است و این جواب عرو و است باینکه اختلاف اشاعره بمعزل من الاعتبا
 زیرا که شیخ نشان ابو الحسن اشعری اکثر عقاودات خود را منحصر در خلاف بدیهی ساختن کما هو ظاهر من المباحث است
 و برین سبک هم مخالف بدیهی راه رفته که افعال عباد را که صریح بعباد است و از محسوسات مخلوق ایزدی گفته و علما
 را بعد برای پرورش سخن شیخ خود ایجاد و لامل در مقابل بدیهی کردند و انکان مالا یصله الیه لکن علمای عدلیه را از آن
 کلام شان بطوئیهای علی البیهیات کلامی که دند و همچنین بر مکاری که انکار بدیهی ساز و بجا باشد گفتا بدست
 نیا از دتا در نظر کوه نظران محمول میشود بطریق یقینا نامم و اراءت طریق کم کرده راه بغلط اش متنبه میگردد و اند
 و مطلوب امتحان بداهت دعوی عدلیه نیست که سبک مزبوره یعنی افعال عباد را برابر افراد ذوی افعال عالم و جاهل
 تا حصص کامل که در بند اشعریست و معتزله نشاندند عرضه دهند اگر بالاتفاق افعال ایجاد عباد گویند این دعوی
 بدیهی والا لکن کیفیت لا که دعوی اشاعره یعنی انتساب افعال عبدا بخلق ایزدی بدون اینکه قدرت عبدا
 دخلی باشد با خطر بیال احد من بنی آدم و دیگر از تنبیهات قاهره بر احداث عباد مراضا حال خود را تفرقه بدیهی فعال
 اختیار می مثل مشی و قیام و در افعال خطراری مثل حرکت بدالمش و اساقط عن المنارة است در قول
 اشاعره افعال انسان بلکه تامة و یحیات خطراریست که بخلق ایزدی حادث میشود قدرت عبدا فی کلیه تاثیر
 نیست و ذلک صریح البطلان زیرا که نتایج انسانی بر جوع الی النفس می یابند که اولین بتاثر قدرت شان حاجت
 میشود و من بدون تاثیر قدرت و فضل حدی فضل بن وزهیران موصلی بانصوت هموس تفسیر ازین عصا لآل
 کرده همیشه قال الجواب ان الفرق بین الافعال الاختیاریه و غیر الاختیاریه ضروری لکنه عائد الی وجود القدره
 منقسمه الی الاختیاریه فی الاولی و عدمها فی الثانیة لا الی تاثیر فی الاختیاریه و عدم تاثیر فی غیرها و الحاصل اننا
 نمی توانیم افعال اختیاریه را مع القدره و افعال اضطراری را بلا قدره و الفرق بینهما بعلم بالضرورة لکن وجود القدره
 مع افعال اختیاریه مستلزم تاثیر فیه و نه محل النزاع فکما التفرقه لکن حکم بها بالضرورة لا تجدی المخالف بقعا

جمله
عبارت

محصل ترجمه این عبارت اینکه جواب نیست که فرق در میان افعال اختیاری و غیر اختیاری بدیهی است لیکن این
 فرق اول است بسوی وجود قدرت که پیوسته است با اختیار در افعال اختیاری و عدم آن قدرت در افعال اضطراری
 نه سادست سوی تاثیر قدرت در اختیاری و عدم تاثیر در غیر اختیاری و حاصل کلام نیست که ما می بینیم فعل اختیار را
 با قدرت و فعل اضطراری را بغير قدرت و فرق در میان آنها دو گونه میشود و بدیهیست لکن یافته شدن قدرت به افعال
 اختیاری مستلزم تاثیر قدرت در آن فعل نیست و انبست محل نزاع پس آن فرق که بدیهیست آن حکم میکند مخالف را
 نفی نمی بخشد و این جواب از استقامت بودن بعد کما بین السماء و الارض دارد زیرا که قدرت بجهت تاثیر حرکت
 غیر معقول مانند اثبات صواب و غیره افعال را ثابت سامعه برای هم بدون اجتماع پس قدرت غیر موثره فارق بین
 قیاسی فعلین وقتی میبود که نفس الامر تحقیقی میباشید از لیس فلیس معنی قدرت نیست مگر استطاعت بر فعل ترک پس
 نفی تاثیر از قدرت بمنزله سلب ذاتیات است از شیئی و نیز باریب حکیم مطلق جلالت قدرت جمیع قوی و جوارح را مبتنی
 بر فائده و غرضی خلق ساخته و گوشتیخ الاشاعره ابطال غرض ساخته مگر تاخرین شناسش برای همین فائده قائل
 حکم و صلاح شده اند و حال آنکه خلق قدرت غیر موثر از قبیل عبث است و لکن ما قال العلامة الشهید الشوشتری که اگر وجود
 قدرت بی تاثیر در افعال اختیاری و عدمش در غیر اختیاری فارق میباشد لازم آید که سقوط عن المناره مثلانتر
 اختیاری باشد زیرا که استطاعت المناره قدرت سقوط خود دارد و این قدرت مقارن سقوط هم است و تاثیر نه در صعود دارد
 نه در سقوط و اینکه میگویند که در صعود قدرت تعلق گرفته و در سقوط تعلق نگرفته لاطائل تحت زیرا که هرگاه صلاح قدرت را تاثیر
 در فعل بجز مقارنت نباشد تعلق و عدم تعلق بکیانست قفاری در ذات فلیس بدیعی شود و اینهمه که مذکور شد از قبیل
 تشجیه ذهن بوده است اصل حقیقت نیست که جمله اشخاص نوع انسان بعلم یقین میدانند که بعضی افعال بتاثير قدرت
 شان صادر میشود و تاثیر قدرت از اجزای بدیهی است و انکار آن انکار بدیهی فلیس بحر می ان یعنی الیه و بدیهیست
 که هر کس بعضی سائل مختصه منطق مثل میزان منطق و تهذیب خوانده است میتواند که در ابطال هر محسوس مقدمات باطله از
 داده قیاسی است کند و نتیجه برآورد لکن چون ناقض ضروری است برای التفات نخواهد بود و ازین است هرگاه کلام
 پی سپردادی لغت بجهل با تجايل انکار بدیهی پیش می آید راه کلام دیواری شود که انصر علیه رئیس الحکماء فی مفتح
 کتاب طبعیات اشفا بیا فاش بسبیل تلخیص اینکه از هر مانع و مایوس نقل کرده که آنها سبب احیاء را واحد میگویند و
 بر آن فرموده که چون آنها در زمره حکما معدود و کلامی در علم طبیعی و غیره دارند نقل میگذاریم که قائل چنین میباشند
 مگر اینکه بالکنایه مرادشان خلاف آنچه این کلام بطاهره دلالت دارد باشد ثم قائلان لم یتهیأوا الی هذا کما فیلسف میکنی
 ان انقضها و ذلك لان القیاس الذی بناقض به مذموبها لا محاله لیکون مولفان مقدمات و حجب ان بكون ملک
 المقدمات اما فی نفسها اظهر من نتیجه و لا احد شیا اظهر من بنده نتیجه الی ان قال بعد بیان استحالة المناقضه بالشق
 الثاني من التردید بالطریق الاولی فان نحو الکتاب مذموبها علی انکار کل مقدمه من المقدمات المستغلة
 فی القیاس نتیجه و این بجهت ان بطیفه فلیس لطیف بلیم شده که اگر مکاری بکار وجود قدرت در نوع کند البته بدیهیست

انقدر بر ذمه اشاعره هم خواهد بود نه جزئی است که او کی قبول میکنند علاوه بر تمام دست بر اشاعره دست
 میدهد که اگر وجود قدرت بدیهی است تا اثر قدرت هم بدیهی است و ورا می بداهت بهر عنوانیکه وجود قدرت ثابت است ازین
 بهمان دلیل وجود تا اثر قدرت ثابت می شود بلکه طریق اثبات قدرت نیست بکلیات تاثیر و ذلک ظاهر است بطبع انکاره الکل
 و یحیی ذکر من بذانی بحث بطلان کسب و نیز بهمان مرتبه بداهت فائز است اینکه اگر حسب فرعوم اشاعره خالق عباد
 خالق افعال عباد باشد و پیدا است که بعد خلق ایزدی حالت منتظره در وجود فعل باقی نمی ماند که عباد را در ایجاد فعل دخل
 تواند بود و خود اشاعره هم غیر از کسب یعنی مقارنت و محلیت که امر غیر معقول است و حقیقتش بموقعش ظاهر میشود قدرت عباد را
 علاقه با فعل نمیکویند فضلا عن الایجاد و تاثیر و عند التحقيق خالقیت و فاعلیت مراد است هم اندکما سیطره من المباحث الاتیة
 و اشاعره اطلاق فاعل بر باری تعالی می سازند لازم می آید که عباد اصلا متصف بقا علیت فعل نباشد بلکه خود
 او تعالی بقا علیت جمله افعال جوارح و متصف باشد علی هذا اطلاق اکمل و شارح و قائم و قاعد بر و تعالی عن ذلک علوا کبیرا
 صحیح باشد و خصوصیت افعال نوع انسان نیست جمله افعال حسنه و قبیحه نبی جان و حرکات تمامه انواع و حیوانات
 حتی حشرات الارض و هوام از جنسین و پریدن گزیدن بقاعده موصوفه اشاعره لا موجد الا الله جمله فعل خدا باشد
 و کفی بذلک شناسنامه و فنی و علمای سنیه بواجب این اعتراض تحصیل الجواب بکلام بدیع و طریف روی قرطاس را
 به تسویدی سپارند که نقل الحق الشوستر عن شارح العقائد حیث قال ما حاصله بذ متصف بشی نیست که آن شی قائم
 با و باشد نه آنکه ایجاد آن شی کند و خالق شی را متصف باشی گفتن جهالت عظیم است آیا نمی بینید که باری تعالی خالق
 سواد و بیاض و سایر صفات جسمانی است و متصف بآن نیست نهی و این سخن افاضل موصلی هم در تالیف البطلان الباطل
 یعنی یا تعالی مکرر آورده و محقق مخرج علیه الرحمه میفرماید که حکم جهالت جهالت عظیم است زیرا که قیام شیئی گاهی معنی حاصل
 و صادر شدن چیزی از چیزی میباشد و گاهی معنی عارض شدن چیزی بچیزی و از روی معنی اولین فاعل فعل متصف
 میشود و بعد و آن فاعل از وجه ضارب است که ضارب و صادر شود و او است حقیقه فاعل ضرب چون عقاده اشاعره فاعل ضرب خداست لا محاله
 اطلاق ضارب بر و تعالی لازم خواهد بود و آنچه در سند کلام خود میگویند که این معنی مستلزم است که خالق سواد و بیاض
 باشد الی غیر ذلک تخلیط است برای عام فرسی یا اشتباه و غلط است که فاعل نحوی را بجای فاعل حقیقی کلامی وضع
 کرده اند باینکه انیکه اسود در قول ما اسود و زید فهو اسود و در حقیقت مفعول است گو حسب قاعده نحوی اعتبار سناد فعل
 سوی او فاعل گویند پس خدا تعالی که فاعل سواد است بر و اطلاق هو بمعنی مفعول چگونه روا خواهد بود آری
 مسود خواهد بود آیا نمی بینی که اگر سواد شخصی از طول مکث در آفتاب سواد پدید آید و سواد سواد میگویند و چنین شخصی
 اگر بدن شخصی را بطرایق ویر و داسیاه کنند آن طلا کنند و مسود خواهد بود و این گفتن پس قسّمیکه محدث سواد مسود خواهد بود
 محدث ضرب ضارب و محدث اکمل و کل خواهد بود و لافرق بینها و چون اشاعره احداث این منسوب بذات قدرت باری تعالی
 می سازند بر وفق معتقدشان او تعالی حقیقه ضارب و اکمل خواهد بود الی غیر ذلک گو بسبب توقیفی بودن اسماء
 الکی اطلاق این الفاظ سازند نهی و در القائل و جزاه علی ذلک حسن الجزاء و نیز آنچه دلالت صریحه دارد بر اینکه

بجای

برینکه فعل ایجاد عجز است نه احداث باری تعالی نیست که هر کس طلب فعلی از کسی میکند علم بدیهی او را حاصلست که مطلوب
منه لفعّل موجد آن فعل است و لهذا در استدعای اجدار آن فعل از و با او خلق میکند و منفعت آن بیان میکند و با آنچه
میتواند از بند و موعظه و وعده و وعید حیل و در طلب آن فعل میازد و همچنین اگر یکی دیگر را از فعلی منع میکند و مضار آن فعل
بر و حالی میگرداند اگر متنع نمیشود بجز و استلیم پیش می آید و مستحسن بیشتر از ممنوع از تکاب آن فعل را و اگر در موقع آن فعل
مقبوح است و اگر عقلا هم شریک تقبیح میباشند و اینهمه بدیهیست بر بان قاطع است برینکه آن فعل مطلوب و منتهی فعل موجد
مخاطب است و نیز تفرقه بدیهی است در امر قیام و قعود و مثال آن و امر با ایجاد آسمان و کواکب مثلاً و اگر افراد انسانی
را علم ضروری حاصل نمی بود که فعل ایجاد عجز است اینهمه درست نمی بود و فعلی موصی در جواب چنین عضا که چنین
گفته الطلب من الغير لفعّل و نهیه من لفعّل للحکم الضروری بانه فاعل الفعل هذا لا یکن الا من ینکر الضروریات و قدم مرار
ان هذا لیس محلاً للنزاع لان صدور الفعل عن احدنا محسوس و لهذا الطلب عن الفعل و تملط و نزجر و وعد و نود و کل
بذه الامور واقعه لیس النزاع الا فی ان هذا الفعل مخلوق لنا و نباشره و النزاع راجع الی الفرق بین المباشرة و الخلق
و انها متحدان او متغايران و هذا لیس ضروری حاصل ترجمه این عبارت اینکه طلب فعل از غیر یا نهی غیر از فعل بسبب علم
بدیهی است باینکه او فاعل فعل است و این را انکار نمیکند مگر بیکه انکار بدیهیات میکند و مکرر گشته که نمغنی محل نزاع
نیست زیرا که صدور فعل از ما با محسوس است و لهذا اطلب فعل میکنیم و تملط میکنیم و زجر و وعد و وعید میازیم و تمام
این امور و قسست نزاع نیست مگر درینکه آن فعل خلق کرده است یا مباشرتاً نفعلیم و نزاع راجع است سوی فرق میان
مباشرت و خلق که این هر دو متحد اند با متغایران این امر بدیهی نیست انتهی و محقق شهید در جواب این جواب فرموده لما
اعترف الناصب بأن صدور الفعل عن احدنا محسوس فاحتمال صدوره عن غیره یكون سفسطه و انکار المحسوسات و شکیکاف
البدیهیات و مکابره علی صریح عقل و التجاوز عن ظاهر النقل محصل ترجمه اینکه هرگاه ناصب عداوت البلیت طاهرین عجز
کرد که صدور فعل از ما با محسوس است پس احتمال صدور فعل از غیر با سفسطه و انکار محسوسات و شک کردن در بدیهیات و
مکابره بر آنچه صریح عقل و لالت دارد و تجاوز و عدول از ظاهر نقل خواهد بود و انتهت این فقیه الادراک منطبع مرآت گزار
میازد که افاده محقق شهید اجمالیست که هزاران تفصیل در آن مضموم و برای قطع لسان خصم کافی و بس لکن اگر تشبیه
بکار و در برای طالبان حق افتع خواهد فاقول ما اولایس جواب بتفرقه مباشرت و خلق در نی مقام فائده نمی بخشد زیرا که
بنامی استند لال بریت که کافه افراد انسانی صغیر و کبیر برنا و پیر عاقل و ابله فعلیکه از غیر طلب میازند علم یقین میدهند که
مطلوب منه لفعّل موجد فعل است همین معنی منشا طلب است و این امر در حلیت انسانی مرکوز پس البته ضروری خواهد
بود و شکیک در ضروریات مسموع نیست و مباشرت بمعنی که ایجاد شعریست گاهی بخاطر احدی از اشخاص انسانی خطور
نکرده و اگر تفهیم اشاعره معلوم سازند که معنی مباشرت محلیت و مقارنت است کما نص علیه الفاضل الممدوح و سببی مفصلاً
محلیت مقارنت را که در اختیار عجز نیست و شش شرح زمینهار از و طلب سازند علاوه مدعای طالب از محلیت
مقارنت که او طالب وجود فعلست محلیت مقارنت را با عجز افهم در وجود فعل اختی نیست حاصل نمیشود پس چگونه طالب

مقارنت و محلیت خواهد بود و نیز میتوان گفت که هرگاه این فعل عباد را فاعل فعل گفت و معرفت محسوسیت صدور فعل از عباد گردیده پس اگر مباشرت فعل صدور رسید باید محال مباشرت و خلق متحد یعنی خواهند بود و در صورتیکه مباشرت را اصلا غرضی در صدور فعل نباشد کما یقولون و صدور فعل از عباد تحقق اطلاق مباشرت بر عباد جائز نخواهد بود و البته با خلق تفاوت خواهد داشت و ذلک لاینا فی مطلوبنا بل انک مطلوبنا فاعل اما نمانیا پس در بحث تجدید مثال به بیان وافی مستند انصاف المبره المتبحرین من الحكماء و المتکلمین شرح داده شد که حیات اجلای بدیهیات و اساس ماخذ علوم است و بالمال جسد معلومات اهل محسوسات می شود و اینهم باثبات پیوسته که خلاف حکم حسن نیست حکم تنویر و مگر بشهادت حسن چنانچه بوضع محدوده که قائل غلط حشر شده اند انقطاع را هم از روی حسن دریافتند نه حکم عقل که ترتیب قضایای عقلیه در نیایب مسایغ ندارد و اجمع علی ذلک العقلاء حیث قالوا الاستدلال علی نقیض الضروری باطل کما فی شبهة السوفیاتیة فانها لا تسمع لما کانت الاستدلالات فی مقابلة الضروریات پس هرگاه این فاضل المشار الیه بالبنان فی صناعة الجدال اعتراف نمود باینکه صدور فعل عن احدنا محسوس فاعل فعل بودن عباد را از ضروریات گفت و گفت که لاینکه الامن بیکر الضروریات باز که حکم بقا علیت باری تعالی نسبت افعال عباد کرد و البته تشکیک در ضرور خواهد بود مگر اینکه حکم حسن یافته باشد که فعل فعل نیز نیست پس از اولیای مشار الیه راجی بیان نمایی هستیم که آن حکم حسن او در نیایب بیان فرماید و بهوسر استدلال بدلیل عقلی فرماید که آن کما شرح بمقابل محسوسات گنجایش ندارد و نیز حجتی که قطعاً کل لسان خصوم بسیار و قد ذکر با العلامة الحلی علیه الرحمة تنبیه است و آن اینکه خلا فی نیست در اینکه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام اجماع دارند بر اینکه خدا تعالی بندگان خود را بعضی امور مثل صوم و صلوٰة امر کرده و از بعضی مثل شرب خمر و قمار نهی فرموده و زنیهار درست نیست که بکسی گفته شود که فلان کار بکن فلان کار مکن و فاعل و تارک غیر مخاطب باشد زیرا که امر بفعل مشعر است از قاض بودن مأمور بران فعل چه اگر مأمور بسبی از مرض و مثل آن قادر بر مأمور به نباشد کسی او را بآن فعل مأمور سازد و عقلاً تعجب خواهند کرد و امر را محقق و عمل بلکه بالنیوای چون منسوب خواهند کرد و خواهند گفت که تو میدانی که او قادر بر مأمور به و باز او را امر میکنی و اگر این صحیح باشد پس صحیح باشد که خدا تعالی رسولی را سوی جمادات مع کتاب و آن رسول تبلیغ احکام آن کتاب سوی جمادات سازد و بعد ازین خدا تعالی دران جمادات خلق حیات سازد و آنها را معاقبات که بحکم رسول عمل نکردند و فاضل موصی آنچه بچوب گفته بلفظ مسطور میگردد و قال قول امر الانبیا و عباد الله تعالی بالاشیاء و نهیهم عن الاشیاء لا یتوقف علی کون العبد موجد للفعل نعم یتوقف علی کون العبد فاعلاً مستقلاً فی کسب و المباشرة و مختاراً و ما ذکره لا یلزم من بقول بهذا بل یلزم اهل مذہب الجبر و قد علمت ان الاشاعة یشیون اختیار العبد فی کسب العقل و یمنعون کون قدرته موثره مبدعه موجدة ایاہ و مشتان بین الامرین فکل ما ذکره لا یلزم الاشاعة و لیس فی مذہبهم مخالفة اجماع الانبیا و حال ترجمه اینکه امر الانبیا و بندگان خدا را بچیز باو نهی شان از چیز با متوقف نیست بر موجد بودن جبه فعل خود را آری متوقف است بر عمل مستقل بودن در کسب و مباشرت و مختار بودن و آنچه ذکر کرده است کسی که چنین میگوید چنین لازم نمی آید آری لازم می آید بر مذہب اهل جبر و بدستیکند تو نیستی که تحقیق اشاعه مثبت

میکنند اختیار عباد را در کسب فعل منع میکنند این را که قدرت عباد مؤثر و موجود و مبدع باشد پس تمام آنچه ذکر کرده است
بر اشاعره لازم نمی آید و در مذمت ایشان مخالفی با اجماع انبیاء نیست نه است اول مجاهدان ملت و مصطفوی و نه باج
مستقیم رضوی را که بیعت با ساسان طلیق و لایق مباشرت جهاد و اگر اندر مژده باد که این تمهید معرکه جدل یعنی محال
موصلی بیای خود بگیرد بیا نشانی که آنچه گفت که امر انبیاء را موقوف است بر اینکه عباد فاعل مستقل و مختار در کسب
مباشرت باشد پس از کلماتش با صرح و دلالت برین شد که عباد فاعل مستقل فعلی است که آنرا کسب می نامند و کسب
مفعول و مخلوق عباد است و علی بن ابی طالب عمویش اشاعره که لا خالق الا الله منقوض گردید و هرگاه عباد فاعل فعلی که موقوف
علیه صد و زعفرال است میداند چه فاعل جمیع افعال خودش نمیدانند که از شیع قطع نسبت مستقیما سوی ذات
منزه عن النقائص و از بند علاوه و نحو استقلال عباد در علیت کسب حسب مسلمات شعریه باطل محض زیرا که کسب را
تفسیر کرده اند بحلیت و مقارنت کما سی می فصل این میسریم که عباد فاعل مستقل کدام امر ازین دو امر است فاعل
حلیت خود که خودش نیست کما یقولون باقی ماند مقارنت نهیو با فعل ظاهر است که تیهو مرادون اراده است و اراده عند
الاشاعره کما یوضح فی موضع خلق ایزد نیست پس بفرمایند که عباد فاعل مستقل کدام چیز نیست نیست مگر مجبور بحکمت و زینهار
صلوح حجاب با و امر و نیوایی انبیاء دارند و فاعل خود و باقی بحال لازم لا تفسیه لهم عنده و اما ما قال بل یلزم اهل مذمت
الجزء فذا نطق الله بایدهم بنیان مذمت چه محاذ را انفا محلا و عاصیانی مفصلا برین میگردد که اشاعره میگویند و قولش
در نی مقام و مینون کون قدرت مؤثره مبدعه موجوده و مثل آن بوضع حدیده در ثبوت جبر طائفه اش کافی و کتساب
حیله که با بجا و کسب کرده اند لا طائل تحت پس اعتراف لزوم جبر بر مذمت بجز اعتراف لزومش نیست بر مذمت
اشاعره لا نهیم هم و عاصیانی که قدر الدجی روشن میگردد که بایه افتخار اشاعره بلکه رب انواع نشان ملقب با ماست یعنی
فخر الدین رازی مقرر است که اشاعره جبریه اند فخر یقولوا انی معکم من اکثر یقین و هم از دلائل حلیه است بر مذمت
عدلیه اینکه اگر خالق عباد و خالق افعال عباد باشد لازم آید الحاق او تعالی بسفها و جهل تعالی عن لک و حال آنکه از جمله
افعال عباد است شرک با الله و وصف او تعالی با تشا و صاحبه و ولد و سب و شتم باری تعالی پس اگر خدا تعالی خالق
افعال عباد باشد عباد با الله خالق با ذکر هم خواهد بود و این معنی مستلزم بطمان حکمت او تعالی است که حکیم ششم خود
نمیکند و خود در متصف با آنچه نشان شان اولیت نمی پسند و تکلیف که خود را خود و بانه نه نشانایان موصوف ساز و فاعل
موصلی بواجب این ایراد متعذر را جواب همان نمیکند و میسر آید و راسخا و معنی فوق در خالق و فاعل نسبت خالقیت فاعل
سوی باری تعالی و نسبت علیت سوی عباد مگر بمعنی مباشرت و از کسب معنی شد که بمعنی که تفسیر مباشرت می سازند صلا
مناسبتی بفاعلیت ندارد پس ملاق فاعلیت بر عباد و جی خواهد داشت با بجا کسی که بلا شرکت غیری فعل وجود گرفت
همانکس حقیقه فاعل خواهد بود و خالقش نامند خواه فاعل و نیز آنچه بدست مثبت معتقد عدلیه است اینکه اگر خدا تعالی فاعل
فعل عباد باشد سرور و سفاح و محش از ان از شرور و فحشاء که تفصیل نا کرده بهتر معاذ الله فعل خدا باشد و چون بودن هم
فعل خدا اجاز باشد پس عباد با الله جائز باشد که رسولی اسبوت سازد که دین او بین شرور و فحشاء باشد بلکه استغفار حسب

مزموم اشاعره میتوان گفت که سولی در سال زمان از جمله منہم من لم نقص علیک ہمین شریعت مبعوث شد باشد
تخصیص حسن قبح بسیار عذر هم شریعت به عقلی حتی که بقول صاحب موقوف که در بحث حسن قبح گزشت اگر منہیات
ماوراء میبود قبح آنها بحسن مبدل میگردد و مستغنیان از عقیده التي یزعمها مثل ہذہ الحالات الفظیۃ و عجایب انک
فجمل و صوفیہ و حیوانات بمالات قابل جو از عقلی تجویز وقوع انہمہ استیجات از باری تعالی حسب قاعدہ مخترعہ لایجب علیہ
شیئی و لا یقع منہ شیئی شدہ مدعی عدم وقوع حسب عادت گذشتہ فقول تجویز نہیہ قبل از بارہ حکیم مطلق چنانچہ استیجات
در خط آن ہیوم شریعت بر میدارند و زنیہار عقل سلیم تجویز نمیکند کہ فضائی کہ اگر انسان مرکب آن شود جو او شریعتی بہ عقلا
عقلی الوقوع از ذات اقدس منزہ عن النقائص شدہ و قضیہ لا یقع من انہ شیئی بنسب جہ آنچه در شاہ قبیح است نظر حکمت
کاملہ او تعالی و تقدس منزہ از جلب نفع و دفع ضرر البتہ بکمال نفع و قاعدہ لایجب علیہ مدعی علی الاطلاق صحیح نیست بلکہ
تفصیل دارد یعنی وجوب امری بر و تعالی بایجاب غیر مطلقا امکان ندارد و آنچه مقتضا حکمت او تعالی و تقدس است وجود
و عباد بایجاب بچنان از و تعالی صادر میشود و خلاف آن نا ممکن نیست یعنی وجوب علی اندر عند الفرقة العلیہ و این عقدا
عقدا کمال حکمت و تنزیہ او تعالی و تجدد است و ملزومات استیجات را محال عادی گفته بر عزم خود ذریعہ نجات ارشادت شریفہ
میگرداند چون جریان عادات ہم بر عزم شان اجتناب بلکہ خرق عادات اکثری الوقوع کما فی معجزات الانبیاء علیہم
الصلوٰۃ و السلام می بیفادہ است و آنچه دلالتش بر دعوی عدلیہ شکستناہ و استقصاوت ہر و ماہ منیرند نیست
کہ اگر حسب معتقد اشاعره خدا تعالی خالق افعال عباد باشد حسب عزم شان بجای ارحم الراحمین استغنی باسد الظلم الظالمین
باشد حشرش انیکہ ہر گاہ خود حسن الخالقین خالق افعال عباد باشد و آنها را استطاعت منع خلق فعل ندادہ معہذا افعال
خلق کردہ خود و قذیب آنها سازد و زمرہ اشاعره بیان فرمایند کہ کدام جبر و جور و ظلم ازین زیادہ است و فقیر میگوید کہ
معنی متبادر از لفظ جبر نیست کہ انسان کاری کند بقدرتی دارد مگر با کراہ غیری کہ آن غیر نیکیس الجاساز و بر کراہ
تفعل مثل کسی کسی را شمشیر بر گردن نہادہ اجبار بر شمر خمر سازد و آن مجبور بخافت قتل بقوت از و رادی کہ دارد خمر را
بلع سازد و علی ہذا اطلاق جبر بر فعل عبد مخلوق خدا بجا نیست و الا در حقیقت او تعالی خود عزم ہم فاعل فعل قدرت عباد را
اصلا تاثیر و دخلی نیست باز بر فعل خلق کردہ خود و کما یقولون عقاب بسیار داین امر بمراتب بالاتر از جبر است و ظلم ہیچ
ظلمی پسنگ این ظلم غیر سزیرا کہ کسی نشنیدہ است کہ کدام ظلمی شدید و جبار عنید بر کاری کہ خود مرکب آن شود
غیری را بران مواخذہ و معاقب سازد و علی ہذا احتجاج و چگونہ و ہلا کو و نظرای اینہا سنگ کدام گویند کہ ظلم آنها در حساب
آید بلکہ از راہ انصاف نسبت ظلم بآنها ظلم است کہ فاعل فعلی نیستند و اگر بفرض غیر مسلم نسبت ظلم را بظلم نوع انسان
مسلم داریم و ظلم آنها و عیاد آباء ظلم نزد اسنے فرق بین چہ در نوع انسان و مدعی ظلم از قوت غصیہ لذت ہتمام
و اغراض سیاست مدن گو جایز اندہ باشد بسیار است و ذات پاک ایزدی از نیہاری چنانچہ ارشاد معجز نظام حضرت
سید الساجدین صلوات اللہ علیہ و علی آباء الطاہرین بفضل و عیہ صحیفہ کاملہ لایحتاج الی الظلم الا الضعیف کہ کلام جات
اشاعره باین معنی میکند و جواب اشاعره کما ذکرہ این روز بہان بعد تحاشی دستاوردہ از نسبت ظلم و قبح سولی و افعال

مگر فقط بزبان لایعن القلب نیست که ظلم عبارت است از تصرف در ملک غیر و صانع عالم مالک کون و مکان است
 هر تصرفی که در ملک خود کند و دست و ظلم نیست و هر یک که کند قبیح نیست و حاصل این کلام کما یو غیر خاف علی احد انیکه انچه
 در شایده از جور و ظلم قبیح مشاهد است هر گاه فعل و تعالی باشد ظلم قبیح نخواهد بود و این عزت است بآنچه از ان سنان
 نحاشی میسازند و شان حکیم مطلق ازین ارفع است بآنکه تصرف در ملک خود بعنوان نیک و بد هر دو میباشد
 و تصرف بعنوان بد از خالق باشد خواه مخلوق البته بد است و عدلیه میگویند که جمله تصرفات قادر توانا عزا ستم در ملک
 خود بعنوان حسن است و اشعری بعنوان قبیح میداند فاقدر و العذر حق قدره و این عذر دلیل مخاطب الهم میگوید که اگر
 شمار از قول خود در شان خیر محض حکیم علی الاطلاق استیجاب و نیگوید و خود متنبه نمیشوند پیشوند که اگر شخصی از نوع
 انسان اشجار شمره بلکه سایه دار را بی سبب قطع کند یا آتش را لایعن شئی بآتش دهد هر چه تصرف در ملک خود کرده
 است و این شیا حسن و حیات ندارد که متضرر و متاثری شود مگر کافه افراد انسانی او را بشما هست منسوب میسازند بلکه
 اولیا و اقربا بش یقین جنونش کرده بتدارک معالجه و مداوا میسر و از دست و دهن حق حکیم مطلق که ذات اقدس از انجا
 عجت و جلب نفع و دفع ضرر مشتمل است بحدیج ازین بالاتر قریب تر میگوید که عادل حقیقی عباد خود را که اشرف
 مخلوقات آفریده و برای خلعت حیات حسن بحلیه عقلی و تمجیل ساخته بدون ارتکاب جرمی بلکه بر افعالی که خود فاعل
 آنست تغذیه بنا کرده اشد تغذیه است ستم او تمامد یا میکند آیا عقل هیچ غالی نمونی را تجویز میتواند کرد پس
 باید که جوابی برای روز باز پرس همپا سازند و محقق شهید علیه الرحمه در رساله مولف خود منسبی التوحید ذکر فرمود
 که ما ترید بدین مسئله با عدلیه موافقت از بد قال رضی الله عنه وقد وافقنا الما تریدته فی ذلک حیث بدو
 علی الاشعری فی مسئله العقوبان احتجاج علی جواز عفو الله تعالی عن الکفر عقلا و تخلیه المومنین فی النار و الکافرین
 فی الجنة عقلا باز تصرف فی ملک فلا یکون ظلما اذ الظلم هو التصرف فی ملک الغير و هو بیان الحکمة تقتضی الفرق
 بین المحسن و المیسر و لهذا استبعد الله تعالی التسویه بینهما بقوله انما یجزل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی
 الارض انما یجزل المفسدین کالفجار فنجعل المسلمین کالمجیرین کالمکرمین و لان تخلیه الاولیاء فی النار و تخلیه الاعداء
 فی الجنة ظلم اذ ان ظلم وضع اشئی فی غیر محله و قوله لیس بظلم اذ ان ظلم هو التصرف فی ملک غیره فلنا ذلک سلما لکن لکن
 فی ملک انما لکن ظلما اذ اکان علی وجه الحکمة فاما انما لکن علی وجه الحکمة یکون سفها و ظلما و لا یوصف الله تعالی بالقدر
 علی الظلم و السفه لانهما محال علی الله تعالی و هذا و افصح بین لایرتاب فیمن استحق الخطاب و لکن جعل الله علی
 کلهم الکفایة من فهم الصواب و فی آذانهم و قرأ فلا یدرکون الخطاب و انما کلامی استستقیم که جاحد را هم بعد سماع
 آن جز سرباغین افکندن چاره نیست و از بطلان انچه عا با کثر قوا و عذر شمره تخلل نام راه می باید قید بدو نیز توان
 گفت که اگر حسب قول شاعره که مالک التصرف در ملک خود بعنوان قبیح هم جائز باشد لازم می آید که مالکان ظلم
 و کثیر را بدون جرم تغذیه آنها جائز باشد و لولا لاجراق و جوابی که میدهند که خود انصافی مالک حقیقی است انسان
 مالک حقیقی نیست و آنکه مذکور شد مالک حقیقی را میرسد نه مالکان مجازی را جوابش که حسب طایفه است و حقیقت محمول

کلامی که در این باب
 در حدیث آمده است

لکن زینهار صحتش بضم این قاصر الفهم نیاید که کفر چگونه عایت دخول شقی فی النار خواهد بود و ظاهرست که عایت فاعله
 و غیر ضعیف را میگویند که بر فاعلیت فاعل مترتب میشود و کما لجلس المصنع الشرع علی من یحکم بینهم خواهد بود که کفر فاعله و عایت
 دخول شقی فی النار است و بکلام غیر مقبول زیرا که اگر حق تعالی خلق کفر کما یقولون در کافر نمیکرد و اشقی نمیشد پس کفر
 علت تفاوت است و باعث دخول شقی فی النار و اندک علم و کفر را که از مقتضیات نظام عالم وجود قرار داده
 و غالباً در کتابش غیر مره آورده چون این سخن را فاضل شریعتی نظام الدین ارجح بنیابوری که بر فاضل مربوطه
 بالزمان فصل و تقدیم بالشرف دارد و تفسیر لغزش در ازای کلام امام الاشاعره که در حاشیه این مسئله مذکور میشود آب
 و رنگ داده تفصیل هر چه تمامتر ابرار کرده و چون الملک استعان بمشیت فاعل ساخته بکشف مافیه من الخلل للزل
 کما یمنی بپیر و از دو اخبار بر مقدار التفامی و زرد که اگر کفر داخل نظام عالم بشود و آثار صحیح بل المتواتره عند الفرقین ثابت
 است که در عهد عدالت عهد حضرت صاحب الامر و الزمان صفیحه عالم بالتمام از لوث کفر پاک خواهد بود پس قول نویسنده
 لازم می آید که در آن زمان عالم از نظام برافتد و حال آنکه هیچ آن عهد از اخبار منجر صادق ثابت و تحقق و کلاسیکه
 حریف برین سخن نمیتواند که جوابش از همین کلام مستنبط تواند شد فاعل قوله قد عرفت ان تصرف المالك فی الملك
 بما شاء لکن یطلم اقول قد عرفت ان تصرف المالك فی الملك کون علی و همین حسن و قبح فالتصرف بالوجه
 الحسن و البقیح قبح و شان حکیم مطلق از آن ارفع است که در ملک خود تصرف بوجوب سازد قوله و الله تعالی
 و ان خلق الکفر لکن العبد یأثره اقول تکرار بیفایده است و جوابش کرشت که هرگاه حسب عرفان شان کسب
 و مباشرت اصلا در ایجاد فعل دخل نیست صلوح ترتب اب ندارد قوله و اما بعث الانبیاء و خلق ایضا قوة النظارة
 آخر المقال اقول اما اولاً پس سوال از آسمان و جواب از ریمان حاصل اعتراض نیکه هرگاه عند الاشاعره خداوند
 قدیر خود خالق فعل عباد و عباد را در ایجاد فعل اصلا دخل باشد و باز از تعالی و تقدس بنده خود را کناه ناکرده فعل
 خلق کرده خود تقدیس سازد و کار شیطان فقط اغواست قدرت بر الجاوند و استعید باند ضرر خدا از ضرر شیطان
 عظیم تر خواهد بود و ذلک بین الاسترة فی جوابش ذکر بعثت انبیا الی آخر ما قال چه کنشیش دارد می بایست اثبات
 کردن عدم اضرار یا قلت اضرار نسبت باضرار شیطان بر تقدیر خالقیت خدا و فعل عباد را و آن کی امکان
 دارد و اما ثانیاً پس میبایست که بدون فاعل بودن عباد فعل خود را و قدرت بر آن ترتب فاعله بر بعثت انبیا
 مستقونیت کما اعترف به امامهم و سبجی و از ذکر خلق نظراً عرض می بایست زیرا که عند شیخ الاشعری و تابعیه
 قیاس منطقی مستلزم نتیجه نیست حصول علم به نتیجه مقارن قیاس محض تفاتی است فاعلی فاعله تیرتب علی النظر و ازین
 زیاده تر تصریح مثبت بیکار بودن نظر و فکر بسبب اینکه اختیاری عباد نیست کلام فخر الاشاعره است در نهایت مقول
 علی ما نقل فی عماد الاسلام که در اثبات لزوم قول بجز بر فرقه عدلیه فرموده بیانش بر سبیل اجمال ایجا از آنکه علم
 ضروری سه قسم است فطری مثل اینکه واحد نصف اثنین است حسی مثل حرارت ناز و توانایی مثل علم بوجود و سید
 الانبیا صلوات الله علیه و ازین هر قسم یکچند ام به اختیار عباد نیست و علوم فطری واجب الوجود است از علم ضروری

رو و جزوی معتدیه از فرقان مجید خواهد بود لکن عند تحقیق جمله کلمات خطاب و حکایت از غائب متکلم و او امر و تنوید
که قرآن کریم بر آن مشتمل است و ال بر نسبت افعال عباد و عباد است اقصر سور قرآنی سوره کوثر است و هر سه آیت
آنهم پس قصیر در آن دو صیغه امر و یک صیغه صفت و لالت بر مقصود عدلیه دارد و قس علی هذا پس تطابق مضمون
آیات بلکه صیغ مگر اختلاف بالقریه نیست آیا قول محمد بن نشیند اند که هر گاه دو حدیث با هم متطابق المعنی باشند
قوت در صحت حدیث پیدا میشود و این آیات متجاوز از زامات و اگر صیغ را اعتبار کنیم زیاده از آلاء و معاضد یکدیگر
باشند بخصوص لیل عقل معاضد علاوه پس زیاده ازین کدام مرام محقق بالقرینه خواهد بود و اگر بایات و لیل
درین باب مفتوح شود میباید که تمامه صحت مجید ما و ل باشد و کتاب و سنت را که حجت میگویند کتاب را از حجت خارج
سازند و تاویل عبارت است منصرف عن الظاهر و ان بالاتفاق بدون ضرورت و ایه جانز نیست فکیف
که مخالف عقل باشد چه اگر ظاهر آیت مخالف عقل باشد تاویل واجب چه چاک تاویل خلاف ظاهر خلاف عقل باشد آن عند
العقل الی سموع است و فاضل موصی تشبیه که بر علامه حلی علیه الرحمه نموده که وجوه عشره و آیات ملقطه امام رازی را
نقل کرده و تعرض تا ویلات که معزیه الیه بیان کرده نکرده جوایش حقوق شهید کیلا بکین تفصیل داده اند بالا جمال
اینکه هر گاه علامه حلی رضی الله عنه بدلائل عقلی ابطال مذہب اشعریه و اثبات مذہب خود و در باب افعال عباد
فرموده باشد و بعد رجوع بایات نموده و آن آیات موفوره نصوص بدیهی الدلالة بر مقصود مطابق دلیل عقل
باشد باز تاویل که بمنزله تشکیک در بدیهی است کی قابل اصفا و التفات است و اگر درین باب چنین تاویل و آنهم تمام
قرآن مجید مفتوح گردد و باطنیه را مرزوده باد و فقیر میگوید که تاویل آن جمله آیات که فاضل موصی نموده یقینا همان تاویلات
امامش باشد بلکه چون متاخر است آب و رنگی زیاده داده باشد لیکن چلبا مستقر علی التفرقة بین الخالق و الفاعل و
راجع الی الکسب المباشرة و به بیان کافی و وافی بسابق بیثبوت پیوست که خالق و فاعل از هم متغایر نیست متحد المعنی است و
کسب مباشرت اصلا و علی در دفع جبر ندارد و مع هذا بلغت قرآن جملة صحت و از دینا جائیکه در کلام الله الذین امنوا
الذین کفروا و اورد است بلا ریب معنی نیست کسانیکه ایمان و کفر ورزیده اند و این معنی مطابق ایجاد است زینهار معنی
این نیست که کسانیکه محل کفر و ایمان اند یا نهیو شان مقارن وجود کفر و ایمان من الله است چنانچه با وجود آنکه اکثر
مفسرین اینفرقه تعصب شمریت دارند مگر این الفاظ را باین معنی تفسیر نکرده اند کسی بعضی آیات قرآنی موهم جبر میشوند مثل
ما تشاء الا ان یشاء الله و کما یریدون الا ان یرید الله و کما یریدون الا ان یرید الله و کما یریدون الا ان یرید الله و کما یریدون الا ان یرید الله
خود معنی ایجاد اشاعره که خداوند فاعل و فاعل خال عباد است و عباد محل فعل پس امثال این آیه دلیل شعری نمیتواند شد
مان اگر عبادا ما تفعلون بل فاعل الله نازل میشود عقاود شان میبود و بالجمله تاویل صحیح رفع آن توهم میکند
که تفسیر آیه مزبور و امثال آن نیست که اگر خدا باینجا میثبت عباد را نخواهد شیت عباد وجود میگیرد و درین تفسیر
مخدوری نمی ماند و چون اشاعره مخترع این عقاود نیستند بلکه مقتفی اثر من تقدم علیهم من امثالهم و الله تعالى
خود حکایت قول آنها نموده کذب آنها در فرقان مجید مکرر فرموده پس را کدام حاجت کلام باقی مانده از جمله آیات

استدلال باینه مرزور نموده و اصلا ذکر می از ارشاد جناب علم الهدی نموده و این امر از روش بطریق مانع نخواهد
 خالی نیست یا تصور باین در مدارک علیه خلاف معتقد معتقدین شان و یا کتمان حق و تقریر عوام منظور که بود ایه الاکثری
 فی تالیفه المسمی بالتحفه الاثنا عشریه اکنون بکوی مدعای ذکر ضروری التعرض میروند فاسموا و الصفا و ابراهیم و ابی لایضا
 و البصائر مخفی نیست که اشاعر و حقیقت قائل جبر خالص اند که این مجمل و سیاقی مفصلا و شناسائی که بر اعتقاد جبر لازم می آید
 حتی که ارکان جمله ادیان سماوی را از هم میریزد و صریح مفسی بکفر نجات است که از سنیه مستور باشد و ازین است
 که لسانا بتری از جبر میبازند و مجر را مبطل میگویند پس علمای شان در دفع این مخذ و حیل پس عجیب و غریب میگویند که مفهومی که
 عقل سلیم از فهم آن عاجز و مهلا در ازاله لزوم جبر شائبه از تاثیر ندارد و اختراع ساختند و آن را یکسب مبانی نامیدند
 و چون محض مخترع است در تفسیرش نقض را کار کرده اند الا مان جمله بیکسب که لا یتجفی علی ناظری کتبهم و از اینجا که قائل
 صولی بقلید سلفه الصالح تزویر مقاله درین باب کرده بر عم خود آبی بر روی کار آورده و در حقیقت با دمیشت پیوده
 و با تفسیر صاحب مواقف و علامه قوشچی متقارب است اولی نمود که عبارتش بعینها با ترجمه تفسیر عمومی و پیشه
 نقل سازم و ایراداتی که بر آن وارد است باجمال تفصیله که در احقاق الحق و عماد الاسلام مندرج ذکر کنم فیهان بود
 قال من انشاء الله تعالی ففسر کلام الشیخ رضی الله عنه و نکشف عن حقیقه مذمیه علی وجه تفسیر المنصف و نفاذ الصیغه
 فنقول لفهم من کلام الشیخ انه فسر کسب العبد للفعل لمقارنه لفعل بقدرته و اراده تارة و فسره بکون العبد محلا للفعل تارة
 تحقیقه ان الله تعالی خلق فی العبد ارادة یخرج بها الاشياء و قدرة یصح بها الفعل و ترک و من انکر هذا فقد
 انکر اجلی الضروریات عند حدوث الفعل و اما ان الصفات موجودتان فی العبد حادثتان عند حدوث الفعل فاذا
 تهبیا العبد یقبل التین یصفیتن لایجاد الفعل و ذلک لفعل ممکن و الممكن و اقلقت به القدرة و الارادة حصل الترجیح
 فهو یوجد لا محالة تقدم الارادة القدیمة الدائمة الالهیة و القدرة القدیمة فاجد بها الفعل لکونهما تین من الارادة
 و القدرة الحادثة و لصفة القوة تغلب لصفة الضیفة کالنور القوی یقه النور الضعیف و یغلبه فلما اوجد الله تعالی
 الفعل کان قبل لایجاد تهبیات صفة اختیار العبد الی ایجاد ذلک لفعل ممکن و لکن سبقت القدرة الالهیة فاحدثت فبقی
 للفعل نسبتان نسبة الی العبد و هی ان الفعل کان مقارنا لتهبیوه لارادة و الاختیار نحو تحصیل الفعل و حصول الفعل عقیب
 تهبیوه فبیر الشیخ هذه النسبة بالسب فان الغالب فی القرآن ذکر کسب ارادة ترتب الجزاء و الثواب و العقاب
 علی فعل العبد و نسبة الی الله تعالی و هی انه کان مخلوقا لموجودا منه و هذا معنی کون الفعل مخلوقا لله تعالی کسبوا للعبد ثم ان
 فعل العبد صفة له فیکون العبد محلا لان کل موصوف بمحل الصفة کالاسود فانه محل السواد فمیزان یقال باعتبار
 کون الفعل صفة لذاته کسبه و معنی کسب کونه محلا و الثواب و العقاب یترتب علی المحلینة کالاحراق الذی یترتب علی الخشب
 بواسطه کونه محلا للهبیوة المفطرة و بل یحسن ان یقال لم ترتب الاحراق علی الخشب بسبب کونه محلا للهبیوة و الحال
 ان الخشب لم یحصل نفسه بهذه الیبیوة و امی ذنب الخشب بل هذا الاحراق الالطیم و الجور و العدوان و ان حسن ذلک
 حسن ان یقال لم یحصل الله تعالی الکافر محلا لکفر ثم آخره بالنار و العاقل لعلم انه لا یحصل الاول فلا یحسن الثاني و حاصل

ترجمه اینکه انشاء الله تعالی ما تفسیر میکنیم کلام شیخ رضی الله عنه یعنی کلام ابو الحسن اشعری را و حقیقت مذکور اوضح میگردد
یعنی اینکه منصف پسند کند و متعسف بر او روگردان نهد قبول آن پس میگوئیم که فهمیده می شود از کلام شیخ که او کسب
عبد مفعول را باری تفسیر میکند بمقارنت فعل قدرت و اراده و باری تفسیر میکند بپودن عبد محل فعل و تحقیقش اینکه خدا
تعالی پیدا کرده در بنده اراده را که بآن ترجیح میدهد بشاید و او قدرتی پیدا کرده که بآن ترجیح میشود کردن و نکردن
و کسیکه انکار این کرد پس بدستیکه انکار کرد روشن ترین بدیهیات را بهنگام حدوث فعل این هر دو صفت و
بنده موجود است و پیدا میشود نزدیک حدوث فعل پس و فیکه بنده آماده ایجا فعل نسبت قبول این هر دو صفت شد و آن
فعل ممکن است و از شان ممکن است که هر گاه اراده و قدرت بآن تعلق گیرد ترجیح رو میدهد پس آن ممکن البته موجود میشود
پس پیشی میکند اراده قدیمه و اتمه ایزدی و قدرت قدیمه و تعالی پس ایجاد میکند الله تعالی فعل را بآن اراده و قدرت
بجهت اینکه اراده و قدرت او تعالی اتم و اکمل است از اراده و قدرت نوپیدای بنده و صفت قوی غلبه میکند بر صفت
ضعیف مانند نور قوی که مغلوب و مغلوب میگردد و اندوخته ضعیف را پس هر گاه ایجاد کرده الله تعالی فعل را قبل از ایجاد
صفت اختیاریه عبد میباشد بود برای ایجاد فعل لکن سبقت کرد قدرت ایزدی پس پیدا کرد فعل را پس و فعل نسبت
است نسبتی سومی بنده و آن اینکه بود فعل بنده مقارن آمادگی بنده با اراده و اختیار سومی حاصل کردن فعل حاصل
شدن فعل عقیب آگاهی عبد و شیخ ابو الحسن همین نسبت را تغییر کسب کرد و بر آنکه غالب در قرآن مجید ذکر کسب وقت
اراده ترتب و جزا و ثواب و عقاب بر فعل بنده است و فعل بنده نسبتی است سومی خدا تعالی که پیدا کرده و ایجاد
کرده او است و نسبت معنی بودن فعل مخلوق خدا کسب کرده بنده پست بر فعل بنده صفت بنده است پس باشد بنده محل فعل
بجهت اینکه موصوف محل صفت میباشد مانند سواد که آن محل سواد است پس جائز است که گفته شود با اعتبار بودن بنده
محل فعل که کسب کرده است بنده آنرا و معنی کسب بودن بنده محل فعل است و ثواب و عقاب ترتب می شود بحسب
مانند احراق که ترتب میشود بر سوزن بوسطه بودنش محل بیوست مفرط و آیا میتوان گفت که برای چه ترتب شد سوزن بر سوزن
بسیب بودنش محل بیوست و حال آنکه سیمه بذات خود بیوست را حاصل نکرده بود و کدام گناه نیز نیست پس اگر این جائز است
جائز باشد که گفته شود برای چه پیدا کرده خدا در کافر کفر را پست سوخت او را با تشرع عاقل میداند که گفتن اولین نیک
نیست پس گفتن دومین هم نیک نیست انتهی **اقول** سوگند بصدق و سداد که کلام شیخ خشک مغزی باعث
انقباض خاطر و پریشانی دماغ آنقدر بای می شود که این کلام این فعل مقام که از اول تا آخر مایه استیجاب است و
ادب مانع است و الا مانا لکل تیکه معنی و ضمنش نیست و تصریح باللفظ نمیتوانم کرد و بگفتم خدات مخاطبین ازین حرف
اذل الخلقه ابر و ترش نفرماید که آنچه عرض کرده ام از ان زیاده انشاء الله استعان صدق معروضه ام کاشتم
فی کبد السامع بجای میگردد و ضعف الانام قول قول اینفاضل جلیل نقل کرده جوابش می نگار و قوله نحن انشاء الله
تعالی تفسیر کلام شیخ الی الآخر مایه بنفسه **اقول** اگر تفسیر کلام و کشف مذهب محصل مبدشت از تقاضا و انقیاد
منصف و متعسف سری با مکان مبدشت و او پس فلیس قوله بفهم من کلام شیخ **اقول** از کلمه بفهم چنان مضموم

مفهوم میشود که این تفسیر کلامی تصریح نیامده بلکه فاضل مدوح چنین فهم کرده نکلن متذکر الیهذا فانه منفع فی بعض المطالب
 الایة قوله وتحقیق ان الله تعالى خلق فی العید ارادة الی قوله واما ان الصفات موجودتان فی العید حادثتان عند حدوث
 الفعل قول بکس از عقلا منکر وجود اراده و قدرت در انسان نیست پس بن مبالغه بقوله من انکر هذا فقد انکر
 اجلی الضروریات خلاف بلاغت است که تاکید در کلام بمقابله منکر می باید آری قدرت الیحادث مع الفعل گفته یعنی
 قدرت را از انسان منتفی ساخته صریح البطلان و کلمه عند حدوث الفعل را که مکرر گفته اگر غلط ناسخ نباشد بعد قوله فقد انکر
 اجلی الضروریات خیالی محیل این قول یعنی حدوث قدرت عند الفعل متنبی است بر مذموب شیخ اشعری که چون قاطعه بر نحو و تخم
 ساخته که در مآرب عقلیه محال است عقل را اختیار باید کرد و شاهد این امر مسئله رویت باری تعالی و تجد و مثال
 و مثال آن کافی و بسند در مسئله قدرت هم چنان راه رفته که حادث مع الفعل قرار داده بالجله انقول هم مثل اکثر احوال
 شان جلیف بطلان است زیرا که در حیل انسان تفرقه در مقدور و غیر مقدور مکرر و این قوت در انسان قبل الفعل
 بعد است موجود بلکه چنانکه طعن ابو الهذیل معتزلی بر شریب ساقا نقل شده در حیوانات جمیع این قوت موجود حتی بالبدن
 حار و ازین است که فاضل صلی عنونی قائل نزاع لفظی شده مگر چون انیمه مخوفی باین سبب منوط نیست و اینجا لطفاً
 مذکور شد تفصیل دلائل و ماله و اعلیه را تفویض کتب مبسوط ساخته فقط بر شریب الحکما و مرجع العلماء که در نسخ حقار
 الحق منقول کتفامی و زرد قال فی الیهیات الشفاء فی فصل القوة و الفعل و القدرة و لاجز قال بعض الاول غار یقولون
 منهم ان القوة تكون مع الفعل و لا تقدم و قال لهذا قوم من الواردین بعده یحین کثیر القائل بهذا القول کانه یقول
 ان القاعدیس یقوی علی القيام ای لا یکن فی جلیته ان یقوم مالم یقیم فکیف یقوم و ان الخشب لیس فی جلیته ان یحترق
 منه باب فکیف یحترق و هذا القائل لا محالة غیر قوی علی ان یرمی البصر فی الیوم الواحد و ارا فیکون بالحقیقة عی حاصل جتر
 اینکه گفته اند بعضی وائل و غار یقولون از آنهاست که بدستیکه قوت میباشد بالفعل متقدم بر فعل نمیشد و قائل
 شدند باینقول قومیکه بعد غار یقولون بزبان مذموب باشند پس قائل ان یقول گویا میگوید که نشسته را قوت بر تاد
 نیست یعنی در حیل او نیست که بایستد تا که ناستد پس چگونه می آید و در حیل چوب نیست که ترشیده شود و از وی
 در می پس چگونه ترشیده شود و این قائل زینهار قاعد نیست بر نیکو بیند چیزهای دیدنی را در یک روز چند بار
 در حقیقت نابینا خواهد بود و تهت قوله فاذا انتهی العبد یقول یا تین الصفتین لایجاد الفعل اقول ظاهر عبارت موم
 است که تهیو و اراده دو امر متغایر است و حال آنکه حسب ظاهر تهیو جز اراده معنی و گرنه در قوله و لکن اذ علقته
 القدرة و الارادة حصل التزج فیوجد لا محالة این عبارت بصرحت دلالت میکند بر نیکو بعد تعلق قدرت اراده
 در وجود ممکن حاجت مزجی آخر نیست و این کلام منافی کلاش نیست که بآینده مذکور می شود که و رای اراده
 قادر مختار ضرورت مزجی دیگر گفته و بر منکرین این امر شناخت کرده قوله تقدم الارادة القدیمة الی آخر لواحی
 هذا کلام اقول چنانکه ازین کلام استفاد و بمقامات آخریم کالتفصیل مستنبط که مدار اختراع کسب وجود قد
 حادثه غیر موزنه است و آن کما مر و نغیده و لا محذور فی الاعادة بدیهی است و نه سرمانی بر آن قائم شد پس

قول بوجود آن سفسطه است مثل اثبات قوت سامعه برای فهم بدون استماع و قوت مبصره برای بینایی بدون ابصار است
 کلام اینکه اشاعره قدرت غیر موثره را بدو پنج تفسیر کرده اند یکی اینکه صفتی است که فعل با او یافته می شود و دوم آنکه کیفیتی است
 وجودی قائم بذات فاعل موجود و وقت فعل و علی تقدیرین چون فرض کرده اند که اصلاً تاثیر می ندارد و البته ظاهر خواهد بود
 بلکه مستتر بجلاب خفا و چون قدرت صفتی را گویند که از شان اوست تاثیر بهر دو طرف ممکن بعد از ابراهیم اراده چنانچه خود
 فاضل موصلی گفته و قدره اصح بهای فعل ترک و اثبات آن در قاعده مطلق جلالت قدرته و بعد هر دو میسر از اندیشه
 سلب تاثیر از قدرت بعد بجز سلب ذاتیات از مابیت است و علی ذلک تسمیه اش بقدرت نارداد و آنچه فلاسفه
 حلی علیه الرحمه بر ضرورت وجود قدرت قبل از فعل دلیل آورده چون به معنی ابطال وجود قدرت غیر موثره هم میسر از فکر
 بالذکر محصل کلام علامه همام آنکه اگر قدرت حادث مع الفعل باشد مستغنا از قدرت لازم می آید زیرا که حاجت بقدرت
 نیست مگر برای اخراج فعل از عدم بوجود و این متحقق نمیشود مگر در حالت عدم چه در حالت وجود فعل حاجت قدرت از
 قبیل تحصیل حاصل خواهد بود و بقاعده لا موثر فی الوجود الا بعد و اعتراف شان قدرت بعد حلی از تاثیر نداشتن
 بحث از ان فضول است و حاصل جواب فاضل موصلی آنکه حاجت بقدرت از نیست که بعد تصفیف شود بصفتی که او
 را از ضطرار و فعل خارج کند تا محل ثواب و عقاب نباشد اگر این قدرت مع الفعل حادث نباشد برای بعد صورت اختیار
 متحقق نشود و الله تعالی حکیم است شایسته خلاق میکند مصالح بیشتر و از موثر نبودن قدرت بعد در فعل استغنا از قدرت
 من جمیع الوجوه لازم نمی آید تا بحث از ان فضول باشد و محقق شهید بجواب ابواب چنین فاده فرموده ظاهر است
 که آن صفتی که بسبب موصوف شدن بآن صفت بعد از ضطرار و فعل خارج شود البته واجب است که تاثیر در فعل
 داشته باشد و گرنه لغو و بیکار خواهد بود و نیز هرگاه قدرت تاثیر نداشته باشد چگونه حدوث آن با فعل معلوم شود و
 چنان صورت اختیار از ان ثبوت گیرد با آنکه قول بصورت معینی ندارد و نیز گذشت که قدرت صفتی است که نمیکنند
 بموجب اراده و شارح عقائد گفته که قدرت صفتی است ازلی که در مقدرات اثر میکند و قلیکه بآن تعلق میگیرد پس اگر
 قدرت بعد موثر نباشد قدرت نخواهد بود انتهی **اول الحلیقه** میگوید که بقول محقق شهید اختیار صورت معینی ندارد اگر
 بالفرض معینی داشته باشد جزین نیست که بسبب وجود قدرت بی تاثیر مقارن فعل بعد مجبور را مشایهتی صورت با بعد مختار که قدرت
 موثر در وجود فعل داشته باشد پیدا میشود پس میگوئیم که شان اعدال و اعدلین و ارحم الراحمین از ان ارفع است که
 برین ممانعت ناتمام لو فرض است که بعد را بدستی در وجود فعل نباشد و نه بعد خود محدث ممانعت است تعذیب نماید پس نیست
 مگر حیل علمای اشاعره برای تخلیج معتقدان خود که بانسب قدرت موی عبد کیف ما کان بغلط افتند و آنچه فاضل
 جبار گفته که خدا تعالی خلق شایسته میکند و مصالح بیشتر و از پس موثر نبودن قدرت بعد در فعل استغنا از قدرت من
 جمیع الوجوه لازم نمی آید تا بحث از ان فضول باشد **قول** این سخن ازین فاضل تحریر رای فراوان تعجب است
 زیرا که سلب آنکه در ایجاد قدرت بی تاثیر مصالح و گریاشد لکن اشاعره از ان گفتند که اندک آن مصالح را نشان
 دادن نمیتوانند گفتگو در همین قدرت موثر و غیر موثر دارند پس بحث در قدرت معینه الحیشیه بعد الاستغنا البته لغو و

الوجود نسبت واقعی با عباد نخواهد بود **قوله** فغير الشیخ من نه لیس به بالکسب **اقول** لا مشاخته فی الاصطلاح مگر و اب عقلا نیست که لحاظ مناسبت در معنی لغوی و اصطلاحی میدارند و درین اصطلاح جدید آن معقود و کما هو ظاهر و سیما **قوله** فان الغالب فی القرآن ذکر کسب **اقول** ازین فاضل سنن بس عجیب استناد یعنی مخترع کسب از فرقان مجید مگر قول مقتدای خودشان جناب صدیق قرع صماخ نساخته که مکرر فرموده اند ای سماء الطیفة و ای ارض تعلینی ان قلت فی القرآن برائی پس برای تفسیر آیات و کلمات قرآنی مستند از حدیث و روایت معتبرین سلف منم باید نه که هر کس حسب خودی تشبیه و دلیل قول خود سازد کما مرصحت مجید برسان عرب نازل شده اگر توانستند بر این مخترع از عبارات عرب عریا و یاد و اوین شعرا بر آرند و یا از کتب لغت و الادب مع سوزی بی حاصل است و این خیال است و محال است و زبون **قوله** نسبه الله تعالى **اقول** قد ظهر و یظهر ظهورا بینا ان فعل العبد لیس مخلوقا لله تعالى پس فعل را سومی بار که تعالی نسبتی جزین که مخلوق حسن الخلقین است نخواهد بود **قوله** ثم ان فعل العبد صفة له **اقول** یر و علیه ان فعل العبد لیس فعلا له عند کم فکیف یکون صفة له بل هو فعل انتمثل باقال بلزم ان یکون الله تعالى محلا للفعول عاذا الله عباده من مثل ذلک **القول** **قوله** فجزان یقال باعتبار کون الفعل صفة لذاته کسبه **اقول** اگر شما قائل آن می بودید که فعل را بعد حادث کرده است البته فاعل عید را و مفعول فعل ز گفتن و از ان تعبیر یکسبه کردن جائز می بود و هر گاه میگویند که خدا تعالی عید را محل فعل ساخته است **لقد کسب** که مقتضی معنی علیت است در حق عید ناره و اگر اینکه میگوید اصطلاح اینها معنی اصیل قرار دهند مثل اینکه سواد را به بیاض اصطلاح سازند **قوله** والثواب والعقاب یرتب علی الخلیفة کالاحراق الذی یرتب علی الخطب بسبب کونه محلا للیبوسة المفردة الی **قوله** فلا یحس الاثانی **اقول** بل یجیرت فرورفته و مبتلاطم چارچوب تحیر افتاده ام که آخر علمای اشاعره صاحب علم و فضل و دانش و هنر اند و اکثر اینها حاوی علوم معقول و منقول لا اقل که ذوی کمال و بازرجه بلا پیش آمده که پیش پانزده فقط چشم تقلید شیخ اشعری و دخته خلیع الرسن بضمایر بافته و مهمل که نفقه مثل آن مایه عارض بینا نیست متراسر بوی و اندوهی اندیشند که آخرین کلام با نظام بگوش و چشم حریفان میرسد و آنها را در میضحکه بلکه بالانرازان میسازند الغرض اگر شیخ اشعری در حیات می بودند محل آن بود که مردم قائل سحر معجزه الیه می شدند که چنین علمای اعلام رفته تقلیدشان را بآرب صرح البطلان کنند رقاب خود ساخته اند شیخ این نشان ترکان سوزانیکه از اولیای فاضل موصلی جامی ارشاد دارند تشبیه انسان و سوختن او که بنحشب خمرش داده اند آیا خشب و حیات است تکلیف باری تعالی بر و جاری شده و او خلایق فرمان ایزدی کار بندگشته و از احتراق متاثر می شود و تا انسان را بآن تمثیل میتوانست داد و نتیجه که بقولش ان حسن کذا حسن کذا بر آورده طریقی از صحت میداشت و هر گاه خطب جاد بحت است و بامری از امور مذکوره متصف نیست پس اشاعره حاوالان بن موفور الشهور که بدکاسه طبع وحدت فهم قادر بر ابطال بدیهیات و اثبات استیلاست کنند و گری انسان بآن تشبیه نخواهد داد و تشبیه محض نیست بلکه استدلال بران مبتنی است و هر گاه حال انسان مثل حال خطب باشد و باز تذبذب در باره اش بکار رود و در گری حقیقت و ظلم کرامی نامند و بسط طریقت و بدیهیت که آنچه علامه حلی علیه الرحمة اعراض بر موقد اشاعره که باری تعالی خالق افعال عباد

است نموده و سابق مذکور شده که لازم می آید جواز آنکه خدا تعالی رسولی سوی جمادات بعثت گرداند و ازین تمثیل اعتراف
آن استفادہ کما به غیر خلاف علی بن تامل و فی تامل بالجمله بعد اعتراف اینکه احراق حطب انسان یکسان است نه آن ظلم
است نه این و آن محلیت بیبوست و این محلیت کفرستحق احراق گشته اشاعره محل کلامی درینکه جبرند و بیبوست باقی نماند
و من حیث لا یشرعون بل یشرعون قائل جبر محض اند پس در ازای فاضل موصلی که مشتقات حسن را تکرار داد و از حسن
خالیست میگویم اتفاقاً لا اثره نعم الحسن ان یقال لم ترتب الاحراق علی الحطب لکونه محل الیبوسته لان الحطب لیس له
حیوة ولا حس ولا یتاثر من الاحراق و یترتب علی احراقه منافع من النضج و الطبخ و القلی و الاصلطه و لا غیر ذلک لکن حسن
ان یقال لم ترتب احراق عبادہ علی فعل کان ہو تعالی موجد و بهم ذو و حیوة و حس و عقل و لیس بقدرت هم تاثیر فی
ایجاد فعل صلا و لا کانت فی احراقهم منفعة توالیهم او الی الله و بل هذا الاجر و ظلم و عبت تعالی الله من ذلک علواً
کبیر کلام کالفکر لکه از مقلدان شیخ شعری سؤل است عرض شان از اختراع کسب چیست غالباً جبر تفسیر اثر است
لزوم جبر که با دم قواعد اسلام و شهادت امام شان ملقب بحجة الاسلام کما نقل فی عماد الاسلام بدیهی البطلانست
نباشد لکن این تختم مؤنت اختراع بحیث ابداع بدیع صلا فائده بحال شان نمیکند بعد از این هم جبر محض کما کان لازم جبر گزیده
قائل اند که قدرت عباد را در وجود فعل صلا دخل نیست و آنقدرت غیر موثره هم مقارن ایجاد فعل ایجاد خداست و همچنین اراوه
که حج فعل است خلق کرده ایزد نیست حتی که اشاعره بر عدلیه باین دلیل ضرورت اعتقاد جبر لازم میگردد و اند مع ذلک
عبدا را قدرت منع فعل هم نیست باز عباد در میانہ کیست مگر وجود و عدش در نیاب یکسان نیست و علی هذا جبر باین
عنوان کاملترین افراد جبرست باقیمانده محلیت و مقارنت تهیو اما المحلیت که فقط آنرا باعث ترتب ثواب و عقاب گفته پس
اگر عباد خود اثر خود محل فعل می ساخت صلوح ترتب ثواب و عقاب میداشت و هرگاه باری تعالی عباد را بجز محل فعل ساخته
مانند یبوسته منفطره که حطب را محل آن گردانیده کما یقولون و عباد قادر نیست که از محلیت خود را محفوظ تواند داشت باز کلام
ظلم از ترتب عقاب برین محلیت کذا می زیاده خواهد بود و تعالی عن ذلک و اگر محلیت منشأ تعذیب باشد حال عباد مثل
کسی خواهد بود که جابری بجز و قسربومی شراب بر سر آنکس نهد که بهریم بخواران سازد و امتناع آن بیچاره اثری نندد
و بجهت محلیت گنه کار این مجبور باشد نه آن جابر علاوه اگر محلیت موجب ترتب عقاب تواند شد مظلوم که بلا اختلاف محل
ظلم است شأنه عقاب باشد اما مقارنت تهیو عباد سابق بر ایجاد فعل یا ایجاد ایزد می پس می پسیم که این مقارنت اثری
اثری و دخلی در وجود فعل نیست یا نه لا محاله حسب عده موضوعه خود جواب بلا خواهند داد پس میگویم که هرگاه مقارنت
را صلا تاثیر در وجود فعل نباشد بلکه مثل دیگر مقارنات لائحه حادثه عالم باشد پس چگونه موجب ترتب عقاب تواند بود و لب
کلام اینکه هرگاه فعل اخدابی شریک معین حادث کند لا محاله عباد مجبور و تعذیب ظلم خواهد بود غایه ما فی الباب گناه عباد
اینقدر خواهد بود که از تهیو ارتکاب سوء واقع شده مگر حسب آن تهیو فعلی از واقع نشده و وقوع فعل متعلق بقدرت
ایزد نیست و حضرت ارحم الراحمین عمت رحمة رحمت کامله خود بهو اس نفسانی را معفو فرموده است پس این تهیو صلوح ترتب
عذاب ندارد و اگر چنانچه اشاعره میگویند عقاب واقع شود خلف و عذر و جبر است و قطع نظر ازین این تهیو چنانکه سابقاً

اشاره رفت حسب امر خدا اراده نیست و اراده نزد اشاعره بلکه عند اکثرین مخلوق خداست پس اصل فعل مخلوق خدا
 اراده مرجع مخلوق خدا پس عید بچاره در میان کسیت که استحقاق تعذیب و انهم بالنار ابد امو با او متاد یا داشته باشد و
 هر چند نفهم اینقا صریحی آید لکن اگر تهیو معنی دیگر سوای اراده داشته باشد معقول خواه غیر معقول بموجب کلیه موضوعه اشاعره
 انهم محدث ایزدی خواهد بود و الا اعتراض دارد که لک بعینه و هر چند فاضل موصلی فقط محلیت را باعث ترتیب عقاب گفته
 مقارنت را موجب صلوح تعذیب صراحت نگفته مگر فقیر جهت اینکه جمالات کلام خصم را بحد افر با دستخوش ابطال یا بد ساخت
 گفتیم آنچه گفتیم و نیز میگویم اگر تعذیب جهت مقارنت تهیو درست باشد بعینه مثل نیست که مثلاً زید از خاطرش قتل عمرو سر برزند
 و هنوز زید مرتکب قتل عمرو نشده که بکرم و قتل کند مگر واجب القصاص بسبب تهیو زید پیش از بکرم مرتکب قتل بلکه تطیر مطابق
 مطابق فعلی نیست که مثلاً خالد اغوا می زید قتل بکرم سازد و هرگاه زید آماده قتل بکرم شود خالد پیش آمده و بقتل و غلبه
 زید را باز داشته خود بکرم قتل سازد و مهند اگاه قتل زید پیش از آنکه خالد و کل بنده سفسطه تلزم مقدم و چون بسان قصاب
 نیمه زور روشن شد که به تفسیر فاضل موصلی نیز کسب می لازم جبر از سر اشاعره و انمیکند باید شنید که ظن آنست که از بعضی ظنون
 نیست نیست که این تفسیر کسب محلیت مقارنت ایجاد فاضل موصلی است مراد شیخ شعری نیست و افسوس که کتابی که در آن
 عبارت شیخ ممدوح متضمن انحراف مندرج باشد آن تحریر نزد فقیر نیست و الا اغلب که مطنون فقیر سابق نفس لام برمی آید و
 راه کلام بطریق دیگر هم می شود و قول فاضل ممدوح کما اشیر الیه سابقا و نفهم من کلام شیخ صحیح است درینکه این تفسیر صحیح
 در کلام شیخ نیست قرینه جلی برد شو انکه هر س دلی شعور و ادراکی دارد اگر معنی نقضی با اصطلاح وضع میکند مناسبتی در میان
 مصطلح و معنی حقیقه ملحوظ میدارد مثل لفظ صلوة بعرف شرع حال آنکه معنی مصطلح کسب احسب تفسیر فاضل موصلی بمعنی محلیت و
 مقارنت با معنی حقیقی صلوات مناسبتی نیست معنی حقیقی این لفظ و لفظ مباشرت فعلیت ای خواهد پس کسب مباشرت قوی گفتن
 صحیح میبود که بایجاد ایزدی فعل او در تمامیتش عید را هم دخلی می بود و یا بفرصت تحیل افعال از قبیل جواب هر تهیو و بخلق
 ایزدی بجائی حادث میشد و عید حمل و نقل آن جواب میگرد و اولیین س و اسد علیم بذات اصد و ر و قول فصل عرضه میدهد که
 کسب بمعنی مختراع احداث عبادت یا خلق خالق عباد علی الاول کلیه اشاعره منقوض اعنی لا خالق الا الله و باز چرا تمامه
 محذرات عباد را محدث آنها نمیکویند تا بر شناخت لزوم جبر و ارهند علی الثانی ازین اختراع حاصل نیست همان جبر مختص لازم
 کما شرح مراراً و اینکه میگویند که کسب را اعتباری است مخلوق نمیتوان گفت معلوم نیست که از امر اعتباری مراد چیست اگر نیست
 که از موجودات خارجی نیست تا عدلیه مرده اتمام دست باید داد که اراده و جمیع معقولات ثانیه و علومیک بر ذهن انسان از سبب
 عدلیه فائض میشود و جمیع مخلوق خلاق علیم نباشد و از قول خود که کفر مخلوق ایزدی میگویند تو پس سازند و اگر چیزی دیگر مراد
 است که بطایر احتمالی دیگر متعذر می نماید اولیای شان بیان فرمایند تا در آن خوض بکار رود و چون بگویند
 حسن توفیق از ابطال کسب که معنی تحصیل حاصل بود و انفران دست داد محلی نیست که بدکرا ایزادات خصم و دفع آن بپرازد
 مگر چون نظر این قاصر النظر درین وجیزه مقصور بر ایجاد نیست و جمله اسوله و جواب بکتاب احقاق الحق و فیه عماد الاسلام
 بتفصیل مندرج فانهما قد قضیا الوطعنا رحمه الله علی مولفیهما و بعد درهما و جل ایزادات سهل دفع اکتفا بر نقل و عرض

که راس المال دکان خود فروشی و متاع زدی دست فخر اشاعره است و تقریر جوابش می ورزد اما الاول پس تقریر
اینکه اگر عباد افعال را بقدرت و اختیار خودش میگرداند پس قدرت بر ترک هم دارد بانه اگر ندارد و مثل ناز که عند کسی
احراق می سازد موجب خواهد بود نه مختار و اگر قادر بر ترک هم باشد میپرسم که برای رجحان فعل بر ترک مزجی میباشد بانه اگر
جواب بلا بدین ترجیح کی از دو طرف ممکن بدون مزج لازم آید و آن محال است و وقوع فعل محض اتفاقی خواهد بود و بابائیت
صانع منزه خواهد گشت و اگر گویند نعم تا آن مزج اگر از عباد باشد کلام در صد و رشت از عباد می رود که آن مزج را مزجی دیگر می باید
و حکم جزا پس یا تسلسل لازم میگردد و آن محال است و یا سلسله مزجات منتهی میشود به مزجی که از عباد نباشد پس بهر دو صورت
یعنی ابتداء مزج از غیر عباد باشد یا منتهی به مزجی لا عن العبد گردد عدم استقلال عباد بر فعل ثابت شد و همچنین قادر بر ترک هم نخواهد
بود زیرا که در حالت تساوی ترک جائز الوقوع نبوده است در حالت مرجوحیت بعد از وقوع اولی خواهد بود و نیز ترک
هم از ممکنات است و بموقع خود ثابت شده که تا رجحان صد و ممکن بعد و موجب نرسد تحقق نمی پذیرد و این رجحان کذا می برآ
ترک کجا انتهی تقریر الایراد علی ما قرر و رجوع ابش افضل المتأخرین من المتکلمین لانا و مقتدا انا السید و لار علی اعلی السید
در جانه فرموده اند که پس طریقت است که این شبهه با وجودش و فخر اشاعره بر آن صلا مثبت مذمب اشاعره نیست
زیرا که این شبهه مبتنی است بر استحالة ترجیح من غیر مزج و اشاعره ترجیح من غیر مزج را البته مستحیل نمی انگارند و ترجیح قادر
مختار یکی از دو طرف ممکن بدون مزج محال نمی پذیرند بلکه واقع می پذیرند و تخصیص خلق عالم را بوقت دون وقت
و همچنین خصوصیت حرکات کواکب با وقایعها حمل بر ترجیح قادر مختار بدون مزج آخر می سازند و بزعم فقیر حال خصوصیات
حوادث یومی با وقایعها ازین قبیل توان شمرد آری بر معترکه که ترجیح من غیر مزج را محال میگردانند الزام بآن میتوان داد
چنانچه شارح مقاصد با معنی اعتراف فرموده است قال بعد ذکر تلک شبهه نعم یصلح للالزام علی من یقول باستحالة الترجیح
بلا مزج و صاحب نفث زیاده ترجیح کرده و گفته علم ان هذا الاستدلال انما یصلح للالزام للمعتزلة القائلین بوجوب المزج
فی الفعل لا اختیاری و اما علی رائنا فی هذا الترجیح بجز تعلق الاختیار باحد طرفی المقدور فلا یلزم من کون الفعل بلا مزج کونه
اتفاقیا و بر طایفه است از محض الزام بر جریفت حسب مقتضای من که خلاف معتقد خود مقرر شد اصل مذمب مقرر شد ثابت
نمیشود و طرفه تر اینکه الزام هم ناتمام است که مبطل خالقیت عباد و افعال خود را نیست کما اعترف به صاحب الموقف سیاکا
طریق الانصاف بار بآعن موقف الاعتساف قال و الظاهر ان غایة استفاد من هذه شبهة عدم اختیار العبد فی
فعله لا انتفاء الالزام ان العبد غیر خالق لفعله كما هو مذمب لاشاعرة فلا یفاد منه و همچنین شارح مقاصد نیز مشیر الی هذه
الشبهة فرموده ان هذا انما یفید الزام المعتزلة القائلین باستقلال العبد و استناد الفعل الی قدرته و اختیاره من غیر جبر و لا
یفید ان العبد سبب موجود لا فعله و با معنی فخر اشاعره هم اعتراف کرده که نقل فی عماد الاسلام من نهایی بقول هرگاه
حال این شبهه که قوی ترین دلائل بر مذمب مزج می نمایند این باشد که فقط الزام بر غیر و انهم مبتنی بر امری که خود خلاف آن
اعتقاد دارند مع هذا انهم ناتمام پس اگر شبهات که پس کبیک است کی قابل التفات کما اشر الیه ابتداء و علما کملت
جواب بوجوه شش و طرق عدیده داده اند جمله در کتب مبسوطه مندرج فقیر تذکر یکی از آن که کافی و بسنده است قضا میکنند

و ان انیکه ساس این شبهه را بر استحال ترجیح قادر مختار احد المقدور من غیر مرجح حیده اند و شاعره و اما میسر از احوال
نمی پندارند بلکه اراده قادر مختار را مرجح می پندارند و الحق که بدون سبب نفسی از بعضی اعتراضات فلاسفه خالی از تعسیر نیست
کما هو غیر خاف علی من مارس کتبهم و عجب عجب انیکه فضل بن و زبیهان نهایت تشیع بر جوهرین ترجیح من غیر مرجح نموده است
که گویند قائلین این امر را از دایره عقلا خارج نموده و نمیتوان گفت که مقوله سلافتش بطرش نگرفته زیرا که تمام کتابش مطلقاً
ماخوذ از مثل شرح مواقف و مثال نیست پس از دوشوق خالی نیست یا به تعصیب و رش سخن دیده را نادیده ساخته و یاد مول
روداده لکن اگر چنین قبول است و الهفاه و علامه حلّی علیه سائب حمد که از جانب مجوزین مثال عیضین است و این من کل
الوجه عند الجائع و طریقین کذلک للهارب عن السبع بطریق سند نقل فرموده جوهرش پس طریف داده که از مثل از
فاضل التبرغاب است دارد و بیانش انیکه چون وجدان نباید بطلان ترجیح من غیر مرجح است در واقع درین شبهه هم فرجی خواهد
بود گویند که آن مرجح معلوم نباشد که علم بر مرجح ضرورت نیست و بیگانه نمی نامیم است زیرا که خصم کی مقروض دانسته بودن ضرورت
مرجح است بلکه مستند است که لا مثله مدعی وجدانی بودن عدم ضرورت مرجح است و نظیر کفایتین میزان آورده چیست
قال لا تری ان کفایتی میزان اذا تساوت لذاتیها و قال قائل ترجحت احدهما علی الاخری بلا مرجح من خارج لم یقبله صبیحی
و علم بطلان بدیهه و الحکم بان احدیستساوین لا ترجح علی الآخر الا بمرجح مجزوم به عند نظر و کسب دیدن دارد و مثال
چنین فضلاء حلیل الشان چه پیشین یا میخورند و مطلق پیش یا نمی بینند که بچه جاده نامهور خلافت حق را بگریزند و نیست
مگر انیکه سبب تنگیب عن طریق الحق مقلب القلوب و الابصار جل باب حجاب بر عین بصیرت شان افکنده شرح استعجاب
استغراب انیکه فاضل مدوح تفرقه در ترجیح لازم مصدر باب تفعل ترجیح متعدی مصدر باب تفعل فرموده مثالی که ایراد کرده
از قبیل ترجیح لازم است و قوله و الحکم بان احدیستساوین لا ترجح علی الآخر الا بمرجح مجزوم به صریحست در نیکه ترجیح مستحیل
گفته و آن عند الجميع تحیل کلام در ترجیح متعدی است که آن از قادر مختار عند الاشاعره و عند الامامیه جائز است و عیضین
و طریقین آن منطبق و در عقیقت اراده قادر مختار را مرجح میدانند و علی هذا ترجیح من غیر مرجح لازم نمی آید و بدیهه و اما شبهه
دوم که ثانی است بین شبهه الیئیش می پندارند و عندنا ایضا کذلک پس تقریرش علی مافی ابطال الی باطل انیکه افعال
عباد فی احد ذواتها ممکن است و هر ممکن بعد و رخ دست و هیچ شئی نیست که از مقدرات خدا باشد و بقدرت عباد
شود که نمیشود مستلزم اجتماع قدرین است بر مقدر و واحد و آن ممنوع است پس ثابت شد که جمله افعال ممکنه فعل خداست نه فعل
عباد و فاضل موصوف برین شبهه هم نازشها کرده و حال آنکه این شبهه هم بسیار رود و خور بلکه نظر از ان مدفوع است و جو
عده اما اولاً پس خصم کی تمول قدرت ایزدی بکلیه مقدرات تسلیم کرده که برو الزام این امر توان کرد بکعبه عده بظاهر
و اعراض مخلوق الهی و افعال عباد که از قبیل حرکت است ایجاد کرده عباد و اما ثانیاً پس این کلیه مقدرات با تاج ذوله که فی حد
ذاته ممکن است نسبت بهاری تعالی الذی لم یجد صاحبه و لا ولد استجیل و فقیر میگردد که جمله افعال خاصه جسم از قیام و قعود و
مشی و اطیاع و انبطاح و معانقت و مباذعت الی غیر ذلک فی حد ذواتها ممکن است و نسبت بذات اقدس حضرت جبر
الوجود و تحیل بلکه نسبت این افعال بذات ایزد متعال معضی بکفر و اما ثانیاً پس میپریم که از تمول قدرت الهی جمیع ممکنات

چه اراده میکنند اگر مراد نیست که قدرت ایزدی بالذات جمیع ممکنات تعلق گرفت پس غیر مسلم و لیلی بتعلق بالذات تیاقت دارند
و اگر انشئول قدرت هم از نیکه بالذات باشد یا بالوسطه اراده کرده اند غرضی منافات ندارد باین که افعال عباد ایجاب کرده
عباد است بالذات و استناد آن بذات حسن الخالقین صلیت قدرته بالوسطه و اما را باین چنانکه در موقع خود ثابت شده و استاد
البشر عقل حاد می عشر حضرت نصیر الملک و الدین طاب ثوابه که نقل فی احقاق الحق تنفیص فرموده اند بر نیکه مکان علت صحت
تعلق قدرت است بمقدور نه علت موجه است که از امکان تعلق تعلق قدرت بالفعل موجب داشته باشد چه جائز است که غیبت
تعلق از شخص مکان حاصل نشود بلکه غیبت تعلق محتاج ضم ضمیمه شد و مخرجوم این همچنان است که در احداث فعل بعد مکان صدق
تعلق اراده هم از قادر مختار ضروری است و تعلق اراده هم از قبیل ضم ضمیمه است مثلاً کتابت از ماریس این مساعت ممکن است
مگر تا که اراده بآن تعلق نگیرد و حادث نمی شود پس ممکن است که فعلی مقدور قادر مطلق صلیت قدرته و عید هر دو باشد مگر اراده ایزد
با صدق آن تعلق نگیرد و بقدرت و اراده بعد حادث شود و همین است حال جمله مقدورات ممکنه که مکرره ایزد و الجلال بنا
و در این صورت جمیع تعلق و قدرت بر مقدور واحد لازم نمی آید و آن البته تسخیل است بلکه وجود قدرت بر مقدور واحد در
قادر لازم می آید و پس مخدور و اند علم بحقائق الامور چون انیم حلیه فی سترنگا بوی کیمیت خامه گردید اکنون خطف عنان
بکوی بنیین سر آخر میسازد و آن اینکه چون علمای شریعه را بمقادیر الانسان علی نفسه بصیره و لو ان فی معاذیرة از
رفع نقیصه و لزوم جبر عزیمت و او بعد و آن افتادند که بر عدلیه هم حیر لازم گردانند تا مصداق فکونوا سوا الله باشند و او امر
را لمجا و منافض خود ساخته اند یکی علم عالم السر و علن و دوم داعی و این هر دو امر را ممتنع الجواب می انگارند چنانچه بعضی علمای
اشعریه از بعض معتزله نقل میکنند که علم ربانی و داعی دشمن اعتزال است و الا مذهب اعتزال شام بود اما تقریر اعتراض و این
پس اینکه توقع خلاف آنچه در علم علام الغیوب مخزن نیست محال الا انقلاب علم ایزدی لازم آید و آن نزد جمیع اهل ملل سماوی
بلکه نزد کافه معتزله تسخیل است پس افعالیکه از عباد صادر میشود و لا محاله مطابق آنچه در علم الهی است خواهد بود پس اثبات افعال
عبدا قدرت تغییر نخواهد بود و این عین جبر است و امام الاشاعره بعد ذکر این ایراد گفته که اگر تمام علمای عالم متصده جبر
این اشکال شوند بخود در میانند مگر اینکه مذهب هشام که خدا تعالی را قبل از وجودش با علم بسیار نیست اختیار سازند
اما تقریر اعتراض دوم اینکه افعال اختیاری بدون داعی یعنی اراده که مرجع احد طرفی ممکن است صادر نمیشود و اراده مخلوق
الهی است پس عید در صد و فعل حسب اراده مضطر است و بالوسطه فعل مستند بذات باری تعالی که موقوف علیه فعل یعنی اراده
مخلوق و تعالی است و عید مجبور و هر چند ازین هر دو شبهه مذهب جبر یعنی اشعریه که فعل عید مخلوق الهی است ثابت نمیشود مگر با
عدلیه البته منافات دارد و اما الجواب عن الاول پس اینکه علم اگر علت معلوم می بود این ایراد وارد نمیشد حال آنکه
علم تابع معلوم میباشد چه هر عاقل میداند که علم ایزدی و علوم انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم با همور آئیده که با همی مختص
حکایت است و علی در وجود آن امور ندارد و گو علم مقدم بالزمان است مگر رتبه متاخر و ظل آن امور کائنات است پس علم
مقدم بر افعال اختیاریه بعد آن افعال را مضطاری می نیکرد اند و از نیست که گفتن اینکه شب می آید بجهت اینکه تعاقب لیل
و نهار نسبت غروب و طلوع اقیاب مستمر است صحیح نیست که کسی بگوید که شب می آید بسبب اینکه مردم میداند که شب

اینکه علم ایزدی
و علوم انبیا و اوصیا
صلوات الله علیهم
با همور آئیده که
با همی مختص

می آید و همچنین عارف بحکمت و حکایت و ضایع شمس و قمر حکم که قوت کسوف و خسوف در اوقات معین سازد و بجهت اینکه امر در واقع چنین است نه اینکه بسبب علم عارف کسوف و خسوف واقع می شود چنانچه صاحب معرفت اعتراف با معنی کرده و حیث قال ذکر ملک شبهه و ادعای این مایلیم الاشارة فی مسئلة خلق الاعمال بل علم الصلوة فی مسئلة علم الله تعالى و عرض علیه بان العلم تابع للمعلوم علی معنی انها متطابقان فی الاصل فی هذه المطابقة هو المعلوم الاری ان صورة الفرس مثلا علی الجدار انما كانت علی ذه الیهیة المخصوصة لان الفرس فی نفسه یکذا و لا یتصور ان لعکس الحمال بنیها و العلم بان زید سیقوم غذا مثلا انما یتحقق اذا کان هو فی نفسیة یقوم فیه و ان لعکس فلا یدخل للعلم فی وجوب الفعل و متناعه و سلب القدرة و الاختیار و الا لازم ان لا یکون الله قاطعاً علی مختاراً لکن الله تعالى عالماً بافعال و وجود او عدم حاصل ترجمه این عبارت اینکه اشاعره که بر عدلیه بجهت علم باری تعالی الزام جبر میسازند بران اعتراض کرده شده باینکه علم تابع معلوم است باین معنی که هر دو با هم تطابق دارند و اصل درین مطابقت معلوم است آیا نمی بینی که صورت است و در انست برین شکل مخصوص مگر باین سبب که است بذات خود و همچنین است و عکس برین امر متصور نیست و علم باینکه زید خواهد استاد و فردا متحقق نمیشود مگر بر گاه که پیش زید و زوات خود باین حیثیت که خواهد استاد در روز آینده نه بالعکس پس دخل نیست علم را در واجب شدن فعل متنع بودن آن رسل قدرت و اختیار و مگر نه لازم آید که خدا قاطعاً فاعل مختار نباشد بجهت اینکه خدا تعالی عالم است بافعال خود از روی وجود و عدم انتهى و چون بعد از انهم کجایش کلامی نماید فقر اطالت سخن را بمنزله تحصیل حاصل نکاشت و بر ظاهرت که صاحب واقف این اعتراض است متنع الجواب یدیه متصد جواب نشده معنی اگر کسی را بپوش قیل قال باشد بکتب این که در غیره رجوع سازد اما آنچه فصل موصی گفته که علم زید وانی فعلی است و آن تابع معلوم نمی باشد مثل علم بتا بخصوصیات بنا قبل از تمیز این کلام از مثل اینها فصل پس غایت و از زیر که قول باینکه علم الهی بافعال عباد فعلی است بعینه قول مخلوق الهی بودن افعال عباد است و آن خود اول بحث است معتقد علیه اینکه علم زید وانی بمصنوعات قبل از وجود آنها البته علم فعلی است و علم بافعال عباد علم فعلی نیست بالجمله اگر بجهت علم الهی که ماست شرح افعال عباد و خطاری باشد افعال خود باری تعالی بطریق اولی مظهراری خواهد بود فانه تعالی و مجد لا یقدر علی خلایف علمه القدیم و تفرقه که بعضی علمای سنیان در افعال عباد و افعال بزدی درین باب بر آورده اند تکلف مختص است و مجاب از جانب عدلیه بواجب سکت تفصیلش باین وحیة زیبا بود من شاء فلیرجع الی سلطانها و هر گاه متفاد جفت اقلیم با هو کائن معتقد شاعره باشد صلا ففع و ضرر عباد در دست قدرت کبر بای نخواهد بود و بکن فائده دعا و تضرع بجناب کبر یا و اطاعت خدا و رسول اتباع احکام شریعت جو تعجب بی سود و امتناع محبت از رغائب و نفع عاجل نخواهد بود مگر اینکه بگویند که عباد در انتخاب این امور مجبور است پس قائل حیرت بود و هشتاد و هجده علمای سنیان از نسبت عقاید چیز خود ابر و ترش منفرمانند مگر تجربه بودن ایشان از آفتاب روشن تر است کما شرح و بیشتر در مقام تذکر کلامی بدیع از غرر الاشاعره ملقب بلسانهم الامام مبارک میسازد و آن اینکه و جواب کلام ابی حنین که اگر عباد متقل و فعل و ترک نباشد امر و نهی و حث و نهی و ترش نباشد میفرماید انما تستبیدین فی الامر و الهی و الحث و الزجر حتی یقال ذالم کین الامور قادر واجب علینا ان تمتنع عن امره و نهیه اما اذا کان صدور الفعل الامر و الهی غدا و اجا کوجب سائر الافعال فلا شکال سبحان الله و قد وقع شکال بعجب اسلوب فرموده اند که هزار

اشکال بر آن متفرع میشود و کما لا یخفی و آنچه سید اکملین بیان تطبیق بلکه استخوانند همیشه محسوس فرموده اند فقیر عاده اش
نکردم لکن عیان را چه بیان و آیا بعد از اینهم علمای اینفرقه را روی نیست که از عقاید جبر انکار سازند و اما **الجواب**
الاعراض الی ثانی پس اینکه بعد تسلیم اینکه اراده مخلوق ایزدیت اگر اراده علت تمامه حدوث فعل می بود الزام جبر بر عدلیه
صورست و ثبوت و حال آنکه بدون عزم جزم و کف نفس از حیوانی و موانع فعل هرگز فعل از فقط اراده وجود نمیکند و مثلاً اگر کسی
اراده شرب مسکری سر برزد و باز نخورد این در ذلالت الجلال با که جفا از خلق کف نفس ازین موانع نکرده بلکه کف نفس از شرب کرد
فعل واقع نشده پس ظاهر شد که موقوف علیه وجود فعل این امور اند فقط اراده و بر همه کس ظاهر است که عزم جزم و کف نفس
اختیار می باشد پس از مخلوقیت اراده زنها جبر لازم نمی آید و ازین بیان نقضی دیگر که از سوی شاعره بر عدلیه وارد می باشد
منفی گردید تقریر اعتراض اینکه عدلیه که بر شاعره طعن میکنند که اینها خالق فو جش ذات منزله عن الفاعل نیز می رامیدند
بر عدلیه هم لازم که خلق اراده قبیح هم منسوب بخداست و خلق اراده قبیح هم قبیح است **جوابش** از ما ذکر ظاهر که هرگاه اراده
علت متقله فعل نیست خلق اراده قبیح از قبیح ابتلا و آتجان خواهد بود و ذلک لیس بقبیح یا لاتفاق و فقیر میگوید که حسب حاجتی
الشریقه الغرایمیتوان گفت که اراده حسنات خلق ایزدیت و اراده سیئات از وسوسه شیطانی که نصوص
قرآنی و احادیث رسول نیز دانی صراحت بر آن دلالت **و چون** قلم انجا رسید وقت نیست که دلیل انچنان بقلم هم
که علمای سنیان بعنوانی سر باین افکنند که گاهی بزدارند و انچنان قتل بر زبان شان زخم که و رای خموشی و انهم صد
این شعر خموشی انچنان کردم که گوئی مددین بر چهره زخمی بودید شدید چاره نباشد و آن اینکه سرمایه فخر طائفه سنیان
امام الاشاعره فخر الدین از می و تفسیر کبیر تفسیر آیه ختم ابد علی قلوبهم الا یحسین گفته و یکی ان الامام ابا القاسم الانصاری
سئل عن تکفیر المعتزله فی هذه المسئلة فقال لا لانهم لم یؤسئلوا عن اهل السنة فقال لا لانهم غطوه و المعنی ان کلا الفرقتین با
طلبا لاثبات جلال الله و علو کبریه لان اهل السنة وقع نظرم علی نقطه فقالوا ینبغی ان یکون هو الموجد و لا موجد سواه
و المعتزله وقع نظرم علی الحکمة فقالوا الایقین بجلال حضرت هذه الصیاح اتوا بل بهنا سر آخر و هو ان اثبات الالهیة الی القول بالحرمان
الفاصلیه لو لم تتوقف علی الداعیه لزم وقوع ممکن من غیر جرح و نفی الصانع و اثبات الرسول یلجی الی القول بالقدر لانه لو لم
یقدر العبد علی الفعل فلیس فی قاعده فی بعثه الرسول و انزال الکتاب بل بهنا سر آخر و هو فوق الكل هو انما لما رجنا الی الفطرة
اسلمة و العقل الاول حیدنا ان استوی الوجود و العدم بالنسبة الیه فلا یرجح احدهما علی الآخر الا المرح و هذا یقتضی الجبر
و نجد ایضا تفرقه بدیهیه بین الحركات الاختیاریه و الاصلطاریه و جزا بدیهیاً بحسب المدح و الذم و الامر و النهی و ذلک
تقصیه مذهب المعتزله و کان هذه المسئلة وقعت فی حیز المعارض بحسب العلوم الضروریه و بحسب العلوم النظریه و بحسب تعظیم الله
تعالی نظر الی قدرته و حکمته بحسب التوحید و النبوة و بحسب الدلائل السمیعه فلهذه الماخذ التي کشفنا بها عن حقایقها صعبت
المسئلة و غمضت قسماً ان یوفقنا للحق و ان یختم عاقبتنا بالحق آمین رب العالمین حاصل ترجمه اینکه امام ابو القاسم
انصار پسید شده از کافر و ستم معتزله درین مسئلة پس گفت که نمی باید زیرا که اینها تنزیه او تعالی کرده اند پس پسید شد
از حال اهل سنت پس گفت که تکفیر آنها هم نمی باید زیرا که آنها تعظیم او تعالی و تجذ کرده اند معنی این کلام نیست که هر فرقه

طلب کرده اند مگر اثبات جلال خدا و بلند می کبریا می او بانهجبت که نظراست بر عظمت از وی افتاد پس گفتند که سزاوارست
که نقطه او تعالی موجود باشد و موجودی درای او نباشد و نظر معتزله بر حکمت افتاد پس گفتند که بجلال کبریا می او اینجه قبائح
نی من و میگویند که آنجا سحر و گریست و آن اینکه اثبات واجب الوجود مضطرب سازد و بسوی اعتقاد جبر سبب اینکه فاعلیت
اگر موقوف نباشد بر و اینجه یعنی خواهند که عبارت از مرجح است لازم آید وقوع ممکن بدون مرجح و آنجا است و لازم
آید نفی صانع و اثبات رسول مضطرب میکند سوی قول بقدر نسبت اینکه اگر نبوده قادر بر فعل نباشد پس کدام فائده است
در بعثت پیغمبر و نازل کردن کتاب بلکه درین مقام سحر و گریست که آن بالاتر از همه است و آن اینکه هرگاه ما مرجح میکنیم
بفطرت سلیم عقل و لیس می یابیم اینکه هر چه یک نسبت بدان وجود و عدم برابر است یکی از آنها بر دیگری راجع نمیشود مگر به ترجیح
کننده و این مقتضی جبر است و می یابیم فرق بدیهی در میان حرکت های اختیاری و مضطرباری و یقین بدیهی بودن حسن
مدح و ذم و امر و نهی و این مقتضی مذہب معتزله است و گویا که این سئله در مقام تعارض فاعلیت و معلوم بدیهی حسب
علوم فطری و بحسب تنظیم خدا تعالی و نظر قدرت او و حکمت او از روی توحید خدا و تبوت و باعتبار دلائل سمعی پس بر
همین مآخذ باید که کشف حقائق آن کردیم سئله دشوار و مشکل شده است پس سوال میکنیم از خدای بزرگوار که توفیق در
حق و هدایت و عاقبت را را بنحیر ختم کند آمین یا رب العالمین انتهت حالیا این چهار اول به ثبوت تقدیر آنچه از بیگانه و دوم
حق و باطل لازم می آید و قطع لسان اکثر معاذیر بارده متاخرین اشاعره میسازد و می پردازد و باز اشاره بواقع کلام درین
کلام می نماید اما الاول فاولا از کلام ابوالقاسم انصاری یعنی لانهم نزیه بالمنطوق مبرهن که معتزله تنزیه باری تعالی می سازند
و بالمفهوم میوید که اشاعره ازین نصیبی ندارند و ثانی از قول امام الاشاعره یعنی لا یلیق بجلال حضرت نه القبحات صاف
ظاهر که بر عقده اشاعره لا موجود سواه جمله قبائح و فواحش آئی سوی ذات بر می عن النقائص میگردد و ثالثا از قول فخر
الاشعریین ان اثبات الالهیة یلیق الی القول بالجبر صریح میوید که نزد معتزلی الیه و هم مذہبان اشاعتی و جبر واجب که موقوف
علیه اثبات حق تعالی البته حق خواهد بود و در آنجا از مقاله اش و اثبات الرسول یلیق الی القول بقدر الی آخر الدلیل بصرح تمام
مستنبط که قول فرقه عدلیه که در صورت عدم اختیار عباد فائده بعثت رسل انزال کتب مترتب نمیشود مسلم موافق و مخالف
و خامسا از مقوله معزی الیه انما الامر جفا الی قوله و هذا یقتضی الجبر نیز جبریه بودن اشاعره ثابت میسازد و سادسا از کلامش انا نجد تفرقه
بدیهیه الی قوله و ذلک یقتضی مذہب المعتزله نهایت انجلا روشن که بر اشاعره بفرقه افعال اختیاری و مضطرباری و
مدح و ذم و امر و نهی ایراد استیجاب مقتضی دارد و چون این جبر مقام درین مقام مدعی کشف اسرار است و از فحواشی ارشادش
میوید که آنچه گفته میان خود و خدا گفته پس ظاهر گشته که تا ویطالت رکب که خطای اشاعره از اینجا کسب مباشرت و
تفرقه بین صفی الافعال وجود و عدم قدرت غیر موثره که در واقع وجود و عدمش کماست تصدق آن شده اند و خود شاکم
در کتب کلامیه ایراد کرده باشد قطع نظر از نیکه علمای عدلیه البطلانش کرده اند و بالا جمالی زمین و جزه هم مذکور شده و حقیقت
نزد خود امام الاشاعره حقیقت ندارد و الا آنچه باین تصریح فرموده نمیشود معلوم نیست که اشاعره را بچنین کلام صریح امام
خودشان مگر موسی تحریک لسان و انکار جبر و متفرعات آن بکار جبر محض باقی میماند و الحمد لله علی اتمام المست

في غاية الاستنارة والسطوع اذ لوحظت المبادئ ورتبت المقدمات فان مبدأ الكل لو لم يكن قادرا على كل الممكن
وخرج شيء عن علمه وقدرته وثانيه ما يجاده بواسطة او بغير واسطة لم يصلح المبدأية الكل فالهديات والاضالاة والايمان الكفر
والجن والشياطين والنفع والضر سائر المتقابلات كلها مستندة ومنتهية الى قدرته وعلمه وارادته والآيات الناطقة بوجه هذه القضية
كثيرة كقوله تعالى طوبى لمن اهداكم اجمعين ولوشدنا لا تقنا كل نفس بما تسعى كل من عند الله كثيرة وكذا الاحاديث على كل
ميسر لما خلق له وكل شيء بقدر حتى العجز والكيس حج آدم وموسى عند ربهما فحج آدم موسى الحديث فبهذه القضية مطابقة للعقل
ونقل بقى الجواب من اعتراضات المخالف اما حكاية التنزيه عن الظلم والقباح فاقول لا ريب ان تعالى منزله عن جميع القبائح
ولاكن لا بالوجه الذي يذكره المخالف ويلزم منه النقص من جهة اخرى وهو الخلل في مبدأية الكل في كونه مالك الملك
بل الوجه ان يقال ان مبدأ تعالى صفته لطف وقهر ومن الواجب في الحكمة ان يكون الملك لا سيما ملك الملوك كذلك
اذ كل منهما من اوصاف الكمال ولا يقوم احدهما مقام الآخر ومن منع ذلك كابر وعاند ولا يدرك من الاصفين من منظر
فالمليكة ومن ضاهاهم من الاخيار من طاهر اللطف وشياطين ومن ولاهم من الاشرار من طاهر القهر ومن طاهر اللطف
هم اهل الجنة والاعمال المستندة لها ومن طاهر القهر هم اهل النار والافعال المعقبة اياها وبهنا يتبرر وهو ان اللطف والقهر
والجنة والنار انما يصح وجود كل من كل منها بوجود الآخر فلا القهر لم يحقق اللطف لولا النار لم ثبت الجنة كما ان لولا الالم
لم يبين اللذة ولولا الجوع لم يظهر الشبع والرضى وسدور القائل به والبعد بين الاشياء فخلق الله الجنة خلقا
يعلمون يعملون اهل الجنة والنار خلقا يعلمون عمل اهل النار ولا اعتراض لاحد عليه في تخصيص كل من الفريقين بما تخصصوا به فانه
لو عكس الامر لكان الاعتراض بجماله وبهنا يظهر حقيقة الشقاوة والسعادة فمنهم شقي وسعيد الآية وقال صلى الله عليه وسلم
ان خلق احدكم يجمع في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة ثم يكون مضغة ثم يكون مصراة ثم ينفث الله عليه ملكا يقرأ
كلمات فيكتب عليه واجله ورزقه وشقي ام سعيد الحديث واذا توكل فيما قلت ظهر ان لا وجه بعد ذلك للاسناد ان الظلم والقباح
اليه تعالى لان هذا الترتيب يتميز من لوازم الوجود والايضا كما يشهد به العقل الصريح ولا سيما عند المخالف القائل بان
القباح يعقبن فليس شقي لم لا ثبت الظلم الى الملك المجازي حيث يجعل بعض من تحت تصرفه وزيرا قريبا وبعضهم كاسيا
لان كلامهما من ضرورات الملكة ونسب الظلم اليه تعالى في تخصيص كل من عبده بما خص به مع ان كلامهم ضروري في مقام
فهذا القائل يهدم بناء حكمة تعالى ويدعي انه يحفظ فافسد حين اصلاح واما قوله اني فائدة في بعثة الرسل انزال الكتاب ففيه
غاية السخافة لاننا لما بينا انه تعالى يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد فكيف ينبغي للمعرض ان يقول لم جعل الله شيئا الفلاني سببا
لشيء الفلاني كما انه ليس ان يقول لم جعل الشمس سببا لانه الارض غايته ما في الباب ان يقول اذا علم الله تعالى ان الكافر
لا يؤمن فلم يامر بالايان وبعث اليه النبي فاقول فائدة بعث الانبياء وانزال الكتب بالحققة ترجع الى المؤمنين الذين
جعل الله لهم من انزالها سببا واسطة لا بد انهم انما انت منذرين بخشيئها كما ان فائدة نور الشمس تعود الى اصحابها
الصالحين واما فائدة تلك النسبة الى الختم على قلوبهم فكفائدة نور الشمس الى الاكابر والذين في قلوبهم مرض فزادهم رجسا
الى رجسهم واما قوله ان غايته ذلك الزام الحجة واقامة البينة عليهم طاهر الملا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و

[illegible]

مکتبہ اشرفیہ

[illegible]

و در خلق را پیدا کرده که عمل اهل دوزخ میکنند و کسی را برود تعالی اعتراض نمیرسد و در خاص فرمودن هر واحد از هر دو فرق با آنچه مخصوص
 شده اند زیرا که اگر امر را سکوس کرده شود یعنی این جنت را اهل جهنم و اهل جهنم را اهل جنت اعتراض بحال خود باقی خواهد ماند و باقی
 حقیقت شقاوت و سعادت ظاهر میشود که پس از انباشتی است و سعید الایه و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 تحقیق که جمیع مخلوق یکی از شما و شکم مادرش چهل روز بی طغی بعد از آن در مثل همین است علقه میباشد بعد از آن در مثل همین است
 و بعد میباشد بعد از آن امر است که در آنجا است و اینست که پس از آن شش ماه و بیست و یک روز در رحم مادر است و اینست که پس از آن شش ماه و بیست و یک روز
 که در شکم تامل کرده شود و در آنچه من گفتم ظاهر میشود که بعد از این و حی برای اسناد و ظلم و قباح سوی الله تعالی نیست زیرا که بدست
 این تئیس تمیز از لوازم وجود و ایجاد است چنانکه گواهی میدهد بآن حقل صریح خصوصاً نزد مخالف که قائل حسن و عقیق
 پس کماش معلوم شود که چرا نسبت ظلم نمیکند سوی پادشاه مجازی از اینکه میکردند بعضی تابعان خود را و زیرا
 نزدیک خود و بعضی را خاکروب و دور از خود زیرا که هر واحد از این هر دو از ضروریات مملکت است و نسبت ظلم میکند سوی
 خدا تعالی در خصوص ساختن تمامه آنها که نزد او بی نهایت مخصوص شده اند بآن و هر یک هر واحد از آنها در جای خود
 ضرورت پس این گوینده هم بنای حکمت او تعالی میکند و در حق میکند که نگهانی میکند پس فاسد کرده و تئیس که اصلاح
 نموده و لکن قبح آن و کدام فائده است در بعثت رسولان نازل کردن کتاب پس در نهایت رکاکت است بجهت اینکه
 هرگاه بایمان کردیم که او تعالی میکند هر چه میخواهد و حکم میکند آنچه اراده میکند پس چگونه معترض است و او است که بگوید که برای
 چه که خدا تعالی فلان شی را سبب اسطه برای فلان شی نوعیکه نیست او را که بگوید مثلاً برای چه کرده و خدا تعالی
 افتاب را سبب و شنی زمین نهایت آنچه در میناب توان گفت اینکه بگوید که هرگاه خدا تعالی دانست که کائنات
 ایمان نمی آید پس برای چه امر را میکند که ایمان آورد و نبی بر وجه مبعوث ساختن پس میگویم که فائده بعثت
 نبی و نازل شدن کتابها در حقیقت راجع است سوی مومنان که خدا تعالی بعثت و انزال
 کتابها را سبب و واسطه هدایت یافتن آنها گردانیده و قوله تعالی انما نذرن من تحشها چنانکه
 فائده نور افتاب خود میکند یکسانیکه چشمهای صحیح دارند و لکن فائده آن نسبت آنها که بر دل آنها
 مهر زده اند پس مانند فائده نور افتاب بنایینای خلقی و بعد از این آیه و الذین فی قلوبهم مرض
 الایه بعد کلام خود آورده و عمل تفسیریه که از لکن کسانی که در دلهای آنها مرض است پس زیاده میکند آیات
 قرآنی ناپاکی را با ناپاکی آنها و مردند در حالیکه کافرانند انتهی و نهایت کار لازم کردن حجت و قیام کردن حجت
 بر آنها بطاهر بازایه لکن للناس علی الله حجة او رده حاصل تفسیرش اینکه نباشد برای مردم بر خدا حجت
 بعد رسولان اگر بدستی مایلان میکردیم آنها را بحداب قبل از این هر آینه میگفتند ای پروردگار اگر نفرستادی رسولی
 رسولی را انتهی آن در حقیقت خبر بدست بر آنها و آگاه گردانست باینکه تحقیق آنها در اصل بیدانش ناقص و شقی است
 و این امر از انجمله است که بر روشن ظاهیر نشده است بسبب نهایت نقصان آنها چنانکه اگر از آنها است که تصدیق میکنند
 نمیکند و شناسد که تصور و نقصان این است پس در تئیس که تمام شرها و دیت از مقابل مرئی و موجود بودن تبار و دین

موجود است نمی شناسد نقصان آنها را مگر صاحبان بینائی ولیکن هیچ فرق بدیهی در میان حرکت های اختیاری و حرکت های
اضطراری مانند بر عیشه مثلا پس میگویم که شک نیست در اینکه برای انسان اراده و قوتهاست که بآن متماثل میشود
برای او حصول ملایم و پر هیز از منافی بکرازی که این اراده با قوتها منسوب بخداست پس گویا که نیست و فرق
مذکور نیست که در عیشه واسطه کم شده و آن اراده است و در حرکات نام نهاد و باختیاری زیادت
واسطه است پس فهم کن این وقایع و حقائق را در استعانت کن بآن در متماثل آنچه گوش خود شود و از یکنوع
سخن پس شاید که ما مکرر نیاریم در هر جا بخوف تطویل و هر که روشنی بگیرد و پیراغ فایده بر نیاید و از صبح
و الله تعالی میگوید حق و هدایت میکند براه انتهت اکنون عبد جانی قول قول فاضل تحسیر را منظم بکشف
ما فی میگردد اند قول که ان المسئلة فی غایة الاستنارة والسطوع اقول قول ما هم نیست که مسئله در نهایت
انجلا و ظهور است اگر ملاحظه مبادی حق و ترتیب مقدمات صحیح کرده شود و در این صورت نتیجه همین بر می آید
که فعل عباد که محسوس فعل عباد است و خالق عباد که حکیم مطلق است عادل است جابر و جائز
نیست و آنرا بطریق مماثلة کلام با فاضل مقام گفته شد و الا مسئله بدیهی است بشه طیکه ایشان
مهر شار تعصب تقلید صوری دست و پا قول که فان مبدا کل لولم یکن قاتا در الی قول که لم یصلح المبدأ لیکل
اقول بلا اریاب الله تعالی مبدا کل و مبدا المبادی است باین صورت که مبدا بعضی اشیاء بالذات
و مبدا بعضی آخر بتوسط و سائط و نیز قادر است بر ممکنات الا آنچه نسبت بذات او تعالی تسخیل است مثل تسخیم
لوازم جمیع کما شرح سابقا مفصلا که آن امور فی حدود و اتمام ممکن است نسبت باو تعالی ممکن نیست بلکه تسخیل است که محبت
از موقفات و جود دارد کما ثبت فی موضعه این حدیث است فی فضل مبدء المبادی آن امور هم شایسته شد که اول
که نسبت بذات قدر محال مبدء این امور هم است که جود و عیش و کماله الفاعلیه است مخلوق الی و ماکولات و مشروبات که بمنزله علل و ابواب
او تعالی پیدا کرده و مقامات و حال که بمنزله علل صریح است و شمع و ریحی مشابه علت غاییه است بهر چه معلول معلول است مگر آنکه علل و ابواب
صانع کل است که لا یخفی علی من یار صناعة الطب و چنین قوت از در او و بلع که از معدن شمع و ریحی است او پیدا ساخته و کذا که او یکبار
شان رفیع که باین نیست خلاف مقتضای حکمت مثل فعل غیث و کذب و جود و اعتدال هر چند از قدرت رب فیر خارج نیست مگر از
و تیره او تعالی محال است و شمول علم از دنی جمیع اشیاء و تفوق علیه السلام است از اثناعشری و اشعری و مائری و معتزلی
الامر شده و انکه علیه تعالی بالاشیاء قبل وجودها فلا یعیب به و همچنین عموم تاثیر هم سلم لکن بالواسطه و بغير الواسطه مثل
آنچه اشاعه میگویند که خداوند قدیر بالذات موثر و ساطع را که بداهت حکم توسط آنها میکند عجب و بیکار میگویند
مثلا میگویند که نه احراق کارنا است و نه شمع و ری از لوازم کل و شرب اینها از جمله اتفاقیات است و وقوع استمراری را
بر کردن عادت می بندند و این در حقیقت ابطال حقیقت اشیا است و جرم سوفسطائی هم اگر در واقع فرقه و رایجی
گذاشته اند جزین نیست بآن تفرقه نیست که نقل میکنند که سوفسطائی را با حراق عضوی مثلا قائل تاثیراتش توان کرد
و افحاشی از مخالفت بداهت باین طریق هم نتوان کرد که عادت یا بدون دلیل بر عدم تخلف متمسک ساخته اند

اما شمول اراده ایزدی بجمع ممکنات علی الاطلاق پس در حکم مطلق غیر محض هرگز اراده سهوا و غشا
 منکند و محض سلیم باشد انعمی پس است و فرقان مجید از تنزیه او تعالی مشون کما ذکر بعض آیات فیما مر و ستند این
 بحر العلوم برین دعای بانیه لو شاء الله لم یکن جمیع دیگر آیات کریمه ناظرین را بچهار موجه تحیری افکند و خواص فکر
 هر چند در کتب این مدعا غوطه میزند نفس سوخته و گهر مقصود یکت نیاموده بر سر گردونه این آیه همداد لالتی بر عموم قدرت
 ایزدی بجمع ممکنات دارد نه بشمول علم کبریائی تمامه شیان نه بتعلق اراده باین ممکنات نه بر عدم خلوصی که از تاثیر
 سوره حقیقه فقط دلالت بر قادیانیت بر هدایت خلق با جمیع دارد یا این محال متحر را از آیات کشیده دال بر عموم
 قدرت و شمول علم شل ان الله علی کل شیء حیط به بیخ بخاطر خلک فرسان بود که باین آیه که صلا تعلق مبهم ندارد
 استدلال فرموده و متوهم نشود که مضمون این آیات منافاتی بندهب عدلیه دارد چه معنی هدایت درین آیات
 از روی سیاق کلام ایصال الی المطلوب است لا غیر و تفسیر آیه لو شاء الله لم یکن جمیع کما ذکر فی تفسیر آیه ما شاء
 الا ان یشاء الله کانت نیست و لو شاء بالا لاجب استعیر که فیدین و الیها منافی تکلیف است و احادیث مرویه از طرف
 خود که ایراد نموده برخالف کی محبت می تواند شد و علاوه بر آن بر محال صحیح که بیان لائق این وجیز نیست نه محمول
 می تواند شد **قول** فقول لا یریب انه تعالی منزله من جمیع القبایح الی قوله وهو الخلل فی مبدئیه الكل فی کونه مالک
 الملك **اقول** معنی تنزیه که اشاعره خدا تعالی را بآن متصف میگویند نیست که قبح را از قبح منع می سازند یعنی آنچه
 در شان نسبت بانسان ضعیف البیان مرکب از عناصر متضاده و حسب مقتضایش مسجون بسجن بیواهیوس شهوت غضب
 و غیره است قبح است و برار کتاب آن مستوجب عذاب الیم یا رحیم نسبت بحکیم مطلق منزله از جلب نفع و دفع ضرر قبح نیست
 نتفید باسدر من شل هذه العقیده الشنیعة وقد ذکره مقصد العدلیه که آنها خالق کل شیان از جواهر و اعراض و تعالی را میداند
 و بسره و سبب المبادی می پندارند فقط افعال عباد را که محدث عباد میگویند برای تنزیه باری تعالی از لزوم نقائص
 که بخلق اکل و شرب و وقایع الی غیر ذلک طلاق اسم فاعل این مصاد در بر و تعالی و تقدس نتواند شد و این احداث
 بعد مرئس خود را بقدرت بخشیده قادر توانا میگویند پس حیرت است و هزار حیرت که ازین قول چگونه خلل در مبدئیه
 کل و مالک ملک بودن جناب اقدس ایزدی پیدا میشود آیا مبدئیه کل و مالکیت ملک منحصر در آن است که او
 تعالی و تقدس عامل جمیع شرور و فواحش بالذات باشد و مطیع هر سر و تقلید بلکه هر ذبیحات بوده باشد که بحسب اراده
 اش خلق فعال کرده باشد اعاده عباد من شل ذلک الاعتقاد و توفیق حق بینی و انصاف باین قوم کرمست فرمای
قوله بل لوجان یقال ان یرت تعالی صفی لطف و قهر الی قوله من منع ذلک کبر و عاند **اقول** ضرورت وجود این قوه
 صفت باراده و اختیار و عدل و نصفیت بازای عمل میباید که ما نقول لا بالاضطرار و الايجاب و الجبر و الجور که ایلزم
 علی قول الختم و شرح عما قریب **قوله** لا بد لکل من الوصفین من مظهر **اقول** ضرورت فعلیت وجود مظهر غیر
 مسلم چه او تعالی متصف بصفات نسبیة بذاته باریب است سواء کان لها مظهر موجود یا بالفعل و لا بان ظهور
 آثار صفات مزبور بتعلق بوجود مظهر دارد کما فی انشا بدیهه گاه است که بعضی افراد انسانی از لطف نسبت کبکی

نه قهر که در آنوقت تصور محبوب و مقصود ندارد و معینا منصف بصفتین مذکورین من حیث الاستعداد البته خواهد بود و همچنین
در بارگاه قدس امین و اظهار که اتفاق جمله اهل ملل ساوی کان الله و لم یکن مشی و حدیث قدسی شهو رکنت کنز تحفیا
تاجبت ان اعرف خلقت الخلق دال بر معنی است و از احاطه استغفار که تا زمانی که تعدادش جز خدای علیم علام
معلوم کسی نیست همچنین بود پس در آن احیان مظاہر لطف قهر وجودی ندانست مگر لطیف قهار متصف بلطف و قهر بود
است و این سخن بطریق تشبیه و من از زبان خامه برآمد و الا فرض وجود مظاہر بهر آوا ان منافاتی بمقصود ما ندارد و کما
سیظهر قوله فالملئکة من ضاهاهم مظاہر اللطف و شیطا طین من الاہم مظاہر القہر اقول شیطا طین موالیان تھا
را کہ مظہر قہر گفته از سبب شوق بیرون نیست یا آنها با الایجاب مظہر قہر شده اند و یا با اختیار خود ترکب کردارهای شایسته
که بسبب آن مظہر و مورد قہر ایندی گشتند و یا مالک یوم الجزا آنها را با الجبر و القہر مظہر قہر و اہل نار ساخته شوق اولین جا
دین اسلام است و شوق و دینی مذہب عدلیہ لا محالہ شوق ثالث اختیار خواهد کرد و آن جبر صریح است و آنہم بہاب و
الطاب کہ بکار بردند لا طائل تحته و ہمین کلام جاریست فی من ضاها بالملئکة و نیز می پرسم کہ مضامات ملائکہ در اہل الجنة
و مولات شیطا طین در اہل النار خلق کرده آنہا است تا قاعدہ لا موجد الا الله منقوض و اگر خلق کرده خداست همان
جبر صریح لازم و لب کلام آنیکہ ہر گاہ نزد اشاعرہ فاعل فعل نیک بد بعد خود خداوند قدیر است و بعد را در اینجا و فعال
منسوب با وصلہ خلقتی نیست پس اعطای ثواب و از برای علی نیست بلکہ محض تفضل ابتدائی و تغذیب عوض گناہ
نست کہ بعد در حقیقت مصدر بیج فعل نیست بلکہ عقاب بر فعلی کہ خدا تعالی خود خالق و فاعل آنست خواهد بود و ازین باب
ظلم و جبر تصور نمیکنی کما ذکر مرارا و قول بمنظہریت واقع لزوم جبر نیست ہا ان از بقول غرض ذاتی حق تعالی از خلق اہل
جنت و اہل نار البته معلوم شد کہ بضرورت مظہر لطف بعضی را از سبب بہشت ساخته خوشحال شان و بعضی را از واصلین
سقر ساخته و ای بر احوال آنہا نہ آن کاری نیک کردہ بود و نہ این علی بد و حیث صدحیف کہ این طائفہ ملک الملوک
علی الاطلاق مثل سلاطین مجازی ہم متصف بعدل نیگیرند کہ آنها کما ہوا اکثری الوقوع از تبعہ خود کسی را مظہر قہر
نیسا زندگرا برای گناہ و شہرہ عادل حقیقی را میگویند کہ جم غفیری را از عباد خود بدون صد و رکناہ مظہر قہر می سازند
قوله لولا النار لم ثبت الاجتہاد قول منع صریح باین کلام متوجہ کاش میفرمود کہ اگر از برای بود قدر جنت کسی نیست
لکن بار غرضی بانکار این ملازمہ متعلق نیست قوله لولا الالم لبقین اللذۃ اقول از فخرای این ارشاد ظاہر است
کہ این علامہ لذت را منحصر در زوال الم دانستہ و انیقول بعض حکمای سلف است کہ تا آن جنس حکمت پیرایہ متقیہ بر بزرگو
بود و این مذہب متروک است چہ لذت بدون زال الم ہم متحقق میشود مانند لذت از بطریات و لذت با شہرہ و اطعمہ لذت
بدون عطش و بوجہ قد نص علیہ رئیس الحکماء فی الشفاء فی موضعہ قوله خلق الله الجنة ليعملون عمل اهل الجنة والنار خلقا
يعملون عمل اهل النار اقول سپاس لطف اینفاضل نحریر را داشته فی نیست کہ باین قول اعتراض جبر صریح کردہ مارا
از چشم مونت دلیل و بر بان و اربانید جبر پدیدست کہ خلقی را کہ برای جنت خلق کردہ امکان ندارد کہ عمل اہل نار
تواند کرد و خلقی را کہ برای نار پدیدآمودہ از سبب سبب آن نیستند کہ عمل اہل جنت نمایند و این حرف بعد غرضی از مقصد

اشاعره که خالق اعمال اهل جنت و نار خود خالق جنت و نار است گفته اند قوله لا اعتراض علیه لاحد فی تخصیص کل امر
الفریقین بما تخصصوا به **اقول** اعتراض صورتی نمی بود که در تخصیص اهل النار بالنار اذانی با اهل النار سید مرتضی گاه
بیتخصیص آنجا بنار ابدی یا متناهی برای اهل نار باشد اعتراض متجمل ^{للتخصیص} دارد چه لازم می آید که حکیم مطلق بدون
فائده و غرضی بر افعال خلق کرده خود و تعذیب نیری از ذوی الحیات بلکه از ذوی العقول نماید نفوذی باشد من لک
ووقع اعتراض ممکن نیست مگر بدو عنوان یا انکار ضروری دین یعنی عذاب ابدی مخلوق و کافر و روح و دل و عاصیا
بسقر و احراق نشان نمایند مثل آنچه حجتی الدین بن عزیزی نقل میکنند که بالاخره نار برای اهل نعیم خواهد شد که اگر بهشت
بیرند متناهی شوند مثل جانوری سمند ز نام که با تشکد با میگویند که میباشند میگردند و یا با اعتقاد عدلیه گرایند و تقریر اند
از جانب عدلیه با تقضای اثر کلام این جبر متحرک میبازم که اند تعالی دو صفت لطف و قهر دارد و از روی حکمت واجب
است که این هر دو صفت در پادشاه باشد بخصوص در شاهنشاه علی الاطلاق جلشانه زیرا که این هر دو صفت از اوصاف
کمالست و یکی قائم مقام دیگری نمیتواند شد پس خداوند جلیل ملایکه معصوم از عصیان برمی از مقتضیات قوا
بهیمیه خلق کرده لا یصون الله ما امرهم و آنها منظر لطف الهی هستند و بشرا مرکب از ملکات ملکی و قوای بهیمیه خلق ختم
آنها را قدرت فعل و ترک عطا فرموده پس سیکه از آنها دیدن ملکی را غالب و قوت بهیمی را مغلوب ساخته با تابع هوا و
نفس آماره پذیرداخته با طاعت او امر و قوای بی پرواخته منظر لطف ایزدی و مستوجب ثواب گشته و سیکه از آنها بصدق
جل الله هوا و اتباع هوا و هوس پر داخته قوای بهیمی را غالب ساخته بجزای کردار خود منظر قهر الهی و مستوجب ناز و مجازات
و لاخذور فی هذا الاعتقاد بل هو قرین الصواب و التا و تجلات ما قاله اهل اللاد قوله فانه لو عکس الامر کان لا اعتراض
بحاله **اقول** اگر اعتراض بتخصیص فرقی بشیء دون فرقی میبود آنچه فرموده طرفی از صحت میداشت اعتراض حسب
مسلمات اشاعره نیست که فرقه را که خدا تعالی بالشر باعث صدور اعمال اهل نار از آنها شده بلکه خود خلق آن اعمال
کرده و آنها بیگانه مخصوص بنار ساخته چون فاعل فعل خود بود و تعذیب آنها بظلم روا نمیداشت و یا آنها را بختیار
خود میگذاشت حتی کانوا یعلون ما یشاءون و حسب عمل جزمیداد که این عدل بود و آن جور است و هوس است لال اسمعیا
که فرموده لایجدی نفعا اما اولایس اگر یک آیه یا یک حدیث موهم اثبات مذہب خود یعنی جبر بگوش می آید صد با آیه و
حدیث بلکه متجاوز مثبت دعوی خصم یعنی اختیار وجود و ثانیاً چون جبر بگم عقل پس البطلان و خصم هم با وجود عقاد
جبر معرف بطلان جبر پس آنچه از سمعیات موهم آن باشد مثل کلمات واجب التا و یل و یش حب قوله اذا قول فیما
قلت الی قوله لان هذا الترتیب من لوازم الوجود و الایجاد **اقول** تلنا فیما قال فظهر لنا انهم یقولون کلامه
بستقیم کما یظهر و ترتیب که از لوازم وجود و ایجاد گفته این تخلیط وجود و ایجاد بر این تخلیط ناظرین بکار نمی آید اگر
ترتیب از لوازم وجود است با ایجاد خواهد بود و ایداد را در آن دخلی نیست و القول بان لا یجاب بلیس من مقتضات اهل السلام
و از م ترتیب با ایجاد غیر معقول قادر مختار که حکیم مطلق است مختار است که هر ترتیبی که حسن باشد ایجاد کند لزوم ایجاد
ترتیب خاص چه داند ای محاسنی میگویم که این ترتیب هرگز رضی عادل حقیقی نیست و کیف ما کان اگر این ترتیب ایجاد

صلح عالم باشد جبر صریح لازم می آید و کلام فخر الاشاعره منبئ از لزوم جبر بدیه شاعره بود و این فاضل خود را
 مجیب قرار داده لیکن این جواب قول که گماشته اند عقل الصریح لاسیما عند المخالف القائل بالتحسین و التبیح العقلیین
اقول شبهه العقل الصریح بخلاف ذلك كما ثبت و ثبت و تخصیص احسان این ترتیب مرد قائلین حسن و قبح عقلی
 پس بدیه است حاشا شام حاشا که این ترتیب عقلا نزد آنها جائز باشد چه جا که احسان زیر آنکه آنها قایل اند که آنچه
 در شایع است نسبت مثل آن بضررت واجب الوجود تعالی سزاوارق جلال کبریا به مقتضی کفر و تعذیب کسی کسی را
 بر امر ناگروه اش قبح القبیح است فکیف بعمل کرده خود پس صدور آن از حکیم مطلق چنان امکان داشته باشد
 و حاصل این ترتیب جزین نیست که خدا تعالی طائفه را لایعنی شی اهل بهشت ساخته و طائفه دیگر را بدون اینکه قدرت
 و اختیار آنها در صدور فعلی دخل باشد اهل و وزخ کرده و بل هذا الامر لمحض فکیف یرضی به العدلیه فضلا عن ان
 یعتقد و یحسنه **قول** فافسد حدین صلح **اقول** از شکر لیرا و مقاله اش خلقا للجنة خلقا الخ تر زبان بودیم حسا
 سترک به تناد این نظیر مذمه ثابت گردید که آنچه مایه ششم مؤنت قال قیل با ثبات میرسانید هم بد که یک تطبیق
 فی کبد السواد بر اوج ظهور متلا فی فرمود تفصیل این اجمال و شرح ابهام این مقال آنکه این شبهه صلا محالست بشبهه ندارد
 و وجه تشبیه معدوم اگر اعتراض چنین مینماید که الله تعالی چه بعض مخلوقات خود را با وج مدارج عالی و دارین مرتبه
 ساخت و بعضی را بخیض است رنگی اندخت تا تمثیل اینج ب ملک مجازی و کناس طرفی از صحت میداشت آخر هنر
 نیست که بروفق معتقد اشعریه لازم می آید که او تعالی و تقدس بر فعلی که خود خالق است بنده را تعذیب مینماید و
 البته هیچکس از ملوک مجازی بر کاری که خود کرده باشد هیچکدام محکوم خود را زینهار ایلام نمیکند گو جابر و ظالم و جابر باشد پس
 نظیر درست نیست که بادشاهی یکی از بقیه خود را که این پیشه ز ذیل مذمه باشد بدون صدور گناه یا مور بکار کناس
 سازد و بلاریب آن بادشاه را تمامه خلق جابر و ظالم خواهند گفت و این تمثیل خصوصیت ببادشاه ندارد و شامل است
 بهر حاکم جابر و محکوم مجبور و یا معان نظر این نظیر هم تطابق تام ندارد زیرا که بیانش بر معنی متبادر جبر است که کسی را
 بر کاری اجبار کنند و آن مجبور بخوف هلاک نفس یا زوال عرض مثلا بقدرتی که دارد آن کار را بعمل آورد و این با سخن
 فیه مطابقت تام ندارد چه عند الاشاعره قدرت جبر را تا اثری در وجود فعل نیست فعل فقط بقدرت ایزدی لباس وجود
 بر کرده پس نظیر صحیح التلایق نیست که بادشاهی مکن را بقدر بدست کناسی یا هر که باشد بدید و دست آنکس را
 مع مکن بدست خود بقوت هر چه تمامتر محکم بگیرد که او را بتواند کرد و باز بهای صورت آن مکن را بقا و ذرات ملوث
 نموده بر لباس بدین آنکس بپوشاند که لباسش نجس آلوده گردد و باز برین آلودگی آنکس را تعذیب و ایلام کند
 و علی هذا البته صغیر و کبیر برنا و پیر آن بادشاه را سفیه بلکه مجنون خواهند گفت و ارکان دولت اغلبه بفکر بر دوا
 از سریر حکمرانی و سلطنت در افتند فواه اسفاه و واهفاه که طائفه اشعریه که بدون دواعی رتبه تقلید شیخ ابو
 زیب عنان خود کرده اند ملک الملوک علی الاطلاق حکیم مطلق را که در ماحت احکام اولفو و حشور بار نیست
 جو و سغهی که بدگر آن ستم بر دارد و قرطاس رفت منسوب عیسا زنده و این فاضل حلیل ایشان مینماید که بر ملک

مجازی اعتراض نمیکند و بر شایسته حقیقی اعتراض میکنند استغفر الله که فرقه عدلیه ترکیب اعتراض بر و تعالی باشند
بلکه اینهمه مناشی اعتراضات که بزرگان اشعریه پیدا کرده اند دفع آن میسازند و لما کان هذا الجبر الکامل منهم فخری ان
یعاد قوله و یقال انهم یهدم بنا حکمته تعالی و یدعی انه یحفظنا من افساد صلح چه بهم بنای حکمت انزوی بر مقتدا شاعره
صریح اللزوم که خلاف بدیهی و محسوس افعال عباد در فعل خدا قرار داده و جور و ظلم و قبائح و فواحش را بذات اقدس
منسوب میسازند بخلاف اعتقاد عدلیه که آنها قائل آید که او تعالی عدل العادلین است و منزله است از جمیع نقائص
و قبیح و عیث را در بارگاه قدس او گزین نیست هیچ افعال احکام و او امر و نواهی ربانی بر مقتضا حکمت است فقیر را حیرت بخود
میکشد که اینفاضل جلیل که بهم بنای حکمت الهی را بعد از تبت داده آیا که ام حکمت انزوی بیان کرده که بهم آن
عدلیه میسازند قولش جزین نبود که خدا تعالی ذو صفت لطف و قهر دارد و ملائکه و ابرار منظر لطف و بهشتی و مقابله
اینها منظر قهر و دوزخی درین امر خود کدام حکمت دقیق فہم نمی آید که عدلیه آنرا منهدم میسازند و امر ظریفی که بلا عدد
دندان سفید بسیار و غلط گفته مشام ادراک را منقبض و شمر میگرداند آنیکه کناس را ردیف و زیر ساخته از
ضروریات ملک معدوم کرده نمیکشاید که کناس را نظام ملک ضروریست یا ترتیب جنود با و متعلق میباشد و یا محاسب
داخل و خارج قلمروست نیست مگر آنیکه از بس آنهاک در انصرام جواب از خاطر خطیرش رفته که این امر تعلق بتدبیر
منزل دارد نه سیاست مدن قوله اما قوله ای قائدة فی بعثة الرسل و انزال الکتاب فی غایة السخانة اقول
از اعادة انیکلام ادب مانع است و الارکان کت کلام استحقاق آن داشت قوله لانا لما بینا ان تعالی یفعل ما یشاء
و یحکم ما یرید فلیکف من ینفی للمقرض ان یقول لم یجعل الله شیئاً الفلاس سبباً و واسطه للشیء الفلانی اقول بریز
مقام که ذکر می از فعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زینهار نفرموده است پس انچه را تمیز بین یا نفس الامر مطابق ندارد
شاید بجای دیگر پیش ازین ذکر کرده همان بخاطر خطیرش بوده باشد و علی ای حال حقیقت الحال عرضه میدهد که
اعتقاد عدلیه بهمین است که خدا تعالی انچه میخواهد میکند و حسب اراده خود که حکم میسازد و لکن اذعان آن دارند
که مشیت و اراده و حکم و فعل و تعالی جمله است بلبر مصالح و منافع و غایت و غرض راجع الی العباد و بر وفق مقتضا
حکمت است و بادی طرق صواب و سداد لا یفعل قبیحاً و لا شیئاً مجاناً و معنی فعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است
که لا ارادة لقضائه و لا مضادة لحکمه و لا تنزل فی الحکامه و لیست مشیته تعالی مثل مشیته البشر و اراده کمتر از لای غیر
ستقیمه آنکه اشاعره مراد میگرددند که هر یک و بدی که میخواهد و علی غایه و غرضی برای احکام او تعالی نیست
و با معنی سند مذکور خود دیگر دانند حال آنکه شان او تعالی ازین ارفع است که شرح شرعاً و انفاً غیر مره چون
بعین البقین میدانیم که افعال و تعالی شتبار حکم و غایات است اگر لم و سر امری بر ما مخفی نشد و تقنینش آن پروا زیم کلم
مخدور است قوله کما ان لم یسل ان یقول لم یجعل الشمس سبباً لا ناراً الارض اقول نعم ربانی مقلب القلوب
و الابصار و ید فی است که با آنکه ایراد مثالی دیگر مطابق مرام خویش ممکن بود و مگر مثالی که منافات صریح با عوالم
دشمن برز با نش جاری شده وجه و سبب جعل الشمس سبباً لا ناراً الارض از آفتاب روشن تر است و در قرآن مجید

و گریم است که اگر کسی بدین آفتاب بخواند بجلالت کافر که او را بنی ارات طریق و دعوت بدین حق میفرماید و اینها
 اتفاقاً با اثره الشریع از خامه ریخت و الا ما کان فیہ کثیر جدوی **قوله** غایه ذلک لزام الحجۃ و اقامه البینة علیهم ظاہر الکلام
 یکون للناس علی السجۃ بعد الرسل **اقول** سبحان الله و تعالی السجۃ خالق لوح و قلم من علم الناس لم یعلم برعباد
 خود فقط حسب ظاهر باشد و در حقیقت هیچ نباشد که ما بظلم عن فظنه ظاهراً و چنان گویند که بر طبق مذهب اشعری حجت کافر
 بر خدا تعالی تمام است که میگوید که مرا بی سبق گناه منظر قهر خود گردانیدی و کفر را خود خلق کردی و بالقدر محل آن ساختی
 و بر کارهای که من کرده ام بلکه خود خلق کرده ام معذب میسازی پس ایضا باسد که خداوند قدیر محجج شده بقول شاعره
 جو ابی ندر دکر اینکه افعیل یا اشاء و احکم ما ارید و لا اسأل عما فعل و العدل علی لیس بواجب و انت مملوکی اقرت بیک
 کیف اشاء و بای ظلم اظلمک لیس بظلم فان الظلم التصرف فی ملک الغير و هذا کما تری **قوله** ان الاکمه لا یصدق البصر
 و لا یعرف ان التقصیر و النقصان منه فان سائر الشرائط من محاذاة المرئی و ظهور المبصر موجوده **اقول** حال تشبیه
 کافر با کماله الفاعل و مضی که دید و ذکر وجود شرائط بر زبان خامه اینفاضل سبب اعتیاد و فلسفه و سیان مذهب طائفه
 خود که البته قابل سیان است گذشته و الا چنانکه در بحث رویت من لایدر که الا بصار مذکور شد خدا الاشاعره بانقاد
 شروط ثمانیه و ما و ت خواه معدوم بودن حاسه بصرویت بهین چشم ممکن است بچنین با وجود شرائط مزبوره و سلاست
 حاسه بصر عدم تحقق رویت جائز **قوله** اما حدیث التفرقة الی قوله ان تلك الارادات والقوی مستند الی الله فانها
لا اقول غالباً این اجمال بعد شد و الا اینکلام محتاج تفصیل است و آن اینکه اگر معنی استناد الی الله نیست که مخلوق
 الهی است مسلم مگر علی هذا کانه لا یمیتو ان گفت مثل و اگر مخلوقات الهی منصف بوجود و اندو محدث فعل مگر اینخلاف
 مذهب آنهاست و الا وجودش عبث و اگر استناد الی الله باینصورت است که قوی را در احداث فعل اصلا داخل
 نیست احداث کار خداست و من تا قول نسبت بفعل حقیقه استند لا کانه لا محذور و رجب کما کان لازم **قوله** و التفرقة
 بزیاده واسطه **اقول** باسابق بر بیان وافی سمت انخشاف گرفت که بنای اینکلام فرض وجود بر قدرت غیر
 موثره است و آن صریح البطلان فلیطالع منه و از لفظ زیادت واسطه صریح مستفاد که این فاضل بخیر قدرت عبدا
 واسطه حدوث فعل قریب داده و این نیست مگر اینکه امر بدیهی بخیر است بدین انسان میگذرد و در مذهب خود را فراموش
 کرده که شیخ ابوالحسن اشعری نفی سببیت بشی و وساطت شیئی فی وجود شیئی قاطبه فرموده اند کما نقل فی اوائل هذا
 الوجیزه و لا باس ان نعید بالغرابتها قال لا علاقة بوجه من الوجوه بین الحوادث المتعاقبة الا باجراء العادة فیکون
 مصاحبة لمرین عادة مساوقة بوقوعها اتفاقاً **قوله** فافهم هذه الحقائق و الاشارات الی آخر المقال **اقول** قد
 فهمنا هذه الحقائق فوجدنا ما عارین عن الحقیقة و ادركنا تلك الاشارات فعلنا ان هذه تشير الی التکلیف عن طریق الصواب
 و یخبر تلخیص عبارت و ترویر مقالت امری دیگر یافته نشد پس انجیر کامل تسلیم و انقیاد کلام امام خود و فخر الاشاعره می باشد
 و اضاعت مداد و قسط اس مثل و قات غریز بنی بالست و از متعلقات بحث افعال عباد سئله افعال متولده است
 یعنی فعلیکه از فعل دیگر پیدا شود مثل حرکت مفتاح از حرکت ید امامیه که در همه باب به نور و طریق مستقیم من حیث النقل

و لعل سبب بجهت افعال مزبوره را نیز فعل عید میداند و معتزله هم درین سلسله جاده پیمای راه با صواب
 شده اند که یکی لفظ اراده و دیگری صرف فکر فعل عید میگوید و صد و فعل متولد را برگردن طبع محل می بینند و
 مدح و ذم بر افعال مزبوره نزد تمامه عقلا بلکه کافه خلق برای انجام شان که خود را بر عقل هم میگیرند کافست اشاعره
 که همان نفعی که آتیه است را مثل افعال ابتدائیه افعال متولده هم بلا واسطه فعل خداست و الکلام علی ذالعیینه
 الکلام علی ذلک فتذکر مملکه لایم و خاتمه الکلام هر چند از مباحث سابقه مذهب امامیه و طرف مقابل در باب
 افعال عباد صورت و وضوح گرفته مگر اولی نمود که بطرز مذکور به بیان اجمالی معتقد امامیه درین سلسله که بحکم معرفت الاشیا
 با صدق و با اعتقاد خصم هم تبیین می پذیرد بیان کرده شود مع بعضی متعلق به و آن مقتبس از کلام سید الشکین فی تالیفه عا
 السلام است که هر کس که مذهب بنده امامیه باشد او را اذعان نمی می باید که خدا تعالی عا د است و با آنکه بر جبر و الجاء
 عید بر فعل ممکن قادر است مگر زینهار بر بنده خود جبر نمیکند و حقیقت جبر اینکه باری تعالی فعل بر بنده پیدا کند و بنده را قدرت
 امتناع خلق آن فعل در خود نباشد و نه قادر بر دفع و همین است مذهب اشاعره که خداوند قادر را خالق افعال عباد میگوید
 بدون اینکه قدرت عباد را اصلا دخل و تاثیری در وجود فعل باشد یا عید دفع فعل تواند کرد پس کسانی که چنین عقاود دارند و هم
 طرف مقابل شان که میگویند که قادر توانا عباد را مطلق العنان و خلیع العذار ساخته الجاء آنها بر فعل نمیتواند ساخت و
 قائل توفیق و خدا لان من جانب الله استند این هر دو فرقه از مذهب امامیه خارج اند و از آنچه بمنصبه بیان رسمیت
 انجشاف گرفته که قول جحد و فعل فی الجملة از عید ضروری مذهب امامیه است و هم چنین جزم با نفعی واجب است که صلح
 عالم را در افعال عید فی الجملة دخل است و ضرورت این عقاود بجهت است که ظلم و عجز با و تعالی و تقدس منسوب نتواند
 شد و ثبوت فی الجملة دخل عید در صد و فعل برای اثبات مطلب هم یعنی عدالت اعدال العا ولین حسنات جمیع افعال کافه
 و بند است مثلاً اگر میگفتم که اراده فعل از عید فعل از خدا تعالی صادر میشود و یا میگفتم که فعل عید ایجاد خداست مگر بشرط
 کف عید نفس خود را از موانع فعل تا هم برای صلوح عقاب ثواب کافی میشود و لیکن چون آیات کثیره متوافره قرانی کما
 اشیر لاصنوف منها دلالت صریحه دارد بر اینکه نسبت افعال عید سومی عباد و امثال است به نسبت افعال و تعالی سوسه
 او تعالی و بعلم یقین مدرک که افعال عباد سبق بقدرت و اراده او میباشد و نیز بعین یقین محسوس که اکثر افعال او
 بقدرت و اختیار او صادر میشود و گاهی تخلف واقع نمیشود مثل حرکت ید بمنته و سیره پس اصحاب مارضوان الله علیه قائل
 شدند که افعال عباد ایجاد عباد است و قوی و قدرت به باب خارجی که موقوف علیه صد و فعل میباشد خلق خدا
 عید و ادناش کف از موانع فعل و مستتر میباشد که معتقدات امامیه و از جمله این معتقد که تطابق تام با حکم عقل و ارنیز ما خود
 از مذهب زید و عمر نیست بلکه چون این زمره متبشیر بذیل و لاء و اتباع ذریه طاهره رسول خاتمین العینیه احد الثقلین
 صلوات الله علیه و علیهم استند نور است که از شکات نبوت بر ساحت قلوب شان تافته و احادیث کثیره بانضمام بطرق
 عدیده از پیشگاه ارشاد و هدایت ائمه معصومین علیهم الصلوٰه والسلام عرض و دریافت و ازینجا سمت و وضوح و ثبوت
 میگیرد که قول خصوم به نسبت تقلید معتزله با امامیه اتهام محبت است لاصل لها کما اشیر الیه فی مفتح هذه المباحث بالجملة استیقا

آنچه حادثه شد ملائی بخوابد که مرا می این و چیز نیست و اکثرش در عباد الاسلام منقول فقیر بعضی ازان که کافی بسند است التفاضل و زود و عن البرزلی عن علی بن موسی الرضا علیه السلام قال قلت له ان اصحابنا بعضهم يقولون بالجبر و بعضهم بالاستطاعة فقال لی اکتب قال الله تبارک و تعالی باین آدمشیتی گنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و بقوسه ادیت الی فرائضی و عمتی قویت علی معصیتی جعلتک سیداً و بصیراً قویاً الحدیث و فی حدیث آخر و بارادتی گنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و بفضل نعمتی علیک قویت علی معصیتی و عصمتی و عفوئی و عافیتی ادیت الی فرائضی الحدیث و ولالت این حدیث بر معتقد اصحاب ارضوان اسد علیهم که فعل عباد بجا و عباد و قوی و قدرت مخلوق از وی ازان اظهر است که محتاج بیا باشد و ایضاً فی کتاب التوحید عن علیه و علی آبابیه سبعة و ابناؤه الاربعة الصلوة و السلام قال خرج ابو خنیفة ذات یوم من عند الصادق علیه السلام فاستقبله موسی بن جعفر علیه السلام فقال له با غلام لم یصیته ممن فقال لا تخلص من ثلث اما ان یتکون من اسد عز و جل لم یصیته منه فلا یبغی لک کرم ان یغیب عبده عما لم یتبیه و اما ان یتکون من اسد عز و جل من العبد فلا یبغی لک شریک القوی ان یظلم الشریک الضعیف اما ان یتکون من العبد و هی منه فان عاقبه اسد فیدبه و ان عفا عنه فیکرمه و وجود و قال ابو جعفر علیه السلام فی التوریه مکتوب مسطور یا موسی انی خلقتک و طغیتک و قویتک و اترکت بطاعتی و نهیتک عن معصیتی فان طغیت غنیتک علی طاعتی و ان عصمتی لم یحکم علی معصیتی لی المنة علیک فی طاعتک لی الحجة علیک فی معصیتی و فی کتاب التوحید عن ابی الحسن الرضا علیه السلام و قد ذکر عنده الجبر و التفویض فقال الا اعطیکم فی هذا اصلاً لا تختلفون و لا یخاکم علیه احد الا کسرتموه قلنا ان رایت ذلک فقال ان اسد عز و جل لم یطیع باکراه و لم یطیع لقلته و لم یطیع العباد فی مکده هو المالك لما یلکهم القادر علی ما اقدرهم علیه فان اتمر العبد بطاعة لم یکن اسد بها صاد و لا عنها مانعاً و ان تمردوا بالمعصیه فشاء ان یحول علیهم بین ذلک و فعله فلیس هو الذی ادخلهم فیها قال الشیخ المفید روی عن ابی الحسن الثالث علیه السلام انه سئل عن افعال العباد آیهی مخلوقة مد تعالی فقال لو کان خالقها لها لما تبرئ منها و قد قال سبحانه ان اسد ربی من الشکرین و لم یر الذی اذ من خلق ذواتهم و انما تبرئ من شکرهم و قبا حهم و کتاب اسد تعالی مقدم علی الاحادیث و الروایات و الیه یتقاضی فی صحیح الاخبار و یقیمها فاقضیه فهو الحق دون ما سواه قال اسد تعالی الذی احسن کل شیء خلقه و ید خلق الانسان من طین فخر بان خلقه فهو حسن غیر قبیح فلو كانت القبائح من خلقه حکم بحسن جمیع ما خلق و قال اسد تعالی ما تری فی خلق الرحمان من تفاوت فتفی التفاوت من خلقه و قد ثبت ان الکفر و الکذب تفاوت فی نفسه و التفاضل من الکلام متفاوت فکیف یخوز ان یطلقوا علی اسد تعالی انه خالق لا فاعال العباد و افعال العباد من التفاوت ما ذکرنا و هدایت این احادیث معصومین صلوات اسد علیهم جمیعین بصراط مستقیم و مذنب قویم از سفیده صبح روشن تر است که گزینید بر و ز شیر چشم چشمه آفتاب را چه گناه و اکنون آنچه بسلسله این بارک منسلک مطالبان حق را بر بنهای سبیل سداد و رشاد است مذکور میشود و آن اینکه ذم قدریه در احادیث نبویه بطریق اهل بیت مصحح است مثل قوله صلی اسد علیه و آله و سلم لعنت القدریه علی لسان سبعین نبیا و قوله علیه الصلوة و السلام القدریه مجوس منتهی و ایضاً اذا قامت القیامة نادى مناد اهل الجمع این خضراء الله فقوم القدریه و یجین بطریق

بیت نال
عباد

اثنا عشریه هم احادیث با تمضمون مرویست عن الصادق علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال صانع
من امتی لا نصیب لهما فی الاسلام الفلاة والقدریة وعنه علیه السلام فی حدیث اخر طویل فی ذکربناء الجنة و تعذیر الذین
لا یدخلون الجنة ولا قاطع رحم ولا قدری و علی هذا هر یکی از معتزله و اشعریه بتزیه خود از قدری بودن میسازند و خصم خود را
مصدق آن میگویند و اشاعره چنین استدلال میکنند که در حدیث شریف تشبیه قدریه به مجوس آمده و بمناسبت مجوس خالق
بجز خدا تعالی که بزبان شان یزدان میگویند و خالق شر شیطان که ابهر من می نامند همچنین معتزله خدا را خالق شر و
نمیدانند بلکه در ضمن افعال نیک بد خالق شر شر را میگویند پس تشابه تام به مجوس دارند و همچنین اطلاق خصماء الرحمن بر
قدریه در حدیث آمده و معتزله خود را خالق افعال خود میدانند پس در مخالفت طریقت مقابل حسن الخالقین خود را
بود و معنی خصم صادق خواهد بود و وجه تسمیه بقدری بیان میکنند یکی آنکه از بسکه معتزله انکار قدر میکنند بجهت مبالغه
شان در انکار موسوم باین اسم کرده شدند و دوم آنیکه معتزله خود را متصف بقدرت میگویند و شعریه خداوند قدر را
بسببیکه مدعی قدرت باشد احری است باسم قدری و معتزله در دفع این تشابه چنین گفته اند که اگر مافاعل خیر خدا
تعالی و فاعل شر شر را میگویم تشابهی میبود و دیگرگاه فاعل نیک فعل خود بنزد میگوئیم این التشابه همچنین علیست
بعد افعال خودش را بقوت عطا کرده ایزدی میدانیم فاین الخاصته نفی کننده امری را منسوب بان امر گفتن
بس غرابت دارد و شئی را بشئی تا نسبت جو دی نباشد منسوب نیسازند مثلاً دهری معتقد تاثیر دهری را می نامند
و همچنین شئی و اثنا عشری را غیر ذلک و مبالغه در نفی باعث نفی نسبت می باشد نه موجب نسبت و اگر قدری نسبت
قدرت میگفتند قدری با لضم میگفتند نه قدری بفتح و بین الوجهین ناقض صریح است که در یکی وجه تسمیه نفی قدر و در دیگری
وجود قدرت و تقریر معتزله در تشبیه اشعریه به مجوس نسبت که تسمیه مجوس مختص اند بمقالات و ابیه و عقاید خفیه بدیهی البطلان
بچنان اشاعره قائل اند با قوال مخالف بدیهت مثل رویت باری تعالی بچشم سرور آخرت با وصف جسم و جسمانی
گفتن تجدد امثال در هر آن و امکان عدم رویت جبال شامیه با وجود شروط شامیه و امکان رویت بوضوح در
حین اعمای اندلس بچشم چشم الی غیر ذلک و مذہب مجوس نسبت که خدا تعالی خلق چیزی میکند و بعد از آن تبری
میسازد مثل خلق بلعین همچنین اشاعره اعتقاد دارند که خدا تعالی خلق قبیح میسازد و باز از آن ابرار میکند و مجوس
نکاح نبات و امهات و امثالها را باز بسته قضا و قدر میگویند و این خود بعینه معتقد اشعریه است که آنچه از شر و
در عالم واقع میشود بقضا و قدر الهی است و دیگر وجه هم کتب مبسوطه مذکور توجیه خصماء اند بودن اشاعره چنین
میکنند که مشار الیه مخالفت او تعالی در مضامین آیات کثیره دال بر اختیار عید در افعال خود و نفی ظلم و جور از او
تعالی و تقدس بسیارند مثل وَمَا أَصَابَكَ مِنْ نَبَأٍ فَتَحْسَبُهُ فِتْنًا فَغُلْ وَعَلَىٰكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدًا وَاللَّهُ
لَکِنَّ بِإِسْلَامٍ الْعَبِيدِ وَ مَیْد غلط گفتم بلکه مثبت دعوی معتزله و کیف مثبت احوالی که در آن تصحیح بقدری
بودن مجبره آمده مروی بطریق الفریقین اما بطریق اولی است فقد قال صاحب الطرافت مروی جماعه من علماء
الاسلام عن عیسی بن علی انه قال لعنت الله ربه علی لسان جبین تباقیل من القدریه یا رسول الله

بیت نال
عباد
بیت نال
عباد

قال صلى الله عليه وآله وسلم قوم بزعيمون ان الله سبحانه قد علمهم المعاصي وعذبهم عليها وروى صاحب الفائق
 وغيره من المطايع محمد بن علي الكلي بسنده قال ان رجلا قدم النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال له رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم اخبرني باعجب شئ قال ليت نوابك من امهاتهم واخوانهم فاذا قيل لهم قم ففعلوا قالوا
 قضاء الله تعالى علينا وقد قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سيكون من امتي اقوام يقولون مثل مقالتهم ولكنك
 تجوس امتي وايفاروى صاحب الفائق وغيره عن جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال يكون في آخر
 الزمان قوم يعلمون ان الله قد قدر يا عليهم الراد عليهم كشاهر سيفه في سبيل الله واما بطريق امامية بن ذكر
 حديثي جامع مروى از حضرت يعقوب الدين عليه الصلوة والسلام كه عند غير الامامية هم ينقولون چنانچه فاضل بايع عبد
 الحميد معتزلي وشارح جديد تجريد در مولفات خود آورده اند اكتفائي وروى عن الامام الثامن عليه الرضا عليه
 السلام عن ابيه عن الحسين بن علي عليهم الصلوات والسلام دخل رجل من اهل العراق على امير المؤمنين عليه السلام
 فقال اخبرنا عن خروجنا الى اهل الشام البغضاء من الله وقدره فقال عليه السلام اجلس يا شيخ والله اعلم
 تلوة ولا يطمع بطن واد الا بقضاء من الله وقدره فقال شيخ عند الله حسب غامى يا امير المؤمنين فقال مهلا يا شيخ
 لعلك تظن قضاء حقا وقدر الا لا لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب والامر والهي والجزر والسقط من
 الوعد والوعد ولم يكن على سبي لائمة ولا حسن محبة ولكن الحسن والى بالائمة من المذهب والمذهب او
 بالاحسان من الحسن تلك مقالة عبدة الاوثان وخصماء الرحمان وقدرية هذه الائمة ومجوسها يا شيخ ان الله عز
 وجل كلف تخيرا ونهي تخيرا وعطى على القليل كثيرا لم يعص مغلوبا ولم يطع مكرها ولم يخلق السموات والارض باطلا ذلك
 ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار قال فنهض وهو يقول انت الامام الذي نرجو لطاعة يوم النجاة من
 الرحمان غفرانا الى آخر الايات واين احاديث كما هو ظاهر لا يخفى نص است در نيکه قدریه عبارت از مجرّه است که معتقد
 انشا عره و آنها متحد است بلکه ایشان مجرّه اند و پس شاعره اگر در دین دارند و طالب حق اند از مذمت و نکول
 سازند و الامفاد اخترت النار على العاركار فرمايشند آری حسب ظاهر اعضاى فيه قليله عليه صلوٰه اماميه را
 در پيش بعض احاديث از حضرت ائمه معصومين صلوات الله عليهم تضمن قدریه بودن منکر قدر و مشابّهت شان
 بجوس مروى است مثل روايه ابى الجارود عن الامام الرابع على بن الحسين عليه الصلوة والسلام فى قوله تعالى كما كنتم
 تقولون فرقا بدي و فرقا حق عليهم الصلوة قال خلقهم حين خلقهم مومنا وكافرا وسعيدا وشقيبا وكذلك يقولون مهتد
 وضال نقول انهم اتخذوا الشياطين اولياء من دون الله وهم يحسبون انهم مهتدون وهم قدرية الذين يقولون
 لا قدر و زعمون انهم قادرون على الهدى والضلالة وذلك اليهم ان شاءوا اهتدوا وان شاءوا ضلوا وهم
 مجوس هذه الائمة الحديث وحل ابن حنبل بقاعده جميع بين المتنافيات كما افاد سيد الحكيم عليه السلام ورجاءه
 باين تاويل مستقيم ميشود كه اطلاق قدریه بر دو فرقه آمدى كه آنها كه جمله شرور و معاصى را بقدر الهى بر مى بندند و
 ذات اقدس ايزدى را منسوب بظلم و جور مى سازند و هم الاشعريه و دوم فرقه از معتزله كه در ضلال و اهتداد عباد را

و در استقالات الحق
و اشاعره

مستقل بگیرند و قادر توانا را با الجاد و توفیق و خدا را هم سوزن نمیدانند و اما نحن معاشر الامامية پس قائلیم که خداوند
قدیر عباد خود را قدرت بر فعل ترک عطا کرده تا با اختیار خود اگر فعل نیک بعمل آورند مثاب شوند و بالعکس معاقب
و هرگز الجاد عجب بر فعلی نمیفراید مان توفیق بر فعل نیک اگر میخواهد میبخشد و هم چنین تخلیه بین العمل و عامله حسب مشیت خود میکند
و اگر خواهد سلب قدرت از عجب فرماید که باز زنیها را مستطیع بر فعلی نباشد و انما ترتب جمله بشر و بسط مرقوم شده و مشوئهم و
که از مثال این حادثه مذکور مجرب است یعنی اثبات میشود و زیرا که بطاوی میباحث سابقه صورت تبیین بریفت که بعضی
آیات و احادیث موهم جبر باشد یعنی می افند مگر چون با مضامین آیات و احادیث کثیره که مجاز التحصی توان گفت
تخالف دارد و هم خلاف حکم عقل جمله اول است و حال تاویل حادثه یعنی مثل تاویل آیات است و اندر سید می آید
الحق و الحق بالاتباع احق اکنون محل نیست که از سر این مباحث دست در آستین کشیده شود که آنچه بعضی تحریر
آمده برای ارات طریق صواب و تنکب از جاده تقصیر کافی و لذت بشر طریقه عین بصیرت از ابصار راه حق بهره مند گم
این ذلک و التقای عن الحق الصراح یعنی الی الهلاک بالجمله چنان سخن نموده که خاتمه این مآرب صدق آثار ابرج
ارشاد و تخریر فرید و جبر و حیدایه اند فی اراضیه و السالک فی سبل مر اضیه العلامة الحلی شکر الله مساعیه فی اعلاء کلمته
الحق بسید الرسل الوصی المطلق که با وصف ایجاز کنجی است مشحون از نقد و جیاد مآرب عالی و در جی است مملو از
جواهر و اهر و لالی متلالی مقاصد متعالیه متضمن مقاسم بدین المذهبین که از پر تو انوارش تزیج بلکه انحصار حقیقت در
مستطافه فرق محقه امامیه کثر هم السداد که اعا دیهم و منع المسلمین با دیهم کالصبح لمسفر بجلی است زینت و شرف ارزانی دارد
و آنچه فاضل مجادل موصلی بکلامی رکب کثر از ذکر مقولاتش بجاوش پرداخته و محقق سعید شهید شنو ستری علیه رحمة رب العالمین
مردودش ساخته ضمیمه آن سازد و تلک بنده قال العلامة التخریر علیه رحمة رب العالمین فلینظر العاقل من نفسه
المقالتین تلخ المذهبین وینصف فی الترجیح و یقعد علی الدلیل الواضح الصحیح و یرک تقلید الآباء و المثلج المأخذین
بالابواء و غیرهم الحیوة الدنیابل یصح نفسه و لا یبول علی غیره فلا یقبل عذره هذا فی القیامة انی قلدت شیخی الفلانی
و وجدت آباء فی و اجدادی علی هذه المقالة فانه لا ینفیه ذلک یوم القیامة یوم تبرز المتبتون من اتباعهم و یفرون
من شیاعهم فقد نص الله تعالی علی ذلک فی کتابه و لکن این الاذان السامعة و القلوب الواعیة و هل لشک العاقل
فی المقالتین ان مقالة الامامية هی حسن الاقاویل و انه اشبه بالدين و ان القائلین بهایم الذین قال الله تعالی
فیهم و بشیر عبادی الذین یسمعون القول ینتھون عنه و لکن الذین یأثم الله و اولئک هم اولو الالباب
قال امامیه هم الذین قبلوا هدایة الله و ابتدوا بها و هم اولو الالباب و ینصف العاقل من نفسه انه لو جازم شرک
و طلب شرح حصول دین المسلمین فی العدل و التوحید رجاء ان یستحسنه و یدخل فیهم بل کان الاولی ان یقال له
حتى یوغب فی الاسلام و یتزین فی قلبه انه من ینانا ان جمیع افعال الحمد تعالی حکمة و صواب و انما رضی بقضائه
وانه منزله عن فعل القیاح و الفواحش لا یقع منه و لا یقاب الناس علی فعل ینفعله فیهم و لا یقدرون علی دفعه
و لا یتکون من مثال مره بل خلق فیهم الکفر و الشرک و یعاقبهم علیها و یخلق فیهم اللون و الطول و القصیر و یعیدهم

علیه و يقال ليس في افعاله حكمة و صواب و انه امر بالسف و الفاحشة و لا نرضى بقضائه و انه يعاقب الناس
على ما فعله فيهم و بل لا ولي ان نقول من ديننا ان الله لا يكلف الناس ما لا يقدرون عليه و لا يطيقون او نقول انه
يكلف الناس ما لا يطيقون و يعاقبهم و يلوهم على ترك ما لا يقدرون على فعله و بل لا ولي ان نقول انه يكره القواش
ولا يريد بها ولا يجبرها ولا يرضى بها او نقول انه يحب ان يشتم و يسب و يقضي بانواع المعاصي و يكره ان يسبح و يطلع و يبتد
الناس لم كانوا كما اراد و لا يكونون كما كره و بل لا ولي ان نقول ان الله يعلم و يقدر و يحيي و يدرك لذاته او
نقول انه لا يدرك و لا يحيي و لا يعلم الا بذوات قديمة لو لا بالهم كمن قادرا و لا عالما و لا غير ذلك من الصفات
و بل لا ولي ان نقول انه لما خلق امرهم و نهاهم او نقول انه لم ينزل في القدم و لا يزال بعد انهم طول المديد يقول
اقموا الصلوة و آتوا الزكاة و لا تحل بذلك اصلا و بل لا ولي ان نقول انه تعالى يتجمل برؤيته و الاحاطة بكنهه ذاته او
نقول يرى بالعين ما في جهة من الجهات وله عضاء و صورة او يرى بالعين لا في جهة و بل لا ولي ان نقول ان النبيا
و ائمة منزليون عن كل قبيل و نجف و نقول انهم اقربوا المعاصي المنفرة عنهم و انه يقع منهم ما يدل على الحنة و الرقة و
كسرة درهم و كذب فاحش و يدومون على ذلك مع انهم محل و حية و حفظه شرعة و ان النجاة تحصل بامتثال امر الله
و الفعالية فاذا عرفت انه لا ينبغي ان يذكر لهذا السائل عن دين الاسلام الا نذهب الامامية دون قول غيرهم عرفت
عظيم مرتبتهم في الاسلام و تعلم ايضا زيادة بصيرتهم لانه ليس في التوحيد دليل و الاجواب من شبهة الاول من المؤمنين
عليه الصلوة و السلام و اولاده اخذوا كل جمع العلماء يستندون اليه على ما في تكليف لا يحسب تعظيم الامامية
و الاخرات بعلوم مرتبتهم فاذا سمعوا شبهة في توحيد الله او في عبث بعض افعاله انقطعوا بالفكر فيها عن كل اشغالهم فلا
نفوسهم و لا طمأن قلوبهم حتى يتحقق الجواب عنها و يخالف الفهم اذ سمع دلائل قاطعة على ان الله تعالى لا يفعل القواش و القيام
طل عليه و شبهة منزهة ما هموا بما لا يلائم شبهة يحسب بها خذرا ان يصح عنده ان الله لا يفعل القبيح فاذا اطرف باذني
شبهة قنعت نفسه و عظم سروره بما دلت شبهة عليه من انه لا يفعل القبيح و انواع القواش غير ان شتان ما بين
الفرق بين ائمة الدين و الذين حصل ترجمه انكس عاقل اميبايد كه نظر كند از دل خود طرقت هر دو مقاله متنازع فيها
و نگاه كند بهر دو مذهب انصاف كند در ترجيح كمي از دو مذهب و عتقاد بر دليل واضح درست نمايد و تقليد پدران
و شيوخ خود را كه بهر اعيان نفساني كار ميگردند و دنيا آنها را قريب داده بود و بگزار و بلكه نصيحت پير ساز و نفس خود
را و عتقاد بر غير خود بگذاشت كه بروز قيامت عذرش قبول نخواهد شد كه من تقليد شيخ فلان كردم يا پدران و بيا كان خود
را برين عقيدة يافتم كه اين امر بر روز حشر او را نفع نخواهد كرد كه آن روز است كه متبوعان از تبعه خود كناره نخواهند
كرد و از طيعان خود خواهند گريخت كه خدا تعالى در قرآن مجيد نص فرموده است حيث قال عز من قائل ذر الذا
اليتبعوا الاية و درجا يامي و گر لکن گوش شنوا و دل بينا كو و عاقل هرگز شك نميكند كه مقاله اماميه بهترين اقوالست
و همانست دين صحيح و قائل بآن اعتقادات همان كسانند كه خدا تعالى بحق آنها فرموده فبشر عبادي الذين يستمعون
الاقول فتيقنوا و لکنك الذين يداهم الله و اولئك هم اولو الالباب محصل ترجمه آيه كرمه اينكه بشارت

ای رسول بندهای مرا که می شنوند سخن را این تعین میکنند بهترین آنرا ایشانند آنانکه خدا تعالی را حق نموده است
ایشان را و ایشانند صاحبان عقل تهت پس ایا میهمان کسانند که قبول کردند بدایت خدا را و او شانه صاحب
عقل و هوش و باید که مرد و انا انصاف کند بدل خود و نمیانی را که اگر شکستند و علمای اسلام بیاید و بگوید که اصول این
خود را در عدل و توحید باری تعالی بیان کنید یا اینکه پسند کنند آن اصول را و داخل شود در آن با مسلمانان آیا او سزا
انست که با و بموجب مذہب امامیه گفته شود و تا رنجبت بدین اسلام نماید و خوش نماید ایندین مرد دل و که از عقیده
ما نیست که تمام افعال خدا حکمت است و صواب ایا رضی بقضای او تعالی و او تعالی شریه است از فعل قبیح و فاحشه با و تم
نیشود و زنیهار از او تعالی کبر یا و و عذاب نمیکند مردم را بر فعلیکه خود خلق کرده است و آنهار و آنها قادر نیستند بر دفع
آن افعال از خود و نه قدرت دارند بر بجا آوردن فرمان خدا تعالی نه که در آنها شرک و کفر پیدا کرده و بر آن عذاب
میکند آنها را و پیدا میکند در آنها رنگ و در از می قد و کوتاه پا چکی و بر آن تعذیب میسازد و باینکه چو قیال شاعره بان
شرک گفته آید که در افعال خدا تعالی حکمت و صواب نیست و او امر بسفیه یعنی بخردی و فاحشه یعنی عمل قبیح و گناه میکند و
ما را رضی بقضای خداست و او تعالی عذاب میکند انسان را بر آنچه خود خلق کرده است در انسان و آیا اولی است که
بگوئیم که در دین ما است که خدا تعالی بندگان را با آنچه بران قادر نیستند و طاقت آن ندارند تکلیف نمیکند که یا بگوئیم
که او تعالی تکلیف عباد خود میسازد و با آنچه طاقت آن ندارند و بر آن آنها را عذاب میکند و مذمت آنها میسازد
و آیا اولی است که بگوئیم که خدا تعالی مکر و میدارد و فو جش او اراده آن نمیکند و نه دوست میدارد و فو جش او نه راضی است
از فو جش یا آنکه بگوئیم که رب جلیل و دست میدارد که دشنام با و داده شود و عصیان کرده شود و کراست کند و بیج
خود و اطاعت خود و مردم را عذاب کند که چرامطابق اراده خدا کار بند شدند و کار بند نشدند مطابق کرامت خدا
و آیا اولی است که بگوئیم که خدا تعالی مشابهت بشیاء ندارد و آنچه بشیاء جائز است بر او تعالی جائز نیست یا آنکه
بگوئیم که او تعالی و منزله مشابهت با است و آیا اولی است که بگوئیم که امر تعالی عالم است و قادر است و حی است و
ادراک شیا میکند جمله بذات خود یا بگوئیم که او نه ادراک میکند و نه حی است و نه قادر است و نه علم دارد و مگر بذات آنها
قدیم یعنی صفات زائده علی الذات عند هم که اگر آنها نیاشد علم و قدرت و حیات و غیره از او تعالی مشتق
باشد و آیا اولی است که بگوئیم که خدا تعالی هرگاه خلق را پیدا کرد و امر کرد و بعضی را مروت و نبی کرد و از بعضی را بگوئیم که در ازل
الازل قبل از پیدا کردن خلق با آنها امر و نبی میکرد و بعد قنای شان هم چنین امر و نبی میسازد و میگوید و خواهد گفت
ای بگوید که نماز گزارید و زکوة بدهید الی غیر ذلک و هرگز تا بل و تنها و ن نمیکند و آیا او است که بگوئیم که حال است که خدا
رکبی بر بنید و یا کنه ذلش ادراک سازد یا بگوئیم که او در جهتی است از جهات و اعضا شکل دارد و چشم سر او را
بینیم چنانکه خابله میگویند و یا در جهتی نیست و چشم سر دیده میشود چنانکه معتقد اشاعره است و آیا اولی است که بگوئیم که
پیغمبران و امامان از هر امر قبیح و امر سبک منزله و بر می هستند و یا بگوئیم که آنها ترکب گناهای که باعث نفرت خلق
از آنها علیهم السلام باشد شده اند و یا میشود از آنها انچه خست و ذوات و زوال و دلالت کند مانند در و یکد رم

باز بابت فاحش همیشگی میکنند بر آن با وجود آنکه آنها محل نزول وحی و کجبان شرع خدا هستند و نجات حاصل
 میشود و بجا آوری فرمان شان از کلامی فرمودن و عمل آنها و هرگاه هستی که سر او از نیست که بآن تامل از دید
 اسلام ذکر کرده شود الا مذهب امامیه نه قول غیر امامیه هستی بزرگی جایی شان در اسلام و نیز میدانی زیادت بصیرت
 آنها زیرا که در توحید و تلبی و جوابی از شبهه نیست مگر اینکه از امیر المومنین علیه السلام و اولاد آنجناب گرفته شده و بودند
 تمامه علماء که استناد بجناب و لایماب میکردند چنانکه آینده می آید پس چگونه تعظیم امامیه و اقرار به بلندی مرتبه شان
 واجب باشد پس امامیه هرگاه شنیدند شبهه در توحید خدای یگانه یا در عبث بودن بعضی افعال و تعالی جمیع اشغال
 خود را گزاشته بفرمان می افتند پس نفوس شان قرار نمیکرد و دلهای شان اطمینان نمی پذیرد تا که جواب تحقیق
 بپیدا شود و مخالف امامیه هرگاه شنید دلیل قاطع بر اینکه الله فاحشه و قبیح نمیکند شب و روز غمناک و اندوهناک
 می باشد طلبکار قائم کردن شبهه که جواب دهد بآن باندیشه آنکه مباد که صحیح شود نزد او که خدا تعالی قبیح نمیکند پس
 هرگاه او فی شبهه بدستش آمد قناعت میکند بآن دلش و بشدت خوشنود میشود و با پنجه شبهه او دلالت میکند بریکه
 غیر خدا مرتکب قبیح و اقسام فاحشه نیست پس قی بین است در هر دو فرقه و بون بعد هر دو مذهب انتهی و
 فصل بین روز بهمان موصلی بگویش چنین قول حاصل ما ذکر فی هذا الفصل تحکم الانصاف والرجوع الی الوجدان
 و الدلیل فی ترجیح مذهب الامامیه و ان المنصف اذا ترک تقلید و نظر الی الدینین بنظر الانصاف علم ان مذهب
 الامامیه مرجح و مثل هذا فی حال من اراد دخول الاسلام و حاول ان یتبین عنده ترجیح مذهب من المذاهب
 فلا شک ان معتقدات الامامیه امین و اظهر عند العقول و اقرب من سائر المذاهب الثلاثی و القبول و نحن انشاء
 الله تعالی فی هذا الفصل نخذ منه و نه و نجوابه فصل عقیده بعقیده علی بشرط تحجب التهمة و الافتراء و محافظه
 شریطه الصدق و الانصاف فنقول لو استجار شرک فی بلاد الاسلام و اراد ان یسمع کلام الله و یجاء ان تحفه
 میل قلبه الی الاسلام طلب من العلماء اصول دین المسلمین فی العدل و التوحید لیرغب بفهمه الی الملة البیضاء فی
 معشر انظار الی لاوی ان یقال له حتی یرغب و یتزین الاسلام فی قلبه ان الاله الذی یدعوك الی طاعته و عبودیه
 یوخلق کل الاشیاء و هو الفاعل المختار و لا یجرح فی ملک الامانیة و یکلم ما یرید لا شرک لیه فی الخلق و تصرفه
 الکائنات لا تسقط ورقه و لا تتحرک نملة الا بحکمه و ارادته و قضائه و قدره و تیر امور الکائنات فی ازل الازل
 و قدر ما یجری و یصدر عنهم قبل خلقهم و ایجادهم ثم خلقهم و امرهم و نهیهم و افعالهم حکمه و صواب لا قبیح فی فعله و لا
 علیه شیء و کل الفیعل فی العباد من عطاء الثواب و اجراء العقاب فهو تصرف فی ملک و لا یتصور منه ظلم لا یسال
 عما یفعل و هم یسألون و هو منزه من فعل القبیح اذ لا قبیح بالنسبة الیه و نحن نرضی بقضائه و القضاء غیر مقتضی الی لاوی
 هذا و یقال ان الاله الذی یدعوك الیه شرکاء فی الخلق فانتم تخلقوا افعالکم و کل الناس یخلقون افعالهم و هو
 الموجب الذی لا تصرف له فی الکائنات بالارادة و الاختیار بل هو کالنار اذا صادف الحطب یحجب علیه
 الاراق و اذا صادف الحطب یحجب علیه الثواب و نه محسنه کالدین علی رقبته یحجب له اوارثوا بها و اذ عمل سئیه

يجب عليه عقابها وليس له ان يفضله عن غيره من فضل بل لو اوجب واللازم عقابه كذا انما
عليه الاحراق وانه خلق العالم ولم يجر له قضاء سابق وعلم متقدم بل يحدث الاشياء على سبيل الاتفاق وله
الشركاء في الخلق هو الخلق والناس يخلقون وهل لا اولى ان يقال له ان من ديننا انه تعالى حاكم قادر مختار يكلف
الناس كيف ما يشاء لانه تصرف في ملكه فان اراد كلهم حسب طاقتهم وجاز له ولا يمتنع عليه ان يكلف فوق
الطاقة لكن بفضل وكرمه لم يكلف الناس فوق الطاقة ولم يقع هذا ويقال له يجب عليه ان يكلفهم حسب طاقتهم وليس له ان تصرف
فيهم بمتنعه عليه يكلف حسب ارادته هل لا اولى ان يقال له ان كل ما جرى في العالم فهو تقديره واراوته لكن
الخير والطاعة برضاه وجهه والشر والمعصية بغير رضاه او نقول انه يقول اليه يجب عليه ان يحب الخير ويهتدي به ولا
يخلق شر فلا شر فوالله غيره وله شركاء في الملك والتصرف وهل لا اولى ان يقال له انه تعالى لا يشبهه الاشياء
ولكن له صفات تاخذ معرفتها من صفات نفسك غير ان صفات نفسك حادثة وصفاته تعالى قديمة او نقول انه
لا صفات له ولا يجوز عليه ان يعرف صفاته من صفات الكمال بل لا اولى ان يقال له ان الله تعالى عالم يعلم
ازلي قادر بقدرته الذاتية حيوية سرمدية متكلم بكلام ازلي او يقال له ان الصفات مسلوته عنه وليس له علم وقدره
بل ذاته يعلم الاشياء بلا علم فيتحرك ذلك المكين لان العالم كيف يعلم بلا علم وان القادر كيف يفعل بلا قدرة
وهل لا اولى ان يقال ان الله تعالى كان في الازل متكلما بكلام نفسه هو صفة لذاته وبعد ما خلق الخلق خاطب
الرسول بذلك الكلام واما الناس نهبا هم او يقال له انه خلق الكلام وليس هو متكلم فان لفظ الكلام ليس متكلما وانه
احدث الامر ونهى بعد الخلق بلا تقدير واراذه سابقة وهل لا اولى ان يقال له انه تعالى مرئى يوم القيمة لعباده ليزد
بذلك شغفه في عبادة ربه رجاء ان ينظر اليه يوم القيمة لكن هذه الروية بلا كيفية كما ستر وتعلم او يقال له هذا الرب
لا ينظر اليه في الدنيا ولا في الآخرة وهل لا اولى ان يقال ان انبياء الله تعالى عباد مكرمون معصومون من الكذب
والكبار ولكنهم بشر لا يامنون من امكان وقوع الصغار عنهم فلا تياس انت من عفو الله وكرمه ان صدر
عنه معصية فانهم اسوة الناس ويمكن ان يقع منهم الذنب فانت لا تقف من الرحمة او يقال له الانبياء كالملائكة
ويستحيل عليهم الذنب فاذا سمع بشي من ذنوب الانبياء لا سيما في القرآن وعصى آدم ربه تروى في نبوة آدم لانه وقع
منه المعصية فلا يكون نبيا وهل لا اولى ان يقال له ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعث الى الناس تابع جماعة
من اصحابه واقاموا في خدمته وصحبه طول اعمارهم وقاسوا الشدة والبلايا في اقامته الدين ودفع الكفرة وذكرهم
الله تعالى في القرآن واثني عليهم بكل خير ورضي عنهم ثم بعده اقاموا بوطائف الخلافة ونشروا الدين ففتحوا البلاد و
اظهروا احكام الشريعة واحكموا قواعد الحمد وحتى بقي منهم الدين والحفظ من سعيهم الشريعة الى يوم الدين او يقال له ان هذه
الاصحاب بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم خالفوه ورجعوا الى الكفر ولم يهد محمد صلى الله عليه وسلم الا سبعة عشر
نفر فقاموا مع هؤلاء النظر والى المذهبين تالوا وامنعوا في عقائد الفريقين مثل الفريقين كالأعمى والاصم والسمع والبصير
يستوون مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون اما ما ذكرناه ليس في التوحيد دليل الاجواب شبهة الا وعين امير المؤمنين علي عليه السلام

عنه فان هذا امر لا يخصون ونبال كل ما نأخذ من العقائد وتلقى من الادلة فانها مأخوذة من ملك المحضرة ومن غيره من
اکابر الصحابة کالخلفاء الراشدين سواء وکلباء الصحابة الذين شهد رسول الله صلى الله عليه وسلم بعلمهم جهادهم
وامانتهم وهم يذكرون الاشياء من الايمه ويمزجون كل ما ينقلون عنهم بالفت كذبة كالكهنة السابقة لاخبار غيب ولكن
لا نرويه ولا نقله الا بالاسانيد الصحيحة الصريحة المعتبرة المعتبرة والحمد لله على ذلك وبه التوفيق حاصل ترجمه اين عبارت اينکه ميگويم
که حاصل آنچه ذکر کرده حکم کردن انصاف ورجوع سوي وجران و دليل در ترجيح مذهب اماميه و اينکه منصف هرگاه ترک
تقليد ميکند و نظر مساوي و سوي ببرد و مذهب نظر انصاف ميدهد که مذهب اماميه ترجيح دارد و تمثيل آورد و انچه عاراجال
شخصه که اراده اختيار اسلام داشته باشد و قصد کند که ظاهر شود بر و ترجيح مذهبي از مذاهب پس شک نیست که معتقد
اماميه را ظاهر تر و محقق و نزديکتر از تمامه مذاهب بلياقت قبول خواهد يافت و انشاء الله تعالی در بيباب بطريقه او
راه ميرويم و هر مقاله اش را بمقاله و هر عقیده اش را بعقیده جواب ميدهم بر پير کنان از تهمت و اقرا و گهياني طريق
صدق و انصاف پس ميگويم که اگر طلب جو ار کند مشرکي يعني پناه خواهد در ديار اسلام و اراده کرده که بشنود و کلام
خدا را بايد اينکه نیک پندارد و آنرا وسيل کند دل و سوي اسلام پس طلب کند از علمای اسلام اصول دين مسلمانان
در توحيد و عدل باري تعالی تا که رغبت کند بدانش خود سوي ملت بيضا و شريعت غرا پس ايا اولي است که باو گفته
شود تا که رغبت کند و در نظرش اسلام زينت پذيرد اينکه خدای که دعوت ميکنم ماتر اسوي فرمان برداري و بندگی
او اوست بنده اکنده تمامه شيئا و اوست فاعل مختار و در ملک او جاري نمیشود مگر آنچه او خواهد و حکم ميکند آنچه
اراده ميکند نسبت شرکي براي او در خلق و در تصرف بکائنات و غير زيدي برگی از درختي و حرکت نميکند از جاي خود
مورچه مگر باراده او و قضا و قدر او تدبير کرد امور کائنات را در ازل و تقدير کرد جمیع آنچه جاري شود و صادر گردد
از خلق پيش از پيدا و موجود کردن آنها را و منع کرد و حکم کرد آنها را و تمامه افعال و تعالی حکمت و صواب است
و در افعال او قبيح نیست و بر و تعالی هیچ چيز واجب نیست و هر چه ميکند در باره بندگان خود از بخشیدن ثواب
و جاري ساختن عذاب پس آن تصرف است در ملک خود و ظلم از و متصور نیست و سوال کرده نمیشود از آنچه ميکند و
بند های او سوال کرده ميشوند و بری و منزله است از فعل قبائح زير که هیچ چيز قبيح نیست به نسبت او تعالی و بار اخصه
بقضاي او هيتم نه بمقتضی که تضای غير مقضي است ايا اولي نیست که گفته شد يا گفته شود که خدای که ماتر اسوي او بخوانيم
او را در پيدا کردن شرکيان هستند پس تو افعال خود را خود پيدا کنی و تمامه مردم پيدا ميکند افعال خود را و او تعالی
ماند علت موجه است که او را تصرف در کائنات باراده و اختيار نیست بلکه او جل جلاله مانند آتش است که هرگاه
ملاقات کند بهنرم واجب است بر سوختن و بنده و قتيکه عمل نیک کرد واجب است بر خدا ثواب او و اين عمل نیک
مانند دين است بر کردن خدا واجب است بر خدا اداي ثواب او و وقتی که عمل بد کرد و بنده فعل بد واجب است
بر خدا عذاب او و در اختيار خدا تعالی نیست که تفضل کند بر آن بنده گنهگار و در گزر کند تفضل خود از ان گناه
بلکه واجب و لازم است بر و عذاب او مانند آتش که واجب است بر سوختن و اينکه او تعالی عالم را پيدا کرد و

و جاری نشده است قضای سابق و علم پیشین بلکه پدید می آید بسیار را بر سبیل اتفاق و شریکان اند برای او و در پدید
 کردن او هم پدید می آید و مردم هم پدید می کنند آیا او نیست که گفته شود یا و کلاژ بن ما نیست که خدا تعالی حاکم و قادر مختار
 است تکلیف کرد مردم را قسمیکه خواست بر آنکه تصرف در ملک خود میکنند پس اگر اراده کند تکلیف کند بآنها حسب طاقت آنها
 و جائز است او را و محتج نیست که فوق طاقت تکلیف کند لکن بقبول و کرم خود تکلیف بالا اطلاق نکرده یا گفته شود
 که بر و واجب است که تکلیف مردم حسب طاقت آنها سازد و نیست برای او تعالی تصرف در عباد و ممنوع است
 که حسب اراده خود تکلیف عباد نماید و آیا اولی است که گفته شود که آنچه در عالم جاری می شود و بتقدیر و اراده او تعالی
 است لکن خیر و طاعت بر رضا و حب اوست و شر و مصیبت بغير رضای اوست یا بگوئیم که دست او تعالی مفلول یعنی
 بسته است پس واجب است بر او که دوست دارد خیر را و او خالق خیر است شر را پدید نمی آید و برای شر پدید آید کندگان
 بسیار اند غیر خدا و برای خدا شریکان اند در ملک و تصرف و آیا اولی است که گفته شود که او تعالی مشابیهست
 به شیاء و ندارد و مگر برای او صفات نیست که معرفت آن حاصل می گشت از صفات ذات خودت مگر صفات ذات تو تو
 پدید است و صفات او تعالی قدیم است یا آنکه بگوئیم خدا تعالی صفات ندارد و جائز نیست که شناخته شود صفات
 او تعالی از صفات کمال و آیا اولی است که گفته شود که او تعالی عالم است بعلم از بی قادیست بقدرت از لیه زنده است
 بحیات سرمدی متکلم است بکلام ازلی یا که گفته شود که صفات از ذات او تعالی اسلوب است نه علم دارد نه قدرت
 بلکه بذات خود میداند شیاء را بدون علم پس آن بچاره یعنی مشرک است بچیز میشود که عالم بدون علم چنان میداند
 و قادر بدون قدرت چنان فعلی میکند و آیا اولی است که گفته شود که او تعالی در ازل بود متکلم بکلام نفسی که آن صفات
 ذات اوست و بعد ازین خلق را پدید کرده خطاب کرد به انبیاء بهمان کلام و امر کرد مردم را و نهی کرد و آنها را یافته
 شود که او پدید کرد کلام را و خود متکلم نیست که پدید آید کلام متکلم نام کرده نمیشود و اینکه او تعالی حادث کرد امر و
 را بدون تقدیر و اراده سابق و آیا اولی است که بگوئیم که او تعالی دیده میشود در روز قیامت بندگان را
 تا اینکه زیاده میشود و رغبت او در پرستش بر خود بامید اینکه بر روز قیامت او را خواهد دید لکن این رویت
 بدون کیفیت است چنانکه خواهی دید و خواهی دانست و یا گفته شود که این خدا نه دیده شود در دنیا و نه در آخرت
 و آیا اولی است که گفته شود که پیغمبران بند های بزرگ کرده اند و معصوم اند از دروغ و گناهان کبیره لکن
 آنها هم بشر هستند امن نیست آنها را از صادر شدن گناهان صغیره پس توبی امید میشود از رحمت و بخشایش خدا و کرم
 او اگر صادر شود از تو گناه که پیغمبران اسوه مردم اند یعنی مردم پیرو ایشان اند و ممکن است که واقع شود از آنها گناه
 پس امید میشود از رحمت ایزدی یا گفته شود که انبیاء مثل ملائکه اند محال است از آنها صدور و زنب پس هرگاه شنید
 چیزی از گناهان انبیاء خصوصاً در قرآن و عصی آدم ربیعنی عصیان کرد آدم رب خود را متردد میشود در نبوت آدم
 علی بنیاء و علیه الصلوٰة والسلام زیرا که واقع شد از مصیبت پس نخواهد بود نبی و آیا اولی است که گفته شود که رسول
 الله صلی علیه و سلم هرگاه مبعوث شد بطرف خلق متابعت کردند او را جماعه از اصحاب خواند الله علیه قیام کردند و

و اشاعه
 در عقاید الحق

در عقبات
و در عقبات

در خدمت او و محبت او و در عزمی خود و بیگشاید و جمال کردند شد تها و بلا بارادرسهوار کردن دین و فتح کافران یاد
کرد خدا تعالی آنها را در قرآن و شناسی آنها کرد و بهر نیکی و راضی شد از آنها پس بعد پیغمبر خدا قیام کردند با مور خلافت و نشر
دین هر سو کردند و بلا و فتح کردند و ظاهر کردند احکام شریعت و محکم کردند قواعد حد و دینی را که باقی ماند بسبب آنها دین محفوظ
ماند شریعتی آنها تا یوم حشر یا گفته شود که این اصحاب بعد رسول الله مخالفت کردند او را و کافر شدند و رجوع کردند سوی
کفر و محمد صلی الله علیه و سلم هدایت نکرد مگر سقده نفر را پس ای گروه عاقلان نظر کنید سوی هر دو مذمت تامل کنید و بنظر دقیق
توضیح نماید در عقاید هر دو فرق مانند دنیا و گنگ و شنونده و بیننده آیا هر دو برابر باشند فی مثل آنچه گفته یعنی علامه صلی که در
توحید دلیلی و جواب شبهه نیست مگر اینکه از امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته شده است پس نشان امر است که خصوصیت
بامامیه دارد بلکه تمام آنچه فراسگیریم از عقاید و در فی یاسیم از دلائل این تحقیق که آن گرفته شده است از حضرت و از غیر
حضرت از بزرگان صحابه مانند خلفای راشدین سوای علی بن ابی طالب و بزرگان صحابه آنها که گواهی داد رسول خدا علیه السلام آنها
و اجتهاد آنها و امانت و دیانت آنها و امامیه ذکر میکنند چیزها را از ائمه و می آمویند در آنچه ذکر میکنند از آنها هر دو روع را مانند
کامنان شنونده اخبار غیبی را و ایت نمیکند نقل نمیکند مگر بهناد صحیح صحیح معتقد و محمد بن ابراهیم مروی است
توفیق قال الحق الشهداء علیهم السلام رضی الله عنه رب العالمین فی عقب ما فاه به الفاضل لمجادل الموصلی اقول فی جمیع ما اتی
به الناصب الفصول فی الفصول لاستفهامیته من تقریر مذہب اهل السنة و تقریر مذہب الامامیه تمویہات و اطلاعات
و اجمالات و کشف عنها فصول حکم کل مومن و مشرک با و لویة مذہب الامامیه فاما ما ذکر من تقریر مذہب الاشاعرة فی الفصل
الاول بقوله هو خالق الاشياء فلان فیہ الاطلاق تصرف الذین منه من حیث لا یشرع الی الفرد الکامل اعنی المستحکم العقل فلو
قل لذلک لشرک لیس بخرق خالق کل الاشياء حتی السرة و الزنا و اللواط و الکذب و نحوها من القبائح و الفواحش
لا نقبض طبعه من ذلک و استنکر عقله لو عدله فی جملة افعال الله تعالی لشرک الذی هو فیہ لتزین ذلک فی قلبه و تقریر غیبه
فی تحقیق دین الاسلام و ایضا فندهم ان القرآن غیر مخلوق و بهوشی فان قالوا ان هذا خصه الدلیل قلنا و کذلک افعال
العباد و خصها الدلیل و کذا الکلام فی قوله لا یجری فی ملک الامیثاء فانه لو ذکر انه یشاء ذلک القبائح و الفواحش لفرغ و ارتفع
و کذا القول فی قوله یکلم ما یرید فان ارادة القبائح و حکم بها قیمته ایضا عند المشرک ان لم یکن معزولا عن العقل کان ناصب
اصحابه و اما قوله لا شرک له فی الخلق فیه اجمال محمل بدیانة الناصب لان المشرک السامع لقوله لا شرک له فی الخلق لفهم
من الشرکة حقیقتها لا مقصده الاشاعرة من ان حکم اهل العدل یكون العبد فاعلا لافعاله یوجب اثبات الشرک له تعالی
فانه لو اطلع علی اصل المقصود علم انهم مع الحکم یكون العباد و علیین لافعالهم حکمون بان العباد و انفسهم مخلوقون له تعالی
وان قدرتهم و یکتسبهم علی افعالهم انما هی من الله تعالی و ان تصرفهم لیس علی وجه المقابرة و المعالفة مع البارئ
سجانه بل لانه لما کان التخلیف ینافیہ الخیر علی بنیهم و بین افعالهم لکما عد ذلک شرکا لا حقیقه و لا مجازا فاجمال الناصب
بهنا و عدم بیانه لما اراد من الشرک الذی نسب القول به الی اهل العدل تضمننا غش و یسر لا یخفی و اما قوله لا تسقط
ورقة و لا تحرك نملة الا حکمه انهم فهم من فصول الکلام لان الامامیه انما قالوا ببقاء علیة العباد و الخلفین لافعالهم لا بقاء علیتهم

من يقولوا
رايهم

لسائر الجواهر والاعراض الحيوان والنبات والجماد وحركاتها وسكناتها فان قاطبة تعالى في خلق الجواهر والاعراض حقيقة
به امر اتفقت بين اهل الاسلام اما قوله واقواله حكمة وصواب فهو من قبيل يقولون باقوا بهم ليس في قلوبهم فان قدما الاخرة
لا يقولون بذلك كما ذكرناه سابقا واما ذكره بعض المتأخرين منهم الضيق الخناق عليه عند مناقشة اهل العدل اما ذكره من انهم
في فعله فهو كذب لان قولهم يذهبني على ما قالوا من ان صدور القبايح الواقعة في العالم منه ليس بفتح لوعلم المشرك لم يستخرج
فقالوا بفتح هذا المعنى لا يتبع منهم ولا هم في ذلك واما قوله ولا يجب عليه شيء فكان يجب عليه ان يذكر ان الوجوب المنفي
بمعنى ايجاب غيره شيئا عليه وان ما مضى من الاشارة الى ان الامامية يوجبون على الله تعالى شيئا هو معنى ايجاب الله تعالى
على نفسه شيئا يقتضيه حكمه بايصال ما وعده من الثواب الى عباده كما دل عليه قوله تعالى كتب على نفسه الرحمة فانه لو سمح
المشرك بهذا التفصيل فلابد ان يرجع مذهب الامامية اذ على هذا يحصل له الوثوق على نيل ما وعده ربه من الثواب لا على
مذهب من ينفي الايجاب ويقول جاز ان يدخل المصلحة في النار والعاصي في جنات تجري تحتها الانهار واما ما ذكره من ان كل
ما يفعل في العباد من اعطاء الثواب واجراء العقاب فهو تصرف في ملكه فلا وجه لذكره في متفردات اهل السنة اذ لا خلاف
للامامية في ذلك ولعله لما لم يجد الناصب من مذهب صحابه شيئا معقولا يرغب به العاقل ويوجب احتماله المشرك لم يستخرج
الاجزاء اسد ذكر ما شارك فيه سائر المذاهب واما قوله ولا يتصور منه ظلم فبما انه كاذب في ذلك فان الاشاعرة قالوا بصدور
القبايح عنه تعالى كما مر بيانه وهذا عين الظلم وانا الحاكم بذلك حقيقة اهل العدل ومنهم واما قوله لا يسأل عما يفعل فهم يعلمون به
ان الله تعالى مالك الملك وله التصرف في ملكه بما يشاء ولا يسأل عنه فيما يفعل من الحسن والقيح وفيه ان كونه تعالى مالك
الملك لا يلزم منه ان يتصرف في ملكه ابتداء بانيته بان يخلق العبد اصم او اكم او اكله ويخلق من صفات الجواهر والاعراض
ومن اصناف الحيوانات والنباتات والمعادن ما يشاء واما اذ خلق العبد وكلفه بالفعل الحسن وترك القبيح وعده بالثواب
على الاول وبالعقاب على الثاني فاقترن العبد وبادر الى الطاعة لا يلحق منه تعالى حينئذ التصرف فيه بخلاف ما وعده بان يدخل
هذا العبد في النار ويدخل من حصاه في الجنة كما انه لا يلحق متابعه بحسن الاشجار في الاراضي المملوكة لنا وحصول النار منها على
الوجه الاتم ان نأخذ قاسما او منشارا ونقطع تلك الاشجار بلاء عرض حكمته ومصلحة ظاهرة تخرج ابقا تلك الاشجار فان ذلك
يعد ظلمًا وسفها وحقا كما لا يخفى وكما اذا ملك انسان عبدا مسلما فقله من غير ان يحدث حدثا فان جميع لعقلاء يعودونه ظلمًا
سفيها سفكا ولهذا ظهر ان الظلم ليس منحصر في التصرف في ملك غيره اذ قد اذناه هذا وانا معنى قوله تعالى لا يسأل عما يفعل
على ما ذهب اليه اهل العدل انه لما ثبت حكمته تعالى وعده في حكمه بالفعل لنقل فلا وجه لان يسأل عن فعله اذ اخفى وجهه كما لا يسأل
المرضى الطبيب الحاذق عن حقيقة الدواء الذي ناوله اياه ولا عن كيفية منسبته بمراده وتأثيره في دفع مرضه واما قوله
نحن نرضى بقضائه فهو امر مشترك بين الفريقين اما حديث مغارة القفار والمقتضى فقد سبق انه غير مرضي فقد ذكره واما ما ذكره في
هذا الفصل في تقرير مذهب الامامية من ان الله الذي ندعوك اليه له شركاء في الخلق فقد سبق متباين ان ذلك لا يخلو
وجود الشريك الوهية لاستناد الكل اليه واليه يرجع الامر كله واما قوله وهو الموجب الذي لا تصرف له في الكائنات شيئا
فبما انه افتراء على الامامية وسائر اهل العدل لانهم قالوا بان تصرفه تعالى في افعاله مخصوصة به من خلق السموات والارض

ذكر مقتضى القول
فذهب اشاعره

والجواب والاعراض برادته واختياره وان فعاله تعالى تنقسم الى ثواب وعوض وتفضل وحكمة يقتضي ان لا تخلف وعده وباقي ما وعد به من
الثواب عدله يقتضي عطاء العوض لانه مجبور على ذلك ولا ان غيره اوجب عليه شيئا من ذلك الوجوب بالمعنى المذكور لا يقتضي الايجاب
وسلب الاختيار كما في صدور الاحراق من النار ولا يلزم ايضا ان يكون وجوب الثواب عليه كالدائن لو سلم فليزم ان ما وعد الله الكريم
غيره يكون عليه كالدائن كما ان المكلف في اداء الدين لا يكون مجبورا موجبا كذلك لا يكون المستجيب في ايفاء ما وعد الله الى غير مجبور
موجبا واما القصة كلامه من نسبة الرتبة الى الله تعالى فهو ما نقوه به امامنا صاحب جبرين جنيل اتباعه من المجتبه واما الالامية فاشبههم عن القصة
بذلك اما قوله ليس ان تفضل وتجاوز بفضل عن الذنب فانظر اذ علم ان خلف الوعد في خلق الوعد لا كرم ورحمة
ولهذا انبأ العفو والشفاعة قال المحقق الطوسي طيب الله ثراه في كتاب التجريد والعفو واقع لانه حقه تعالى فجاز سقاطه ولا ضرر عليه في تركه فحسن
ولانه حسن والسمع والاجماع على الشفاعة الخ واما قوله ولم يجز عليه قضاء سابق وعلم مقدم الخ فهو اقراء بلا امتراء ايضا لانهم انما يكرهون
القضاء بمعنى الخلق اشكال مخلوق افعال لعباده واما القضاء بمعنى الايجاب فصحيح عندهم في الاصل لو اوجبه ومعنى الايجاب التقيد
صحيح مطلقا كما صرح به المحقق قدس سره في التجريد والمصنف طاب ثراه في تصانيفه ومثله المعنى الاول من الاخيرين نحو قوله تعالى وقضى
ربك ان لا تعبدوا الا اياه وقوله تعالى نحن قدرنا بينكم الموت والمعنى الثاني منها نحو قوله تعالى وقضينا الى بني اسرائيل في الكتاب
لنفسدن في الارض لآية وقوله تعالى الا امرأته قدرنا ما من الغايرين اى علمناه بذلك كتبناه في اللوح المحفوظ فعلى الاول يكون
الواجبات بقضاء الله تعالى وقدره وعلى الثاني يكون جميع الافعال بالقضاء والقدر وقد اشار الى هذا مولانا امير المؤمنين عليه السلام
في حديثه المشهور المذكور في التجريد وغيره وسنذكره في موضع اللائق به عن قريب انشاء الله تعالى وبالجملة ان القضاء والقدر يستعملان في
معان بعضها في حقه تعالى صحيح بعضها فاسد وكل نقطة هذه حالها لا يجوز اطلاقها بالانفي ولا بالاثبات لايها من الخطا ولا يجوز اطلاق القول
بان افعال لعباده بقضاء الله وقدره لايها من معنى الخلق والامر الذي قاله لجزيرة ولا اطلاق القول بانها ليست من قضاء وقدره
لايها من زوال العلم والكتابة والاختيار ونحو ذلك بما هو صحيح في حقه تعالى وكذا الكلام في كل نقطة هذا سبيلها من المشركا
لا بد فيها من التقييد بما ينزل لايها من هذا روي عن الحسن البصري ان من الخائفين قوما يقصرون في امر دينهم ويعلمون فيه
بزعمهم على القدر ثم لا يرضون في امر دنياهم الا بالجزء والاجتهاد في الطلب الاخذ بالحسن فاذ امر احدهم بشي
من امور الآخرة قال لا يستطيع قد جفت الاقلام وقضى الامر ولو ظنت له لا تقب نفسك في طلب الدنيا وما
مشاق الاسفار والحروب والحرمان فانه سيايتك قدر لك ولا تسق زرعك لا تحرسه ولا تقبل بعيرك لا تعلق بابك ارك
ولا تلمس فخرك راعيا فانه لا ياتيك في جميع ذلك الا ما قدر لك لا تترك عليك لما رضى به لامر دنياه وقد كان
امر الدين بالاحتياط اولى ومن اللطائف ما حكى عن عدلى انه قال لمجرد اننا نطرق اهل العدل فلعلم بالقدر واذ اهل احدكم
منزله ترك ذلك لاجل فلس قال وكيف قال ذاكرت بارية كوزا يساوى فلسا فربها وشتها وترك غديره وصعد سلام
القارى المازنة فاشرفت على بنية فراى غلامه يفجر بجارية فبادر بفرضها فقال السلام القضاء والقدر سا قانا فقال لمسلم
بالقضاء والقدر احب الي من كل شئ انت حتر لوجه الله تعالى وراى شيخا صهبان رجلا يفجر باله فجل يضرب امرأته وهى تقول
القضاء والقدر فقال يا عبدة الله انزنين وتعذرين بمثل هذا فقال استاوه تركت الهنة واخذت مذمبة ابن عباد الراسية

فقيه والحق السوط قبل ما بين عينيها وعذرا إليها وقال انت سنية حقا وجعل لها كرامة على ذلك اما قوله ولا يشركاء
 في الخلق فمكرار بارود وقد مر ما فيه ثم ما ذكره في الفصل الثاني من تقرير عقائد الاشاعرة بقوله انه تعالى حاكم قادر مختار يكلف الناس
 ما شاء لانه تصرف في ملكه فهو مكرار لما ذكره في الفصل الاول مع ادنى تغيير في اللفظ وانما اتركيب لك لخلقك من غير عن النقد
 الذي يروج على الناقد البصير واما قوله ولا يمنع عليه ان يكلف فوق الطاقة فالظاهر انه لو سمعه المكلف يسبح لا تنفي الا انك
 واخذ طريق الفرار ولم يمتد بعد ذلك على ضمان الاشاعرة له بعدم الوقوع فلا يسمي لا الغني من جوع واما ما ذكره في تقرير
 مذنب الامامية من انهم قالوا يجب عليه ان يكلف الناس حسب طاقتهم فمن الذين انه اقوى في رغبة المكلفين من القول
 بمكليفهم فوق طاقتهم كما عرفت واما ما ذكره من انهم يقولون ليس التصرف فيهم فكذب صريح لانهم يقولون بان خلقهم وقدرهم
 وتكليفهم وجباتهم ومآلاتهم وبقائهم فانهم يحد ذلك كل من الله تعالى فكيف يصح نسبة نفى تصرفه تعالى في عباده اليهم نعم انهم يقولون
 تصرفه في القبح والنقص الصادرة من العباد وهذا منزه لا يلق بكلامه سبحانه وقد اضاف الله تعالى ورسوله السلف امثال
 ذلك الى ابيس اعوانه وروى عن كذا قال في سيرة هذا المراه ابو بكر فان كمن صوابا فمن العبد وان كمن خطا فمنى ومن الشيطان
 والعبد ورسوله بريان منه ومثله عن عمرو ابن شعور وهذا شئ لا يكره الامكار على الحق واما قوله يمنع المكلف عليه حسب
 ارادته ليس صحيح على الاطلاق لانهم يقولون ان الله تعالى يكلف عباده فيما يليق به حسب ما اراد ولا يكلفهم بما لا يمتنع من القبح والفساد
 وهذا ايضا من التزوية والتفليس كما لا يخفى واما ما ذكره في الفصل الثالث من تقرير عقائد اهل السنة بقوله كل ما جرى العالم تقديره
 وارادته الخ فقيه خلط ظاهر لانهم انما يقولون ارادة الله للقباح كما مر لا سائر ما في العالم ثم انهم انما يقولون التقدير بالمعنى
 الشامل لخلق افعال العباد ولا بمعنى خلق افعاله تعالى الخصوصية به المتقرون في ايجادها ولا بمعنى الايجاب والاعلام كما مر بانه عز
 ترى اما ما ذكره من ان الخير والطاعة برضا وجهه والشروع والمعصية بغیر رضاه فتخرج مقالة الامامية وانما الفرق ان الله
 يقول ارادة الله تعالى الشرور والمعاصي والاشاعة لا ينفونه ويفرقون بين الارادة والرضا كما مر بانه يطلعانه
 واما ما ذكره من ان الامامية يقولون انه تعالى مغلول اليد فوجب عليه ان يجب الخ فكيف تقول الامامية انه تعالى مغلول
 اليد ثم يفرعون عليه وجوب حب الخير واما قوله ولا يخلق شرور فمكرار منه عجزا وضطرارا واما ما ذكره في الفصل الرابع من تقرير
 مذنب اهل السنة بقوله وهل لا ولى ان يقال انه تعالى لا يشبه الاشياء ولكن له صفات تاخذ معرفتها من صفات نفسك
 الخ فقيه ان القول بانه تعالى لا يشبه الاشياء مشترك بين اهل الاسلام واما ما ذكره من معرفة تعالى بصفات بالقياس الى
 معرفة النفس من صفاتها فقيه ان معرفة الذات في الواجب تعالى ولكن لا تحصل بنفس الصفات بل من تأنيها وثمراتها و
 قد قالت الامامية وسائر اهل التوحيد والعدل يحصل تلك النتائج والثمرات من نفس الذات فاما معرفة الذات من غير القول
 بما يؤدى الى الشك من قيام الصفات القديمة ومفاسدتها للذات وبهذا ظهر ان نسبة بعد ذلك الى الامامية بقوله ويقال
 انه لا صفات له الخ الحق لا ريب فيه فلا تغفل واما ما ذكره في الفصل الخامس من تقرير مذنب اهل السنة بقوله هل لا ريب ان يقال
 انه تعالى عالم بخل ازل الى قادر بقدره ازل الى الخ فالامامية مشتركون معهم في ذلك غاية الامر انهم يحكمون ان تلك الصفات
 الازلية عين في ان الذوات نائب عنها في صدورنا تأنيها وثمراتها من لا انها مفارقة زائدة عينية قائمة به كما قال اهل

السنة ليلزم ما من اثبات قدما سوى الله تعالى كما لزم المضار في اثباتهم الاثبات الثلاثة واما الكلام لنفسه فقد
 انه غير معقول فلا يقبل المشرك المستجير ايضا وتخير ونسب بناء عليهم الى القيمة والاغفار وحاشا ان يخبر المؤمن المشرك ان لم يشك
 الاشارة في قلة الشهور فيما قاله الامامية من انه تعالى عالم بلا علم زائد وقادر بلا قدرة زائدة ومريد بلا رادة زائدة بل عالم
 بعلمه عين الذات قادر بقدرته هي عينه ومريد بارادة كذلك الى غير ذلك ولو فرض توقفه في الجملة فهو ضحى بالقصور والخص
 حصره بصير وانما كلفوا النهار ولما ذكره في الفصل السادس من تقريره مذهب اهل السنة بقوله بل لا ولي ان يقال ان الله تعالى
 مرئى يوم القيامة بعباده الخ فهو تكرر لما ذكره المصنف سابقا اثباتا ونفيًا فلا وجه للاعادة ثم كيف يزاد شفع المشرك المستجير
 بقوله لم يبق له تعالى يرى يوم القيامة بعد ما ذكره والله انه يرى بلا كيف وكيف يقبل ذلك مع ان القائلين به لم يعقلوه الى
 الآن وانما هو كلام غير معقول لمضى تقريره من تشييع الوري عليهم السلام من جهة تعالى كما نقلنا عن صاحب الكشاف
 ايضا ثم بل لكشف التام الذي قاله الامامية ادون من الرواية بلا كيف والنجاب تشييع كتاب الشيع على اهل العدل بنفي
 الرواية مع اعتراف امامه الرازي بالعجز عن اثباتها كما ذكره في كتاب الاربعين مكررا واحمد الله تعالى ولما ذكره في
 الفصل السابع من تقرير عقيدة اهل السنة بقوله بل لا ولي ان يقال ان الانبياء والمرسلين موصوفون من الكذب
 والكبار فهو مقالة اهل العدل وقد ذكره المصنف عند تقريره مذهب الامامية سابقا واما اهل السنة فهم لا ينزفون الانبياء
 عن الكبار بل يلقونهم بعد النبوة فقط على خلاف في ذلك بينهم واما قبل النبوة فقد مر انهم جوزوا صدور سائر الكبار عنهم
 حتى الكفر وسجى ما يزيد ذلك بيانا في مسألة النبوة انما الله تعالى واما ما ذكره بقوله ولكنهم بشر لا يامنون وقوع اضمار
 عنهم فلا تياس انت من عقولهم فانه انما الله تعالى لا يامنون بغير المؤمنين بغيرهم الياس القنوط من رحمة الله تعالى
 حاجته الى اثبات الذنب للمصومين عليهم السلام واما قوله في تقريره مذهب الامامية من انهم يقولون ان الانبياء كالملائكة يستجلب
 عليهم الذنب فقيه ان هذا كذب واقراد ذلك لان العصمة عندهم مفرقة بملكه بخلقها الله في المكلف لطفانه بحيث لا يكون له
 واع الى ترك طاعة وارتكاب معصية مع قدرته على ذلك كيف ولو كان الذنب متمنا عن المصوم لم يصح تكليفه بترك
 الذنب واللازم باطل اتفاقا ويؤيده قوله تعالى قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي و قوله تعالى ولا تأكل مع الله الهما آخر
 الى غير ذلك من النصوص واما ما ذكره من انه اذا سمع الحشر المستجير شيئا من نوب الانبياء كما في القرآن وعصى آدم ربه
 ترد في نبوة آدم لانه وقع منه المعصية فلا يكون نبيا فقيه ان هذا التردد لازم له سواء قيل بعصية الانبياء كقول الامامية او
 بعد ما كقول اهل السنة فانه اذا ارتكب في طبعه ان غير المصوم لا يصلح للنبوة فمع الآية المذكورة يحكم بنفي نبوته آدم سواء قال له
 اهل السنة انه لا يجب عصمة الانبياء او لم يقل ذلك لكن اذا رجع في تحقيق الآية الى احد من علماء الامامية قيل له ان الله
 بعصيان آدم في تلك الآية صدور غلات الاولى منه من الزلات التي هي حسنات عند صدره بما عن غيرهم لان حسنات
 الابراشيات المقربين طلاق قلبه وان دفع تردده ولما ذكره في الفصل الثامن من تقريره مذهب اهل السنة بقوله بل لا ولي
 ان يقال لو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعث الى الناس اجمعين جماعة من اصحابه الخ فقيه اجمال ابهام وجبلة
 كاشفت عنها من حضرته كمن لا يمانية فيقول له نعم كان ممن صحبه جماعة على تلك الاوصاف خمسة لكن كان فيهم ايضا من

کمان بنافق فی دین اسلام تعالی و صحیح نبویه و نظم الاخلاص الطاعة له طمعا فی جابه و لم یعین اسلام تعالی احد منهم فی القرآن
ولا یتماهم بسمائهم فلا یجوز ان یرکون الا الی من ثبت استقامته بعد البتة صلی الله علیه وسلم علی متابعه الکتاب و السنة و عدم
ارتدادوه علی اعقابهم قهقری کما وقع عن قوم موسی فی حیاته و یدل حدیث الجحش المذکور فی التجاری علی وقوع
ذلك من اصحاب نبینا بعد وفاته و اما ما ذکره من انهم اقاموا بعده بو طائف الخلافة و نشر الدین فاعل الامامی الحاضر
یتاک یقول ان الثلثة الذین اقاموا بو طائف الخلافة من بین صحابه کانوا من التهمین بالنفاق فی زمان انبی صلی الله
علیه وسلم فغصبوا الخلافة بعده فمن نص الله تعالی و رسوله علیه بذلك و لهذا تبرا منهم الامامیة من ائمه محمد صلی الله علیه وسلم
و الحاصل ان هؤلاء وان کانوا من اصحاب انبی صلی الله علیه وسلم و المنتسبین الی الاسلام و الی نصرته لکنهم کانوا اعداء
له فی الحقیقة و انما کانوا یظهرون شیا من شعار الاسلام لمارا و انشطارهم بکسبهم الباطلة فی ذلك کانوا یخرجون عن عداوة
الاسلام و ابله فی کل قالب یظن الجاهل انه علم و صلاح و ورع و هو غایة الجهل و الفساد و البعد عن الفوز و الفلاح
فکم من کن للاسلام قد یدمونه و کم من حصن له قد فلقوا اساسه و خربوه و کم من علم له قد طمسوه و کم من لوا و مرفوع له قد
وضوه کما اشار الیه مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فی دعای منی قریش بقوله اللهم العن ضعیفی قریش و جنیها و طاغوتیهما
الذین خالفاک مرک و انکرا و حک و جحد و انکماک و عصیا رسولک و قلبا و دینک و حرفا کتاک و عطلا احکامک
و ابطلا فرائضک و الجدا فی ایتک و عاویا و لیا و ک و احبا اعداک و خربا بلا و ک و افسدا عبادک اللهم العنهما
و اتباعهما و اولیاءهما و شیعتهما و محبیهما اللهم العنهما فقد خربا بیت النبوة و الحقا سماءه و بارضه و علوه سفله و رضه
بخافضه الی اخر الدعاء الشریف الحزب فی قضا و الحاجات یذا و الحق لا یدفع بکابرة اهل الزیغ و التحلیط ان
تصبر و اتقوا الا یضربکم شیا ان الله بما یعملون محیط و لنعم ما قال بعض العارفين قدس سره **هـ** گر رود اینجا
بسے دعوتی باطل باک نیست بید و ر قیامت قاضی روز جزا پیداست کیمست و اما ما ذکره فی تقریر مذہب الامامیة
بقوله او یقال بذه اصحاب بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوه و کفروا الی آخره فغیر اجمال و اخلال لان
الامامیة لا یقولون بخالفة جمیع الصحابة للنبی صلی الله علیه وسلم بعد وفاته بل بخالفة الثلثة و سته او سبعة کما مر نعم
قد تابعهم اکثر المهاجرین و الانصار فی هذه الطائفة لما او قوا فی قلوبهم شبهة التمس بها فی مسئلة الامامیة ثم تنهوا و رجعوا
و تابوا و اظهر و التذات و تمسکوا بذیل صاحب الحق و قاز و بالکرامه و اما ما ذکره من ان الاخذ عن امیر المؤمنین علیه
السلام لم یس من یخص به الامامیة و نوافیهو یقولون با فواهم و انید علم ما فی صدورهم من بغض علیه باخفاء و ضلالت و کمالات
و انکارهم من اثم محبة و موالاته و الحمد لله الذی رزقنا حجة نبینا النجار و اهل بیته الطهار و صان مرایا قلوبنا عن غبار تود و
الاغبار و لنساله ان یحشرنا معهم فی دار القرار و ان یعفو بحبهم با صدر غنا من الاثام و الاصرار حاصل الیکلام بلا غف نظام
انست که جمیع آنچه فاضل فضول درین فصول استفهامیه از تقریر مذہب اهل سنت و تقریر مذہب اهل حق آورده تمویها
و اطلاقات و اجمالانست اگر کشف حقیقت و تفصیل کرده شود هر آینه هر مومن و مشرک حکم با ولایت مذہب امامیه
خواهد کرد و اما آنچه از تقریر مذہب اشاعره و فصل اول ذکر کرده که او تعالی خالق کل شیا هست پس زبان علقا

که ذهن هر آدمی از ان منصرف میشود بسوی فرد کامل آن یعنی چیزی که عقل آنرا احسن میدان پس اگر گفته شود بیشتر سبب است
خالق کل شایسته تا آنکه سرفه و زنا و لواط و کذب و غیر آن از قبیل فواحش اخلق کرده بر آئینه طبیعت او به تمام این
حرف منقبض خواهد گشت و عقل او این کار را نخواهد کرد و اگر شمار کرده شود برای او در جمله افعال الهی تعالی شرک را
که او در آنست بر آئینه آریسته خواهد شد بمعنی در قلب او دوست خواهد گردید رغبت او در تحقیق دین اسلام و نیز نزد شاعر
آنست که قرآن غیر مخلوق است و قرآن شئی هست پس اگر خواهند گفت که غیر مخلوقیت قرآن از ان چیز است که دلیل زرا
خاص کرده مانیز خواهیم گفت که افعال عباد را نیز دلیل خاص گردانید همچنین کلام است در قول الهی که جاری نمیکند در ملک خود
مگر چیزی را که می شاید پس اگر با و ذکر کرده شود که الهی تعالی این فواحش و قبایح را می خواهد بر آئینه خواهد لرزید و باز خواهد
ماند و همچنین کلام است در قول او که حکم میکند هر چه را اراده میکند زیرا که اراده قبایح و حکم بآن قبیح است ترمشک
اگر عقل مثل فاضل ناصب و صحابش معزول نباشد و اما قول ولا شریک له فی الخلق پس در ان اجالی است که مخل
دیانت فاضل ناصب است زیرا که شرک که سماعت قول لا شریک له فی الخلق میکند شرک حقیقی فهم میکند نه چیز را
که اشاعره آنرا قصد ساخته اند که حکم کردن عدلیه باینکه عباد افعال خود است موجب اثبات شریک برای الهی تعالی
است تحقیق که اگر شرک مذکور مطلع بر اصل مقصود خواهد گشت و خواهد دانست که عدلیه با حکم اینکه عباد افعال
خود اند حکم میکند که خود عباد مخلوق الهی تعالی اند و قدرت و تمکین او شان بر افعال نیست مگر از جانب الهی تعالی
و تصرف عباد در افعال خود با بر وجه قهر و مخالفه با ارباب تعالی نیست بلکه بهجت اینکه بهر منافی تکلیف است الهی تعالی
تخلیه کرده است در شان آنها و در افعال آنها یعنی و اگر گشته است بندگان را و تهنتموده است که بجز مصدر افعال
شوند هرگز آن شرک این را شرک نخواهد دانست لایحیثه و لا مجازا پس جلال کردن فاضل ناصب در مقام و نه بیان
تختن چیزی را که اراده از شرکی که با اهل عدل نسبت آن بفرمان نموده غش و تبلیس است کما لا یخفی و اما قول او که هیچ مرتبه
ساقط نمیشود و هیچ سوره حرکت نیست از دیگر حکم او تعالی سبحانه پس آن از فضول کلام است زیرا که امامیه قائل
بفاعلیت عباد و تکلیفین صرف برای افعال خود و با بستند قائل بفاعلیت عباد برای جواهر و اعراض و حیوانات
و نباتات و جمادات و حرکات و سکونات آنها چه فاعلیت الهی تعالی در خلق جواهر و اعراض محضه با و متفق علیه الی
اسلام است اما قول او که جمله افعال او تعالی حکمت و صواب است پس آن از ان قبیل است که بقولون یا فوا بهم یا ستر کلون
زیرا که قدیمی اشاعره بآن قائل هستند چنانچه در سابق ذکر کردیم خیرین نیست که بعضی تاخرین بهجت ضیق خانی قوت
مناظره اهل عدل آنرا ذکر کرده اند و اما آنچه ذکر کرده کتب فیه فی تعالی نیست بجز آنست که انفعول ایشان مبنی نیست
که میگویند که صدور قبایح و اقو در عالم از و تعالی قبیح نیست و اگر بدانند شرک سبب است که ایشان نفی قبیح بمعنی از او تعالی
میکند بر آئینه از ایشان استحقاق خواهد کرد و ملاست خواهد نمود ایشان را درین قول و اما قول او که بر او تعالی
هیچ چیز واجب نیست پس بر فاضل ناصب واجب بود که بیان میکرد که وجوب منفی بمعنی ایجاب غیر الهی تعالی بر او
بست چیزی را و آنچه در ضمن اشاره باینکه اهل حق واجب میسازند بر الهی تعالی چیزی را بیان کرد و پس آن وجوب

یعنی واجب ساختن امری بر مقتضای حکمت کامل خود یا بیاضال چیزیکه وعده کرده است از ثواب بسوی
 بندگان خود است چنانچه قوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة دلالت میکند بر اگر شرک این تفصیل الاستماع سازد و بطاریب
 مذموب امامیه را ترجیح میدهند زیرا که او را بر بنیاد حق حاصل میشود بر سبب اینچه بر دگرا و وعده کرده است از ثواب مذموب
 کسیکه ایجاب را نفی میداند و میگوید که جائز است که امر تعالی مطیع را داخل سازد و گنہگار را در جنات تجری من
 تحتها الانهار و اما آنچه ذکر کرده که هر چه امر تعالی در حق عباد از اعطاء ثواب و اجراء عقاب میکند آن تصرف در
 ملک اوست پس هیچی برای ذکر آن در مستقر ذات اهل سنت پیدا نیست زیرا که امامیه را خلائی درین سلسله
 نیست و شاید که هرگاه فصل ناصب در مذموب اصحاب خود چیزی را که معقول باشد و بآن ترغیب عاقل و مستماله
 مشرک بترتیب نماید یعنی گشته بطرف دیگر چیزی که مشارک است در آن سایر مذموب را و اما قول او که از او تعالی
 ظلم تصور نیست پس در آن کاذب و دروغ گو است زیرا که اشاعره قائل اند بعد و ربما از او تعالی شانه چنانکه
 بیان گذشت و این عین ظلم است و حاکم باینکه ظلم از او تعالی تصور نیست سوای عدلیه کسی دیگر حقیقت نیست و اما قول
 او که سوال کرده میشود از چیزی که بفعل نمی آید پس اشاعره از این قول این را قصد میکنند که امر تعالی مالک الملک است
 و او را در ملک خود تصرف است هر چه خواهد و سوال کرده میشود از او در آنچه بفعل نمی آید از حسن قبیح و در آن
 کلام این است که از بودن امر تعالی مالک الملک لازم نمی آید مگر اینکه تصرف کند در ملک خود ابتدا با آنچه خواهد مثل
 آنکه پیدا کند بنده را که و گنگ یا نابینا پیدا کند از اصناف جوهر و اعراض و از اصناف حیوانات و نباتات و معادن
 بر آنچه خواهد و لیکن وقتی که بعد را پیدا کرد و او را بفعل حسن ترک قبیح تمکین داد و بر او اول وعده ثواب و بر دوم وعید بقا
 فرمود پس بعد امتثال او نموده مبادی بسوی طاعت نمود و او تعالی شانه را لائق نیست درین وقت تصرف در او بخلاف
 آنچه وعده کرده است باینکه داخل سازد این عبد را در جهنم و داخل سازد کسی را که عیسان او نموده در جنت چنانچه
 ما را لائق نیست که بعد عرس و نشاندن اشجار و اراضی ملوک که خود و حاصل گشتن میوه از آن درختها بر وجه اتم تر
 یا آره را گرفته این اشجار را بی آنکه حکمتی و مصلحتی عارض نشود که موجب ترجیح بر ابقا این اشجار باشد قطع کنیم پس
 تحقیق که این ز ظلم و ستم و حماقت شمار نموده ساخت کما لا یخفی و مثل آنکه هرگاه شخصی مالک بنده مسلمی باشد و او را
 بی آنکه از او امری حادث شود قتل نماید جمیع محلا او را ظالم و سقیمه سفاک خواهند دانست و باین تقریر ظاهر است
 که ظلم در تصرف در ملک غیر منحصر بی اذن او نیست و معنی قوله تعالی لا یسل علی الفاعل بر طریق اهل عدل آنست که چون
 حکمت و عدل باری تعالی در محکمه عقل و نقل ثابت گردید پس وجه نیست برای اینکه پرسند سوال کنند از فعل او تعالی
 هرگاه مخفی باشد وجه آن چنانچه مرض از طبیب حاذق حقیقت و او ای که با و داده است و کیفیت مناسبت آن با مزاج
 تاثیر و دفع مرض سوال میکنند و اما قول او که ماضی استیم بقضا و او پس این شرک است در میان فریقین و اما آنچه
 از مغایرت قضا و مقضی ذکر نموده پس در ماسبق گشت که این حرف غیر ضعیفی است فتدکر و اما آنچه درین فصل در
 تقریر مذموب امامیه ذکر کرده که خدا ای که ما را بسوی او دعوت میکنیم شرک افنی الخلق دارد پس در ماسبق بیان ساختیم

که این مستلزم وجود شریک در الوهیت است بلکه کل شیا مستند بسوی او تعالی است و هر امر بطرف او رجوع میکند
نیست و اما قول او که او موجب است که او را تصرف در کائنات با اختیار آن نیست پس این اقتضا را امید و سایر اهل
اهل عدل قائل اند باینکه تصرف او تعالی شانه در افعالیکه مخصوص باوست از خلق آسمانها و زمین و جواهر و اعراض با او
و اختیار اوست و اینکه افعال او تعالی شانه منقسم است بسوی ثواب و عوض و فضل و حکمت او که مقتضی آنست که خلقت
و عده کند و آنچه عباد او عده کرده است از ثواب و قبا آن کند و عدل او مقتضی عطا فرمودن عوض است نه اینکه برین
افعال مجبور است و نه اینکه غیر او بر او چیزی را واجب ساخته و وجوب معنی مذکور مقتضی ایجاب و سلب اختیار نیست
چنانچه در صد و راجح از آتش است و نیز لازم نیست که وجوب ثواب بر او مانند قرض است و اگر تسلیم کرده شود
پس لازم می آید که آنچه کریم بآن عده کرده است کسی بر او مانند قرض بشود و چنانچه مکلف یعنی بنده در او قرض
بمجبوریت حق سبحانه تعالی نیز در ایصال آنچه بعد و عده کرده است مجبور و موجب نخواهد بود و اما قول او که الله تعالی
را جائز نیست که تفضل و تجاوز فضل خود کند از گناه پس بر امامیه اقترا است زیرا که نزد امامیه خلف عده دادن ثواب
قبیح است نه خلف و عید عقاب که اگر تفضل و رحمت است و برای همین اثبات عفو و شفاعت کرده اند محقق طوسی
طییب اندر شهبده در کتاب تجرید میفرماید که عفو از گناه واقع است برای آنکه حق او تعالی شانه است پس جائز است
استقاط آن و ضروری نیست بر او در ترک آن پس حسن آن و برای آنکه آن حسان است و سمع و اجماع شفاعت
و دلالت کرده آن و اما قول او که جاری نمیشد بر آن قضا سابق و علم مقدم آن پس بیشک اقترا است زیرا که امامیه
انکار نمیکند مگر قضا را بمعنی پیدا کردن که شامل پیدا کردن افعال بندگانت و اما قضا بمعنی ایجاب افعال و اجبه پس
صحیح است نزد ایشان و معنی اعلام تعیین مطلقا صحیح است چنانچه محقق طوسی قدس سره در تجرید و مصنف طالب تراه
در تصانیف خود آن تصریح کرده اند و تمثیل ساخته اند معنی اول از معانی آخرین یعنی قضا بمعنی ایجاب را بمانند قوله تعالی
و قضا ربک ان لا تعبدوا الا اياه و قوله تعالی نحن قدرنا بینکم الموت و تمثیل کرده معنی ثانی یعنی قضا بمعنی ایجاب و تعیین
را بمانند قوله تعالی و قضی الی نبی اسرائیل فی الکتاب لتفقدن فی الارض لایة و قوله تعالی الا امرأه قدرنا با من العیام
یعنی اعلام کردیم او را باین و نوشتیم آنرا در لوح محفوظ پس معنی اول و اجبات بقضا و قدر او تعالی شانه خواهد
بود و بر معنی ثانی جمیع افعال بقضا و قدر خواهند بود و تحقیق که اشاره کرده بسوی همین مولانا امیر المومنین علیه السلام
در حدیث مشهور در تجرید و غیر آن مذکور است و در موضع لائق عنقریب مانیز آنرا ذکر میکنیم و بالجمله قضا و قدر متعل
در چند معانی است بعضی آن در حق حق سبحانه تعالی صحیح است و بعضی آن فاسد است و هر فظیکه حاش این باشد اطلاق
آن در حق الله تعالی جائز نیست نه نفی و نه اثبات که خلا در آن هم است پس جائز نیست اطلاق قول باینکه افعال
بقضا و قدر حق سبحانه تعالی است نه برای آنکه در آن ایهام معنی خلق و امریکه مجر به بآن قائل اند است و همچنین جائز نیست
اطلاق قول باینکه آن افعال از قضا و قدر او تعالی شانه نیست برای آنکه آن موهم میشود و اهل علم کلام است احتیاط
و مانند آن از آن چیزها که در حق او تعالی صحیح است و همچنین کلام است در هر فظیکه طریقه آن این باشد از مشرکان

ضرورت در آن تقدیر بخیر که خلیل بهام باشد و از جنس بشری مروست که قومی از مخالفین تقصیر در امر دین میکنند و بر عزم
 خود عمل بر قدر میکنند و در امر دنیا رهنش میشوند مگر بعضی و کوشش در طلب حرم و احتیاط در آن میسازند هرگاه کسی
 یکی از او شان را امر میکنند چیزی از امور آخرت بگوید که مرا استطاعت آن نیست تحقیق که اقلام خشک گشته یعنی آنچه
 مقدور نیست بخشد بدین آن ممکن نیست آنچه بگویم بدهد و اگر کسی بگوید که تو بپندار نفس خود را در طلب دنیا و نگاهداشتن منفرد و حرارت
 و برودت و مخاطره راه را پس تحقیق که میر بتو آنچه مقدور است و زراعت خود را آب مده و خراست آن ممکن و شتر
 خود را بسته مکن و در روانه خانه ببند و برای غنم خود شبنانی بگیر پس تحقیق که نخواهد آمد ترا و درین چیزها مگر آنچه مقدور کرد
 شده است برای تو هر آینه انکار این خواهد نمود و در حق آن را امر دنیا خواهد کرد دید و تحقیق که در امر دین احتیاط اولی
 است و از لطائف حکایتی است که از عدلی حکایت کرده شده که او گفت بچرخ که هرگاه شما مناظره با اهل عدل میکنید
 میگویند بقدر و هرگاه یکی از شما میرنخاونه خود ترک آن میکند آنرا برای یک پینه گفت چگونه عدلی گفت هرگاه
 می شکند کینتری کوزه را که قیمتش یک پیسه باشد بپزند او را و سب و شتم او میکنند و ندوب خود را ترک میسازد
 و سلام قاری بر مناره اذان صعود نمود پس برخاونه خود مشرف گردید و غلام خود را دید که با کینز او فحش میکند پس
 بفرب غلام و کینز مبادرت نمود پس غلام گفت که قضا و قدر را با این فحش کینز قاری گفت که علم تو بقضا و قدر
 دوست تر است بسوی من از همه چیز تو آزاد هستی لوجه الله و شیخی در اصبهان شخصی را دید که با زن آن شیخ فحش میکرد
 پس شیخ زن خود را ضرب و شلاق مینمود و زنش میگفت القضا و القدر پس شیخ گفت ای دشمن خدا زنا میکنی و قضا
 و قدر اعتداز میکنی آن زن گفت آه ترک کردی مذهب اهل سنت را و اخذ و اختیار کردی مذهب ابن عباد را
 را پس شیخ بسامع این سخن متنبه گشت و تازیانه را از دست بنیدخت و بوسه داد و پیشانی او را و عذر نمود بسوی
 او و گفت که تو سنی هستی حق و برای او بزرگی نمود برین فعل و اما قول او که برای او شرک است در خلق پس تکرار
 بیفاده است و آنچه در آن خلل بود در سابق گزشت بعد از آن آنچه در فصل ثانی از تقریر عقاید اشاعره بقول خود
 که او تعالی شانه حاکم و قادر و مختار است تکلیف میسازد مردم بهر چه بخواهد و برای آنکه تصرف در ملک خود میسازد
 ذکر کرده پس تکرار است بر آنچه در فصل اول ذکر کرده و مرکب این تکرار نگریده مگر بجهت آنکه کیسه با سه
 نه پیش از نقدیکه برناقد بصیر تر و بیج دهد خالی گشته و اما قول او که ممتنع نیست بر او تعالی شانه که تکلیف مالا یطاق
 سازد پس ظاهر آنست که اگر شرک مستحرام این را استماع کند هر آینه اصرار خواهد کرد و در انکار و خواهد گریخت و
 بر همان اشاعره که قائل بعدم وقوع آن تکلیف مالا یطاق اند اعتماد نخواهد نمود فلانمین و لایقی من جوع اما آنچه
 در تقریر مذکور مایه ذکر کرده که ایشان گفته اند که واجب است بر خدا تعالی اینکه مردم را حسب طاقت ایشان
 تکلیف کند پس ظاهر است که این قول اقوی است در رنجیت تکلیف از قول تکلیف مالا یطاق چنانچه دایستی
 و اما آنچه ذکر کرده که ایشان میگویند که او تعالی شانه را در ایشان تصرف نیست پس کذب صریح است بر لای آنکه
 امامیه میگویند که پیدا کردن و قدرت و مکن دادن و حیات و ممات و بقا و فنا و ایشان و مانند آن همه از قدرت تعالی

است پس چگونه صحیح خواهد بود نسبت نفی تصرف او تعالی شانه در عباد و بسوی امامیه آری ایشان نفی میکنند که
تصرف او تعالی شانه را در قبایح و فواحش صادره از عباد و این تنزیه است که لائق بحال حق سبحانه تعالی است
و مثل این تصرف را خدا تعالی و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اسلاف بسوی ائمه عین و احوال او
نسبت کرده اند و از ابو بکر مرویست که در سئله می گفت که اگر صواب باشد پس از خدا تعالی است و اگر خطا باشد
پس از من و شیطانست و خدا و رسول او از ان بر می هستند و مثل آن از عمر بن الخطاب و عبد الله بن مسعود
مرویست و این خبریست که انکار نمی تواند کرد و آنرا اگر مکابر و اما قول او که محتق است و تکلیف حسب اراده
خود پس صحیح نیست علی الاطلاق زیرا که امامیه میگویند که خدا تعالی بندگان خود را بآنچه لائق است حسب
اراده خود و تکلیف بنماید و آنچه لائق نیست از فواحش تکلیف نیسازد و این عین تنزیه و تقدیس است کما لا یخفى
و اما آنچه در فصل ثالث از تقریر عقائد اهل سنته ذکر کرده بقول خود که هر چه جاری گشته در عالم از تقدیر و اراده
اوست آنچه پس در ان خلط ظاهر است زیرا که او شان اراده خدا تعالی قیام رانفی میکنند چنانچه گزشت
نه نفی اراده هر چه در عالم است پسترا و شان نفی میکنند مگر تقدیر یعنی شامل خلق افعال عباد را نه بمعنی خلق افعال
او تعالی شانه که منفرد در ایجاد آنست و نه بمعنی ایجاب و اعلام چنانچه گزشت بیان آن عنقریب اما آنچه
گفته که خیر و طاعت بر رضا او تعالی شانه و محبوب اوست و شر و معصیت بعیر رضا او تعالی شانه است پس
این قول او با مقاله امامیه متحد است و فرقی در ان نیست بجز اینکه امامیه نفی اراده شر و معاصی از خدا
تعالی میکنند و اشاعره نفی آن از او تعالی شانه نیسازند و در میان اراده و رضا فرق میکنند چنانچه بیان آن
مع بطمان آن گزشت و اما آنچه گفته که امامیه میگویند که خدا تعالی مخلول الید است پس واجب است بر او
که نیکی را دوست دارد پس محذوش است با اینکه مخلول الید نیکی را دوست نمیدارد پس امامیه چگونه قائل میشوند
باینکه خدا تعالی مخلول الید است و بعد از ان متفرع میساختند بر آن وجوب دوستی نیکی را و اما قول او که پدید میکند
شر و را پس تکرار از راه بحر و اضطرار است اما آنچه در فصل چهارم از تقریر مذہب اهل سنت بقول خود ذکر کرده
که آیا او لی نیست که گفته شود که خدا تعالی مشابہتی بشیاء ندارد و لکن بر او صفاتی هست که معرفت آن صفات
از صفات نفس خود اخذ میکنی آنچه پس قول باینکه خدا تعالی مشابہت بشیاء نیست در میان اهل اسلام مشترک است
خصوصیتی بذهب اهل سنت ندارد و اما آنچه از معرفت صفات باری تعالی بقیاس صفات نفوس خود نموده
پس معرفت ذات در واجب الوجود و ممکن الوجود از نفس صفات حاصل نمیشود بلکه از نتائج و ثمرات آن حاصل
میشود و امامیه و سایر اهل توحید و عدل قائل اند بحصول این نتائج و ثمرات از نفس ذات پس ممکن است معرفت
ذات بغیر قول بچیزیکه مودی بشرک از قیام صفات قدیمه و مفارقت آنها با ذات باشد و ازین بیان ظاهر گردید
که آنچه نسبت کرده بعد ازین بسوی امامیه بقول خود یا گفته شود که صفات برای او نیست آنچه حق است لاریب فیہ
نکات فصل اما آنچه در فصل پنجم از تقریر مذہب اهل سنت بقول خود ذکر کرده که آیا او لی نیست که گفته شود که خدا تعالی

عالم بعلم ازلی و قادر بقدرت ازلی است الخ پس امامیه در مقول مشترک اند با آنها غایت امر آنست که امامیه حکم
 میکنند که این صفات از لیه عین ذات او تعالی هستند یعنی که ذات نائب است از ان صفات در صد و ثمرات
 و نتائج صفات که مقام غلات خدا و زائد بر ذات و قائم بالذات هستند چنانچه قائل اند بآن اهل سنت تا که لازم آید
 آنچه گزشت بیان آن از اثبات قدما سوا می ذات اند تعالی چنانکه لازم میشود نصاری را در اثبات آنها اقام
 نمائند را ولیکن کلام نفسی پس بدستیکه گزشت که آن غیر مقول است یعنی نفهم کسی نمی آید پس نخواهد فهمید از امر شرک
 مستحیر نیز و تخریش میشود و نسبت میکنند بای دین آنها را بمعاولی که مجاوره اهل کسستان میکنند و عاقلانکه تخریش شود
 مومن و شرک بشرطیکه در قلت شعور شرک اشاعره نباشد و آنچه گفته اند امامیه که اند تعالی عالم است بدان علم زائد
 بر ذات و قادر است بدان قدرت زائد و مرید است بغیر اراده زائده بلکه عالم است بعلمیکه عین ذات او تعالی
 است و قادر است بقدرتیکه عین است مرید چنان اراده و غیرها من الصفات و اگر فرض کرده شود توقف مومنی
 و شک و درین امر پس واضح میگردد اینم بضووضی تا واضح شود و بر او مانند روشنی روز و اما آنچه ذکر کرده در فصل ششم
 از تقریر مذسب نیست بقول خودش بل الا ولی ان یقال انه تعالی مرئی یوم القيمة لعباده الخ پس آن تکرار است
 که ذکر کرده آنرا مصنف رحمه الله علیه پیشتر با ثبات نفی پس هیچ برای اعاده آن نبود پس چگونه شفت شرک بستر
 زباده میشود بقول آنها که او تعالی دیده میشود و روز قیامت بعد آنچه خود گفته اند بآن ستر که دیده میشود بدون کیفیت
 و چنان آن شرک فهمد آنرا با آنکه خود قائلین بر ویت نفهمید اند و نیست آن مگر کلامی که متغیضش در عقل
 نیکوچر پوشیده اند اشاعره خود را از شاعت خلق که مذسب شان ستلزم حسیست باری تعالی است چنانکه گزشت
 منقول از صاحب کشف از عجائب است تشیع این سنی بر اهل عدل از جهت نفی رویت خدا با وجودیکه امام شان
 فخر الدین رازی اعتراف بستر کرده است از اثبات چنانکه در کتاب خود از عین گفته و الحمد لله تعالی و آنچه ذکر
 کرده در فصل یفتم از عقیده اهل سنت بقول خود بل الا ولی ان یقال انه تعالی مرئی یوم القيمة لعباده الخ پس آن تکرار است
 پس انیقول ان رباب عدل است و تحقیق که ذکر کرده آنرا مصنف پیشتر ازین جای که تقریر مذسب امامیه فرموده است و لکن
 اهل سنت پس ایشان تنزیه انبیا از کبار مطلقا نمیدانند بلکه بعد الذیوة فقط و درینهم در آنها خلاف است ولیکن در
 النبوة پس بدستیکه گزشت اینکه آنها صا و در شدن تمامه کبار را از انبیا جابر میکنند تا بحد کفر و قریب است که زباده
 بیان میکنیم این را در رسد نبوت انشاء الله تعالی ولیکن آنچه بقول خود و لکنهم بشر لایا مئون و وقوع الصفات و حتم فلان
 انت من عفو الله تعالی پس خللی است در و که اند تعالی تحقیق بشارت داده است که کاران را به بی امید و مایوس
 نشدن از رحمت خود بقول خود لا تقنطوا من رحمة الله پس در نیاب کدام حاجت ثابت کردن گناه برای انبیا
 معصومین علیهم السلام است ولیکن قول او در میان مذسب امامیه که آنها میکنند که انبیا مثل ملائکه هستند که محالست
 بر آنها صدور گناه پس آن در نوع و جهت است زیرا که تفسیر عصمت نزد آنها نیست که آن ملائکه است که پیدا میکنند اند
 تعالی در مکلف از رگب ز غایت و لطفت باینطور که نمی باشد پس آن مکه مکلف را به ترک طاعت با ارتکاب

گناه با وجود قدرت بر آن چگونه چنین نباشد که اگر گناه از موصوم ناممکن باشد هرگز صحیح نباشد تکلیف موصوم بترک گناه و لازم باطل است بالاتفاق و نمایند میکنند این را قول او تعالی شاهد قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی فی نفسکم گویانان مثل شما که وحی کرده میشود سوی من و قول او تعالی ولا تجعل مع الله الها آخر یعنی مگردان با خدا خدای دیگر و غیر ما از موصوم آنچه گفته که آن شرک است بر گناه شنید چیزی از گناه انبیا چنانکه در قرآن هست و حتی آدم رب مژده میشود و نبوت آدم علیه السلام از نیک واقع شد از گناه پس بنی نوح ابد بود پس بواجبش اینک این ترد و لازم است بر اینست که گفته شود که انبیا موصوم اند مثل قول امامیه یا موصوم نیستند مانند قول اهل سنت بر آنکه هرگاه مدلیع شرک مزبور مکرر باشد که غیر موصوم صلوح نبوت ندارد پس شود آیه مزبوره حکم میکند بنفی نبوت آدم برابر است که اهل سنت بگویند که عصمت در نبی واجب نیست یا گفته شود و گفته شود که بر جوع کند و تحقیق آیه سوی کسی از علمای امامیه و گفته شود یا که مراد از عصیان آدم درین آیه صدور ترک اولی است از زلاتیکه صدور آن زلات از غیر انبیا حسنات است برای آنکه حسنات ابرار سیئات مقربین است قلب او مطمئن شود و ترد او دفع خواهد گردید و اما آنچه در فصل ششم از تقریر مذکور اهل سنت بقول خودش ذکر کرده بل لا ولی ان یقال له ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما بعث الی الناس تابعه من اصحابه الخ پس در آن اجمال ابهام و حیل نیست که منکشف خواهد کرد و کسیکه حاضر خواهد بود در اینجا از امامیه پس خواهد گفت آری جماعتی از صحابه متصف باین صفات حسنه بودند لکن در صحابه کسانی هم بودند که نفاق در دین الله تعالی و محبت رسول او می ساختند و آنها را خلاص و طاعت برائی رسول علیه السلام است طمع در جاده او می نمودند و الله تعالی یکی را هم از ایشان در قرآن مجید تعیین فرموده و نامهای ایشان ذکر فرموده پس جائز نیست میل در کون مگر سوی کسیکه ثابت گشته استقامت او بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر کتاب و سنت و عدم ارتداد او بر عقاب بهترین چنانچه از قوم موسی علیه السلام در حیانش واقع شده و حدیث الخوض که در صحیح بخاری مذکور است بر وقوع آن از اصحاب پیغمبر و فاشی لالت دارد اما آنچه گفته که ایشان اقامت ساختند بعد از وفات خلف خلافت و نشر ساختند دین را پس غایب امامی که آنجا حاضر باشد خواهد گفت که خلفائی ملان که از میان اصحابه اقامت بو ظائف خلافت ساختند شتم نفاق در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس غصب ساختند خلافت را بعد از کسیکه نص کرده بود الله تعالی در رسول او و بر او خلافت و لهذا امام از ایشان تبرأ ساخت از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم الجاصل ایشان اگر چه از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و منتسب به اسلام و نصرتش بودند لکن در حقیقت از دشمنان او بودند و شعار اسلام را بهجت انشطار ریاست باطله خود و ظواهر ساختند و عداوت اسلام را در قالبی میکردند که جا بل گمان میکرد که علم و صلاح و ورع و صلاح است و حال آنکه آن غایت جهل افساد و بعد از فساد و فلاح بود پس بسیاری از ارکان اسلام را بدست ساختند و بیشتر از علمای اسلام را خراب کردند و بنیان آنرا قلع نمودند و اکثری از علوم را طمس و محو کردند و اکثری از اعلام و فرموده را پست ساختند چنانچه امام امیر المومنین علیه السلام در دعای منی قریش اشاره فرموده که در فساد و حاجت

جرب است و حق بکار بره اهل نفع و خلیط دفع نمیشود و ان تعبیر و او تقوا لا یضرهم کید هم شیطان و الله یعلمون بحیل
و چه خوب گفته بعض عارفین سه گره و و اینجایی دعوی باطل یک نیست و در قیاس قاضی روز جزا نیست
یکست و اما آنچه در تقریر مذکور است اما اینه بقول خود ذکر نموده که آیا گفته شود که این اصحاب بعد رسول الله صلی الله
علیه و سلم مخالفت او کردند و کافر شدند آن پس در این اجمال و اخلال است برای آنکه امامینه قائل مخالفت جمیع
صحاب بعد وفات آنحضرت نیستند بلکه مخالفت ثلاث یا شش کس یا هفت کس قائل اند چنانچه گزشت آری متابعت کردند
او شان را اکثر مهاجرین و انصار و درین بلامرگاه و در قلوب او شان شکر اگر بیست و اما است خواهی شنید از فتنه
بعد از ان متبینه گشتند و رجوع نمودند و توبه کردند و اظهار زدامت ساختند و تمسک بذیل صاحب حق شدند و قائل
گشتند که دیدند و اما آنچه ذکر کرده که اخذ از جناب امیر المومنین علیه السلام شخص با امامینه نیست ما نیز اخذ میکنیم
آن از ان چیزها که از زبان میگویند و الله تعالی عالم است با آنچه در سینه های شان است از بعضی و علیه السلام
در اخذ افتدائل و کمالات و انکار ساختن ایشان از کسی که مستحق محبت و موالات آنحضرت باشد و سپاس
آنجا بجای آیم که محبت نبی مختار و اهل بیت اظهار عباداده و ائینه های قلوب ما را از غبار دوستی غبار محفوظ و عسول
دشته و سوال میکنیم و تعالی شان را اینکه محسوس سازد ما را همراه شان در درار القرار و اینکه عفو سازد بدوستی
ایشان گناهان ما را انتهت محصل الترجمة هرگاه نه عن شد که صانع عالم موجود و حکیم و قادر و بخار و مبر از شوق
ظلم و نقصان و قبایح شد و را علم یقین و استیم که چنین حکیم مخلوقات خود را مثل منی شعبان مطلق الفان و خلیع
السن نیکزار و البته آئی و دستوری برای حسن معاش آنها مقرر و برای خیرش کسی را ما و میفرماید و حکایات
متواتر نبوت انبیا و رسل و معجزات شان زیاده تر بود ایقان گشت پس اذعان با رسال رسل و انزال کتب
بنایه حاصل شد که حسن خاشاک ارتباب را در ساحت علم یقین با نیست و هرگاه و وجوب نبوت انبیا و رسل و وجود نبی
سابق یقین استیم بالیقین و استیم که بعد اقامت حجت چنین حکیم مالک الملک طبع و عامی را یکسان نیکزار و دستگیر
عقل است که نال کار حجاج بن یوسف و چنگیز خان بلاگو و مقتولان و مظلومان اینها تجدید پس علم بعد از یقین
بشبهات منکرین ظاهرین زینهار مرزبل اذعان را نسخ نمیشود و دفع ان ترس ندارد و ذکر نبوت سید
الانبا و صلوات الله علیه و بعد نبوت نبوت علی الاطلاق و نزول صحف سماوی حاوی شریع نبوت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی عترته جمیع و بخت انتساب انزالی فرقان مجید و سید
ب العالمین از اجلای بدیهیات است زیرا که بر نبوت نبوت انبیا می کسب در از منته مابعد دلیلی جز تواتر
عقل بعد و معجزات نبوت سید الانبیا و الرسل و لائل کثیره که هر واحد از ان بالا نفراد حجت قاطع
کین بالا اجتماع قائم و بعض معجزات کما بی الی الیوم باقی تفصیل این اجمال بر نسق اجمال که قطر از محیط اعظم
نظن گفت اینکه اول اخبار انبیای سابق بوجودی الوجود حضرت خیر البریه که صحف سماوی بآن مشحون است
بضمون آیه وافی الیه و ای یغفر فون انما انما نبی از ان میدد و علمای دین پسین آن اسناد را

در سالف زمان هم ذکر کرده بودند مگر در نیولا که عمل نصاری تمامه ملک هندوستان و رفت و آمدشان در اکثر
قطار جهان صورت پذیرفت و آنها صحت حاوی را به زبان عربی و فارسی و هندی ملقب در یار هند بار دو
ترجمه کردند و میرین شد که با وجود احتمال و حذف و اسقاط و تبدیل آنقدرها دلائل صریح الدلالة باقی است که
چیز بر یابین افکندن جوابی نیست و قدر المنة که اکثر مستعدان زمانه تصانیف منیف با و له مسکته مستندین
تبلک لصحت لسلک تحریر کشیده اند که بین الانام متداول من شار فیلرحح الیهما و التانی التحدی یعنی محسن از
ایتان مثل اقصی سور قرآن که با وجود مطالبه از فصحا و بلغای دوران فردی از افراد زمان خلفا عن سلف متصد
ان نشده و حرب و قتال که صعب امور است اختیار ساختند و هرگز به نسخ عبارتی در ازای عبارت قرآن
مجید نبرد و اختند و زینهار زبان را حرکت دادن نیارستند و با عتساف و مکابره هم الی یومنا کسی ترتیب یکده
جمله هم مقابل کلام معجز نظام ملک علام نتوانست الا سیکه کذاب که همان نذر و هرزه چانکی او مایه تفضیح شده
و التالک اصل فصاحت و بلاغت قرآنی که و رای تحدی معجزه آخر است که عرب عربا بسلطه خود مافوق کلام
مخلوق نپنداشتند و معارضه را از حد قدیمت خود خارج انگاشتند و شیخ عبد الحق دهلوی در موفش در ارج النبوة مقاله
فاضله از فضلی متقدمین بس نفرت نقل کرده که متفردا بریند عابرها قاطع است لمحضش انیکه عقا و کمال عقل سید البشر صل
العلیه و آله موالف و مخالف و زینهار کار عاقل نیست که سخنی بر زبان آرد که با مال احتمال عجز و در ماندگی داشته
باشد پس حضرت من افضل الخطاب که بمعرفه حال تبارک و تعالی نام فاقوا بسورة من شله میفرمودند تا سخن را بقیان
و اذعان و التی به استحال ایتان بنده نشند زینهار میفرمودند و تخصیص آنحضرت امی بحت بودند و اصلا از بارگاه جنت
و بلاغت واقعت نبودند که چنین عاقلان علم البقین خلاص مقتضای عقل است و چنین عاقلان انیکه در واقع فرقان
مجید به تزیل آید در آنحضرت نازل شده و بوحی آسمانی اذعان حاصل بود که ایتان بنده نامکن است حاصل میشود که
کلام تبرک در قصبی در بلاغت بنده صد و مثل آن از ذکر فرد بشیر به تحیل عقلی است محال عادی بلکه اکثری الوقوع
قد بر و الرابع و قائل حکمی که مصحف مجید حاوی آنست فحول حکماء از غایت تبحر انگشت بدندان دارند و تخصیص آنچه
متعلق بذات و صفات حضرت واجب الوجود تعالی جلال کبریا به عن عشر شرات اذ رکات البشیر این محمل تصفا
اندک شمر دارد و آن انیکه حضرت ختم المرسلین خود اعمی بحت و مبعوث در زمین شدند که آنها به علمی داشتند و
درایتی و هیچ کتابی شتمل بر علمی از علوم نزد آنها بود و فضلا عن کتب علم مابعد الطبیعة بلکه از هر تابر فرق نمیکردند
و ریمان از آسمان نمی شناختند حتی که اجازت خود را با عیانها میبودی داشتند و جلال صمیم پستان هندستان
که بیشتر اصنام را مثال اله خود قرار میدهند و ذکر و اثبات حریان حج کردن را موجب ثوابات می پنداشتند پس
اینهمه غرض حکم و قائل اسرار الوهیت که در فرقان مجید موجود و بر زبان وحی نرجان مصطفوی جاری شده
بدون انقاسی بیروانی مگر صورتی از امکان دشت آیاتی بینی که فضلی عالم از متقدمین و متاخرین هر چه بعلم
فلسفه شنا و بدلائل عقلیه اثبات انتفاست تجسم از حضرت واجب الوجود تعالی جلال قدسه میا زندگن تحیل و در

اگر نخواهند که موجودی را مجرد از ماده تصور سازند هرگز نمیتوانند بلکه وجود و جسمیت متلازم بهم می نماید حتی که اگر هوا بلبس محسوس نمیشد رویت و جسمیت مساوق بهم می پنداشتند و الوجدان شاید عدل علی و لکس پس اینهمه تنزیه خالق کلمات تقدست اسماؤه که حضرت سید کائنات ارشاد و تعلیم با وجود ائمت محضه فرمودند ایابدون تعلیم ربانی صورتی از امکان داشت لا و احد ثم لا و احد و انما من تطابق اخبار استقبال مثل غلبت الرؤم سے اذنی الارض و منهم من بعد علیهم سیفلیون و انما کیفناک المستبصرین باوقوع کما هو و السادس اکثر مجزیه که بر دست قدرت خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شده و بتواتر رسیده از جمله شوق مکر که دلیل عقلی هم شاید صدق وقوع است و آن اینکه در فرقان کریم آمده اقربت الساعة و انشق القمر پس اگر در واقع چنین واقع نمی شد مخالف و موافق با حکار بر می نخستند بلکه کسانیکه ایمان آورده بودند بر می گشتند که کی شوق مکر واقع شد که وحی ربانی بحکایت آن نازل شده و چون هرگز انکاری برین آیه از احدی واقع نشد در واقعیت معجزه ربی نمائده و جواب شبهات منکرین بس سهل و باندک تعمق توان داد مگر چون این بحاله تفصیل از اینجایی تا بد و مخاطبت با اهل سلام است حاجت هم بآن نیست بذکر آن مبادرت نرفته و السابع معجزه آنکه از منظر العجائب و منظر الغرائب امیر المؤمنین حضرت علی بن ابیطالب ظاهر شده و بتواتر منقول گشته و تسمیه خباب و ولایت مآب بلقب مزبور اول دلیل بر صدق وقوع است بر ظاهر است که فرع معجزه مصطفوی و لنعم ما قال من قال ان علیا معجزة من معجزات سید المرسلین علیها الصلوٰة والسلام مناضل عبد الزراق لاهی در کتاب گوهر مراد مینویسد که بملاقات فاضلی دگر رفت و در مکالمه هدیگر احدهما از دیگری سوال کرد که دلیلی تازه بر نبوت خاتم الانبیا یافته آید مسؤل جواب داد که بعد اثبات مطلق نبوت نبوت خاتم المرسلین بدیهی است اینهمه حاجت به استدلال ندارد و سائل گفت که بخاطرم دلیلی تازه گزشته و آن ایمان آوردن علی ابن ابیطالب است بنحتم الرسل زیرا که در جلالت قدر و عظمت مرتبه مرتضوی مخالف و موافق متحد القول هستند و احتمال نفی است و غیره از اغراض در ذات معجزات تصور از امکان بر حل بعید پس چنین شخص که خود را بمنزله عبدی از عباد مصطفوی میداند رتبه مصطفوی در چه پایه بوده است انهمی و همچنین کرامات و خرق عادات او را در رسول مجتبی که حضرت آفریدگار از صلب علی مرتضی پیدا کرده کما جاء فی الحدیث النبوی و از جزائل منرب ذی المنن بر رسول مومن است که در تبیین پیغمبر بجلالت قدر و ذریت خاتم الرسل خلق نشده اند و معنی از جمله معجزات پیغمبر آخر الزمان است از جمله معجزات اینحضرات یعنی ائمه مهصومین است که کمالات علمی و علمی اینحضرات کسی نبوده است و هرگز تعلیم و تعلم در نیافه اند معینا محیط علوم ربانی بوده اند و الثامن اگر چشم انصاف بصیرتی دارد و میباید که مطابقت احکام شرع اسلام با استخوان عقلی و تفوق فضیلت بر جمیع شرائع و اشتمال تمامه او امر و نوای این شریعت غراب حکم و مصالح خلق حجت قطعی است بر صحت نبوت شایع علیه الصلوٰة والسلام و چون وقایع و طوایر شرح این امر کفایت ندارد اذ کل الخلق بحکم بالاید رک کلمه لایترک کلمه بعض یکد و نکته اخر از منویات میسازد و اولاً اینکه هر چند که محسنات

اسلوب عبادات عقول ناقصه انسانی نیست و اهل هر حلقه بر عنوان عبادات اهل دیگر ملت بعنوان معارضه یا مثل هر
 میتوان گفت لیکن اگر ناقد بصیر خود را از رتبه قید ملت برآورده امان نظر را کار کند و در اسلوب عبادات
 اهل دیگر ملل و ملت اسلام مقایسه کند اسلوب عبادت شروع اسلام مخصوص نماز را از طرز عبادات
 ملل خوشتر خواهد یافت اما احکام متعلق به عیشت خلق و معاملات بعد از آن در اشمال آن بر محاسن و مصالح و حسنیت
 آن از احکام مختلف فیه دیگر شرایع حکم را بحال کلام نیست مثل احکام و حرمت شیشای قمار که نباتات و دین
 شرح جمله حلال الا آنچه ضرر بقل و بدن انسان باشد و لم حلت و حرمت لجوم اکثر اقام هم ظاهر مثلاً طوم جوارح بهایم
 و طهور که شدید الحار است صلح خدای انسانی که بقای حیات بدان منوط باشند دارد و اما جودت و حسن
 احکام معاملات پس در اشد ظهور است که آنچه حکمای سلف برورد و ظهور بعد از خود و فکر بر ترتیب حکمت عملیه مثل حسن
 اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن پرداخته بودند قدسیت الشریعه المصطفویه الوطی عندها قضاء و ایا کافیا و
 محل تدبیر است که یکی زمان فیض قرآن خاتم مسلمان از حین بعثت تا یوم انتقال بفرد لیسن خان بست و سه سال
 بوده از آن جمله سیزده سال که در ارم القری گذشته جز اشخاص محدود و مسلمان نشده بودند و اکثری از آنها هم هجرت
 بجسته نمودند حکومتی برای رسول حکم الحاکمین نبود و معاملات از خلق در پیشگاه رسالت پیش نمیشد که آن باعث تجزیه
 و تشاد انضباط و ستورات می افتاد و کمترین مدت ده سال در مدینه منوره سپری شد و در انهم تدبیر هیچ مردم مسلمان
 شدند و در اطراف قریب احکام نبوی جاری شد پس هیچ عقله قضا میکند که شخص بی سبق تدرب و خبر چنین قوانین
 دریندت قلیل وضع کند که مدتش عقول عقلا و حکمای دوران باشد لا والله بی الهام نیردانی و وحی ربانی صورتی
 از امکان ندارد و هرگاه مقایسه او امر و نوای شریعت مصطفوی با احکام دیگر شرایع که اختلاف دارند کرده شود
 بیداهت حالی میشود که عزیت حسن دارد مثلاً تحلیل و تحریم نسوان که آنچه توسط و اعتدال اشمال بر مصالح دریندت
 بدگر ادیان یافته نمی شود و علی هذا القیاس تقسیم مواریث یافت که باین حسن مراعات الا قرب فال اقرب بهیج ملته
 نیست و اعجاز صریح است که از چند آیت فرقان مجید مانی تجللات الضیحة من علم الفرائض مستنبط شده حکایمی لطیف
 بیا و آمد که شخصی بجنور امامی از ائمه معصومین عرض حال تفرقه در میراث پسر و دختر بر جای ارشاد لم آن نقل کرد ارشاد
 شد که نفقه نسوان بر سر بولیه باشد پس اینها احتیاج کمتر دارند بخلاف رجال که زیر بار نفقه نسوان می باشند این
 سر حکم منور و دیدن ایند بخین دقیقه سبب نیست که هرگاه کسی اولاد ضغار گذشته ببرد یا آنکه ولایت بعض امور آنها
 متعلق با قریای ابولیت مگر تارخ صلی الله علیه و آله حضانت اطفال صغار بحکم رب العالمین محول اقرای جہاتی
 فرموده و بر مضطرب لیب ستر نیست که رقت قلب و عاطفت در اقرای مادری بپاریر از اقرای پدری
 زیاده می باشد پس تعلق پرورش آنها با خواص صلح برای آنها و همچنین در حکم شریعی که امانت بکار رود بدائع حکم بنظر
 می آید و اگر مکار بر معاند با اینهمه از حقیقت انیدین بین انکار و زردی بایش قائل باین شدن که دین محمول
 الحیا و باسد از ادیان سماوی بهر هست و لا ینقول به عاقل این امر هم از عمده معجزات سید کائنات است که بدو

نیز است

عالم در قرآن مجید از آن خبر داده و بهو الذی ارسل رسولک بالهدی و ذین الحق یظہرون علی الذین کفرو لکوه
 انشر کون الایه و یحین مشابد و معاین گشته و هرگاه یحین دلائل بایره و آثار و قرآن ظاهره صدق دعوی خاتم
 الانبیا صلی الله علیه و آله بر تبه عین البقین رسیدن شبهات ضعیفه و استعدادت بر کیکه خافین اذ اهل کتاب و مشرکین
 نسخ احکام شرعی و انکار ابریدی از صدور معجزات از جاده ایقان و اذعان زینهار مار ابرون نمی برد و یحین بعضی مضای
 آیات قرآنی که عقل ناقص بشی کمتر بکنه آن میرسد مثلاً آیه و جد ما تقرّب فی حین حمیه و آیه جعلنا ما رجوا الشیاطین
 و آیه یثیر من السماء من جبال فیهما من یزد که از جهت اغنیاء و تاقصین با مورد مقادیر و یحین الف بعض کاملین که در حین
 نقصان عقل اند معلوم فلسفه که مساوق سقوط توان دانست تبعه نماید و جواب آن بدو عنوان مبدع اولاً آنکه
 تا ویلات و محال صحت برای این آیات چنانکه علمای اسلام کرده اند موجود است و ثانیاً عقول انسانی از درک
 مدرکات کمای قاصر و لا یجب عاقل من مقالته بنده آیا مشاهده نیفر مایند که ارسطاطالیس که رب النوع حکما می فلسفه
 و ابو عذر حکمت شایه است با اینهمه قوت قدسیه که پیروانش معزی الیه را منصف بان میدانند دایره لینه
 را که بر ابعاد الجا و است لطحات بخاریه نمیده بود و این امر قابل تخریب و استیلا مگر فلاسفه ما بعد یاد ب معلم
 صناعت دم بتوانده صرف بر انکار معتقدش اکتفا کردند تمام فلاسفه از طبیعین و ریاضیین مشرب و نیاز کرد
 مثال آنرا از کائنات جو و متحرک بمثابست فلک مگر گفته اند و حال آنکه تحقیق حکمای فرنگ متحقق شد که از جمله
 سیارات است حتی که ضبط حرکات بعضی از آنها نموده اند چنانچه هر صده چهار سال شده که حکم بظهور ذات الاله
 بتاریخ معین و تعیین با ظهورش قبل از ظهورش بود بطابق حکم شان بلا تفاوت طلوع و افول صورت گرفت و بدین جهت
 حل مسائل هیت بطلیوسی یا منشور گشت چه یک که ادنی مناسبت بعلم هیت دارد بعلم البقین می باید که بعد ثبوت
 کوکبیت و سیاریت ذوات الاذئاب آنچه ترتیب و تصد اجرام فلکی بطلیوسی که راس و رئیس حکمای ریاضیین
 است افاده فرموده و بساطت حرکات فلکیه و امتناع اجتماع مبدع میل ستدیر و ستقیم در جسم واحد الی غیر ذلک
 که در حق فلاسفه طبیعین و ریاضیین مسائل علم طبعی را مبادی علم ریاضی میدانند جمله باطل شده و هرگاه حال مدرکات
 این فحول حکماء که موجد این صناعات و عمر بای در از صرف اکتساب و تحقیق و تدقیق این مدارک فرموده اند چنان
 باشد عقول ما مردم کی بکنه اسرار انفس و آفاق و درک دقائق مصنوعات صانع علی الاطلاق تواند رسید
 تمهید مقدمه امامت رسیدیم بر مقصد اصلی یعنی بحث امامت و چون تبیین منویات خاطر کلیل منوط است
 تمهید مقدمه بتقدیمش مبادرت میرود و آن اینکه مدار و دینیات کمالاح ما ذکر بر خبرست و باتفاق عقلا خبر بدون
 تو اتر فیه تبیین عقلی نیست و در تو اتر جامی کلام مبتوا فر لهند اول عبارت کتاب جامع الاصول که اقتراح کلام باین سبب
 و بیان شمع نموده از اطالت نیندیشیده تمامها نقل میکند و پی بنده قال صاحب جامع الاصول فی دیباجه فلک
 الکتاب و التواتر نفید العلم قد لک ظاهراً لاختلاف فیه الایه قول ضعیف قلیل و لا رتبه شروط الاول ان یخبر
 عن علم لا عن ظن فان اهل بلد عظیم لو اخبروا عن طائر ایتهم ظنوا انه حمام او عن شخص ایتهم ظنوا انه زید لم یحصل العلم بکونه

فقد ذکر شرط التواتر فی
 انقسم الاول من الفروع الاربعة
 من الفصل الاول من الباب
 ان التواتر لا یجوز

عالمنا اورد الشراطين ان يكون علمهم ضروريا مستندا الى محسوس ذو لخير ونا عن حدوث العالم او عن صدق الانبياء
لم يحصل لنا العلم الشرطي الثالث ان يستوى طرفاه ووسطه في هذه الصفات وفي كمال العدد فاذا نقل الخلف عن السلف
وقالت الاحصار و لم تكن الشروط قائمة في كل عصر لم يحصل العلم بصدقهم لان خبر اهل كل عصر نقل نفسه لا بد من شروط
ولا جمل ذلك لم يحصل لنا العلم بصدق اليهود مع كثرتهم في نقلهم عن موسى عليه السلام تكذيب كل ما نسخ شريعة لا بصدق
الشيء بنقل النص على ائمة على كرم الله وجهه والبركة على ائمة ابى بكرهم لان هذا ضد الاحاد واولاوا فاشوه
ثم كثر الناقلون في عصره وبعده في الاحصار فذلك لم يحصل التصديق بخلاف وجود موسى عليه السلام وتجدد النبوة
ووجود ابى بكر وعلي وانتصابها للامامة فان ذلك لما تساوى فيه الاطراف والواسط يحصل لنا العلم الضروري
الذي لا تقدر على تشكيك انفسنا فيه ونقدر على تشكيك في ما نقلوه عن موسى وابى بكر على الشرط الرابع بعدد
عدد الخبرين ينقسم لما نقص فلا يفيد العلم والى كامل يفيد العلم والى زائد يحصل العلم ببعضه ويقع الزيادة فضلا فالكامل
وهو اقل عدد يورث العلم ليس معلوما لنا لكننا نحصول العلم الضروري من كمال العدد لا انا بكمال العدد سندل
على حصول العلم ثم العدد الذي يفيد العلم يفيد في كل واقعة وكل شخص بحيث انه متى وجد العدد افاذ العلم لكل
من سمعه في كل واقعة وذلك اذا تجرد الخبر عن القرائن فاما اذا اقترن الخبر بقرائن قد خلفت فيه فقال قوم لا اثر لها
وقال آخرون لها اثر فان خمسة امثلة لو اخبرنا عن موت شخص لم يحصل العلم بصدقهم لكن اذا انضم اليه خروج ذلك الشخص
حاصر الراس حافيا ممزق الثياب مضطرب الحال يلطم وجهه ورأسه وهو رجل كبير ومنصب مروة لا يخالف عادة
الا عن ضرورة فيجوز ان يكون هذا قرينة تنضم اليه قول اولئك فيقوم في التأثير مقام بقية العدد فدل ذلك على
ان العدد يجوز ان يختلف بالوقائع وبالاشخاص فرب شخص الفرس في نفسه اطلاق ميل الى سرعة التصديق ببعض
الاشياء فيقوم ذلك مقام القرائن ويقوم تلك القرائن مقام خبر بعض الخبرين اما متى انتفت القرائن فاقبل
عد يحصل العلم الضروري معلوم مدقالي غير معلوم لنا ولا سبيل لنا الى معرفة لانا لا ندرى متى حصل لنا العلم بوجوده
بوجوده الشافعي مثلاً عند تواتر الخبر اليقيني انه كان بعد خبر المائة والمائتين ويمر علينا تجربة ذلك وان تكلفنا هذا
فيسبيل التكلف ان راقب انفسنا اذا قتل رجل في السوق مثلاً وانصرف جماعة من موضع لقتل و دخلوا علينا
يخبرون عن قتله فان قول الاول يحرك الظن قول الثاني والثالث بوجه فلا يزال يتراكم تاكده الى ان يصير
ضروريا لا يمكننا ان تشكك فيه انفسنا فلو تصور الوقوف على اللحظة التي يحصل العلم فيها ضرورة وحقق حساب الخبرين و
عدد لا يمكن الوقوف ولكن درك تلك اللحظة ايضا عسير فانه يتراكم قوة الاعتقاد تراكم حتى التذرع نحو تراكم
ضوء الصبح الى ان يبلغ حد الكمال فذلك بقى في غطاء من الاشكال وتقدر على القوة البشرية ادراكه ان يتج
ما اردنا ايراده من عبارة جامع الاصول ودر كتاب تمهيد شرح كتاب موسوم بجملة من از مولفات ابن حجر عسقلاني
استجيبين نوشته و قد يقع فيها اي في اخبار الاحاد ما يفيد العلم النظري بالقرائن على اختيار خلافا لمن انى
ذلك اختلف في ان خير الواحد بل يفيد العلم اليقيني او لا ثم اختلفوا فقال احمد في قول يحصل العلم به بلا قرينة ويطرد

تمهيد است
ع
وابن حجر عسقلاني في شرحه
نظر شيخنا في اخبار
وقد يقع فيها اي في اخبار
والاحاد المنقولة الى خبر
وعزى وغيره ما يفيد العلم
انظر الى القرائن على اخبار
خلافا لمن انى ذلك الخلف
من التحقيق فقل ان من يجوز
اطلاق العلم في كل حال
وهو لا يصلح عن الاستدلال
ومن الى الاطلاق في كل
العلم المتواتر واعداده
منه كذا لا ينبغي ان ما خفت
بالقرائن اجمع ما خلا غيبا وخبر
المتحقق بالقرائن انما هو
ما اخبر به من انما هو
يبلغ حد التواتر فانه
قرائن منها جارية اليقيني
وتقدمها في التفسير على غير
العلم كذا ما يفيد العلم
التام وصدقه اقل في افادة
العلم من مجرد كونه الطريق
عن التواتر الا ان يثبت ما
يسنده احد من الحفاظ ما
اكتفى به بما يقع في اخبار
بين مدلوله لا يستحال
ببطلان التناقض
ان يفيد العلم اليقيني
فلا بد من اعداد ذلك
في نسخة

الى كل ما حصل العلم وقال قوم لا يطرد بلا قرينة وانما رآه يفيد العلم بانضمام القرائن وذلك انه لو ان خبر
 ملك يموت ولد له مشرت على الموت وانضم اليه القرائن من صراح وجازة وخروج المخدرات على حال منكرة
 غير معادة دون فوت مثله وكذا الملك واكابر مملكته فانما تقطع بصحة ذلك الخبر وتعلم به موت الولد بخبر ذلك من نفسها
 وجد انما ضروريا لا يتطرق الشك الخبر لمحض بالقرائن انواع منها ما اخرج الشك في صحيحها ما لم يبلغ حد التواتر فانه
 حقت به قرائن منها جدا انتهى في هذا الشأن ولقد هما في تميز الصحيح من غيره على غيرها وتلقى العلماء بالقبول هذا التلقي
 وحده اقوى في افادة العلم من مجرد كثرة الطرق القاصرة عن التواتر انتهى واذا درست قول العلماء في التواتر
 فاستمع ما يقول العبد الذليل المتفاني الى رحمة ربه المتعال ولا تنظر الى من قال بل انظر الى ما قال به ظاهره است
 كه ادعاهي تواتر لفظي خبر بخبر حديث كسي از علمای سنت و جماعت نكرده مثل انما الاعمال بالنيات وانهم نه بشابه
 ائست كه خصم ر مجال انكار دوران نباشد بل للضام مجال وسيع للكلام خصوصا بانتقاي شرطيكه اهل اسلام تو اتر سید بود
 و نصاری بانتقاي آن رد میکنند لهم ايضا ان يقولوا كذا لك و هرگاه اثبات تو اتر صد و معجزات از سید كائنات
 توانست شد و علمای دین قائل بتواتر معنوی شدند فلا مطمع للتواتر في امر آخر و تو اتر معنوی باین معنی كه روایات
 كثیره متضمن وقوع خرق عادت آمده هر چند قابل قبول است كه سكرين را جای سخن باقیست كه چون هر دو خبر از احاد
 باشد و مفید یقین باشد و چنین اخبار احاد چگونه مفید یقین خواهد شد و علی هذا زعم اذ لا تخلیقة آتست كه بعد تو اتر
 حقیقه افاده یقین نیسازد و مگر خبر محفوف بالقرینه و خبر محقق بالقرینه كما یظهر ما نقل بی شبهه افاده یقین میسازد
 و المنكر كابر و تو اتر معنوی هم در حقیقت تحففات بقرینه است یعنی معاضدت خبر خرق عادت فی خبر خرق عادت و كرمشلا
 قرینه صدق است بلكه میتوانم گفت كه اگر تو اتری حسب شهر مفید یقین یافته نمی شود بانضمام قرینه افاده یقین میکند الا
 لا هر چند صاحب الاصول ختمانی در نیاب نقل کرده لکن مثال تحففات خبر بالقرینه كه آورده باین دلالات
 دلالت میکند كه بانضمام قرینه خبر مفید یقین است و صاحب تهید كه انتصار انیمید به بصریح نموده و شاید صدق این
 دعوی ا صدق شهود این است كه گاه است كه باخبار اشخاص قلیل بامری یقین حاصل میشود و خلاف آن اگر ضعیفان
 مضاعف عدد و ان اشخاص خبر بامری آخر دهند یقین چه ظن هم حاصل نمیشود مثلا اطفال هرگاه بحد تر عرج میسر
 و رشدی پیدا میکنند و از ابا و اخوان و اقربان وجود مکه بناد و كرامت بعثت رسل انبیا میشوند آنها را
 یقین راسخ دست میدهد و اگر بندرت و شد و كسی یقین نكند عقلا تسفید او خواهند كرد و گویا وی بس قلیل
 باشد و اگر صد و پنجاه كس بآنها عدا و ایت خرق عادت می سازند هرگز یقین دست نمیدهد و او را احدی
 از عقلا تسفیه نمیکند بلكه عاقلش بیشتر اند و بیش ترین تصور نمیکرد و كه در روایت اولی قرینه عقلی یعنی در حدیث
 امر كسی را امری باعث افتراء و كذب نمی باشد معاضد است و در امر ثانی استبعاد عقلی قرینه استبعاد صدق
 معیند اختیار بر نمی آید و ندارد و خواسته باشند تو اتر معنوی و تحففات بالقرینه را و امر متمایز قرار دهند خواه
 تو اتر معنوی رسمی از اقسام تحففات بالقرینه زیرا كه انچه با مقصود داریم بهر و شوق حاصل و اینقدر مسلم كه مدأ

این سخنکار
حق سبحانه و تعالی دیدنی است
که بزرگان سوادت صحاح و کتب
و شراح آن جاری ساخته که چون
حضرت فاطمه علیها السلام انشغال
فرمود و در مریضی صحابه از او پرسیدند
آخر ام جابر علی بن ابیطالب
علیه السلام دست برداشتند
و رو با خود از آنجا بر گزیدند
اینها انتخاب بسوی بیعت ایستادند
بکونستند این است که
که از اکابر و عینین آنستند
در جامع الاصول در حدیث
در کتاب الاماره و کمال
طوبی در کتاب آورده و کمال
حرف الجمله آورده و کمال
سطح وجه من الناس جوده فاطمه
فلا توفیت فاطمه الصفت و جوده
اناس علی و کشت فاطمه
بعد رسول و کشته شد
توفیت فقال رجل للزبیر
فما یأیبه علی کشته شدن
لا و الله و لا احد من بنی هاشم
الذی علی فطاری علی
اناس

در پیش طائفه اموی ساخته و هرگاه این مهم دلخواه انصرام پذیرفت حکم با اختلاف احادیث که دلالت بر شیخین
 اهل بیت داشته باشد و در کتابی دیده ام که بعضی شیخ بنی امیه بجاویز گفته که سبب شتم مرتضی بعد از منی رسید
 اکنون گفت لسان باید کرد قبول نکرد و گفت که زنیها را موقوف تو ابراهیم ساخت حتی یثنا علیه الصبر و بهرم
 علیه الکبیر نقلی عجیب در کتاب مروج الذهب که علی بن ابی طالب از آن استناد میکنند بنظر آمد که شخصی از سکنه شام
 بغداد آمد با علمای محبت میدشت هرگاه بصیرتی باحوال اهل بیت واقربای نبوی از بنی هاشم بهر سید سوگند خود
 میگفت که ما هرگز نشنیده بودیم و نمیدانستیم که هوای بنی امیه کسی از اقربای رسول با شمی و وارث پیغمبر مطهری
 بوده باشد و بعد تحریر این بطور مطابق این حکایت در شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید گرم تر بنظر آمد قال
 لما استوثق الامر لابن العباس السفاح و قد الیه عشرة من امراء الشام خلفه الی بالمد و بطلان نسا بهم بایان
 البیعة انهم لم یطلعو الی ان قتل مروان ان لرسول الله ابلا و قرأه موسی بنی امیه و بعد از نیکه خلافت خود
 از امویة منتقل بعباسیه شد هر چند شرکت با شمیمت داشتند بهشتی می گید که سبب حکام بنیان سلطنت خود در
 محوی آثار عترت طاهره و مخریده مقتضی اثر بنی امیه بودند چنانچه حکایت متوکل علی الله عباسی انچه باقر مطهر
 سید الشهدا علیه الصلوٰه که از متواترات است و عداوتش با اهل بیت اطهار را بنی مرتبه بود که این سببیت
 نحوی را تعلیم فرزندان خود مقرر کرده و روزی از و پرسید که حشمتین از باوه دوست میداری یا پسرانم را
 او جواب داد که من پسرانت را برابر قبر هم نمیگیرم بنیغنی حکم کرد که زبانش را از حلق کشیدند و بیچاره جان داد
 و سبب که مفصلاً و هرگاه حال چنین باشد احتمال وضع احادیث در مناقب امیر المومنین و اهل بیت طاهر
 مستحیل عقده و علی هذا احادیثی که در شان عترت اخیر خصوصاً دال بر فضیلت و انحصار خلافت و امامت
 بروایت اهل سنت یافته شود و محقق بالقرینه و مفید یقین و احتمال اختلاف وضع منتفی مگر اینکه در سلسله روایات
 که اقم شیمی مشهور است تا اهل سنت را عذر می خواهد بود لکن انچه متاخرین شیعیان بلکه متوسطین اینها طریقه ایجاد
 کرده اند که هرگاه مفروضی از مضمون حدیثی نیافتند یکی از روایات را لا عن شیعی من تلقاء النفس خلقی قرار دهند
 المختصر بر حدیثی محدث میباشد اگر در سال زمان سلاطین مثل آل بویه و صفویه شیعه می بودند مقتضی است
 گفت که برای تطیب خاطرشان علماء وضع احادیث درین باب کردند و ابویس فلیس چون چنین روایات
 اهل سنت متعارضه بطنابق روایات امامیه شد و شهادت قرآن عقلیه علاوه تقدیر لیقین و الحمد لله
 رب العالمین و اما التانی یعنی التواتر المعنوی پس چون التدریس و حیره بنوعیکه مکارر مجال انکار باشد
 باثبات میرسانم و پیش از شروع ذکر دلائل و نصوص بیان مقدمه واجب و آن اینکه تفضیل مفضول و ترجیح
 مروج نزد کافه عقلا صورتی از جو از ندارد و هر چند بعضی از علمای سنی که شائبه از انصاف داشتند
 مفضولیت خلفای ثلاثه از خلیفه برحق بدیهی دیده باقتضای ضربان عرق عصیت بجو از آن قائل شده اند
 مگر بهر حال این طائفه خلافت عقلی را نیکاشته قائل یا متناع آن هستند و ازین است که کمر بر اثبات فضیلت خلفا

مله خصوصاً اولین صفت بسته دقیقه از مساعی غیر شکوره غیر مرغی نگزشتند حتی محل خنده سرشار است که بود اگر غارت علم و
 وفور شجاعت شجین تخصیص اولین نسبت بجناب وارث علوم اولین آخرین شیخ الاشجین که این وصف است شهر و این صفات
 کا لجناب مدوح است از این کجا بوفس سوخته اند و حقیقت نفس الامر می این یاد و نقصان بعون استعانت برین عجاله از
 پییده صبح زیاده تر بخلی بشود با تجله از متاخرین موقوف رشید الدین خان فضل تلانده شاه عبدالعزیز و بگو بکتاب الف خود
 موسوم باضلاح لطافه المقال که بخواه بعضی سائلین منکسر البال را و ان هیات استاد خودشان تصنیف کرده نیز معروف
 شده اند که تقصیل مقضول فیما هو مقضول فیه جائز نیست و نیز اختصاص عین مطلوبینا کما ینظر ظهوراً و اینها و موفقت کتاب
 ریاض النضره که فاضلی موقوف به و بس متعصب است در کتاب مزبور بعد ذکر احادیث مختلفه فضیلت جناب صدیق
 گفته و احادیث فضیله کله با دلیل علی قیینه علی قولنا لا ینفقد ولایه لمفضول عند وجود الا فضل انتهی و آنچه شاه و کلمه
 و ملوی که قدوه و سوه علمای سینه هندوستان اند در ین باب گفته اند و فضیلت مطلقه را از شر و طخلافت را شده
 ساخته از ان ظهور و این است و چون عبارت شان را از انجا در ین باب اطباب دارد و ملتقطاً سواد برداشته
 شده و هویدیه و از لوازم خلافت خاصه است که طیفه فضل است باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از انجهت که در کتب
 اولی نظر کردیم الی ان ما قال از ان جهت که در خلافت خاصه شکمین و بن تقصیم کل الوجوه مطلوب است آن غیر است
 فضل صورت نمی بند و چنانکه حضرت مرقی نزدیک استخلاف امام حسن فرموده ان یرد الله بالناس خیراً فیجمعهم بعد
 علی خیرهم رواه الحاکم و از انجهت که خلافت خاصه مقیست بر نبوة بحریث خلافة علی منهاج النبوة و تكون نبوة و حرمه
 ثم خلافة و رحمة و جامع هر دو ریاست عامه است در دین دنیا ظاهر او باطنی پس چنانکه استنباط شخص دلالت میکند
 بر فضیلت وی بر امت تابع از سببیه بل ذکره مرفوع گردد و همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت مینماید بر فضیلت
 بر امت و از ان جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من عمل سجلاً من عصابة و فی ملک عصابة من هوا رضی الله منه فقد خان الله و خان سوله و خان المؤمنین و
 عن ابی بکر صدیق قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ولى من امر المسلمین یا قامر
 علیهم احدا حیاة فلیعنته الله لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً حتی یدخله جهنم اخرجه الحاکم
 لمقطه و لیکن هذا علی ذکر منک فان ذلک کالنص علی خلافة امیر المؤمنین و سید الوصیین
 من غیر فصل و علی بطلان خلافة السلف و الخلف فان افضلیة نفس الرسول صلی الله علیه و سلم کافة
 الخلق و هو لا یشیخ منهم من اجلی البدیهیات و کذلک کون اکثر المتسمین بالخلفاء
 مقضولین من اکثر افراد الناس دال علی بطلان خلافتهم و ان اعتذر بنده الفاضل بعد
 ذلک و کانه حل خلافة المفضول علی الاضطرار و چون کلام ما در خلافت را شده است
 در ین مقام غرضی با بطلان سلسله خلافت غیر را شده متعلق نیست و آثم از ین نباشد
 از کلام شاه صاحب بر ین نمیکنم و بر اقسام از بار اینها طاعن حسیک نیست چه منزه و تهنیتی و بعد کلام جامع بر بطلان خلا

خلافت غیر علی بن ابیطالب در کار نیست و انشاء الله تعالی بمقام خود کا بصره اسفندی میگرد و نیز چون
 جمهور علمای موصوف در محاسبه نفسانی یافتند که کو کار یکبار به میفرمایند مگر فضیلت فاضل علی کل فاضل
 یعنی امیر کل امیر در همه باب از اجلای بدیهات است متمسک بایجاد مسئله عجیب شده اند یعنی فضیلت یعنی
 کثرت ثواب برای خلفای ثلاثه ثابت میسازند و حال آنکه ازین غریب تر مضمونی قرع صماخ احد می نکرده باشد
 که با وجود ثبوت فضیلت امیر المؤمنین از کافه عباد و در نسب و حسب اعمال ثبوت خاصه افضل الاعمال یعنی
 آنچه در کثرت ثواب برای انبیاء است مگر اینکه بطریق بنای طل علی الباطل متمسک بآن شوند که عدل خدا
 واجب نیست لکن سودی ندارد زیرا که اولاً من حیث العاده که مالک یوم الدین را عادل میگویند ثانیاً
 ایشان کی شیر رب العالمین بوده اند که قادر مختار از اراده خود که خلفای معلوم را بر عمل قلیل جزای جزیل
 خواهد داد یا بشوره شان درین باب عمل خواهد کرد مطلع فرموده باینما می ندیب خود را برین عقیده گذشته اند
 بالجمله هرگاه با ثبات رسید که فضیلت مطلقه در هر باب برای باب علوم هم از جهت صفات جلیله و ملکات
 جمیله و هم از احراز ثبوتات جزئیه ثابت است پس از دو شق خالی نیست یعنی نصب حضرت صدیق شجاعت یا بموجب
 اشاره و کنایه رسول مختار است چنانکه بعضی متأخرین مخالفاً بجهت هم و خلافاً لمضمون الاحادیث المتظافره
 المنقولیه بطریق هم قائل شده اند و یا از جانب است غلط گفتیم از جانب بعضی است که ما هم معترفون بذلک و نیز
 فی مواضع شتی در شق اول لازم می آید که حضرت مصوم محن الزلل یعنی رسول عزوجل ترکیب خطا شده
 باشند و لایق قول به سلم و هر چند صدور خطا از این طائفه محتجج نیست بلکه واقع شده چنانچه بحر العلوم علی
 سنان متأخری علمای الهندی مولوی عبدالعلی در شرح مسلم پسند حکایت فدای اسارای بدر اثبات
 صدور خطا از سرور کائنات و بشدت و غلظت تهجین منکرین صدور خطا از اینها که گویا از آنها خطای عظیم
 صادر شده نموده لکن تمکین بر خطا که اینجا لازم می آید جائز نمیدانند و استغیضاً باینکه چگونه کسی تجویز کند که مهربان
 رب ذو الجلال تفضیل مفضول جائز دارند فضلاً عن ترکیب موصی الله علیه و آله سلم و حال آنکه خود ایشان را
 کرده اند که آنمغنی زینهار جائز نیست کما نقل من ازالة الغبار و کما فی الجامع الصغیر للسيوطی ایما رجل استعمل
 رجلاً علی عشرة انفس و علم ان فی عشرة افضل ممن عمل فغش الله و رسول و غش جماعة من المؤمنین صل
 مضمون حدیث اینکه هر کس که در ده کس یک کس را حاکم کند و در آن ده کس شخصی بهتر از او باشد آنحاکم
 کننده و غایب او رسول و عجم مؤمنین کرده است پس محل انصاف است که هرگاه حکومت مفضول بر نه کس
 جائز نباشد نصب مفضول و کیفیت مفضول کما سیظهر برزعامت کبریه و خلافت عظمی چگونه جائز باشد
 و اما الشق الثانی فی سیظهر اشد ظهوراً انهم اخطوا و اخطاوا فاحشاً و اخطاوا لکن عاصمین لا خاطبین و یومنون
 از آنکه شروع بایراد دلائل حقیقت خلافت حق و صی مصطفوی کرده شود ذکر ما جری بعد انتقال روح
 سید المرسلین علی علیین فی امر الخلافة و کیفیت انعقدت الخلافة للیقین و کیفیت تنهت عن خصامنا بالتحقیق

سكت الموذن قام فاشى على الدرهما هو اهله ثم قال اما بعد فاني قائل لكم مقالة قد قدر ان اقوله لاهل الادريه
لعلمها بين يدي اجلي فمن عقلها ووعاها فليحدث بها حيث تهت به راحلته ومن خشي ان لا يعقلها فلها حل واحد
ان يكذب على ان الدرهم وجل بعث محمد بالحق وانزل عليه الكتاب فكان مما انزل الله آية الرجم فقرأنا
وعقلنا ما ووعينا ما ورجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا بعده فاشى ان طان الناس بان يقول
قائل انما ما بخداية الرجم في كتاب الله فيضلو اترك فرقة انزلها الله فالرجم في كتاب الله حق على من نأوا اذا
احسن من الرجال والنساء اذا قامت البينة او كان اجل او الاعتراف ثم انما كنا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله
ان لا ترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ان ترغبوا عن ابائكم الا وان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لا تطروني كما اطرى عيسى بن مريم وقولوا عباد الله ورسوله ثم انه بلغني ان قائلنا منكم
يقول والله لو مات عمر بايعت فلانا فلا يغير امرنا ان يقول انما كانت بيعة ابى بكر فليته وسمت الا وانها قد كانت
كذلك ولكن الله وقى شرها وليس فيكم من يقطع اليه الاعناق مثل ابى بكر وانه كان من خيرنا حين توسع
بنى الله صلى الله عليه وسلم ان الانصار خالفونا واجتمعوا باسراهم في سقيفة بني ساعدة وخالف عنا على واليزير
ومن معهما واجتمع المهاجرون الى ابى بكر فقلت لابى بكر انطلق بنا الى اخواننا هؤلاء من الانصار فالطلقنا زيرهم
فلما دونوا منهم لقينا منهم رجلا صالحا فذكر امامنا لا عليه القوم فقال اين تريدون يا معشر المهاجرين فقلنا
نريد اخواننا هؤلاء من الانصار فقال لا عليكم ان لا تقر بوجههم اقضوا امركم فقلت والله لنايتهم حتى اتيناهم في
سقيفة بني ساعدة فاذا رجل من بني بنيهم فقلت من هذا قالوا هذا سعد بن عباد فقلت ما قالوا اترك
فلما جلسنا قليلا تشبه خطيبهم فاشى على الدرهما هو اهله ثم قال اما بعد فخرج انصار الله وكتبته الاسلام وانتم معاشر
المهاجرين ربهط منا وقد دمت دافة من قومكم فاذا هم ارادوا ان يخرجوا منا من اصلنا وان يحضرونا من الامر
فلما سكت اردت ان اكلم وكنت زوررت مقالة عجبتني اريد ان اقد مهاجرين يدي ابى بكر وكنت اوار
منه بعض الحد فلما اردت ان اكلم قال ابو بكر على رسلك فكرهت ان اعصيه فحكى ابو بكر وكان احلم مني واوقر
والله ما ترك من كلمة عجبتني في تزويري الا قال في بيته مثلها افضل منها حتى سكت فقال ما ذكرتم فيكم من خير
فانتم له اهل لن يعرف العرب هذا الامر الا لهذا الحى من قرشهم اوسط العرب نباودار او قد رضيت
لكم احد بنين الرجلين فبايعوا يا بهاشم فاختبى يدي وبيد ابى عبيدة الجراح وهو جالس بنينا فلم اكونا قال غير
ما كان والله ان اقدم فغضب غنفي لا يقربنى ذلك من انتم احب الى من ان اتامر على قوم فيهم ابو بكر الا ان
تسول الى نفسى عند الموت شيئا لا اجد الا ان فقال قائل من الانصار انما جدي لها الحكم وعذيقها الحرب
منا امير وشكم امير يا معشر القرش فكثر اللغط وارتفعت الاصوات حتى فرقت من الاختلاف فقلت ابط
يدك يا ابى بكر فبسط يده فبايعت وبايعه المهاجرون ثم بايعته الانصار وتزودنا على سعد بن عباد فقال قائل
منهم قتلتم سعد بن عباد فقال عمرو الله ما وجدنا فيما حضرنا من امرنا اقوى من مبايعته الى بكر خشنا ان قاتلنا

بجنت سقيفة
برو ان
قوله وقد دمت دافة من قومكم
بباد اذ دهم اهل البادية
انظر ما خذ من اللغيف
ويوسر الضيف اى انتم قوم
عيا اقبلتم من مكة الى البادية
سيد انكم نفر يسير الراجح
قوله خذوا بالحق والبر
ابى بكر بن الخطاب
قوله خذوا بالحق والبر
المجته والصاد والبر
لما خرجوا من القوم
الجدان ففعل
والعود وندنا جديها الحكم
نصفه خذ من العود الذي
نصفه خذ من العود الذي
نصفه خذ من العود الذي
الابل الجبل بالاحكام
بجلا العود قبل ارادته
شد الباس صلب الحكم
كالجدل الحكم انما به
قوله عذيقها الحرب
المجته بفتح الهمزة
يعني غنق العين جود
نصفه خذ من العود الذي
الجدل الحكم انما به
قوله عذيقها الحرب

جنتي في الجنة
وإدري

عليه السلام فقال اتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة ما ذكره لثقتا قال ذكر وصية الرسول صلى الله عليه وآله في حق
الانصار مفصلا فاما قول امير المؤمنين اتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة فكلام قد تكرر منه امثاله نحو قوله اذا حج عليكم
المهاجرون بالقرب من رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت الحجرة على المهاجرين بذلك قائمة فان فاحت حجتهم كما
نادو بهم والانصار على دعوتهم ونحو هذا المعنى قول العباس لابي بكر رضي الله عنه واما قولك نحن شجرة رسول الله صلى الله
عليه وسلم فانكم خير انبثا ثم بعد حكاية اجتماع الانصار في السقيفة وكلام سعد بن عبادة بهم وذكر الانصار فضائلهم
الى غير ذلك قال فقام ابو بكر فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعث غلاما على العرب ان يتركوا دين اباهم فخالفوه
وشاقوه وخصل الله المهاجرين الاولين بصديقه والايمان به والمواساة له والصبر معه على شدة اذى قومه
ولم يستوحشوا كثرة عدوهم فهم اول من عبد الله في الارض وهم اول من امن برسول الله وهم اولياؤه
وعترته واحق الناس بالامر بعده لاننا نرى نعم فيه الاطالم وليس احد بعد المهاجرين فضلا وقدا في الاسلام مثلكم
الامراء وانتم الورثاء لانفتا دونكم مشورة ولا نقضي دونكم الامور فقام الحجاب بن المنذر بن الجهم
فقال يا معشر الانصار املكو عليكم ايكم انما الناس فيكم وظلمكم ولعن بجرى محتر على خلافكم ولا يصدر الناس الا من
امركم انتم اهل الايواء والنصرة واليكم كانت الهجرة وانتم اصحاب الدار والايمان والله ما عبد الله علة
الاخذكم وفي بلادكم ولا جمعت الصلوة الا في مساجدكم ولا عرفت الايمان الا من سبنا فكم فاملكوا عليكم
امركم فان ابى هؤلاء والافنا امير ونهم امير فقال عمر ميهبات لا يجمع سيفان في غداة العرب لا ترى
ان توامرهم وينبها من غيركم وليس تمتنع العرب ان تولى امرها من كانت النبوة فيهم واول الامر منهم لنا
بذلك الحجرة الظاهرة من ذابنا صمنا في سلطان محمد وميراثه ونحن اولياؤه وعشرته الامل بابل او
متجالت لاثم او متورط في ملكه فقام الحجاب وقال يا معشر الانصار لا تسمعوا امثاله هذا واصحابه فيذهبوا
بصحبكم من الامر فان ابو عليكم ما اعطيتم فاجلوهم عن بلادكم وتولوا هذا الامر عليهم فانتم اهل بيته الامر انه
وان لهذا الامر سبنا فكم من لم يكن يدين له انا جديها الحكم وعذيقها المرجب ان شئتم لتعيدنها جنة
والله لا ير واحد على ما قول الا حلت الفة بالسيف قال فلما راى بشير بن سعد الخرجي ما جمعت عليه الانصار
من امر سعد بن عبادة وكان حاسدا له وكان من سادة الخرج قام فقال ايها الانصار اتنا وان كنا نؤيد
سابقه فانما لم نر وجهنا وانا وادنا من الارض ربنا وطاعة نبينا ولا ينبغي لنا ان نستطيل بذلك على الناس ولا ينبغي
برعوضنا من الدنيا ان محمدا رجل من قريش وقومه اسقى بميراث امره وايم الله لا يراني الله انما نزعهم
الامر فالتقوا ولاننا نزعهم ولا تخالفهم فقام ابو بكر وقال هذا عمر وابو عبيدة بايعوا ايها شئتم فقالوا والله
لا نتولى هذا الامر عليك وانت فضل المهاجرين وثاني اثنين وخليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم والصلوة افضل
الدين البسط يدك بنا فكم فلما بسط يده وبها يبايعونه تبعها اليه بشير بن سعد فبايعوه فاداه الحجاب بن المنذر
بشره فحاك عتاق والله ما اضطررك الى هذا الا احدى لابن عكر فلما رايت الاوس ان رئيسا من رؤساء

الحجاب بن المنذر

الخروج قد بايع قام سيد بن حمير وهو ريس الاوس فبايع حذ السعد ايضا وناخسته له ان يسلط الامر فبايعت
كلها لما بايع سيد بن سعد بن عباد وهو مريض فادخل الى منزله فامتنع عن البيعة في ذلك اليوم وابعده و اراد
عمر ان يكره عليها فاشير عليه ان لا يفعل وانه لا يبايع حتى يقتل وانه لا يقتل حتى يقتل ابله ولا يقتل ابله حتى يقتل
الخروج كلها وان حوريت الخروج كانت الاوس معها وفسد الامر فتركوه وكان لا يصلح بصلاتهم ولا يجمع بجائهم
ولا يقضي بقضائهم ولو وجدوا انا انصار بهم فلم يزل كذلك حتى مات ابو بكر ثم لقي عمر في خلافة وهو على فرس
وعمر على بعير فقال له عمر بهيات يا سعد فقال سعد بهيات يا عمر فقال انت صاحب من انت صاحبه فقال
فعم انا ذاك ثم قال لعمر وادع ابا جاورني احد بهو الفضل الى جوار امك ومن صايبك فلم يلبث سعد بعد ذلك
الا قليلا حتى خرج الى الشام فمات ولم يبايع لاحد الا لابي بكر ولا لعمر ولا لغيرهما قال وكثر الناس على ابي بكر
فبايعه معظم المسلمين في ذلك اليوم وجمعت بنو هاشم الى علي بن ابي طالب ومعهم الزبير وكان يعد نفسه رجلا من
بنو هاشم كان على يقول ازال الزبيرنا اهل البيت حتى نشأ بنوه فصر فوه غنا وجمعت بنو امية الى عثمان بن عفان
وجمعت بنو زهرة الى سعد وعبد الرحمن فاقبل عمر وابو عبيدة فقال مالي اركم حلقا قوما فبايعوا ابا بكر فهد بايعه
الناس بايعه الانصار فقام عثمان ومن معه وقام سعد وعبد الرحمن ومن معها فبايعوا ابا بكر وذهب عمر ومع حصة
الى بيت فاطمة رضي الله عنها معهم سيد بن حمير وسلم بن سلم فقال لهم انطلقوا فبايعوا ابا بكر فخرج الزبير
بسيفه فقال عمر عليكم الكلب فوثب عليه سلم بن سلم فاخذ السيوف من يده فضرب به الجدار ثم انطلقوا به وعلي
ومعها بنو هاشم وعلى يقول انا عبد الله و اخو رسول الله حتى انتهوا به الى ابي بكر فقتل له بايع فقال انا حق بهذا الامر
منكم لا ابايكم وانتم اولى بالبيعة لي اخذتم هذا الامر من الانصار و اجتمع عليهم بالقرابة من رسول الله فاعطوكم
وسلمو عليكم الامارة وانا اخرج عليكم بشي اجمع به على الانصار فانصفونا ان كنتم تخافون الله من انفسكم واعرفوا للناس
الامر مثل ما عرفتم الانصار لكم والافوا بالانصاف وانتم تعلمون فقال عمر انك لست متروكا حتى تبايع فقال له علي
احلب يا عمر حلبا لك شطه اشد وله اليوم امره سير عليك خدا لا والله لا قبل قولك ولا اباية فقال له ابو
فانكم تبايعون لم اكره فقال له ابو عبيدة يا ابا الحسن انك حديث السن وهو لا يشيخه قرش فومك ليس لك
تجربتهم ومعرفتهم بالامور ولا اري ابا بكر الا اقوى على هذا الامر منك واشد احتمالا له وضللا عا به وسلم له هذا الامر
وارض به فانك ان تعش و تطل عمر فانت بهذا الامر خليف و يقيق من فضلك و قرابتك و ما اتفقت
جهاوك فقال علي يا معشر المهاجرين الله الله لا تخرجوا سلطان محمد عن داره وبيته الى بيوتكم و دوركم ولا
تدفعوا ابله عن مقامه في الناس وحقه فوالله يا معشر المهاجرين لنخ اهل البيت احق بهذا الامر منكم اما كان من
القارمي الكتاب سعد الفقيه في دين العالم بالسنه المضطلع بامر الرعية فوالله انه لفينا فلا يتبعوا الهوى في قرداوا
من الحق بعد ان قال شير بن سعد لو كان هذا الكلام سمعته منك الانصار يا علي من يبعثهم لابي بكر ما اختلف
عليكم اثنان وكنتم قد بايعوا وانصرت علي الى منزله ولم يبايع ولم يمت به حتى ماتت فاطمة فبايع ثم تبدل

الشارح المروزي في سقيفة بني ساعدة في السقيفة على لطلان ادعاء الشيعة ورود النص على خلافة علي عليه السلام وعلى
 عدم صحة الحديث المروي في صحيح البخاري في مسلم عن عائشة اذ عني في اباب و اخاك حتى اكتب لابي بكر كتابا فاني اخاف
 ان يقول قائل وتبينني متينة ويايبي الله والمؤمنون الا ابا بكر معللا بانه لو كان لذي نيك القولين على سبيل منع الجمع
 هل لذكر علي النص على خلافة وما اقتصر على الاستدلال بقراءة القرية وكذا لك فصيح ابو بكر بذكر الحديث
 واما مسك بقربة البعيد من رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال هذا نص على مذاهب المعتزلة وسبجي جواب ما لا يعترض على
 الشيعة في هذه الوجزة انشاء الله تعالى ثم نقل في باب امير الابرار وقاتل الكفار مع زوجة فاطمة عليها السلام
 الى دور الانصار للاستعانة منهم على ردة اليه ما قالوا الامام الاخير وفي كتاب الامامة والسياسة لابن
 قتيبة الدينوري حدثنا ابو غنيم عن ابي عون عن عبد الله بن محمد بن احمد بن الحسن الانصاري عن النبي صلى الله عليه وسلم لما قبض
 اجتمع الانصار الى سعد بن عباد فقالوا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد قبض فقال سعد لابنه قيس اني
 لا استطيع ان اسمع الناس كلامي لمضي ولكن فلق مني قولي وسميهم فكان سعد يتكلم ويحفظ انه قوله في رفع صوته
 لكي يسمع قومه فكان مما قال بعد ان حمد الله واثني عليه يا معشر الانصار ان لكم سابقا في الدين وفضيلة في
 الاسلام ليست تقبيل في العرب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يبق في قومه بضع عشرة سنة يدعونهم
 الى عبادة الرحمن وخلق الاوثان فما من به قومه الا قليل واسد ما كانوا يقدرون ان يسموا
 رسول الله ولا يعزوا دينه ولا يدفعوا عن أنفسهم حتى اذا اراد الله لكم الفضيلة وساق اليكم الكرامة و
 خصكم بالنعمة وزركم الايمان به وبرسوله والمنع له ولاصحابه والذب لدينه والجهاد
 لاعدائه فكنتم اشد الناس على من تخلف عنه منكم واثقله على عدوكم من غيركم حتى استقاموا الامر الله
 طوعا وكرها واعطى البعيد المقادة صاغرا اخر حتى شجن الله بنيه بكم الارض ودانت باسياسكم
 له العرب قوافه الله وبعثكم راض وكم قري العين فشدوا اليكم بهذا الامر فانكم احق الناس اولاهم
 به فاجابوه جميعا ان قد وقفتم للرأي واصببت في القول ولن نعدل ما رأيت بتوليكم هذا الامر
 فانت لنا مقنع ولصلح المؤمنين رضى قال فاتي النجر ابا بكر ففرع اشد الفرع وقام معه عمر
 فخر جاسر عيين في سقيفة بني ساعدة فلقيا ابا عبدة الجراح فانطلقوا جميعا حتى دخلوا
 سقيفة بني ساعدة وفيها رجال من اشراف الانصار معهم سعد بن عباد فاراد عمر ان يبدأ
 بالكلام وقال خشيت ان يقصر ابو بكر عن بعض الكلام فلما تيسر عمر للكلام تجر ابو بكر وقال على
 ريشك تكفي الكلام فتشهد ابو بكر وارضت له الناس فقال ان الله جل ثناؤه بعث محمد النبي
 ودين الحق فدعا الى الاسلام فاخذ الله به واصينا وقلوبنا الى ما دعى اليه فكننا معشر المهاجرين والانس
 هلا ما والناس لنا في تبع ونحن عشيرة رسول الله ونحن مع ذلك وسط العرب نسا باليمن سيدة من قبائل العرب الا انهم
 في ولادة وانتم انصار الله الذين اووا ونصروا وانتم وزراء الدين ووزراء رسول الله صلى الله عليه وسلم انتم اخواني

كتاب الله وشركاؤنا في دين الله وفيما كنا فيه من سراء وضراء والله ما كنا في ضيق الا كنتم مغايبه فانتم احب
 الناس لينا والكرههم علينا واحق الناس بالرضا بقضاء الله والتسليم لامر الله لما ساق الله اليكم والى اخوانكم
 من المهاجرين واحق الناس ان لا تحسدوهم وانتم المؤمنون على انفسكم حين الخصاصة والله ما زلتكم وتثرون اخوانكم
 من المهاجرين وانتم احق الناس ان لا يكون انتفاض بهذا الامر واختلافه على ايديكم والبعدان لا تحسدوا اخوانكم على خير
 ساق الله اليهم وانما ادعوكم الى عبادة او عمر وكلها بما قد ضيقت لكم لهذا الامر كلاما له اهل فقال عمر ابو عبيدة بن جراح لا يكون
 فوكلت بالباكرت هذا الفاروق ثمانية ثنين امرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلوة فانت احق الناس بهذا الامر فقلت
 الانصار والله ما تحسدكم على خير ساق الله اليكم وانت لهما وصفت يا ابا بكر والحمد لله رب العالمين والحمد من
 خلق الله احب الينا منكم ولا ارضى عندنا ولا اعز ولا كنا نشفق مما بعد اليوم ونحذر ان يغلب هذا الامر من بيننا
 ولا منكم فلو جعلتم اليوم رجلا منا ورجلا منكم بالعبادة ورضينا على انه اذا اهلك اخترنا اخر من الانصار فاذا اهلك اخترنا
 من المهاجرين ابدانا بقية هذه الامة كان ذلك جدران يعدل في محمد صلى الله عليه وسلم يكون بعضها يتبع بعضها
 عليه الانصار ان يزيغ فينقض عليه المهاجرون فيشق القرشي ان يزيغ فينقض عليه الانصار فقام ابو بكر فحمد الله وثنى
 عليه قال ان الله بعث محمد رسول الله الى خلقه وشهيدا على امته ليعبدوا الله ويوحده وهم اذ ذاك يعبدون الهة
 شتى يزعمون انها لهم شافعة عليهم بالشفاعة وانما كانت حجارة منخوة وشببا بنجورة قال الله تعالى انكم وما تعبدون
 من دون الله حصب جهنم ويعبدون من دون ما لا ينفعهم ولا يضرهم ويقولون هو لاشفعنا عند الله وقالوا ما نعبدكم
 الا ليقربونا الى الله زينة فعظم على العرب ان تتركوا دين ابايهم فخص الله المهاجرين الاولين بتبليغ
 والايمان به والمواساة له والقبول معه على الشدة من قومهم واذلالهم وتكذيبهم اياهم وكل الناس مخالفت
 عليهم او ظلمتو حشوا القلة عدتهم وتكسفت الناس لهم واجتماع قومهم عليهم فهم اول من عبد الله في
 الارض واول من امن بالله ورسوله وهم اولياؤه وعشيرته واحق الناس بحب هذا الامر من بعده
 لا ينار عنهم في الاطالم وانتم يا معشر الانصار من لا ينكر فضل ولا النعمة العظيمة له في الاسلام رضيكم الله
 انصار الدين ورسوله وجعل اليه مهاجرة فليس احد بعد المهاجرين الاولين عندها بمنزلة فخص
 الامراء وانتم الوزراء والانتقات دونكم بمشورة ولا تقصروا عنكم الامور فقام اهل الحب
 المندرين زيد بن حنبل فقال يا معشر الانصار املكو على ايديكم فانما الناس فيكم وظلالكم
 ولن يحجر محجر على خلافتكم ولن يصدر الناس الا عن رأيكم انتم اهل العز والثروة واؤلوا بعد
 والنجدة وانما ينظر الناس ما تصنعون فلا تختلفوا في شدة عليكم رايتكم وتقطع اموركم انتم اهل الايواء
 والنفوس واليكم كانت الهجرة ولكم في السابقين الاولين مثل بهم وانتم اصحاب الدار والايمان
 من قبلهم والله ما بعد الله على امة الا بالادب ولا اجتماع صلوة الا في مساجدكم ولا ذات العرب للسلام الا بآياتكم وانتم غلمان
 في سبيل الله الامران في القوم فمنا امير منكم فقام عمر بن الخطاب فقال يا ايها الناس انتم اهل العز والثروة واؤلوا بعد

فانظر الى ان الكثرة

فانظر الى ان الكثرة

وشيئا من غيركم ولكن العرب لا ينبغي ان تؤمن بهذا الامر الا من كانت النبوة فيهم واولوا الامر منهم لئلا يذلك على
 من خلفنا من العرب الحجة الظاهرة والسلطان المبين من نيازنا سلطان محمد وميراثه ونحن اولياؤه
 وعشيرتنا لئلا يذلوا ويحتجوا بغيرنا في مكة فقام الحجاب بن المنذر فقال يا معشر الانصار
 املكو على ايديكم ولا تسمعوا مقالة هذا واصحابه فيذبوا بنصيبكم من هذا الامر فان ابوا عليكم فاسألتم
 فاجلوهم عن داركم وبلادكم وتووا هذا الامر عليهم وانتم واسد اولي بهذا الامر منهم فمن دان بهذا الامر
 لم يكن يدين له الا بياقنا اما واسد ان شئتم لنعيد بها جذعة واسد لا يرد على الا حلفت انفسه بالسيف
 قال عمر بن الخطاب فلما كان الحجاب هو الذي يجيبه ولم يكن معه كلام لانه كان بيني وبينه نارعة
 في حيات رسول الله صلى الله عليه وآله فنهانته من خلفت ان لا اكله بكلمة تسوءه ابدًا ثم قام ابو عبيدة
 الجراح مخالفة قيس بن سعد ونقضه لعهدهم فقال يا معشر الانصار انتم اول من نصرنا وامي فلما
 لم يكونوا اول من يعزيبه قال ثم ان قيس بن سعد لما راى اتفق عليه قومه من تأييد سعد بن عباد
 قام سعد السد وكان قيس من سادة الخزرج فقال يا معشر الانصار انا واسد لنحن اولوا الفضيلة في
 المسلمين والسابقة في الدين ما اردنا بما افتنا غير رغبة ربنا وطاعة نبينا والكدرح لانفسنا وما ينتفع
 ان تطيل بذلك على الناس ولا ينتفع بذلك غرضنا من الدنيا فان اسد ولى النعمة علينا بذاك
 ثم ان محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل من قریش وقومه احق بميراثه وتولى سلطانه وایم اسد
 لا يراني اسد انا زعيم هذا الامر ابدًا فاقوا اسد ولا تخالفوهم ولا تنازعوهم بغيره انى بكر الصديق رضی الله
 تعالى عنه ثم ان ابا بكر قام على الانصار فحمد الله واشنى عليه ثم دعا بهم الى الجماعة وسبهاهم عن
 الفرقة وقال اني ناصح لكم في احد هذا الرجلين انى عبدة بن الجراح او عمر بن الخطاب فبايعوا من شئتم
 منها فقال عمر بن الخطاب معاذ اسد ان يكون ذلك وانت بين أظهرنا انت احق بهذا الامر واقدم
 منا صحت رسول الله صلى الله عليه وآله وافضلنا منا عليه بالمال وانت افضل المهاجرين وثانته
 اشين وخليفة على الصلوة والصلوة فضل من المسلمين فمن ذا الذي ينبغي له ان يتقدمك ويتولى
 هذا الامر عليك ابسط يدك ابايعك فلما ذهبوا يبايعونه تبعها اليه قيس بن سعد الانصار من فبايعه
 فتاوى الحجاب بن المنذر يا قيس بن سعد عاقب عاق ما اضطررك على ما صنعت الا تحسدك
 ابن حنبل على الامارة قال لا ولكني كرهت ان انازع قوما احتابوهم فلما رأت الاوس ما صنع قيس بن سعد وبه سيرة
 الخزرج وما دعو اليه من قریش ما يطلب الخزرج من تأييد سعد بن عباد قال بعضهم لبعض فيهم سيد بن حبيب واسد
 لكن وليتموا سعد عليكم مرة واحدة لازالت بهم بذلك عليكم الفضيلة ولاجلوا لكم نصيبا فيها ابدًا فتووا فبايعوا
 ابا بكر فقاموا اليه فبايعوه وقام الحجاب بن المنذر الى سيفه فاخذه فبادر واليه فاخذه واسيفه منه وجعل يضرب
 بثوبه وجوههم حتى فرغوا من البيعة فقال فاعلموا يا معشر الانصار واسد لكانى يا بنا لكم على ابواب بنايهم قد تفرقوا بينهم

با كفهم لا يستقون الماء قال ابو بكر انا متناخات يا حباب قال ليس منك اخاف ولكن ممن يحيي بعدك قال ابو بكر اذا كان
 كذلك فالامر اليك والى اصحابك وليسنا عليكم طاعة قال الحباب هيبات يا ابا بكر اذا ذهبت انا وانت جانا
 بعدك من يسيروننا الضيم تخلف سعد بن عباد عن البيعة فقال سعد بن عباد انا لو ان لي ما اقوي على النهوض لمستقم
 مني في اقطار يا وسكها راسي اخرجك انت وصحابك ولا تخنك يقوم كنت فيهم تبايع غير متبوع خالما غير عزيز فبايع
 الناس جميعا حتى كادوا يطأون سعدا فقال سعد قتلتموني قتلوا قتله اذ قال سعد احموني من هذا المكان
 فحملوه فادخلوه داره وترك اياما ثم بعث اليه ابو بكر ان اقبل فبايع فقد بايع الناس وبايع قوماك فقال ايا والله
 اريكم بكل سهم في كنانتي من نبل وخنككم وخنككم سنان في رمحي واضربكم بسيفي ما ملكت بيدي وانا تكلمت
 مع من ايتني وعشيرة ولا والله لو ان ابن ابي جهم معكم مع الناس ما بايعكم حتى اعرض على ربي وعلم حابي
 فلما اتى بذلك ابو بكر من قوله قال عمر لا تدعه حتى يبايعك قال ايه قيس بن سعد انه قد ابله ورجل ليس بعلم حتى
 يقتل وليس بمقبول حتى يقتل معه ولده وابنته وعشيرته ولن تقتلوه هم حتى يقتلوا لخرج لقتل حتى يقتلوا لقتلوا
 على انفسكم امر قد استقام لكم فاتركوه فليس تركه بضر لكم انما هو رجل واحد فركوه وقبلوا شورة قيس بن سعد
 واستنصحوه لما بداهم منه فكان سعد الاصيل بصلاته ولا يجمع جمعهم ولا يفيض بافضائهم وكان يجمع عليهم اعوانا لصال
 بهم ولو تابعه احد على قتالهم لقاتلهم فلم يزل كذلك حتى اهلك ابو بكر نص وولاه عمر فخرج الشام فمات بها ولم يبايع
 الا حذر حمة اسد وان بني هاشم اجمعين عذبة الا انصار الى علي ابن ابي طالب رضي الله عنهم الزبير بن العوام و
 كانت امه صفية بنت عبد المطلب انما كان بعد نفسه رجلا من بني هاشم وكان علي رضي الله عنه يقول ازال الزبير متاخرا
 نشأ بنوه فصرفوه عنا واجتمع بنو امية الى عثمان بن عفان واجتمع بنو زهرة الى سعد وعبد الرحمن بن عوف فكانوا
 في المسجدين فلما قبل اليهم ابو بكر وعمر وابو عبيدة وقديع الناس ابا بكر قال لهم عمر مالي اراكم مجتمعين حلقاشة قوموا بوا
 ابا بكر قد بايعته وبايع المهاجرن والانصار فقام عثمان بن عفان من معه من بني امية فبايعوا وقام سعد ومن معه من
 بني زهرة فبايعوا وعبد الرحمن بن عوف معهم فبايع وان عليا واباس بن عبد المطلب ومن معهم من بني هاشم
 انصرفوا الى رحالهم ومعهم الزبير بن العوام فذهب اليهم في عصاة فيهم سيد بن خضير وسلمة بن سلم قالوا انطلقوا
 فبايعوا ابا بكر فخرج عليهم الزبير بن العوام بالسيوف فقال عمر عليكم الرجل فخذوه فوثب عليه سلمة بن سلم فاخذ السيوف
 يده فضرب به الجدار وانطلق به فبايع وذهبوا بني هاشم فبايعوا ابائهم علي ابن ابي طالب ببيعة ابى بكر ثم ان عليا اتى به ابا بكر
 وهو يقول انا عبد اسد واخو رسول فقيل له بايع ابا بكر فقال انا حق بهذا الامر منكم لا ابايعكم واثم اولي بالبيعة لي اخذتم
 هذا الامر من الانصار واثم عليهم بالقرابة من النبي صلى الله عليه وآله وسلم وانا خذوه متاغبيا استمروا عظماء الانصار انكم
 بهذا الامر منهم لكان محمد صلى الله عليه وسلم فاعطوكم المقادة وسلموا اليكم الامارة فانا ارجع عليكم بمثل ما ارجعكم على الانصار
 نحن اولي برسول الله عليه وآله وميتنا فانصفونا ان كنتم تؤمنون بالله وتؤمنون بالانبياء وبالاطم واثم تعلمون
 قال عمر انك استمروا وكما حتى تبايع فقال له علي ابن ابي طالب جلب جلبا لك شطره اشده له اليوم يردوه عليك

غذا شتم قال اسد بن عمر لا قبل قولك ولا ابايه فقال له ابو بكر فان لم تبالي غني فلما اكرهك فقال ابو عبیده بن الجراح
 علي بن عم انك حديث اسد بن عمر هو لا يشيخه قولك ليس لك مثل تجربهم ومعرفتهم بالاسور ولا اري ابا بكر الا اقوي
 على هذا الامر منك واشتد احتمالاً واستصلاً فافسلاً لابي بكر في الامر فانك ان تقش وتطيل بك بقاؤك فانت لهذا
 الامر خليف وخفيق في فضلك دينك وعلمك فهبك وسابقتك ونسبك صبرك فقال علي عليه السلام يا حشر المهاجرين
 اسد اسد لا تخربوا سلطان محمد في العرب من اره وقرب بيتك ووركم وقبور يوتكم وتدفعون اليه عن مقامه في الناس
 وحقه فوا اسد يا معشر المهاجرين الحق الناس لانا اهل بيت ونحن اهل هذا الامر منكم ما كان فينا اقرارى الكتاب
 اسد الفقيه في دين اسد العالم بسنة رسول الله صلى الله عليه وسلم المدافع عنهم الامور السيئة لقاسم بالسوية
 بينهم واسد انه لفيما فلا يتبعوا الهوى فضلوا عن سبيل اسد وتزداد من الحق بعدا فقال قيس بن لوكان هذا
 الكلام سمعته الانصار منك يا علي قبل بيعتها ابا بكر يا خلف عليك شان قال وخرج علي عليه السلام يحمل
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم الى مكة فاجلس الانصار بينهم النصر فكانوا يقولون يا بنت رسول قد مضت
 بيقتنا هذا الرجل ولوان زوجك ابن عمك بقاء ابا بكر ما عدنا به فيقول علي عليه السلام ان كنت ادع رسول
 اسد صلى الله عليه وسلم في بيته لم ادفعه وانزع الناس سلطانه فقالت فاطمة ما صنع ابو الحسن كان ينبغي له وقد صنعوا اسد
 حسبهم وطالبهم ثم في ذلك الكتاب كيف كانت بيعة علي بن ابي طالب ان ابا بكر اخبر بيقوم تخلفوا عن بيعته عند
 عليه السلام فبعث اليهم عمر بن الخطاب فجاد بهم وهم دار علي وابو الان يخرجوا فدعاهم بالخطبة فقال الذي
 نفس عمر بيده يخرجون ولا حرقن عليكم على ما فيها فقتل له يا ابا حفص ان فيها فاطمة فقال ان يخرجوا فبايعوا الا
 علياً فانه زعم انه قال حلفت الا اخرج ولا اضع ثوبي على عاتق حتى اجمع القرآن فوقف عليه السلام على ما بها فقامت
 لا تحمد بقوم حضروا اسودهم ثم تركتم جنازة رسول الله صلى الله عليه وسلم يدنيا و قطعتم امركم بكم لم تسمروا ولم تروا لنا حقاً فاني
 عمر ابا بكر فقال لا تاخذ عني المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر يا فتقد وهو موك اذ يبيع علياً قال فذهب فقف في العلم
 عليه السلام فقال انما جئتك ان دعوك خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم على اسير ما كنتيم على رسول اسد فرجع قنفذ فابلى الرسالة قال
 فبكى ابو بكر طويلاً فقال عمر الثانية لا تقسم هذا المتخلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر قنفذ عند اليه فقل اني ابيونين عيوك لتباعد
 قنفذ فادع امر به فرفع على صوته فقال سبحان اسد لقد ادع ليس فرجع قنفذ فابلى الرسالة قال فبكى ابو بكر طويلاً ثم قام عمر
 ومعه جماعة حتى اتوا باباً فابلى عليها السلام فدقوا الباب فلما سمعت صوتهم نادى يا علي صوتها باكية يا رسول الله ما ذا القينا بعدك
 من ابن الخطاب ابن خنفة فلما سمع القوم صوتها وبكاء بانصر فوا باكين كادت قلوبهم تصدع واكبوا دهم تنفطروا في عمر ومعه قوم
 فاخرجوا علياً عليه السلام ومضوا به الى بيته فقال ان لم افعل فمما لو اذوا اسد الكذال لا اله الا هو فصرخ فخطب فقال
 اذ يقتلون عبد اسد واخا رسول الله صلى الله عليه وسلم واما اخو رسول الله ابو بكر ساكت لا يتكلم فقال عمر الا انتم في امر فقال لا
 على شيء متى كانت فاطمة الى جنبه فخطب على قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم ويكفي وينادي يا ابن ام ان القوم يتضعفون كادوا يقتلونني متى
 بلفظه رست ايراده وسيد جمال الدين محمد شاذ در كتاب ختم الاحباب حين وردت ثقات اثبات جليل ثبات منوده انكره چون حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا بجا از حضرت مولی جل جلاله انتقال فرمودند و هانروز قدوه صحاب عمر خطاب ابو عبید
مباستت فرموده گفت دست خود را بطن نامی تا با تو بیعت کنم که حضرت در شان تو فرموده این بزرگه الامه ابو عبیده باو
گفت که عمر تا مسلمان شده از تو سخن خطا نشنیده الامه این سخن که با من بیعت میکنی و حال آنکه ابو بکر صدیق ثانی چنین روایت
نماید بلکه در میان شماست و این سخن از ابو عبیده اشارتست بایه کریمه ثانی چنین از همانی افکار از یقول لصاحبه لاتحزن
ان الله معنا با آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز غاریابی بگریخت مائنگ با نشین انداختها و اکثر مهاجرین طائفه
قلید از انصار مثل سید بن حصیر و سایر بنی عبد المطلب با بکر ایل بودند و جمیع انصار در سقیفه بنی ساعده که جمیع ایشان
بود در حین منع قضایا و جهات و هنگام قطع فصل خصوصیات جمع شدند و سعد بن عبادہ رضی الله عنه از خانه وی
بیرون آورده بودند بدایعه آنکه ویرانجلافت بردارند و با وی بیعت کنند و حال آنکه وی مرضی بود معذک خطبه
خواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و بیان فضل و سابقه انصار در اسلام
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدت تیز رده سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود و بحق تعالی و ایمان نیارند
بگوشه فرقه قلیل و آن شرفیه قادر بودند بر حمایت وی و اعزاز دین دفع ایذا و اضرار کفار از وی نازمانه که
حق تعالی بمقدم شریف وی بلده شام شرف ساخت و ایمان بوی روزی شما گردانید و توفیق حمایت و اعزاز
اسلام داد و سعادت بجهاد با اعدای دین بشما حواله نمود تا بحدیکه عرب از حال عوجلاج و جور و کفر و ظلم و طغیان
بر منجستقامت و عدل ایمان عرفان آمدند و بواسطه شمشیر شاقبال عرب طوعا و کرها متقاد رسول خدا صلی الله
علیه و سلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال آنکه از شمار افضی بود در یابید این امر تراشید از آنکه مردم در صد
آن در آیند انصار در جواب گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلاف و امارت بر میداریم و همه بتو را ضعیفیم با یکدیگر مطایحه
نمودند که اگر مهاجران قریش را در خلافت مضائقه کنند و بفضیلت اقدمیت حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت
قرابت قریب آن سرور و شکس جویند جواب بگویم طائفه گفتند گویم از ما امیر و از شما امیری و هرگز بغیر این رضی
نخواهیم سعد گفت هذا اول الوهن و هر کس از آنچه بخاطرش میرسد میگفت مرگ از انصار خبر اجتمع ایشان را بمر خطاب
رسانید و مبالغه نمود که در یابید ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند که مستحق قتال و تجلب ضامت حال باشد
مصرع علاج واقع پیش از وقوع میباید فی الحال عمر بن الخطاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد ابو بکر انجا بود او را از آن
اخبار نموده وی را بر رقتن سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تخریض نمود ابو عبیده و دیگر از مهاجرین با ایشان اتفاق
نموده و آن شد و علی ابن ابی طالب بنو هاشم و زبیر با جمعی دیگر از اصحاب بجهت شغل تهمیر و تکفین غسل و دفن توقف
نمودند و راه دوم از انصار عجم بن ساعده و معن بن عکرمه صدیق و فاروق بن پیوستند و ایشان را دلدار
دادند و چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی بر سر کتیکه کرده و انصار گرد و گرد آمده و فضل خود را میشتند
و داعیه خلافت دارد و عمر پرسید که این مرد بر سر کتیکه گفتند سعد بن عبادہ است از عمر متقول است من نفس خویش
مقاله ترتیب کرده بودم و خواهم که با مردم بگویم ابو بکر را منع فرمود و آخر سخن کرد بخدا سوگند که آنچه من با خود توجیز کرده ام

ابوبکر در بدیهه بهتر از من و اگر در بعضی آیات وارد شده است که ابوبکر بعد از من است و در بعضی صلوات علی
علیه وسلم بیان فضل مهاجرین سابقیت ایشان در اسلام و مواساة نمودن آن طائفه با حضرت بجان و مال و صبر و
و اندامی کفار قریش و بعد از آن تعداد فضائل انصار و تمایلات ایشان فرمود و اثبات کرد که مهاجرین بواسطه قربت
قریبه که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارند و بهترین عرب اند از روی حسب و نسب یعنی که منقاد کسی نخواهند شد مگر آنکه از
قریش باشد باید که شمار ایشان نمبرید و مخالفت کنید چه بمقتضای خبر معتبر الناس تبع لقریش مردمان پیر و قریش اند و شمار ایشان
ناید در کتاب الله و شرکای ما اید در دین و دوست ترین مردمید با و ست او را تراید با آنکه راضی باشید بقضای حق تعالی
و مسلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان مضایقه نکنید و چه چیز که خدا تعالی بایشان از راستی و شتر و مضایقه
آن خواهد کرد و شتر قضا و جری و کتاب سبق و فہل یفمن سہر و قلق و چو روگردانند و خدنگ قضا و نیست بر منده
خبر رضا و انصار گفتند ما از مهاجرین مرکز اختلاف اختیار کنیم بشرطیکه چون میر و مردی از انصار خلیفه گردد و چون و
میر و باز مردی دیگر از مهاجرین خلیفه باشد و بهترین شیخ ستم گردد و این طریقہ بہتر است زیرا کہ چون مهاجر قصد صلح و محابہ
کند از خوف و نقص انصاری تواند کرد و بالعکس عمر گفت بخدا سو کند کہ مخالفت نکند با ما هیچ احدی الا آنکہ اورا بکشم جاب
بن المنذر انصاری خنجرے کہ اورا زوی الرئی میگفتند برست و گفت و احد کہ ما کسی مخالفت و حکومت بر خود خنجر
نکنم از ما امیری و از شما امیری شد ابوبکر گفت چنین نیست اما حق است و شمار برادران باشند جاب گفت ای انصار
زینہار کہ باین سخن رنایند و ثابت قدم باشید کہ شما احق این خلافت و حکومت اگر وہ مهاجرین خنجر نیست کہ ما امیر و
منکم امیر و اگر نخواہید مگر با شما مقاتل کنیم تا این امر قرار یابد عمر گفت و الله کہ دو در خلافت رویت آری مصرع غوغا
بود و بادشہ اندر ولایتی و عرب ہرگز با مارت شمار نمی نشوند و حال آنکہ پیغمبر صلی الله علیه وسلم از غیر قبیلہ شما باشد
جاب گفت ما این سخن میگویم نہ از روی حسد است بر شما ولیکن ترسم کہ قومی والی ما گردند کہ باید ران برادران ایشان شستہ
باشیم عمر گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد و دیگر توانی بلیت خدا گشتہ آنجا کہ خواہد بود و و گرنہ خدا جہانہ ترین
درو و میان عمر و جاب بنحمان بغایت غلظت واقع شد عمر گفت لا یصلح سیفان فخر و احارین بین المهاجرین و الانصار
مخاصمت بغایت قوی گشت و لفظ و اختلاف بسیار در میان آمد چنانکہ نزدیک است کہ منجر بمقاتلہ شود و سعد بن عبادہ
وران غوغا در زیر دست و پای مردم باند قائل از انصار گفت قتلتم سعد عمر گفت اقلوہ قتلہ اسد و برو کہ اگر
قتل اسد سعد فانیہ صاحب شرف و فتنہ ابوبکر رضی چون حال بران منوال دید اصحاب احسن و جہی تسکین داد و گفت اگر وہ
انصار شمار اسو کند بخدا ای تعالی میدہم کہ در شب عقبہ چون بار رسول صلی الله علیه وسلم بعیت مینمودید از جملہ شرط
ماہی کہ باشا کردی کی این بود کہ در امر خلافت و حکومت منازعت و مخالفت کنید با کسی اہل آن کار شد ہمہ گفتند
آری و متوجہ سعد بن عبادہ گشت و گفت از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدہ کہ ولات این امر قریش اند
سعد گفت آری پس بدین ثابت انصاری برخاست و گفت رسول خدا از قوم مهاجر است و خلیفہ وی تواند بود
مگر از مهاجران ما انصار قوم خدایم چنانکہ انصار رسول می بودیم بعیت کنید با مهاجران ابوبکر گفت جز اکم انصار

پس دست عمرو ابوعبیده را گرفت و گفت من هر کی ازین دو مرد را شایسته خلافت میدانم عمر گفت بلکه با تو بیعت میکنم
 بهتر و بهتر اقامی و دوست ترین با تو و بزرگوار صلی الله علیه و سلم و کیست که ویرایش این سه فضیلت جمع بود که از
 آیه تانی چنین ازها فی الغار از قول صاحب لایحه آن امر من معلوم میشود و دست ابوبکر را گرفت و با وی بیعت
 کرد و مهاجران را گفت تا بیعت کردند بعد از آن انصار را بیعت الا طائفه قلید که بیعت کردند که با بیعت هیچکس نمیکند الا
 علی بن ابی طالب و گویا شیخ فرید الدین عطار قدس سره از زبان این جمع گفته است که در شرق تا مغرب گرام است
 علی و آل و امارت تمام است و سعد بن عباد از روی تعصب و محبت تازنده بود بیعت نکرد تنبیه پوشیده ماند که خلافت
 انصار با مهاجرین بنا بر عادت عرب واقع شد که هر چه قوم حاکم می ساختند هر کسی که از آن قوم باشد و از آنکه پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم فرموده بودند الا یمه من قریش غافل و ذاهل بودند و چون بر معنی حاضر شدند از آن خلافت
 رجوع نمودند و این مخالفت در مهاجر و انصار دلالتی واضح دارد و بر اینکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 و سلم هیچکس از اصحاب را خصوصیت تعیین فرموده بودند اگر نه از آن سرور در آن باب واقع شده بود و اینقدر
 مخالفت نمودندی و با آن تمسک حبسند و اسیر علم قلست که روزی دیگر سائر اهل مدینه بیعت نمودند و علی المرتضی
 کرم الله وجهه که بروایت صحیح تا فاطمه علیها السلام زنده بود بیعت نکرد چه خاطر وی از عتائافته بود بواسطه آنکه ابوبکر
 در هم خلافت و بیعت گرفتن از مردم صبر نکرد تا وی حاضر شود و با او آن امر مشورت نمود و اکثری با شتم با امیر المؤمنین
 علی اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل طلحه و زبیر و خالد بن سعد بن العاص و گروهی از انصار توقف و تعلل
 کردند و عاقبت بعد از آن چند روز مباحثت نمودند و سرایت که چون بیعت تمام شد همان روز امیر المؤمنین ابوبکر
 صدیق فرض خطبه خواند و شتم حمد و ثنا و در دو کلمات مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت هیچ میل و محابا
 نتوانم کرد و آنکه اگر من طاعت خدا و رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون عصبیان خود را بر زمین مرا هیچ فرمان نرسانست
 و اگر از من خطائی واقع شود مرا تنبیه کنید و بصواب لالت نماید آنگاه بدفن حضرت مشغول گشتند و بعد از فراغ از
 هم دفن خطبه که خواند شتم آنکه آنچه از من را به تمام بیعت مشاهده نمودید از حرص و شهرو لایت و امارت بود بلکه از
 خوف فتنه و فساد خندان اکنون بجز خدا و رسول آن خوف بر طرف شد اکنون هر که را میخواهد خلیفه سازد که من نیز متابعت میکنم چه گفته
 خلافت نصیب نیست بتورضیم ابوبکر گفت اللهم صل علی محمد و آله و سلم و امیر بر و قرار گرفت و در آن روز ویرا خلیفه رسول خدا
 گویند چون از دفن فارغ شدند علی بن ابی طالب عزلت اختیار فرموده و در خانه خویش نشست با مردم که خطاطی نمود ابوبکر فرمود
 عنه نزد و فرستاد که چرا با من بیعت نمیکنی آیا کرده میدار خلافت مرا علی جواب فرستاد که خلافت ترا کرده نمیدارم ولیکن
 قسم یاد کرده ام که ردای بدوش نگذارم مگر بر نماز فرضیه از جمع قرآن فارغ نشوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از دست
 رجال محو شود و جمعی از اهل قریخ آورده اند که چون هم بیعت فراغت حاصل شد ابوبکر صدیق هزار و جوه مهاجرین و اعیان
 انصار جمع ساخته فرستاد و علی المرتضی را بان مجلس طلبید و جوابت فرموده در آن مجمع حاضر شد و در محل لایق خود
 نشست و از موجب طلب خویش پرسید و فاروق گفت موجب نیست که میخواهم که چنانچه سائر اصحاب ابوبکر بیعت کرده اند

باقضای حسب الشیعی و یحیی و یحیی را با لمره بسیار سپرده و صدور رضی میگرداند مگر عاقریب از آنچه که صورت گزارش
 میبرد و طلب میشود که غبار این نقض بدامن شعیان میرومندان رسید نیست خصاص مقتدرین صدور رضی در باب
 جناب عتیق و بعد و باجماع مذکور بر اینست ساطع برین مدعا که اگر دلیلی در اصل صلاحتی بود تا هم فقط همین محبت قاطع عدم
 ورود رضی بود و کیفیت که کتب صحاح سنیه شهادت عدم ورود رضی مشحون است و چون قاضی حدیث تفافه
 و بغایت شتر حاجت ذکر بالاستیغاب نیست بطریق انمودن بعضی از آن مذکور میشود که از آن جمله است حدیث
 نبوی که استخلاف علیکم مقصود حلیفه نزل علیکم العذاب و حدیث منقول از جناب عائشه که اگر پیغمبر خدا کسی را
 خلیفه میکرد و ابوبکر را خلیفه میکرد و بعد عمر را و بعد عمر ابوعبیده جراح را و ازین قبیل است ارشاد جناب بن خطاب
 که اگر من کسی را خلیفه سازم بموجب علق میخیزد اگر ده باشم و اگر خلیفه سازم بر سنت صدیقی کار بندم و چون مگر
 حقاً و میثاق این بار بر دوشش خود نمی یارم گرفت رضی صریح است بر عدم صدور رضی و این حرف که راه محکم
 مکرر بمواقف شتی بر زبان فاروقی رفته و بالاتر از همه اعتراف جناب مدوح که موسس ساس خلافت عتیقه
 بودند قبله بودن خلافت صدیقی که قومی تر از هزار دلیل است یعنی مشوره و آوری و ریت را و خلی بود و فضلا
 عن النضر و متفرع بر همین معنی است که بهشتنا بعض محققین که بقضای عقل سلیم سنده زعامت عظمی را از مظم
 مسائل اصول دین شمرده اند جمهوری است از مسائل فروعیه و موقوف با اختیار است معدود ساخته اند چنانچه
 روز بهمان در موفقی ابطال الباطل عدم صدور رضی را تقلیل باین معنی نموده که حضرت رسالت پناه
 صلوات الله علیه و آله بآن جهت رضی احدی نفرمودند که بر امت مبرهن گردد که نصب نام با اختیار
 است است و شاه بعد از فرزند بلوی بر الویت تفویض اختیار نصب خلیفه بدست است دلائل قائم ساخته اند که ما شیخ
 مع ما علیها و لیکن ذکر من استعمیل نه قد ثبت من کلام الفاروق الذی یقول الحق علی سانه بر عم اخوانه و ما فاه ابو
 بن الجراح الذی یقول ان بنده الامه یلیسان اخوانه ان رحی الخلفه تدور علی قرابه خیر الامام فضلیه الامام و نصب المفضول
 وجود افاضل لا یجوز فی حق الامام فانه یرشد الی النصفه الی الحق لصریح و یریل خلیط الامام بتوفیق الملك العلام مستندین
 صدور خلافت بکری را ازین میکند تسمیه بن اثیر است و اضعیف احادیث و الیه بر خلافت بکری برافرقه بکریه و تخصیص بر اینکه تواتر
 فرق بکریه بر خصوص خلافت بکری مثل تواتر بر خصوص خلافت مرتضی معتبر نیست که نقل فی مفتی الوجیزه و ان کلام صراح
 دال است بر موضوع بودن کلام انصیس لکن قول المرء فی حق حجه لانی شان غیره و شان بینا چه امامیه بر خصوص و به طریق خود
 اکتفا نیست از بلکه معاضد ان خصوص خصوص رویه بطریق سنیه آرند که سنیه و سنیا از انحصار کی نیست و یو عا دین باید است
 که شهادت مثل بن اثیر میزند که طائفه که البته از سنیا اند و نه فقط سنی بلکه علما سنیه و قضای تواتر جم غفیر وضع احادیث و
 آن خلفا عن سلف رباب خلافت بکری کرده اند و چنین گوایی که علما سنیه است که بکریه فاخر و متا شیخ ثلثه اثیر احادیث
 کذب و منکر است علی الصادق و علی علیه السلام و یقولون اما عدم من النار و یاتیک خبره عجا که منوها بعض منها
 عماد رویه انحضرات بر سر سینه شمرند و لا یخفی علی ولی الالباب ان ذکر من المنقول لم یقول اما یطل صدور رضی علی

عن ابی بکر قال سمعت
 عائشه و سلمت مع کان
 رسول الله یخلفه
 استخلفه قال ابوبکر
 من بعد ابی بکر قال عمر
 من بعد قال ابوعبیده
 من الجراح رواه مسلم
 مشکوٰۃ المصابیح باب
 مناقب ائمه الهدی

بطل صدور انصاف مخفی چه اگر نفس مخفی هم میبود و اولی بود پس بدلال بر خلافت عتقی یوم مقینه بحسب خصوصیت دلیل از استدلال قریشیت و قرابت نبوی که عموم تام داشت و چنان اطلاق فلتة بر خلافت منصومه و لو کانت بانصاف مخفی جائز میبود و انکار صدور نفس علی الاطلاق درین احادیث مستفیضة منقول میبود و علاوه فقیر حروف فیصل میگوید که عدم صدور نفس مطلقاً امریست که علمای سنیة تاویل برای آن پیدا کردند صدور نفس مخفی و سکوت از نفس جلی در چنین امری عینی خلافت کبری و رعاست عظمی که بر کافه اعم قاصی دانی ادراک آن واجب یعنی چه وجهیست که ام علت حسب ظاهر ثمره آن معاذ الله جز ابتلا مسلمانان با اختلاف و افتراق چه تصور تو انکر و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم که تجلعت صبطاع او فی فصل الخطاب از بارگاه رب الارباب مشرف بوده اند و در تبیین شرائع جزئیة زینهار کار با جمال ابهام فرموده اند چنین مقصد عظیم و امر فخر را بکدام سبب الی باخفا و ابهام فرمودند و اگر بزمین حضرت سینه ضرر اصدار نفس جلی و نفع ارشاد نفس مخفی باشد ارشاد سازند تا در آن باب خوشی بکار رود و چون حال وضع و اختلاف در خصوص جلیه برهن شد آن احادیث که در خصوص خفیه اش میگویند همچنان محتق باشد تخصیص که تصور جلیه خلافت مطلقه مرئوسی مناقض آن در کتب شان موجود و باحقافات قرینه احتمال وضع و خلق مفقود پس دفعاً لاجتماع التخصیصین البته بطلان آن در خصوص خفیه در جلیاب نهانست و بر انصاف دشمنی بامی وستان حضرت خلافت پناهی جامی آنست که گریانها و ستخوش چاک شود بلکه سر باحواله در و دیوار گردد که دلائل ظاهره بایره خلافت مرئوسه مثل حدیث غدیر و منزله و حدیث ثقلین و مقینه و حدیث متعلق بآیه و اندر عتقی که الاقرین و آیه انما و لکم الله و آیه مابله و آیه انما انت و لکل قوم باد و حدیث هو ولی کل مؤمن و مؤمنه بعدی و حدیث علی سید العرب و احادیث مفسح بوحایت مرئوسی و احادیث داله بر اینکه مرتبه مرئوسی تا فی مرتبه مصطفویست مثل حدیث علی منی کنز لئمن ربی و حدیث صدیق انه بمنزله من نقذناه بالاسم و احادیث داله بر فضیلت مطلقه علوی مثل حدیث مواخاة و حدیث اهل البیت لایقاس بهم احد و احادیث سبوق السلام احادیث داله بر اجیت که با عراف شاه ولی الله در ازاله الخفا ملزوم فضیلت است الی غیر ذلک مما اتفق علیه الفرقان و کانه لا تعد و لا تحصى انشاء الله تعالی درین وجیزه هم بقدر وسع مذکور نخواهد شد نه نفس جلی باشد نه نفس مخفی بلکه جمله ما قول احادیث مرویه از ستهین باطرا و تقریط خلفای راشدین مثل سده و اکل خوخة الا خوخة ابی بکر و دیدن جناب رسالت مآب نزع دلا و را بنجواب ارشاد حضرت بجز بکر اگر ششم پیش بوی بکر یا ابوبکر چنین خواهد کرد و دستد عای حضرت رسالت پناه خلا این عم خود را بجز خود و مقبول نگشتم بارگاه کبریا و غیره که غالباً ذکر اکثری از آن درین سال خواهد آمد از خصوص خلافت بکری باشد و حال آنکه اولاً میگویم که جسد این احادیث مغفیه مخلوق زمان حکومت بنی امیه و بنی الزر قاست و قرائن جلیه برین معنی داریم و بعون الله مذکور خواهد شد و بطلان حدیث سده و اکل خوخة الا خوخة اسبلی بکر بر نسا هر و نه با و اعنت زیرا که اصل حدیث در حق جناب امیر المومنین و از فضائل مخصوصه آنحضرت است اسلاف کذا این سینه سبب دیدن و نیم و عادت شیع خودش هرگاه که خصلتی و مقبلی در حق جناب امیر المومنین علیه السلام رب العالمین

یا بند آزاد و حق بفضل مکه خویش می بنهند این حدیث را هم حق خلیفه اول است و قلوب اهل بیان با قرائت و تفسیر و کذب و شیخ خستند و بجا بزم
 تلك الحیاة النافعة و یوم النیة و الاخرة باو یک که حدیث خود میکنند حکما و صیبا چه هزار روایت روایت است که بدیوار بر سر کرسی میگزارد و میفرماید
 غر و کویک غالباً ایجا دیار نیست و چنانکه عقل سلیم می یابد در ازای حدیث صد ابواب الالباب علی وضع شده
 و این جوی تقدیم با حفظ بالعکس گفته که ناقصین قولش امر دود و دشتند و بر ظاهر است که دشتن روزن بدیوار شریف
 ندارد و چون خانه جناب عتیق در قرب مسجد نبود اکتفا بر مطلق اثبات ثروت نفروده میفرمایند که امر از بند کردن
 روزنها سوای روزن ابلی بکرام خلافت است که سوای ابلی بگردگرمی سختی آن نیست و اصحاب سلیقه و فهم
 اشارت نبوی انیمینی را در یافتند حبسته قدر اندک انصاف را کار باید کرد که کار روزن دیوار و کجا خلافت حضرت
 رسالت گاهی عادی بارشاد و لغز و معانی و نصوصاً در بیان شرائع و ازین بند نکردن روزن عتیقی صحابه امر خلافت
 را فهم نمایند و از ارشاد اینکه مولای هر کس من باشم علی مولای اوست و علی بعد من مولای هر مومن و مومنه و منتهال
 آن اصلا امر خلافت را فهم نمایند و او یلایه و الهفاه تذیل نافع حلیل بدیع بنظر دقیق مدارند و سبیل سنت در امر
 خلافت بر حدیث الائمة من قریش است که بهین دلیل بر انصار ظفر یافتند و مع هذا پس عجیب بمصدق صریح مشهور
 که ذکرش اساست ادب است در انهم طرفه تر زلزله واقع فی البیاض لا برایمی منقولاً عن المحصول لا امامهم الرازی قال
 النظام رومی ابو بکر و عمر یوم السقیفة انه علیه السلام قال لائمة من قریش ثم یوم شیا و ثلثة ثاقضه احد ما قول عمر
 فی آخر مودة لو کان سالم حیاً لم یخالجنی فیه شک و سالم مولی امرأة من الانصار و هی حازت میراثه و ثانیها ان النبی
 صلی الله علیه و آله وسلم قال سمع و اطع و لو کان عبد حبشیاً و ثانیها قوله علیه السلام لو کنت متخلفاً من هذه الائمة
 من غیر مشورة لا ستخلفت ابن ام عبد و من فتح الباری قال عیاض اشترط اكون الامام قرشیاً و سبب العلما کانه
 و قد عد و با فی مسائل الاجماع و لم یقل من احد من السلف فیها خلافت و کذا لک من بعد هم فی جمیع الامصار قال لا
 اعتد او یقول الخوارج و من وافقهم من المعزلة لما فیه من مخالفة السلیمة قلبت و یحتاج من نقل الاجماع الی تاویل ما جاز من
 عمر فی ذلک فقد اخرج احمد عن عمر بن عبد ربه قال ان ادركنی اهل و ابو عبیده حتی استخلفه فذكر الحدیث
 و فیه قال ان ادركنی اهل قدامت ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل و معاذ بن جبل انصار می لایب له فی قریش فحمل
 ان یقال الاجماع انقد بعد عمر علی اشترط اكون الخلیفة قرشیاً و تغیر اجتهدا و عمر فی ذلک الله علم انتهی اقول ازاد و یل
 که این حجر عقلانی بدو احتمال بطریق مافته الجمع نموده کاشش فی رابعة النهار روشن است که حدیث الائمة من قریش
 از سوانح وقت بود که بزبان شخنین گذشت چه در شوق النقاد اجماع برین امر بعد زمان حضرت عمر بشهادت عسرم
 استخلاف معاذ بن جبل در نسخ ضمیرشان جواز خلافت غیر قرشی انصاری پشدا یا غیر آن مضمرب و پس انصار که
 استدلال با نیمی فرمودند حسب مصلحت وقت خلافت معتقد خود و در صورت اختیار شوق تغیر اجتهدا پس از دو
 احتمال خالی نیست یعنی این حدیث دال بر عدم جواز خلافت غیر قرشی بود یا نبود یا احتمال اول اجتهدا مقابل نص و ده شده
 و ذلک باطل اتفاق من المسلمین و در احتمال ثانی همان مصروقه تغیر لازم که حضرت یحیی بن زید انصار ارشاد فرمودند

[illegible]

باین صورت نفس

الاختلاف و تنج الايلاف که بعد ازین نه انصار را بهوس خلافت برای رئیس خود در سراسر افتاد و نه علی بن ابیطالب علیه السلام
و من بعد اتفاق از بیعت عتیقی اتفاق می افتاد و نه این اختلاف را مت که نشاء آن در بدو امر همین امر خلافت بوده است
رویداد و نه بیچاره روافض و آره تیه ضلالت نسبت نصب جور و ظلم با صاحب کبار بشید و مما ذکر بطمان تا ویل علیل
فضل بن روزه بهان تعلیل عدم نصب خلیفه که انفا اشاره بآن رفته روشن شد که لایحه سفیر کا لایحه علی المتدبر و آنچه
جناب شاه بعد از غزیه جرفهای مسخر و ام کام و زبان را آلوده اند که حاجت نصب خلیفه حیثیت کیحلی نوع بشر است که برای خود
رئیس میسازند و نصب آنها اولی است که اطاعت منصوب کرده خود بکام نواخته را نباید انداخت کما ینبغی میسازند بایه تحریر است
که چنین فاضل جلیل القدر چنین جرفهای دور از کار بر زبان آرد و سلطنت دنیوی را مشبه به ریاست دینی و بران احکام دین
را مترتب ساختن یعنی چه و کاش اصل دعوی هم مطابق نفس الامر می بود حال آنکه متراسر خلافت واقع گویا پنج هفت هشت هزار
ساله از ابتدای خلقت ابوالبشر علیه السلام الی هذه الايام موجود است ثانی می شود و ذوندت ابتدای سلطنت هر خانواده
باین سلوب شده است که شخصی را بهای ریاست جزئی خواه کلی در سراسر افتاد و بعضا فرادنا س بلکه بیشتر از اول ارجاسان و بهشتان
شدند و ناخست و تالان و زرد و بر و آغاز ساختند اگر مورث بر اتم شیت مالک ملک علی الاطلاق مقدر بوده است کارش
بالا گرفتن شروع گشت تا که رفته رفته و ساد و ارامی سلطنت گردید یا منصوب کرده یا و شاهی بامارت جای بود و بعد و خود
با و شاه گشت و هرگاه بعد سلطنت ابتدای در دودمانش سلطنت متقرر گرفت از باب تق و تق و رای اولادش و گرمی را
کمتر اختیار میسازند تا که فتنه و اختلافی حادث نشود و هر کس از اولادش سلطنت میرسد جمیع خلق مستحق ریاستش می انگارند
نه که منصوب کرده کشش ندارند حال سلاطین با بعد خیر الانام از طایفه و صفاریه و سامانیه و دباله و غزنویه و سلاجقه و تراکه
و عثمانیه و سلاطین مصر و شام و غزنویه و خلیفه و تیموریه و آوزبکیه و صفویه و مادریه و زندیه و قاجاریه که در دیار عرب و عجم شتر
آزاد بوده اند و در دودمان آنها نازمانی که خالق زمین زمان مقدر کرده سلطنت باقی مانده و کذا لک حال پیشدادیان کیانیان
و سلاطین ترک پیش از زمان ظهور خاتم مسلمان ملاحظه رود که مطابق عرض فقیر بوده است یا حسب ارشاد عزیزی خلایق
آنها را با اقتضای جبلت بشیر ریاست بر داشته بودند آری قسمی از انجای وصول بر ریاست دستخوش نشاء شده بود و حال
آنکه با سخن فیه خیل چسبان بارشاد عزیزی مانا بلکه کلام معجز نظام که سلطان محمد صلی الله علیه و آله را در محمد پیدایان ناظر یعنی بعض
ارکان و لب از خود و ولی نعمت یا ورثه اثنای عانت مددکاران خود انتراع این منصب و به شند و متوهم می شود که چون
حکایات مملکت تنگ جمع سامی جناب عزیزی که مدار سلطنت بر شوار است خورده به شند مضمون رئیس که دن خلق بر خودشان
از خاطر فلک فرساست بر زده باشند لیکن اینهم خلافت واقع چه با کثرت دیار نیز مزبور نیز گو یا و شاه مطلوبی بنا فدا حکم نمی باشد الا سلسله
سلطنت ریاست را از دودمان سلطان قدیم زینهار قطع میسازند و هرگز منتقل نمیکند و البیان غنی عن البیان پس طریقه
سلطنت را اکثر معموه عالم بلکه کلیه بورا شت است یا به سلاطین و لطف سخن نام اختیار از دست ر بوده یا وادی گستاخی میکنند
و حکایت مضحکه مشهور بیا میدهم که داراشکوه خلف اکبر شاه جهان بادشاه دلی رعیتی تمام بملاقات فقرا و شت بلکه خود شام
از آن مره میگرفت حتی که مکالمات و تحریرات خوشتر از بلفظ فقیری اندوه داراشکوه یا دیگر در و زری بملاقات فقیری رفت او

او انسانی کلام گفت که فیما بین امیر تمیور و پیغمبر شما جنگها و عظیم واقع شده اند و بی خطا نفس نیست که در عرض خود که جناب ایشان و
 اگر کسی حقیقت معرفت مورخ بی بدل هستند آنقدر قطع نظر از اینکه ضرب المثل نواخته را نیاید انداخت در باب رعایا و پادشاه
 از بلاغت جناب صاحب خلی بیعت است در واقع معالجه بکسی که بندرت قومی بر خود رئیس ساخته اند آن رئیس در نظر انقوم
 اینهمه وقع و دقری ندرشته است گر انیکه بالذات تسلط پیدا کند و قطع وقع خود و سران آن قوم سازد حتی که اگر کسی از اولاد او
 پادشاه با عانت کلام امیری پادشاه شده است پس و فیما بین آن امیر و پادشاه منور صحبت قرونی شده است و از ده حال مگر
 بیرون رفته یا آن امیران پادشاه را از سلطنت بر داشته نظیر این حال معالجه اکبر پادشاه دہلی به پیرام خان معالجه شاه عباس صفوی
 ماضی با شوهر دایه اش که باعث سلطنت پادشاه محمود شده و نامش آن تحریر از فکر اتم افتاده و آنچه فیما بین پادشاه و فرج میر
 پادشاه دہلی گذشته کافی و بسند و اگر قول جناب صاحب مطابقتی با نفس الامر دشتی در او اهل حضرت عثمان که نواخته خلق بودند
 یابین خواری محصور و مقتول نشدندی و با و آخر نادر شاه که برافروخته قریب اش بود از دست قوم خود گشته نگریدی لا حول و لا
 قوة الا بالله با قفقای اثر شاه صاحب از کجایا اقدام که زخارف و دیوهای را بمسائل نبی اندراج و آدم و مهدی الفضل المتق
 باز بر سر اصل مطلب میروم و میگویم که در شرائع سماوی اختلافی که واقع شده در مسائل دروسی متعلق بحلیل و تحریم ماکولات مشروبات
 و آنچه و غیر مسائل اصولیه من ابی البشر الی غیر بشر صلوات الله علیہا و علی النبیین الذین مضوا بینہا متحد و در نظر شیخ مسند است
 اصل اصول مسائل دینی است پس اگر تفویض نصب امام بدست است خیر الانام که معتقد به اهل سنت است مشروع من است
 میبود گاهی در امام سابقه هم واقع میشد و افسوس اگر گویند که اوصیای انبیای ضعیف انبیا بودند احتیاج تفویض نصب
 امام بامت نبود گوئیم که اولاً این امر حرجی است کلمه در غیر منع است و آن سکنایس مبعوث نبوت شدن اوصیای انبیا که نصبت
 جدید نشدند اصلح بود بلکه بقاعده مقرر فرموده شاه صاحب که نواخته را نتوان بر انداخت تفویض خلیفه بامت اصلح بود و
 غالب که اگر چنین میشد حسب مقال جناب محمود آن مفسده عظیم که برخی از انبیای بنی اسرائیل گشته شدند واقع نمیکشت و
 متوجهی تو هم نمیواند کرد که سنده صلیحیت مقتد شیده است اهل سنت چه نزاع در وجوب اصلح علی است الا انقدر اتفاق علیه
 شیعه و سنی است بلکه کافه عقلاست که ممانع عالم نظام عالم را بر حسن اسالیب نبایده و غیر اصلح را در کارخانه الوهیت نیست
 و یا غرضای نظر از تمیزی در این فیه که خود شاه صاحب قائل صلیحیت تفویض نصب امام بدست است هستند و علی بن ابی طالب عقیق
 خیلی بد کردند که با وجود و کرامت اکثر افراد قوم کما یجی شریحه خلافت طریقه نبوی کلیه نواخته را نیاید انداخت از نظر انداخته برادر
 خود را منصوب بخلاف است ساختند و همچنین حسب عوم شاه صاحب حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب را نمی بایست که خلف
 اکبر خود در خلیفه و وصی کنند می بایست که تفویض امت میفرمودند تا نواخته را نمی انداختند و آنچه مفاسد رو و داور و نمیداد
 و جناب فاروق هم با همه احتیاط از نقیصه عمل برخلاف سنت مصطفوی عاری نبوده اند چه گوئیم بر یکس نموند بر شش
 کس علی سبیل البلیه نمودند و مع ذلک جانب عبدالرحمان بن عوف را مرجع ساخته و از منصوبین تنگ تراختند و علی بن ابی طالب
 از ان اشخاص ستمه باین منصب سرگرسید و حقیقت نواخته فاروقی بودند نواخته خلق که آنها را از بر انداختند و شش ستمکار
 باشد و عله وقع مایه اعلی و فقی قول العزیز الخضر عدم و رد و فیض با برهم خلافت عظمی برست که عقل سلیم از ان کلام دارد

و نیز بر این روش بر بعضی حدیثی است که از جناب فقه و عبدالمعین عمر از جمع بین الصحیحین منقول است قال دخلت علی حفصه بنت
سلفه فقالت علمت ان ابک یختر تخلف فقلت ما کان لیفعل قالت انه قال قال خلفت ان کلمه فی ذلک فسکت حتی غدا
و لم اکر و کنت کما اعلن یحیی بن حبیب حتی رجعت فدخلت علیه فسالنی عن حال الناس و ان اخبره قال ثم قلت انی سمعت الناس
یقولون مقالة قالیت ان اقول لها لک عمو الیک یختر تخلف انه لو کان لک اعی غم و اری اهل ثم جاءک ترکها لرایت
انه قد جمیع فرعایه الناس شد قال فوافقه قولي فوضع راسه ساعة ثم رفعها لی فقال ان الله یخطو دینه و انی ان لا استخلف
بن عبدالمعین رسول الله علیه و سلم لم یخلف ان استخلف فان اباکم قد استخلف به مضمون این حدیث حجت قاطع است بر وجوب نصب
خلیفه حتی که جناب فاروق جواب معقول نتوانستند داد بر قول خود که در حیات و موات خود و بار خلافت برداشتن نمیتوانم بپند
دستند و لطفت اینکه این عذر را قسم معاذیر مشهور بود و الا بار خلافت که شرح انفا حیا و میتا بر دوش خود گرفتند و بر دوش خود
راستخفش سپردند و چها که کار بقدم بالخطا درین باب نکردند چنانکه حدیث منقول از جامع الاصول و نهضت الله سابقا مستفیر
مگر خاطر فاروقی از قول قائل لومات عمر بایست فلما و سد یا لبین امر برین معنی دلالت صریحه دارد و همچنین رشاد حضرت عائشه
جناب فاروق که صاحب نوادر بدیه از کتاب الامامة و سیاسته نقل کرده مطابق است بمضمون حدیث منقول از ابن عمر
اتدع امة محمد بلاراع تخلف علیهم و لاتدع بعدک هلا و البته ارشاد جناب عائشه که حکم نبوی باخذ دین از جناب ممد و در روایت
میسازند و احب الاتباع و بنده و در شتافتم مقاله شاه ولی الله صاحب و الدجانباه عبد الفزیز که در نسخه تحفه آنا عشریه بنوریه مشر
بر ملاقات دیدن شان اکفا کرده جنابشان را بکلمه آیه من آیات الله استوده اند و البته قول شان بر علما معاصرین اهل سنت
عموما و شهاب صاحب معتقدین جناب شان خصوصاً حجت است بایشانید که بعد ذکر و نکته در خلافت از اول انفا حیا و خلافت انفا حیا
نکته سوم آنکه خلافت امر خطیری است نفوس بنی آدم مجبول بر اتباع هوا و شیطان در بنی آدم جاریست مجری الدم چون خلافت
برای شخصی مستقر شود احتمال دارد که جو پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه بر امت مرحومه
اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وی و این احتمال کثیر الوقوع است نمی بینی که بادشایان همه الا ماشار و الله درین مهمل که گرفتار
شده اند و میشوند تا وقتیکه این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا باوصافی که نزدیک حصول آنها حور و تهاون ممتنع عادی
گردد و طریقی بعد از قیام خلیفه با عدلت بطور رسد استخلاف این چنین شخص غیر محتمل باشد و نفوس بنی آدم با قاست او اطمینان
نمیدانند کسی که مرشد خلایق گردد و مزی ایشان در علم ظاهر و باطن تجمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد و دیگران بعضی
قرائن تمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما حسن فیکل ای بسا البلیس هم دمی هست پس بهر دستنی نباید داد
تا اعتماد بر علم و حال شخصی بر حدیث مستفیض صادق مصدق در اشارات او حاصل نشود کارنا تمام است پس خلافت کامله همان
است که وثوق بصاحب آن داشته باشیم نهضت شایع و اشاره او و خلافت عامه آنکه بجز عدالت خلیفه و علم او اکفا کنیم نهیم
و اینکلامی است فی حد ذاته متین دلال و مبرهن مطابق حکم عقل سلیم و در حقیقت شکر نکار می اعلامی مگر خوشی است که بر زبان
چنین بزرگ متعصب بهوس اثبات خلافت خلفا شل ز روی نفس جلال قدرت و عظمت ثبوت بیوند و تمیزی از خلفای
بنی امیه و بنی عباس که اکثری بلکه تمام آنها جبار و فسق ظالم و فاسق بودند دست و ده کلامی جاری شده که از ان نهیم خلافت

و حدیث از حدیثی است که از جناب فقه و عبدالمعین عمر از جمع بین الصحیحین منقول است قال دخلت علی حفصه بنت
سلفه فقالت علمت ان ابک یختر تخلف فقلت ما کان لیفعل قالت انه قال قال خلفت ان کلمه فی ذلک فسکت حتی غدا
و لم اکر و کنت کما اعلن یحیی بن حبیب حتی رجعت فدخلت علیه فسالنی عن حال الناس و ان اخبره قال ثم قلت انی سمعت الناس
یقولون مقالة قالیت ان اقول لها لک عمو الیک یختر تخلف انه لو کان لک اعی غم و اری اهل ثم جاءک ترکها لرایت
انه قد جمیع فرعایه الناس شد قال فوافقه قولي فوضع راسه ساعة ثم رفعها لی فقال ان الله یخطو دینه و انی ان لا استخلف
بن عبدالمعین رسول الله علیه و سلم لم یخلف ان استخلف فان اباکم قد استخلف به مضمون این حدیث حجت قاطع است بر وجوب نصب
خلیفه حتی که جناب فاروق جواب معقول نتوانستند داد بر قول خود که در حیات و موات خود و بار خلافت برداشتن نمیتوانم بپند
دستند و لطفت اینکه این عذر را قسم معاذیر مشهور بود و الا بار خلافت که شرح انفا حیا و میتا بر دوش خود گرفتند و بر دوش خود
راستخفش سپردند و چها که کار بقدم بالخطا درین باب نکردند چنانکه حدیث منقول از جامع الاصول و نهضت الله سابقا مستفیر
مگر خاطر فاروقی از قول قائل لومات عمر بایست فلما و سد یا لبین امر برین معنی دلالت صریحه دارد و همچنین رشاد حضرت عائشه
جناب فاروق که صاحب نوادر بدیه از کتاب الامامة و سیاسته نقل کرده مطابق است بمضمون حدیث منقول از ابن عمر
اتدع امة محمد بلاراع تخلف علیهم و لاتدع بعدک هلا و البته ارشاد جناب عائشه که حکم نبوی باخذ دین از جناب ممد و در روایت
میسازند و احب الاتباع و بنده و در شتافتم مقاله شاه ولی الله صاحب و الدجانباه عبد الفزیز که در نسخه تحفه آنا عشریه بنوریه مشر
بر ملاقات دیدن شان اکفا کرده جنابشان را بکلمه آیه من آیات الله استوده اند و البته قول شان بر علما معاصرین اهل سنت
عموما و شهاب صاحب معتقدین جناب شان خصوصاً حجت است بایشانید که بعد ذکر و نکته در خلافت از اول انفا حیا و خلافت انفا حیا
نکته سوم آنکه خلافت امر خطیری است نفوس بنی آدم مجبول بر اتباع هوا و شیطان در بنی آدم جاریست مجری الدم چون خلافت
برای شخصی مستقر شود احتمال دارد که جو پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه بر امت مرحومه
اشد باشد از ضرر ترک استخلاف وی و این احتمال کثیر الوقوع است نمی بینی که بادشایان همه الا ماشار و الله درین مهمل که گرفتار
شده اند و میشوند تا وقتیکه این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا باوصافی که نزدیک حصول آنها حور و تهاون ممتنع عادی
گردد و طریقی بعد از قیام خلیفه با عدلت بطور رسد استخلاف این چنین شخص غیر محتمل باشد و نفوس بنی آدم با قاست او اطمینان
نمیدانند کسی که مرشد خلایق گردد و مزی ایشان در علم ظاهر و باطن تجمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد و دیگران بعضی
قرائن تمسک شده همان غلط را رواج داده باشند و ما حسن فیکل ای بسا البلیس هم دمی هست پس بهر دستنی نباید داد
تا اعتماد بر علم و حال شخصی بر حدیث مستفیض صادق مصدق در اشارات او حاصل نشود کارنا تمام است پس خلافت کامله همان
است که وثوق بصاحب آن داشته باشیم نهضت شایع و اشاره او و خلافت عامه آنکه بجز عدالت خلیفه و علم او اکفا کنیم نهیم
و اینکلامی است فی حد ذاته متین دلال و مبرهن مطابق حکم عقل سلیم و در حقیقت شکر نکار می اعلامی مگر خوشی است که بر زبان
چنین بزرگ متعصب بهوس اثبات خلافت خلفا شل ز روی نفس جلال قدرت و عظمت ثبوت بیوند و تمیزی از خلفای
بنی امیه و بنی عباس که اکثری بلکه تمام آنها جبار و فسق ظالم و فاسق بودند دست و ده کلامی جاری شده که از ان نهیم خلافت

وان يكون مصوماً عن الخطاء اذ لو لم يكن مصوماً من الخطا لكان يتقيد براقده على الخطا ويكون قد امر الله تعالى بتابعته
 فيكون ذلك من فعل ذلك الخطا والخطا لكونه خطا ويكون منهياً عنه فهذا يقضي الى اجتماع الامر والنهي في افضل الوحد
 بالاعتبار الواحد وان محال ثبت ان امر بطاعة اولي الامر على سبيل الجزم وثبت ان كل من امر الله تعالى بطاعة
 على سبيل الجزم وجب ان يكون مصوماً عن الخطا وثبت قطعاً ان اولي الامر المذكور في هذه الآية لابد وان يكون مصوماً
 ثم نقول ان ذلك المصوم اما مجموع الامة او بعض الامة لا جاز ان يكون بعض الامة لاننا بينا ان امر الله تعالى وجب طاعة اولي الامر
 في هذه الآية قطعاً وايضا طاعتهم قطعاً مشروط بكونها عارفين بهم قادرين على الوصول اليهم والاستفادة منهم ونحن نعلم بالضرورة
 انما في زماننا هذا عاجزون عن معرفة الامام المصوم عاجزون عن الوصول اليهم عاجزون عن استفادة الدين اعلم واذ كان الامر
 كذلك علمنا ان المصوم الذي امر الله تعالى المؤمنين بطاعته ليس بعضاً من بعض الامة ولا طائفة من طوائفهم ولما بطل
 هذا وجب ان يكون ذلك المصوم الذي هو المراد بقوله واولي الامر بل محل العقد من الامة وذلك يوجب القطع بان اجتماع
 الامة حجة فان قيل لمفسرون في كرواني اولي الامر وجوباً اخر سوا ما ذكرتم احد ما ان المراد من اولي الامر الخلفاء الراشدون
 والثاني المراد امر السرايا قال سعيد بن جبير تزلت هذه الآية في عبد الله بن حذافة السهمي ذابضة النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 اميراً على سرية وعن ابن عباس نهاتزلت في خالد بن الوليد بقية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اميراً على سرية وفيها عار
 بن ياسر فخرى بينهما اختلاف في شيء فزلت هذه الآية وامر بطاعة اولي الامر وثالثها المراد العلماء الذين يفتون في احكامهم
 ويعلمون الناس ومنهم وذا رواية الثعلبي عن ابن عباس قول الحسن المجاهد والضحك كرايتها نقل الروضة المراد به الامة المصومة
 ولما كانت اقول الامة في تفسير هذه الآية محصورة في هذه الوجوه وكان الوجه الذي نصرته خارجاً عنها كان ذلك باجماع
 الامة باطلا والسؤال الثاني ان يقول حمل على الامر على الامر والسلاطين ولى ما ذكرتم ويدل عليه وجوه الاول ان الامر
 والسلاطين وامرهم نافذة على خلق فهم في الحقيقة اولو الامر اما اهل الاجماع فليست لهم او امر نافذة على خلق فكان حمل اللفظ
 على الامر والسلاطين ولى الثاني ان اول لآية واخرها يناسب ذكرناه اما اول لآية فهو انه تعالى امر الحكام باداء الامانة
 وبرعاية العدل اما اخر الامة فهو انه تعالى امر بالرد الى الكتاب سنة فيما تشكل به يخلق بالامر لا باهل الاجماع اثنان
 النبي صلى الله عليه وآله وسلم بالغ في التخييل طاعة الامر فقال من طاعني فقد اطاع الله ومن طاعني فقد اطاع الله
 ومن عصاني فقد عصي الله ومن عصي اميري فقد عصي الله ما يمكن ذكره من السؤال على الاستدلال الذي ذكرناه واجواب
 انه لا نزاع ان جماعة من الصحابة والتابعين حملوا قوله واولي الامر منكم على العلماء فاذا قلنا المرجع العلم من اهل الحل والعقد لم
 يكن هذا قولاً خارجاً عن قول الامة بل كان هذا اختياراً لاحد اقوالهم تصحى له بالحق القاطعة فانزع السؤال الاول والاسوالم
 الثاني فمدفوع لان الوجوه التي ذكرها بوجه ضعيف والذي ذكرناه برهان قاطع فكان قولنا ولى على اننا نارضى تلك الوجوه
 بوجه اخرى اقوى منها احداً بان الامة مجمعة على ان امر السرايا انما يجب طاعتهم فيما علم بالدليل انه حق ومما لا شك فيه
 الا الكتاب وسنة محمد لا يكونان فيما مفضل على طاعة الكتاب سنة وعن طاعة الله والرسول بل يكونان خلافه كما ان
 وجوب طاعة الزوجة والولد للوالدين التأكيد للاستناد وادخل في طاعة الله وطاعة الرسول ما اذا علمناه على الاجماع لم يكن

هذا القسم داخل تحتها لانه ربما دل الاجماع على حكم بحيث لا يكون في الكتاب واسمه ولا له عليه
 فحينئذ ان جعل هذا القسم منفصلا من القسمين الاولين فكان هذا اولى وثانيهما ان جعل الآية
 على طاعة الامر بيقينه او حال الشرح في الآية لان طاعة الامر اذا كانت بحسب اذا كانوا مع
 الحق فاذا اختلفوا على الاجماع لا بد من الشرط في الآية فكان هذا اولى وثانيهما ان قوله تعالى من بعد فان تنازعتم في شئ فردوه
 الى امر شعرا بجماع تقدم مخالفت حكمه حكم هذا التنازع ورايها ان طاعة امر وطاعة الرسول واجبة قطعاً وعندنا ان طاعة
 اهل الاجماع واجبة قطعاً واما طاعة الامر والسلاطين في غير واجبة قطعاً بل لاكثر انها تكون محرمة لانهم لا يأمرون الا بالظلم و
 في الاقل ان يكون واجبة بحسب الظن الضعيف فكان حل الآية على الاجماع اولى لانه ادخل الرسول صاوي الامر لفظاً واحداً و
 قوله اطيعوا الرسول واولي الامر منكم فكان حل ولى الامر الذي هو مقرون بالرسول على المعصوم اولى من حمله على الفاجر و
 انما سق وخامسها ان اعمال الامر والسلاطين موقوفة على فتاوى العلماء فاعلموا في الحقيقة امر الامر فكان حل لفظ
 اولى الامر عليهم اولى واما حل الآية على الامة المعصومين على ما يقول الروافض في غاية البعد لوجود احد ما ذكرناه ان طاعتهم
 مشروطة بمعرفتهم وقدرة الوصول اليهم فلو اوجب علينا طاعتهم قبل معرفتهم كان هذا تكليف بالايطاق ولو اوجب علينا طاعتهم
 اذا حضروا عارفين بهم وبدينهم صار هذا لايجاب شرطاً وظاهر قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم يققنه
 الاطلاق وايضا في الآية ما يدفع به الاحتمال ذلك لانه تعالى امر بطاعة وطاعة لرسول اولى الامر في لفظة واحدة وهو قوله تعالى
 اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم واللفظة الواحدة لا يجوز ان تكون مطلقة ومشروطة معا فلما كانت هذه اللفظة
 مطلقة في حق الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وجب ان تكون مطلقة في حق اولى الامر والثاني انه تعالى امر بطاعة اولى الامر لفظاً
 اولى الامر جمع وعندهم لا يكون في الزمان الا امام واحد وحمل الجمع على الفرد خلاف الظاهر وثالثها انه تعالى قال فان تنازعتم
 في شئ فردوه الى امر الرسول لو كان المراد باولى الامر الامام المعصوم وجب ان يقال فان تنازعتم في شئ فردوه الى
 الامام فثبت ان الحق تفسير الآية بما ذكرناه ويؤكد افادات ابن علامه بام بسمع اولى الانهزام جا گرفت فقوله ضد ميد كمين
 آيه در واقع وهم باعتراف معزى اليه بحيث لا يخرج حجت طاعت بر وجود امام معصوم متعين بالافراد كما يستتبع درجاي ان ارد
 كه يكلام اين علامه فاقد النظر كيه به بيداي نايد انكار حيرت ميكند انك تا بل منصفانه فرمايد كه انحراف از جاده مستقيم طاعت
 ائمه معصومين جنب علامه جليل القدر حاوي المعقول المنقول ان كنه حجب و بطلان تارة حكمت فلاسفة سابقين لا حقيقين شيد هست چقدر دور
 تير برابره زوي برده كه طفلي نى سوار بر سر و خود ميگويد كه اذا كان الامر كذلك علمنا ان المعصوم الذي امر الله المؤمنين بطاعته
 ليس بصانع بعض الملائكة ولا طائف من طوائفهم وباريكيويد ولما بطل هذا وجب ان يكون المعصوم الذي هو المراد بقوله و
 اولى الامر اهل الحل والعقد من الامة اي ما يتجنا قضى از بين صريح تر خواهد بود مطلقاً ملاحظه فرموده كه با بطلان وجود بعض است
 يلطائف از طوائف است اولى الامر معصوم واجب لاطاعة بدو اخته وبارطائفه از است يعني اهل حل وعقد واجب لاطاعة
 ساخته و تقريري دگر مثال ذكر ميگويم كه اهل حل وعقد بعض است هستند يانه اگر كويند لا وحيان ميشوند گفته كه على هذا از اد
 هست محمد صلوته الله عليه وآله خارج ميشوند فضلاً عن ان يكونوا واجبي الطاعة والركون نعم الله بقوله خود عزى لوجه

تا انقضای ولایت بنی مروان و شوق داران خلافت بوده است پس اهل حل عقد هم از بابی مشتق بودند و میگویند و بقول فخر الاشاعر
 معصوم و باجماع همین معصومان هر عهد خلافت خلفای بنی همد و بنی الزر قاضی و منقذ شده از زیر گرفتاری چارگانه عبد الملک
 من بعد هم که مفاخر و مناقبشان مستغنی از بیان پس جلای امام بر حق و خلیفه صدق پیشند که منصوب کرده معصوم بودند لغوی باشد
 من ملک المقالة لو از مهاب و چون تنصیف این علامه عالم مقام مکاشفی قوله فی تفسیر آیه کونوا مع الصادقین مبرهن است که
 هرگاه حکم اطاعت اولو الامر از بارگاه احکم الحاکمین شرف نزول یافته وجود مطاع واجب یعنی باید که اهل حل عقد در هر زمانه
 موجود باشند پس پیغمبر که اهل حل عقد متصف بصفت در زمانه نشان رجا بودند مگر اینکه بیان کلی منحصر فی فرد واحد ذات مبارک
 خود را قائم مقام جماعه فرموده ادعای اولو الامر بودن خودشان تنها مع لازمه فرمایند و از آن بعد خود را مانده اند از اولیای
 جناب ممدوح استفسار میرود که آنحضرت عصمت بآیه لولا الهیة الاجتماعية یعنی اهل حل عقد رونق افزای کدام هستند و علت
 عرفان شان چیست تا مثل معرفت امام معصوم از معرفت شان عاجز نباشیم و چون معصوم غیر جائز الخطا بوده اند اجماع بر اخلال
 واجب یعنی نصب خلیفه که بطریق اهل سنت بر است واجب است از زمان انقضای خلافت بنی عباس الی هذا الیوم چنان
 فرمودند و حکم لایحیی اتی علی الضلال اچه شده اعادنا الله و ایا هم من الضلال بجاه سید الرسل محمد صلی الله علیه و آله خیر ال
 آنچه بقول خود فان قبل المفسرین ذکر وافی اولی الامر و جوباً آخری سوی ما ذکرتم الی آخره اعتراض بر کلام خود کرده و عرض
 قوت تمام دارد و چه تفسیر قرآن من تقاریر نفس جماعه از ندارد و قول جناب صدیق ائمتی سما نطلتی و ائمتی ارض تطلتی ان قلت فی
 القرآن برای حجت قاطع بر نیرام و جوابی که با دعاء اتحاد قول خودشان با قول صحابه و تابعین که از اولو الامر علماء را مراد گرفته اند
 واده پس نصیحت زیرا که مایه الفرق موجود قائلین معصومین مطلق علماء را از اولو الامر اراده کرده اند و عقیده
 بابل حل عقد ساخته اند و جناب ایشان این قید افزوده اند لکن با رضی این آن نیست عصمت بعض علماء خواه جماعه از علماء هر دو صحیح
 البطلان نه کدام بر این عقیده آن شهادت میدهند که امام دلیل نقلی بر آن توان کرد و اما نقل پس با کسی گلی ارد که از افراد جائز الخطا
 مجموع غیر جائز الخطا پیدا شود چنانچه عاقلین در ذیل استلال این علامه عدیم المثال بآیه کونوا مع الصادقین مفصلاً صورت بدین
 می پذیرد و علاوه اجماع علماء مستشرقین اقطار العالم که مذکور است چنانچه عاقل پس اگر فیرض محال کسی قائل عصمت آنها شود و ثمری بر آن
 مترتب شد فی نیست چه البتة جناب باری تعالی حکم باطاعت جماعه که اجتماع آنهاست چنانچه خود اید کرد و اما نقل پس سیم اثر
 از منبر صادق صلوات الله علیه و آله ما توفیر نیست که دلالت بر عصمت اهل حل عقد داشته باشد و باین آیه که بطریق مصادره
 المطلوب تمسک نمیتواند باشد باقی ماند حدیث لایحیی اتی علی الضلال پس قطع نظر ازین معنی که آن خبر احاد و خبر احاد لایحیک
 با مورد عقایدیه نمی باشد و حدیث عزیز موضوع لا اقل ضعیف و کیفیت ضعیف که امر ذکر مفهوم و منطوق حدیث دلالت بر عدم اجماع
 کل است بر ضلال دارد نه بر استحالة اجماع اهل حل عقد بر ضلال آنچه در قول مفسرین هم مذکور خود که از اولو الامر امرای سلیا
 و نظر انهم را مراد میگردد گفته جماعه بجا و بمقادیر اللهم اغفر لهم و حسب مضمون مصراع مشهور عین مقصود و هر چه در استلال و انقض
 باین آیه بر اطاعت امام معصوم متفوه شده هر چند مقصود اینست بهام در نیمقام فقط کشف صحت بطلان لائل اهل سنت
 حجیت اجماع بوده است نه اثبات امامت ایما معصومین ازین آیه گویند و اما مثبت انهم است که علماء علامه شامی و غیره مقصودین باب الاصل

زمان و در آن زمان نیست بلکه الی قیام النبی است و مستمر است
 جماعتها مثل تعداد افراد مجموع ضروری و علی بن اصفی آیت بلایین چنین خواهد بود که اطاعت کنند جماعتها مثل معقد زبیر
 پس ما میگوییم که معنی آیت نیست که اطاعت کنید ایمه را در جمیع از منزه باعتبار مقابله الجمع بالجمع و انکان امام العصر و احد
 کل عصر علی ان قولهم واحد و اطاعة واحد منهم اطاعة لقول الجمع پس میتوان گفت که اطاعت کنید ایمه را بهر زمان و بان اعتبار
 اطلاق جمع در امر تب صحت آری اگر جماعت معین مثل معقد موجودین وقت نزول لایه مراد گیرند تا البتة اطلاق جمع بر آن
 موافق ظاهر و اطلاق بر ضروری معنی امام خلافت ظاهر باشد لکن بنیادیکه یا کرده اند و سخوش مصداق بخیر بون میگویند که این
 میگرد و قدر بر فانه لا یخلو عن الدقة و نیز سوالیکه علما سینه برستند لال شیعه بایه انما و لکم الله و رسول الله الایه یا سید که جماعت
 سید الاولیاء و رجات سلطان الانبیاء کی واجب لا طاعت بوده اند و جوایشن بعونه تعالی در مباحث آیتة کما ینبغی می آید
 با کمال وجه برایشان ارد میشود که آن کدام جماعه المجل معقد بودند که در رجات نبوی واجب لا طاعت هستند قوله و انما لها انما
 قال فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول الی آخره **اقول** محسب خلی استعجابست که چنین علامه عیس المناسط از
 که از کثرت مباحثه و مناظره بعض علما و ارباب امام مشککین ملقب کرده باشند و هر کس استفادہ صحبتش لمحجند کرده و باقی زمانه
 بذا بمطالعہ چند صفحه از تصانیفش سفید شده باشد و ابناظره بیان نظر ان ارس در اک تعلیم تواند کرد و کلامی در حق
 عدم انتظام بر زبان راند و تقویت احتمالات رکبکه نماید و از معائب معنی مخترع خود غافل یا متغافل گردیده به تعیب معنی صحیح
 بردارد و کم من عائب قولاصحی نو آفته من الفهم السقیم آری از کثرت مباحثه طریقه مجادله را در اکثر جایابی بیاید و از اینجا
 که فاضل متعصب ملا عبد العلی شرح مسلم و ابن تشلیک در امور ظاهره قرار داده با جمله اعتراض که وارد کرده سخاو و کاکت از اینها
 اند تفصیل این اجمال استضاء و استهداء از بر تو انوار ارشاد حضرت مولانا و مقتدا ناسیة الناقد الما لمجتهد الملم
 السیدین ائم ظله آنکه در کریمه فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول سه احتمال است اول اینکه تنازع در میان علما
 باشد دوم آنکه میان رعایا و رؤسای شان باشد سوم آنکه تنازع میان رؤسا باشد اگر باشد اعم از اینکه این تنازع منحصرا بر ایشان
 باشد یا تنازع علما و تابع هم مشارک باشد احتمال اول مختار الحق است و احتمال ثانی مختار اکثر مفسرین اهل سنت مثل قاضی بیضا
 و نسفی و زاهدی و غیر اینها و احتمال ثالث را قاضی بیضا بر سبیل ابدای احتمال ذکر کرده قال فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول
 شئی من امور الدین و هو یؤید الوجه الاول و لیس للقلدان ینازع المجتهد فی حکم بخلاف المرؤس لان یتاح لمخاطب لا و
 الامر علی طریقه الالتفات و قال قاضی عبد الوهاب الدیلموی ای الولاة و قیل العلماء فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول
 منکم از اختلافهم ایها العلماء و فخر الاشاعرة در مقام اجمال اکابریند شده و لکن ظاهر نیست که همین احتمال اخیر را اختیار کرده
 بقوله فی وجوه ترجیح ما اختاره ثالثها ان قوله تعالی من بعد فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول مشعر باجماع تقدم بخلاف حکم
 حکم هذا التنازع و قال فی ذیل تفسیر فان تنازعتم بیل علی ان القیاس حجة و الذی بیدل علی ان قوله فان تنازعتم فی شئی
 اختلافتم فی شئی حکم منصوص علیه فی الکتاب و السنة و الاجماع او المراد فان اختلافتم فی شئی حکم غیر منصوص علیه فی شئی من بدلیته
 و الاول اطلالی ان قال اذا بطل هذا القول تعین اثنا فی و هو المراد ان اختلافتم فی شئی حکم غیر مذکور فی الکتاب و السنة و الاجماع

[illegible][illegible]

و کم له تمسح و قضی فی الباب انه صرف للكلام عن ظاهره من عدم التقدير لكن باذكرتم من الاحتمالات ايضا شمل على صرف
الآية عن ظاهرها فلم يحتمل على ما ذكرنا سيما والدليل معناه لا معكم به بل ولى الامر بجماع الجمل وعقد وحمل فان تنازعتم
في شئ من جملة ما جعل من خلاف ظاهره است وكيف خلاف ظاهره كما يحاطر جمهور اهل سنت بل كما اكثر است خطورة وكثرة وعمل
النفات خلاف قطعه ظاهر وغير متبادر الى الافهام است و از اینجا است که بقیضا و می استغاری تمیز آن نموده بقوله لا
يقدر انرا تعبیر کرده و آنچه در تصحیح احتمال را ده معصومین با ذکر کرده ایم بطایفه باین خاندان مخالفتی ندارد بلکه بطریقه اختصاص
و ایجاز الصق است والدلیل علی ما ذکرناه قسلف با تم تفصیل با ذکر کرده مجرد احتمال بل تخیل بل عن تحصیل و اما رابعاً فلانه
لا مناص لكم من التقدير و التاويل ايضا فانكم لما فرضتم ان اهل الحل عقد مفترض اطاعة فلا يجوز التنازع بغيرهم فلامحالة
يجب عليكم في الآية تقدير و الى اولى الامر منكم على ان رجوع المتنازعين غير مخصص في الكتاب و هسته عدم اختصاص
الاوله فيها و از اینجا است که قاضی بقیضا گفته و استدلال منکر و القیاس قالوا ان اسر تعالی اوجب رد المختلف الى
الكتاب و هسته دون القیاس و از اینجا که ادله اخر در قیاس منجر نمیشد پس اثره شکال وسیع تر است بر انفرمود
فردوه الى اسر و الرسول القیاس علی من عوم جمهور اهل سنت و الى الاجماع علی قول اکثر مفسرین و الى دلیل العقل و اصل
البراهه و غیر ذلک و لقد یكلفوا فی ادخال القیاس فقال البیضا و از اینجا است رد مختلف الى المنصوص انما یكون تمثیل
و البناء علیه و قال الرازی ما محصله ان المراد بغير المنصوص فی الوقائع المشابهة لها و ذلک هو القیاس فان حکم
الرد غیر وارد فی الاحکام المنصوصه و الا یصیر قوله فردوه الى اسر و الرسول عاده لعین مضمی بقی دلیل العقل و الاجماع
علی قول جمهور المفسرین الاول حده علی رای الرازی غیر دخل فی الرد و ذلک ان تقول علی محاذاة ما قالوا فی القیاس
بطریق اولى و منطوقی ان الرد الى اهل البیت علیهم السلام رد الى اسر و الرسول بقوله فی تارک فیکم ثقلین کتاب
اسر و غیر البیت ما ان سکتتم بهما لن تضلوا بعدی و لقوله تعالی انما ولیکم اسر و رسوله و الرد الى دلیل العقل و الیهما لا
و الروایات الداله علی ما یحتمل و ذلک به و الرد الى الاجماع رد الى قول المعصوم کما بنیه شیعه فی محال یلیق به پس اگر
بگویند که برین تقدیر ذکر اولى الامر در اوله نیز در کار نخواهد بود خواهیم گفت بلکه حاجت بذکر رسول مختار هم نبود و لکن
طاعته داخل فی طاعت الله لکن تعرض نحاص بعد عام لمزید الایهام حسن است و تعرض با ولى الامر هم ازین باب است احتیاجنا
کتاب اسر گنجایش نهشته باشد و توهم نشود که بنا بر مذہب حق لازم می آید که قوله فردوه الى اسر و الرسول چونکه
اعاده عین مضمی است پس تکرار لازم خواهد آمد زیرا که اولاً کریمه طبعیه موسوست براسه بیان و جوب
اطاعت و ثانیه بمنزله تفریع است بران و نمیتوان گفت که بران در افاده نتیجه کافیه است پس ذکر نتیجه
تکرار خواهد بود و فلذا فیما نحن فیه و ثانیاً ممکن است که کریمه اولین را بر منصوصات حمل کنیم و ثانیه را بر تنبیها
پس تکرار لازم خواهد آمد و چون اسلاف علمای سنیہ بایه و جعلنا کم امته وسطا الایه سند لال حجیت
اجماع کرده اند و باقتفاؤهم امام الاشاعره نیز تفسیر کبیر باین آیه استدلال بر نیم گشته و نسبت ذکر
اوله موهبه کسیکه خائے از قوت نیست و قد انشد سیدنا و مقتدانا مادی طریق الحق من بین

الطرق وسبيل تها في كل البرى عن كل شئ من لانا سجدسين في ما غير من الزمان تعقب قال الامم الرازي كلاما حريبا
يكتب بقلم النور على صفحات وجنات الحور وزير برجد وسويدا قلوبا بل لدر ك والشعور على صفائح الصدر ومناسبت
تمام بان مقام دشت واجب يدركه اين ساله رابنا جش زينتى وشرفى از زباني دارد و هو هذا قال سديكا كذا جملناكم
امة وسطا لئلا تكونوا شهداء على الناس يكون الرسول عليكم شهيدا قال الرازي في تفسيره اجمع جهوا الاصحاب جهوا المقترلة
ببند الالة على ان اجماع الامة حجة فقال خبر الله تعالى عن عدالة هذه الامة وعن خيرتهم فلو اقدموا على شئ من المخلوقات
لم يتصفوا بالخيرية واذا ثبت انهم لا يقدمون على شئ من المخلوقات وجب ان يكون لهم حجة اقول نحن ان كنا نساعدكم في
كون الاجماع حجة الانا لا نقول بحجة الامن حيث شتمنا على قول المعصوم الذي لا يحوم حول ساحة جلالة العما في الصبان
ولا الخطاء والسيان فالحجة عندنا في نفس مقالة المعصوم لاني اجماع نفسه فلو خلا الامة عن معصوم يوم من عليه خطا
لم يكن لهم حجة وان ينفون الكثرة بالنفوا وانما حجة الاجماع عندنا من حيث كشفه عن مقالة المعصوم وحيث ان النجاة فيفسر
ينكرون وجود المعصوم المأمون من الخطاء فلا وجه يعتمد عليه بناء على مذنبهم حيث يمكن الاستناد اليه في دعوىهم بحلوه
فذلك يقبل فهو خال عن التحصيل في ذلك وكثير من اصولهم وفروعهم التي يتسكوا فيها بالاجماع مع ان الاجماع في كثير
من الموارد التي ادعوه فيها ليس اجماعا حقيقيا فضلا عن كونه حجة وحيث ان الرازي طال المقال في هذا المجال
في ذيل الكريمة المذكورة ومعد لك ما يثبت شي يركن اليه النفوس السليمة احبينا التعرض لمقاله وابانة فسادة فقول الكلام
كلامه من جوه الاول ان قوله تعالى وسطا ليس نصا فاذكروه بل يحتمل وجوبا من المعاني واذا كان الامر كذلك لم يستتم لهم
الاستدلال بالآية بيان ذلك ان بعض المفسرين في معنى الآية انه يجوز ان يكون وسطا على معنى انهم متوسطون في الدين
بين المفرط والمفرط الغافي والمقصر الانبياء لانهم غلبوا كما غلبت النصارى في ابيح فعلوه ابناء الهيا ولا قصر وانفسهم اليه
في قتل الانبياء وتبديل الكتب وغير ذلك مما قصر وافية انتهى ونذكر معنى صحيح مناسب للمقام فان الشهادة الماخوذة في الآية شهادة
على وقوع الكذب والتحريف من اعم الانبياء السابقة فوجب ان يكون الشهداء عليهم براء عما يشهدون عليهم اما البراءة عن الذنوب
كلها فليست بالحاجة ماسة اليها فان الشهادة انما يحتاج فيها الى كون الشاهد عدلا اذ كان احدا او اثنين اذ كانوا في ترة
من الكثرة يحيل العقل طوبهم على الكذب بل ضعف ذلك ضعفا كثيرة فان شهرو اذ كانوا على حد الشيع يزول شرا
عدالتهم فكيف اذ كانوا بهذه المثابة واذا كان هذا المعنى صحيحا وعرفت الرازي ايضا بجهة حيث ذكرنا الاحتمال لم يعرض لقدحه
بل قال بعد نقل المعاني انها كلها متقاربة سقط الاستدلال بالآية راسا فان قلت ارادة التوسط في الدين من الوسط فقيد
النص من غير ضرورة قلت ليست الامة وسطا في كل الامور البتة التقيد بحال الاجماع ايضا فقيد للنص من وجب لالة عليه
فعله ما ذكرنا وان قيد النص بالدين لكنها عامة بالنسبة الى الاوقات والتقادير الاخر واما قولكم فقيد للاوقات من وجب
تقيد يتعلق فاذا نحن اتم سوا بل الرجحان فيما قلنا لان عهد الهم في الدين ثابت مكان الحمل عليه حملا قريبا واما عهد الهم حال
الاجتماع فكل كلام واوان تحت فان شهدتم بالآية عليه كان مصادرة وان كان كذا نيا من خارج فقد لغى الاحتجاج بهذا وهم
جس المتبر من هنا ظهر وجه اخير يدل على فساد هذا الاستدلال اعجب من بعض حيث قال لا شك ان المراد بقوله كل جملناكم

امته وسطا طريق المخرج لهم فانه لا يجوز ان يذكر الله وصفه ويجعل كالعلة في ان يجعلهم شهودا ثم يعطى على ذلك شهادة الرسول
الا وذلك مع ثبوت ان المراد بقوله وسطا ما يتعلق بالمخرج في باب الدين لا يجوز ان يخرج الله شهودا حال حكمه عليهم كونه شهودا
الا يكون منهم عدولا فوجب ان يكون المراد من الوسط العدالة انتهى فانما سلمنا ان الآية مدح للشهود لئلا نلزم ان يخرج الشهود
في تدليهم ولا سيما اذا كانوا بحد من الكثرة تفوق حد كثرة التواتر واثبت ملازمة في هذا المقام واثبت على ذلك
ان في امرى لا يقتضي عجب من تحاشيهم من وجوب شئ على الله سبحانه ثم تورطهم في ايجاب لك مما لا وجوب له صلا عليه سبحانه
وبالحكمة فان كانت القرينة على ارادة معنى العدل هو هذه الشهادة فقد عرفت ان لا ربط لها به وان كانت القرينة جعل شهادتهم
مقرونة بشهادة الرسول في الذكر فمعنى القرينة هي وكان ينبغي لهم ان يقرنوا بهم في جميع اوصاف النبوة فاما بهم اقتصر
منها على محض العدالة والحق ان كون امته ابني خير الامم اتم المدائح وشرف المفاخر وكفاك المديحة الشرقية مدحهم ولكن
خيرتهم مع ذلك ضافية لاحقيقة فان الخير المحض لا يكون الا ملكا مقربا او نبيا مرسل او وصي نبي وان لم يكونوا الا مع ذلك
يزعم هؤلاء ما بعد ذلك الامر تب ضافية فمن اين جاء التعيين فظهر ان لالة الآية لا يقتضي الى مطلوبهم ومن هنا لا ح
ما ذكره بعض المفسرين في معنى الآية من كون الوسط بمعنى الخير لا يمكن ايضا ان يصير حجة لهم الوجه الثاني سلمنا ان الوسط بمعنى
العدل على ما قرروه لكننا نقول ان الآية متروكة انما لان وصف الامته بالعدالة يقتضي انصاف كل واحد منهم بها خلا
ذلك معلوم بالضرورة فلا بد من حل الآية على بعض ونحن نقول بموجبه ونحملها على المعصومين عليهم السلام لانهم معلوموا
العدالة بل الصفة او يحل الوسط على غير معنى العدالة فيسقط دلالتها على المدعى ولقد خبط الرازي في جواب هذا الوجه خطب عشوة
فقال قلنا لانهم ان الآية متروكة انما فان قوله وكذلك جعلناكم امته وسطا يقتضي انه تعالى جعل كل واحد منهم عند اجتماع مع غيره
بهذه الصفة وعندنا انهم في كل امر مجتمعوا عليه فان كل واحد منهم يكون عدلا في ذلك الامر بل اذا خالفوا فقد ذلك قد يفعلون
القياس وانما قلنا ان هذا خطاب معهم حال الاجتماع لان قوله جعلناكم خطاب لمجموعهم لا لكل منهم وحده قول القتيبي خلاف
الاصل وخلاف انما فلا يصار اليه الا بالضرورة واما قوله ان هذا خطاب معهم حال الاجتماع لان جعلناكم خطاب لمجموعهم لا لكل
واحد منهم وحده فهو من بين الخطا اذ كون الخطاب اليهم جميعا لا يقتضي مداخله وصف الاجتماع في انصافهم بهذا الوصف
الا ترى ان قوله تعالى قيموا اصلوه خطاب للجميع لكن من حيث انهم جميع والالزم سقوط الفرض حين لانفراد بل الخطاب
لجميع عتبار ان الخطاب لكل واحد واحد منهم لا الى البعض فحسب ثم قال على اما وان سلمنا ان هذا يقتضي كون كل واحد
منهم عدلا لكننا نقول ترك العمل في حق البعض للدليل قام عليه بوجوب ان يبقى معمولا به في حق الباقي وهذا معنى ما قاله العلماء ليس
المراد من الامته ان كلهم كليل المراد انه لا بد ان يوجد فيما بينهم من يكون بهذه الصفة فاذا كنا لا نعلمهم باعيانهم افتقرنا الى
اجتماع جماعتهم على القول بفعل لكن يدخل المعتبرون في جملة مثل ان الرسول صلى الله عليه وسلم اذا قال ان لواحد من اولاد
فلان لا بد وان يكون مصيبا في الراي وفي التدبير فاذا لم نعلمه بعينه وجدنا اولاده مجتمعين على اى علمنا حق ان جلد الحق واما
اذا اجتمعوا على واحد على راسهم لم يحكم بكونه حقا تجوز ان يكون الصواب مع ذلك الواحد الذي خالف ومن هنا
يقول كثير من العلماء انا لو ميزنا ذلك في الامته من كان مصيبا لمن كان مخطيا كانت الحجة قائمة في مصيب لم يعبر البتة بقول

الخطا وعمرى ان هذا منه عجيب من الحق لغير شك مريب ادرى باذال ارا داما انه ان اراد من العلماء علمنا الا امانته وفتحنا الا ان
عشرة فكلت مقالتهم وانها الحق مثل انكم تطعون لكن بالكلية لهم وانما بناه مقالتهم هذه على وجود مصوم مخلوقا من الخطا واما من
الخطا والاسهوا وانتم عن هذه العقيدة بغير نسخ وان اراد علماء نخلته واهل ملته فذلك نقول منهم غريب آخر انه قال ان العصمة من الخطا
عندهم انها جاءت من قبل الاجتماع كما قالوه وحقوا عليه بقوله ولا يجمع حتى على الخطا ولا حجة بغيرهم في قوله جماعة دون اخر
فكيف نياقي مثل هذا القول عن مثل هؤلاء ومن الذي يهولوا ويدعون عصمة ولا يعرفونه بعينه فيحتاجون الى اجتماع الامة ليخلصوا
عن مقالته ان الرأى قد اختلف في ذيل تفسير آية كونوا مع الصادقين بالمراد من الصادقين ليست جماعة معينة ولا شخص معين يستعمل عليه
الخطا والاكتفاء ولا يفرق بينه وبين غيره فالحج الى المقالتين اعترف التناهي من البين نقول بوجه اخر قوله المتصفت بهذا الوصف
بعض منهم لا تعرفهم باعيانهم قلت ما اعرب هذا هؤلاء الاشعريه اللاشعورية لا يدرون العدل عن الامة ام يريدون بالعدالة
العصمة فان كان المراد هو الاول فلهذا عجيب فان لا اذا لم يعرفوا العدل منهم فكيف يمكن بعدالة الخلفاء الراشدين وكيف
يصنعون احكامهم شملت فيها العدالة فانه يلزم في تعطيل احكام القضاء والشهادات وان كان المراد هو الثاني فقد اقرروا
بوجود مصوم من حيث لا يشعرون ناقصوا انفسهم من حيث لا يدرون فان قلت مقصود القائل ان الحق في اجتماع العدل
وأنه ان عرفنا بعض العدل ولكن لا نعرفهم باجمعهم فاجتنبنا اخم اقول الباقيين كتماننا المعرفة بقول العدل باجمعهم قلت من
اين جئت اشتراط اجتماع العدل في حجة قولهم فانه ان كان البناء في حجة قول العدل على العدالة فقد تحققت في بعض الاحكام او
الغيرهم وان لم يكن هذا الوصف في حجة قول من تصييف في ان الاجتماع يصير بالجمعية فان مناط الاستدلال بالآية على حق و
العدالة في الامة لا غير الوجه الثالث سلمنا انها ليست بروكة انما هي سلف لكن لانهم ان الوسط من كل شئ خياره والوجه
ذكرتموه معارضة بوجهين الاول ان عدالة الرجل عبارة عن اداء الواجبات واجتناب المحرمات وهذا من عمل العبد وقد اخرجنا من ذلك
انه جعلهم وسطا فبقية ذلك ان كونهم وسطا من عمل سدقوا وذلك يقتضي ان يكون كونهم وسطا غير كونهم عدولا والالزام فيكون
مقدور واحد من قادرين يوجب وبذلك يدل على ان الآية ليست صحيحة باطلا فلهذا يصلح للاعتقاد الثاني ان الوسط اسم لما يكون
متوسطا بين شيئين فبجمله حقيقة في العدالة والحق ببقية الاشتراك هو خلاف اصل الوجه الرابع سلمنا ان تصايفهم بالخير ولكن
لم لا يكفي في حصول هذا الوصف الاجتناب عن الكبائر فقط واذا كان كذلك احتمل ان الذي اجتمعوا عليه وشكنا خطا لكنه من
الصغار فلا يقدح ذلك في خيرتهم وما يوجب ذلك الاحتمال انه تعالى حكم بكونهم عدولا ليكونوا شهودا على الناس فعمل الصغار
لا يمنع من الشهادة ثم ان تنزلنا عن ذلك قلنا ان نقول بعدالة من يمنع عن التعم في الاثم عند الاسهوا والخطا فمن ان
يكون اتفاقهم كاشفا عن عدم الخطا وانما ينبغي ذلك بعد الاثم وبغير المدعى وايضا فغاية ما تدل عليه الآية وهو قبول
شهادتهم لا قبول احكامهم فاما من قبيل الشهادة والاخبار يكون حجة ولا كلام فيه واما من الاحكام فهو محل بحث فذكر
قال الرازي في جواب الوجه الثالث والرابع بهذا قوله لو كان المراد من كونهم وسطا هو المراد من كونهم لزم ان يكون فعل الصغار
سدقنا فلنا هذا على تقدم بانه قوله لم سلم ان اخبار سدقنا عن كونهم وعن خيرتهم ببقية اجتنابهم عن الصغار قلنا خبرنا
صدوق الصدوق حصول الخبر عنه وفعل الصغرة ليس بخير فالجمع بينهما متناقض لقائل ان نقول الاخبار عن الشخص بانه خير من الاخبار

بأنه خير في بعض الأمور ولد لك فانه يجمع تقسيمه في ثلاثين قسمين فيقال الخیر اما ان يكون خیر فی بعض الامور دون بعض الخیر وكل الامور دون
بالتقسيم مشترك بين القسمين فمن كان خیر من بعض الوجوه دون البعض فيصدق عليه انه خير فاذن اخبارنا عن خیرية الامة لا يقتضي اخبارنا
عن خیریتهم في كل الامور فثبت ان هذه الآية لاينا في اقدمهم على الكبار فضلا عن الصغار وكنا قد نصرنا هذه الدلالة في صول الفقه لان
هذا السؤال اراد عليها اقول اما اجابة عن اول وجهي الثالث فهو بنا على فاسد قد تبين في دفع الكلام على وجه فلاحاجة الى الاعادة
هذا المقام اما الجواب عن ثانيها فقد عرض عنه وهذا الغماض منه عن الجواب عن سنج الصواب اما تفوه به في الجواب عن الوجه الرابع
فقد كفانا مؤنة القدر فيه فانه قد عرفت بفساده بنفسه والحدود على الجري النجى على سانه مع ان كلام اكثرهم ومنهم الرازي في تفسيره
قال لما في المذكورة كلها متقاربة ثم فرغ عليها الاستدلال بالآية على الاجماع ان كلاما في معنى ان يكون مستحسنا لهم على جهة
الاجماع والحال انه لم يكن الذنب الجواب عن الاشكال الا بالرجوع الى معنى الخیرية فقد لجأ من معنى آخر ثم مذهبك لم يكن الرفع
وان هذا الشيء طريف وايضا فنحن نكرنا سابقا كيف في دفع الاحتجاج بالخیرية فليترك الوجه الخامس اسلمنا اجتنابهم عن الصغار
ولكن لا بد من تبين ان اقصاهم بذلك انما كان لكونهم شهودا على الناس معلوم ان هذه الشهادة انما تحقق في الاخرة فغاية ما يلزم هو
وجوب تحقق عدالتهم هنا لان عدالة الشهوة انما تقبل حال الاداء لا حال التحمل في ذلك لا نزاع فيه لانه يمكن ان تغير الامة معصية الا
او يقطعه هنا كشرائط الشهادة التي عجزت في هذه النقطة فلم يثبتهم في الدنيا كذلك والحاصل ان عدالة السكانت تعتبر بالنظر
الشهادة فلا ضرورة الى فرضها وقت التحمل في مكان الامر فليكن البيان ان اذ انتفت ضرورة ارادة مفعلة العدالة من الوسط قلنا ان
على ما هو خلاف مطلقكم وهذا الوجه مما قد ذكره الرارز ولم يترض الجواب لكنه جوابا بالتبرع والافتقار غنيا فيما سلفنا ان حيث قضاء اذ
العدالة هنا نفوذ في البين كما سبق باتم تقصيل الوجه السادس من ان الخطابات الشرعية مختصة بالخاصة من فيها فيه الوجه
السابع انما سئلنا شمول الآية لكل المكلفين من لدن نزول الآية الى قيام الساعة فانا حكمنا بما عتقهم بالعدالة فمن اين حكمنا بل كل عصر
بالعدالة حتى تعلمهم حجة على من بعدهم قال الرارز مجيبا عنه قلنا لانه تعالى لما جعلهم شهداء على الناس فلو عجزنا اول الآية واخرها لعمري
وكونها حجة على غير ما زالت الفائدة او لم يبق بعد القضاء با من يكون لاشته حجة عليه فعلنا ان المراد به بل كل عصر كذلك يجوز
تسميته بل العصر الواحد بالامة فان الامة اسم للجماعة التي يوم حجة واحدة ولا شك ان بل كل عصر كذلك ثم اقول قال الرارز
بعد هذا الكلام تخلف الناس في الشهادة المذكورة في قوله لتكونوا شهداء على الناس تحصل في الاخرة ام في الدنيا فانقول الاول انها
يقع في الاخرة والذاهبون بهذا القول لهم وجهان الاول هو ان ذلك عليه الاكثر وان هذه الامة شهداء الانبياء على مهم الذين
يكذبونهم وروا ان الامم يحزن تبليغ الانبياء عليهم السلام في يوم القيمة علم فيوتى بامته محمد فشهدون فيقول الامم من اين عرفتم فيقولون
علمنا ذلك اخبارنا عنك في كتابه لنا طوعا على سانبه الصادق فيوتى محمد فيقال عن حال امته فيزكيتهم شهداء لهم بعد التهم وذلك
قوله وكيف اذا جئنا من كل امته بشهيد جئنا بك على هو الشاهد الشهى ما اردنا ذكره ولا يخفى عليك ان الشهداء على هذا التفسير
كل الامة من لدن من النبي صلى الله عليه وسلم الى اخر الدهر وشهدوا عليهم امم الانبياء السابقة فقد صح ارادة الجميع من الامة وبقا
الشهادة وانهدمت مباني الاستدلال في لاقضى العجب من هذا الفاضل لما هو ناقص في بحار المناظرات كيف خفي عليه
استقامة البعض على تقدير ارادة الامة بجمعهم حتى احتاج الى التاويل مع انه لم يقبل عن هذا التفسير الذي كراهه لقد نقد بنفسه سطوة

[illegible]

لان الكون مع الشئ مشروط بوجود ذلك الشئ فهذا يدل على انه لا بد من وجود الصادقين في كل وقت وذلك يمنع من اطلاق الكل
على الباطل متى امتنع اطلاق الكل على الباطل فوجب اطلاقه على شئ ان يكونوا محققين فهذا يدل على ان اجماع الامة حجة فان قيل
لم لا يجوز ان يقال الملوذ بقوله كونوا مع الصادقين كونه على طريقة الصالحين كما ان الرجل اذا قال بولده كمن مع الصالحين لعينه
الا ذلك سلمنا ذلك لكن نقول ان هذا الامر كان موجودا في زمان الرسول فقط فكان هذا امر ابا يكون مع الرسول فلا يدل على وجود
صادق في سائر الازمنة سلمنا ذلك لكن لم لا يجوز ان يكون ذلك لصادق هو المصوم الذي يمتنع خلوه زمان التكليف عنه كما
تقول الشيعة والجواب عن الاول ان قوله كونوا مع الصادقين امر موقف الصادقين ونبي عن مفارقتهم وذلك مشروط بوجود
الصادقين ما لا يتم لو اوجب الله به وجب لت هذه الآية على وجود الصادقين قوله انه محمول على ان يكونوا على طريقة الصالحين
فقول انه عدول عن الظاهر من غير دليل قوله هذا الامر مختص زمان الرسول قلنا باطل بوجوده الاول انه ثبت بالتواتر الظاهر من
دين محمد ان التكليف المذكورة في القرآن متوجهة على المكلفين الى قيام القيمة فكان الامر في هذا التكليف كالتكليف الثاني ان الصيغة
متناول لادوات كلها يدل صحة الاستثناء والثالث لما لم يكن الوقت الميعن مذكورا في لفظ الآية لم يكن محل لاية على بعض ادلة
من جملة على ابقاها ان لا يحل على شئ من الاوقات فيقتضي التعليل بباطل او على كل هو المطلوب الرابع وهو ان قوله يا ايها
الذين امنوا اتقوا الله امر لهم بالتحقق وبهذا الامر استدل من يصح منه ان يكون تقيا وانما يكون كك لو كان جائزا لخطا ونكاح
الاية والله على ان من كان جائزا لخطا وجب كونه مقيدا بما من كان اوجب العتمة وهم الذين حكم الله تعالى بكونهم صادقين ترتيب
الحكم بهذا يدل على انه اذا وجب على جائز الخطا كونه مع المصوم عن الخطا فانما الجائز الخطا وهذا المفسر
قائم في جميع الازمان فوجب حصوله في كل الزمان قوله لم لا يجوز ان يكون المراد هو كون المؤمن مع المصوم الموجود في كل زمان قلت
نحن نعترض بانه لا بد من حصوله في كل زمان الا اننا نقول ان ذلك المصوم هو مجموع الامة وانهم يقولون ذلك المصوم واحد منهم فنقول
هذا الثاني باطل لانه تعالى اوجب على كل واحد من المؤمنين ان يكونوا مع الصادقين انما يمكن ذلك لو كان عالما بان ذلك لصادق
من جملان الجاهل بان من هو لو كان نامورا ابا يكون معه كان ذلك تكليف بالاطلاق وانه لا يجوز لكنا لانعلم اننا احصينا موصفي
بوصف العصمة والعلم باننا لانعلم ان هذا الانسان حاصل بالضرورة فثبت ان قوله كونوا مع الصادقين ليس امر ابا يكون ثم خصصنا
ولما بطلنا البقي ان المراد منه الكون مع مجموع الامة وذلك يدل على ان قول مجموع الامة حق وصواب ولا ينبغي بقولنا
الاجماع حجة الا ذلك انتهى بلفظه ما في تفسير الكبير **قول** الما اوليس ارادوا بشئ من تفسير صادقين مجموع هت قول احدى اربع عشرة
نست بر صاحب منثور وغيره وانما نقل كرهه انما ليست قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين
الاية اخرج ابن جرير وابن المنذر وابن ابى حاتم عن نافع في قوله يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين قال
نزلت في الثلاثة الذين خلفوا قبل لهم كونوا مع محمد صلى الله عليه وسلم وصحابه واخرج ابن المنذر عن كعب بن مالك قال فبينا
انهم اتقوا الله وكونوا مع الصادقين واخرج ابن المنذر عن كعب بن مالك قال فبينا انهم اتقوا الله وكونوا مع الصادقين
قال مع ابى بكر وعمر واخرج ابن جرير وابو الشيخ وابن عساکر عن النخعي في قوله يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين

روید و کیفیت سائر فرائض قائل میگرد و تا حکم مجموع متاخر از حکم افراد باشد اینجا که افراد مجموع ایمان ثانیه متاخر از هم هستند کی
اقتراح و مستقیم داده که فیضان کیفیت ثالثه صورت پذیرفته باشد بر فرد که صادق است صادق و بر فرد که کاذب است کاذب و
اگر بعضی حال تطبیقا نفوس هم قبول کنیم که هیئت اجتماعی صورتی ثالث پیدا شده تا آن کیفیت فرائض و راسی صدق و کذب خواهد
بود و که از اجتماع افراد کاذب و صادق صادق حاصل شود و در صدق و کذب و هکلیت و اگر می بود تا هم مقصود قائل
حاصل می شد که لا شکی و کل ذلک باطل نکند اما لازم ذلک منقول که هذا لو کان ما سورا به لکان ذلک تکلیف لا لایطاق
الی آخره المقال قول که معنی الیه خود معترف است که وجود صادقین بهر زمانه و کونهم موصوفین با صفت ضروری است و کاشم
فی کماله السامع کشت که از صادقین مجموع است زیرا هر مراد توان گرفت و از هم با جماع مرکب ثابت که دیگری سوامی از
الرسول زوج البقول مهر و فرزندان و برادران احدی از افراد است مصطفوی مصوم نبوده است اگر این خیرات هم معصوم باشد
و حسب مقدار این آیه که قال جو مصوم واجب تطابق می ربانی بالنسب لازم آید و ذلک لا یقول به سلم پس میرسد
که صادقین موصوف بصفت نبهات و فرائض و از غیر تطابق حکم ربانی این حضرات علیهم الصلوات هستند و جواب عدم
عرفان محضین در قول باین مدلول به طبع و الله و طبعوا الرسول الایه کاتبینی گزشت و اگر فرقت و جماعت عداکار به
تفرائید و رای این آیه و آیه سابقه که ظاهر او بامداد لالت بر عصمت آن حضرات دارد و بتواند نظائر کتاب و سنت عصمت
جناب محمد و حسن و حسین است چنانکه بعضی از آن درین عجاله هم مذکور خواهد شد تکلیف لا لایطاق یعنی بعد و عدم عرفان
بمعنی دارد بلکه یقین هم که اگر فرائض و این صاب و این قدین صاب و این صاب اگر بر اهل خلاف جای کلامی باشد و معرفت آیه معصومین
بعد از این جمیع حضرت حسین و علی و علیها السلام اگر از اطاعت اول صادقین یعنی جناب میر المومنین سرب می چیدند تنصیف و تلب
امام سابق عرفان امام لاحق بهر اشیاء حاصل می شود و اهل علم و فضل که بیایم که همان حق دیده و دسته مبتدا اند منفر و عرفان
مکتوم فی الباطن نمی بود و در استکالی لایحل که است در عرفان اهل حل و عقد برای حضرات سینه است که است و محبت است که آنچه
این فخر الشاعره و تفسیرین هر دو آیه افاده فرموده خطیب بر کو متعاضد هم شد که در حقیقت با هم متعارض و متناقض چه از تفسیر آیه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر من بعد و اولی الامر من بعد از اول است اهل حل و عقد برای حضرت اهل حل و عقد بر آورده و در تفسیر
این آیه از ذکر محبت قول و عصمت اهل حل و عقد قطعا اعراض کرده فقط بر اثبات عصمت مجموع است و محبت قول آنها بقصد
نموده و هم از کلام این لقب با امام تفسیر این هر دو آیه در نهایت وضوح متفصح گشت که وجوب طاعت موقوف است
بر عصمت مطاع از خطا و الاشی و احد مامور به و نهی عنه باشد که نقل و علی را از قولش وجوب عصمت خلیفه که مطاع خلق
یا موردین و دنیا است خلافت معتقدش من حیث ما شعر به ثابت شد و چون با جماع است شیوخ ثلثه معصوم نبوده اند پس
نکات خلیفه اگر معصوم می بود لکن اینجا مفاد شعر مشهور من و مرئی من و آخره صادق تفصیل این میهم آنکه نبوت خلافت
منوفا نصب کاذب است و نصب اهل حل و عقد لایحل و معصومین که بکار خلافت آمد البته یاقه شد مگر معنی آخری منوفا
و عقد خلیفه هم پس میگویم که نبوت خلافت نصرت است با اهل حل و عقد و حق درست باشد که آنها معصوم هستند و حال آنکه از جماع
تسلیه است ممکن است و نه آنها متصف بصفت هم عصمت اهل حل و عقد که بعدا و کا و خلافت طبعی آنها ثابت شده جز و عایه

و از اینجا که درین سلسله کلام شارح طوابع با وجود ایجاز حاوی تفصیل است اولی نموده که بعینه نقل و تعسف علمای سنیہ عموماً
و مشار الیه خصوصاً که محل فزادان تاسف است شرح کرده آید و بنویسد اقبال شارح الطوابع احوال المبحث الثالث فیما یحصل
به الامامة اجمع الائمة علی ان یتخصیص امده و یتخصیص سوله و یتخصیص الامام السابق علی امامته شخص سبب مستقلة فی ذلک
ای فی ثبوت امامته اثبات الخلاف فیما اذا بايعت الامامة شخصاً مستقداً للامامة و فی ما اذا استولى شخص مستقداً للامامة کتبه
علی خط الاسلام فقال لهما ای بامتهما اصحابنا اهل السنة و الجماعة رحمهم الله و المعترلة بحصول المقصود من الامامة
بهذین شخصین لان المقصود من نصب الامام دفع الضرر الذی لا یندفع الا بنصب الامام بهذا حاصل بها ثبت امامتها و قال الزیدیه کل قائل
عالم خرج بالسيف ادعی الامامة صار اماماً و انکرت الامامیه ذلک مطلقاً ای انکرت الامامیه ثبوت الامامة بقیة الاختیار و بالاسناد
بالشوکه او با د عاء الشخص الموصوف سواد کان ذلک الشخص مستقداً لها و لا و قالوا لا یثبت الامامة الا بالنصب من امده و قال
او عن الرسول او عن الامام السابق و احتجوا علی ذلک بوجه ذکر المصنف سنه اربعة الاول ان اهل البیعة لا تصرف لهم فی امر غیرهم من
احاد الناس اقل منهم من جهاتهم فیکف یولون الغیر علی کل الامامة فان من لا یکون له التصرف فی اقل الاشخاص کیف یکون ان یجوز
الغیر علی التصرف فی کل الامامة الثانی ان اثبات الامامة بالبیعة قد ینفی الی الضمة لاحتمال ان ینایع کل فرقة شخصاً و یدعی کل فرقة
بترجیح امامهم و یتوقع بینهم التجارب المودی الی المقاسد و الضرر و الثالث منصب القضاء لا یحصل بالبیعة فبالطریق الاول لا یحصل
منصب الامامة بها فان الامامة اعظم من القضاء الرابع الامام نائب امده و سوله فلا یثبت خلافته الا بقول امده و یقول سوله
تعالی لان نیابة الغیر لا تحصل الا باذن ذلک الغیر و احیب عن الاول بانه منقوض بالشاهد و الحاکم فان الشاهد غیر متکون من التصرف
فی امر المشهود علیه و الحاکم یصیر بقوله متمکناً من التصرف الحکم فیہ و عن الثانی باننا لانسلم ان ینفی الی الضمة قولهم لاحتمال ان ینایع کل فرقة
شخصاً و یتوقع بینهم التجارب قلنا یندفع الفتنة بترجیح العلم الا و یرجع الی الاصل باننا لانسلم ان منصب القضاء لا یحصل بالبیعة
الصحابة رضی الله عنهم ابداً علی معادن عبادة و عن الثالث بمنع الاصل باننا لانسلم ان منصب القضاء لا یحصل بالبیعة
فان الحکیم الذی یمکن جعل الشخص حاکماً جائز مع وجود الامام سبباً اذا خلا البلاد عن الامام فانه یحصل منصب القضاء
لمن له اهل البیعة تبعاً اهل البلد و عن الرابع بانه سلم ان نیابة امده و سوله لا یثبت الا باذن امده و تعالی او اذن
رسوله و لکن لم لا یجوز ان یکون اختیار الامامة او ظهور الشوکه للشخص المستعد للامامة کاشفاً عن کون الشخص
المستعد للامامة نائباً امده و تعالی و رسوله و لیل علی انه امام نائب امده و سوله اقول سرّاً بکدام سبب یبزر
و از کجا یضفی پیدا توان کرد که اندک بنظر انصاف و شمنی این قوم را معاینه کند چه هر سبب که کوشه نگاری سوا
نصف پسندی داشته باشد بعد ملاحظه و تامل اثنا عشریه که بعضی از ان بارج شارح بتقریر قاصر نقل کرده اند و رکات
و سخافت جواب البتة هو شرف و جلال در می باز و دهره بطاس افکنده و معتز حق میگردد مگر قیامی چه علاج و ایند لا علاج
و وجه خل کلامش می پردانه پس باید دانست که شارح طوابع آنچه از شیعیان نقل کرده بلخص ان ثبوت امامت
بعدم ثبوت ان باعدای ان در نظر اهل سنت که امر اول محتاج باثبات نیست چه خود ناست گفته
است که ان مجمع علیه امت است و اما امر ثانی پس او لا و نقل ان از شارح نتایج واقع شد

جماعتی که نص علی الاطلاق تر و شیعیه از پاپیه اعتبار ساقط نیست چه ایشان ظهور عجز را بر وفق و نحو مدعی امامت نیز مثبت است
میدانند و آن در کتب معتبره است و هیچ شایع نباشد که اگر آنکه صفائی باشد یعنی سبایک که نیست از مثبت امامت میدانند از درج اعتبار
ساقط نیست و مقام اهل سنت و شیعیان منکر اند پس آنها محتاج به احتجاج اند نه اینها قانع عدم دلیل دلیل عدم پس اینها را
منع و نقض بجامه قدرت محصور گان نیست پس در قول شایع و احتجاجی که است که اینها خلاف واقع دارد و اگر اینها
ما فعین استدلال قرار داده و اهل تحدید و امان پذیرفته غصب نموده و در حقیقت شیعیان مانع اند و منصب مانع احتجاج نمیشد
آری اگر تبرعاً سبک بیاورند و علی قائم کنند میتوانند اندک مطلبشان بدون آن نیز حاصل است و مهاد اوله تبرعیه و نحوه
مذکوره که ایشان را قرض آن نه ده نیست که اشارت را به اینها بیاورند و احتجاج علی و کذب بوجه ذکر منصب بنابر بقیه بلکه عمده
اوله شتر لا عصمت است که از پاپیه و حج فایز شتر است آن را نام مطاع واقع ساخته اند و از مطاع و کلام هر کرده اهل خلاف
فخر الاشارة به رجوع آن لایح کرده و چون که کار عیالیدر عصمت من غیر نص من شایع و ما یخذ و حذوه من ظهور المعجزه را
نارند اما محال نیست اختیارشان از پاپیه اعتبار ساقط خواهد بود و قد صرح شارح المواقف بکونه عمده اوله اشیقه حیث قال فی
وهو عمده لا یلزم فی اثبات طایفه من العصمة و العلم بجمیع مسائل الدین علی التفصیل بحیث یکون کلها حاضرة عند الاحتیاج انظر و استدلال
و عدم الکفر شتر لا عصمة الامامة و لا علیها اهل البیعة فلا یثبت الامامة بمعیتهم شیخ و نیز وجوب نصب امام بر خالق انما من نظر به مصلحت عالم شایع
رسانیده اند پس این است که یا تند و پیکار اند که بدو اختیار امامت عصمت اختیار امام بر دارند و فعلشان حجت بود و بنا بر توضیح
این مطلب باید این مقصد بعضی علمای شیعه و بوجه دیگر افزوده اند پس تعجب است که شارح عمده اوله خصم را فرو گزشتند و حجتان نقض
سبک و بوجه دیگر سطوف ساخته و در آن نیز دروغ باخته خلط بحث نموده و گوید واجب علی الاولان منقوض باشد و الحاکم بقول
العبید الضعیف و الضعیف است که امر عامست عظمی و خلافت کبری یعنی نیابت خدا و رسول ایشان پس هر که داند که بشایعیت شهود
حاکم تمویبه و تلویح جو از نصب است را نیز عم فاسد با ثبات میرانند سبحان الدین قیاس محال اساس شیعیان اهل بیت اهلار که
منکر قیاس اند و آنرا باطل محض میدانند کی حجت میتوانند شد فانه ممنوع عند هم اشد المنع و لکن سلمنا پس هیچ قیاس مع
تفارق است که اهل قیاس نیز آنرا را و انیدارند زیرا که حاکم را نصب شهود ممکن در امر شهود علیه حاصل نشده است
تمسک به نیز عم اهل سنت از نصب بعضی است خلیفه را ممکن تصرف در امور کافه خلق حاصل میشود و اگر از بیان شهادت حقیقت
نفس الامر بر حاکم واضح و لایح میگردد و حاکم بعلم خودش حکم میکند آری بشارت انکشاف حقیقه الحال بیان شهود می افتد
که شهود حاکم را ممکن نیست یا زنده چنانکه او در طلق حکم بجاگوشتن باقی وجه کان از طرف شایع ثابت میباشد مثلاً شهود بامر
شهادت دادند و نیز عم شان حکمی بر شهود علیه تخم پذیرفته است که حاکم خلاف فرعون شهود حکم میکند
و نظائرش بسیار و این معنی قرینه جلیه است بر اینکه شهود زینهار باعث تمکین حکم حاکم نمی افتد بلکه بسیار
و وسائل انفاذ احکام و وسائل اجسار حکم اند و در اصل تمکین اینها را مدخله نیست و اگر تسلیم
سازیم که حاکم بقول شایع ممکن باشد شهود علیه میشود و سرایت این حکم در امر ریاست تمامه
حسب که بقول بعضی است خلیفه ممکن به تصرف در امر کافه خلایق شود و بجه دلیل تواند شد

غائش اینکه مستدل بسبب غیر ممکن غیر می در امر غیر محتمل گفته بود موجب غریبه بر آورد که در ان این معنی واقع شده مگر آنکه حکم این
بخش کلیه عام باشد برای این وجهی می باید تخصیص که نظر نسبت باهل پس ضعیف چه در نظیر حکم بسائل جزئی در باره فردی از قضا
بشری است و در اهل حکم کلی در باب تمامه افراد خلق خدا این بدانند که اکثرا فاضحه که امر عام است غلطی خلافت کبری است
نیاست خدا و رسول چنان سهل باشد که مشابهت شهود و حاکم جواز نصب است از دینیات باشد ولیکن سلبنا و تنزیه پس صریح
قیاس مع الفارق است زیرا که حاکم را نصب شهود و ممکن در امر شهود و علیه حاصل نشده است قسمیکه بر علم اهل سنت از نصب
بعض امت خلیفه را ممکن تصرف در امور کا و خلق حاصل میشود بلکه از بیان اشباه و حقیقت نفس الامری بر حاکم لایق و واضح میگردد
و حاکم بعلم خودش حکم میکند آری منشاء انکشاف حقیقه الحالی بیان شهودی افتد نه که شهود حاکم ممکن میباشد از آنکه ممکن او در مطلق
حکم بجهت شایسته و جگانه می باشد آیا نمی بینید که مثلاً شهود با امری شهادت دادند و بر علم شان حکمی برای شهود علیه تحمیل شد
مگر گاه است که حاکم خلاف فرعون شهود حکم میکند تقلیدش صریح تر بگویم که اشهاد گواهی سرقه سارق دادند و بر علم شان قطعید سارق
و جوب دارد و حاکم بوجهی که باعث اندر ای حدیث حکم بقطعید کرد و آیا این ممکن بخشیده شهود است و این همه قال مقال کیست ممکن
حاکم از شهادت شهود با امر شهود علیه حکم شریعت غرض یعنی حکم خدا و رسول حاصل شده است که آنچه از روی بیان شهود واضح گردد
بر طبق آن حکم سازند پس اگر همچنین حکم خدا و رسول رباب خلافت صادر نشده باشد که دوچار کس خواه فرض کردیم جامع هر
را اختلاف منصوب و ممکن با امور خلق یعنی دماء و ابعاض و اموال سازند حکم آنها نفاذ است بیان سازند و آتی بهم ذلک و ایلم
فلیس اگر حرف اجماع تمامه است که بر ضلال جمع نشود میان آرند آن اول بحث است و لیکن استعان ماله و ما علیه انیم قدومه
تشریح تمام درین مجاله شرح میشود بالا جمال اینکه بدون اشتراک معصوم اجماع است علی اخطا عقلا و نقل استیم نیست که
سببین علاوه اجماع کل امت را علما و شاستین نه است اند که آنهم عاقر بربین میگردد و قوله و عن ثانی باننا لاسلم ان یفرض
الی الفتنه **اقول** لا مغيث الا الله این انکار اجلا می بدیهیات را چه علاج چه فتنه که در اسلام لطیف این مسئله خمره واقع و چه
خونه که ریخته فتنه بسبب این همه معارک بجز تفویض اختیار بار باب غرض که آنها را موسوم باهل حل و عقد کرده اند نبوده است
اگر خلافت منوط بایض خدا و رسول و منصوص من الله و الرسول میباشد شایسته ازین فتن رونیداد و حق بمرکز خود قرار میگرفت
و عامه ناس و فضالت نمی افتاد و انشاء الله استعان و مباحثه تشریح و بسط تمام بیان می سازیم که بنیاد فتنه از همین سلسله اجماع پیا
شده **قوله** فلما يرفع الفتنه ترجیح العلم الاورع الاسن الاقرب الی رسول الله این پیغمبر میگوید که حکم خلافت برانه صحاب
منتهی نیست تا قیام قیامت باقی و جمع صفات اربع در شفاص تعین الخلافة ضروری نیست پس اگر دو صفت در یک
و دو صفت در دیگری یافته شود مثلاً یکی اوریع و اقرب و دوم علم اسن پس که ترجیح و بکدام نص ترجیح میدهند را بسج
ارشا و همچنین اجماع صفات اربعه در دو شخص مستحیل عقلی است و مستحیل عادی پس اگر دو کس در یک پایه از قرابت نبوی
مثلاً ابائی عم و هم عمر و هر تبه در علمیت و اورعیت باشند و در اماکن مختلفه در یکوقت اهل حل و عقد آن دیار هر دو شخص را بجا
منصوب سازند پس کدام کس از هر دو کس واجب الاطاعت و کدام کس واجب لغزل خواهد بود و منشاء ترجیح کدام امر و
رجح کدام کس خواهد بود و خلق را بچه علت اطاعت احد المرحمین دون الاخر واجب خواهد بود و اگر باین ترجیحات فتنه مندم

بر خدا لان جناب مدوح که الشاه امیر و برین چیزه بی شریکی می پیوندد و تسلط است ارا لیهیم با و چون دقت عدد بر خلیفه روی زمین
کاشف وقوع اذن از جانب خدا بود که دام حد متسک خود آتشکده یا بخل برای احکام دینی شک از حکم خدا و رسول می باید
یا رجاء الغیب آنچه در دل آید برای تأیید سخن خود و بر عزم باطل خود مفید دیدند یا بیا و بلا مبالغات بر زبان رانند کشف اذن
خدا و رسول را هم اذن خدا و رسول می باید پس اگر از قرآن مجید مستنبط باشد یا حدیثی دلالت برین داشته باشد که هر
آنکه مستعدین خلافت را اهل حل عقد خلافت بر دارند یا شوکت کسی از آنها ظاهر شود آن کاشف نیابت از جانب خدا
و رسول است نشان دهند و الا هر جا بر می و ظالمی اتفاق چند کس با خود و ظهور شوکتش را کاشف حکم نیابت خود از
جانب خدا و رسول می تواند گفت و اگر کسی قید استعداد خلافت را ذریعہ تفضی ازین بھنال یا بخل خیال کند مقدار است
و یا ظهور شوکت کاشف اذن خدا بر کسی است که استعداد یعنی لیاقت خلافت داشته باشد این خیال است
محال است زبون و چه این تخصیص فائده نمی بخشد مستعدین خلافت مطابق فرعوم اهل سنت بکثرت در هر زمان موجود
پس زانها که افضل است بفرورت استیال اجماع کل است برای از امور یک کس را اختیار کرد و یا شوکتش ظهور گرفت
این معنی پیرامون کاشف این معنی خود بود که این کس را خدا و رسول نیابت خود برگزیند مگر اینکه مستعد باشد بگویند که احکم
الحاکمین قرآن پیرامونی بعضی است را درین باب بر خود و متهم ساخته یا از شوکتش نفوذ یا مد رجعی بر ذات باری تعالی
عالم بقول انطالمین طاری شده و نیز میگویم که عبد الملک بن مروان شبیه از مستعدین خلافت بود چه در نسبت شرف
بلکه اموی که با اتفاق اهل سینه بعد از شمیمی است قرب بالنسب الرسول الهاشمی طلبین اندیا امومین و این هر دو صفت در یکایه
بخلافت تمیز و عدویه که پس بعد از پس اگر اعتبار قرمیت باشد نسبت آنها امومین حق تسبیح از وساده آرای خلافت جوهر
بالا اتفاق از متورعین بود و معری از علم دین چمن بود و اتفاق اهل حل عقد و ظهور شوکت هر دو برای او اتفاق افتاد اما ظهور شوکت
پس محتاج به بیان نیست و اتفاق اهل حل عقد باین درجه که خلف الصدق جناب خلافت تاب یعنی خدا و این عمر بدو آن تکلیف
از جانبش از خود بسبب بعد سافت و عدم جو ازمانی و ثبوت او فور انقیاد و اطاعت عرضة متفرض بیعت او نشسته چنانچه
محمد اسمیل بخاری باب کیمت بیایع الناس الامام بنی برای همین حکایت در صحیح خود وضع کرده و اطلاق بخاری لفظ
امام را بر عبد الملک حجت قاطع بر معتقدان بخاری با عقدا و محبت امامت عبد الملک است و حقیقت عذری که علماء
سنت و جماعت از جانب خلف خلیفه خود میکنند که کثرت است بیعت نمیدادند و در اجتماع توقف رو نمیکشیدند
و از معاذ پر شهر است در مقام خود مبین خواهد شد این مقام مقام ذکر شمیمیت پس لا محاله این هر دو امر کاشف و دلیل نیابت
خدا و رسول امامت برای عبد الملک بوده اند و شاره الیه در حقیقت منسوب کرده خدا و رسول بر نیابت و امامت بوده
ادعی ذلک لفاضل بعد تسلیم ان نیابت امیر و رسول لا یشک الا باذن امیر و رسول و بعد ازین آنچه جوهر و ظلم اذان ظالم
سفاک ظاهر شد حتی که سیدوطی در تاریخ الخلفای نویسد که مجلس انیست که اگر عیسی گردد و عبد الملک و برای نصب
جلج بن یوسف بکومت عراق که او با صاحب رسول خصوصاً با خلق خدا عموماً گردانید و بدی بود برای و خامت عاشر
بشد بود جمله متفرع بر نصب کردن خداوند عالم عادل خواهد بود و فاستغفر الله من القوم بئس القوم و ان کان علی

[illegible]

سبیل نقل الازام و اگر گویند که در وقت اختیار است بطور شوکت چنانچه تو ذکر کردی بجا نرود جابر نبود بعد از آنکه ترکیب
جو رو ظلم شد مصداق خلافت نماند گوئیم که برای خدا و رسول اندک از خدا و رسول شرم کرده بگویند آنچه بگویند مگر عالم اسیر
العلن را علم بود که بجهت منسوب فرمودن بامامت چنین خواهد کرد و قطع نظر ازین حاصل کلام آنکه منسوب بامامت و خلافت شده
بود باز مغزول شد پس نیابت خدا نرود شما باریچه اطفال بیش نیست که روزی منسوب و روزی مغزول میسر و شوکر فقر
انست که مذہب مختار اہل سنت نیست که الخلیفہ یغزل بالکفر ولا یغزل بالفسق و زیاده ازین برین معنی دلیل چه خواهد بود
که نیرید بعد از آنکه با قلندہ کبیر رسول خدا یعنی سید شہداء حسن آل عبا کرد و نزد جناب عبدالعزیز عمر خلافتش باقی بود و نسق
عبدالملک لایزید علی نسق نیز زینہا کسی از اہل سنت عبدالملک کا فکلفہ پس التبعہ بجهت نسق از خلافت مغزول
نشده و چنانچه خدا و رسول او را نائب خود کرده بودند بر همان حال تا آخر ہمد حیات خود شش باقی مانده و کرد از نائب منصوب
که منصوب عنه او را با وجود اختیار مغزول سازد التبعہ پسندیدہ منصوب عنه می شد پس عیاذ باللہ کہ قبائح افعال عبدالملک
در شیکا عظمت و اجلال ملک الملک علی الاطلاق بل حلا پسندیدہ بشد و کفی بذلک شناعۃ علیہم و فضیلت
لہم و چون اسد العزیز خاطر اخوان ایمان ازین معنی جمع شد کہ زعامت کبری در بامست عظمی یعنی منصب اامت از ان
رفیع تر است کہ بصب چند کس کہ نزد خلق کثیر الودۃ اغراض نفسانی بودند برای کسی تعیین گردد بر سبیل تزلزل فرض ابطال
تشیذ اللذہن میگوئیم کہ اگر چنان فرض کرده شود باید است عقلیہ و شہادت فخر الاشاعره کما ذکر معرفت آن اشخاص ہمین
خلفا کہ مقرر من الطاعۃ قرار داده اند واجب پس اولاً حد این جامعہ جمہول الکنہ و ثانیاً طریق عرفان آنها بالضرور و در بدست
کردنی است تعیین و تقدیر آن جامعہ کہ بر چہ قدر افراد این اسم صادق می آید و بچہ قاعدہ بعضی را داخل و بعضی را خارج توان
کرد مگر ملکی از اسمان نازل شدہ معرفت شان می افتد یا علامتی در جبین آنها نقش شد الا بمنزک است قانون تمیز چیست تمیز
داخل آن زمرہ اند یا خارج اگر داخل اند نیز شان خود شان باشند و ذلک کماتری و اگر خارج پس باید کہ ریشہ شان بالاتر
از رتبہ آنها باشد لا اقل کہ کمتر از آنها بمقادیر انما یعرف ذوالفضل ذو وہ نباشند علی ای حال یا آنها اولی و احق بگوئیم
اہل الحل و العقد او بدو ہم فہم باشند و برای تمیز ہم تمیزی می باید و ہم جریس اگر جناب مخاطب خواہ و گرمی از اہل علم تفصیل
مدارج مسئلہ فرماید آنچه عرض کردنی است عرض داده شود با غضا می ازین ہمہ قول طرف مقابل ابالایہام قبول میسازیم
فاضل این جامعہ فضل بن زینہا بطل ابطال جامعہ را از اہل حل عقد گفته کہ تجیز عسا کہ و تعبیر حیویش است آنها باشد و مرادش
ازین طائفہ انصار پس برای خدا اندک انصاف را کار فرماید کہ کجا تجیز حیویش و کجا نصب خلیفہ کہ مقتدا می خاق با موروین و نا
باشد و انصار داخل حیویش دند نہ تجیز حیویش علاوہ عقد و عظیم لازم می آید یعنی اگر اہل حل عقد کرده انصار باشند و راس
رئیس یک صنف شان معین عبادہ و اہل و منکر خلافت بکری باشند بنیان خلافت تزلزل میگرد و در جناب فاروق
و ابی عبیدہ ابن جراح از زمرہ اہل حل عقد خارج و حال آنکہ تصر خلافت بنامی شان تمیز گشتہ و لہذا یقین است کہ
قول فضل نزد محققین ایفرہ از قبیل فضول شد و لا محالہ بگویند کہ مراد از اہل حل عقد معارفت قوم و اعظم اصحاب نبو
مراد شدند و ہمین معنی ناظر است کلام فخر الاشاعره و بعد از این قول بگیر می آیند کہ تمامہ بنی ہاشم بکدام قسم از اہل حل

و عقد خارج شدند مگر قوم و حضرت مصطفوی نبودند و باره شان ارشاد حضرت رسالت صادر نشده بود که از تمام عالم صانع عالم
عرب را و از عرب قبیله قریش را و از قریش بن طعان ابن فلان و از جمله اینجانبی هاشم را برگزیده آیا شجره بجهت قرابت قریب یا حبیب کرد کار عز
اسمه برای مغزی الیهم محل نبود پس بکدام وجه حضار را نهاده و ان محج واجب نبوده است اگر بر زبان نیارند نیارند مگر بدل می فهمند
که علت عدم حضار آنها جز این نبود که آن اعزه و شرافت قوم بخلافت اذل بطون قریش یعنی بنی تمیم که جری علی بن ابی طالب
اکثر اشراف العرب رضامند اند و از ابتدا علی ابن ابیطالب را پیشوا و مقدم خود میداشتند و علی بن ابیطالب برین العوام
پسر عمه غیر خود ایشان حواری رسولش میگویند چرا شریک این جماعه نداشتند مگر چنان گناه که شرافت را به دران آوان
متشبهت بنیل مرتضوی بود و خودش از بنی هاشم می شمرد و اینهم بطرف عم غیر یعنی حضرت عباس اچرا تکلیف تشریف
آوری ندادند مگر هم الرسل صوابیه از زبان صادق مصدوق بحق جناب مدوح نشینده بودند مگر چنان طلب میکردند که ایشان
ابتداء به برادرزاده خود علی ابن ابیطالب علیه السلام اند و یک لایا یک لایا بدیت گفته بودند ازینهم بالاتر آیا آن که ام کس بود
که لیاقت معصود شدن بر مره اهل صل عقد و از ای علی ابن ابیطالب علیه السلام داشت آیا کسی دیگر در قرب قرابت
نبوی بهر این عم رسول بود آیا او تخصیص بر گاه و سر نشیند و گرسوای زوجه آن و اما دند شسته شد تمام مقام فرزند صلبه
نبی باشد مگر در گری در علم ظاهر و باطن بر تبه مرتضوی بود و بهت سوای علی مرتضی شهادت کافی علمای سینه که بود که
شرب بخلق گفته باشد سلونی قبل ان تفقدونی پس اگر اکنون خاطر شیفته جاهد منصب نبود که در غیبت و ارث پیغمبر میراث
پیغمبر را نزاع فرمایند چرا تکلیف شرف حضور نشیند و از روایات چنان ستفاس است که از ابوالمراسم که هر کس خصوصیت عقیدت
بحضرت مرتضوی داشت مثل سلیمان و ابی ذر زید و دران محج نبود چنانچه مولف انوار بدریه عرافت شایع طبع نقل کرده که
خیار صحابه در معرکه سقیفه همراه علی بن ابیطالب علیه السلام بودند و لم این معنی ظاهر است پس نگاه امثال این حضرات خارج
از ان جماعه باشند آن اهل صل عقد سوای پور خطاب و پس چرا ح که باشد و چنان برین دوسه کس اطلاق اهل صل عقد
نموده آید و این همه کلمای صحاب که خارج از مجمع بودند خارج از اهل صل عقد شمرده شوند و نه فقط علم شتران را ان مجمع بود بلکه
احدی از جماعه مزبور بطیب خاطر و رضا و احدی از بنی هاشم تا شش بعیت هم نکرده و بدیهی است که تقاعد از بیعت نبود مگر
بجهت آنکه جناب عتیق راستی و لائق خلافت نمی دانستند و هر گاه به عرافت امام الاشاعره بدون بیعت سعد بن عباد که گاه شفت
اذا عانت بعد صحت خلافت عتیقی است اجماع بر خلافت عتیقی غیر منعقد و بجهت البته امر خلافت ناتمام شد که سابق فرقه
فاصلن اذ لم یبلغ جم غفیر من اصحاب الکرام المقل فی ذی قریبه خیر الانام پس مخدوری که ایما بان کرده شد لازم یعنی تا زمان
بیعت نکردن امیر المومنین من تابعه علیه السلام حضرت جناب عتیق در امر مسلمانان مطلق عدالت و العداة عندهم ایضا من شرط
الخلافة و قضیه اذ ان الشرفات الشروط سلم کاف عقدا و هر گاه این اعتراض قریع صلاح حضرات علمای سینه میکنند و نیز
فطاعت گرفتن جسد مطهر رسول انقلین امام انما نقین سید المرسلین خاتم النبیین صلوات الله و علیه و علی اله الطاهین
بی غسل کفن که مروت اهل اسلام مقتضی آن نیست که میتی را از او انی مسلمانان پیش رو گشته بشت دهند و بکاسه
در گشتن شون و تکلیف سرور و دو جهان مالک کون و مکان عرض داده می آید منتها و عذر آنکه بآن شکی نیست که

پس خبر اجتماع انصار و رقیقه بنی ساعده شنیدند و ظننه پاشدن فتنه و ضرر اسلام تا ختم نقیض بود و مضطر بانه آن وقت
یکه از نهایت عتساف این معنی را دلیل فوراً تمام بخین من مهاجرا مردین میفرمایند و حال آنکه توبه بی پیش نیست چه اگر حضرت
استماع اجتماع انصار و ورو دین عزم رفتن سقیفه میکردند می بایست که اول بخدمت حضرت امیر المومنین جناب عباس
که کیا بود و فکر علی نه شده باشند فاصله چند راجع بشیوه قبایله پیرو خود خوانده و گریه می کشیدیم جمع کرده التماس میکردند که انیک خبر رسید
که انصار باین خیال باطل سقیفه جمع شده اند و قریب است که فتنه پاشد و ضرری عظیم به اسلام رسد و دین دین بزرگ
شاید تغییر خداست مشوره حضرت عیسیٰ بر عزم ما واجب که حضرات تشریف حضور بآن مجمع ارزانی دارند و اول رفع
این فتنه فرموده بعد بهیئت اجتماعی ما به مشغول بکفین و دفن نبوی شویم و المتحضر میکند جناب فاروق بنیاب صدیق گفته
بودند انطلق بنا الی اخواننا هؤلاء من الانصار جناب امیر المومنین و جناب عباس هم میگفتند اگر حضرات مدوح از
رفتن خود انکار و ایشان مجاز می ساختند مضائقه داشت غلط گفتیم تا هم اگر فی الجمله هم محبت مصطفوی در قلوبشان
بود و مفارقت از حیدر اقدس گوارا نمیکردند و اول کسی را نزد انصاری فرستادند و غایه الامر یکی از آن سه کس یعنی بنی
و ابو عبیده میرفت و میگفت که در حیات رسول خدا آن همه جانفشانی با گردید بجز انتقال روح رسول متعال چه شد که
این وفا یگانگی اختیار کرده اید که آنجا جسد مطهر مولای کونین بی غسل و کفن افتاده است و اینجا بفکر ریاست افتاده اید
با ما بیایید تا اول از تهمیر بکفین و دفن رسول ذوالنن فارغ شویم بعد بهیئت رسول نشسته با هم مشوره کرده آنچه قرار یابد
بآن کار بند شویم برین حرف چه امکان داشت که انصار گوش نمی نهادند آخر همان انصار بودند که دفاتر از مدافع دیدند که
و جانب پارمی شان مشغول است چگونه این کلمات جانسوز و صحت اندوز بدل آنها اثر نمیکرد و اگر بالفرض سعد بن عباد
بهیوس جا و تراوس نمی شنید قسماً که در امر ریاست اگر انصار حرف او را قبول می شد متناع او را از رفتن جسد رسول
کرد کار هرگز مقبول نمیداشتند و چون ازین امور پیچ واقع نشد بجز رسیدن بخت و در خلافت آغاز ساختند و مذکور می از
انتقال رسول از دیهال و متعلق بزبان تشنه ساختند این تاویل علیل باطلان است و گریه نیست و متوهم نشود که ز رفتن
امیر المومنین علیه السلام مع بقیه سقیفه به صلیت دیدند که بود چنانکه از کلام سید جمال الدین محدث حنفی قوله علی ابن ابیطالب
و نهو با شتم وزیر یا جمعی دیگر از اصحاب بهیئت شغل تهمیر بکفین غسل و دفن توقف نمودند و تشریحی دارد و چون این احتمال انحراف جناب بن
خطاب قطع کرده اند حیث قال و مخالف عمار علی وزیر من مهاجرا کما نقل من جامع الاصول تاویل معنی خلافت خلافت طلب
بعد از مقدم من قوله ان الانصار خالفوا ما لم یکن پس این عذر از از معاذیر مشهور است وزیر را باب خیرت و انتباه استر نیست که امری که
بطارحه جامع از اهل عقل و فیهنک قرار یابد از شرط لازم محبت آن امر و امر است یکی اینکه معنی که مختلف فیه و منازعت در آن باشد
و بعد از وقوع جانبین انقیاد و بجز یک جانب سازند دلیل محبتی که حرف یکطرف را طرفین قبول کرده اند آن دلیل محبت فی حد ذات
صحیح و درست باشد و کسایکه ابتداء انکار و تشنه شدند مقرر غلط خود و اصابت رای طرف ثانی شوند و هم مشا و ره و مطارحه بصفا می
تغلب و بنیت اتفاق حق بدون شمول جبر و تملو ش اغراض نفسانی باشد اما الاول پس رمان بصد و بیانه زینهار تحقیق نشد چه
از روی روایات مذکوره الصدیه بود است که انصار که بواسطه ریاست در سر شتمند است لال از فضائل و مفاخر خود خلافت

چه ذکر سعد بن عباد و هوای تراوس نام اختیار شد آنکه رفته بود و جناب بن منذر جاری میزد که حرف جناب حقیق و غیره میشتند
بلکه آنها را اجلا و از وطن خود سازید جناب فاروق میفرمودند که هر کس گفته ما را قبول نمیکند او را سبکشم از شدت غیظ و غضب در
جواب حق سعد قتلوفی فرمودند اقلوه قله اند و بروایتی گفتند که آن صاحب شر و فتنه نوا ازین کلام مخد و عظیم لازم می آید که بنویسند
بیعت عامه که جمع یوم سقیفه بعد از قیام از آن مجلس شده بود نوشته بود و سند منکر خلافت عتیقی از ابتدا بودند که بعد اجماع تمام صحاب
مستدعی تفریق عدا شد و بهشت قرار خلافت البته بعد بیعت عامه صورت گرفته پس بعد در آنوقت بکدام جرم سزاوار
حکم قتل و دعای بد شده و اگر مجلسی بر اسم داریم قضیه کل الصحابه عدول را چه میگویند و عقدا و غیره عافیت تمام صحابه خاصه
اجلا و آنها که سبب شده از آنها معذور و بود چه خواهند فرمود چه صاحب شر و فتنه را به تنصیف فاروقی با عدالت چه عدا و منکر خلافت
صدیقی را با غیره عافیت چه سر و کار و اگر این انکار ضرر بجانش نیست پس و نقض بیچاره را هم معذور دارند و سببی فی هذا المرام
کلام مشیع القصد آنچه جور و عدا و در باب اعتد بیعت بعد از جری فی الحقیقه بر روی کار آمده از عافیت شتهار احدی را مجال انکار
نیست چه اکثر منکرین کار بنین خلافت بکری مثل بنیر بن العوام که خود را با شمی میگرفت و کاذب با شمیمین از خانه سید النساء العالین
بخدمت امیر المومنین بر آورد و دل کردن جمع میشتند و تخاصی از بیعت شتهار که جناب فاروق جماع را با خود گرفته بدرخانه
بنت رسول آمدند و یا آنکه در آن خانه جناب معصومه و ابن عم الرسول و بی بی خاتم الرسل بودند فرمودند که اگر آنها بر نمی
آیند این خانه را بر اینها میسوزم حتی که خطب هم بر می سوختن جمع کردند و کلام خود را همو که بجلف ساختند و مردم که عرضه دادند
که فلان و فلان حضرات و برین خانه اند فرمودند و آن حضرت سیده هم سوگند عمری را از روی جد نهیده بجلف فرمود که او بخیز
خواهد کرد و حاشا بودن از جناب سیده النساء بالاتفاق و از جناب پور خطاب نزد سینه کا تحیل و زیر این العوام کشید
آورد و شمشیرش کشیدند و علی ابن ابی طالب را بر گاه مجلس طلب و شتهار جناب فاروق جوابی تصوی نداد و تعینف
فرمودند که ما را نگذا ریم تا بیعت مثل گران نکنی اینهم عدا و تطاول را با شتهار و مطارد و بقای قلب به نیت
احقاق حق چه نسبت و عدا را با اینکه آنها بهر توجیه بود و خلیفه را برای دفع مقصد شوق عصای اسلام جا زخیله
رکبیت چه بفا و ثبت الجدار شتم نقش اول خلافت ثابت می بود بعد ازین اینها جو از میدان اشت و خلافت که بنایش
بر اجماع اهل حل و عقد شده بدون اتفاق این اجلائی اصحاب عشرت اقر بن حضرت رسالت ماب چگونه ثابت تواند
شد و این محاله نیز است که انراق اهل حل و عقد نام نهاده شوند و اجماع اهل حل و عقد و شرح قطاعت موسمی ادب
با جناب بنت رسول لی العجم و العرب به نقش خواهد آمد و درین مقام طفلانند که ورشد چه اینجا عرض فقیر همین قدر بود که در نزد
بیعت تعدی و تطاول را داده و این منافی شرط دوم که موقوف علیه صحت مشاوره اهل حل و عقد است بهر دو ملک
واضح و واضح نکته بدیهه نافقه اسلاف سنیان چون برین اعضالات در افتخارات صدیقی شفقن شد و بازار وضع
احادیث در عهد سلطنت بنی امیه گرم بود و بها احادیث که متضمن ضامی جناب امیر المومنین از خلافت معزی الیه و برایت
بلا توقف وضع کرده خاطر خود را جمع کردند از جمله حدیثی است که بطریق امتون نقل کرده شده و آن از مضحکات شدیده
است که انسان بر غفران زار افتاده ضبط نمود از انقسام نمی تواند کرد و بسیر خیر با این مضحکات و قهقهه شادان

کرد ابو الشکور السامی در کتاب خود گفت خود سنی به تمیز که مختصر است در علم کلام و ذکر شارح الیه شیخ عبد الحق بن یحیی در مدارج
النبوة آورده می آید و قال بعد ذکر مشاجرة المهاجرین و الاضرار و الاقصاف علی خلافة المهاجرین فقال ابو بکر الصديق
اسد عن طفت ان يكون علي صلح لذلك و كذلك كان عند القوم و فقام علي رسل سيفه فقال لابن ابی بکر خليفه رسول الله
قد يك رسول الله صلى الله عليه وسلم من الذي يؤخرك فقال ابو بکر رضي الله عنه انت الامير يا علي انت الامير
يا خليفه رسول الله قد يك النبي صلى الله عليه وآله وسلم من الذي يؤخرك كنت اترك رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم
يا مرنى فقال مرد ابو بکر ليصلي بالناس فرضي الامر و نيا من رضى رسول الله صلى الله عليه وسلم الامر و خباير اي خدا الله که انصاف
باید کرد که پیش جناب اسد الله الغالب این حرکت لغو و انبست دادن که بی ضرورت شمشیر کشیده بهار زند که ترا که ام کس مع
خواهد کرد یعنی قبول خلافت تو نخواهد کرد که ام جماعه با تکار خلافت معزیه الیه آماده و قال مجدال حاضر بود که جناب و کلام
تأیید ای مکافه نشان شمشیر کشیدند و اگر این روایت صحیح باشد تا روایات متضاده تفاعد امیر المومنین از بیعت بکری و شکایات
همه غلط باشد و این حدیث اول دلیل است که در باب این ابی مخافه و این خطاب بها احادیث که وضع و خرق نشده و
معدک از این حدیث هم صحت امیر المومنین علیه السلام خلافت از قول خود ابی بکر و عند القوم ظاهر و المراد ابو احمده بقوله لا
غیره و نیز اگر تمسک کرده شود این تاثیر اعلامی کلام حق است که با آنکه در همین چنین احادیث عقلا و علما بودند مگر هر حدیث موضوع
چنین مدعا علامتی قوی و قریه علی برای وضع پیداست انشاء الله تعالی درین مجاله بواقع آن اشاره باین معنی خواهد شد
بالجمله الجامی مقلب لقلوب و الا بصار ویدن و ارد که از دست متعصبان مثل محمد بن اسماعیل بخاری و مسلم قشیری حدیث
بیعت نکردن امیر المومنین علیه السلام و احدی از بنی هاشم مگر که بقسم راوی ثبت جریده اثبات کرد ایند و از سفیه و صبح کوشش
ترساخت که آن همه احادیث از مغربیات است و قد لاح بذلك ان وضع الاحادیث فی مفاخر الشیوخ المشتهکان من
ویدن اسلام اهل السنة و الجماعة فهدوا الی الاحتیاج عن مرویاتهم و کشف القناع عن جوه موضوعاتهم و چون صاحب
کتاب ریاض النضره که از علمای موفوق بهم عند هم است و علما و ائمه استناد بکلامش می سازند و قائل غلط هم در تالفت خود
از و نقلها کرده درین محبت کلامی دارد که عند الامت با وجود دخول بر نهایت تعصب شمر فوائده جلیله است و میتوان گفت که چنین
کلام که اهل ملت قائل را مورد ملامت سازد از تاثیرات ظهور و علو حق است فخر ذکرش بالاستیعاب و کشف زلال غلغله
اولی دید و هو انذکر معیه علی رضی الله تعالی عنه عن محمد بن سیرین قال لما بویع ابو بکر ابی اعلی من بیعة مجلس فی بیة قال
فبعت الیه ابو بکر یا ابی بکر عینی اگر هست اما رقی قال علی ما کرهت اما ترک و لکنی الیت ان لا ارضی الا الله
مسئله حتی اجمع القرآن قال ابن سیرین انه کتبه علی تریدة لو اصاب لک الکتاب یو جدید علم کثیر و فی الروایة لقیه برفعت ال
تخلف عن بیعة ابی بکر فقال و ذکر الحدیث و زاد بعد قوله حتی اجمع القرآن فانی خشیت ان یفعلت ثم خرج فبايعه اخوه
ابو عمر و غیره و عن عائشة ان علی ابن طالب کنت ستم شهرا حتى توفیت فاطمة رضی الله تعالی عنها لم یبالغ ابو بکر و لا بالیة احد من الناس
حتى بايعه فاسئل علی علی بعد وفاة فاطمة الی ابی بکر اقتداء لایاتنه مک احذ و کره ان یاتیم عمر لما علم شیئ من تعالی فقال عمر لا تأتم و حد
فقال ابو بکر و الله لا یتیم و حدی و اعسی ان یصنعوا بی فانیطلق ابو بکر حتی دخل علی علی و قد جمع بنی هاشم عنده فقام علی محمد الله

واثنى عليه بما هو ابله ثم قال يا ابي بكر انك انما انقضيتك لانفاست عليك بخرنا قد اشد اليك لكان
كنانزي ان لنا في هذا الامر حقا فاستبد وتم به علينا ثم ذكر قرأته من رسول الله صلى الله عليه وسلم وحق فلم يزل علي بك
ذلك حتى كني ابو بكر فلما صحت علي تشهد ابو بكر فحمد الله واثنى عليه بما هو ابله ثم قال يا ابي بكر فوالله لو ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم احب الي ان اهلهم من قرأته واني والله ما اوتوكم في هذه الاموال التي كانت بيني وبينكم على الخير ولكني سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا نورث ما تركنا صدقة انما ياكل آل محمد في هذا المال والى والله لا اذكر صنيعة
فيه الا صنيعة ان شاء الله تعالى ثم قال علي موعظك العشرة للبيعة فلما صلى ابو بكر الفجر هب على الناس ثم عذر عليا
ببعض ما عذره به ثم قام على فخطب من حق ابي بكر فذكر فضيلة سابقته ثم مضى الى ابي بكر فبايعه واقبل الناس الى علي فقالوا اصب
است حديث صحيح متفق عليه اخرج ابو الحسن علي بن محمد القرشي في كتاب الردة والفتوح ان بيعة كانت بعد موت فاطمة
بخمسة وسبعين يوما بالشرح استبد وتم علينا اي ان فردتم به دوننا يقال استبد به فلان بكذا اي الفرد به ابو اقره فلان
نايا بوك نصران هو آل المرأة اليته والجمع او الى عذر عليا اقام عذره وقوله رضي الله تعالى عنه كنانزي ان لنا في هذا الامر
حقا المراد بالامر الخلافة ويدل على ذلك ان عليا بعث الى ابي بكر ليبايعه فقدم العذر في تخلفه او لان قال لم امتنع نقاسته عليك
ولا كذاه لكان كنانزي ان لنا في هذا الامر حقا فلم بالقرورة ان الامر المشار اليه المعروف بلام العهد هو ما تضمنه الكلام الاول
وما ذلك الا ما وقع لتخلف عنه وهو بيعة الامامة الحق فالمراد به حق في الخلافة اما بمعنى الاحقية اي كذا قلنا انما الحق منكم بهذا
الامر لقرايتنا من رسول الله صلى الله عليه وسلم مضانا الى ما اجمع فبنا من البيعة الامامة ما يوافقنا غيرنا واما بمعنى اني استحق
استحقاقا مساويا لاستحقاقكم على تقدير انضمام القرابة اليه اذ القرابة اعظم معنى يحصل به الراجحة فاذا قدرنا التساوي
ووجهنا ترجح بها واما بمعنى استحقاق او لو كان مرجوحا عند فرض النقاد ولالية المرجوح ويكون ذلك كقرائة على هذين الاحتمالين
بتبني علي ما كان ينبغي ان يعالج ويراعى فيه من قرأته رسول الله صلى الله عليه وسلم والاول هو المختار والاحتمالان بعد ذلك
اذا رضي الله تعالى عنه اذ اعتقد ليس باحق من غير مساو له او راجح عليه وقد عهده فلما ليسه تخلف لما فيه من شق بعضي وتفرق
الكلمة وقد صرح تخلفه فكان دليلا على عدم اعتقاد ذلك اللازم ان يكون تخلف عن الحق مع تمكنه ومنصبه اجل من ذلك مرتبة في
الدين اعظم ومنهاجه فيه اقوم لا يقال ان تخلفنا انما يكون تخلفا عن الحق اذ انعقدت الامامة وهي انما تنعقد باجماع اهل الحل
العقد ومن ذكر من تخلفين من البيعة من جلة اهل الحل والعقد لانا نقول جمهور اهل الحل والعقد بايعوا ابا بكر واذا اجمع الجمهور على
من تكاملت اليه واجتمع خصال الالهيته ولم يكن مفضولا او كان على راي انعقدت الولاية ولزم الباقيين المباينة اذا كانوا
مقربين جالسه لها ولا يحل ذلك طريقا الى عدم اعتقاد كل بيعة وطرق الخلل وانتشرت المفاسد ولا يقوم للدين نظام ابد
وفي فتح هذا الباب من اعتراض الالهيته والاعراض بالاختفاء ولا بطل المعينين الاول وهو رويته احقية وان لم يفتو
لا ينعقد ولا يته دفعا لذلك المحذور ولا يلزم من تخلفه في تلك المدة عن الانكار التقرير على الباطل لانا نقول ان رويته
الاحقية كانت اول ملة وغاب عنه اذ ذاك ما كان يعلم من حق ابي بكر وفيه من قول رسول الله صلى الله عليه وسلم
ظلم اجمع اهل المقيم على ولاية ابي بكر اجمع نظره في حق نفسه لم يرا المبادرة الى اظهاره ولا المطالبة لتقصاه حتى يبذل جهده

في السير والنظر المحاضرات فان ذلك من الوقائع العظيمة في الدين وفيه تفرق كلمة من اجتماع من المسلمين فلم يقع فيه بياض
النظر خشية اشتغال الهوى الجبلي وحسب الرياسة الطبيعية لا راي المواقفة لما اترسم في ذهنه من روية حقيقة فيما يستحق الامانة
وتعين في جوب القيام بالامر عليه لكونه احق وكان ذلك في يادي النظر قبل الامعان فيه فمخلف عن الامر من ساكن في ذلك
سبيل لورع والاحتياط فيها عذره باذلا جهده في الاجتهاد والنظر في تلك المدة فكان في تخلفه فيها مجتهد اذا اخرج من تبيين
له الحقيقة ابى بكر وفضلته بتذكر تقصيات الافضلية وتقديمه نقلا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ذكرنا عنه في فضلهما وتبين
قوم واجتهاد من غير علم وافاء ذلك وفاة فاطمة ارسلى الى ابى بكر ان اتنا واعدت اليه بانه كان في اجتهاده سباق
هذا اللفظ يشعربان تلك الرواية قد زالت ولم يكره ذكره للقراءة اقامة للحجة على ابى بكر فانه معتذر ولا يلحق الحاجة بالمعتذر و
انما كان اظهار المستبين وتبيننا لمقتضى كيدنا ليلين به ان تخلفه بهوى متبع بغيره من امر لا عن اجتهاد ونظر وان لم
يكن صحيحا اذا المجتهد غدر وروى لو اخطأ ولذلك كان له اجر واما علم هذا التأويل مما يجب اعتقاده والمصير اليه لانه رضى
امره عنه اما ان يعتقد صحة خلافة ابى بكر فيكون تخلفه عن البيعة ومفارقة الجماعة ونزع رتبة الطاعة عدولا عن الحق وماذا بعد الحق
الا الضلال هو ميراث من فك من منزه عنه او لا يعتقد صحته فيكون قد اقر على الباطل لانه رضى امره عنه اقر الطير على كتمانها
ولم يظهر منه تكبر على تعليمه لا يقول لا يفعل مع قوة ايمانه وشدة باسه وكثرة ناصره وكفى بغاظة نبش رسول الله صلى الله عليه وسلم
والعباس عم رسول الله صلى الله عليه وسلم وبنى هاشم باجمعهم ظهير او نصير مع ما اسس رسول الله صلى الله عليه وسلم
من القواعد في العقائد وان موالاته ومجتمعه من محبة والدعاء لمن في الاله وعلى من عاداه ومع ذلك كله لم يظهر منه الاعتقاد حال شدة
من انكار الباطل بحسب طاقته فلو كان باطلا للزم تقريره الباطل واللازم طبل اجماعا فالملزوم كذلك القول بان سكونه
كان تيقنه كما يزعم الروافض باطل غريق في البطلان فان مقتضى ذلك نعت في الدين اوفى الحال الاول طبل اجماعا
والثاني ايضا باطل لما قرناه آنفا ويناك ذلك بما تضمنه حديث الحسن البصري عنه المتضمن لعهد اليه بالخلافة وتقدم في
الذكر الاول من هذا الفصل وفيه لو كان عندي عهد من النبي صلى الله عليه وسلم في ذلك ما تركت اخا بني تميم بن مرزوق بن
الحطاب يقولان على منبره وقلنا له ما يريد ولولم يجد الابرد في هذه الحديث وهذا اول دليل على انه لم يكت تيقنه اذ لو علم البطلا
وانه استحق لها ووليعين عليه القيام وكان كالعهد اليه وقد اخبر رضى الله عنه بانه لو عين عليه بالعهد اليه فاعل كذلك لو عين عليه
بغير العهد لاقابيه والجامع اشتراكهما في تعيين عليه ولقد حسن الحسن بن الحسن بن علي بن ابى طالب حيث قال لبعض الرضا
لو كان الامر كما تقولون لول النبي صلى الله عليه وسلم اختار عليا لهذا الامر والقيام على الناس بعده فان عليا اعظم الناس
خطيئة وجرا اذ ترك امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقوم به وينذر الى الناس فقال لا الرضا لم يقبل النبي صلى الله
عليه وسلم من كنت مولاه فعلي مولاه فقال اما والله لو يعني به رسول الله صلى الله عليه وسلم الامر ولسطان لا نصح به كما
افصح بالصلوة والزكاة والحج والقيام وقال ايها الناس اني بعدى فاسمعوا له واطيعوا اخرج ابن السمان في الفتا
فان قيل قوله فاستبد وتم به علينا يشعربان المراد بالحق استاورة والمراجعة والاشتراك في الراي وانه انما تقوم انفرادهم
وونه وانهم لو شتر كونهم في الراي لما يجمع عليهم هذا هو المتبادر الى انهم عن سبيل هذا السياق وما ذكرناه فيه من اللفظ عن ظاهر

ولا يبق لنا ذكر الاستدلال على قلنا هذا الصنف واجب متعين لاننا لو قلنا الحق على الاشتراك في الراي للزم في حقه ما ذكرناه
من المحذور لانه اما ان يفتقد صحة الخلافة مع عدم شأوره فيلزم تخلف عن الحق واما ان لا يفتقد ذلك فيلزم التقرير على
الباطل على ما تقدم تقريره ثم ان نفس تخلف عن البيعة بعد اجماع الجهم الفير لا يجوز الا لمقتضى وما ذاك الاروية احقته من غير
عند من لا يرى صحة المفضول وان المتولي لم يشك شروط الامامة وكلها باطلان اما الاول فلما تقدم واما الثاني
فلان البطلان ما فوات شرط اجماعا وهو منتف بهنا اجماعا واما وجود الفضل على راي وهو المطلوب وقد قلنا عليه ليس يقال
ان يقول ان سكوت علي لا يعديه مخالفا اذ لم يشق عصي وبعد ذلك ممن اجمع ويصح حل الحق على المشاورة ويستأنس لما
صرح به موسى بن عبيدة عن علي انه انما تقدم عليه امر المشورة كما تقدم في آخره العامة لان عليا رضي الله عنه من كبار اهل الحل
والعقد وشك لا يقع منه بالسكوت والظاهر من حاله ان تخلفه ابتداء اما ذكرناه واما كونه نعم عدم شأوره واما لفظ الاستدلال
فيستعمل في العرف على ما يصح فيه الاشتراك فيجوز ما تقدم ذكره من الاعتراض على ما لا يصح فيكون معنى غلب حاز الغنى فغير عز
الغير وانما قم على ذلك ناتم على اهل الحيازة لتعذر الاشتراك وقد دللنا على تعيين ارادة الامامة بالامر وهي ما لا يقبل الاشتراك
فيكون الذي نقيم عليهم اهل الحيازة ويكون المراد بالحق حقا في الخلافة على ما قرناه فان قيل لم لا يجوز ان يراد بالامر الميراث
وبالحق حق الارث ويكون تقدير الكلام كذا نطق ان لنا ما خلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم حقا وانك منقنا اياه فامرت
على المنع فلم يصح لذلك خلافتك فلذلك تخلفنا عن البيعة ويدل على ذلك جواب ابى بكر بن الميراث وجب صلتهم والامامة
صلح جوابا يوجب المصير الى هذا المعنى صونا للكلام هذا الفصح عن الزلل هو من افصح العرب واعرفهم بالقول ومن سئل عن شيء فاجاب
من غيره لم يعد كلامه منتظا الا ان يكون بينهما ارتباطا كما اذا قيل كيف اصبح حال زيد فقال اصبح حال عمرو وجيدا وحال عمرو انما
يحمل بحال زيد فتدبر ذلك اما اذ لم يكن كما في هذه الصورة فلما قلنا صورة الحال وسياق المقال يشهدان بخلافه ويثبتون ان
عنه فان اعتذره انما كان عن تخلفه عن البيعة فقال لم يمنعنا ان بنا نيك يا ابا بكر انكار الفضيلتك ولا نفاستة بخير ساقه اميدك
ولكننا كنا نرى ان لنا في هذا الامر الحديث ولم يجر في حديثه ذكر الميراث والمتبادر الى الفهم عند سماع هذا اللفظ ليس الخلافة
وجواب ابى بكر محمول على تقدم كلام آخر تركه الرواية ويكون على ما فرغ عن قوله كذا نطق ان لنا في هذا الامر حقا معضا لذكر
الميراث ثم اعتذر عن المباينة فاعني ابا بكر عن الجواب لان قوله كنا نرى يقتضي ان يكون تلك الرواية سابقة ثم انقطعت وان قوله
الآن غير تلك تداهو المفهوم من سياق لفظه فاعني ان يقول له ابو بكر قد دل كلامه على تغير نظره والاجابة الى مباينة روي
الحق في ذلك كما ستفي ابو بكر عن الجواب في فصل البيعة وعدل الى جواب فصل الميراث او نقول لم يجر للميراث في هذا المجلس
ذكر الاله قد كان ذكر قبل ذلك على ما دل عليه احاديث كثيرة ان فاطمة جاءت تطلب ميراثها فلما كان هذا المجلس المعقود لازالت
صورة الوحشة الظاهرة والدخول فيما دخل فيه الجماعة واعتذر على ما اعتذره به قيل ابو بكر عذره ثم انشاء ذكر الميراث معتذرا عما
توهم فيه او لا ياتى له حالف على الاتصاف بخلافه محتجا على قضية الميراث بالحديث المذكور وقصد بذلك ازالة بقايا وحشة الخانات
حتى لا يبق لها اثر صلا على انما نقول على اي معنى حل الحديث عليه فحاصله يرجع الى ان عليا رجع عما كان عليه وانه كان نطق
انه حقا اما في الخلافة اما بمعنى مطلق الحق او بمعنى الاحقية واما في الميراث واما في المشاورة يرتب على عدم ايقم تخلفه

سر زرد که قرابت قریه خود را غیر موثر و قرابت بیده صدیق و فاروق را موثر و دستند که ادعیه فی السیفه علاوه قول
قیس نیست که اگر بعد از کس الیوم یعنی روز بیعت گاهی حضرت ولایت مآب ذکر می از حقیقت خود فرموده باشند تاویل از
بزرگ بایر رکاکت مساعی و شست که بعد غور و غوض بر حقیقت ابی بکر با خلافت و عدم استحقاق خود متفطن شدند
و هرگاه بخند تو از معنوی فائز شده باشند که بعد از نیم بیان حقیقت خود فرموده باشند بلکه بارها بطور استغاثه شکایت غصب حق
خود فرموده باشند بطلان این تاویل علیل مستغنی از بیان و فقیر بون استدعای جلالت قدرته در مطای کلام آتیه
اثبات استغاضه این امر که مینوی می نماید اینجا که مقام تظلم است بذكر آنچه در وقت بیعت صدیقی بیعت خلا خود ارشاد مرقوم
علما سینه نقل کرده اند که فایر و دشارح مقاصد آورده که هرگاه جناب امامت مآب دست بیعت عتیقی دادند
فرمودند بایر که اند فایر کم و سانی اگر حقیقت عتیقی دریافت بیعت کرده بودند وجه مسامت چه بودی بایست که میفرمود
الحمد لله علی ما دانی و ارا فی الحق حتی بایعت الا حق و صاحب و ضمه الاحباب میگوید که هنگامیکه مسند خلافت ظاهر از
اقدام برکت انضمام شرف بخشیدند ارشاد کردند الحمد لله علی حسنه قدر جمع الحق الی مکانه زیاده ازین تصریح حقیقت خود
و تصرف سابقین بناحق چه خواهد بود و آنچه فاضل میگوید که و لم یظهر من غیر علی غلبه الی آخر بقا عجیب کلامی است غیر پیدا از تفسیر
الامر بر حسن بعد چه وقوع نیکو بایر یا صمد بایر که سیاحتی فی محله و در تقدیر معاندان مرقوم می که ذکر اعانت سیده النساء
العالمین نموده کاش که اندک استیزارا کار میفرمود و بچاره فاطمه همان فاطمه بود که جناب فاروق غوغای بر در خانه شان برده
بحالت فرموده که خانه را بر اینها خواهم سوخت حتی که جمع حطب خیره مشوات اخروی برای خود جستم نموده بر عرض مردم
البیت فلان فلان جواب دادند و این جناب مدوحه از غایت عجز و در ماندگی گسار که نزد حضرت ولایت مآبی آمدند از اندک
منع میفرمودند که آنچه گرفته است خواهد کرد و ازین فوق بر غلظت شدت معنی الیه این کلام را موقوفه نمودند آیا این فاطمه
غیر آن فاطمه بود که از جناب ابی بکر استند حامی فدک بموجب بیوه والد با جد خود ننمود و حسین ابوالحسن امیر الشهاوه
هم آوردند که بعد از شهره بدرجه برائی رسید و برای وصول بحق خود که بعد از ان دعوی میراث کردند حدیث لا یشترک
مانع اقا و دیشتر کرم هم بحق نیست رسول تشلیک کار بند نشدند که سیاحتی فی موقعه مفصلا و هرگاه حال چنین پیدا
جناب سیده مظلومه را چه حد اعانت این عم خود با مرستگ خلافت بوده است و اشئی نیکو را لاشی لطیفه که ابن ابی لیل
در شرح بیخ البلاغه نقل کرده بیا و آمد یعنی ابن ابی الحدید علی بن علی انکار گفت که جناب عتیق بتول عذر را فاطمه زهرا
بر صادق میدهند یا مسئول گفت البته صادق میدهند این ابی الحدید سوال کرد که باز چرا فدک ندانند شرا لیه گفته
که اگر امروز دعوی فدک را بهجت صدق شان قبول میکردند فردا که آمده دعوی خلافت برای زوج خود میکردند چه میکرد
انتهی و از حضرت عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در حق دختر برادرزاده خود غیر خدا که زیاده و صاحب از هم بود چه اعانت
بهر خری منوت پذیرفت که اعانت برادرزاده خود با فرختم خلافت میدهند خود و خود بگوید که بی با شتم چند کس بودند که
بغایت تمامه قوم اعانت مرقوم میدهند نمود همان بی با شتم بودند که ناشنیده آمدی از آنها بیعت عتیقی نکرد و ملامت
کسی پروای نکرد که اینها چه کاره اند و میبایستند ذکر اساسی که حضرت رسالت پناه برای این عم خود میدهند نمود

خزق و اختلاق مضامین است تاویل بریده میگرداند باستین و او عتساف باین صورت داد که در صد و جرح رویت افتاد و
از ابوحنوفه ان عجیب لیسک بیان کشید که در یکصد پنجاهم از کیو و خودش مندرج تحت اثنا عشریه که معنون است بذكر انیکه مکاران
شیعه خود را سنی و انموده با محدثین سینه تحت خط میزنند و مذمت مذہب خود کرده آنها را غلط می اندازند اجماع نامی را در زمره
چنین اشخاص شمرده و گفته که مثل یحیی بن یعین که او ثقیل علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل غلط افاده و توثیق نموده
لیکن علمای دیگر بر کید او متفطن شده از روایاتی که او بآن متقدم است احتراز کرده و من لک مارواه عن بریده مرفوعا
ان علیا و لیکم بعدی انتی یخصا بالمعنی و مولانا الامام سید محمد قلیخان نقض کلام عزیزی که مابین پی بر دخته بخش انیکه هرگاه او ثقیل
علمای اهل سنت توثیق اجماع نموده باشد اعتماد بر عدم توثیق دیگر می بینیم بطریق ضعف رفته در او ثقیل علمای ایشان است و حقیقت
شاه صاحب کار بکید ضعیف فرموده اند که چون دانستند که علمای شیعه بروایت او اثبات امامت امیرالمومنین میسازند
نسبت تشیع باور کردند و بعده بیان آنکه بشهادت ابن حجر شیع عبدالحق دهلوی طبع محل محل اعتنا نیست و بقول نسائی مکرر که نمیشود
مردی مگر آنکه همه اتفاق کنند بر ترک وی و بعده کلام در نسبت تشیع باجماع کرده اند من الام القفیل فلیرجع الی کتاب مولانا الجلیل
و فقیر متذکر بعض کلام سید القفیل که که تار و پود کلام عزیزی درین مقام بالخصوص و من از خطوط نسخ عکس است چه
اولا تشیع اجماع غیر مسلم و برای اثبات این مقال واجب است که اول آنچه علمای رجال بخش گفته اند ذکر کنم و بعده تعرض بمقصود
سازم قال الذی فی کتابه الموسوم بالعبر فی احوال من غیر فی بیان و فیات سنه مائه و خمسین و فیها ثلثی الاجماع که
من شایر محدثی الکوفه و فی المیزان اجماع بن عبد الله ابو حجه الکندی الکوفی بقال اسمعینی وی عن شعیب بن طلقه و عنه الثوری
و القطان و ابو اسامه و خلق و ثقه ابن معین و عبد الله بن عجلی قال احمد لا اقر به من مطروقال ابو حاتم لیس بالقوی و قال
س ضعیف له رای سوء قال القطان فی نفسی منه شیء قال ابن عدی شعیب صدوق و قال ابو زبجانی الاجماع مقرر و روی اسحاق
بن موسی الکندی عن شریک عن اجماع قال سمعنا انه ماسب ابابکر و عمر احد الا فقرات قتلوا فی تذهیب التذنیب مختصر کتاب بنید
الکمال فی سماء الرجال اجماع بن عبد الله ابو حجه الکندی الکوفی قبل اسمعینی و الاجماع لقبه عن شعیب و ابن عیینة و زید الا صم و عمره
و ابی الزبیر و جماعة و عنه الثوری و غیر و یحیی القطان ابن المبارک و ابی اسامه و ابی هریرة بن عیینة و ابی هریرة بن عیینة و قال
احمد ما اقر به من فطر و قال ابو حاتم لیس بالقوی و قال النسائی ضعیف له رای سوء و قال یحیی القطان فی نفسی منه شیء و قال
ابن عدی یعد فی الشیعه و هو عن سقیم الحدیث صدوق و روی اسحاق بن موسی الکندی عن شریک عن اجماع
سمعنا انه ماسب ابابکر و عمر احد الا مات قتلوا و فقر او این نزد کتاب بنیامیت ابی نزد فقیر موجود و ازین تراجم ظاهراست
که جز این عدی و گری او را شیعه گفته و معجزه تصریح تمام بهقامت عادت او کرده و فرموده که صدوق است و فی تذکره شیعان و غیره
کافی مقام انجلی علی اول فیهام قول القطان فی نفسی منه شیء اگر دلیل تشیع او باشد یحیی بن حماد جعفر صادق فی نفسی منه شیء گفته که مافر
المیزان نعم المقصود و روی که صاحب تذهیب بنیامیت ان لا اعتدال از اجماع متضمن معجزه جناب شیعین که یکجای این حضرات
مکرر و مکرر قتل و فقر و نقل کرده ادل لیس قسمن است اما لا یخص و بعده توثیق یحیی بن معین شرایله را در گری در چه حساب است که جز
او در ازای توثیق یحیی بن معین قابل اعتنا باشد و هو الذی قال فی ترجمه ابن خلکان یحیی بن معین و هو صاحب الجرح و التعلیل

روى عنه الحديث كبار الائمة منهم ابو عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري وابو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري وابو داود السجستاني وغيرهم من الحفاظ وكان بينه وبين الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه من الصلوة والاشتراك في الاشتغال بعلوم الحديث وصار علم هو لاه الي يحيى بن معين قال بن الهروي ما سمعت احدا قط يقول الحق في المشايخ غير يحيى بن معين وغيره كان يتجامل في يقول چه هرگاه شارا اليه ملقب بصاحب جرح و تعديل بشد و بقول هروي سستني در قول حق بحق مشايخ اقوال غير او راجه رتبة و شاه صاحب امي بايست که چیزی از و متفطن نشدن مثل يحيى بن معين بر کمال جمل باوصفت قرب زمان که از روی تاریخ ابن خلکان بحساب سنين عمرش توليدي بن معين در سنه یکصد و پنجاه و هشت و وفات اجل در سنه یکصد و پهل و پنج مفسد و مگر و متفطن نشدن دیگران بیان میفرمودند دعوی مجرد یعنی چه از شاه صاحب یا ذکر می نیست مگر گناه روایت این حدیث و پس غریب است که بروایت انه الولی بعدی شتم تشیع شود و بروایت مخالفت نفس الامر یعنی مردن سابقین شخین بقتل و فقر سنی نشود و ثانیاً اگر تشیع اجل را مسلم داریم پس اولاً بموجب روایتی که مولانا محمد علیخان از رشید التلکانه شاه صاحب نقل کرده اند که قرب مان سنين خمسين بعد المائیه شیع لقب بیان بود و از کلام ذمیه تناف و تشیع در قرن اول عبارت از فضلیین علی ابن ابیطالب بودند بر مخرجین از شخین گناه اجل که از شیع اولی باصلاح شاه صاحب شد چیست که بجهت آن روایتش مرد و باشد و ثانیاً اگر تشیع اجل را حسب مصطلح تشیعین مسلم داریم ما را ازین چه ضرر چه هرگاه علمای اعلام سینه این حدیث را در کتب خود روایت سازند و اصلاً اشاره بجهت و تضعیف نکنند و حال آنکه مخالفت معتقد شان بشد بلکه اشکال عظیم بر آنها لازم می آید بشد پیداست که تا در نهایت مرتبه و ثوق نیافتند نقل نکردند یک اجل چه که اگر روایت سلسله بالتمام بالفرض شعی پسندید قبول و نقل آن علما حجت با بر حجت این حدیث و حجت ازین حدیث بر آت امام انام تمام است آبا نمی بینی که علمای حدیث کما مر فی المفتح فقط ایراد شخین حدیثی را قرینه صحت آن حدیث قرار داده اند پس ذکر آن علما هم قرینه احتیاط این حدیث بالقرینه است و ذلک مفید للیقین علاوه المرء یؤخذ بقوله و اگر ناظرین این جزیه را بهوس دریافت سند معروفه این فقیه الادراک باشد پس حتی از راه لطف گوش من دارند صاحب کثر العمال بحرف فاکتاب الفضائل فی فضل علی آورده قال رسول الله ما تری دون من علی ان علیاً منی و انما منی و هو ولی کل مؤمن کبیر

قل عن عمران بن حصین ایضاً دعوا علیاً ان علیاً منی و انما منی و هو ولی کل مؤمن بعدی حم عن عمران بن حصین ایضاً لا تقع فی علی فانه منی و انما منی و هو ولی کل مؤمن بعدی حم عن عمران بن حصین ایضاً فیه هو ولی الناس کم بعدی یعنی علیا طلب عن هب بن حمزه و صاحب کتاب مزبور یعنی ریاض نقره بمقامیکه بعد ایراد دلائل خلافت عتیقه اعتراض بر اهل ملت خود بایراد دلائل خلافت مرتضوی کرده و بجهت این شیخ و اخته میگوید و منها و هو اقوال اسناد و متنا حدیث عمران بن حصین ان علیاً منی و انما منی و هو ولی کل مؤمن بعدی حمزه احمد و الترمذی و قال حدیث حسن غریب و ابو حاتم و حدیث بریده لا تقع فی علی فانه منی و انما منی و هو ولی کل مؤمن بعدی ایضاً فیه هو ولی الناس کم بعدی حمزه و خواجه احمد و حدیث الآخر من کنت ولیه فعلی ولیه اخیر جمیعاً و سیاقی هذه الاحادیث مستوفاه فی خصائصه انشاء الله تعالی و وجه الدلالة ان الولی فی اللغة المولی قاله افراد و المتولی بمنه انت ولی فی الدنیا و الآخرة ای متولی امری فیها و ضد الصدق



نقل علی بن ابی طالب

و جمله افراد نوع انسان باین که بس ترعرع رسیده و فی الجمله ادراک پیدا کرده اند یقین یقین یعنی موت بهم میرسد و توان گفت که یقین یعنی موت بهمین جهت آمد و خبر مؤلف الذیاع احدی درین ادراک شش نیست و بنابه شیوع دارد که صیانت هرگاه فوت تکلم پیدا میسازند هنگام غضب و دعای بدرگ بنحاطب میدهند که بنور از حقیقت مرگ کمایی واقعت بنی باشند پس برابر باب الباب صافیه و اصحاب از زبان زاکیه محتجب اند که جناب خلیفه ثانی فرمود که با اینهمه دانسته انکار وفات جناب سرور کائنات علیه و آله و آلاء النحیات و التسلیمات فرمودند این خود دور از عقل است که موت را با عموم ممکن نمیدانستند و کذا لک بخصوص النبوة چه در گذشتن جمیع انبیاء و رسول کیت که معلومش نباشد و اگر نوعی که علمای سینه متغذ شده اند کسی گوید که بعضی تعین استحال انتقال بخصوص الوقت در تخیله شان جا گرفته بود اینهم باطل است زیرا که حضرت خیر صادق صلوات الله علیه و آله و اقرب زمان رحیل بکرات و مراتب در مجمع عام خبر از قرب او ان انتقال داده بودند و بعد نزول آیه اکمال دین اتمام نعمت و سوره اذ جاء نصر الله و صاحب تفضل بر ارتحال مصطفوی شده بودند و حضرت خاتم الانبیا بزیارت قبور شهداء احد و مدقونین فی جنة البقیة شریف از قرآنی داشته یعنی رسم تودیع بعمل آورده بودند کما فی مدارج النبوة و غیره کتب السیر علاوه بموجب آیات صحاح کتب شریفین با موربعیت اسامه بن زید گردیده بیرون مدینه منوره رفته بودند هرگاه ام ایمن رضی الله عنهما به پیشش گفته فرستاد که حال رسول متعال متغیر است و این خبر شایع شد شریفین هم بمدینه طیبه معاودت نمودند پس هرگاه وجو و مدینه استماع شدت مرض و تصور قرب زمان انتقال باشد کسی چگونه میتواند گفت که انتقال نبوی بخصوص الوقت نزد جناب ابن خطاب تحیل بود و اگر چنین میبود جناب فاروق خود هم مرتکب خلالت نمائید نبوی که لعن تنجیست پیش موصوف فرموده بودند کما فی الملل و النحل للشهرستانی نیستند و شیخ خود یعنی جناب عتیق را هم منع میکردند و میگفتند که چگونه هنگام ارتحال نبوی نیست خلالت حکم بغیر خلعت نباید ساخت علاوه استلال جناب عتیق بآیات قرآنی و دفع توهم فاروقی به استماع اندلیل صریح است که استحال وفات نبوی مطلقاً بخاطر فاروقی جا گرفته بود لا بخصوص الوقت کما بظهور باد فی تامل علاوه بر این متین برین معنی که هرگز در نسخ ضمیر فاروقی نبود که وقت ارتحال نبوی نرسیده نیست که بیکروز خواه دور و زبیشتر حضرت سرور انبیا صلوات الله علیه و آله قرطاس یا کتف برای نوشتن وصیت در قرب ارتحال طلب فرموده بودند و همین جناب فاروق پی بوجه وصیت برده بجز و قمران کتابت مجیب بناب کتاب اند شد پس اگر بگذشتن عمری بود که بنور زمان انتقال نبوی نرسیده تا غمای خود از پیغمبر خدا در حال حیات شارع صلوات الله علیه و آله بر زبان نمی آوردند که با معان نظر مفضی بکفر مینماید بلکه میگفتند که وصیت تعلق بقرب زمان رحلت دارد و بنور که وقت ارتحال حضرت نیست هنگام ارشادات وسیع است و این خود عاقلی نمیتواند گفت که اینچنین جناب فاروق چند ساعت پیشتر خود گفته باشند فراموش کرده باشند که اگر انبیان علیه کرده بود در زمان خلالت خود که بر آن تعدیل رکعات نماز و گری را می نشانند کما فی کتبهم که در آنوقت پس ثابت شد که هرگز بنهین فاروقی نبود که وقت طیار روح اقدس مصطفوی بریاض جهان نیست با قیامت انیکه گفته شود که از وقوع واقعه یایه قیامت زامی انتقال رسول

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳

کہ درین حال مردم دست بیجیت امیر المؤمنین بند و آشتی که پانزده ایم سوای خام شود و بنامی که ریخته ایم از هم پاشد
 مردم را باین غلط انداختند و خاطر را از تشویش زد و پیرداختند که هرگاه در انتقال رسول ب ذوالجلال حاضرین را
 اشتباه خواهد بود باینکه علی چنان توانست بدست و چون باندن شیخ فاطمین شدند که اگر کسی آنچنان حروت
 بر زبان می آرد با اتفاق بند کرد و اعانت شرکائی دیگر باز خواهم داشت بجز خواندن جناب عتیق آیات متضمن درت
 موت از غلطه مصنوعی باز آمدند و بعد آنکه شد و در انکار اینهمه سهولست و در اقرار قرینه جلی بر صفت است کما لا یخفی
 علی الناقد البصیر الذی هو باسالیب الکلام مقتضی الحال خیر و کفی بامیر شمسید که این مضمون ازین خاطر فارسی
 زده و ظن اثم آن بود که از سوانح وقت باشد مگر کفر مخفی است که هلاکت برای متاخرین که شمسید بتقریبی شرح
 نیج البلاغه تالیف ابن ابی الحدید میدید این تاویل و دیگر چون ادمعزلی ریح الاعتقاد با خلفائی ملته است در ذیل
 تاویل بعض مقالات فاروقی مثل مکر قرطاس نوشته که عنوان بیان فاروقی مانا نیست بود و مردم بدان جهت
 اعتراض می سازند و الا در اصل حله مقالات شان شملبر مصلح از جمله در باب انکار از وفات خلاصه موجود است
 علیه الصلوۃ گفت که این امر بدو دین بود که مباد از سوانح چنین سانیه عظمی لغت فتنه در اسلام حادث شود باین صحت
 نارسیدن جناب عتیق که از اساطین دین بودند مردم را در اشتباه انداختند و در کتب بعضی از بعضی من الحق و
 علی ذلک فعلی انصار و ق ابره و اگر مستمعین معروضه فقیر را میقله بقبول نشوند وجه و جبهی قابل قبول وی بقول نیز
 باب سوی الوجوه الباطله اگر در بار دشت باشند بعضی را از آن نادانان خود رود لکن انی لهم ذلک
 معین اگر کسی را مع ذلک هنوز بهوس قبل قال رین باب شد حدیثی ذکر میکنم که قطع بنیان تاویل اعتدال قطعا نیست
 و حدیث مزبور را جامع بیاض ابی یحیی از کثیر العمال الفضل غزوه موده لفظا نقل کرده و بنویس علی مانی البیاض عن ابی قتاده
 لما قتل یدین حارثه و جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه نفر الناس بالنبی صلی الله علیه و آله وسلم مشاء و در کتبنا
 فیما هم یلیقه نالیکن عن الطریق اذ نفس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حتی مال عن الرجل فایتة قد عمته بیدی فقال من هذا
 فقلت ابو قتاده فصار ایضا وقع کذا لانا نقلت اری الناس قد شوق علیک فلو عدلت و نزلت حتی یدیک فاسک
 قال فایضا لکانا غیر افعدلت عن الطریق فاذا یعقده من شجرة فحیت فقلت یا رسول الله یدیه عقد من شجرة قد اصبت بها فعد
 و عدل مع من یدیه من اهل الطریق فزوا فاما استیقظنا الا بالشر طالع ثم امر فتودی فضله بناشم قال کیف تری القوم
 صنعوا حین فقدوا انهم هم فراهیم وقت الصلوة قلنا الله و رسول الله علم ثم سار و سندا حتی اذا کنا فی نحر الطیر اذا ناس
 یمتقون ظلال الشجرة فایتنا هم فاذا ناس فهم عمر بن الخطاب قلنا لهم کیف صنعتم حین فقدتم بیکم و اریتمکم صلواتکم قالوا نحن
 الله عزکرم به و شب عمر فقال لابی بکر ان الله قال انکم بیت و انهم یمیتون و انی لا ادری لعل الله قد توفی عبیه فقم و صل و نطقوا
 انی ناظر بعدک و سلوم فان رايت شیئا و الا لحتت کبک انتی قال جاله ثقات اذ اسمعت هذا فاقول بیکم ارجو
 و دانی تجب شمسید است که از منطوق و مفهوم این ایت مرئیه است بجلال کاشمیش که با السواد و المنع و الیج است که بک
 فراغ قلب ام موسی علیه السلام بکتابیه قلوب شخین از محبت رسول الثقلین فارغ بود و زاده ازین چه خواهد بود که با وجود

فقدان سرور زمین زمان تردد و تشویش نفس و محسوس آنچه ذکر صلا کرد و اعتدای هم بدین خاطر نه شست گویا مطلوب
 به حصول پیوسته اگر در قافله کسی از ادانی کم میشود این قافله خاصه معارف تا که دقیقه از نفس و تلاش مهمل نمیکارند قدم بر راه
 دیگر از نذکلیت قافله سالار طریق رسالت رهنمای حسین ایت مالک دنیا و دین سید المرسلین کم نشود و بهوش و حواس
 صدیق و فاروق کم نشود و غلط گفتم سلب حواس یعنی چه صلا بر دایمی هم نکنند و باطمینان تمام با وصف جمال و صفات جناب
 فاروق برادر بزرگ خود را ایما با دایمی صلوات و ذیاب سازند و معری الیه هم اصلا اشارت نشده و پس شست نذر بدینهم
 بر راه گزارند و اعجاب و دو الهفاه و علی هذا فقیر که کلمه حصول مال مول گفته نزد ارباب انصاف بجا نخواهد بود بلکه مطابق نفس را
 و مقاله اصحاب و شب عمر قرینه جلی بر دعوی فقیر است که انسان به تملع امر مرغوب بر میجدد با صفای سخن غم زا و الم اقرا
 و او نیز لایق درین قدر که یکس را جمال کلام نیست که حقیقتا در امر از شمع روشن شد درین چشم که گریه های
 این مردم زبانی است به دل زبان البته بگوید و این معنی را بلکه که تعبیر سازند ادب مانع بر زبان آوردنست و نشان
 بس نگرفت که علمای سید از آیتی که غفلت فاروقی و انبیا به خواندن صدیق همان آیت را بیان سازند همان
 آیت بر زبان خود فاروق رفته بود اعنی انک میبت و انهم میکتون و علی هذا زینهار عقلی تجویز میکند که جناب فاروق
 با هر یک استدلال بروقات نبوی با وجود عدم قیام قرینه خیر فقدان شده باشند آن سخن را با وصف مشابهه و عیان انتقال
 سرور کون و مکان بالمره محو منی سازند پس نبود تقوه بآن کلام مگر به صحت کما افصح به این ابی الحدید بکلامه السید و
 فقیر نمیکویم که بر هیچ احتجاج اثبات میتوانیم کرد لکن اگر طرف مقابل از حق چشم پوشند از نحوای حدیث مراد است فتاد
 که اشاره صلوة جماعت ایما ذیاب بطریق تراوس بود و این معنی و امثال آن که غالباً در روایای کلامی آید
 قرینه قوی است برین معنی که عزم نزع خلافت از وارث حضرت رسالت امری مکتون منوی بود و محدود و ایتی است
 که بطور شیعه مرویست که در حیات سرور کائنات حضرات قریش و ثقیفه برین مدعا موکد بایمان نوشته بودند و مطابق
 آن نمودند آنچه نمودند مخفی نماند که در کنز العمال در ضمن این حدیث جمله که از ان بالا التزام حکم نبوی با قدامی جناب ابی بکر
 مستفاد مذکور است و اگر اندک کار با انصاف سازند ظاهر و واضح است که حکم اقتدا درین حدیث بعد از قیام
 معنی اجازت بلکه حکم عدم اعتنا سوئی است با برکات خود است پس این دفعه شناعه در مضمون حدیث الحاق فرموده
 اند و مقصود بنده از ایراد حدیث مزبور درین مقام اثبات جانشین محبت نبوی و رد ثبوت شخین عدم اعتنا بحال
 رسول انفاختین بوده است و آن کلمات الضحی از نحوای حدیث مزبور بجلی است و بعد ثبوت خلوة قلوب شخین از محبت سید
 کونین باز حاجت اثبات نفی و اگر نیست چه مثل سائر کل الضیة فی جوف القراء عدم محبت با حبیب بالغز
 ناعوی امور نیست که حاجت بیان ندارد و در بابش ادب مانع تصحیح آری اگر کدام جمله در حدیث مزبور منافی این
 باشد و مازک آن کرده باشیم محل الزام است و الحال آنکه لیس کذک و اویس فلیس مدعی لا یجوز عن نکته ابن اثیر
 در نهایت اللغة منقول فاروق کنت زورت فی نفسی مقاله بعد بیان معنی ماخذ اشتقاق که چنین گفته الزور الکذب
 و الباطل البته و قد تکرر ذکر شهادة الزور فی الحدیث و بی من الکلیا بر منهنها قوله عدلت شهادة الزور الکفر بامد

یعنی فی انقباض کلمه
 معنی انقباض کلمه
 معنی انقباض کلمه

واما عاقله لقوله تعالى والذين لا يؤمنون بالله الا بالحق قال بعد ما ولا يشهدون الزور حين گفته وفي حديث
 عمر يوم السقيفة كنت زورت في نفسي مقال امي هيات واصلحت والتزير اصلاح الشئ وكلام ضروري حسن منه
 حديث الحجاج رحم الله امرأته زور نفسه على نفسه امي قومهها وحسنها قال القيتي قيل انما اراد انهم نفس على نفسه وحقيقتهما
 الى الزور كفتة وجهه وفي حديث ام سلمة ارسلت الى عثمان يابني مالي اري رعتك عنك ضروريين اية
 معرضين متخفين يقال زور عته وزور اربعي انتهى وكذا لك في القاموس مع الصحاح ومعجم البحار قول هر چند تطابق
 معاني مبداء اشتقاق واما خود منه ضروري نيست حتى كه اكثر الفاظ بمعنى سلب يا خذي آيد ومعنى بعض كلمات بيگانه
 محض از معنی ماخذ اكثرى بي شبهه پس كافي انتم كه الاغلب ان ليس من بعض اظن چنان تقاضا دارد كه در مقام
 كلمه حقى بر زبان فاروقى بمقتضاي ينطق الحق على لسانه رفته معنی خریدنيه با مجرد مطابق است و برای رفع همین عت
 بمقاد كاسه گرم تر از آتش علمای سنيه معنی تزوير تحسين گرفته اند و مويظن فقير حديث حجاج است كه ابن اثير
 آنرا بطر سنده ذكر کرده چه قول ثانی را كه بصينه تمريض آورد قوت تمام دارد زیرا كه ومعنی اولین لفظ على نفسها
 بیکار می افتد فقط رحم الله امرأته زور نفسه امي حسنهای کافی و بسند است بخلاف معنی تزوير بقول ثانی كه باضاضه بلفظ علم
 نفس معيش خلی بلیغ میشود چه کسی كه سری بجا نفسیه فی دارد می یابد كه نفس بال نفس خود چنان داده كه نمیکند بر فقیر بیشتر
 گذشته كه وقت صبح چشم از خواب و اشده و برای العین می بینم كه بی شبهه صبح و وقت نماز است و بسبب كسل
 و غلبه نوم میگویم كه هنوز صبح نیست میتوان بخشی دگر خوابید پس معنی حديث ضرور بیا ریب نیست كه خدا رحمت
 کند مردی را كه نفس خود را بر نفس خود و شهم دارد و علی هذا ابن اثير سنده معنی تحسين كه حديث حجاج را آورده علیه لا لا دیر
 صورت قول فیصل نیست كه حکم بین القولین كلام عرب عباری قدیم را قرار دهم اگر بکلام شان لفظ تزوير بمعنی
 تحسين بعنوانی یافته شود كه احتمال معنی آخر نباشد قول ابن اثير و نظرائه صحیح و الا معروضه فقیر با صحت است و نقل
 علی القولین ترجمه تزوير اینجا سخن آرایى فارسى خواهد بود و بذلك ايضا یم المقصود اکنون رجعت قهقري بکوی اثبات
 اصل عامیکنم و میگویم كه انحصار اشتقاق خلافت در ذات جامع البركات وصی کائنات علیه و علیه اکمل الصلوة
 و فضل التحیات امری بود معین مقرر كه تجاوز از ان خبر ارباب غرض تخیل احدی نبوده و سنده این معنی توان گفت
 كه لا تعد ولا تحصى است چه جمله شکایت و ظلم حضرت مرتضوی از غضب حق خود كه کتب قوم بدان مشحون است و انتشار
 استعان درین بحاله هم بعضی از ان بمواقع خود مذکور میگردد و حجت قاطع است علی ما ادعیناه و نیز از بر این قاطعه
 برین معنی قول حضرت عباس عم خیر المرسلین است برادر زاده خود شان علی ابن ابی طالب علیه السلام آمد و دیگر
 الحدیث چه اگر این امر محقق و مقرر نبودی حضرت عباس با وجود عمومیت و کبر سن و اقریبیت با حضرت خیر البریه من وجه
 از برادر زاده چنان خود سنده نیست شفا از خود شان نیست ندیکه خود را حق میدانستند غایتش آنیکه بر اجماع
 اهل حل و عقد کما بدعیه سنیة محول میگردد و ایضا من لک الاشعار المشهورة المنقولة بالروایات المستفیضة منها
 البعض الى عتبة بن ابی لهب و البعض لاخر الى حسان بن ثابت و بی هذه ما كنت احسان الامر منصرف

عن یاشم ثم منهم عن ابی حسن + الیس اول من صلی قبلکم + و اعلم الناس بالقران و السنن + و آخر الناس عهدا بالنور
 و من حیث یبطل عن له فی نفس و الکفن + ما فیهم لایمرون به + و الیس فی القوم ما فیهم من الحسن + قال مولف البیان
 الابرار یمشی شهید البیضاوی بهذه الابیات حیث قال فی تفسیر سورة البقرة عند تفسیر قوله تعالی و اذ قلنا للملائكة سجود
 لا آدم امرهم بالسجود ذللا لما زاد فیهم من عظیم قدرته و باهر آیاته و شکر آلائها انعم علیهم بوساطته و اللام فی کلام فی قول
 حسن الیس اول من صلی قبلکم + و اعرف الناس بالقران و السنن + قال ملا عصام فی حاشیه قوله
 الیس اول من صلی قبلکم الخ قال فی شان امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (ع) ان الخلافة حق و اوله ما کنت علم
 ای اعرف ان الامر منصرف یعنی الخلافة عن یاشم ثم منها ای بعد من ذلک ان منصرف من هذه القبيلة عن ابی
 الحسن کینه علی من فیهم ما فیهم من کل صالحة و الیس فی کلهم ما فیهم من الحسن یعنی ارید بای الحسن من فیهم ما فی الاصحاب او فی
 یاشم من کل صالحة و الیس فی کلهم ما فیهم من خلق حسن الیس اول من صلی قبلکم ای اول المسلمین اعرف الناس
 بالقران و السنن فاللام فی قبلکم یعنی الجانب غیر گزارش میدهد که شدت تعصب فاضل بیضاوی از ایفاش
 ظاهر و باهر پس ارادش بطلان بر ظاهر او ذکر ملا عصام بقیه دلیل شافی است و دلالت این اشعار بر دعای آنم انظر
 من شمس و این من الایم چنانچه علی التقدرین از صحابه کبار و وفو تحشیش از عدم رجوع خلافت بحدیث کرار و زعم
 انجلا کاشم سه رابعة النهار و لا یمشی التجب من دون ان یکون الخلافة عند القائل بالیقین حق امام الابرار و ذلک
 ما ادعی الخیر و لا مجال للنکیر فیز این قبیل است قول نصار و درین معرکه سقیفه کما نقل مولف البیان المزبورین
 تاریخ الطبری انه قال بعض الانصار الانبیاء الا علیا و این روایت را صاحب فقه الاحباب هم آورده کما
 فیما سبق و بر ظاهر است که تا باذان قائلین تمام قسم نبود که خلافت حق علی بن ابیطالب است لا غیر زیرا که حضرت
 باحباب امامت آب نمیکردند و باین معنی مندرج می شود آنچه عید بمسکات اهل سنت با عتذار درین باب است یعنی اگر
 نفسی بر خلافت مرتضوی میبود پس الیس سجد است که اصحاب طایفه از آن نکول میکردند و بواسطه ظاهر است که اصحاب
 بنوی درین معرکه متفرق بسبب فرقه بودند مهاجرین و وصف یکى تابعین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
 اعنی تائمه بنی یاشم و اجله اصحاب کما شیح فیما سبق و دوم موسسین اس خلافت عتیقی و فرقه ثالث انصار
 اما صنف اول از مهاجرین پس آنها که اعتقاد خلافت مرتضوی داشتند و تشبیهت بنیل و لای مولای مؤمنین بودند
 و صنف ثانی با اتفاق منا و منهم بانی خلافت بکری پس آنها که از نفس خلافت مرتضوی لایبمی و انکار خصام
 نه چمت است و نه سبب دعای دارد اما انصار پس ابتدا و پیوسته ای ریاست رئیس قوم خود در بعضی شهرها بود و بعضی
 و لان از قدم رنج قهرمودن حضرت امیر المؤمنین در آن مجمع بطله افتادند که جناب امامت آب اسر ریاست ظاهر است
 نیست و لهذا در افتتاح باب بحث و جدال ذکر می از آن حضرت بر زبان شان نرفته و چون دیدند که مقصود حاصل
 شد فی نیست راجع بکلمه حق گردند و میل نافع حرف عجیبی بر زبان خامه فضل جلیل سید جمال الدین محدث نرفته
 که حضرت فرید الدین عطار گویند مضمون شعر خود را ز سر ق تا مغرب گرام است + علی آل و ما را تمام است

از زبان انصار مزبور گرفته اند و مقصود موالیان مرتضوی ازین سخن حاصل که انصار مزبور امامت را خاص ذات
مجتهدات و صی رسول خاتمین میدانند و الا این تطبیق محمول ذلک الشعر علاوه فقیر میگوید که این حرف را فاضل
مدوح بعضی از فقرات تقدیر فرموده اند چنانکه لفظ کویا بآن ندانند و الا جناب عطار معتقد خودشان را بیان فرموده اند
نه نقل کلام انصار کرده باشند کویا هرگز مطابق هستند و کار حضرت سینه بس شکر است که هرگاه ذکر کسی از اولیا
صوفیه و محفل شان میرود بدون طهارت نام شان بر زبان بردن مخلوط میزند و سرسج میگردانند و هرگاه بپاره ششم
استماع کلام کسی از حضرت صوفیه میکنند برای خلاصی از ضیق خفاق میفرمایند که در مباحث کلامیه استماع کلام صوفیه
یعنی چه حال آنکه بفرجات ایمه سینه در ارشاد عرفا مجال چون و چرا نباشد پس این تنگ مکنونات بخدمت حضرت
سینه که عن صمیم القلب عقدا و متصوفه و تصوف دارند و کمتر کسی از علمای سینه زمان حال باشد که معتقد اولیا
صوفیه نباشد عرضه میدهد که جلالت قدر و عظمت مرتبه جناب فرید الدین عطار بمرتبه ایست که مثل مولوی و مثنوی
شان میگوید: هفت شهر عشق را عطار گشت + مایه زاندر خم یک کوچه ایم و ایضا شعر عطار روح بود و سنگ
دو چشم او + ما از پی سنگ عطار آمدیم + و بی شبهه اعتقاد جناب عطار در باب امامت بعینه اعتقاد شیعه بوده است
و اگر مستند درین باب بنحو ایند شعری چند از مثنوی موسوم بنظم العجائب تالیف شان بشنوند ایستادنی
خدا گفته است با اولی + نی خدا گفته است او را اثنا + نی خدا گفته است بلخ در کلام + گردانی علم تو گردد
تمام + مصطفی ختم رسل شد در جهان + مرتضی ختم ولایت در عیان + جلد فرزندان حیدر اولیا + جمله یک نور
اند حق کرد این ندا + پاک معصوم و مطهر چون نبی + این سخن را کس نداند جز ولی + و بعد منقبت تا حضرت امام
حسن عسکری در منقبت صاحب الامر و الزمان علیه و آله و سلم و السلام من الرب المنان گفته است
مهدی باد می و تاج انبیا + بهترین خلق مبرج اولیا + امی و لای تو چنین آمده + بر دل و بر جانها روشن شده +
امی تو ختم اولیای این زمان + از همه جانها زبانی جان جهان + و مراجه ازین اشعار و شعر مزبور که مولانا جمال الدین
نقل کرده اند ثابت که جناب فرید الدین و الدین قایل امامت بلا فضل علی بن ابیطالب علیه السلام بوده اند و الا طهار
علیهم الصلوٰة و السلام راضی ختم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم معصوم میدانند و نیز از عان بوجود بودن حضرت
صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه و آله و سلم و المنکر مکابر و ذلک بعینه مذہب شیعه پس حضرت سید ابیطاهر
اعتقاد جناب عطار اعتقاد دارند و یا از اعتقاد جناب مدوح و من تبعه و پیرو و یحلیه استغفا کنند و لا محص لهم من
من الامرین بالجله بمقاد الشیء یذکر الشیء بوادی و کرا قادم جالیابا زرخ بیدار مدعا سازم که روایتی مؤید
مثبت انکار سخن بعد و اثباته باید شنید که هر خوشی بر لب غافلین میزند بلکه سرمد لکوی خصام میریزد قال لواء
فی تاریخ دیلم و ثوقا و اشهدیم تعصبا حدیثی محمد بن عبد الله ان فی الزهری سمعت عبد الله بن حسن یحدث عن
عمی الزهری لقول حدیثی فاطمة بنت حسین قالت لما توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم قال انی باس علی قم
حق ابایک من خرفان هذا الامر اذ کان لم یرد شکره و الامر فی یدینا قال علی و احد یعنی طبع فی غیرنا قال

العباس اطن اندر سیکون فلما یوئیل لابی بکرو ورجو الی المسجد فسمع علی التکبیر فقال هذا فقال هذا ما دعوتک الیه فابیت
 علی فقال علی یون هذا فقال ما رد مثل هذا قط وازین حدیث بالمتطوق المفهوم در نهایت انجلا میرین که هرگز خیال
 امیر المومنین علیه السلام نبود که احدی طمع در خلافت خواهد کرد و این امر مخصوص خاندان است که امت آیات خودی
 نیستند و تا که استحقاق خود را غیر از ارشاد مصطفوی دریافته بودند از شان مرقنومی پس بعید که تحکم اذعان این
 دشته باشند و با آنکه جناب عباس بظننت با شمیم بعینه امارات پنجم سیاه کردن قوم دریافته بوق چشم گرفته و قریع
 حصا کرد و مگر جناب ابن عم رسول از پس استبعاد ظهور خلافت اذعان را تحیل انگاشتند و ما را بعد ثبوت این منی
 که امیر المومنین علیه السلام خلافت را حق خود منفرد امید داشتند و بچکین او را می خود لائق این منصب نمی انگاشتند
 حاجت هیچ دلیلی بر بطلان خلافت منصوبه نیست که الحق موه علیه السلام بدو رحمت ما در نکته بدیده بر ارباب
 درایت ستر نیست که در ادیان سماوی اگر اختلافی واقع است بعضی مسائل فروع و احکام اصول همین جمله متحدیم
 از اجلای بدیهیات است که مسئله امامت از منظم مسائل اصولیه است کما فی ازالة الخفاء و غیره پس اگر تفویض امر
 خلافت باختیار است از احکام ایزدی میبود فی جین من الاحیان در ملل سالف و امم سابقه هم چنین اتفاق
 افتاد بلکه عادت ربانی برین رفته که پیگیری دشته است و بعد آن نبی نبی دیگر مبعوث شده پس نبی اول مبعوث
 شده از اخبار کسی مبعوث نشده و در کتب سماوی مصرحت که ولوج اجنبی بدار است خلافت زینهار جایز نبود
 است بلکه بودن وصی و خلیفه از اقربای قریب نبی و جوب دشته است و هم استفاد که وصی بر عیث باشد و قاطع
 الا الهیة چنانچه در آیه یازدهم از باب هفتم سفر الاستثنائی توریة فرموده مخاطباً لموسی علیه السلام که تو بهر حال
 امام کنی کسی را که پیرو او یعنی خدای تو برگزیند باید که تو یکی از برادرانت را بادشاه کنی و زینهار هیچکی را از اجانب
 که برادر تو نباشد امام نخواهی ساخت و در آیه سبت و یکم باب سبت و یکم سفر الاخبار توریة آمده که از نسل بارون که
 عیب است از برای گزرایدن قربان آتشین پیروان نزدیک نیاید انتهی و در بعض آیات توریة تصریح است باینکه
 حضرت موسی پس بارون علیهما السلام امام سازند و اجنبی را درین امر نصیبی نیست و این سخن بطایفه خلافت پنجم
 در کتب اسلامیه مستور است که وصی حضرت کلیم اندر حضرت یوشع بوده اند و نیاید مگر بهمان مقام مستور است که وصیت
 بحضرت یوشع در خصوص امر جهاد بود و امامت خلافت برای پسران بارون علیه السلام و لا منافاة بینهما و میگوید
 این معنی است تسمیه حسنین علیهما السلام مطابق اسامی ابنای بارون علیه السلام یعنی شبر و شیر و ارشاد نبوی
 این امر را بمقام مدح و منقبت حسنین چه اگر برای ابنای بارون علیه السلام کدام منصب دینی و تقرب الی
 اندر نمی بود و مطابق با اسامی آنها کدام شرف می بود علاوه از کتب قدیمه دریافت می شود که حضرت یوشع هم چنین
 بودند بلکه نسبت خواهرزادگی با جناب موسی دشته و چون اینهمه گوشه شمای ارباب خبرت و انتباه
 شد وقت آن رسید که تذیل این بحث بمقدمه سازم که موالیان اهل بیت اطهار قلوباً و اصد علیهم کلاه بر سر
 افرازند و طرف مقابل مصداق تا کسی و سهم کردند و آن شکر نکاری امر حق است که بر زبان مثل صاحب حق

بیت علی بن ابی طالب
من لا یحب علیا
لا یتقرب الیه

دست بر بیعت عتیقی زدند که ایشان به صحابه و اهل بیته و کرامت سعد بن عباد که از جمله اصحاب اخبار و سر
یک قبیل از اخبار بود و غنی از اظهار حتی که جرأت و اعیان بیعت بر گواه هم نیتاد و شاز را الیه نیز در سر این کار و اخبار
کرد و انتقام این سزایی عوض بخین چنی از گرفت و ملک من طرائف الحکایات بل من اشد المقررات و جلالت
قد سعد محتاج بذکر نیست مگر روایتی که بالاتر از جمیع فضائل است ایراد میکنم فی الاستیعاب و فی سعد بن عباد و سعد
بن معاذ جاء الخیر الماثوران قریشا سمو اصحابا یصیح علی ابی قیس فان سلم السعدان یصیح محمد بنکة لا یخشی خلاف الخلفاء
قال فطنت قریشا نهما سعد بن زید بن مناة بن تميم وسعد بن زید بن مناة بن تميم فضاة فلما کان اللیلۃ الثانیة سمو اصحابا علی
ابی قیس السعدی الاوس کن انت ناصر ثویاسعد سعد الخمر بنین القطار و اجیبوا الی داعی الهمدی و تمینا علی اعد
فی الفردوس و مع عارف فان ثواب اعد للطلاب الهمدی جنات من الفردوس ذات رفارف و هرگاه ربه سعد
چنین باشد که باقت غیبی او را دعوت باسلام سازد و بگوید که بعد اعانتش اعانت سعد معاذ خاتم الانبیا را مخالفت نکن
نماید و بشارت دهد بخت پس البته بیعت نکردنش با جناب ابی بکر ضرری بشار الیه نمیکند و ضرر به جناب ابی بکر میکند که لا
ینفی علی ذوی النصفه و کرامت زبیر بن العوام از خلافت صدیقی پس غنی از بیعت است و کفی بذلک شاهد ماجری
علیه فی اگر ابره علی البیعة حتی کسر و اسیفه و ذلک فی کتبهم المعبره و از کار بنین خلافت عتیقی اشخاصی هستند که علام
اسمیل بن علی بن محمود بن محمد بن شایسته بن ایوب در تالیف فی اخبار مختصر احوال البشر ذکر آنها کرده علی با نقل جامع
البیاض لابراهیم حیت قال با دور و الی سقیفه بن ساعده فبا یع عمر ابابکر و انشال الناس علیه یایعونه فی العشر
الاولی من ربيع الاول سنة احدى عشرة خلا جماعة من بنی ہاشم و عبته بن ابی لهب و خالد بن سعید بن العاص
و المقداد بن عمر و سلمان الفارسی و ابازر و عمار بن یاسر و البراء بن عازب و ابی بن کعب و مالک و مع علی بن ابی
طالب ضی السدعنه و قال فی ذلک عبته بن ابی لهب کما کتب الی الامم منصرف الی آخر الایات انتهى و سجد
ذکر بعض هؤلاء منفرد او نقاعد این اعظم صحابه از بیعت صدیقی و تمسک بذیل مرتضوی بر ثبوت کرامت و دلیلی
است روشن و روایات دال بر کرامت این حضرات در کتب قوم بسیار است کما لا ینفی علی بتبعی آثارهم
چون مدعی فقیر از آنچه گزارش داده حاصل بود کار با طبا بنمود و از عمده کار بنین جناب عظمی ابیوسفیان
صخر بن حرب بوده اند و مقاله شان در بنیاب مشهور و فقیر آنچه جامع بیاض از کتاب العقد لابن عبدربه المقرئ نقل
کرده نقل میکنم قال فی ترجمه ابی بکر ان اباسفیان قیل له مات محمد قال فمن قام بعده قال ابوبکر او ابو حفص قال فما
فل المستضعفان علی و العباس قال جلسا فی بیت فامته قال اما و السد لو لقیست لهما لارفن من اعقابها قال
انی اری غیره لا یطیفها الا الدم فلما قدم المدينة جعل یطوف فی ازقتها یقول سه بنی ہاشم لا یطع الناس فیکم
لا یسایتم من مرة او عدی + فالامر الیکم و الیکم + و لیس لهما الا ابو حسن علی + فقال عمر لابی بکر بنی اقدم هو
فاعل شر او قد کان النبی صلی الله علیه و آله وسلم یستأنف علی الاسلام فدع له ما یده من الصفة ففعل خیر
ابوسفیان و بایع و ایضا منه فی ترجمه اخبار علی علیه السلام من کتاب علی رضی الله عنیه فی جواب کتابه یقول

جامع البیاض از غذا نماند و رفع الحاح و قد کان ابوبکر ابوسفیان انما فی حین سئل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 روی الناس ابوبکر فقال ابوبکر فانت احق الناس به الا انما وجد محمد صلی الله علیه و آله وسلم وانا بک علی
 خالفک فقلت انا الذی ایت علیه خادما لفرقة بین اهلین یقرب عهد الناس فابوبکر کان علم حق منک ان تعرف
 من حق کان ابوبکر یعرفه نصب بشک و الاستغین با مد و ضعف جواب ازین امر باینکه این مقال سفیانی از راه
 اتفاق و برای شوق همدستی بکین بود و قیاسه مناخ و مناقب جناب ابی سفیان از کتاب از انکه الحفایان کرده میشود
 حیان میشود علاوه بحکم سخن حکم با ظاهر و پندش هر چه شد مگر کراش از کلامش ظاهر و کلام فی حد ذاته متین و بی عیب و ارضای
 خدمت صدقات جانی تعجب نیست بلکه تفویض حکومت شام به پسرش بزرگ که از مولفه القلوب و بی تجربه محض بود و با وجود
 اکابر اصحاب از مهاجر و انصار و جمعی دیگرند داشت و هذه من الدرایة و منهم النعمان بن العجلان الزرقی الانصاری الذی
 قال صاحب الاستیعاب فی ترجمه و کان النعمان بن العجلان لسان الانصار و شاعرهم و کان سیدا و یدل علی ادب
 اشعاره التي ذکرها ايضا صاحب الاستیعاب فقل نفرش سخن اصحاب مکه و یوم حنین و الفوارس فی بد
 و اصحاب احد و التضریر و غیر و سخن رجس من قریظة بالذکر و یوم بارض الشام و قتل جعفر و زید عجله فی غزو
 و فی کل یوم یکر الکلب ابل و طاعن فیه بالمشقة السمر و نصر یوم العجاجة اروسا بیضی کاشال البرق الکفر
 فخرنا و اونیال البنی لم تحت صروف اللیالی و اعلیم من الامر و قلنا لقوم باجروا امرجا بکم و ابلوا و هلا قد منتم من الفقر
 نقاسکم اموالنا و دیارنا کسمة ایشار الجوز علی الشطر و کفیکم الامر الذی تکرهون و کنا انما ساند به العسیر
 و کان خطا و اماننا و ایتیم صوابا کانا لا نریش و لا نری و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن حلال ابوبکر
 و اهل ابوبکر لها خیر قائم و ان علیا کان خلق للامر و کان هو انما فی علی و انه لاهل لها حین نزل فی لا
 و هذا جحد شفی من العی و یقع اذ انما ثقلن من الوقر بنی رسول الله فی الفار و حده و صاحب الصدوق سالف الذکر
 و لو لا لقاء الله لم یذهبوا بها و لکن هذا الخیر اجمع فی البصر و لم نرض الا بالارضی و لربما ضربنا بایدنا الی اسفل لقله
 و ازین اشعار کرامیت قائل از خلافت عتیقی و اذ عا نشن بحقیقت مرقنوی میبارد و شعری که در مدح جناب عتیق
 درین اشعار است برواقان اسالیب کلام محتجب نیست که همدار بطی بهما سبق و الملق نذار و بلکه منافات دارد پس غالباً
 الحاقی است و الا فبالقیة لان العاقل لا یناقض کلامه بکلامه الا بالضرورة و عت ایه و کیف ما کان مقصود فقیر درین
 مقام اثبات این معنی نیست که نعمان من جمع الوجوه جناب ابی بکر را ید میدانست بلکه غرض اینقدر که از خلافت شایسته
 کاره بود و آن ازین ابیات و در نهایت انجلا و غیر ستر میا و که از مقاله سفیانی و نعمانی امریکه داعی بهما سبق است
 آن شده یعنی امر خلافت و می رسید الانبیاء مع تحقیق در اذ بان بود و نهایت وضوح ظاهر و بهم مضمون این اشعار صدق
 روایت طبری و مولانا سید جمال الدین محدث است اعنی الانبیاء الاعلیا خصوصاً قوله کان هو انما فی علی الی آخره
 و چون نعمان رضی الله عنه لسان الانصار بود و آنچه گفته بصنع مستحکم مع غیر گفته پس فحوائی این اشعار در حقیقت از
 راجع انصارت و منهم علی مافی و لک البیاض اصدق الناس بشهادة الخیر الصادق صلوات

۴
پیچیدگی علی اصغر
از تفسیر

وہابی در بنیاد الحق گفت
و کہیت نقل علی الحسن ان قال
لہ کلک انزل علی فیکر و کان
مخصوصہ فاطمہ فی خالہ بن
من بانہ علی بن خالہ بن
سعد بن اعاص عن ابی جعفر
مع انہ ذکر احدی شی من الجاہم
و کلک النفس انہی

مخالفت نکنی بریده بجا است او که با غیر صاحب این بیت با دیگری بیعت نکند بعد از آن صحابه جمعی ساخته بریده را طلب کردند و بریده حاضر شد از وی استفسار نمودند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند بریده جواب داد که صورت حال اینست که فوتی حضرت پیغمبر را و خالد و لید را و ملازم علی بن حسین فرستاد بجزا که در آن سفر هیچ قریبی را بر نبرد علی دشمن تر و هیچ فراقی را بر فراق دوست تر نیندیشتم چون از آن سفر باز گشتم اول بخدمت حضرت شتافتم حضرت فرمود علی را چگونه گزاشتی من بنا بر کدورتی که از علی رود آن شتم خاطر من از علی رنجیده بود و چون از آن جا بخدمت آن حضرت آمدم بنا بر کدورتی که از علی داشتم غیبت گونه کردم از سخن من تغیر در بشه و پیغمبر ظاهر شده فرمودند یا بریده لا تقم فی حلل نه لا ولی الناس بکم بعدی انتهی و ازین زیاده تصریح اذعان بریده بحقیقت امامت مرتضوی و بطلان فطانت عینی که کراست از لوازم پیغمبر است چه خواهد بود و منهم فروده بن عمرو الانصار می قال جامع البیاض المذكور خیرة انه كان ايضا كاريا بخلافه ابی بكریدل علیه ما نقلد ابن ابی الحدید المقرئ عن الموفقیات للزیر ابن بكار فی الجزء الخامس من شرح نهج البلاغة و كان رة بن عمر و ممن تجلف عن بیعة ابی بكر و كان ممن جاهد مع رسول الله و قاده فرسین فی سبیل الله و كان یصدق عن بخلافه الت و سقی فی كل عام و كان سیدا و هو من اصحاب علی علیه السلام و ممن شهد مع الحبل و یون تجلف از بیعت جناب ابی بكر از اصحاب مرتضوی معنی که دارد و حاجت بخوض و تامل ندارد و الا فی البیاض منهم زید بن ارقم كان منكر الحق بخلافه ابی بكریدل علیه ما رواه ابن ابی الحدید فی الجزء الخامس من شرح نهج البلاغة نقلد عن كتاب الموفقیات للزیر ابن بكار لما یويع ابو بكر اقبلت الجماعة التي بايعة ترزق زقالي مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما كان آخر النهار اقرقوا الى منازلهم و اجتمع قوم من الانصار و قوم من المهاجرین فقاتلوا فيما بينهم فقال عبد الرحمن بن عوف يا مشرك الانصار انكم دان كنتم اولى فضل و نصر و سابقه و لكن لبسكم مثل ابی بكر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة فقال زید بن ارقم انما لا نكفر صل من فخرت يا عبد الرحمن و انما ناسيد الانصار سعد بن عبادہ من امر الله رسول الله ان يقره السلام و ان ياخذ غنة القرآن ابی بن كعب من بحی يوم القيامة امام العلماء معاذ بن جبل و من امضى رسول الله صلى الله عليه وسلم شهادة بشهادة رجلین خزيمة بن ثابت و انما نعلم ان من سميت من قریش من لو طلب هذا الامر لم يازعه فيه احد علی بن ابی طالب علیه السلام و ايضا فی البیاض و منهم فضل بن عباس قال ابن ابی الحدید فی الجزء الخامس من شرح نهج البلاغة ما يذه عبارة روى الزبير بن البكار قال روى محمد بن اسحاق ان ابابكر لما يويع افترت بهم بن خزيمة قال و كانت عامة المهاجرین و الانصار لا يشكون ان عليا عليه السلام هو صاحب الامر بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال فضل بن عباس يا مشرك قریش و من صابني تم انما اخذتم الخلافة بالنبوة و نحن المهادونكم و لو طلبنا هذا الامر الذي نحن اهل لكانت كرايتة لكان ان اعظم من كرايتهم غيرنا احد منهم لنا و قد اعطينا و انما نعلم ان عند صاحبنا عهد و هو ينتهي اليه و ايضا فی البیاض و منهم سلمان الفارسي رضى الله عنه قال ايضا كان كاريا بخلافه روى ابن الحدید المقرئ فی الجزء الخامس من شرح نهج البلاغة عن المغيرة بن ابی سلمة و الزبير و بعض الانصار كان هو ابراهيم ان يبايعوا عليا بعد النبي صلى الله عليه وسلم

بویع ابوبکر قال سلمان للصحابه اصبرتم الحيرة ولكن اخطاتم المعدن وفي رواية اخرى اصبرتم للاسنة كنتم ولكن اخطاتم اهل
بيت نبيكم اما جعلتموهما فيهم ما اختلفت منكم اثنان ولا كلمة وبارغدا قال ابن الحديدي بعد نقله في الحديث قلت هذا الخبر هو الذي
يرويه المتكلمون في باب الامامة عن سلمان انه قال كرويدا وكرويدا ويفسر الشيعة فيقولون راووا سلم واما سلم وفسره ههنا
فيقولون معناه اصبرتم واطعتم وايضا في ذلك الكتاب ابي البياض ومنهم محمد بن عدي بن الادرياس الكندي
كان منكر الخلافة غير علي عليه السلام متدينا باعقاد خلافة يدل عليه ما رواه ابن ابی الحديدي المقرئ في الجزء الاول من
شرح نهج البلاغة ان محمد بن عدي كان يقول يوم الجمل يا رب اسلم لنا عليا وسلم لنا المبارك الرضا
المؤمن الموحد التقيا + لا حطل الراي ولا غويا + بل يا موقعا مهديا + وحفظا ربني واخفا انبيا + فيه فقد كان
اوليا + ثم ارتضاه بعده وصيا + وفي مختصر تاريخ الطبري للشيخ الفاضل عبد الله بن احمد بن محمد بن عبد الله بن
ابي سمر الموصل في انشأ في دمشق في ترجمة سنة احدى خمسين ان عمرو بن حريث وخاله بن عوفه قيس بن الوليد بن
عبد شمس بن المغيره وابا برده بن ابي موسى الاشعري شهدوا على ان حجاج جمع اليه الجموع وظهر شتم الخليفة ودعى الى
حرب امير المؤمنين وزعم ان هذا الامر لا يصلح الا في آل ابي طالب وايضا جامع البياض عثمان بن عفان من
منكري خلافة عتيق بن عثمان وذلك من الطوائف لكن ما استدل صحيح في ذلك قال ومنهم عثمان بن
عفان ويدل عليه ما رواه ابن ابی الحديدي نقلًا عن كتاب الزبير بن بكار في الجزء التاسع من شرح نهج البلاغة من
مكالمته ابن عباس عثمان طويلا اخذنا منها موضع الحاجة فقال عثمان ولقد علمت ان الامر لكم ولكن قومكم دفعوكم عنه
واضربوه وذكركم فقال يا ادرى ارفعوه عنكم ام رفعوكم عنه فقال ابن عباس مهل يا امير المؤمنين امارت قومنا عنا
للامر فمن جسد قد واند عرفت وبقي قد واند علمته فامد بيننا وبين قومنا واما قولك اننا لاندرى ارفعوه عنا ام رفعونا
عنه فلم يردى انك لتعرف انه لو صار اليك هذا الامر لما اردت ان تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا
افضل من القدر فضل فضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا ولا تفضلنا
حري بالذكر بنظر ابن اوراق مستر بما ذكره علماء سنية از معاصرين ومن سبقهم من المكابرين ابن
ابی الحديدي شارح نهج البلاغة را متهم بشت ميسازند وديدن حيله كلاش را از ذر و وثوق و لياقت استناد
بخصيصة عدم اعتدادى اندازند و حال انك شارا اليه فضل نقاد و معتزلى صحيح الاعتقاد و اعتقاد راسخ بجناب شيوخ
علمه دارد و جزاينكه بعض مواقع كلمه حق بر زبانش ميرود عيسى گناهي ندارد و بهين معنى را ماده اتهام تشيع و سبب علم
و ثوقش ميگردانند و در دل ميدانند آنچه ميدانند و نيز بخاطر هي خطور كنند كه عنوان مجتهد و ال بر بيان كار دين از
خلافت بكبرى بود و در ذيل بيان ذكر منكرين آمده لانهما متلازمان و ذلك نغنى عن البيان و الحسين ترجع ال
ما كفايه از منكرين خلافت عتيق ابو عمر بشير بن عمر و الانصارى البخارى است روى الطبري في ترجمة ابتدا
امر صفيق ان امير المؤمنين عليه السلام ارسله الى معاوية فلما دخل عليه قال يا معاوية ان الدنيا عنك زائلة و انك
راجع الى الآخرة و انى انشدك امر ان تفارق جماعة هذه الامة و ان تسلك دمارا بيننا فقال معاوية و لا

سدر راجع الى ان سكوت عثمان بعد ما سمع من ابن عباس مع قتال ابي بكر و احوال منتهى ما قال ابن عباس و تضرع ابن عباس لقتل الامير الحجة و ابي حريث
بان يورد مع خزائن خلافة

وصیت بذلک صاحبک فقال ابو عمر ان صاحبی لیس مثلک ان صاحبی الحق البریه کلها لهذا الامر فی الفضل
والسابقه فی الاسلام والقراة بالرسول قال معاویه فبطل من عثمان المد لا فعل ذلک وایضا فیه منهم
عمر بن العاص قال مترجم فتوحات الشام للواقدي مایزه عبارتہ چون ابو عبیدہ در عمواس چند روز
مکث نمود قنار اوران ناجیه وبای سخت پدید آمد ابو عبیدہ عظیم رجور شد معاذ بن جبل انائب خویش خست
وجان باخت معاذ بالامی منبر بر آمد و تعریف ابو عبیدہ بسیار کرد و درین اثنا عمر وعاص گفت کہ چون ابو عبیدہ
معاذ را امیر قوم گردانید از ان جهت بر ابو عبیدہ ثنا میگوید این سخن معاذ رسید معاذ عمر وعاص از خود خوش
و گفت کہ شنیدم کہ تو چنین میگوئی اگر من بوض نیابت این کلمات گفته باشم پس حقتالی مرا بہ بیماری ابو عبیدہ
ہلاک گرداند و اگر تو این سخن در شان من و ابو عبیدہ اقرار کردی ترا نیز بہ بیماری او گرفتار گرداند عمر گفت
آسی معاذ ترا سوگند میدهم بخدا کہ راست بگو کہ این اوصاف کہ در حق ابو عبیدہ شمردی است بہت باخلاف
بغیر ازیکہ اول کسیکہ با امیر المومنین بعضی المدعہ در باب خلافت منازعت نمود و مباحثہ فرمود او بود و فضلہ
و گردن داشت بنا بر این اورا بصداید قریش سردار و امیر کرده بودند و توتیر بواسطہ امارت و در شان او این چنین
چیز با بظہوری آری باید کہ نکتہ را بمنز ان خود بخشی و در ششم نشومی زیرا کہ بتوہر گردیدی نکردم معاذ ازین سخن خاموش
ماند و دیگر سخن تکلفت ثم قال جامع البیاض لا یخفی ان نزاع ابی عبیدہ فی الخلافة انما کیون طحا لو کانت خلافة
ابی بکر باطلہ اذ لو کانت حقا کانت منازعتہ فیہا لاجل استرداد الحق الی الہ و ہذہ منقبہ عظیمہ فیما مل و منهم معاویہ
بن ابی سفیان فانہ کان منکر الخلفۃ یعنی اعیق و بدل علیہ مار و آشخ الاسلام ابن ظہیر فی کتاب الفضائل الباء
فی محاسن مصر و القاہرہ فی ترجمہ حدود مصر من کتاب معاویہ فی جواب کتاب بکتہ الیہ محمد بن ابی بکر بسم اللہ الرحمن الرحیم
من معاویہ بن ابی سفیان الی محمد بن ابی بکر العاق بابیہ اما بعد فقد قدرت کتابک لم ازل علی توقیرک علی حسب
ما یحب لک علی و علی ذو سوابق مبارکات کما ذکرک و ما زال یسأمر و ساحتی کان اول خلیفہ و ثب علیہ قسمر
حقہ ابوک فان یکین یا نحن فیہ صوابا فابوک اولہ وان یکین خطا فابوک سببہ فد و نک فعل فی حق ابیک اودع
و فقیر بخدمت ارباب بصفیت برہانی متین و حجت قاطع و گریہ انکار معاویہ از خلافت عتیقی عرضہ میدہد اوردا لکجا
فی کتاب المغازی فی باب غزوۃ الخندق عن ابن عمر قال دخلت علی حفصہ و نوساتہا نطف قلت قد کان من امر
الناس اترین فلم یجعل لی من الامر شیء فقالت الحق ہم فانہم ینظرونک و انشی ان کیون فی احتباسک منہم فرقہ فلم
تدع حتی ذهب فلما تفرق الناس خطب معاویہ فقال من کان یرید ان یکلم فی ہذا الامر فلیطالع لنا قرۃ فلحن الحق
منہ و من ابیہ قال حبیب بن مسلمہ فہذا اجبتہ قال عبد اللہ فخللت حیو فی و بہت ان اقول الحق لهذا الامر شک
من قاتلک و اباک علی الاسلام فخشیت ان اقول کلمہ تفرق الجمع و تسفک الدم و یحل عینی غیر ذلک فذکرت ما
اعد اللہ فی الجنان قال حبیب حفظت و عصمت قال عسقلانی فی شرحہ قولہ قد کان من امر الناس اترین مرادہ
بذلک ما وقع بین علی و معاویہ من القتال فی صفین یوم اجتماع الناس علی حکومتہ بنہم فی ما اختلفوا فیہ فراسلوا بقاء

الصحابه من الحرمین و غیرهما تو اعدوا علی الاجتماع لیلظروا فی ذلک فتاورا بن عمر اتمته فی التوجه الیهما و عدده
فاشارت بالحقایق بهم شیه ان یشاء من غلبه خلاف یفقی الی استمرار الفتنة قوله فلما تفرق الناس اسی بعد ان
اختلف الحکمان قوله فلما تفرق الحق به منه و من اقبل راو علیا و عرض الحسن الحسین و قبل راو عمر و عرض ابنه عبداللہ فیہ
بعد لان معاویہ کان یبلغ فی تعظیم عمر و اثم را از غرابت کلام ابن عباس ہام خلی تعجب در میکرد و ہرگز بی مطلب
نمی برم چه در تفسیر ما ترین من امر الناس انچہ گفته است از ان بصراحتہ مستنبط کہ این ماجرا متصل سائنہ حکیم قبل
از تسلط معاویہ بر خلافت بودہ است حال آنکہ معاویہ بعد واقعہ حکیم تا کہ جناب امیر المؤمنین فائز در جہ شہادت نشدند
و جناب امام علیہ السلام مصالحتہ با معاویہ نکردند زنیہا بر بدینہ منورہ نیامدہ و بعد این وقائع او خلیفہ بالاستقلال
من غیر منازع و مخاصم بودہ است محل مشاورت کجا بود و کیف اماکان اجتماع حسنین علیہما السلام و ابن عمر معاویہ
در یک صحبت و وجود بودن جناب حفصہ در این جزئیات کام آمدن معاویہ بدینہ طیبہ بعد شہادت حضرت مرتضویہ
زنیہا واقع نشدہ فاین ہذا من ذلک و همچنین انچہ در تفسیر فلما تفرق الناس گفته اسی بعد ان اختلف الحکمان از انہم عجیب تر برا
کہ جزای شرط لفظ فطلب واقع پس قول شارح مزبور این خطبہ معاویہ متصل با حکمین بودہ شد حال آنکہ طبرستان طیبہ افشا
کرده بود و کل ہذا بمنزلہ الدرایۃ و معینش جناب بنیست کہ ہر گاہ از ان صحبت عوام الناس متفرق شدند معاویہ خطبہ خواند و انچہ
بدلیل مباذہ معاویہ در تعظیم عمر و تعزیز ابابن عمر تضعیف کردہ و ہمین دلیل تعزیز حسنین علیہما السلام تقویت نمائے تا کہ رید
تقصیب یدہ حق بن اورنگیر کسی چنین پیش پانی خورد و خلیع العذار پی سپردادی تفوہ چنین کلام نمیکرد و چہ این معرکہ
بوقوع حرب و قتال و تقویض امام ثانی یعنی سبط اول و تقسود اکراہ ریاست ظاہری را بمعادویہ طی شدہ بود حاجت مباذہ
سانی نماندہ بود و چنانکہ از جملہ من اراد ان یکلم الی آخرہ صراحتہ پیداست کہ بسبع معاویہ گفتگوی مردم در امر خلافت
رسیدہ بود برین معنی چنین گفت علاوہ قول ابن عمر و ہمیت آن اقوال قرینہ جلی است بریکہ تعزیز نسبت خود و
بد خود فہمیدہ بودند تا عازم جواب شدہ بودند و بعد تعزیز عمر و ابن عمر بقرینہ مباذہ معاویہ در تعظیم عمر از درک سلیم
بر اصل بعد دارد چہ او تعظیم فاروقی در عہد خلافت شان و زمان خلافت امیر مومنان بغرضی کہ میکرد براحدس مخفی
نیست و چون خود خلیفہ و مالک الملک شد چہ مبالات داشت و کلمہ حقیقت خودش کہ از زبانش بر میخیزد بروفق باجر
فی السقیفہ بجانب وہیہ حضرات ظفر بر انصار جز بدلیل ہم نشینی قرابت ثبوی نیافتہ بودند و من حیث قرب النسب ثبوی عدل
را با اعموی چہ نسبت باقی ماند سلیقہ رفق و وفق ریاست درین معنی خود شہادت ابن عمر او فضلیت بر شخین شہادت
کہ بخشش نموده بودند ہوا سود منہا و ظاہر اشارت مزبور کہ شرح جملہ فلم یجعل لی من الامر شیئ نکرہ سببش غیر ازین دریافت
نمیکرد کہ این معنی منافی شہرہ اعراض ابن عمر از دنیا بودہ الا معینش ظاہر است کہ ہر کسی پیرسیدہ امری برای مز
قرار نہادند با جملہ بوقلمو فی حال جناب خلف الصدق خلافت مآب کہ در وقتی مثل علی ابن ابی طالب بیعت نکردند
و زمانی معاویہ را لائق خلافت ندانستند و باز بر اثبات حقیقت خلافت یزید طیبہ کمر بستہ است بر بستند و ہنگامی در
آرزوی بیعت عبد الملک و اعانت فسقہ بنی امیہ شہید و زآورند عاقر سبب شرح می پذیرد و باعث حیرت ارباب

خیرت میگردد و آدم بر مقصود که چون میرسد شد که معاویه خود را از جناب ابن خطاب بخلافت احق میدانست پس البته در شیخ ضمیر از خلافت شان کاره بود و در آنوقت اظهار توانست کرد علی بن ابی طالب را با جماع مرکب از خلافت عتیقی هم کاره بوده است فکیف که علت بهم مشترک و ایضا فی البیاض و منهم نعمان بن عمر و فانه کان صحابیا صالحا شهید بد را و غیره من المشاهد منکر الخلافة المتسلخ الثلثة يدل علیه ما رواه ابن عبد البر فی الاستیعاب ان محمزة بن وهب الزهری کان شیخا کبیرا اعلم فی المذنب و کان قد بلغ مائة و خمس عشرة سنة فقام یوما فی المسجد یرید ان یبول فصاح به الناس فقال لا یقود فی رجل فانة یغمان بن عمرو بن قاعد بن الحرث بن سواد البخاری فتمتی به نایحه من المسجد ثم قال اجلس ههنا فاجلسه یبول ثم ترک فبال صلیح به الناس فلما فرغ قال من جاء بی ویکلم فی هذا الموضع قالوا ینیمان بن عمرو قال فعل سدی فعل ما ان سدی علی ان ظفرت به و ان اضربه بعصا می بده ضربة تبلغ به ما بلغت فمکث ماشا و اهل حتی نسی ذلک محمزة ثم اتاه یوما و عثمان قائم یصلی فی نایحه المسجد و کان عثمان اذا صلی لا یلتفت فقال له بل لک فی ینیمان قال نعم این بود لنی علیه فاتی به حتی اوقفه علی عثمان فقال و نک ما هو ذا فجمع محمزة یدیه بعصاه فضرب عثمان فشیخه فقیل انما ضربت امیر المؤمنین عثمان فصاحت بذلک بنو زهرة فاجتمعوا فی ذلک فقال عوا ینیمان حم اسد ینیمان فقد شهید را انتهى ما فی الاستیعاب ثم قال جامع البیاض و هذا يدل علی کونه خفیفا عند الصحابة و مضطرا حتی کانوا یستهنون به و یومنون به بالضرب و الشیخ و یلعبون به فی الصلوة و من کان یعامل احدا بهذه المعاملة لا یثق خلیفه فقیر گوید که علمای سنیة این حکایت را در بیان و فور علم عثمان فی نقل میکنند و الحق که دلیل نهایت بر دیار نیست مگر کلام جامع بیاض مساوق نفس الامر و منتهای عذر معزی الیه درین امر آنست که گویند ینیمان مرد فزاح و شتم شارب الخمر فی قید بود حتی که مکرر جناب سالت ماب تعزیر به فقال فثو تراب علی وجهه فرمودند که ما بهوشیغ ایضا فی الاستیعاب پس این حرکت مشار الیه از راه مطایبه جلی او بوده از سوی اعتقاد و اگر شخصی منصف باین صفات سو اعتقاد بهم داشته باشد از قدر عثمانی چه میگوید و ازین عذر آبی بر روی کار نمی آید چه بهم در استیعاب است که هرگاه مکرر بشرب خمر مبتلا شد یکی از صحابه بر او لعن کرد و حضرت رسالت ماب صلواة اسد علیه و علی آله ارشاد کردند لا تفعل فانه یحب اسد و رسول و هرگاه بشهادت نبوی او محب خدا و رسول بود پس جلالت قدر و عظمت شان اوسل فکر صحابه ثابت و مزاج مسلم مگر بمثل مشهور باز می باز می برشین با بهم باز می اگر مشار الیه جناب عثمان را خلیفه و نائب مناب سرور کائنات میدانست ز نهار ترکب چنین سوی ادب با جناب مدوح نمی شد پس یقینا منکر خلافت جناب مدوح بوده است و یلزمه انکار خلافة من قبله و المنکر کاره لا محالة و مقصود ما ازین مباحث همین قدر است و بس و ازین حدیث امری آخر هم ثابت شد که آنچه مشهور است که شاید پیش مرفوع القلم هستند خلاف واقع است و الا شارح صلی اسد علیه و آله تعزیر ینیمان نمی فرمودند و له نظائر آخر فتدکر و جامع البیاض ابابهره الدوسی ایضا من منکر خلافة ابی بکر سید لا باروی ابن عبد ربہ المغزبی فی کتاب العقد فی الجزء الثانی ان عمر قال لا بی هريرة یا عدو الله وعدو کتابه سقت مال الله تعالى فقال ابو هريرة ما انا عدو الله وعدو کتابه و لکن

عدو من عاد اهلها و تعریف بنجاب عمر بن الخطاب در بیان کلام صریحست کما لا یخفی علی العارف با سلوب الکلام و ان باجماع
 مرکب مفضی تعریف سومی جناب ابن عباس و این فقید الادراک عرضه میدهد که با غنای قلم عاقل هرگاه بنا بر روایت
 مزبور جناب فاروق ابو هریره را دشمن خدا فرمودند این لفظ نهایت غلیظ است پس اگر درین مقوله صادق نبوده
 اند پس حدیث تبوی را باید کرد که هرگاه کسی کسی را کافر گوید یکی از آنها یا این بلا مبتلا میشود و اگر صادق بود پس از
 روایات همان سارق دشمن خدا کتاب صحیح بخاری که اصح الکتاب بعد کتاب الله است مشحون است حتی که ظرفیست
 ایران دیوان ابی هریره نامش نهاده اند و ایضاً فی البیاض و منهم خزيمة بن ثابت الانصاری فانه کان
 ایضاً مقرباً لعلی ابن ابی طالب بلا فصل و بدست نهم الکرامه خلافت غیره بدل علیه ارواه جمال الدین الحدیثی
 روضه الاحباب فی ترجمه خلافت علی علیه السلام و نه عبارت گویند که مهاجر انصار گروه گروه شرف بیت آن حضرت
 دریافتند امیر المؤمنین رضی الله عنه روز جمعه بر سر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برآمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت
 انشا فرمود گویند اول آن خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قدر رجع الحق الی مکانه بعد از فراغ آن خطبه خزيمة بن
 ثابت الانصاری که از نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملقب بند و الشهادتین بود برخاست و در مقابل منبر
 ایستاد و این ابیات حسان را بخواند اذ نحن با یفا علیاً فحسبنا + ابو حسن فانتخا من الفتن + وجدناه
 اولی الناس بالناس ان + اطلب قریش بالکتاب و السنن + و صاحب پیش القوم فی کل وقته + تکون لها
 نفس الجبان لذی الذقن + فذاک الذی ثنی الخاص باسمه + امام لنا حتی بقیت الکفن + فقیر حقیر میگوید که
 دلالت خواندن خزيمة این اشعار را بر ما نحن اوعیناه جز بر جاد القریم یا فاقد البصیرة و البصارة بسبیل تشبیه
 و مجتنب زیر کلین حکایت او ان ایام خلافت آنحضرت پس حسان البته این اشعار را سابق برین انشاد کرده که
 بیا و خزيمة رض بود و خواند و اگر دلیل قوی برین معنی آنکه با اتفاق اهل سیر حسان بعد خلافت ظاهری آنحضرت توفیق
 بیعت نیافت از متقاعدین بود فعلی نه البته این اشعار سابق انشاد کرده و نسج این اشعار پیش از خلافت و تصویب
 و اعاده خزيمة این ابیات را درین وقت برهان صریحست بر دعوی صاحب بیاض کما لا یخفی علی المتدبر علاوه
 فحواسی شعروانه اولی الناس بالناس الی آخره اول دلیل بر دعای ماست ثم قال و منهم حسان بن ثابت
 و استدلال علی ذلک بالاشعار المنسوبة الیه التي اولى بها ما کنت اعلم ان الامر منصرف الی آخره الابیات و این
 پیچیدان میگوید که هرگاه خواندن خزيمة این اشعار را دلیل اعتقاد کند امی خزيمة باشد فانتظن بنا سبها و قال جامع البیاض
 و منهم عبد الله بن عباس فانه کان نیکر خلافة ابی بکر و یشهد علیه بالنظم و الغضب و می الامام الرغب
 الاصفهانی فی محاضراته فی فضائل علی علیه السلام عن ابن عباس قال کنت اسیر مع عمر بن الخطاب فی لیلة و
 عمر علی بغلة و انا علی فرس فقرأ آیه فیها ذکر علی بن ابیطالب فقال ما و الله یا بنی عبد المطلب لکان علی فیکم اولى
 لهذا الامر منی و من ابی بکر فقلت فی نفسی لا قال فی الامر ان اقلت فقلت انت ذاک یا امیر المؤمنین و انت و صاحبک
 اللذان و ثبتا و انتم عظام الامر و ان الناس الحدیث و یقول العبد الذلیل که اعتقاد کند امی جناب عبد الله بن عباس

بغداد عیان را چه بیان محلی است لال نیست و اگر بشد حدیث قرطاس و بکای جناب مدوح بتذکرش کاسه و
 بسند و ایضاً فی البیاض و مشهم حدیث بن الیمان صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بدل علیه
 مارواه المسعودی فی مروج الذهب فی ترجمه خلافة علی علیه السلام ان حدیثه کان علیلاً بالکوفة قبله قتل عثمان
 و بیعة الناس لعلی فقال اخرجونی و ادعوا الصلوة جامعة فوضع علی المنبر فحمد الله و اتثنی علیه و صلی علی النبی و آله
 ثم قال یا ایها الناس ان الناس قد باعوا علیاً فلیکم تقوی الله و انصرفوا علیاً و ازروه فوالله ان علیاً لعلی الحق
 اخرا و اولاً و انه لیس من ماضی بعدنیکم و من بقی الی یوم القیامة ثم اطلق عینیه علی بیاره ثم قال اللهم شهدانی
 قد باعت علیاً و قال الحمد لله الذی ابقانی الی هذا الیوم و ایضاً فی مشهم المقداد بن الاسود فانه کان
 کارباً ایضاً و فی المسعودی فی مروج الذهب فی ترجمه اخراج ابی ذر الی الریذة لما بویع عثمان فقام المقداد فقال
 مارأیت مثل اودی به الی هذا البیت بعدنیکم فقال عبد الرحمن بن عوف و ما انت و ذاک لمقداد بن عمرو فقال
 انی و الله لاجبهم بحسب رسول الله ایاهم و ان الحق معهم و فیهما یعبد الرحمن اعجب من قریش قد اصفوا علی نزع
 سلطان رسول الله بعده من ایدیم اما دایم الله و اجد علی قریش انصاراً لقاتلتهم کفالی ایاهم یوم بدر و روی
 ابن الجعد فی الجزء التاسع من شرح نهج البلاغة من المعروف بن سويد قال کنت بالمدينة ايام بویع عثمان فمررت
 رجلاً فی المسجد جالساً و هو یصفق باحدى یدیه علی الاخری و الناس حولہ و یقول اعجبا من قریش و استبشارهم
 بهذا الامر علی اهل هذا البیت مع ان فضل و نجوم الارض و نور البلاد و الله ان فیهما رجلاً مارأیت رجلاً بعد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم اولی منه بالحق و لا اقضی بالعدل لا آمر بالمعروف و لا انهی عن المنکر فالتفت عني فقلت ان
 عم غمیک غلی بن ابي طالب و ایضاً فی البیاض و مشهم النعمان بن بشیر الانصاری فانه کان منکر الخلافة
 و کان یشهد ان اولی الامر لیس لاهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم روی ابو الفرج الاصفهانی
 فی کتاب الاغانی فی ترجمه و غل النعمان بن بشیر علی معاویة لما سجد الا لخطب الانصار فلما مثل بین یدیه انشاء قصيدة
 طويلة منها فلما شتمنا ابن حرب فانما تترقی الی تلک الامور الا شاتم + فانت و الامر الذی است اهل
 و لكن الی الامر و الحق باشم + الیهم یصیر الامر بعد شتات + فمن لک بالامر الذی هو لازم + بهم شرع الله الهدی
 فامتیدی به + و منهم له باد و خاتم + و قال مولف البیاض و مشهم المهاجر بن خالد بن الولید فانه کان منکر
 خلافة معتقد البطمان و کذا کان ابنه خالد بدل علیه ارواه ابو الفرج الاصفهانی فی کتاب الاغانی فی ترجمه
 اخبار المهاجر بن خالد بن الولید و کان خالد بن المهاجر حلی راسی بیه یاشی المذهب و خل مع بنی هاشم الشعیب
 ذلیل عرضه میدهد که غالباً از دخول خالد بن المهاجر شعیب باجرامی عهد عبد الله بن زبیر مروی شد و در کتب فیه بیشتر
 وارد است کان فلان یاشی المذهب و ظاهر است که مذهب یاشی از ذکر مذاهب متناهیة با مرئی سوا حق اعتقاد و شکی
 بلا فصل و قضوی بود و ذلک بدل لانه صریح علی ابو المقصود و فقیر که این روایات نیز در مروج الذهب و کتاب الاغانی
 منقولاً عن البیاض نقل کرده مخاطبین مقتضی نیستند مؤلفین کتابین مذکورین را امتیاز از درجه قبول نخواهند فرمود مگر

و چه جبارت نجف بذكر مرویات عز و عظمت که مثل امام باقری در مرآة الجنان از مروج الذهب روایت می آرد و جام
البیاض بدلیل قول صدیقی انا الفقه کما فی النهایة فی لغة خلف خود جناب مدوح را از مقررین عدم تحقیق خلافت خود
شان شمرده و برین کلام انحصار نیست دلایل بازم نمودن جناب صدیق بر حقیقت خلافت خود که این معنی مصداق
اشتقاق صدیق از صدق است بسیار تصنیف و استقرار در کار از جمله ما کنایه فی حدیثی اقول فی تبکیر ازیر که اقاله
با وجود حرم حقیقت اقاله از حق است استیضاح با عدم تخیض از و سه روایتی که در خاتمه حدیث و علی فیکم مذکور
سابق هم باین فرموده پسندیدیم حدیث مشهور از زبان خود جناب شان که کاش از شارع صلوات الله علیه پرسیدیم
که انصار هم حق درین امر داشتند یا نه و هم حدیث معاتبت شان به برادر و وزیر خود یعنی ابن الخطاب خطاب بود
الموارد فی حال کان یجند لسانه چه اگر خلافت خود را حق میدانستند جای تحسین بود که جناب فاروق را بابت انکار
حق بر کنش اعانت فرمودند نه بجای عتاب و هم چنین مولف بیاض جناب فاروق را در حداد و تنگی
حقیقت خلافت عتقی گرفته بدلیل قوله کانت بیعة ابی بکر فلتة و فی اندیشه و من عاد الی مثل الحدیث چه امر
که ابناء شیبیه آن باعث قتل نو اند بود چگونه حق خواهد بود و حدیثی که در ماسبق با ثبات انکار جناب عبداللہ بن
عباس از خلافت صدیقی گذشته یعنی جناب فاروق اعتراف فرمودند که علی از ابو بکر من احق با خلافت است
دلیل صریح برین مدعا است چه ازین زیاده چه تصریح خواهد بود با قیامند شرح عدم رضای خلق از خلافت حضرت ثانی
اشنخین ذی النورین حقیقتش آنکه چون خلافت این بزرگواران فرع خلافت جناب عتقی است و حال صلح کلمین
بمعرض عرض رسید فاما لاهل الباسین که اہمیت از اصل البیت متفرع خواهد بود و حاجت تجسم نیست
بیان نیست اما بالاصالة پس که اہمیت خلق قاصی دانی از خلافت عثمانی الا اقربا و من کان مبتلی بوجہ شت
از بام اقتاده و تفرع علیه ما تفرع و وقع ما وقع و غالب که در ذکر مفاخر و مناقب جناب مدوح شرح ازین منفی
هم بمنصہ گزارش در آید و هم چنین کیفیت رضا و عدم رضای قوم از خلافت فاروقی از مطاوی کلام آیند مستفاد
میگردد و در نیمقام بدو شاید عدل اکتفا میکنند یکی جناب صدیق فی نہایة اللہ لابن الاثیر فی لغة الالف و الوم
اما الاول و حدیث ابی بکر فی عہدہ الی عمر بالخلافة فکلکم ورم افقه ای اغتاط من ذلک و ہو من حسن الکلیات
لان المقاطیرم افقه و یحرم و اما الثانی قال فقال منہ حدیث ابی بکر و لیت امورکم خیرکم فکلکم ورم افقه علی ان
کیون لا الامر من و تہ امی امتداد و انتقم من ذلک غلبا و خص الالف بالذکر لانه موضع الالف و الکبر کہا یقال
شیخ بافقه و این ارشاد صدیقی بصراحتہ دال است کہ تمام اصحاب از نصب جناب مدوح برادر خود شان را بخل
استسکراہ داشتند دوم علی ابن ابیطالب هم با همی جناب و الایت آید لایق این عبداللہ اصالة و کالہ من جناب
الاصحاب فی البیاض الابراریمی و لما فرغ من الکتاب دخل علیہ قوم من الصحابة منهم طلحة فقال ما انت ذائل لربک
عزاک و لیت علینا فظا غلبا یفرق منہ النفوس تنقبض عنہ القلوب فقال بیکر ہند و فی کان تعلقنا ستمو
مقال طلحة با دتخونی انو اقال لی ذلک فذا قلت له ولیت علیکم خیر الکس شرح شیخ البلاء لابن ابی الحدید

شرح حدیثی از جناب
ابن ابی الحدید

الجزء الاول فی شرح الخطبة الشفعية بکذا رواه ابن حجر فی صواعقه فی باب خلافة عمر الا انه لم یصرح باسم طلحة بن قال
وخل علی بعض الصحابة فقال قائل منهم ما انت قائل لربک مخفی نماید که چون ابن حجر دیده است که طعن طلحه که از جمله عشره
مبشره است در عمر موجب فضیلت اوست صرفه خود در تصریح بنام طلحه ندیده بعنوان ابهام آورده و عن عائشه قالت
لما حضر ابوبکر الوفاة استخلف عمر فدخل علیه علی علیه السلام وطلحه فقالا من استخلف قال عمر قال لا فانت قائل لربک قال
ابا سعد تفرقانی لانا اعلم باسروهم منکم اقول استخلفت علیهم خیر الملک ابن سعد عن زید بن الحارث ان ابابکر صلی الله علیه و آله
اوصاه ان یسأل الی عمر استخلف فقال الناس استخلف علینا فطاعوا فلو قد ولانا کان انقادوا غلظ فمات قول لربک اذا
لقیته وقد استخلف علینا عمر فقال ابوبکر ابرئنی تخوفونی اقول اللهم استخلف علیهم خیر الملک ثم رواه ابن جریر عن اسماء
بنت عیسى عن عثمان بن عفیف السدین عبد الله بن عمر بن الخطاب قال لما حضرت ابابکر الصدیق الوفاة دعا عثمان
قال علی علیه عهده ثم انعمی علی ابی بکر قبل ان یلی احد فکتب عثمان عمر بن الخطاب فافاق ابوبکر فقال لعثمان کتبت احدا
فقال فکتبتک للملک وختیت الفرقه فکتبت عمر بن الخطاب فقال یرحمک الله ما لو کتبت نفسك لکننت لها ابلا فدخل
علیه طلحه بن عبید الله فقال انما رسول من رای الیک یقولون قد علمت غلط عمر علینا فی حیاتک فکیف بعد وفاتک
اذا قضیت الیه امورا وادرسا ملک فانظر ما انت قائل فقال اجلسونی و قال باسدر تخوفونی قد فات امری وکل عز
امرکم و بها اؤانس اسرقلت استخلفت علی الملک خیرهم لهم فابلقهم بذاعنی انتهی ما فی البیاض نقلا عن کنز العمال ورايت
انا فی کنز العمال بتویب جمع الجوامع للسيوطی فی کتاب الخلافة فی ترجمه خلافة عمر عن ابی سلمه بن عبد الرحمن بن محمد بن
الحارث الیمنی وعبید الله بن الیمنی وخل حدیث بعضهم فی بعض وسمع بعض اصحاب البنی صلی الله علیه و آله وسلم یدخل عبد
الرحمن بن عثمان علی ابی بکر وخلوها فدخلوا علی ابی بکر فقال قائل منهم ما انت قائل لربک اذا سالک عن استخلافک
عمر علینا وقد تری غلظة الحدیث و فی تاریخ الواقعی فی ذکر استخلاف عمر اخبرنی سعید بن عامر ناصح بن رسم عن ابی لمیکه
عن عائشه قالت لما نقل ابی بکر علی فلان وفلان فقالوا یا خلیفه رسول الله اذا تقول لربک اذا قدمت علیه فداو
قد استخلف علینا ابن الخطاب فقال اجلسوا باسدر ترهبونی اقول استخلفت علیهم خیرهم و ایضا فی ذکر وصیته ابی بکر
باسناده عن یوسف بن یزید عن عائشه قالت لما حضرت ابابکر الوفاة استخلف عمر فدخل علیه علی وطلحه قال فاذا انت قائل
لربک الحدیث و این احادیث مستفیضة مروی بطرق متعدده بصوت جهوری نداسیکنده که اکثر اصحاب نبوی از خلافت
فاروقی کاره بودند و شریک غالب آنها جناب لایت تاب و هو الذی یدور الحق موحیث ما داروهم طلحه بن عبید الله
و هو عندهم من اشرف المبشره و نیز از فحواى احادیث مزبوره بصراحت پیداست که جناب امیر المومنین وطلحه و نظرائش مثالبه
مذعن عدم لیاقت جناب فاروق بامر خلافت بودند که نصب فرمودن معزى الیه را بخلاف از معاصی کبار و جناب
صدیق را از جواب باز پرس این ذکر یا بیوم الجزا عاجز نمیدانستند و ازین کلام نه فقط عدم لیاقت خلافت مستفاد است
بلکه امور میستنبط که ادب رخصت بیانش نمیدهد که لا ینفی علی التصفه استند بر و بها شرفاء شرا و اقیام الدست
لکن محتمل که متعذری باین اسلوب عذر کنند که گراهیست قوم از خلافت فاروقی صرف بهجت تضلیفشان در احکام

و خوشونت جلی ر کلام بوده و همچنین مثبت عدم لیاقت خلافت نیست بلکه بامور دنیا و دین تقی بیز ار و چنانکه خود آن
در عهد خلافت جناب محمد روح بویا شد پس حج ایش آنکه کلام در سه تکرار قوم از روی حدیث منقول فی القوا عقی مذکور
فی مقیم الکلام بوده است و آن بامور مزید علیه ثابت شد و در حدیث موصوف شخصیت کرامت بوجه دون وجه نیامده
و علاوه با حدیثی که مقرر ما انت قائل لرتیک منسوب سوا امیر المؤمنین علیه السلام است خصوصیت قطاعات و خلقت
نیز کثرت و اگر تقریر مذکور را یاد آخر مسلم داریم که مراد حضرت تفسیریم پس اگر قطاعات خلقت مناصب خلافت نبوی چنان مثل امیر مومنان و اکثر
اصحاب سرور کون و مکان این امر را مانع منصب خلافت و لائق مواخذه روز جزا میدانستند و کیفیت لا فان لفظاً
ای سوا الخلق ذمه من یومحمود الخلق بل علی خلق عظیم اعنی النبی الکریم بامور مزید علیه و ان کنتم فی ریب من ذلک فاسموا
بعض سناده فی البیاض لابرهمی متقولاً عن نهیة اللقه لابن الاثیر فی الجیم مع العین فی حدیث ابن عباس سینه لایحکم
الجنة منهم لخصیل ما الجعل قال لفظ الغلیظ و ایضاً اهل النار کل جطری مو اطا الجطری لفظ الغلیظ و ایضاً فی البیاض
من کتاب الاعمال روی ابو موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شی الخلق الحسن نام من حمة الله فی الف
صاحبه و الزمام بیدی الملک یجره الی الخیر و الخیر یجره الی الجنة و ان خلق النبی زمام فی الف صاحبه و الزمام بیدی
الملک یجره الی الشر و الشر یجره الی جهنم و او رد الشیخ شهاب الدین السهروردی فی کتابه التسمی بوارف المعارف
خلاقان بجهنم الله تعالی و خلقان میغضها الله تعالی فاما اللذان بجهنم الله تعالی فالسواء و السواء یجمل ان المراد بالسواء
حسن الخلق و فی روایة الدلمی الشجاعة و هی اولی اذ السواء و اما اللذان میغضها الله تعالی فسواء الخلق و لعل
وفیه من شرح الجامع الصغیر للسيوطی سواء الخلق بضمیمین شوم ای سر و بال علی صاحبه فی باب الحاد و اللام و فی باب الیم
سواء الخلق شوم و شرار کم اسوء کم خلقاً و چون این همه بمع انخوان ایمانی رسید و در بابش ادب یا بگو چه بیان مایلزم منه
گوشستن بنیدب و حاجت بیان بهم نیست و مخفی مباد که چنانکه خواص اصحاب نبوی را کرامت از خلافت فاروقی که گویا
این لفظ مشتق از فرق بالتحریک بمعنی الخوف است بود عامه خلق بهم کرامت و مخافت داشتند و یدل علیه ما فی کتب
السیروان آنکه هرگاه چند صباح بمسکرتین غزای شام حکمی و خبری از پیشگاه خلافت یعنی جناب عتیق رسید مردم در
تشویش افتادند که بگرسان حضرت خلیفه را رود او مباد که جناب ابن خطاب و سادۀ آرای خلافت شوند که بسبب
هو اضعه فیما بین شخین بر همه کس ثابت بود که جناب فی چنین ثانی چنین خود را منصب خلافت شفقت میفرایند کما مرت
الاشارة الیه فیما سبق فذکر علی هذا شخصی را برای اخبار و استخبار حال بدار الخلفاء فرستادند شخص بعد از جمال
جناب عتیق بدار البقا بدین منوره رسید و فائز ملاذمت جناب فاروق گردید و خود بدولت و اقبال مستقر حال از و
شدند او عرضه داد که مردم تو بهم رجوع خلافت بجناب ستطاب در تشویش بود و در جواب استعلام از وجه تردد عرضه
داد که از سوئی خلق ملازمان بجدت نشان خائف المتضرع بزم استحق جواب این چنان لایحل منجر در آنت که بگویند
که عدم رضا از خلافت عتیقی و فاروقی اگر بود در بدو امر بود بعهده جمیع اصحاب و عامه خلق بهشت رضا راضی شدند
بجوابش آنکه عدم رضا در غفوان امر هرگاه مسلم طرف نباشد فمن لک الزمان الی الوقت الذی حصل فیہ الرضا و بعد

حدیث نبوی مذکور فی سطح البحث بوده باشد و این معنی بلای رب باعث سلب استحقاق خلافت بران با بعد هم خواهد بود
علاوه بر آنکه در بعضی از کتب معتبره که در دسترس است از علمای اهل بیت علیهم السلام نقل شده که ایشان را قاطعه دیگر بر آبان علم نمیباشد و علم بعد از رضا خاتم
شد پس بر طبق حدیثی که در کتاب التبیان فی الزوال للیقین بیان شده که قاتل حقیق العلم بالقرائن الحالیة من الطاعة والانقياد قلنا يجوز ان يكون
ذلك للتسلط واذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال فكيف قد قرئ في قومی بلکه برآن قاطعی نیست برین قائم که این اطاعت و انقیاد
کارمین بجبهت رضا بنود و آن اینکه وجه کریمیت خبر علم یقینی حقیقت خلافت مرتضوی و عدم استحقاق ابن بزگوار آن
نبود و عقاید جازم زوال نمی پذیرد کما ثبت فی موضوع و دو وجه دیگر هم بر رضای عام خلق بعد تسلط بر خلافت بود که تعلق
بامور دینی داشت و هر دو وجه در جناب شخص مشترک لکن فی الاول ضعف و فی الثاني اشکی جدید و جهد در رضای خلق
خاصه سرگردگان قوم که رضای تبعه بیشتر تابع رضای متبوع میباشد و آن در عهد اولین که زمانه بس قلیل بود شروع شد مثل
ما صنعوا ابایی سفیان کما مرّت الاشارة الیه و سیاتی نبد منه بعد فی مطاوی الکلام و در عهد ثانی بالنحو ص از تفاوت
درجات در تقسیم غنائم خلاف عمل شارع علیه الصلوٰه والسلام تکمیل پذیرفت و دوم جعلی خلق است که بعد پادشاهی که فایز
و سرعموادست میدیدند گو از ذوات بادشاه اینهمه رضا نباشد مگر از سلطنتش رخصه میباشند و ضیق عیش و اقار و عمار
عرب بجهت بود شتر نیست ترغیبیکه بعد ازین از فتح دیار شام و بلاد روم و ایران بشابه که حاصل شد آنهم غیر مستور پس عهد
سلطنت ابن بزگواران را میمون دانسته خویشند و رضامنند شدند بلکه رفقه رفقه محبت شان در دلها رسوخ گرفت
و چون بسیار اختلاف جماع و بیعت خلافت که بستنی بر اجماع و تعلق بهاکسوت گزارش و پیروی ثبوت و وضع میر کرد
که بمعنی اقبیل تطیع یا باطل است راجحاً لا انصاف و ترک الاعتساف بخداست حضرات مخاطبین عرضه میداد که هر چه
که در خانه دین پیدا شد و هر میک که بر طبیعت مصطفوی رفت بمقادیر خرجی که در نیخانه شد ایشان کردند و عالم شتر
همین مسئله یعنی تعلیق اتفاق خلافت با جماع اهل حل و عقد بوده است لا غیر اگر این مسئله که حادثه غلطی پیش گفت حادث
نمی شد خلافت بفروع شجره ملعونه فی القرآن کما اعترف به المفسرون چه امیر سید و ثمره الفوائد محمد مصطفی و قرۃ العین
مرتضی یعنی حضرت سید الشهدا چرا ایضا اگر بلا عطشاناً ظناً آنچه میشد و سرمنور مطهر آن نهال چنستان نبوت مثل آفتاب
قیامت بر سر نیزه طواف صحاری و قفار و کوچه و بازار هر دیار میکرد و نبات سید کائنات را مثل سبا بای ترک و دلم
بر محال غیر مستور بغیر الوطاء سوار کرده شهر بشهر میگردد آیندند و بیلوامی عام گذراننده بدبار نزدیک پدید می گردند و لی غیر
من الظلم والجور والاعتداء الذی لا یطیق سمعه اليهود والنصارى فالعجب کل العجب من اتهم سید الانبياء والاخیالون
ما حرّی علی عمره خیر لو روی بل شیرون الذیل لتبریه الاعداء فاسد اندیشه است که اندک محل مجاسبه نفسانه
استحیا است که مردان و خز او و خلافت سید الکونین را عامت کبری یعنی نیابت سرور خالقین که گناه خلق خدا تحت
حکم آنها و تامله افراد عالم مثل عبید و اما حکومت شان نشاند و آنها بردار و البضاع مال مسلمانان بمسوط الید
و حال آنکه خود اهل سنت هم آنها را از مفاتر و مناقب مذکورین ندارند و بمعنی از بس ستفاحه حاجت مذکور است که ندارد

والا انهم مبادرت بذكر حديثي که اصل اصول مذکور و انست شیطانی و الا حجاب میکند فی نهایت لابن الاثیر فی
لغة خفض منته حدیث عائشة قالت لم روان ان النبي لعن اباک وانت خفض من لغة اميرى قطرة و طائفة منها و
رواه بعضهم قطرة من لغة اميرى طائفة من القطر و هو ما لکرتش و انکو خطانی و قال الرضوي قطرة الکرتش و حضرت
ما و با کانه عصاره من اللعنة و فعالة من القطر و الفحل ای نطفه من اللعنة انتهى و هذا الحدیث قطع بنیان عذر عثمان فی امره
الحکم و ابنه مروان فکن متذکرا عند ما یجی ذکره شرعا و اذا در نیمو یا فالما مولی ن یقو اهل هذه النوازل و النوازل
التي قضاها لکاهی و لا تعد سبب غیر مسئلة اجماع اهل محل و اعتدیه اگر اعتقاد خلافت غوط و مخصوص من نص سابق منته
نص خدا و رسول چنانکه مذکور است میباید این بلیه و آفت بر سلام ز منهارزل نمی شد و نیز صلا خطانی و حصول و
فروع دینیة حادث نمی گشت با جملة اگر اعتقاد خلافت متعلق باجماع اهل محل و اعتدیه اهل سنت را چاره ازین نیست کثیر
را خلیفه بر حق می پذیرند و خروج سبط ثانی و امام ثالث یعنی خامس خنسه اهل کنا حجاب سید الشهدا قیل بعرة و البکارا
بر او قیل خروج لغات انکارند و کفی بک ضلالتا و اضلالا اگر ازین معنی ابرو ترش فرمایند از اعتقاد اعتقاد خلافت باجماع
اهل محل و عقد استغفانا یند و درین قرب زمان تقریبی که شرحش اطناب میجو ایقنی بر آن مرتب نیست من علماء الفرقین مباحثه
و نمیسد بطول کشید و انجامید و انجامید و بعضی از کلامی فضلاهی اهل سنت را پاس عزت خیر اکو در گرفته که بعد و اثبات عدم
لیاقت خلافت در یزید از بدو امر بجهت فسق و فجورش افتادند تا خروج حضرت سید الشهدا بر آن فاسق فاجر مقرون
بصواب باشد و به تمکاپوی این وادی عرفی نشانند مگر چه توان کرد که نمیمی بر حصول ضوابط مقررده اهل سنت است
منی آید و درست منی نشینند چنانچه این فاعدا لادراک ذکره بمقدار بالایجاز و الاقتصار لمقطا من کلام علمائنا الانبیاء
بالحاق ما استنبطه الفرقیة القرطبیة من الاخبار و الآثار این عومی را با ثبات میرساند بحیث لا یبقی مجال الکلام لاحد و ان
قام و قعد و ما انا اشرع فیه و ما بهر ان نقسفت من الخیر القیة پدیدست که حسب معتقد شیعه اثنا عشریه حضرت سید الشهدا
صلواة الله علیه امام مفرض الطاعة منصوص الامانة به خصوص جد بزرگوار و پدر عالمقدار و برادر و الا تبار خود
صلواة الله علیه و سلامه علی حبیبه و علیهم بوده اند و بجهت فقدان معین و ناصر دست طلب حق خود و رستین شدند
هرگاه معاویه بمقرض علی خود شتافت و یزید و ساد و خلافت منصوبه را بکاست جسد نحس خود آلوده و حسن ساخت و
مستدعی معیت بوساطت حاکم مدینه از امام معصوم شد بحیث تمامت فیکن معظیه و وفق اقر شدند و مقارن اینحال
عرائض صنادید کوفه به تمنای قدیم آن معصوم و عدم رضا از خلافت یزید شوم بتواتر در رسید حجت خدا بطلب
خلافت ظاهر بر آن معصوم تمام شد اول پسر عم علیل مسلم بن عقیل گسیل گوفه فرمودند و بعد التماس جناب شان
جاده آسمت را با تو لم نکلک فرساید و جرمی با جرمی و وقع ما وقع پس حسب معتقد شیعه امام زمان کردند
مطابق فرمان رب الارباب و جد خودشان حضرت رسالت آب و عین صواب بود و غبار اخر من بیاحت علی معصوم
رسید نیست بخلافه فرعون اهل سنت که خروج امام حسین علیه السلام بر یزید پدید جائز نمیدانند تفصیل این

و برای او را کتب مشهوره فرق اهل سنت در امر نیرید پیدا نموده عبارت شرح عقاید شیخ عبدالحق المحدث الدیهو
ایرا کرده شود و بی بده و علمای سنت و جماعت گویند نهایت کار معاویه و مثال وی یعنی و خروج است بر امام حق
و حلیقه مطلق که علی مرتضی باشد چنانکه حدیث عامر بن یاسر که بسیار مشهور است و تو اتر رسیده است گفتک الله البانیة
تدعوهم الی الجنة ویدعونک الی النار اثبات آن میکنند و آن موجب کفر و توجیب لعنت نگردد و از پیچ کی از علمای
مجتهدین و سلف صالحین یعنی بر ایشان منقول نشده است و در اصل عادت و شیعیه اهل سنت ترک است یعنی است که المیز
لیس بلعان و لعنت بر خصوص شخصی هر چند کافر باشد جائز ندارد چه زمانی که عاقبت کار وی یا ایمان و سعادت بود مگر
آنکه به یقین معلوم شود که موت وی بر کفر و شقاوت است تا آنکه بعضی در نیرید شکی نیز توقف کنند و بعضی براه غلو و افراط
در شان وی و موالات وی روند و گویند که وی بعد از آن که با اتفاق مسلمانان امیر شد اطاعت و بر امام حسین علیه
السلام واجب شد نفوذ یا بدین بنی القول بنی الاعتقاد حاشا که وی با وجود امام حسین علیه السلام امام و امیر شود
و اتفاق مسلمانان کی بود و جمیع صحابه که در زمان او بودند و اولاد همه اصحاب بهمنکر و خارج از اطاعت وی
بودند نعم جامعه از مدینه مطهره بشام گریا و جبر گرفتند و او جائزه های همتی و مانده های همتی نزد ایشان نهاد و بعد از آنکه
حال قیامت آل او را دیدند مدینه باز آمدند و خلع بیعت او کردند و گفته اند که وی عدو الله و شارب خمر و قاتل
الصلوة و زانی و فاسق و ستمگر محارم است و بعضی دیگر گویند که وی امر قتل نکرده و بدان خصم نبوده و بعد از قتل
وی اهل بیت وی سرور و ستایش نشد و این سخن مردود و باطل است چه عداوت آن بی سعادت با اهل بیت
نبوی و ستایش روی قتل ایشان و امانت او ایشان را بدرجه تو اتر معنوی رسیده است و انکار آن تکلف
و مکابره است و بعضی گویند که قتل امام حسین گناه کبیره است چه قتل نفس مومنه بناحق کبیره است نه کفر و لعنت مخصوص
بکافر است و لیت شعری این قائل با حدیث نبوی که ناطق اند بآن که بغض امانت فاطمه و اولاد او موجب بغض
و ایذا و امانت رسول است چه میگوید و آن موجب کفر و لعن و خلود نار جهنم است بلا شک لا ریب ان الذین یؤذون
الله و رسولہ کفرهم الله فی الدنیا و الاخره و اعدائهم عذاباً عظیماً بعضی دیگر گویند که خاتمه وی معلوم نیست شاید که در
بعد از کتاب این کفر و معصیت توبه کرده باشد و در نفس آخر توبه رفته و میل امام غزالی در احیاء العلوم باین حکایت
است و بعضی از علمای سلف و اعلام است مثل امام حلیل و مثال او بروی لعنت کرده اند و این جوری که کمال
شدت در عصمت و حفظ سنت و شریعت دارد و در کتاب خود لعن وی از سلف نقل کرده و بعضی منع کرده و بعضی
متوقف مانده با جمله وی منبغوض ترین مردم است نزد ما کار باینی که آن بی سعادت درین است کرده و بچکس نکرده
و بعد از قتل امام حسین علیه السلام و امانت اهل بیت لشکر تخریب مدینه مطهره و قتل اهل آن فرستاده و بقیه از صحابه
و تابعین را امر قتل کرده و بعد از تخریب مدینه امر بهدم حرم کعبه معظمه و کشتن محمد بن الزبیر کرده و هم در انشای اینهاست
از دنیا رفته و بیک احتمال توبه و رجوع او را خداوند حق تعالی دلہای ما را و تمامه مسلمانان از محبت و موالات و
واعوان و نصارت و بیکر با اهل بیت نبوت بد بودند و بداندشیدند و حق ایشان را پایمال کردند و با ایشان

محبت صدق عقیدت نیستند و نبوده اند نگاه دارد و ما را و دوستان را و زمره محبان ایشان محبت و گرداند و دنیا
 و آخرت بر دین و کیش ایشان دارد و مینه و کرمه و بهو قریب مجیب آئین انبیاء و ائمه و ائمه علی الناطر البصیر فی
 مقالات هذا الفاضل الجلیل من الصفات والترزیز بلا قائل قویل چه چند خود را از موالیان اهل بیت اطهار و ائمه نماید
 و غالب که در ولش هم عصیت مثل اکثر هم مشربان نیست و بهین جرم چنانکه فاضلی از فضلاء سینه یازم گفت که شیخ حنفی
 چست و سنی سست میگویند لکن آن طعن ان جائز نیست و فعل شیئا لکن لم یجی شیئاً و ما فعل شیئاً زیرا که جمله عرق و شفا
 او را یک جمله خاتمه کلامش بخاک برابر ساخت و بهی بده و دیگر احتمال توبه و رجوع او را خداوند چه ازین کلام مطلق
 مقاله فرقه ازین فرق عدیده مراحه ثابت که اگر توبه کرده مرده باشد قتل امام حسین علیه السلام با و ضرری ندارد
 استعید با سدر من مثل بده المقاتله و آنچه فرموده حاشاکه و می با وجود امام حسین علیه السلام امام و امیر شود صریح
 دلالت بر آن دارد که با عقدا و شیخ خلافت مفسد و با وجود فاضل جو از ندارد و علی بن ابی طالب پیش صحت خلافت
 خلفای ثلثه را خبر داد گفت کما یستفح و ثبت فی بده الوجیزه و آنچه دعوی کرده که اتفاق مسلمانان کی بودالی آخر
 این انکار درایت است نه انکار روایت چه تمامه کتب سیر و احادیث حتی صحیحین شاید که اهل مدینه نیز بیعت زید کرده
 بودند و بعد مدت کمابیش و سال از شهادت سید الشهدا اهل مدینه خلع بیعت زید کرده و بران بنامی معرکه حربه
 شد و خلع بیعت فرع ثبوت بیعت است کما لا یشتبه علی عاقل و طرقت انیکه خود هم بقاصده و سطر
 بقول خود که خلع بیعت کردند اثبات بیعت کرده و آنچه یا فنی روایت کرد یا د احباب بوده باشد و استدلال
 که بآیه ان الذین یؤذون الله ورسوله الا یمنوه هم الذین ان شیخ که کریر تر بر زید پدید بسته اند و ایند گفت که هرگاه
 ایذای اهل بیت با مرئی باشد که خلاف حکم شایع مرکب آن شدند آن ایذای خدا و رسول نخواهد بود بلکه معاند
 باعث رضای خدا و رسول من حیث اطاعه حکم الله و الرسول فنفوذ با سدر معایلم من قول هذا القوم الجهور
 و انظر انک عزم قتل عید اسد بن بربر هم در عداد معاصی زید که فتنه لطفش در ذیل بیان حال جناب عید
 بن عمر حسن عقدا و شان بخیر است زید و نظر ایشان ظاهر میشود فکل منتظراً لتجرا لوعده و نکته بس و قیق است که با وجود
 بیان قبل حج حال مال زید و در دو قیج صرف برین شد که وی منغوض ترین مردم است نزد ما انکفا کرد و بفرج
 صریح بود یا جو از لعن نکرده کاش مثل السعد الدین تفانزانی میبالات میگفت و چون کلام محقق تفانزان بمباحث
 آیه هم فنی دارد فلا یاس بذكره و بهو بده ان ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشا جرات علی الوجه المسطور فی کتاب
 التواریخ و المذکور علی السند الثقات یبدل بظاهره علی ان بعضهم قد جاوز وجه طریق الحق و بلغ حد انظلم و انفسق
 و کان الباعث له الحقد و العناد و الحسد و اللد و طلب الملک و الرئاسة و الميل الی اللذات و الشهوات اذ لیس
 کل صحابی مصوماً و لا کل من لقی النبی صلی الله علیه و سلم بالخیر سو ما الا ان العلماء الحسن ظنهم باصحاب رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و کما و اها محامل تا ویلات با یلیق و ذمیهو الی انهم محفوظون عما یوجب التصلیل و التفسیق و صفا
 لعقائد مسلمین عن الترفیع و الضلالة فی حق کبار الصحابة تیما المهاجرین منهم و الانصار المبتشرین بالتوابع و انظر

اینکه در این کتاب
 و بعضی خلافت زید
 معاندین هم

و اما جرمی بعد از علم علی بن ابی طالب علیه السلام و آنکه من الظهور بحیث لا مجال للخفاء من الشناعة بحیث لا شبهة
 علی الارزاق و شهادت الجوار و الجوار و تکیه الارض السواء و تنهید منه الجبال و تشق منه الصخور و یقی سوء علم علی
 کما الشهور و مرالدیه و فلعنة الله علی من باشر و رشی و سعی و لعذاب الآخرة اشد و ابقی فان قبل فمن العلماء من لم
 یجوز اللعن علی یزید مع علمهم بانه یتحق ما یربو علی ذلک و یزید قلنا تخامیا عن ان یرتقی الی الاعلی فالاعلی کما یستلزم
 الروض علی ما یروی فی ادعیتهم و یجری فی اندیم فرای المقننون بامر الدین الجامع الامم بالکلیة طریقاً الی الاقصا
 فی الاعتقاد بحیث لا تنزل الاقدام عن السواء و لا تفضل الاقدام بالاهواء و الا فمن الذی یخفی علیه الجواز و الاستحقاق
 و کیف لا یقع علیه الاتفاق من شرح المقاصد فی البحث السادس الفصل الرابع فی الامامة و برخواستن اکره ارباب
 کیاست حالی باد که حسب کلام علامه تفاوتان باین مقام از تباہیت منجالی از منافاتی نبود چه او معلن لعن یزید است
 و اما الزام او در صدور اثبات انیم که بموجب ضوابط مقررہ اهل سنت در امر سید الشہداء صلوات الله علیه الزامی بر آن
 نیست لکن و رای اعتداری که بتقدم ذکر عبارت مزبور جوہر الزمان خاموش شده مقالہ اش تخامیا من آن یرتقی الی
 الاعلی فالاعلی اجمالی است کہ ہذا تفصیل مفید مدعی این لادفعیل اردیہ بالمفہوم بلکہ بالمنطوق از اعلامی و احباب
 معاویہ از اعلامی ثانی من تقدم علیہا مراد است و از بیان حالش بذکر کتہ در نی مقام الکفایس لازم کہ اعتراف مشترک
 علت بکنایہ بلغ من التصریح از بخلہ پیداست و عل تفصیلہا یا فی بعد بذاتی زوایا الکلام اکنون باز بسیر کوہ بیان زلال
 محل مرغوب ہر سہ فرقہ مصرحہ بحر المذہب غیر مبالغ عن الاعادة و التکریر ان وقع میروم اما اللاعن ان پس کی از
 دو امر بر آئینہ لازم یا انیکہ خلافت راجع تحت ظاہرہ نبوی و سید الشہداء علیہ السلام را امام مقرر فی الطاعة فیض
 پدید و برادرشان دانند و منکر امامتشان را بعضی کافر شمارند کما یوئسب الامامة و یا لعن یزید را استغیاب و بدو
 ذکر مرجع میگویم عالم و راجع شمارند زیرا کہ سبب استحقاق لعن بطریق مانعہ مخلو من خود و امر کی امر قتل سید الشہداء و
 فسق و جور و ظلم و جور و من ذلک و قفہ لمرہ سبب اول کہ حسب ضوابط مقررہ اهل سنت او ہرگز مستحق لعن نیست
 کما ارفع فی اسبق و مجلاً باز میگویم کہ بعض سابق بحق یزید ثابت کہ تمام خلق قاضی و دانی با او بعیت ندید پس خلافتش منقذ
 و تسلطش متحقق جناب امام شہید خود با وی خلافت شدند و خلعت خلافتش خواستند او در مدافعہ لجا گشت و قولیکہ شیخ
 عبدالحق از بعض علمای سنینہ نقل کرده اند اطاعتش بر امام ہمام واجب بود و گران اگر از زبان نگویند ازین چیز
 بموجب قواعد موضوعہ سلمہ و حقیقت از زبان جمہ علمای سنت جماعت است و کاش اقوال بعد و افعہ حرہ و ظہو
 ظلم و جور یزید شقی واقع میشد تا ہم حضرات سنینہ لا عینین اعذری دست بہم میداد کہ امام حسین علیہ السلام برای دفع
 شرش از سرملین خروج کردند آن ملعون ہنوز بعد جلوس بر سر پر خلافت منصوبہ نفس است نکردہ تحریک ساکنی تنو
 فقط استدعای بعیت از امام شہید و شرکت جماعت کرد و پس پس مجز حسب مقتضات امامیہ چنان خروج امام
 مقام جائز تواند کرد و بدینکذا عن ان بحسب او یجوز اللعن علی یزید و ازین است کہ لا عین یزید و بطوائف سنینہ پس
 و تاویل شان بر وفق قواعد مقررہ سلف این فرقہ پس علیل منتفیست کہ وہم غلط کار اگر از کلام کسی ازین حضرت

هشتم راجحه و لا یکنند از بعض کلمات همان کلام در این منتهی حسیبت بمشام اوراک مبرسد و ان لم یصرح
 ولم یقل نفیه فان الایمانه شیخ بما فیه قطا این معنی بسیار و چه عجیب بتقاریب شستی درین مجاله هم مذکور گرد و اینجا
 اکتفا بر نظیر میسازم که صاحب مرآة الجنان امام یافعی ذکر شهادت جناب سید الشهدا ابوعبارتی کرده که میفرماید
 تو لا شین باعترت اظهار می افند مکر در خاتمه عبارت مینگار و اما حکم قاتل الحسین و الامر بقتل من استحل منه ما قتل
 فهو کافر و ان لم یستحل ففاسق فاجبر برای حمله ملاحظه رود که اگر کسی قتل کسی از اجداد سلیمین را هم حلال داند
 بے شبهه کافر خواهد بود و بر قتل منکر نیست هر گناه کبیره و صغیره که شخص اعظم تحریم شارع حاصل باشد و اعتقاد
 استحلالش کند فضلا عن الارکاب کفرش متفق علیه است و چنین قاتل مسلمی یکنانه من غیر استحلال کائناتین
 کان ولو کان المقتول فاسقا لایجب علیه و علی قاتله القتل بالمعینین المصدرین فاسق و فاجر است پس آن
 کدام مرتبت است که برای قلده کید رسول کبریا و پاره جگر قبول عذر را برآمد حیف صد حیف که قتل فرزند سید
 الانام مثل قتل عوام خلق و رعایا الناس باشد و ازین اطلاق فسق و فجور احتمال توبه در غایت ظهور کسی
 نمیتواند گفت که ما در غیقام استحلال را بوجه خروج میگویم زیرا که این اول بحث است و قدر ماله و ما علیه فدیروا اگر
 بجهت فسق و فجور به سبب قتل سید الشهدا استحقاق لعن دانند صد هزار لعن از جانب ما هم ستیزد لکن آنچه با ازا
 علی السنته در صدور اثبات آن بوده ایم ثابت شد یعنی خروج سید الشهدا بر او عند هم جائز نبود و او
 در آنچه کرده و مذکور بعد ازین او نیز از فسق و فجور یا جور و ستم لاحتی کرد آن خارج از بحث و سیاتی لک
 مزید شیخ لهذا انفارک فی سبیل مفید بعد الیتا و التي میگوید که اگر این لا عین خصوصاً معاصرین در ولای سید
 شهید علیه السلام صادر شد میباید که از ماحضین متوفیقین تبری کنند که بر آنچه لازم می آید و از ما بعد
 روشن میگردد و در اینجا نیست که دل سلمانی بآن راضی شود و اگر این هر دو فرقه را مصیب میداند بلکه مقتدا
 و پیشوا میگیرند پس فلان سراج که گریه های این مردم زبان نیست و اما المتوفقون فی لعن ذلک الملکون
 پس وجه توقف خالص ازین نیست که یا رضاش یقتل امام حسین علیه السلام بر آنها ثابت نگشته و یا در نظر
 شان رضا یقتل جناب سید الشهدا اهما موجب استحقاق لعن نیست و یا فسق و فجور نیز بختی که موجب جوار لعن
 باشد بر معزیه الیهیم شتبه اما الاول پس یاده ازین امر می بدیسی البطلان نبوده باشد چنانکه شیخ عبدالحق
 کار بانصاف کرده گفته عداوت آن بی سعادت با اهل بیت نبوی و انتشار روی یقتل ایشان و امانت از
 ایشان را بدیده توان معنوی رسیده است انتهی و فقیر بدو کلمه نوعی ابطال این احتمال میسازم که چنانچه از
 عقایدی نماید و آن اینکه اگر این واقعه قیامت آسا و سانحه محشر زانی رضای نیزید واقع شده و عید الله زیاده
 و عمر سعید و ان امر او ترکب شدند پس آنچه آن ملعون بیادش را برین عمل قطع بان ملاعین بسیارین قتل
 فرزند سید المرسلین کرده باشد نشان دهنده و از روی امانت تحسین و شایان و عطای جوین و صلوات
 غرض بعد کردیم که قاتلش را از استیلا و ترس از آن قدر هم گوید اگر کسی بای رفع سوئی هم حسب الامر علیه السلام

نیا را از حکومت عراق محروم میگردد تا به تغیر و قصاص چه رسد و ابقاش محکومت و عدم تعرض با و من تا به
 ذلک در حقیقت برایت است و از باب تاریخ مینویسند که خدیجه در امر پیصال و دیان رسول بمتعال
 چنان بجزایر سیده بود که نامبرده را مامور تخریب مدینه طیبه هم کرده بود مگر او با همه بیدینی و قسوت قبول نداشت
 و گفت که در قتل فرزندان خیر البریه و تخریب مدینه طیبه جمع نخواهم ساخت و فقیر را شتر حیرت بگرمی که اگر غشاه
 حب نیرید و با فقر علیهم من تبریه حاجب بصیرت شان از دریافت امر بدیهی یعنی رضای آن مطرود
 بقتل پاره جگر سید خاقین صلی الله علیه و آله شده باری اوهان بحال بنات سید مرسلان جبر احشیم پیشین
 آن مخدرات تنوع عصمت و طهارت چه گناه داشتند که اینچنان ایزاد ادا خاصه طلب رب را عام بحال کدای که در
 مومن شورش را نمی تابد و تند مع عیون المسلمین با علی ماقال و عمل بناش زیاد فی القصور مصونه
 و بنات رسول الله فی القصور بجان فقیه شاعر مدوح بنات یزید گفتن او را بود و هر گاه رضاش در غایت
 انجلا باشد بر حسن نایب بعد از عقل که بر چنین محول علمای اعلام ظاهر نباشد نیست مگر اینکه بموجب ضوابط
 مقرره بر بنی بر ذمه یزید نمایند و صریح گفتن بمعنی موجب رسوائی نزد عامه منسلق میداند لهذا باین
 حیل قائل توقف شد و اما اثباتی پس اینهم متوجهی پس نیست آن کدام سکه دقیق و معضله فاض است که
 لیاقت شتبا ه دشته باشد اگر خلافت یزید محقق خروج سید الشهدا را و نار و اکما بود معتقد بعضی علمای
 ائمه و الجماعه و شرح شریا و افیا و اگر خلافتش باطل و معزنا با اهل بیت نبوی محض ظلم و عتد اگر در پنج
 کرد تا در استحقاق لعنت چه ریب پس تند ب یعنی چه بامر من لا امر من قائل شوند و غایه الامر اینکه اگر این
 فرقه قائل توقف در امر لعن یزید پدید بوجه فرج برستند همچنان در جواز و عدم جواز خروج امام حسین
 علیه السلام متوقف خواهند بود و آنچه فرقه از علمای سنی از وجوب اطاعت یزید به تخم گفته اند نزد ایشان
 مع پیفرع علیه و لایحرجی علی ذکره مومن بل مسلم محمل خواهد بود و هر گاه چنین احتمال نزد ایشان بحق امام
 معصوم محمل باشد مارا کلام باین فرقه نباید کرد جز اینکه بگوئیم شتم نبهیل لایه اما اثبات پس درین بحث مارا بحثی از اینکه
 بجهت شتبا ه نسق و فجور او را ملعون دانند یا نه نیست کلام در جواز و عدم جواز انچه با امام مظلوم شهید کرده
 سبستی از میقول انچه مادر پی اثبات آن الزاما علیهم بودیم محقق شد یعنی هر گاه که بعد واقعه کربلا قتل و ذبح
 عترت محمد مصطفی و اولاد علی رضی و کسبی بنات سید الانبیاء و معرکه حره که حاکم از صحابه و تابعین و صلحای
 مومنین در آن واقعه کشته شدند و اقتضای قریب صد کس بکربا بنات مومنین بکربا واقع شد و مدینه
 طیبه که ثانی الحرمین است بغارت رفت و مسجد نبوی بروت و بول اسپ و کستر آلود گشت کما بهو صرح فی کتب
 التاریخ بالاتفاق و با اینهمه حضرات متوفیقین را در شان توقف است و همین اعتقاد مطابق احکام شریعت بضایا
 بشهادت صاحب بحر المذاهب و غیره من العلماء باشد پس شین ازین واقع که لا محاله جازم بر اوست او بود و شین
 و ذلک ظاهر لا کسترة فیه و علی هذا پس خروج امام حسین علیه السلام بر ذند آنها نبوی جواز دشته است

و یزید علیه السلام و یزید بن ابی سفيان علی اعارة ذکر و حیث ان یزید بن ابی سفيان و القلم و اما المجهول و اما المجهول
 یزید و هم ایضا من علمای السنیة که یزید بن ابی سفيان صاحب بحر المذاهب و شیخ عبدالحق بن ابی سفيان
 علی درجه من العلماء که یزید بن ابی سفيان حق نیست که این فرقه بر جایه عنوان مقرر است بمرتبه خلافت
 قدم و فقیر اعاده لما اشیر الیه سابقا بر این چه گوید که مثالی آنچه شاعری در باب متوکل علی الله عباس
 چون شش بنی امیه و قتل فرزند رسول شریک نبودند با قبر فدا که در مصطفوی کردند آنچه کردند اینحضرات مادر حسین
 چون با خرمانی احراز مشروبات بشرکت عا که یزید بن ابی سفيان کردند و باستانی و اثبات مدح یزید و اباحت قتل سید
 الشهدا احراز مشروبات که کردند و سر کرده این کردند و بعد از این که یزید بن ابی سفيان جامع علوم ظاهر و باطن
 حجة الاسلام جناب محمد غزالی است که یزید بن ابی سفيان در کتبهم المقبرة کجوة الخوان و نقل علماء و الاعلام منها
 و الفقیر ایضا فی بعض المرفقات در حدیث یزید و ابی سفيان از ائمة شیعی و احتیال قلیع یزید بن ابی سفيان
 که یزید بن ابی سفيان سپر ساقم که یزید بن ابی سفيان خامه نویسیها میکند از افسانهای عنان میسازیم یعنی بتقریری که یزید بن ابی سفيان
 این مرام میرد از یزید و یزید بن ابی سفيان است که این است و جماعت حفظ حضرت سید الشهدا علیه السلام از نسبت
 معصیت خروج بر یزید بن ابی سفيان قوا عدا و قد رده خود نمی توانند ساخت الا با نیکی فسق و فجورش از ائمة العیون
 ثابت کنند که تسلطش بر خلافت مخلوط با خروج امام معصوم بر و جائز باشد چنانکه اکثر فضلاء معاصرین بر همین
 که مرتب است اند و این موسی است لایفیع بل لایمکن چه از کلام شاه ولی الله صاحب مطابقا کلام الاسلام
 برین شد که خلیفه گویند مستحق الخلافة یعنی فاسق باشد و تسلط اطاعت او واجب و علاوه در فسقش هم بغفوان سند
 نشینی خلافت کلام است از یزید که آنچه نسبت داده شدی و شکار بر یزید و بلیتک و نظائر آن سوی او میکنند نه یزید
 سید الشهدا آنچه هم حق یزید دیده بودند و نه یزید شیعیه رسیده بود که مفید قطع و یقین باشد و اگر بعد از این یزید
 و فجورش بعد تو اتری یزید باشد و لاکه خارج از بحث و ثانیاً فقط کلیه لایغفر الخلیفه با فسق و لایجوز قدا و یزید
 کافی است و اگر گفته اینحضرات را بطریق تنزل تسلیم سازیم تا باید که جناب خلیفه یزید بن ابی سفيان معاویه ابن یسفیان بر لب
 بالاتر از یزید بن ابی سفيان چه یزید بن ابی سفيان بود و معیت و خلافتش منعقد شده بود و حضرت سید الشهدا بدون اینکه اجماع
 اهل حل و عقد بر امامتشان منعقد شده باشد بروی خروج کردند و او بذات خود مباشرت قاتل با فرزند رسول
 رب تعالی شده بود بلکه از محل حرب و قتال بر اسلحه عید و یزید فقط حکم مدافعت با بن زیاد کرد و بخلاف جناب
 پور ابو سفیان که یعنی و قتال با خلیفه بر حق کردند و بذات خاص خود در صفین معرکه آرا بودند و درجه امیر المؤمنین
 علی ابن ابیطالب علیه السلام با اتفاق سنی و شیعه کم از درجه انبای خودشان نبود بلکه حکم حدیث
 متفق علیه و ابو یزید بن ابی سفيان فاین نه از من ذاک و معاویه بعد معاملت حکیم معیت بخلافت گرفت و مس
 بخلیفه شد و مستحق قتل حکم از ابو یزید بن ابی سفيان فاقلاً و آخرها گردید و شکریان یزید اگر آب بر جناب سید الشهدا
 بند کردند یزید آنجا حاضر نبود و معاویه بذات خود در او اهل معرکه صفین آب بر ساقی کوثر و تمامه اهل عکربند داشت

فرق بين كسب قتل انصار سينى كنه انباشت فقت وكرهه معاوية شين فقت ويزيد غير از معاوية كره قتل مسلماني
 منكره وجناب معاوية بشكر با بر سر حال مر قضي برده و فرستاده دقیقه در قتل و انصاف باقی نگذاشته حتی که مشا
 محمد بن ابی بکر را کشته در جبهه حار گرفته و خنجر برادرزادگان صفیر بن ابی عبد الله بن عباس رضی الله تعالی
 عنهما را زنجیر کردند و در وقت تسلط نو و شتر خلافت بعض اخبار اصحاب نبوی و صلحای مومنین را بجا گرفت
 و اگر کسی از ناظرین این و بیزه را از کلام این ستمها متغراب در گیرد و بپوشد دراک کند باشد اینک میگزایم
 و بپوشد قال ابن قتیبہ فی کتاب الامامة و السياسة ذکر لقاء معاوية عائشة رضي الله عنها و ذكر منها موضع
 الحاجة قال ثم قام معاوية فلما قام قالت عائشة يا معاوية قتلت حبرا و اصحابه العابدین المجتهدین فقال معاوية و
 هذا كيف انا في بني و بنیک فی حواجک قالت صلح قال قد عينا و اياهم حتى تلقا ربنا و هم کتابی که جناب
 سید الشهدا ابی عبد الله الحسین علیہ السلام بحجاب کتابت معاوية ترقيم فرمودند و ذکر ما ابن قتیبہ فی ذلک الکتاب اذ کر
 منها ایضا موضع الحاجة شمل است بر مفاتر و مناقب جناب خلف ابی سفیان و ذاک نیز اولست قال جر
 و اصحاب جر العابدین المجتهدین الذین کانوا یلقون البدع و یأمرون بالمعروف و ینہون عن المنکر فقتلهم ظلما و عدوا
 بعد ما اعطيتهم المواقف الغلیظة و الغیور و الموکدة جراحة علی الله و استخفافا به و اولست بقتل عمرو بن الحنفی
 رسول الله الذی اخلقت و ابلت وجه العبادة فقتلت من بعد ما اعطيتهم اليهود و اولست المدعی زیاد و اسف
 الاسلام فزعمت انه ابن ابی سفیان و قد قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم لولد الفرائض و للعاهر الحجر ثم سلطته
 علی اهل الاسلام فقتلهم و قطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و یصلبهم علی جذوع النخل سبوان الله یا معاوية انک
 لست من اهل الاسلام و لیسوا منک اولست قاتل الخضر الذی کتب الیک فی زیاد انه صلی الله علیه وسلم ابن ابی بکر
 و دین علی و الله دین ابن عمر صلی الله علیه وسلم الذی اجلک عجلک الذی انت فی ثم قال بعد سطور
 و انی لا اعلم لهم انظر و لنفسی و دینی و لایة محمد فقتلهم بها و ک فان اهل نانة قربت الی الله و ان لم یفعل فانما
 استغفر الله لینی انتبت و فی الاستیعاب لابن عبد البر فی ترجمة حجر بن عدی بعد ذکره کان حجر من فضلاء
 الصحابة و مع صغر سنه من کبارهم و کان علی کثره یوم صفتین و علی المیسرة یوم النهر و ان و لما رآه معاوية
 زیادا و العراق و ما و را یا انظر من الغلظة و سوء السيرة ما انظر خلد حجر لم یخلع معاوية و با یبر حیاة من اصحاب
 علی و شیقة و خصه یوم فی تاخیر الصلوة به و اصحابه فکتب فی زیاد الی معاوية فامر ان یبعث به الیه فبعث
 به الیه مع وائل بن حجر الخضر فی اثنی عشر رجلا کلهم فی الحدید فقتل منهم معاوية ستة و اثنی عشرة و کان حجر
 یقتل فبلغ ما صنع بهم زیادا الی عائشة ام المومنین فبعثت الی معاوية عبد الرحمن بن الحارث ابن شام الله
 الله فی حجر و اصحابه فوجد عبد الرحمن قد قتل به و خمسة من اصحابه فقال لمعاوية ابن عرب منک علم ابی سفیان
 فی حجر و اصحابه الا حسبتهم فی السجون و عرضتهم للطاعون قال جین غایب عنی شکاک من قومی قال و الله لا یغیر
 عنی حلا بعد ما و لا را باقتلت فماتت بهم الیک اساری من المسلمین ال فاما صنع کتبا فی فیهم زیاد

يشدد امرهم ويذكرهم فيقتلون على فتق لايرقم ثم قدم معاوية المدنية فدخل على عائشة فكان اول ابداة به قتل حجر بن
 كلام طويل جري بينهما ثم قال قد عني وحجر حتى ملتقياء عند ربا والموضع الذي قتل فيه حجر بن عدى ومن قبل من اصحاب
 يعرف بمرت عذرا ثم فيه مفعلا عن تافع كان ابن عمر في السوق فمضى اليه حجر فاطلق حيوته وقام وقد غلب عليه الحبيب
 ومفعلا عن محمد بن سيرين ان معاوية لما اتى حجر قال السلام عليك يا امير المؤمنين قال امير المؤمنين انا اضربوا
 عنقه فلما قدم القتل قال دعوني اصلي ركعتين فصلاهما خفيفتين ثم قال لا لولا ان نظنوا اني نحر الذي بي لاطلتهما واسلم
 لكن كانت صلاتي لم تستعني فيما مضى باهما بنا فمضى ثم قال لمن حضر من اهل المدينة واهل حديد ولا تغسلوا عني وما فافو
 ملاق معاوية على الجادة وايضا مفعلا عن محمد بن سيرين انه كان اذا سئل عن الركنين عند القتل قال صلاهما حبيب
 وحجروهما فاضلان قال محمد بن حنبل في حديثنا ابراهيم بن مرزوق قال يا يوسف بن يعقوب ابو اسطى واثني عليه خير قال نعمان
 بن ابيهم قال يا مباركة بن فضالة قال سمعت الحسن يقول قد ذكر معاوية وقتله حجر واوصحابه ويل لمن قتل حجر
 واصحاب حجر قال احمد قلت ليعلي بن سليمان اليك ان حجر كان استجاب الدعوة قال نعم وكان فاضل اصحاب
 النبي صلى الله عليه وسلم وروينا عن سعيد المقبري لم يجمع معاوية باء بالمدينة زائرا فاستاذن على عائشة رضي الله
 عنها فاذنت له فلما قد قالت له معاوية امست ان خيالكم من يقتلك ياخي محمد بن ابي بكر فقال بيت الامان
 دخلت قالت يا معاوية انا خشيت الله في قتل حجر واصحابه قال فما قلهم من شهد عليهم وعن سروق بن الابدع قال
 سمعت عائشة ام المؤمنين يقول ما والد اعلم معاوية ان عذرا لكونه منته ما جرت على ان ياخذ حجر واصحابه
 من بينهم حتى يقتلهم بالثام ولكن ابن اكله الاكبا علم انه قد ذهب الناس ما والدان كانوا بحجة العبد غرا
 ومنته وفتحها مندر لبيد حيث يقول ذهب الذين يباش في اكنافهم وبقيت في خلف كجلد الاجرب
 لا ينفقون ولا يبرجى خيرهم ويعاب قائلهم وان لا يشعب ولما بلغ الربيع بن زياد الحارثي من بني الحارث
 بن كعب وكان فاضلا جليلا وكان عالما لمعاوية على خراسان وكان الحسن بن ابي الحسن كاتبة قتل معاوية حجر
 بن عدى دعا الله عز وجل فقال اللهم انك للمربع عندك خير فاقبضه اليك وعجل فلم يرح من مجلسه حتى مات
 وكان قتل معاوية لحجر بن عدى بن الادي سنة احدى وخمسين انتهى وچون مبرين كه غطاي صحابه ونايعين
 معروف جلالت قدر حجر بن عدى وقرش الى الله ومقر قتل معاوية معزى اليه واصحابه اشراج ابيكناه وتحسر
 ومتاسف قتلش واصحابه بود اند حتى كه ربيع بن زياد بلوغة الاكتاب استدعاهى مرگ خود من باستماع
 اين سانحه جاگر کرده و دعایش ببارگاه رب الارباب استجاب شده پس ميبايد كه در وخامت عاقبت معاوية
 شكى و ريبى نداشته باشند لكن داي عصا تقصير باب اعداى اهل بيت اطهار علماى نزار و اعتقاد سوسه
 خاتمه رايچه ذكر جمهور اهل سنت مشار اليه را خليفه برحق ميدانند چنانچه صواعق محرقة بحقش گفته خليفه حق و امام صدق
 الاعن عليه ملعون والطاعن فيه مطعون و هم حنين جناب غوث اعظم كه شنيان ديار باجناب شان را محبوب
 سبحانى و غوث اثنئين ميگويند و در غنية الطالبين معروف حقيقت خلافت مومى اليه هستند ترندى دعائى بوى

[illegible]

اللهم اجعلها ويا جديار وایت ساخته و علامه سیوطی معری الیه را عامل بهدی و دین حق گفته کما سجدی و شکر
 نیست که مثل صاحب تمیعات سموم گردیدن سبط اول و امام ثانی ریحانه رسول خدا یعنی حضرت امام حسن
 مجتبه را بتدسیس روایت کرده و حیث قال قال قتاده و ابو بکر بن حفص ثم الحسن بن علی رضی الله عنه امراته
 سیده بنت الاشعث بن قیس الکندی و قالت طائفة کان ذلک منها بتدسیس معاویه الیه و ما بذلها فی
 ذلک و کان لها ضرائر و اسد علم و راوی این حکایت طائفة از اهل علم هستند مع هذا از غلطت در رجلا
 رتبه اش جوئی نکاسته پس البته خون آن امام سموم معنوم و مظلوم در نظر این اصحاب مثل خون برادران
 جناب یعنی حضرت سید الشهدا و را یگانست بالجمله اگر حفص مکاره را کار نکنند البته اقرار کنند که قبل از مکر
 که بلا عشره قباخ فعال معاویه از خلف الصدق او عا و نکشته پس کدام علت خدا تشبیه باطل بوده است
 که خروج امام حسین علیه السلام بر و نزد علمای اهل سنت جائز باشد و فایت جهد در جواب از جانب
 معاویه همان تسک و تشبیه بذیل چاره بیچارگی یعنی اجتهاد است سبحان ربی اجتهاد که قتل صحابی جلیل الشان
 زاهد و وسیع مستجاب الدعوات مثل حجر بن عدی بدون صدور گناه مع اصحابش یا ن مباح باشد و تفسیر
 بکشتن پاره جگر حبیب رب العالمین جائز فلما هیئت الاثر و سجدی لک فرید شرح لاجتماعه المختصر بعد
 منزل بفرخص تجیل یعنی جو از اجتهاد و مفضی با پنهان شائع و فطائع سگویم از یزید پدید کدام تقریط واقع شده که
 او را مجتهد ندانند و این صورت بنده من تلفا بنفس گفته ام بلکه نه بعض علمای ایشانست کما فی عجایب المقدر
 فی ذکر مکالمه امیر تمیم و علماء الشام ناقلا من لسان بعض الاضرین من ذلک النادی و کان اخر ما سأل
 عنه ما تقولون فی علی و معاویه و یزید فاستر الی القاتل و الدین کان الجانبر ان عرفت کیف تجاوبه شیعه
 فلم افرغ من سماع کلامه و تشبیه یزید با معاویه بر سبیل تزل گفته شد و الا رتبه علم و فهم یزید میراتب زیاد
 از پدرش بود حتی که مفرغ و مناص معاویه در کشف معضلات دقیقه بوده است و اگر مخفی مرست بعد از کار پس
 حکایتی که مشیت و دعوی فقیر و شکر منقبت جلیل برای جناب معاویه هست این قبیه در کتاب الامام و اهل بیت
 آورده اصفا فرایند قال و ذکر و ان یزید بن معاویه سهر لیده من اللیالی و عنده خصی معاویه یقال له و فیقار
 یزید استیم الدرقاء امیر المؤمنین عافیه ایاه و ارغب الیه فی تولیه امره و کفایت همه و قد کنت اعرف من
 جمیل را می امیر المؤمنین فی حسن نظری جمیع الاشیاء و الاثقیة فی ذلک و التوکل علیه من البوح بما
 محبت فی اندر می و قول الامام الیه فاضاع من امری و ترک النظر فی شانی و قد کان فی حله و مضایه و علمه و
 رضایه معرفه الحق و النظر فی غیر غافل عن ولا تارک له مع العلم من مبهت و او شمتی منه و اسد المجازی که
 معنی بسیار و فقیر را با جرح من عده و نسیانه فقال لخص و ما ذاک جعلت فداک لا تلکم علی تفصیه ایک
 فانت تعرف تفصیه لک و خرصه علیک و ما خاره من یک و ان لم یس شی من الذنبا احب الیه و لا انک
 عنه و لدیه فا ذکر بلاءه و اشکر جاهد فاک لا تبلغ من شکره الا بعون الله فاطرق یزید اطرافه و اعرف انفسی منه علی

ما يدركه وبلغ به ونام له فيه كتاب من عنده توجبه نخسدة معاوية ليلا وكان غير محبوب عنه ولا محبوب من ومنه فعمل انه انما جا
 به ليلا امرارا واعلامه ذلك فقال له معاوية ما وراك ما جارك فقال صلح امير المؤمنين كنت عند يريده انك
 فقال فيما استخرج من الكلام كذا وكذا فوثب معاوية فقال يهاويك وما اضغاثت رعدة له وكرهية لما شجاء وخاف
 هو اه وكان لا يعدل بما يرضيه شيئا فقال صلح امير المؤمنين قد استفهمته واروت ان اتيك به عنه فلم يجز له
 فيه شيئا فقد رايتك المتدبر على ما يدركه وهو محتشم وجل فقال علي به وكان معاوية اذا اتته الامور لم يشكك في
 بعث اليه يريده ان يفتحين به على استيفاح شيعتها وتسهيل مصلحتها فلما جاره الرسول قال اجب امير المؤمنين
 فحسب يريده ان يبعث تلك الامور التي يفرع اليه فيها يستعين برأيه عليها فاقبل حتى دخل عليه فلم يسمعه
 فقال معاوية يا يزيد ما الذي اضغننا من امرك او تركنا من الحيلة عليك حسن النظر لك حيث قلت ما قلت
 وقد عرفت رجعتي بك ونظري في الاشياء التي تصلحك قبل ان ينظر علي وبك فقلت انك على تلك النعماء
 شاكر افا صحت بها كافر اذ فرط من قولك ما لم يستغن فيه اصناعتي اياك لو جئت علي فيه التفسير لم يزد حركه من
 ذلك خوف من خطي ولم يحرك دون ذكره سالت نعمتي ولم ير عك عنه حق ابوتي فاتي ولد الحق منك واكيد
 قد علمت اني تحتات لناس كلهم في تقدمك وتركتهم لتوليكي ونصبتك اماما على اصحاب رسول الله
 الله عليه وسلم وفيهم من عرفت وحاولت منهم ما علمت ففهم يزيد وقد سبقه من شدة الحياء الشرق وخجله من
 اليم الوجد العرق فقال لا لزم مني كثر نعمتك ولا تزلني عقابك وقد عرفت نعمتي ماضيك مخطوطي الى كل امر
 في سر وجهي فليسكن بخلك فان الذي ارثي له من عيال حله وثقله الكبر ما ارثي لنفسه ما يهاوشه
 وسوف انبئك وعلمك امرى كنت قد عرفت من امير المؤمنين استطيع الله بقائه نظرت في خيار الامور
 وحرصا على سياقتها الى فضل عبيت استيفده بعد اسلامي المرأة الصالحة وقد كان تحدث الناس به من
 فضل جمال اطلب نيت اسحاق وكمال ادبها ما قد سطع وسم في الناس فوقع مني بموقع الهوى فيها والغيرة
 في نكاحها فرجوت ان لا تدع حسن النظر في امرها بفضلها على نساء زمانها في ادبها وكمالها فتركت
 ذلك حتى استنكرها بعلها وفات بعد قدرة عليها امرها فلم يرل ما وقع في خلدي نمو وبعظم في صدره وعلو حتى
 عجل صبر فحمت بسره فذكرت تقصيرك في امرى فامر بجر بك فضل من هوالي وذكري فقال له معاوية
 يا يزيد قال علي ما امرني بالهل وقد انقطع منها الا ل قال معاوية فابن حجاج ومراكم وهاك وتفاك قال
 يزيد قد يغلب على الصبر والحج ولو كان احد يتفع فيما يتلى فيه من الهوى بقاءه او يدفع ما قصده منه بجا مكان
 الناس بالصبر عليه او يتلى داود عليه السلام وقد اخبرك الكتاب بامر قال فامتنك قبل الموت من رفة
 الى قال الذي كنت اتق به من جيل نظر ك قال صدقت ولكن اكنتم يا سي بملك امرك واستعين يا سي
 على غلبته هو اك بصبرك فان اليوح به غير نفعك الله بالغ امره فيك ولا بد له هو وكان ان ينيب نيت
 اسحاق مثله في اهل زمانها في جالها وتمام كما لها وشرفها وكثرة ما لها فتمزجها رجل من بني عمار يقال له

بن سلام بن قرش وكان من معاوية بالمرقة في الغنم ووقع امر يزيد من معاوية موقعا ملأه غما ووسعته تمام فاختفى
 للمدة والنظر في نصيب اليها وكيف يجمع بينه وبينها حتى يبلغ رضا يزيد فيها فكتب معاوية الى عبد الله بن سلام كان
 استمر على العراق ان قيل الى حين تنظر في كتابي لا يخرجك فيه انشاء الله تعالى واف كمال ولا تاخر عنه
 فاعذر سيره لا يقال دحر معاوية بالشام يومئذ ابو هريرة وابو الدرداء واصحاب رسول الله صلى الله عليه
 عليه وسلم فلما قدم عبد الله بن سلام الشام امر معاوية ان يترأى من لا قد بياله واعذ فيه نزل ثم قال لا بئس
 هريرة وصاحبه ان الله قسم بين عباده نعماء اوجب عليهم شكرها وحق عليهم حفظها وامرهم برعاية حقها وسلكان
 طريقها واداء ما يجب عليهم في جميعها بحسب النظر وحسن التقدير من طوقهم اسرارهم كما غفوه اليهم حتى يودوا
 الى الله الحق فيهم كما اوجب عليهم فحبا في منها عز وجل ما من الشرف وامن اسلف وفضل الذكر واغدق
 اليسر ووسع على في رزقه وجعلني راعي خلقه وامين في بلاده والحاكم في امر عباده ليلو في الاشكر الا ادهام
 اكفر يا اياه اسلمهم اداء شكره وبلوغ ما ارجو بلوغه من عظيم اجره واول ما يتبع النظر فيه للمراء ان يتفقد ونظر
 فيه فبين استرحاه اسرارهم لاله ومن لا غناء به عنه وقد بلغت الى اية اردت انكاجها والنظر في من يريد ان
 يباع عليها لعل من يكون بعدى يقتدى فيه بهديله ويتبع فيه اشرى ما في قد تحوفت ان يدعو من يلي بذلك
 بعدى هو السلطان ويزفه الى عضل نياتهم ولا يرون لهم فيمن ملكهم اسرارهم كفوا ولا نظرا وقد رضيت
 لها عبد الله بن سلام لديه وفضله وحرته وادبه فقال ابو هريرة وابو الدرداء ان اولي الناس بحياة
 انهم اسد وشكرنا وطلب مرضاة فيما خصه منها انت صاحب رسول الله وكاتبه قال معاوية فاذا ذكر واليك
 عني وقد كنت جعلت لها في نفسها شوري غير اني ارجو تخرج من راي انشاء الله فلما خرجا من عنده فمؤاخذ
 الى مترل عبد الله بن سلام بالذي قال لها وغل معاوية على ائمة فقال لها اذا دخل عليك ابو هريرة وابو
 الدرداء فمرضا عليك امر عبد الله بن سلام وانكاحي اياك منه ودعواك الى مبايعته وحضاك على ملته
 راى فيه والمساومة الى هواه ففعل لها عبد الله بن سلام كفوكريم قريب جيم غير انه تحت اريث بنت ابحاق
 وانا خائف ان يعرض لي من الغيرة ما يعرض للنساء منها فما تناول ومنه ما انخط الله فيه فيعذبني عليه
 ما فارق الرخا واستشر الاذي ولست بفاحلة حتى يفارقها فذكره ذلك ابو هريرة وابو الدرداء بعد
 بن سلام واعلم بالذي امر به معاوية فجدل به وفرح لوجه اسد عليه ثم قال استمتع امير المؤمنين لقد
 والى على من نعمه واسدى الى من منته ما اطول ما اقول فيه قصير وعظم الوصف لها في كثرتها يسير ثم اراد اخلاط
 نفسه والحاقى باله اتاما للنعمة والكمال الاحسانه فاستشعر تعين على شكره به اعوذ من كيد وكفر وبغها
 ائمة خالسين عليه فقال لها معاوية قد قلنا ان رضاي به وتخلي اياه وحرصى عليه وكنت قد علمت انك
 جعلت لها في نفسها من الشوري فادخلا عليها واعرضا الذي رايت لها عليها فادخلا عليها واعلم
 بالذي ارتضاه لها ابو بكر لما رجا من ثواب اسد عليها فيها فقالت كالت قال لها ابو بكر فاعلم ذلك فلما

ظن انه لا يمنعها منه الامر بالفارق زوجته واشهد بها على طلاقها وبعتها اليه خالطين ايضا فخطبا واعلنا معاوية
 بالذي كان من فراق عبد الله امراته طليا لما يرضيها وخرجوا عما يستجيبها فاطمكراته ففعلوا قال الحسن لطلاق
 امراته ولا اجبته ولو صبر ولم يغفل لصار امره الى مصيره فان كون ما هو كائن لا بد منه ولا يحصى عنه ولا خيرة فيه لى
 العباد والاقدر خالته وما سبق في علم الله لا بد جاز فانصر فاني عاقبة ثم تعود ان فيها وتاخذ ان انشاء الله ضلما
 ثم كتب لي زيدا تبليعلم بما كان من طلاق عبد الله بن سلام لا ريب فلما عاد ابوهريرة والوالد ردوا الى
 معاوية امرها بالرجوع اليها وسوا الهاء عن ضايتها من الامر ونظر في القول والعذر فيقول لم يكن لي ان
 اكرهها وقد جعلت لها الشورى في نفسها فدخل عليها واعلنا بالذي رضى به ان رضى به وبطلان عيها
 امراته طليا لما سترها وذكر اعني ففعل وكما لم يروته وكريم محمده القول فيصغر عن ذكره فقالت لها جئت القلم باهو
 كائن والله في قرشيس الرقيق غير ان الله عز وجل يولي تدبير الامور في خلقه وليقسمها بين عباده حتى يتر لها فيهم
 مناز لها ويصنعها على سبيل في اقدارها وليست تجزى لاحد على ما يهوى ولو كان يبلغ منها غاية ما شاء وتعرف ان
 ان الترويح جديله وجبه جندهم النادم عليه يدوم والمعشور له فيه لا يكاد يقوم والاتقاء في الامور وفوق
 لا يخاف فيها من الخدور فان الامور اذ جازت خلاف الهوى بعد ان اتاني فيها كان المرء بحسن الفرائض خلتا
 بالصبر عليها حقا وعلمت ان الله ولي التدبير فلم تلم النفس على التقصير والى بالله استعين سائله عنه حتى اعرف خله
 خيره وتوضح لي الذي اريد علم من امره وخيرة وان كنت اعلم ان الخيرة لاحد فيها هو كائن ومعلمك بالذي
 يرينه الله في امره ولا قوة الا بالله قال لا توقفك الله وخاركك ثم انصر فاعنها فلما علمها بقولها انشاء الله يقول
 فان يك صدر هذا اليوم ولحق فان خدنا طره قريب وتحدث الناس بالذي كان من طلاق عبد الله
 حتى يفرغ من طلبه ويوجب الذي كان من غيبته ولم يشك في كونه عذرا معاوية تحت عبد الله بن سلام اباهريرة و
 ابا الدرداء وسالها الفرائض من امره فأتيا لافقا الا قد اتيناك انت صافقة في امرك ان تتبين في شئ من امر الله
 فيما تخالين فانه يهدي من استهداه وهو قدر القادرين قالت الحمد لله ان يكون الله
 قد خاب فانه لا يكل لى غيره من قولك عليه من تبارك امره وسالت عنه فوجدته غيظا ثم لم يزلوا موافق لما اراد
 نفسه مع خلاف من استشره فيه فنهى النابى عنه والامر به واختلافهم اول ما كرميت من الله ففعل عبد الله بن سلام
 انه خارج فبلغ ساحة ثم خرج وشهد عليه النعم والنعمة فيه اللهم انبته محمد الله واشى عليه وقال محمد بن ابي
 راز ولا لايديان كون منه صا في امور في علم الله بقت فحزت بها اسبابها حتى كانت فان المروان اتبكت
 حيرة واجتمع له عتبه وشهد عليه ليس يدافع عن نفسه فاعل ما سره واسبغ لوانه لا يدوم لهم سروره ولا يصبر
 عنهم مخدوره قال وداع امره في الناس وشاع وعطوه الى الامم صا ومحمد توارى في الامم لا يدرى اطاعت
 الله في وساء في ذلك قوله اللهم علمه عليه ففعل قالوا اخذته معاوية حتى اتت امراته وانما اراد بان الله لا يفر من
 استمره الله امره عياده وكاني في بداره واشكر في سلطان طيب امره من جعل الله امره يجره الله

والله اعلم
 من خلقه وقادهم
 خلق امراته

جراة على السرج فظلمت من قول الناس قال عمرى ما عدت قال فلما انقضت اقراوا وجه معاوية اباهم
الى العراق فاطلها على ابنه يزيد فخرج حتى قدحها وبها يومئذ حسين بن سعيد وهو سيد اهل العراق
فنهاها وما لا وجود او بذلا فقال ابو الدرداء اذ قدم العراق ما ينبغي ان يجرى الجحاد والمعرفة والنهي ان يداه ويوتره
على وجه امره لما يلزم من حقه ويجب عليه من حفظه وبذلك ثبت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسيد شباب
اهل الجنة يوم القيامة فليست بناظر في شئ قبل الامام به والدخول عليه والنظر في وجهه الكريم واداء حقه لتسليم
عليه ثم استقبل بعد ان شاء الله راجعت له ولقيت فيه فقد حتمت ابي حسين بن سعيد فلما رآه حسين
مقام اليه فصافحه اجلالا وتقريرا ومعرفة لمكانه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وموضعه من
الاسلام ثم قال الحسين مرحبا بصاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وشوقا واوقدت مطقة
احزاني عليه فاني لم ارم منذ فارقتك صلى الله عليه وسلم احد اكان له جليسا او اليه جيبا لما بهلت عينا
اخبرت كبدى اسي عليه وصبا به عليه ففاضت عينا الى الدرداء لذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
وقال جزا الله لبيانه اقدمتنا عليك وجمعت بيننا وبينك خيرا مستأهل الحسين والسداني لذو حصر
عليك ولقد كنت مشتاقا اليك فما البانة التي اقدمتك قال ابو الدرداء وجهني معاوية خاطبا على
ابنه يزيد اريبت بنت اسحاق فرأيت عليا فقال لا ابد الشئ قبل احداث العهد بك ولتسليم عليك فشكر له الحسين
واثنى عليه وقال كنت ذكرت لكاجها واروت الارسال اليها اذا انقضت اقراوا فلم يمنعني من ذلك الا تخير
مشاك فقد اتى النذرك فاطلب رحمة الله على وعليه فلتحتر به من اختاره الله لها فانها امانة في عنقك حتى
توديها اليها وعظمها من المهر مثل الذي بذل معاوية عن ابنة فقال فعل انشاء الله فلما دخل عليها قال ايها
المرأة ان الله سبحانه خلق الامور بقدرته وكونها بغزوة فجعل لكل امر قدرا ولكل قدر سببا فليس لاحد عن
قدر الله شخاص ولا للخرج عن علمه تناس فمكان مما سبق لك وقد ر عليك الذي كان من فراق عباد الله
ايك ولعل فيك لا يفرك وان يجعل الله في خير كثير او قد خطبك امير هذه الامة وابن الملك وولي عهده و
الخليفة بعده يزيد بن معاوية وابن بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم وابن اول من آمن به من امته وسيد
شباب اهل الجنة يوم القيامة وقد بلغك سناها وفضلها وجنتك خاطبا عنهما فاخترى ايها شئت فسمت
طويلا ثم قالت يا ابا الدرداء لو ان هذا الامر جاني وانت غائب عني شخصت فيه الرسل اليك واتبعت فيه ركب
ولم اقطع دونك على بعد مكانك ونامي دارك فاما اذ كنت المرسل فيه فقد فوضت امرى بعد الله اليك وبيتك
وجعلته في يدك فاختر لي ارضا بها لك والدر شايد عليك واقتض في قضائي ذي التحري للتقوى ولا يصح
اتباع الهوى فليس امرها عليك خفيا وما انت عما طوتمك عميا قال ابو الدرداء ايها المرأة انما على اعدائك
وعليك الاختيار لنفسك فقالت عفا الله عنك انما اتاهت اخيك ومن لا غنا به عنك فلا يمنعك ربيته احد
قول الحق فيما طوتمك فقد وجب عليك اداء الالامة فيما حملتك واسد خير رجعي وخيف انه بناخير لطيف فلما لم

اجرو تعذيب دگر افراد است گوئيم چون قياس مخصوص العلية است و دليل عقلی بر آن قائم کما يظهر للمتدبر باحواله
تدبر غالباً مسلم ارباب در ايت باشد و تمسک بمضاهات متضايفين شرح پذيرفت اگر يزيدي مطرو و بعلت فسق
و فجور زمان قبل خلافت باطله عند اسنیه لائق خلافت نباشد عمر بن عبد العزيز که ترکیب قتل نفس زکيه که پيم
عصيان کبیره هم سنگ آن نيست بلکه پاسنگش نميرسد بطريق اولی لائق خلافت نباشد و حال آنکه اجماع
اهل سنت قاطبه بر ممدوحيت عمر بن عبد العزيز و لياقت و صحت خلافتش منعقد شده حتی که بعضی از اهل قبله
ميسازند و ايتي مدح عند فهم اهل من نداد و ان ارتاب مرتاب فيما قلت فليست مع ما قال محمد بن احمد بن ايزن
قاطن المدينه المشرقة على مشرفها افضل الصلوة والسلام و اتجته کتابه الموسوم بالبر و خفة و قد فرغ المؤلف
من تاليفه ضحوة يوم الثلاثاء الحادى عشر من شهر منى و القعدة من عام تسعة عشر و سبع مائة بالمدينة الطيبة قال في
ترجمة خبيب بن عبد الله بن الزبير اخبرنا الشيخ صفى الدين ابو بكر السلامى احد عباد الحرمين شريفين قال اخبرنا
الخطيب ابو احمد عبد الصمد بن عبد القادر الخليلي قال ابانا ابو طاهر النخلص قال حدثنا احمد بن سليمان ابو داود
الطوسي قال حدثنا الزبير بن بكار قال حدثني عمي مصعب بن عبد الله قال كان خبيب قد لقي كعب الاحبار و
العلماء و قرأ الكتب و كان من انساك و ادركت صحابنا و غيرهم يذكر و ان كان يعلم علماً كثيراً الا يعرفون وجهه
ولا مذمبه فيه و كان طويل الصلوة قليل الكلام و كتب الوليد اے عمر بن عبد العزيز و كان واليا على المدينة
يا مره ان يحلده ماء سوط و ليرد له ماء في جرة و يصيبها على راسه ففعل في كثم صبتا على راسه في غداة
باردة و كان اوقفه على باب المسجد يوتأ فمات فيه و قيل كان عمر بن عبد العزيز اخبره من المسجد حنظل
اشتمد وجهه و ندم على ما صنع و نقله اے الزبير الى دار من دورهم قال عمي مصعب فاخبرني مصعب بن
عثمان انهم نقلوه الى دار عثمان بن مصعب بن الزبير فجمعوا عنده حتى مات و ندم عمر بن عبد العزيز و استغفر
عن المدينة و امتنع من الولاية فكان يقال له انك قد فعلت كذا و كذا فابى فيقول كيف بخبيب حدثني بارئ
بن ابي عبد الله بن مصعب قال سمعت صحابنا يقولون قسم فينا عمر بن عبد العزيز قسما في خلافة نخصنا منه فقال الناس
و يخيب و كان سبب ذلك ان خبيباً حدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذا بلغ ابن ابي العاص
ثلثين رجلاً اتخذه و اعباد الله خولا و مالاً ثم ايسر ان يجهت فسق و فجور از مننه ما قبل زمان خلافت يزيدي لائق
خلافت نبود عمر بن عبد العزيز بطريق اولی لائق خلافت نبود چه فسقی که يزيدي را بان منسوب ميسازند از قبل
شرب خمر و لعب بالقردة و شکار به پلنگ و ثوبت بمراتب ادون از قتل جنين شهن برگزیده عابد و زاهد
و نبیره پسر عمه رسول کریم بوده است به تخفيض کتابی که موجب قتلش شد و ايتي صحیح نبوی که محتش از قتل
خبر عنه پديد است بوده است و بس قتل مومن ضرور در حقيقت من جهة الايمان بوده و لا يخفى ما يفرع عليه
على مومن و صحت خلافت عمر بن عبد العزيز باجماع اهل سنت ثابت فكذا خلافت يزيدي متحقق لا تحقق شروط
الخلافة و انتفاء الموانع پس نزد آنها خروج امام حسين عليه السلام در عتق اهل خلافتش جائز نخواهد بود و انهم

که مذکور شد شکر تر باید شنید که فقیر بایک بلند میگویم که ز نه بار الهست روی آن ندارند که یزید پسر ابی سفيان
خلافت نشمارند چه آن مطرود را در ذیل او و در حدیث مستفیض مروی بطریق عدیده فی صحاح کتب احادیث متضمن
حصه در خلفاء و اثنا عشر داخل خلفای اثنا عشر کرده اند چون باین تقریب ذکر حدیث عز نور بر زبان خامه آمده
اول نشتر فوج مداح دینداری و انصاف پشروی این قوم که را نجا از چمن زار محبت انبارستان مصطفوی
بدایع شان نرسیده مشام او را که اهل انصاف را مغیر ساخته و بکشف زلات اقدام شان درین ادب
پرداخته باز با ثبات اصل مقصود و فیما بین فیه خواهم گرایم فلا یخفی علی اولی النصفه که هر چند علمای سینه بحله
ماویات احادیث داله بر امامت مطلقه ابوالایمه النجاشی علی مرتضی علیه وعلیهم الصلوٰۃ و التحیة و التسلیم
و دفع متالب خلفایی سپروادی اعتنا شده اند مگر حسب ظاهر با کثر مقامات اهل بیت و بنی رستم و بنی
زنگی داده اند نجات اولی این حدیث که حسب ظاهر هم سلسله کلام را انتظامی نتوانستند داد و برای ظهور صدق
معروضه ابتدا و باریاد عبارت تاریخ الخلفای علامه سیوطی می پردازد و قال عن النبی صلی الله علیه و سلم
بحرف الاستاد قال لا یرال هذا الامر عزیر ان یصرون علی من ناداهم علیهم السلام اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش
آخره شیخان و غیرهم و بی طرق و الفاظ منها لا یرال هذا الامر صالحا و منها لا یرال هذا الامر ماضیا و اما
احمد و منها فی سلم لا یرال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا و منها لا یرال الامر لا ینقض حتی یمضی فیهم اثنا
عشر خلیفه و منها عند الزرار بن یرال امرتی قائما حتی یمضی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و منها عند ابی داود
زیاده فلما رجع الی منزله اتم قریش فقالوا اتم کیون ما ذاقا لکیون الهرت و منها لا یرال هذا الدین قائما
کیون علیهم اثنا عشر خلیفه کلهم یجتمع علیه الامه و عند احمد الزرار بن حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یملک هذه
الامه من خلیفه فقال سالت عنها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال اثنا عشر کعد و نقیابنی اسرائیل
قال القاضی عیاض لعل المراد بالاثنی عشر فی هذا الاحادیث و ما شابهها انهم کیونون فی مدة غرة الخلافة
و قوة الاسلام و استقامته اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجدنا فیمن اجتمع علیه الناس الی
ان اضطرب امر بنی امیه و وقعت بینهم الفتنة زمن الولید بن یزید فانقلبت منهم الی ان اقامت الدولة لعلها
فاستأصلوا امرهم قال شیخ الاسلام ابن حجر عسکری کلام القاضی عیاض حسن با قیل فی الحدیث
و ارجح لتأییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلهم یجتمع علیه الناس و ایضاح ذلك ان المراد بالاجماع اقیادهم
ببیعت و الذمی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر الحکمین فی صفین
فتم معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسین ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم ینظم للحسین
امر قبل قتل ذک ثم لما مات یزید وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملك بن مروان بعد قتل
ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی اولاد الاربعه الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم هشام و تحلل بین سلیمان و یزید ثم یزید
فهو الا سبعة بعد الخلفاء الراشدين و الثاني عشر هو الولید بن یزید بن عبد الملك اجتمع الناس علیه لما مات

محمد بن هاشم فوسل نحو اربع سنين ثم قاموا عليه فقتلوه وانتشرت الفتن وتفرقت الاحوال من يومئذ ولم يتفق
 يجمع الناس على خليفة بعد ذلك لان يزيد بن الوليد الذي قام على ابن عمر الوليد بن يزيد لم تطل مدته بل ثار
 عليه بل ان يموت ابن عم ابيه مروان بن محمد بن مروان ولما مات يزيد ولي اخوه ابراهيم فغلب مروان ثم
 ثار على مروان بنو العباس الى ان قتل كان اول خلفائ بني العباس السفاح ولم تطل مدته مع كثرة من ثار عليه
 ثم ولى اخوه المنصور فطالت مدته لكن خرج عنهم المغرب الاقصى يستبداء المروانيين على الابد سر
 واستمرت في ايدى ستم متغلبين عليها الى ان سمو بالخلافة بعد ذلك وانقرض الامر الا ان لم يبق من الخلافة
 الا الاسم في البلاد بعد ان كانوا في ايام بني عبد الملك بن مروان نخب للخليفة جميع اقطار الارض شرقا و
 غربا مينا وشمالا ما غلب عليه مسلمون ولا يتولى احد في بلد من البلاد كلها الامارة على شئ فيها الا بامر خليفة
 من انقرض الامارة كان في المائة الخامسة بالاندلس وحدها ستة النقص كلهم تسمى بالخلافة معهم صاحب
 مصر العبيدي والعباسي بمقداد خارجا عما كان يدعى الخلافة في اقطار الارض من العلوية والخوانساري قال
 فعلى هذا التأويل يكون المراد بقوله يكون الهرج يعني القتل الناشئ عن الفتن وقوعا فاشيا ويستمر ويزداد و
 كذلك كان انتهى اكنون بن فقيد البصري عرضة ميد بهدك هر چند هر كسيكه دش را باورد دين اندك تشناي هم بشد
 بعلم اليقين ميد اندك انحضرت اوصاف دشمن در خرق اين تاويل عليل و تحسانش چه ستمها كه بر جان دين
 و ايمان نكرده اند و زنهرا حاجت بيا في نيت لكن باوصف اقامت دلائل يقينه و براين قطعه انحضرت
 كي قابل معقول ميشوند كه بدون تحريك خامه و زبان تر قب انصفت پشروي باشد لهذا با اجمال المتنبط مما فصله
 علما و نا الاعلام و شرحوا به هذا المرام عرضة ميد بهدك جمله نصرون على من ناداهم عليه كه در طرق مخرج شيخنا
 و نيجديت زانديست بشهادت عقل مخلق محض زير كه خلاف اخبار نجر صادق عليه الصلوة والسلام نا حاكم
 پس اگر اين جمله در واقع از زبان صدق الصادقين صلي الله عليه وآله الاطهار اجمعين مي بود زنهرا حضرت
 عثمان بر دست رعا و او باش هست على وفق زعمهم كشته نمي شدند و هرگز در معركه صفين نوبت به تحكيم
 كه باعث ترزل بنای حكومت غالب كل غالب ليث نبى غالب عليه السلام گرديد نمي سيد غالباً و چه
 اين اضافه جبرين نباشد كه اين حديث برهان متين بر صحت معتقد اماميه اثنا عشر در باب هست و شيخين
 حتى الوسع بروايتي كه مثبت دعوى شيعة باشد زبان بنى الانبياء الاما شاء الله و اجره على سائنها و بعد عدم
 درج مثل حديث غدیر و صحيحين شان حاجت سجد بر اين امر نيست پس فقره افزونند كه شيعة ان خلفاء
 اثنا عشر را بر ايمه اثنا عشر حمل توانند كرد و بنابر اخبار صحيحين اين اختلاف شيخين ندارم بحمل كه كسي از سابقين
 بغرض مزبور متصدي الحاق شده باشد و جناب شيخين آنرا برگزيده باشند و در طرق دگر كه لايزال امر الناس
 ما ضيا ولايزال امرهمي قائما مندرج اندك محل تايل هست كه آيا ماضى بودن امر ناس و قيام امر است
 بود كه از دست افواج مهاويه عمال امير المؤمنين عليه السلام و همرايان شان مخدول و مختول شوند

صغیر بگناه جناب عیسی بن عباس هرگز شانه مذبح غشته بخون گردند و هر که طفت سید الشهدا مع
اولاد و اقربا و خواص اصحاب با وفا کشته شوند بواقعه جره صد باکس از صحابه و زباده و عباد مؤمنین بقتل رسند و
اقتضای سه صد بکر از بنات اصحاب و تابعین بزنا می کشد و واقع شود و هزار باکس در معرکه عیسی بن ابی سنی بر بکار
آیند و ورامی مقتولین معارک شیب و غیره حجاج بن یوسف یک لک و بست هزار کس را در زبان حکومت
خودش نشانیده کردن زند و شصت هزار مسلمانان از ذکور و اناث در حبس او که سقف زندشت مقید باشند
که آفتاب بر سر آنها می تافت و برون و باران بر آنها می خیزد و یشتون و یصفیون فی ذلک و اما کان لهم خلاص
من ملک المهاک حتی دخل ذلک الظالم الشفاک الی سقر قائل این المفرو و بال نیمه جور و سفاکی حجاج
ملعون برگردن عبد الملک است که یکی ازین خلفای اثنا عشرش میگردد چنانکه علامه سیوطی در تاریخ خلفا
میگوید و لو لم یکن ساوی عبد الملک الا الحجاج و تولیته علی المسلمین و علی الصحابة یهینهم و یدلهم قلا و ضربا
و شتا و حبسا و قد قتل من الصحابة و اکابر التابعین بالیحهی فهدا عن غیرهم و ختم فی عنق انس و غیره من الصحابة تخمیرید
ذلهم فلا رحمه الله و لا عفا عنه و به بیان مفاد هر چهار پیش خواب دیدن آن ملعون که چار بار در محراب کعبه بول
کرد و تعبیر معبرین که هر چهار پیش خلیفه خواهند شد یا بمعنی که شناعیت هر دو امر مساوی است کافی و بسند معجزه
ادعای مضی امر ناس و قیام امر است زهی تاویل و زهی انصاف بطرق اخری که غرت و مناعت دین تا لیت
خلفاء اثنا عشر آمده و آن را این حضرات بمیالات منوط بخلافت این خلفاء جور میگردانند غرت دین همین بود که
اتفاقند کور شد و مناعت و غرت دین همین میگویند که فسقه فخره ظلوم و جهول خود را با متسمی بخلیفه سازند و بر
رقاب مسلمین بالاتر از علید و اما مسلط باشند و لید مصحت مجید را بهد و بسته تر باران کنند حجاج حکم عبد الملک
حرم خدا را محاصره سازد و خانه کعبه را بمخنیق سوزد و بتخلال بلد الحرام جمعه غفیر را بکشد و یشال رؤس سید
شباب اهل الجنة و اولاده و اقرباره علی القناة و بطاف بنات سید الکائنات فی البراری و القلوات
کما نقل بعض نقله الاخبار عن سهل بن سعد السهري و ردی قال خرجت من سهر و ردی بیت المقدس فصلا
خروجی ایام قتل الحسین علیه السلام فدخلت دمشق فأتيت الابواب و الدكاكين مغلقه و الخيل مسرجه و الاعلام
منشورة و الناس قواجا قد امتلأت بهم السکک و الاسواق و هم فی حسن صورة لیضحکون و یفرحون قلت
لبعضهم اظن حدثکم عید لا تعرفه قالوا لا قلت فما بال الناس فرحين مسرورین فقالوا غریب انت قلت نعم
قالوا اخرج علی الامر خارجی من اهل العراق فقلت و من هذا خارجی قالوا الحسین بن علی قلت اسیر
بن فاطمة بنت نیکم قالوا نعم قلت انا بقدر و انا الیه راجعون ان هذا الفرح و الزینة یقتل بنیکم و ما کفکم قتل
حتى سمیتوه خارجیا فقالوا یا هذا مسک عن هذا الكلام و احفظ نفسك فانه ما من احد یذکر الحسین بن علی الا و
ضربت عنقه فسکت عنهم باکیا حزینا فرأيت بابا عظیما قد دخلت فیہ الاعلام و الطبول و قال یقول الراشد
من هذا الباب فوقف هناك و کنت اشد حزنا لفرحهم و اذ ابراس الحسین النور یسطع منه کنور رسول الله

وحيي وعلا بكائي وحيي وتلفت واحزنه للامان بسببته الغارت من الاوطان المدفونة بلا أكفان واحزنه
 على الخذلان والريب والشيبي الخبيب يا رسول ليت عينك ترى راس الحسين في دمشق يطاف به في الاسواق
 وبناتك مشهيات على النياق مشتقات الذبول والازياق ينظر اليهن اشرف الفساق ابن علي ابن ابي طالب
 يراكم على هذه الحالة ثم بكيت وبكى بكائي من سمع صوتي منهم واذا بنسوة على اقواب الجمل بغير وطاء ولا ستر
 قائلة منهم تقول واحمراه واعلياه وحسنه وحسيناه لو رأيتهم اصل بنا من الاحد يا رسول الله بناتك سكر
 كانهن بغضل ساري اليهود والنصارى وهى تنوح بصوت حزين تفرح القلوب على الرضيع الصغير والشيخ
 الكبير وتارة تنوح على المذبح من الفقهاء ومهتوك الجناء والعريان بلارداء واكفان واحزنه لما نالنا اهل
 البيت فعند المذبح صيبتنا قال فتعلقت بقائمة الجمل وناديت يا علي صوتي السلام عليكم يا اهل بيت
 النبوة ومعدن الرسالة ورحمة الله وبركاته فقد عرفت انهم ام كلثوم بنت علي ابن ابي طالب عليه السلام
 فقالت من انت ايها الرجل لم يسم علينا احد غيرك منذ قتل سيدنا حسين عليه السلام فقلت لها يا سيد
 اسمي سهيل بن سعد رايت جدك محمد بن المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم فقالت يا سهيل انا ترى ما صنع بنا هذه الامة
 قتل واسد اخي وسيدى حسين عليه السلام سبينا كما يسبي العبيد والاماء وجللنا على الاقواب بغير وطاء ولا ستر
 كما ترى فقلت يا سيدى فعز واسد على جدك وايبك وامك واخيك وانك مذكور شد از سبيل ظلمها كه بركت
 نبوت ريختند قطره از سحار و رشح از سحاب بدار شايد گفت و از بس تو اتر و ستفاضة محتاج ذكر سندنيت
 مع هذا اين ستمكاران خلفاي رسول خدا فقيهن و بنى اشرقيهن شرده شوند فلا مغيث الا الله و خير تم نوحو ميكشد
 كه غشاوه عصبيت اين علمای اعلام را بچه مثابه حاجب عین بصيرت شده كه تنگام اذخال معاويه ويزيد
 و عبد الملك و هر چهار پيشش كه ذكر اسامى آنها ستم ستمك بر خامة و قرطاس است در خلفاي اثنا عشر
 اصلا خيال مضمون حديث مروى از ابن مسعود كه در ان تشبيه خلفاي اثنا عشر با نقباء بنى اسرائيل از زبان
 وحى ترجمان مصطفوى روايت كرده مكرند كاش لفظ اثنا عشر در حديث مصرح نمى بود فقط كعد و نقباء بنى اسرائيل
 ميسود و انگاشتن و شست كه مجرد تعداد مراد است مع از فيه باقيه و هر گاه تعداد لفظ اثنا عشر فرموده باشند
 باز اضافه فقره كقبا و بنى اسرائيل بجز جلال قدر معدودين كدام محل ذكر دارد و توهم لغو در كلام من است
 فضل الخطاب شيخ مسلماني نخواهد كرد و بس شكرت است كه يا حضرت رسالت پناه بنى اميه را نيزون على متبسم
 كتر و القردة و خواب دیده مدتی آنچنان طول نشد كه كسى آن حضرت متبسم ندیده و يا همان مخذولين را
 در خلفاي خود معدود و مردم را از حال آنها بطريق تشبيه اخبار فرمايد و همچنين الحق بنى مروان تخصيص سازند
 كه هر گاه كسى از آنها عرصه وجود را في الآل ينجذون مال الله و لا عباد الله و لا و باز در حق آن مظلوم
 ارشاد شود كه دين ندارد در عهد آنها منيع و عزيز نخواهد بود و برين تمثيل قصار فرموده با مقبولان با گر بيايى نقباء
 بنى اسرائيل تشبيه دهند قوايها على امتناع هذا القوم و حيث كه اين بزرگواران اندك تعمق فاستقند

بنی امیه بنی
 زید بن ابی سفيان
 ۱۲۷۰ م

که در بعض طرق این حدیث کلمه عمل بالهدی وارد است گمان می‌کنم و الحدیث فیفسره الحدیث و اکدام ضالین مصلین را
مصدق این حدیث می‌گیریم فلا حول ولا قوة الا بالله و غصنای نظر این حضرات عمایلم من کلامهم صریحا دیدن
دارد که خود بنای تاویل خود را بر قضیه کلمه مجتمع علیهم الناس گزیده اند و باین ذریعه نیز در نظرش را از فسق و فساد
و چهل خلفای اثنا عشر و مصداق حدیث نبوی ساخته اند و ذلک ادل دلیل علی بطلان قول من قال انه
لم یجتمع الامة علی نزیذ و قد مر ذکره و باز برای تئیم عدد حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و راحش کرده اند
و مطابق قول شان ز نه بار معنی بالیت که نام امیر المومنین را با نامهای آن فساق و من شارکیم فی ذلک
الاسم منضم سازند زیرا که از بدو خلافت خلیفه برحق یعنی وصی خیر المرسلین معاویه با لاصالة بر ملک شام متصرف
بود و او و تبعه اش از اهل شام گیر و زهرم اطاعت امیر المومنین علیه السلام نکرده و جناب ولایت تاب را
خلیفه ندیده چنانچه در ازاتاله الحفا میگوید حضرت تقی با وجود اجتماع اوصاف خلافت در وی و رسوخ قدم ایشان
در سوابق اسلام ممکن نشد بر خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و هر روز دایره سلطنت تنگتر میشد
تا آنکه در آخر ایام مجزوفه و ماحول آن محل حکومت نماند تهی و من عجب و انتشار فتن را که بزبان مابعد و لیدین
نیزیدین عبدالملک منخر ساخته بر و آفغان میسر تر نیست که هیچ زمانه خلفای اثنا عشر عند هم سوی ایشان
از فساد و فتنه خالی نبود و تخصیص عهد خلافت مر قنوی که ابتداء معرکه حرب حمل اتفاق افتاد و علی بار واه
نقله الاخبار چهل هزار کس کشته شدند و بعد معرکه صفین بآن قناعت که مقتولین آن معرکه بعد از کس
میرسند و از آن بعد تاخت و تالان معاویه بر اقطار مملکت و مقارن آن محاربه خروان بیکه فتنه غطی عند هم
ساخته قتل جناب عثمان است که اکثر فتن مابعد بران متفرع شده پس تخصیص انتشار فتن بزبان مذکور الصد
یعنی چه و سلاطین بنی عباس ملقب بخلفا را که یکس از عدد و عدد مرزور خارج ساختند اگر شوکت و غلبه در
مقابله سلاطین کفر اراده کرده اند در عهد اکثری از آنها مثل سفاح و من بعده و معتصم باسد زیاده از آنچه شایه
بود پس و خال اساء آنها لازم و از اثنا عشر بسیار می افزاید و اگر عدم خروج قطری از قطار مملکت اسلام
مراد است فکما شرح غلتناش مملکت زیاده از عهد معدلت عهد حضرت مر قنوی علیه الصلوة و السلام در کمتر
عهد می از عهد و خلافت بوده است فحجب علیهم اخرج اسم الشریف و علی هذا ایضا یختل التقید غیر اسد و نیز
بس طریق که ارشد تلامذه شاه عبدالغفر و دیو می در کتاب ایضاح لطافة المقال از شناعه تاویل قاضی
عیاض و ابن حجر و من رضی بذلک اتاویل العلیل و الی بس فخر اتفاقا با سلافة داوود که از مناعت دین
فقط انتقامت امور سلطنت و اجماع است بر یکس مراد است و بر خیفه خود بیایه استدلال آورده و محتر
آنچه مابرا آنها لازم میگردانیم نموده که عزت دین به این جابره مثل انبای مطروده عبدالملک چنان
اراده توان کرد پس حیرتم می رساید که با وجود شهره طول باع در صناعت جدل اینقدر بهم نیندیشند که
در عین تعدد خلفای راشدین بر عزم نیز و چهل اند پس در شان معزیه الیهم مناعت و عزت دین حقیقه

[illegible]

و در شان برنج و نیش فقط شوکت سلطنت چگونه مدلول حدیث توان گفت که ترویج و احیای خلق هم یک نام و دو وجه
 دارد و اگر گویند که بهر دو وجه خلفای اثنا عشر جمیعین صرف شوکت سلطنت و اجتماع بر یک کس مراد است پس
 و رای اینکه این معنی نهایت از را در شان خلفای راشدین است کما ذکر غیر مره امیر المؤمنین علیه السلام را
 شریک مدلول این حدیث نمی تواند ساخت که و رای بنی و طغیان معاویه و اضرایه از ابتدا تا مرده بعد
 معامله حکیم متعصب با هم خلیفه هم شده و تمامه اهل شام و اراخلیفه بر حق میدانستند پس اجتماع بر یک کس نموده
 و همچنین جناب عثمان که آنچه بر او شان گزشته متراسر منافات با شوکت سلطنت دشت و چون در بعض طرق
 حدیث لایزال نه الدین قائما آمده و الحدیث مقسّم للحدیث و علی هذا البته از نقطه نظر الامر هم نه الدین مقصود
 است پس مایه فراوان حیرت است که از قیام و معنی امر دین که شوکت سلطنت اراده کرده اند از روی
 لغت یا عرف شرع و کما اها صریحا البطلان این الدین من السلطه علاوه در طرق حدیث که جمله لایزال
 امر الناس ماضیا و امر امتی قائما آمده از معنی امر ناس و قیام امر است اراده شوکت سلطنت چه معنی دارد
 بیشتر یا در شان می باشند که شوکت و غلبه و دبدبه آنها هر چه تمامتر و خلق خدا بعد آنها پریشان و تباها
 و ستمای انواع بلا چنانچه حال اکثر جبار و بنی امیه بلکه بنی عباس هم همچنین بوده فاین نه امن و شک
 نه از حیرت است که فقط بعلمت اینکه بعضی قطار اسلام در اقصای نفور از تحت حکومت بنی عباس حاج
 باشد حضرت رسالت آنها را از تسمیه بنی هم محروم دارند گو تسلط و غلبه و رونق اسلام هر چه تمامتر باشد
 یعنی جز این متغییر بعد خلفای راشدین احدی تا قیام قیامت لائق اطلاق خلافت نباشد و کما یقال این
 امر یعنی بیرون بودن قطری از اقطار مملکت اسلام چه باعث باعث اینهمه شر و زلف انور مصطفی بوده
 است المختصر عدم استیجای این حضرات از چنین نفوآت موجب فراوان استیجاب است مگر حق بدست نخواهد
 که حبشی و عجمی و قبطی و یونانی و دیگر که علامه سیوطی در همان کتاب برای این حدیث ذکر کرده ناظر از عرفان زار
 می افکند قلع گفتم بر انصاف دشمنی های این قوم گریه های سرشار می باید حیث قال و سیل ان المراد بوجود
 اثنی عشر خلیفه فی جمیع مده الاسلام الی یوم القیامه یعلون بالحق و ان لم یوال یا مهم و یوید هذا اخره
 مسدد فی مسنده البکیر عن ابی الجردانه قال لا تهلك هذه الامه حتی یموت فیها اثنا عشر خلیفه کلهم علی ما یهد
 و دین الحق منهم رجلا من اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم فالمراد بقوله ثم یموت الی الفتن المودیه
 لقیام الساعه بخروج الدجال و ما بعده انتهی قلت و علی هذا فقد وجد من اثنی عشر الخلفاء الاربعه و الحسن و
 معاویه و ابن الزبیر و عمر بن عبد العزیز و ابی العباس و ابی العباس و ابی العباس و ابی العباس و ابی العباس و ابی العباس
 فیهم کهم بن عبد العزیز فی بنی امیه و کذا لک انظار لما اتاه من بعض النظار ان المنتظر ان احد با المهدی
 لانه من بیت آل محمد تهت عبارة سیوطی سبحان الله معاویه ابن ابی سفیان الطلیقی ابن الطلیقی انهم
 قباخ فمال قتل اصحاب رسول ب متعال و کسب سبهم فلذہ کبد بنی ایزد و الجلال ای غیر ذلک که

شش مفضی باطناب و اسباب است عال بهدی و دین حق باشد و حال این زیر اگر شرح دهم از مطلب زیاده
 و سیاتی عقدا و این عمر فی حق و اینجه کیسوا این بزرگ با وجود ذکای فطنت و اینجه بطریق به پشت سر نید
 که راوی از خلفای اثنا عشر فقط دو کس را از اهل بیت محمد صلوٰۃ اللہ علیہ و آلہ گفته و ایشان سه کس را
 از اهل بیت یعنی حضرت امیر المؤمنین و جناب امام حسن و جناب صاحب الامر صلوٰۃ اللہ علیہم را حتم
 تعداد مذکور نمودند و ذلک عجب عجاب و چون احترام بودن مهدی منتظر ازال محمد صلی اللہ علیہ
 آله دارند و امام حسن علیه السلام ابن البنت خاتم النبیین علیہ و علیہ الصلوٰۃ و السلام پس مقرر
 جز این نیست که امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ را از عدد اهل محمد بیرون شمرند گو مخالف نصوص کتاب و سنت
 باشد اینست شمره انحراف از جاده منہاج ثمرات الفوائد مصطفوی که چنین علمای اعلام چنین پیش پا
 میخورند و اگر از ما پرسند که معنی حدیث چیست و مصدرش کیست گویم که حال تا ویلات شما که بوجه حسن
 ظاهر شد و اگر چیزی دیگر در باردارید بجز اظهار آرید تا در آنهم نظر سازیم لکن انی لکم ذلک و ما کہ بصوت
 بهروری جاری میزنیم که جزایمه اثنا عشر علیهم السلام ازین حدیث بخیری هرگز مراد نتوان گرفت **مصرع**
 گو زمین را با آسمان دوزند و علی هذا البته فقرات بعض طرق این حدیث که باراده ایمه اثنا عشر منافق
 دارد مخلوق است مثل منہم رجلا من اهل بیت محمد در حدیث مزبور اتفاقا و بعد حذف این فقره حدیث
 نص است در خلافت ایما اثنا عشر که جز آن حضرات کدام کس از خلفا از عهد بنی امیه گرفته تا او اخر عهد
 بنی عباس حامل حق و دین بهدی بوده است و بعد از نیکه نام خلافت هم از صفی ایام محو شده و تا باید دعوی
 تقیر میسازد و کیفیت تایید حدیثی که در کتاب کنز العمال بجناب فضائل در باب رابع مذکور قریش منقولست
 من زال هذا الدین قائل الی اثنا عشر من قریش فاذا ملکوا ما جت الارض بالها چه معنی این حدیث هم
 نزد یحیی و شیعه که بعد انقراض زمان ایما اثنا عشر قیامت قائم خواهد شد درست نمی نشیند کما بهنوطا هر
 مؤید همین معنی است آنچه علماء دین رحمۃ اللہ علیہم جمعین از کتب مساویه سابقه نقل کرده اند و با قفل
 بسبب عمل نصاری در ملکات هند ترجمه بصوف بفارسی و عربی دارد و بتداول یافته می شود
 و در آن مندرج یافته شد که هرگاه جناب خلیل اللہ یعنی حضرت ابراهیم علی نبیا و علیہ الصلوٰۃ و السلام
 از آشتن حضرت اسمعیل علیه السلام تنہا در سن صبی مع مادرشان فقط یوادی یخرذی زرع اندو
 بسیار شد و می ربانی بطریق تسلیم غزنول یافت که ما از نسل این طفل دوازده عظیم پیدا خواهم شد
 و از دست از تمام عالم بشتند و اتفاق سائر مورخین از یہود و نصاری در سبب حق از زمان خاتم
 و سلاطین هرگز از اولاد حضرت اسمعیل ملوک و سلاطین نشده اند چنانچه یہود و نصاری هم در تاویل این
 عدم انزادی با عجز و زبونی دست بگیربان اند چه تاویل بدوازده پسر حضرت اسمعیل میکنند و
 اینست زیرا که سراسر غمی ندارد و زیرا که بعد تسلیم حد و مزبور آن بزرگواران جمله حامل الذکر بوده اند خلا

عن ان كبروا انهم كانوا في عصر واحد پس آن دوازده كس نیتند مگر ایضا اثنا عشر و اخبار معاویه از کلام یزید
باشد یا از زبان رسول با هم متطابق پس نزد ارباب بصیرت بتطابق عدد و مناعت شان آن خطا
اثنا عشر که از کلام زبانی بصیرت و از ارشاد مصطفوی بکفایت بلغ من التصريح مستفاد حدیث نبوی
مفسر کلام یزید است و اگر متعنته بگویند که بدون قطع احتمالات آخر دعوت تمام نیست گوئیم سلمنا لکن
اینک گوی و اینک میدان دوازده خلیفه و راسی آنچه پذیر و باطل فرموده بودند و ابطال آن کما یفر
صورت پذیرفته دوازده خطا را بیان فرمایند که آنها چه کسان اند تا بطلانش بهم بشنوند و عدم رجوع
خلافت ظاهری برای حقایق منصوص من الله و الرسول محل نیست انهم خلفاء الرسول و ایمة الامة کفایا
كانوا اجماعاً بیاد فقیر است که در حق امامین همامین ارشاد نبوی است هما امامان قانما و قعدا و چون اینهم پذیروه
همعانی اخوان ایمانی مرتقی گردید باز بادی اصل مطلب می یویم و به هیچ فذلکه الکلام میگویم که بروفق
مرعوم کان یزید احد الخلفاء الاثنی عشر الذین اخبر عنهم النجیر الصادق صلی الله علیه و سلم و شبههم بقباء
بنی اسرائیل و قد اجمع علیه الامة کلها و کان الدین فی عهده منینا عزیزا و امر الناس باضیاء و امر الامة
بقانما و لم ینظم للحسین امر بل قتل قبل ذلک پس خروج امام حسین علیه السلام بر طبق اعتقاد ایشان
جائز نباشد و علی هذا ما یلزم لان ذکره مخافة تشکال القراطس و القلم علا و ده صحیح ترمذی که از جمله صحاح
ستة معول علیه باند بابل السنه مرمی است که جناب رسالتا ببحر معاویه دعا فرمودند که اللهم اجعله
باو یا جهیدا و حال استجاب دعا می مصطفوی معلوم اهل اسلام و بشهادت علامه سیوطی جناب معاویه عالم
بهمدی و دین حق پس ایجاب دعا بهم ثابت و متفق علیه است که جناب محمد و ح و رجال حیات و بهم
تا کید او در قرب حیات یزید پدید را منصوب بخلاف فرموده بودند و بادی و جهدی مرتکب ضلال و
ضلال نخواهد شد و عامل بدین حق و بهمدی هر چه خواهد کرد حق خواهد بود پس خلافت یزید صواب بود
است که امر اہم دینی بود و اگر کسی گوید که صحابہ کبار بر معاویه در باب ولایت عہد یزید انکار عظیم داشتند
جوابش اما اولاً پس همانست که آنفا ذکر کردیم یعنی عمل بادی جهدی و عامل بهمدی و دین حق غیر مضر
خدا نخواهد بود پس انکار اصحاب غیر مرضی خدا خواهد بود و اما ثانیاً پس حسب معتقد جمهور کدام اثر
در باب استخلاف وجود او عدا و او را دشمن و یک طریق بهم سلوک نبوده حضرت شاری صلوات الله
علیه و آله بر عم شان کسی را منصوب بخلاف فرمودند و جناب صدیق بخلاف عمل مصطفوی جناب
فاروق را منصوب بخلاف فرمودند و جناب فاروق میان شش کس بشور می انداختند و چنین
مسئله مختلف فیها واجب الاجتهاد خواهد بود و اجتهاد جناب معاویه مفضی بنصب یزید پدید گشت پس
وجه اعراض چیست و نیز معاویه بلا تشبیه مستندی در دست داشت که حضرت امیر المؤمنین علیه
الصلوة و السلام خلف خود امام حسن علیه السلام را منصوب بخلاف فرموده بودند و باز ملاک

سخن هاست که اعتراض بر عمل با وی مهدی عامل مهدی و دین حق یعنی چه تنبیه لزمی النصفه البینه
واقفان اسالیب کلام پوشیده نیست که از کلام امام سینه قاضی عیاض اعنی و لم یظم الحسین امر و قد
قتل قبل ذلک چه قدر با اسادت ادب می تراود و ازین مقاله صامت می بارد که نزد قائل این
قول خروج امام مظلوم عاجق نبود که زبانش گرفته بود که کلمه رضی الله عنه را با نام مبارک امام همام
نمیگوید بجای لفظ قد قتل بالخصوص درین مقام دفعا للتهمة کلمه استشهد میگفت غلط گفتیم مشار الیه و هم
نزدیکش کی امام شهید را شهید میدانند که این کلمه میگفت بلکه خروج امام همام را ناجایز می پندارند چنانچه
عاقرب سندان معنی از زبان خود این کس مذکور می شود و تدبیر جلیل منوط با قلنا و قبل ازین متنا
جلیل ابن ابی سفیان بروایت ترمذی و عراف سیوطی که شرح آنفا و قول صاحب صواعق که مشار
الیه را خلیفه حق و امام صدق گفته و تنصیف صاحب غنیة الطالبین که معرئ الیه هم خلافتش احق نیست
و عموم قضیه الصحابة کلهم عدول پیداست که یا حدیث الخلافة بعد ثلاثون سنة ثم کیون لکما عنون صامسون
و مخلوق حامیان حضرت خلفای ثلاثه برای تمیز جناب محمد و حین از جبارة و فسقه بنی امیه و بنی عباس
بجهت اشتراک اسم که نزد خصم از شرکت معنوی هم خالی نیست ساخته اند و یا بحد غیر واقع معاویه که
بمقتضی حرجیت با اعدای اهل بیت اطهار نیست پرداخته اند و بکلیها و انکنا علی طریق الشرطیة العنایت
تقراین و تفرع علیها اشین و امی شین و اینهمه که در اثبات این الزام ندیده اهل سنت بمعرض ضر
رسید از مقدار کفایت متجاوز و وجه اطاب درین باب این بود که هرگاه ثابت کنیم که حسب معتقد عظامی
اهل سنت و جماعت زید خلیفه واجب الاطاعة و خروج سید الشهدا و خاص اهل الکسا صلوات الله
علیهم و سلامه مثل خروج خارجیان که جمهور اهل شام و اکثر اهل کوفه امام شهید را بهین لقب می کردند
بوده است باز ما را حاجت بهیچ جرح و نقض برین فرقه نیست بلکه قطع مکالمه سزاوار چه دینی که تدین آن
مقتضی با عقاید عصیان پاره جگر خاتم الانبیاء سید البریه شهاب اهل الجنة و اصابت زید مطر و دشت دار باب
ایمان را با آنها چه گرفتگوست و معروضه فقیر فقید الادراک چقدر با ماناست بکلام رئیس الحکماء ابی علی
سینا که در مفتوح طبعیات شفاء مذمب بر ایندیس و مالیسوس و در باب وحدت مبدا یعنی عناصر نقل کرده
گفته که آنکها حکما بوده اند آنچه از ظاهرا کلام شان استفادست بجهت صراحت بطلان کی مرادشان بوده باشد
بلکه کلام مزبور ماقول است و اگر آنچه از ظاهرا مقال شان دریافت میگردد و در واقع بهین اراده داشته
باشند که اتاب مناظره با آنهاست چه کدام قضیه بدیهی تر از بداهت بطلان مقوله شان بهتدال
ابطال مقاله شان توان پیدا کرد و فلک اگر این حضرات معتقد عصیان امام مظلوم در ازای زید شوند
باز کدام الزام شنیع و نکال قطع است که ترقب به تنکاف شان از ان توانیم دشت المختصر بنده المنة و الحمد
که این الزام ندیده این زمره کما ینبغی با ثبات پیوست مگردل شوریده هنوز زبان بکام نمیکشد و بوار

قیل و قال می کشد فاطمه را آنچه شنیدید گرم تر نشنودید و بعد ازین زبان را از عسی و عسل بگام در کشید
 زیرا که هرگاه مثل جناب پور خلیفه یعنی عبدالعزیز بن عمر یزید را بعد واقعه کربلا خلیفه واجب الطاعه دانند
 مقتدایان ایشان را چه برای آنست که خلافت را می شان را می زنند فی صحیح البخاری لما حسمع
 اهل المدینه یزید بن معاویه جمع ابن عمر حشمت و ولده فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
 یقول ینصب بکمل غادر لو اریوم القیامه وانا قد یافعا هذا الرجل علی بیع الله ورسوله وانی لا اعلم
 غدا انظم من ان ینایع رجل علی بیع الله ورسوله ثم ینصب له اقبال وانی لا اعلم احد منکم خلعه و لا یأمر
 فی هذا الامر الا کانت الفیصل بینی وبنیه ودر صحیح مسلم حدیثی دیگر مطابق مضمون این حدیث است محصلش
 اینکه جناب ابن عمر نزد عبدالعزیز بن مطیع که سر کرده خاندان بیعت یزید بود تشریف بردند و او تعظیم
 پرداخته گفت که وساده برای ابی عبدالرحمن بنید از نذا ایشان بجواب فرمودند که من برای شستر
 پیش شما نیامده ام بلکه برای بیان حدیثی که از شارع صلوات الله علیه شنیده ام آمده ام و بعد
 مضمون حدیث مذکور آنفا فرمودند و ازین کلام جناب پور خلیفه کاشمیس فی کبد السماء منجلی است که
 حسب اعتقادشان میطر و د بعد معرکه کربلا هم خلیفه مقرر فی الطاعه بود و خلع بیعتش بحکم خدا و رسول جائز
 نبود و هرگاه بعد قتل ابن نبی رسول مختار این حال باشد فکیف قبل از ان پس البته با اعتقاد جناب
 موصوف خروج امام حسین علیه السلام بر و جائز نبوده است و ذلک نص فیما ادعیناه و شرعناه و بعض
 متاخرین علمای سنی که از خلیفه واجب الطاعه گفتن یزید و عا یلزم علیه استیجا می کنند و از انجمله مولوی
 رشید الدین خان از لزوم شفاعت بر عبدالعزیز بن عمر چنین تاویل کرده اند که خلف خلیفه صرف
 بخوف فتنه و ضرر مسلمین که آخر واقع شد موعظه فرموده بودند و ذلک او من من فسیح العنکبوت و خنث
 من ورق التوت چه اگر چنین میبود بعد عبدالعزیز بن مطیع میفرمودند که یزید تسلط بر ممالک و افواج ظاهر
 دارد و اهل شام با اینجه کثرت از صمیم قلب مطیع و متقادش شما تاب مقابله ادنی حاکمی از حکام مملکتش
 ندارید و دیر و زبر امام حسین علیه السلام چه گزشته جان و مال و عرض و ناموس خود را با تلافی سپارید
 و این امر را به شیت ایزدی و اگر داری تا اراده ش بگدام امر متعلق می شود و به چنین تفهیم با ولاد
 و حشم خود میگردند و اعتذار به تقیه بنده سنی کی متمشی است و اگر بوجهی باشد تا با ولاد خویشان و حشم
 در خانه خود کدام محل تقیه است در چنین مواقع انسان آنچه در سینه ضمیر مضمر باشد بزبان می آرد و بیکه
 گفته شد بر سبیل تنزل است و الا هرگاه ظلم جور بر اهل بیت اطهار بآن مشابه که معلوم است ظاهر شده بود
 ترغیب و تحریص مسلمانان بر جهادش و جوب دشت لایکسان با بجه جناب ابن عمر در منع خلع بعثش
 استناد بحدیث نبوی کرده اند و از مفهوم و منطوق کلام شان ظاهر است که خلع کنندگان بیعت
 یزید غادر بوده اند و برای شان لو انصب خواهد شد و بیع عذر از فسخ بیعت یزید زیاده نبود اینکلام

را با کلام رشیدی چه مناسبت و اگر باب چنین تاویل که اصلا اساسی باقط و سنی قول قابل مذمت باشد
 مفتوح گردد و هر کس خواهد دین اسلام را ظاهر البطن متقلب گرداند و ذلک فی غایة الظهور بل کالتار
 علی شایق الطور و اگر منهدمکار برکت بنور هوس مکاره در سر باشد پس پنبه از گوش هوش
 بر آورده بشود که این تاویل رشیدی و من ضایع مثل سائر کتب با و خن چسراغ اگر چه گنده است
 مگر ایجا و بنده است محرق بعضی حضرات متاخرین است علمای اعلام شان راضی باین تاویل نیستند بلکه
 مطابق منطوق و مفهوم حدیث تفسیر حدیث کرده که استماعش سر بر بجلوی متغیتن میریزد و اتمام حجر
 بحجره شان میکنند قال العلامة ابن حجر فتح الباری شرح صحیح البخاری بعد ذکر نه الحدیث و نه الحدیث
 طاعة الايام الذی القدرت له البیعة والمنع من الخروج علیه ولو جار فی حکم و انه لا یجلیع بالفسق وقد
 وقع فی نسخة شعیب ابن ابی حمزة عن الزهری عن حمزة ابن عبد الله بن عمر عن ابیه فی قصة الرسل الذی
 سأل عن قول الله تعالی و ان طائفتان من المومنین اقلوا الایة ما وجدت فی نفسی انی لم اقاتل
 هذه الفقة الباغیة کما امر اسد زاد یعقوب بن سفیان فی تاریخ من وجه اخر عن الزهری قال حمزة فقلت
 له و من الفقة الباغیة قال ابن الزهری یعنی علی بن ابی طالب القوم یعنی بنی امیه فاخرجهم من دیارهم و کتبت عنهم
 و ازین زیاده کلام نص و چه تصریح در باب وجوب اطاعت یزید و عدم جواز خروج بر آن مطر و ملوک
 بعد اینکه او مرتکب قتل ابن بنت حبیب رب العالمین شده بود و خواهد بود و اکنون هم مگر محال و
 باقیست و ازین مقال عبد الله بن ابی حمزة بن ابی حمزة بن ابی حمزة بن ابی حمزة بن ابی حمزة بن ابی حمزة
 قتیبه سرشار اول جلالت شان یزید و ما ذکر من المتفرع علیه و راگان بودن خون امام حسین علیه السلام
 و اصلا ضرری بحال یزید نکردن دوم صحت خلافت بنو الزرقار با وجود نزول کربانی و ما جملت
 الروایة التي اريناك الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نحو فهم یزید هم الا طغیاناً کثیراً
 و متالم شدن حضرت رسالت بیدین رویای مذکور یعنی رای بنی امیه نیزون علی المنبر نزول القردة و
 ارشاد مصطفوی بحق آنها که در ذکر خبیث گزشت سووم باغی و واجب الجهاد بودن عبد الله بن زبیر
 که علامه سیوطی او را هم خلفاء عامل بهدی و دین حق نوشته و حضرات سینه با وجود بدی بودن و
 بابل بیت اطهار شیفته و و اله او هستند و چهار برین شخص نیست با حمله اعدای اهل بیت نبوی تفاوت
 درجات البته مگر شیفته عموم دارد مثل عمر و عاص و پیشش ابی موسای اشعری که غالباً بخیری از حال
 هم درین وجیزه صورت تبیان پذیرد نقل عجیبی حسب مناسبت مقام بیاد آید که ذبیه در کتاب العبر ذکر میکند
 که هرگاه شیعه کرخ که محله از محلات بغداد است رسم ماتم خاسر آل عباس قتل ادعیایوم عاشورا بنانها و
 داین را بر رسم جاهلیت تعبیر کرده سنیا ن بغداد و از ای کار و قتل عبد الله بن زبیر را یوم ماتم قرار
 دادند و مثل آنها رسم عمل آوردند و گفتند که اگر حسین پسر این عم پیغمبر بود عبد الله هم پسر این عم پیغمبر

بوده است فرق چیست و بنده میگویم که سخنی گفتنی باقی مانده یعنی اگر کسی بگوید یا میگفت که حسین فرزند دختر
 پیغمبر است البته جای جواب است که عبدالمعز بن زبیر هم دختر زاده جناب صدیق است نیست حال تعصب
 اهل سنت که از خواص یو ام سرایت کرده بالجمله حال جناب عبدالمعز بن عمر که از اساطین دین سینه در
 سنج ضمیرشان در عبادت الله مرجع پس شکر است که از بیعت امام متقیین امیر المومنین علی سان
 خاتم المرسلین اجتناب ورزید و بر خلع بیعت نیرید عبدالمعز بن مطیع و اولاد و چشم خود را بر سرش باد
 مانعت فرمایند و اقرار کنند که باری مع خدا و رسول باین شخص بیعت کرده ایم و هیچ غدری زیاده ازین
 نیست که با شخصی بیعت کرده با او قتال کرده شود و باز برین بسند کرده بدون استعدا و جبر و تسد عرضه
 بعد الملک فاسق و فاجر متضمن بیعت بزرگوارند حتی اگر باب سیر نقل کرده اند که حجاج ملعون هم این حرکت
 پور خلیفه را پسند نکرده وقت استعدای بیعت به نیابت عبد الملک پارا عرض دست دراز کرد که
 باین صفت ید سازید و اگر درین روایت کلامی باشد جواب حدیث بخاری چه می توانند داد که او حق
 بیعت شان را با عبد الملک در بابی علی حده ذکر کرده و آنرا معنوی بحکم کیفیت بیایع الامام ساخته و ازین
 بعد هم تهاوشته باشند که چرا از جانب عبد الملک با عبدالمعز بر جهاد نکردند و این تاسف شان بر
 فوات این چند اول دلیل است بر اختلاف آنچه علمای سینه در دفع شناعت شان میگویند که حجت
 عدم اشتراک امیر المومنین در معرکه صفین و اشتیاق حجت امیر مومنان و آل مردان مثل سواد و بیار
 جمع شدن نیست و کسی که باز عان حقیقت خلافت عبد الملک تاسف بر جهاد نکردن با ابن زبیر کند و را
 میباید که بر شریک نشدن با معاویه و در قتال با امیر المومنین تاسف کند لا بعکس خصوص جناب عبید الله
 که برادرز بجان برابر و کوچک ابدال فطری و معنوی شان بودند باین مشوبت فائز شدند و جناب شان
 محروم ماندند و چه حجت قائلی بگوید که ملازمه در هر دو قولت چیست چرا جائز نباشد که ابن عمر فوس
 بر عدم جهاد با ابن زبیر هم داشته باشد و هم بر عدم اشتراک با امیر المومنین بپوشش میگویم که اندک
 پنجم مال امان رخص حمود از عین بصیرت دور کنند با امیر المومنین بیعت نکردن و با معاویه و
 نیرید و عبد الملک بیعت کردن و تا قرب زمان مرگ این عققاد ماندن مگر دلیل ملازمه بین القولین
 نیست بالجمله اگر بغرض محال عذر تاسف متشی باشد از معاویه مشهوره بمصدق شعر ملاحتشم خواهد بود
 عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر از گناهش نگریدم و هلاک سینه طرفه جوانی
 ازین معامله قطع داده اند که جناب عبدالمعز بن عمر در حال فرقت دست به بیعت نمیدادند و در حال
 اجتماع دست از بیعت نمیکشیدند این چه عذر یکبار و بلکه هزار و باطل است اگر با خلیفه بر حق
 که مقبول خدا و رسول باشد برخی از امت بیعت نکرده باشند از قدرش چه میکاهد و کسی که چشم
 بصیرت دارد و اتفاقا چگونه روا باشد و با فاسقی فاجری که زنه را لائق خلافت نباشد جمله سلتو

کسی خوف و دفع ضرر و کسی بطریق ماشاء با قوم بجهت تسلط و کسی بغرض جلب نفع و برخی از عدم بصیرت بیعت کنند در قدرش چه میفراید که بیعتش برابر با ادراک و میقتضای واجب باشد و منشا نه از حیرت است که اگر این بزرگ من حیث الدین مبارکرت بآن و اجتناب ازین نکرد باری جمیت کجارت آخر پس صحابی و خود صحابی بود پدرش منصب خلافت یعنی سلطنت بآن زور و شوهر دشت باز چهره بیعت این ظلمه فسقه فخره طلقا، ابتداء الطلقا، جان میداد و مع هذا عمار دین و دعاه سلام بود و فغوذ بالله من شرو افتنا بکسایات اعاننا و اذا الشیعنا الکلام فی امر البیعة و ما جری فی السقیفة فها انا اشرع فی انجاز الوعد بذكر الدل الاخر علی خلافة امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بلا تاخیر و ابتدای آیه تطهیر بر صفات خواطر اکیه ارباب خبرت و انتباه منطبع یاد که این آیه وافی الهدایه اول دلیل است بر استحقاق خلیفه علی الاطلاق بخلافت بلا فصل و عدم استحقاق خلفای عاری از فضل شرح این اجمال اینکه کتب صحاح حدیث اهل سنت ثبت است که حضرت رسالت پناه ۴ در خانه ام سلمه زویة مکرمه خود رضی الله عنهما رونق افزا بودند و ابن عم و دختر یک اختر سیده نساء العالمین و فرزندان خود حسین علیهم الصلوٰة و السلام را در زیر عباسی مبارک گرفته دعای تطهیر این حضرات باین عبارت اللهم هؤلاء اهل بیتی و حاشی فادفع عنهم الرجس و طهرهم تطهیر فرمودند و دعای سید الانبیاء استجاب شده این آیه نازل شد و چند روز بر و ایستی چند ماه حضرت خاتم الرسل بدر خانه دختر بچان برابر خود شریف برده این آیه کریمه را با و از بلند میخواندند و نیز در کتب موصوفه مندرج که حضرت ام سلمه قصد شتر اک تجلل بعبا فرموده بودند مگر حضرت رسالت پناه بکنایه کلمه انگ علی خیر منع و هم تسلیم شان نمودند و در بعض طرق حدیث کماد احمد بن حنبل تصریح بلفظ تنحی و جذب الثوب وارد شده پس مباحثاتی که در فیما بین علمای فریقین در استدلال بر عصمت حضرات مدوح و رذال از جانب خصم رفته این قاصر الادراک ادراک آنرا محمول بکتاب کلامیه ساخته بالا بجا گزارش میدهد که این آیه بوقع مدح حضرات محدوحین بشهادت نص سید النبیین نازل شده پس البته مطلق اراده من غیر اتقاع که مراد بخوابد بود زیرا که باری تعالی اراده تطهیر جمیع عباد خود از ادناس دارد و موید این معنی کلماتی که فضل بن روزبهان که مقبول طائفة سنت و جماعت است به قول ابطال این منقبت عظمی مستند آیه یرید الله لیطهرکم و یرید ان یرفعکم عنکم رجز الشیطان بعد تصحیف لفظ رجز بکلمه ریس قابل تعمیم شده مگر سعه نامشکورش غیر مشکور است چه اگر چنین باشد اولاً انزال این آیه از حضرت رب العزت بخصوص اهل بیت نبوت و ثانیاً ارتکاب و ارشاد نبوی آنچه بعمل آوردند و زبان و ترجمان را اندر جمله لغو باشد و ثالثاً من ان یحوم به احوام الخیال پس معین گشت که تطهیر از جنس حبس یا ارجاس با لا تنفرق برای این حضرات واقع شده و معنی عصمت همین است آیات منی که اکثر علمای اهل سنت جمله از مذهب اهل عظم الرجس و طهرهم تطهیر در مواقع مع اهل بیت طهارت می آرند و مثل معینی بکثرت حاجت ایراد میکنند

خاص نیست و معنی این جمله جز این که خدای تعالی از جمیع ارجاس حضرات ممدوح را مطهر ساخته چیست؟ هم
از تقریر سابق میرسد که درین منقبت عظمی احدی شریک این بزرگواران نیست حتی از واج مطهرات فکیف
خلفا و هم که خود بصوت جهوری ندا در میدهند که آنها معصوم نبودند و اگر کدام معنی این آیه که هم دال برید
باشد و هم حریت رتبه اهل بیت اظهار بر شیخ شان لازم نیاید در خیال داشته باشند بیان فرمایند
لکن اتی بهم ذلک و هرگاه طهارت حضرات طاہرین بنص قرآن ثابت شده خواه آنرا بلفظ عصمت
معتبر سازند یا نه بلایب این حضرات معصوم بودند و علی ابن ابیطالب علیه السلام افضل و اقدم و در
افضلیت معصوم بر غیر معصوم هرگز عاقلی شبهه نمیسازد و هیچکس نمیتواند گفت که او معصوم غیر معصوم ^{خطی} خطی
معصوم رعیت و محکوم شد و از نیست که علمای سنی در صد و ابطال عصمت حضرات معصومین
افتاده اند نتوانستند گفت که گو حضرت موصوفین معصوم شدند مگر خلافت متعلق بفلان جهان
نشد و الحمد لله علی ابلح الحق و الصلوة علی النبی مطلقند میل نافع یقنع الناظر و السامع بل
هو اعلام الحق رافع و شبهات انصوم دافع بر خواطر از کیه اخوان ایانی حالی باد که این فاقد الاوا
در بیان مناقب مختصه امیر المومنین علیه السلام و ارتباط کسایتی تا ترگاشروع بآیه تطهیر که نص بر عصمت
حضرت اظهار و اول دلیل بر خلافت بلا فصل ابن عم رسول رب جلیل است نموده بود و چون علما
فریقین و او مباحثه و مطارحه در باب استدلال باین آیه و نقض و جرح آن دارند بمقادیر
الکلام باقل و دل با بجاز تقریر استدلال را بسکک تحریر در آورده بود که ما فاد السلف قد
الوطر عنا و چون ضرورت افتاد که تعرض بذکر شادات شان کرده شود تا سخن ناتمام نباشد و چون معلوم اتم
بود که فاضل لوزعی و تحریر لاهی مولانا سید محمد قلیخان بهادر ارشد تلامذه سیدنا و مقتدا ما سجد
الکلمین سید المجتهدین آیه اسد فی الارضین مولانا سید ولد ارعلی صاحب اعلی السد در جاته فی اعلی
علیین بجواب تمام ابواب تحفه اثنا عشریه باشتنای ابوابی که جناب ستطاب استادشان و هم فاضل
فاقد النظر اشعی جبر کامل مولانا میرزا محمد کامل مقصدی جواش شده اند مجلدات تالیف نموده اند
کتب غرر انجم صوت شد و دو جلد جو ابواب امامت شفقت فرمودند و بطالع آن خط و افرید شد
بی شائبه اطرا و تقریط چنین جواب دندان شکن و کاسر رک کردن ختصاص جناب فاضل ممدوح شد
و بار جهان عظیم شان برگردن مومنین است و علی هذا حاجت کلامی بتعقب کلام عزیزی زینهار نبوی
بکه تفویض بافاضت مولای ممدوح می بایست مگر خیل حسرت و انوس که بعض عواقب هنوز مصنفات
جناب ممدوح شهرت نگرفته لهذا ناچار تعرض کلام عزیزی ضرورت افتاد و علی هذا بهر مقام که از انوا
افادات جناب سلاله الاطیاب ممدوح اقتباسی کرده خواهد شد اشعاری بآن خواهد رفت و باانا
الشرع فی تعقب قال فاضل النحر راعنی العزیز الدلوی فی آیه التطهیر و اضعیف الی النخص افادات

صاحب الفکر مقتضای
شاه عبدالکریم
نخا و خبر اسرار
در تعلیق کتب
میرزا محمد تقی
میرزا محمد تقی

مد ظله المایح به خاطر ای الکسیر تعیناً بالمد العزیز القدر مطحاً نظری علی الایحاز والاقتصار مفوضاً بالتقصیر
 لک کتاب الفاضل المذوح الذی هو لا فاخته المارب الدقیقه کالسحاب المذاریع محتجب مباد که غله
 بیان عزیزی در ابطال دلالت آیه موصوف بر عصمت از باب کسائست که اجماع مفسرین بر نزول آیه
 بحق آل عبا مندرج بلکه ابن ابی حاتم میگوید که بحق از واج مطهرات نازل شده و ابن جریر از عکرمه راوی
 که کان ینادی فی الاسواق انها نزلت فی نساء البنی و آیات سابق و لاحق قرینه بلکه دلیل قوی
 بر نزول و نشان حضرات محدوده و تذکیر ضمیر عنکم بمیرعات لفظ اهل و ستد یعنی حکایت رب جل و عز
 از زبان ملائکه تنجاطب با حضرت ساره یعنی و رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت و تاویل گرفتن از باب
 کسائت تحت الکساء و ارشاد نبوی حضرت ام سلمه انک علی خیر انیکه چون آیه بحق از واج مطهره نازل شده
 اشتراک شان در دو تحصیل حاصل و مذہب محققین اهل سنت گویند بتبرع بحکم العبرة بعموم اللفظ لا
 بخصوص السبب اینکه آیه نازل بشان از واج نبوی و شامل آل عبا و وجه دعای مصطفوی بحق از باب
 کسائت بلکه حضرت بشیر و نذیر از نزول آیه بخصوص السبب بقرائن آیات سابق و لاحق ترسیدند که مباد
 مخصوص بانزواج باشد و فرزندان آنحضرت محروم نشوند و تعلیم این منقبت بر روایت یحیی بن جعفر حضرت
 عباس و اولادشان که آنها را هم تحت الکساء گرفته ارشاد کردند که استریم عن النار کتری ملائکه
 هذا و این حواطط البیت و سکفها لیاب و احتمال علمای شیعه لفظ از واج مطهرات بحق از واج نبوی
 که ماخذش همین آیه است و باز بحث وجدال در نزول بلکه شمول آیه بحق از واج و کلام در معنی حس
 و بعد تسلیم نزول آیه بحق از باب کسائت لا غیر عدم دلالت بر عصمت بلکه دلالت بر عدم عصمت و الا لزوم
 تحصیل حاصل و غایتی فی الباب حفظ این اشخاص از حبس و گناه بعد تعلق این اراده و انهم نه بر مذہب
 شیعه که اراده ربانی را واجب الوقوع نمی انگارند و اگر افاده معنی عصمت منظور آید میباید
 بصیغه ماضی یعنی از مذہب اهل علم کسائت الایه نازل میشد و از شدت ظهور این معنی احاطه علم
 انجیبا بان فضلا عن الفضلاء و اگر این جمله مفید عصمت بود بایستی که جمله صحابه با خصوص حضار معرکه بدر
 قاطبه معصوم بودند که بحق آنها تفریق آمده و لکن برید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم بلکه مزید عنایت بحق
 اصحاب باز یاد اراده اتمام نعمت بحق آنها و نتیجہ انیمه بیان مباد منشور آشدن تخصیصاتی که از لفظ تطهیر و
 از باب حبس بتجید شیعیان بود و باطل بودن مقدمه ضرورت عصمت با امامت از اصل و ان سلمنا
 پس بوجه عصمت نبوت امامت بلا فصل مرتضوی از کجا بخواهیم از امام بودن یکی از سبطین و تمسک بقاعده
 لا قائل و دلیل عجز از المقرض لاندیبه لانتہی ما فاه به ذلک الفاضل العزیز موجزاً المختار و آنچه از
 کلام ملا عبد الله مولف کتاب انهار الحق ایراد کرده ایرادش تطویل لا طائل ویده از ان عرض
 گزیده تا امر و زبیر از زبان شاه صاحب نام مولف و مولف گوش شناس نیست و معلوم نیست که اصل

نیز به شرح حدیث چه محتمل که مثل اتهام تشیع که شاہ صاحب بر بعض علمای سنیہ کرده اند انکس بهم نمی باشد
 و باقوال ضعیف احتمال خود در باطن تصنیف مذہب شیعه اراده داشته باشد و ہم محتمل که شیعی باشد مگر
 در مذہب خود شش متضعف و باقریجہ اش متضعف بالمعنی الاخر و ازین است که شاہ صاحب اقوالش را
 ضعیف دیده بر خود ایراد کلاش را در تحفه متحکم ساخته اند در نظر معتقدین خود و انما یند کہ کلام فاضل شیعی
 را رد فرموده اند و ہم ستناد بآن نموده اند بالجمله درست است و بکلام شاہیر علمای فریقین کلامی نیست لیکن
 ہر گاہ استناد بقول شخص غیر مشہور بکار رود اولیٰ می باید کہ از کسب ختم و ثوقش با ثبات رسانیدہ شود
 انیک کتب متداولہ از تالیفات متقدمین و متاخرین شیعه موجود در ان اثری و نشانی از ملا عبد اللہ
 و تالیفش یافتہ نمیشود پس استناد بکلاش با جرح و نقض بر کلام شخص مجهول الحال جز خائبہ صاحب
 کہ خامہ فرسائی بی سود و اضاعت مداد و قرطاس جائز میدارند و گری را نمیزید اکنون بر حسب
 مطلب میروم کہ بر ناظرین کتب کلامیہ متبر نیست کہ معظم کلام شاہ صاحب سرق از صواقع کہ ما خود
 از کلام یوسف اعور و فضل بن روز بہان است و اگر امری جدید آورده اند خیلہ رکیک کما
 سینظر کس بہان چا ویدہ فضل بن روز بہان اعادہ فرمودن و مطلق تعرض بجواب الجواب علماء
 شوستر فرمودن یعنی چه بالجمله آنچه منع اجماع مفسرین کردہ ما را حاجت اجماع مفسرین نیست اگر
 بالفرض یک کس از ثقات مفسرین سیندر وایت مطابق روایت اثنا عشریہ سازد و دلیل ما
 بر ختم تمام است کہ چون احتمال خلق و تحرق در آنچه موافق روایت شیعه باشد نیست خبر محقق با تفریق
 و مفید یقین کما شرحنا و اثبتنا فی مفتح العجالة علاوہ المرء ما خود بکلامہ بلا قیل و قال و علماء
 امی ملہ کانوا کففس و احدة فی المقال نکیف کہ مثل علامہ ابن حجر صاحب صواعق محرقة با اینہمہ
 و ثوق نزد اہلسنت و شدت تعصب نزد شیعه گفته اکثر المفسرین علی انہا نزولت فی علی و فاطمہ
 و الحسن و الحسین تذکرہ ضمیر عنکم و ما بعدہ ہمچنین اقوال دیگر علمای مستندین بالا حدیث حتی از متابعین
 سید جمال الدین محدث ہم قال نزول آیہ نشان ارباب کساء شدہ من رام درک لتفصیل فلجرح
 الی کتاب سید الخلیل و استدلال لسیاق و سباق آیت وقتی تمام شد کہ جمع قرآن علی ترتیب
 النزول ثابت کنند و حال آنکہ صاحب مدارک و علامہ اعرج نیشاپوری و غیر ہا بنمای بہرہ
 میگویند کہ جمع علی ترتیب النزول نیست قافی لہم ذلک و چگونه ادعای آئینی توانند کرد و حال
 آنکہ خود علمای شان در سور آیات رہستہ ثنائیا سازند از مکی مدنی و از مدنی مکی و این بون بعید
 در ترتیب نزول و ترتیب جمع دیدن دارد و جامع من حیث الامر و عمل ہر دو در اطر اسے
 نشان از و اج مطہرات و از رای شان ارباب کساء متہم پس کجا کہ این آیہ بعد ختم آیات شتہ فضا
 تانیت نازل شد ہند و این توسط بغرض ہمین مغلطہ فکری کہ علمای اہل سنت مناص و ملاذ خود میسازند

در حجاب انکس بہان
 افادات شاہ صاحب
 کتاب مطالب حقائق الحق
 مندرجہ

واما انكرت الملائكة تعجبها لانها كانت في بيت الآيات وحيث المعجزات الامور الخارقة للعادة فكان عليها
 ان تتوقروا ولا يزدها ما يزدى سائر النساء الناشيات في غير بيت النبوة وان تسج الله وتجد مكان تعجب
 والى ذلك اشارت الملائكة حيث قالوا رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت ارادوا ان يذره ومثاله
 ما يكرهكم رب العزة ويحكم بالانعام به يا اهل بيت النبوة فلست بمكان عجب وهو كلام مستأنف علل
 انكار التعجب كما قيل اياك وتعجب فان امثال هذه الرحمة والبركة مستاثرة من الله عليكم وقيل رحمة
 النبوة والبركات الاسباط من بني اسرائيل لان الانبياء منهم وكلهم من ولد ابراهيم وفي الكشاف
 قالت يا وليتي اهل الله وانا محوز وهدى على شيخنا ان هذا الشيء عجيب لو ان تعجبين من امر الله رحمة الله وبركاته
 عليكم اهل البيت انه حميد مجيد الالف في يا وليتي مبدله من يا والاضافة وكذلك في يا لهفاد
 يا عجباً وقرأ الحسن يا وليتي بالياء على الاصل وشيخنا نصب بادل عليهم الاشارة وقرى شيخ
 على انه خبر مبتدأ محذوف اي هذا علي هو شيخ او علي بدل من المبتدأ او شيخ خبر او يكونان معاً خبرين قيل
 بشرت بها ثمان وتسعون سنة ولا يبراهيم مائة وعشرون ان هذا الشيء عجيب ان يولد ولد من هرين
 وهو استبعاد من حيث العادة التي اجراها الله تعالى واما انكرت عليه الملائكة تعجبها فقالوا ان تعجبين
 من امر الله لانها كانت في بيت الآيات وحيث المعجزات والامور الخارقة للعادة فكان عليها ان تتوقروا
 ولا يزدها ما يزدى سائر النساء الناشيات في غير بيت النبوة وان تسج الله وتجد مكان تعجب
 والى ذلك اشارت الملائكة فعلاوات الله عليهم في قولهم رحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت ارادوا
 ان يذره وامثاله ما يكرهكم رب العزة ويحكم بالانعام يا اهل بيت النبوة فلست بمكان عجب و
 امر الله قدرته وحكمته وقوله رحمة الله وبركاته عليكم كلام مستأنف علل انكار التعجب كما قيل اياك
 وتعجب فان امثال هذه الرحمة والبركة مستاثرة من الله عليكم وقيل الرحمة النبوة والبركات الاسباط
 من بني اسرائيل لان الانبياء منهم وكلهم من ولد ابراهيم حميدنا على ما يستوجب الحمد من عباده حميد كريم
 كثير الاحسان عليهم واهل البيت نصب على النداء او على الاختصاص لان البيت ملح لهم اذا المراد اهل
 بيت خليل الرحمن كذا في التفسير الكبير تفرقة في الالفاظ من غير تفرقة في المعنى الكون عرض بهم في محراب
 انست كه اگر خطاب ملائكة فقط بحضرت ساره مي بود كلام شاه صاحب طرقي از صحت مبدشئت وكيف
 يمكن كه خطاب با مرأة واحدة بنسب جمع مذكر در محاوره عرب زنيهار نيامده و تيز اطلاق فقط اهل البيت
 بروا واحد وانست و جابرائيل تفاسير جمله دلالت صريح دارد كه مراد ملائكة از ضمير مخاطب و فقط اهل البيت
 زنيهار فقط حضرت ساره نيستند بلكه تمامه اهل بيت حضرت خليل الله علي نبينا وعليه الصلوة والسلام ولا
 اقل كه حضرت ابراهيم كه شبهه شريك اند چه تولد فرزند غلق بوالدين دارد و حضرت ساره خود فرزند
 بودند يا وليتي الله وانا محوز وهدى على شيخنا پس در جواب ملائكة هم حضرت خليل الله شريك كه جناب

محمد و مرستی که کرده فقط بجز آنکه گفته شد پنج گفته شد و در آن آیه تطهیر و ثباته و آیه شک فیه من له ادنی
مسکة لا ینفصل العزیز و مؤید عینی است که ملائکه علیهم السلام خطابیکه مخصوص بجزت ساره بود از اصفیه
واحد مؤنث ایراد فرمودند و عدم تخصیص رحمت و برکات فقط بذات حضرت ساره مؤید عینی آخر است
و همچنین تفسیر رحمت و برکات به نبوت و سباط کما فیظهر با دسنة تامل و هرگاه که اشتراک حضرت خلیل
اسد و منتبان جناب شان در مخاطبت ملائکه ثابت شد شرکت حضرت ساره در خطاب بشمار دیگر
تغلیبا بوده است نه بر حسب او حامی شامصاحب حسب محاوره عربی فسطح الاستدلال والاستناد
انچه در تاویل نگرفتن حضرت ام سلمه تحت کساء فرموده اند که آیه نشان از ولج مطهرات که جناب محدوده یک
از ایشان بودند پس اشتراک تجلیل کساء و دعا تحصیل حاصل بود سبحان اسد زهی انصاف آیا عاقله
ازین کلام که توازن مکان خود حرکت مکن مآل تو بجز است و بعضی طرق حدیث تخیل عینی علیحدہ بخش و
بعضی طرق جزا کساء من یدها میتواند فهمید که آیه بحق تو نازل شده تر تحصیل حاصل نمی باید اگر چنین میبود
البتة میفرمودند که تو چرا قصد بی میکنی آیت که بحق تو و شرکای تو نازل شده من آنجا را شریک شما میگویم
و هرگاه چنین اشارت سر ایا اشارت صادر شده بود واجب بود که جمیع از واج جمع فرموده با فرد
فرادی ارشاد میکردند که چنین عنایت ربانی شامل حال شما شده و نوعیکه تا عرصه دراز علی بازم
الثقات بر دروازہ رسید النساء شریف از زانی دشته السلام علیکم اهل البیت و اعاده آیه تطهیر
میفرمودند یکبار که باز واج مطهرات هم ارشاد میکردند و اذیس فلیس و اگر چنین واقع میشد لا محاله
حضرت ام سلمه خبر میبودند و البتہ اراده تحصیل حاصل میفرمودند علاوه که احادیث عدیده متضمن قول
آیه بحق ارباب کساء بر وایت ثقات اهل سنت داریم کما اشیر الیه قبیل اند پس قول مثل ابی حاتم
استناد بحديث نبوی در مقابلہ احادیث متظافره قابل صغایست و لکن روایت ابن جریر از عکرمه
پس نهایت احسان شامصاحب است که تذکره و توشش باعث کشف عوار این کس شدند قال
مولانا الحیر الملع السید محمد قلی فی الاستدلال بآیه اثما و لیکن اند حث ذکر العزیز الدلو یس ان
عکرمه بقول ان تلک الایة نزلت فی حق ابی بکر و انا اذکره ملتقطا محذوف استناد قول و جمیع از
مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابی بکر قولنا شتم فی در کتاب مل و نخل
تصحیح نموده که عکرمه راس و رئیس خوارج بود و بهین جهت مسلم در صحیح خود حدیث عکرمه را نیاورده
و در تهذیب الکمال فی اساء الرجال ترجمه عکرمه مذکور بحدوث الاسناد عن عثمان بن حنیس سالتہ انا
وعبد اللہ بن سعید عن قول لقاس و انخل باسقات قال بسوقها کبسوق النساء و لادتها فرجعت
الی سعید بن جبر فذکرت ذلک فقال کذب بسوقها طوبها و عن عبد الکرمیم الجریر عن عکرمه انه کذا
اکرمی الارض قال فذکرت ذلک سعید بن جبر فقال کذب عکرمه سمعت ابن عباس ان مثل ما انتم

صالحون استجارة الارض البيضاء سنة وعن الصلت بن دينار اني سمعت المنجون سالت محمد بن سيرين عن عكرمة
قال يا سيوتي انه يكون من اهل الجنة ولكنه كذاب وقال عامر بن الصلت قلت لمحمد بن سيرين ان عكرمة يوزينا
وسمعنا ما نكره قال فقال كلما فيه لمن اسال اسد ان يمينة ويرحمانه وقال وسب بن خالد سمعت شيعة
بن سعيد الانصاري وايوب ذكر عكرمة فقال يحيى كان كذابا ويقول ابن وسب رأيت عكرمة وكان
غير ثقة قال معن بن عيسى ومطرف بن عبد الله ومحمد بن فضال كان مالك لا يرى عكرمة ثقة ويامر ان لا يؤخذ
منه وعن علي بن المدني قال سمعت بعض المدنيين يقول شفت جنازة وحنازة كثير باب المسجد في يوم
واحد اقام اليها احد من اهل المسجد ومن هناك لم يرد عنه مالك قال لو اقدمي قال خالد بن القاسم
عجب الناس لاجتماعها في الموت واختلاف رايها عكرمة يظن انه يراي راي الخوارج يكفر بالنظرة وكثير
شيعة يمين بالرحمة وابن خلكان وروفيات الاعيان ميگوید ابو عبد الله عكرمة بن عبد الله مولى
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما وقد تكلم الناس فيه وكان يري راي الخوارج وروى عن جماعة
من الصحابة رض و مات مولا ابن عباس وعكرمة على الرق لم يعقب فباعه ولده علي بن عبد الله بن
عباس عن خالد بن يزيد بن معاوية بارية الاف دينار فاتي عكرمة مولا عليا فقال له ما خير لك بعث
علم ابيك بارية الاله دينار فاستقاله فاقاله واعقته وقال عبد الله بن الحرث دخلت على علي
بن عبد الله وعكرمة موثق على باب كنيف فقلت اتفعلون هذا بمولاكم فقال ان هذا يكذب علي ابي
وتوفي عكرمة سنة سبع و ائمة الى اخره في بيان اختلاف سنة وفاته وصاحب طبقات تابعين ترجمه
عكرمة ميگوید وى در جمله علوم يديفيدا دشت خبر آنکه بدیه بن خوارج متهم بود و آن راى باطل را بمولا
خود هم نسبت میکرد و آن کذبی بود که بر ابن عباس مى بست بنابرین در معرض جمع تزییف ائمه افتاده
امام مالک و یحیی بن سعید انصاری بروی انکار مبلغ دارند و از عبد الله بن عمر بن مقلوب است که بمولا
خود نافع میگفت که زنیهار بر من دروغ نه بنیدی مثل آنچه عکرمة بر ابن عباس دروغ بست و هم امام
احمد گفتند وى کذاب است و کثیر الذہول و از طاووس یانی مرویست که وى میگفت که اگر نه مولا
ابن عباس بر ابن عباس دروغ مى بست و برای باطل حروریه قائل میشد هر آینه حدیث وى باطل
میبود و حى بايست در طلب دیدار وى از دور رنج سفر کشید انتهى مافی الطبقات و ابن ابی الحدید مقرر
در شرح نهج البلاغة گفته و من لم شهو دین برای الخوارج الذین تم فیهم صدق امیر المؤمنین انهم نطف
فی اصلاب الرجال وقرارات النساء عکرمة مولى ابن عباس و مالک بن انس الاصحی الفقیه
یروى انه کان یدکر علیاً و عثمان و طلحة و الزبیر فیقول هؤلاء ماتوا علی الترید الاعفر و هرگاه
اینهمه نه مترگان سوز غرابت را بسمع متمین رسید فقیر عرضه میدهد که از جرح و تعدیل روایات
حدیث و فائز مملو و طو امیر شون مگر بنده ندیده ام که مثل عکرمة فضل کسی از روایات مشهور حدیث

خصوصاً تا بنی بر زبان علمای این فن رفته باشد یعنی عبد بریری خارجی کذاب طماع و کذب هم با بر
 مشابه که خود معروف حدیث را از مولای خود نقل میکند و باز میگوید که انا قلته برائی و استبداد و
 اصرار بر کذب بآن حد که آقا زاده اش تبغزیر مقید و مکنوف ساخته و پیر ظاہر است که او از ابتدا در
 نظر جناب عبدالمدن عباس هم قدر و وقتی ندانست و الاساحت با شمیم و قدر شناسی علم و
 فضل زینهار مقتضی آن نبود که از او شننا کرده از جهان در میگردشتند و هم چنین فروختن علین
 عبدالمدن نامبرده را بدست پسر یزید کو بجه اقاله کرده پشند و حد خارجی همین است که مقرر فضل شیخین
 و منکر حضرت امیر المومنین و جناب عثمان و معاویه باشد و یاد می آید که شاہ صاحب قائل کفر و ارجح
 و روایت کافریست ما کان قبول کردنی نیست و لوتزلنا عن ذلک و تسلیم کردیم که روایت از خارجیان
 مثل عمر بن حطان مشر شرف تالیف است باری عذر صدق لہجہ را که مطمح نظر میباشند عکرمہ خود
 کذاب مشہور و ازین ہم تزل ساختیم باری روایت خارجی را بحق امیر المومنین و عترت اطہار تقیاد
 اثباتاً لامر که نقل نمیکردند کیفیت که بر وایاتش کافیا نحن فیہ و روایت نزول انما و لکیم اللہ بحق جناب
 عتیق بمقابلہ خصم احتجاج کنند فوالہفاه و و الاسفاه طرفہ اینکه با اینہم کہ مذکور شد علمای متاخرین از توفیر
 و اجلال شان در میگزینند ذہبی چیزی از خدا ترسیدہ بلفظ احد الاعلام در کتابش عبر اکتفا کردہ
 و کتابہ بحال طمش بدین عبارت کردہ و کان کثیر التقل فی الاقالیم و صل الیمین و خراسان و المغرب و
 کانت الامر اکریم و فضل و صحیح محمد بن ہامیل بخاری بر وایاتش مشحون و مہذب این کتاب تطاب کہ بعضی
 مروی از کذاب اصح الکتاب بعد کتاب العزیز الوہاب و اگر پایی انصاف در میان باشد با عن بن
 امور جز عداوتش با علی بن ابی طالب علیہ السلام امری دیگر نیست فان عدو الفد و صدیق و اگر
 کار با عتساف نروند و ندانند کجاست و باز کہ آیت تطہیرشان از و اجنبیہ نازل شدہ بموجب روایت
 ابن جریر و نیز تفسیر منثور سیوطی مذکور است کہ او میگفت ہر کس کہ خواستہ باشد و مبالغہ
 میازم اول دلیل بر ناصبت مشار الیہ است چہ بالفرض کہ آیت نشان جناب مدوحات نازل شدہ
 این شخص ازین جاززدن بکو و برزن و بر مبالغہ کمربتن جز انیکہ شرف برای عترت اطہار و در ذہن
 مردم نباشد چہ سود بود المرام با وصف فوز بالمرام نظر بجلالت قدر علمای اعلام و چنین کلام این ستہام را استجا
 و میگرد اگر حضرات مدوح استجیارا کار فرمایند اختیارشان بدست شان و آنچه گفتہ اند کہ محققین اہل سنت
 بحکم العبرۃ لعموم اللفظ لا لخصوص السبب ارباب کساد را گویا از راہ لطف بآیت تطہیر داخل کردند و حضرت
 رسالتاب نظر بخصوص سبب ترسیدہ مبادرت با شتر اک آل عبا فرمودند کلامیست کہ اطفال
 و بستان را ہم از تقوہ مثل آن عار آید خلط گفتیم با آنکہ شاہ صاحب پر تعلیم پشند چنین کلمہ طفلانہ و دور از
 ادب و بستان حفظ مراتب لائق تا دین است اثم حرام کہ آیا برعم این بزرگ حضرت خیر الانبیا از مراد ہی

باینج واقف بودند و یا از حضرت روح الامین علیه السلام نمیتوانستند استفسار کرد که بقاعده اصولیه بزرگ
 بخصوص سبب فهمیدن آنچه فهمیدند مگر از خدای خود بی اعتماد بودند و نخواستند با احدی من ذلک که ترسیده بودند
 فرزندان خود را تحت کساء برای دعا گرفتند و اگر مکر و زیدی آنچنان بود پس از عجلت پیغمبر خدا و
 گرفتن تحت کساء و دعا چه میشود و آنچه بداد ارباب تذکیر که بر پایه منبر شسته فسانه سرائی میآوردند
 و العاده طبیعیه ثانیة تشبیه و تمطیر با پادشاه و مقرب او کرده اند این تشبیهات بحق خدا و رسول زیبا
 نیست و جز عام فریبی از نیهایچه میکشاید مگر حکم کما تدین تدان و الکلیل بالکلیل یا مقتضای اثر شاه صاحب
 یا مقتضیان اثرشان بدینند که این تلمیحات باده نرفته توجیه از هم میپاشد میگویم که هرگز هیچ پادشاه
 صاحب عقل و حق پژوه نخواهد بود که در حق از و اج مقرب خود عنایتها کند و فرزندان صلبی و فرزندان
 معنوی مقرب را که داماد و ابن عم و اولادش منحصر در صلب آن باشد و معین از یوم تولد در
 آغوش خودش پرورده باشد محروم خواهد شد بلکه اولاد کمتر است که عطیه عنایتی بحال از و اج
 بکار رود و اگر نشد و ذ اتفاق افتاد زنی که صاحب اولاد میباشد رتبه اش در نظر پادشاه
 هم رفیع میباشد مگر اینکه آن زن خودش از خاندان عمده باشد پس اگر شاه صاحب فرماند که این لطف
 ایزدی بحق از و اج نبوی بحبت جناب عتیق و یورجناب خطاب که دختران شان شریک از و اج بودند
 مبذول شدند بسبب از و اج پیغمبر و دیگر از و اج رطیفیل شان این نعمت دست داد کو جناب
 محمد و حین خصوصاً حضرت عائشه سیدتی که نسبت بدگر از و اج نمیتوانستند و بدو تشبیه این معنی
 متطاف است تا نظر بظلمت سلطنت این هر دو بزرگ قبول توان کرد و اگر آن مقرب در واقع مقرب
 و مورد مرام سلطنت هرگز با قای خود چنین سویی ظن نخواهد داشت و از حریان فرزندان خود از
 عطیه سلطانی نخواهد ترسید فلیت الملك الملوك و المقرب سید الرسل و آنچه از تعمیم چنین عنایت
 بحق حضرت عباس و اولادشان از بیعتی فستل کرده اند لیست بده اول قاروره کسرت فی الاسلام
 علمای اهل سنت به صلاح اهل شایهجهان اباد بعد سلطنت تیموریه بندگان بادشاهی هستند کارشان
 اطاعت سلاطین و مدح کسری و مناظر از می آنها گویا قرا بر پیغمبر خدا باشد و بر آن متفرع شود و آنچه نشود
 و در عهد بنی امیه مکن از نشر مناقب مثل معاویه در بیخ نفرمودند و آنها از بسکه نهک بفسق و فجور
 بودند بحجت خود و خود کمتر میخواستند مدح خلفای سابق و تنقیص رتبه اهل بیت را بمنزله مدح خود می فهمیدند
 بعد از اینکه زمانه سلطنت بنی عباس متجاوز از پانصد سال استمرار گرفت چه احادیث که در مناقب و
 مفاخر شان مخلوق نگشت تا بحدی که فرقه پیدا شد که با خیاکنیز با بیدارن خلافت حضرت عباس بود و احادیث متضمن بها
 خلافت در دودمان شان تا قیام قیامت وضع کردند اینک در تاریخ الخلفای سیوطی موجود و والد
 ماجد شاه صاحب در زواله الخفاء حدیثی نقل کرده اند که از آن استفاد هست که مهدی موعود از نسل

عباس خواهد بود پس وضع حدیث غیر عاقبت که مشهور است بلکه ادنی امر است مع هذا تسلیم میکنم که بشود
بحال آنچه ضرر دارد و اکثر کسان را حضرت رسالت پناه بشیر بخت فرموده اند این حضرات را که از عتیت
اقرین بودند ریعه تسمیر کساء از تار جهنم پناه دادند مگر کجا این تبشیر و کجا از باب حبس و تطهیر و آنچه
فرموده اند که شیعیان فقط از واج مطهرات نشان از واج مطهرات استعمال میکنند و هرگاه اهل سنت میگویند
که آیه نشان از واج مطهرات نازل شده رگ گردن بلند میکنند انتهی نمیدانم که این چه کلام است
و چه قسم است لال اگر معنی تطهیر فقط عصمت بود شیعیان چه که اهل سنت هم این لفظ بحق از واج
استعمال نمیکردند از لاقائل عصمتی احد من اهل الاسلام و شیعیان معنی که از واج مصطفوی را مطهرات
میگویند آن معنی از واج جمله انبیا را مطهر میداند حتی که زوجات حضرت نوح و حضرت لوط علی
بنینا و علیهما السلام را با وجود کفر هم طاهر میداند یعنی از واج انبیا از آنچه منافی عرض و ناموس
میباشد برمی میداشند و چه عجب که این اعتقاد مخصوص شیعه باشد از روی حدیثی که بخاری
در صحیح خود آورده که کان علی مسلمانی امر بالینه عائشه صریح مستفاد است که علی علیه السلام
این امر را ممکن دانستند و هم شاه صاحب در جواب نواصب گفته اند که این تسلیم مرقنوی قبل از
نزول آیات برات جناب عائشه بوده باشد از نیکلام هم ثابت که زوجیت نبی مانع توهم این امر
نبود بلکه از وحی ربانی کذب افک ظاهر شد بالجمله شاه صاحب از استعمال لفظ از واج مطهرات نزول
آیه تطهیر نشان از واج اثبات میسازند و علمای ملت شان خود هم در مناقب ارباب کساء از مذهب اهل
عظیم الحس و طهر تم تطهیر می آرند و روایت از اصحاب هم میکنند و باز شاه صاحب میفرمایند که آیه تطهیر
سبب قید اراده صیغه مضارع دال بر وقوع نیست پس جز اینکه آیه اَمْرُؤْنَ النَّاسِ بِالْبِرِّ وَتَنْشَوْنَ
نَفْسَكُمْ خَاطِبًا بِرُوحِ شَاهِبِصَاحِبِ خَوَانِدَه شود چه گفته آید و المختصر اگر رضای شاه صاحب نیست
که اطلاق شیعیان فقط مطهرات بر از واج نبوی سندی از فرقان مجید داشته باشد تا این الزام لایزم
را هم قبول داشته میگویم سنباط این اطلاق از آیه تطهیر چشم موتی میخواهد یعنی از صیغه مضارع صیغه
مفعول ساختن و از تذکیر تبا نیت بر دهن و آن را جمع نمودن و مع هذا قبول شاه صاحب که بتصدیر
اراده تحقق از کجا که موجب صحت اطلاق تواند بود پس حقیر بر اتب خوشتر از آن سند اطلاق از مصنف
مجید بر می آرم و آن اینکه در کلام اندر با مکن شتی لفظ از واج مطهره و بعضی قرائات از واج مطهرات
در وصف حوران جنت که از واج جنتیان خواهد بود و آیه دشره پس اگر شیعیان همین لفظ را بعینه بجا
مشابهت طهارت از ادناس بحق از واج پیغمبر استعمال سازند مگر بعدی دارد یا نسبت بقول شاه
صاحب ارجح و کیف ارجح که آن تمام لفاظ بعینها مانع از فرقان مجید و هذا من سوانح الوقت و این
بی نصاعه فاقد الدرایت بخیر است علمای سینه که قائل آیه تطهیر فقط بحق از واج یا تر عا بهتراک

استعمال شیعیان
جاء لا استعمال شیعیان
التم علیها شیعه مرادند
توضیح آنکه شیعیان
در کتب اربعه و غیره
مجتهدین و فاضلان

ارباب کسا استند عرصة میدادند از دن عکرمه بگویند و بازار و آبادی بر مباد و نفس سوز علما که آیه
 بحق از و ارج نازل شده البته برای همین است که نصیحتی برای حضرات ممد و ثبات است سازند و تیریدیه
 است که نزول آیه رافی حق ای کان لغونه است پس شری که برای از و ارج نزول این آیه مترتب شد
 بیان فرمایند قائل عصمت که جز انبیا و انهم منزّلان باختلاف الاقوال کما ثبت فی موضع بحق و دیگر
 نیستند و با سخن فیحیان تو اند گفت که بهین مقام ملک علام غراسمه فرموده و من یات منکم بقا
 میند آیه و این خطاب بحق معصوم بر طبق افادات شایع صاحب نامکن و اگر گویند که فقط از کبار
 محفوظ باشند نمی تواند گفت و بالا جمال متعلق باین مقام آنکه حسب عقاد سینه بعد خدیج کبر
 عند بعض فاضل ترین از و ارج نبوی حضرت عائشه بوده اند و جناب مدوحه در معرکه جمل مرکب
 کبیره گشته اول خلافت حکم حکم الحاکمین یعنی قرن فی بیوکن آیه از خانه بر آمدن چه کفر گشتی میداد
 واری فرمودند دوم خلافت مانعت نبوی که نشان نیاج کلاب خواب داده لاکو فی انت یا حمیرا
 فرموده بودند بعد از و رند سوم حکم من لا یرف امام زمانه بعدم عرفان امام زمان خود یعنی علی ابن
 ابیطالب علیه السلام که در صحت امامت شان خصام را کلام نیست سخن مضمون این حدیث شدند
 چهارم آنکه بچ غلظت و شدت حکم اطاعت خلفا بلکه امر و لو کان عبدا مبتدیان از پیشگاه رسالت محدث
 سینه نقل کرده اند حریب و قال بالامام زمانه من عدم الاطاعة الواجبة المفروضة
 و هرگاه باین وجه از کتاب کبیره متحقق شد معنی مزبور هم نزول آیه بحق از و ارج نبوی متحقق نباشد
 و با جماع مرکب خصوصیت نزول بحق ارباب کسا متحقق شد قدر فانه لطیف و نیز آنچه در بعض کتب
 صحاح سینه از زید بن ارقم مرویست که از و ارج را از اهل بیت توان شمرد که یک روز در خانه
 و روز دیگر بیرون از خانه و پیشش غمی از بیان و این روایت بنامی احتمال نزول آیه را بحق از و ارج
 از سر منهدم میسازد و یادگر نیست و برابر باب عبرت و انقباض استرغیت که لب کلام فاضل بلوس
 و من یجد و حذو من السابقین و اللاحقین در ابطال دلالت این آیه وافی الهدایه بر عصمت ارباب
 عصمت نزول آیه مصدر بلفظ اراده و صیغ مضارع که بمنزله وعده است نه دال بر ایقاع و جواب
 آن شبهه که مغالطه بیش نیست شهبید ثالث علامه شوستر علی السدر در جات فی فرادیس
 الجنان در کتاب اسم بهی احقاق الحق بعنوانیکه سان کلام مقطوع است داده اند چنانکه سابق
 اشاره بان رفته پس عجب که فاضل مدوح مطلق بان تعرض نساخته باز همان افسانه مکر گفته
 مردم را عاده ساختند و پرتاب هر که این داب محملین نیست پس واجب افتاد که کلام علامه دوم
 را نقل سازم قال العلامة المدوح و ما ینبی ان ینتبه علیه ان الخبر فی الارادة المدلول علیها بقوله
 تعالی انما یرید الله الایه انما هو خبر عن وقوع الفعل خاصة دون الارادة التي یمکن بها لفظ الامر

در اینجا شایع صاحب نامکن
 ارباب کسا استند عرصة میدادند
 و اگر گویند که فقط از کبار

والمسلم واراوان یدیهب الحرب عنهم جميعا لكن الكافر حيث اراد ان لا يطهر نفسه ولا يذهب عنه الحرب
لم يطهر فلو كان على ما يقولون لم يكن لتخصيص هو لا عن التطهير ووقع الحرب فائدة ولا منه قدل على
ان انما يطهر من علم منه اختيار الطهارة وترك الحرب واما من علم منه اختيار الحرب فلا يحمل ان
يذهب عنه الحرب او يريد منه غير ما يعلم انه يختار وان التطهير بمن يكون انما يكون باسرها بما يقوله
المفسر حيث قال في قوله تطهير اذ على قولهم لا يملك هو تطهير من اراد تطهيره اذ لم يبق عنه ما يطهر
وذلك كما يتفرض عليهم اذ اهلهم وذراريهم انتهى ووجه الدفع ظاهر وايضا فخرج بان الارادة العامة
التي اشتملتها المفسرة لتقتضي في تطهير كل المخلوقين هو ارادة ذلك مقرونا باختيار المخلوق لا الارادة
الاختيارية المدلول عليها بقوله تعالى ولا تشاءوا سريريكم جميعين ونحوها من الآيات فوجه التخصيص
ظاهر فانه شها ظاهرة والمنتبه فيه ادفع ودر الحجة والمنته واما ما ذكره من ان التطهير انما يكون باسرها
لا بما يقوله المفسر ففيه انما السئل عنه ما تريد ايها الماتم الذي بما يقوله المفسر في هذا ولم يسمع من احد منهم القول
بان التطهير في المفسر من غير العمل عندكم في ذلك من الاطلاقات وتفسيرها بانها اوله
يفهم انما يقال لا يكون معه وارجع الى ترك الطهارة في غسل العتية مع امكان وجوده
صريح في غناهم اذ فعلوا في هذا من هذه القوض المتقوضة ولامنة حرمانه عن الطهارة
المدفوعة في اقرين كلام ابو منصور باثر يدعي كما شمس في كتاب الساعات في حيث كرهت من الية هم
ثبتت حيث كرهت في تطهير والبروق تطهير واذ باب رجب بن اعراف نقض اي شاه صاحب مبرهن
گفت که مشا و انما يريد اسر لذهب عنكم الحرب واذ يذهب اسر عنكم الحرب که شاه صاحب حلا و
راوال بر عصمت گفته اند متوجه است فقد تم الدست وانما فاضل عزيز گفته اند که بعد تسليم هم آیه دال
بر عصمت ارباب کسانیت بلکه بر عدم عصمت والا تحصيل حاصل لازم می آید جوایش علامه موسوی
در احقاق الحق واده اند وفاضل نخر بر قطعا ازان انحصاری نظر فرمودند وذلک عجب عجابه و
هذا ولا يوجب احد ان الازباب و يكون الابد الثبوت فقوله تعالى يذهب عنكم الحرب يكون
والا على انه كان ثابتا فيهم لان هذا في فرع بان مبني هذا القول على التحصيل لذنبه فلا يكون ثابتا
الا ترى انك تقول للمخاطب اذهب اسر عنك كل عرض وان كان ذلك غير حاصل فيه فهذه
الآية تنزل الخيال الذي يتصوره الانسان في ذهنه هذا ولين نجوت بيگانه از ادراک میگوید که
امامین باین معنی اسبطین الشہیدین علیہا الصلوٰۃ والسلام هنگام نزول این آیه بسبب صغر سن
بودند صلوح از کتاب عصیان نداشتند و جناب سیدہ نساء العالیین باتفاق کافه مسلمین
و حضرت امیر المومنین بهشتنامی خواج مرتکب گناهی نشده بودند پس میگویم که اراده ازسے
متعلق بعصمت اینحضرات و در علم ایزدی معصوم بودند فقط ظهور عصمت وقت نزول این آیت

صورت گرفت و همین فائده نزول این آیه و غالب که مستعین نظر میسر است این است چنان حجت بنده را
 فائز درجه قبول فرمایند مگر آنکه تطهیری که بر ما نازل شد بسیار میزند و در معنی از عصمت انبیا علیهم السلام
 و اسلام احدی آگاه نبود بلکه خود انبیا سلام الله علیهم هم اصلاً خبر نداشتند مگر کثرت بکنایه نداشتند
 و در علم ربانی معصوم بوده اند و دل و حی و لغت کاشف عصمت شان و اختیار خلق و خود انبیا
 اگر دید پس فرقی در حال انبیا و ارباب کساء اصلاً و مطلقاً نیست علاوه اقلی لازم میگوید که
 اگر تصنع و استعرا بکار رود در فرقان مجید صیغ مضارع بسیار آمده است که یعنی حقیقی است
 نیست بلکه وقوع فعل فرموده در زمان غایب صورت پذیرفته از جمله آیه **اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا**
لِيُعْلَمَ لَكَ اَنَّكَ مَا تَقْدُمُ مِنْهُ وَتُنَبِّئُكَ وَتُؤْتِيهِمْ نِعْمَةً مِنْكَ لَمَّا كَانُوْا فِي اَرْضٍ مُّسْتَقِيمًا پس اگر
 کسی قائل شود و غفران با اختیار معنی ظاهر باشد و همچنین اتمام نعمت را بر حضرت رسالت پناه
 بتاویلی متحد و منتهی در پی میگویند لیکن در هر یک صراط مستقیم که زینهار نمی تواند گفت که هر
 دوی حلق بصراط مستقیم منتهی میگردند و واقع شده که این کلام مفضی بکفر است پس فرقی اگر
 تواند در معنی استقبال هر یک صراط مستقیم و یزید عنکم الرجس و بطهرکم تطهیر را بر آنند لکن
 انی لاحد ذلک و هذا ما تحت به القرعیه القرعیه و لا انکم التوارد قول غایه مانی الباب محفوظ
 بودن این اشخاص چند از حلق نزاده از رجس و گناه ثابت میشود **قَوْلُ** این کلام محل مبهم
 دلیل عجز و طلی کش از مناظره است اولیای شایع صاحب تفصیل فرمایند که بعد تعلق این اراده حفظ
 از رجس و گناه علی سبیل الوجوب است یا نه اگر ایجاب کنند پس معنی عصمت دیگر حدیث و عقرون
 بانچه از آن فرامیگردند مگر نیست و اگر انکار کنند پس خیلی غریب و عجیب که تعلق اراده الهی را
 معصیت و وقوع ایراده ایزدی نزد علمای اهل سنت واجب مع هذا امکان صدور رجس
 و گناه باقی آن نیز انما نقص سریح و نیز میگویم که علی هذا آن کدام فرست که بر حلق اراده ربانی
 و هو الذی یفعل ما یشاء و حکم باید و لا را از حکم متفرع شد چه از حضرات اهل بیت قبل از نزول
 آیه صدور عصیان است و هم بل عند خصوص هم ممکن بود مگر محفوظ بودند و بعد نزول آیه هم محفوظ و مکان
 صدور باقی پس آن کدام تفرقه است که بین الحالین باشد و علی هذا نزول آیه در معرض منت
 و مدح لغو محض است و بعد از من التقوه مثل هذا الكلام و ان کان علی سبیل الالزام علاوه بر سبیل
 تنزل میسر که محفوظیت ارباب کساء بعد تعلق اراده ایزدی بعینها همان محفوظیت است که خلفا
 شش و کل یا اکثر صحابه را بان متصف میگویند یا امری مغایر است علی الاول پس همان محذور لغو
 نزول آیه لازم بلکه برای خلفا و نظر ائمه مزیت که بی منت خدا بان محفوظیت موصوف و علی الثانی
 پس فضیلتی برای این حضرات و ابانت شان این حضرات عما سواهم ضروری اولی و علی هذا

اینحضرات فضل از ماورای خود من الاصحاب خواهند بود و کیفیت فضلهم و به تیمم البسیان حکم عدم
 انعقاد ولایت لمقصول مع وجود الفاضل کما اثبتنا بالا مزید علیه فی مفتوح العجایه و الحمد لله المنان
 و من المضحکات التي لا يطيق الانسان ضبط نفته بعد درکها ما نقل الفاضل الالمعی المقدم ذکره
 من حاشیة الفاضل العزیز علی تحفته ما حاصله الاستدلال بقول خیر العباد و لاهل بیت الامجاد
 الصلوة رحکم الله علی عدم عصمتهم صلی الله علیه وعلیهم الی یوم التناد چه متحرم که مگر این بزرگ از با
 کس از آثارک الصلوة قرار داده الاقل که فرغوشن چنین باشد که اگر آن حضرت صلی الله علیه و آله
 قرع عصا میفرمودند اهل عباد نماز را فوت نمی نمودند این فرقه و لامی اهل بیت اطهار و تنظیم
 و توقیر بر زبان اطهار میسازند و حال منویات باطن نیست این ارشاد برای اشعار بر آمدن
 از حیطه وحی برای نماز و بالالتزام و ال بر قرط اعتنا بحال ارباب کسا و و فور حاطفت بود بر
 اینکه نماز را ترک نسازند و اگر چنین باشد بعض احیان که اصحاب عرض کرده اند که الصلوة یا رسول
 الله کما هو مروی فی کتبه لم یسل عدم عصمت حضرت رسالت باشد اعاذ الملک العلمام عباده
 من التقویة مثل هذا الکلام و بتقریر آخر این بزرگ که ندای حضرت مصطفوی را منافی عصمت ادب
 عصمت قرار داده اگر فرغوش نیست که در صورت ندان دان آن حضرت حضرات اهل بیت عدا
 ترک نماز میکردند تا غالب که قائل این حروف را مسلمانان مسلمان ندانند مطابق شعر مشهور
 مزار محمد حسن قتیل مسلمانان مسلمانان گویند قتیل کافر ایمانی ندارد و وصیغ صفت مشبهه در خبر
 یکسان و اگر مرادش آن باشد که در غفلت نماز فوت میشد تا بموجب معتقد سینه نمونی منافی
 عصمت نیست چه فوت نماز از آن حضرت بسبب نوم غیر مره در کتب صحاح شان مرویست
 قوله انهم بر اصول اهل سنت انما اقول این کلام این فاضل متبحر بر آن متبنی است که بدینش
 مذهب امامیه نیست که اراده ایزدی صلا بالضرورة واقع نمیشود یا برای تقلید معتقدین چنین
 و انموده والا چون مذهب امامیه آنست که اراده حتمی باری تعالی و تجدد واجب الوقوع و باصرح
 بیانات ثابت شد که این اراده که آیه تطهیر بآن مصدر است اراده گویشی و حتمی است شبهه عزایه
 از سر مضمحل قوله بالجله اگر افاده معنی عصمت منظور میشود و منفسر مودان اسد اذ هب عنکم الرجز
 و طهرکم تطهیر او این پیر خطا هرست اغنیاء هم این را میفهمند چه جای از کیا اقول چون به بیان کافی
 و وافی بر ثبوت که مفاد یرید الله لیدرک عنکم الرجز و اذ هب اسد عنکم الرجز متحد است
 در حقیقت باعتراف فاضل عزیز ثابت گشت که آیه دال بر عصمت ارباب عصمت است و ذلک
 بذر که الاغنیاء فضلا عن الاذکیاء قوله و نیز اگر این کلمه مفید عصمت است بایستی که همه صحابه
 علی الخصوص حاضرین جنگ بدر قاطبه معصوم میشدند اسل قوله و تخصیصاتی که در نطق تطهیر از با

رجب بطریق احتمال راه می یافت بپایه منشور گشت آقول اسی معاشر المسلمین بر خدا و رسول
 بداد انصاف در رسند و یکسر راه اعتساف پی سپر کرده قاطبه از حق در گذرند که این تخریر
 معظم را کافه اهل سنت از قاطنین و یار یهندش را الیه به بنان و حاوی معقول و منقول میگیرند
 و در فن شریف تفسیر و حدیث فاقد النظرش میگویند و بی شبهه در متأخرین باین اصقاع در
 جامعیت علوم و مهارت خاصه باین فنون از متذمبین بذهب اهل سنت و جماعت هم پایه شان
 کمتر بوده باشد و معیند حال شان چه حال است بفضل این اجمال اینکه آیه اسد فی اراضیه و مشتغل
 فی اراضیه اعنی علامه حلی علی اسد درجاته فی فراویس الجنان و تعمده بالرحمة و انفسران
 بکتاب کشف الحق و نهج الصدق بآیه تطهیر اثبات خلافت مطلقه و صی مطلق فرموده اند و فاضل
 جلیل فضل بن روزبهان همین مقال که فاضل عزیز اعاده اش کرده اند بکتاب ابطال الباطل
 مجتبی و سید المتألهین و سند مشکوین شریف ثالث علامه شوستر علیہ الرحمه نقض کلاش
 پرداخته و کشف قناع از خرق و اختلافی که در کلام حسن الخالقین یعنی اضافه اراده و تبدیل
 فقط رجز بکلمه حبساخته اند و جوابی که ممتنع الجواب است داده اند معیند فاضل عسری صرف
 نفی کلام منقوض فضل بن روزبهان بلاشعار ماخذ پرداخته و اصلان ذکر ما قال العلامة
 الشوستری و نقضش پرداخته فقط تفرقه اینقدر فرموده که در ذکر نزول آیات ایشان صحاب
 فقط بتفریق افزوده گمانه علیه الفاضل الالمعی السید محمد طلیحان اطال الله انوار حال آنکه می بایست که ترتیب
 کلام علامه حلی علیہ الرحمه و جوابی که فضل بن روزبهان داده و نقضی که محقق شوستر بران نموده
 نقل فرموده آنچه در کیسه خود داشتند معروض اظهار می آورند حالیا حال رشادات جناب
 مدوح باید دید و برای احقاق حق ضرورت است که اول تفسیر آیات مورد و بنظر آیه تطهیر از تفاسیر
 معتبره نقل سازم و بعد نقل مقولات عزیزی پردازم فی البیضا و می فی تفسیر سورة المائدة
 و ان کنتم جنبا فاطهروا فاغتسلوا و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم
 النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعيدا طيبا فامسحوا بوجوهکم و ابدانکم منه سبق تفسیر و عمل تکریره لتفصیل
 الکلام فی بیان انواع الطهارة ما یرید الله لجعل علیکم من حرج ای ما یرید الامر بالطهارة للصلاة
 او الامر لتیمم تضييقا علیکم و لکن یرید تطهیرکم لیتطهروا عن الذنوب فان الوضوء مکفر للذنوب
 او تطهیرکم بالتراب اذا اعوزکم التطهیر بالماء فمنعوا یرید فی الموضعین محذوف اللام للعلّة و قبل
 مزیدة و المعنی ما یرید الله ان يجعل علیکم من حرج حتی لا یرض لکم فی التیمم و لکن یرید ان تطهروا
 بوصیفة لان ان لا یقدر بعد المزیدة و لیتیم نعمته علیکم تیمم ما هو مطهرة لا بد انکم و مکفرة لذنوبکم نعمته
 علیکم رخصة لغرائمه و فی المدارک فی تفسیر تلك آیه و لکن یرید تطهیرکم بالتراب اذا اعوزکم التطهیر بالماء

ولیتم نعمتہ علیکم ولیتم برحمتہ انعامہ علیکم بجزائکم لعلمکم شکر و فی نعمتہ فیئیکم و فی الکشاف ما یرید اسد علیکم
من حرج فی باب الطہارۃ حتی لا یرخص لکم فی الیتیم و لکن یرید لیطہرکم بالتراب اذا اعوذکم بالطہیر بالماء ولیتم
نعمتہ علیکم ولیتم برحمتہ انعامہ علیکم بجزائکم و فی التفسیر ماخذ تفاسیر المتأخرین و فی الیضاوی فی
تفسیر سورۃ الانفال و نزل علیکم من السماء ماء لیطہرکم من الخبث و الجنابة و یندب عنکم رجز الشیطان
یعنی الجنابة لانه من تخلیہ و وسوسۃ و تحویفہ ایاہم من لعنہ و روى انہم نزلوا فی کسب اعفر تسوخ
فیہ اقدام علی غیر ماء و ناما فاحتمل اکثرہم و قد غلبہم شکر و علی الماء فوسوس علیہم الشیطان و قال کسبت
تضرون و قد غلبتکم الماء و انتم تصلون یحسین ترعمون انکم اولیاء اسد و فیکم رسولہ فاشفقوا فانزل
اسد المطر فمطر و الیلا حتی جری الوادی و اتخذوا الحیاض علی عذوبۃ و سقوا الرکاب و اغتسلوا و توضؤوا
و لم یدر الریل الذی بینہم و بین العدو حتی ثبت علیہ الاقدام و زالت و شو الشیطان لیربط علی قلوبکم بالثوق
عند طغی اسد تعالی لہم و یثبت بہ الاقدام امی بالمطر فی تسوخ علی الریل و بالربط علی القلوب حتی
تثبت فی المعرکۃ و فی المدارک و نزل بالتحقیق کما و بصبر بالتشدید غیرہم علیکم من السماء ماء مطرا
لیطہرکم بہ بالماء من الخبث و الجنابة و یندب عنکم رجز الشیطان و وسوسۃ الیہم و تحویفہ ایاہم ان لانصرۃ
مع الجنابة و لیربط علی قلوبکم بالصبر و یثبت بہ الاقدام امی بالماء اذا الاقدام تسوخ فی الریل و بالربط لان
القلب اذا تمکن فیہ الصبر فثبتت القدم فی موطن القتال و فی الکشاف بعد بیان القراءۃ و غیرہا و خبر
الشیطان و وسوسۃ الیہم و تحویفہ ایاہم من لعنہ و روى انہم نزلوا فی کسب اعفر تسوخ فیہ الاقدام
ان الملیس مثل لہم و کان لم یشرکون قد سبقوہم الی الماء و نزل المؤمنون کسب اعفر تسوخ فیہ الاقدام
علی غیر ما و ناما فاحتمل اکثرہم فقال لہم انتم یا اصحاب محمد ترعمون انکم علی الحق و انتم تصلون علی غیر وضوء
و علی الجنابة و قد عطشتم و لو کنتم علی حق ما غلبکم ہولاء علی الماء و ما یظرون کلم الا ان یجہدکم لعنہ فاذ قطع
لعنہ عنکم مشوا الیکم فقتلوا من اجبوا و ساقوا بقیۃکم الی مکۃ فخرنوا جزا شددوا و اشفقوا فانزل اسد
المطر فمطر و الیلا حتی جری الوادی و اتخذ رسول اسد علیہ وسلم واصحابہ الحیاض علی عذوبۃ
الوادی و سقوا الرکاب و اغتسلوا و توضؤوا و لم یریل الذی کان بینہم و بین العدو حتی ثبت علیہ الاقدام
و زالت و وسوسۃ الشیطان و طابت النفوس و الضمیر فی بہ الماء و یجوز ان یکون للربط لان القلب اذا
تمکن فیہ الجراۃ ثبتت القدم فی موطن القتال انتہی و چون اینجہ معروض فی سیدہ عیاد عیان را بہ حجت
بیان بعد ادراک مضمون ما فی التفسیر احتیاج گزارش حیرے نبود مگر در دول کہ نیست کہ از دست
اعتساف این بزرگ و من ضاہاہ جامی آنست کہ گریان با تار تار و سرمانگ و و چار شود و بکیر و س
زمانہ پر غبار و عرصہ کیتی تیرہ و تار گرد کہ با آنکہ شارا لہ و بعض متأخر از متقدمین مثل علامہ اعرج
نیشاپوری بر اثبات ربطین الآیات الفرقانیتہ جان میدہند و بر جہ تاویلات بار وہ نیاد من نمنہ

و ربط لاحق را سابق مایه استدلال بر اکثر آیه می سازند و بر سببی نامشکوره خود می نازند کما بهبوط هر ماسبق
فی مطاوی الکلام درین هر دو آیه با وصف اینکه با نچه استدلال کرده اند از ضنائم بلکه اجزای آیات
سابق است مضمون آیات سابقه را نمی بینیم می سازند و دعوی ارتباط آیات را پس پشت می اندازند
و خاک را اعتساف بر سر انصاف می بزنند بلکه خون بصف می ریزند و بر ابطال فضل ارباب کسا می میرند
حتی که این هر دو آیه را بآیه تطهیر متحد معنی می گیرند این الشرع من الثریا در آیه اولی من هاتین الایتن
تطهیر باب مراد و در آیه تطهیر از جناب مقصود این امور را با ذباب حبس مصدر کلمه تاکید یعنی انما و تطهیر مطلق
مؤكد مفعول مطلق چه نسبت که بیک پله می سنجند و بجز تم که چنین حرف رکیک از زبان فضل بن روزبهان
و این سرآمد علمای زمان که معتقدان شان البته قائل فضل ایشان بر فضل بن روزبهان اند چنان
برآمده **قول** که سلمنا لکن ازین دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما اینکه امام بلا فصل او بود از
کجا جائز باشد که یک از سبطین ابا باشد و بقاعده لا قائل به تمسک کردن دلیل محتمل است اذ المقترض لا یثبت
اقول ناظرین کلام اگر تخته باور است چنانچه است بچاره منوجه حیرت می افتد که این بزرگ میگوید چه هرگاه عصمت
آل عبارت است از ششده اعتراض بجواز امامت احد سبطین قهضمی عصمت میکند قوشن تمسک بقاعده لا قائل
الی آخره باین محض چه ما بر خود کلام با اهل اسلام میکنیم و آنچه با جماع مرکب جائز نباشد محکیم از اهل
اسلام تمسک به اعتراض نمیدانند کرد و کلام ما در ابطال خلافت خلفای ثلاثه بود و آن بعد تسلیم
عصمت ارباب عصمت به ثبوت رسید که با وجود معصوم غیر معصوم امام و واجب الاتباع نمیتواند شد
حلاوه ما ازین چهار حاجت تمسک بقاعده مزبور نیست وجوه تعیین امامت مرقنوسه بحکم حدیث علم
فریقین و ابو ساه خیر منها و تعلق مشیت و حکمت یزدانی با اینکه هرگاه دو معصوم و مافوق ذلک در یک
زمانه موجود باشند یکی از آنها که فضیله دارد با ضرورتی خواهد بود و کما کان اگر آنچه فرموده اند که هم ضرر
لاندریب له چون الف لام عهد جاری است جویش جز آتنا و صدقنا نمی توانیم داد و نداد و دره و علیه
اجره فان الصدق نجی و الحمد لله نجی **کلام** کا فذلک لکنه آنچه شاه صاحب در باب آیه تطهیر افشاده
فرموده و حاصلش بعد تمخیص من انزلت فیهم یکشد پس خواه بطریق مانعه الجمع بحق از واج شوب
و این بیت باشد و یا بالاشترک مخاطبت یزدانی با خصوص باین حضرات باین آیه لغویست خواهد
بود و تمخیص علماء که در میان منقبت من انزل فی حقهم نازل شد جمله باین محض و این محض
حق ندارد دیگر اینکه بگویند که نحن معاشر الاشاعره فضال اینردی را معلل بغرض نمیدانیم و بید است
عقل مفاد معنی و عبت متحد و تنزیل آیه هم در اصل افعال است پس اگر همچنان باشد چرا چه محذور
لازم می آید و هرگاه چنین جبارت در باره کبریا داریم علما کیتند و در چه حساب و هر چند این گستاخ
بر سبیل طعنه رفت مگر امر اولین موجب هول مقرره اشاعره از قبیل نذر نیست من لم یذعن فیهم

۲
آیات الانبیاء الساتین کثیرا من حق ثابت

اے الکتب الکلامیۃ المبسوۃ و سبیل تزل میگویم کہ چون بزمیہ مختار ہدایت شاہ صاحب تبرکات
 نشان ازواج بنویسے و اہلبیت مشترک کما مرت الاشارة الیہ پس سوگند بذوات مقدسہ اہلبیت
 کہ درین مقام نمیتوانم داد مگر بحیرت مہبات مومنین سوگند داده میپرسم کہ در نسخ ضمیر حضرات این آیه
 متضمن باینت شان من انزل فیہم بہت یا نہ اگر شق انکار اختیار کنند نمیتواند کرد کہ شرح و غالب
 کہ حضرت ابیہنہ بخت ازواج گواران سازند و در شق ایجاب باینت شان اہلبیت ازواج و فضیلت شان حسب تسلیم علم
 سواہم کانوا خلفاء او غیر ہم من الاصحاب ثابت و اینہی سلمہم اقرار است بانچہ از ان قرار کردہ بودند
 این آیه نوعیکہ دلیل عصمت ارباب کبار و مطلق خلافت غیر منصوص است کہ با وجود خصوص غیر معصوم امام نمیتواند شد بچنان الفاظ
 منا و منهم مثبت فضیلت حضرات مدوح است و ازینہم بقاعدہ عدم انتقاد بحیت مفضول مع وجود الفاضل کامیو
 مختار تحقیقہم و بدلائل عقلیہ و نقلیہ تحقق مدعا حاصل است و مشترک ازواج و چون بعون اسد و حسن توفیق بیان
 کافی و وافی ثبوت ما کنانہ بصدد اثباتہ و دفع شبهات طرف مقابل صورت پذیرفت اکنون اورا
 کلام رئیس الموحدین و سلطان العارفین عندہم اعنی الشیخ محی الدین ابن عربی کہ علامہ شوکت
 در احقاق الحق از فتوحات کفایتل کردہ نقل میکنم و بعد از ان مولانا اللوذی سید محمد قلیخان از کتاب
 جواہر العقیدین سمہودی در مجلد جواب باب امامت تحتہ اثنا عشریہ آورده اند ذکر میبازم تا میرسن
 گرد و کہ عرفا علمای سنیہ این آیه را بچہ مبانی مثبت عصمت میدانند و بچہ مثابہ متضمن منقبت اما الاول
 فقال العارف الموحد لبیانہم فی الفتوحات المکیہ و لما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عبدا
 محضاً طہرہ اللہ و اہل بیتہ تطہیر و اذہب عنہم الریس و ہو کل شینہم فان الریس ہو القدر عند
 العرب یکنذاکی الفراء قال تعالی انما یرید اللہ لیزہب عنکم الریس و یطہرکم تطہیراً فلا یضایف
 الیہم الا مطہر و لا یدان یکون کذلک فان المضاف الیہم ہو الذی شینہم فاقصیفون لانفسہم الامس
 کہ حکم الطہارۃ و انحطظ الالہی و العصمۃ حیث قال فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلمان من
 الہلبیت و شہد اللہ لہم بالتطہیر و اذہب الریس عنہم و اذ کان لا یضایف الیہم الا مطہر مقدس
 و حصلت لہ الغایۃ الالہیۃ بحد و الاضافۃ فاطنک بابل البیت فی نفوسہم فہم المطہرون بل ہم ہی
 الطہارۃ ثم قال و ہم المطہرون بالنص سلمان منہم بلا شک و لیوان یکون عقب علی و سلمان
 یلقبہم بذہ الغایۃ کما لحقت باولاد الحسن و حسین و عقبہم و موالی اہل البیت فان رحمۃ اللہ و رحمۃ
 ثم قال فاطنک بالمعصومین المحفوظین منہم القائنین بحد و درسم الواقفین عندہم اسمہ فشر فہم اعلی
 و اتم و ہولاء ہم قطاب ہذا المقام و من ہولاء الاقطاب و رشتہ سلمان شرف مقام اہل البیت
 فکان رضی اللہ عنہ من اعلم الناس بما مد علی عبادہ من الحقوق و ما لانفسہم و الخلق علیہم عن الحقوق
 واقوہم علی ادائہا و فیہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کان الایمان بالشریانہ لرجل

محکم دلائل سے مزین و متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

علی القاری فی تفسیر شہادۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم لسان الغلی

بسمی تکبیر و تعظیم بونه مقام چنانکه در قوله تعالی فقد کذب زکریا من قبلک هذا تحقیق که رفته اند یعنی از احوال
صول بطرف اینکه نکره در سیاق متهان چنانکه در اینجا است اگر چه مثبت باشد عام میباشد یعنی جمیع انواع
تطهیر مترجم میگردد که این دلیل عصمت البیت است اگر چه قائل این کلام قصد این معنی نکرده است زیرا که نزد
او این آیه شامل ازواج پیغمبر است و عصمت ازواج پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با اتفاق منتفی است و فقیر حقیر
میگوید که عرق علویت سید مسمود کرم ضرر بانست که چنین بیان مساوق نفس الامر طهارت اهل بیت
و کیف طهارت از جمیع ارجاس بعنایت یزدانی ثابت کرده و بل عصمت غیر ذلک لکن چه کند که لزاق
تصعب نسبت مخافت بطلان خلافت منصوبه مانع نیفته شریان با شمی تصریح اعتراف عصمت ارباب
عصمت افتاده و الا مقاله اش مقتضی آنست که اگر کدام مرتبه تطهیر بالاتر از عصمت بود بموجب بیان
بیان صدق عنوان برای اهل بیت اظهار ثابت و تحقق بودی و همین کلامش من حیث ما شعره
باجماع مرکب مثبت صبر نزول این آیه نشان آل عباس است فقد برچشم آن امور شده اعتنا به پیغمبر
حد بحال ایشان و اظهار اتهام خود بر معنی و حرص بران با وجود فائده بخشیدن آیه کریمه بود
حصول آن بر طلب تحصیل مزید ازین معنی برای ایشان بود زیرا که مکرر کرد طلب خود را برای این معنی
از مولای خود و عزوجل و استعطاف او بقول خود بار خدایا اینها اهل بیت منند و خاصان منند یعنی
که گردانیدی تو اراده خود را مقصور بر اذباب حس از ایشان و تطهیر ایشان پس نیز از ایشان
حس را و پاک کن ایشان را پاک کردانی با اینکه تجدید کنی برای ایشان مزید تعلق اراده را
باین معنی آنچه لائق عطای تو باشد و در این معنی ایماست به سبب گردانیدن عطای سابق از بر
عطای حال تو سلا لا نغامه با نغامه فقیر حقیر میگوید که این وجه هم مثل وجه ماسبق دال بر عصمت ارباب
عصمت است مگر در اعضاء حق پوشی را علاج نیست و نیز این سوال مزید صرف برای ارباب کسا
بوده است ازواج پیغمبر در آن شریک نبودند کما یشهد به الاحادیث النبویه و این قرینه جلی بلکه بر
متین است بر اینکه در اصل مضمون آیه هم ازواج نبویه شریک نبودند قائل ششم آن امور
دخول آنحضرت است با ایشان برای آنچه سابق مذکور شد از قول ابی سعید خدری که نزولت فی خمسة
النبی صلی الله علیه و سلم الی آخره بلکه در روایتی که حافظ جمال زرنندی مدنی ازادر کتاب خود
آورده است ذکر جبرئیل و میکائیل هم هست و لفظه عن ام سلمة قالت نزولت نده فی بیتی انما یرید الله
لیندب عتکم الرحمن اهل البیت فی سبعة جبرئیل و میکائیل و رسول الله و فاطمه و الحسن
و حسین و درین معنی مزید کریمت و تاکید تطهیر ایشان و دور گردانیدن از حس که آن گناه است
پاشک در آنچه وجب است ایمان بآن چنانچه مخفی نیست موقع آن نزد اولی الالباب مترجم میگوید
شریک بودن پیغمبر خدا و حضرت جبرئیل و میکائیل دلیل عصمت اهل بیت است زیرا که ممکن نیست که تطهیر

عنا یرید الله لیدعیکم فی سبعة جبرئیل و میکائیل و رسول الله و فاطمه و الحسن و حسین و درین معنی مزید کریمت و تاکید تطهیر ایشان و دور گردانیدن از حس که آن گناه است پاشک در آنچه وجب است ایمان بآن چنانچه مخفی نیست موقع آن نزد اولی الالباب مترجم میگوید شریک بودن پیغمبر خدا و حضرت جبرئیل و میکائیل دلیل عصمت اهل بیت است زیرا که ممکن نیست که تطهیر

عنا یرید الله لیدعیکم فی سبعة جبرئیل و میکائیل و رسول الله و فاطمه و الحسن و حسین و درین معنی مزید کریمت و تاکید تطهیر ایشان و دور گردانیدن از حس که آن گناه است پاشک در آنچه وجب است ایمان بآن چنانچه مخفی نیست موقع آن نزد اولی الالباب مترجم میگوید شریک بودن پیغمبر خدا و حضرت جبرئیل و میکائیل دلیل عصمت اهل بیت است زیرا که ممکن نیست که تطهیر

برای آن حضرت و رضای و آن خیر باینکه برای آن حضرت که علمای بآن تصریح کرده پس این امور برای ایشان
 در رضای نیز ثابت است پس طلب نکرد در حال انعام چیزی را اگر از نعمات ماضیه و اگر اندر عطای سابق و
 ماضی را سبب جلب عطا در حال پس توسل کرد بر آنکه استجلا ب انعام او بزرگتر انعام او که تا بالغ باشد
 در استعطاف و شاید که شریب هر در قوله صلی الله علیه و سلم کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
 چیز نیست که من اشاره بآن کردم اقل الا نام عرضه مید کرد و در وجه تاسع سید محمد و گفته متعلق بفضیل آل
 است و فقط آل هر چند با خود از لفظ اهل است مگر اطلاق لفظ آل البته در محاوره عرب بر ازواج
 نیامده پس معنی هم اعتراف بعدم شتر اک از و اج است در حکم این آیه و کذا لک مایاتی من ابواب
 العاشر و الحادی عشر و نیز ازین بیان سید سمهودی شبهه تحصیل حاصل رفع میکرد و و هم آن امور
 آنست که دعای آنحضرت مستجاب است سیما در طلب صلوات بر خود از پروردگار و تحقیق که دعا
 کرد مولای خود را باینکه مخصوص گرداند او را آل او را بصلوات برو و برایشان پس دعای
 صلوات بر خود از پروردگار خود مستجاب شد و برای همین در کیفیت صلوات فرستادن بآن
 ماورست بقوله تعالی **اِنَّ الشُّرُکَیَّةَ کُفْرٌ عَلٰی الْبَیِّنٰتِ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَرَکْعُوْا**
تَسْلِماً باین طریق مرفوع گردید که آل را نیز شریک خود کرده و منشاء این شریک گردانیدن چیزی
 است که مقدم شد از مشارکت ایشان با و در تطهیر ستفاد از آیه کریمه و برای همین دعا نکرد مگر
 بعد نزول آیه مذکوره که ایزد العالیه سابق یا ز و هم آن امور آنکه بدستیکه جمع نمودن آنحضرت
 ایشان را با خود درین تطهیر کامل و آنچه ناشی شد از آن تطهیر از صلوات فرستادن برو و برایشان
 و مانند آن مقتضی الحاق ایشان است بهن شریف خود چنانچه اشاره میکند بآن قوله علیه السلام
اللهم انهم منی و انا منهم و برای همین گفت در بعض طرق مقدمه انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن
سالمهم و عدو لمن عاداهم و گفت در بعض طرق آینده و ذکر عاشر الا من اذ قرأتی فقد اذ
 و من اذانی فقد اذنی الله تعالی پس قائم کرد ایشان را در معینی مقام نفس خود همچنین در
 محبت چنانچه خواهد آمد از قول او در بعض طرق و الذی نفسی سیده لایومن عبد حتی یحیی لایخنر
 حتی یحب ذوی و همچنین قوله انی تارک فیکم الثقلین الحدیث و همچنین الحاق کرده شدند ایشان
 بآن حضرت در قصه مبارکه مشارکین بایها بقوله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم الایه در حال
 گرفت دست حسن و حسین علیهما السلام را و فاطمه زهرا و میرفت و علی علیه السلام پس همه بود
 و بولاهم اهل کسای فهم المراد من الایتین با وجود آنکه داعی بر مبارکه اظهار کاذب درین خصوصیت
 بود و این امری بود که اختصاص داشت بآن حضرت و کسی که تکذیب آن حضرت میکرد پس
 الحاق کرد اهل کسای را بنحو و محبت آنچه سابق بآن اشاره نموده شد برای آنکه موکد است در

در بعض طرق مقدمه انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم و گفت در بعض طرق آینده و ذکر عاشر الا من اذ قرأتی فقد اذ و من اذانی فقد اذنی الله تعالی پس قائم کرد ایشان را در معینی مقام نفس خود همچنین در محبت چنانچه خواهد آمد از قول او در بعض طرق و الذی نفسی سیده لایومن عبد حتی یحیی لایخنر حتی یحب ذوی و همچنین قوله انی تارک فیکم الثقلین الحدیث و همچنین الحاق کرده شدند ایشان بآن حضرت در قصه مبارکه مشارکین بایها بقوله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم الایه در حال گرفت دست حسن و حسین علیهما السلام را و فاطمه زهرا و میرفت و علی علیه السلام پس همه بود و بولاهم اهل کسای فهم المراد من الایتین با وجود آنکه داعی بر مبارکه اظهار کاذب درین خصوصیت بود و این امری بود که اختصاص داشت بآن حضرت و کسی که تکذیب آن حضرت میکرد پس الحاق کرد اهل کسای را بنحو و محبت آنچه سابق بآن اشاره نموده شد برای آنکه موکد است در

در بعض طرق مقدمه انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم و گفت در بعض طرق آینده و ذکر عاشر الا من اذ قرأتی فقد اذ و من اذانی فقد اذنی الله تعالی پس قائم کرد ایشان را در معینی مقام نفس خود همچنین در محبت چنانچه خواهد آمد از قول او در بعض طرق و الذی نفسی سیده لایومن عبد حتی یحیی لایخنر حتی یحب ذوی و همچنین قوله انی تارک فیکم الثقلین الحدیث و همچنین الحاق کرده شدند ایشان بآن حضرت در قصه مبارکه مشارکین بایها بقوله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم الایه در حال گرفت دست حسن و حسین علیهما السلام را و فاطمه زهرا و میرفت و علی علیه السلام پس همه بود و بولاهم اهل کسای فهم المراد من الایتین با وجود آنکه داعی بر مبارکه اظهار کاذب درین خصوصیت بود و این امری بود که اختصاص داشت بآن حضرت و کسی که تکذیب آن حضرت میکرد پس الحاق کرد اهل کسای را بنحو و محبت آنچه سابق بآن اشاره نموده شد برای آنکه موکد است در

در بعض طرق مقدمه انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و عدو لمن عاداهم و گفت در بعض طرق آینده و ذکر عاشر الا من اذ قرأتی فقد اذ و من اذانی فقد اذنی الله تعالی پس قائم کرد ایشان را در معینی مقام نفس خود همچنین در محبت چنانچه خواهد آمد از قول او در بعض طرق و الذی نفسی سیده لایومن عبد حتی یحیی لایخنر حتی یحب ذوی و همچنین قوله انی تارک فیکم الثقلین الحدیث و همچنین الحاق کرده شدند ایشان بآن حضرت در قصه مبارکه مشارکین بایها بقوله تعالی قل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم الایه در حال گرفت دست حسن و حسین علیهما السلام را و فاطمه زهرا و میرفت و علی علیه السلام پس همه بود و بولاهم اهل کسای فهم المراد من الایتین با وجود آنکه داعی بر مبارکه اظهار کاذب درین خصوصیت بود و این امری بود که اختصاص داشت بآن حضرت و کسی که تکذیب آن حضرت میکرد پس الحاق کرد اهل کسای را بنحو و محبت آنچه سابق بآن اشاره نموده شد برای آنکه موکد است در

اعتقادش و زمان حیات مولایش بوده است و اگر بوده است کار بتوریه نموده تا از اندن جناب
ابن عباس این شرف الناس را متبع نمیدود و عجب که بر حکایت رفتنش نزد خیره حمز در می بهم که در کتب
سیر مصرح است نظر نکردند چه بعید است که بحکم للصلحۃ تاثیر کما ادعی هذا الفاضل ایضا فی هذا المقام
شیطان را همین معنی ذریعه اندلاشش گردیده باشد علاوه آنچه از کتب سیر معلوم میشود و وفات
جناب بن عباس در سنه ثمان و شصت هجریه و بمقر اصلی رفتن عکرمه در سنه مائت و خمسین یا سبع پس بعد
انتقال جناب مدوح قریب چهل سال حاصل زندگانی را طی ساخت و از نقلیات زمانیه بانیت
در ازیجه بعید که تبدل اعتقاد واقع شود و اعتقاد امر اختیار می نیست که غلام خلاف مقتدا آقا
اعتقاد نکند بخاطر هر چه آمد و ناصر و محب مرقنوی بودن آقا ش را که دلیل عدم خروج عکرمه
ساخته اند خود هر و ریه بالتام محب و ناصر مولای مومنان علیه السلام بودند بشبهات و اغوا
شیطانی هر گاه برگشتند برگشتند پس برگشتن غلام ناصر و محب چه استناد دارد و از غلامان
مگر گاهی کسی مخالفت و معاند آقا نموده است که معاندت با اجامی اقا بدیع و غریب باشد با جمله
استلزام علاقه عبودیت و مولانیت ملازمه تو احدا اعتقاد عبود و مولی را اصلا معقول نیست
و اگر چنین باشد ابو لولو هم غلام مغیره بن شعبه بود او لا اسلام یا ورنش کما هو معروف الی الله
بعید بود و ثانی چون مغیره از صمیم قلب غلام جناب ابن خطاب بود لا اقل که ابو لولو تر کب
قتل جناب مدوح که نمیشد و اگر گویند که با خود آقا ش خلاف و شت و بهتفاوته اش آمده بود
بسیار کلام ماکر و بهشتند و کل ذلک بمنزل من البیان چه این قصه حکایت مان ماضی است
در نیاب اعتبار بر روایات صحیح میباشند یا بر تحلیلات و تمییه و کیفیت بر روایات متطافره ماست
ذکره میر من شد و زهی هم در کتاب میزان الاعتدال فصاح و مثالب عکرمه نقل کرده چنانچه گفته عکرمه
مولی ابن عباس احدا و عینه العلم تکلم فیهم لرایه لا تحفظ فاقهم برای الخوارج و قد وثقه جماعة و عثم
النجاری و اما سلم فتنه روی له قلیلا مقرونا بغیره و اعرض عنه مالک و یحایده الانی حدیث
او حدیثین ایوب عن عمرو بن دینار قال وقع الی جابر بن زید صحیفه فیها مسائل فجعل جابر یسأل
بقول هذا مولی ابن عباس هذا البحر فاسألوه سفیان عن عمرو قال اعطانی جابر بن زید صحیفه
فیها مسائل فقال سل عنها عکرمه فجلت کانی ابتطافز عنها من یدی فقال هذا عکرمه مولی
ابن عباس هذا علم الناس و عن شهر بن حوشب قال عکرمه خیر نذره الامة لعیم بن حماد بن جریر
عن مغیره قیل سعید بن جبیر یقول لعلم احدا علم منک قال نعم عکرمه حماد بن زید قیل لایوب
اکان عکرمه یتیم فسکت ساعه ثم قال اما انا فلم اکن اتهم عفان بن اوس سب قال شهیدت
یحیی بن سعید الانصاری و ایوب فذکر عکرمه فقال یحیی کذا قال ایوب لم یکن بذلک جریر

بن يزيد عن زيار عن عبد الله بن الحرث قال دخلت على علي بن عبد الله فاذا عكرمة في وثاق
عذاب الحش فقلت له الا تسقى اسد فقال ان هذا يكذب الحديث علي ابني وروى عن ابن مسيب
انه كذب عكرمة الحبيب بن ناصح بن خالد بن خدش شهيد حماد بن زيد في اخر يوم مات فيه فقال
احدكم بحديث لم يحدث به قط لاني اكره ان اتقى اسد ولم يحدث به سمعت ايوب عن عكرمة قال
انما انزل اسد تشابه القرآن لفضل به قلت ما سوادا عابرة واخبرنا بل انزل ليهدي به ولفضل به
الفاسقين قطرب بن خليفة قلت لعطاء ان عكرمة يقول قال ابن عباس سبق الكتاب الحنين فقال
كذب عكرمة سمعت ابن عباس يقول لا باس من مسح الحنين وان دخلت الغائط قال عطاء واسد
ان كان بعضهم لم يري ان المسح على القدين تجزي ابراهيم بن مسيرة عن طاوس قال لو ان مولا عبد
ابن عباس اتقى اسد وكيف عن حديث شذت اليه المطايا سلم بن ابراهيم الصلت ابو سعيد
قال سألت محمد بن سيرين عن عكرمة فقال ما يسوئي ان يكون من اهل الجنة ولكنه كذاب بن
عتبة عن ايوب آتينا عكرمة فتحدث فقال حسن حكيك مثل هذا ابراهيم بن المنذر ثنا هشام بن
عبد الله النخعي سمعت ابن ابي ذئب رايت عكرمة وكان غير ثقة قال محمد بن سعد كان عكرمة
كثير العلم والحديث بحر من البحور وليس يحتج بحديثه وتكلم الناس فيه حماد بن زيد عن الزبير بن
الحارث عن عكرمة قال كان ابن عباس يضع في رحل الكليل على تعليم القرآن والفقه وعمر
عكرمة طلبت العلم اربعين سنة وكنت افتي بالباب وابن عباس في الدار وقال محمد بن
سعد بن الواقدي من ابني بكر بن ابي شبل باع علي بن عبد الله بن عباس عكرمة لخالد بن يزيد
بن معاوية باربعة الاف وبنار فقال له عكرمة ما خير لك بعت علم ابيك فاستقاله فاقاله
واخذه اسمعيل بن خالد سمعت لشعبي يقول بالقي احد علم بكتاب اسد عن عكرمة وقال قفاوة
عكرمة اعلم الناس بالتفسير قال مطرف بن عبد الله سمعت ما لكايكره ان يكره عكرمة ولا يري
ان يروى عنه قال احمد بن حنبل ما علمت ان ما لكا حدث بشي لعكرمة الا في الرجل يطاء امرأته قبل
الزيارة رواه عن ايوب عن عكرمة احمد بن ابي خيثمة قال رايت في كتاب علي بن المديني سمعت
يحيى بن سعيد يقول حدثوني عن ايوب انه ذكر له عكرمة لا يحسن الصلوة فقال ايوب وكان
يصل الفسل شيئا في عن حبل قال رايت عكرمة قد اقيم قاننا في لعب الزوزيد بن هارون قديم
عكرمة البصرة قاتاه ايوب ويونس وسليمان التميمي فسمع صوت غناء فقال اكتبوا ثم قال قاتاه
اسد لقاوا قاتاه ايوش وسليمان التميمي فاعاد اليه عمرو بن خالد بن نصر بن خالد بن سليمان النخعي
عن خالد بن ابي عمران قال كنا بالمغرب وعندنا عكرمة في وقت الموسم فقال ودوت ببيدي
حرية فاعترض بها من شهد الموسم بمينا وشمالا ابن المديني عن يعقوب النخعي عن جده

نقال قف عکرمه علی باب السجده فقال باقیه الاکافر قال وکان یری راسی الالباضیه بحی بن کثیر قال قفم
عکرمه مصر و هو یرید المغرب قال فالخوارج الذین هم بالمغرب عنده اخذوا قال بن المذنبی کان
یری راسی نخده الحروری و قال مصعب الزبیری کان عکرمه یری راسی الخوارج و ادعی علی
ابن عباس انه کان یری راسی الخوارج خالد بن بزار بن عمر بن قیس عن عطاء بن رباح ان عکرمه
کان اباضیتا ابوطالب سمعت احمد بن حنبل یقول کان عکرمه من اعلم الناس و لکنه کان یری
راسی الصفویه و لم یدع موضعا الا خرج الیه خرسان و الشام و الیمین و مصر و افریقیه کان یأتی
الامراء فیطلب جو انزهم و اتی الجند الی طاوس فاعطاه ناقة قال مصعب الزبیری کان عکرمه
یری راسی الخوارج فطلبه متولی المدینه فبغت عنده داود بن الحصین سخته مات عنده بالمدینه روی
سلیمان بن معید السجی قال مات عکرمه و کثیر عره فی یوم فشهد الناس جنازه کثیر و ترکوا جنازه
عکرمه عبد الغزیز الدراوی روی مات عکرمه و کثیر عره فی یوم فاشهد بها الاسود ان المدینه بها عیال
ابن ابی اویس عن مالک عن ابیه قال اتی بجنازه عکرمه مولی ابن عباس و کثیر عره بعد العصر فما
علت ان احدا من اهل المسجد حل حیوة الیهما قال جماعة مات سنة خمس و مائه و قال البیهقی
سنة ست قال جماعة سنة سبع و مائه و عن ابن لمیب قال لمولاه بر ولا تکذب علی کما کذب
عکرمه علی ابن عباس و یری عن ابن عمر انه قاله لنافع و لم یصح حید بن داود فی تفسیرنا عباد
بن عباد عن عاصم الاحول عن عکرمه فی رجل قال لعلامه ان لم اجلدک مائة سوط فامر آت
طالق قال لا یجلد لعلامه و لا یطلق امرأته هذا من خطوات الشیطان ذکره فی تفسیرنا تتبعوا خطوات
الشیطان انتهى و متی معتم یا ولی الالباب ما قال و روی العلماء الموثوق بهم فی حق عکرمه خاصه
الذیهی فانه قل من یساویه من العلماء عنده علماء اهل السنة فی تقیید الرجال فانضوا الحجب کل الحجب ما قال
ذلک لفاضل الغزیز الذی کان یشد الیه الرجال چه باوجود شیاع خروج عکرمه باین مشابهه که معاشر شیخ
اورا کافر و هسته اقدام بر جنازه او و کفر و تشنیدن بزرگ میفرمایند بعض ناواقفان تهمت نصب و خروج
بروی کرده اند اگر این علمای اعلام از متقدمین و متاخرین بیکه عندهم اساطین دین مثل امام کب
و امام احمد حنبل و محمد بن سیرین ناواقف باشند ناواقف کدام کس خواهد بود مگر انکه اخبار و قضیت
در ذات بابرکات شاه صاحب باشد و لطف نیست که کاش با وجود حروریت صادق اللہجه و متورع مطہر
ضعف علی ابالکه که اکثر علماء تنصیف بر کذا بیت او کرده و بعضی قائل بقسب از غنا و لعب نرد و عدم سیر
صلوة بلکه کتایه ترک صلوة و دنیا طلبی کا ملتف علیہ و خش اکا ذلش انیکه مولای خود مثل جناب
ابن عباس ضی اسد عنه المنسوب بخر و میساخت پس بس عجیب است که چون جناب شاه صاحب
در بند صدق روایت نیستند و بطبع معنی آفرین در اخلاق دست رسا دارند و در تصریح بتوثیق

ابن ابي طالب قال شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم حسد الناس لي فقال اما ترى ان يكون
 رابع اربعة اول من يدخل الجنة انا وانت والحسين وازواجنا عن ايماننا وشاؤنا وذريتنا خلفنا
 ازواجنا وشيعتنا من وراءنا وحدثنا ابو منصور الخشاشي اخبرني ابو نصر احمد بن الحسين ان احمد حدثنا
 ابو العباس محمد بن بهام حدثنا اسحق بن عبد الله بن محمد بن زبير بن صدقة بن حسان بن حسان بن حسان
 بن سلمة وابن اخت حميد الطويل عن علي بن زيد بن جدعان عن شهر بن حوشب عن ابي اسحق عن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم انه قال لفاطمة ايمني بزواجك وابنيك فجات بهم فالتقى عليهم فذكر كياشتم رفع يده عليهم
 فقال اللهم هؤلاء آل محمد فاجعل صلواتك وبركاتك على آل محمد فانك حميد مجيد قالت نورفت الكساء
 لا وجد معهم فاجتديته وقال انك على خير وروى ابو حاتم عن ابي هريرة قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سلم الى علي وفاطمة والحسين فقال انا حبيب لمن جارتهم وسلم لمن سالمهم وابناي عقيق بن محمد
 اخبرنا المعافا بن المبتلى حدثنا محمد بن جبرير حدثني محمد بن عمار حدثنا اسمعيل بن ابان حدثنا صباغ بن
 يحيى المزني عن السدي عن ابي الدليم قال لما جئ بعلبي بن الحسين اسير فاقم علي ورجع وشق قام على
 من اهل الشام فقال الحمد لله الذي قتلكم وهتأصلكم وقطع قرن الفتنة فقال له علي بن الحسين قراءات
 القرآن قال نعم قال قراءت ال حم قال قراءت القرآن ولم اقر ال حم قال باقراءت قل لا اسئلكم
 عليه اجر الا المودة في القربى قال انكم لا تهمهم قال نعم اخبرنا ابو الحسن العلوي الرضي حدثنا احمد بن علي
 بن مهدي حدثنا علي بن موسى الرضا حدثني ابي موسى بن جعفر حدثني ابي جعفر الصادق قال كان نقش
 خاتم ابي محمد بن علي بن ابي طالب بالبصرة وبابن النعمان وبابن النعمان وبابن النعمان وبابن النعمان
 محمد بن القاسم المازروني قال انشدني محمد بن عبد الرحمن الرضائي انشدني احمد بن ابراهيم الجرجاني
 قال قال انشدني منصور الفقيه لفته ان كان جبي خمة زكيت بهم فراضى به ونقص من عادتهم
 رضافاني راضى به وقيل بهم ولد عبد المطلب يدعى عليه ما حدثنا ابو العباس سهل بن محمد بن سعيد
 المروزي حدثنا جدي ابو الحسن المجوسي حدثنا ابو جعفر محمد بن عمران الارساني حدثنا بهدي عبد الوهاب
 حدثنا سعد بن عبد الحميد بن جعفر حدثنا عبد بن زياد ايماني حدثنا حكيم بن عمار اليماني عن اسحاق
 بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب
 سادات اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسين والمهدي واخلينا يعقوب بن البرقي اخبرنا
 محمد بن عبد الله بن حميد بن محمد بن احمد بن عامر حدثني ابي حنيفة بن علي بن موسى الرضا حدثني انه
 موسى بن جعفر حدثني ابي جعفر بن محمد حدثني ابي محمد بن علي قال حدثني ابي علي بن الحسين حدثني انه
 الحسين بن علي حدثني ابي علي بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة علي من
 ظلم اهل بيتي واذا في في عترتي ومن اصطنع صنيعة ابي احد من ولد عبد المطلب ولم يحازه عليها فانا

اجازيه غذاذا لقيني يوم القيمة وقيل هم الذين تحرم عليهم الصدقة ولقسم فيهم خمس وهم نبواكشتم ونبواطلب
الذين لم يغير قوا في الجاهلية ولا الاسلام يدل عليه قوله عز وجل واعلموا انما ختمت من شئ فان صدر
خمس وللرسول ولذي القربى وقوله ما اقام الله على رسوله من اهل القرية وللرسول ولذي القربى
وقوله وآت ذا القربى حقه وانخر في عقيل بن محمد اجازة اخبرنا ابو الفرح البغدادي حدثنا محمد بن حبيب
حدثنا ابو كريب حدثنا مالك بن سميع حدثنا عبد السلام حدثني يزيد بن زياد عن مقسم عن ابن عباس
قال قالت الانصار فعلنا وفعلنا وكانهم فخر وافقال ابن عباس والعباس شك عبد السلام
لنا افضل عليكم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتاهم في نجاشهم فقال يا معشر الانصار
انتم تكونوا اذلة فاغركم الله قالوا بلى يا رسول الله قال افلا تحبوني قالوا ما تقول يا رسول الله قال
الا تقولون اني اخذتكم فاني انا فاني انا فاني انا فاني انا فاني انا فاني انا فاني انا فاني انا فاني انا
زال يقول حتى جثوا على الكعب وقالوا امواتنا وما في ايدينا لله ولرسوله قال فقلت قل لا اله الا الله
عليه اجر الا المودة في القربى وانخر في الحسين بن محمد بن فحويه حدثنا محمد بن عبد الله بن برز
حدثنا عبيد بن شريك البزار حدثنا سليمان بن عبد الرحمن ان بنت شريك بن جليل حدثنا مروان بن معاوية
الفراري حدثنا يحيى بن كثير الاسدي عن صالح بن حيان الفراري عن عبد الله بن شداد بن الهادي عن
العباس بن عبد المطلب انه قال يا رسول الله اباي قرشين يلقي بعضها بعضا بوجوه تكاد ان يهابل
من الود ويلقونها بوجوه قاطبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم او يفعلون ذلك قال نعم والله
بعث بالحق فقال ما والذي بعثني بالحق لا يؤمنوا حتى يحبواكم بي وقال قوم هذه الآية منسوخة وانما
نزلت بمكة وكان المشركون يؤذون رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزل الله عز وجل قل
ما اسئلكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا على الله في منسوخة هذه الآية ويقولون قل اسئلكم من اجر
وما انا من المتكلمين وقوله تسلمهم عليه من اجر ان هو الا ذكر للعالمين وقوله ام تسالهم اجر افهم من
مغرم متقلون والى هذا القول ذهب البخاري بن مزاحم والحسين بن الفضل وهذا قول غير قوي
ولامرضى لان ما حكينا من اقوال اهل التاويل في هذه الآية لا يجوز ان يكون واحدا منها منسوخا
وكفى قبحا يقول من زعم ان التقرب الى الله بطاعة ومودة بنية واهل بيته منسوخ والدليل على صحة
نفيها ما اخبرنا ابو محمد عبد الله بن حامد الاصفهاني اخبرنا ابو عبد الله محمد بن علي بن الحسين البجلي حدثنا
يعقوب بن يوسف بن اسحق حدثنا محمد بن اسلم الطوسي حدثنا يعلى بن عبيد عن اسحق بن ابي خالد عن
قيس بن ابي حازم عن جابر بن عبد الله الجلي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من مات على حب آل محمد
مات شهيدا الا من مات على حب آل محمد مات مغفورا الا من مات على حب آل محمد مات تائبا الا من مات
على حب آل محمد مات مومنا مستكمل الايمان الا من مات على حب آل محمد شجرة ملك الموت بالجنة

شتم منکر و کبر الاومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تشر العروس الی بیت زوجها الاومن
 مات علی حب آل محمد فتح فی قبره بابان من الجنة الاومن مات علی حب آل محمد مات علی هتة و الجماعه
 الاومن مات علی نقض آل محمد صلی الله علیه وسلم جاء یوم القيمة مکتوب بین عینیہ آتس من رحمة الله الاو
 من مات علی نقض آل محمد لم یسهم رائحة الجنة و فی الکشاف و روى انها لما نزلت قیل یا رسول الله من
 قرابتک هؤلاء الذین و حبت علینا مودتهم قال صلی الله علیه وسلم علی وفاطمة و ابناهما و یدل علیه
 ما روى عن علی رضی الله عنه شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حسد الناس فی فقال صلی
 الله علیه وسلم اما ترضی ان یتکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و
 ازواجنا عن ایامنا و شعلنا و ذریتنا خلف ازواجنا و عن ابی صلی الله علیه وسلم حرمت الجنة
 علی من ظلم اهل بیتی و اذا فی فی عترتی و من صطتغ صنیقه ^{الله} و لد عبد لم یطلب و لم یجازه علیها فاجازیه علیها
 غذا اذا لقینى یوم القيمة و روى ان الانصار قالوا فعلنا و فعلنا کما نهم افتخر و ا فقال عباس و ابن
 عباس لنا الفضل علیکم فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فأتاهم فی محاسنهم فقال معشر النصار
 الم تکنوا اذلة فاعزکم الله قالوا بلی یا رسول الله قال الم تکنوا اضلأ فهدکم الله بلی یا رسول
 قال فلم یجیبونی قالوا ما نقول یا رسول الله قال الا تقولون الم یخرجک قوماک فاونیاک او کم یکیدو
 قوماک فصد قوماک او لم یخذلوک فنصرناک قال فما زال یقول حتی جثوا علی الکرک و قالوا اموالنا
 و ما فی ایدینا لله و لرسوله فزلت الایة و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات علی حب آل محمد مات
 شهیداً الاومن مات علی حب آل محمد صلی الله علیه وسلم مات مغفوراً الاومن مات علی حب آل محمد مات
 باباً الاومن مات علی حب آل محمد مات مومن تکمل الايمان الاومن مات علی حب آل محمد شهید ملک الموت
 بالجنة شتم منکر و کبر الاومن مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تشر العروس الی بیت زوجها الاومن
 مات علی حب آل محمد فتح فی قبره بابان الی الجنة الاومن مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة
 الرحمة الاومن مات علی حب آل محمد مات علی هتة و الجماعه الاومن مات علی نقض آل محمد جاء یوم القيمة
 مکتوب بین عینیہ آتس من رحمة الله الاومن مات علی نقض آل محمد مات کافر الاومن مات علی نقض
 آل محمد لم یسهم رائحة الجنة انتهى ما اردنا ایراده اکنون حسبته ^{الله} حضرت سینه غشاوه عصبیت را از و
 دیده بصیرت بردشته اندک مهان نظر را کار فرمایند که آیا کدام عظمت رتبه بالاتر از نیرتبه تصور میکنند
 که رب جل و علی فائق الحبت و النومی حبیب خود را مامور با سنها می امت فرماید که اجر رسالت بپوش
 مودت این بزرگواران است و بس و برین اکتفا نفرموده حکم سوال این معنی کند و تا که قرب این
 بزرگواران درگاه گریه یا جلالت برادق عظمته رفیع تر از مدارج تمامه عباد الله نبود این امر صادق
 و هرگاه یادش می باشد مثلاً کافه رعیت خود را مامور بحبت کسی از اقارب قریب و اولاد خود می سازد

محبت مأمور به از محبت هر کس که افراده خلق مستثنی میباشد فکیف با من فیه که شایسته شاه علی الاطلاق
 عزیمه سلطان سیر لولاک لما خلقت الافلاک را برای سوال محبت مقربان بارگاه عظمت
 جلال حکم کند و حبیب العالمین حسب حی ربانی محبت کسی که بحق او بارها علی منی و انامنه و
 من احب علیا فقد احب الله و من اصبته فرموده باشد و دیگر فلذات که بر خود مأمور فرماید پس لا محاله
 این محبت مأمور به محبتی خواهد بود که ملوک را با مالک باید بلکه در نظر حق بین مالکان عرفی را
 با این مالکان حقیقی چه نسبت پس این محبت از محبت ملوک و مالک بوفور اطاعت و انقیاد متمیز
 خواهد بود و محبوبین باین محبت البته از محبتین مأمورین بجهت هم فضل خواهند بود و ذلک بشین لایرتاب فیه
 عاقل و اگر متوجهی تو هم کند که سوال مودت بجهت قرابت و خبریت است میگوئیم اما اولاً پس و آنچه
 که قرابت و خبریت باعث آن میباشد که شخص خواهان دوستی مردم با آنها میباشد لکن بمنی متفرع
 بر اقصی درجه فضیلت آنها نزد شخص است فیما یلیق بهم بر غیر آنها و ظهور آثار این فضیلت در قرابت
 و خبریت رؤسای دین و دنیا زیاده تر میباشد و با من فیه قرابت و خبریت یعنی چه فرزندان بپایند
 فان الختن ایضا کالابن خصوصاً متی لم یکن للصر و لد سومی روجه ذلک الختن و کان الختن من اثار
 شجرة الصهر و فیه من مقصودنا ما تعلم و اما ثانیاً پس قائل انحرث بغفلت یا تغافل بغفلة صریح افتاده اگر
 سوال مودت از جانب رسول خدا من تلقا نفسه الشریف میباشد و این کلام قابل اصفا و لائق التفات
 جواب میباشد و بما نحن فیه حکم رب العزیز که سوال کن مودت اینهارا که همین است اجر رسالت اینجا پس
 قرابت و خبریت را چه دخل و اگر مسلم داریم که خداوند جلجل پس قرابت و خبریت نبوی چنین حکم
 کرده حضرات سینه هم از خدا ترسیده پاس خدای تعالی را کار کرده آنحضرات را از فلان و بهمان
 او و ن بکنند اما ثانیاً پس قرابت و خبریت برای حضرت جعفر طیار و جناب عقیل و بوجه ما بزرگوار است
 برای حضرت عباس زیاده بود و جناب رسالتا بزرگوار کافه اهل سنت و گریبات هم داشتند پس می باشد
 که مودت اینها هم اجر رسالت می بود و در باب دگر نبات سید کائنات شبهه قضا کردن قبل از نزول آیه
 قابل التفات نیست زیرا که اولاً حکم مودت تا قیام قیامت باقیست موقوف زمان حیات مود و دینیت
 و ثانیاً نبات سیده نساء العالمین بلاریب در وقت نزول آیه فوت نکرده بودند مگر با اتفاق میناؤ
 بین من شارکنما من اهل البتة فی القول بنزول الایة فی الاربعة شریک این حکم ربانی نبوده اند پس
 بتأیید این قول که منصوص بنص متفق علیه است مودت آنها خبریت رسول خدا و دیگر منصوص نبوی البته
 باعث حسنات خواهد بود و آیا که میجوشت عنها و برای حضرات محدوده من منقبت است که فرزندان منصوص
 باین نفس باشند مختص این منقبت عظمی مخصوص این چار بنبرگواران که الانخاس لهم الا فضلهم من شاء
 فضلهم عنی فضل الانبیاء و المرسلین بوده است چه مودت علی الاطلاق واجب نمیتواند شد مگر نسبت

که بوقوع آن مفصل بیان خواهد شد **فصل در بیان خبری که علمای سینه خصوصاً متأخرین عادت گرفته اند که هرگاه**
کلمه حق در باب مناقب حضرت طاهره که منافقین مقرر کردند میباشند بر زبان کسی از روایات طریقه شان
میگزرد و رواه تاویل نمایند میبندند و می راقبند می کنند و ازین مقوله است که در ثعلبی هم حرف میزنند
 در موثوق به بودنش گنجایش رهبری نیست و انتم قصد قمی فاسم جمع ما قال علماء السیر فی ترجمه قال ابن
 خلکان و هو عندهم معتد موثوق به ابو اسحاق احمد بن ابی اسیم الثعلبی النیسابوری المفسر المشهور
 کان اوجز بانه فی علم التفسیر و صنف التفسیر الکبیر الذی فاق غیره من التفاسیر و له کتاب العرسل
 فی قصص الانبیاء علیهم السلام و غیر ذلک ذکره اسمعانی و قال یقال له ثعلبی و الثعلبی و هو لقب
 یسین نسب قاله بعض العلماء و قال ابو القاسم الفقیه رایت رب العزة عروجل فی المنام و هو
 یخاطبونی و مخاطبه و کان فی انشاء ذلک ان قال رب العزة تعالی اسمہ اقبل الرجل اصالح فالتفت
 فاذا احمد الثعلبی مقبل ذکره عبد الغافر بن اسمعیل الفارسی فی کتاب سیاق تاریخ نسیا پور و آهی
 علیه و قال یصح النقل موثوق به حدث عن ابی طاهر بن حریمه و الامام ابی بکر بن مهران المعز
 و کان کثیر الحدیث کثیر الشیوخ تو فی سنه سبع و عشرين و اربع مائه و قال غیره تو فی فی المحرم سنه
 سبع و ثلثین و اربع مائه رحمه الله تعالی انتهى و چون روایت رب العزة در منام بداد دنیا نزد این
 حضرات محتج نیست فامی مدیه للثعلبی فوق شهادة عالم الغیب و الشهادة انه رجل صالح و ذمیه
 که کمتر کسی را از محدثین بمپایه او در تنقید حدیث و رجال حدیث میگیرند در کتابش و سوم کتاب
 العبر فی اخبار من غیر و هو عندی موجود با عطاء من اعطی الدرایة للبشر در بیان واقعات سنه سبع
 و عشرين بعد اربع مائه گفته و فیها تو فی ابو اسحاق الثعلبی احمد بن محمد بن ابی اسیم النیسابوری رو
 عن ابی محمد الخلدی و طبقه من اصحاب السراج و کان حافظا و اعطاه فی التفسیر و العبره متین
 الدیة تو فی فی المحرم و برگاه حال و ثویش باین مشابه باشد است رفض و شیخ بمعز الیه
 خرق بخت است و محال چون و چرا در روایاتش نیست مگر اینکه اعتراف باین کلیه است که بیان
 مناقب نفس الامر علی اصل است و فضل است و هر که باین منقبت متصف باشد را فضیلت است
 محتجیم باو که داعی ایم بعد تحریر بشرحیکه در ذیل بیان آیه تطهیر کرده شد تعرض باینچه در کتاب تحفه
 اثنا عشریه باین مقام مندرج است ضرورتا قناد و حاصل نفس سوره مولف کتاب عزبور و تسمیه ذیل
 باطلال این منقبت عظمی بیه امر آمل میشود بکی تضعیف روایت نزول آیت بحق آل عبا بجهت خفوت
 روایت بطران و احمد بن سبل و انکار جمهور محدثین بسبب کمی بودن سوره و عدم وجود امین
 بامین در اینجا که عدم ازدواج سیده النساء با علی مرتضی و بودن شیعه در سلسله روایات که ناشر
 برویه مگر صاحب صواعق نام حسین اشقر گفته دوم تبعاد سوال اجر نبوت با وجود آیات داله

بر انتقامی طلب اجر بر بروت و نامناسب بودن این معنی شان رسالت سوم علم دلالت حکم مودت
بر امامت و خلافت و چون فاضل بهر مولانا سید محمد قیسینان چنانکه شرح داده شد بجواب اکثر ابواب
کتاب شان کما یبغی پرداخته اند و این کسب دران خود را بمقادیر انسان علی نفسه بصیرة در پله جناب
شان محوسی نمی سنجند تصدی جواب تحصیل حاصل و شمر انکشاف فقدان استعداد خود می دیدیم مگر بظن
باینکه ناظرین حمل بر عسیر جواب بودن افادات شاه صاحب و دشوارش برین ضعیف نشاند و بنویسند
کتب و لامای مدوح صورت تداول نگرفته پس جواب تفصیلی را حواله بر کتاب موی صوت موده
اشاده اعمالی بجواب رشادات شاه صاحب بنماید میقول و من الله التوفیق ایا الما اول پس
پنظام است که هرگاه جرح مطلق بر روایت در حد قدرت ندیدند به بیان کثرت اقوال مناسب
نزول آیه در حق ال عجا و سمت آن به جمهور مصر خاطر خاطر را بایر از سپردند و ادعای انحصار را
در طرانی و احمد از ان قبیل است که جاب مدوح در ان کتاب تالیف قول خود بتفوه خلافت واقع بهم در پیغ
نیفرانند چنانکه سندش آید و اگر منظره آن دو کس هم موده تا هم سعی جناب مدوح بی سود و غیر شکور بود
است چه هرگاه ما روایتی از ثقات علمای سنیة مویذ مذسب خود یا فیم حجت ما بر خصم تمام است زیرا که
چنین روایات از وصمت اخلاق بر می است و بمذاهدت بر روایات شیعه محض بالقریة و بقیه
یقین کما مر التاشاره الیه فی مفتح الرساله و اکنون که شاه صاحب هم مقتضای مولف الصدوق و کس
طلبه و علمای سنیة متنفذین شاه صاحب استناد بر روایت شیعه میا زد پس اگر کدام حدیث از طریق
شیعه متضمن بدع خلقتا مراد است شان از تفسیر شخصیه و جو را آورده پس انعام میگوید اند گفت
که آنچه روایات متضامه و متواتره دال بر مشالب شان مرویست بایهام اعتقاد را در اندام جمله
اگر چنین باشد باید استناد از روایات مخالف و طریق دلیل الزامی کلمه مسدود و دیگر روایات جناب
شاه صاحب را ازین حسی عقلیت واقع شده یا عمدتاً بتاقل زدند که در کتاب مروری بمواضع عدیده
گفته اند که اگر بر روایت ما سند از تفسیر خلقتا مراد است یا آنچه متضامه و مناقب شان بر روایات متضامه
ما آره است بانهم اعتقاد دارند و در غم مقام هم بدگر احادیث و خوب محبت شیوخ ثلثه مروی است بمخمان
کلمات لغوه فرموده اند و ذلک من نذر الکلام چو این حرف وقتی گفتن بر و ابود که شیعه بعلت صدر
روایت سینه روایت را ضاوق الحاکم بنو حنیف است مگر اینکه اعتراف المر علی نفسه کیف اکان کافی میباشد
و هم ان روایت مساصدت روایات شیعه محقق بالقریة و انتقاد احتمال حشر و وضع علاوه
پس بخت بر خصم تمام است و الاستناد بکلام الخصم من الجانین لکن الاعتذار بالتقیة و عدم مقتضای
وضع الاحادیث فی مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام من محدثی است متخص بالشیعة المختص خود
علیه عجیب منکرین بر ول این آیت نشان آل عبا شده است فلیتذکر العارة المنقولة من تفسیر

از آن بنی فرمود و دستهای محبت او را در زینهار از آن قبیل نیست که استهجانی داشته باشد و کیفیت که
 این معنی در حقیقت هیچ فوز و فلاح برای سؤلین بوده شد زیرا که محبت قرنی شرف محبت رسول و مفضل
 یکمیل محبت با رسول و آن موجب تکمیل ایمان و مورث دخول فی الجنان فیه فیضه و استهجان ام
 من اندامان و کلام آثم فی سندیست فاضل مزبور از سید مہود می نقل کرده قلت نسبتہ
 ذلک اجراً مجازیة اذا النفع فیہ لیس راجعاً الیہ بل یرجع الی من سلک طریق مودۃ اقا ربی علی
 علیہ وآلہ من الخاطبین و آنچه متنبی بلاما تم بودن طلب اجر متفرع ساخته که استثنای منقطع است و از
 معنی را پسندیده متاخرین گفته یعنی و لکنکم اذکرکم المودۃ فی القربی و جب پسند حسب ظاهر اینکه اجر
 بشان رسالت زیبا نبود و از قول استثنای منقطع آن محذور لازم نمی آید و مرکز خاطر بفتان
 ویریه اینکه در بود و حق اهل کساء اجر رسالت شرف عظیم و منقبت جیم برای اہل بیت لازم نمی آید
 این را استثنای منقطع قطع باید کرد و ہر گاہ ما با ثبات رسانیدیم کہ این اجر محذور نیست و بر ظاهر
 کہ استثنای منقطع ہم معنی صرف عن الظاہر است و برای آن ضرورتی قرینی می باید ولیست ہناک
 پس استثنای متصل متعین و اگر ادب مانع نمی بود آنچه طلبہ بند در مثال استثنای منقطع میگویند عا
 میکردم و بر سبیل تنزل میگویم کہ گسائیکہ استثنای منقطع گفته اند غرضشان ہم ابطال نسخ آیه است
 کہ بعضی از سیدان قائل اند چنانکہ سید مہود از تفسیر بغوی نقل کرده و برای رفع تضاد بین تفسیر
 یعنی استثنای متصل و منقطع دلائل بسیار ذکر کرده کہ نقلش اطناً بی میخوابد لخص کہ در صورت گرفتار
 استثنای منقطع ہم مودت ارباب کساء را خاصۃ خدا تعالی واجب ساخته و فیہ ایضاً المقصود و الاثبات
 فیہ عدم ملازمت در مودت و امامت پس منشا کلام شاہ صاحب غفلت یا تغافل و انفعال از
 منشا استدلال است و آن اینکه گسائیکہ رب جلیل مودت آنها را اجبر رسالت گردانیده مرتبہ تھا
 بر مرتبہ جلیل است کہ ادراک از درک آن قاصر پس البتہ آنها از جمیع امت اجابت فضل شہند و سید
 لا ینفک امامتہ المفضول مع وجود الفاضل با عراف مؤلف کتاب ریاض نضرۃ بحریت منقول از جامع
 صغیر و اقرار والد ماجد شاہ صاحب استند بذینک الخیشین المرویین من عبد الدین عباس و من
 الصدیق نقیہ بتک لفظہ و الشدة خصوصاً فی الخلافۃ الی شدة عندہ کما مر فی مفتح الکتاب خلافت
 مفضولین غیر جائز و ہم والد شاہ صاحب در اثبات خلافت شیخین اجبت را عند الرسول دلیل فضیلت
 نہتہ اند و ازین زیادہ کدام درجہ اجبیت عند الرسول بلکه عند خدا خواهد بود کہ حسبشان اجر است
 باشد و لا شک ان علی بن ابی طالب افضل آل العبا پس میرسد کہ خلافت مطلقہ جناب
 امامت مآب متحقق خواهد بود و الحمد للہ و دود و الصلوۃ علی غیر مبعوث دعا الی غیر مبعود و عمرہ الی
 الکریم و الجود باز بر اصل مطلب میروم کہ از حج قاهرہ و دلائل با برہ اختصاص خلافت مطلقہ خاتم

الانبياء بسيد الاوصياء آية وافر الهداية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل
 ما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس و قبل از شروع تبیین دلالت ذکر تفسیر این آیه از روی تفاسیر
 اهل سنت ضرور قال صاحب التفسير الكبير المسند الثانية لقائل ان يقول ان قوله وان لم تفعل ما بلغت
 رسالته معناه فان لم تبلغ رسالته فابلغت رسالته فاسى فائدة في هذا الكلام اجاب جمهور المفسرين
 عنه بان المراد انك ان لم تبلغ واحدا منها كنت كمن لم تبلغ شيئا منها وهذا الجواب عندي ضعيف
 لان من اتى ببعض ترك البعض فلو قيل انه ترك الكل لكان كذبا ولو قيل ايضا ان مقدار الجرم في
 ترك البعض مثل مقدار الجرم في ترك الكل فهو ايضا محال ممتنع فسقط هذا الجواب والاصح عندى
 ان يقال هذا خرج على قانون قوله انا ابو النجم وشعري شعري ومعناه ان شعري قد بلغ الكمال و
 الفصاحة والمتانة الى حيث متى قيل فيه انه شعري فقد انتهى روجه الى الغاية التي لا يمكن ان يراد عليها
 فهذا الكلام يفيد المبالغة التامة من هذا الوجه كذا هو ما قال فان لم تبلغ رسالته فابلغت رسالته
 انه لا يمكن ان يوصف ترك التبليغ وكان ذلك تيمنا على غاية التهديد والوعيد علم المسند الثالثة
 ذكر المفسرون في سبب نزول الآية وجوبها الاول انها نزلت في قصة الرجم والفصاح على تقدم في
 قصة اليهود والنصارى في سبب اليهود واستهزائهم بالدين والبنى صلى الله عليه وسلم
 سكت عنهم فنزلت هذه الآية الثالثة لما انزلت آية التخيير وهي قوله يا ايها البنى قل لا زواج
 فلم يعرض عليهم خوفا من اختيار بين الدنيا فنزلت الرابع فنزلت زيدا وزينب بنت شمس قالت
 عائشة من زعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتم شيئا من الوحي فقد اعظم القربة على الله والله
 تعالى يقول يا ايها الرسول بلغ ولو كتم رسول الله شيئا من الوحي لكتم قوله ونحني في نفسك بالسر
 مبدي ونخشي الناس الخامس نزلت في الجهاد فان المنافقين كانوا يكرهونه فكان يسكت احبانا
 من حشمهم على الجهاد السادس لما نزل قوله تعالى ولا تسبوا الذين يدعون من دون الله فيسبوا الله
 عداوا بينكم علم سكت البنى صلى الله عليه وسلم عن عيب اكبهتم فنزلت هذه الآية وقال بلغ يعني معائب
 اكبهتم ولا تخفها منهم والاعصمك من الناس اي منهم السابع نزلت في حقوق المسلمين وذلك
 لانه قال في حجة الوداع لما بين الشرائع والمناسك بل بلغت قالوا النعم قال اللهم فاشهد ان لا اله الا
 الله صلى الله عليه وسلم نزل تحت شجرة في بعض اسفاره وعلق سيفه عليها فاتاه اعراب
 وهو صلى الله عليه وسلم نائم وحده وقال يا محمد من ينفك مني فقال اسد فرعدت يد الاعراب
 وسقط السيف من يده وضرب برأسه الشجرة حتى استبرق ساعة فانزل الله تعالى هذه الآية وبين ان
 يعصم من الناس لتاسع كان يهاب قريشا واليهود والنصارى فانزال الله عن قلبه ملك الهية
 بهذه الآية العاشرة نزلت هذه الآية في فضل علي رضي الله عنه ولما نزلت اخذ بيده وقال من كنت

مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فليقبح عمر رض فقال نبيك يا ابن ابي
 اصحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة وهو قول ابن عباس والبراء بن عازب وعبد بن علي
 واعلم ان هذه الروايات وان كثرت الا ان الاوالة حمل على انه تعالى آمنه من مكر اليهود والنصارى
 واعره باظهار التسليم من غير سيالات منه بهم وذلك لان قبل هذه الآية وما بعد لما كان كلاما
 مع اليهود والنصارى امتنع ان يقرأ الآية الواحدة في البين على وجه يكون اجنبية عما قبلها وبعدها
 اعلم انتهى كلام الرازي وقال صاحب الدر المنثور في تفسير هذه الآية اخرج ابو الشيخ عن الحسن
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله بعثني برسالة ففقت بها ذرعا وعرفت ان الناس
 يكذبون في فوعد في لا يفتن او ليغتنبي ما نزلت يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وخرج
 عبد بن حميد وابن جرير وابن ابى حاتم وابو الشيخ عن مجاهد قال لما نزلت بلغ ما انزل اليك من
 ربك قال يا رب انما واحد كيف اصنع مجمع على الناس فنزلت وان لم تفعل فما بلغت رسالته
 يعني ان كنت آية ما انزل اليك لم تبلغ رسالته وخرج ابن ابى حاتم وابن مردويه وابن عساکر عن
 ابى سعيد الخدري قال نزلت هذه الآية يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يوم غدير خم في علي بن ابى طالب وخرج ابن مردويه عن ابن مسعود قال كنا نقر على
 عبد رسول الله صلى الله عليه وسلم وسلم يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليا مولى
 المؤمنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس انتهى وچون صاحب مجمع البيان از
 مفسرين اماميه روايت از مفسرين شيان خصوصا فعليه كرده عبارتش بم ايراد نموده شد قال
 وروى الحاكم ابو القاسم الحسكاني في كتاب شواهد قواعده لتفصيل سنده عن ابن ابى عمير عن ابن
 اذينة عن الكلبي ابى صالح عن عبد الله بن عباس وجابر بن عبد الله قال لا امر الله محمد صلى الله عليه
 واكره وسلم ان ينصب عليا خلفا للناس فخرهم بولاية فتخوف رسول الله صلى الله عليه واكره وسلم
 ان يقولوا احابي ابن عمر وان يطعنوا في ذلك عليه فاحمى الله اليه هذه الآية فقام عليه السلام
 بولاية يوم غدير خم وايضا فيه الاستاد المرفوع الى حبان بن علي المعنوي عن ابى صالح عن ابن عباس
 قال نزلت هذه الآية في علي فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيده فقال من كنت مولاه فعلي مولاه
 اللهم وال من والاه وعاد من عاداه انتهى وقد ورد هذا الخبر ابو اسحاق الشافعي في تفسيره بسنده
 مرفوعا الى ابن عباس قال نزلت هذه الآية في علي عليه السلام امر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ان يبلغ
 فاخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيده فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
 وقد اشتهرت الروايات عن ابى جعفر واسن في عبد الله عليهما السلام ان الله تعالى اوحى الى نبيه ان
 يستخلف عليا فكان يخاف ان يشق ذلك على جماعة من اصحابه فانزل الله هذه الآية تشجيلا على

علی‌القیام بامر با وائیه و بعضی آن ترک تبلیغ ما انزل الیک و کتمه کنت کائنات تبلیغ شیام
 رسالات ربک فی استحقاق العقوبه انتهی اکنون آنچه فقیر ناظر الی کلام امام الاشاعر ابتدا عرض
 میدهد راجی صفا بسمع انصاف است و آن اینکه در بلاغت فرقان مجید مخالفت و موافق متفق لکله
 اند و کسی مجال نکار ندارد و علی‌تصر و رسیست که کلام و خطاب حسب مقتضای حال خواهد بود پس
 درین آیه که تهدید بر عدم تبلیغ و تشجیع بر ارتکاب این امر نازل شده واجب است که آن امر گستر
 و قابل آتخیان اتهام باشد که عدم تبلیغش بمنزله عدم تبلیغ رسالت کلیه معدود و توان شده امور
 سهله خفیه و آئینی در غایت ظهور است و نیز بامعان نظر بوی از تأیید معروف و ضل احقر از کلام
 امام الاشاعر که جواب مفسرین را تضعیف کرده و خود مجیش بر می آید و وجه عشره که امام سنیا
 در سبب نزول این آیه ذکر کرده سوامی وجه عاشق که غالباً بتاخر ذکر بر عرش اشعاری بضعف آن منوذه بچک
 از وجه تسعه صلوح سببیت نزول ندارد اما الاول یعنی قصه رجم و قصاص مما سبق ذکره پس محس
 تامل است که هرگاه رب الفرت بحکم و ان تعرض عنهم اعراض رسالت پناه را جائز داشته پس چنین
 تهدید شدید بر حکم تبلیغ یعنی چه و بارشاد فلن یضروک شیئا و اذا حکمت حکم بنیم بالقسط این مدعا
 با صرح بیان مبین شده فعلی از عم مضمون آن آیه تکریر بحث باشد و کلام استدراک و کلام و آنچه
 در سابق گفته که عداوت یهود با حبیب رب و دود از حکم رجم زیاده شده در نهایت درجه سقوط و چه
 عداوت یهود با جناب ناسخ شرائع ما قبل صلی الله علیه و آله نه بآن مثلاً به بود که از حکم رجم و آنهم مطابق
 کتاب منزل الی رسولهم زیاده شود و چه بیشتر از آن احتیاج حفظ نباشد و بعد از آن قبیح
 حفظ شد بلکه قرینه قویست که چون یهود دیده باشند که جهط و حی نیز دانسته بی اینکه علم بما فی التور
 داشته باشد حکم صحیح مطابق بما فی التورته فرمودند و ربان دلیل صدق دعوی نبوت انکاشته
 باشند گونه خود ظاهر سازند از دیا و عدا و این وجه و چه ندارد و اما الثانی پس ازین هم ضعیف تر است
 چه اگر آیه در باب عدم سکوت در ازای سب و هتزاز می یهود نازل میشد حکم ابتدای بود پس
 این تهدید و وعید شدید برای چه و از نحوای این آیت ظاهر است که حکمی نازل شده و قوتی در
 تبلیغ آن بوجهی از حضرت رسالتات واقع شده کما صرح فی بعض الروایات پس مراد از آن
 حکم ابتدای نباشد علاوه متبادر از لفظ تبلیغ رسانیدن حکمی بخلق از جانب خالق تعالی و تقدیر است
 پس اگر مقصود ازین آیه آن باشد که در مقابل سب و هتزاز می یهود و توبیح بر آنها بکار رود و بکات
 قرآن مجید مقتضی آن نیست که بلفظ تبلیغ تعبیر شود بلکه ارشاد میشد لا تسکت عنهم بل و نهم علی ما یقولون
 و وعده عصمت در ازای توبیح یهود مستقیم نیست چه حضرت خاتم الانبیا کرام دقیقه در تکذیب آنها
 هم گذرشته بودند و آنها مگر سابق از نزول این آیه عدا و جانی رسول یزدانی نبودند این وجه

بر امر صديق بايد و در نظر انصاف لفظ من الناس که عموم دارد و اقتضای آن دارد که عصمت بامر
محکوم بالتبليغ خصوصیت یهود و امثالهم داشته باشد و آن با سخن بصدور ذکره نبود مگر نصب
امیر المؤمنین بخلاف آنکه خلاف طبع کفار و اکثر مسلمانان بود اما الثالث فما تفصیل علیہ الشک و از
چنین عالم تخریر لودعی المعنی ایراد آن گو قول غیري شد پس بیع و بیع زری که اگر در میان حکم تخریر
بازواج نبوی رسید کائنات بوجهی که ذکر کرده شد و واقع شده مگر این امر منافی نیست که بمنزله
عدم تبليغ رسالت قاطبه شمرده شود و لو تنزلنا و سلمنا غیر مسلم و انزلنا الحمال منزله امکان باز موقوف
و الله یعلم من الناس که خود فخر الاشاعره در صدور اثبات وجه ضرورت عصمت افتاده است
چیت مگر تبليغ حکم تخریر بازواج نبوی بیچ وجه مزید عناد احد من الناس بود آری اگر خدا را اگر
بفرض محال امری منافی طبع ازواج نبوی میدود احتمال داشت که حضرت شیخین بحجت بنات مکرمه
خود و منع شده در صدور آنچه نتوان گفت می افتادند و حافظ حقیقه بوعده عصمت من الناس تسلیم
حبیب خود میفرمود و اما الرابع پس از ثالث هم سنجید تر که معاملة جناب زید رضی الله عنه و حضرت زینب
بنت جحش اصلا مناسبت بمضمون آیت ندارد و آن ماجرا همین قدر که حضرت رسالت پناه را دختر
سوی تزویج جناب محمد و حه شده بود مگر از استیجاب زبان مبارک نیاوردند و جناب زید چنانکه از
فحوا می فسلما قضی زینب منها و طراز و چنانکه ظاهر است هرگاه طلاق دادند حضرت باری تعالی خود و بوم
حبیب خود با معنی ایها فرمود اینجا تبليغ را چه گنجایش و توقف کو و حاجت حفظ و صیانت کجا
و بهر چه و آن امر کدام که عدم تبليغ منزه عدم تبليغ رسالت کلیه معدود شود و تشجیع پیغمبر خدا بوعده
عصمت ضرور باشد بالجمله باز عنان تامل از دست رفته همان کلمات حیرت بر زبان می آید
که چنین فاضل متبحر تفسیر ذکر کند که بنا سبب با مفهوم آیه فرق رسیان از آسمان داشته باشد چنانچه
زید کما مر خود طلاق نبوی و قبیله و عشیره هم نداشته اند که احتمال شوریدگی آنها میبود آری اگر استیجاب
حبیب رب العالمین و بدین جهت اختتامی رحمت را عدم تبليغ نام نهند این حضرات هر چه گویند
می سزد و اما الخامس پس از قبیل تا ویلات مذکور را صدر است زیرا که سر تا سر خلافت عقل و خلقت
نفس الامر هرگاه غروره در پیش شده و یا احتیاج بعث سریره روداده معاذ الله که از شارع جهاد صلوات
الله علیه و علی آله الامجاد تنها و نی و تمهلی واقع شده باشد بلکه بلا توقف بعمل آمده و کراهت منافقین کینه
بالله است آن بود که حضرت خاتم الانبیاء سبب آن در تادیه اوجب واجبات سکوت میفرمودند و اگر
فرض محال را کار کرده شود تا با مثال این عبارت حکم میرسد که لا تسکت بل حرض المؤمنین علی الجهاد
نه بلغ ما انزل الیک بالابهام یخصیص که تبليغ این حکم در چه حساب با موریه یعنی جهاد بکرات و مرات
بوقوع آمده علاوه بوجوب و آیت متفق علیها سوره مائده آخر القرآن نزولاً و اوقات جهاد منتهی شده

و فرات بهاد تکریم مرتب گشته باز خداوند رؤف و رحیم شعی چو ابر حسیب خود چنین تهدید نفرمود و
در معرکه از معارک حضرت رسول با شعی خوف کرده بودند که به تشبیح حاجت ارشاد و انس و محکم من
الناس لقاده و اما السادس فهو استقامه ما ذکره بر آنکه هرگاه خود اله الا الهه عز مجده از سب الهه سویم
کفار منع فرموده و بموجب آن صاحب خلق عظیم یعنی رسول کهیم زبان مبارک یکام کشیده باشد
باز کلمه عقاب را چه وجه غایتش آنکه فرمان میرسد که قضا منع سب الهه آنها نموده ام حکم سکوت
از میان معائب آنها نفرموده ایم عداوه حضرت بشیر و نذیر در قتر تضامح الهه که قرار از ابتداء
بعثت تا یوم وفات کدام دقیقه چهل گزشته بودند که چنین تهدید صدور می یافت و کی گاهی درین
باب خوف جان فرموده بودند که حاجت تشبیح میبود و اما السابغ پس از همه شکر قتر معاذ الله که از
جناب رسول کردگار تنها و ن در حقوق مسلمین واقع شده و آئین از رسول بر حق و بنی مطلق مگر
همکان دشت و صریح فحوا می حدیث منافی این معنی است چه حضرت تبلیغ رسالت از اصحاب سوال
کردند که آیا من تبلیغ رسالت کردم و آنها با اتفاق عرض کردند که بلی یا رسول الله و درین امر که
توقف و تامل واقع شده بود و خاتمه آیت و انس و محکم من الناس محض یکبار بلکه مناقض چ مسلمانان
از بنین حقوق خود سرور و فرخناک میشدند در صد و آزار رسول مختار میشدند و آیا اضرار
پیغمبر آخر الزمان از مسلمانان همکان دشت که خدای تعالی بوعده عصمت تبلیغ رسول خود فرمود
باشد غایب اول را فقط اتحاد و دشت اتفاق بلغ و بلغت از جا برده و مناسبت معنوی را از
منتهی خاطرش قطع استرده و این کلام بکلام عقلا نیاندر فضلا عن الفضلاء و اما الثامن پس در غرض
از او ایلات سابقه که نیست چه سنی این آیه با قصه اعرابی هلاک و مطلقا ربط ندارد و حکم تبلیغ کدام امر
قائل در تبلیغ کدام حکم و تهدید بعد م تبلیغ رسالت کلیه یعنی چه پس این تفسیر از قبیل مطالبه مشهور
لا تقریوا الاصلوة فقط متعلق بکلمه و انس و محکم من الناس است از قول تال جمله مقدم و قید موخر البته
و اما هو گاه و اما التاسع فلیس جری ان تینظر و بلا خطبه از خطابت این کلام لرزه بر اندام می افتد
و از شدت بسوی ارب و سوکطن بر رسول رب ذوی المنن خون در رگها خشک میشود براس
کمان سخن حق و اخفای امر نفس الامری چه پیرایه میروند و خرق احتمالات و راز کار کار بندیش
و مطلق حذر از تنجین نشان سید انبیین نمیکند ابیاد با سکه بهیت کفار بخاطر ملکوت ناظر رسول
با شعی مطلبی بدل حق بین سید المرسلین که گاهی محافت تلف جان و هلاک نفس بر امور خاطر خطیر
نگزشته بوده باشد و انهم بمثابة که مانع تبلیغ ما انزل الله گردد و نفوذ با سده ما فاهو اگر بهیت کفار
تبلیغ ما انزل نفرموده باشند نسبت بمنصب نبوت اکبر کبار باشد و لایحوز المسلمان نیسب مثل
ذلك لنعیقه الخیر البریه و هرگاه رکاکت و سنافت و جوه تسعه کبد را در جی و شمس الهی منجلی

وروشن باشند پس روایت عاشره من تلك عشرة متعین خواهد بود و آنچه امام الاشارة بعد از آن
 عشره گفته بود علم ان هذه الروایات وان کثرت الا ان الاوای حمله علی انه تعالی آمنه من اليهود و ان
 و امره باظهار التبلیغ الی اخر المقال کما ظهر مما ذکر فی علی درجات السقوط و فیه ما فیه بالاجمال که الا
 بتامی اولویت این شق را براد عاصی ترتیب و نظم آیات فرقانی ریخته و حالتش کما یلیق فیما سیجی مقرر
 میشود و انرا انهدم الاساس فاما بنی علیه علی ذلک القیاس و ثانیاً حضرت بشیر و تدریجی در اظهار
 تبلیغ به یهود و نصاری تها و ان فرموده بودند که چنین تهدید نازل شده نفوذ باسد من مثل لک
 الکلام و مثال هذه الاوایام و نصاری که در مدینه منوره بهیئت اجتماعی سکنی داشتند و نه زور و
 قوتی داشتند کما یشهد بکتب السیر یهود در وقت نزول آیه استاصل شده بودند و تبلیغ بانها بتواتر
 و توالی عمل آمده پیش حاجت تاملین بود و نه وقت تاملین و برین تفسیر آنچه صاحب تفسیر دارک شبهه
 ملا حده تعاکر ده حیث قال قلت الملاحدة لعظماء کلام لا یفید و هو کقولک لعلک کل نذا
 الطعام فان لم تأکل فاکلک اکلته زهرار و اردنیشو و چه تفسیر آیت علی ما عجزنا معاشر الائمة طابقا
 للوجه العاشر انیست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی نصب علی علی الخلافة وان لم تفعل فما
 بلغت رسالتی زیرا که تبلیغ حکم خلافت مرفوضی که زعامت کبر و نیابت محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله با موردین و دنیا و موجب کمال و استقرار دین ابدام و با و اتمام نعمت سرمد بوده است اگر واقع نمیشد
 المنة بمنزله عدم تبلیغ رسالت مطلقاً می بود و جوابی که مفسر مذکور از ان شبهه داده مطابق بکلام
 اینست که تمام است غیر از اینکه شرا لیه روایت نزول آیه بحق ابن عم رسول ذکر کرده لهذا جوابی که
 و بهم ذکر کرده المختصر آنچه مذکور شد فی الذهن و الا هر گاه این تفسیر بقول صاحب تفسیر کبیر قول ابن عباس
 و برابن عازب و محمد بن علی الباقر علیه السلام و تفسیر عیسی و طی اخرج ابن جریر و ابن
 حاتم از ابن عباس و نیز اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابی سعید خدری و اخرج ابن جریر
 از ابن سعید و بن الجرح و التضعیف کما هو و یدین هو لا القوم من غیر سبب بل بغرض هم و
 روایت ابی صالح از ابن عباس و جابر بن عبد الله حیث نقل صاحب جمع البیان و قال قد اورد
 هذا الخبر ابو احاق الشافعی فی تفسیریه بناده مرفوعاً الی ابن عباس شهد حجت ما بر ابل سنت تمام است
 به جلالت قدر صحابه و روات اصل متفق علیها خصوصاً ابن عباس رضی الله عنه که بعد حضرت قرآن را
 علیه السلام در علم تفسیر هیچکس از صحابه همپایه جناب خود نبوده است و انیستی سلم کافه علماء اهل سنت
 است از جمله بن سعید و غیره این گفته عن مجاهد کان ابن عباس سمی البحر من کثرة علمه و اخبرت عن ابن
 جریج عن عطاء قال کان ابن عباس قال البحر قال قال البحر و فضل البحر انما محمد بن
 عبد الله لاسد عن سفین عن لیسث عن اطووس و اخبرنا قبیصة بن عقبة عن سفین عن ابن جریج عن طووس

قال لرایت رجلا اعلم من ابن عباس اخر اسمعيل بن ابی مسعود عن عبد الله بن ادریس عن عیسی
بن ابی علم قال قلت لطاوس بن مت بن الغلام عینی ابن عباس و تركت الاکابر من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم فقال فی رایت سبعین من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا تداروا
فی شئ صاروا الی قول ابن عباس ان خبرنا عفان بن مسلمة ان خبرنا حماد بن زید حدثنا علی بن زید حدثنا
سعید بن جبیر و یوسف بن مهران عن ابن عباس کان لیسال عن القرآن کثیرا فقول موکذا و کذا یا سمعتم
الشاعر یقول کذا و کذا ان خبرنا عامر بن الفضل نا حماد بن زید عن ابی الزمر عن عکرمه قال کان ابن عباس
علما بالقرآن و کان علی علمها بالجهات اتی و راویان ازین اصحاب بم جملة مقبول علمای سینه
و احتمال خلاق و وضع بحق نهج حق و صی برحق غیر متطرق و قول محمد بن علی علیه السلام کتوبا یعنی شهادت کتوبا
اهل البیت ابصر بان فی البیت اگر غشا و عصبیت حاجب بصیرت نباشد از همه قبول ترجمه در فتوح
و صدق جناب محمد و تحکیم از علما سنت و جماعت را حریفی نیست و البته آنچه جناب امام خمین فرمود
اندا ز ابامی خود معنی استماع نموده اند پس این سلسله روایت که سلسله الذمب گفتن ترک ادب
مرجع بر جمیع سلاسل است علاوه این تفسیر متعاضد است بتفسیر ائمه اهل بیت بطریق روایت
آنها عشریه من اراد الاختبار فلیرجع الی کتاب الکافی و غیره من کتب آثار الایمة الاطهار و بهرگاه
این تفسیر متعدد و وثوق روایت و باحتفاف القرائن المزبورة ههنا مطابقا لما فصل فی مستخرج
الرساله موکد باشد البته مفید یقین است و هر چند امام الشاعره را دل نداد که تصریح با مرغلانست
سازد فقط اکتفا بر کلمه نزلت فی فضل علی کرده لکن مقلب القلوب و الابصار حق بر نباشد چرا که
کرده حیث نقل نزلت اخذ بیده و قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد و
عاداه فلقیه عمر و قال بنیانا کما یابن ابی طالب اصححت مولائی و مولی کل مؤمن و مؤمنة
چه حضرات ارشاد سازند که حکم اینردی تبلیغ و تاکید بر آن بانیرتبه که اگر تبلیغ نکردی گویا که
تبلیغ رسالت مطلقا نگردیده باشی و باز تشجیع بوعده و استدعایک من الناس برای بیان همین امر
بود که هر کس که من ناصر او شوم علی ناصر او است و درین امر کدام فضل بر امیر المؤمنین بود بلکه صریح
تحصیل حاصل و فضل غیر مختص زیرا که علی ابن ابی طالب در همه وقت ناصر کسیکه پیغمبر خدا ناصر او باشند
بوده اند و هر کس که بجه از ایمان دار و ناصر کسی است که پیغمبر خدا ناصرش بوده باشند و آیا حضرت
عمر که نزدشان عاقل و بلوغ بودند بر همین امر تهنیت فرمودند بگراین امر لائق تهنیت می باشد و کلمه
اصحی که دال بر تجدد است چرا گفتند و تهنیت این امر در جناب فاروق منحصر نیست بموجب روایت
صاحب روضه الصفا و تاریخ الف و معارج النبوة علی ما فی البیاض حضرت رسالت پناه خیمه بر آ
از واج عظمت بیاکنایند و جمله از واج نبویه تهنیت این منصب و چشم روشنی ادا کرد و تهنیت بیاکنایند

منصب لایت عهده میباشند یا برانیکه هر کس که من ناصر و محب باشد بهشم علی ناصر و محب دست کما اولواحدیث من
 گشت مولا و این ارشاد پیغمبر که علی ناصر هر کس که من ناصر و محب باشد بهشم علی ناصر و محب دست کما اولواحدیث من بود
 یا باعث طلال و کدر که خدای عز و جل از آن خوف حبیب خود نموده و قرأت قرآن در زمان نبوی
 ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالتی و الله یحبکم من الناس یعنی معنی داشت که علی
 ناصر مومنانست و اگر این را تبلیغ نکردی پس تبلیغ رسالت نکردی و خدا نقطه تو بر گفتن این کلمه از خلق
 خواهد ساخت و هذا ما لایرضی به البصیان فضلا عن الفحول و ذوی العقول و ازین روایات مستفیضة شود
 بهاد و امر دیگر که شمس فی رابعه النهار منجلی شد یکی عمو ما من سمیع الروایات که انچه علمای اهل سنت بر آن
 انخای حق و جبر ماجرے فی خم عذیر شکایت صحابہ بخبر حضرت رسالتآب از امیر المؤمنین علیه السلام
 بعد معاودت ازین نوشتند از خلق و محروقی است بلکه حکم ربانی بود و عقل ابایی تمام دارد که حضرت
 برای تنبیه مردم که شکایت از جناب مرقصومی نسا زندگی بنکام بنکام مفرد و مقامیکه صلا آبادے
 بلکه درختی سایه دار هم ندارد و امر و زهرم بهمان حال است که حجاج و زو از تفوق انکار راومی اند منیر از کجا و نا
 ساختن و خلق موجودین را با جمیعهم جمع کردن مگر کار حاقلی است فیکف من یوسب خلق الارض
 و السماء و العقل و العقل و سبحان الله و من اوتی فصل الخطاب عنی حضرت رسالتآب این مطلب یعنی منع
 شکوه را باین عبارت که هر کس که من ناصر و محب باشد بهشم علی ناصر و محب دست کما اولواحدیث من بود که میفرمودند
 که علی بجای فرزند و ابن عم و صهر نیست محبت با او محبت با من است و بالعکس بالعکس لا اقل من میفرمودند
 که هر کس ناصر نیست او را ناصر علی باید بود و نه بیان بعکس ازین عبارت میفهمد که شکایت از علی نباید کرد
 و دوم بالخصوص از روایت ابن مردویه از ابن مسعود مبرهن شد که تغییری و تبدیلی در فرقان مجید بعد
 عهده رسول الله واقع شده و قرأت ان علیا مولی المؤمنین که موقوف گردند اگر در نیامولی یعنی ناصر
 و محب چنانکه علمای سنت و جماعت او عامیدارند میدهند حاجت باسقاطند شست و چون ماسبق
 مبرهن شد که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک آیه یوم عذیر خیم حکم نصب جناب لایت آتیب شد
 نازل شد واجب تھا و تالی آن بیان حدیث من گشت مولا فعلی مولا کرده شود و یا انا انبیا بحال
 لیمن التفصیل و یقطع لسان القائل و لقیل برابر باب خبرت و انتباه استر نیست که حدیث مرقصون علی است
 بر خلافت علی ولی و اگر در احادیث نبوی حدیثی متواتر بتواتر نقطه است همین حدیث است که هر
 علمای سنیه روایت از حدیث تواتر زائد اند کما بهو مصرح فی کتب الفرقین و کذا ذکر کردن شیخین محدثین
 سنیه یعنی محمد بن حنفی و مسلم قشیری اینجاست رجحان قاطع بر عصیت مشار الیه است چه آنها شرط
 که بر خود لازم کرده اند صغاف شرط مبرور درین حدیث یا قه می شود پس چه عدم ایراد در کتبشان
 که موسوم بفتح کجاست کرده اند غیر ازین نیست که دلالت ظاهریه بابر بر خلافت خلیفه بر حق داشت دلشان را

که ذکر کنند و ذکر کنند که عدم ذکر اخیر است در کتب بیان دلیل ضعف حدیث متواتر است چنانکه بعضی علماء
 شان مثل حقوق نقض از آنست بضمیمه خلاق مبتدا شده و در حقیقت راجع تاویل و یوار دیده تمسک بآن شده اند گو
 کج می خیزد گفته باشند کما یجی و من رام در کتب مختصا فهم علی دیدیم فی هذا المرام فلینظر فی المقام فی کتاب
 عماد الاسلام فان مصنفه مولانا الهام سید المتکلمین قد کشف الظلام و لبث سخن انیکه چون علماء
 متاخرین دیدند که جرح و صحت این حدیث بنا بر دعوی صحت احادیث را یکسر باب میدیدند بجا آورده
 تسلیم صحتش کردند چنانکه درین باب مقاله ابن حجر کثیر بقصد صیغ عق محرقه کافی و بحدیث و بیانه
 حیث قال بعد ذکر الحدیث مع مقدمه الست اولی یکم من نفسکم و جواب بده شبهه التی هی اقوی شبهه تم
 یحتاج للمقدمة و هی بیان الحدیث و محزیه و بیان انه حدیث صحیح لامرته فیہ و قد اخرج جماعه کالتزندی
 و لیس فی واحد و طرق کثیره جدا و من ثم رواه ست عشر صحابیا و فی روایه لاحد انه سمعه انبی صلی الله علیه
 وسلم ثم ثلثون صحابیا و اشهدوا به علی لما توزع ايام خلافة کما مر فی سیاتی و کثیر من اسانید اصحاب حسان
 و لا انکاف لمن قدح فی صحته و لا من رده بان علیا کان فی الیمین لثبوت رجوعه منها و ادراکه الحج مع النبی
 صلی الله علیه وسلم و قول بعضهم ان زیادة اللهم وال من والاه الخ موضوعه مردود و قد ورد ذلک
 من طرق صحیح الدیوبی کثیرا منها انتهی و فضل ابن روزبهان هم معترف صحت شده و سید شوسته علیه
 الرحمة انچه نقد طرق بیان کرده بلا اغراق آن تعدد طرق و ترجیح حدیث نبوی یافته شده و ازین
 هست که فضلامی دبلوی شاه ولی اسد و شاه عبدالعزیز خلیف شان بایمه عصیت و انکار اکثر روایات
 صحیح بخرج و تضعیف این حدیث نیز دانت اند و بعد ازین باز چشم مؤنت چه حاجت و ملاک تاویل نیست
 که مولی یعنی محب ناصر است نه بمعنی متصرف فی الامور و شاه ولی اسد دبلوی که بر رکاکت این تاویل
 متفطر شده در ازاله افتخار تا یغش سواد بمعنی محبوب گرفته چون کتب لغت و معارف عام و خاص از آن
 ابادار و قابل التفات نیست چه از کلام خود کسر اعتراف عدم همتا و این معنی بما ذکر پدید است که اتحاد
 انیمینی اقرینه و مطابقت بامضامین اگر احادیث منوط ساخته بسبحان اسد از جمله معارف نقطه مشترک
 تعیین معنی تقریر میبازند یا نمیکند که صلاحد لول آن لفظ نباشد مراد توان گرفت و کلام و لیس تطابق
 معنی این حدیث بامساعده لفظ بامضامین دیگر احادیث و از ذل و لفظ اخذ بزمایه که الهی عنی
 العباس کما نقله المحب الطبرسی فی کتابه الریاض النضره حیث قال قد حکه الهی عنی عن ابی العباس ان
 معنی الحدیث و من جلی و تواتر فی فلیح علیا و لیتوله و فیہ عندی بعد از کان قیاسه علی هذا التقدير
 ان یقول من کان مولی مولی علی و لیس فی المعنی الولی ضایع و فاذا کان الاستناد
 فی اللفظ علی نفس من ذاک بعد بذل المعنی و لو قال معناه من کشف التولاه و اجتهاد علی تمولاه و بحکم
 و نسب بلفظ الحدیث انتهی و یفاد اللهم شغلهم بهم خود مولاه کتابه مر بقرینه بیان سبب تاویل

مربو گشته و آنچه بعد ازین خود با یجاد و تقدیر جاری در صد و اختلاف معنی شایسته این سنی افتاده کسی پرسیده
 و چه بر آن حذف و تقدیر من تلقا نفس باید یا نه و چون فقیر بون اسد و تقدیر لائل با هر هصر اراده من
 متصرف فی الامور از لفظ مولی درین حدیث با ثبات میرسانم قمر من بکلماتش لا طائل و یدم المختصر علما
 منهاج مرتضو که در بیان غیر موصوفین تاویل علیل که میبایست پیروخته اند من ام فلیرجع الی ما قالوا فی
 اسفار هم و اگر دیده انصاف بینا باشد آنچه افتاد در بیان آیه تبلیغ بان اشاره اجاسه رفت کاسه
 و بندست و چون احاده در چنین مواقع غیر محذور بلکه خالی از فائده نباشد میگویم که آیا عقل کس
 عاقلی قبول میکند که رسول رب العالمین در سقوف قاضی که بی سایه که امر و زهرم حجاج و زوایحان می یابند تظار
 وصول به دینه منوره که قریب بود و فرموده بکینا گاه در عین شدت قیظ خلق را جمع ساخته بتعب اندخته
 و بترتیب منیر از کجا و به پیرداخته این عجم خود را برابر خود ستاده و دست ید اسد را بلند نموده بحلق
 نموده و صدیر کلام بارشاد است او که بکم نفسکم که بالا جمال ال تفصیل مذکورات تا بعد است فرامیند
 یعنی چون مرکز بود که این عجم خود را قائم مقام ذات خود و منصب قائم حلقه سرفراز فرمایند اول
 جمله که تکلیف محتاجین ثانی الحال نماید فرمودند که آیا من از جانبها می شما اولی ستم یا نه هرگاه آنخصا
 اعتراف کردند و مجال انکار نماند فرمودند که هر کس که من اقامی اویم حلی اقامی اوست و به تظن همین
 مع بعضی تفصیل انکار این جمله کردند مگر ازین چه میکاهد که ثقات علمای ضمیمه حدیث روایت کرده اند
 از جمله صاحب کتاب الریاض النضره و باز استاد افند من مولای هر کس که بشم علی مولای اوست
 و مراد این باشد که من محب و ناصر هر کس هستم علی محب و ناصر اوست این تصدیق بیکار و اینجمله شتم اتهام
 برای امر سهل که معلوم جمله کسان بود و بیکس انکاران و زینهار خصوصیتی هیچ فردی از افراد مؤمنین
 ندشت و از قبیل آسمان بدن و زمین فکدن توان گفت از احاد الناس و از نادان ترین ملوک
 و حکام دنیوی نمی آید چه جا که سرور انبیا سلطان رسل مؤید بتایید زوایحی بیطوحی ربانی روح و روح
 عقل محکم که متکرمین نبوت آنحضرت هم مقرر کمال عقل آنحضرت هستند مگر چون علمای تنسن دیده و دیده
 کا بتعامی میفرایند آثم بر وایات مقبوله شان میرسانم که معنی لفظ مولی در نهیت نام اولی به تصرف
 است نه محب و ناصر گمان فقیر آنست که آنچه علمای شیعه اتهام در انبیا این سنی که لفظ مولی معنی او
 بالتصرف در کلام عرب آمده نموده اند و اهل سنت بر دوان تشمیر ذیل من نموده و از جانب انصاف واضح
 و از سوی شان تطویل لا طائل لا حاجة الیه و لا یجیدیم ذلک نفازیر که تخصیص را باب لغت و تصریح
 کتب این فن لفظ مولی معنی مالک آمده که فی نهایت اللغه لابن الاثیر و صاحب صراح ترجمه آن بلفظ
 خداوند کرده و تعینی در محاورات عرب شائع و ذائع حتی که هرگاه باین لفظ خطاب میبرد که از
 بزرگان دین و دنیا میسر ازند و تعینی معنی مراد میباشند تا غیر چه اراده دیگر معانی معصود کتب لغت معنی

بحث باقی مانده محب و ناصر مخاطب یا مجتبی نهایت اسارت ادب و بزرگوار است که اولویت بالتصرف از
لوازم مالکیت و اقامی است و علی امی حال باراده انجمنی که هر کس که پیغمبر خدا مالک و پند علی مالک است
مطلب کما یفنی حاصل و یا انا انجمنی اما اول قند کرما ذکر انعام بنیان نزول آیه یا ایها الرسول بلغ یا
انزل الیک لآیه انما ترلت اولاً و بموجب امر بعد ذلک فعل رسول ما فعل و قال ما قال فی حق وزیر
و خلیفته و ابن عمر صلوات الله علیه و علیه فانه دلیل کاف و واف علی ان علیاً کان مولا المؤمنین بمعنی
و المتصرف فی امورهم کالبنی بعده و انا الشافعی پس آیه سائل سائل عذاب اقع للکافرین پس له دافع که آن
با افراد با حجت بالغه است بر اختصاص حضرت امیر المؤمنین نجافت و هم دلیل بدیهی اولی است بر اینکه
مراد پیغمبر خدا از لفظ مولا در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه محب ناصر بود بلکه متصرف فی الامور
بود و علمای سینه اگر زمین را با آسمان و دوزند و بار کتاب عتساف ذخائر مشروبات اند و زنده و این
نمی توانستند که وقتل جامع البیاض را با بر اینهمه شکر الله سعیه من تفسیر الکواشی و اشعلی و من کتاب جوالقه
للشیخ الامام العلامة و هید شریعت نور الدین السمرقانی و من کتاب لا کفایه لایزیم عبدالله
البیضا الشافعی و العبارة للعلی سائل سفیان بن عتیق عن قول الله عز وجل سائل عذاب واقع
فیمن نزل فقال لقد سألنی عن سائل سائل عن سائل سائل عن سائل سائل عن سائل سائل عن سائل سائل
علیه و آله و سلم بغیر خم نادى للک من فاجتمعوا فاخذمید علی بن ابي طالب فقال من کنت مولاه
فعلی مولاه فتنازع ذلک و طار فی البلاد و مبلغ ذلک المتصرف الحارث بن النعمان انفسه فاتی رسول الله
صلی الله علیه و سلم علی باقة حتى اتی الابطح فزل عن ناقه فاجها و عقلها ثم اتی البنی صلی الله علیه و سلم
و هو فی بلاد من اصحابه فقال یا محمد اقرنا بان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا منک امرنا
ان نصلی خمسا فقبلنا منک امرنا بالزکوة فقبلنا و امرنا بالحد فقبلنا ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضعة
ابن عکک ففضلت علینا و قلت من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا شئ منک من الله عز وجل فقال
والذی لا اله الا هو ان هذا من الله فوالله انظرین الحارث بن النعمان یرید راحلة و هو یقول اللهم
انک انما یقول له محمد حقاً فامطر علینا حجارة من السماء و اوتنا عذاب الیم فواصل الیم حتی رماه الله بحجر
فسقط علی هامته و خرج من دبره فقند و انزل الله عز وجل سائل سائل عذاب اقع للکافرین پس له
دافع انتهى و چون تفسیر باین مقام نرد و فقیه موجود بود و دیده شد لفظاً بلفظه مطابق بر آیه پس در صدق نقل
از تفسیر کواشی و غیره هم شبهه نماید گو بعد ثبوت صدق و دیانت تعلیمی بگوای اهل سیر موثوق بهم غلط گفتیم شهادت
الله علی زعمهم حاجت است شهادت از تفسیر کواشی و غیره نیست مگر اینکه ازین ظاهر شد که تعلیمی درین روایت
منفرد نیست و ذکر تفسیر کواشی علی ما فی البیاض المزبور شیخ عبدالحق دهلوی در بحث روایت باری تعالی
کرده و فقیر در طول بحث قصه خودم دیدم که علامه تفتازانی استناد بان نموده و اذا وریت هذا

انه لا يمكن ان تقرى لاحد شبهة في ما جرس في خم عذير كان نصب على عليه السلام على الخلافة بامر الله تعالى
 لا غير تبيان انش که از غایت وضوح حاجت تبیین ندارد بطریق تنبیه علی البدیهیات اینکه اگر از نقطه موعود
 همین با صریح مفهوم پیش چنانچه حضرات سینه کار با نصاب فرموده ادعا دارند نضرین حارث چرا این معنی
 قرین شهادت خدا و رسول صوم صلوة و حج و زکوة ارکان دین میباشد و چه می گفت که رفعت بوضع
 این حکم فضیلت علینا و اگر او غلط فهمیده بود منصب رسالت ضرور میبود و هم شفقت نبوی بحال است
 خود ایجاب اندشت که حضرت رسالت با و میفرمودند که درین باب کدام تقضیل برای علی بن ابی طالب
 است که ترا گوارا گزشتته من علی را محب و ناصر شما ساخته ام و منصور و محبوب فضیلت دارد و اگر بالفرض
 و التقدير ازین جهت فضیلتی برای علی است تا برای شما ضرری ندارد بلکه نافع است تا آن سمان از
 چنین عذاب محفوظ میماند و علاوه ثبوت این معنی که ما وقع کان با امر الله کافی است برای ثبوت این
 بعد اثباته کما مر و گویند حضرت مخبر صادق که این امر من الله بوده است مبطل آن روایت مخلوق است
 که اینهمه تخشیم مؤنت بر شکایت بعض صحابه از جانب رسول کبریا بود و الامعا از امر مخبر صادق را حاشا
 و آن لفظ که بر زبان نبی توانم آورد و دانند و شدت تقیة ایزدی درین امر با آنکه خدای حلیم و غفور دیگر
 است و نزول عذاب باین عجلت دلیل و امر است یکی اینکه در حضرت کبریا این امر بس جلیل و از مهمات
 و کمالاتین بود که منکر چنین عذاب باین سرعت سرعیه مبتلا شد دوم آنکه کسانی که بعد از نیم منکر این امر و منکر
 امر منکر اند که در دنیا از عذاب محفوظ اند که سیعلم الذین حجروا زیاده ازین ادب مقتضی نیست و مستر مباد
 که سفیان بن عقیل سنی پاک اعتقاد و مدوح علمای سنی است نسبت خلاق با و نمیتواند بکرد و او از قلعه
 کید رسول مختار امام عالیمقدار انصاف المصدق حضرت امام جعفر بن محمد الباقر علیه السلام روایت کرده
 و گفته بذكرك توقا و لطیفه پس نگین بایشینکه امام الاشارة در تفسیر این آیه فرموده ان فيه وجوه من
 التفسير الاول ان النضرين الحارث لما قال اللهم انك انك نذرنا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء
 او اثنا بعذاب اليم فانزل الله تعالى هذه الآية ومعنى سأل سائل امي عدا ع و صاحب تفسیر در آن خلاص
 رازی انحصار در همین وجه کرده حیث قال سأل سائل هو النضرين الحارث قال انك انك نذرنا هو الحق من عندك
 فامطر علينا حجارة من السماء و اثنا بعذاب اليم و این بعینه باروایت تعلیمی مگر این هر دو بزرگ را در آن
 معنی که بعد ذکر مشارالیه در بیان نزول عذاب بر نضرین مکاربه باقی نخواهد ماند رخصت نداد که ذکر حکایت
 ما بعد یعنی نزول حجارة سازند و منکر باشند و ما که بعونه و فضل جل ثناؤه بذكر روایت صحیح از اثبات
 او عینا فارغ شدیم لیکن اگر کسی را موسی باشد بر وایت صحیح بیان سازد که نضرین حارث که اسلام او
 شک نیست بقول خود انك انك نذرنا هو الحق کلام سخن مراد دشت اما الثالث پس نزول آیه الیوم اکملت لکم
 دینکم و تممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یوم خم عذیر یعنی بعد منسوب فرمودن حضرت رسالت

تحریم و تحلیل لحوم و غیره اندک غور باید کرد که هر کس که حواس مجموع و قدرت بر ادراک مطلب را در مکررین مدعا را با این
طرز ادراک میکند که فلان فلان گوشت بر شما حرام است و امر و زکفاره از دین شما مایوس نشوند و امر و زین
دین شما کامل کردم و نعمت بر شما تمام نمودم و بدین اسلام بر می شمارم پس هر که در خطر آن محضه میده و غیره
را خواهد خورد و معذور است فلیت خالق الانسان و معلم البیان و آنچه بیضاوی تیسع لاسلافه و چه بطحمله
مقرضه بیان کرده که تحریم لحوم بهائم و غیره هم از اکمال دین است لهذا جمله مقرضه اجنبی نیست سبحان الله
خدا تعالی فرماید که من اکمال دین فرمودم و هیچ امر از صوم و صلوة و حج و زکوة و جهاد و ارکان عجمه و غیره
ذکر نفرماید صرف تحریم بعضی لحوم و غیره ذکر کند و کاش این اولیایه در باب تحریم می بود که اکمال دین
در نیوقت بران اطلاق میکردند حال آنکه تحریم شیای می فرموده مگر پیش ازین نازل شده غایب
آنکه تفصیل بعضی شیای تحریم درین سوره زیاده و از خدا و از نفس خود مگر شرم نمیفرمایند که اکل میت و غیره
محرمات را که در حال خطر از خدا و ندر جیم جائز دشتی خاصه اکمال دین قرار دهند و رضای دین اسلام باشد
و حیرتم میر باید که مگر کفار را از ادراک اینکه فلان و فلان لحم و غیره بر مسلمانان حرام است و اکل میت و غیره در حال
خطر جایز باشد از دین اسلام چگونه حاصل شد و اگر گویند که ما همین امر را اکمال دین و اتمام نعمت قرار داده ایم
از جمله امور مکمل دین گفته ایم گوئیم که اینجا اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب کنیم و یا پس کفار از دین بریم
شما فقط بگوئید میت و امثالها را خدای تعالی ضم کرد پس نعمت شما عده ارکان دین همین شد لکن الله تعالی و تقدیر
شانه اجل و ارفع من ان نیرالقرآن کبلا و لطفت نیست که کاش دین را با تفصیل محرمات و مکولات
می بود و یا هم استیاز قول خود نمیفرمودند و حال آنکه آیه بس مجمل و تفصیل محرمات اطنابی دارد و مگر اینکه امام مالک
و تبعه نشان که سواکشیای منصوصه با تحریم دین آیه جمله انعام را از خرس و قیل و شک و خاریشت و موش و
گر بجلال میدانند می توانند گفت که البته این آیه موجب اکمال دین است که تمام لحوم بهائم و طیور بر باطلان شده
و سببی الاشارة الى نهائی موقعه و قطع نظر عن اللیتا و اللتی این سبب را میگوید که بالفرض و التقدير قول شما
طرحی از صحت دشتی باشد اگر خدای تعالی آیه من خطر الاية متصل بایه تحریم نازل فرموده بعد آیه اکمال دین نازل
مینمود آیا فصیح تر و بلیغ تر ازین می بود یا نه و آنچه فائده ایراد جمله مقرضه بیان میفرمایند با اتصال آیات حاصل
میستدیان پس کلام آیهی را که معجزه فصاحت و بلاغت باشد از رتبه فصاحت و بلاغت افکندن و چنین مجمل
معتقد فیصیح فرود آوردن کار این حضرات است و بس اگر کدام فائده و نکته در توسیط این آیه در آیات فرموده
نزدین حضرات باشد که بدون اعتراض حاصل نمیشود تا فائده فرمایند چه ایراد جمله مقرضه در بدین کلام متصل با
افاده و اب عقلا نیست بلکه از هر کلام معدود پس مبرهن شد که ادخال جمله مقرضه بی محل لغرض نبوده است
که کار عقلا بحث نمی باشد و غرض حاجت به بیان ندارد و فقیر و بعضی سائل خودم بیان ضرورت اراده یومی
مخصوص از آیه موصوف کرده و هرگاه طوفانی بجواب آن رساله می بردارد و تعرض بجواب آن مقدم میکنند

نظر در کلام شایسته کرده خواهد شد اینجا تجلی که کافی و بسند است اکتفا میرود که این مفسرین ذکر معانی الیوم سوا
 یوم مخصوص گفته اند بعد آن برابر باب انصاف تنزیس و قطع نظر از استبعاد در کتب صحاح اینها مرویست
 که یهود و جناب بن الخطاب عرض کردند که اگر این آیه بماند نازل میشد یوم نزول را عید میگرفتیم و جناب خلیفه قول
 شان را رد نموده فرمودند که من میدانم که در چه وقت نازل شده خود یوم عید روز جمعه بالیقین بیان فرمودند
 و البته آن یهود از عقلا بودند و از لفظ الیوم یوم معین فهمیدند و جناب پور خطاب بر عمر حضرت عقل العقلا
 جناب محدوح هم ایجاب فرمودند پس چون بطلان این روایت ذکر تا ویلات معنی الیوم باطل است و هرگاه
 باین روایت محقق شد که مراد از الیوم هر دو جائی الیوم پس ازین کفر و او الیوم اکملت لکم دینکم یوم معین
 مراد است پس لا محاله آن یوم خصوصیتی خاص داشته باشد که یاس کفار و اکمال دین و اتمام نعمت بر آن متفرع
 شود و در یوم عید امری چنین واقع نشده پس آن خصوصیت جز نصب میرالمومنین علیه السلام بخلاف
 کبر و زعامت عظمی نیست و هذا ما ینادی به الحدیث المروی من انسید الخدری الذی آورده السیوطی فی
 تفسیره و لکن قال بسبب ضعف و قد ذکر فی الاقان و ذکر له طریق اخر کما نقله المحقق الشهید الشیرازی فی حقا
 الحق و اندک عبارت علی اسد در جات قال قال الشیخ جلال السیوطی فی کتاب الاقان و هو ایضا من کابر
 المتأخرین اخرج ابو عبیده عن محمد بن کعب قال تزلت سورة المائدة فی حجة الوداع فیما بین امکة و المدينة و
 منها الیوم اکملت لکم دینکم و فی الصحیح عن عمر انهما تزلت عشية عرفة یوم الجمعة عام حجة الوداع لکن اخرج ابن مرد
 عن انسید الخدری انهما تزلت یوم غدیر خم و اخرج شد من حدیث ابی هريرة انتهى و العاقل الفطن حکم من
 یبنا علی ان ما فی الصحیح مستقیم موضوع عناد مع علی علیه السلام و بالجمله کیفینا فی ترجیح ما رویه فی فضائل علی علیه السلام
 موافقة بعض ثقات الخصوم لانه المتفق علیه من اهل الاسلام کما مر مرارا انتهت بلفظها اما الکرا مع پس حدیثی است
 که علامه سیوطی در تاریخ الخلفاء ترجمه سید الاوصیا نقل کرده حجت قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم من کنت بنی فعلی امیره و این حدیث در حقیقت تفسیر حدیث غدیر است که حضرت ابوبکر با وحی ربانی
 از واقع خبر شده راه تاویل منکرین امامت بلا فصل مرتضوی رسد و فرموده اند و اگر نشاد این کلام
 از معاند غدیر پیش حدیث غدیر تا کید ارشاد سابق باشد و علی کلا الشقیین مطلوبنا حاصل الحاصل
 اکنون حضرات ارشاد فرمایند که معنی لفظ امیر محبت یا ناصر و اتی لهم ذلک و علی هذا اگر جناب سالت
 آیه نبی جمیع مومنین بوده اند البته علی ابن ابی طالب هم امیر جمیع مومنین هستند و البشیر فی شرح
 شما از مومنین بوده اند پس صیغی غیر صلوات الله علیه و علیه امیر ایشان هم بودند پس شایسته بود که امیر
 خود شدند و از سفیده صبح روشن خبر گرفتند که حضرت عمر که برای خود لقب امیر المومنین قرار دادند مثل نصب
 خلافت غصب لقب هم فرمودند و بسجی لذلک فرید بیان و چون ازین حدیث مبرهن شد که امارت مومنین
 منصب علی ابن ابی طالب علیه السلام و مخصوص جناب ولایت آیه بوده است پس مراد لفظ مومنین که در معرکه

عزیر صادر شده ظاهر شد و نیز برین گشت که حضرات سینه که معنی مولی و ناصر برای ابطال امارت حضرت
ولایت آیت نسبت به مومنین میگردانیدند لایحه هم نفعا اما الحاق من در کتاب یا ض نصره و غیره مرویست که جناب
آب صلوات الله علیه آله فرمودند ادعوا الی سید العرب یعنی علی بن ابی طالب جناب عاقله عرض کردند که اگر
توسید عربی حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که من سید ولد آدم و تعجب جناب عاقله ازین حرف و اعلام
بسیار فهم انکار می فرمودند که سید یعنی مالک و آقا است و سید قوم و صنف یکی میباشد و الا
سیادت مرتضوی نسبت به عرب منافی سیادت نبوی نمیدانند و جناب سالت آب بجموع سیادت
خود نسبت بولد آدم جواب نمی دادند بلکه ارشاد میفرمودند ما و هو کلاهما سید العرب و هرگاه امیر المومنین سید
عرب باشند و مومنین عرب از افراد عرب شیوخ ثلاثه نشان از مومنین عرب و بقیده ما از عرب پس سید
اینها هم باشند و الحذر لازم که امر آقا و تراوت لفظ سید بلفظ امیر و یا لفظ مولی بمعنی مالک و آقا متفق
علیه لا خلاف فیه اما آسادس پس شهادت جناب پور خطاب است که مولف کتاب مرتضوی و وکران و آیت
کرده اند قدجا و اعرابیان تخمینان فقال عمر علی اقص بنیهایا ابالحسن فقصی علی بنیها فقال احدیها ما یند نقضی
شیئا فوثب الیه عمر و اخذ بتلیبه و قال ویحک ما تدری من هذا مولی و مولی کل مومن و من لم یکن مولی
قلیب مومن و یقینی است که حضرات سینه اینجا هم لفظ مولی را همان معنی محب و ناصر خوانند گفت لکن اگر اندک
افصاف را کار کنند البته درمی یابند که اینجا معنی محب و ناصر درست نمی نشیند زیرا که آنکس فسخ صلیت قضا
از امیر المومنین علیه السلام کرده و جناب فاروق بنی منی و منع شده گریانش گرفتند پس اگر مراد این باشد
که تو جناب ایشان را لائق قضا نمیگیری و حال آنکه جناب ایشان محب و ناصر من اند کلام فاروقی از بلاغت
که البته ادعای آن دارند بر اصل بعید بلکه بی معنی خواهد بود چه محبت و نصرت لزوم صلوح قضائیت و نه خصما
در ذات معجزات مرتضوی دارد که محب و ناصر جناب خلافت آب بکثرت بوده اند پس مخاطب مجال لازم
و وسیع است که من انکار صلوح قضا دارم و شما اثبات محبت و نصرت نشان می کنید این نزد من ذاک
و مکتب پس لطیف باید صغافر مود که حجت قاطع بر مدعای ماست و آن اینکه در قول فاروقی من لم یکن مولی
قلیب مومن اگر معنی مولی همان ناصر و محب باشد پس ارشاد شود که این حکم منتهی بران حیات مرتضویت یا ستم
شق اول که و برای وجوه استبعاد بلکه بطلان که بر عقل خیر تو نیست بحکم حدیث من کنت مولی فاعبد مولی
نیز باطل است چه مولایت رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به مسلمین موقت برانی نیست و کذا لک مولی
علی بن ابی طالب علیه السلام لا علاج بجا شده قائل بشوق ثانی خواهند شد پس با خصامی نظر از نیکه در حیات
جناب ولایت آب هم بیشتر مسلمانان شهادت جناب مود و از آنها واقف نباشند میگویم که از روز انتقال روح
قدس مرتضوی با علی علیه السلام تا الیوم آت الاوقات و من سلیمانان گزشتند و هستند و اقیام یوم القیامت و اقامه
که هر خالق آنها کسی نیست و اندر پیرایه هستی بر می گردند و حسب عقدا بل سنت حضرت امیر المومنین و علم بحال آنها

آنکه اندازند فضل آن بکون علیه السلام تجاوزا و ناصران هم پس اگر در قول فاروقی از لفظ مومن محبت ناصر را در آن
 آن چنانکه آن نگردد گناه مومن و مسلم نباشند و ذلک باطل و باطل از مومن باطل پس معنی مالک خداوند
 متعین خواهد بود قدر و اگر بجای بگوید که معنی من کمین بود مولا فلیس من اینست که هر کس صلوح آن ندارد
 که علی محبت ناصر او تواند بود مومن نیست گوئیم که آنست که خلافت ظاهر است و نیست قرینه صارفته بنا که اصل او
 جناب فاروق این جمله را در مدح و منقبت مولای مومنین برای اسکات قائل که شوادب نسبت با میر کل امیر کرده
 بود و ناگوارای خاطر فاروقی شده فرموده اند و مصدر بکلمات بنی از تعجب یعنی و یکجک و مادر می ساخته و غیر
 که ماول گفته شامل جمیع افراد مومنان است یعنی هر کس که صلوح محبت و نصرت احد من المومنین من جهة الایمان
 نداشته باشد مومن نخواهد بود چه بسبب سلب صلاحیت محبت و نصرت نخواهد بود مگر عدم رسوخ ایمان در دهر
 با اعلان فسق و فجور پس تخصیص میر المومنین کو مدح و منقبت کجا و علی هذا البته کلام فاروقی لغو و بخیل خواهد
 بود و ای اگر جناب فاروق چنین میگفتند که من کمین مولی امیر المومنین کمین مومنانا مطابق حدیث مستفیض
 که بعضی علی علامت نفاق و حب علی علامت ایمان است معنی مومن محبت ناصر گرفته میشد و اما السابغ پس
 در نظر اوصاف قریب بحدیث فرمود است که روی مؤلف ذلک کتاب عن عمر قد نازعه رجل فی مسئلة
 فقال یبني و بنیک هذا الجالس اشار الی علی بن ابی طالب قال الرجل هذا الاصل فنهض عمر عن مجلسه و اخذ
 بتلبیه حتی اثنائه من الارض ثم قال اتدری من صفرت مولای و مولی کل مسلم تقریر استدلال اینکه
 حاصل فحوائی کلام فاروقی اینکه تو میدانی که تخفیر کدام کس کرده که او بدین مرتبه عظیم الشانست که مولای من
 و جمیع مسلمین پس اگر معنی مولی محبت ناصر باشد اصلا تعظیم و تخصیصی برای جناب امیر المومنین نیست و مقتضی کلام
 نفیضه و نیز ظاهر است که این کلام فاروقی معنی مولای و مولای کل مومن او مسلم بعینه همان کلام است که یونمیر
 در تهنیت خلافت مرتضوی گفته بودند غیر از اینکه درین وقت زیاده تر تصریح بجمله مومن کمین مولا فلیس من مومن
 فرمودند و هرگاه با تعراف جناب بن خطاب کما شرح ثابت باشد که جناب میر المومنین مولای مومنین معنی
 سید و اقا هستند و اولویت بالتصرف از لوازم بنده غیر منفک سیادت و اقامی است علما سنیة احوال اکثر
 اتحاف معنی فرمود در حدیث عزیر با وجود قرآن جللیه و مقالیه و دلالات صریح بر بطلان جهال معنی اخراج
 معانی لفظ مولی شوادب معنی فرمود زنده را خواهد بود و اما التامین فقی ذلک الکتاب عن سالم قیل لعمراک تضمن
 بعلی شیئا ما تضمنه باحد من اصحاب رسول الله علیه و سلم فقال انه مولای و وجه استدلال ظاهر و باهر است
 چه مراد سائل از تصریح این بود که آنچه مراعات ادب و تعظیم و توقیر با علی میکنی با احدی از اصحاب نبوی نمیکنی
 پس اگر در جواب گفته باشند که محبت آن چنین میکنم که مشارایه محبت ناصر من است جواب صلا تطبیق سوال
 نخواهد داشت چه محبت و ناصر چه تعظیم نمیشد و اگر باشد در سوال سائل صریح مندرج که با احدی از اصحاب
 که در سبک میکنی پس جواب مختص میر المومنین یا میری باشد که دیگری در آن امر شریک نباشد نه لفظ عام

که شامل کافه مسلمانان و لا اقل که اکثر آنها باشند مستمر باشد که اذل الخلیفه این احادیث را در بیاض برای پی دیده
استدلال آن بنموده بعد از اینکه حسب اتفاق مطالعه کتاب بوارق خاطفه تصنیف بنیره علامه شهید شوکتی
صواعق محرقة اتفاق افتاد دید که فصل مدوح هم تقریر استدلال از احادیث مزبوره فرموده اند و چون کمتر
خلق بر خود لازم کرده است که اگر کلام سلامت کلام ماخذ کلام تحیت باشد و لو بالتواتر و تصریح بان باند عبارت
کتاب مذکور ذکر می نماید و بی ندره و قد مضی فیما سلف ان الناصب و می انه جاء اعرابیان یخصمان فاذن
لعلی علیه السلام فی القضاء بینهما فقال احدهما ینذا یقضی بیننا فوثب عمر و اخذ بکلیه و قال و یکک ما تدری من هذا
هذا مولای و مولی کل مؤمن و من لم یمکن هو مولاه فلیس بمؤمن انتهى فلامجال لما احتمل الناصب ان قوله و لم یمکن
یکن هو مولاه فلیس بمؤمن و سیل قاهر علی اراد بالمولی الاولی بالتصرف و الالم قیل ان من لم یمکن هو مولاه فلیس بمؤمن
لان کون الشخص کافر بسبب عدم الایمان باحد متفرع علی الوبیه او نبوته او امامته و لهذا قال النبی ص من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة او میتة کفر و کذا قول لا یمیز بین هذا یقضی بیننا قرینة قویة و صفة فیما ذکرناه لان
مفهوم ظاهر بنده العبارة انها استکرا اذ نه بقضاء و علی علیه السلام و قال لا ینذا یقضی بیننا و انت تدعی الالام فحجب
حل قول عمر انه مولای علی انه امامی لئلا یمیز عدم مطابقة الجواب للسؤال و هذا و صرح علی العارف بمقتضی الحال
و اتقال ایضا فارواه الناصب بهنا ثانیاً من ان قیل لعمرك انک تصنع شیئاً لا یضیع باحد من اصحاب النبی ص
فقال انه مولای فی قاطع فی اراده الولاية بمغنی الالامته و الالم یمکن لقوله انه مولای فی جواب من قال لک
تصنع لعلی شیئاً لا یضیع باحد من اصحاب وجه لانه اذا کان بعض المؤمنین اولیا بعض کان الواجب علیهم
یضیع بکافهم ما یضیع لعلی علیه السلام و لم یمکن معنی تخصیص بعض بذلک التصنع دون بعض لتفرقة فی ذلک بین المؤمنین
و سائر المؤمنین قاطبة یا نه اراد بالمولی التصرف و الولاية بذلک و قد فهم هذا المعنی سائر الفصحاء و السامعین من اهل
العربیه الذین انزل القرآن علی لغتهم و کانوا یفهمون و قالها بطبعهم ففهم حسان بن الثابت لانه قد انشد فی مدح
مولی المؤمنین علیه السلام الابیات المشهورة الصریح فیما ذکرناه فاستحسنها النبی ص و اثنی علیه بقوله لا یرذل حسان و هذا
بروح القدس ما نقرنا بلسانک و منهم حارث بن النعمان الفهری و ازین احادیث مقدمه و اگر که سراسر
زودست متفاد کرد و دید که بطیفیل شخیص و وقع و و قری برای نفس رسول در نظر خلق بان مشابه نمازده بود و یک
در حق من قال فی حق رسول الله قضاکم علی ما ینذا یقضی شیئاً گفته و شخص آخر بر حکمت جناب مدوح کلام تصغیر
یعنی نه الا بطن میگوید و لائق حکمتی نه شمار دو و دیگری را از مرتبه قدر آنحضرت نسبت بد که صحاب نجیب لاحق
میشود که وجه آن می پرسد و او یلانو و اسفاه مگر عزارت علم تصد و فضل قضاکم علی مخفی بود و سبق سلام
و شرکت نسبی و مصاهرت یا رسول مختار و دیگر مناقب غالب کل غالب مگر تضامی مرتبه مرتبه رضوی از ذکر
اصحاب نهشت که سائل از وجه آن استعلام نموده و این سیلی ساطع است بر آنچه در مفتح عجایب الشبهات حدیث
است که علی وجود الناس لحدیث اثبات آن کرده شد که قدر و مقداری برای حیدر کرار در نظر خلق باقی بود

بکه از نظراتی بر پرتو و انس بن مالک و نظراتی شان شمرده شدند فائده یلیق بالذکر متوجه نشود که از
 احادیث مزبوره خصم را روی آن باشد که استدلال بر تقییم و توقیر فاروقی نسبت به علی مرتضی علیه السلام نماید و آنرا دلیل
 صفا و وفاق گردانند چه اولاً از احادیث مزبوره طریق خود اثبات امری بر نمانی تواند کرد و ثانیاً جای خوض و
 جهالت که این بقدریه بار کدام امر و کدام کس باشد بود و ثالثاً در مطاوی کلام بدین وجهه آنچه از خلفای
 شگفته تقیص مرتبه مرتضوی بظهور پیوسته گماشته میرسد می شود ممکن منظور آما التاسع پس در کتاب مزبور یعنی
 الریاض النضرة و هم در سند احمد بن حنبل در سندی ایوب مسطور است که ابویوب انصاری و بعضی دیگر بحجاب
 حضرت مولای مومنان آمده گفتند که السلام علیک یا مولانا بحجاب مودود فرمودند کیف اکنون مولایم
 و انتم عرب ابویوب ضی اندر عرض نمودند که حضرت رسالتاب فرموده اند من كنت مولاه فعلي مولاه
 لهذا اثما مولای ما پیدا اکنون فقیر راجی آنست که حضرات متعبین بجمع نضاف معروضه آثم اصفا فرمایند که هر چند
 این حدیث نص صریحیت علی با و عیناه مگر چون معلوم میگفت آنست که حضرات بخبار انصاف را باحت نواظر
 در این مقام بار غیری پذیر و ضرورت عرض میشود که حضرت مولای مومنان که استبعاد از مولایت خود تعلیل غایت
 قائمین فرمودند مگر اینجا هم معنی مولای همان محب و ناصر میفرمایند و ادعای آن میسر از آنکه محبت و ناصربیت
 یا عربیت جمع نمیتواند شد که مناقض هم اندی باشد و ذود و ذرت کار با انصاف فرموده معترف می شوند که
 البته حضرت امیر المومنین از قول ابی ایوب و غیره معنی مالک اقا فهمید فرمودند که چنان من آقامی شما باشم
 و حال آنکه شما عرب هستید مملوک کسی نیستید و آنها ادراک امیر کل امیر اسلام داشته و چه مملوکیت خود بیان سازند
 و حضرت ولایت پناه کلام شانرا مقبول داشتند و الا از شان مرتضوی بزرگ شما هم چنان بعید است که آنها را
 نیاختند که مقصود نبوی ازین ارشاد آن نیست که شما فهمیده اید و چرا ابتدا از قول شان معنی محب و ناصر
 اراده نبوی بموجب خرطوم اهل سنت فهمید سکوت فرمودند و مبادرت بارشاد کیف اکنون مولایم است می شود
 و بر عاقل غیبه ستر نیست که این ارشاد مرتضوی بشارت الیهیم برای اظهار حق و اسامع مردم بود که تا الیوم مرد
 میشود و الا آنچه بعد عرض آنها معلوم جامع علوم شده کی معلوم حضرت نبود و نه دلیل لا یسوغ لمکار و الحان
 شدیدانی صنعة الانکار علیه آما العاشر پس در صوغی محرقه از ابن عباس و غیره کتب معتبره مرویست که بپای
 قرآن که ذکر مومنین با خطاب مومنین آمده فعلی امیر را و شریفها و علی بن ابی تارک فحول محدثین صی خیر المکرر
 امیر مومنان باشند و معنی مولی المومنین و امیر المومنین فرقی ندارد و نیز از آنکه فقط مولی مشترک و معانی حدیده
 دارد و فقط امیر همان یک معنی دارد و هرگاه ثابت شد که در واقع امیر المومنین امیر المومنین هستند مبرهن شد که
 که مولی المومنین هم همین معنی خواهند بود و تفصیل در الا ایال مر غیر مر آما الحادی عشر پس در سند احمد بن حنبل و غیره
 کتب معتبره مسطور است که جناب امیر المومنین بتمام رجه و اثبات فضائل خود تشبها فرمودند که جناب رسالتاب
 از من من كنت مولاه فعلي مولاه فرموده اند یا نه دوازده کس گویا بی بخت شدند و یک کس گفت که من باید ندارم

و مولای مومنان بحق اود حامی بد فرمودند که اگر دل زبانش بگریخت بستر گمان شهادت میباید کرد و در پیش
 شد که چشمش کور و یاد ان عیسی جنبش پیدا گفته و بروایت احمد بن حنبل سبکس ندعا علیهم السلام و چون
 پس اولاً محل معان نظر است که جناب ولایت مآب بر اثبات فضیلت خود همین دلیل آورده بودند که مرا
 پیغمبر خدا محب و ناصر مومنین فرموده اند و این امر را لائق شهادت تصور فرمودند درین امر که ام فضیلت خود
 و چنین امر ظاهر و باهر که هیچکس را در ان مجال و وجه انکار نباشد که لائق شهادت میباشد و ثانیاً اثر بدعا
 کردن جناب میر المومنین و ظهور اثر دعا از غیبه و معجز روشن تر گشت که آنکس نیست که گمان حق کرد و البته
 آنکه یقین امیر المومنین نبود که او عدا گمان شهادت کرده زیرا بار دعای بد فرموده بودند و اگر چنین نمی بود عادل
 حقیقه تعالی جلالت کبریا ظالم نیست که آن کس را بیگناه باین بیه مبتلا میفرمود نیست مگر اینکه آن شخص که بعضی
 روایات تصریح اسم الله بن مالک است مثل اکثر اشخاص منصرف از امیر کبیر بود و دانست که جناب امامت
 انتساب گواهی الکلیت خود میخواهند و شنیدند او غرض بیان نمود و الا اگر این میدانست که گواهی محبت و
 ناصرت خود میخواهند و در اعتراف این امر هرگز مضائقه نمیکرد و ازین روایت قانع جلیله تفاوضد یعنی
 بعضی علمای سنی اعراض کرده اند که اگر منی حدیث عذیر نیست که شیعیان ادعا میسازند حضرت امیر المومنین
 بعد معرکه یقیه چنان استدلالات فرمودند جوایشانیکه اولاً از کجائست شد که حضرت در آنوقت باین معنی
 استناد فرموده اند و ثانیاً به وقت که باین حدیث استدلالات فرمودند ثابت گشت که جناب ولایت مآب
 این حدیث را دلیل فضیلت و مولانیت خود میدانستند و این معنی برای ما کافی و بتدبیراتی ماندانیکه حاجت
 استناد و با نحدیث در بنگام معرکه خلافت زیاده تر بود چرا در آنوقت اقبال فرمودند جوایشان فرزند علم استناد
 ظاهرت که حضرت ولایت تشریف اعلیٰ یقین میدادند که ارباب غرض لطمع غصب خلافت دیده و بسته گمان
 حق میسازند پس تنها باین امر مفید خواهد بود چه آنها هم از ادلیلی مثل تاویل سنیان عاجز بودند پس حجت
 آوردند که از لسان آنها قطع رسان آنجا فرمودند یعنی اصحاب معلوم بر انصار همین حجت گرفته بودند که ما هم نسب
 پیغمبر ایم و شما اجنبی با وجود ما خلافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شما را نیست پس حضرت امیر المومنین این
 عم خاتم النبیین بقولشان حجت گرفتند که اگر شما بشکرت نسبت رسول مختار با وجود بعد بیدر آبا بحق خلافت
 هستید مگر اقرب اقربای سید الانبیاء هم با عداوت شما بحق خواهیم بود و بر ظاهر است که احتجاج بقول خصم
 اقوامی احتجاجات میباشد و حجت گرفتن امیر المومنین علیه السلام باین مقاله در روضه الاحباب و غیره ثابت
 است و در خطبه از خطب مندرج به بیجا البلاغه هم آئینی مصرح و بیان فقیر که مطابق نفس الامر است تا امر و بحکیم
 از سلف و خلفت جوابی مقبول ازین احتجاج نداده و منی تواند داد اما آلتانی عشر فقه کتاب مودة القرنی ان الله
 صلی الله علیه و آله قال فی اللوح المحفوظ تحت العرش ینوی علی بن ابی طالب امیر المومنین و الثالث عشر
 فی ذلک الکتاب و فی الفردوس لابن شهر و بالذی یو علم الناس معنی علی امیر المومنین و اندک و فخره

امیر المؤمنین و آدم بن الروح و الحی و دلالت این بر دو حدیث بر مدعیان شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام غیرت ترست چه هرگاه از ازل لقب بارت مؤمنین بر کجاست مرقنوی بوده باشد از ازل بولاک مؤمنین بوده اند که شرح غیر مرقه و نیز برین گشت که قسمیکه انزع سلطان محمد از نسبت محمد صلوات الله علیه آله نمودند شرح لقب امیر المؤمنین هم نمودند و همچنین دیگر القاب خاصه ذات حضرت ولایت آب و سببی زیاده بیان لهذا المرام اما الرابع عشرین جامع بیاض بر اینی شکر الله سببه از کتاب حسن السیره فی حسن السیره القادر ابن المحب الطبرسی و از کتاب مودة القرنی نقل کرده چون کتاب مودة القرنی موجود بود و بان مطابق بود شد لفظاً باللفظ موهوب بر آمد و سی ندره عن الامیر الخادم رسول الله صلی الله علیه و آله قال بعد کبر سنه لو احد من رفقائه لاحد نکت با سمعت اذ نامی و رأت عینای قبل رسول الله صلی الله علیه و آله فدخل علی عاتقه فقال لها ادعی لی سید العرب فبعثت الی ابی بکر فذعته فجاءت حتی کان کلا العین علم ان غیره دعی فخرج من عندا حتی اذا دخل علی ام سلمة رضی الله عنها و کانت من خیرین و قال دعی لی سیده العرب فبعثت الی علی فذعته ثم قال لی یا ابی الخیر ارم انتی بامه من قریش و ثمانین من العرب و ستین من الموال و اربعین من اولاد الحاشیه فلما اجتمع الناس قال اتنی بصحیفه من اویم فاتیته بها ثم قامهم مثل صف الصلوة فقال معاشر الناس المیر الله اولی بی من نفسی یا امرنی و نیهانی مالی علی الله امر و لا نهی قالوا بلی یا رسول الله فقال الست او لکم من نفکم آثمکم و انما لکم لیس لکم علی امر و لا نهی قالوا بلی یا رسول الله قال من کان الله و انا مولا فیهذا علی مولا یا امرکم و نیهاکم بالکم علیه امر و لا نهی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله اللهم انت شهید علی علیهم انی قد بلغت و نصحت ثم امر بقراءة الصحیفه علینا ثم قال من شاء ان یقبله فلما قتلنا فغویا و بر بول ان استقبلت ثلث ثم ادرج الصحیفه و فقه بها نحو اربعین ثم قال علی خذ الصحیفه الیک فمن نکت قال لی الصحیفه فاکون اما ختمه ثم تلا هذه الآیه و لا تقصوا الایمان بعد توکید ما و قد جعلتم الله علیکم کفیلًا فلو انکم کنتم اسرائیل و اشد دوا علی انفسهم فشد و الله علیهم ثم تلا من نکت فاما نکت علی نفسه الآیه و زیاده از تفصیل و تشکیک که در حدیث است که ام دقیقه غیر مر عی مانده که کسی چیس بیان تواند کرد و معبر از حضرات سیده الکنون هم اگر نهو هستی شند معنی مولا محب و ناصر بگویند خواه معانی و گره زبانم بسوزا اگر بر زبان آرم بر زبان اند که کسی زبان کسی نمی تواند گرفت و اما الخامس عشر فقه کتاب مودة القرنی ایضا عن الامیر یقول قال من صام یوم الثامن عشر من ذی الحجه کان له کصیام ستین سنه و هو الیوم الذی اخذ فیہ رسول الله صلی الله علیه و آله بید علی فی عذیر خم فقال صلی الله علیه و آله من کنت مولا فلی مولا الله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله ثم قال و عن الامام الباقر عن ایه علیه السلام ان لک بل یرومی عن کثیر من اصحابه فی اماکن مختلفه هذا الخبر اکون جناب مخاطب رشاد فرمایند که ثواب صوم شصت ساله بر اصوم عظیم بجهت همین است که حضرت رسالت پناه فرموده بودند که هر که من محب و ناصر او شوم علی هم محب و ناصر او است

وثنی بالیسین مستبعد من مولا و النکان بعید من یحقن حرمل فوق الاحصاء بالجمله المنه بیکر انچه شیعیان
 این روز و هجرت افروز می کنند سندان و کرتب طرف مقابل هم موجود و اما السادس عشر فایضا فی ذلک الکتاب
 عن عمر بن الخطاب قال نصب رسول الله صلی الله علیه و آله علیا علیا فقال من کنت مولا فاعلی مولا و الله هم وال
 من و الله و عاده من عاده و اخذ من خذله و انصر من نصره اللهم انت شهیدی علیهم قال و کان فی جنبه
 شاب حسن الوجه طیب الریح فقال لی یا عمر قد عقد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عقدا لا یجحد الا منافق
 فاحذر ان تحکمه قال عمر فقلت یا رسول الله انک حیث قلت فی علی کان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح
 قال کذا و کذا فقال نعم یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبریل اراد ان یوکلد علیکم ما قلته فی علی بعد گزارش انجیریت
 فقرا از حضرات به جای آن دار که هر چند کمان حق را بدرجه قصوی رسانیده اند مگر اکنون با قفای اثر مقدراست
 خود یعنی جنایات مآب از بر ابره رومی وادی تاویل و توجیه پاشیده دست بعروة الوثقای انصاف بیند
 و احترام کنند که آن عهد عهد ولایت عهد بود و مع هذا هیئت تاسف و حسرت به اند که با وجود قرع عصا
 جانب روح الامین باز جناب فاروق باعث حل آن عقد شده اما اسابع عشر پس در احادیث مستفیضة بتواتر
 در مناقب امیر المؤمنین کلمات سید الاولین و آخرین و امام الملتحقین قانداخر المجلدین و این کلمات مطابقت
 و التزام دالالت صریحه دارند بر اینکه جناب ولایت مآب بامارت مومنین انصاف داشتند و این کلمات بدایت
 آیات مفسر معنی مولی هستند و منکر انکار و تاویل معنی لفظ مولی سود ندارد که معنی این الفاظ خیر است که تحت تاویل
 نیست اما الثامن عشر پس این اثر در نهایت اللفظ بلغت و لا روايت میکند که اسامه بن زید علی مرتضی علیه السلام
 گفته است مولای منم مولای رسول الله صلی الله علیه و آله فقال رسول الله من کنت مولا فاعلی مولا
 و دلالت این حدیث بر دعوی ما اظهر من اسس مگر چون انصاف و محاسبه نفس ترا با خواطر از کیه حضرات سنیة نقاض
 و نظار طبعی است بیکرسم که بوجوین نص هم مگر بوس اتحاذ معنی محب و ناصر از خاطر عاظم بر میرند یا پی سپر کوس
 نصفت می شوند که اسامه بن زید که نزد آنها از اجله صحابه بلکه امیر فلان و بهمان بود نفی حمیت و ناصریت
 امیر المؤمنین انحصار آن در ذات سید کائنات که شیخ جاکند که ده پند حمیت و ناصریت هم گرا افراد
 مومنین منزله ضروری دین است فکیف جناب مرتضوی و اسامه که هر دو کس علی اختلاف مراتبها منظر نظر
 عنایت رسول مختار بوده اند پس نفی این معنی از ذات امیر المؤمنین و اثبات حضور و نزات خلاصه موجودات
 هر دو معنی و کلام منقصت برای اسامه از حمیت و نصرت ابن عم رسول که با لازم آمد که مشار الیه از ان انکار نمود
 نبود مگر اینکه او مولی زاده قرآن فرامی عرصه کن مکان بود این پیش را از حمیت بشریت بجناب مرتضوی
 خوشتر نیست گفت که اقایم و رای سید الوری دیگری نیست حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مشار الیه را
 متنبه فرمودند که من اقای کبر شهم علی اقای اوست انکار است بیجا است و از غرائب و طرائف امور است
 که یوسف بن یحیی بن اسب الفتح منصور الواسطی النخوی الموصوف و المشهور بالاعور در تالیف خود که بر دین است

تصنیف کرده و حسن بن علی علیه السلام از علای امامیه مقصدی جوایش شده و نام کتابش را انوار بدریه نهاده از حدیث را که ابن اثیر در نهجیه اللغة متضمن مقاله اسامیه بن زید آورده افزایان زید بن حارثه رضی الله عنه نقل کرده و وجه صدور حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه همین مکالمه زید و امیر المومنین را ساخته حال آنکه حدیث مزبور در عذیر خم در قرب زمان وفات سید کائنات بر زبان وحی ترجان رفته و زید رضی الله عنه در غزو موتة فائز شهادت شده و غالباً متأخرین بر همین قیاس متفطن شده بجای نام زید نام پشیران داخل کردند تا حدیث صریح مخلوق و موضوع نماید و اما ضرورت نیست که در صدور ابطال این حدیث اقیتم تحمل که جناب زید رضی الله عنه خواه پشیران مخاطب بمولی المومنین در وقتی انما مولای رسول الله گفته باشند و حضرت بشیر و زید برای ایقاعات و تنبیه بر دو کلام شان من کنت مولاه فعلی مولاه فرموده باشند لکن اگر مراد اینست که باجرا عذیر اصلی ندارد و منت صدور حدیث همین مقاله زید یا اسامیه است کما هو الظاهر من کلامه پس صریح ابطال است چه باجرامی عذیر بخفاست که احدی را مجال نکارش باشد بلکه اگر در احادیث نبوی بحیثیت و ثوق و کثرت روایة حدیثی متواتر یا متواتر المنطقی است همین حدیث عذیر است کما مر و علی هذا حدیث مزبور شرط صحت صدور دال برین معنی خواهد بود که مولائیت امیر المومنین نسبت یکسے که رسول الله و مولایش باشند امری محقق از سابق بود و اگر مقاله مزبور مقاله زید یا اسامیه قبل از اجرامی عذیر گفته باشد و جوابیکه امور موصوفه از حدیث داد بغایت طریف است و اعجاب گز و رای اعوریت عین بصیرتش هم تمسوح بود که مطلق ننشید که خدا علیه لاله چه هرگاه اعتراف کرد که مولای شخص مولای اقربانش گفته میشوند کلام مخبر صادق که بی صل نمیشد خصوصاً باین عموم و کلیه پس هر کس که از افراد است و اصحاب نبوی نسبت عبودیت و بندگی در جناب است آب داشته است یا امیر المومنین هم همان نسبت داشته است و صریح میگویم وحی پرسم که مولای کل یعنی حضرت مادی اهل سید الرسل مولای کافه است بمعنی آقا و سید و مالک که خصم در مآخض فیه کما هو ظاهر معنی مولی همین گرفته بودند یا نه اگر گویند لا از دائرة قائلین لا اله الا الله خارج خواهند بود و اگر گویند نعم پس بحکم این حدیث همچنان امیر المومنین آقا و سید است قاطباً کائناً من کان خواهند بود و همین معنی مولی در حدیث عذیر هم محقق خواهد بود و به تیم المقصود و الحمد لله و دو و الصلوة علی رسول و آله ذوی الکریم و الجود و هر چند و رای ما ذکر دلائل دعای بسیار است بلکه آنهمه حاجت تصفح و استقرار نیست مگر بمناسبت تعداد دلائل مذکوره الصدیر یا تاریخ اجرامی خم عذیر برین قدر اکتفا رفت و اگر پاسی انصاف بیان و عصیت سنگره اعتراف حق نباشد فقط سیاق کلام بانضمام مقتضای حال لیل کافی و وافی است و صرف قرینه دعای اللهم انصر من نصره الی الخ مقته و بسند چه این قسم دعای برای اولیای عهد و جانشینان رؤسای دینی و دنیوی مناسبست و آوردن برای کسیکه او را محب و ناصر و گران قرار دهند و ازین صریح خاتمه حدیث که احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده علی باقی البیاض لا یجزمی اللهم لعن من ظلمه و غصبته چه هرگاه ابن عم خود را بولایت محمد بن

و ممتاز فرمودند برای عزیزان که بر نظام و خاص بعثت فرمودند و عیسی از معجزات نبوی است که اخبار با واقع
 کردند و اگر معنی حدیث همان مخترع علمای سینه باشد که سیکه من محب و ناصر اویم علی محب و ناصر او است جمله اللهم
 العن من ظلمه و عصب حقه اجنبی و بی ربط تخص خواهد بود و این معنی از نشان من اوقتی فصل الخطاب تحیل لکن من
 لم یفقه تعلیل النفعه اکثر و رجای نفع چنان توان داشت چه نفع را بیدار تو انکه بیداری که خود خوش را بخوا
 اندازد و ایضا طش نامکن و همین است حال علمای سینه که با نفع بغافل میزند و دیده و دهنه کار بیجا میکنند
 و الا الله رتبه علم و عقل آنها ازین بلندتر است که این امور از چیز او را که نشان خارج باشد و چون اینهمه قرع
 صانع ارباب ادراک کرد تعزنی بانی آنچه اثنا عشریه هم النسب نمود پس باید شنید که چون جانشاه عبدالعزیز
 دلبوی خود را از قید اقماسی روایات سلف بر آورده اند بیست و شش که روایات مؤلفه مرویه از موقوف بهم را
 دستخوش جرح و تضعیف میگردد و آنکه گاه است که بیایالات میفرمایند که ازین حدیث مثلاً در کتاب عینی امر
 نیست و آن در رتب معتبره بر وایت معتبره میجو و لکن امان تاویل نشان پس سبناست و اکثر نیست که
 تحریر اشکال خصم و تقریر جواب افعال طرف مقابل بطریقه جدید بالا ایجاد من تقاضا لنفس نوعی میفرمایند که با
 بد و بدش ناظرین می افتد و چنان می نماید که لسان جواب مقطوع است و باندک معان و تحقق حال صنعت و
 اخلاق حالی دانی و قاصی میگردد و هر کس را بوسه ادراک صدق معروضه انتم باشد به نسخ مع لفظ فاضل کامل و غیر
 فاضل مولانا را محکم کامل دلبوی و کتابهای ستطاب صوارم و حسام و مجلدات تالیف فاضل المعنی مولانا سید
 محمد قلی بجواب تحفه اثنا عشریه رجوع کند و بعون الملک المستعان جلالت قدرته درین وجیزه هم اشعار می بسازد که
 خواهد رفت فلینتظر و لیتربص لکن شام صاحب اینهمه طول باع در خرق تاویل در جواب استدلال شیده باریت
 عذیر حسب عتباد خود هم عمل نتوانستند کرد و ایجاد مقال جدید نیاز ستند نمود و مقوله نشان درین بحث مبتنی است
 بر اینکه مولی معنی محبوب است و این معنی مخلوق بعینه مقال شاه ولی الله و الله را جانشان در ازاله الخفاست و آن غایب
 مانود است از کلام فاضل هروی متقولاً عن ابی العباس که محب طبری در مولف خود ریاض نضره تعلک و ده حیث
 قال نقل الهروی عن ابی العباس معنی الحدیث من اجنبی و تیولانی فلیجب علی بن ابی طالب و صاحب کتاب مزبور
 خود قائل به بعد این معنی شده که کلام کلامه و آنچه دیگری بر کلام علمای شان کلام کرده کمتر تعرض بان میفرمایند با جمله
 فائق زحمتی و صحیح جوهری و قاموس فیروز آبادی و نهایتاً الله ابن اثیر خبری و مجمع البحار کجراتی موجود و متداول
 احدی ازینها معنی مولی محبوب گفته که اشیر الیه سابقاً ایضا پس جمله ارشاد بناسی باطل علی الباطل و حاجت ابطال
 ندارد و نیز آنچه فقیر درین بحث عرض کرده مقنع و معنی ارباب نصفت است الا تاویل صدر حدیث معنی جمله است
 اولی بکم منکم باین پنج فرموده اند که شیدیان هر جا که نطق اولی می بینند باین معنی اولی بالتصرف میگیرند چیر انجام
 معنی اولی بالحبیه مراد نباشد یعنی مگر من از جانشان تا نزد شما نمیروم و هر گاه چنین بشود پس هر که میگوید و چشم علی
 محبوب است و ازین ارشاد شام صاحب دو قاعده جلیل استنباط شد یکی اینکه بعضی معانی که بخیر و خلاق مبتدا

گروید و بعد تصدیق حدیث باین جمله کلام شیعیه را زیاده تر تمام دیده انکار این جمله کرده اند محض تعصب و تعنت است
 کیفیت لا و قدر ذکر مولف الانوار البدریه فی ذلک کتاب من سند احمد بن حنبل بسنده الی البراء بن عازب
 و زید بن ارقم و ابی الطفیل و عبد الملک بن عقیله العوفی و شعبه بن ابی اسحاق و عن بریده بن عبد الحمید بن ابی
 الطرق مصدر ابی تکلم الجمله و عن تفسیر الشیخ الکبیر ایضا سند الی البراء بن عازب بالسند متصل و اگر چه
 حرفی درین جمله میبود فاضل مدوح اولی بالانکار بودند که تسلیم کرده تاویل می بردند و دوم اینکه عبارت
 شام صاحب ثابت شد که اگر معنی اولی درین جمله اولی بالتصرف باشد معنی لفظ مولی واقعاً ما بعد هم اولی بالتصرف
 خواهد بود و هو لمقصود چه این معنی از اتمام جناب مدوح بصرف معنی اولی بالتصرف سومی اولی بالمحبه و تفریح
 محبوبیت حبیب رب العالمین بران پیدا است و قدر غنا بون اسد حسن توفیق من اثبات ان معنی
 المولی فی هذا الحدیث هو الاولی بالتصرف فکیف یزاد من الاولی معنی اخر و باز قضیه را منعکس کردیم که چون اولی
 از اولی اولی بالتصرف باشد معنی مولی هم بالضرورة و البدایه اولی بالتصرف خواهد بود و در الفاصل الجمله
 الملهیه حیث قال مستدلاً علی هذا المعنی فی تالیفه الانوار البدریه بعد کلام له فی جواب کلام الا عوران قوله صلی الله
 علیه وسلم من کنت مولاه فاعلی مولاه جاب سبب تراخ زید بن حارثه عند ابی بنی صلی الله علیه و سلم مع علی و قد
 ذکر الفقیر ذلک قبیل هذا فلیتذکرنا لفظه هذا فاستمع حمل لفظ المولی علی غیر الاولی و ذلک لانه لا یجوز ان یرد من
 الحکیم تقریر لفظ مقصور علی معنی مخصوص ثم یطعن علیه بنقطه تخیل الا و مراده بخصوص الذی ذکره و قرره و نا
 ما عده و یزیده بیانا انه لو قال استتم تعرفون و اری ان فی موضع کذا ثم وصفها و ذکر حد و دها فاذا قالوا بل
 قال لهم فاشهدوا ان دارمی وقف علی المساکین و کانت له و کثیره لم یحیران یحیل قوله فی الدار التي فيها
 الا علی انها الدار التي قررهم علی معرفتها و وصفها و کذا الوقال لهم استتم تعرفون عبدی طائفا النونی فاذا قالوا
 بلی قال لهم فاشهدوا ان عبدی خرجوا بعد السد تعالی و کان له عید سواد لم یحیران یقال له ان اراد الا عتق من قریب
 علی معرفه دون غیره من عبیده و ان اشترک جمیعهم فی اسم العبدیه و اذا کان الامر علی ما ذکرناه ثبت ان
 مراد ابی صلی الله علیه و آله بقوله من کنت مولاه فاعلی مولاه انه اولی به و المعنی الاولی الذی قدم ذکره و قرره
 بقوله است اولی بکل مومن من نفسه و مثاله لم یحیران یصیرت الی غیره من سائر اقسام ما یحتمل انهی ما اردنا ایراد
 و فقیر از عاده و تکرار مدحی حدیثنا کردیم که اگر معنی اولی اولی بالمحبه گرفته شود فاضل بحال شام صاحب ندارد
 زیرا که این خود میرین شده که محبوب زینهار از معانی لفظ مولی نیست تا پس ریشوا را و اولی بالمحبه هم معنی موسی
 همان ناصر و محب تواند گرفت لا یحیر که احتمالی در کمال اتفاق منا و من انهم متطرق نیست و علی هذا محصل حدیثنا
 خواهد بود که چون من از جانبهای شام محبوب تر ام پس هر کس که من محب و ناصر و ششم علی محب و ناصر است
 اینکلامی است که مثل آن بر زبان اوسا و الناس میگوید و اگر انکه عارضه اختلاط کلام عارضش شد
 نفس الذی طریق امکان الا تایید بر سوانب الارباب الذی اوتی فصل الخطاب و عجز عن معارضه البلا و

و بر ب عن مکافحه فی مضار الفصاحة و البلاغة العرب العرباء این حرف نوشتیم و بیا د حکایت قرطاس نسبت
 بجه و بیهبا محنت نجات کشیدیم که کلام مقدوح و قول مجروح لانی ماذا اصنع سوی انگار اسرار استند لخم
 بقصه قرطاس و ایضا اگر معنی اولی بالجه قبول کنیم و از قبا حبت معنوی که افاند کور شد انحصاری نظر کنیم با هم دعا
 حاصل است چه بر متبوعی و مطاعی دینی و دنیوی اگر نزد تبعه و مطیعان از برگذر محبت اولی تر از جان آنها باشد
 اولاً کلام اولی بالتصرف هم خواهد بود بلکه اولویت بالتصرف از اولی در ذیل آن داخل اگر فرض غیر
 واقع کنیم کنیم که محبوب هم از معانی مولی است و از اولی اولی بالجه مراد قد لک ایضاً لانا علینا چه بعنوانی که
 در بیان آیه مودت اشاره کرده شد محبت از جان عزیز تر بودن هم است شستی دارد محبت کداسی با فرزند نوع
 دیگر و با شدا قسم آخر و با آقا ازینها مغایر و با پادشاه ازینجه بیگانه و البته از جمله محبت کداسی با پیغمبر خدا خصوصاً خاتم
 الانبیاء اکمل و اتم و معین در حقیقت از همه ممتاز خواهد بود پس هرگاه همان محبت خاص حضرت مصطفوی بابجا
 مرتضوی واجب باشد تفرقه در محبوبیت و متبوعیت مصطفوی جز بخصه صیت نبوت نخواهد بود و آن نیست
 مگر محقق بنصب است و باقی آنچه جناب شاه صاحب فرموده اند جواب آن صریح خواه با اشاره بلغ من التصريح
 در کلام فقیر موجود است فلیتذکر ولی تدبر و انچه علمای سینه در وجه تخشیم اتهام فی یوم العذیر میگویند که آن
 موضع موضع افتراق فرق هم بود که چنین اجتماع باز دست نمیداد میگوئیم که این معنی تاویل جمع خلق بیک
 نگاه در وقت شدت قیظ نمیتواند شد چه ممکن نبود که بی رخصه نبوی کسی میرفت و اگر چنین متوهم بود
 منادی ندا در میداد که از حضرت رسالت ارشاد بشما است که کسی بی رخصه نبوی رود بگفته باین عجلت بهنگام نند
 باین امر شدن قرینه جلی است بر اینکه وحی ربانی همانوقت نازل شده کما تشهد به الروایات الصحیحه علاوه وجه خبر
 منافی مقصود و نیست بلکه سلم میداریم که آن موضع مفرق فرق اعم بود و مرکز خاطر خطیر نبوی همین که در حال
 اجتماع خلق آنچه ارشاد فرمودنی است ارشاد فرمایند لکن عقل شک پس از ذوی العقول قبول نمی کند که آن ارشاد
 که برای آن این همه تخشیم اتهام بکار رفته این شد که من دوستدار و مددکار هر کس که بهشتم علی مددکار و دوستدار
 اوست فلامغیث الا الواحد القهار و لا یغاث الا یوم التلاق قائمده حجب ذکر با چون درین بحث بعضی
 مرویات سید علی همدانی هم ستاد نموده شد در مباحث ایه هم غالب بعضی مرویات نشان مذکور شود یقین
 که طریقتانی لمجا و با نکار و توقع معرے الیه شود و جز این چاره نمیند فاستمع ما قال المولوی عبدالجمن الجا
 فی ترجمه سید الممدوح فی کتابه الموسوم نفحات الانس قال امیر علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس سره قل
 سره جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی ویراد علوم اهل ملن مضنقات مشهوره است چون کتاب
 اسرار النقط و شرح اسماء السد و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده حمزیه فارصیه و غیر آن وی مرتب شیخ شرف الدین
 محمود بن عبدالرزاقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب السربین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و
 چون شیخ تقی الدین علی از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فراموشیست و توجه کرد

و گفت فراموش است که در تصای بلاد عالم کبر و می سه نوبت ربع سکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد و
 را دریافت و در یک مجلس چهار صد و بی را دریافت سادیس ذی الحجه سیه و ثمانین و سبع ماه نزدیک
 بولایت گرد سواد فوت کرد و از انجا بجلال نش نقل کرد و دنا تهی و پزطا هرت که بعد گواهی مثل مولانا عبد الرحمن
 جامی در حقش بجامعت علوم ظاهر و باطن و ملاقات با کبیر از و چهار صد و بی و دریافتن چهار صد و بی را و لیا
 اسد و یک مجلس بچکس را مجال کلام در توثیق معرفت الیه نیست و نیز مناسب نمود که سواد خطبه کتاب نبوی
 هم بر دشته آید تا غایت و موضوع کتاب دریافت گردد و وی بنده الحمد لله علی ما انعمی اولى النعم و الهمنی
 مودة جمیع جامع الفضائل و اکرم الذی بقه اسد رسولا الی كافة الامم محمد بن الامی العرسه علی اسر علیه
 و آله و سلم و بعد فقد قال اسد تعالی قل لا اله الا المودة فی القربی و قال رسول مدعیه و آله و سلم
 اجوا اسد لما ارادکم من نعمة و اجنونی لحب اسد و اجوا الی منی لجمی علما کان مودة آل ابنی مسؤلا عما حیث
 امر اسد تعالی بحبیه العربی بان لا یسال عن قوم موی مودة فی القربی و ان ذلک سبب لنهاة التی و
 وصولهم الیه و الی الیه علیهم السلام کما قال علیه السلام من احب قوا حشر فی زمرتهم و ایضا قال علیه السلام المربع من
 احب فوجب علی من طلب طریق الوصول و منج القبول محبة الرسول و مودة اهل بیت الرسول و بنده و اکمل
 الا بمعرفه فضائل و فضائل که علیهم السلام و می موقوفه علی معرفه ما و در فیه من اخباره علیه السلام و بعد جمعت
 الاخبار فی فضائل العلماء و الفقراء و اربعینات کثیره و لم یجمع فی فضائل اهل البیت الا قلیلا قلدا و انا انفقیر لجا
 علی ان العلوی الیهانی اردت ان اجمع فی جواهر اخباره و کمالی ثاره ما و در فیه من اخباره علیه السلام و بعد جمعت
 القربی تبرکات کلام القدیم کما فی مامولی ان یجمل اسد ذلک و یلیق الیه و بخاتی بهم و طویته علی اربع عشر موة
 و اسد یعنی من الجب و النمل فی القبول و لم یول تسلی الی ما لا یقل بحق محمد و من تبعه من اصحاب الدول
 انتهی و گر حدیثی بایشیند که نفس صریحیت درین که از ابتدا می اسلام امام امام علی بن ابیطالب علیه السلام
 منصوب بخلافت عظمی زعامت کبری از رومی ولایت عهد بوده اند و این را صاحب مجمع البیان از شایع
 و صاحب معالم التنزیل مؤلف کتاب ریاض نفوس محمد بن جریر طبری و شاه ولی اسد دلیوی از خصائص صبا
 در منشور و بروایت جامع بیاض ابراهیم مؤلف مختصر اخبار الیشر و سیر طبری و نیز احمد بن حنبل در مسند خود
 باختصار و اطاب روایت کرده اند و فقیر روایت طبری و شاه ولی اسد نقل میکند اما الا و قال حدیثی کبریا
 بن یحیی اضریر قال حدیثا عفان بن مسلم حدیثا ابن عوانه عن عثمان بن المغیره عن ابی صادق عن ربیع بن اجد
 ان رجلا قال لعلی علیه السلام یا امیر المؤمنین بم ثوبت عکب دون عکب فقال کما و ثم ثلث مراتب اثاب الناس
 و نشر و اذا انهم ثم قال جتمع رسول اسد و عمار رسول صلی الله علیه و سلم نبی عبد المطلب بنهم و با کلمه اخذ
 الجذرة و شرب الفوق فصنع لهم من طعام فاکلوا حتی شبعوا و بقی الطعام کما یوکان لم یس و لم یشرب فقال
 یا بنی عبد المطلب انی بشت انکم خاصة و الی الناس عامة و قدر انتم و انکم یا بنی علی ان یموت و صابی و وارثه

فلما یقرم الیه احد فقامت الیه و کنت صغیر القوم قال طهس ثم قال ثلث مرآت کل ذلک قوم الیه فیقول علی بن حنی کان
 فی الثالثه ضرب بیده علی یدیه ثم قال فذلک ورثت ابن عمی وون عی انتهی و فی ذلک لکتاب حدیثنا
 ابن حمید قال حدیثنا سلمة قال حدیثی محمد بن اسحاق عن عبد القادر بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبد الله بن
 الحارث عن عبد الله بن عباس عن علی بن ابی طالب قال لما نزلت هذه الآیه علی رسول الله صلی الله علیه و آله
 وسلم و اندر عشیرتک لاقربین دعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لی یا علی ان الله امرنی ان اتذر
 عشیرتک لاقربین فنصقت ذرعا و عرفت انی متی اندر یبذل الامر اری منهم یا کره ففعلت علیته حتی جاء فی جبریل
 فقال لی یا محمد انک ان لا تفعل ما توعد به یذک ربک فاصنع لنا صاعا من طعام و اجعل فیها رجلا شاة
 و املاء لنا عثاسا من لبن ثم ادع الی بنی عبد المطلب حتی اکلهم و ابغیم ما امرت به ففعلت ما امرنی ثم دعوتهم لیم
 یومئذ اربعون رجلا یزیدون رجلا و ینقصون رجلا فیهم اعمامه ابو طالب و حمزة و العباس و ابولباب لما
 اجتمعوا الیه و دعانی بالطعام الذی صنعت لهم فجلست به فلما وضعت شاول رسول الله صلی الله علیه و آله خذیه من
 اللحم فسقها بهنانه ثم اتقاها فی نواحی الصحف ثم قال خذوا البسم الله فاکلوا القوم حتی یاسم شی عاقبة و لا یس
 الا موضع یدیه و ایمم الله الذی نفس علی بیده النخاع الرجل منهم یأکل کل ما قدمت ثم قال سبق القوم
 فجمعهم بذلک البسم فشربو امانه حتی ردوا منه جمیعاً و ایمم الله ان کان الرجل یواحد منهم لیشر به مثله فلما
 اراد رسول الله صلی الله علیه و آله ان یکلمهم بدوا بولایة الکلام فقال لهذا سحرکم صا جکم متفرق القوم ولم یکلمهم
 رسول الله صلی الله علیه و آله فقال الخدیة علی ان هذا الرجل سبقتی الی ما قدمت من اقول متفرق الناس قبل ان
 اکلهم فعدنا من الطعام مثل ما صنعت ثم اجمعهم الی قال ففعلت ثم جمعهم ثم دعانی بالطعام فخرته لهم ففعلت کل
 فعل بالاسر فاکلوا حتی یابیم شی حاجة ثم قال سقیم فجمعهم بذلک البسم فشربو امانه حتی ردوا منه ثم تکلم رسول الله
 صلی الله علیه و آله قال یا بنی عبد المطلب انما اعلم شایا فی العرب جاء قومها بافضل ما جئکم به انی قد جئکم بخیر الدنیا
 و الآخرة و قد امرنی ربی ان ادعوکم الیه فایکم یوازر ربی علی هذا الامر علی ان یتکون اخوی و وصیتی و خلیفتکم فیکم
 قال فجمع القوم عندها و قلت و انی احدثهم سنا و ارضعهم بطنا و انمشهم ساقا انما یابن الله اکون و ریر
 علیه فاخذ برقبتی ثم قال ان هذا اخوی و وصیتی و خلیفتکم فیکم فاسمعوا له و اطیعوا قال فقال القوم لیسجدوا لیسجدوا
 لابی طالب قد امرک ان تسمع لاتبیک و تطیع انتهی و اورد صاحب الزا لاله الخفاء عن خلافة الخلفاء فی بحث
 خلافة سید الاولیاء بهذا المخرج المستفی کتاب الخصائص عن ربیع بن جریة ان رجلا قال علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه یومئذ انک کونت کما قال جمع رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال دعا رسول الله صلی
 الله علیه و آله عبد المطلب فضع لهم من طعام قال فاکلوا حتی یشربو امانه و یبقی الطعام کما هو کان لم یس ثم دعا بغرة فشربوها
 حتی ردوا و یبقی لشراب کان لم یس و لم یشرب فقال یا بنی عبد المطلب فی بعضکم ایکم خاصة و الی الناس
 عامة و قد رايتهم من بذل الملائمة ما رايتهم و ایکم یا بنی علی ان یتکون اخوی و صاحبی و وارثی فلما تم الی الله فقامت الیه

و گفتم صغیر القوم قال جلس ثم قال قلت مرات کل ذلک اقوم الیه فیقول لی جلس حتی کان فی الثالثة ضرب بیده علی بیدی ثم قال فذلک ورثت ابن عمی دون عمی انتمیت بلفظها و در عنوان بیان این حدیث چنین گفته از آن جمله پیش از هجرت صلی الله علیه و سلم یا او معامله منتظر الخلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آورد انتهی و هر چند معالمت التزلی که بنده دیدم بسبب سقیم بود مگر چنان یافته شد که روایت طبرسی و روایت معالم التزلی متحد است باللفظ و تطابق معنوی که بحکم روایات این حدیث متحقق و در روایت جمع البیان از ابی رافع خاتمه حدیث زیادتی دارد و بی بنده تمام علی قبا یحیه و اجابہ فقال دن فذنا منه ففتح قاه و حج فی فیہ من رقیقہ و نقل من کتفیه و تدبیرہ فقال بولہین یس باجوت بہ ابن عمک ان اجابک فلات قاه و وجہہ برفا فقال صلی الله علیه و آله ملاتہ حکمتہ و علما معاشر المسلمین انظر و ام انصفوا کہ از حدیث کلام فص صریح در باب خلافت مطلقہ امیر المومنین خواهد بود و هیچ عاقلی را شائبہ بری بعد از اراک مضمون این حدیث کہ علماء اہل سنت بدون تضعیف و جرح روایت کردہ اند حتی شاہ صاحب مدوح کہ انشاء الله تعالی حال عصیت بلکہ ناصبیت شان درین و بیخیزہ صورت تبیین خواهد گرفت باقی می ماند و ہر چند معنی الیہ بد و برین ہی ہا کہ با کسر از غشاوہ عصیبت و تند حدیثی را انتخاب کردند کہ در آن لفظ یواز رنی و خلیفتی نبودہ است مگر بعون الله مقصود ارباب حق از حدیث مروی شان ہم ظاہر و باہر کا جملہ البدیہیات و زینہار حاجت تبیینی ندارد مگر بطریق تنبیہ کہ تصریح بدیہیات مجوز عقلاست گزافش می پذیرد کہ سائل وجہ خصوصیت وراثت خیر المسلمین از سید الوصیین پرسیدہ بود و حضرت حلال مضلات لم و علت وراثت بمضمون این حدیث بیان فرمودند و پرنظام ہست کہ وراثت مال کہ در سوال سائل جواب مر قنوی مراد توان گرفت چہ اولاً نزد اہل سنت میراث انبیا بحکم حدیث صدیقی کہی نہیں رسد و ثانیاً این حضرات حضرت عباس عم پیغمبر و حضرت سیدہ النساء الزہراء وراثت نوشتہ اند از حضرت امیر المومنین زینہار دعوی میراث نقل نکرده اند و ثالثاً سائل بصیغہ ماضی اعنی ہم وراثت از امر واقع و کائن سوال کردہ و حضرت ولایت پناہ کی وراثت مال نبوی شدہ بودند کہ او چنین میگفت و حضرت امیر کل میر قوشن مقبول شدہ جواب میدادند و را بعا مضمون جواب ہم بکنایہ ابلغ من التصریح و المست کہ وراثت مال در ارشاد نبوی نبود پس نیست مگر میراث منصب نبوت کہ آن جز منصب امامت و خلافت نیست و اینہم اسباب از نوشتنی گیران خامہ بکار رفت و الا اعتراض شاہ صاحب کہ این معاملہ منتظر الخلافت بود کما نقل کافی و بسند است کہ این حدیث دال بر خلافت مر قنویست و قول شاہ صاحب نزد علماء زمان حال از فرقہ اہل سنت سکنہ ہند عموماً و تزد مخاطب کہ با اعتقاد خود شان در جناب شاہ صاحب می نازند و اقتحامیست از تند خصوصاً بلا تشبیہ بمنزلہ کلام مساویست و بنظر انصاف بعد صد و راین حدیث شمر و گرنیز گاہی برای قائلین خلافت خلفای ثلاثہ پدید نیست مگر اینکه توجیہ رکبکی و تاویل علیلی کہ در دیگر موارد میکند از نہایت حق پوشی در مقام ہم مجابا متشبت شوند و بہ مفاد الغریق تشبت بکل حشیش چون مستغرق

دریای عصیبت هستند و آنما که ازین حدیث نیز مطلق خلافت ثابت میشود و آن بعد خلفای ثلاثه صورت
وقوع گرفت نه خلافت مطلقه سبحان الله حضرت خیر البشر در او اهل اسلام اقرابای قریب خود را بحکم یزدانی
دعوت کنند و سوال فرمایند که کدام کس از شما اجابت دعوت من میکند تا در ازای آن برادر و وارث
و خلیفه من باشد و مقصود این باشد که بعد از کس پس از مدت کمابیش پنجاه سال منصب است منصب خلافت
با خواهد رسید لا والله و لا ادر علاوه ضروری نشان رسالت بود که حضرات ابن ابی قحافه و ابن عقیل
در آن مجمع طلب میفرمودند و جناب پور خطاب را نیز اگر در آن وقت اسلام آورده بودند و بصیرت ایشان
میکردند یکم بیایند علی ان کیون و ارثی و خلیفه بعد من و لا اقلته او نه بدین الاثنین و ثالثه ام السیلم بعد چه اگر
کسی از آنها ورامی امیر المؤمنین ایجاب میکرد همین فهمیده ایجاب میکرد که مرا با افضل بمنصب خلافت و ولا
عهد میفرمایند که مدتی در از رعیت اذل بطون قریش بود بعد بشرطیات باین منصب میسر
رفع این توهم ابتدا ضروری منصب رسالت بود مگر اینکه عیاذ الله از تحریر این حرف خوف نیست که شش
بخامه و قرطاس در گیر گفته شود که چون میدهند که اینها اقراب قریبای من اند و بعضی آنها بمنزله پدر بزرگوار
یعنی اعمام و خود را افضل و شرف کافه اقوام عرب میدهند اگر تصریح میفرمایم باین اخطا طریقه و منقصت تن
در نخواهند داد پس برای تخدیع اینها کتمان این معنی فرمودند و کلامی ارشاد کردند که انھن بمنعطف افتاده بطبع
سرفرازی چنین منصب جلیل افضل ایجاب مباحث سازند و ذلک بذر باطل لا یتفوه به عاقل ذو درایه فضلا
عمن له دین و دیانة و بایز من مثله ذلک الباطل فهو اشد لطلانا و ازین حدیث دو نکته لطیف مستفاد
شد که نزد دقیقه سنجان نصفت اندیشه بمنزله نص صریح است اما الاول پس بدیهی است که این اندر عشیرت
اقرابین بحکم ربانی بلکه تاکید یزدانی واقع شده پس حضرت رسالت آب که وعده خلافت در ازای ایجاب دعوت
فرمودند بحکم ان هو الا وحی یوحی نیز بحکم ایزدی بوده است چه البته متدنی متدرب تجویز خواهد کرد که اندر فقط
با مرئوسی و وعده ولایت عهد که از اهم جهات دینی است من تلقا نفس پس محقق گردید که نصب مجیب بعت
بخلافت یعنی جناب ولایت آب من است و بود و فیه لطلب و اما الثانی پس حکم اندر عشیرت اقرابین خاصه
لا غیر نظام عهد ولایت عهد بر بلان قاطع است برین معنی که این منصب رفیع متعلق بعشیرت اقرابین بود و جناب
لیاقت این مرتبه نداشته اند الحاصل از حدیث مبرهن شد که حضرت خاتم النبیین در ابتدا قبل از شیوع اسلام
پیش از ازدواج ابن عم خود با حضرت سیده النساء قبول عذر تنصیص بر خلافت مرقضوی بفرمان ایزد
فرموده بودند و بعد ازین برای تشدید مبانی این حکم مزید تاکید غیره فرمودند که مذکور و دیگر بوی نه جل ثناؤه و حضرات
سید جمال نقض برین امر دارند مگر آنکه معاذ الله قائل تغییر و تبدل میشوند که ایشا زایمه می زید و آنچه فقیر ادعا
این ماجرا با و اهل اسلام و در اسلام جناب بن خطاب در آنوقت کرده ام و لیش ظاهرا هر چه در کی بود
این آیه که کلامی نیست چنانچه شاه ولی الله هم عزت کرده و از فحوائی حدیث مبرهن است که این عامل قبل از

اسلام حضرت حمزه واقع شده و جناب معریه الیه در سنه سادسه سبعت نبوی ایمان آورده اند و اسلام فاروق
 بعد اسلام جناب عم بن نفیر علیه السلام را مقارن آن بود و علی بن ابی طالب میگردد که در آن این حکایت نه
 جناب فاروق مشرف بکفر بودند و گمان آنهم از قصور نظر چنان بود که استدلال آنیه مزبور و نشان نزولش
 از خصائص این و چهره ماخوذ از من المردی فی البیان لا یزهی باشد لکن کتر نسخه است که سلامت کرام علی
 و رجائهم فی جنات عدن تعرض آن نگردیده باشند چنانچه در کتاب فائده النظر احقاق الحق که هم بهیست یافته
 شد که آیه الله تعالی فی الارضین علامه علی علیه رحمة رب العالمین استدلال بآن فرموده اند و فضل ابن و زیبا
 بخواشش پرداخته و علامه شوستر علی علیه الرحمة منقوش ساخته مگر کلام اهل حق و باطل درین مقام بسبب جمال
 بود و آنچه فقیر نوشته کافی و بسنده نیست و آنکه بعد از آنی از فراغ تحریر این مرام بتقریب تطبیق بعض روایات
 کتاب الامامة و السیاسة لابن قتیبة الدینوری کتاب انوار بدریه تالیف فاضل تحریر حسن بن علی الهلبلی
 الحلی در کتاب تالیف یوسف بن ابی الفتح منصور النحوی الواسطی الاغور که در آن نسخه متصدی لفقیر بن
 اثنا عشریه شده دیده شد در آن نظر آمد که اغور موصوف از عدم بصیرت در ابطال دلالت این آیه و نشان
 نزولش بر خلافت مطلقه خلیفه مطلق زیاده از حد و باغ سوزیها بکار برده و اطباب و سباب را بپایان نیندا
 و سعی غیر شکورش بجا بود که بعد ثبوت مدلول روایت مزبور در بطلان مذسب بنیه احدی را بر پی نمی ماند
 پس عجب افتاد که بکدام مقالات جابنین پرداخته آید و آنچه قرینه قرینه این جابد القرینه بآن مسامحه کند الحاق
 کرده شود و بهیون بتصدیر کلام الماتن بلفظ قال و مقابل لتسارح بکلمة اقول و ما یقول العبد الحقیر فلا حاجة
 الی العلامة و الالبابة لا فراق البیاض العربیه و الفارسیه و انکانت عبارة الفقیر بالتشذوذ و عریه منشعرا به کلامه
 قال ثانی دعوی الرافضة بالوصیة لعلی قالوا ذلک فی موضعین احدهما فی کتب استه ذکره الفراء فی تفسیره
 بمعالم التنزیل عند قوله تعالی و اندر عشرتیک الاقرین قال قال علی لما نزلت هذه الآية امر فی رسول الله
 علیه وسلم ان اجمع بنی عبد المطلب فجمعهم بهم حیدر ابیون رجلا یزیدون واحدا و یتقصونه فقال لهم بعد ان
 ضانهم برجل شاة و یبش من لبن شبعاء و ریادانه کان احدیهم لیا کله و یشر به یا بنی عبد المطلب ان قد جعلکم خیر الدنیا
 و الآخرة و قد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یوازر فی علیه فیکون اخی و صیتی و خلیفتکم فیکم فیکم احدیهم
 فقام علی و قال انا حبیبک بنی الله فقال النبی صلی الله علیه وسلم انت اخی و وصیت و خلیفتک فاسمعوا و اطیعوا
 فقام القوم فیکفون و قالوا لابی طالب امرک تسمع الیک طیعة قلنا فی الجواب عن ذلک من وجوه الاول
 یقال فی الروایة کذوبة عن علی و الدلیل علیان هذه الآية اسی و اندر عشرتیک الاقرین امره للنبی صلی الله
 علیه وسلم بحجبه الا انذار الخاص بمجموع اقربی عشیة و لم یومر بمجازة و احدیهم فقط و انذاره بکلیه فیکفون و احدیهم
 دون الباقین قول منغ انحصار دلة الوصیة فی الموضعین المذكورین بلیل و فاق الخصم کما ذکر فی استدلال
 بن حبیل عن النس بن الککانه قال قلنا لسلیمان بن النبی من وصیة فقال له سلیمان یا رسول الله من وصیة

این الوعیه من خصائص علی علیه السلام است

فقال یسلمان من کان وصی موسی قال یوشع بن نون قال فان وصیتی ووارثتی یقینی ویشی وینجی ویدی قلی بن
 ابی طالب من شایب ابن انفاز فی الشافعی الواعظی بحذوت الاسناد عن ابن عباس فی تفسیر قوله انجم
 اذا هوی قال یسلمان مع فیه من بنی هاشم عند البی علی علیه وآله وسلم اذا انقض کوب قال رسول
 الله صلی الله علیه و آله وسلم من انقض ذبا انجم فی منزله فهو الوصی من بعدی فقام فقیه من بنی هاشم فخطب واما
 الکوب قد انقض فی منزل علی علیه السلام قالوا یا رسول الله عویت فی حب علی فانزل الله و انجم اذا هو
 باصل صاحبکم و ما غوی الی قوله بالافق الاعلی و قد اخرج البخاری عن الاسود انه قال و ذکر و اعز حاشیة
 علیا کان وصیا و قد اخرج صاحب الوسیة عن بریق قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کل نبی یوصی
 و وارثه و علی وصیه و وارثه قل لهذا الناصب ایس نده اخبارکم و خیارکم کنیکم عن خیار شیخ حکم و حکم
 قد و افقت اخبارنا و انحن بصبر و انت اتی بحديث باطل یختلقه من ان علیا و قد ذکره صاحب الوسیة
 ایضا عن ابن قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان حلیلی و وزیر من خلیفته فی الی و خیر من اترک
 بعدی و من یخبر بعدی و یقینی و یشی ابن ابی طالب و من یوصیة ایضا و اخبار عنی الله علیه و آله و وصیا و
 اورد علی البیرونی حاله ما فرغ فیه و ما غفر فیه من شیخ مشیخ الناصب ان شاء الله قالی فاول ما یخبر به علیه و آله و آله
 جهه شیوخهم کالفراء و قوله فروایة معارضة باطل مردود و انما یجیل المعارض بالورود من جهة الخیر انما کان
 الورود فبطلت المعارضة و هو ظاهر و اما کذب الناصب للبحر فانما یرد علیه حیث ان الخبر الکاذب فی التبعیه و
 تفا سیرهم و هذا ما یصدق اقوال النابا هم یقولون الکذب و لو اعتقد الفراء کون هذا الحدیث کذا بالوجب علیه ان
 یطرحه او ینب علی ذلک و هذا علم اصحابه بهذا الفن اذ قد صنف مثل شرح لسته و جمع مثل المعایج و له مثل
 معالم التنزیل و غیر ذلک فاذا کان نظر الاغواء قومی منه دل علی عماه قوله جاءته بلفظ التواریخ لا یکنی فی کذب
 الحدیث بل و لا یدل علی ضعفه و لم ینکر احد من ارباب علم الحدیث ان هذا ما یضعف الحدیث کما هو مسطور فی
 کتبهم و ایضا قد روی الثعلبی فی تفسیر الآیه بحذوت الاسناد متصل الی البراء قال لما نزلت و اندر عشیرتک
 الاقرین جمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بنی عبد المطلب و هم یومئذ اربعون رجلا و الرجل منهم یأکل
 لسته و یشرب لسنه فامر علیا ان یطبخ له حب شاة فاذا ما اتم قال و نوبسم الله فنهی القوم عشرة عشرة
 حتی صدروا ثم دعا بقعب من لبن فخرج منه جرعة و قال لهم شربوا منه فمضوا فمضوا منه حتی رووا فبعد هم اوجب
 قال هذا ما سحرکم به محمد بنکست البی صلی الله علیه و آله و سلم یومئذ و لم یتکلم ثم دعا بهم من الفد علی من مثل ذلک الکلام
 و انشرب ثم اندرهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا بنی عبد المطلب انما انذرتکم انکم من الغرور
 و البشیر لما لا یکنی به احد جنتکم بال دنیا و الآخرة فاسلموا علیهم فی تهدوا فهدوا فهدوا فهدوا فهدوا فهدوا فهدوا
 بعدی و خلیفته فی الی و یقینی و یشی فمکست القوم و اراو ذلک ثلثا کل فی کس فمکست القوم و یقول علی انما یقال
 انتم قحالی فقام القوم و هم یقولون الی ابی طالب طبع انک قد احر علیک و النبی الذی اورده و الناصب

مفلوط و ربما تعمده ذلك ليبنى عليه غرضه قوله فكيف نخشع بها و احدا منهم الجواب را صلى الله عليه وآله وسلم ان كل
ما عهده بزيادة ترغيب حديم فرما قسايقوا رغبهم فيه و بايدل على غرارة على صلى الله عليه وآله وسلم بخلاف ما توهمه
الناصب الشقي و لا منافاة بين العام من الاثار و بين طلب الموازنة و غير باس و احدهم و ربما كان ذلك
با من الله تعالى و قد اتدريهم جميعا بقوله و انا ادعوكم اليه و في روايته و انا ادعوكم اليه كملتين خفيفتين على اللسان
تقيلتين في الميزان يملكون بها العرب و بالعجم و تقادركم بها الاعم و تدخلون بها الجنة و تنجون بها من النار شهاوة
ان لا اله الا الله و اني رسول الله و يقول ايضا اني قد علمت بالدين و الآخرة و ما اوردته على الخبر اكثرها على عبارة
انفراد فابحج فيه عليه و توانا و كفى الناصب الشقي عن كذب لروايه و قد جاءت من الطرفين و لم ينقل من ائمة ائمة
تكنيها و لا في الآية ما يدل على ذلك كما استفرغنا الله تعالى و يقول العبد الحقير من خصائص هذا الرجل الذي
على كمال لداؤه انه يكذب الحديث الذي رواه الثقات الاثبات و زينو انكره كتبتم و لا حاجة لنا بعد ذلك
الى الاثبات و يروم ان يروج مزيفة بالتوسيعات و كلمات الشتمات و قد اشترت في مفتاح الكلام اسلم رواة ذلك
الحديث من العلماء الاعلام منهم الطبري الذي وثوقه في غاية الاجلاء كالنيران على الاعلام و الشارح الهام
قد نقل عبارة تفسيره عليه بالتمام و هو الذي ليس لاحد في توثيقه مجال الكلام و قد نقلت انه نقل من كتاب الخصائص
المولوي ولى الله ولى الله من و لا لعل الخلافة بغير شتماء مع غلبة المنصب عليه و انتساب من تاخر منه في
الافتقار و بارته اليه و هو الذي بعده اياه و ولده المولوي عبد العزيز علماء الهند في هذا الزمان فدوة و تحديدها
ثقة و سند و اسوة حتى انهم يسمون رؤسهم اذ اروى منها رجل حديثا و لا يقولون الا سلمنا و آسفنا بذلك
منذ و تحديدها عن كلمات المقبولة و كبريائيه عرض كبره و هت كه هرگاه ثقتي از فرقه حديثي نقل كن و مضمونش مستطير
موبهم محذوري بنشد علمای آن فرقه را نمیرسد که بدین جهت مكذب حديث سازند که این سلفم كذب آنرا وى
موثوق يرمى افتد و حال آنكه از دافند ذكر ردایات كرده اند و بران بنای اعتقادات نهاده اند بلكه تاويل بر ذمه
علمای فرقه مزبور است و هذا ظاهر من دیدن العلماء قاطبة و این شخص بدون آنكه حشمت در مدلول حدیث بنشد
صرف برای ادحاض حق بكلمات دور از كار زبان می آلايد و قد اطلعت و مستطلع على بطلان ما قال و قال
من كلامه الشارح رحمه الله و تطبيقه شارح مقام حيث قال فاذا كان ذلك لا عور اقوى منه دل على عاه
ویدن دارد و اگر حضرات سنیه کار با نصاب فرمایند آنچه معتقد عور ازین تالیفش دریافت میگردد و آنچه عقائد
جناب شاه ولی الله از هر دو کتاب مولف نشان از آله الخفاء و قره العینین می تراود بلكه می بار و یعنی در آراءشان
امیر مومنان و امامیهالات و مضائقه ندارند و اذنا بصیرت میدهند حال مذموب بل سنت و جماعت همین است و در
تذبذب که زیاده تر ضیق خناق کلو گیر این قوم میشود چنانچه انشاء الله مستحان بموقع آن مفصلا اشعار بان خواهد
رفت الامر شایع محقق و ارباب اعراض عور عنی قوله فكيف نخشع بها و احدا منهم بخان و شافقت داوند که لا یتقی فی
قلب حد من ذوی النصقة اریات و تحت اولو الالباب و فقیر حقیر میگوید که با اتفاق تمامه اهل اسلام بلكه كاذب امام

من ذوی الافهام قرآن مجید به نهایت ایجاز و سلوبی از جمله اسالیب کلام خلق ممتاز نازل شده که عرب عرب و
 فصحاء و بلغات را تیان مثل آن عاجز و درای تحدی این خجسته دیگر است و اکثر احکام بلکه توان گشت که تمامه او امر و نوا
 بکمال جمال عرصه و ریافت و تفصیل موکول بزبان حضرت روح الامین علیه السلام بوده است آیاتی بنید که اهم فروع
 دینی نماز است و خبر حکم جمالی اقامت صلوة و یکجا اشاره باوقات نماز است و بیها هم قصر محی از عنوان نماز نیامده جمله
 حضرت جبرئیل علیه السلام تقریر زیر رفته و زکوة در اهمیت تالی صلوة است و کمتر اتنی است که حکم با تیار زکوة
 مقارن حکم اقامت صلوة نباشد و ازین قبیل است تقدیر خبر بایکثر مواقع و موارد که استقامت معنی آن
 منوط است مثلاً آیه قل تعالوا اتل احرام یکم علیکم ان لا تشربوا به شیئاً و بالوالدین احساناً چقدر عبارت مقدّم
 باید کرد تا فقره و بالوالدین احساناً تحت حرمت داخل شود پس کدام محذور است بعد از است که حضرت جبرئیل
 امین علیه السلام تفصیل عنوان انذار بیان فرموده پسند که مطابق آن حضرت بشیر و نذیر صلی الله علیه و آله انذار
 جمله عشرت اقربین با تمامی خیر دنیا و آخرت و انقیاد و عرب و جم فرمودند و هم بشارت دادند که خلیفه و نائب
 من هم از شما می شود چه این معنی برای تمام آن عشرت اعظم نماز است و سوال موازرت من و احد منهم
 علی سبیل انفراد نیست فایده عظیم داشت که بطبع این موهبت عظمی رغبت هر واحد غلبه تر شود و یکی بر دیگر
 تسابق کند و این معنی تطابق تمام دارد و تعلیل هم در تشرین نزول صیغ جمع در آیه و یوتون الزکوة و هم را کون
 یعنی تا و گران را هم هوس چنین عمل خیر شود و سبک کوتی درین باب دیگران بوده است که بومی نیردانی معلوم
 حبیب رحمانی بوده است که احدی از ان زمره در آن مجلس قبول اسلام نکند چنانچه در بعض طرق حدیث مذکور شد که
 حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در ابلاغ این حکم بسبب علم عدم انقیاد اقارب اجمال میفرمودند و بعد تاکید
 مساوی به تکرار اقدام فرمودند پس هر واحد را موعود باین عطیه گری فرمودند تا حجت بر آنها تمام شد که با وجود
 چنین عنایت عظیم محمود پیش آمدند قال ثلثانی الامضاء والاستحلاف علی ناس لا یكون الا بعد الانقیاد والاطاعة
 منهم و هم حنین علی خلافت ذلک لثالث ان من تحقق من واحد و حکم و هوصل فکیف یجعل تا به حکما علیه و یا به با حق
 و اطاعة و هل ذلک الا سلفه کامل مثل انهم و بین الناس و یوم من قال لاخر اعطنی دینارین بطلان ماطلب است
 منك فلما اعطیته فقیر فاذا لا ادراک میگوید کلام هاتن اعور فاذا البصر در نهایت درجه سقوط است چه اگر
 حضرت بشیر و نذیر عشرت اقربین را جمع فرموده بادی بد میفرمودند که من ثلثی را بر شما با خلیفه کردم اعراض هاتن
 گناهاتش داشت که مضایق استخلاف بدون انقیاد و اطاعت مامورین یعنی چه بگر این ناصبی دیده و دانسته
 اعراض نظر از مقتضای حال نموده برای تعلیط ناظرین بر عزم خود این محضال قرار داد و حال آنکه حقیقه الحال این بود که
 حضرت خاتم الانبیاء از عشرت اقربین استمدعاه اسلام و قبول موازرت فرمودند و این سوال بکر فرمودند
 و بنای امیر المومنین که انایا رسول الله عرض میکردند بر تمام حجت اسکات میفرمودند و دفعه اخر فرمودند که نه
 خلیفه منی اخره یعنی هر گاه با وجود سوال فکر از شما کسی ایجاب نساخت من این عزم خود باین که است محض و صلوات

و شما با خود و بار خود محروم ساختید پس در حقیقت این کلام بجز نظام هم و ال بر اختلاف و هم جزو تینه بر حرمان آنها
بود و چنین نیز در اختلاف را انقیاد و محالین هم ملازم کار نبود که الا یعنی علی بن له اذنی مسکه قال الرابع ان صاحب
المعالم ذکر من تفسیر غیر الاثر پنج روایات احدها عن علی و فیها ما ذکرتم من الوصیة و الاستخلاف و اثنان عن ابن
عن النبی صلی الله علیه و سلم و الاخری عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و سلم و لم یس فی التثلیث شیء مما رو
عن علی فروایة معارضة بین و الخامس ان الروایات المذكورة عن غیر علی مقدمة راجحة علی الروایة المذكورة
عنه ثابت لها علی الاثر بقوله صلی الله علیه و سلم فی نذیرکم بین عذاب شدید و الروایة عن علی مبشرة بقوله صلی الله
علیه و سلم یا بنی عبد المطلب قد جئکم بخیر الدنیا و الآخرة و بقوله لا یم یوازرنی علیه فیکون خلیفة و التثلیث
مطابقة للآیة و بیه مضادة و ضعيفة و السادس ان صاحب المعالم لم یسند هذه الروایة عن علی انی نعت بها
یقول اخبرنا و غیره بل نسبها الی نقل غیره غیر متصل قال روى محمد بن اسحاق و نسب التثلیث المعارضة لها الیه
فقال اخبرنا عبد الواحد البلیخی فوجب العمل بهن دون تلك اقول قد عرفت ان المعارضة انما ثبت اذا كانت
من الطرفين حتی تكون حجة علی الخصم و ایضا فان المعارضة التي ادعاه باطله اذ هی المقابلة علی سبیل الممانعة
فما یبینه فیها قوله فی الخامس روایة علی مبشرة اقول کيفت يكون مبشرة و قد یؤخیر الدنیا و الآخرة و انما هی
مبشرة لمن قبلها و کای من آیه فیها البشارة من وجه و الا نذر من وجه کيف یستبعد ذلك قوله فی السادس
صاحب المعالم لم یسند هذه الروایة عن علی اقول بهذا الا نذر لان غیره من شیوخ الناصبة قد سندها الی البراء
ووافقنا كما عرفت و ایضا فهم سندها بیدل علی ارساله الحدیث و المرسل قد جاء العمل بها خصوصا اذا علم من
طرق اخرى کونها ما ساند کمراسیل ابن السیب و قد جاء فی صحیح البخاری من المرسل ما هو معلوم من الصحابة
فصلنا عن ارسال الیه کما روت عائشة عن خدیجة رحمها الله تعالی من حدیث براء الوحی برسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و غیره و لا یرد علينا کونه فی الفضائل لانا نقول انه غیر ممنوع من العمل به و من العجب ان انصاب
بروایات صحابه و یضعونها و نحن لا نذكر احوال اصحابنا و تشدد علی مطلقنا بتلك الاقوال و انها لا یصلح فیها
لما هو المعلوم من مطلقنا مع انه لیکذب صاحب المعالم لما نرا حجت انه قد جاء من طرق بطوثة کيف و قد صدق
و اتی به غایة انه غیر بعض انصاریت و بعد حکم و کک عرض لتحقيق قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم زینغ فیتبعون تشابه
منه ابتغاء الفتنة و الابتغاء و یطعنونه فاقرا الاوراک کما رتشر میوید که آنچه ماتن از معارضه روایات اخر گفته بفر
معارضه که غیر مسلم است کما سجدی هرگاه در روایتی از ثقات سینه مؤید مذہب خود خواه موافق روایت طریقه
شوی یا فقیه جمیع بابرا کما تمام است کما بفر عن روایات حدیث معارضه مروی بطرق شان باشد لان المر
یون انهم یقولون و انما هی بقرينة فقدان احتمال اختلاف فیما یوافق ذمهم و لا و کما ذکر غیره آری اگر روایتی
متقید انصار علی او انصار و غیره معارض علی او انصار و و انی و کک و انما یصلح انما و انما شارح الحق بقوله ان المعارض
انما یثبت اذا كانت من الطرفين حتی تكون حجة علی الخصم و قصد یرد صاحب المعالم بروایة منسوبة الی علی علیه السلام

تفسیر این آیه قرینه قوی است بر رجحان این روایت عذره علی الروایات الاخره و اب محصیلین همین است که تقدیم
بروایت اقوی میسازند و اگر تفرائن عقیده با هم مثل تن بخرج و تضعیف حدیث پروا میروایات اخر نسبت
روایت مزبوره که شارح مغفور جواب شبهاتش و بدان کن داده کا ذکر و تذکره اولی بخرج و تضعیف است تفصیل
این اجمال که حاصل روایات مزبوره اینکه حضرت خاتم الانبیا علیه السلام قبائل قریش و اقربا را جمع فرموده انذار فرمود
پس و لا وارد میشود که حکم ربانی بانداز عشیرت اقربین عرصه دریافت بود و نفجی امی این روایات آنحضرت انذار
با کثر قریش که در دین قریش قریب و بعید کجای باقی ماندند و علی بن ابی طالب با قید اقربین در کلام این مردی لغو بود
و یا رسول الله و رای حکم نزدانی کار بند شدند و ثانیاً و بیوکا النص علی بطلان مدلول تلک الروایات متفق علیه
که این آیه در مکه نطقه و با وائل السلام نازل شده و از مخاطبین که جمع کرده شدند کمتر کسی بود که اسلام آورده بود
و بانه حسب بعض طرق ارشاد شده که لا اغنی عنکم شیئاً کسانیکم با تبلائی صلال کسی را فقری و کاذب و نه است
پشتند و آن کس بانه بگوید که شما عمل نیک کنید و الا من مثنی شما نمیشود انم شد البته محلاً اعوذ با سر من و لک
تفسیه قائل خواهند که که اینها کی تر صد اخذ از قائل بوده اند که آنها را بعد از اخذ تحویف فرموده و خود اعوذ بها
استبعاد از حکم نبوی و اجتماع و اطیعوا اموره که بدون انقیاد این حکم یعنی چه پس تهدید بعد از اخذ با وجود کفر
و جود آنها از ان هم تبعه ترو و لک بین الاسترقاقه و در روایت اولی ازین روایات بعد کلمه عشیرتک الاقربین
و ربطک من هم مخلصین مندرج و این فقره قرآنی مبطل مضمون احادیث ثلثه است چه مندرین یا کفار قریش
بالافزار و یا با شرک اقارب مشرکین و مسلمین بوده اند و بر آنجا اطلاق ربط مخلصین از تم اطلاق سواد بر
بیاض است یکی از آنها ابی لهب بود که در جواب ارشاد نبوی گفت تباکک ما جمعنا الالهذا و بر همین کلامش
آیه ثبتید الی ابی لهب نازل شد پس ایضا باسد که ابو طه ب هم از افراد ربط مخلصین شد و با آنکه هر سه روایت
از عبد الواحد الملیح و دو روایت اولین از ابن عباس اختلاف لفظ و معنی در هر سه حدیث است و ضرورتاً قادیان
که عبارت هر سه حدیث بعینها از معالم التنزیل نقل است سازم تا صدق محروقه اشم مشکشف گردد الا اول قال اخبرنا
عبد الواحد الملیح عن سعید بن جبیر عن ابن عباس لما نزلت و انذار عشیرتک الاقربین و ربطک من هم مخلصین
خروج رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی صعد الصفا فنهت یا صبا حاه قها لو امن بها و اجتمعوا علیه فقال
ارایتم ان اخبرکم ان خیلنا تخرج عن صفح هذا الجبل انتم مصدق قها لو انا جربنا علیک کذبا قال فانی تذیرکم
بین عذاب شدید فقال ابو لهب تباکک ما جمعنا الالهذا انتم قام فزلت تبیتید الی ابی لهب و تب و قد تب
کذا قرأه الاعمش و الثانی عبد الواحد الملیح عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال و لما نزلت و انذار
عشیرتک الاقربین صعد البنی صلی الله علیه و سلم علی الصفا فجعل ینادی یا بنی فیه یا بنی عدی لیطون قشیر
تجمعوا فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یمخرج ارسلا رسولاً لیتظر ما یوفی ابی لهب و قریش فقال افرایکم لو اخبرکم
ان خیلنا لوادی تریدان بغیر انتم مصدق قها لو انتم با جربنا علیک الا صدقاً قال فانی تذیرکم بین یرسی

عزیز شد و قال الجواب تباً لک ما اراکم فی هذا جمعا فزلت ثبتت الی الی لیس و تب ما انحنی عند ما لیس
 الثالث معناه عن شهریه قال قام رسول الله صلی الله علیه و سلم حين انزل الله آتالی و انذر عشیرتک الا قریش
 و انذار قریش او کونه نحو ما شیعوا الی انکم لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد مناف لا اغنی عنکم من الله شیئا
 یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا حبس بن عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا صبیحة عبد رسول
 الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و سلم ما شئت من مالی لا اغنی عنکم من الله شیئا استنبه
 سماعت و در نظر معنی این احادیث کما یصح لمفسرین ناظرین بجلی است حاجت قرع عصا ندارد و البته اختلا
 معنوی و فطری در احادیث متضمن یک ساختن دلیل ضعف روایت و وجه رواه می باشد و باغضاء نظر از ما ذکر
 از اصول مقرر متفق علیها این التفیقین است که جمعا کما جمع بین الاحادیث المتعارضة باید کرد و گوید و صحت و
 وثوق و یکسان باید نباشد کیفیت که ضعف در احادیث نباشد و اینجا که در حقیقت تعارض نیست فقط همین که ذکر است
 مؤثر است در این روایات نیامده و جمع و توفیق باین احادیث که انداز کرد واقع شده یکبار اعمام و بنی اعمام را
 با یکدیگر جمع کرده و ضیافت فرموده مستعد های سوار رت و اختلاف فرمودند و بار دیگر عمو با تمامه قریش
 انداز فرمودند و التمام و الاثر لایها کان سواء و امی خذ و رویتها و فی ذلک آیات نبی که معنی قائل
 بتزول یک آیه یعنی احسب تعدد موارد و بار شده اند اینجا که حسب نزول آیه یکبار اندازد و اسلوب واقع
 شده اند ظاهرا تعارض بین تک الاحادیث و ذلک الحدیث و لعل الشارح المدقق شارح الی هذا بقوله و لیس
 فان المعارضة التي ادعاه باطله و هی المقایده علی سبیل الممانعة فعليه بیانها و اگر کسی متصدی تاویل جمع بین مضایقه
 الاحادیث الثلثه شود تاویل جمع بین الحدیث المروی اولاً و هذه الاحادیث که فقیر ذکر کرده ازان بلیغ تر و
 چسبان تر خواهد بود و آنچه ناصب بورچا ویده که الروایة عن علی بن ابی طالب و این معنی مفصّل بقوت دیگر روایات
 که دران بصراحت اندازست انکاشته نبده از حال مبالغ علم این شخص بلیغیستم که ترجمه اش بکتابی بنظر قاصر
 نیامده لکن و را می ناصبیت که از نفو اش میبار و از دو حال خالی نیست یا بسان و فور عبثش پس جامه فقیر
 است و یا نظا نقش مقصور بر مکابره این چه سخن است که گفت و این چه دلیل است که آورده فان الانذار
 و التبشیر المشرطین فی الحقيقة کما مقتضایه لا یکن تصور احد هادون تصور الاخر مثلاً هر گاه کسی بگوید
 که اگر ایمان بخدا و رسول خواهی آورد بجهنم خواهی رفت بالمفهوم تبصریح ازین مستفاد است که اگر ایمان نخواهی
 آورد جهنم نصیب تو نخواهد شد و بل هذا الا انذار و تبشیر لکن پس هر گاه کسی بگوید که اگر ایمان بخدا و رسول
 نمی آری جهنم میروی هر کس ازین کلام می فهمد که اگر ایمان می آری از جهنم محفوظ میمانی و بل هذا الا التبشیر و علو
 در انداز کفار گزیری از تبشیر ابتدا نیست چه اگر کفار را بادی بد و ارشاد می شد که شما ایمان آرید و الا انذار
 ابدی مبتلا و مستقر برای شما خواهد بود و موجب فریاد آنها نشود و این خلاصه منصب سالت و حکم
 اینودی یعنی جادیم بالقی بی اسن بود البتة و هیست که ابتدا ترغیب آنها بخیر دنیا و آخرت و فهم و جهنم فرموده

بعد ترميم بنگال دنیا و عقی می با نیست علاوه درین معنی سیرت لطیف که خاطبتن شیر کانه بودند پس چون کفر را
چگونه نازل میشد و بشیر عشرتک الاقرین و نیز در عالم الهی بود که درین مجلس کسی از آنها ایمان نمی آورد و بعضی نیز
بر کفر می ایستاد پس آنجا تیرا شیر آنها بلغا اندازد بر وجه قصه ای بلاغت یافت و در آنجا الحنه زنی قال سابع ان الله
یرعون ان علیا لم یزل سلمی و الذی یدل علیه الروایة عن ابن ابی عمیر عن ابی عبد الله علیه السلام انما طلب لم یوزر
من اقربائه الکفار فما معنی جواب علی و یونس منهم فی الاعتقاد و لم یتناولوا الطلب و لا الخطاب الثامن
ان علیا قد سلم و امن قبل ذلک و اما و جمع الکفار من بنی عبد المطلب علی حسب روایت و الراضة
یدعون انه بلغ البلفا و قالته هذه لا تطابق هذا المقام و حاشا من شأنها التماسع ان الخطاب لطلب لم یوزر
المرتب علیها الوصية و الاستحلاف المذكوران انما كانا لکفار و لا یقیم للراضة حجة بذلک الا اذا زعموا
ان علیا کان ج علی مثل ما هم علیه و حاشا من شأن ذلک انه اقام فی طلب لا یحتاج اقوال بقول بان علیا
علیه السلام لم یزل سلمی و الذی یدل علیه سائر مسلمین و روى الترمذی فی کشف عن رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم انه قال سباق الاثم لثمة لم یكفر باس طرفة عين علی بن ابی طالب صاحب یسین و مؤمن آل فرعون و
رواه صاحب شجرة الکشاف و زاد و علی فضلهم و روى صاحب الوسیة فی کتابه عن ابنی صلی الله علیه و آله
و سلم الصدیقون ثلثة خرمیس من آل فرعون و حبیب التجار مؤمن آل یسین و علی بن ابی طالب مؤمن آل
محمد و افضل ثلثة و اکرمهم عند الله تعالی علی ابن ابی طالب و فی المعنی البیت المشهور عن ابی طالب عن آل
فی کعبته لم یزل ذاک علی عبد الله ابراهیم + فای مصیبة اصابت هذا الناصب بانما حسبنا هذا القول
و شک فی ذلک و قد اجمع المسلمون علی ذلک و قد اخرج صاحب کتابنا المصطفی فی حدیث یزید بن غضب قال
كنت جاسما مع العباس بن عبد المطلب و فریق من بنی عبد العزی بنی ایهیت احد الحرام اذا قبلت فاطمة
نبت اسدام امیر المؤمنین علیه السلام و كانت حامله به تسعة اشهر فاخذها الطلق فقلت یا رب انی مومنة
بک و باجا من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل علیه السلام و انه نبی البیت
العلیق فحق الذی نبی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی و لا و لی قال یزید بن غضب فرائیت
قد انشق من طهره و دخلت فاطمة فیه و غابت عن ابصارنا و عاد علی حاله فرمنا ان یفتح لها قفل الباب فلم
یفتح فقلنا ان ذلک من امر الله تعالی ثم خرجت فی الیوم الرابع و علی یدها علی بن ابی طالب ثم قالت انی
فضلت علی من اقد منی من النساء لان سینه من احم عبد الله صری فی موضع لا یحب احد ان یعد فی الاضطرار
وان حریم نبت عمران هزت الخلة الیابسة بیدها حتی اكلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام کللت
من ثمار الجنة و ارضاها فلما اردت ان اخرج هتفت لی فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله علی الا علی یقول
شقت اسمی من اسمی و اذ بتی و اذ بتی و اذ بتی علی غامض علی و یوکیس الا صنام فی بیتی و یوزنی فوق طریقی
و یعدنی و یعدنی فطعم فی لسانی و اطعمه و ویل لمن لقصه و عصاه الی آخره و قول و هذا الحدیث ما یجمل

علی تفصیل علی من کونه مقسماً به و کون العلی قد سماه اسد و من ان امه مؤمنه و موهلات ما یقول لنا صلب من ان
صلیه غیر مؤمنین کما ستعرفه و لایرد علینا قوله علیه السلام فی البیت المشهور انما الذی یسمی امی حیدرة
یجاز تسمیته قبل الباق و قول الناصب و لم یتناول الخطاب اقوال الا یشترط فی کل جواب تناول الخطاب کما
واتفنا علیه الخضم من قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم حین تم عمر و الخندق ایکم نیر الیه و یکون جاری فی الخبة
فلم یجیه احد فقال علی انما یرسل الله فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه عمر و و معناه طبع مجلس ثم دعاهم الیه
صلی الله علیه و آله ثانیاً فلم یجیه احد فقام علی و قال انما یرسل الله فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه
عمر و فقال علی و انما کان عمر و و ایضا فقد قال تعالی لا یلیس بامتنک ان تسجد اذا امرتک و علی قول اکثر المحققین
النیس من الملائکة لقوله تعالی کان من الجن فعلی هذا لا یکون الخطاب متناولاً له و قد قال تعالی لما امرتک ما کن
الا حضوره بین الملائکة وقت الامر و ایضاً فان فعل علی علیه السلام مثل نذره لیکشف عن رسول الله صلی الله
علیه و آله ثم الرد و یطیب بک قلبه و یفیت فی عهد الخلف و ما زال کثافاً لثقل الکلمات عن جبر رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد یکون قوله علیه السلام انما غیر جواب للخطاب بل ابتداء کلام منه حین ظهر له من
الحاضرین سکوت و الرد و لا یلزم منه عدم البلاغة فهو کما ذکرنا من اقوال العلماء کما لم تکنه و غیره فی تفسیر قوله
ولا تأخذ بحیتی و قوله لا تشمت بی الا عداؤه فقله و کذا لا یلزم ان یکون علی مثل بانهم علیه و تعجب من قول انما
الشفی و الرافضة یدعون الی بلغ البغاء قاله اسد و بل سن الفصاحة تقریش سواه کما ذکرناه عن المؤرخین
عبد لیس عرضه میدر که شارج رحمه الله تعالی عالم المعنی و مناظر فاقه النظیر است در عبارت محبت مطالب
مبسوط و مفصل مندرج میباشد و بعد کلامش کلامی منی باشد مگر حقیر بنهج شرح کلام شارج چیزی التماس میسازد که
این شخص که بخانه فرسائی اصاحت بداد و قرطاس کرده غالباً غرضش تضلیل و تحریف اهل مذہب خود است
نما و اندک شیعه استدلال باین آیت و حدیث کرده اند و حسب ظاهر متین حالش انیکه بران بستی و دو تخلف
وار و میشود و الا منصفه خور سازد که این هر سه اعتراض یعنی سابع و ثامن و ناسع را که سه اعتراض قرار داد
باشن بهمین سبب است که معامله با کفار بود و علی علیه السلام مومن بودند و خانه آبادان چقدر با عداوت با حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دارد که انچه متفق علیه جمهور سنیا نیست آن را هم دلش نمیدر که علمای راستش
روایت دارد مخصوص بروافض میگرداند و الا نزد اهل سنت امری از امور دینی جد تو اتر فائز است ایما
امیر المؤمنین از بد و امر است چنانچه در موقع خود باین وجهه هم مذکور میشود و کذا لک المبلغ البغاء بودن امام المقتدر
چنانست که کسی را اشتباهی باشد ملا علی قوشچی شارج تجریداً با همه تصدیق اعتراض کرده که کلام معجز نظام تصدیق
دون کلام الحق فوق کلام المخلوق بالجملة بر سه اعتراض در نهایت درجه سقوط بلکه اصلاً صلوح و رو ندارد
چه حضرت معجز صادق قبل از وقوع واقعه از ایمان نیاوردن آنها بارشاداری منسم ما اگر به امیر المؤمنین اشعار
فرموده بودند و روز اول قبل از تکلم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که ابولهب بی ادبی نسبت سحر کرده بود

قرینه جلی بود و پس هرگاه که عند السؤال همه با سکوت کردند و احدی اجابت نکرد امیر المومنین علیه السلام
بکلی جامع نمایار رسول الله کبیر از بلغ من التصريح عرض کردند که از اینها کسی قبول نکرد من که از ابتدا بتو ایمان
آورده ام و از اقربای قریب خرمم ستم حق اینترتبه ام و این بار عظیم بر می دارم و نظائر این ماجرا کثری الوقوع است
که هرگاه کسی بغض تو خود را مخاطب ساخته است دعای خدای من می سازد و آنها دم تو میمانند و اگر کسی از
خدا را شکر از طبع رئیس دیده که روی خطاب سوی او نباشد پیش آمده عرض میکنم که من این خدمت بجا
می آورم و این ایجاب آنست باعث رضا و خوشنودی رئیس میگردد و خواه تا نشان مورد بخشش میسازند پس
معروضه مر قنوی در نهایت بلاغت حسب مقتضای حال بود آری اگر انکار آنها از سابق معلوم امیر المومنین
منصب بود و انتظار جواب آنها نگردیده عجلت را کار کرده بادی بدو مبادرت بکلام میکرد و ندیا خود را شی احوال
گنجایش میبود و آنچه گفته که موانرت از کفار مدعو بود اگر خیانت بدینش ترک نشد که استدعای موانرت
بجالت بقا بر کفر بود و البته چنین نباشد البته ایرادش متوجه میشد که آنحضرت استدعا موانرت از کفار
داشتند و امیر المومنین علیه السلام که مسلمانان بودند چیرا محبتند و هرگاه وعده عطای این منصب استدعا
آن مشروط باسلام بود پس کلام مر قنوی در نهایت جودت و بلاغت یعنی چون حضرت عوض السلام
وعده این گرفت باینها فرمودند و اینها از تیره نجی و کرامی قبول نکردند من که بجزرت گرویده و بر بی خرمم
و هم از اقربین عشیرت اجابت فرمان و قبول این منصب میکنم و ستم حق آنم لیکن احوال را بی بصیرت مجبور
و من لم یجمل الله نوراً فالله من نور محمد سئل شیع لا بد من ذکره چون خیانت در نقل شیوه علمائست
آنم طعن آن داشت و ان بعض الظن انهم که ماتن روایت فرما البسته بعینها نقل کرده باشد و در اختیار
روایت مر نور کما اشار الیه شارح المغنور غرضی داشته است هرگاه بتقریب سواد بر دهن روایات
تکلیف آخر رجوع بکتاب معالم التنزیل نمود و این روایت هم دیدم و میباشد که حذف و استقاط بسیار کرده
است و اینها با آنکه ذکر روایت فرما بسبب تطابق با روایت طبری تکریر بوده است مبالغات ازان
نکرده عبارت تفسیر مر نور بعینها نقل بسیار از دناظرین را در ادراک خیانتش حاجت تفحص نباشد و عذر
باینکه عذر اختصار کرده بدون اشعار باین معنی غیر مسجوع چه مفهوم خیانت جز این چیست که صراحت ذکر ایراد
عبارت معالم التنزیل نموده خدا الذکر بقدر یلفظ قال کرده و باز عبارتش را بعینها نقل نموده و بی بده
روی محمد بن حاق بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبد الله بن الحارث
عن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب عن عبد الله بن عباس عن علی بن ابی طالب قال لما نزلت هذه الاية
على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انذر عشیرتک الاقرین دعانی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال
یا علی ان اسیر امرنی ان انذر عشیرتک الاقرین فضقت بیدک ذرعا و عرفت انی متی انادیم بهذا الاثر
ارسی منهم باکره فضمت علیها حتی جاءنی جبرئیل فقال یا محمد ان لا تفعل ما تومر بعزبک ربک فاصنع لنا صاعاً

من الطعام وحصل عليه رجل شاة واطباءنا عسا من لبن ثم اجمع وجم اربعون رجلا يزيدون رجلا او ينقصون
فيهم اعمامه ابوطالب وحزرة والعباس وابولهب فلما اجتمعوا دعاني بالطعام الذي صنعت فجلست في وسط
وضعت تناول رسول الله صلى الله عليه وسلم جدتي من اللحم فشقها باسنانه ثم القاها في نواحي الصفح ثم قال خذوا
السم فاكل القوم حتى باهيم شي حاجته وايم الله ان كان الرجل الواحد منهم لياكل مثل ما قدمت جميعهم ثم قال اسقوا
القوم فحبتهم بذلك العس فشربو حتى رووا جميعا وايم الله ان كان الرجل الواحد منهم ليشرب مثلكا فلما اراد رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان يكلمهم بده ابو لهب وقال سحركم صاحبكم فتفرق القوم ولم يكلمهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال اخذوا علي ان هذا الرجل سيقضي اتي اسمعت من القول فتفرق القوم قبل ان اكلمهم فعدنا
من الطعام مثل ما صنعت ففعلت ثم جمعته ثم دعاني بالطعام فقترته ففعل كما فعلت الاساق فاكلوا وشربوا ثم تكلم
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بني عبد المطلب اني جئتكم بخير الدنيا والآخرة وقد امرني الله ان ادعوك اليه
فايكم يوازي ربي علي اري هذا ويكون اخي ووصيي وخليفتي فيكم فلم يحجبه احد فقال قدام علي وقال انا احييك يا نبي الله
فقال النبي صلى الله عليه وسلم انت اخي ووصيي وخليفتي فاسمعوا له واطيعوا له انتهى وانفجوا في اين حديث
كالصبح لم ينفر من قبله است که حضرت سيد الانبيا قبل از وقوع واقعه از عدم اجابت آگاه بودند و اين از عالم
نبود مگر يا قاضي عالم السرو العلقن ومعينه که در باب نذر انبياء تا كيد صادر شد که حضرت جبرئيل امين بجله وانتم
تفضل فيغذيك ربك ازان انما فرمودند والبسته احكام اين يوديشي مثل بهضالح ميباشد و بعد علم بعدم اجبت
فانده اش منحدرين بود که بعد اتمام حجت از بد و امر خلافت امير المؤمنين بر بگمان ظاهر و باهر گردد و اين
جمله وان لم تفعل فيغذيك ربك بحدرد مطابق است بجله وان لم تفعل فمابغيت رسالته که آينهم در امر خلافت
امير المؤمنين عليه السلام يوم غد يرنازل شده و علي نذر اخير است که با وجود ناظر بودن اعور بر بعالم النزل
که خدوت اين فقره و غيره نموده و در پيشش باعث بران بود که لا يخفى على الناظر اليسب قال لعاشران من شرط
الوصية والاستخلاف الجزم بها وتعلق استحقاقها بوجود شي ينافي ذلك الحادي عشر ان الوصية والاستخلاف
ليكونا لمعين مقطوع به اتفاقا و طلبه من واحد من جماعة متصفين بصفة واحدة توجد به توجب الجهالة ففقد
الاطلاق الثاني عشر ان الخطاب بالنصف هو لو احدثكون فيه فلو وجدت من اثنين او اكثر دفعه او مرتبا و وقع
فاستحال الثالث عشر ان من شروط الموصي والمستخلف العلم بنص عليه بها و طلبه من جماعة بصفة محمول على
جهالة الموصي والمستخلف به فتنا في الرابع عشر ان الاستخلاف لا يكون الا للبالغ وعلى كان صبيّا والصبي محجور عليه
من مثله الخامس عشر ان عليا كان صبيّا ولم يكن احد صليبه مسلما حتى يحكم باسلامه تبعا لاصله ولم يكن اسلامه الا باحقاؤه
واقرارهم و هو غير بالغ وكامل فكيف يزوج الامر للبالغين بالسمع والطاعة ولهذا نقل الرازي في محكم المجموعين
من هذا الكلام اقول قول الناصب الاول جمل او تجايل لان معنى قول النبي صلى الله عليه وسلم هو ان من سبق الي
اجابتي حصلت الوصية المعبرة لا يكون وحدها الوصية فلا يشترط فيه التخيير ولا الجزم ولا كونه واحدا معلوما

من الطعام وحصل عليه رجل شاة واطباءنا عسا من لبن ثم اجمع وجم اربعون رجلا يزيدون رجلا او ينقصون

ولا غیر ذلک مما ذکره انما صلب الشقی وقولهم اطع ابنک فقام علیک لایدل علی ذلک بل یدل علی انهم عروا
صدق البنی الامین صلی الله علیه وآله وسلم وانه لا یخلف وعده فقد صار حتما وقوله ان الوصیته والاختلاف
یکونان لم یغیر حکم لکن قد حصل ذلک علی علیه السلام فیا بعد کما جاءت به النصوص والروایات وما حصلت
الوصیته لاحد فی الحال حتی یکم انما صلب بطلانها قوله ولو وجدت من واحد او من اثنين او اکثر فقه و قد
الاشقاق اقول لایعبدان یمکن ان یسجدانه قدامه بذلک مع علمه بعدم قبولهم و یمکن فعل البنی صلی الله علیه
وآله وسلم توکید الذلک کما انذر کثیرا من الکفار مع علمه بانهم لایؤمنون قوله فان الاختلاف لایکون الا
ببالغ اقول هذا اختلاف اصحابه العامة فانهم شرطوا فی اختلاف الامام شروطا من جمله البلوغ
اعنی ان یصل الی سنه ثمان و عشرين و غیرهم شرطوا فی اختلاف الامام شروطا من جمله البلوغ
و آتیاه الحکم صلیا و کلا آتیاه حکما و علما و کان عمره احدى عشر سنه عند انبی و ایضا فقد اصحابنا ان علیا
حین امن بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم کان عمره خمس عشر سنه و الی و ایان قد جازاه ایضا
من طریق الختم ذکر ذلک شارح الطوائع عن اصحابه فی شرحه و العاقل فی شرحه للمصالح قال رومی الحسن
البصری ان عمره علیه السلام کان خمسة عشر سنه عند هلمه و اما شارح الطوائع فروی اربع عشر سنه و هذا علی
ما جاء فی صحیح البخاری قد تجاوز البلوغ لانه رومی عن المغیره انه قال حکمت وانا ابن ثلثة عشر سنه و روی
ایضا عن الحسن بن صالح انه قال ادركت جارة لاجدة بنت احدى وعشرين سنه و ایضا فان البنی دعاه
الاسلام و هو لایدعو الی الاسلام الا من یصح منه ذلک کما قاله المامون حین ناظر ابالقبا بیه و لان المرجع
بالاسلام حیث ان الی التصدیق بما جاء به البنی صلی الله علیه وآله وسلم و انه رسول الله و ذلک من التکالیف العقلیة
و لم یعلوم ان التکالیف العقلیة انما یقتضی علی کمال العقل و انما کان الرسل خیرین اربعین سنه و علی علیه السلام
کان قد کمل عقله حین سلم و البلوغ انما یشرط فی التکالیف الشرعیة علی انه لایعبدان یمکن من خصائصه لو کان
تخاصة اسلامه صغیرا و ایضا فان السورة انما نزلت بعد النبوة بعد سنین و ایضا فان الوصیته انما کانت یوم
الغدير فی سنة العاشرة من الهجرة و عمر علی اذ ذاک ثمان و ثلثون سنه و سبع و ثلثون سنه کما حکت و اما فیمنع ان
یکون مع البنی صلی الله علیه وآله وسلم قوله لم یمکن احد صلیه سلما اقول هذا القول باطل مردود و قد اکتفی
ایمان ابی طالب کتاب الطالین و ما نقل من شعر الکتاب ۵ ولولا ابوطالب و ابنه ۶ لما مثل الدین
یوما و قاما ۷ و ما ضر مجدا بیطالب ۸ جهول بغی و بصیر تعالما ۹ و ما یدل علی ایمان ابیطالب ما نقله صاحب کویته
فی اول المجلد الخامس قال وقد وصف البنی صلی الله علیه وآله وسلم فکان کما قال عمر ابوطالب ۱۰
الا بلعاعنی علی ذات بینا ۱۱ قصیا و خصا من قضی بنی کعب ۱۲ الم تعلموا انا و جدنا محمد ۱۳ نبیا کما سی خطی
اول الکتاب فلیتأمل العاقل هذا الشعر الذی قد شهد به الختم بل هذا قول کافر مجرد صلی الله علیه وآله وسلم
و بل یجوز من قول هذه المقالة ان یوصف بالکفر و این ۱۴ من قول انما صلب فی تفسیر قوله تعالی و اما لایعبدانه

من فخره لا يجوز ان يكون هذه في النبي لانه نشاء في تربية ابي طالب فكما تبين لم يسموا الله تعالى يقول لن
يجعل الله الكافرين على المؤمنين سبيلا وما جاء في ايمان ابي طالب ايضا من سند احمد بن حنبل في ذكر وفاته
بخزف الاسناد عن انس قال لما مرض ابو طالب مرضه الذي مات فيه ارسل الى النبي صلى الله عليه وآله
وسلم وقال له اخرج ركب عز وجل ان شئت فقل فان ركب يطيعك والبعث الى بقطف من ثمار الجنة فارسل
اليه النبي صلى الله عليه وسلم ان اطعت الله عز وجل طاعتك اقول في هذا الحديث ما سيجل بآي ان ابي طالب
وهو قوله عز وجل وتصدقوه لوجوه الجنة التي يكذب بها المشركون وما وعد فيها من الماكل ان الله عز وجل
لذلك واعترف ان النبي صلى الله عليه وسلم مقبولة وان له ربا يقبل دعاؤه واما قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم في
جوابه ان اطعت الله طاعتك ليس ينبغي له على ما هو عليه ولا ترك الاجابة دعاؤه بل هو امر له بطاعة الله تعالى
واقرار له عليه يدل على ذلك قوله تعالى وان تطيعوا امر الله وطاعة رسوله فاعلموا ان الله تعالى لا يلقى
اعمالكم شيئا ومن تفسير التعلية في تفسير قوله تعالى والسابقون السابقون ذكر الشجرة في تفسيره انها تحفة بامر
المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام وانه اول من امن برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وساق الحديث
ثم قال في اخر القصة ويروى ان ابا طالب قال لعلي عليه السلام اسي بني هذا الدين الذي انت عليه قال
يا ابي انت امنت بالله ورسوله وصدقته فيما جاء به وصليت معه وترت فقال له اما ان تحمدا لا يدعوا الا الى خير فالتزم
اقول ما قال ابو طالب هو الايمان بعينه ومن الجمع بين الصحيحين للحديث الحادي عشر من افراد البخاري
في صحيح من سند عبد الله بن عمر قال اما ذكرت قول الشاعر وانا انظر الى وجه النبي صلى الله عليه وآله
وسلم يستقى ومانزل حتى شال كل ظرابه وابيض يستقى النعام بوجهه ربيع اليتامى عصمة
للارامل فقال هو قول ابي طالب قال وقد اخرج بالاسناد من حديث عبد الرحمن بن دينار عن ابي قال
سمعت ابن عمر يمشي بشعر ابي طالب البيت وهذه القصيدة معروفة عند اهل نقل وهي هذه
كلفت وجدا بآحمد واجبة حب الجيب لمواصل وجدت في نفسي دونه وحيتته ودارات عذالك
والكلال فلما زال في الدنيا جلالها وشيئا من عادي وزين المحافل حليما رشيدا حازنا غيظا
يوالي الحق ليس حاصل وايدى رب العباد نبصره وانظر دنياه غير باطل الم تعلموا ان ابننا غير كاذب
لدنيا ولا يغني قول لا باطل وابيض يستقى النعام بوجهه شمال اليتامى عصمة للارامل ويلوذ بها
من آل هاشم فهم عنده في نعمة وفواصل كذبتم وبیت الله نبري محمدا ولما فضل دونه وقاتل
رسله حتى نصرع دونه ونذبل عن ابائنا والجلال اقول ونسب هذه القصيدة عدة مواضع يدل على
ايمان منها قوله رشيدا ومنها قوله يوالي الحق ليس حاصل ليس يتقول للكذب لان الما صل هو المتقول
للكذب ومنها اقراره بالحق وقوله قبل رب العباد ومنها قوله دنياه غير باطل ومنها يدل نفسه للجهاد لقوله
ولما فضل دونه وقاتل ونسب حتى نصرع دونه ونذبل عن ابائنا والجلال ولشدة حرصهم على كفير صليوات

صلوات الله وسلامه عليه و آله و ائمه باقی اصحابهم فی بعض روایاتهم اخرج البخاری و مسلم حدیث سب بن جری
فی وفاة ابي طالب مع انه لا راوی له غیر انه و لذلك عجب علیها الخ و وجه عن شرطها و مثل الاول ما نقله انتم
من آیات ابی طالب فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقوی قلبه علی الثبوت و یخبره علی ان یصدع بامر الله
تعالی و یعرف اعداءه انهم عاجزون عما یریدون بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم و هی **هـ** و الله من یصلو الیک
بجمعهم حتی اوسد فی التراب و فینا **هـ** فاصدع بامرک ما علیک غصاصة **هـ** و البشر ذکاک و قرنه عینونه
و دعوتی و زعمت انک ناصح **هـ** و لقد صدقت و کنت امینا **هـ** و عرضت دنیا لا محالة انه **هـ** من خیر اریان
البریه دنیا **هـ** و قد اتفق علی نقل هذه الایات مقاتل و الثعلبی و ابن عباس و التميمی و ابن دینار ثم ردوا
الزینج و الضلال لیسج الرعاع الجهال ینا ظلموا و زورا اذ لم یکن ذلک فی الجملة آیات مسطورا و هو **هـ** لولا
الملائمة او حذاری سبیه **هـ** لو جدتني سمجنا ذک امینا **هـ** علی ان الروایة المعروفة علی غیر ما ذکره انتم **هـ** لولا الامامة
او غیر سبیه **هـ** لو جدتني سمجنا ذک امینا **هـ** یعنی بالامامة ایمان قریش علی دعائهم و السنة ما سلف بعد طلب
قبله فی الرقی بهم و المداواة لهم و الذب عنهم و لیس فی ذلک مانع من الحكم علیه رضی الله عنه بالایمان بخلاف
ما رویه النخلف من التبديل و التیغیر و لا یستبعد ذلک الا ان الفرق القوم فان من سبیه علیا علی منابر المبین
شهر کما ذکرته لک من صحاح القوم کما اخرج صاحب الجامع من حدیث الحسن فی تفسیر **هـ** انا اعطیناک الکونین
یستبعد ذلک منهم کما و رب الرافضات الی متی **هـ** اسلم اکثرهم الا و هم کارهون اذا اجتمعوا معا صرنا ناصب فیا فیل
باجادیت الرسول صلوات الله وسلامه علیه و الحجب من الزمخشری کیف سطر هذه الایات فی کشف و ضم الیهما
البیت المنحول و لم یقینه بالتناقض الذی فیه و منافاة باقی الایات و لکن قیل فیا مضی و عین الرضا عن کل غیب
کلیه کما ان عین السخط بدی المساوی **هـ** قوله و لهذا نقل الراوی فی حکم المجموعین من هذا الکلام اقوال ان صدق
الراوی فالتحک علی لخی المجموعین و ان کذب الراوی فلی لخی انا فلیکن اذ لم یات الا من طریق الناصبة انما یلزم
و قد عرفت اسلام فاطمة بنت هاشم امیر المؤمنین من حدیث قعنب الذی اخرج صاحب بشائر المصطفی و حمایل
علی ان اسلامه ما یقینه خلافا لما قاله الناصب للعیس ابی باسلام امیر المؤمنین با اخرج صاحب الوسيلة
عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الملائكة صلت علی و علی علی سبع سنین قبل ان یسلم
لش و هذا کما تری قد شهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باسلامه و انما صاب للعیس یقول لا یحکم بسلامه و کذا الخ
الابق کما عرفت و فیه اعظم المسلمین علما و اکثرهم علما و اقدمهم سلما فقد رده صلی الله علیه و آله و سلم بکونه اقدمهم
سلما و الناصب للعیس یقول لا یحکم بسلامه و قد عرفت کذب قوله غیر بالغ و قوله فکیف یسوغ الامر للملایین
بالسمع و الطاعة کقول المشکین لولا نزل هذا القرآن علی حبس من اقرتین عظیم فماله مع انه مستزاده
فاسمعوا له و اطیعوه کما قلناه اولاً و ما یدل علی ان اسلامه علیه السلام یقتدره ما نقله خطیب دمشق ان شافعی بنده
الحافظ ابی نعیم فی حلیته ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یا علی و ضرب بین کتفیه کسج خصال لا یجابک

نجا

اندر همین یوم القیامت است اول المؤمنین باسد تعالی ایما و اوفا هم بعد از او و اقوام هم با امر او و اراهم بالریحۃ
 و تسهم بالسویۃ و اعلمهم بالقضیۃ و اعظمهم فترۃ یوم القیمة و هذا تصریح بنبوت ما اردناه و فی هذا الحدیث التفسیر
 ایضا بحمل باسحق و الامامه بمن غیره لما عرفت من فعل التفضیل و نداه او صاف الامام فقیر کثیر التفسیر گزارش
 میدهد که سرور الشارح النحریر الالمع که با ایجاز عبارت چنان جوایلیغ و ندان شکن داد که جریر سیالین انگشت
 خشم را یارای حرفی نیست و در حقیقت شبهات اعور از سر مضمحل چه آنچه اعتراضات برستلزمات وصیت و
 استخلاف متبنی ساخته اگر مرادش وصیت با عام و عمومیت غیر مسلم است و حسب ظاهر از کلامش
 همین تفاد است غیر مسلم عاقل که نسبت با آنها شائبه از وصیت و استخلاف متوهم تواند شد زیرا که ارشاد
 نبوی شریطیه بود اگر چنین کنید چنین میکنم و شرطیه مستلزم ملازمست بین المقدم و التالی میباشند مستلزم
 مقدم تا تالی در نفس الامر و البتہ انتقامی مقدم مستلزم انتقامی تالی است و اگر وصیت و استخلاف بر
 امیر المؤمنین علیه السلام مراد باشد هر چند شارح محقق جوایش بعنوانی دیگر داده مگر بکار احقر الامام اثبات
 وصیت و استخلاف محذوری ندارد و بلکه محقق مثلاً اگر شخصی شخصی را با امری در تنهایی وصیت کند آیا آن
 وصیت نافذ نمی شود و اگر موصی واجب الاطاعه است بر وصی بجا آوردی حکم وصیت مگر واجب نگردد
 آری اگر امر متعلق بجا حتی به ترتب آثار وصیت موقوف بر اگاهی آن جماعت خواهد بود و این تمشیل
 مطابق است با سخن بعد بیان که حضرت رسالت ناب در آن مجلس ابن عم خود را وصی و خلیفه فرمودند و
 چون وجود منکرین بمنزل عدم بود ترتب آثار آن وصیت در یوم حذیر که خلق کثیر مشرف باسلام شده بودند و
 در آن مقام حاضر بجز افریست ظهور گرفت و در بین ایام تنبیه و اشعار بموقع غده و قشند و آنچه مان گفته فلو جرد
 من اثمن او اکثر دفعه او مرتباً وقع اشتقاق از تمام اعتراضاتش اگر قابل صفا و اعتناست همین است
 و پس وجوبیکه شارح مدق داده قانع ماده افعال لا تصدیرش بکلمه لا یصد پس بتعدد و وجه ایرادش
 اینکه روا تیکه بنظر شارح بالغ النظر در آمده چه منقول ناصب و چه منقول از تعلیمی در انقباضات ان اسرار
 ان اندر عشرتک لافترین حضرت بزرگ ذر عا و عرفت انی متی انا و یمم بهذا الامر اری منہم ما اگره فصحت
 علیها حتی جاء فی جبریل فقال یا محمد ان لا تفعل ما تو میزند یک ربک نبود لکن فراد در تفسیرش معالم التزیل
 طبری در تارخیش بر دو این عبارت روایت کرده اند کامف و علامه سیوطی هم در درر منشور همین حدیث
 وصیت و استخلاف را مطابق بر روایت فراد و طبری به تفاوت یکد و لفظ از سحاق و ابن جریر و ابن کثیر
 و ابن مردویه و ابی نعیم و بیہقی مع عبارت مزبور آورده و بعد در این کلمات اعجاز آیات از پیشگاه اثر
 مصطفوی کدام شبهه و کدام کس را شبهه در خیر بودن حضرت مخبر صادق صلوات الله و آله لاحق
 میشود و الا ان کیون عیان البصر کالاحور فاقطع بنیان الاعضاء بحیث البقی لعین و لا اثر فالمراد
 الاکبر و باقتضای کمال بصیرت که مان مدعی عدم اعتداد اسلام امیر المؤمنین و سید السالین بیهضغش شده

جوابش شارح علامه شمرانجام دومی الا فہام داده و پرتا بہرست کہ امیر کل امیر در واقعہ غدیری سی و ہشت سالہ
و یاسی و ہفت سالہ ہشتاد و دو وقت ہشت نبوی چارہ پانزدہ سالہ ہشتاد و ہنگام نزول آیت سطور پنج
بران بفراید و درین عمر کہ کم از ان بعض افراد سلاطین نظم و نسق سلطنت کما یبتغی کردہ اند از رجوع کتب
سیر صدق معروضہ انہم ظاہر شود فکیف عالم علم لدنی مسند نشین و سادہ سلو فی مظہر العجائب و مظہر
الغرائب مؤید تائید ربانہ مقرب بارگاہ نیردانی تربیت پذیرفتہ بنی مختار و پرورش یافته کنار رسول
کریم کار در چنین سن ایمانش از روی فہم و ادراک نباشد آری کیکہ بہرہ از اسلام ندارد و در اعتقاد
اسلام آنجناب شبہہ دارد و اباب تاریح ذکر کردہ اند کہ سید رضی شقیق سید مرتضی علم الہدی ثانی
سالہ بودند و پیش سیرانی نخوی کدام مخقر نحو میخواندند در امتکہ غیر منصرف اندر ایت عمر سیرانی پرسید
کہ علامت نصب در عمر چیست سید جواب داد کہ عداوت علی بن ابیطالب سیرانی برین جواب اشار
کرد و تعجب ہا نمود و این حکایت و رای بلاغت جواب اول دلیل بہت برائیکہ سید در ان عمر از
اصول دین کما یبتغی واقع بود و این امر چندان غرابت ندارد اکثر صبیان و وزوہ سیزدہ سالہ
بلکہ کم از اصول دین من حیث الادراک آگاہ می ہستند و چنین حکایات ذکای مامون بن ہارون در
صبی کہ بکتب سیر مندرجست و این اعور فاقد البصرہ از انسان کامل عقل مجرد و روح مجسم حلال
مشکلات کاشف معضلات تعلیم یافته سید کائنات یعنی علی عالی درجات در سن چارہ سالگے او
ما یقرب منہ من الجاہلین کمال بیان راستی می شمارد فاما عمی بصرہ و علی اسد اجرہ علاوہ ہمین حدیث
برہان قاطع بہت برائیکہ در اتوان نزول این آیت حضرت امیر المؤمنین بجز رشد رسیدہ بودند چہ خدمت
کہ حضرت رسالت پناہ ابن عم خود را بان مامور فرمودند از سامان ضیافت عشرت اقربین زینہار از
صبی کہ بجز ترعرع نہ رسیدہ ہستند انہم نمیتواند پذیرفت و نہ مکان دہشت کہ آنحضرت صلی اسد علیہ و
آلہ وسلم بدون سن تمیز باین خدمت مامور میفرمودند و اگر متوجہی را شبہہ مصادرہ علی المطلب انہما لال
فقیر برین ادعا ازین حدیث در گیر دتا برای افحاش حدیثی کہ علامہ شیوطی از براہ بن عازب متضمن فیما
قوم و ترتیب آن از دست امیر مومنان بدون ذکر وصیت و اختلاف نقل کردہ و در خاتمہ حدیث این
عبارتست انی انا الذیر الیکم من اسد و البشیر قد جبکم بال دنیا و الآخرہ فاسلموا و اسلموا و طیعوا و اتہتدوا
کافیست و انچہ شراح اثبات اسلام جناب ابیطالب رضی اسد عنہ عترتے نشانہ شکر اسد سعید معہذا اند کہ از
بسیار بلکہ توان گفت کہ نمی از سحار و بکان فقیر کہ مساوق نفس الامر بہت ثبوت اسلام جناب ممدوح از رو
روایت و درایت از اجلای بدیہیات بہت و تسمیر ذیل علماء سنیہ باثبات کفر جناب ممدوح جز بقصر
کیکہ نفی شش بار شاد و محیر صادق صلوات اسد علیہ و آکہ علامت نفاق بہت سببی دگر ندارد کہ دل این
اصحاب سچ فضیلت تہ و عرضی ذمی المفاخر و المناقب علی بن ابیطالب علیہ السلام را بر نمی تابد و عمر مخفی

آن بود که این مدعا را در بحث دلائل و قرائن عناد این قوم با جناب من حبه عنوان صحیفه المومن ذکر کند مگر چون شارح محقق انزال مد علیه شایب رحمته با آنکه مقام طفلی بود اثبات این مرام کما یبغی نموده بخیف ذکر این مقدمه را فیما یجی نیز تحصیل حاصل می نماید فقد قضی الشارح النخیر الوطر عنا الا ان یجی ذکره تطفلا لکن برین مقام محبتی قاطع برین مرام ذکر میکنم که جمله دلائل مذکور کرده شارح بهام را در یک پله و این برهان متسین را در یک پله باید بنجید و هوذا صاحب جامع الاصول در او اثر کتاب مزبور گفته اهل البیت نیز عمون ان اباطالب مات مسلما پس بخدمت کثیر الا فادت حضرت سینه عرضه میدهد که آیا قضیه کلیه سلمه اهل البیت ابصر با فی البیت در مقام مسلم نیست و البته امیر المومنین علیه السلام از اهل بیت خارج نیست پس البته مقفدا سلام پدر خود بوده اند و کفی بذلك علی ذلک شهیدا و لکن تفرنا پس لاحاله از اهل بیت حضرت حسنین و اولاد کرام شان علیهم السلام مراد باشند و اینحضرات که اعتقاد اسلام جد خود و شتند بدون اینکه عن اب عن جد دریا قه باشند اعتقاد اسلام جناب شان نداشتند پس آنها چه کسانی اند که در ازای این حضرات قول آنها در باب کفر جناب هم پییر خدای تعالی صفا باشد مگر آنکه بگویند که حضرات اهل بیت برای تبریه جد خود از کفر و حرص اثبات فضیلت خود منظر خلاف واقع باشند فلا محیص لهم بغیر ذلک اعاذنا الله وایا هم من مثل ذلک فانه من المهاکک طریقت نیست که روایت موت حضرت ابیطالب بر کفر از امیر المومنین علیه السلام بالقول المکذوب علیه السلام اند علیه مات حکم الضال روایت کنند و بل هذا الاتناقض صریح و تهافت فنیح و صریحیت که غرض ازین افترا و اختلاق و راسی تطیب خواطر جابره بنی امیه و بنی الزرقا که چنین احادیث در عهد سلطنت آنها موضوع شده نیست که مردم بمغلفه افتند که هرگاه خود امیر المومنین علیه السلام حق پدر خود چنین گفته باشند باز در موت شان علی الکفر چه جای ارباب مکر بکمال الحق یعلو و لا یعلی از زبان خود آنها قطع سان آنها شده و کاشتمس فکبد السامد روشن گشته که حدیث مکذوب علی علیه السلام مخلق است و چون صاحب تقصی و مترجمش یعنی صاحب مقصد قصبی اندک تفصیلی درین باب کرده و از فحوائی کلاش با وجود تشن امر حق ظهور میکرد و مناسب نموده که جبار مقصد قصبی هم ذکر کرده شود و بی نده ارباب ملت را اختلاف است درینکه ابوطالب سلمان رفت یا بی یا مسموع از صحابه بروایت ثقات و آن مذموب سنت و جماعت است آنست که بر دین عبد المطلب است و درین باب اخبار متواتر است و مسموع در صلاح احادیث چنانست که امیر المومنین علی رضی الله عن رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بیچ نفقه رسانیدی عم خود را رسول علیه الصلوة والسلام فرمود و جدی بخطای من النار فاخرجه الی غصاح یعنی در میان آتش بود بکناره آورده ام و از طریق احاد مرویست که او را غسل نکردند و نماز نگزاردند و دیگر آنکه امیر المومنین علی علیه السلام رسول علیه الصلوة والسلام را گفت ان حکم الضال قد توفی یعنی عم کمره تو وفات یافت رسول فرمود واره فی التراب ولا تغسله ولا تقصر علیها و تفسیر شیخ الاسلام حاکم حتمی در بیان قول ابی میفرماید آنک لا تهدي من اجبت مطهر است که آیا

اهل بیت اتفاق دارند که ابوطالب همان درگذشت و خلافت اهل بیت در اسلام خلافتی معتبر است و چگونه
 نباشد که از امام ابوحنیفه پرسیدند که فضل همه عالم که تو شایسته کرده کیست گفت جعفر بن محمد صادق خلعت
 این چنین مردم چگونه معتبر نباشد و در کتاب دلائل النبوة آمده است که در حالت نزاع ابوطالب عباس
 رضی الله عنه حاضر بود چون رسول فرمود که ای عم من لا اله الا الله گویی تا در حضرت آبی ترا شفاعت کنم
 کردن و بان او بحرکت آمد عباس گفت گوشه شیش و ششم شنیدم که کلمه شهادت گفت اما چندان قوت
 نداشت که همه اهل مجلس را بشنوند من رسول را خبر دادم و اهل بیت از احادیثی که اهل سنت روایت میکنند
 جواب میگویند و تاویل میکنند و میگویند که معنی ضال در قول علی که گفت ان حکم الفضل محبت یا شریقه
 در محبت تو چنانکه در قصه یعقوب انک لقی غدا لک القدریم آمده است و بعضی ضال میخواهند بجهت که آن
 روح شجره ایست که غلام شد که از و اتحاد پخال کنند و اینهمه در لغت است و این ضعیف میگوید که مراد
 امیر المؤمنین می باید که محبت باشد و ذکر این صفت از برای تحریص نبی بر شفقت و رحمت بود و اگر مراد گمراه و
 کافر گفتن بودی از روی تادیب رسول ضافت نکردی بلکه پیر گمراه من گشتی اما جوابی که از رسول نقل کردند
 اگر صحیح باشد موید قول اهل سنت است و از جمله آنچه پیغام ابوطالب استدلال می کنند نیست که چون رسول
 در مدینه مستقار دو آب بسیار آمد حضرت رسالت پناه از روی افتخار گفت بنده در ابیطالب من بنشینم
 تو که و بعضی قسمی انعام بوجهی غیر قبول برای ابوطالب باو کیست که این شعر که او در حق ما گفته است
 بخواند و اما آنکه میگویند که غسل نموده شد و بروی نماز نکردند جواب میگویند احکام صلوة بر میت چهار سجدت
 مقرر شد تا اختلاف بسیار در تکیه نیز واقع شد که بر شهید چند تکیه گفت و بر غیر شهید چند تکیه و روایت تکیه
 که منقولست بر موتای اهل مدینه است انتهی قدری ندره العبارة و فیالتفاد منها و لا یتعسف و مقال عود
 و لهذا نقل الراوی ضحاک الجموعین من هذا الکلام عجیب غرابت زست چنانچه شارح محقق اشاره اجمالی بر نکات
 و سخاوتش فرموده و بقول العبد الذلیل که شدت نصیب این شخص و عداوتش با اهل بیت اطهار علیهم السلام
 مفقود آن شده که از اسادات ادب در حضرت سرور اصفیای سید الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم اصلا مبالغه
 ندارد و شرح این ابهام آنکه این تاصب بضحاک مجموعین بر صحت قول خود که سلام علی بن ابی طالب علیه
 السلام محبت صغیر من معتبر بود استدلال نموده و پیر ظاهراست که یکپس با غیر واقع بر قول خود دلیل نمی آرد
 و علی بن ابی طالب کس از عان بوقوع ضحاک مجموعین بر آمر با طاعت صغیر داشته است و آمر با طاعت آن صغیر بود
 مگر رسول رب قدر و ضحاک آنها بر امر مصطفوی بود لا غیر و ضحاک آنها نزد تاصب بجا بود که ضحاک
 آنها بر صحت مزعم خود دلیل آورده فخره الله علی ما آورده و کذا که بقی اسلام بر تقضوی بر کافیه است
 مصطفوی از متواتر است و هر چند علمای سینه برای اثبات سبق اسلام عتیقه دست و پا زده اند مگر بجای
 نرسیدند انشاء الله تعالی درینویزه هم بموقع خود صورت تبیین می پذیرد قال السادس عشران و نحو

النبى صلى الله عليه وسلم حتى يولفت ويتجلبب جميع من دعاه الى الايمان وقوله في الرواية اكرم بوازر رسته
 قاني وصيبي وخليفتي فيكم اذا اجيب من واحد يوجب منافرة الباقيين فاستحالت السابغ عشرين ترغيب
 يجيب ان يكون ثواب يعم جميع من يؤمن به كالجنة في الآخرة والكنيس في الدنيا مثلاً وقوله اكرم بوازر في يكون
 اخي ووصي وخليفتي لا يختص ثوابه الا بواحد فابقى فائدة للباقيين وهل يوجب في لك الا عدم الرغبة في
 الايمان والالتقاء له اثنا عشر وقد ذكر في الرواية احدهما معطوفاً على الآخر والعطف يوجب المغيرة
 والترادف على خلاف الاصل وهو متمنع التاسع عشر ان الموازنة المرتب عليها الوصية والاستحالة كانت
 ثابتة لعل قبل الحقيقة المذكورة لتقدم ايمانه عليها وفاقاً فامضى طلب النبى صلى الله عليه وسلم لها من غيره بعد
 ذلك وهذا حالان متناقضان اقول الجواب عن السادس عشر هو ما اجابنا به في الثاني عشر من انه لا يبعد
 ان يكون البارى تعالى عرفه انهم لا يؤمنون ولا يجوز ان يثبت من ذلك وانما قال لهم ذلك تأكيد للحجة
 عليهم كما فعل سبحانه بكثير من الكفار من التبليغ والانداز مع علمه انهم لا يؤمنون ولعجب من الناصب ومحابه
 وقولهم نابع انهم يقولون انه تعالى يفعل لا الغرض ثم نسيون نذيرهم ويطلبون غرضه تعالى منا وايضا فان هذا
 غلط فاحش من الناصب وهو قوله يوجب المنافرة فان الالتقاء الصحيح نفى المنافرة بليل قوله تعالى
 فلا وربك لا يؤمنون حتى يسلمك فما تخرج بي من مخرجهم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت والمنافرة به
 الحرج وعدم تسليم فإين الالتقاء حينئذ لو لا صنعت البصيرة بل عما بالجواب عن السابع عشر وهو قوله لا يختص
 ثوابه الا بواحد وما يلقى فائدة الباقيين هو ان نقول فائدتهم ثواب الايمان اذا الثواب يخرج في الوصية و
 الاستحالة كما هو معلوم من قوله صلى الله عليه وسلم ادعوك الى كلمتين خفيفتين على اللسان ثقيلتين في الميزان
 تشكلون بها العرب والعجم ويتقاكم بها الاثم وتدخلون بها الجنة وتجنون بها من النار شهادة ان لا اله الا الله
 واتى رسول الله صلى الله عليه وسلم على الرواية الاخرى هو اني قد جئتكم بخير الدنيا والآخرة وقد امرني الله ان ادعوك اليه
 والجواب عن الثامن عشر وهو قوله الوصية والاستحالة واحدهما عين الاخران الوصية اعم من الاستحالة
 من وجه كالحيوان والاسفنج فكيف هذه المغيرة والعطف قد يكون تفسيراً ولا ينافي في الترادف كلام السابغ كقوله
 تعالى اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة وكقوله راقه ورحمة والجواب عن التاسع عشر وهو قوله الموازنة
 المرتب عليها الوصية والاستحالة كانت ثابتة على هو انه لا يكفي في ثبوت الموازنة تقدم الايمان في نفس
 الامر بدون التخصيص عليها وقد حصل التخصيص من النبى صلى الله عليه وسلم بقوله انت يعني علياً وقد حصل ايضا
 بالترتب على الموازنة من الوصية والاستحالة الموعودين بالتخصيص عليهما في يوم الغدير وغيره فلانما قض
 اذ من شروط التناقض اتحاد الموضوع وهو غير متحد بهما اذا الايمان ليس هو الوصية والاستحالة الا ان
 كل مؤمن خليفة وهو باطل بالضرورة يقول المفتاق الى ربه الجليل عبده الدليل شارح رحمه الله الجواب اعترض
 شارحهم راجع الجواب اعترض دواتهم محول فرموده در حقيقت بين الامرضين فرق حقوى بس كتر احداً

اهل الی الاخر بلکه صرف تغییر عبارتست فلما محاله الجواب الجواب و این کس درین اعتراضات است و
 دو گانه غیر مرقه چنین کرده است که صرف به تغییر سیر در نقطه معنی اعتراضی براسه قرار داده بغرضی که سابق
 ازین بیان ایما رفته و اما قال شارح رحمه الله و ما قلت فی استبعاد تصدیقه المقال بلفظ میفرماید لیکن علی
 ذکر من الناظرین و فی ما اجاب به شارح المحقق من السابج عشر غنا من الکلام فیه و اعتراض ثامن عشر
 مستوجب آنست که اولیای احوال از نهایت احتیاج حاشیم نکنند و بر یائین انگشت استعمال الفاظ مترو
 در محاوره عرب و حجم بلکه خلق تمام عالم شائع و ذائع و اگر بموقع مناسب باشد و اصل بلاغت و چنین اعتراض
 دلیل صریح عجز نبوی فی میباشند علاوه موالیان و صی مصطفی علی مرتضی صلوات الله علیه و علیه را مرده باد که
 انیکس سیر انداخت یعنی بنده در صد دآن بوده ام که چون اطلاق و صی بر امیر المومنین علیه السلام مترو است
 مگر اهل سنت و صیت را عام شامل استخلاف و غیره میگیرند و معنی دیگر و رای استخلاف بر آنند پس بود نظر
 اسناد مطلق و صیت ابطال دیگر افراد محتمل و صیت کرده اید تا با محن فیه این عام در فرد خاص یعنی
 استخلاف یافته شود لا غیر مگر این شخص با اعتراضات و صیت و استخلاف با ترجمه مؤنت را از سر
 بر و شت پس مقول اش بمقامیکه ذکر و صیت درین و حیزه می آید یا ذکر و صیت و شارح تلخیص آنچه بخوا
 اعتراض تاسع عشر فرموده بزعم احقر الناس رگه رای طریق مامشات با متن گردیده و شخص منوی ضمیر نصب
 تخمیر شدن گردیده و الا بر گز محصل کلامش منکشف نیست اگر مرادش انیت که از بهت قدم و سبق اسلام
 و از عشیرت اقرین بودن امیر المومنین علیه السلام خلافت حضرت شان متحقق بود باز طلب قبول نکلت
 از دیگران متانی ما متحقق و حسب هر از کلام شارح الیه جز این استفاد نیست و شارح رحمه الله هم ابتداء علی
 گفته آنچه گفته یا نعم الوفاق و الحمد لله علی ما اجر می علی لسان مثل ذلک لنا صلب الحق الصراح گویان میگویم
 که آری خلافت امیر المومنین در علم الهی و بوحی ربانی در و عای ذمین نبوی متحقق بود و هستند عا از دیگران
 فقط انما للجه و دفعا للتهمة که یگانگان فکیف یگانگان حضرت مصطفوی را بحجت مرتضوی متهم میشدند
 و یحیی سنده ایضا فی نزه العجالة و اشعار حاضری ازینکه این منصب ترگ و موهبت عظمی اختصاص بخدا
 ولایت تاب دارد حسب فیان اینده می این محبت منقده و آنچه ارشاد فرمودند فرمودند کما اشیر الیه ایضا
 سابقا و علی ندر خلافت خلیفه مطلق از بد و امر و ابتدای اسلام متحقق و ثابت و خلافت فلان جهان طبل
 و اگر محصل کلام ما تن چیزی دیگر است تا کسی از اولیاش متصد می بایش گردد که در آن نظر کرده شود
 قال العشرون انکان غرض النبی صلی الله علیه وسلم ثبوت الوصیة و الاستخلاف لغیر علی من الیما
 المناطین لا استحال ان یکون له و انکان غرضه ثبوت علی فهو تحصیل الحاصل لتقدم ایمانه علی ذلک و مثله
 لا یصح عن الحکیم المجاهد و العشرون ان بعض هؤلاء المجوه عین المناطین من بنی عبد المطلب من سلم کالعجا
 و غیره بایع البکر و تابعه و انقاد لمنصوبه عمر و هذا مما یوکد کذب نزه الروایة الثانی و العشرین ان نقول

هذه الرواية عن علي بن أبي طالب عليه السلام في الحديث ولكنها لا تقوم بحجة علينا ولا بثبوت الوصية واختلافنا على قبل أصحابنا
 المتقدمين عليه من وجهين أحدهما أنها لا توجد إلا من نقله ولم توجد من نقل حديثه فهي من قبيل شهادة المرء
 لنفسه فلم يقبل على الخصام في محل الخصام ولا يمنع جواز أن يطلب الخلافة لنفسه على طعن استحقاتها لهما اجتماعها
 بالطلب وكان استحقاق غيره أديس بمصوم وثانيهما أن الآية آمرة لا بأمر إلّا بالنظر إلى النص لعشيرة النبي صلى الله عليه وآله
 وسلم لا قريش الخطاب بالوصية والاستحلاف على هو عليهم وفيهم دون غيرهم من عشيرة البعيدة وغير
 عشيرة ولا يحسن غيرهم في ذلك لا ترى أنهم قالوا إلا بالطلب أن تسمع لا تنك وتطيع ويحكمون
 أقول الجواب عما ذكره في العشرين بالمنع من قوله إن كان غرض النبي ثبوت الوصية والاستحلاف لغيره على سائر
 كل ما اراده النبي صلى الله عليه وآله وآله وقع وذلك ظاهر لأنه عليه السلام أراد أن لا يخرج من بلده وأخرج و
 أراد أن لا تكسر رايته في الوقت وحصل وأراد أن لا ينهزم أصحابه يوم خيبر وحصل وأراد أن يكتب كتابا لا يجد
 وصيته في علي عليه السلام فما حصل ومنعه عمر كما هو مذکور في الصحاح عند الناصبة وقد أراد أن لا يبقى على وجه الأرض
 كافرا وحصل ذلك ويجب أن يكون إرادة النبي صلى الله عليه وآله وسلم موافقة لإرادته تعالى وإرادة الله تعالى
 كذلك إذا كانت مقيدة باختيار العبد لقوله *يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيسَ وَالْأِثْمَ وَيُكَفِّرَ عَنْكُمُ السَّيِّئَاتِ* وإنما يقع كل ما اراده الله
 إذا كانت إرادة جازمة مطلقة غير مقيدة باختيار العبد كما ستعرفه انشاء الله تعالى وقد عرفت بطلان قوله
 تحصيل الحاصل من أن تقدم الإيمان بل مطلق الإيمان ليس هو الوصية والاستحلاف والالكان كل مؤمن خليفة
 وهذا دليل على جهل وبطلان المحصر في الترديد ظاهر لجواز إرادة واحد لا عينه والجواب عما ذكره في الحادي عشر
 من مباحث العباس وغيره لا بالي بكذا يدل على تكذيب الرواية لاحتمال التقيّة قال بعض الفضلاء ومن العجب أن
 الأعور واضرابه العميان يتدلون بموافقة بعض الأئمة مع الغير على عدم الوصية من سيد المرسلين والتمسوا
 من طاعة علي أمير المؤمنين مع علمهم بخلاف جميع قوم موسى أخاه بارون عليها السلام وعبادتهم لعجل وبارون
 بينهم نيكريم الله ويخوفهم عذابه هذا مع ميل أولئك لبارون لأنه كان مترددا مع أخيه في خلاصهم من فرعون
 ملك مصر ونفوره بولاء من أمير المؤمنين علي عليه السلام لما وترى بهم من قتل أقربائهم على الدين ونقلهم من الكفر
 إلى الإيمان وأولئك بعد ما شاهدوا من المعجزات في مصر وبجرا قتلهم وفي موقف طور سيناء وسمعوا كلام الله
 وخافوا دليل العقل الذي لا يحتمل التأويل وقد قال الله تعالى في شأنهم *فَتَطَعْنُوهُمْ أَنْ يُولَئُوا الْكُفْرَ وَكَانَ قَرْنًا*
مِنْهُمْ يَسْمِعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْكُمُونَ بِهِمْ يَحْكُمُونَ كَيْفَ لَا يُجِزُوا خَالَفَهُ هُوَ لَا دَلِيلَ لَهُمْ قَبْلَ
تَرْشَادِنَا والله تعالى والجواب عما ذكره في الثاني والعشرين من قوله لم توجد إلا من نقله بالمنع من ذلك
 لما بيناه من حديث البراء بن عازب وأظن الناصب لم يقف عليه وقد ذكرناه من عدة طرق عن الخصم و
 أيضا قد أخرج أحمد بن حنبل حديث عمير بن ميمون قال قال لي عباس بن عبد المطلب إذا ما تسمع ربه قالوا يا أبا
 عباس ما ان تقوم معنا وأما ان تخلو بنا عن هؤلاء قال ابن عباس أنا أقوم معكم وهو ممتدح صحيح قبل أن يعي قال

ثابتہ روایتوں اور لاندہری اقاوالو انجاء یقین تو یہ وینقولت وقت و قوتوا فی رجل عشر خصال الی آخرہ و فیہ قال
 ابنہ عمہ اکیم یوالینہ فی الدنیا و الآخرۃ قال علی جالس معہم فقال علی اللہوا الیک فی الدنیا و الآخرۃ الحدیث و سند کرم
 فیما بعد انشاء اللہ تعالیٰ فقہر بان لک کذبہ انہ لم یوجد الا عن نقلہ قولہ ہی من قبیل شہادۃ المرء لنفسہ فلا یقبل قول
 کیف قبل انما صبتہ شہادۃ عائشۃ لایہا مروا الیک فلیصل بالناس و بنو علیہا امامتہ کقولہم رضیک رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وآلہ وسلم لدنیا فلا ترخاک لدنیا و کقولہا ادعی لے اباک و اخاک فانی اخاف ان یمنی یمنی الی آخرہ و قد اخرجہ
 البخاری حدیث جابر و فیہ وعد فی رسول اللہ کذا و کذا فجاءہ حیوات من مال المسلمین و قد اخرجہ جمیع المسلمین عن کثیر من
 الصحابہ روایات فی حق انفسہم و عملو بہا و قد قالت عائشۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حین قال لہا الاسود ان
 الناس یزعمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال علی قال متی اوصی و قد فاضت روحہ بن صدری و تخری کما اخرجہ البخاری
 ایضا فقیل قولہا و بلا کان قولہ بی بکر فی معرض الخصام مع علی و فاطمۃ فی المیراث و منہ فک من قبیل شہادۃ المرء
 لنفسہ لانه قال نہ لنواب الامام و بنی الاغایۃ الجور و التعد و عظم من ہذا انہا لما وصلت النبوتۃ اطفالا قتلہا مروا
 ابن طرید رسول اللہ لما روجہ ابنتہ ام ابان و توارثہا المرءانیتہ حتی وصلت النبوتۃ ابن عبد العزیز فخرجہا
 من ایدیمہن و من یدہ لانیہم قسموہا حصصہا و ردہا لے ما کانت بہذا ذکرہ صاحب جامع الاصول عن الترمذی
 و غیرہ فی تفسیر تسمیہ نفی فی آخر المجلد الاول فلیتظرفیہ غیر انہ لم ینکر انہم قسموہا و کیف یکون من قبیل الشہادۃ
 و الشہادۃ لا یقبل الا من عدلین و المرءاتہ یکفی فیہا العدل لو احدا جماعا فضلا عن المعصوم سوا و کانت
 لنفسہ و غیرہ و لم یفرق احد من المسلمین بلیل ما اخرجہ فی کتبہم و لو لم یکن من الادلۃ علی عصمتہ الا
 ما نقلہ الختم لکفانا و لیس لکما ذکرہ صاحب جامع الاصول عن الترمذی عن علی من قول النبی
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہم ادر الحق معہ حیث ما دار و کذا قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم علی مع الحق و الحق مع علی و کما اخرجہ الفراء نے مصابیحہ من قول ابنہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم علی و فاطمۃ و الحسن و الحسین انا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سلمتم
 و سئل العتمة فی الاول انہ دعا علی القطع و فی الثانی اخبار علی الاطلاق
 و کذا الثالث و لا یصح ذلک بغیر المعصوم و کذا لک آیتہ التطہیر و کذا لک قولہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم انہ خلعت فیکم الثقلین بان تمسکتم بہما لم تضلوا و لائستہ اظہر من
 ذلک علی عصمتہ علیہ السلام و لا یخفی علی العاقل ما یلزم ہذا الجاہل من اعترافہ
 کیون صحابہ ختم علی علیہ السلام و نحن لو تنزلنا عن صحتہ ہذہ الروایۃ و سلمنا
 بطلانہا لما صحت تاؤکلت اذ متدجاءت احادیث سلمہا الختم فی بعضها
 کفایۃ و لو ترکنا ہذا نہ و لم یجب عنہم بعض الجحدۃ حقیقۃ ذلک قولہ و لایہا
 ان الآیۃ آخرۃ بالانداز الخاص الے قولہ الاستخلاف و الوصیۃ علیہم

اسے آخرہ الجواب اذا اعرفت انه امیر بنی عبد المطلب وجب ان یکون امیر
غیر ہم لعدم القتائل بالفسق ولکن ہم اشرف من غیر ہم والاجماع علی عدم
تجاوز اجتماع الامین خصوصاً علی قول عمر لانصار سینان نے غملاً لا یجتمعون
واجب من ہذا ان الناصب یستدل علی تخصیص الخبر بالعشیرة بقول المجوہین
امرک ان تسمع لانیسک و تطیع ولا دلالۃ فی ہذا القول الا علی الامارۃ لا غیر ولا
یلزم من تخصیص الاذار تخصیص الاستخلاف کما تقرر فی مظانہ من ان ورود الخطاب
علی سبب لا یجوز التخصیص من کقولہ تعالیٰ وَالَّذِینَ یُطِیْعُوْنَ مِنْکُمْ الْاَیَّہُ
فَاَنْتُمْ تَنْزِلْتُمْ فی رجل ظاہر من امرأۃ الا ان یقوم علی ذلک دلیل ولا دلیل
ہمنا الا علی جعل الناصب للعین اذک الحلیقۃ بل لا شئی فی الحقیقۃ منطبع صحیح
گزارش میاں جو کہ شارح محقق جواب اعتراض عشرین برداب مناظرہ
دادہ و فقیر جوابش بتقریر می دہم کہ نزد ارباب نصفت ایراد مزبور صلوح
ورود بران ندارد یعنی میگویم کہ ارادہ رسول ہاشمی بطی بفرمان لم یرسل و صیت
و استخلاف علی بن ابیطالب علیہ السلام بودہ است و ہستدھا از ذکر انہ
عشرت اقربین برائے مٹھور وجود و ہستدادشان بر کفہ و تقریب نصب ابن عم خود
بر خلاف بی دلیل انہ علی اسد علیہ وآلہ وسلم کان خیر العبد من اجابۃ احد منہم
وذیل ہذا التفسیر متعال من ان یصل الیہ غبار الاعمال و جواب الزام تحصیل المصل
ما قال الشارح الفتاویٰ و ایضاً ظہیر تذکرہ ما قال العبد الحقیر آقا نے جواب ما قال
فی الاعتراض التاسع والعشرین الا عور الاسیء الحباہل فان فیہ تین بطنہ
غنا و عن رد قول ذلک الفتاویٰ و جواب اعتراض حادی عشرین کہ شارح
مدقق دادہ کافے و وائے است و علی اسد احبرہ و فقیر بر جمود ذہن عور تعجب
دارد کہ چہ را دور تر رفت سعیت خود امیر المومنین علیہ السلام را حسب مقتدات احزاب
خود چنانکہ آنھا علی الاطلاق دلیل می آرند بخصوص مناسقات با مضمون این
حدیث دلیل نیارودہ کہ این اعتراض قوت داشت و اگر مٹھون شریک کہ
آن در کتب مسطور و شیعہ جوابش بہ تقیہ و تسلط میدہند تا آن جواب اینجا ہم
متمشہ بالجملہ کل ذلک محباب فی موضع و بندہ بیاد اولیایہ ماتن میدہم
کہ جناب عباس را ارشاد پیغمبر صلوات اللہ علیہ است مضمون این
حدیث یاد بود تا یا وجود کبر سن و قرب قرابت علی زعم النبیہ بہ برادرزادہ

خود المتاسس بعبیت کردند و الا با وجود چنین ترجیحات خود چنان این همته عامی که
 مگر چون این امر اتفاق نیفتاد بناچار سیع مامشات با قوم کردند و شارح متبحر
 که قول بعضی فتنه افست کرده فلند در همه فقیر تیر به بعضی از سنه خالیه در دفع هتدلال
 اهل سنت به تبعاد و عدم کپی که رس المال و لائل آنهاست فصلی بنج
 تحریک شده بود چون درین آوان عبارت مزبور بنظر آمده گوئیم کلام متهمان تفصیل
 همین همسال بوده است و چون تعرض به بحث مزبور که عده مباحث است و جواب
 دارد انشاء الله تعالی بموقش ناظر آلاء کلام امامهم الرازیه متعلق باین
 مقام که بس غرابت زاست ذکر میکنند و آنچه شارح علیه السلام در جواب
 الجنتان بجواب افعال الشانیه و العشرین افاده فرموده الحق که دعوی اعور حصر
 نقل حدیث مزبور از جناب مرتضویه علیه السلام بر تصور نظرش در لیل است
 متین که کتب احادیث را ندیده فقط بر مانع تفسیر الموسوم بمعالی التسنن و چشم
 و دخت و در انهم خیانت را کار کرده و یادیده و دانسته کار تبعاع نموده و الا
 محت صدور این حدیث از پیشگاه هدایت خیر الرسل و هادئ السبل صلوات الله
 علیه و آله زیاده ازین چه دلیل خواهد بود که اکثر علما اعلام سینه از متقدمین و
 و متاخرین کتب خود را باند رحش زینت و شرف بخشیده اند کما ذکر اثار رح
 القمقام و ذکر العبد الذلیل المستهام فی مفتاح الکلام و آنچه شارح مدقق در
 جواب این اعتراض ذکر آنفاست نموده لایکن لاحد المزید علی مگر کشف عوار
 این ناصب بمقاله اش و لایمتنع جواز ان یطلب الخلافه لفت علی ظن استحقاقه
 لها اجتهاد و آیا لطلب و کان المستحق غیره اذ هو لیس بمعصوم ضروری
 و آن اینکه آنچه منوی غلطه نصیب زحنا ترشش بوده است آن را به لفظ
 اجتهاد و ابرناظرین ملتبس ساخت و حال آنکه صریح نسبت افترا
 بر حنا تم النبیین سوئے امام المتقین نموده است زیرا که اگر ادعا
 استحقاق خلافت بظن و رای باشد در ان گنجایش اجتهاد موخطا و اجتهاد
 حسب مزعوم این قوم ممکن است اینجا کلام در استحقاق خلافت از رو
 این حدیث است که ناصب بر تقدیر تسلیم محبت نسبت نقل این حدیث

سوی جناب امامت انتساب گفته انچه گفته پس اگر جناب ولایت مآب
در نقل حدیث از زبان وی ترجمان نبوی صادق اند خلافت
انتساب دون غیره متحقق والا غیر ازین احتمال نیست که سلطان
الاعتقاید امام الاصفیاء معاذ الله بطبع اخذ خلافت افترا بر حضرت
رسالت نمودند و سلمنا که سنیان جناب عصمت مآب را معصوم نمیدانند
لیکن بهم چنان پیچ کس را از اصحاب قاصد و دانسته بحکم قضیه کلهم
عدول مفتخری نمانند چنانچه در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
والمنافق علی بن ابیطالب علیه السلام را مرتکب چنین کبر
که جزایش فلیتو مقصد من المناجیه انکارند فخره غلظت ذلک شرجوا
خاتمه الکلام از قول یاقین در استدلال این مبحث و هو الجواب
عن ذلک من وجوه الاول ان لیتال نده کند و یتو من عیله چنان مستفاد
میشود که در بابتی اجوبه امری اندر سوا سبب سبب سبب سبب سبب
حال آنکه تا جواب حاد و عشرین جمله مفواتش مبتنی بر تکذیب
روایت است باقیمانده جواب الثانی و العشرین در انهم شق اول گو
تکذیب روایت عن علی علیه السلام نکرده مگر نسبت کذب سوی آن
جناب کرده کما شرح آقا و الحال ان تکذیب المرویه من الثقات لیس من دین
العلماء الاثبات آیا نمیشود که حدیث منقول علی الصادق والمصدوق بر زبان
وی ترجمان من قتال الله تعالى فی شان مقاله ان هو الا و سبب سبب
کزشتن کلمات ملک الغرائق علی ان شفا عتبه لترتبه بحق اصنام چقدر قضاعت
دارد که استعین با سبب نسبت تفوه بکلمات کفر سوی شارح صلوات الله علیه و آله است
معین بعض علماء که تکذیبش کرده اند ابن حجر شارح بخاری تهجین مکنین بسبب وثوق
روایت بعض طرق آن حدیث کذب نموده کما یجی مفصلاً فی نده الوجیزه و این شخص چنین حدیث را که اکثر
علمای سینه بدون جرح و تضعیف نقل کرده اند و مؤیدات کثیر دارد و بحرق احتمالات و همیه باطله تکذیب میازد
و این اول دلیل است بر اینکه حدیث مزبور نقص است در خلافت مطلقه رضوی راقه اول
را صد و با فیه بالجاء و ضمطه را بر آیه تکذیب شتافته و از زبان فقیر که بعض کلمات خلاف عنوانیکه بر خود
لازم کرده ام سر بر زده غالب که ارباب انصاف معذورم دارند چه بحق کسی که در حق
من بد و راجع موحیست دارد و انچنان کار با سبب و ب کرده شد هر چه گفته شود سبب مکرر الزام نیاورد و با انچه گفت

أما ما ذكره

بسم الله الرحمن الرحيم

من الحج القاطعة والنصوص الساطعة على خلافة علي بن ابي طالب عليه السلام من غير فصل الآية الواضحة الهداية
إنا وليكم الله ونسوة والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راضون
وهذه علمي اعلام استدلال بن ابي بيبي في كمال التوازن وتصوير كجده فرموده انه وفضلنا في جانب مقابل غير مكافئة
از عهد نقص بر نياده اند لكن فقير افتقار باثر علماء الملة المحقة وناظر الى كلام امام الاشاعة حرمي چند بگزاشن مسازد
به اگر اندك هم بر تو انصاف را بساحت خاطر بار دهند از ظلمت تقليد عتساف بر آيند وپيش از انجا زود عدد واجب است كه
عبارت مفسرين خاصه وعامة را به بياض بر دقال لعلامة السيوطي في تفسير الموسوم بالهدى المنشور اخرج الخطيب في المنفق
والمنفق عن ابن عباس تصديق علي بنجائمه وهو راع فقال النبي صلى الله عليه وسلم من اعطاك هذا الخاتم قال فاك
الراعي فانزل الله انما وليكم الله ورسوله الآية واخرج عبد الرزاق وعبد بن حميد وابن جرير والبوشنج وابن مردويه عن علي بن ابي طالب
في قوله انما وليكم الله ورسوله قال نزلت في علي بن ابي طالب واخرج الطبراني في الاوسط وابن مردويه عن عمار بن ياسر
قال وقف علي سائل وهو راع في صلوة ففزع خاتمه فاعطاه السائل فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاعلمه ذلك فنزلت على النبي صلى الله عليه وسلم هذه الآية انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكاة وهم راعون فقرا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم علي صحابه ثم قال من كنت مولاه فعلي مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخرج البوشنج وابن مردويه عن علي بن ابي طالب قال نزلت هذه الآية على
رسول الله صلى الله عليه وسلم في بنية انما وليكم الله ورسوله الى آخر الآية فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وخلفه
وجاء الناس يصلون بين راع وساجد وقام يصلي فاذا سأل هل عطاك احد شيئا قال لا الا ذاك الراعي يعني
علي بن ابي طالب عطا في خاتمه واخرج ابن ابي حاتم والبوشنج وابن عساكر عن سلمة بن كهيل تصديق علي بن خاتمه
فنزلت انما وليكم الله ورسوله الآية واخرج ابن جرير عن مجاهد في قوله انما وليكم الله ورسوله الآية نزلت في علي بن
ابي طالب تصديق وهو راع واخرج ابن جرير عن اسيد بن عتبة بن ابي حكيم مثله واخرج ابن مردويه عن طريق الكلبى عن شيخ
صالح عن ابن عباس قال اتى عبد الله بن سلام ورهط من اهل الكتاب نبي الله صلى الله عليه وسلم عند الظهر فقالوا يا ابا
الهدان بيوتنا قاصية لا نجد احد يجالسنا ويخاطبنا دون هذا المسجد وان قومنا لما راونا قد صدقنا الله ورسوله وتركنا دينهم ظهر الهدى
وقهوا ان لا يخاطبوا ولا يواكلوا فاشق ذلك علينا فبينما هم يشكون ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اذنزلت هذه الآية
على رسول الله صلى الله عليه وسلم انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راعون نوذي
بالصلوة الظهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الى المسجد والناس يصلون بين راع وساجد وقام وقاعدوا اذا سكينز
يسأل فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال عطاك احد شيئا قال نعم ذلك الرجل القائم قال علي اي حال عطاك قال
وهو راع قال ذلك علي بن ابي طالب فكبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عند ذلك وهو يقول من يقول الله ورسوله الذي
آمنوا فان حرب الله هم القالبون واخرج الطبراني وابن مردويه وابو نعيم في المعرفة عن ابي رافع قال دخلت على رسول

قوله في التفسير
الهدى المنشور

المدني عليه السلام وهو ناسخ يوحى اليه فاذا اجبت في جانب البيت فكريت ان يثب عليها قاطرة النبي صلى الله عليه وسلم وخفت ان يكون يوحى اليه فاضطجعت بين الحية وبين النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن منها سوا
بي وروى فمكنت ساعته واستيقظ النبي صلى الله عليه وسلم وهو يقول انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين
الصلوة ويوتون الزكاة وهم راكعون الحمد الذي اتم علي نعمته وهينثا بفضل الله اياه واخرج ابن مردويه عن ابن
عباس قال كان علي بن ابي طالب قائما يصلي فمر سائل وهو راكع فاعطاه خاتمه فنزلت هذه الآية انما وليكم الله ورسوله
والذين آمنوا قال في الذين آمنوا علي بن ابي طالب ولهم انتهى وفي مجمع البيان حديثنا السيد ابو محمد صدي بن النضر
الحسيني القاضي قال حديثنا الحاكم ابو القاسم الحسكاني رحمه الله بسنده عن الاعمش عن عباية عن يحيى قال سمينا
عبد بن عباس جالس على شيفر من قوم يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا قبل رجل متعمم بجامته فجعل ابن
عباس لا يقول قال رسول الله لا قال الرجل قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال ابن عباس ساكتك يا مدني
انت فكشف العمامة عن وجهه قال يا ايها من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا جند بن جنادة البصري ابو ذر الخفائي
سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بهاتين في الاقصتا ورايت بهاتين والا فميتا يقول صلى الله عليه وآله وسلم علي
قائد البرية وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما اني صليت مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما من
الايام صلوة الظهر فسال سائل في المسجد فلم يعط احد شيئا فرجع السائل يده الى السماء وقال اللهم هذا في سالت في
مسي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم يعط احد شيئا وكان علي راكعا فادعى بخضرة اليمنى اليه وكان يجتمه فيها قاتل
السائل حتى اخذ الخاتم من خضرة ذلك بعين النبي صلى الله عليه وآله وسلم فلما فرغ النبي من صلوة فرفع راسه الى السماء
وقال اللهم ان اخي موسى ساك فقال رب اشرح لي صدري ويسر لي امري واحل عقدة من لساني فيفقهوا قولي
واجعل لي وزير من اهل بي مارون اخي اشد دية ازري واشتركة في امري فانزلت عليه قرانا ناطقا سنشد عضدك
باخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما اللهم انا محمد نيك وصفيك اللهم فاشرح لي صدري ويسر لي امري
واجعل لي وزير من اهل بي عليا اشد دية بظهرى قال ابو ذر فواسدما استتم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الكلمة حتى
نزل عليه جبريل من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرا قال وما اقر قال اقرا انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين
يقيمون الصلوة الآية روى هذا الخبر ابو اسحاق الثعلبي في تفسيره بهذا الاسناد بعينه وروى بهوكب الرازي في كتاب
احكام القرآن على ما حكاه المصنف في عنه الطبري والراماني انها نزلت في علي حين تصدق بخاتمه وهو راكع وهو قول مجاهد
والسدي وهو المروي عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وجميع علماء اهل البيت عليهم السلام وقال الكلبي نزلت
في عبد الله بن سلام وصحابه لما اسلموا فقطعت اليهود وموالا اتم فنزلت الآية وفي رواية عطا قال عبد الله بن سلام
يا رسول الله اننا رايت عليا تصدق بخاتمه وهو راكع فخرج فتولاه وقد رواه لنا السيد ابو احمد عن القاسم الحسكاني
بالاسناد المتصل عن ابن عباس قال اقبل عبد الله بن سلام ومعه نفر من قومه ممن قد آمنوا بالنبي عليه الصلوة والسلام
فقالوا يا رسول الله اننا رايتنا ببيعة وليس لنا مجلس ولا نحدث دون المجلس ان قومنا رونا انما بنا رسول الله

الحسكاني
بضمين وكان
الى حكايا بعد
اتقان

卷之四

وصدقناه رفصونا واولوا على انفسهم ان لا يجالسونا ولا ينالنا كونا ولا يكلمونا فاشق ذلك علينا فقال لهم النبي صلى
 عليه وآله وسلم انما وليكم الله ورسوله الاتية ثم ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم خرج الى المسجد والناس من قائم وراكع فصرح
 فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اعطاك قال ذلك القائم واوحى بيده الى علي عليه السلام فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 وآله وسلم على أي حال اعطاك فقال اعطاني وهو راكع فكتب النبي عليه الصلوة والسلام ثم فرغوا من يقول الله ورسوله وآله
 امنوا فان حزب الله هم الغالبون انتهى وقال فخر الشاعة في التفسير الكبير يذكر ان اية انما وليكم الله ورسوله والذين
 استوالذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون وجه النظم انه تعالى لما نهي في الايات المنقذة عن موالاتهم
 امر في هذه الاية بموالاته من يجب موالاته فقال تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا اي المؤمنون الموصوفون بالصفات
 المذكورة وفي الاية مسائل الاولى في قوله تعالى والذين امنوا قولان الاول ان المراد عامة المؤمنين في ذلك لان عبادة
 بن الصامت لما تبرأ من اليهود وقال انما برى الى الله من حلف قرظية والنضير والتولى الله ورسوله فنزلت هذه الاية على
 وفق قوله وروي ايضا ان عبد الله بن سلام قال يا رسول الله ان قومنا يهجوننا واقتسموا ان لا يجالسونا ولا يستطيع
 مجالستنا اصحابك لبعثنا نزل فنزلت هذه الاية فقال رضينا بالله تعالى وبرسوله وبالمؤمنين ليا فعل في هذه الاية عاتية في
 حق كل المؤمنين وكل من كان مؤمنا فهو ولي لكل المؤمنين نظيرة قوله تعالى والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء
 بعض على توافقه الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة صفة كل المؤمنين والمراد بذكر هذه الصفات تمييز المؤمنين
 عن المنافقين لانهم كانوا يدعون الايمان الا انهم كانوا يدينون على الصلوة والزكوة قال الله تعالى في صفة صلواتهم
 لا يتلون الصلوة الا وهم سالى وقال تعالى يراون الناس لا يذكرون الله الا قليلا وقال تعالى في صفة زكواتهم
 اشحى على الخير واما قوله تعالى وهم راكعون ففيه على هذا القول وجوه الاول قال ابو سلم المراد من الركوع يعني انهم
 يصلون فيكون وهم منقادون خاضعون لجميع اوامر الله تعالى وثوابية الثاني ان يكون المراد من شأنهم قامة
 الصلوة وخص الركوع بالذكر تشريفا لكان في قوله تعالى واركعوا مع الراكعين والثالث قال بعضهم ان الصحابة
 كانوا عند نزول هذه الاية مختلفين في هذه الصفات منهم من قد اتم الصلوة ومنهم من دفع اليها الى الفقير ومنهم من
 كان بعد في الصلوة وكان راكعا فلما كانوا مختلفين في هذه الصفات لاجرم ذكر الله تعالى جميع هذه الصفات القول
 الثاني ان المراد من هذه الاية شخص معين وعلى هذا فقيه القول الاول روى عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه ان هذه
 الاية نزلت في ابي بكر الثاني روى عطاء عن ابن عباس رضي الله عنه انها نزلت في علي بن ابي طالب وروى ابن
 عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الاية قلت يا رسول الله اننا رايت عليا تصدق بخاتمه على محتاج وهو راكع ففزع
 تنولاه وروى عن ابي ذرارة قال صليت مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم يوما صلوة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم عليه
 احد فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم شهداني سالت حينئذ في سجد الرسول فما اعطاني احد شيئا وعلي كان راكعا
 فاوحى اليه بخنصره اليمنى وكان فيها خاتم فقبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فقال اللهم ان
 اخي موسى سالك فقال يا شرح لي صدري الى قوله واشتركة في امري فانزلت قرانا ما طعنت عضدك يا خك

عن أبي بكر
عن علي بن
عن علي بن
عن علي بن

ونجعل لك سلطانا اللهم انما محمد بنك في صفك فاشرح لي صدري وبيسر لي امري واجعل لي وزيراً من اهل عليا
 اشهد بنظري قال ابو زر رضي الله عنه وانا اتم رسول الله صلى الله عليه وسلم هذه الكلمة حتى ترل جبريل فقال
 يا محمد اقرعنا وليك الله رسوله الى اخر ما فهمه مجموع ما يتعلق بهذه الروايات في هذه المسئلة والله اعلم المسئلة الثانية
 قالت الشيعة الائمة والائمة على ان الامام بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم هو علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وتقريره ان تقول
 هذه الائمة والائمة على ان المراد بهذه الائمة امام متى كان الامر كذلك وجب ان يكون ذلك الامام هو علي بن ابي طالب
 كرم الله وجهه ببيان المقام الاول ان الولي في اللغة قد جاز بمعنى الناصر والمتصرف كما في قوله صلى الله عليه وسلم يا امارة
 تحت غير اذن ولها فتقول ههنا وجهان الاول ان لفظ الولي جاء بهذين المعنيين لم يعين الله تعالى المراد لانهما
 بين المعنيين فوجب حملها فوجب دلالة الائمة على ان المؤمنين المذكورين في الائمة متصرفون في الائمة الثانية
 ان نقول الولي في هذه الائمة لا يجوز ان يكون معنى الناصر فوجب ان يكون معنى المتصرف وانا قلنا لا يجوز ان يكون معنى
 الناصر لان الولاية المذكورة في هذه الائمة غير عامة في كل المؤمنين بل ان الله تعالى ذكره بكلمة انما وكلت انما كل
 كقوله تعالى انما الله واحد والائمة بمعنى النصرة عامة كقوله تعالى والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولياء لبعض فوجب
 القطع بان الولاية المذكورة في هذه الائمة ليست في النصرة واذا لم تكن بمعنى النصرة كانت بمعنى المتصرف لانه ليس
 للولي معنى سوى هذين فصارت الائمة انما المتصرف فيكم اي المؤمنون به الله ورسوله والمؤمنون الموصوفون
 بالصفات الفضلانية وهذا يقتضي ان المؤمنين الموصوفين بالصفات المذكورة في هذه الائمة متصرفون في جميع الائمة
 ولا محذور الا ان الانسان الذي يكون متصرفاً في جميع الائمة فثبت بما ذكرنا ان دلالة هذه الائمة على الشخص
 المذكور ههنا يجب ان يكون امام الائمة اما بيان المقام الثاني وهو انه لما ثبت ما ذكرنا وجب ان يكون ذلك
 الانسان هو علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وبيانه من وجوه الاول ان كل من اُشْتُبِت بهذه الائمة شخص
 قال ان ذلك الشخص هو علي بن ابي طالب رضي الله عنه وقد ثبت بما قد مرنا دلالة هذه الائمة على شخص فوجب ان
 يكون هذا الشخص هو علياً ضرورة اذ لا قائل بالفرق الثاني تطاهر الروايات على ان هذه الائمة نزلت في علي بن
 ابي طالب لا يمكن المصير الى قول من يقول انها نزلت في ابي بكر لانها لو نزلت في حقه لدلت على امامته و
 اجبت الائمة على ان هذه الائمة لا تدل على امامته فبطل هذا القول الثالث ان قوله تعالى وهم راكعون لا يجوز
 جعله عطفاً على ما تقدم لان الصلوة قد تقدم ذكرها والصلوة شتملة على الركوع فكانت اعادة ذكر الركوع
 تكراراً فوجب جعله حالاً اي يؤتون الزكاة حال كونهم راكعين وجمعوا على ان اتياء الزكاة حال الركوع لم
 يكن لان في حق علي كرم الله وجهه فكانت الائمة مخصوصة به وواله على امامته من الوجه الذي قررناه وهذا حاصل
 استدلال لقوم بهذه الائمة على امامته رضي الله عنه واجواب اما حمل لفظ الولي على الناصر والمتصرف معاً فغير
 جائز لما ثبت في اصول الفقه انه لا يجوز حمل اللفظ المشترك على مفهومين معاً اما الوجه الثاني فنقول لم لا يجوز
 ان يكون المراد من لفظ الولي في هذه الائمة الناصر والمحجوب نحن نقيم الدلائل على ان حمل لفظ الولي على هذا المعنى

اولى من حمله على معنى التصرف ثم نجيب عما قالوه فنقول الذي يدل على ان حمله على الناصر اولى وجوه الاول
 ان اللائق بما قبل هذه الآية وبما بعد ما ليس الا هذا المعنى اما ما قبل هذه الآية فلا نه تعالى قال يا ايها الذين
 امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء ليس المراد لا تتخذوا اليهود والنصارى ائمة متصرفين في احوالكم واموالكم
 لان بطلان هذا المعلوم بالضرورة بل المراد لا تتخذوا اليهود والنصارى اربابا وانصارا ولا تتخاطبوا معهم ولا تعاضدوهم
 ثم لما بالغ في النهي عن ذلك قال انما وليكم الله وسوله المومنون الموصوفون والطاهرون والولاية الى ما موبها
 منها هي المنهي عنها فيما قبل ولما كانت الولاية المنهي عنها فيما قبل هي الولاية بمعنى النصرة كانت الولاية الى ما موبها
 هي الولاية بمعنى النصرة اما بعد هذه الآية فنقول تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دنيكم دوا وعباد
 الذين اتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واقضوا الدين كنتم مؤمنين فاما المنهي عن اتخاذه اليهود والنصارى
 الكفار اولياء ولا تشك ان الولاية المنهي عنها هي الولاية بمعنى النصرة فذلك الولاية في قوله تعالى انما وليكم الله
 رسوله يجب ان يكون هي معنى النصرة وكل من انصف وترك التعصب تامل في مقدم الآية وفي موخرها وتطالع
 الولي في قوله تعالى انما وليكم الله ليس الا بمعنى الناصر والمحبة لا يمكن ان يكون بمعنى الامام لان ذلك يكون القاء
 كلام اجنبي بين كلامين مسوقين لغرض واحد ذلك ان يكون في غاية الركاكزة واستقوط وجوب تنزيه كلام الله تعالى عنه
 المحجة الثانية انما لو حملنا الولاية على التصرف والامامة لكان المومنون المذكورون في الآية موصوفين بالولاية حال
 نزول الآية وعلي بن ابي طالب كرم الله وجهه كان نافذ التصرف حال حيوة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 والولاية تقتضي كون هؤلاء المومنين موصوفين بالولاية في الحال بالوحدانية الولاية على المحبة والنصرة كانت الولاية
 حاصلة في الحال فثبت ان حمل الولاية على المحبة اولى من حملها على التصرف الذي لو كان يوجب ما قلناه
 ان الله تعالى منع المومنين اتخاذه اليهود والنصارى اولياء ثم امرهم بمحبة الالة هؤلاء المومنين
 فلا بد ان يكون هؤلاء المومنين حاصلية في الحال حتى يكون النفي والاثبات متواردين على شيء واحد ولما كانت
 الولاية بمعنى التصرف غير حاصلية في الحال امتنع حمل الولاية عليها المحجة الثالثة ان الله تعالى ذكر المومنين الموصوفين في هذه الآية
 بصيغة الجمع في سبعة مواضع وهي قوله تعالى والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتوا الزكاة وهم راكعون
 وان جاز حمل الفاظ الجمع على الواحد على سبيل التعظيم لكنه مجاز لا حقيقة ولا صل حمل الكلام على الحقيقة المحجة الرابعة انما
 قد بينا بالبرهان المتين ان الولاية المتقدمة هي قوله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه الى آخر الايتين
 اقوى الدلائل على صحة امامته اني بكر فلو دلت هذه الآية على صحة امامته على بعد الرسول صلى الله عليه وسلم لزم
 التناقض بين الايتين وذلك باطل فوجب القطع بان هذه الآية لا دلالة فيها على ان عليا هو الامام بعد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وانما علم المحجة الخامسة ان عليا كرم الله وجهه كان اعرف بتفسير القرآن من هؤلاء الرافضين
 فلو كانت هذه الآية دالة على امامته لاحتج بها في محفل من المحافل وليس للقوم ان يقولوا انما تركه للتقية فانهم يقولون
 عنه انه تمسك يوم الشورى بخبر الغدير المنزلة في جميع فضائله ومناقبه ولم يتمسك بالنبوة هذه الآية في اثبات امامته

وذلك يوجب القطع بسقوط قول هو لاء الروافض الحجة السادسة بانها دالة على امانة علي كرم الله وجهه كنههم
 يوافقونها على انها عند نزولها ما دلت على حصول الامانة في الحال لان عليا ما كان نافذ التصرف في الامة
 حال حيوة النبي صلى الله عليه وسلم فلم يبق الا ان نخل الامة على انها يدل على ان عليا سيصير ما بعد ذلك و
 متى قالوا ذلك فنحن نقول بموجبه نخله على امانته بعد ابي بكر وعمر وعثمان اذ ليس في الامة ما يدل على تعيين الوقت فان لو
 الامة في هذه الامة على قولين منهم من قال انها لا تدل على امانة علي ومنهم من قال انها تدل على امانة كل من
 قال بذلك قال انها تدل على امانة بعد الرسول من غير فصل فالقول بدلالة الامة على امانة علي بن ابي طالب كسم
 وجهه الاعلى هذا الوجه قول ثالث وهو باطل لانما يجيب عنه فقول من الذي اخبركم بانه ما كان احد في الامة قال
 هذا القول فانه من المحتمل بل من الظاهر انه متى استدلل مستدل بهذه الامة على امانة علي فلان السائل يورد على
 ذلك الاستدلال هذا السؤال فكان ذكره الاحتمال في هذا السؤال مقرونا بذكره الاستدلال بالحجة السابعة ان قوله
 تعالى انما وليكم الله ورسوله لا شك انه خطاب مع الامة وهم كانوا قاطعين بان التصرف فيهم هو الله ورسوله واما
 ذكر الله تعالى هذا الكلام تطبيقا لقلوب المؤمنين تعريفهم به لا حاجة لهم الى اتخاذ الاجاب ان انصار من الكفار
 وذلك لان من كان الله ورسوله ناصرا ومعينين له فاتي حاجة به الى طلب النصرة والمجبة من اليهود والنصارى
 واذا كان كذلك كان المراد بقوله انما وليكم الله ورسوله الامة بمعنى النصرة والمجبة ولا شك ان لفظ الولي المذكور
 مرة واحدة فلما اريد به هنا معنى النصرة والمجبة امتنع ان يراد به معنى التصرف لما ثبت انه لا يجوز استعمال اللفظ المشكك في
 معنيين معاً الحجة الثامنة انه تعالى مدح المؤمنين في الامة المتقدمة بقوله يحرم ويحبونه اذلة على المؤمنين اذلة
 على الكافرين فاذا حملنا قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله على معنى المجبة والنصرة كان قوله انما وليكم الله ورسوله
 فائمة قوله تعالى اذلة على المؤمنين واذلة على الكافرين قوله تعالى يجاهدون في سبيل الله فيفد فائدة قوله تعالى
 يقومون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راكعون وكانت هذه الامة مطابقة لما قبلها موكدة لمعناها وكان ذلك او
 فثبت بهذه الوجوه الولاية المذكورة في هذه الآية شجب ان تكون بمعنى النصرة لا بمعنى التصرف اما الوجه الذمعي لولا
 عليه وهو ان الولاية المذكورة في الآية غير عامة والولاية بمعنى النصرة عامة فجوابه من جهين الاول ان الولاية
 المذكورة في الآية غير عامة ولا سلم ان كلمة انما المحصور دليل على امانة علي قوله تعالى انما مثل الحيوة الدنيا كما انزلناه من
 السماء ولا شك ان الحيوة الدنيا لها امثال اخرى سوى هذا المثل فقال تعالى انما الحيوة الدنيا لعب ولهو ولا
 ان اللعب والهوى يحصل في غير ما الثاني ان الولاية بمعنى النصرة عامة في كل المؤمنين ببيان انه تعالى
 قسم المؤمنين قسمين احدهما الذين جعلهم سوليا عليهم وهم المخاطبون بقوله انما وليكم الله ورسوله الثاني الاولياء وهم
 المؤمنون الذين يقومون الصلوة ويؤتون الزكاة وهم راكعون واذا فرضنا الولاية مبهنا بالنصرة بالنصرة
 وكان المعنى انه تعالى جعل القسمين انصار او القسم الثاني منقسمين فنصوا القسم الثاني في غير حاصلة الجميع
 المؤمنين لو كان كذلك لزم في القسم الذي جعلهم منصورين ان يكونوا ناصرين لانفسهم وذلك محال فثبت

أما قوله

ان نصرة احد قسمي الامة غير ثابتة لكل الامة بل مخصوصة بالقسم الثاني من الامة فلم يلزم من كون الولاية للزكاة في هذه الامة خاصة ان يكون المعنى النصرة ونحوها جواب حسن وقيق لا يد من التامل فيه واما استدلالهم بهذه الامة فنزلت في حق علي فهو ممنوع فقد بينا ان الاكثر من المفسرين رعموا انه في حق كل الامة والمراد ان الله تعالى امر المسلمين لا يتخذ الحبيب الدائر لمن يدينهم من يقول انما نزلت في حق ابي بكر واما استدلالهم بالامة مختصة بالزكاة فكونه في الركوع وذلك هو علي بن ابي طالب كرم الله وجهه فتقول هذا ايضا ضعيف من وجوه الاول ان الزكاة اسم للواجب لا للمندوب بليل قوله تعالى والتوا الزكاة فلو انه ادعى الزكاة الواجبة حال كونه في الركوع لكان قد اخذ اداء الزكاة عن اول اوقات الوجوب وذلك عند اكثر العلماء معصيته وانه لا يجوز استناده الى علي بن ابي طالب وحمل الزكاة على الصدقة النافلة خلاف الاصل لما بينا ان قوله تعالى التوا الزكاة ظاهر يدل على ان كل ما كان زكاة فهو واجب الثاني وهو ان اللائق بعلي ان يكون مستغرق القلب بذكر الله تعالى حال ما يكون في الصلوة والطاهر من كان كذلك فانه لا يتفرغ لاستماع كلام الغير ولعمرة الله ان الله تعالى الذين يذكرون الله قريبا او قعودا او على جنوبهم يتفكرون في خلق السموات والارض ومن كان قلبه مستغرقا في الفكر كيف يتفرغ لاستماع كلام الغير الثالث ان دفع النجاسة في الصلوة الى الفقير على كثره اللانجبال علي بن ابي طالب كرم الله وجهه ان لا يفعل ذلك الرابع المشهور انه رضي الله عنه كان فقيرا لم يكن له مالي تجب الزكاة فيه ولذلك فانهم يقولون لما اعطى ثلثة اقراص نزل فيه سورة بل اتى ذلك لا يمكن الا اذا كان فقيرا واما من كان له مال وتجب فيه الزكاة يمتنع ان يستحق المدح العظيم المذكور في تلك السورة على ثلثة اقراص اذا لم يكن مال تجب فيه الزكاة امتنع حمل قوله فيه ويوتون الزكاة وهم راكعون عليه الوجه الخامس سبب ان المراد بهذه الامة هو علي بن ابي طالب لكنه لا يتم الاستدلال بالاية الا اذا كان المراد بالولي المنتصف لا الناصر والمحجوق قد سبق الكلام فيه المسئلة الثالثة اعلم ان الذين يقولون المراد من قوله تعالى ويوتون الزكاة وهم راكعون هو انهم يوتون الزكاة حال كونهم راكعين حتى ان الاية على ان العمل لتقليل لا تقطع الصلوة فانه وقع الزكاة الى السائل وهو في الصلوة ولا شك انه نوى ابتاء الزكاة وهو الصلوة فدل ذلك على ان هذه الاعمال لا تقطع الصلوة انتهى ما ردناه من التفسير الكبير وفي الكشاف انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويوتون الزكاة وهم راكعون ومن يقول الله ورسوله والذين امنوا الذين امنوا معنى انما وجوب اختصاصهم بالموالاة فان قلت قد ذكرت جماعة قبلنا قيل انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين امنوا معنى انما وجوب اختصاصهم بالموالاة في سلك اثباتها لاثباتها لرسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمنين على سبيل التبعية ولو قيل انما وليكم الله ورسوله الذين امنوا لم يكن في الكلام اصل وتبع وفي قرينة عبد الله ما سولاكم فان قلت الذين يقيمون ما محله من الاعمال قلت الرفع على البذل من الذين امنوا وعلى هم الذين يقيمون او النصب على المدح وفيه تمييز للخاص من

النفقة

الذين يقيمون

حرية انما هي

الذين امنوا نفاقا وطلقات قلوبهم يستهم الا انهم مفطون في العمل وهم راكعون او او فيه الحال اي يعلو في كل
 حال الركوع وهو الخشوع والاحبات والتواضع له اذا صلوا واذا ركوا وقيل هو حال من يكون الزكوة يعني يوتو
 في حال كونهم في الصلوة وانما نزلت في علي رضي الله عنه حين سأل سائل وهو راكع في صلوة فطرح له خاتمه كانه
 كان مرخا في خنصره فلم يكلف لخلعه كثير عمل تفسد مثله صلوة فان قلت كيف يصح ان يكون علي رضي الله عنه اللفظ
 لفظ الجماعة قلت جئ به على لفظ الجمع والكان السبب فيه رجلا واحدا ليرغب الناس في مثل فعله فينالوا مثل ثوابه
 ولينبه على ان سجية المؤمنين بحب ان تكون على هذه الغاية من الحرص على البر والاحسان تفقد الفقراء حتى ان
 لترجمهم اسرا يقبل التاخير وهم في الصلوة ولم يوخروه الى الفراغ منها فان حزب الله من اقامته الظاهر مقام المضر و
 معناه فانهم هم الغالبون ولكنهم جعلوا بذلك علما للكونهم حزب الله واصل الحزب القويم يتبعون لامرهم ويحتمل
 ان يريد بحزب الله الرسول والمؤمنين ويكون المعنى ومن يؤمن فقد في حزب الله واعتضد من لا يغالب في تفسير
 البياضادى وهم راكعون متخشعون في صلواتهم وزكواتهم وقيل هو حال مخصوصة يوتون اي يوتون الزكوة في حال كونهم
 في الصلوة حرصا على الاحسان وسارعة اليه وانما نزلت في علي اكرم الله وجهه حين سأل سائل وهو راكع في
 صلوة فطرح اليه خاتمه واستدل بها الشيعة على امامته زاعمين ان المراد بالولي المتولي للامور والمستحق للتصرف
 فيهم والظاهر ما ذكرنا من ان كل الجمع على الواحد ايضا خلاص الظاهر وان صح انه نزل فيه فلعلة جئ بلفظ الجمع
 ليرغب الناس في مثل فعله فيندرجوا فيه وعلى هذا يكون دليلا على ان الفعل القليل في الصلوة لا يبطلها وان
 صدقة التطوع تسمى زكوة وفي المدارك قيل انها نزلت في علي رضي الله عنه حين سأل سائل وهو راكع في صلوة
 فطرح له خاتمه كانه كان مرخا في خنصره فلم يكلف لخلعه كثير عمل يفسد صلوة وور بلفظ الجمع والكان السبب فيه
 واحدا ترغيبا للناس في مثل فعله لينالوا مثل ثوابه الاية تدل على جواز الصدقة في الصلوة وعلى ان الفعل
 القليل لا يفسد الصلوة انتهى ومثل ذلك في التفسير الموسوم بمجالس التنزيل وفي تفسير الزمخشري ايضا وفي هذا
 في خاتمة البيان ثم في الاية دليل على ان اسم الزكوة يقع على صدقة التطوع وهو نظير قوله تعالى وما ايتهم من زكوة
 تريدون وجها لانتبهت بلفظها اقول مستعينا بالله القدير الذي هو لعباده لطيف ويضعف القوى
 وتقوى الضعيفان امامهم الرأى من بين هؤلاء المفسرين قد شتموا الذيل لا بطلان دلالة هذا النص الصريح على خلافه
 ائمة المؤمنين فالفقير يفسح بما في كلامه من الخلل والزلل والشك لان علي السد غر وجل برار باب خبرت وتيقظ مستتر
 ليست كه امام الاشاعرة كه ابتداء متصدي بيان نظم ايات من نور بنده ست ووفادة تعميم تخصيص ونظر وارد
 اول انيكة چون جمع قرآن باين ترتيب عهد خلفاي راشدين مصطلح شده است پس بيان ربط همه كرايات
 تقويت اين ترتيب ميكند وثناني بالخصوص ودر مقام ادعای نظم ايات ترجيح اتخاذ معنی ناصح و محب از لفظ
 ولي ميسازد والا اين التزام بالا يلزم از حيث قدرت خارج و چگونه امكان داشته باشد كه باعتراف ثقات
 علماء ثابت است كه جميع قرآن بر ترتيب نزول نيت چنانچه خود علماء سني گفته اند كه فقط علي ابن ابي طالب

اي بي بي عم
قول علي
النوار التنزيل
البياضادى

قول غيره

عليه

در بیان این که

علیه السلام بر ترتیب نزول جمع قرآن فرموده بودند و از جمله صاحب تفسیر مدارک و تفسیر آیه لایحل لک
النساء من بعد ولان تبدیل بهن من ازواج تنصیص کرده که این آیه بایه یا ایها النبی انا احلنا لک
ازواجک اللاتی اتیت اجور من الی قوله تعالی خالصه لک من دون المؤمنین منسوخ است و گفته که جمع
قرآن به ترتیب نزول نیست و شهادة عقل علاوه چه قرآن مجید بجا نجا نازل شده و بیشتر نزول آیات
بر وفق سوال سائل حسب پیش آمدن معاملات بمواقع و موارد مختلف صورت پذیرفته پس بطور نظم آیات
همه جا ممکن نیست آری و قصص البتة پس حکم ثبت البکار ثم نقش اول نزول قرآن را مساوق ترتیب جمع اثبات
میکردند بعد بیان نظم و ربط میسر و اختصار با کجایه امام رازی که اینهمه شش نمونت و تفسیر این آیه برای ابطال
دلالت بر امامت امام المشرق و المغارب نموده بر ظاهر است که در آیه تصریح نام علی بن ابیطالب نیست بنا
استدلال نیست مگر بر حدیثیکه شان نزول این آیه را تصریح ساخته و بعد تسلیم صحت شان نزول تمسک بعضی
و عقل کاری نمیکند که ما سبخی قریب پس اگر میوس ابطال دلالت آیه بر امامت امام المشرقین داشت میباشد که جمع
بروایت حدیث میفرمود و انی له ذلک چه روایت حدیث موصوف به حقوق بهم کابر علمای شان بخیریت را روایت
کرده اند و نقاد تضعیف کرده اند و رای تعدد طرق حدیث مبنی از نزول این آیه بشان امیر المؤمنین علیه السلام
که از در مشورت الیف علامه سیوطی منقول شد صاحب الفوارید بر اینچه در جواب عور حیرت انکر نزولها فی شانیه علیه السلام
گفته از ان پیدا است یعنی جمهور اهل اسلام بر نزول این آیه بشان امیر عظیم الشان چنانکه شان نزولش بر جمعی
نص است اتفاق دارند و گفته اند که عبارتة المنیة رحمه الله بلفظها قال بعد ما قال و اذا نزل المنصف فیما صنع
الناس بالایة المذكورة و جده قداتی منکر من القول و زور و اخرج منها خروج الشیطان مذموم و ما دور او
خالف سائر المسلمین الا من شذ اما خلافة للشیعة فطاهر خصوصاً لا اتباع اهل البیت منهم و هم الامانیة الا اثنا عشر
و اما المعتزلة فقد روی الزمخشری فی کشفه انها نزلت فی علی علیه السلام و اما اصحابه الناصبة فقد روی
السید عبد المطلب فی تفسیره الذی سماه النصیر انها نزلت فی علی ایضا و علما بما علل الزمخشری کما ذکره
آنفا و هو من کابر مشائخ الناصبة و تفسیر عندهی ثلث مجلدات بخطه و کذا تفسیرها ایضا مقاتل بن سلیمان
و هو عند الناصب اعلم من علی بالتفسیر کما استعرفه انصاره و قد روی مقاتل ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
خرج لصلوة الاولى فاذا هو بسکین فقال بل اعطاک احد شیئین قال نعم قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ما قال خاتم فضته قال من اعطاک قال ذلک لکما کنی علیا فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی ای حال
اعطاک قال اعطانی و هو را کم فکبر النبی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد ذلک ذکر رواية الثعلبی عن السدی عن عتبه
بن حکیم و خالد بن عبد الله حدیث انی ذکرکما فی التفسیر الکبیر ثم قال اما خلافة للمحتملین قال فی جامع الاصول
حدیث طویل فقام الناس یصلون فمن بن ساجد و رکع و اذا سأل فاعطاه علی حاکمه و هو را کم و اخبرنا سائل
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقرأ علینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما اولیکم و رسول الله و الذین امنوا

الى قوله تعالى فان حزب احد هم الغالبون قال صاحب الجوامع اخبرني عن الامام الجعفي العبد الذي جمع
 في كتابه بين الصحاح الستة وما يؤيد ما ذكرناه ما قاله صاحب المنهاج عن الفقيه حماد بن رفعة باسناد طويل
 قال حسان بن ثابت في نزول الآية يمدح امير المؤمنين عليه السلام باحسن تفديك نفسي ومجتي فكل بطي
 في الهدي ومسارغ ائذ يربح في النجى ضاعوا بالمدح في جنب لاله ضائع فانت الذي اعطيت اذ كنت كعنا
 فديك نفوس الناس يا خير ركن فانزل فيك من خير لائيه وبهينها في محكمات الشرائع وكذا لك رواه سبط الجوزي
 في الخصائص في فضائل الائمة انتهى شايه جلالت قدر مقاتل بن سليمان ياده از يچ خواهر بود كه امام الشيعه
 بحقش گفته الناس كلهم عيال على ثلثة على مقاتل بن سليمان في التفسير وعلى زبير بن ابى سلمى في الشعر وعلى ابى حنيفة
 في الكلام كما حكاه ابن خلكان وصاحب مرآة الجنان از غلبة فلسفت انچه قضايای و هميه در پرايحيه دليل
 بتريق بطل مضمون حديث آورده و امور ديني بگامی آيداری اگر مضمون كلام حديث منافی ضروري دين
 يا شتمبر استحال عقلی باشد و ان بدل لائل متينه تو كند و ملكه در حالت التصاف روايت بوثوق بر فرموده هم ندیدبان
 تاويل واجب میباشد و ليس ظريف ست كه امام سنين با اينهمه اطناب اسهاب كه بكار برده تبیین معنی
 حديث و ما يلزم عليه و روان پير و اخيه و الوجه ما ذكرته بالجملة اين جامد القريحه بنقص لائل موهوميه بن مقدم لافا
 بنوعی پير و از كه خود را مورد تحسین بباب نصفه ميسازد و البته بر ناظرين بعين الانصاف منجلی ميكرد و كه
 تحريك جليل القدر با وصف علو كعب رسوخ قدوم و علوم عقلية و نقلية كه مخالفين اعاران دارند بدار عضال و
 عصبيت چقدر وجه سان پيش پا خورده قوله اما حمل لفظ الولي على الناصر و على المنتصف معافيج جانبي الخ قول
 و بالتمه الاستعانة معلوم نميست كه اين قول اماميه امام الاشاعره از كه ام كتاب و ريفه اگر دريافت مي بود
 رجوع بآن كتاب كرده ميشد تا مدرك ميگشت كه قائل بچه عنوان بيان كرده و على اي حال بار از اينها حاجت
 اتخاذ و معنی معانيست زير كه بعون الله العزيز يا شبات ميرسانم كه در آيه معنی في متصرف في الامور است
 لا غير و اگر خواهم با نيطور عتو انهم تقرر كرد كه ان لفظ الولي جابر بندين المعنيين لم يعين الله مراده و النصرة
 لازمه للتصرف لان المتصرف في الامور ناصر لمن يتصرف في امورهم لا بالعكس فحمل اللفظ على المعنى الذي يشتمل
 المعنيين صريحا بالمطابقة و ثانيا بها بالالتزام و لي من العكس هذا بطريق تشبيح الذين و الا فلا حاجة الى ذلك كما بينا
 وليس فيه كشيء جدوى قوله ما الوجه الثاني فنقول لم لا يجوز ان يكون المراد من لفظ الولي في هذه الآية الناصر المحب
 الى اخيه قال في ذيل هذا المقال **اقول** كلام هذا التحريم الهام في قصوى درجة السقوط عند ذوى الافهام
 چه اولاً باثبات رسيد كه ترتيب قرآن مجيد بر ترتيب نزول نميست تا و لايت منهي عنها و رايه سابقا بعينها
 ما مور بها و رايه لاحق سابقيت و الاحقيت اول ثابت فرمايند بعد اتخاذ معنی هر دو لفظ اين متفرع نماند ثانيا
 بروايات مستفيضه ثابت است كه فرقان مجيد بجا نازل شده كما مرت الاشارة اليه پس اگر تسليم سازيم كه قبلت
 و بعديت نزول اين آيات بهمين ترتيب است تا كه ثابت نشود كه هر دو ايه بيك مرام نازل شده از مجز و قبلت و بعديت

اتخاذ معنی واحد و دوم ندارد و حکایت که در مآخذ فیه افتراق مقصود آیتین به شهادت تغایر شان نزول متحقق
 زیرا که آیات اولی و ثانی منع اتخاذ و ادعای یهود و نصاری نازل شده و این آیت بعد از عطاء امیر المومنین
 علیه السلام خاتم را بساطت و دعای مصطفوی شرف نزول یافته که حاصل دعای استدعای منصب خلافت یعنی
 تصرف فی امور الامته بعلی عالی درجات بوده است و ثالثا مستعمل از ارباب بصیرت که حسب سبب نظر سودی
 بتقدیری قائل نفرموده بعین انصاف نظر نمایند که این آیه کی بایه سابق متضمن منع محبت با یهود و نصاری
 نمیست که القای کلام جنبی بین الکلامین المستوفین لغرض احدا لازم آید و تریه کلام ربانی ازان واجب باشد
 ایامی نیست که در بین آیه مذکور و آیه انما ولیکم آیه من یرتد منکم عن ینیه فسوف یأتی الله بقوم الا ین یجوز دست و
 تحذیر و تهدید بر ارتداد و نیز بهارت تعلقی بآیت ماقبل و مابعد دارد و انیمتی اولی دلیلست که ربط بین آیات لزوم
 ندارد و چه اینجا فصل بالا جنبی که آنرا منافی ربط گفته موجود است و همین امر متقطعی شده فخر الاشاعره معنی آیه من یرتد
 منکم عن ینیه الا ین چنین گفته که من یرتد منکم الکفار مرتد عن ینیه معاشره المنصفین اندک کار با انصاف فرموده از
 اولیای امام شان پسند که تفسیر قرآن من تلقا النفس مکرر و از چار و دو کلام قرینه و دلیل برای تقدیر کلمات
 من یرتد منکم الکفار مرتد عن ینیه یاخته نیست مگر مصادره علی المطلوب بلفظی متقدم خودش یعنی چون
 ادعای آن کرده که صورت اراده معنی متصرف فی الامور از لفظ ولی فصل بالا جنبی بین آیات لازم آید و آیه
 من یرتد منکم الا ین صریح جنبی بود بدعوی حذف و تقدیر تقدم بالحفظ را کار کرده ربط بی ربط پیدا ساخته و با
 آنکه در آیه سابق نهی از اتخاذ یهود و نصاری بود بجای آن لفظ کفار که عام بود پیدا کرده تا دعوی نزول آیه فریاد
 بحق صدیق شان بجهت قتال با اهل اوده درست افتد و ربط ایجاد می هم از دست نرود چه ظاهر بود که کسی متشبه
 برده از اولیای یهود و نصاری نبود برای انجیل لفظ عام یعنی کفار آورده و دعوی نظم آیات را که بی تقدیر من
 یرتد منکم لفظ یهود و نصاری را مفعول افکنند بیایست پیش از انداخته مگر سودی ندارد و نیز که رده
 مرتدین بجهت اتخاذ یهود و نصاری بود و نه بسبب اتخاذ کفار مطلقا که این حرف و تقدیر نفی می بخشد چه رده
 مرتدین اگر متحقق باشد بانکار بعض ضروریات دینی با ضلال شیطانی بوده است لا غیر و تبعه متشبهین کاوب
 که نزد آنها غالباً از حیکم خارج که آنها در حیات نبوی مرتد شده بودند و باقی با تنبأ ادای زکوة در مرتدین
 سعد و شدند که بچنین تعسف و تکلف بدون مقتضی حذف و تقدیر نظم و ترتیب آیات ایجاد توان کرد و ما خوشتر
 ازان باراده معنی متصرف فی الامور نظم و ترتیب را حسن انتظام میتوانیم و او یکا ستمین فی خاتمه المقال
 نکته لطیفه انصاف پیروی و حقیقه سنجی علمای سینه دیدن دارد که اتخاذ معنی متصرف فی الامور از لفظ ولی مضمنی
 بقصلا بالا جنبی بین آیات السابقة و اللاحقه قرار میدهند و تریه کلام ملک الامام ازان واجب میگویند و حال
 آنکه کما مر و سببی در چنین لفظ ولایت اعنی محبت نصرت و تصرف فی الامور منافرتی نیست و در بین یکا کمال
 دین تقدیر الیوم که جمله من اضطر غیر باغ و لا عا و الایه داخل است و اصلا ربطی با آیات متقدم و متاخر ندارد

فصل بالاجتهاد منیگویند و تنویر کلام از روی ازان ضروری انکارند بلکه تاویل یکیک و تخفیف کما اشیر الیه
 هموس ارتباط دارند فلا مغیث الا الله قوله الحجۃ الثانیة اننا لو حملنا الولاية بمعنی التصرف فی الامور الی اخر
 الحجۃ جواب الشان نیکه ولایت سید الاولیاء والاوصیاء بمعنی تصرف فی الامور بحکم ولا یجوز ثبات کسببیین عن
 قریب و آنچه در تاکید تأیید قول خود گفته همان اعاده و تکریر تقریر بر نظم و ربط آیات قرآنی است و ذلک
 لا اصل له کما بین قوله الحجۃ الثالثة انه تعالى ذکر المؤمنین الموصوفین فی هذه الایة بصیغة الجمع فی سبعة
 مواضع الی اخره اقول مبنی ان حمل اللفظ الجمع علی الواحد مجاز و الاصل فی الکلام تحقیقه لکن هرگاه قرینه بر
 اتخاذ معنی مجازی قائم و مستلزم فایده باشد معنی مجازی بلیغ تر میباشد بلکه توان گفت که مدار بلاغت کلام
 بر معنی مجاز نیست لا تری ان الفرقان المجید مشحون بالمعانی المجازیة وقد کفی المفسرون مؤنة هذا الامر عنا
 بتبیینهم وجوابه بصیغة الجمع فی هذه الایة کما نقل و اطلاق جمع بر واحد در کلام الهی اکثری الوقوع است کما قال
 صاحب الانوار البدریة فی جواب ما قال الاعور اقول لا نسلم امتناع حمل الجمع علی الواحد قد ورد فی القرآن
 المجید حمل مثله علی واحد کقوله تعالى یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفصون نزلت فی عبادة
 بن ابی سلول فکونک مقاتل فی تفسیره کذلک قوله تعالى والذین ینظرون منکم من نساءهم نزلت
 فی اوس بن اوصامتا الانصاری ذکره مقاتل تعریضا و صرح به غیره و قال الزمخشری فی قوله تعالى
 الذین قال لهم الناس الم اربوا بونعم و ذکره ابن المزیفی فی تفسیره ایضا و یسوغ الناصب و قال هذا قول
 عکرمه و مجاب و کذلک قوله تعالى یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمته الله علیکم اذ هم قوم ان یربطوا الیکم یدهم
 نزلت فی النبی صلی الله علیه و آله و سلم حين خذ عونه سیفہ کان قد علقه فی الشجرة و نام فہم بہ فلما انبتہ النبی صلی الله
 علیه و آله قال من ینفک منی قال الله فزلت کما اخرجہ البخاری بوجوب ثبوت فرقة محقة صیغة جمع درین آیه بمعنی
 حقیقی نازل شدہ چه جمله احد عشر آیه مصوین صلوات الله علیهم در حالت کوع تصدق فرموده و درایہ اخبار از
 مستقبل نیز آمده قوله الحجۃ الرابعة انما قد بینا بالبرهان المتین ان الایة المتقدمة و هی قوله تعالى یا ایها الذین
 امنوا من یرتد منکم عن دینہ الایة من قوی الدلائل علی صحة امانتہ الی بکر الی اخره قول اما اولافا قول کما قال ان
 الحجۃ البقینة و الله و لایة قطعیة علی ان الامام بعد الرسول صلی الله علیه و آله و سلم هو علی علیه السلام خصوصاً انما
 ولیکم الله و رسوله الایة کما افاد علماء و ثائفة علم و تاجم الله تعالی بغفرانه و اعلی الله درجاتهم فی فراوس جنانه و اشار الفقیر
 الیها جملہ اول و ثانیة من یرتد منکم عن دینہ علی صحة امانتہ الی بکر لزوم التناقض بین الایة من ذلک بل فوجب
 القطع بان تلك الایة لا دلالة فیها علی ان بابکیر هو الامام بعد الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و اما ثانیاً پس
 علمای اثنا عشریہ کثر هم بعد تعالی خصوصاً جناب شهید ثالث و در حقائق الحق بیان کافی و وافی ثابت کرده اند
 که احتیاج اہلسنت باین آیه بر خلافت بکری باطل است این چنان ہیچیز زید و کلمہ مختصر مستنبط من کل کلام امام
 اثبات میرساند کہ این آیه نیز بہار صلوح نزول ایشان بی بکرید و بیا نشانی با اولای طریق المعارضة پس نیکه

خود امام الاشارة ورجح بر استدلال شیعیه باینکه ما ویکم گفته که مفسران نزول این را بحق جمله
 مومنین و عکرمه نشان ابی بکر گفته و نیز نزول این بعد عرض عبد الله بن سلام روایت پس بکلام احوال مفسرین
 مختلف باشند یک قول صلوح احتجاج ندارد و بفا و اما مرون الناس لبر و منسبون انفسکم و استدلال باینکه من
 یرتد منکم بالمرة سوف فرموده یعنی بقول واحد حجت گرفته حال آنکه مفسران سنی نیز نزول این را از روی حدیث مخبر صادق
 بحق قوم حضرت سلمان رضی الله عنه یعنی اهل فارس و قوم موسی اشعری یعنی اهل یمن گرفته اند و بعضی بحق
 امیر المومنین علیه السلام هم روایت کرده اند چنانکه علامه علی باغضاد همین روایت اخیر مندرج کتب سنی
 خصوصاً تفسیر تعلیمی بجا نش کشف الحق این دو دلائل را مست امام برحق آورده و فضل بن یوزبهانی ابطال
 الباطل چنین جواب داده قال ذهب المفسرون الى انها نزلت في اهل اليمین و قيل لما نزلت هذه الآية شغل رسول
 الله صلى الله عليه و سلم عن هذا القوم ف ضرب يده على ظهر سلمان قال هو و قومه انما نزلت لقوم لم يؤمنوا
 بعد لالة سوف ياتي الله بقوم على هذا و علی کان ممن اتاه الله من اول الاسلام فكيف يصح نزوله فيه و ان
 كلام فضل بن یوزبهان که حضرتان نزول در شان جناب سلمان و قوم شان قوم یوموسی نموده کما لصحیح
 منجلی است که روایت نزول بحق جناب عتیق یا ایچا طبع امام الاشارة و نظایر شان است کما اجماع العلامة
 الشوشتری و یار و ابیاض ضعیف مطروح و با اغضای نظر از تمعنی هر تعدد اقوال که برین نیست پس با وجود
 تعدد اقوال یک قول چنان حجت تواند شد و محسنات و مرجحات و تمهید خیر علیه که اندک دلائل عقلیه تبیین
 در باب حدیث بکار نمی آید چه نقص بر روایات بدون جرح بر روایات متواتر و حال آنکه حدیث مروی باین
 ذکران غیر ابی بکر مجروح نیست و پس بعید و غریب که مرویات علمای خود را در مقابل شیعیه ذکر کنند باینها
 حجت گیرند که آنها جمله را مخلوق میدانند آری چنانکه ما باینکه ما ویکم الله و رسوله الایه حسب احترام علی
 سنی بر خلاف مرقضوی استدلال میکنند اگر تواند بر روایت صحیح شیعیه باینکه من یرتد منکم الایه بر خلاف
 صلیقی دلیل آرند لیکن ع این خیال سنگ و محال است جنون پس هم بدیخت هم بسبب خلاف روایات
 بدست شان مانند مکر همان مرجحات و محی که حال آن در ذیل مقال منکشف میشود و اما ثانیا بطریق الحل
 پس میگویم که منطوق و مفهوم آیه من یرتد منکم عین بینه منافات صریح با نزول در شان صدیق شان و از جهت
 صراحت و مطابقت دلالت میکند بر اینکه قوم موصوفین با صفات کندی وقت نزول آیه موجود نباشند الا اگر
 موجودین متصف باین صفات نباشند و زمره را که اهل سنت مرتد میکنند بر اینها جناب ابی مخافه همان
 قوم موجودین سابق را فرستاده بودند لا غیر پس انما مراد ازین آیه نباشند و کلام صاحب ابطال الباطل
 حیث قال نزلت لقوم لم یؤمنوا بعد نص است بر آنچه اشم عرض کرده یعنی مقتضی این است که کتب جناب
 ابی بکر کار بسته شده بودند و خود جناب مدوح را ازین آیه مراد نتوان گرفت مگر اینکه چنان قوم را که
 با صفت کاشف شمارند و این بقوله فاضل من یورثه عترتی است که علامه شوشتری از تفسیرش آورده

تفکده و چون ان ناصر مذکور است شیعه ان يقول ما یدرک ان الله تعالی لا یجی تقوم یاربهم وعلی المراد خروج
 المهدی بود که فان محاربه من ان یدین الاولی سی محاربه الاولی چه هرگاه ثابت شد که این آیه در شان
 کسی نیست که بعد حضرت رسالت تمام ایمان آورده اند پس هر وقت که باشند و ضمیر منکم خطاب بسوی منین
 است لا بالخصوص که واقع کثیر فی الفرقان الحجیه نیز این بی الحیدر علامه شوشتری نکته لطیف گفته اند که آیه
 وصف مومنین بجاوست نه اینکه بامرتدین جها و میکنند و حاصل اینیکه اگر از شما کسی زند و میکند منقصه
 برای دین اسلام نیست این قدر قوی بهتر از شما که این صفات متصف باشند بسیار و بالجمله بنا میکنیم حضرات
 سنی برای قصه خلافت رنجیده بودند و عوال ما ذکر از هم رنجت و عجب عجاب اینکه معروضه فقیر مطابق اعترا
 امام الاشاعره است حیث قال لانه تعالی قال فسوف یاتی الله یقوم و هذا لا یتقبل الا لالحال فوجب ان
 یکون اولیک القوم غیر موجودین فی وقت نزول هذا الخطاب و بس طریق است که انچه را در استدلال
 خلافت صدیقی آورده و باز بر قول خود معترض بجوابی عجیب مجیب شده قال فان قبل هذا لازم علیکم لان باکر
 کان موجود فی ذلک الوقت قلنا الجواب من جمیع الاول ان القوم الذین قاتل بهم ابو بکر باکان موجودین
 فی الحال الثاني ان معنی الاية ان الله تعالی سوف یاتی یقوم قادرین تمکنین بهذا الحرب و ابو بکر و انکان موجود
 فی ذلک الوقت بالحرب و الامر والنهی فزال السؤال معاشر المنصفین بعد و للرسول ان ذلک نصاب فرماید که
 این عالم تحریر با وجود ان عظمت بته و جلالت قدر چه میگوید اما الاول پس قول او که القوم فی الحال موجودند
 اما محصله در توجیه انتقال روح بر فتوح حضرت خاتم الانبیا جناب ابو بکر خلیفه شدند و بلا مبهلت فوج بر سر
 اهل مدینه تبعیت خالد بن ولید که او هم از موجودین بودند فرستادند و این علم العلماء میفرماید که ان قوم
 در حال موجودند پس خبر نیکه قائل شود که خبر حلت پیغمبر آخر الزمان باعلی علیهم السلام خلقی کثیر از آسمان
 بارید یا از زمین وید و یا از بطون امهات جوانان لائق حرب و قتال متولد شدند و بجنگ اهل مدینه رفتند
 تا ویلی و کردند و بخاطری هموس چنین تاویل خطور نکند که مراد از قوم متصف بصفت کذا ای کسائی
 هستند که در وقت نزول آیه مدینه منوره حاضر نبودند زیرا که اگر چنین اتفاق می افتاد که خلیفه اول که اک
 قومی را خاصه از خارج مدینه طلبیده بجنگ اهل مدینه حشمتش و میفرستادند حسب ظاهر کنجایش
 برای این تاویل میبود بلکه علی ذلک تقدیر هم چون فخر الاشاعره صرف بجهت حکومت ابن ابی قحافه را
 داخل حکم این آیه میفرماید پس هر کی خالد بن الولید انقوم غیر حاضرین معروضه نمیشدند کتب احادیث
 و سیر موجود ملاحظه کنند و سر بیابان نمکنند که بر سر مرتدین نیز عزم اهل سنت و مرتدین افعی همان
 انصار و مهاجرین فتنه اند یا قومی و کربالا انفراد و طرفه اینکه برین تاویل انقوم منحصر موصوف بصفا
 موصوفه باشند و مهاجرین انصار از ان بی بهره و ذلک عندیم باطل و علی بن ابی طالب تصور توان کرد که این
 فقره سنی در کدام حالت چنین حرف بر زبان آورده است اما جواب و در همین رکاکت

و سخافت کم از جواب اول نیست چه حاصلش انیکه خدا تعالی می رود قومی قادرین بر شکستن علی بن ابی طالب و کبریا
در آنوقت موجود بود مگر مستقل بحرب و امر و نهی نبود سبحان بعد عدم اتصاف بصفاتی عارضی محض اطلاق عدم وجود
بر اعیان ثابته همین تحریر بنی فطیر را میرسد کاش قسمیکه بتقلید شیخ خود ابی الحسن الشعری قائل تجدد امثال اعنی تبدل
الاعراض فی کل آن شده است بر طبق قول عارف کامل فرقه خود محیی الدین بن عربی قائل تجدد جواهر شود تا البته
این تاویل درست افتد علاوه قطع نظر از نیکه کلمات قادرین بر شکستن با بحرب بکدام قرینه و ضرورت مقدر ساخته جابر
زینهار قاطب انوار مضمون آیه نذار وجه باری تعالی آوردن قومی منصف بصفات موصوفه و علی قول ذلک الحبر و غیره
با القدره و التمكن فرموده است نه گفته است که سوف یاتی الله بانی بکرا و شخص کذا و کذا پس با تملک بی بکریه علاوه
مگر انیکه انهم یفرمانند که ممکن عدم ممکن قوم فرع ممکن و عدم ممکن حاکم و کار فرما باشد و انقوم در زمان سلطان
تمکن بر حرب نداشتند و وجهش با نعم بسوز و اگر بر زبان آرم این نعمت انهارا بطریق حضرت ابی بکر حاصل شده
نموده اند من امثال تنک الملزومات چون مدبر کائنات آوردن قومی برای قتال مرتدین فرموده و انیکه بکریه
کس نمیشد پس اگر جناب این بی تحافه فردی از افراد ان باشند اولیا بی شان مغتنم شمرند نه که اطلاق قوم تنها
بر ذوات باریکات شان و بر معنی بجهت عدم ممکن ان معدومین شمرده شوند و شمول شان با افراد انقوم بجا از توان
گفت و الا حقیقه از مجال جاریه قتال بر اصل موجودند بلکه در تمام مدت خلافت غالباً جز یکبار قدم از مدینه
منوره بیرون ننهادند و آثار جلالتی که در ان حرکت ظهور پذیرفته و در بیان شجاعت شان انتشار استعلا
نذکور میشود و بعد التیاء اللتی گذارش می رود که این فضل الفضل را سنی و معتقفا ان ترش آیه من یرید منکم
عن ینة را از اقوی دلائل خلافت بکریه میکنند ایا اقوی الدلائل همچنین میباشد که باین تکلفات بارده از ختیا
قول واحد من بین الاقوال العدیده و اختراع قوسیکه نشانش نبوده باشد و حذف و تقدیر کلمات لاعن شیء
و تعبیر موجود بعد و م ارکان متزلزل فرو رختی انرا بیاسازند فکیف الدلائل که باین قوت نباشد فلتدوهم
و علیه اجرهم و فقیر تعرض موضع حاجت کرده و بر هر سیکه مشتاق ادراک تفصیل باشد بکتاب حقائق الحق
رجوع کند که مصنف محقق جمله کلام امام الاشاعره را در باب آیه من یرید منکم عن ینة ذکر کرده و مقتضی
ان بنوعیکه منصف مجال کلامی نیست بهر دوخته قول الحجة المنیسته ان علیا کان اعوف بفسیر القرآن المجید
من هو الاشیقة الی اخر البیان فاقول مثل ما قال هذا القائل فی اخر الحجة الی الله کما و سبیا
بیانه القامین الذی اجزک ایها التمریر المتعصب ان علیا علیه السلام ما احتج بهذه الایة بل انطاب علیه
السلام متی انظر کل مناقبه و دلائل امامته فی مواقع شتی و کانت هذه الایة و لیل جلیلا و منقبة عظيمة فکیف لا یحجج
و لا یحتج بها و هذا علی سبیل المعارضة و الا و اصل قول این بزرگ و نهایت در سقوط است زیرا که منصف
برین است که با انکه شیعه ناقل اند که حضرت مرتضوی در یوم شوری تنسک بخبر غدیر و خبر منزلت و غیره فرمود
متسک باین یه نقل نمیشد و اگر معنی این می بود که علما ی شیعیه را میسازند چگونه چنین دلیل قوی

مراد کفر فتن واجب نیست و حال آنکه اگر از انصاف بمشام ضمیرش رسیده بود چنین کلام باطل الحواله زبان و بیان نمیکرد و اذعان مینمود که این حدیث و مثال آن نص قطعی بر خلافت مطلقه حضرت امیر المومنین علیه السلام است مگر انصاف کو و اینحضرات کی المختصر نخب این جامه التقریج و ردیل بیان ایہ و اندر عیشہ نیک لاف و من کذب و دود تذران باید فرمود که در ابطال این تاویل کافی و بسندست و نیز باید شنید که باتفاق کافه اهل اسلام بلکه کافه نام حضرت رسالت با عطا فصل الخطاب از بارگاه رب الارباب از تمامه خلق اولین آخرین ممتاز و کلام نمیکند المصادق المصدوق دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق پس یا بلغنی فکیف بلغ البلاء بحق کسی بمقام اطهار بکثرت و منقبت میفرماید که او از منست و من از ویم و ادا قای هر مومن است بعد پس و مرادش این باشد که در وقتی بعد از تشکله فائز باین منصب میشود و امر طریقی که بر عطران ارمی فکند نیست که صاحب کتاب مزبور بر قول خود سنجیده می آورد که حاصل منضموش نیست که جناب خاتم الانبیا ص در بهشت دیدند و پرسیدند که از کیست فرشته عرض کرد که هذا الخلیفه بعدک یعنی عثمان و حاصل استدلال ظاهر که برای عثمان خلافت بعدیت بلا فصل نبود فلانک بود ولی کل مومن بعد فقیر تبحر که اینحضرات راجع شده است که در تقابل شیعه باین اباطیل متشبه میشوند و ثابت گویانند که این حدیث از زبان وحی ترجمان مخبر صادق صلوات الله علیه و علی اله است باز حاجت گفتگو در حدیث بود ولی کل مومن بعدی چیست چه شیعیان را واجب است که بعد از اذعان صحت این حدیث معتقد صحت خلافت خلفای تشکله شوند که صحت خلافت احدی ازین اصحاب تشکله مثبت صحت باقین است و اگر تشکیک در بین بگویم میتوانم گفت که اگر بالفرض صدق این حدیث کفرض المحال بود ازیم تا هم قیاس مع الفارق است چه در حدیث مخلوق مزبور بعدیت بفصل مراد میتوان گرفت نه در حدیث بود ولی کل مومن بعدی و این دعوی را بمشائیکه قوی تر از دلائل است ثابت میکنم و آن اینکه مثلاً وزیر معزول عمارتی دیده بپرسد که از کیست و کسی جواب دهد که از مسمی فلان که بعد تو منصب وزارت یافته بود و حال آنکه نصبش بوزارت بعد عزل وزیر سائل بعدیکه و کس که افتاده باشد تعبیر عجیب بلفظ بعد بار آورده بعدیت علی الاطلاق صحیح خواهد بود چه کلام فقط حکایت نه تبلیغ حکم باینان مرتبه و منزلت و نیز سائل اعلم حاصل است که شخص مزبور کی وزیر شده پس محل مغلطه نیست و اگر بادشاهی حق پسرش یا وارثی دیگر بگوید که این پسر یا اینکس مالک شما بعد من است هرگز کسی سامعین و ناوانان این بعدیت را جز بعدیت متصله تصور نخواهد کرد بلکه اگر بادشاه چند پسر داشته باشد و بحق یکی از آنها انکه بگوید جمهور را نام قاصی و دانی بهمین خواهند فهمید که این فرزند را از جمله فرزندان ولی بعد ساخته القصه باز بر سر هم بنیان کلام تزلزل حضرت رازی میبایم که قولش ان علیا ما کان نافذا المتصرف فی الامه حال حیون فی صلوات الله علیه لی اخره از حلیه سید عاریست شرحش اینکه در محاورات عقلای هر دین است که و ذائع است که بگوید را حاکم خود میگنید و منزلت قدر و عظمت مرتبه او بر کافه خلق چه انبای سلطان چه کسان

بران مدار عقادین و ایمان و نازش بان و علی بن ابی طالب جای نداشت جواب حسن الی آخره میفرمودند و جواب
 قبیح را یک سخیف لایق بان بصیغی الیه المتدرب لبنته فضلا عن ان یتامل فیہ بجا بود قول و اما استدلالهم
 بان لایة نزلت فی حق علی ممنوع الی آخره پس اولاً حکایت اعاده ماکشیر الیه میکنم که حضرت فخر الاشاعره چرا
 قول حسن فوق خود را بنسب میان سپردند یعنی هرگاه ناصر مومنین نباشند مگر خدا و رسول و جملة مومنین پس
 لازم آمد که مومنین ناصرات خود باشند و ثانیاً عرضه میدم که نزول ایشان سید الاوصیا و سلطان
 الاولیا چنانکه نشان نزول بان ندایم سازد ثقات علمای سنیه از روایات موثوق بهم روایت کرده اند
 و کمتر مفسر است که این روایت را بتفخیر خود نیاورده باشد و همین سند مشکلمی سنیه از سده صحابی طویل
 القدر یعنی عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن سلام و ابو ذر روایت کرده کما نقل و معاشره امامیه هرگاه چنین حدیث
 از روایات ثقات اهل سنت مطابق بر روایت طریقه اثنا عشریه بنیتم حجت ما بر قیوم تمام است و انما باید
 روایات طریقه خود تا که بدلیل سموع جرح بروایت متفق علیها از غیر با حجت نمیتواند گرفت ولیکن
 علی کریمک ما افتخنا به نده الوجیزه من ان روایات اهل السنه فی مناقب خیر البیرتیه بعد خیر البیرتیه اعنی
 علیا علیه السلام التحیة مثالبا عدایه و هم شر البیرتیه مفیده للیقین محفوظة بالقرنیه قوله و منهم من یقول
 انها نزلت فی حق ابی بکر قول پس نداد اول قار و رد کسرت فی الاسلام من منقبتی است که در شان امامانش
 و الحان مروی باشد و اولیای خلفای ثلثه بحق انها اختلاف نظر موده باشند کما سنسبین مطاوعی
 الکلام فی نده الحجاله و بس بدیع است که جناب الامام الاشاعره قول خود را که اگر این آیه نشان امیر المومنین
 نازل شده بود چگونه بان احتجاج میفرمودند فراموش فرمودند پس همان قول شانرا اعاده میکنم که اگر این
 آیه نشان جناب پورانی قحافه نازل شده بود خود اولیای شان چرا استدلال باین آیه نکردند و مثل حدیث لایة
 من قریش که دلیل نسبت بدعوی عموم تمام داشت متمسک شدند و اینهمه کلام در از کلام است علاوه بر روایات
 را باید دید و عکرمه ابا درگر و اة باید بخند چون عکرمه وایت بحق ابی بکر از جناب عبداللہ بن عباس کرده و در کراوی
 از مشار الیه غیر او روایات نشان امیر المومنین کرده اند و اجتماع المتشافیین محال پس معترف بکذب عکرمه باید
 کردید به تخصیص که فصائح حال عکرمه عماد کرنی ذیل بیان آیه نظیر خطا هر و انحراف عکرمه از جناب ولایتیامین
 که رای خوارج داشت پس قول او در انکار منقبت مرتضوی و تبشیر بابی بکر سموع نیست اما قوله
 و استدلالهم بان لایة مختصة بمن آتی الزکوة حال کونه فی الکروع الی قوله فقول نده اضعیف من وجوه
 اقول نده اضعیف من وجوه و سنبنینها تفصیلاً اما بالاجمال پس به بیان وافی ثابت کرده شد که در روایت
 متخیلات و همیه نه بار بکار نمی آید جرح در روایات و رواة میباید و این روایت متنا و اسناد از جرح و تضعیف
 مصونست و اما بالتفصیل فهدا قول الاول ان الزکوة اسم للوجوب لا المندوب الی قوله و ذالک عند اکثر
 العلماء معصینه اقول حجت امامیه بر مندوبیت صدقه مفروضیت هر دو تمام است کما سنشرح اما ادعا

بسم الله الرحمن الرحيم

اکابر و اعظم و ائمه افاضل مفسرین است و جماعت ثابت و متحقق است که اطلاق لفظ زکوة بر صدقه
 قطع هم می کنند و بالخصوص درین آیه کریمه کوة را بر صدقه تطوع تفسیر کرده اند کما لا یخفی علی المتتبع پس جای شرم
 و از ررم برای اتباع این امام الاشاعره است که چگونه بغرض ابطال حق چنین امر واضح را آغاز نهاده بواب طعن و تشنیع
 بر خود مفتوح ساخته قاعده را یا اولوالابصار و عجب عجاب آنکه خود امام زاری همین تفسیر کبیره تفسیر آیه والذین
 هم للزکوة فاعلمون اختلاف نقل کرده حیث قال فی الزکوة قولان احدهما قول ابی مسلم فعل الزکوة لیس
 علی کل فعل محمود و مرضی لقوله تعالی قد اطلع من ترکی قوله تعالی لا تنزکوا انفسکم و من جمله ما یخرج عن حق مال
 و انما کسی بذلک لانهما نظر من لذیوب بقوله تعالی تطهر هم من کبرهم بها و الثانی و هو قول اکثرین انه الحق
 الواجب فی الاموال فافهمه و هو الاقرب لان هذه اللفظة قد اختصت بالشرع فی هذا المعنی و ینتقام به انکار
 و فته و بل هذا الاکتان الحق و اظهر الباطل و الحق و یبطل الباطل فاحی و چه اقربیت قول ثانی گفته درین
 آیه محبت مکی بودن و درست نمی افتد کما یطیر بادی تامل قوله الثانی و هو ان اللائق بحال علی ان یکون مستغرق
 القلب بذكر الله تعالی الی آخر ذلک لمقال القول کلام من غیر تمویهی پیش نیست چه اولایان قضایای جمیه
 تکذیب حدیث میکنند و کما غیر مره هرگاه حدیث مروی از رواة موثوق بهم باشد بتوجهات خیالیه تکذیب
 حدیث متواتر و بلکه تاویل و توجیه اگر خللی در معنی باشد واجب میباشد و بر معنی اتفاق کافه علما واقع این
 بزرگوار باقتضای عصیت و غلبه فلسفیت عوجاج اختیار کرده یا سجا و خدشات تخیلیه و حدیث میسار
 و ثانیاً اتفاق کافه اهل الاسلام بر معنی است که حضرت افضل الامیار و الرسل در برابر منزلت جمیع خلوق از
 اولین و آخرین دارند پس استغراق سید الانبیا الی شبهه از استغراق سید الاوصیاء صلوات الله علیه
 و علیه یاده بوده است خصوصاً عند هذا الرجل که امیر خیر گیر از شیخین دون می پذیرد و در صحیح بخاری
 مرویست عن عائشه قالت نزل علی محمدنا بالکلب و الحمار لقد رايتنی و رسول الله یصلی و انما طحفة
 بینة و بین القبلة فاذا اراد ان یسجد غمز رجلی فقبضتها و ایضا عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله کما
 یصلی و هو حامل امامته نبت زینب بنت رسول الله فاذا سجد وضعها و اذا قام حملها کنون اولیا
 این امام ربی اندک شرم از مقاله امام خود نموده ارشاد سازند که دادن خاتم بائل منافی استغراق
 است یا غمز رجل هر بار وقت سجده و یا فرود آوردن و برداشتن طفل نیز میگویم که در فرقان مجید در بیان
 حال مومنین آمده لا یتکلمون تجارة و لا بیع عن کلام فکیف رسول الله و ولی الله پس شهادت فحواشی
 این آیه میگویم که صغای سوال سائل و طرح خاتم هرگز خللی در فکر و فکر نمی افکند و همین است جواب انضمون
 هر دو حدیث مزبور در صورت صدق روایت و نیز استبعادی ندارد که اتفاق از استغراق و احضار سوال
 سائل بالهام ربانی و القای سیرک باشد تا چنین منقبت جلیله ظاهر شود و ایضا انعم مقال صاب الانوار
 البدریه حیث قال و ایضا فان الاشتغال فی الله اعلم لک کما ان الله ابن الجوزی حین سئل عن کلام

لا بد است بدین
 الحقیقت فی الاصل
 صحیح است
 بسیار عجیب
 حقه بود

بقی و بشرب لایله کمرته عن الیومین ولا یلهو عن الکائنات طاعة مکره حتی تمکن من فعل الصلوة فمدا عظم الکمال
قوله الثالث ان رفع الخاتم فی الصلوة عمل کثیر و الاثنی عشر یقال علی ان یفعل ذلک **اقول** رفع خاتم زینهار عمل
کثیر نیست بلکه هرگاه خاتم در انگشت تنگ نباشد پس عمل قلیل که محتمل است که در منکوس کردن انگشت از خود
بیفتد و مفسرین همین معنی گفته اند که خاتم تنگ نبوده این بزرگ چند سطریش ازین آنچه خود روایت کرده فراموش
کرده یعنی علی کان را کافا و می الیه بخضره ایمنی و کان فیها خاتم فاقبل الی نقل حتی اخذ الخاتم و علی بذامعنی عمل
قلیل هم نبود فقط اشاره انگشت بود و در روایات اعمال در حال صلو که نسبت بطرح خاتم بس کثیر باشد در کتب پیش
بجست و ما را حاجتی باستناد حدیثی بعد از هر دو حدیث که از صحیح بخاری نقل کرده شد زینهار نیست و طرفه اینکه در خاتمه
کلام خود هم از علمای خود عمل قلیل بودن اعطا خاتم نقل کرده و اعتراضش اسه نموده **قوله** الرابع انه کان فقیر الی
آخر یقال متعلقا بهذا المقال **اقول** لا یخفی علی العاقل ان هذا تعلیق الباطل بالباطل فان اعطاء الخاتم سائل ما کان
اداء الزکوة الواجبة حتی یتفرع علیه فاعرف هذا القائل بل قد ورثت مما سبق انفا و سلفا بان اعطاء علی علیه الصلوة
و السلام فی حال الکرم ما کان لاصدقة التطوع و آنچه بی ادبانه متفقوه بفقر سلطان الاولیاء رفته و بمعنی را دلیل کذب
حدیث ساخته یعنی حضرت امام الثقلین کی مشغول الذمه بزرکوة بودند که زکوة میدادند و نهایت درجه رکاکت و حق
ست چه اولاد کلاس مبتدنی بر همان عوی اوست که اطلاق زکوة بر صدقه تطوع نمی آید و قد عرفت بطلان و ثانیاً
در صورت تسلیم بجائی ایا در نظرش سخیل بود که بعطای بنوی یا گدایمین یا بهدیه بقدر نصیبی پیش روی رسول
رب متعال در سالی مجتمع شده باشد که در آن زکوة بقدر ثمن خاتم واجب کرد و وثائق آثار و عسار حضرت از بد الزانیا
بجست ایشار بود که هر چه هم میرسد اندال اعطای کار می برد و الا در احادیث معتبره نیست مرویست که صدقه حضرت
و الایجاب از کدیمین چهل هزار و در هم بود و نعم ما قال الشیخ احسن بن محمد المصلی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه فی کتابه
الاخبار المبدیة لکشف شبه النواصب القدریة فی رد کلام یوسف الاغور الواسطی الموصلی **قوله** لا مال له
اقول اخبار الله تعالی از کئی اصدق من قوله بانه لا مال له و ایضا قد اجتمعت الامة علی کرمه علیه السلام حتی
شهد به عدوه معویة حین قال لمن لو ملک بیتا من بنین و بیتا من بنات ثبره فذره قبل تبینه و احوال الکرمیم
متخالف فی الغنی و الفقر و یؤید ذلک ما قاله العاقولی فی شجرة المصالح فی مناقب علی علیه السلام قال و ما روینا
عنه فی سند الامام احمد بن حنبل و غیره انه قال علیه السلام لقد رایتني وانی لا ربط الحبحر علی بطنی من الجوع و ان صدقة
الیوم لم یبق الا لاف و نیار و فی روایتی اربعین لاف و نیار ثم قال العاقولی و قال العلما لم یرد به زکوة مال مملکة و نما
اراد الوقوف التي تصدق بها و جعلها صدقة جاریة و کان الحال من غلته ما یبلغ هذا القدر و لم یخیر بالانقارب هذا
المبلغ و لم یشک حین توفی الاستقامة و در هم و عظم مدح بر صدقه سه قرص نان که متفرع بر اقرار ساخته واقعی زیاده
عنایت در صغایر وانی همین وجه شاملی مولی المؤمنین شده که در وقت ادای صوم نذر بسبب بذل و ایشار
بجستند و بجست تصدق بسائل سه روز فقط باب فطار فرمودند چنانچه در کتب احادیث امامیه صرح

مبین شد که آنچه امام الا شاعره بعد قبول نزول این میرومندان و معنی ولی متصرف فی الامور گفته که چون
در تعیین وقت نیست حضرت ولایتیاب بعد خلفای ثلثه متصرف با امور است باشند باطل محض است چه
جناب حبیب با لارباب استدعای منصب امارت و شرکت در امر خود و سبحان حضرت هارون باموسی علیهما السلام
سازند و دعای آنحضرت مجاب شده ایه من روبره مصدر بکلمه حصرو قصر شرف نزول یابد که متصرف در امور خلق نیست
مگر خدا و رسول خدا و شخص متصرف باین صفات یعنی علی عالی و رجات پس بعد ازین امکان و کاین حصرتل
و فلان و همان که منصوب کرده است اندر واقع متصرف بمنصب تصرف فی امور الامته باشند و منصوب من الله محرم
مانده بدرجه چهارم باین منصب فانزله و امری واجب از فکر افتاده بود و ان تعرض بقول متعصبین عامه که
معنی را که عنون میکنند و چون صاحب نوار بدریه درین باب کلامی پس تغذارد و برایش اکتفا میرود که ان کا
و بسند و قابل پسند از کیمای دشوار پسند قال فی جواب قول الاعور و المراد بالركوع ههنا التواضع و الخضوع
من قول الشاعر لا تنزل لفقير علك ان ترکع یوما و الدهر قد رفعه اقول لا سلم ان المراد بالركوع ههنا التواضع
لان حمل اللفظ على المعنى الشرعى ولى من حمله على اللغوى لان الشرعى فی حکم الطاری فی کمال التنازع لان طر ان يعرف
کما لو لموجب صدق الخطاب لیه فان قلت اذا حمل على المعنى اللغوى افاد فائدة مستقلة و اذا حمل على الشرعى
کان فی حکم التاکید لان الركوع شرعى قد دخل تحت قوله یقیمون لصلوة و التاکیس فی اللفظ خبر من التاکید
قلت سلم ان التاکیس فی اللفظ خبر من التاکید و لکن لهذا اللفظ فائدة مستقلة على حمل اللفظ على المعنى
الشرعى و هی الحالیة و بیان ان المختص بالولاية المزکی حال الركوع توضیحه انه لم یرد اللفظ لبيان الاخبار بوقوع
الركوع بل للاخبار بما حصل حال الركوع و هذا على تقدير التسليم ان المراد بالركوع فی اللغة التواضع و هو غیر
مسلم و قول الشاعر استعاره تحییة قال الجوهری فی صحاحه الركوع الاخبار و منه ركوع الصلوة و ركع
الشیخ اذا انحنى من الکبر فیکون ما اردناه حقیقه و ما اردنا صعب مجاز و الاصل عدمه فلم یجز المصیر الى الموجب
و قد حصل الموجب مع الحقیقه فانتج حمله على التواضع و هر چند از بدیهیات است که فرقان مجید بجا نجا عز نزول یافته
و نظم و ربط آیات ایجاد بعض علمای سنییه است بجهت غرضیکه مخفی نیست مگر تنشیط الروح الرازى میگویدیم
که ایه با بعد این ایه یعنی من ینزل الله رسوله فان حزب الله هم الغالبون مرتبط باین آیه و مؤید و موکد مضمون
است تقریرش انیکه ملاک امور دنیوی و دینی و دنیاوی و دنیوی القیاد و تولد و محبت تبعه و مؤسین نسبت بمقتبوع
و رئیس میباشد پس هرگاه شاهنشاه علی الاطلاق بیان فرمود که مالک اتای شما که تصرف فی الامور از لوازم است
جز خدا و رسول و شخص متصرف بصفت که ای نیست پس بیان فرمود که هر کس موی خود را دوست میدارد و تولد را
مینکند پس آن کس از حزب خدا است و حزب خدا غالب اند بر غیر خود و در میان بلفظ حزب خاصه دون لفظ القیم
و امثاله شعار لطیفی است باین معنی چه معنی حزب کما فی تفسیر الزاهدی و کتب اللغة فیه متجذره است و ارباب سلاح که توکل
انباری روسای دین و دنیا هم میباشد و وعده غلبه یاده تر شود که ماذکر چه تقریر غلبه بر مطلق محبت ناما محم و

چون بعون الله القدیر و حسن توفیقہ کبر الدجی بل کشمس الضحی منجلی کشت که معنی ولی در آیه موصوفه متصرف
 فی الامور است لا غیر بطریق تنزل میگویدیم که اگر معنی ناصر گرفته شود تا هم بعینه مدعای ما حاصلست تقریر این
 آنکه هرگاه مبرین شد که این آیه بعد عطا خاتم بل در حال کوع بشان بن عم رسول مختار یعنی جیدر کار نازل
 شده و خاصه بر طبق دعای نبوی پس اگر معنی ولی ناصر علی الاطلاق باشد حصصی از صدق ندارد چه ناصر
 مومنین تمامه کرده مومنین اند و حصصی کلامه ناصری پس لامحالہ نصرت خاص غیر ان نصرت خواهد بود و این معنی
 در واقع مطابق نفس الامر است زیرا که نصرت مومنین نسبت مومنین امری اخرو نصرت مومنین نسبت بخدا و
 رسول شئی دیگر و نصرت خدا و رسول نسبت مومنین معنی متغایر عن کلام المعینین دارد و آن نیست مگر نصرت
 مالک نسبت بملوک بلکه ارفع و اعلا از ان و ذلک بین الاستره فیه پس هرگاه که در نصرت خاص خدا و رسول
 نسبت مومنین خبر و المناقب الجلیله و المفاخر الجزیله و بعد الرسول خیر البریه یعنی فضل الذریه الطیبه دیگری
 شریک نباشد پس از اجلای بدیهیات است که مرتبه ان شخص تالی مرتبه رسول کبریا خواهد بود و تمامه مومنین
 منصورین او به نصرت مخصوصه خدا و رسول خواهند بود و نوعیکه محکوم خدا و رسول هستند محکوم ان شخص
 نیز و همین است معنی امامت و خلافت و لا اقل که احدی متوسط و دور رسول کریم خواهد بود و بدلیل این
 یتبنا المطلوب و مستتر مباد که آنچه به تنزل گذارش داده شد در صورتی توان گفت که از دعای مصطفوی ان
 دعای موسوی اغضار نظر کرده شود و الا بشق نزول آیه باجابت دعای نبوی غیر از معنی متصرف فی الامور
 زینهار درست نمی نشیند کجاست رخا و بر صدق روایت دعا که ام دلیل زیاده ازین خواهد بود که جناب ابی ذر
 بتاکید و تشدید تمام روایت فرمودند و امام الاشاغوه باهمه لدا که از چشم اتمامش درین باب پیداست ذکر
 کرده و مثل تعلیمی موثوق به کما نقل عنه فی مجمع البیان در ده و صاحب کتاب ریاض النضره باهمه البیتش
 در اثبات خلافت بکری و ان کتاب تاویلات منافیات ان هر چند ذکر آیه موصوفه را منضم ساخته مگر از اسما
 بنت عمیس این عارار وایت ساخته و مطلوب ما از مطلق دعا و شرف اجابت از بارگاه کبریا حاصل است
 و اگر از اصول قطعی الدلالت بر اینکه در تیس خاتم الانبیاء بعد رسول کبریا دعای جمیع مراتب فضل و شرف
 اندکلیف افضل و اولهم یعنی سید و صیبا حدیثی است که حضرت مقرب القلوب و الابصار از زبان مولف صلوات
 محرقه باهمه عصیت و لدوش وایت کنانیده و بارتباط لفظ و لایت فکرش درین مقام نسبت ذاکند ان الفضل
 و الشرف و الولاية و المنزلة للرسول و ذریته فلا ید بین بکم الا باطیل فنقول ان اعترف الخصوم ان لفظ الولاية
 فی هذا الحدیث لکن معنی الامارة فقد تم المطلوب ان انکروا كما هو ید بینهم فی انکار البدییات و قالوا اللفظ باهمه
 معنی المحبته پس میگویدیم که اگر چشم مال نصف حق بینی قذای چشم پوشی از حق از بصیرت دور سازند
 زینهار چنین حرف دور از کار حواله زبان نسا و نظر کریمان حق ندوزند و آتش عتساف نیز و زنده شمش
 اینکه چون فضل و شرف و منزلت جمله صفاتیه رسول الثقلین و احد الثقلین یعنی ذریه طایفه مالک الثقلین

اینجا جایی است که

جلد دوم

تفصیل نفس سول هاشمی بر سائر رسل کرده میشد مگر چون در مباحث سابقه ذکر لفظ ولی و ولایت بود اینجا
ذکر کرده شد که انبیا فی سفتح البحت الالف و چون حسب القاب سطا الع کتاب مدارج النبوة تالیف محدث و ملبوس
درین اوقات دست داد و آنچه مشار الیه نقل از علما و خودش در تفسیرین آیه ذکر کرده بالاتر از آن بود که فقیر
عرض کرده بعض عبارتش ملتقطا به بیاض برده قال بعد ترجمه الایه خبر داده است وی گفت که عهد گرفته است
از هر پیغمبری که فرستاده است او را از زمان آدم علیه السلام تا محمد صلی الله علیه و سلم و جمهور سلف این نبی
که مراد باین سول محمد است صلی الله علیه و سلم و فرستاده خدا تعالی هیچ پیغمبری را مگر آنکه ذکر کرده با وی
محمد ولو گفت با وی او صاف او را گرفت بروی ایشان که اگر در یاد او را ایمان ارد و لا بد چون از انبیا میثا
گرفت از امتیان ایشان که تابعان ایشان اند نیز گرفته باشد و چون انبیا اصل متبوع اند گفتا کرد و در آیه
بذکرشان شمر ذکر الایه من علی بن ابیطالب و ابن عباس معیده لذلک بعد ذلک لا اعتراض علی بذکر تفسیر
و جوابه شمر قال گفت امام سبکی ح درین آیه اشارت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر تقدیر حیات انبیا
در زمان وی مرسل میباشد بسوی ایشان پس نبوت و رسالت وی تمام و شامل از جمیع خلق را از زمان آدم تا
تا روز قیامت انبیا و اهل ایشان همه است او باشند و قول می صلی الله علیه و سلم که فرمود فرستاده شده ام
بکافه ناس قول حق تعالی و ما رسلناک الا کافه للناس مخصوص نباشد بر وی که از زمان وی تا روز قیامت اند
بلکه قتل است آنکسان را نیز که پیش از وی بوده اند و اخذ میثاق برای وی بر انبیا بر آن گفت تا معلوم کنند
که وی صلی الله علیه و سلم مقدم و عظم است بر ایشان و وی نبی و رسول ایشان است پس نظر کن ای طالب
بأنصاف باین تعظیم مر این نبی کریم را از پروردگار وی و چون شناختی این را دانستی که نبی محمد است و وی نبی
انبیا است صلی الله علیه و سلم ازینجا ظاهر شود که در آخرت اوم و جز او تحت لوای او باشند چنانکه فرمود آدم و
من و نوح تحت لوای او اگر فرضا انبیا علیهم السلام در زمان می بودند با وی صلی الله علیه و سلم در زمان ایشان
میبود و همه ایامی او بودند بوی و نصرت میدادند و اگر فرمود لو کان موسی حیثا ما وسعه الا اتباعی از جهت اخذ
میثاق بروی او و لهذا علی علیه السلام در آخر زمان بر شریعت وی بیاید و حال آنکه وی نبی کریم است و باقی است نبوت
خود و نقصان نشده است از وی چیزی و همچنین تا انبیا بقرض موجود ایشان در زمان آنحضرت یا فرض وجود وی
زمان ایشان مستمر و ثابت اند بر نبوت و رسالت خود و آنحضرت بنی است بر ایشان و رسول است بسوی ایشان
پس نبوت و اعم و شامل و عظیم است تا مل کن در معنی تا کمان نبی که درینجا نفی نبوت و رسالت است از انبیا همچنین گفته
است صاحب مواهب الدنیه و تحقیق و تفصیل کرده است این را از یاده بر آنچه ذکر کرده است انقی مآد و تا ایداده
بالجمله یا انضمام آیت و حدیث حرارته نتیجی حاصل میشود که قسمیکه اعتقاد بولایت سید الانبیا معنی مزبور بر ذمه انبیا و جوب
همان قسم اعتقاد بولایت سید الاولیا هم جوب دارد و اگر غشای تعصب این همه بجلا و طوطی حجاب حق بنی کرد و متمسک بعضی عل
شمار قبول حق باز بسته بارسال تنزل کلام لایق بالفتح بمنه و محبت یکیم و میگویم که چو این محبت محبت است این ذکر با کافه انبیا را شمع حسته

اینکه می باشد
در این باب

بی شبهه محبوب و حبیب المحبة از محبان افضل خواهد بود و فيه المقصود و بتقریری صریحتر گزارش می پذیرد که فضیلت
خیر البشر از معاشر انبیاء صلوات الله علیه هم فری از افراد اهل اسلام یاری نیست و بعثت انبیا بر محبت سید الانبیا
که واقع شده بلا ریب بجهت قرب منزلت آنحضرت و در بارگاه حضرت قدس است و تالی ان بعثت رسل بر محبت سید الوصیین
پس منزلت حضرت مرتضوی هم تالی منزلت مصطفوی خواهد بود و این معنی التبه دلیل فضیلت میر کل امیر
بر کافه رسل است مؤیدین معنی است اقتدای حضرت مسیح علیه السلام در نماز حضرت صاحب الامر و الزمان که تنفق
علیه جمیع است کما یظهر بادی تدبر و لمن تنزلنا عن هذا ایضا و حولنا اثبات فضیلت علیه السلام علی الانبیاء علی الاکمل
آخری پس برینقدر سعادت هم از تیار شک را راه نمی تواند داد و محبت کسیکه بعد محبت سید المرسلین انبیا و اولاد
مبعوث شده یا شد جلالت قدر آن کس در چه پایه است و که عظمت مرتبه باین عظمت تواند رسید پس لا اقل
که کسی از افراد است مصطفوی بر مرتبه جناب مرتضوی نخواهد بود و کیفیت که رتبه فلان و بهمان را بالا تر از رتبه نفس
و زوج بتول گیرند و آنها را احاکم علی عالی را رعیت بنمایند فلا حول و لا قوة الا بالله و مخاطبا باین قوم شاکست
فذلک مولای فجنی بتمکله بعد تحریر این سطور تصنیف کتاب استطاب الحقائق ظاهر شد که جناب علیدین باب
علامه علی علیه حمة الملک الوهاب در کتاب کشف الحق این حدیث را هم معروض استدلال آورده اند و شارح اعظمی
فضل بن وزیر بهان موصی بکتابش ابطال الباطل علی دیدنه استمر و منصبی کتابه ذلک بقصصش بر داخه و محقق
شوشتری رحمه الله بنای اعضاء را منهدم ساخته پس نسب نمود که عبارت ذینک الکتابین بالاستیعاب نقل کرده
شود و آنچه قریح کلیل بان سماحت کند اضافه کرده آید قال المحقق الشوشتری بعد ذکر عبارة العلامة الحلی التی حاصله
تفضیل افضل البشر بعد خیر البشر علی غیره من نوع البشر مستند اینده الروایة قال لنا صاب خفصه تدقول
لیس من وایة اهل السنة و طاهر الایة آب عن هذا ان تمام الایة و اسال من ارسلنا قبلك من رسلنا اجلنا
من دون الرحمن الهیة یعبدون و المراد ان اجتماع الانبیاء واقع علی وجوب التوحید و نفی الشریک و مفهوم الایة
و هذا النقل من المناکیر و ان صح فلا یثبت بالنص ان ذی هو المدعی لما علمت ان الولاية تطلق علی معان کثیرة
انتهی اقوال الروایة مذکورة بادی تغییر فی اللفظ فی تفاسیر کتور عن الشعبی حیث قال و عن ابن سعد و ان
النبی صلی الله علیه سلم قال تانی ملک فقال یا محمد سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی
ما بعثوا قال علی لانیک و لایة علی بن ابیطالب و اه الشعبی لکنه لا یوافق قوله سبحانه تعالی اجلنا الایة انتهى
و قد ظهر بانقلناه ان الروایة من روایات اهل السنة و المناقشة التی ذکرها الناصب قد اخذها من النسیان
و هی مع و صمة الانتحال ضعیفة از یکسان یکون الجعل فی الجملة الاستثنائية معنی حکم کما صرح به النسیان
اخر و یکون الجملة حکایتیه عن قول الرسول صلی الله علیه و سلم لا یخسر فی الکلام من لا قرار بعثهم علی الشهادة
المذکورة بان یکون المعنی ان الشهادة المذکورة لا یکون التوقف فیها الا لمن جعل من دون الرحمن الهیة یعبدون
و یطیر هذا الاصل و واقع فی القرآن فی قوله تعالی انا انبئکم بتاویلها فامرسلون یوسف ایها الصدیق اقتنا

اینکه می باشد
در این باب

کما ینبغی واده اند که متنع ارباب نصفت ست و این فقید لا واکر ستم بکلامه شریف گزارش میدهد که در
منتشابه بودن این بیت که کلامی نیست و برای مزید ایضاح عبارت تفسیر کیر نقل میکنند حیث قال فی تفسیر
القول الاول و اسأل هو منی اهل الکتاب القول الثانی عطاء عن ابن عباس لما سکر بالنبی صلی الله علیه
وسلم الی المسجد الاقصی بعث الیه اوم و جمیع المسلمین من ولده فاذن جبریل ثم اقام فقال یا محمد تقدم فصل هم فلما
فرغ رسول الله علیه الصلوة من الصلوة قال له جبریل سل یا محمد من ارسلنا الیه فقال صلی الله
علیه وسلم لا اسأل فانی لست شاکا و القول الثالث ان ذکر السؤال فی موضع لا یکن السؤال فیه یكون المراد منه
النظر و الاستدلال کقول من قال سل الارض من شق انهارک و غرس اشجارک و حنی ثمارک فانها انکم تحبک
جوابا اجابتک اعتبارا فیهنا سوال النبی علیه السلام من الانبیاء الذین کانوا قبل تمتنع و کان المراد النظر فی هذه
المسئلة بعقیدت التدریج فیهما و قد علم انتمی و ضعف هذه التاویلات لا یجفی علی من ادعی سکتة چه بنتی
این تاویلات کبر نیست که امر مقرر فرمودن باری تعالی الهی معبود و مشکوک فیه باشد تا حکم انزیدی بر رسول خود
بسوال از هر کس که باشد خواه بنظر و تدبیر صادر شده و ایای سوال از جانب کسی کسی به بتیین مسؤل منه یجبت
ان می باشد که محکوم سوال را علم بان حاصل نباشد با اعتراف با مسؤل منه مرکز می باشد و اینجا هر دو غیر متطرق
پس این امر لائق حکم سوال از حضرت رب العزت بحسب خود زینهار نیست چه بر تمام افراد مسلمانان ملل سابق
آسمانی و حال ظاهر و با هر که خدا تعالی معبود و مقرر فرموده فضلا عن خاتم الانبیاء رانه قابل نظر و تدبیر و موبد
کلام فقیر است آنچه در بعض وایات آمده که جناب رسالتنا فرمودند که سوال نمیکند که شک ندارم سبحان حضرت
رسالت پناه دانسته باشند که امقابل سوال نیست و عالم السوء العلن غراسمه ندانسته باشد و حکم سوال کنند
مگر اینکه استخیزانیت بگویند که قسمیکه بر عم شان جناب فاروق اصلاح در احکام بنوی میکند و حضرت بنوی هم در فرمان
انزودی اصلاح میکند و بدینچه کیف ما کان بین جمله دلیل قول ما ست غلط گفته چنانچه صریح کی قابل دلیل میباشد
و طرفة اینکه انیم نیست که سوال از ان باشد که کسی سوای خدای کریم لائق عبادت است بلکه کما هو مدلول ظاهر
الایة سوال از ما جبری فی الغابر هست که یاد در زمان سابق خدا تعالی الهی را برای عبادت مقرر ساخته و
کیست که نداند که التبت الله تعالی خود چنین نگرده این معنی را که غالب اکثر مشرکین هم قابل نباشند پس لا محاله
ایه از منتشابهات است و واجب تاویل این تاویلات بناء بر یک علی الرکیک کما تری فلما محاله تاویل ذکر
می باید و چون با شر صیح تاویل آن نموده باشد که صحیح سوال است نه مثل ان تاویلات منافی سوال از ان نکول
چرا و پیر طاهر است که مصحف مجید در نهایت ایجاز نازل شده و ایانمی نبی که اهم واجبات صلوته و زکوة است و آنچه
در باب این هر دو مفروض شرف نزول یافته به جای است که از ان استنباط عنوان ادای این واجبات نتوان
کرد فقط ذکر اوقات صلوته انهم بس مجمل در کلام ربانی است و ترتیب و عنوان صلوته موکول به بیان جبریل
علیه السلام و در امر زکوة که سوای مطلق فرضیت هیچ نازل نشده و وجوب قصر صلوته و سفر که مذنب ابی حنیفه

ایده اول من ارسلنا
فیلک من رسلنا

اول
سوره
بقره

البلغ من التصريح بكلمة اذا انتهت اليك خبر استقبال او نكده خلافت طاهري بخليفه برحق بعد خلافتهاى
جو صورت وقوع مى پذيرد و وقع كما اشار المخبر الصادق عليه على الصلاة والسلام اليه واز حج قاطعه
كاسيف الماسح وان عدم استحقاق جناب شيوخ ثلثة خلافت نبوى را به تمام ليدريه واذا ابتلى ابراهيم
سأله بكلمت فآتمهن قال لئن جاعلك للناس ايماما قال ومن ثم ربيته قال لا يتكلم
محمد بن الظالمين است كه هم بوجوب عصمت در امام انتفاى لياقت امامت از مغرى اليهم ميكنند و
هم باجماع مركبات ثبات خلافت مطلقه امير المؤمنين مى نمايد و علمائى اثنا عشر چنانكه بايد ثبات اين مرام از بين
آيه و ازاحت واد خاص شبهات طرف مقابل فرموده اند و اين ستمام باقتفاى اشرا سلاف كرام تقريه
كه اندك تجردى دارد و شرح استدلال از اين آيه مى پردازد و چون امام الاثناعشر در صناعه جدل هم
طول باع دارد اول كلامش را كه در ذيل تفسير اين آيه تفسيرش گفته نقل مينمايد و بعدة كشف خلل در دل
مقاله اش ميگرايد قال بعد بيان معنى الآية وغيره الرابعة الروافض احتجوا بهذه الآية على القدر فى امامت
ابى بكر وعمر من ثلثة اوجه الاول ان ابا بكر وعمر كانا كافرين فقالوا كانوا حال كفرهم ظالمين فوجب ان يصير
عليهما فى تلك الحالة انما لانيالان عهدا امامته البتة ولا فى شئ من الاوقات فثبت انما لا يصلى ان الامامة
الثانى من كان مذنباً فى الباطن كان من الظالمين فاذا لم يعرف ان ابا بكر وعمر كانا من الظالمين
المذنبين طاهر او باطنا و جبان لا يحكم با ما متما ذلك انما ثبتت لى حق من ثبوت عصمتهم و لما لم يكونوا معصومين
بالاتفاق و جبان لا يتحقق امامتهما البتة الثالث قالوا كانا مشركين بالاتفاق و اما ان المشرك ظالم
فلقول تعالى ان الشرك ظلم عظيم و اما ان الظالم لانيال عهد فبهذه الآية لا يقال انما كانا ظالمين حال
كفرهم ما بعد زوال الكفر فلا يبقى هذا الاسم لانا نقول الظالم من جهة الظلم فى الماضى و فى الحال بدليل
ان هذا المفهوم ممكن تقسيمه الى بدوين القسمين في مورد التقسيم مشترك بين القسمين و اما كان مشركا بغير
القسمين لا يلزم انتفاء لا انتفاء احد قسميه فلا يلزم نفى كونه ظالما فى الحال نفى كونه ظالما الذى يدل
عليه نظر الى دلالة الشريعة ان لنا هم الحى لمومن مومن والايمان هو التصديق و التصديق غير حاصل حال
كونه ما فدل على انه ليس مومنا الا الايمان كان حاصل قبل و اذا ثبت هذا وجب ان يكون ظالما بظلم
و قبل و ايضا الكلام عبارة عن حروف متواليه فى احيان متعاقبة مجموع تلك الاشياء المتتالية وجودها فلو
كان حصول المشتق منه شرطاً فى كون الاسم مشتق فيه حقيقة وجب ان لا يكون اسم المشتق و الماشى اشياء
حقيقة فى شئ اصلا و انه باطل قطعاً فدل على ان حصول المشتق منه ليس طاكوا لاسم مشتق فيه حقيقة و الجواب عنه ان كل ما
ذكرتموه معارض بانه لو حلف لاسم على كافر لم على انسان مومن فى الحال لا انه كان كافرا قبل سنين طالوت
فانه لا يثبت ويدل على ما قلناه قولان التائب من الكفر لا يسمى كافرا و التائب عن المعصية لا يسمى عاصيا و
كذا القول فى نظائره الا ترى الى قوله ولا ننكر كونه الى الذين ظلموا فانه نهي عن ان يكون اليهم حال اقامتهم

علی الظلم وقوله ما علی الحنین من سبیل معناه ما قاموا علی الا حسان علی ان یبیین المراد من الامانة فی هذه الایة النبوة
 فمن کفر یا بد طرفة عین فانه لا یصلح للنبوة الخ مسته قال الجمهور من الفقهاء والمتمسکین بالقاسق حال فسقه لا یجوز عقیده
 الامانة له واختلفوا فی ان الفسق الظاری بل یطیل الامانة ام لا وخرج الجمهور علی ان الفاسق لا یصلح لایحقیله
 الامانة بهذه الایة ووجه الاستدلال بهما من جمیع الاول ما یبیین ان قوله لا ینال عهدهی الظالمین جواب لقوله و
 من فیریتی وبقوله من فیریتی طلب الامانة التي ذکرها الله تعالی فوجب ان یکون المراد بهذا العهد هو الامانة فیکون
 الجواب مطابقا للسؤال فیصیر الایة کانه قال تعالی لا ینال الامانة الظالمین وکل ظالم عاص لنفسه فکانت الایة
 دالة علی ما قلناه **اقول** ومن الله التوفیق والاعانة بانکه منبته عادات این تحریر مقام است که مطلب خصم را
 بخلافه تحریر بسیار و درین مقام معنی شانه خالی کرده و بتبیین دلایل شیعه را کما ینبغی کار نگرفته و بوجوب
 اکتفا بر معارضه ساخته و اصل حل نقض نساخته و بر ظاهر است که اگر ذات متصف بصفی مستمر باشد حکم بالانحصار
 بدان صفت بدیهی است و محل بحث نمیشد انما الکلام فی المتصف فی وقت دون وقت و امام رازی که اشک
 از جانب شیعه نقل کرده بموجب ان اطلاق صفات بر ذوات اعتبار ان تصاف بازمینه خالیه صحیح و نظایر
 که برای تأیید مرام خود آورده بر طبق ان حکم بالتصاف ذات بصفی موجود بزمانه حال و انکانت فی الغابر متصف
 بصفه با درست پس مبرهن شد که هر دو حکم من حیث الاطلاق و الکلیه غیر صحیح و من حیث الجزیه هر دو صحیح و ممیز و
 و مفرق نیست مگر مقتضای حال قرائن عقلیه و بفضل استدلال معاشرا شاعیه با ثبات رسانیده اند که در
 آیه اطلاق ظلم بر ظلم باعتبار تصاف در زمان ماضی است شرح این مرام آنکه داب عقلاست که هرگاه مسئول
 کسی را متعلق با جابت و بعض محتملات راستی میفرمایند همان احتمال استثنی میباشد که از سوال سائل شمول
 ان احتمال ظاهر باشد و لا اقل که راوه ان احتمال از کلام سائل امکان داشته پس گاه از بارگاه الارباب
 خطاب عنایت نصاب فی جاعک للناس یا ما شرف صدور یافت و حضرت خلیل الرحمن برای بعض فریت خود
 چنانکه من توعضیه بران دلالت دارد ان منصب استعدا کردند و مدعوید رجحان جابت فانزیک بعض انها که
 ظالم باشند بعد من سبیل محمد شنی شدند از دو شوق بیرون نیست که با ظلمه حال بقاسم علی الظلم در سوال ابراهیم
 دخل بودند و خدا تعالی انها را شنی ساخت و یا ظالمین که در وقتی متکلب ظلم اعم من ان یکون کفرا و فسقا شده
 باشند شوق اول صریح البطلان نیز که شان خلیل الهی ان ارفع است که برای ظالم حال کونه ظالما استعدا
 منصب امامت سازند و انقدر زنده باشند که کافر و فاسق حال بقاسم علی ذالک لائق منصب امامت
 می باشند تا شریک استعدا فرمایند و عالم الال و العلن انها را استثناء فرمایند فقیهین الاحتمال الثانی یعنی حضرت
 ابراهیم استعدای منصب امامت برای بعض فریت خود فرمودند و مومنین بودن انها متحمم مکر احتمال داشت
 که محفوظین و تائیدین از عصیان هم متمیز نباشند این دو قدیر خلیل خود را خیر ساخت که این منصب عظیم از ان بالاتر است
 که بعاصیان کوتائب باشند و اندر رسید بکجه طهارت و دل بصمت شرط عطائی این منصب جلیل است و از عجایب

افادتها این فاضل فیج الدرجات است که لفظ عهد را به نبوت تفسیر ساخته بر عزم خود تین خاطرش از حدیثه
اعتراض برداشته و حال آنکه خود این فاضل متبحر تفسیر امام را بمعنی عام کرده است و آنچه مستفاد از آن الله
يُحْوِلُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ را میویدامیساند پیش پا خورون چنین علامه نبوی که آنچه گفته مطلقا یاد مانده و
تفسیر محض بعد ازین کلام منافی با تقدم از زبانش برآمده شرح این بهام آنکه اول عهد را تعبیر به نبوت کرد
کما مر آنفا و قول معتض را قبول کرده که عهد خدا یعنی نبوت بطالم کو تائب باشد نمیرسد کما نص علیه قوله
فمن كفر بالله من بعد ما جاء به البصيرة و مقارن آن با فصل بقوله الخ المسته الى آخره اقرار کرده که همین آیه
جمهور استندال بر عدم جواز نصب فاسق با امامت نموده اند پس اگر لفظ عهد شامل نبوت و امامت نباشد
استدلال جمهور صریح البطلان خواهد بود که آیه خاص در باب نبوت و انبیا شامل امامت گرفتند و در صورت
صحت استدلال تفسیر عهد به نبوت باطل چون توفیق الله و نحوه بشهادت عقل با ثبات رسیده که این به دلالت
صریح بر وجوب عصمت امام از کفر و فسق علی الاطلاق دارد و دلیل نقلی که بسان ریج عاصف خس خاشاک
از ثیاب اشتباه را ساحت خاطر پاک میرود باید شنید علامه مشهور این است که بزرگوار فضل بن زهره بیان
که این روایت از کتب سنی نیست بروایت ابن مسعود نقل کرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فانتم امة عوة الي و الي علي لم يسجد احد منا قط للضم فانتخذني الله نبيا و اتخذ عليا وصيا و بعد از آن این
حدیث که بصراحت تفسیر است بیکس اشتباهی و وجوب عصمت امام نمیداند مگر سیکه ارشاد مادی
الخلق و العباد و واجب الانقياد و نمیدانند اینجا آنچه شعشعه ریز ساحت گذارش شد مقتبس از انوار افادت
علماء اعلام و اسلاف کرام رضی الله عنهم الملك اعلام بوده است اکنون فقیر فاقد الادراک آنچه بخاطر نارسایی
بعضی میار که هر چند قدما می اشاعه افعال انزوی را بمعنی عبث و لغو قرار داده اند مگر محققین انبیا
که بعد از ماته ابی الحسن شعری و من یلیه بالزمان پیدا شدند بر سخا فت این معتقد که از اجلا به بیات
ست متفطن شده از قول مشارالیه در حقیقت نکول و بظاہر پیش اتاویل کرده قائل شده اند که افعال
انزوی معلل با غرض یا این معنی نیست که نفع آن اکل بذات واجب الوجود باشد و در انتهای احکام
و افعال انزوی بر حکم و مصالح چه جای کلام که از ضروریات دین اسلام بلکه معتقد کافه عقلا از حکم و تبعه جمیع
انبیا علیهم الصلوٰة و السلام است و این عین مذہب عدلیه است و ماده نزاع و ارتفع و اذا تمند ند این میگویم
که بجهت مصلحتی که ضرورت عصمت انبیا و فضیلت شان بر جمیع افراد است قرار دهند بعینها همان ضرورت و ایضا
لازم بر اینها هیچ مصلحتی از مصالح و حکمتی از حکم نمیتواند بر آورد که مقتضی عصمت و افضلیت انبیا باشد
و مقتضی آن در آنکه نباشد فرقی جزین نمی تواند بر آورد که نبی را وحی می آید و بموجب بیان تبلیغ احکام
ربانی می نماید و امام را احکام انزوی به تبلیغ نبوی میرسد و تبلیغ و تعلیم آن بخلق میکند تا یک اسطه انجاد و به القاء
من الفرق لا یکدر بهم نفعاً چه برین معنی لم وجوب عصمت و عدم وجوب تبیین نمیتواند باشد بلکه در نظر انصاف

اینکه بجهت مصالح و نفعی که در این است و این عین مذہب عدلیه است و ماده نزاع و ارتفع و اذا تمند ند این میگویم
که بجهت مصلحتی که ضرورت عصمت انبیا و فضیلت شان بر جمیع افراد است قرار دهند بعینها همان ضرورت و ایضا
لازم بر اینها هیچ مصلحتی از مصالح و حکمتی از حکم نمیتواند بر آورد که مقتضی عصمت و افضلیت انبیا باشد
و مقتضی آن در آنکه نباشد فرقی جزین نمی تواند بر آورد که نبی را وحی می آید و بموجب بیان تبلیغ احکام
ربانی می نماید و امام را احکام انزوی به تبلیغ نبوی میرسد و تبلیغ و تعلیم آن بخلق میکند تا یک اسطه انجاد و به القاء
من الفرق لا یکدر بهم نفعاً چه برین معنی لم وجوب عصمت و عدم وجوب تبیین نمیتواند باشد بلکه در نظر انصاف

اینکه بجهت مصالح و نفعی که در این است و این عین مذہب عدلیه است و ماده نزاع و ارتفع و اذا تمند ند این میگویم
که بجهت مصلحتی که ضرورت عصمت انبیا و فضیلت شان بر جمیع افراد است قرار دهند بعینها همان ضرورت و ایضا
لازم بر اینها هیچ مصلحتی از مصالح و حکمتی از حکم نمیتواند بر آورد که مقتضی عصمت و افضلیت انبیا باشد
و مقتضی آن در آنکه نباشد فرقی جزین نمی تواند بر آورد که نبی را وحی می آید و بموجب بیان تبلیغ احکام
ربانی می نماید و امام را احکام انزوی به تبلیغ نبوی میرسد و تبلیغ و تعلیم آن بخلق میکند تا یک اسطه انجاد و به القاء
من الفرق لا یکدر بهم نفعاً چه برین معنی لم وجوب عصمت و عدم وجوب تبیین نمیتواند باشد بلکه در نظر انصاف

برای این ماست علمی زعامت کبری یعنی خلافت خاتم الانبیا مبعوث الی كافة المخلوقات والبرای عصمت یاده
تر ضرورت است تفصیل این جمال انکه اکثر انبیا مبعوث بشد بعیت نبی سابق شده اند پس تبلیغ احکام این نبیا مخلوق
از تبلیغ امام تفرقه نداشته است و باینستثنای بعضی انبیا باقی مبعوث الی كافة المخلوقات نبوده اند بلکه اکثر مبعوث
الی اهل ملکین ملک بل الی قریه دون قریه حتی که حضرت روح الهی با آنکه صاحب معجزات ظاهره آیات باهره
و از رسل اولو العزم هستند از ظاهره و رسولا الی بنی اسرائیل همین استغاده که بعثت فقط سوی بنی اسرائیل
بود و از عبارت انجیل هم که بالفعل متداول است صراحت این معنی معلوم میشود و بعضی تبعه خود را که تبلیغ
احکام فرستاده بودند بر آنها تاکید فرمودند که جز بنی اسرائیل با موزیه تبلیغ نیتیم شما هم انهار مخصوص باللاغ
احکام خواهید داشت و بنیم ظاهر که تابع شریعت موسی بودند لا در بعضی سائل علاوه بر بعضی انبیا را مبعوث بجاود
بسیف نبودند انهم بوار و خاص لا علی العموم این امر مخصوص شریعت غرای محمسیست صلوات الله علیه و همچنین
حلیت غنائم تقسیم آن از خصائص شرع اسلام است پس خلیفه سید السالین ملک تمام دی زمین تمام امتنا
کافة نام بدست آوردست تصرفش در اموال و مای تمام بندگان تحت عساکر و سربا یا بسط و پس ترصد نصایف
که ضرورت عصمت چنین کس از خطا از انبیا و شریعت الصد و میتوا حکم گفت که از تمامه انبیا مرسلین یاده ترست یا نه
علاوه در امم سابقه بعد انتقال انبیا علیهم السلام انبیا و رسل مبعوث شده اند پس اگر بعضی از امم آواره تبه
ضلالت بمسائل اصول دین و فروع فقهیه شده باشند بر نهایی نبی مبعوث بعد هم سیر منزل بدایت میرسد و بعد
خاتم الانبیا که دین حضرت تا قیام قیامت قائم اگر خلیفه معصوم نباشد و جائز الخطا باشد و عباد الله او را
واجب اطاعت دانسته حکم او که مستمل خطا باشد کار بند شوند با او موبدا و ربیدی اگر ای تم خواهند بود و جلال
اینکه ع خفته را خفته کی کند بیدار کسیکه خود محفوظ از زلزلت قدم نباشد و شکیری و کوری چه میتواند کرد و اگر کسی
گوید که آنچه تو گفتی وقتی ضروری بود که اکمال دین واقع نمیشد و هرگاه دین اکمال پذیرفت شخصی کار فرما که خلیفه
گویند کافی است گوئیم که اکمال دین منصب امام معصوم واقع شده که امر و الا بشهادت و قانعی که بعد خلافت
حضرات ثلثه از نقصن احکام و عجز در جواب سائل و در یوزه آن از افراد صحابه و خطا با در فتوی و اعتراف بخطا کر
اکمال دین از ان بمراحل بعید است و انشا الله استعان در فصلی مفرد بیان آن می یابد و کاش خلیفای سنی
کو جائز و الخطا بودند مکر حاوی جمیع مسائل شرعیه یعنی بد تا این حضرات میتوانستند گفت که اکمال دین واقع شد
و فلا نهها حاوی جمیع مسائل دین بودند حاجت بعصمت نبود و گویند کلام هم سربا یا چند و شن فلکیف که خلیفه
وقت نسبت با کثر افراد اصحاب نا واقف تر باشد و بعونه تعالی تفصیل این مرام هم در فصل موجود می آید
با آنکه محض علم بی عمل بکار نمی آید پس استغنا از عصمت چگونه میتواند شد و بعد کلام من الراس و لا ابالی من
التکبر که از باز کرد ظاهر شد که از لفظ عهد و رایت موصوفه فقط نبوت مدو ان توان گرفت پس اگر چنانکه ظاهر
لفظ میخواهد مامت مراد باشد فقیه المقصود و باجی الله و جوب عصمت امام با ثبات رسانیدیم و اگر مامشاقه

و طالع المحدثين
 بفتح الكاف استمعاني اودا
 در آن ب بیان طالع و مرقب
 جمیع مستوده و میرزا محمد بن مقبول
 بدخشان در تراجم الحفظ اودا
 از جمله حفاظ حدیث است که
 جلالت قدس حافظه کبیر
 منور در دیده پوشیده نیست
 شمرده در بیجا عیارت آن باب
 که سه تا نسخه آن بعینیت یازده
 همان آن تحریر بر نزد آن مجتهد
 موجود و کفای سازد و دیده
 عبارت الجلابی فی الجبر
 و تذکره الامم فی اخبار الایام
 المنقطعه بواقع ذی القعدة
 الجلابی فی الجبر
 ابو الحسن علی بن محمد بن الطیب
 الجلابی المعروف بابی الحارثی
 من اهل اسطخرق کان فاضلاً
 عارفاً بآمال اسطخرق و شریحاً
 عارفاً علی سماع الحاشی و طلبه
 حریصاً علی تزیل التاریخ بواسطه
 رایت تزیل التاریخ بواسطه
 و انتقلت منه مع علی بن محمد
 و ابی احمد بن محمد بن الطیب
 و ابی احمد

در بیان حقایق

در معرفت این ملک کمالات را گوش دل شنوند و نظر بر پیغمذاری این ذره بمقدار نمایند اما آنچه گفته اند که احکام انحصار وجه الحاحیه فی الامرین الذین ذکرتموها عقل و درک فائده کلامین بزرگ که از جمله فضایل مشهور سنیست با عجز و دست و کربان چه از عدم تسلیم انحصار وجه حاجت با امام و امرین کورین مدعی را چه نفع و طرف مقابل را چه ضرر سلیمان که وجوه ذکر هم برای حاجت با امام باشد مگر این وجه بزرگ عقل مقتضی عصمت است پس اگر آن وجوه آخر مقتضی عصمت نباشد بنا شد و کیف لا که آن وجوه آخری جز متعانی سیاست مدن از ترتیب عساکر و بعث سراپا و تسخیر ممالک و تقسیم غنائم بایشان امری نخواهد بود و اینهمه هرگاه بایب سلطنت نباشد بلکه بنیابت پیغمبر باشد و مطابق احکام شرع اسلام و اقدم و اهم از همه عرض اسلام بر افراد امام و اتمام حجت بر آنها با ثبات خفیت دین خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام در نظر انصاف جاست عصمت عن الخطا درین باب کم از حاجت عصمت بامرین مذکورین نیستاری که مطلقا ابطال سببیت امرین مذکورین با حقیق سوی امام میشود است که کلامش تمام بود که شوا وجه حاجت با امامین و امرین کورین از مقتضی عصمت گرفتند حال آنکه امرین مذکورین وجه حاجت نیستند که از ابطال انحصار کاری براید کما شرح فی صدر المقال علاوه حیرت بر حیرت می افزاید که موجب مذہب شاعریه که وجه حاجت با امامین تعلیم واجبات تقلید و تقریب خلق الی الطاعات ذکر کرده نمیکشاید که از کجا یافته با خودش یافته صد کتب کلامیه امامیه متداول حد امامت نزد امامیه نیست که ریاست عامه بامور دنیا و دین نیابت عن الرسول بنص من الله و رسول او بنص من المنصوص من الله و الرسول مع هرگاه نزد اثنا عشریه امامت ریاست دنیا و دین باشد چگونه خواهند گفت که وجه حاجت با امام فقط تعلیم واجبات تقلید و تقریب خلق الی الطاعات است و امور مذکور متعلق بنظم و نسق عرصه عالم متعلق با امام نیست پس بشکرت که امامیه خود منکر حصر و این بزرگ نعمت حصر گردان نهانسته بعد تم تسلیم می نازد و کاش میرین اتهام لغبی بجانش می بود قول دانش سلیمان که بزرگترین من فی لک وجوب عصمت امام علی بیزم من ذلک ان یکون عدلا و قبیحه سخنی این فاضل نخریدیدن دارد که خود نظر کرده که عند الامامیه وجه حاجت با امام تعلیم واجبات تقلید و تقریب الی الطاعات است بر معنی آنها متفرع بیسازند که امام معصوم می باید تا وثوق بر قولش حاصل باشد و باز میگوید که ازین امور وجوب عدالت برمی آید نه وجوب عصمت تعالی صدق در متانت ازین مقوله میگوید معنی عدالت با نحن فیه جناب از معاصی کبیره و عدم صراحت بر صغائر خاصه از کذب است پس اگر شخص مرتکب ثوب و عادی مکذب نباشد مگر خودش کما یبغی علم او واجبات تقلید شده باشد چنان محض عدالت تعلیم دگری میتواند کرد پس محض عدالت چگونه کافی و بسنده خواهد بود و بوسلیمان هرگاه جاست خطاست در تعلیم واجبات تقلید جاست که خطا از و صادر شود و متعلم بچاره شمر بر خطا ماند و جو از خطا بیاس ادب گفته شد و الا بصحیح و مستقر که باری از این وجوه هم صوت گذارش می نماید و خطا باوقوعی و اکثری ازین است که امامیت را در علم غیبی امام ضرورت نیست پس بیایست خدایت حضرت برای این امور باطل سگر و خاک که مثال آفران او در بنیاب راه بطالات

رفقة برعم خو ابطال ضرورت بکده ضروری اولی کرده اند نه که میگفت که برای بین عدالت می باید عصمت
 و بر دعوی مجرب و کفای میگوید قوله و اما الثانی فیما یقال لا نسلم انه لو جاز الخطا علی الامام لا یحتاج الی امام اخری
 قوله و اما لما صححت امامته اقول ان الصف الرجل من نفسه لا درک ان مقالته بده ترجیح فی الحقيقة الی المصادقة
 علی المطلوب لکنی بعد اعضاء النظر عن کذا قول انه سنبین فی مطاوی مباحث هذه الرسالة بیان کاف داف
 ان امامته ابی بکرم نیست بصحیحة و اعترافکم بجواز الخطا علیه بل بوقوعه منه اول دلیل علی عدم صحته امامته و هو کان
 محتاجا الی ائمة متعددین بر شد و نه طریق الهدی فی المسائل الفقهیة فضلا عن امام اخر واحد کما سیظهر ان شاء الله
 المستعان فی هذه الوجیزة فما كانت امامته صحیحة و لا مافزع علیه صحیحا قوله و اجیب عن الثالث الی اخره اقول
 جواب تفصیلی این جواب بر صدر کلام بذیل استدلال بر وجوب عصمت امام از ایه لایزال عمدی نظامین گزشت
 و بالاجمال عاوه میرود که منصب امامت تالی منصب نبوت است و افعال حکیم و الاطلاق اعنی رب متعال مشتمل
 حکم و مصالح پس اگر عدالت فقط کافی می بود و نبوت هم کافی میبود و اولیست کافیة فی النبوة فلیست کافیة فی امامته
 لان السبب المقتضی للعصمة مشترک بینهما و ظلم که مقابل عدالت گفته در صورتیست که معنی ظلم اقتراف سببه بعد
 الاسلام گرفته شود و هرگاه معنی ظلم کفر و فسق فی اسی وقت کان و از کتاب خطیة باقی وجه کان باشد هرگز عدالت
 بمعنی ضروری مقابل ان نیست بلکه عصمت مقابل آنست و فیما نحن فیه کذلک و لب کلام انیکه فقط عدالت بعض
 مطلوب از امام کفایت ندارد و فوا اسفاه که عدالت هم در بارگاه خلافت راه نداشته باشد کما انک الفاضل المحمدي
 رحمه الله شمر عدل تقدیری تقدیر عدالت غلط است و زانکه تحقیق شد این مسئله از باغ قدک و هر چند بعون الله
 القدر حسن توفیق اشبات مرام و دفع شبهات خصام بعنوان دلخواه کسوت بیان بر کرد لکن بعض احتمالات که علما
 شوشتری علیه الرحمه از جانب خصم ذکر کرده اند من نارسان بود و لهذا پیرایه ذکر بر نگرد و و کوجواب انهم از آنچه
 این همچنان به بیان سپرده باندک تامل مستنبط میتواند شد که تصریح بر تلخیص اولویت دارد و لهذا اولی نمود که خلا
 این بحث را تیمنا بنبر کا بذر بعض عبارات کتاب استطاب حقائق الحق شرف بهد قال بعد بیان مشیخ فی مقام
 تقریر الاستدلال ان لفظة من تبعیثیه کما هو الظاهر و صرح به المفسرون و حینئذ نقول ان سوال الامامة اما انک
 بعض فرایه سلیمین اعدالین مده عمرهم اول ذریه الطالین فی تمام عمرهم اول ذریه سلیمین اعدالین فی بعض
 ایام عمرهم الطالین فی البعض الآخر لکن کیون مقصوده علیه السلام اصال ذلک لیهم حال الاسلام و عدالتهم
 او الا هم من ذلک فعلی الاول یلزم عدم مطابقة الجواب للسوال و علی الثاني یلزم طلب التحلیل ذلک المنصب تحلیل
 للظالم حال ظلمه و هذا لا یصدر عن عاقل بل جاهل من ائمة فضلا عنه علیه السلام و علی الثالث و الرابع یلزم المطلوب
 هو ان الامامة عمالا ینالها من کان کافرا طالما فی الجملة و فی بعض ایام عمره ان قیل ان بعضا من المفسرین جاز
 العهد فی الایة علی عهد النبوة و لا دلالة فی الایة علی اشتراط عدالة الامام فی جمیع عمره و ایضا ان مهتاسقا
 خاما قد اعملتهم فی الاستدلال و ذلک لجواز ان یکون ابراهیم قد زعم ان ذلک البعض من ذریه الذین

علم الامامة يكون متضمنين بالاسلام والعدالة وقد كان زعمه في جميع افراد ذلك البعض في بعضها مما كان في
 نفس الامر فاجاب تعالى بان عهد الامامة مالا يخاله الظالمون تنبيهها على بطلان زعمه الاسلام هو لا وكل او بعضا وحينه
 لا يلزم سؤال لا يليق بشأن النبوة ولا عدم مطابقة الجواب للسؤال فلا تثبت الاشتراط قلت في الجواب عن الاول
 انه يكفي في دلالة الآية على ما ذكرنا وجبته على الخصم تصريح البعض بالخير لا اكثر منهم صاحب الكشاف وامثاله من كبار
 مفسرين على ان المراد بالعهد عهد الامامة وهو الظاهر ايضا من سياق الآية على ان نقول يلزم من اشتراط ذلك
 في النبي اشتراطه في الامام بطريق اولي لعدم تأييده بالوحي العاصم عن الخطا وقد مر تحقيق الكلام في وجوبه منهم
 عليهم السلام وعن الثاني ان بطلان زعم اسلام بعض من جماعته انما يتصور اذا كان ذلك البعض موجودا متعينا
 ان ينظر في سلامة احواله واختلافها او اذا كان مبعولا راجعا به باجماعهم ممن يتصفون او بتصفون بالكفر ونفسا
 ومن البين ان الموجودين في زمان ابراهيم من ربه كما سمعنا من اسحاق كاهن معصومين لا مجال للزعم الباطل فيها
 ومن وجده من ربه الى يومنا هذا كان بعض منهم انبياء معصومين ايضا وبعضهم اولياء مرجومين وبعضهم من قبيل
 المسلمين وبعضهم من كفار المردودين كما خبر الله تعالى عن ذلك في سورة الصافات بقوله **وَبَارِكُنَا عَلَيْكَ**
عَلَى اسْمِكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِكُمْ أَحْسَنُ وَظَاهَرُ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ الآية ولما ريب في انه عليه السلام
 او طلب الامامة لبعض فرقة المعدومين لا يقتضي شأن نبوته وقرينة تخصيصه ببعض ان يكون طلبه ذلك لهم بشرط
 اتصافهم بالاسلام والعدالة الدائمين او في الجملة لما احتمل ان يكون بعض من فرقة المعدومين مسلمين عادلين
 في الواقع ولم يكونوا متعنيين عنده حتى ينظر في حالهم فيزعمهم باليسوا عليه في نفس الامر صارا احتمال كون ذلك
 البعض الذي خصهم بسؤال الامامة لهم ممن كانوا على خلاف ما زعم فهم ساقطا عن اصله وقد منع بعض القاصرين
 لزوم عدم مطابقة الجواب للسؤال قائلا ان الله تعالى لماعدل عن جواب سؤال ابراهيم الى الاخبار بعد قيل
 الظالم العهد الامامة فكانه اجاب وعاره مع زيادة ووجه ظاهر في فصيح الكلام فضلا عن كلام الملك العلام
 ان ليكت راسا عن جواب ما ذكر في السؤال ويقال في مقام الجواب بالتمسك بالاصل عنه صلا الا اذا كان السؤال
 مما لا يستحق الجواب كما قاله ائمة البيان في اسلوب الحكم وما نحن فيه ليس كذلك على ان هذا التوجيه بحسري في كل
 مقام يفرض فيه بان الجواب ليس بمطابق للسؤال فلو صح لزوم ان لا يكون يراد به القسم من الاعراض وجا
 في شيء من المواضع اصلا فضلا عن ان يكون واردا ومتوجها فتوجه حمير كرس سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 نبوت ان لفظ عهد فقير سابقا داهي حجت الحجال للبرهان وان كان شديدا في ارتباها ان تراث علامه شوستري
 بحكمه الكلام ما قل من كل كاربه شدة وعرض اصلي فقير از ذكر عبارت من نور سمين نظر وشرق حاسن بعد كنه تفصيلا
 واجما لا يعرض بيان نياده بود وراز اي ان انچه تحقق شوستري افاده فرمودند كلام الملوك ملوك الكلام حديث
 كه مثل ان اير او تواند كرد واز عايت وثاقت وظهر حاجت كلام زينه رايي نيست بطلان شوق خاص
 از اجلاي بديهيات و زنه حاجت تجشم سونت استدلال نذر وكشف اين ابهام كه شوق خاص در صورت

[illegible]

راه مساعی سیدانست که تمامه ذریت ابراهیمی بوجهی که فقیر با آنها نسبت نمیتواند دارالایق امامت می بودند و
خلیل سوال نامت آنها میکرد و جواب یانیکه کل آنها طایفانند و عهد امامت بطلمی میرسد زیبا بود و چون سوال
برای بعضی که با متفق علیه حکم من التبعیه بوده است پس آن بعضی معدوم و موهوم چنان متعین شدند که بار
تعالی برای رفع مغلطه خلیل خود لانیال عهدی الطالین نازل فرموده باشد که انصح به ذلک العلامة مکرراتیکه تقریر
غیر واقع و خرق و اختلاف با موردینه بگویند که مثل جمیع ذریت آدم علیه السلام یوم میثاق ذریت ابراهیمی را هم
با جمیع خالق القدر و انسم بنظرشان در آورده باشد تا این کشف غیب قبل از وجود آنها و جواب استحقاق آن
و انست که البته حال عدل و فسق و کفر و اسلام آنها بر جناب نبوت آت مخفی نمیاند که این مغلطه رو سید و با غرضای
نظر ازین همه بغرض انیکه مراد ربانی از جمله لانیال عهدی الطالین رفع مغلطه ابراهیمی می بود چنان ارشاد شد
که ظنک با سلام مولا و عهد لهم لیس مطابقا لنفس الامر بل هم فساق او کفار جواب بن مغلطه بحمله لانیال عهد الطالین
هرگز زیبا و مناسب بلاغت کلام خالق المتکلم و الکلام نیست که لا یخفی علی من له ادنی سکه علاوه زینهار رفع این
مغلطه نمیسازد زیرا که محتمل است که حضرت خلیل رب جلیل همچنان بر اعتقاد عدالت اسلام اشخاص موهومین تقیم
باشند و این حکم را بحق غیر آنها پندارند فاین مطابقه السؤال للجواب والله الملمم للوضوح و از نصوص
قطعی بر صحت معتقدات عشریه حدیث متفق علیه است مثالی بلهتی فیکم مثل سفینه نوح من کبها نجی و من تخلف عنها
غرق و دلائلش بر وجوب طاعت اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر تمامه فرادین آدم و انحصار نجات و تقیاً
عزت اطهار و هلاک ابدی در تخلف از ذریت رسول مختار از اجلای بدیهی است و اینها از لوازم خلافت
و امامت است و حاجت به تبیین ندارد که چون علمای سنییه هر نضی را که دلالت بر نفعی دارد حتی الوسع ما اول
میسازند و دفع دخل و ضروریات و از آنجا که علمای متذہب بذهب سنت و جماعت از قاطنین استقاع مندرجه معاص
و چه متاخرین شاه عبدالغفر نیز دلهوی را قده و واسوه خود میگیرند و قول مغری الیه مقبول و ستند و احادی از
لم و الاسلام بمقالات شان دخل نمیدهد و شاه صاحب موصوف تفسیر کما بیش و وسیله پاره اولین و وسیله پاره خیز
مصنف حمید از زبان فارسی تالیف کرده نامش فتح الغریر نهاده تفسیر مزبور بتفسیر سورة الحاقه در ذیل تفسیر
ایه حملناکم فی الحارثه الاية ذکر حدیث مزبور نموده اولی نمود که نقل کلام شان نموده مثنویات خاطر فاطر منصبه
اطهار آر د قال بعد بیان السفینه طرف الامر کبیر و برای این امت موجه ان ظروف لطیفه البلیت مصطفوی
اند صلی الله علیه و سلم که محبت ایشان و متابعت شان موجب ان میگردد که در دلهای آنها این کس را جامع بپای
شود و چون آن دلهای از نور و لطف حضرت باری عز اسمه معمور و مملو است بسبب مشارکت طرف و مجاورت مکان
بانجانب مناسبی پیدا آید که در دفع ثقل طبعی گناهان حکم تریاق دارد و انعم ما قیل موربچاره بهوس کرد که در
کعبه رسیده و دست در پائی کعبه ترزد و ناگاه رسیده و لهند از حدیث شریف وارد است که مثالی بلهتی فیکم مثل
سفینه نوح من کبها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثالی بلهت من در شامثال کشتی حضرت نوح است

راه مسافر سیدانست که تمامه ذریت ابراهیمی بوجهی که فقیر با آنها نسبت نمیتواند و اوراق امامت می بودند و
 خلیل سوال ماست آنها میگردند و جواب باینکه کل آنها را مانند عهد امامت بطلیم نمیرسد زیرا بود و چون سوال
 برای بعضی که با متفق علیه حکم من التبعیضیه بوده است پس آن بعضی معدوم و موهوم چنان متعین شدند که بار
 تعالی برای رفع مغلطه خلیل خود لایزال عهدی الظالمین نازل فرموده باشد که انصح به ذلک العلامة بکراتیکه غیر
 غیر واقع و خرق و اختلاف با موردینه بگویند که مثل جمیع ذریت آدم علیه السلام یوم میثاق ذریت ابراهیمی باهم
 باجمعه خالق القدر و السنم بنظرشان در آورده باشد تا این کشف غیب قبل از وجود آنها و جواب استحقاق آن
 داشت که البته حال عدل و فسق و کفر و اسلام آنها بر جناب نبوت مآب مخفی نیماند که این مغلطه رو سید و باغضای
 نظر ازین همه بغرض آنیکه مراد ربانی از جمله لایزال عهدی الظالمین رفع مغلطه ابراهیمی می بود چنین ارشاد شد
 که ظنک باسلام مولار و عدلهم لیس مطابقا لنفس الامر بل هم فساق او کفار جواب بن مغلطه بجله لایزال عهد الظالمین
 هرگز زیاده مناسب بلاغت کلام خالق المتکلم و الکلام نیست که لا تخفی علی من له ذنی سکتة علاوه برینهار رفع این
 مغلطه نمیسازد زیرا که محتمل است که حضرت خلیل رب جلیل همچنان بر اعتقاد عدالت اسلام اشخاص موهومین تقیم
 باشند و این حکم را بحق غیر آنها پندارند فاین مطابقة السؤال للجواب والله الملم لهم للقضوی و از نصوص
 قطعی بر صحت معتقدات عشریه حدیث متفق علیه است مثل البیتی فیکم مثل سفینه نوح من کبها نخی و من تخلف عنها
 غرق و دلائلش بر وجوب طاعت اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر تمامه فرادین آدم و انحصار نجات و تقیاً
 عنترت طهار و هلاک ابدی در تخلف از ذریت رسول مختار از اجلای بدیهیاتست و اینها از لوازم خلافت
 و امامت است و حاجت به تبیین ندارد که چون علمای سنیه بر نضی را که دلالت بر بمعنی دارد حتی الوسع ماول
 میسازند دفع دخل از ضروریات و از آنجا که علمای متذریب بذهب سنت و جماعت از قاطنین اصطلاح مندرجه معاص
 و چه متاخرین شاه عبدالغفر و دهلوی را قنده و واسوه خود میگیرند و قول مغری الیه یقبول و سستند و احادی از
 لم و الاسلام بمقالات شان دخل نمیدهد و شایه صاب موصوف تفسیر کما بیش و وسیله پاره اولمین و و وسیله پاره خیز
 مصحف مجید از زبان فارسی تالیف کرده نامش فتح و غفر نیز نهاده تفسیر مزبور تفسیر سورة الحاقه در ذیل تفسیر
 ایه حملناکم فی الحاریة الایة ذکر حدیث مزبور نموده اولی نموده که نقل کلام شان نموده منویات خاطر قاطر منصفه
 اظهار آرد قال بعد بیان السفینه طرف لدر اکبین و برای این است موجهه ان طرف لطیفه البیت مصطفوی
 از صلی الله علیه و سلم که محبت ایشان و متابعت شان موجب ان میگردد که در دلهای آنها این کس را جای پیدا
 شود و چون آن دلها از نور لطف حضرت باری عزیمه معمور و مملوست بسبب مشارکت طرف و مجاورت مکان
 بانجانب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبعی گناهان حکم تریاق دارد و نعم باقیل مور بچاره موسی که در
 کعبه رسیده و دست در پایی کعبه ترزد و ناگاه رسیده و لهذا در حدیث شریف وارد است که مثل البیتی فیکم مثل
 سفینه نوح من کبها نخی و من تخلف عنها غرق یعنی مثال البیت من و شما مثال کشتی حضرت نوح است

هر که سوار شد در آن کشتی از طوفان نجات یافت و هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و تخصیص
 حضرات اهل بیت با این فریت و فضیلت آنست که کشتی نوح علیه السلام کمال علی انجناب بود و حضرات اهل بیت
 را نیز حق تعالی صوآت کمال علی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت از طریقت است زیرا که کمال علی
 انجناب بدون مناسبت شخصی با انجناب در قوای روحیه در عصمت و حفظ و فتوت و سماعت متصور نیست
 که کسی جلوه گردد و آن مناسبت بدون لاد و علاقه صلیت و فرعیت ممکن الحصول نیست پس این کمال با
 با جمیع شعب آن که معدن ولایات مخلفه است درین مجری جاری گردند و از همین ناودان بختند همین است
 معنی امامت که یکی مرد دیگری را از ایشان بان وصی ساخت و همین است آنکه این بزرگواران مرجع سلاسل
 اولیای امت شدند و هر که تمسک بحبل الله متیناید چار و ناچار سند استفاضة او باین بزرگواران منتفی میگردد
 و درین کشتی حیثیت بخلاف کمال علی انجناب که بیشتر در صحابه کرام جلوه گرداند زیرا که انطباع آن کمال رحمت
 تلمیذ با استاد تبادت دراز و قفطن برضیات او و آموختن آئین درآمد در حل مشکلات و استخراج مجهولات از او
 ضرورت و لهذا فرموده اند که اصحابی کالنجوم باهم اقتدیتیم اهدیتیم چون قطع در یاسی حقیقت بدون جناح علمی
 ممکن نیست مرد مسلمان را بهر دو جناح تمسک ضرور افتاد چنانچه قطع و ریاید و سوار کشتی و مراعات حال نجوم
 تا سمت توجه را از غیر سمت توجه امتیازی حاصل شود ممکن نیست و لهذا فرموده اند و لایعنی و یار و رقصه
 این کشتی را و کیفیت نجات از غرق طوفان را که مومنین را باین تدبیر حاصل شد اذن و اعیان یعنی
 کوشی که یاد دارند این قسم امور است و حدیث شریف وارد است که چون این بیت نازل شد آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه را فرمودند که سالت الله ان یجعلها اذنک یا علی و تخصیص حضرت
 امیر المومنین باین شرف و فریت برای همین نکته است که معنی کشتی بودن اهل بیت بودن توسط حضرت امیر
 متصور نموز زیرا که اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که قابل امامت این طریق بودند در الوقت صغیرین
 بودند و ترتیب ایشان بدیگری حواله کردن منافی شان کمال آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود لاجرم قواعد
 نجات از ثقل گناهان را بحضرت امیر المومنین القافر مودون و ایشان را امام ساختن و کمال عمل خود را بصورت
 ایشان مصور نمودن ضرور افتاد که ایشان بکمال ابوت ان کمال را تر و تازه بصاخر او رسانند و این سلسله تا
 قیام قیامت توسط ایشان جاری ماند و لهذا حضرت امیر المومنین را یسوی المومنین خطاب دادند و لهذا
 حضرت امیر بسبب آنکه در کنار آنحضرت پرورش یافته بودند و علاقه دامادی با انجناب داشتند و از طفلی در هر
 امر رفیق و شریک مانده حکم فرزند گرفته بودند و بسبب قرابت قریبه که داشتند مناسبت کلی در قوای روحانی
 با انجناب ایشانرا حاصل بود پس جناب حضرت امیر علیه السلام کو یا نطل و صوآت کمال علی انجناب بودند که عبارت از
 ولایت و طریقت است و بدعای آنحضرت ان استغاثت ایشان تصاعف بذیرت و نهایت سیرت کمال سید چنانچه
 آثاران در ظاهر و باطن ادلیا و الله از هر طریق و هر سلسله ظاهر و پدید است و الحمد لله انتی اکنون فقیر بگوید

[illegible]

که شکر فکاری تسخیر حق دیدن دارد که چه کلمات مفیده بر زبان این بزرگ رفته قائل ضرورت عصمت اهل بیت
 طاهرین شده حجت قال زیر که کمال علی انجناب بدون مناسبت شخصی با انجناب در قوای روحیه و عصمت
 و حفظ وساحت متصور نیست انتہیت و ہم تخصیص کرده که دفع ثقل گناہان و نجات از ہلاک آخروی جز بر کوب
 سفینہ اتباع و اطاعت اہلبیت اطہار علیہم السلام متصور نیست و نیز از بیانش مہرین شد کہ نصیحت امام بر ماست
 امام با بعد خود کہ شیعہ معتقد اند از عصمت محقق کو انرا بقالب کر رنجتہ باشند و امیر المؤمنین داخل اہلبیت و
 افضل عزت طاہرہ کہ منصب تعلیم فرزندان سید المرسلین مفضول شائق و چہ مرشد لقیہ حقیقت و پیر سبیل طریقت بودند
 و ہر گاہ این ہمہ امور با عتراف شاہ صاحب مہر بر مہرین کشت پس لختی و کرکوش با صغای معروضات اقل الانام باشد
 داشت کہ ہر گاہ اہلبیت طاہرین مناسبت شخصی با حضرت خیر الوری علیہ الصلوٰۃ والسلام در عصمت داشتہ باشند
 کسیکہ این شرکت در عصمت نداشتہ باشد البتہ از و افضل بدیجت اولی و احق بر عامت کبری بودہ باشند
 و تقدیم دگری بر ان حضرات تفضیل مفضول است کہ عقل و نقل انرا بر نمی تابد و بقضایا شفعیہ کہ علمای
 سنت و جماعت در ابطال ضرورت عصمت ایماہ متمسک شدہ اند بلکہ از مصادره بالمطلوب حذر ناکردہ
 گفتہ اند کہ ما خلافت ابو بکر ثابت کردہ ایم و اتفاق است مشار الیہ معصومین و پیوستہ پس عصمت از شرط
 امامت نباشد حملہ باطل زیر کہ کلام در حالت عدم و معصوم است و ہر گاہ وجود معصوم ثابت باشد بچکیس
 از عقلا فضلا عن الفضلا نخواہد گفت کہ معصوم ولو بوجہ تابع و غیر معصوم منبوع تواند بود پس خلقت
 ظفا باطل و نیز با قرار قاضی مدوح ہر کہ رکب سفینہ اطاعت اہلبیت طہارت نباشد ہلاک است پس
 می پرسم کہ جناب خلفا رکب این سفینہ بودند یا نہ اگر گویند کہ نعم تا از زمرہ مطہعان باشند نہ مطاع و اگر گویند
 لا تا داخل ہا لکنین خواہند بود چیچ فردی از افراد مسلمانان از خطاب ضمیر فیکیم خارج نیست و فقیر متحیرم کہ
 طریقت را کمال علمی و شریعت را کمال علمی قرار دادہ حالانکہ طریقت و حقیقت تعلق بخداشناسی دارد و ان
 علم است و شریعت در حقیقت طریقت عمل بلکہ حکمت عملیہ کہ حکمت علمیہ فلاسفہ را کاغذ تو تیا ساختہ چنانکہ علمائے
 اند قد قضت الشریعۃ المصطفیۃ الوطی عنہا پس نجات اخروی معلول سلوک طریقت است و در حقیقت
 شریعت عین طریقت و حقیقت و طریقت مصطلح خیر عاقبت کہ ضد ہلاکت است بالاتفاق منوط بآن نیست
 بلکہ سلوک طریق شریعت انسان نجات می یابد و منطوق و مفہوم حدیث ہمین است کہ بر کوب سفینہ اتباع و اطاعت
 حضرات اہل بیت اطہار انسان ناجی میشود و بخلاف از ان غرق لہجہ بحر ہلاک میگردد و خود شاہ صاف فرمودہ اند
 کہ لاجرم قواعد نجات از ثقل گناہان را بحضرت امیر المؤمنین حوالہ کردن الی آخرہ ہر طاہر است کہ قواعد نجات
 از ثقل گناہان متعلق بشریعت است پس مہرین شد کہ عترت طاہرہ واجب الاتباع بطریقت کہ شمر نجات است
 یعنی شریعت ہستند و اگر مہمذا معتقد ای طریقت طریقت ہم باشند لا منافاة بینہما پس توطیہ کہ شاہ صاحب
 موصوف برای آن کردہ بودند کہ امامت ائمہ طاہرین را بر ارشاد طریقت طریقت فرو رنجتہ ریاست شریعت

برای خلفای خود ثابت سازند یک باطل گشت و ثابت شد که نجات خلق منوط باتباع آنحضرات در امر و نهی است و شیوع شده و اهل این حکم و حکومتی که بر اهل بیت طایفه این برای خود پیدا کردند ظلم بوده است آری اگر چه مقتضای طریقت بابل نیست و عدم صلوح پیشوای شریعت است و اشتباه باشد در ارشاد و ان در بیخ نظر آیند و باز سخن از سر میگویم که ارجحیت طریقه طریقت بر منهای شریعت مسلم خصم پس مقتضای طریقت از پیشوایان شریعت افضل خواهد بود و در ادیان سماوی از هزار اختلافی در اصول دین نبوده است و در ادیان و ملل سالقه هرگز نبوده است که پیشوای طریقت شخص ذکر و پیشوای شریعت شخصی آخر باشد و علی بن ابی طالب بقاعده فضیلت حضرت اهل بیت مقتضای هر دو طریق خواهند بود و چون از بیان فاضل مدوح محقق شد که در اثبات علم نبوت متعلق بصاحبزاده یعنی الامین الهامین الاسبغین الشهدین حضرت حسین علیهما السلام بود و صرف بحجت صغر سن توسط والد یا صاحب جناب شان ضرورتی ندارد پس اگر تفویض خلافت بامیر المومنین علیه السلام کواری طبع بود یا بالفرض مناسب ندیدند گاش بیت نبوت را در خلافت میداشتند و امام امامت بر امام حسن علیه السلام میگزاشتند و خود به نیابت کار فرامی بودند فرق همین قدر بود که خلیفه الرسول و امیر المومنین گفته نمی شدند و اگر جانب مقابل بگوید که اینها طریقه سلطنت است نه طریق نبوت و خلافت طفل صغیر چگونه زمام دین و دنیا میدهند و ندانیم که این معنی اصلا منافات بمشرب نبوت و خلافت نداشت بجمعه مسلمین و امی نمودند که هر دو صاحبزاده داشت علم خود و رسولان زاده ما و شما هستند آستان بوسه ایشان شرف اهل اسلام است مگر بکسب صغر سن ما جرای کار خلافت بسیاریم این امر که ام منافات بسبب رشتن نبوت و خلافت داشت مگر خلیفه ثانی در عهد خلیفه اول کار فرما نبودند حتی که نفاذ امر و نهی اولین منوط بامر و نهی ثانی بود و سنده انبیا از یاده و چهره است که صاحبزاده الخفا نقل کرده جابر عیینة بن حصین اقرع بن حابس الی ابی بکر فقال یا خلیفه رسول الله ان عندنا ارضا سبخة کیس فیها کل امر و منفعة ان رایت ان تقطعنا یا علنا نخر ثمارها و نزرعها و نعل ثمران نفع بها بعد الیوم فقال ابو بکر لمن حوله من الناس ما ترون قالوا لا یاس فکتب لهما کتابا و اشرده فی شرو و او عمر ما کان حاضرا قال لکما الیه یشهد فی الکتاب فوجده فاما ینا بعیر فقال ان خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب لنا هذا الکتاب و جدنا کتبه علی ما فیه فقرأه ام فقرأه علیک قال انا علی الحال التي تریان ان شئتما فاقرا و ان شئتما فانتظرا حتی افرغ قال بل فقرأه علیک فلما سمع ما فیه اخذه منها ثم ثقل فیه فجاءه فذکر ان له مقالة سیئة فقال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یتألفکما و الاسلام یومئذ ذلیل و الله تعالی اعز الاسلام فاذہبا فاجهدا جهد کمالا و عانی اللذان رعیكما فجاہا الی ابی بکر و یمیتا ثم ان فقال لا والله ما ندري انت امیر ام عمر فقال بل هو لو کان شاد و جابر رضی الله عنه و هو مغضب علی ابی بکر فقال اخبرنی عن هذه الارض التي قطعتما ہذین ہی لک خاصة ام بین المسلمین عامة فقال بل بین المسلمین عامة قال فما حکمک علی ان تخص بہما مذین دون جماعة المسلمین قال استشرت الذین حولی فانتشاروا و انک قال انک لک المسلمین و ہتم مشورة و

ع
تبع
الصلح

در حق قال ابو بکر رضی الله عنه قد کنت قلت لک انک اقوی علی هذا امری لکنک غلبت انتی ولیکن هذا
 الحدیث علی ذکر منک فان فیه فوائد جمیعہ کجی ذکر بانی مواتعہا و اگر بتزل این امر را قبول سازیم یعنی در
 صغر سن مانع بود تا واجب بود که هرگاه امام حسن علیه السلام بحد بلوغ رسیده بودند منصب خلافت چه
 بزرگوارشان صلوات الله علیه وعلیه حواله جناب محدوج میفرمودند تا اسن طریقہ سنیہ باعث بقای خلافت
 مصطفوی در خاندان مصطفوی میبود و عذر حدیث سن مدفوعست باینکه در ای حضرت یحیی یوسف علی
 نبینا و علیهما الصلوٰۃ السلام در حدیث سن مبعوث بہ نبوت شدند کما یخبر عنه قوله تعالی و کما بلغ أشد
 التینا و حکما و عکما و چون شاه صاحب موصوف مقروصیت امامی با امامی آخر هستند و حضرت امام محمد تقی
 علیه علی ابایہ الصلوٰۃ و السلام در وقت وفات والد ماجد خود پس حدیث السن بودند و بوضعیت پدر خود امام شدند
 و امامت طریقت بالاتر از امامت ظاہری و مرتبہ حسنین علیهما السلام از مرتبہ امام محمد تقی علی مرتبہ سلیم
 انحصار پس حدیث سن سبط اول امام ثانی زینبهار مانع منصب امامت نبود و حریفی رنگین پیدا آمد که با سخن
 فیه خلی مشابہت داشت و هر چند میدانم که جناب محاطب استنرا میسازد که این کس در امر عظیم خلافت نبوی
 قصص اہل دنیا نظیر می آرد مگر چون عقل را نظر بر اصل مقصود میباشد و اندک بیشتر است که مقاصد سنیہ بنفیدہ
 را از زبان حیوانات عجم بلکه از اسنہ مفروضہ جمادات بیان میسازد و نیز کلام ملک علیم تعالی حادہ از اسنہ
 و نظائر مشحون است اثم مضالفاہ ذکرش ندیده و ان اینکه سیکد از موطنین بلکہ محلی سخن بس نغز گفته که حضرت
 شیخین را عقل برابر حافظ الملک حافظ رحمت خان ہم نبوده است تشریح این بیام آنکہ علی محمد خان حاکم اصفہان
 موسوم بر میل کہند و در مرض الموت ہر گاہ آثار مرگ در خود مشاہدہ کرد و دو و ہیسر بزرگ او موسوم بعبد اللہ خان
 و فیض اللہ خان و قید احمد شاہ ابدالی بودند فقط پسرو چک سسمی بسعد اللہ خان کہ خورد سال بود پیش او بودند و
 ریاست خود را بدست حافظ الملک رحمت خان کہ سرآمد سرکردہای دولتش بود و ادیعنی ریاست بشما و ام
 مشارالیه همان آن برخاستہ دستار بر سر سعد اللہ خان نہادہ و نذر بسعد اللہ خان داد و جملہ ارکان آن دولت
 با تقضای اثرش نذر ہا گزرا نیند و ریاست بر سعد اللہ خان قرار گرفت و حافظ الملک مدار لہام ماند و کوی
 نیکنامی بشہرہ نمک سلامی در رہ بود پس کاش شیخین ہمین معاملہ با جناب حسنین علیہما السلام میکردند از بدنامی آید
 میرستند انتی و نیز سخن بس لطیف از کلام شاہ حساستفا و شد کہ تربیت صاحبزادہ را بدگری حوالہ کردن مناس
 شان کمال آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود سبحان اللہ تربیت اطفال صغیر السن را سنوای والد ماجد شان
 بدگری حوالہ کردن منافی شان کمال آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باشد و ہر گاہ صاحبزادہ جوان شوند و عمل
 رعایای شیخین و ثالث ثلاثہ و همچنین الد ماجد شان کہ پیر طریقت و محدث ابوہا خیر منہما منصوص با فضیلت
 از مطیعان و متابعان خلفای محدوج باشند و این معنی منافی شان کمال آنحضرت صلوٰۃ اللہ علیہ نباشد
 فیما للعجب و حریفی بس غریب و بدیع بر زبان خامہ این بزرگ رفته و ہو قولہ بخلاف کمال علمی انجناب کہ بیشتر در صحابہ

کرمی
 سید
 در سوره شوریہ

عن الحسن بن ابی جعفر عن یوب عن نافع عن ابن عمر قوماً اصطحب اثنان علی خیر وشد الاشتهار علیهم ثم تلاوا واداء
النفوس وحت وهد باطل ثم ذکر له ابن عدی احادیث کثیرا باطیلا وبعضها سرقة من قوم وکان علیهم یمین ان لا یحدث
ولا یقول تنافکا ینقول قال لکن فلان اخبرنا عن عبد المنعم ان ابوالقاسم بن الحسن استانی قرأة علیه انما فی الرابعة
انما علی بن المسلم انما ابن طلاب انما ابن جمیع الغسانی ثناء عن موسى بن یارون بالمصیفة ثناء جعفر بن عبد الواحد قال
قال لکن اصقوان بن هبيرة و محمد بن بکر البرسانی عن ابن جریج عن عطاء بن ابی عیاس ولد البنی صلی الله علیه و آله وسلم
مختوماً سرور وادناه افته جعفر قال الخطیب غلک المستغین عن القضاء و نقاه الی البصرة لا بریفة و مات سنة ثمان و
خمیسین و یتین و قال ابو حاتم و صل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سلیم بن علی حدیثا للقبی بنی فرافیه عن النس فدعا
علیه القبی بنی فافضح قال ابو زرقة اخاف ان یکون دعوة الشیخ الصالح ادر کتبه و من بلایاه عن و هب بن جریج عن
ابنه عن لامش عن ابی صالح عن ابی بریرة عن البنی صلی الله علیه و سلم اصحابی کالتجوم من اقتدی بشیء منها ابتدی بقی
بلفظه و اذا تبین ذلک لیس خیر و اطلب است که حضرات در تدین علمای اعلام خود و اندک خوض و تامل فرمایند که بر چنین حد
مخلق منقری مروی از چنین راوی کذاب که ثقات علما جزم کذب آن را در چنین امر عظیم فحیم انکال فرموده بیک
عقیده دینی که اصل اصول عقاید است بر آن گزارند از دو شوق بیرون نیست یا اینکه بدون تحقیق و تنقید حرفی در
شنبه خلیج الرس نه نور و وادی اعتماد شدند و یا عمدتاً با یکای انیکه طرف مقابل کی مطلع میشود استدلال
بباطل بر باطل نمودند و بعد ازین چه سان برویات این حضرات اعتماد توان کرد بالجمله آنچه برین حدیث سلف
و خلف متفرع ساخته اند جمله از باطیل بلا قال و قبل و الحمد لله علی ایلح الحق و الصلوة علی النبی المطلق الحال
بر سر بیان حدیث منزلت میرود که در نظر انصاف از خصوص جلیه خلافت بلا فصل مرتضوئیت و هر چند همه جا
متسبب دینی انصافی داده اند مگر در حدیث غدیر و منزلت انکار بدیهی و قاعی عن الحق را بدرجه قصوی زیاده
از همه رسانیده اند المرام استدلال علما و شیعه ازین حدیث و آنچه اهل سنت در ازای ان بان زبان الوده اند
و باسکان نظر فالشربان اهل سنت که این حدیث اصلا دلالت بر تنقیب ذی المقار و المناقب علی بن ابی طالب
ندارد بر ناظرین کتب کلامیه حالیت نقل ان تحبیل حاصل و تطویل من غیر طائل اند فقیر سو جزئی عرض میکند
که وجه صدور این حدیث از پیشگاه بکرمت و افضل رسول رب متعال چنین میگوند که وقت نهضت رایات
نصرت آیات حضرت رسالت بغزوه ببوک که امیر خیر گیر را بدین گزاشتند چون امر جدید غیر متعارف بود و منافقین
بهمد گفتند که سبب گزاشتن جریغاری که بذیل خاطر مصطفوی از صهر خود نشسته است نیست قال قال
این حرف ملال از تراجم صماخ مرتضوی کرد و باعث انقباض خاطر شد تا بحال نیاورد و بحضور لامع النور سید کونین
شفاقت کلمه الخلفی فی النساء و دول عرض کردند و از پیشگاه رسالت با و نشاد اما ترضی ان تکون منی بمنزلة یارون
من موسی الا انه لابی بعدی و بروایه غیر انک است هی از احت ان تو هم بکار رفت و باین کلمات مرحمت سمات
و خاتمه با مات و طمانیت اند و ختمه معاونت نمودند اکنون فقیر می پرسم که درین استخلاف چیزی از اعلامی از بنده علی

بن ابیطالب علیه السلام بود یا نبود اگر گویند بود گوئیم که نه باطل زیرا که پیشتر یاد کردیم شخص هم باین خدمت
 مامور شده بودند بلکه ظاهر هرگاه که حضرت رسالت پناه از مدینه منوره هجرت میفرمودند که مسافت قریبی را
 نماند و حکومت مدینه منوره میفرمودند و یک فعه نوبت بعد از آن مکتوم که فاقد البصر بودند رسیده بوده اتفاق
 مناد است که کسی از مامورین همپایه امیرالمومنین نبود پس در تعلق خدمت مثل آنها با امام الاصفیاء که ام فربت
 رتبه حاصل شده و اگر گویند که این استخلاف اعظام مرتبه داشت تا محاله استخلاف با سلو بی زک بود و معنی دیگر داشته
 باشد و اکثر مترصد بیانم و تقریری و که میگوئیم که معنی انت منی بمنزله هارون من موسی اگر فقط نیست که حضرت
 هارون برادر علی بنی حضرت موسی بودند شما این عم من و بمنزله برادر عینی بستند تا جمله اماترضی و استخلافی محل
 چه نوع عمی امری حادث و برادر شاد نبوی موقوف نبود و فقط استثنای نبوت بر فقط این عم بودن معنی نیست
 زیرا که و اگر استثنای هم از قبیل نائب خلیفه بودن و رقوم بوده است و فی حد ذاته هم استثنای معنی یعنی حاصل
 این مدعا این باشد که تو بمنزله برادر عینی منی مگر اینکه نبی نیستی و در اصل بودن این مثال مفروض بی نیست و اگر
 تشبیه و مجاز ذکر است و همراه بودن باشد از شق اول هم زیاده ترجمه اماترضی و استثنای بیکار و بموقع الغرض و این
 قدری بی نیست که این حدیث در مناقب امیرالمومنین غرض و دریافت بلکه از عمده مناقب مفهوم و منطوق حدیث
 نعم ان شایه علی و ملک و حاجت بیان استدلال ندارد و مگر نظریه اضافی علمی تسن گفته می آید که مندرج نمودن
 حدیث این حدیث را در باب مناقب لیل صریح بران مدعاست و نیز اصحاب نبوی پیشتر این حدیث را در مفاهیر تفسیر
 ذکر کرده اند و غبطه میگرداند چنانچه در کتاب ریاض النضر تجدید با جا عن عمر بنی سناقب علی مندرجست قال عمر بنی علی
 ثلث خصال لو دوت ان لی واحدة سنن حدیث انت منی بمنزله هارون من موسی و حدیث رجحان ایاته بالسموات
 السبع و الارضین حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و ایضاً فی ذلک لکذب عن سعد قال امر معاویه سعد ان لیست
 ابائرب فقال اما ذکر ثلثا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فن شب لان یکون لی واحدة منهن احب الی من
 حم النعم سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول له وقد خلفه فی بعض سفاریه فقال له علی اخلصی مع الناس
 و الصبیان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اماترضی ان نکون منی بمنزله هارون من موسی الا انی بعد و سمعته
 یوم خیر لا عظیم الراهیه و ذکر القصة و سیمایا و منزلت هذه لایة تعالوا ندع انبارنا و ابناؤکم دعا رسول الله صلی الله علیه
 وسلم علیا و فاطمة و الحسن و الحسین و قال اللهم هؤلاء اهل البیت و التردی و هرگاه که این حدیث متضمن مدح
 و تفضیلست پس البته معنیش آن خواهد بود که از ان مدح بر آید که مساوق شرف مشهور باشد و ندان تو جمله در دانت
 چشمان تو زیر بر و انت و نیز که بیکار و بی در کار و در فضلاء عن اباب الاوراک الصائب مستتر نیست که هرگاه
 کسی از تبعه بامری با و امیدیل شد در حضور متبوع خود شکایت از ان میکند متبوع هرگاه امیری فوق از روش
 برای او قرار میدهند آن زمان منزه که بفرایند که ایا تو چنین امر عظیم را می شنوی و علی نهادر جواب التماس خواجه لایجاب ای
 فی النساء حضرت رسالت که جمله اماترضی ان یکون منی بمنزله هارون من موسی از و شوق بیرون نیست

یا آنکه مجروح تخلیف فی الشار امری شرک و مشایه منزلت بارونی بود و علی بن ابی طالب ارشاد خیر العبادین باشد که تو
 تخلیف فی الناس را چرا حقیر بشماری این منصب عظیم و پیاپی منزلت بار و نیست و آیا برین راضی نیستی و یا اینکه امر
 و کر شرک در خاطر ملکوت ناظر رسول الثقلین بود و علی بن ابی طالب حاصل ارشاد و اینکه تو عبت تخلیف فی الناس فهمیده من منصب
 عظیم تو گرامت فرموده ام پس آیا برین راضی نیستی شوق اول بچند وجه از درجه اعتبار ساقط اول اینکه تخلیف فی
 الناس را کسی امری عظیم المرتبه نمیداند و نمیکوید و الا منافقین این تخلیف را چرا بحجت عتاب بر حضرت ولایت مآب
 می گفتند و امیر کل امیر که واقف اسرار و شناسای رموز ارشادات نبوی بودند چرا که کلمه تخلفی فی الناس را معجزه
 شکایت عرض میکردند و دوم اگر حضرت موسی جناب بارون را در عنوان خود خلیفه کرده می گفتند یعنی طرفی از صحت
 میداشت و حال آنکه حضرت کلیم الله حضرت بارون نائب مناب و قائم مقام خود فرموده نهضت فرموده بودند چنانچه
 از حکایت رب الارباب این قصه در مصحف مجید هویدا است چه اگر انجمن می بود چنان حضرت موسی این مقام را
 اقصیت امری از برادر خود مواخذه می فرمودند و حضرت بارون بجز حقیقت آن تفکول فکالت بدین
 بجز اسرائیل معتقد میشدند و اینها از غایت بداهت حاجت بیان نداشت مگر همان مخافت نصاب و شمنی
 بانی حضرات بزرگ و بیهیات آورد و سوم اگر این منصب عظمت داشت خصم بان متمسک شود که رتبه از وراج و نبات
 پس قبیح پس تخلیف در آنها هم خالی از رفعت است نه نیست تا ضروری بود که حضرت خیر الوری صلی الله علیه و سلم
 هرگاه که بجای نهضت فراموشند که کدام شخص عظیم القدر را پیوسته باین خدمت مامور فرموده در مدینه منوره میگردانند
 و هرگز بطریق سنیان هم ماثور نیست که پیش ازین کدام شخص جلیل القدر از صحابه یا پیغمبر مامور شده باشد
 و انکان کذلک فلیس عندهم احد من الاحباب مساویا لرتبه خلفائهم و انصب حد منهم علی ذلک المنصب اگر
 بالفرض ضرورتی بطریق تقدم بالحفظ داعی بود تا در او اعلی و در مدینه منوره که هنوز اکثر قبائل عرب بشرف اسلام
 مشرف نشده بودند و در او اخر عهد نبوی که در اجار و اصطفا مدینه مقدسه تسلط اسلام گماشته شده بود و غزوه
 تبوک در همان زمان در پیش شده لطیفه پس نگین است که چون دل حضرات سنیه نداد که حکومت مدینه منوره را هم
 برای امیر کل امیر تجویر سازند خرق روایتی کردند که با وجود گذشتن جناب لایجاب مدینه حضرت رسالت پناه حکومت
 مدینه را به محمد بن سلمه الانصاری و یاسع بن عوف که ذکره ابن اسحاق متعلق فرموده بودند و همچنین هر چند آنها
 برای تنقیص شان امیر مومنان تراشیدند لکن من حیث لا یشرعون بفرض صدق روایت مفید است چه هرگاه
 بجز قطعی ثابت شد که تخلیف فی الناس نبود و بقول قائل حکومت مدینه تعلق به شخص و کردار است معتمد حدیث
 اما رضی الخ ارشاد شد پس با قبول سازند که این تخلیف بامری آخر پس شرک بود و ان نیست مگر قائم مقام خود فرمود
 که بخلاف مطلقه میداد یا معاذ الله بتقلید منافقین بگویند که این تخلیف از راه عتاب و معذرت ارشاد و مامور می یافتند
 باسد کلام و اندر و بود و اگر بحق مرتضوی انرا جانزدانند باری بشان مصطفوی قائل این جا نیز نخواهند داشت
 اکنون برستیم بنزد لکه کلام می بگویم که چند لالت انجمن بر خلافت مطلقه خلیفه بر حق چنانکه علمای اثناعشریه

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

۲۰۲

توضیح فرموده اند از جلالی و بیسیات است مگر آنکه از آن گزشت میگویم که ازین حدیث حکم استثنای سبب است
 که سوائی اکثر آن نبوت منزلتی که حضرت هارون و در جناب موسوی داشتند امیر المؤمنین و در جناب خاتم النبیین
 تحقق و چنان که رتبه هارونی تالی رتبه موسوی بود رتبه وارث منزهات هارونی آن بوده است که باستثنای حضرت
 کلیم الله حضرت هارون مطاع و مشوع جمله خلق آن مان مثل حضرت موسی علیهما السلام بوده اند و هیچکس متوسط در میان
 هر دو جناب نبوده است همان قسم بعد حضرت سید المرسلین جناب سید الوصیین و اوجب لاطاعة کافه حلائق بوده اند و هیچکس
 مرتبه توسط میان این حضرات ندر و بر همین منزلت جمله امراضی باستثنای نبوت ارشاد شده و پس از مامشات باقوم
 تخصیص صد و این حدیث بهنگام غزوه تبوک نگاشته شده و الا این حدیث مکرر بر زبان وحی ترجمان سید مرسلان گزشته
 چنانکه صاحب کتاب یا صراط النضره در ذیل حدیث طویل موافقه بین المهاجرین انصار بعد بیان لال مصی رسول با
 متعال از عدم موافقه خود با کسی و عرض انبغی در حضور حضرت رسالتنا نقل میکند فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و الذی یبشئ بالحق ما اخرجتک لالنفسی انت منی بمنزله هارون من موسی خیر لانی بعدی و انت اخي و وارثی قال
 رضی الله تعالی عنه و ما رث منک یا بنی الله قال صلی الله علیه و سلم ما ورثت الانبیاء من قبلی فقال رضی الله تعالی عنه
 ما ورثت الانبیاء من قبک قال صلی الله علیه و سلم کتاب ربهم و سنتهم و انت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة بنتی و
 انت اخي و رفیق فی ثم تدار رسول الله صلی الله علیه و سلم اخوانا علی سر تقابلین المتجابین فی الله و جل یطرب بعضهم الی بعض ثم
 قال بعد احادیث آخری ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم سید علی رضی الله عنه فقال تذاخی فکان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم رضی الله عنه اخوین و کان حمزة بن عبد المطلب زید بن حارثه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 رضی الله تعالی عنهم اخوین الی آخر الحدیث و ازین حدیث کاشمیر فی رابعة النهار من جملة کتبه که حضرت رسالتنا با
 شرف نزول مدینه منوره که هنوز جنگا حد نشده بود و حضرت حمزه علیه السلام لقب حیات بودند موافقه بین اصحاب
 فرموده بودند و همان مان که غزوه تبوک بعد از آن بعدی اتفاق افتاده این غم خود را بخطاب مرحمت نصایب است منی
 بمنزله هارون من موسی الحدیث مرفراز نمود و این معنی تا سبب نبی خلافت که در کتب معتبره حدیث متعلق بایه و نیز
 عشیرتک الاقرین بسا خسته بودند بوده است و خصیصیت به تخلف در مدینه نداشت و بالا تر ازین آنکه صاحب کتاب
 مزبور از اسامیت عمیس وایت کرده قال قالت سبط جبریل علیه السلام علی بنی صلی الله علیه و سلم فقال یا محمد ان ربک تکرر
 السلام و یقول لک علی منک بمنزله هارون من موسی لکن لانی بعدک اخو الامام علی بن موسی اطهر و رحمت منصب هارونی
 بعد علی بن ابیطالب علیه السلام از این که عرو حلالی کبریا تعالی سیراق جلال کبریا که اکثر ایالات عمومی حضرت سنیه مائل
 میکرد و کما لا یخفی علی المتدرب السنیة و حرمنی بس لطیف با صغیر مانده که وایت ثقات کما ذکر مولف کتاب الی کور و غیره
 ضمیمه حدیث چنین آمده لا ینبغی ان اذهب الا و انت عقیقی ویدی است که اگر این ضرورت از ابتدای بود حضرت خیر البشر
 در هیچ سفر امیر خیر کسیر را همراهی بردند و پیوسته در مدینه می گزاشتند و او لیس گذرک فالضرورة کانت محققة بذلک الوقت
 و باینده و بیان این ضرورت بر ذمه خصم واجب است و دل در زیدن نشانه خالی کردن چنان که صاحب کتاب یا صراط النضره گفته

شود
 اصلی

که وجش جناب سالتاب فمیده باشند چنانچه البیت بیکار و غیر مفید چه این امر از امور واجب الامر نبود پس مترصد بیدین
 وانی اتم لک چه بیان جد و اتمی اول شان نخواهد و خلق و خرق از مقام کنجایش ندارد و فانا اصدع بالحق و ان نیکه چون زمان
 انتقال سول بمتعالی افراد پس جهان قریب رسیده و بمعنی بوجی سماوی و هم انیکه درین غرضه معلله لقتال نیست
 معلوم حضرت رسالت پناه بود و در چنین وقت بودن و لیعهد در استقرار نبوت و دار حکومت او لویت سیدار و دوهم سول
 امر ولایت عهد میشود و در وقت هجرت از مدینه مقدسه بفرم تنبک فرمود که سزاوار نیست که من بروم مگر آن که تو خلیفه باشی و
 و اطلاق ذهاب و خلیفه و عدم تقییر قرینه جلی است بر آنچه حقیر گفته و برضی امر از اکیه ارباب تیقط و انتباه مستتر میباشد که
 مناقب و مفاخر مظهر العجائب منظر الغرائب حضرت علی بن ابیطالب سجا یا جمیده و صفات نبیل و نصوص خفی و جلی از
 ایات بنیات و احادیث سید کائنات علیه السلام اکتفا به اصول و التیمات غیر محصور در فقر منافی که متعلق با فضیلت است
 بحیثی نظر الخلافه به فیه علیه السلام بقدر وسع انتخاب اتفاق کرده و درین وجهه مندرج ساخته از جمله آیت کامل الهی است
 آیه مباهله است وجه دلالت بر فضیلت رابعه متناسبه با عبا خصوصاً امام الاصفیاء صلوات الله علیهم در نظر انصاف
 غنی از بیان محمد اعلیٰ منہاج مرتضوی در کتب کلامیه شرح و بسطی ایراد فرموده اند که خصم را اگر چه اهل الخصام باشد
 جزو متوابعان چاره نیست فقیر فاقد الادراک مختصری عرضه میدارد که و رای دلالت لفظ انفسا بر بودن امام الحقیق
 بمنزله نفس سول الثقلین و چه اشتراک در دعا و استثنای این بزرگواران دون غیر هم غیر از مزید تقرب بحضرات مبارک
 غرض جلال خالق کائنات و کبریت من ادعی غیر ذلک فعلیه البیان و اگر شاید کسی از متعصبین متشبث شود و بگذری
 که در منزل سوره بقره از جناب پور کجاقه اختلاف کرده اند که در مباهله هم همین رسم بوده است که فرزندان و اقربا را
 شریک میساختند سبی که در آن باب سود ندارد و درین مقام هم سود نخواهد داشت زیرا که اولاً این دعوی سکت میخواهد
 و ثانیاً در امر دینی در رجوع برب لا رباب مبنوع عالم را اتباع رسم یعنی چه و ثالثاً اگر باعث شرکت امیر المؤمنین قرابت بود و عجم
 اهل سنت حضرت عباس قریب بودند حتی که اگر وراثت نبوی بزرگشان منقطع نمی بود جناب عباس شریک وراثت
 میکرد فتنه علی بن ابیطالب علیه السلام را پس لا اقل که او شان اهم شریک میفرمودند و اینهمه یکسو اگر این فعل نبوی
 من تلقاء نفسه استریف می بود کنجایش سخن بود که حسب رسم فرزندان و غیر هم را در مباهله شریک فرمودند و هرگاه انص
 قرآنی ثابت است که حکم حکم الی کمین یا شتر اک اربعه متناسبه علیهم السلام خاصه دون غیر هم صادر شده باشد پس در
 ظهور است که قرب منزلت انحضرات در بارگاه صانع مکونات از همه خلق موجودی ذلک لا وان بالاتر بود و من کانوا افضل
 عند الله فهم اکثر ثوابا عند الله و من کانوا عند الله افضل اکثر ثوابا فهم الا بقون بالزعامه العظمی الخ لا ف الکسیر
 الا من استثناه العقل و سواد معروضه ششم است آنچه مرویست از مقدم ان قوم یعنی نصاری که هرگاه این حضرات را در تقویم
 خود گفت که من روی میبیم که اگر دعا خواهند کرد که کوه از جا برکنده شود و همچنان خواهد شد و اگر شریک بهمال شدیم
 نام نصاری از صفحه هستی حک خواهد شد و برین معنی جسارت مباهله نیافتند و ادای جزیه قبول ساختند یا قیامه انیکه
 متعسی بگوید که لفظ انفسا و لا التي بهر شرف ندارد و این فقط محاوره است که هرگاه بامری جماعت متفق میباشند و یکس

از آنها سخن از جانب جمله آن میکنند میگوید که ما با چنین میگوئیم چنین میکنیم و ازین قبیل است که ما نفوس را طلبیم
 جوانی که حنیفه مخالف خارج آهنگ را از پای صلوح قطع صوت فرومی افکند و الا اینکه اگر بقوله تان صحیح می بود اصحاب جوان
 نسبت شما با معنی غلام نیزی و حدیث نبوی درست ترمی فهمیدند این آیه دلیل شرف حضرت بر تضرعی نمی آوردند و گاه
 و ثانیاً بارشاد و نبوی معنی مکرر این آیه آمده یعنی حضرت رسالت پناه از این علم خویش تعبیر نفس نفیس خود فرموده اند
 ذکر صاحب ریاض النضره من تخرج عبد الزرق فی جامعه ابی بکر و ابن اسمان عن المطلب بن عبد الله بن جابر قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم لو قد تقیف حین جاءوا لتسلموا لبعثت رجلاً منی اوقال مثل نفسی فلیضربن عناکم لیسبین
 ذراریکم و لیاخذن اموالکم قال عمر فوالله ما تمیت الا اماره الا یومئذ فجعلت نصب صدکر رجاء ان یقول یونذا
 فالتفت الی علی فاخذ بیده و قال یونذا و من تخرج احمد فی المناقب عن یزید بن نفع قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تشبه
 بمریجیه اولی بعثت الیهم رجلاً کنفسی یعنی فیهم امری یقتل المقاتله و سبی الذریه قال فقال یونذا و فرما عنی الابر و کف عمر
 حترتی من خلفی فقال من نراه یعنی قلت ما ینیک لکن یعنی خاضف النعل یعنی علیا و قول الراوی و لکن خاضف النعل
 علیا و لیکن علی ذکر منک علف عمر و بعد علی عدم منی الاماره الا فی ذلک الیوم فانه قد جات منه فی مواقع اخرى ایضا و فی اکثر
 الاعمال یتویب جمع الجوامع للسیوطی عن عمرو بن العاص قال لما قدمت عن غزوة السلاسل و کنت اطلق ان لیس حدابی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم منی فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من حب الناس لیک قال عاکشه قلت انی لست لک
 عن الناس قال ابوها اذن فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من حب الناس لیک بعد ابی بکر قال حفصه قلت لست
 اساکک عن النساء قال فابوها اذن فقلت یا رسول الله فاین علی فالتفت الی اصحابه فقال هذا ینالنی عن النفس و
 من کتاب النخصه للعلوینیه محمد بن علی النطشری عن عائشه رعن عنما قالت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من خیر الناس بعدک قال ابوبکر قال ثم من قال عمر قالت لا تقول فی علی شیئاً قال علی نفسی فمن ینته یقول فی
 نفسه شیئاً و یرنا قد بصیر ستر نیست که قائل نمی تواند گفت که هر دو حدیث آخرین قسمی که مثبت اطلاق نفس نبوی بر
 علی ابن ابیطالب علیهما السلام است و ال بر فضیلت جناب ابی بکر و عمر و حضرات عائشه و حفصه پس استدلال چنین جاوید
 کو مستلزم صحت اطلاق نبو بر است مبطل معتقد شیعه است چه میگویم که هر چند ثار وضع برین حدیث لایح است بالخصوص
 احیت جناب حفصه که اقترای نهایت ظاهر چه خود و ال دشان بشار الیهما فرموده اند که پیغمبر خدا ترادوست نمیدارد حتی که
 اگر پس من نمی بود و تر اطلاق مبدا و ند پس با حیت چه سه علامه معا و الله که حضرت من اونی فصل الخطاب چنان سخن با فهم
 نبوده که یکبار عمر و عاص گفته بود که لست اساکک من النساء و باز بجواب سولش احیت حفصه رشاد میکردند که هیچ
 جامد القریحه هم چنین نمیکوید و یعنی از محجرات خلاصه موجودات است که بیشتر در احادیث موضوعه قرآن وضع یافته میشود
 والا وضع رومی بایک نهایت احتیاط و ملاحظه طرف جوانب کلام نماید و جناب عائشه مدح و منقبت پدر بزرگوار خود و بر تقدیر
 له نقل میفرمایند می بیند و کیست که زبان جناب محمد و نه تواند گرفت لکن بل ایل الزامی خصم الزام امری ندیده استدل منضمون
 ان دلائل نمی تواند که خصم منکر بود که اطلاق نفس آیه یعنی مقصود شیعه نیست از مسلمانش اثبات کرده و نه و نشانه

نفسه شیئاً و یرنا قد بصیر ستر نیست که قائل نمی تواند گفت که هر دو حدیث آخرین قسمی که مثبت اطلاق نفس نبوی بر
 علی ابن ابیطالب علیهما السلام است و ال بر فضیلت جناب ابی بکر و عمر و حضرات عائشه و حفصه پس استدلال چنین جاوید
 کو مستلزم صحت اطلاق نبو بر است مبطل معتقد شیعه است چه میگویم که هر چند ثار وضع برین حدیث لایح است بالخصوص
 احیت جناب حفصه که اقترای نهایت ظاهر چه خود و ال دشان بشار الیهما فرموده اند که پیغمبر خدا ترادوست نمیدارد حتی که
 اگر پس من نمی بود و تر اطلاق مبدا و ند پس با حیت چه سه علامه معا و الله که حضرت من اونی فصل الخطاب چنان سخن با فهم
 نبوده که یکبار عمر و عاص گفته بود که لست اساکک من النساء و باز بجواب سولش احیت حفصه رشاد میکردند که هیچ
 جامد القریحه هم چنین نمیکوید و یعنی از محجرات خلاصه موجودات است که بیشتر در احادیث موضوعه قرآن وضع یافته میشود
 والا وضع رومی بایک نهایت احتیاط و ملاحظه طرف جوانب کلام نماید و جناب عائشه مدح و منقبت پدر بزرگوار خود و بر تقدیر
 له نقل میفرمایند می بیند و کیست که زبان جناب محمد و نه تواند گرفت لکن بل ایل الزامی خصم الزام امری ندیده استدل منضمون
 ان دلائل نمی تواند که خصم منکر بود که اطلاق نفس آیه یعنی مقصود شیعه نیست از مسلمانش اثبات کرده و نه و نشانه

و کانت ولاده من لیس
 انتی ان لیس منی
 شایا الکاتب و طبعه
 ابی القاسم بن ابی نصر البیرونی

در میان

فصل در بیان
امام حسین علیه السلام

قیمت منارها و حط منار الافک و الزور من علی و ولی اخو الابرار فی الدین هاربا الی النار بیوی مدبر اغیر
قبل بیضی الله منهم بالخلیفه جعفر و خلیفه فی السنة المتوکل خلیفه بنی و ابن عم نبیه و خیر بنی العباس من منهم ولی
فی سنة ست مریدم قبر الحسین و یدم ما حوله من الدور و ان یعل مزارع و منع الناس من یارته و حرث و بقی صحراء و کان
المتوکل معروفا بالنصب قتال المسلمون لذلك کتب اهل بغداد علی الحیطان و حجاب الشعار فمن ذک قبل
ناله و کان انت امیه قد انت و یقتل ابن بنت نبیهما مظلوما فلقد اتا بنو ابیه بمثلک هذا عمری قبره ممدوما و اسفوا علی
ان لا یکنوا تشاکوا فی قتله فتبعوه رسیما و فی سنة اربع و اربعین قتل المتوکل یعقوب بن السکیت الامام فی العربیه
فانه ندیه الی تعلیم اولاده فنظر المتوکل یوما المعز و المودیع قال لابن السکیت من احب الیک بها ام الحسن الحسنین قال
قبر مولی علی خیر منها فامرا لا تراک فدا سوا بطنه حتی مات و قیل امر بسل سانه فمات و ارسل الی ابنه هدیه و کان المتوکل
ناصبیا ثم قال بعد ذکر سده و تذبذبه وجوده کان منهم کافی اللذات و الشراب و کان له اربعة الاف سدیة و طی الجمع
و قال بعد ذکر قتله و رای فی النوم فقیل له ما فعل الله بک قال غفر لی بقلیل من السنة احدثها و اخرج عن احمد بن حنبل قال
سهرت لیلته ثم تمت فرایت فی منامی ان رجلا یخرج الی السماء و قال لا یقول علیک یقال الیک عادل متفصل بالعمولیس
بجائز ثم اصبحنا فجا نری المتوکل من سده من رآه الی بغداد و اخرج عن عمرو بن شیبان الجمعی قال رایت فی اللیله التي قتل
فیها المتوکل فی المنام قال لا یقول سده یا نائم اللیل فی اقطار خمان و کف قص و موعک یا عمرو بن شیبان یا نائم الفقه
الار جاس ما فعلوا بالهاشمی و فتح بن خاقان و فی الله مظلوما یصبح له اهل السموات من ثنی و و حدان و سوف
یا تیکم اخری مشومته و توقعوا ما بها شان من لثان فابکوا علیه و ارتوا خلیفتکم و فقد بکاه جمیع الناس و الحان
ثم رایت المتوکل فی النوم بعد شهر فقلت ما فعل الله بک قال غفر لی بقلیل من السنة احدثها فقلت ما تصنع به هنا فقال
انتظر محمد ابنی اخصمه الی الله و سیوطی چون کتاب مریور ذکر خلفا تا لیبی کرده حاش کونه تفصیل نوشته والا
از کلام یا فعی که در ذکر ابن سکیت مذکور اقرار عداوتش با علی بن ابیطالب و حسنین علیه السلام کرده و دینی که
بحقش در کتاب العبریه فی نصب ظاهر گفته و باز در دوباره اش میگویند هو الذی احیی السنة و امات البدعة اجماع
تفصیل سیوطی پیدا است و هرگاه حال علماء سنیه چنین باشد که با وجود اقرارنا بصیبت متوکل بمشابه که با تفسیر
الشهدا و عدوان کرده که از تصورش که زده بر اندام می افتد و بیچاره ابن سکیت را که سکوت از کلمه حق نیاست
که در چنان خواری کشت او را مغفور دانند و مثل احمد حنبلی در منام عرو حش السماوات بیند و با وجود روایت صحیح
بحق علی بن ابی طالب لا یغضه لا منافق عداوت او را باوصی مصطفی صارتند و عمرو بن شیبان خود را
بالهام ما مور بگریه بر گوید بلکه ملهم شود که سگان سماوات و انس جان برو گریستند بحکم قضیه مسلم صدیق
العدو و ما تفرقه در سنی و ناصبی چنان توانیم کرد پس فاضل غریز که مکرر ذکر متقابله علمای خود با نواصب
می نویسد پاره از حال متقابل با نواصب نیست و اندکی از بسیار در رساله که با سند لال از حدیث ثقلین
اشتم تالیف کرده نوشته است و حسب موقع درین عجاله هم ذکر می ازین مرام می آید پس بحیرتم که فاضل غریز

صلی الله علیه وسلم افضل من الصحابة فوجب ان يكون افضل علي افضل من سائر الصحابة بهذا التفسير الكلام المشيعة والجواب انكم انتم لا تبالون
 بين المسلمين علي ان محمد عليه السلام افضل من كل نبي وكذلك انتم لا تبالون بينكم قبل ظهور هذا الانسان علي ان عليا ما كان نبيا فطهرتم
 القطع بان ظاهر الآية كما ان مخصوص في حق محمد عليه السلام فكذا لك مخصوص في سائر الانبياء عليهم السلام چه آنچه در باب عدم تفصيل
 امير المؤمنين عليه السلام بر سائر انبيا گفته كلام در ان دين بحث خارج است اگر دیده انصاف بقضی تعصب مأوف نباشد
 فضیلت امير كل امير بر زمره انبيا هم غير سید المرسلين از یقین است و دلایل ان شخصی عدد او فقط بودن امير المؤمنين و وجه
 مصطفوی بهشت که از روی پنج نبي مرسل بان نمیرسد درین باب کافی و باشد که تقریری فکر این مسئله هم درین مجاله بیاید که
 آنچه از ذکر آیه مباهله مقصود ما بوده است ظاهر است که فخر الاشارة صرف مقصدی اثبات عدم فضیلت امير المؤمنين علیه
 السلام بر انبيا صلوات الله علیهم و ان هم با استدلال ضعیف گشته و فضیلت آنحضرت را بر صاحبان بجاوب که زشته و در
 حقیقت کار با انصاف کرده که بعد تفسیر آیه مزبوره از ثقات مفسرین و قاضیان با حادین سید المرسلين از فضیلت آنحضرت
 بر کافه اصحاب از اجلای بدیهی است و لکن ندانم که درین مقام قاریه انکار بدیهی سازد و الله متم نوره و ما را ضرورتی نیست
 که باین آیه مساوات رتبه مرتضوی یا در وجه رفیع مصطفوی و رای نبوت ثابت سازیم مقصود ما بهمین قدر ثابت میشود که این
 عم و صهر پیغمبر منزله روح و روان پیغمبر صلوات الله علیه علیه بوده اند و این فضیلت مخصوص جناب ولایتیاب و کبری در ان
 شریک نیست اگر باشند انبای آنحضرت لا غیر کار مرارانی مطاوی الکلام فی ثبوت الافضلیه علی کافه الاصحاب المراد
 این میچون را از اعتراض این فاضل نحریر که در تفسیر و ذکر اشاریه به بنانست تعجب می آید حیث قال بطرف ثانی که داخل
 نفس خوانند ساخت ایاملا خطه نفرمود که جناب کبریا صیپ خود را تعلیم فرموده که دعوت نفس نصاری بازای نفس
 خود فرماید و البته آنها که آمده بودند اشخاص حمیده و برگزیده او رده باشند پس هر کس که حیث الدین و عظمت تقدس شنی
 داخل نفس آنها باشد درین کدام اشکال است عجیب کلمه نگیری زبان خامه شایسته رفعت که هر چند تفسیر با لرای
 و رای تفسیر بر خیزد متقدمین و متاخرین است مگر ما با سحر و البصر قبول میسازیم و ان اینکه حضرت ولایتیاب داخل است
 لان العرف بعد الخلق بناس غیر رتبه فی ذلک چه میگوئیم که چنانکه عرف ختن را این پیشکارند همچنین ان ختن که شریک است
 بنهایت قرب که بالاتر از ان ممکن نباشد باشد و صهر فرزندی و اگر از کور و ناث سوای از وجه ختن نداشته باشد و سل
 ان صهر و صلبان ختن منحصر باشد و فی حد ذاته منصف بصفت کمالیه ممکنه انسانی و رب جلیل از بالای سبع سماوات
 ان ختن را تعبیر باین کرده چنین ختن بلا ریب و ارت و قائم مقام صهر خواهد بود و با وجود چنین ختن قیام و کبری بمقام
 ان بر کواظم صبح و غصب حق معزنی الیه است و آنچه در طرف ثانی اشاره است که ارباب کسار را در مباهله معلل بریم عرب
 و اینکه خصم از جنم و ثوق نبوی بر حقیقت نبوت خود شان با شتر اک عرواح خلق در انتهال ثابت نشود و میسازند و
 و میگویند که اگر اشتر اک سبب عظمت قدروا شایر و عای شان نبود و کرمسارک بر ارباب عظیم تر از نجعالمه و داده پس در ان
 شریک میفرمودند کلامی است باطل چه اگر اینها حضرت خیر الوری صلی الله علیه و سلم من تلقا النفس میفرمودند جسم
 اجای حرف بود اینهمه بکلمه از روی واقع شده و مجرد تحریف نصاری مکرر نموده بلکه اولاد و بالذات مباهله مکرر بود که

از ان استیصال آنجا که عن بود این معرکه از اعظم معارک نبی بود چه در غزوات جاحدین منکرین یقینت می نمود
گفت که چنین فتوحات بلکه هر درجه یاده زان برای سلاطین جابر بلکه مشرک و کافر و دواوه بخلاف این معامله که
نصارا بخران که علم کتب سماوی داشتند بجز دیدن روی پرتو این بزرگواران بر جان خود لرزیدند و بهر گز گشتند
که اگر این حضرات دعا خوانند که کوه از قعر خود بر کنده میشود و نام نصاری از صفحه عالم زدوده میگردد و بر زمین از میان
سرباز زدند و جزیه قبول کردند پس ازین معنی حقیقت نبوت خاتم الانبیاء کمال شمس کبد السماء منجلی شد و انیمه که کوه
شد بدون اینکه قدر این حضرات در بارگاه کبریا عظیم و عظیم بود نبود و حیف است که انیمه بر نصاری حالی و منجلی بود مگر بر
حضرات سنیة مخفی و مستتر است و صاحب کشف و ترقیام کلامی متین را رو که ذکرش برای تنبیه غافلین مناسب است
و موند و روی آنه لادها هم الی المباله قالوا حتی نرجع و نظر فلما تنحا لواقوا للعقاب و کان ذار اتهم با عید المسیح ماز
فقال الله لقد عرفتم یا معشر النصارا ان محمدا نبی مرسل و لقد جاکم بالفضل من امر صاحبکم و الله ما بابل قوم یمیم قوط
فما ش کبیریم و لا نبت صغیریم و لکن فعلتم تهملکن فان یمیم الالف و یمیم و الاقامة علی ما انتم علیه فوادعوا الرجل و انصرفوا
الی بلادکم فاتوا رسول الله و قد غدت تحضنا الحسین بن خاتم الحسن و فاطمة بنتی خلفه و علی خلفها و یقولون ذانا و انما
فانتم و انما قال اسقف نجران یا معشر النصارا فی لاری و جوب ما لو نثار الله ان یریل جیلس من مکانه لانه لایزال بها فلما تنحا لواقوا
فتملکوا و لا یقی علی وجه الارض نصرا فی الی یوم القيمة فقالوا یا ابا القاسم یا بنی ان لا نبایک و ان نترک علی نیک تثبتا
علی دیننا قال فاذا ایتیم المباله فاسلموا لکم بکم بالکسین و علیکم ما علیهم فابوا قال فانی انا جزکم فقالوا ما لنا بحرب
العرب طاقه و لکن نصالحک علی ان لا تغزونا و لا تحمقنا و لا ترونا عن دیننا علی ان نودی الیک کل عام الفی حل الف
فی صفو الف فی رجب و ثلاثین در عا عادیة من حدید فصالحکم علی ذلک قال الذی نفسی بیده ان المملک قد تدلی
علی بل نجران و لولا عنوا اسخو اقررة و خنازیر و لا ضطم علیهم الوادی نار اول استاصل المت نجران و ابله حتی لطیر
علی و س الشجرة و لما حال الحول علی النصارا کلهم حتی بهلکوا و عن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مرطو حل من شعر اسود و فجاء الحسن فا دخله ثم جابر الحسین فا دخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال اما یرید الله لیدیب عنکم الزجر
اهل البیت فان قلت ما کان دعاؤه الی المباله الا لیتبین ان کاذب منه و من خصمه و ذلک امر مختص به و بمن یکاد به
فما معنی ضم الابرار و الناس اقلت ذلک که فی الدلالة علی ثقته بحاله و استیقانه بصدقه حیث استجر علی تعرض اغرة
و افلا ذکبده و حب الناس الیه لذلک و لم یقتصر علی تعرض نفسه له و علی نفسه بکذب خصمه بملک خصمه مع احبته و اغرة
هلاک الاستیصال ان تمت المباله و خص الابرار و الناس لانهم اغرا لاهل الصلوة بالقلوب و ربما فداهم الرجل بنفسه
و حارب و منهم حتی یقبل و من ثم کالوا یسوقون مع انفسهم الطعام فی الحروب لیمنعهم من الهرب و یسبون الذاد و
بار و هم حاة الحقائق و قد فهم الی الذکر علی انفس لیبته علی لطف مکاتهم و قرب منزلتهم و لیوفون بانهم مقدسون علی
الانفس مقدون بها و فیہ دلیل لاشی اقوی منه علی فضل اصحاب الک و فیہ برهان واضح علی صحة نبوة النبی علیه السلام
لانهم یرومن موافق و لا مخالف انهم جابوا الی ذلک نتی و ازین کلام علی مرتضی کاشانی کالصالح لم سفر روشن است که

ربما یسبون

لا قول
علمی فی کتب
فی الکون
عشرین
اثبات من
سورة النور
و قد روی عن
الافیاء و الروایة
فی تنفیذ
فانتم

از خلق همپایه رباب کسان نیست و هم میرمن شد که آنچه بعضی علمای سنییه متشکک ال عبار او میباشد تعلیق باتباع رسم
عرب میباشد که از اصل ندارد زیرا که اگر چنین میبود علامته خشنی که خیر المصروفه بزرگ بود و بقبضت بکار آمدن تیر دالت بر
وقوفش بر اسم عرب و بجواب سوال سائل که وجه اشتراک بنا و فسا با آنکه دعای بد متعلق بذات کلامه بدین لغوه
بود چه بود چنین میگفت که رسم عرب چنین بود و اولی فلسس و پنهان مباد که علامه منور و بهم فاضل عزیز و در مقام
احویت واجبت ارباب کسان عن الرسول کرده اند و در افضلیت اعز و احب بدانند العقل ال جناب عزیز و در ازاله
الخفا و عزیت واجبت رستگرم افضلیت گفته اند پس گاه این حضرات بجهت عزیت واجبت عن الرسول فاضل
خلق باشند و همچنین در میان شرک کرده شوند و این شرکت بکلمه ازیدی باشد پس عند الله هم فاضل بوده باشند
در حقیقت حاجت بچنین بیانات چیست افضل عن الرسول چیست به افضل عند الله و افضل عند الله افضل عند الله
لنروا لایحوم الا نفاکاک حوله و علی هذا افضل ال فاضل امام عادل بن ذل بن عم الرسول و زوج البنو ال بحکم عدم التقاد
امامه لمفضول مع وجود الفاضل کما ثبت اثباتا کمالا الحق بخلافت باشند و فقیه حقیقی میگوید که از غرائب امور
و بدائع وقائع است که گفتگو در اینیت و احبیت و افضلیت این بزرگواران میرود و منشاران الهی حقایق سنییه
سمت که فلان و همان را افضل بلکه اعز و احب قرار داده اند و الا مقتضا جلیت باشد لیست که اولاد و من بقوم مقام
از هم عالم اعز و احب میباشد و نعم ما قال از خشنی و در بامد اهم الرجل بقسمه خارب و نعم حتی یقیل ال افضلیت ال
لما و خصم را مجال نیست که بگوید که اینجا افضلیت عند الله میباشد چه و کثرت افضلیت این بزرگواران هزار
سند و دلیل و ملازم است افضلیت عند الله ال جلیل و عند رسول الله ال کیم کما بینا همین آیه درین باب کافیهست تخصیص
آنچه علامه منور بتقدیم بنا و ن علی ال نفس تخصیص کرده و بر عم اشم که مساوق نفس الامر است خصم جوابی ازین کلام
نمی تواند داد مگر اینکه متمسک شود بحدیثی که فقیه و بعض سائل مولفه خود متضمن شرکت جناب عثمان و غیره در میان
از کثرت اعمال تفکر کرده و ذلک دل و دلیل علی انهم خیر قواشیه و ختم احادیث باز که کل ما جارفی فاضل ال رباب که
و لعلک تجد تفصیل نهاده ام محاسنی مطاوی الکلام تم تذیل نافع علمای متاخرین سنییه شعار خود است
انکه هر گاه بروایات علمای طریقه خود و منافی معتقد را چاره دیوار میدیایند متشبث بذیل تضعیف روا میشوند
و فاضل عزیز و درین باب بد طولی دارند حتی که در تحفه اثنا عشریه در کتب و مثل علامه خشنی را معتزلی و تفصیلی گفته
در نظر معتقدان خودشان مرویاتش را از پایه اعتبار ساقط ساخته اند و بر عم خود خاطر خطیر ازین غیجان پرورخته
حال آنکه کتب علمای سابقین بروایات مغری الیه و استناد بکلامش ششون واحدی در وثوقش کلامی نکرده
و چون اول الخلیفه بهم در مقام بایر او کلامش پرداخته و با ما کن عیدیه مرویاتش را درین عجله مذکور ساخته است
حال صاحب کشف ضرور افتاد و آنچه فاضل المعی مولوی سید محمد قلیخان از کتب معتبره طرف مقابل تفکر کرده اند
برای تبیین آنها کافی اند البینما تفکر کرده میشود و هر چه گفته یعنی قول الفاضل العزیز مثل خشنی صاحب کشف
که تفصیلی و معتزلی است قولنا یعنی الفاضل ال المعی این صاحب سابق ازین رباب اول فرقه تفصیلیه و عمل نیست

درین باب علامه
منور
معاذ الله

و جماعت کرده و در اینجا میخواهد که تفصیلیه از این سنت و جماعت خارج نماید و معتزلی بودن نیز مستلزم صریح از این سنت و جماعت نیست چنانچه شهرستانی در مل و مل و نخل و ذیل احوال طوائف معتزلی گفته منعم من میل الی الروافض و منهم من میل الی الخوارج و الجبای و البو هاشم و افعال سنه فی الامامة و انها بالاختیار و قائل بودن ز مختشی صاحب کشف کلام ابو بکر امیر است که بر سنیان برگزختنی نیست و امام یافعی در وقائع سنه ثمان و ثلثین و خمس مائة گفته فیها علامه النحوی اللغوی المفسر المعتزلی ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمی صاحب الکشاف و المفصل عاشق احدى و سبعین سنه کان متقدما فی التفسیر الحديث و النحو و اللغة و علم البیان امام عصره فی فنونه و له التصانیف الکثیرة الممدودة و قد اشتهر و عدد بعضهم ثلثین مصنفات فی التفسیر و الحديث و الرواة و علم الفرائض و النحو و الفقه و اللغة و الامثال و الاصول و العروض و الشعر من ذلک کتاب فنی المعنی من کلام الشافعی و غیر ذلک و کان قد جاوز مائة و ثمانین سنه و جاز له ذلک حتی صار بهذا العلم علیة انتهى مختصرا و موضحا صحیح بخاری مملو است از استدلال کلام زمخشری فی شرح النجته و الزمخشري کتاب سماه الاتفاق انتهى و علامه بر این صاحب جامع الاصول تفسیر شعبی تفسیر کشف زمخشری را در کتابی جمع کرده به انصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف نام نهاده چنانچه یافعی در وقائع سنه ست و ثمانه در تعداد مصنفات او گفته اخذ من تفسیر الشعبی الزمخشري و در وقائع سنه اثنتین و خمس مائة گفته ان جاز له الزمخشري خفی الفروع معتزلی الاصول و شبهه ذلک کثیر یونان حدیث فروعی مذهب اصولی مذهب انتهت عبارة الفضل الالمعی اذ فی الخلق عرضه میدهد که در اعتزال علامه زمخشری که کلامی نیست لکن بر اعتقادش بحقیقت خلفای ثلاثه ربی نیست و اینه شایع سنیه او را بهداجت عظیمه مناقب جلیله می ستایند عبارت ملة الجنان یافعی که مذکور شد اینک عبارت کتاب العبر ذمیه هم باید شنید قال فی ذیل احوال سنه ثمان و ثلثین و خمس مائة ابو القاسم الزمخشري محمود بن عمر الخوارزمی النحوی المفسر المعتزلی صاحب الکشاف و المفصل عاشق احدى و سبعین سنه و سمع بغداد من ابن بطر و صنف عدة تصانیف و سقطت رجله فکان مشی فی حادین شب و کان داعیه الی الاعتزال کثیر الفضائل انتهى ما قال فی المیزان للذهبی محمود بن عمر الزمخشري صاحب الکشاف و داعیه الی الاعتزال و فی اخر جامع الاصول لابن الاثیر فی ذکر الرجال محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمی الحنفی مذهباً صاحب تصانیف العجیبة و التوالیف الغریبة مثل الاتفاق فی غریب الحديث و الکشاف فی تفسیر القرآن الامثال و المفصل فی النحو و الیه الباسطة و اللسان الفصیح فی علوم الادب لغتها و نحوها و شعرا و مسالکها و علم البیان و الیه انتهت هذه الفضائل و ختمت اقام بکته حتی صار یعرف بجا و انتهی ازین عبارات جلالت و عظمت و مدح و ستایش زمخشری طاهر بلفظه و خرج در وقتش که از سلف تا خلف احدى اصلا نکرده تفاسیر و ذکر کتاب سنیه ز نقل مقال القوم مرویاتش مشحون و محمودی ازان و یان نیست که امام الاشاعره تفسیر آیه مودت از صاحب کشاف نقل کرده و درین چیزه بذیل استدلال از آیه مذکوره ذکر کرده شد و بعد اینکه عاظم علما سنیه استناد مرویاتش سازند و رای شاه صاحب مروج که حدیث استناد دارند و درین صدق و کذب نیستند کیست که کلامی در روایات زمخشری تواند کرد چه ارشاد شاه صاحب اینک چون بعضی مرویاتش متدبره کشاف و

ترتیب سابع
۱۱۰ قول علی بن
۱۱۱ ملة الجنان یافعی
۱۱۲ حج
۱۱۳ قول علی بن
۱۱۴ قول علی بن
۱۱۵ قول علی بن
۱۱۶ قول علی بن
۱۱۷ قول علی بن
۱۱۸ قول علی بن
۱۱۹ قول علی بن
۱۲۰ قول علی بن
۱۲۱ قول علی بن
۱۲۲ قول علی بن
۱۲۳ قول علی بن
۱۲۴ قول علی بن
۱۲۵ قول علی بن
۱۲۶ قول علی بن
۱۲۷ قول علی بن
۱۲۸ قول علی بن
۱۲۹ قول علی بن
۱۳۰ قول علی بن
۱۳۱ قول علی بن
۱۳۲ قول علی بن
۱۳۳ قول علی بن
۱۳۴ قول علی بن
۱۳۵ قول علی بن
۱۳۶ قول علی بن
۱۳۷ قول علی بن
۱۳۸ قول علی بن
۱۳۹ قول علی بن
۱۴۰ قول علی بن
۱۴۱ قول علی بن
۱۴۲ قول علی بن
۱۴۳ قول علی بن
۱۴۴ قول علی بن
۱۴۵ قول علی بن
۱۴۶ قول علی بن
۱۴۷ قول علی بن
۱۴۸ قول علی بن
۱۴۹ قول علی بن
۱۵۰ قول علی بن
۱۵۱ قول علی بن
۱۵۲ قول علی بن
۱۵۳ قول علی بن
۱۵۴ قول علی بن
۱۵۵ قول علی بن
۱۵۶ قول علی بن
۱۵۷ قول علی بن
۱۵۸ قول علی بن
۱۵۹ قول علی بن
۱۶۰ قول علی بن
۱۶۱ قول علی بن
۱۶۲ قول علی بن
۱۶۳ قول علی بن
۱۶۴ قول علی بن
۱۶۵ قول علی بن
۱۶۶ قول علی بن
۱۶۷ قول علی بن
۱۶۸ قول علی بن
۱۶۹ قول علی بن
۱۷۰ قول علی بن
۱۷۱ قول علی بن
۱۷۲ قول علی بن
۱۷۳ قول علی بن
۱۷۴ قول علی بن
۱۷۵ قول علی بن
۱۷۶ قول علی بن
۱۷۷ قول علی بن
۱۷۸ قول علی بن
۱۷۹ قول علی بن
۱۸۰ قول علی بن
۱۸۱ قول علی بن
۱۸۲ قول علی بن
۱۸۳ قول علی بن
۱۸۴ قول علی بن
۱۸۵ قول علی بن
۱۸۶ قول علی بن
۱۸۷ قول علی بن
۱۸۸ قول علی بن
۱۸۹ قول علی بن
۱۹۰ قول علی بن
۱۹۱ قول علی بن
۱۹۲ قول علی بن
۱۹۳ قول علی بن
۱۹۴ قول علی بن
۱۹۵ قول علی بن
۱۹۶ قول علی بن
۱۹۷ قول علی بن
۱۹۸ قول علی بن
۱۹۹ قول علی بن
۲۰۰ قول علی بن

حج
۱۱۰ قول علی بن
۱۱۱ ملة الجنان یافعی
۱۱۲ حج
۱۱۳ قول علی بن
۱۱۴ قول علی بن
۱۱۵ قول علی بن
۱۱۶ قول علی بن
۱۱۷ قول علی بن
۱۱۸ قول علی بن
۱۱۹ قول علی بن
۱۲۰ قول علی بن
۱۲۱ قول علی بن
۱۲۲ قول علی بن
۱۲۳ قول علی بن
۱۲۴ قول علی بن
۱۲۵ قول علی بن
۱۲۶ قول علی بن
۱۲۷ قول علی بن
۱۲۸ قول علی بن
۱۲۹ قول علی بن
۱۳۰ قول علی بن
۱۳۱ قول علی بن
۱۳۲ قول علی بن
۱۳۳ قول علی بن
۱۳۴ قول علی بن
۱۳۵ قول علی بن
۱۳۶ قول علی بن
۱۳۷ قول علی بن
۱۳۸ قول علی بن
۱۳۹ قول علی بن
۱۴۰ قول علی بن
۱۴۱ قول علی بن
۱۴۲ قول علی بن
۱۴۳ قول علی بن
۱۴۴ قول علی بن
۱۴۵ قول علی بن
۱۴۶ قول علی بن
۱۴۷ قول علی بن
۱۴۸ قول علی بن
۱۴۹ قول علی بن
۱۵۰ قول علی بن
۱۵۱ قول علی بن
۱۵۲ قول علی بن
۱۵۳ قول علی بن
۱۵۴ قول علی بن
۱۵۵ قول علی بن
۱۵۶ قول علی بن
۱۵۷ قول علی بن
۱۵۸ قول علی بن
۱۵۹ قول علی بن
۱۶۰ قول علی بن
۱۶۱ قول علی بن
۱۶۲ قول علی بن
۱۶۳ قول علی بن
۱۶۴ قول علی بن
۱۶۵ قول علی بن
۱۶۶ قول علی بن
۱۶۷ قول علی بن
۱۶۸ قول علی بن
۱۶۹ قول علی بن
۱۷۰ قول علی بن
۱۷۱ قول علی بن
۱۷۲ قول علی بن
۱۷۳ قول علی بن
۱۷۴ قول علی بن
۱۷۵ قول علی بن
۱۷۶ قول علی بن
۱۷۷ قول علی بن
۱۷۸ قول علی بن
۱۷۹ قول علی بن
۱۸۰ قول علی بن
۱۸۱ قول علی بن
۱۸۲ قول علی بن
۱۸۳ قول علی بن
۱۸۴ قول علی بن
۱۸۵ قول علی بن
۱۸۶ قول علی بن
۱۸۷ قول علی بن
۱۸۸ قول علی بن
۱۸۹ قول علی بن
۱۹۰ قول علی بن
۱۹۱ قول علی بن
۱۹۲ قول علی بن
۱۹۳ قول علی بن
۱۹۴ قول علی بن
۱۹۵ قول علی بن
۱۹۶ قول علی بن
۱۹۷ قول علی بن
۱۹۸ قول علی بن
۱۹۹ قول علی بن
۲۰۰ قول علی بن

رسید الابرار و فانی که در حشر از کلام شیخ عبدالحق دهلوی مستفاد منافی طبع فاضل عزیز بود علی حسب بدنه نامعتبر
 فرمودند که بان همه کس اختیارش تخصیص هرگاه قید صدق و کذب نباشد کما قدنا پس حسب مثل سایر این طرز اینجا
 فقیر است و از قبیل ما ذکر آیه **فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاكَ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ** است که صاحب کشف الغم
 از عبد الرزاق صلی و حافظ ابو بکر بن مردویه بن اسمان بن عمیس و سدی و ثعلبی ابی مالک ابن عباس وایت ساخته اند
 که مراد از صالح المؤمنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام است چنانچه علامه شوستر در احقاق الحق بجاوب مقاله ابن
 زهره بان که نقاب حیا برداشته ادعای اتفاق مفسرین بر اینکه این آیه در شان شخص نازل گشته نموده میفرماید
 الروایة التي ذكرها المصنف قد نقلها صاحب الكشف الغم عن عز الدين عبد الرزاق المحدث الحنفی عن الحافظ ابی بکر بن
 مردويه بسناده الى اسمان بن عمیس و هو مذکور فی تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان بسناده الى ابن عباس
 و لاه السک فی تفسیر عن ابی مالک و عن ابن عباس و رواه الثعلبی فی تفسیره بسنادین فی غیر ذلک نزول آیه در
 شان امیر مومنان و لالت قطعی بر فضیلت امیر المؤمنین بر کافه مومنین دارد و در حشر اینکه هرگاه اسم فاعل را
 سوی جماعه مضاف میسازند معنی اسم تفضیل پیدا میکند مثل فاضل القوم و زاید البیاد پس معنی صالح المؤمنین اصلم
 المؤمنین است جناب سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه در شان میفرماید و الظاهر من قوله تعالى و صالح المؤمنین تفضیر
 کونه علیه السلام صلح من جمیع بدالات العرف الاستعمال لان هذا اذ قال فلان عالم قومه و زاید اهل بلده لم یفهم من
 کلامه لا کونه علمهم و از بد هم و بشهد ایضا الصحیح قولنا ما روی عن ابی عمرو بن العلاء من قوله کان اوس بن حجر
 شاعر مصر حتی نثار النابغة و من یزید طامنه فهو شاعر تمیم فی الجاهلیة غیر مدافع و انما اراد بلفظ شاعر شعرا غیر و
 ضعف رکاکت تاویل که از صالح المؤمنین بطور فرد منتشده بر که از مومنان صالح باشد بر عقلا غیر متصور مقاله
 فضل بن زهره بان که این آیه در شان شخص نازل گشته قابل التفات نیست زیرا که بشرحیکه نکره معرض عرض رسید
 روایتیکه در منقبت امیر کل امیر روایت یکی از تفات علمای سنی مطابق روایت امامیه ماثور باشد محتف باقریه
 و واجب القبول و مفید یقین فکیف که علمای کثیر مثل سدی و ثعلبی و غیر هم از صالح المؤمنین امیر المؤمنین
 علیه السلام را گفته اند بخلاف آنچه شار الیهم حق خلفای خود روایت سازند که در آن قرینه خلاف قاعده و معرض
 تهمت و غایب معنی زیاده ازین چه خواهد بود که صاحب طبع الاصول کما نقل فی مفتح الرسالة طائفه را بکبریه نام
 نهاده و قول انما لا اثنی قبول تراشیده و هرگاه متعین شد که ای نشان امیر المؤمنین نزل و معنی صالح المؤمنین
 صلح المؤمنین است پس بن عم رسول مختار افضل از کافه مومنین باشد و تفضیل مفضول امریست که از اثبات عدم جواز ان فرغ
 شده ایم و نیز از خصوص صریح الدلالة بر فضیلت مطلقه و صی مطلق آیه **كَانَ عَلَى سِتْرَةٍ مِّنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُو**
شَاهِدٌ مِّنْهُ است فی الدر المنثور للسيوطی اخرج ابن ابی حاتم و ابو نعیم فی المعرفة عن علی بن ابیطالب رضی الله عنه
 قال ما من رجل من قريش الا نزل فيه طائفة من القرآن فقال له رجل نزل فيك قال ما تقر سورة هو و امن كان
 علی بنیه من ربه و تلوه شاید مندر رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنیه من ربه و انما نشاهد من اخرج ابن مردویه و ابن جریر

بسیارند پس کسیکه نزد جمہور اہل سنت با نیرت و عظیم القدر و مورد عنایت حضرت رسالت باشد حیف
 است کہ او را متصف بان صفات ذمیرہ صرح حدیث کہ نیکو موصوف بان اوصاف التبتہ از دائرہ ایمان حقیقی خارج
 است و این معنی منتج نقض کلیات این طائفہ میشود و ہم دور باش قول بن حجر از خاطر محو نباید فرمود و اینہم یکسو
 نزد سنیان معاویہ محمود العاقبت است و ہمہ ایانش نیز اوجلیل المرتبہ بان مشابہ کہ او را با امیر المومنین علیہ
 السلام یک پلہ میسخت کہ حدیثی ذکر میکنند کہ شیخین دل داخل بہشت میشوند و حضرت امیر المومنین ۴ بجای سبہ
 معرکہ معاویہ با معاویہ موقوف خواهند بود و لطف انیکہ این حدیث را از زبان خود امیر مومنان ساختہ اند و ہر چند
 منصفین این حدیث را موضوع گفتہ اند لکن شاہ ولی اللہ صاحب درازالہ الخفا بدون جرح آورده اند و جملہ طغیان
 و عدوان معاویہ را بخط ارجہا ذکر فرمایند کہ متکلبان این استحقاق است و لوکان واحد منسوب میسازند پس اگر معاویہ
 مصداق مضمون این حدیث باشد از سفیدہ صبح روشن ترسمت انجلا می پذیرد کہ حرب و قتال او با خلیفہ برحق برآ
 حب جاہ و ریاست بود و علی ہذا در مقتول شدن قریب مائت بطرفین از صحابہ و تابعین بر سرش خواهد
 بود فاین خیر العاقبتہ بلکہ در آخرت ہم صد نشین مقاصلی و تبعہ ہمراہ خواهند بود و فنیہ محمد و عظیم یزیم علی اہل
 السنۃ بل نہدم نہ ہم کما ہو غیر خاف پس اگر با اینہم از عقیدہ خود نکول فرمودہ معاویہ را مصداق مضمون
 این حدیث قرار دہند فنعلم الوفاق چہ مشارالہ ہم موصوف بان صفات بود مگر باقتضای اثر و الفضل لمن غیر
 لکن بما انتم فیہ سودی نخواہد بخشید زیرا کہ امیر المومنین سید المرسلین وعدہ فرمودند کہ اگر کم و اختار و حضرت
 سید الانبیاء تصدیق وعدہ شان فرمودہ دعا فرمودند کہ بچنین واقع نشود و خلف وعدہ انامیر مومنان و
 عدم اجابت دعای سید مرسلان ممکن و تنی ترک امیر المومنین علیہ السلام ایام و حربہ و ما اختار و بلکہ بعد تبلیغ
 و تقیم ہر گاہ راہ ہدایت پی سپہ نساخت بلکہ زیادہ تر سالک طریق طغیان و غوایت شد فوج بر سرش بردند و
 قتالی واقع شد کہ ہر ام خون آشام نوکوی کہ تا الیوم از ہیبت ان معرکہ لرزہ بر اندام دار و کما بیش مائت الف
 از نفوس شہری چہ از ارباب ہدایت و چہ اصحاب ضلالت عرضہ تیغ ہلاک شدند و سبب فتنہ تکبیر کہ معاودت بکوفہ فرمودہ
 باز مصروف تعینہ عسکر و تہیارسامان حربہ امادہ نہضت بودند کما ذکرہ اہل السیر کہ واقعہ ہائیکہ شہادت و ولایت واقع شدہ
 و التبتہ بن ہمہ معارک را کسی از عقل نخواہد گفت کہ ترکوا و اختار و پس مبرہن شد کہ چہند معاویہ متصف بصفات
 اکل تراش و غیرہ ذمائم صرح حدیث نہ یورثنا خرابا شد مگر متروک نبودہ تا مصداق این حدیث تواند بود و بچنین صحابہ
 حرب چہ اول حضرت سنیہ راضی نخواہند بود کہ جناب طلحہ و زبیر کہ انہارا خواری رسول باری میگویند بان صحت
 ذمیرہ موصوف گرفتہ شوند فضلا عن عاکشتہ و ہر چہ عزم انحضرات بہمہ این مورد متعلق باشد مگر خبر غارت بیت
 المال بصرہ و سلوکنا ہموار با سہل بن خنیف فرصت ارتکاب این مورد کی یافتند و اینہم مجزل عن الذکر
 بیچارہ طلحہ و زبیر مقتول و حضرت عاکشتہ بمعمر و سیر خیر گیر بالقتل شریف ارزانی داشتند بچراست نسوان
 کہ حکایتی است لطیف علم نہضت سوئی مدنیہ طیبہ فرشتہ پس این مردہ را کسی چنان متروک نمیتواند گفت

و خوارج که شمر و مقلیل بودند و جز انحراف از خلیفه برحق باین صفات چه علاقه بلکه آن روسیاهان بجای
 نهد و قریح طایری داشتند که مردم بپا دیدن در حال شان بشتباه می افتادند چنانچه ابن ابی الحدید شراح
 شیخ البلاغه فصلی مبسوط متضمن حال و مقال شان نوشته و بدلائل جلیه معاویه و احزاب او را در ارتقای
 غوایت و ضلالت برانها ترجیح داده و باز اعاده همان حرمت باید کرد که با جمیع مقتول شدند متروک اری
 بموجب اخبار مستقبل از زبان صدق توانان مرقضوی چند کس بقیة السیف باقی ماندند که بقای آن
 شجره ملعونه از انها تا امروز است و هرگاه این پرسه طائفه مصداق فحواشی حدیث نباشند و مدلول حدیث فرو
 الوقوع پس مصداقش زمان خلافت خلفای ثلثه متختم خواهد بود و معنی حدیث متحقق که میراث امیرالمومنین
 که عبارت از خلافت و غیره باشد متصرف شدند و خودشان را خلیفه رسول افاق بلا استحقاق و جواب
 الاطاعة کافه خلافت علی الاطلاق قرار دادند و مال خدا را که حاصل محاکم بود دست بدست گرفتند و جناب
 امیر علیه السلام ترکم و اختیار و یعنی بحرب و قتال باقی وجه کان برنخاستند و بالاخره به مجاشاة معصوم پرداختند
 و از آدر پیوه پس حکایتی بس نکین بایشنید که فاضل معاصر خود را اسم بی سسی نورالدین حسین قرار داد
 و او را شیعه و نبیره شهید سعید علامه سید نورالدین شوشتری و ناموده خودش از نام مفروض مراسلات مسخر
 و تفصیل این فسانه شکرف در رساله که بجواب هفتاد و یک نگاشته ام ثبت است در ذیل تحریرات بمشارالیه
 تحریر بمقام شعاری از تعدد تقصی ازین استدلال نیز کرده بودم در جوابش از زبان نورالدین حسین منسوب
 این عبارت نوشت حریف را میرسد که از مستدل برسد که غایت یعنی حتی الحق یک مجموع تعلق دارد و یا فقط
 بصبر و شوق اول تمامه تقریر منقلب میشود که از حضرت امیرالمومنین در مقابل ناکشینی مارقین قاسطین بکلام
 اگر نفس یعنی صبر واقع شده و اینقدر هم غور نمیرود که جناب ولایت مآب ترکم و نا اختیار و افرمودند مگر ترک
 همین است که در معرکه حمل و صفین نهروان واقع شده و در شوق ثانی و لیش میباید آن کجا و چون حریف ما اول و موجب است
 او را خلق احتمالی کافی بخلاف قائل که منصب استدلال دارد و علاوه خصم خواهد گفت که در وقت معاویه این امور
 بالاتفاق صدور یافته بلکه در احادیث فریقین این امور از خصائص نبی امیه است بخلاف خلافت خلفای ثلثه که بدینا
 زینهار رغبت نداشتند و در کمال پد و ورع بودند پس حل بر معاویه باید نمود فان الاتفاق خیر من الاختلاف
 بلکه برای تعلق مجموع دلیل خواهد بود که اگر فقط بصبر تعلق باشد لازم آید که حضرت امیر بر اوصاف سابقه خود باقی باشد
 و بهو خلاف مذکور فریقین پس معاویه حدیث تبقریر مخالف آنست که جناب امیرالمومنین جواب بحضرت امیرالمومنین
 دادند که در بیوقت با آنها کاری نخواهم داشت و اجتناب از طریق شان خواهم نمود و خدا و رسول و دار آخرت اختیار
 خواهم نمود و صبر بر مصیبات و یاد بلوی آن خواهم نمود و تا آنکه جناب تو یعنی حضرت مصطفوی ملحق شوم انتی هر چند
 اقبال این کلام بی نظام در نهایت ظهور و زربار حاجت شرح و بیان ندارد مگر نه سیه که مصداق قمار بخت
 تجارتهم هستند شعرا خود مانفته اند که هر پادشاهی که دکان خود فروشی چیده بچق و مسوق زبان می الاید متاع کا

را بنقد جان بخیر نه پس اگر از تعرض جواب همان و در طرف مقابل را ستم بجز میکنند اندازا چار کار تحصیل کرده می یابد
و بتقاضای اتصال سلسله کلام تقدیم و تاخیری در ذکر بعض مقولاتش بکار رفته و ما انا اشرع فی کشف عوارض و نه قوله
حریف را میرسد که از استدلال به پیرسالی قوله مکرر ترک همین است که در معرکه محل و صفین واقع شده است اقول اما اولاً
پس حدیث منقول بطریق سنی است و بیان محل وقوع ترک بر ذمه نشانست وانی لعمری که غیر آن بجلو الشریک علی ترک
امیر المؤمنین علیه السلام خلفاء هم التلک کما سیطره و اما ثانیاً پس با رضا دادیم که حریف بهر چه از تعلق غایت مجموع خواهد فقط
بصبر رضا داشته باشد و برای خود و مفید انکار و اختیار ساز و فان مقصود نافی کلیها حاصل و آنچه در شوق تعلق به
بمجموع دعوی نموده که تمامی تقریر منقلب کرد و بافتش عجمی است یا تعامی و الغالب هو الاول چه در متر و کین ما خودین
تفرقه نکرده متر و کین حضرت خلفای ثلثه و ما خودین فرق ثلثه اعنی قاسطین و ناکشین و ما رفیق چون متر و کینست
برین فرق ثلثه زنها را طلاق نتوان کرد و نه امن اجلی البدیهاست مرجع ضمیر مفعول فی اکثر کرم غیر انها خواهد بود پس تقریر بجز
متخیله که انقلاب از فطرت انسانی کرده باشد منقلب نمیکرد و ترک بموقع خود و واخذ بموقع خود واقع شده قوله در شوق
ثانی و لیشی حی باید لی قوله بخلاق قائل که منصب استدلال ارد اقول ما را زنها را حاجت استدلال بفرع غایت
بصبر نیست که مدعی ما از تعلق غایت مجموع کما نمینعی حاصل لکن تشبیه المذین میگوئیم که اتصال غایت بجمعه اخیر
و شمول معنی صله اعنی علی مصیبات الدنیا بجمیع احوال المنبه مرجع تعلق غایت بصبر است و واقعی ماول را خلق چنان
کافی مکرر و صو تنیکه خلق احتمال مکانی داشته باشد و در بنیقام نامکن کما سید که قوله بلکه برای تعلق مجموع دلیل
خواهد آورد الی آخره الهام اقول این استدلال اگر ثانیاً از صحت میباشست موجب امتنان ما میبود که اثبات مقصود
ما میگرد و لکن از تعلیق امری با امری انتقا از ماعدش بدون قرینه مخصوصه جویست پس شکوف پس دعوی حضم که از
تعلق غایت بصبر انتقای ترک و اختیار لازم می آید از اعجاب متقال است و بمقاد مثل سائر المعنی فی لطلان شاعر خبر و دعای
ذهبن معنی طرف وجودی ندارد و قوله پس مفاد حدیث بتقریر مخالف است که جناب امیر المؤمنین ع بحضرت سید
المسلبین جناب دارند که در بیوقت بانها کاری نخواهیم داشت و اجتناب به طریق شان خواهد نمود الی آخره مقال اقول
ارباب دراک از اهل سنت لحنی خود را از تعصب هم ندیده خود بر کنار داشته بفریادم بر بند که اینچ کلام معنی و محمل است
که بانها کاری نخواهیم داشت اگر معنیش این باشد که تعرض بانها نخواهیم کرد پس العیاذ بالله که قول و عمل جناب متناظر
باشد یعنی ارشاد و همچنین عمل انجیان که مجرد و ساده آرائی خلافت منصوصه بلا اجمال معاویه را مغرول و از ان کار پی
سپردادی پر خار عصیان و عدوان کرد و بید رنگ ماهه جنگ بر سرش راند و مدتی متنادی انجیان معرکه قتال کرم دارند
که چنین ملحد در سابق زمان هم کمتر پیدا کسی است هزار بار از احزاب بن صاحب الاخراب بکشند و از دست انها احباب
انتراکشته شوند و خود شش برای مقاتله بذات اقدس خود طلب از خدا تفضل احدا باعث راحت خلق از راحت فتنه باشد
و او دل در دزدید و گرفت و با مرسته بجن تجکیم بجز و قسرها فتنین در عین حالت فتح و انکسار مخالفین که جنگ موقوف کرد
و از فضائح ابی موسی و عمرو غاصط هر شدا انچه طاهر شد باز در صدد محاربه و سامان قتال بوده اند که قضیه شهادت واقع شد

مع فلک کله قول قائل صحیح باشد که بانساکاری نخواهد داشت استعین بانساکاری و الغوا به و متحیرم که جمله انتبا
از طریق شان خواهد بود معنی کدام فقره ارشاد و تفویض است و لولا غصینا انظر علی ایس العیاذ بالله بعد تصریح قیام ایس
ان سره که مفضی بکفر است از پیشگاه رسالت مکر اتباع ان فیه ضلاله از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محمل بود که رفع خل
فرمودند که از طریق شان جناب خواهد بود و تقلید و پیروی شان نخواهد بود و نعوذ بالله من نه السفوات و اگر بعضی بحال
معنی انساکاری نخواهد داشت این باشد که امر معروف و نهی منکر نخواهد کرد پس از شق اول هم در بطلان صریح است چه
کدام دقیقه از امر معروف و نهی منکر بود که از امیر المؤمنین علیه السلام غیر مرعی مانده باشد متون کتب از ارشاد امیر المؤمنین
در بیان مشحون است یا نهی یعنی که شطر معتد به از کتاب نهج البلاغه و نهی با معاویه است و نهی با بغزل عن الذکر انیمه حرب
قتال که واقع شد جز امر معروف و نهی منکر حلقش چه بود مگر معاذ الله کسی بانجناب که عروس نیار اطلاق بآن داده
و مکر مرغی غیر فرموده باشند نسبت بمشاوره که در کتب جاه و طمع مال منال و حرص ملک و ترکب این همه چشم منوت
مقتله و محاربه شده باشند حاشا جناب عن ذلک بعض اصحاب که آنکس لخص علی الامارة بانجناب گفته و جناب خلیفه
ثانی همین معنی یعنی حرص مال و راعت حرمان از تفویض خلافت ساخته اند جناب ماست که جواب ندان شنیدن و اند
که شما با حرصتید که حق غیر میگیرید که حق خود میخواهید چون تاویل باطل فاضل ناصب حل مضمون حدیث بر معاویه
و تنحوش ابطال کشت و مشار الیه که بضیق خناق مبتلا شده بحرق اجماع اهل نخله خود معاویه را متصف باوصاف
کفر گرفته نفی بجانش نموده و اصحاب حمل نهروان که از دایره مضمون حدیث خارج اند تا آنکه فاضل مزبور نیز با وجود عیب
بتعسف نتوانست گفت و مضمون حدیث ضروری الوقوع پس از زمان خلافت را شده بر همه مصداق فحوائی حدیث
است و پس مکر اینکه مشار الیه فرقه در جدید پیدا کنند لکن کیف یکن باقیماند اینکه معترض شود که مصداق انجیث
خلفای تلمذ را قرار میدی و مقال اترکم و ما اختاروا شقیاً باللحق منقضه است که خلفا تلمذ غایتش اینکه بعضی از آنها
ناجی و صی سید کائنات و حیات باشند و الا ترک آنها تا حیات چنان مستحق تواند شد جوابش باید شنید و اگر دل
مستحسن باید داشت اما اولاً پس ترک مهورات سلیه است و قضیه سالبه با عدم وجود موضوع هم صادق میباشد پس
بترک تا معدوم شدن شان ترک مطلق هم ثابت فتمد بر فانه لا یخلو عن دونه و تانیا اینکه احکام عقود شرعی که وعده
هم در آن داخل بر حسب ظاهر جریان دارد بر علم باطن علی هذا امیر المؤمنین علیه السلام وقت عرض نیقال در پیشگاه
رسول رب متعال صلی الله علیه و سلم کی علم داشتند که اول کدام کس ازین جماعت یعنی آنها و خود امیر المؤمنین
بدار آخرت ستی خواهند پس حسب محاوره بمقتضای حال عرضه دادند که حیات خود و تعرض بانها نخواهد بود ماست و اگر
کسی را نجات حیات مرقضوی زنده میماند بطریقه در حال حیات شان تعرض نرفت تا حیات خود هم تعرض نمیشوند
و ثالثاً زید را و کند او کند از ضمایر اترکم و ما اختاروا نقطه خلفا را نیستند چه تنها جناب شان چه میتوانستند کرد
بلکه مع شکر و معاونان که در حقیقت آنها باعث این جرأت علی الحد و الرسول شدند و از آنها اشخاص کثیر بودند و
تا بوم شهادت انام نام نموده و موجود بودند و کما ترک امیر المؤمنین الخلفا و ما اختاروا و اگر لکن ترک شویم و ما اختاروا

البته از قبیل تصرف مال بغير حق خواهد بود و سزاوارست تا چه زیاده خواهد بود فی شرح البتة
 و من کلام له علیه السلام لما عوتب علی تصبیه الناس سوا ذی العطاء من غیر تفصیل اولی السباقات و التشریف
 تمام و تنی ان طلب النصرا لجزیر فیمین لیت علیه الله الاطوار به باسم سمیه و ما ام نجیم فی السما و سما و لو کان المال لی
 لیسویت بینهم فکیف و انما المال مال الله ثم قال الا و ان اعطای المال فی غیر حق تصبیر و اسراف و هو یرفع صاحبیه فی
 الدنیا و یضعه فی الآخرة و یکرمه فی الناس ینبذ عند الله و ابن ابی الحدید بعد تفسیر لغات گفته و اعلم ان هذه سبأ فتمت
 و رای علی و ابی بکر فیهما واحد هو التسویه بین المسلمین فی قسمة الفی و الصدقات و الی هذا و سبأ شافعی و اما عمر فانه
 لما ولی الخلافة فضل بعض الناس علی بعض و فضل السابقین علی غیرهم و فضل المهاجرین من قریش علی غیرهم من
 المهاجرین و فضل المهاجرین علی الانصار کافة و فضل العرب علی العجم و فضل الصبیح علی المولی و قد کان اشار علی ابی بکر
 ایام خلافته بذک فلم تقبل و قال ان الله لم یفضل احدی احد و لکنه قال ان الصدقات للفقراء و المساکین و العالمین
 علیها و المعیقة و لم یخص قومادون قوم فلما افضت الیه الخلافة عمل بما کان اشار و لا و قد فریب کثیر من فقهاء المسلمین
 الی قوله و المسئلة محل اجتهاد و لا امام ان یعمل بما یؤید به اجتهاده و ان کان اتباع علی عندنا ولی لا سبما اذا عصبه و حق
 ابی بکر علی المسئلة و ان صح الخبر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم سوی فقد صارت المسئلة منصوصا علیها لان
 فعله کقولہ انتی و لکن یتم ذکر المذاقانه ینفع فی مواضع عدیده و معنی برای حوصله کان و کسانیکه طبع ریسانه دارند از
 علی مراتب خطوط از مال و منال است که گفته اند سه کا و و خرفه بشود از نامی توش + ادمی فریه بشود از راه گوش + و تیره
 خلفا که نزد حضرات سینه ارفع و اعلی است از جنابشان بچه است بعد که بذات خود زهد و زندقه و حفظ نفسانی و تمتع از مال
 خلق حاصل کنند بعض سلاطین با آنکه خیلی ستمگر بدنی بودند بذات خود منتهای جبر و خشونت زیاده از حد در ماکل
 و ملا بس میگردند چنانچه در تواریخ هندستان مندرج که ناصر الدین پادشاه دہلی قوت و لباس آنکه همین بهم میرسانید
 و بران قضا و نشت از جمله در زمان متاخر حال عالمگیر در بنطابری بمجین بود حال آنکه جابه طلبی طبع او و حرص و طمع و دایره حکمت و امانت
 و درین وادی از سلاطین متقدم پیشتر حتی که در قتل اخوان هم باقی و جاکان لکن لا علی و جالشع تقصیری نکرد پس
 مبرین شد که زهد و ماکل و ملا بس دلیل انقطاع از دنیا و عدم حب مال نیست و بنده بکتابی در اقوال امیر المومنین علیه
 السلام دیده ام مکر عبارت بعینها از فکر افتاده محصلش اینکه اعظم امور منفی بھلاک اخروی خفق و تعال بقفا انست
 انتی و بنطابری است که حب مال از لوازم عدم ایمان و انھکاک حب جاه و ریاست است کوباری صرف خاصیات نباشد و مستتر
 مباد که آنچه گفته شد بر سبیل تنزل و الا بهرگاه تراش تراش متضوی و مراد از ان خلافت باشد کما سنبین انچه جناب
 عقیق برای ماکل و ملا بس خود از بیت المال بذریعہ خلافت گرفته داخل کل تراش خواهد بود و انکان قلیل و اجاب
 ابن خطاب که هشتم و نه از در هم از بیت المال بصرف ذات خاص و رده بودند بسبب جمله اکل التراش صادق گویم برای
 ادای آن وصیت فرموده باشند و معلوم نیست که متروکات جناب محمود بادی این من معتدیه کفاف کرده یا نکرد
 و برای در یوزنه از قبیل خود که اشاره کرده بودند آنها و ادیانند و ذلک فی کتبہم الصحیح و چون بعون الله تمیم

به بیان واضح بمعرض عرض رسید اکنون این فاقه الادراک به تبیین معنی تراث و ما يتعلق به می پردازد و فاستمعوا
 لسمع الانصاف ری نیست در نیکه هر دو جمله حدیث اعنی اكلوا التراث اكلوا لهما و اجبوا المال جابجا بعینهما ایات قرآنیست
 بسوره الفجر فرق بینیکه اینجا صیغه مضارع حکایتیه عن الماضي بالمعنی و اینجا صیغه ماضی مکرر معنی صیغه مضارع بحکم
 ادوات شرط و مفسرین در تفسیریه منبوره بالاتفاق اکل تراث غیر با افراد خواه بانضمام میراث خود گفته اند فقط علاوه
 ز تخشیری من تلقا النفس احتمال ذکر بر آورده یعنی صرف میراث خود با سلف و هرگاه حدیث مشتمله لفظ اینست
 معنی حدیث همان معنی آیه خواهد بود و با محن فیه احتمال عقلی ز تخشیری متطرق نیست چه اکل تراث بموجب قول خود
 معاویه را گیرند خواه بموجب قول ما خلفا را گویند میراث ابائی کسی از اینها نبوده ابو سفیان مالک ملک شام بود
 که بارت پسرش املک را کز اشته و نه جناب ابی قحافه و خطایب عفان سرپراری ممالک عرب عجم بودند که این اقالیم
 را برای اخلاف خود میراث گذاشتند پس مراد نیست مگر میراث غیر و ان غیر نیست مگر خویش یا غیر مالک دنیا و دینی لا
 غیر می غیر میراث مومنین که میراثش محتمل التصرف بلکه متوهم هم باشد و را محن فیه متوهم هم نیست و ثانیا ارشاد سلطان
 البلقام سرور صفیاء یعنی سید ارسلا خطایب اعلی علیه السلام کفایت التاریخ و دلیل است بر اینکه تراث متعلق بجناب محمد بوده است
 و هرگاه میراث میراث متضوی باشد و لا که نزد اهل سنت و ارباب غیران کسی نمیباشد و اگر میبود حضرت سیده النساء و جناب عباس
 کما هو قوی لفقهاء السنی میبودند و امیر المومنین و ثانیاً و خانه رسولی از خیر نام پاک خدا بود که کسی متصرف نمیشد و بدک فک ماضی پناه میشد
 بیای خود نمیتوانند و پس میراث همان خلافت و نیابت نبوی متعین خواهد بود چنانچه در اکثر مقالات حضرت ولایت پناه ذکر نمیشد
 و غصب میراث خود بهین معنی آمد علاوه فقرات مابعد عنی انخذوا من التدرع و الاقرنیه قطعیه براراده معنی خلافت متعلق
 به است و لو سلمنا که میراث مال باشد نه باضار و نه بنجسم نافع چه بعد ثبوت غصب میراث مال هم صلوح خلافت باقی نمی ماند بلکه
 الکلام فقیر شتام فسانه کوتاه میکند که حضرات خود ارشاد سازند که معنی تراث چیست و اکل ان متصرف بدخل گرفتن و این خدا
 و دول ساختن مال خدا و معتد امتروک علی مراضی کبیت مینو اتوجرو الکن فی لکم ذلک ان ارتقوا الی السماء و عاصوا فی
 الشری لان بغیر فوان مورد الحدیث لیس الا خلفا و ذلک بس لطیف و دقیق گزارش می پذیرد که اگر خصم متعرف شود که صدق
 حدیث بموجب عن معاویه یعنی او است اکل تراث متضوی تا بطریق اولی ثبوت می پیوند که حضرات خلفا اکلین تراث ابتداء
 بودند و معاویه متعنی امر انحضرات الفضل للمقدم فان من سن سنه سینه فوز من عمل بها علیه چنان تراث متضوی ماکول
 معاویه همان تراث بود که پیش ازین در تصرف خلفا بود و لا غیر و انکان شیئا اخر فعلى الخصم البیان فی ذلک التبه کسی عقلا نمیتواند
 گفت که مال میراث باشد و بر خلفا حلال بر معاویه غیر مباح پس فحوا می هر بوا من المطر و قاموا تحت المیزاب صادق و چون قلم
 یا بنیارسید فقیر بر تقصیر قصار بر بنقد را ولی دید چه خوش گفت انکه گفت من لم نیفقه القلیل فلا نیفقه الکثیر و الاذعم اذل
 الخلیفه که التبه مطابق نفس الامر است است که استدلالی که با این حدیث کرده ش طرف مقابل جوابی جز سر پائین افکندن ندارد
 و لو کان بعضهم لبعض ظهیر و کفی بالمتوهمین معینا و نصیرا و چون این کعبه این حدیث ذکر می از میراث مصطفوی صلوات
 الله علیه و آله بر زبان خامه راستی رقم رفت بمقاداشی بزرگ را مبنی بخاطر فاطمه که شت که پاره از معامله فدک تالی این حدیث

مختصر

مذکور کرده شود و از آنجا که اسوه علماء بقدره الفضل آمده و در حدیقه مصطفوی غصن طری شجره لبنان منقوشه
 مرتقی با وج کمال نثار علوم رسول بستان مجتهد عصر الزمان سجدی رسول الله الی كافة الانس والجان عنی مولانا و مقصد
 السید محمد مد ظله الله الصمد و کتاب بعد و لم یظفر موسوم بطبع این بر مباح این معصومه که در محافلین پیمان بیان کنی و وافی
 ایضاح فرموده اند که بالاتر از آن بلکه مماثل آن از حد قدرت بشری بیرون است این فاقه الادراک استیعاب لاکل اثبات غصب
 حق بضعة الرسول را بر همان کتاب مستطاب حواله نموده بتقریری اثر که خالی از تردید نیست از ماجری فیها ابطال خلافت
 خلیفه اول و ثانی که بانی مباحی این اعتدال مشار الیه است میسازد و الثالث فرع له و الفرع الاستقیم اذا اوجج الاصل و هذا
 قول فصل هر چند مناقب مفاد خاندان کبر رسول مختار صلوات الله علیه و علیها حدیث که گاهی بیان تواند نمود و لو کانت
 الاشجار اقلاما و البحار مداد الا ان مدحا علیها السلام مدح ایهما خیر الانام و ذلک مغضی الی الافصح بقدره الملک العلام
 و هذا خارج من مقدور ان لبنان الاقلام مکر صرف بطریق تمیز تیرک چند حدیث فضائل من قول عذرا فاطمة زهرا صلوات الله
 علیها و علی ایهما و علیها و ینهارا تقدیم بیان مقصود و میسازد نقل مولف البیاض الابرار ایمی من کتاب بنی المفتی فی تفسیر
 اسوه بل فی عن علی بن ابیطالب علیه السلام قال قد سمعت بنو بیج فاطمة و لم جری علی ان ذکره رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم فلما اتکما ذات یوم تلجلج فی صدری لیلاد و نهارا حتی دخلت یوما علی رسول الله فقال یا علی فقلت لبیک یا رسول
 الله فقال بل لک فی الترویج فقلت انت و رسول الله علم طسنت انه یرید ان یرزونی من بعض نساء قریش و قبسی خائف من
 فاطمة فصار قه علی هذا فوالله ما شعرت حتی اتانی رسول الله صلی الله علیه و آله ان یوم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی الی قاسم ناسر
 المضی الیه فلما دخلت علیه فرأیته اشد فرحا و ذلک الیوم و یومنی حجة ام سلمة فلما البصر فی تحمل و بسم حتی نظرت الی بیاض
 اسنانه له بریق فقال لم یلم علی فان الله قد کفانی ما ایمی من امر تزویج فقلت و کیف یا رسول الله فقال اتانی جبریل و معہ
 قرطبان الجنة و سبیلها قطعتان فتناولتهما فاخذتهما و شممتهما فسطعت لی منهما رائحة ثم اخذهما منی فقلت یا جبریل ما سبیلها قال
 ان الله تعالی امر سكان الجنة من الملائكة و خدائهم ان یرزوا الجنان کلها سفار شهوات و صورها و انهارها و اشجارها و امر ریح
 الجنة التي یرقی الیها المنة فصبحت فی الجنة من انواع الطیر الطیب و حور علیها فتغنین فیها بسورة طه و رفعن صواتهن بها
 ثم نادی مناد و الا ان الیوم و لیمت فاطمة بنت محمد و علی بن ابیطالب رضی منی بها ثم بعث سحابة بیضا قطرت لاهل الجنة لیل و نهارا
 و یاقوتها و زبرجدها و امر خدام الجنة ان یتقططوا و یجوعوا و امر ملک من الملائكة یرقی الیها و کان من الملائكة فقال
 اخطب یا راحیل فخطب خطبة لم یسمع اهل السما بمثلهما ثم نادی مناد و یا ملائکتی و یا سكان جنتی یا راکعوا علی نكاح فاطمة بنت محمد علی
 بن ابیطالب فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا علی البشر فانی قد رزقک ابنتی فاطمة علی ما رزقک الرحمن من رزق عرشه قد
 رضیت لها و لک رضی الله کما قد و لک فاک حق بها الیوم منی و کفاک یا علی برضاک عوضا فکی علی و قال یا رسول الله
 اویح من شائی ان ذکرک فی اهل الجنة و زوجتی انت فی ملائکته قال یا علی ان الله تعالی اذا احب عبدا اعطاه مالا عین رات و لا اذن سمعت
 و لا خطر علی قلب بشر قال جامع البیاض الزبور فی تفسیر قوله رضای عوضا عرض لال دنیا و سعته چنین میشود که است از ای علی
 رضای من سعوض جهاز فاطمة علیها السلام فی ذلک البیاض من فی حاکم العقبی الابرار الطبری فی الباب السابع فی فضائل فاطمة

الحق طوبت
سبح لا حاد
علی ان خاتمه
المنعی عروج

في الجنة

عليه السلام ان من قاتلنا رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد فاقول لعلي عليه السلام قد جبريل نجي ان الله تعالى وجب
فاطمة شهيد على تزويجها اربعين الف ملك حي الى شجرة طوبى ان نثرى عليه لدمه واليا قوت فثرت عليه لدمه واليا قوت فثرت عليه لدمه
بينهم الى يوم القيمة اخرجه الملك في سيرة وعن عبد الله بن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة حين
وجهها الى علي عليه السلام ان الله تعالى لما امرني ان زوجك من علي لم لا يكون لي صديق فوافاني الجنة ثم شجرة الجنان ثم جبل
الحلج ثم جبريل فنصب منبراً ثم صعد جبريل فخطب فلما فرغ نثر عليه ثم لم يكن من احد احسن واكثر من صاحبه فخرني الى يوم
القيمة الا كيفيك يا بنتي هذا اخر طبعه في وعن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ملك فقال يا محمد ان
الله تعالى يقول لك اني امرت شجرة طوبى ان تحمل الدر واليا قوت ولم جان فثرت على من قضى عقد نكاح فاطمة رضي الله عنها من
الملك والجن والحيوان قد سرك لك سائر الملوك والسموات واسمى ولد منها سيدي في الدنيا ويسموا علي كهل الجنة وشبابها وقد
تزين من الجنة ذلك فاقرب عينا يا محمد فانك سيد الاولين والآخرين اخرجه الامام علي بن موسى الرضا وعن ابن عباس رضي الله عنه
ما كانت الليلة التي زفت فيها فاطمة الى علي رضي الله عنه كان نبي صلى الله عليه وسلم امامها وجبريل عليه السلام عن يمينها و
ميكائيل عن يسارها ومعه سبعون الف ملك من خلفها يسبحون الله ويقيمون حتى طلع الفجر اخرجه الى اوطار القاسم المشقة
ودوى الملك في سيرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اتاني جبريل عليه السلام بتفاحة من الجنة فاكلتها وادعيت خديجة رضي الله
عنها فحملت بفاطمة رضي الله عنها فقال اني حملت حلاً خفيفاً فاذا خرجت حدثني الذي في بطني فلما ارادت ان تضع بعثت
الى نساء قرش لياتينها فيلبين منها ما تلي النساء ممن لم يفلن لانيك قد صرنا ومة محمد فينماهي كذلك دخل عليها اربع نسوة
عليهن من الجبال والنور لا يوصف فقالت لهما احدا ناك حواء وقالت الاخرى انا اسية بنت نازح وقالت الاخرى انا كاهلتم اختك
وقالت الاخرى انا مريم بنت عمران ام عيسى جئنا لئلا نراك ما تلي النساء وقالت فولدت فاطمة فوكت على الارض ساجدة
رافعة اصبعها ومن كتاب زبير بن العقي وجدت في بعض الكتب لما ولد لها زبير سماها رسول الله صلى الله عليه وسلم منصوة
فنزل جبريل عليه السلام فقال سمها فاطمة لانها تظلم شقيقها النبي فخرج من العقي عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه فاطمة تدبرين لم سميت فاطمة قال ان الله عز وجل قد فطمها ووزيتها من النار يوم القيمة اخرجه الى اوطار المشقة وقد رواه
الامام علي بن موسى الرضا واغظ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله عز وجل فطم ابنتي فولد لها ومن اجبهم من النار فذلك
سميت فاطمة وعن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي فاطمة حواء واديتهم لم تحسن لم تظمت
وانما سماها فاطمة لان الله عز وجل فطمها ومجيبها عن النار من الصواعق المحرقة لابن حجر المكي في الباب السجدي عشره
اخرج ابو بكر الخوارزمي انه صلى الله عليه وسلم اخرج عليهم وجهه شرق كذا ثم القى القوم ساله عبد الرحمن بن عوف فقال بشاره
اتيني من بني في اخي ابن عمي ابنتي بان الله زوج عليا من فاطمة وامرضوان خازن الجنان فثرت شجرة طوبى فحملت قاقا يعني
صكاً كالبعد ومجي اهل البيت انشأ تحتها ملائكة من نور وورفع الى كل ملك صكاً فادعيت القيا مة بالها نادت الملائكة
في الخلائق فلا يبقى محب اهل البيت الا وفتت صكاً فبها كنه النافضات وبن عمي وابنتي فكاك جال من نساء من من النار ايضا
الصواعق المحرقة اخرج ابو بكر في النبلاء عن ابني رسول الله صلى الله عليه وسلم كانا في القباية نادى ستاد من بطان العرش يا اباي اجمعوا

في الجنة

لا قبل على الصواعق
١١٢
في الجنة
١١٢
صكاً كالبعد
١١٢
في الجنة

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ان كرمي كه بود كه به را غيظ افروخته اند گفت و روايت واقدي لطائف نكته در كه هر چند امر به راسخا ضعيف ساخته كه حضرت
خير المت اقرار به خير بيان ام المين رضی الله عنها نفرمودند لکن بحيث لا يشعرون الا الت قوی بر علم صدیقی بمعامله به دار شرح این
اجمال انكه از حدیث منور به یس است كه جناب سیده الدنا فقط دعوی میراث بجهه میراثی من رسول الله ابی قحافه فرمودند و ذكر به صلا
بر زبان اقدس ترفقه پس جناب بن ابی قحافه كه تنوید استقامت كروند كه من الرثه اومن العقد اگر معلوم شان نبود كه امر به اصلي دار
ذكر عقد كه در مقام عبارت از به است لا غير لا عن شی یعنی چه و از بدایع حیرت افزا نيكه جواب خیرت العالمین كه راوی حدیث روايت
كرده در ان باز هم ذكر میراث است فقط از ثما من ابی الی اخره ذكر به نیست و جواب الجواب بكبری مكر ذكر به آمده آتزان البینه ذكره
به در كلام سیده الدنا هم آمده و انما دلیل قطعیت بر انيكه امر به از دراك صدیقی خارج نبود و نیز از بدایع مستغربه است
كه امر به از به معصومه از امر به و رای اظهار ام المین حدیث منور به مصرح و حال انكه حال عادت است كه ام المین پیام نبوی
رسانه و باز به اتفاق جناب معصومه بخیرت والد ماجد خود ذكری از ان سازند و حرف ام المین شنیده سكوت بحت نمایند
و در حضرت خیر البشر خیر نيكه خیر خود ذكری فرمایند مقتضای جلت بشه است كه بعد استماع چنین خبر تنقیح میسازند بلكه
تنقیط و تانی میسازند و هم وجوب شكر منعم و پاس ادب الد برزكو از صلی الله علیه و سلم مقتضی ان بود كه بقدر استماع خبر این
عطیه حاضر حضور اقدس الد ماجد و شده است كلام صدق انضمام ام المین رضی الله عنها بشك عینایت بجای آوردند و نیز به
در شأن ما يتعلق به و ریافت می نمودند و آخرین همان فلك بود كه اهتمام در ان باب بعد وفات حضرت رسالتاب ستمی و شیعہ بالا
نقل میسازند پس تنقیح متناخم تحیل است كه خبر اعطاش شنیده صموت بحت و زیدند بعد منازل فیما بین نبود كه ام المین
از رضی عن حضور مقدس مصطفى نبی نبود و اینهم سوخته بوده است كه جناب معصومه كثر بحباب عرش قباب والد بهر كوار خود حاضر
میشدند یا حضرت خاتم الانبیاء بدین دختر بچان برابر خود ویر قدم رنج میفرمودند و نهی انكى در خور هر زره و فور شغفت فرط
نوالفت باز مانع استقلال چه بود و اینها جمله بران قطعی براختلاق علاوه تناقص مضمون این حدیث با نحوای احادیث مشدیه
صواعق محرقه و در منشور روشن تر از سپیده صبح و لم بمعنی نیست مگر انيكه اسلاف فرقه سنیه فطاعت ساخته فلك بعین یقین
سیدیدند و مها امكن است و پا برای صیانت خلیفه خود میزدند و وضع این حدیث مضمونی خوشتر تراشیده كه ضعف وقوع به
هم ثابت كرده و نهایت حسن ظن صدیقی بتصدیق آنچه حضرت معصومه ارشاد كنند نیز ثابت نموده و بون بغید كما بین السمار والا رضی
جمله حدیث صواعق افرجل و امراه تحقیقها و فقرات حدیث واقدي فتعلمین ان اباك اعطا كه افاض الله لك ثقت نعم الامین
قولك لا صدقك تماشا كرده نیست و الحمد لله كه باعتراف طرف مقابل بثبوت رسید كه ارشاد كرامت بنیاد فلكه كه خیر
العباد و اجبا لا انقباض و برای تصدیق و اذعان بود پس آنچه بروایات تنقیضه ثابت است كه اتباع ارشاد راجه ذكره و
و بیداد حضرت بضعة الرسول را شنیدند و اینرا چه میگویند و چون اسناد به و دعوی به گزارش پذیرفت پس باید شغفت
كه جناب پور قحافه مجرد ادعای بعض اصحاب چنان قبول فرموده اند فی صحیح البخاری فی باب من تكفل عن سمیت و نیا غلیس له
ان یصح حدثنا علی بن عبد الله قال ناسفیان قال ناعم و سمع محمد بن علی عن جابر بن عبد الله قال قال النبی صلی الله علیه و سلم
لوقد جاز مال البحرین قد عطیتك هكذا و كذا اقلیم حی مال البحرین حتی قبض النبی صلی الله علیه و سلم فلما جاز مال البحرین امر ابو بكر فیلوی

این حدیث را
نخاری در صحیح خود
باب من تكفل سمیت
و نیا غلیس له
در باب ما یصح الی
من البحرین اقلیم
الحمد لله
۱۲

ایها کت فقا لا ما یکبک ما تعلیم ان با عند الخیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت انی ابکی وانی لا اعلم ان عند الله
 خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم لیکن ابکی ان لوجی قد انقطع من السماء یجئها علی البکاء فجعلا یکبیا ن مثلها
 ویدیست کسی که بی الخافقین رسول الثقلین صلی الله علیه و سلم موافقت بزیارتش داشته باشد کما یدل علیه لفظ
 کان یزور بک شانش چه شان چه رتبه اش چه رتبه باشد و و رای ما ذکرنا له هذا الحیث ازین حدیث مستفاد است آنچه
 درین جزیره از صلابت قلوب شیخین مذکور شده که مفارقت نبوی رالایق کریمه اندسته از وجه کریمه پدیدند آنچه در آخرت
 کریمه ایشان مرویست بقرض صحت و استیجاب بکار از یکای تم امین بود و اگر بدیل شان در فراق نبوی میبود خود هم از
 رادیده و تبت که خصوصیتها عنایت مصطفوی بجالش یاد آنحضرت کرده خود میکریتند که بمعنی مقتضای جدیت نسبت
 که هرگاه در فراق جلیج رسول میباشند کسی از معالیفش ای میبندی تا بانه کریمه جوش میزند کما جهش با بکار علی بن
 علیه السلام عند لقارابی الذی دار و قد مر فکرة فی حکایة زینب بنت اسحاق فتذکر و امید و ارم که حضرت سنی که سبب
 قبول کردن و نکردن حضرت صدیق ارشاد سازند اگر زمین را با سمان خواهند دوخت و همی جز اینکه بعد از آنکه خلافت ائمه
 بهم صحت ندیدند نمیتوانند پیدا کرد و یا متمسک شوند ببطیفه یحیی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از شیخ خود نقل کرده که شخصی
 از مغیری الیه رسید که جناب صدیق حضرت فاطمه زهرا را صادق میگویند یا نه مشار الیه جواب داد که بلاریب صادق میدانم
 پس سائل گفت که فذک چرا حواله نکردند جواب داد که اگر امر و تصدیق دعوی جناب ممد و صد فذک میدادند و فردای آن دعوی خلافت
 برای ابن عم خود میفرمودند چه میکردند انتی یا لجملة اگر بعد کا و کال و بسیار چنین اعتذار کنند که در فذک حقوق جمیع مؤمنین و وصف
 بحضرت زهرا چنان میدادند و در نهایت درجه سقوط است چه خلفای شیشه عطیات بخلق زیاده از سهم شان فرموده اند
 هرگز تجازات از مؤمنین نفرموده از جمله حکایت اولی بنی عیین بن حصین اقرب بن جالس نقل از ازاله الخفاء مذکور شد و اگر
 گویند که جناب ابن خطاب برای همین معنی رواند شستند و سندا را پاره ساختند که میگویم که اینها ملامت قبیل انامرون الناس بالبر
 تنسبون انفسکم بوده است چه خود که اکثر اعطاف فرموده بودند موقوف بر اجازت مسلمانان نداشته اند چنانچه در تفرقه مایه تقسیم فی
 و غنایم حق اکثر مسلمانان تنقیص فت و زنها را از آنها اجازت نگرفته بودند که آنها کی راضی میشدند و هزار دنیا که مشاهیر حاویه
 مقرر فرمودند از حقوق مسلمانان بود هرگز مشاورت با آنها واقع نشده و الا نقل آنکه تصحیح بکار رود صد با حکایت از کتب سیر
 بر اید و البته از روایات معتقد است جناب ذی النورین هم مال خدا را بغیر واجب کسی نداده اند و فرقی نیست در نیکه چنین انفس
 بشیخین شود یا ذی النورین حال آنکه مثل واقعی متعصب و غیبه و والشیوخ نشاء نقل کرده که خمس ملک فرقیه باین
 عم جلیل خود جناب مروان بن الحکم عنایت کردند که انیم کیسوم فذک متنازع فیه را در عهد خلافت خود بمغیری الیه شفقت فرمود
 بر وند و طاهر تا محمد بن عبد الغزیز در دست بنی مروان بود کفانی الانوار البدریه منقولاً عن کتب السنیة و غیره
 رفته معامله خود جناب عقیق با جابر بن عبد الله و ابی بشیر که از کتب معتبره منقول شده شاید عدل است و ما ذکر کردیم بصحیح
 منجلی شده که خلیفه از چنین عطایا یا انشی شرعی یا عرفی نبود و فاضل جلیل و ناقد ذلیل عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی که در حمایت
 خلفا و نشاء در قها سپاه کرده در شرح نهج البلاغه آورده آنچه محصلش این است که فذک از روی

شیخ کرم اگر حواله سید الفارسی کند معنی نبود الحق که این سخن جواب ندارد چه نوعیکه حضرت عثمان با بن عمر خود جناب مروان خمس ملک فریقیه همین فک شققت کرد و حضرت ابی بکر خدیجه خود تکلف میکردند و هر چند از تنصیف علمای سنییه ظاهر است که متروکات مصطفوی از جنس عقار و ضیاع متعلق بخلیفه خاصه بود لکن اگر بالزام مالایزم گویند که استیارات از مسلمانان ضروری بود تا یقین که کافه مسلمانان از صمیم القلب بطیب خاطر اجازت میدادند الا من کان بغضاً لاهل البیت الطاهرین و یلوئیس المصلین بل من المناققین کما فی علیه سید المسلمین بخلاف عطاء مروان که بر اکثر اهل مسلمانان خیلی شاق بود و مافرع و جری علی مثل تلک لامور فلیس بتور و اعجی از امر حق دیدن از در چنان غشاه غشاه بر بصیرت فحول علمای سنت و جماعت افتاده که از معامله فک نیکه هول دست داد و در باب جابر رضی الله عنه گفتند آنچه گفتند پس مخاطب باروح شان بخیر است بتمتع آنها و سیدیم لم الشمس ابو بکر شایه من بنت خیر البش کما لم یتمس عن جابر مع انها علیه السلام کانت عدلاً بالکتاب و السنة اما الکتاب فلقوله تعالی کنتم خیر امت کذلک جعلناکم امته وسطاً لانیة فمثل فاطمة الزهراء روان لم تکن خیر امت فمن یکن و اما السنة فلقوله علیه السلام من کذب علی متعمد الا لی بیت و لا یطین کذلک سلم فضلاً عن بنت الرسول و ایضا من وج البتول بل نقول بل قبل علی سبیل المعارضة لایق بایشانها سلام الله علیها بل حریم ان یقال تا الکتاب فلقوله تعالی انما یرید الله لیسب علیکم الرحمن بل البیت بطهر کم تطهر او اما السنة فلقوله صلی الله علیه و آله فاطمة بضعة منی و انها سیدة نساء العالمین ان لم یکن علی ما کان لفاطمة کفوا ففیظن بمثلها صلوات الله علیها و علی ابیها و علیها و بنیها ان تدعی بالباطل فلقدر علی ابیها خیر و طاً الارض من راکب راجل کذلک لایطین مثل نفس الرسول ان شیهة شهادة الزور لرفع الیه و عیاله و یکذب علی رسول الله صلوات الله علیه الفخا الغدر لابی بکر فی حسن فکته بجابروابی بشیر و سور طنة بنت البش الزهراء بن عمه میرکل امیر اعتدائه بالعمد علی بنت خیر الخلق الذی هو کاسم الشریف احمد و بعد انهم که با صدقا حضرت رسید حیرتم میر باید که دو روز از وفات سید کائنات علیه الصلوات نگذشته بود که حقوق احسانات مصطفوی را نیامنی ساخته بکلام زبان بکلام کس در حق چه اشخاص گفتند و خبر حل امره تحقیقها و ازین بی یاده منشأ تحریف نیست که این علمای سنییه خود را از امت رسول میگویند و ادعای عترت طاهرة هم بظاهر دارند پس چه سان دل شان میدهد که چنین کلمات سوادب از زبان بکری نقل میکنند و بوثاقت دلیل تمام حجت می نازند و مطلق استیحا منیسا از اندام سر و کاری با جناب ابی بکر جز این چه دارند که مشارالیه از اصحاب کبار نبوی و خلیفه مصطفوی میدانند لا غیر بکر و محبت فرع چنان نهجک شدند که قطع و لای اصل ساختند فلا تغیر لا الله و آنچه صاحب صواعق اشتشها و کلام خود از کلام زید بن علی بن الحسین شهید رضی الله عنه کرده با آنکه او ان تسلیم این سطور خاطر فاطر بعض سوانح نشاة فایه از بس فسردگی غنچه خزان رسیده را از نظر می افکند بر عقران از افتاد چه نمیکشاید که نزد سولف نسخه منور بر مخاطب با این کلام فرقه سنییه هستند یا گروه شیعه اما الاول پس نیان که ام حاجت استناد کلام مجاره زید که خروج بر خلفای اجب الطاعة حسب معتقد علمای سنییه و لو کانوا قیامه نموده بودند و آنها کی اشتباه در مقولات حضرت خلفاء دارند که حاجت سند و کبری باشد و اگر شق ثانی است شیعه چنین روایات را که از اکاذیب نمیدانند پس کدام حجت بر آنهاست و اگر بعض غیر واقع روایتی چنین آمده باشد البته محمول بر

تقیه خواهد بود و چه معتقد تمام نبی یا شتم و دنیا به معلوم میماند است فضلا عن الفالین و حکایت محکم مامون عباسی که در باب
 فک منتهی ساخته انمودی از است و در کتب سیر مندرج و تاثیر عوالم از جاده تقسیم حق تا شاکر نیست که اعظم فضلا در مورد
 سهلم چنان پیش پای منخورند علامه ابن حجر که بعضی طرف حدیث چنین وایت کرده که کان ابو بکر رجلا لا یعیر بامرک رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم حسیب الله بنظر انصاف معان و در که در مقام رحیم بودن چه بطور دارد اگر کسی سوال کسی میکند بحق باشد یا بنا حق
 زینهار نمیتوان گفت که فلانی رحیم بود تا چنین کرد بلکه بالعکس باید گفت که قوی قلب متعصب بود بر الحاح ساکن خیال نکرد
 اری اگر چنین میبود که رسول بنت رسول بن و الجلال فک حواله میکردند و اعتراض متعصبی متخیل میبود که حق جناب ممدوحه بود
 چرا و انداخته گفته میشد که کان ابو بکر رجلا ما اخرج من قلبه ان یرد سوال بنت الرسول و علی بن اعبا زنی که مناسب مقام بود
 بیاس هر که جنسی طرف مقابل فرستواند و دیگر مضمون منویر یا بنی عبارت تعبیر میکنیم که کان ابو بکر ثابت الحاشی استبدانی الامور
 فلان قلبه لا سعاف مامول بضعة سید الرسل کما هو فی الکتاب المعتبره مسطورا کنون وایتی در دنیا ب که سر بر بکوی خصم
 میریزد و باید شنید و متعجب باید کرد و در بیاض البیاضی از سیر معنی موسوم بمجارج النبوة در کتاب نبوی و مقبول از تاریخ مقصد
 قصی مسطور است و اشم مع چند فقره مقدم که ملا همین نقل کرده نقل میکند و العبارة للمفصل الاقصی و اقدی گوید که صحیح و
 آنست که بود و نصف ارض را رسول الله صلی الله علیه و سلم داشتند و نصف از آن ایشان بود و اندا چون عمر رضی الله عنه
 خواست اجل کند مقومان فرستاد و ارض فک ابا کرد و از برای نصف فک پنجاه هزار در سیم به بود و اد بعد از آن ایشان را
 جلا کرد و بعضی گویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسوی فک امیر المومنین علی را فرستاده و مصالحه بر دست امیر
 واقع شد بر آن هیچ که اسیر قصد خون ایشان نکند و حواله اطفال از آن سول صلی الله علیه و سلم باشد پس جبریل علیه السلام فرود آمد
 و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبریل گفت فاطمه
 است حواله فک را با و ده پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول شتر
 ابو بکر آورده و گفت این کتاب رسول خدا است که برای من حسن حسین نوشته است انتهی بلفظه و چون مختصری از امر به
 گزارش پذیرفت اکنون موجزی از مقدمه میراث بنات عرضه میدارد که حقیقت میراث پنج مسلمانی را که مقرر صحت کلام آبی باشد
 کلامی نیست پس حضرت بضعة رسول التقلید را که از ارث مال با جانشان محروم داشتند غدیری خیر مسک به حدیث صدیقی
 اعی لا نورث ما ترکناه صدقة که حضرت صدیق در روایتش متفرد نیست و مخصوص عموم بیت میراث در امر دنیا بخیرانیست
 نشان نداده اند پس عجایب بدایع این حدیث شنی نیست از جمله انیکه اهل سنت با آنکه خود را وی اند که جناب صدیق با و
 استماع این حدیث صیانت خود نسبت اعتقاد حضرت سیدة النساء منوذه اند و ایت میکنند که حضرت سلیمان علی نبینا و
 علیه الصلوة و السلام هزار اسب از میراث پدری یافتند کفانی تفسیری الکشاف البیضا و تفسیریه از عرض علیه البقی
 الصافات البیضا و تفسیریه از تفسیریه ویرث من ابی یعقوب مفسرین اختلاف دارند بعضی میراث علم بعضی میراث مال گفتند و
 که قائل میراث مال هستند من حیث لا یشرعون بل یشرعون کذب قول صدیق و من علم در کمال التفصیل فلیرجع الی طبع الحاح
 تصیق الحجة السیة الجلیل نعمه ذکر خارج آنست که ناخن بدل بن طایفه بکریت کوش باید که کوشج عبد الحق دلیوی و یحیی

بحث میراث

که شیخ عبدالحق دهلوی مولفات خود را در ارج النبوة و جذب القلوب الی یار المحبوب میفرماید و العبارة لجذب القلوب صاحب
 تلخیص از شافیه گفته است که مالی که از آن حضرت مانده هم بر ملک باقی است چنانچه در حالت حیات بود انتقال نمیکند بلکه
 در نه چنانکه اموات را باشد و سید اوست که بر اهل عیال و ملقبان کرده شود بی اعتبار قسمتی که میراث را کنند و این از خصائص اخبر
 شمرده و امام الحرمین این قول را تصحیح نموده فرموده که موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه در آنچه انحضرت از اموال گذارشته اند و این
 این قول با فحواشی حدیث تاریکانه و غیره خفای ندارد چنانچه بر ملک کسی باقی باشد و بران اطلاق نتوان ساخت و آنچه صدیق میباشد بر
 صدق کننده باقی نمی باشد و ذلک بمن لا یتروقه فیہ ولو نزلنا پس حضرت عثمان که خلاف سیرت صدیق تصرف ملوکات مصطفی شد
 و برین پسند نکرده بخویشا و ندارد چنانکه مستقی عن الوصف یعنی جناب مروان بن الحکم بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب
 بالبیان و النقض علی حد من التثنية الراشدین یتلزم النقض علی التثنية اجماع و دلیل عقلی که دلالت قطعی بر اختلاف حدیث
 مزبور دارد و بالاتر از دلایل آخر است اینکه ثقات علمای سنی و منهم ابن حجر فی الصواعق المحرقة نقل کرده اند که از وراج عظمتا عام
 صله الله علیه و آله جناب فی النورین را خدمت پرور و قحافه بطلب سهام خود از متروکات مصطفی فرستادند و این معنی بران یقینی
 بر اینکه مسلمات و مرسل نهینهار از مضمون حدیث موصوف اطلاق نداشتند الا حضرات مدوحه با وجود علم آن که حتی در متروکات
 نبوی ندارند چنان طلب میکردند و جناب عثمان قبول رسالت میساختند و خود عرض نمیکردند که متروکات انبیا صدیق میباشد
 نمیرسد و اگر کسی تمسک شود بدیویشی که محمد بن اسماعیل بخاری روایت کرده مضمونش اینکه هرگاه ذکر از وراج عظمتا عام پیام در باب
 میراث جناب صلی الله علیه و آله حضرت عائشه تمسک بجحدیث لا تورث ما لغت فرموده و گوید که این بخاری اطلاع از وراج نبوی ثابت
 در و کلام نیستیم او میگوید اما اول این حدیث صحیح مرد بطریق شان متضمن عدم اطلاع از وراج نبوی نقل کردیم پس اگر حدیثی معارض
 آن در کتب باشد قطع احضال تواند کرد و ثانیاً اعتراض است که در نه نبوی اطلاع عدم میراث واجب بود و حال آنکه کسی آنها مطلع
 و از آن حدیث عدم اطلاع از وراج نبوی غیر جناب عائشه ظاهر المعارضه و در حقیقت لیس الا علینا باقیاند اطلاع حضرت عائ
 ان خویشی اطلاع از وراج نبوی معنی که وارد از ادب بان آورد و العاقل تفسیر الاشارة به چندین علم حضرت رسالتی است یقینی است
 شان این است از این است که اقدام بر دعوی باطل بکرسازند که با هر دو کتب القوم آگاه واقف بودند حضرت بتول عذر علیها السلام
 که ظاهر من این را لازم آید که ما و ائمه بطریق عیضا مرعاة عمدا دعوی باطل و غم اتحال حق غیر ساخته باند و هر چند علمای اهل سنت
 برای صیانت خلیفه خود نسبت بنب خطا بجناب میده النساء می کنند که قال بحر العلوم بلسان علماء الیه المودع بمکوه عبد العلی
 شرح المسلم لکن یقین که چنین معصیت عظیمه را بجناب معصومه نسبت نمیدهند و هر چند جناب امیر المؤمنین علیه الصلوٰه و السلام اهل سنت و جماعت
 مصطفوی بنا بر سر پرستی و ولایت که بلا ارتیاب و اطمینان حضرت ولایت با هم رفته ظاهر کسی چگونه واقف می بود که در جمیع این حدیث لو کان
 جناب صدیق فرمودند و هر چند بعضی کابرین علمای سنی بر آن کرده اند که تعد طریق روایت این حدیث ثابت و محقق آنها معتبر افراد جماعت و در حدیث
 این حدیث مستند بر آنست که دلیل جواز با وجوب عمل روایت احاد و اذاکان الیه و علیهم السلام حدیثی آمد و فقیر دلیل قاطع بر این که حدیث
 و جمیع این مستند الی کبر این حدیث مذکور کرده گفته اند مستند بر فقط و کلامش فقط نفیست برین مدعا لا حاجه بعده الی مستند آخر
 و چون اینها معروض ضریب سید کس تحیل عقلی است که حضرت بشیر و نذر بیکس از ورثه واقربای خود را از امریکه متعلق بذوات عثمان

و حدیث نبوی زینهار مخالف کلام الهی میباشد و ای تکذیب نیز بدین طریق نفی شد ما و عینا و غیره بر این طایفه اختلاف است
 عدم ایرات انبیاء علی خود و جناب ابی بکر است که سند فک برای و خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام نوشته بود و کانی البیاض الیه
 منقول است بحلی علی بن برهان الدین شافعی و نه عبارت در فی کلام سبط ابن الجوزی ان ابابکر کتب لما فک و خل علیه
 فقال ما هذا قال کتاب کتبتہ الفاطمہ میراثا من ابيها فقال فماذا تنفق علی المسلمين و قد حاربک العرب کما تری ثم اخذ عمر
 الکتاب فشق و ابرج و استیحا ضدت بروایت طریق اما بحلی فی کتاب الکلبی فی باب الفی و الانفال و تفسیر الخمس حدود و سهلو و عن
 علی بن سبط قال لما ورد ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام علی المهدی راه یرو المظالم فقال یا امیر المؤمنین یا منظرنا
 لا ترو فقال له و ما ذلک یا ابا الحسن فقال ان الله عزوجل لما فتح علی نبی صلی الله علیه و آله کافرا و الا لم یوجف علیه نخیل و لا رکاب
 فانزل الله علی نبی صلی الله علیه و آله و ات و القرنی حقه فلم یر رسول الله صلی الله علیه و آله من هم فراجع جبریل فی ذلک
 و راجع جبریل به فاجی الله عزوجل علیه ان ارفع ذلک الی فاطمہ فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله فقال لها یا فاطمہ ان
 الله امرنی ان ارفع الیک ذلک فقلت قد قبلت ذلک یا رسول الله من الله و منک فلم یرک و کلا و با فیها حیاة رسول الله
 صلی الله علیه و آله فلما ولی ابو بکر اخرج عنها و کلا و با فاطمہ فسالته ان یرد علیها فقال انی باسودا و احمر لشدک ذلک فحارت
 یا امیر المؤمنین علیه السلام و امیرین فشهدوا لها فکتب لها بک العرض فخرت الکتاب معا فلقبها عمر فقال ما هذا معک یا بنت
 محمد قالت کتاب کتبه الی ابن ابی قحافة قال ارغیه فاست فاستر من ید و نظره ثم نقل فیہ و حی آخره ثم قال لها یا امیر المؤمنین
 علیه و آله نخیل و لا رکاب فصنع الحبال فی رقابنا فقال له المهدی یا ابا الحسن حدی یا فقال حدتها جیل احد و حدتها
 عرس صر و حدتها سیف البحر و حدتها و ته الجدل فقال له کل فی اقال نعم یا امیر المؤمنین اکلان کلک عالم یوجف له علی رسول الله
 صلی الله علیه و آله نخیل و لا رکاب و قال کثیر و الطرفیه و یظهر است که حضرت ابی بکر حدیث عدم ایرات انبیاء را از سید الانبیاء
 شنیده بودند باز چگونه سند حضرت سیده النساء نوشته میدادند فطر محمد بن سعدان حدیث الاثر که مائت کناه صدقه کذب صحیح
 و بهت فضیح و افترار قبیح و اگر گویند که محض تکرم نوشته بودند تا که ام مرواعی شد معاذ الله که ام تقصیر از حضرت معصومه
 صا و کشت که فوراً از ان تکرم بپشتند و اگر کسی استبعاد کند که پور خطاب ابی قحافة را شیخ و مقتدی خود میکردند و مثابه عظیم
 القدر میدانستند که تنها میکردند که کاش من می از سید صدیقی میبودم علاوه معزی الیه ساد را می سند خلافت و حاکم
 وقت پس چه امکان داشت که چنین سواد ب یعنی تمزق نوشته شان بکار میرد و جوابش برای اینکه چنین تخلیلات و همیه و کلمات
 صحیح بکار نمیدانند که اینک در حقیقت جنبه جناف و بود و حین را با کفایت و سنجیدگی و وفای است اینچنین روایت چاک کرد و بنده عینی
 واقع بر جان من منقول است عن ائمه الخفاه و کلام مشار الیهما که شست فک و دستش را که از روی وایت سیر حلی متفانه و ایت
 الکلبی معلوم میشود که این قرطاس مزوق سند نوشته خود جناب صدیق بود و نه رایا و میاید که بکتابی و دیام که در مصطفی
 که حضرت سیده النساء گذرانیده بودند ان و تخوش تمزق شد و الجمع لیس بتبع بل مقتضی الحی القیضیه علی کل الشهادت
 پاس و با نفع نمید و تمزق این سند را بتمزق نامه طفوی که شامت بخت کسری یعنی خبر و ایران آورده و ماجری علی
 تشبیه و با کجمله چون در مقام ذکر می نکردم آید و ان تخریر تقریری با ضایع می باشد و در ان عبارت از شرح نفع البلاغه

ابن ابی الحدید که در حمایت اصحاب ثلثه جان باز میاست غلبه بنظر در آمد چون ناخن بدین ن بود از نگریر فخرایش که در بین همین مقاله
 محصل آن سابقا برقی شده نیندیشیده رقی شده و بی هذکاران الاجل ان یمنعم التکریم باز تکیه منها فضلا عن الدین هذا الکلام
 لا جواب ولقد کان التکریم عایه الحق سول الله صلی الله علیه و سلم و حفظ عمده ان یعوض الله بشی رضاه ان لم یستزل المسلمین
 فذکر و سلم الیها تطیب القلبها و قد یسوغ للام ان یفعل من غیر مشاوره المسلمین اذ فی المصلحه فیه و ان یکمل بعیت نهایت انجلاد که بواق
 حقیقت هر کلمه اش در تلاو و و کاش مشاورت بمومنین واقع میشد بعده اگر آنها از در امتناع رومی اند باب الزام صریح و بی جناب
 خلافت مفتوح نمیشد کما ینبیه که البته مطابق نفس الامر است بهشتی بعضی اندین ابلیت طاهرین هیچکس از اصحاب که سعادت و فخر
 خود نیست عن صمیم القلب تطیب خاطر باقبال منت بر جان خود نمی خادیس باغی این تکریم و تبرع بقرض عدم ثبوت دعوی او و به
 جنه ضغائن برینه با این عزم و زوج جناب معصومه دورانیشی مضار نیست حضرت اظهار بنو فکیف که ارث به به هر دو مثل ضربت
 دین ضروری یقین بود و هر کس جانگزا بخاطر گذشت که جناب سالتاب شاد کرده اند که تامة و بی بدین در هر سیده نساء العالمین
 فمن مشی علیها بغضا لها مشی حراما کما فی فردوس الاخبار پس از راه دو اسفاه کسیکه مالک و بی بدین بابدان پاره از زمین با بقیه
 سازند و احضال آخر اینکه اگر نصاب شهادت کامل نبود و فرزند او بوقافه چار بر شاد و بیمن حکم فرمودند و چون تصریح علمای سنی
 ثابت است که حضرت رسالت حکم بر شاد و بیمن فرموده اند بلکه مذخرف و اربعه گفته اند این اعتراض متنع الجواب من لم یق
 بل یستمر عن المحل فلیبدا و الی الکتاب المعسوم بمعتقد الشیعه فقیه میان مفصل حدیث مندرج کتاب تطلب فی را که شاد عبد العزیز
 و بلو می تبعه شان مطابق مضمون حدیث صدیقی در باب علم ایراث انبیا قرار داده اند و بان باز شهادت دارند و بهمان العلماء و شری
 الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم یورثوا و بهما و لادینارا انما و رثوا احادیث عن احادیثهم فمن اخذ بشی منها فقد اخذ خطا
 و افر شقیق شفیق موف کتاب من بورا نفا نغده الله بقرته و امطر علی رسته بیت حمته جوابش نهایت شرح و بسط و به
 قصوامی ثاقب داده اند من غیب فلیطالع فانه کلام رشیق و بالاذعان حقیق با کماله اثم را از لاف و کراف حضرت صریح
 برین استدلال حیرت تمام است میدهد که اینفخار بر کدام امر است حال آنکه در مضمون حدیث جعفری حدیث بکری بون بعد از ای اگر
 حدیث شریف مصدر بحمله اولی اعنی العلماء و رثه الانبیاء نمی بود البته اعتراضی بمعتقد امامیه لازم می آمد و جواب غالباً منحصراً
 یا الضعیف را وی میباید و بعد تصدیق حدیث بحمله من بورا اصلا اعتراض وارد نیست فقط ضمیر مفعول مخدوف اعنی لم یورثو هم
 مفعول در کلام فصحا و بلغا شایع ذایع و فصحا در چه حساب کلام ربان بکثرت واقع علی ذامنی حدیث ظاهر با هر که علماء و رثه انبیا
 بیستند این نیست که انبیا آنها را میراث در هم دینار داده باشند بلکه میراث علم داده اند و فائده این را شاد صریح
 که العلماء و رثه الانبیا منقول از حضرت سید الانبیا و بر زبان قلم جابر بود و احتمال لفظ وراثت در ارث
 مال حقیقت پس احتمال بود که عوام کمان میکردند که علماء وراثت مال انبیا هم باشند و علی هذا هر گاه باین حدیث فضل
 علمایان فرمودند رفع این احتمال هم نموند و زینهار کسی نمی تواند گفت که این احتمال پس مستبعد است
 تنبیه نداشت زیرا که اولاً احتمال لفظ در معنی حقیقی برگزینند و ندارد و ثانیاً با وجود معنی
 حقیقی و تنبیه هم قایم بود که جناب ابو بکر و من تاب مناسبه در حقیقت وراثت مال پیغمبر هم بود و نگریر

انکار داشته باشند و البته نزد اهل سنت و داخل علی بک فرکان بود پس این قرینه اگر عوام بلکه خواص هم میفهمیدند که علما
 و ارباب مال بیغیر خدا هم هستند و قریب تقیاس مع و یا بعید و حکایت اعتقاد مردم جزو بی غیری و ارباب بیغیر از الزمان
 نیست که سابق از مروج الذهب شرح هیچ البلاغته گزارش میفرستد یا در مورد نیست تا قوم هم متبعا و یکسره منقطع کرد و بقاء عده
 اذاجار الاحتمال بطل الاستدلال با وجود احتمالی ممکن لفرض استدلال مسامی نمیدارد و کیف احتمالی که در نهایت قوت باشد
 و قرآن بر این قاعده است و الا اگر از جمله لم یورثوا نفی مطلق ارباب از انبیاء را میباید و تصدیق بکمال اولی بیکار میبود و ثانیاً اما تری نه
 علیه السلام بحججه که کوزه بقوله ذلک ان لا ینبأ لم یورثوا الی حدیث تفسیر جمله العلماء در رتبه الانبیاء همین خواهد بود که بعضی
 رسید یعنی ماکه فرمودیم علماء در رتبه انبیاء هستند و همین که علماء و ارباب در هم و دینار خواهند بود الی آخر الحیث و اگر تفریق
 قول قائل گفته شود که در حقیقت تفسیر چنین خواهد بود که علماء در رتبه انبیاء میباشند و ان نیست که انبیاء اولاد خود را و ارباب
 در هم دینار ساخته اند و این یککلام بلکه بهیچال غیر مستور و مثل ذلک بعید بر اهل عربیان فصیحی با شتم فکیف عن افلاذ کبد
 مرکان فصیح بالضاد اعنی محمد رسول الله بالانعام علی ایلح الحق و الصلوة علی النبی المطلق و باجماع آنچه تا اینجا
 گزارش میفرستد مقتبس از انوار افادان اسلاف که امام علیهم السلام المفضل المعظم صرف بطرز طفلان طور تمهید بود
 و اصل مقصود اشم و در استقامت معموله مضین عن النظر الی سق قال علی خالصین فی حقیقه المقال ان نیکه از یقینا تیسکه
 حسن و خاشاک بیت اشتباهه الباحت از و انشراح نهار بار نیست ملال مگر در خاطر عصمت مطهره سولنی رایت سید الانبیاء
 صلوات الله علیهم نه چنین است و فی بار واه المسلم و البخاری احمد بن حنبل جامع مشکو و صاحب النهایه ناصح علی ذلک
 و اذکر منها عبارة البخاری عن عائشه ان فاطمة ارسلت الی ابی بکر التاله سیرا ثم مر علی سول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
 ابو بکر ان سول الله صلی الله علیه و سلم قال لا نورث ما ترکناه صدقه و ابی ابو بکر ان یدفع الی فاطمة شیئا فوجدت فاطمة
 علی ابی بکر فی ذلک فحجته فلم تکلم حتی توفیت و عاشت بعد النبی صلی الله علیه و سلم ستة عشر شهرا ثم منته بقدر الحیاة فی هذا
 المقام و کان عبد الله بن مسلم بن قتیبة الدمشقی جاب تفسیر هذا الحدیث و تفصیل اجماله فی کتابه کتاب الامانة و سیاسته حيث
 قال فقال عمر لابی بکر اطلق بنا الی فاطمة فانما لغضبنا بها فاطمة فاجابها و استأذنها علی فاطمة فلم یأذن لها فأتیها علیها
 و کلامه فادخلها علیها فلما قعدت باحوالت وجهها الی الحائط فسماع علیها فلم تر علیها السلام فکلم ابو بکر فقال یا جنته رسول
 الله و انت ان قرابة رسول الله احب الی ان اصل من قرابتی انک احب الی من عائشة انتی و لو دوت یوم مات ابو بکر الی
 منت و لا ابقی بعدة فترانی یوفیک اعرف فضلك شرفک امناک حقک میراثک من سول الله الا انی سمعت رسول الله
 یقول لا نورث ما ترکناه فهو صدقة فقالت ارا ینکما ان حدیثکما حدیثا عن سول الله القرفانه و تعقلانه قال نعم فقالت
 فشدکما یا الله التمسوا من رسول الله یقول ضاء فاطمة من ضای و سخط فاطمة من سخطی و من احب فاطمة انتی فقد احب
 و من احب فاطمة فقد احب رضائی و من سخط فاطمة فقد سخطی قال نعم سمعناه من سول الله صلی الله علیه و آله فقالت فانی شهید
 الله و ملاکنته کما اسخطتانی و ما ارضیتانی و لمن لقیته النبی صلی الله علیه و آله لا شکوکما الیه فقال ابو بکر عاذ بالله من سخط
 و سخطک یا فاطمة ثم اتجرب ابو بکر یا کیا نکاد نفسان تزهق و هی تقول الله لا دعون الله علیک فی کل صلوة و ابو بکر یکی و

وایقول والله عونا الله في كل صلوته صلى الله عليه وسلم خراج باکیا فاجتمع اليه الناس فقال لهم بیست کل رجل منکم مع حلیاتک
مسروبا باله وترکتونی ومانا فیہ لاجتہ لی فی سقیم اقیلو فی بیعتی اقیلو فی بیعتی فقالوا یا خلیفه رسول الله ان هذا الامر
لا یستقیم وانت اعلمنا بذلك انه ان کان هذا لم یقول الله وین فقال الله لا ذلک ما اخاف من ضار ینده ما یت لیلته ولی فی
عشق مسلم یقیه بعد ما سمعت ورايت من فاطمة ووبر وایات ثقات ثابت است که جناب امیر المؤمنین علیه الصلوٰۃ والسلام
ابوبکر را خیر از تنجیز تکفین حضرت سیده النساء انگردن و از فحوائی حدیث استفاد که تنجینی بوصیت حضرت معصومه
بود بلکه اسما بنت عمیس عا لثه را هم منع کرده و ام المؤمنین مد و صه شکایت بیدر خود کرده اند که این خشمیه حامل میشود
در میان از ولج پیغمبر و میتة نیت پیغمبر و مشتار الیه با غدر کرده که من نجبر و رم که وصیت چنین است کما هو مصرح فی حجاب
القلب و ان پیرو بیات اولیة است که خاتمه مدارج ملال همین است که شخص و او از حضور مغضوب منه بر جنازه خود
نباشد و علی بن ابی طالبی که رضای حضرت سیده از فرزندانی قحافه روایت کرده حسب عادت ستمر اسلا سنیان
که در آنچه نقیصه خلفا بری آید دفع دخل ان حدیثی وضع کرده انچه در جنب و ایت بخاری و مسلم که صح الکتب بعد کلام
الله میگویند بر و ایت بهیقی بجوی نمی از رد و جمیع درین احادیث نامکن چه اگر بخاری و غیره مطلق تکرر و ملال نقل
میگردند کنجایش داشت که بعد صفا واقع شده و هرگاه غایت ملال را بهنگام انتقال ازین دار پر ملال بکلمه حتی مات
تصحیح کرده باشند جمیع بین الحدیثین صریح بین المتنافین است از نیست که مولوی عبدالعلی خلف ملا نظام الدین که
سلسله تلمذ اکثر علمای سنیه هند بمشار الیه و والد مشبار الیه میرسد و بزبان علمای ایندیا بر طبق سحر العلوم است کما که
روایت بهیقی را کان لم یکن و مغتری انکاشته بحق جناب مطهر من الذنب الخطا نسبت ذنب یا خطا کرده و در شرح مسلم
گفته قدا ذنبت او اخطات فاطمة فی هجرانها خلیفه رسول الله و اگر بعد هجران ضا واقع میشد التبا یر فی ذنب و خطا معفو
میبود و فاضل مزبور عالمه الله بالیستحقه بهذا الامر البتة نسبت ذنب خطا نمیکرد و هرگاه با اتفاق جمهور علمای سنیه
ثابت شد که فلذ کبر رسول فی الجلال تا وقت ارحال ازین سرای ملال انشخین ان نگردد و اشتند و بر همین ازینجهان کنز را
مرگزشتن از اولیای شخین پرسید نیست که این ملال و کیف ملال بچه و جلد و ایا میتوانند گفت که ابتداء جناب معصومه
فک را بنا حق طلبیدند و از حدیث عدم ایراث انبیاء وقف بودند و یا از حدیث مزبور واقف نبودند و حق خود دانسته و خوا
کردند لکن بعد بیان صدیقی با آنکه مغری الیه را متهم داشتند معاذا الله طمع مال بران آورد که از عدم فوز بالامام چنانکه
جلی دنیا طلبا است یا خیر و نجیده شده اند که تا یوم وفات از خلیفه برحق مهاجرت کردند پس اگر کسی با اینهمه قرب منزلت
حضرت معصومه در بارگاه غر و جلال کما سروق کبریا و محبوبت حبیب متعال که پاره از ان در صد مقال مذکور
شد چنین اعتقاد در جناب عصمت قبا پره جکر رسول با از باب داشته باشد غم ما از دایره اسلام خارج است
و با او مگر کلامی نداریم بلکه از حدیث شخص احوال بخا و رسول بسیاریم و اگر چنانکه از فحوائی مکالمه ماجرایی ظاهر و با بر
که جناب خلیفه را راضع حدیث بخلف و عرض نفسانی پنداشتند و بر معنی مهاجرت فرمودند تا از دوستی بیرون نیست
ما این توهم باطل بنزد فک بود تا ترک کبر سیره شده اند که صدیقی کبر خلیفه غیر کما ذنبت مغتری و داخل من کذب علی

متغیر اقلیت بر مقتضای من النار تصور فرمودند و در تمیض غرض خطای جهاد می نیهار متمشی نیست زیرا که مسئله
اصلاحی و عمومی نه است بموجب حکم شرع مخصوص قرآنی و رواج مستمر میراث ابوی خوشتند جناب خلیفه
حدیث پدرشان که مخصوص عموم حکم میراث بود بیان کردند و بر عمل خود حجت آوردند پس اگر حدیث را صحیح در آید
را صادق میدانستند کعبه شدن یعنی چه معتقد شدند میبایست که مرا که نبی بودند از خود است کرده بودند و حکم
حکم غیر خداست نه که بالعکس مگر در برهم خورد و انهم بانجا که با سبق مذکور شد و اگر شق ثانی باشد یعنی در ادراک خود
مصیب بودند تا اولیای خلیفه را میباید که ندای داد و بیداد و شور و راه بگردانند و تحریک برانجام بگیرند یکبارگی
موجب قره عیون اهل ولا و باعث حرقت قلب مخرفین از آل عباس است میبایست که اولیای حضرت خلفاء
ارثا و سازند که حضرت بضعة الرسول جناب صدیق اکبر را خلیفه بنمیدادند بالا استحقاق میدانستند و عندی انهم
مبتلون ببلتین لیس احدهما اهل من لا اخر حتی یختاروا احدیما مگر چون حصوات من النفی و الاثبات است اختیار شقی را که
پس اگر شق اول اختیار کنند البته صدیق اکبر فخر طاعة برای سیده النساء هم بوده باشد و در باب طاعت
خلیفه ولو کان جائرا انقدر با احادیث بطریق سنی و روایت که گریح بالاستیعاب کرده شود غالباً سال متوسط
الضخامة ترتیب یا بطریق انموذج اکتفا چند حدیث میروند فی البیاض الابراریمی وی مسلم و النسائی صحیحهما و آورده
جامع الاصول فی الفصل الخامس فی وجوب طاعة الامام و الامیر من کتاب الخلافة و الامانة من حرف البخاری و بی هریرة
قال صلی الله علیه و سلم من خرج من الطاعة و فارق الجماعة فمات میتة جاهلیة و روى البخاری و مسلم فی صحیحهما و ذکره جامع
الاصول فی الفصل المذكور عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کره من امیر شیا فلیصبر
فان من خرج من طاعة السلطان شیهة فمات میتة جاهلیة و فی روایتی آخری فلیصبر علیها فانه من فارق الجماعة شیهة
فمات میتة جاهلیة و روى مسلم فی صحیحهم و ذکره فی جامع الاصول فی الفصل السابع من کتاب المذكور عن نافع قال لما خلعوا
یزید و اجتمعوا علی ابن مطیع اتاه ابن عمر فقال عبد الله بن مطیع اطرحوا الابی عبد الرحمن سادة فقال له عبد الله بن عمر
لم انک لا تجلس لکن انیتک لا حدتک حدیثا سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من خلع الیس طاعة لقی الله يوم
القیامة و لا حجة له و من مات و لیس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة انتی ما اردناه و ما نقل فی البیاض المطور و این حدیث
بخاری هم نقل کرده و حدیثی دیگر هم ذکر کرده حاصلش اینکه مشاء الیه حقه و تبعه خود را جمع کرده گفت که اگر از شما کسی خلع
بیعت خواهد کرد کان الفصل بنی و بدینه و عکاملت حقه و شناع و فضاح ابن عمر قد یا و حدیثا و این تراب قدام العلماء نیز
در بعض سائل مولفه اقتفاء لا تار هم نار الله برانهم که در سخا و درین جزیه هم در بیان بر فاسد و فتن که بر اجتماع ملوک
ترتب شده و از جمله آن خلافت یزید و صحت آن بر قواعد مقرر کرده است و کلامی مشیح گزیده المرام هرگاه
و جوب طاعت خلیفه بلکه امیر هم بدین مشابه باشد و صبر بر امر مکرده و معذرت و جوب عدم خروج از اطاعت و الا ابتلا و
جاهلیت حکم بنوی باشد و آنچه از خیر ارا العالمین نسبت بفرزندان قیافه شده سراسر خلاف طاعت که کلامشان را
صادق و پسند غلط گفته کلامشان یعنی چه و است مغیری الیه از رسول خدا تلقی بقبول نفرمودند یعنی مشرک شدند

و تاملت حیات هجرت از مشارالیه اختیار فرمودند و آنچه این قلم نقل کرده بان کلمات جان خراش مستحکم شد پس
خوف آتش و در گرفتن بخامنه قرطاس است چنان بقلم و هم که البیاض باند حکم کوشه رسولی از فله که سیده الانبیا
فاطمه زهرا بتول عذر اسد حق مضمون آن حادث بهشت و لایق بود که مسلم و ان معتقد رجل فلیس مسلم کفر
عند کل مسلم مسلم و اگر گویند که جناب سیده البتة ابی بکر را خلیفه و الی ما بعد خود بالاستحقاق نمیدانستند پس اینهم زیاده
خالی نیست یا در او را که خود معاذ الله مخطی بودند و یا مصیب و رشت اول محمد و که از روی حادث منور به لازم
آمده و نصیحت هم بعینه لازم چه عدم اطاعت خلیفه بعد از ان خلافت و بدون اذعان هر دو مخطوب و انذار وارد
بر عدم اطاعت کیف ما کان نه مخصوص عدم اطاعت بعد از ان علاوه بر ان استغید باند قباحت شرکی لازم آید که
حدیث متفق علیه بن السنیة الشیعة است من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و بی شبهه از لفظ امام همین معنی است
یعنی خلیفه مراد است بعضی علمای سنی که در صد و تاویل افتاده اند بعضی از انها تاویل بقرآن کرده اند و انتشار اقلیت
تدبر و عدم تتبع احادیث خیر الانام علیه الصلوة والسلام زیرا که تخصیص بانه ابا تاویل مذکور دارد علاوه حدیث فسر
حدیث و بکثرت احادیث بطرف فریقین مردی که از ان بصر من است که معنی امام در اینجا است همین معنی متعارف است لا غیر
از جمله آنچه از ابن عمر منقول شده من بات ولم یکن فی عنقه بیعة الحدیث نص صریحست مریدان ایضا فی کفر العلماء
عن معاویه من بات ولا بیعة له مات میتة جاهلیة و هرگاه چنین باشد پس آنچه برین متفرع میشود و مرز بر اندام دارم چنان
بر زبان آرم یعنی حکم کلی حدیث فرور شاکل کدام کس خواهد بود و البتة کسیکه چنین اعتقاد داشته باشد منکر انصوص
قطعیة تنفیضه و البتة از دایره اسلام خارج و هذا باتفاق منا و منهم بل من کافة المسلمین لا نعرف مخالفا فی ذلک الا احوار
الاراقین من الدین بل لنا علم معتقد هم فی حق سیده نساء العالمین حتی محکم بخلافهم بالیقین فتعین الشق الثاني حتما
و لنا سواد شیعة اسوة حسنة بمنیت نبیها صلوات الله علیها و کفی بذلك سبابة و فخارا و اعانیت که اگر حضرت
سنیه طیارن بسا خواه غواصی بارض ازند جواب این اعضاء نمیتوانند بهر سانید و بر جوا طر از کیه خوان یا بی حالی با و که
در سباحث سابقه حدیثی مذکور شده که صاحب صواعق محرقة نقل کرده که حضرت رحمة للعالمین ارشاد فرموده اند که امام
قومی که خلق اما متشاکم کرده دارند ملعونست و بر ان تفریع کرده که وجه گفتن جناب ابی بکر اقیلونی اقیلونی فقط اختیاً
و امتحان تیکه کسی کاره از اما متشاکم نباشد بوده است و چون الله المعین باله اعلیه من مقالة مقامش شرح و بسط
تمام گذارش داده شد پس نیمه استکراه و خیر حضرت رسالت پناه علیه علیها صلوات الله از خلافت پناه
و آنچه بر ان متفرع میشود با معان نظر باید دید و آنچه شاه عبدالغری صاحب بحث فک در تحفه شاعریه قصاید یا شعیر
ارشاد فرموده اند چون جناب تقدس قباب مولانا و مقتدا ما حضرت مجتهد العصر الزمان الذی من هذا الرسالة مذکور
الشریف فیما سبق و ان مظهره العالی مظهر علی و س المؤمنین بکتاب فاقه النظر طعن الراح جناب صاحب مخاطب و
قولا قولا کلام ثنائی از فرموده البطل نموده حاجت بذکر مقول است صاحب جوابش اصلا نبود مگر نظریه اینکه و من
ضایاه معروضات انهم متعلق باین مسلم دیده بس که جنی میفرمایند که انجس عیث چاوده است جواب نیمه عضلات از ما

فی التحفة الاثني عشرية مستنبط و حسب نمود که اشاره جمالی با فادات شاه صاحب ممدوح و مناشی غلط مقتضایان
 انوار ارشادات مولانا وسیع بنام مقتدا ناموده شود و آن نیکه مال کلام شاه صاحبان آمل است که در باب دعوی ارشاد
 حدیث عدم ایراد و ما يتعلق به و تفرع علیه در باب دعای هیه و الا انکار تحت از روایت هیه و تانیا علی سبیل التزل جواب
 بعد تمکیل نصاب شهادت الشاکان ما کان بالآخره ادعای ضامی خیر النساء بروایات سنی و شیعه و اینهمه لفظاً
 ترجمه عبارت صوابه خواجہ نصر الدین کابلی است که نقل بلفظها فی طعن المراح غیر از انیکه فاضل مزبور مثل شاه صاحب
 انکار بدی را با انکار روایت هیه کار نگرفته و بعد از اعتراف با اینکه چنانچه در شرح تکمیل نفرمودند جواب با نیکه فک
 صدقه مصطفی بود و ملک آن بپوشانده اند و حضرت مستنیرم خود فی الصدقة و ما یلزم علیه من الامر تنکیر المستحق و غیره
 عام در دین که خلق را نسبت بخلیفه مطلق میکنند که در معاملات خلق کار تبویع عدل نمیسازند و هم ضرر دینو
 که از واج مصلحت و حضرت عباس هم چنین خواهش میکردند و عرصه بر جناب عتیق تنگ میشد و عذر عدم ایدان بکمر
 بر جنازه آن معصوم چیست ترفیق قول العبد الفقیر که آنچه عید حقیر در باب ارشاد گذارتن داده نزد ارباب انصاف
 کافی بود است فتدکر و ان غلب الغلب فی التفصیل فخلیه بطالع طعن المراح فان فیہ ما یقطع لقا الیقین و اگر
 در ایمان بدان شد متهم داشتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام جناب عتیق را در روایت حدیث عدم ایراد منفرد و کاملاً
 سبب و اتیه الواقعی التي ذکر فی مفتاح المقال قبول نداشتن جناب سیدة ن العالمین حدیث مزبور را و اعتراف
 فاروقی بمقاله خود را تیا که کاذباً غادر اخائنا اشاکانی و وافی است و غیر حدیث متضمن کفرتن سید النساء را بی بکری و ارشاد
 پیغمبر تعوی اهل پیغمبر بذل سوال خمس که اشم از کثره اعمال و جواب جناب عتیق بل ابله صریح اعتراف است بنفاذ و ارشاد
 و بالالتزام مبطل حدیث عدم ایراد و همچنین اقرار بعض علماء و مفسرین که در ایات قرآنی متضمن ارشاد انبیا علیهم السلام
 میراث مال مراوست اما امر به پس انکار تحت از وجود روایت مزبور در کتب اهل سنت با وصف مندرج بودن کتب
 مقبیه مثل صواعق محرقة و شرح مواقف و فصل الخطاب غیر ما ان کار شاه صاحب است و بسبب آن ذکر نمی آید و با وجود
 یقین جناب صدیق بصدق حضرت مدعیه حضرات شهود و پیچ عذری متمشی نیست الا مدعیان است که حدیث عدم ایراد
 را مستند قول عمل خود نمیکردند که انجا هم همین علم حاکم و سبب چنین حکم بود و اگر گویند که ان حدیث را خود از زبان حج
 ترجمان مصطفوی شنیده بودند گوئیم که بر اثر حضرت مدعیه بعض اشهاد از ارجاس که کذب عمده ارجاس است
 و جنتی بودن جمله که با کذب دعوی باطل جمع نمیشود و تکرار و تواتر خود از زبان مخبر صادق شنیده بودند پس سی
 که نص قرآنی در باب عموم موارث بحدیث مسموع خود از جهت علم یقین تخصیص و از انجنان مسئله فقیهه یعنی تمکیل
 شهود و السبب حقیقت دعوی بوجه طهارت حضرت مدعیه حضرات شهود از کذب مخصوص میساختند و اینهمه در یک
 پایه آنچه میگوئیم در یک پایه یعنی بوجهی که جناب صدیق دعوی ارشاد و هیه را مقبول نساختند یا علم رضوی بان
 احاطه داشت یا نه اگر گویند لا گوئیم که اندک خوف از خدا و رسول میباید مرجع نشین ساده سلونی از چنین مسئله متعار
 کثیر الوقوع بلکه متفق علیه جمله یقین یعنی نصایب شهود آگاه نیاشد و از نفاذ هیه عدم نفاذ تقبض عدم قبض و انفاذ و در حدیث

عدم ایرات که احتمال معنی و کرم نیست کدران شتبا ه افتد و اگر گویند نعم پس از و شوق خالی نیست یا دیده داشته بطمع
بضاعت نرجات معاذا الله بل خود را منع نکردند و این امر را که غالباً مسلمانان نتواند گفت یا نزد امیر المومنین ثابت
و متحقق بود که دعوی سیده حاجت به بدینه نذر دو گولست مثل من که صادق و مصدوق بحکم مجسمه و تم
کافیه است بلکه بعلم الیقین سید الشب که جناب صدیق رانیز علم الیقین بمعنی حاصل است و اینست
عدم ایرات که مخالف کلام خداست کلام سولانی نیست و فیه المقصود و حکایت ضای حضرت بضعه سولانی اس
شکریست اما بروایت سنیان پس جناب مولانا و سیدنا المار ذکره الشریف عجب حرف نفی ارشاد فرموده اند که معالیه
حضرات سینه بغایت غریب است که هرگاه امامیه از ذکر کتب حادث شان بر ایشان حجت میگیرند میگویند که در صحاح نیست
اعتباری ندارد و هرگاه غرضی متعلق میشود برویات صحاح را پس شیت انداخته برویات زید و بکر استناد میکنند المختصر
از احادیث صحیحین که نزد شان صحاح الکتب بعد الفرقان المجید است عدم ضای جناب سیده نسا العالمین تا یوم وفات
ثابت بلکه بحکم وصیت منع ایدان بنماز بعد مات هم مروی ما ثور و آنچه در صحیحین مجمل است این فقیه مفصل نوشته و روایت
متواترات شیعه که عقل از تواطؤ روایت بکذب با و در قرینه صدق روایت بر پس اگر صحیحین را آب بشویند یا معالیه
جناب یالنورین که با صحف مجید او با عمل آورده بودند بعمل آرند ما باسمع و البصر وایت ضار قبول میسازیم والا آنچه
فرموده اند از تر با نیست و بی شبهه در زمان مابعد این حادث برای رفع عار و شمار موضوع شده و آنچه ادعای تمعنی
بروایت شیعه کرده فذلک عجب عجاب قصه غضب سیده النساء بامردک بنزل ضروریات دین شیعه است و نسبت
روایت بحاج اساکلین نام کتابی که فرموده اند پس طریف که نام مولف هم کوش اشنای کسی نیست تا بنام مولف چه
و اگر بعض محال آن کتاب جو دی داشته باشد از کجا که مصنفش از علمای اهل حق و موثوق به بود و تموش احتمالی و گرنه از دو تم
متحیر میشوم که آنکدام مرا تشجیح بگو گفت که موجب ضای بضعه رسول خدا باشد اگر همین عذر بود که ما از پیغمبر حدیث
عدم ایرات شنیده مجبور بودیم والا از عالیه دختر خود زیاده دوست میداریم و رضا شهود کامل نبود و ملجا بوده ایم
در عمل مطابق عمل سول پس این خود از ابتدا سیکفتند و امری خرسو این مذکور نیست پس بین کلمات در آنوقت
چرا غضبنا که اند و بعد ازین چرا رضی شدند و اگر کسی مجیب شود که این محض استبعاد است طبائع بشری همه وقت
یکسان نمیشد گوئیم که سلیمان لکن بنهاد خاصکان خدا و قربان بارگاه کبریا جاری نتواند کرد کار خاصان ا
قیاس از خود بگیرد علاوه منشأ غضب علت از ادراک باید کرد و این تعوی هم را از خاطر دفع باید بود که ان مقابل عفو
و رضا نیست و همین معنی من دفع میکرد و آنچه جناب عزیز میگرد و طلال نیت سول ب متعال ادخل مؤسسه کرده اند
و بر مقتضای جبلت بشریت افکنده اند چه بچران مدة العرس مر عظیم است تخصیص که شارع نهایت تاکید رفع غبار فیه این
اهل یان فرموده کافی صحیح البخاری بعد تنقیح لم غضب تحقق اغصاب زیدیه است نمیدانم که معنی حدیث یونی
ماذا با که با ما موصوله شامل غیر ذوی العقول هم است مثل غضب اغصاب چه تفرقه برمی زند و عموم موصول
چگونه و تشویش ابطال میسازد و جواب اعضاء عدم عمل شرع مگر کم فصل که شامه با این اسلوب و اندیشه

غالباً معتقدان جناب شانرا وجد و شمش در میگردانند باشد و حال آنکه مغلطه و سفسطه نیست و نیز بهار لائق ارشاد شاه صاحب بود اما اولی این که در واقع این معنی مخصوص فرشتگان است صاحب نیست بلکه در زمین عینیت هم بود و همچنین چه لزوم عود و صدقه نمیشد تا مستند داد تا واجب بود که بخدمت بنت سید الانبیاء عرضه میدادند که مراد کنیز را نیدن این قطعه از اصل مضائق نیست مگر این فیض عظیم است بخواب بیت نبوت یعنی عود فی الصدقه لازم می آید چه اگر این منقسل لامری بود حضرت معصومه نهایت طیب خاطر دست از طلب باز میداشتند و معامله بغضب و عتاب همچنان نمیکشد بلکه پیرجناب عتیق میشدند لکن این خود فقط از صوخیالیه شاه صاحب است و حقیقت جود و دینی هم نسبت بدگری ندارد فضلا عن الصدوق فاین باید علی بن ابیطالب و امانا نیاسن تماشای تشکوف دیدن ارد که از مرویات عدیده که بعضی از ان خود شاه صاحب هم نقل کرده اند مبهرین است که حضرت سید کائنات از محاصل فدک و عوالی برای برادر عیال خود مرحمت میفرمودند و جناب عتیق مکرر فرمودند که آنچه سید المرسل با حاصل ان رض عمل میفرمودند همان قسم عمل خواهم کرد و سر مو از ان تجاوز نخواهم کرد بلکه عهد موثق بهمین نموده بودند و البته موافق وعده انجام داده بودند یعنی زوج نبوی که بی شبهه زورنه مصطفوی بودند میدانند پس خود با بحث عود و صدقه افتادند استعین بالله عما یفزع علیه علی حسب قول الغزیری و تفرقه بانیکه اگر بطور تعلیم میدادند عود و صدقه لازم می آمد و بعنوان برادر که دادند لزوم ممنوع الا بقول من له الدینی مسکونه و اگر بغرض غیر واقع مسلم داریم که در دادن بطور تعلیم خاصه عود و صدقه لازم می آید پس این عنوان باین لفظ دادن چه ضرورت داشت دفع دخل بمعنی کرده نهجی که میکشید از این طلاوه قول سدید نیست که اگر سید الانام علیه علی اله الصلوه و السلام رضین فرموده اجبسی تصدیق نفرموده بودند که انتزاع از دستش مستلزم عود فی الصدقه می افتاد صرف فرموده بودند که نیمه متروکات من لائق تو ریت نیست بطور صدقه حق مسلم است اختیار ان بدست خلیفه بود و چون بحجروفات سید کائنات این دعوی ره پیش شد جناب خلیفه هم کسی عطا نساخته بودند بلکه در تمام عهد خلافت خود کسی ندادند پس اگر بجنا ب سیده میدادند غیر ازین نبود که صدقه خیر کو میدادند و صدقه مصطفو که کون کان تقضا حضرت پیرایه جود بر کرده میبود و پیوسته که صدقه آنحضرت والا و آنحضرت صلوات الله علیه و علیه السلام بر اینها جاری بود که گفته که صدقه حق و محرم علی هو القربی است از هر که گرفتن بالاتفاق مباح تکلیف صدقه سید الوری که از قسیم کوه نبود اما وجودم که خلق را سوختن سوی خلیفه و میداد که در معاملات خلق کار به تساوی نمی سازند پس تبسبه محل خوف و انصاف است که خلیفه رسول که اختیار تقسیم صدقات نبوی بدستش باشد بدختر رسول خیری تواضع کند از مسلمانان کدام کس بخود ده باشد که سر مساومت با بنت حضرت سالت داشته باشد و ناگوارش کند دو نمیدانند که این دختر آنکس است که پدر دولت و دولت دنیا و دین یافته ایم و مالک هر دو سر استاری کدام استحقاق است اگر کار تجاسد میکرد و از ان کدام ضرر کم آنیکه دقیقه سنخی و نماز که فهمی همپایه شاه صفا قد النظیر میباشد و او سلیمان و تنزلنا پسین کام غریمت کنیزانیدن فدک از مسلمین حاضرین استیازت میکند که بر بنا بر قواعد و فرعونان حضرات سینه و چنین امور اختیار دارد محتاج مشوره گری نیست اگر آنها با نکار و امتناع برخاستند عذری برای جناب عتیق بود

که نظر بقصان بنات خود از غرض عمده یعنی عدم ایصال حق بتول خدا را باز مینماید و مگر تعویض آن بخریدار نیست
 نبود و بعد ازین بلا ضرورت چنانکه خدمتگذاری بعمل نیامد کما ذکر مجله فیما سلف اودعای مخالفت مصداق است حضرت
 عباس از ابتداء خلاف واقع بعد مرور زمانی از تسلط بر خلافت شده باشد و اینست که از صمیم قلب شریک برادرزاده
 خود علی بن ابیطالب و تخواهان بودند و زیاده ازین دلیل آنست که سنیان خود را ولایت کرده اند که جناب
 مدوح باین لایح خود گفتند که دست خود را از کن که بیعت بنویسیم که بعد ازین حدی جای کلام ماند و همه بگویند
 که عم پیغمبر بیعت برادرزاده خود کرد و این امر در ادالت بر نهایت محبت اولاد نیست بر حقیقت خلافت خلیفه
 بر حق چه اگر نزد حضرت عباس محقق نمیشود که خلافت حق علی بن ابیطالب است و با وجود نشان من هم محقق نیست
 با وجود بزرگی و بیک پایه یاده ترقی بنی بارسول عربی چگونه چنین میگفتند از بی ازینکه مان خلافت منصوبند
 گرفت لا علاج بهارات پیش آمدند معتمد امشاجره که با پور خطاب بمیان آمد حتی که معامله بسبب و شتم کشیده در میان
 آیته بموقع خواهد آمد مختصر در اول حال که وجهی برای درو مندی جناب عتیق نسبت بحضرت عباس نبود که از اول دلیل
 عدم نفست بپاره غضب فذک توانند آورد اما آنچه جناب صاحب باده حدیث عدم ایدان جناب عتیق بنماز جنازه نسبت
 رسول الثقلین علیه علیها الصلوٰه و السلام تاویل بجهت تشریف فرموده اند مایه فراوان حیرتست که چنین فاضل
 مشار الیه بنیان چنین کلام صریح البطلان چنانکه زبان می رود چه بر بکتمان غیر مستوی که بعد از آنکه حجاب هم رسم
 عرب همین پوشیدن اعضا بلباس بود و بسبب حجابی که در هندوستان معمول شرفای اسلام شده است
 و رانجا نبود و از نیست که در ولایات شیعه و سنی تشریف بردن سیده عالم نزد فرزند ابی قحط فاده است و در آن زمان
 رسم محف و مثالها هم نبود و علی ای حال از ساختن نعشی از جریده نخل مثل مروج بر جنازه جسم طهر چون جان بدن و
 بسان غیر بر صورت طبقات عین محتجب شده بود پس شرک کما یعنی حاصل بود و وجه عدم ایدان چنان توانستند و نه
 غیر توبیل فی غایه انطو هر کس فهم عبارت عربی و ادراک سخن میتواند بدیهه میفهمد که تهمه حدیث صحیحین لم یؤد
 بها ابابکر بعد الفاظ بجران عدم تکلم بیان متفرعات عتاب است خاصه بتخصیص نام ابی بکر و بس که از بس تکلف خاطر
 صفای ظاهر آمدن نشان جنازه هم کواران فرمودند و اگر اینهمه کسی بپوشد مکاره باشد پس معلوم نیست که استماع
 حدیثی که شیخ عبدالحق دهلوی در جذبات لقلوب ابی یار المحبوب غیره مولفات خود آورده کما ذکر فیما مضی کجا مقرر
 خوانند چیست حاصل حدیث مزبور اینست که هرگاه با صغای خبر انتقال بنت رسول متعال حضرت عائشه را شریک در نقل
 عزت شریف بزنند اسما بنت عمیس مانع شد و راه نداد جناب مدوح برگشته پیر زبیر گو از خود شکایت کردند که آن خشمیه
 کیست و این چه شده است که حائل میشود در میان ازواج پیغمبر و میت بنت پیغمبر یعنی جناب عتیق از اسما
 مواخذه کردند و گفت که من مجبورم خود سیده النساء بمن چنین مصیبت فرمودند پس این مخالفت را هم مگر از جهت
 تشریف خواهند گفت یا وجش بمان غبار و طلال بکمال محال بود و هرگاه در صحاح کتب حدیث باین تصریح مصرح باشد
 جناب صاحب اقران نشان محال است یا است که باین ابوابت نماز خواندن جناب ابی بکر بر جنازه و خیر خبر الوده

حق و قلم می من انعام و یا و درین تفصیل استبعادی نیست بلکه قرینه جلیه بر آن کم که حضرت سالت پناه از حضرت
جبریل امین علیه الصلوة والسلام استعلام فرموده اند که ذوالقربی کیست و حق او چیست مستول جواب
داد که ذوالقربی فاطمه و حق فدک بر ارباب بصیرت که چشم باطنشان بکمال نصفت مکتحل است محبوب نیست که است
که انکار قبضه خدام حضرت معصومه بر فدک میسازند این تفصیل موجب حدیث و الاالت قطع بر قبض و تصرف حضرت
ممدوده در چه گاه حکم انیدی با عطای فدک عز و ان یافت و به بدوان القبض کعدم المنة با احترام طرف مقابل پس اگر
بعد نزول این فدک را تفویض موبوب لها انفرموده باشند از حضرت ختم الرسل اجمال در بجا آوری حکم ربانی لازم
و ذلک تحیل فالقبض ثابت بذلک الدلیل و اعتقاد بر واپست تطافه امامیه ضمن قبض و دخل و از جمله خطبه در تصدق
که انچه در زیر آسمان است از ان فقط فدک است ما بود الی اخره مفید تحقیق نیز شنیده است که شاه صاحب مکالمه خود حدیث
بودن مین در هر سیده نساء العالمین که کرده جرح بر آن بدو صوت کرده اند اول انکار وجود و روایت در کتب سینه
و دوم بعد حمل بر معنی طاهر می استبعاد است بر این قول الاول پس بر این روایت خطب حوازم در کتاب المناقب روایت
کرده و مخوف بالقرینه ببطاقت و آیات شیعه است پس تا که در سلسله روایت و بر روایت صحیح بودن کدام کس شیعی ثابت
نساء از حدیث شاه صاحب معقول نیست اما الثانی پس بر طاهر است که معنی حقیقی بودن مین بالتامام در محضر جناب
معصومه معینی نذر چه هر از طرف شوهر داده میشود و جناب علی بن ابی طالب علیه السلام الملک المعطی
للموایب تمامه مین از کجا بهر میاید و ند بلکه معنیش نیست که نوعیکه حضرت انیر و بسیار بخش انچه حضرت یزد
را بخند برین کرده نه مین بهر حضرت معصومه نیز کرامت کرده با معنی که شوهر و اولاد که ام نشان اخلاص و خلعت
خطمی رعایت کبری بخشیده پس اینها بجهت عنایت نیر دانی بحال بنت رسول ابانی مالک تمامه و می مین هستند
فمن مشی علیها سبغها و لهم مشی حراما و الحمد لله باری السم خالق البریه حیث از معنی نهیة التحقیقات المنیفة
و در فقهی بلطفه و کرمه و منه و طول التعمیق نهیة المباحث الشریفة و بفقاو الشی نیکر بالشی امر خمس
بخاطر رسیدن مثل امر فدک نهایت تشنیع و قطع است و در امر فدک یا و عمو تحصیص
عموم آیت میراث بحدیث مخصوص کو حصم مخلوق کوید و با ادعا عدم تکمیل انصاب شهادت و باب بهیة علی سبیل مالکة الخلو
بوده است و با خمس عمل خلفا صریح مخالف نص قرانی که مخصوص بحق ذوی القربی و معمول به و دست سید الانبیا
بوده است و قبل از تبیین با هو المقصود و ضروری نمود که انچه درین باب و آیات و احادیث و کلام علماء بکتاب معتبره
است مذکور و ابتداء بر بانی از ائمه الخفا کرده شود که مولف شیخ فریور مقبول القول مقتدای سنیان مین یا بر عموم
و جناب مخاطب بالخصوص هم مین سله را باطنان که کرده قال فی مبحث فقهیات عمری بیان قسم الغنیمة و الفی
والصدقات و انا ذکره بعینه بعد اسقاط ما که قال ابو یوسف الکلبی محمد بن اسباب حدیثی عن ابی صالح عن
ابن عباس ان الخمس کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ثلثة هم الله و الله رسول سهم و لذوی القربى
سهم و للیتامی و المساکین و ابن السبیل ثلثة سهم ثم قسمه ابو بکر صدیق و عمر الفاروق و عثمان و الزبیر بن عوف و

تعالى عنهم على ثلثة أسهم وسقط سهم الرسول وسهم في القربى قسم على الثلثة الباقيين ثم قسمه على بن أبي طالب
كما قسمه أبو بكر وعمر وعثمان وقد روى عن عبد الله بن عباس أنه قال عرض علينا عمر بن الخطاب أن يزوج من الخمس
أينا ونقضي منه عن معزنا فأبينا إلا أن يسلمه لنا وأبى ذلك علينا أبو يوسف خبرني محمد بن إسحاق عن أبي جعفر ما كان
راي علي في الخمس قال كان رايه راي أهل بيته لكنه كره أن يخالف بأبوكريم أبو يوسف حدثني محمد بن عبد الرحمن ابن
أبي ليلى عن أبيه قال قال سمعت عليا يقول قلت يا رسول الله إن رأيت أن توليني خفنا من الخمس فاقسمه حيوتك كي لا يأتينا
أحد بعدك فافعل ففعل قال فوالله رسول الله صلى الله عليه وسلم فقسمنه حيوة ثم ولائيه فقسمنه حيوة حتى إذا كانت
آخر سنة عمر بن الخطاب فاتاه مال كثير فغزل خفنا ثم أرسل إلي فقال خذ فاقسمه فقلت يا أمية لمؤمنين بتاعه العام
غني بالمسلمين إليه حاجة فمروه عليهم تلك السنة ولم يدعنا إليه أحد بعد عمر بن الخطاب حتى تمت مقامى هذا فلقيني الكبار
بن عبد المطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال يا علي لقد حرمت لنا العدة شيئا لا يريد علينا أبدا إلى يوم القيمة
أبو يوسف حدثنا عطاء عن السائب بن عمر بن عبد العزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوالقربى إلى بني هاشم قال أبو يوسف
كان أبو حنيفة وأكثر فقها ثانيا وروى أن يقسمه الخليفة على ما قسمه أبو بكر وعمر وعثمان وعلى رضي الله تعالى عنهم الشافعي قال
بعض الناس ليس كذوالقربى من الخمس شيء فان بن عيينة روى عن محمد بن إسحاق قال سألت أبا جعفر محمد بن علي صنع
علي في الخمس فقال سلك بطريق أبي بكر وعمر وكان يكره أن يؤخذ أنه خلاف ما قلت يريد القائل عنه كالأجماع على سقوط سهمهم
ثم رد الشافعي عليه بكلام مبسوط وكان مما قال فقيل له بل علمت أن أبوكريم على الخو والعبد وسوى بين الناس وقسم عمر
فلم يجعل للعبد شيئا وفضل بعض الناس على بعض وقسم علي فلم يجعل للعبد شيئا وسوى بين الناس قال نعم قال ففعل بها
قال نعم قلت وتعلم أن عمر قال لا تبع أحمات الأولاد وخالفه علي قال نعم قلت وتعلم أن عليا خالف أبوكريم في القول
نعم ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه عن حسن وحسين وابن عباس وعبد الله بن جعفر سألوا عليا نصيبهم
من الخمس فقال هو لكم حق ولكني محارب معاوية فان شئتم تركتم خكم فيه فقال في الجدي فاجرت بهذا الحديث عبد العزيز
بن محمد فقال صدق هكذا كان جعفر يحدثه افما حدثك عن أبيه عن جده قلت لا قال ما أحسبه إلا عن جده قال الشافعي جعفر
أعز أو ثوب بحدوث أبيه وابن إسحاق قال بل جعفر ثم قال الشافعي أنا ابن أبي عمير بن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يسبق كلامهما
عن الحكم بن عتيبة عن عبد الرحمن بن أبي ليلى قال لقيت عليا أجاز الزيت فقلت بابي أنت وأمي ففعل أبو بكر في حكم أهل البيت
من الخمس فقال ما أبو بكر رحمه الله فلم يكن في زمانه أخماس ما كان فقد أوفاه وأما عمر فلم يرل يعطينا حتى جاز مال
السوسن إلا هو أوزا وقال لا هو أوزا وقال الفارس أنا أشك فقال في حديث مطر أوفى حديث آخر
فقال في المسلمين خلة فان حببتم تركتم خكم فجعلنا في خلة المسلمين حتى يأتينا مال فأوفيكم خكم فقال العباس لا تطمع في
خفنا فقلت له يا أبا الفضل السنا حق من جاب أمير المؤمنين ورفع خلة المسلمين فتوفي عمر قبل أن ياتيها فقصيناها
وقال الحكم في حديث مطر أوزا لا خير قال لكم حق ولا يبلغ علمي إذا كثرت أن يكون لكم كلمة فان شئتم أعطيتكم بقدر ما بارك
لكم فأبينا عليه لا كلمة فإني أن يعطينا كله البقي عن ابن عباس أن نخذة الخو وري كتب إليه في سهم ذوالقربى نحو

ما ذكره يوسف قال الشافعي قال يعني ذلك انما قلنا في قسم سهم ذوى القربى وليست الرواية فيه عن ابي بكر
وعمر بن الخطاب قلت هذا قول من لا علم له ثبت في هذا الحديث عن ابي بكر انه اعطاهم موه وعمر حتى كثر المال ثم اختلف عنه في
الكثرة ارايت مذنب اهل العلم في القديم والحديث اذا كان الشئ منصوصا في كتاب الله مدينا على ان رسول
صلى الله عليه وسلم او بفعله ليس ينبغي ان يال عما بعده انيس تعلم ان فرض الله على اهل العلم اتباعه قال علي
قلت فبم سهم ذوى القربى مفروضا في اثنين من كتاب الله صلى الله عليه وسلم على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم يثبت يكون ^{اخا النبي}
من وجهين احدهما ثقة المخبرين عنه والاتصال خبرهم وانهم كلهم قرأت رسول الله صلى الله عليه وسلم التبري من
اخواله وابن المسيب من اخوال ابيه وجيرين مطعم ابن عمرو وكلهم قريب منه في عدم النسب هم بخبره منك مع قرأتهم وشرفهم
انهم مجربون منه وان غيرهم مخصوص بخبره ائمة طلبة هو عثمان فمضى تجرسته اثبت بفرض الكتاب صحة المخبرين من هذه
السنة التي لم يعارضها من رسول الله صلى الله عليه وسلم معارض بخلافها قلت هذا كلام الفرقين فتأمل فيه جدا
والاوجه عندى ان عمر بن الخطاب كان يرى سهم ذوى القربى ثابتا ما ضايع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يكن
يرى ان سهم خمس كل ملايل كان ذلك الى الامام عظيم باجتهاده كماروى ابو يوسف واليهقى وغيرهما عن ابن عباس و
ليس للشافعي حديث صريح يدل على ان النبي صلى الله عليه وسلم خلفاوه كانوا يعطون ذوى القربى خمس خمس
لا ينقصون منه ولا لابي يوسف نص صريح صحيح ان بابكر وعمر اسقطا سهم ذوى القربى بالكلية والكلب ضعيف عند
الحديث لا شك في ذلك وجه التطبيق بين الروايتين المختلفتين في العلة التي عرضها عمر على علي في ترك سهمهم
الامر من صحيح خط الصيرم ما كانوا يعمون انه حصهم على بدل ما لهم من الحق عنده الى الفقر في ايام الحاجة انتهى بلطفه
وقال صاحب الكشاف الذي سمعت سابقا انه قال اليافعي في ترجمته العلامة النجاشي اللغوي
المفكر المقتدر ابو القاسم محمود بن عمر النخعي النجاشي صاحب الكشاف والمفصل
عاش احدى وسبعين سنة كان متفنا في التفسير والحديث والنحو واللغة وعلم البيان
امام عصره في فنونه وله التصانيف الكثيرة المردوخة الشهيرة وعد بعضهم نحو ثلثين مصنفا في التفسير والحديث والرواية
وعلم الفرائض والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض الشعر من ذلك كتابا في المعنى من كلام الله وغير ذلك تفسيره واعلموا
غنمتم من شئ فان الله خمسة الانية انتقله بحذف غير المحتاج اليه هنا قال فان الله متبدا خبره محذوف تقديره فلو جوب
ان الله خمسة وروى الجعفي عن ابن عمرو فان الله بالكتب تقوية قرأ النخعي فله خمسة والمثبورة او كذا ثبت
للايجاب كانه قبل فلا بد من ثبات الخمس فيه ولا سبيل الى الاخلال بالتفريط فيه حيث انه اذا حذف الخبر اخل غير
واحد من المقدرات كقولك ثابت واجب حق لازم وما اشبه ذلك كان قوى لا يجاب به من النص على راحة فان
قلت كيف قسمته الخمس قلت عند ابي حنيفة انها كانت في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم سهم سهم لرسول الله صلى الله عليه وسلم
وسلم سهم ذوى القربى من بني هاشم وبني المطلب ومن بني عبد شمس وبني نوفل استحقوه حصة بالنصرة والمطابقة
لما روى عن عثمان بن عفان رضي الله عنهما انهما قال لا رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الا اخوتك بنو هاشم لا شكر

فصلهم كما كان الذي جعلك سدسهم ايتنا خوانا بنى المطلب عطيتهم حرمنا وانما نحن هم بنو لثة واجا
فقال عليه السلام انهم لم يبقا رتواني جاليتي ولا سلام تانبوا شتم بنو المطلب شي واحد وشكك بيننا
وثلاثة سهم للتياحي المسكين ابن السبيل اما بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمي سبعة سوا قط بموتة كذا
ذوي القربى وانما يعطون بفقرهم فسم اسوة سائر الفقراء ولا يعطى اغنيا فسم فقيمهم على التياحي المسكين ابن
السبيل اما عند الشافعي فيقسم على خمسة سهم سهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يصر في ما كان يصره
النية من مصالح المسلمين كعكة الكراع السلاح ونحو ذلك وسهم لذوي القربى اغنيا بهم وفقرتهم يقيم بينهم للذكر
مثل حظ الانثيين الباقي للفرق الثلاث ثم قال بعد عبارة فيها ذكر ستة الاسهم والارباب في كيفية القسمة و
عن ابن عباس رضي الله عنهما انه كان يقيم على ستة سهم رسول سهران سهم لا قارية حتى قبض فاجوز ابو بكر
الخمس على ثلثة وكذا وكى عن عمرو بن بعده من الخلفاء وروى ان ابا بكر منع بني هاشم الخمس قال انما لكم ان
يعطى فقيمكم ويوزج ابيكم ويخدم من لا خادم له منكم فاما الغني منكم فمؤنزة ابن السبيل غني لا يعطى من الصدقة شيئا ولا يقيم
موسر وعن يدين على اخي الله عنهما كذا قال ليس لنا بنى منه قصور ولا ان نركب منه البراذن قيل الخمس كله للفقراء
وعن علي رضي الله عنه انه قيل له ان الله تعالى قال التياحي المسكين فقال ايتنا وما كنيانا وعن الحسن في سهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه لو ابي لا من بعده وعن الكلبي ان لانية نزلت في بدر وقال لواقدي كان الخمس فخرقة
بنى قينقاع بعد بدر بثلاثة ايام للنصف من شوال على راس عشرين شهرا من الهجرة فان قلت بم تعلق قوله ان
كنتم امنتم بالله قلت بم ذوق دل عليه قوله اعلموا ان كنتم امنتم فاعلموا ان الخمس من الغنيمة يجب التقرب به
فاقطعوا اطاعكم عنه واقتنعوا بالاخماس للربعة وليس المراد بالعلم العلم المجرد ولكنه العلم المستعمل بالعمل والطاعة لان
العلم المجرد يستوفيه الكافر والمومن انتهى بلفظه وفي كثر العمال عن ابى الطفيل جارت فاطمة الى ابى بكر الصديق فقات
يا خليفة رسول الله انت ورثت رسول الله صلى الله عليه وسلم ام اهل قال لا بل اهل بله قالت فما بال الخمس فقال اني سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا طعمتم تدنيا طعمتم ثم قبضه كانت للذي يلي بعده فلما ولت رايته الى
علي المسلمين قالت انت وما سمعت رسول الله ثم رجعت حمزة ابن جبرير بن وهب وايت در فصل الخطاب بنو كذا
ست وفي سنن الترمذي عن يزيد بن هرمان بنجدة الحواري حين خرج في فتنة ابن الزبير رسل الى ابن
عباس يا له عن سهم ذوي القربى لمن تراه قال هو لنا من قربي رسول الله صلى الله عليه وسلم قسمه رسول الله
صلى الله عليه وسلم وقد كان عرض علينا شيئا رايناه دون حقنا فابينا ان تقبله وكان الذي عرض عليهم
ابن جبرير بن حمزة يفضي عن غارهم يعطى فقيرهم واني ان يزيدهم على ذلك كذا كذا حديث اخر عن الزبير بن جبرير عن علي
عن يزيد بن هرمان بنجدة انما كتبت كتابا بن عباس الى بنجدة من ان يزيد بن هرمان في اخره فابينا الا ان يسلم لنا
ذلك فشرناه عليه وعن لافداي قال كتب عمر بن عبد العزيز الى عمر بن الوليد كتابا فيه وقسم بولك الخمس كله انما
سهم اخيك سهم رجل من المسلمين فيه حق الله وحق الرسول وذوي القربى والتياحي المسكين ابن السبيل فما

اکثر خصما را نیک بگویم فکیف یخو من کثرت خصاوه و ایضا فی حدیث سوال بنی امیه و بنی نوفل جوابی
 ائمه علیه السلام حکما و حقیه عن قیس بن مسلم قال سالت الحسن بن محمد عن قول عرویل و علموا انما یختم من شی قال
 الله خمس قال هذا مفتاح کلام الدنیا و الآخرة فقال اختلفوا فی بنی السهمین بعد وفات رسول الله صلی الله علیه
 و سلم سهم رسول سهمی القربی فقال قائل سهم رسول صلی الله علیه و سلم للخلیفة من بعده و قال قائل
 سهمی القربی لقراة الرسول صلی الله علیه و سلم و قال قائل سهمی القراة للخلیفة فاجتمع رایهم علی ان جعلوا
 بنی السهمین فی الخیل و العدة فی سبیل الله فکان فی ذلک خلافة ابی بکر و عمر و عن مجاهد قال الخمس الذی الله و الرسول
 کان للنبی صلی الله علیه و سلم قرابتة لا یاکلون من الصدقة شیئا فکان للنبی صلی الله علیه و سلم خمس الخمس الذی الله و الرسول
 الخمس مثلی و الخمس لکساکین مثلی و لکسبیل مثلی و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله
 و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله و لک فی سبیل الله
 و الله تعالی اعلم و الصغیر و الکبیر و الذکر و الانثی سواران الله عز و جل جعل لکم سهم خمس رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و لیس فی الذی الله تعالی فضل بعضهم علی بعض لا خلاف لعلمه بین العلماء فی رجل لو اوصی بثلاثة لنبی فلا ان
 بنیهم و ان لک و الانثی فی سوار اذا کانوا یخصون فکذا اکل شی صیر لنبی فلا ان بنیهم بالسویة الا ان یمن فی لک
 الامر به و الله ولی التوفیق الی ریت و برمتدرب خیر و تاق بصیر محتجب نیست که حاصل بنیهم حادث بیست بعد انیکه سهم
 ذوی القربی منصوص بنص قرانی و معمول به بعد رسول پروردگار و امر میگرداند یا انیکه خمس الخمس حضرت صدیق
 بغضوان خلافت خود ضبط فرمودند و یا انیکه با و اخر عهد فاروقی بای و چه کان یصال ان بذوی القربی موقوف
 شد و شوق خیر و شوق دار و الاول لا قوی انیکه بروقت آمدن مال کثیر از سوس یا آهوازی یا رس و خاطر فاروقی
 و خدغه پیدا شد که تمامه بن مال بذوی القربی نتواند و بقدر ضرورت تواند داد و بنی ما شتم و غیر هم تنقیص حق خود
 قبول نکردند از گرفتن کمی ابا کردند و از دادن کل خلیفه مدوح ابا نمودند و الثانی الاضعف انکه حضرت امیر المومنین
 حسب التماس خلیفه ثانی خود نگرفتند و روایت اول یعنی ضبط از ابتدای خلافت بکری بوجه عدیده قوت دارد و یکی انیکه
 حدیثی که از کثرت الحمال متضمن بمعنی تفکیده شد تا قلیمن ان اشخاص متعدد و کما شرح دوم متعاضد است بر روایت
 شیعه و قویهم اختلاف متغنی نیست که سنیان چهار و انیکه منشار الزام بر خلیفه شان باشد مختلف خواهند سخت
 بخلاف آنچه واقع الزام از جناب شان باشد که در ان منتهم بودن انجایش است سوم که عده و جوه توان گفت ان نیست
 که مذہب ابی حنیفه اسقاط سهم ذوی القربی است و دلیل منشار الیه چنانکه خلفای راشدین این سهم
 را اسقاط فرموده بکلی سهم باقی داشتند و از جناب ابی حنیفه که امام اعظم سنیا نیست که ام کس با ویه موقوف به
 و از تتبع مغزی انی متبع که ام کس اند بوده است و احتمال انیکه شیخین سهم ذوی القربی باقی داشتند و ابو حنیفه
 خلاف عمل شان قائل با اسقاط سهم ذوی القربی شده قریب با احتمال چهارم مذہب امام مالک هم معنی مویدین
 روایت است چه اگر سهم ذوی القربی در عهد صدیقی ثابت و مستقر میبود و منشار الیه چنان اختیار خلفا حکم میکرد

پنجم روایت صاحب کشف در آتوق معنی الیه از مالیک طاعن شیفته حضرت عیسی است که او طاهر
من مقالات فی مولفاته پس تا که این روایت نزد او مقبره نبی و زینهار ذکر نمیکند و ششم مقاله نساجی که اختلاف
فی هدین السهمین لی قوله فکان فی ذلک خلافة ابی بکر و عمر نص است اینکه خمس خمس از ابتدای بسط بساط
خلافت ساقط گردید پس و اما اینکه متضمن عطا است بی شبهه برای صیانت جناب شیخین ازین عار و شتاب
اختلاف فرموده اند و روایت ضبط حق ذوی القربی در او آخر عهد فاروقی موید مطلبی است که مادر صدق اشیا
ایم یعنی عمل خلاف نص که قدر مشترک بین ذینک الحیثین است و مشترک حش می آید اما روایتی که متضمن بکفر و
امیر المؤمنین حسب ایما فاروقی می آرند و لاکه در جنبایین و ایات متکثره بمنزله شاذ است و ثانیا عقل سلیم
شاید اختلاف و وضع که بجهت صیانت خلفاء عادت اسلاف این طایفه است تفصیل این اجمال آنکه خمس خمس فقط
حق امیر المؤمنین علیه السلام نبود که اختیار گرفتن و گزاشتن بدست یداللهی بود بلکه جم غفیری از بنی هاشم
و بنی مطلب شریک بوده اند پس در عا و التقای مقتضوی اینها مقتضای آن نبود که حقوق غیر را بتصرف غیری
دهند و عدل عمری نیز که از کل کل فرود استماع آثارش السند ذکر می آید آن سامعین کمال سیکردگی اقتضای آن
داشت که فقط برگرفته یکی از ارباب حقوق یعنی امیر المؤمنین حق جماعه کثیر را متصرف میشدند چه بنای این حدیث بر
استیازت از ارباب حقوق و تسلیم حقیقت شائست نه بر خدیه تسلط خلافت ذریعه اجتهاد پس اگر این حدیث را
محقق ندانند قابل اعتدای جناب خلیفه ثانی شوند و مطلقا حاصل منه و حال آنکه شان جناب خلافت مآب
نزدشان ارفع است از اینکه بنای متصرف حق غیری شوند و نیز عدم التقای مقتضوی لازم می آید و برای آنکه مقتضای
قدر این عم رسول قلبا خواهی آنگاه مستند قاعده کلیه الصحابه کلام عدول که بهر خبریه در واقع منقوض است با عذر
شان هم منقوض میشود و اگر معان نظر را کار کرده شود بهترین حال حدیثی که متضمن اینگونه اخبار است نبوده و در
اخبار انعمه یعنی چه غایه مافی الباب اینکه مراد باشد که غنائم کم می آمد چون تقسیم سهم ذوی القربی بر شش کم مینمی
نبوده است این تاویل لا طائل تحته علاوه روایات مستفیضه باین غنائم اطراف بقدر معتد به موجود و کیف
مکان هرگاه تقسیم خمس در عهد نبوی محل آمده از آن عهد که آمد غنائم کم نبود بلکه زیاده و آنیکه مذکور شد صرف بطریق
اشتی نیکو یا ششی و الا ما را حاجت اثبات ضبط حقوق ذوی القربی در عهد صدیقی نیست ثبوت ضبط بهر فاروق
کافی که اصل اصول بنای خلافت جناب ایشانند و هیچکس در فرقه مسلمانان نیست که جناب صدیق را عادل نداند
و جناب فاروق را نداند و عیب یکی بدگیری منتقل نفهد و اینهمه گفتگو آنچه هست بابت عهد شیخین است و در وقت محاکمه
جناب فی النورین که یقینا ذمی القربی محروم و حقوق شان و دشواری تصرف حضرت خلیفه و بنی امیه مصداق آنند
مال تند و لاکه حضرات سنیة تخصیص مضمون این حدیث بحق بنی امیه مابعد بلکه بنی مروان میسازند طاکر است که اینها
بلاغت قول قائل کان کند او کند اخلافة ابی بکر و عمر دیدنی و حسن است گفتنی چه دلش نداد که تصریح کند که جناب ابن عباس
خمس را با تمام متصرف شدند و بیشتر تقبضه بنی امیه شیدند و اتمای عطای خمس کیف کان عهد خلافت

شیخین قرار داده سکوت ورزید و چنانکه الفاعش است را را اقتداء احتمال عثمان کافی و بسند است چه اگر ظلم و غصب جناب عثمان ثبوت پیوند و بنای خلافت با قبل هم از هم میریزد المختصر عرق حمیت شافعی بحجت مطلبی بودن حرکت کرده که درین باب برخلاف اسلاف خودش یعنی امام اعظم سنیان و امام مالک آنها کلمه حق بر زبانش رفته و اگر با معان نظر در آنچه مشارالیه گفته تعمق کرده شود بعد مقابله اش با حاجت اثبات غصب خمس و تصرف حق غیر بدون حق نیست کفی المنة عن اجزاء الله فی هذا الامر خیر جزا و هر توجیهی تا و بلکه میبایست با روتق از کلام مستنبط و مستفاد کرده شود همان دلیل گفته خودش باطل چنانچه عاقریبت شرح داده می آید و آنچه شاه ولی صاحب الاوجه عندی گفته اند دعوی بی دلیل مخرج بر مقتضایان جلیل چه ابو یوسف اگر یکی از صاحبین ابی حنیفه است او را بعد از صاحب استاذش یعنی هتقات سهم نوی و سهم و القربی حاجت نفس که حدیث و اگر دیگری باشد تا هم مسک بقول ابی حنیفه کافی و بسند و محمد بن سائب کلبی را که ضعیف گفته البته امام اعظم از روایت ضعیف که اخذند هیچ خود نگرفته باشند و روایت کنز العمال از ابی طفیل است و صاحب کشف هم روایتش را منسوب بشمارالیه ساخته است و شافعی بیچاره کدام دقیقه و اثبات حق ذوی القربی محل گذاشته و چه واتیها ثقات محقق با تهمی که نقل نموده باز قول شافعی صاحب موصوف که شافعی نفس صریح ندارد چنان قابل قبول است معتمد اثبات بودن سهم ذوی القربی نزد جناب ابن خطاب بقول شافعی صاحب آخر اشعری را وقع نمیسازد بلکه بنا بر اعضاء را حکم تر میسازد و کاستینته و چون اینهمه گزارش پذیرفت باید گفت که منتهای صرف همت ارباب سنت و جماعت در جواب این اعتراض ممتنع الجواب یعنی غصب حق ذوی القربی و و اهر است یکی اینکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام هم سیرت خلفای ثلثه عمل کردند و بذوی القربی عنایت نکردند و حجت بعمل آنحضرت بر شیعه تمام است و آنچه خود امیر المؤمنین بخی و دلفر بعمل آورده باشند اعتراض بر خلفای ثلثه نتواند کرد و دوم خلیفه را جابر است که آنچه دران مصلحت مسلمانان بیند و اجتهادش بان غرضی کرد و عمل نماید با الجواب عن الاول اما اولای پس تا که بروایات شیعه اثبات نسازند این حرف شیعه نمیتواند گفت و اما ثانیاً پس را احتیاج رد این جواب نیست بلکه محضین شان خود رد این جواب کرده اند یعنی روایت کرده اند که کان رایه علیه السلام رای اهل بیت الی آخره کما ذکر قبیل هذا و کراهت از عمل برخلاف شیخین با وجود اختلاف رای اگر اهر است نه کراهت و بروایات تنفیض ثابت است که امیر المؤمنین علیه السلام ملجأ بودند و عمل مطابق عمل شیخین ببعض امور که بموجب را خود که عین حکم خدا و رسول بود مثل تسویه در سهام افراد مسلمانان و تقسیم فی و غنیمت عمل کردند بنامی بغاوت و طغیان بران قاعده شد و حال آنکه امرو صرف خلاف فاروقی و مطابق عمل نبوی و اصدیق بود بلکه چنانکه از فتنه تحکیم مبرهن است جناب لایتاب از دست منافقان امت یا کثر امور سلوب الا اختیار بودند و این جواب بعینه همان جواب از غصب فدک است که بعضی علمای سنی داده اند و علما

اشاعت بیرون پرداخته منشا فلیطالع فی کتب کلامیه و اما عن انتانی پس محقق تقداری در شرح مقاصد
 همین جواب تفکر کرده و لهذا اولاً عبارتش را نقل میکنم و بکشف زلات و غترات این علامه تحریری پرواز می یابد فی جواب طلوع
 غروبها آن تصدیق فی بیت المال بغیر الحق فاعطی ازواج النبی صلی الله علیه و آله اکثری حتی روی انه اعطی عائشه و حفصه کل
 شهرتة عشت للاف درهم و اقترض نصف من ثمانین الف درهم و کذا فی اموال الغنائم حيث فنزل المهاجرین علی
 الانصار و العرب علی العجم منع اهل البیت سهم الذی هو سهم ذوی القربی بحکم الکتاب و الجواب انه من تتبع ما
 من احواله علم قطعاً ان حدیث التصدق فی الاموال محض افتراء و اما التفصیل فلهذا بحسب ما یری من المصلحة لانه من
 الاجتماعات التي لا قاطع فیها و اما الخمس فقد کان لذوی القربی و هم بنو هاشم و بنو المطلب من اولاد عبد مناف
 بالنص الاجماع الا انه اجتهد فترسیب الی ان منای الاستحقاق هو ان تصرف حصته بالفقره من هم و الی انها من قبیل الاویام
 المسحوقه علی نبی هاشم و باجماع فیه مسئله اجتهادیه معروفه فی کتب الفقه لا نقادح فی استحقاق الامامه اتمی
 بل فطنه اکنون از شرکائی اسلام امیدوارم که عصیت اعتساف را تختی از زمان بساحت خواطر اکیه بازند و انچه
 فقیر کثیر التقصیر و عجز حقیر عرض می یابد بسم تعقیب و تحقیق اصغافرا میزد و شکر و کار سخن حق ملاحظه ساز که علمای جلیل القدر
 حاوی معقول و منقول که ارباب علم و فضل نسبت تلمذ را تبادله صورت و معنوی شان یا بیابان فحار می انگارند و ابطال
 حق چنان جاده پیمای زلت اقدارم میشوند و بسنکستان برابری وی چگونه پیش پا میخورند کشف این بهام که محقق
 مروج سله اعتراض از زبان معتزض افرازم و خمس الخمس تفکر کرده یکی تفصیل بعضی مسلمان بر بعضی بر سهام
 فی غنائم دوم دادن زر معتد به بعضی ازواج مطهره نبوی سوم قراض یا اقتران ثمانین الف برای خود که نزد حقیر
 و فاجح ترکیب این حرف محل توقف از اولین جواب باختیار خلیفه تفسیر و تبدیل خلیفه بر حسب مقتضای مصلحت گفته و به
 تفصیل جواب هر دو شکل باقی نپرداخته صرف بالاجمال گفتا که کذب و ایتناخته حیث قال من تتبع ما تواریح احواله
 علم قطعاً الی آخر یا قال چون ان مقام مقام تفصیل نیز ام نیست بعون قدر المفضال النعام در مباحث آتیه با ثبات
 رسانیده خواهد شد که در هیچ عمل سید المسلمین مصلحت امکان ندارد بلکه فاعل و قائل ترکیب عظیمی میشود و از انجمله
 است تفرقه در سهام مسلمین مخالف تسویه زمان خاتم النبیین از نیست که برادر بزرگ شان اعی جناب عتیق با وجود
 تحریف تحریف ایشان جبارت بر این مزبوره و نیز صحت روایتین یاقین بعضی گزارش درمی آید یا قیام کلامه آنجا
 یعنی منع ذوی القربی از حق شان و خمس پس باید شنید که از ضروریات دین متفق علیه کافه مسلمین است که در مقابل
 نص جهاد و جواز ندادن روایین محقق فاقه النظم و خبر خیر میگوید که سهم ذوی القربی بنص اجماع ثابت است و با
 بی محایا میفرماید که جناب فاروق اجتهاد فرمودند و بر ظاهر که نص قرآنی حجت شرعیست فوق جمیع الحجج و جماع
 نزد قائل مشرکاش حجتی است که در ازای ان جهاد و قیاس مساعی ندارد و عمل شارع علیه الصلوة و السلام را
 که ذکر ان عجز ایا سهواً نکرده و یا بضیمش داخل نص کرده حقیقتش غیر مستور که باتفاق محدثین و ارباب سیر
 ثابت است که حضرت رسالت صلوات الله علیه حق ذوی القربی بر وفق نزول ایت قرآنی و وحی ربانی بذوی القربی

عنایت فرمودند و نزول آیه بعد غزوه بدر یا قیظ فاعلم که زمانه آمد غنائم از بود و در اتصال ایصال حقوق معززی الیه تمام او از عهد نبوت احدی را کلامی نیست و الا نقل و تفویض منصب تقسیم تقسیم بار و تعیم کامرین و دلیل این مرام است و عمل نبوی را هر که از قید اسلام بیرون نیست واجب العمل و واجب الاتباع میدانند که بیاختیار و بیاثر علی زعم من یقول به و بخود و ذلک علیه علیه الصلوة والسلام و این منصب من حیث العقل و النقل ضعیف است و بیست مختار بهائست که جمله احکام سید الانام بر طبق وحی ملک علام صادر میشد و بدیل علی ما قلنا ما قال امامهم الرزوی فی تفسیر قوله تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب لا اقول لکم انی ملک ان تتبع الا ما یوحی الی قل بل یتوی الاعمی و البصیر اقل تفکرون من غیر الله و انما نقض المسئلة اثباتیه قوله ان تتبع الا ما یوحی الی ظاهره بدیل علی انه علیه السلام لا یعمل الا بالوحی و هو علی حکمین الحکم الاول ان هذا النص علی انه صلی الله علیه و سلم لم یکن یکلم من تلقا نفسه فی شئ من الاحکام و انه ما کان یختص به بل جمیع احکام صادر عن الوحی و تیا که هذا بقوله و ما ینطق عن غیبی ان هو الا و یوحی و الحکم الثانی ان نفاة القیاس فی الواجب به انما یصل به علیه السلام ما کان یعمل الا بالوحی و لا یجوز ان لا یجوز الا حدیث امتنه ان یعمل الا بالوحی انما نزل علیه کما و اتبعوه و ذلک یعنی جواز العمل بالقیاس ثم ان هذا الکلام بقوله قل یتوی الاعمی و البصیر و ذلک لان العمل بخیر الوحی یجری عمل الاعمی العمل بمقتضی نزول الوحی یجری عمل البصیر ثم قال اقل تفکرون المراد التنبیه علی انه یجب علی العاقل ان یعرف الفرق بین هذین الباطن ان لا یکون غافلا من معرفته و قال فی تفسیریه و اذا تلی علیهم آیاتنا بینات قال الذین یرجون القابله ان انت بقرآن غیر ذلک یقولون ان بدله یلقاها فی نفس ان تتبع الا ما یوحی الی انی اخاف ان یحصب عذاب یوم عظیم یتفرع علی هذه الآیه فروع الاول ان قوله صلی الله علیه و سلم ما حکم الا بالوحی و هذا بدیل علی انه لم یحکم بالاجتهاد و الفروع الثانی ان تک نفاة القیاس بهذه الآیه فقالوا و ل هذا النص علی انه صلی الله علیه و سلم ما حکم الا بالنص فوجب علی جمیع امتنه ان لا یحکم الا بمقتضی النص لقوله و اتبعوه انتهت بلفظها و یعلم ان ما تضمنه هذه الآیه و تفسیرها ذکرته علی سبیل التائید لما کنت بصدد اثباته و الا فما کان کثیر حاجتها شاربا براده لکن منی ان یرکون ذلک علی ذکر منک فانه ینفعک فی مواضع عديدة نفعا عظیما و در ما نحن فیه که فقط عمل نبوی است بلکه اول وحی ربانی شرف نزول افزوده بعد بر طبق حکم نیردی حضرت رسول کریم عمل فرمودند پس اجتهاد و در مقابله نص قرآنی و عمل رسول نیردانی و معذک جماع نیز تشیع جدید و اصلاح حکم خدا و رسول نیست پس چیست و شاه ولی الله صاحب که صیانت خلیفه باین کلام کردند که سهم فوی القرنی نزد جناب ابن خطاب ثابت بود و تا یرجح مخالفته فصل لازم نیاید و کار نمی آید زیرا که روایات مخصوصه امیر یا خمس الحسن بن محمد صدیقی موقوف بود یا بعد آمدن مال سوس و آمو از خلیفه ثانی موقوف کردند و جناب فاروق با جازت مرقضه می گرفتند و عمره ادا داشتند مگر بدار آخرت مشتافتند و باز کسی نرسید از روی روایت اول مخالفت نص و عمل نبوی و جماع هر سه بر سه ثابت و چون مذنب امام اعظم علیه السلام است و مذنب امام مالک هم آمل همین معنی میشود یعنی اگر کسی مخالفی قائل نص و حق فوی القرنی میشود با اختیار خلفا چنان میگفت که تناقض صریح است کجاست الاشارة الیه و هر گاه روایت کلبی متعاند مذنب ابن امام طویل سنیان

مبحث ششم

باشد شاه صاحب کسیتند که قول شان در مقابل این دو امام اهل سنت و اهل فقهی گوش تو آنکه در چون در قوت این است
که تناخم یقین است شبهه نیست پس اشکال هم لایحل و روایت ثالث که در ازای این هر دو روایت بمنزله شاهد است
فصل است بر خص عثمانی که بایل علیه قول علی علیه السلام فلم یعنا احد و دعای ما حاصل که ظلم علی از حضرت ثلثه
که مبطل صلوح خلافت باشد ابطال خلافت ثلثه میکند که ما هو سلم عند الحکم و غیره و روایات متطافه تصرف جناب
عثمانی در تمامه خمس ثابت و حکایاتیکه از مروج الذهب و شرح نهج البلاغه در سابق نقل شد یعنی انحصار قرابت
بنوی و در بنی امیه غالباً مروج عثمانی هم همین بود و چون کلام باشد بر صاحب است و او شان بر روایت ثانی یعنی متوفی
بعد کثرت مال قائل اند سخن در آن میسازم و میگویم که اگر خمس حق ذوالقربی بود و جناب سالتاب داده بودند
تا کی و شبی مال را چه دخل و تنقیص یعنی چه و البته شریع است و اگر حق آنها نبود تا این مدت در از چاق و اگر ان بها
دادند و بفرض محال اگر در مسائل منصوصه هم دخل و اختیاز خلیفه سلم داریم تا هم تعلیق تنصیف بیک مال بمقتضی است
چه مالک شام و بعضی اصقاع روم و اکثر قریه و ایران و عراق پیش از قرب زمان مرگ بعد خلافت فاروقی فتح شده بود
چنانچه از کتاب مقصد اقصی ترستقصی شرح میشود که تا سال نوزدهم هجرت که از وسط عهد عمری قبلی متجاوز باشد
و مشرق و حمص و یرموک و حلب و قسطنطنیه و ایلیا و تمامه عراق و قبادسیه و مدائن و امهواز متعلق فاروقی قیاریه
روم جمله مفتوح شده بود و غنائم لا تعد و لا تحصی درین معارف نصیب اولیای دولت اسلام گردیده و بدار الحاکم
رسیده و فوراً مال مختصر برآمد مال سوس امهواز و قرب زمان انتقال فاروقی بدار القرار نبود ازین بیشتر با اطلاق
مضا عطف آن آمده پس یا روایت ایصال حق ذوی القربی پیش از آمدن مال امهواز و غیره با غلط است بلکه همان است
ضبط از ابتدای جبرین کان خلافت اجماعی صحیح و حکم عقل حجت قاطع که اگر خمس شش اینها مولد است نه بنی المطلب
میرسد جمله آنها صاحب مال و دولت بی اندازه میشوند و البته در کتب سیریز کور میشود بلکه خلاف آن منقول که از جمله
بنی هاشم علی ابن ابیطالب علیه السلام بودند که در معیشت نازمان خلافت برکنار بودند و یا تعلیق بسیاری مال
قطر زبانی بلکه مورثه عیه با اختیار بودند تا که در او در اندوه هرگاه داد که بمنده دادند و او بیداد ذوی القربی را گوش
نکرد و در او در آن احوال بود و داد که در آن چون بعون الله از اثبات انیکه این سلسله منصوص بود از اجتهاد و یات نبود
فارغ شدیم حقیقت اجتهاد هم مشکلف میسازیم که علامه مغرب منوط اجتهاد و در بیان حق و یکی استحقاق بجهت فقر
و لذا خصه بالفقر و دوم بودن خمس از او ساختن سوس و لائق بنی هاشم و نظر آنچه نمودنش اما اول پس که
منوط اول حکم از ذوی فقر میبود حضرت رسالت پناه فقر را انتخاب کرده میدادند و حال آنکه از روایات متطافه مبرهن است
که بجز بنی هاشم و بنی المطلب عثمانیت میکردند و سوال جناب عثمان و جبرین منوط که در بنی هاشم حریفی نیست مگر المطلب
و ما یعنی بنی امیه و بنی نوفل در یک پایه ایم مارا هم حرمت شود و جواب بنوی که بنی هاشم و بنی المطلب از هم متفرق نیستند
موجب همین معنی است که اگر خمس مخصوص فقر است و فقیران و بنی امیه و جناب عثمان که غنای شان بزرگان حضرت سید است
ناوان نبودند که استند و میگردند و حضرت خیرالوری انجواب نمیدادند بلکه میفرمودند که این مخصوص فقر است نه برای

اغنيا كسے نمينوا نكفت كه بنه هاشم و بنی المطلب جمله فقر بودند و بر سبيل مثل گفته می آید كه يكی از بنی هاشم حضرت عباس بودند كه فقير نبودن بلكه موسر بودن نشان در كتب منور و سبب و محمد بن معنی اخبار حضرت مخبر صادق است از آنچه جناب ممدوح پنهان از همه كس بحلیله جلیله خود بوقت آمدن معركه بدر سپرده بودند و ذاك من عجرة علیه الصلوٰه السلام و اگر علت حكم نزدانی فقر بود پس خمس الخمس بحكم انزیدی حق فقرای بنی هاشم و بنی المطلب بود لا غیر و روایت مشهور و مشفق یکی آنكه خلفای ثلاثه سه هم نوی و فزوی القربی را مطلقا اسقاط کردند پس و رای انیکه لازم می آید كه فعل مصطفوی خلا حکم الهی باشد خلفای ثلاثه چرا حق فقرای بنی هاشم و بنی المطلب یعنی خمس الخمس بآنها ندادند اسقاط یعنی چه و انیکه هر فرقه هاشم و بنی المطلب تا حیات نبوی مقرر باشند و بمجرا انتقال حضرت رسالت بجنات عدن موسر شوند حرف عقلا نیست و اگر مدعی عطای مثل در فقر شوند ازین ادای حق آنها كه بموجب نص قرانی ثابت بود نمیشود و رجوع با جهاد و اختیار خلیفه در این باب فایده نمیکند كما رویا اینکه تا او آخر عهد فاروقی بید و القربی مطلقا دادند تا حق فقر با غنیا بپشت با غنیا چله دادند و علاوه اگر این عطیه بجهت فقر میدود میبایست كه عطا بهم حسب تفاوت مراتب فقر و احتیاج متفاوت میدود و هر كس کسی و ابیت نكرده كه این عطیه در هیچ وقت تفاوت بوده باشد و آنچه از روایات ظاهر است نیست كه بعد آمدن مال سوسن یا غیر آن نه فقر دادند و نه با غنیا فقط وعده در حق محتاجین میکردند كه دیون غریبان و برای تكلیف ایامی و خدمت بخادمان ازین اموال خواهم و او طرف ثانی ازین مرکه تلف حق خود میباشند با كرده و صدق طلب الكل فوكل الكل و لا تحقی علی المتدرب الخیر كما ذكره ابی ابی من التكریر فانه هو لك ما كرتیه صریح كه انیمه كلكم اختلاف روایات بابت عهد شجین است در عهد جناب ثالث كه از اغلب روایات همین مبرهن میگردد و نه فقرای ذوالقربی را دادند نه غنیا و غالباً مناسط حكم جناب ممدوح بر قول كسانی باشد كه از نهایت تدین و حق پرستی اقربای خلیفه را بالاتر از اقربای رسول كبریا گرفته خمس الخمس حق اقربای خلیفه قرار داده بودند كه جناب شجین كه در چنین امور حفظ ناموس ظاهر خلافت را در نظر داشتند روانه داشتند حضرت ثالث از خلاف آمده حسب قول آنها عمل نمودند كه سهم بزرگ شیه و شتر عنایت اقربای خود نمودند كما سبانی سنده فی موقعه امام دوم كه محقق تفقازانی از شقیین اجتهاد فاروقی بیان كرده یعنی بودن خمس الخمس از او ساختن ناس ایند لائق بنی هاشم و نظر انهم شمر و پس اگر فی المثل سبع عاشقی را كه پادشاهان هم خوش باشند رسد بر عفران خندوان سمعه الشكلی پس بی كریه رخنه سرشارش گیر و امیدارم كه خضر اسامعین خوشتر از ابرو ترش نفرمایند و سر كه فرو شدند كه اگر نظریه سخن فرمایند جای آنست كه كریههارا و تخوش چاك سازند و سرا باد و دیوار و دیوار قعالمی الله خدای جلیل خمس برای خود و رسول خود و ذوالقربی برگزیده و بعضی از باب استحقاق را هم بهره از ان كمرست كرد و این بزرگ آنرا او ساختن ناس قرار داده سبحانه الله حضرت ابن الخطاب از نهایت مرتبه دانی او ساختن ناس را لائق بحال بنی هاشم بنیكار ندگر لائق بحال خدا و رسول خدا پندارند و حیرتم می ربا بید كه اگر این نجر بر عظم تكیه بر غایت تنزیه بارتیالی كرده كار تبرك او ب كرده بود باری بمقاد صصرع باندا و یوانه باشند بار رسول آگاه باشی و پاسبان و حضرت سید المرسل كه لم یظمید اشت و سهم مصطفی را او ساختن ناس قضا نمیداد

و باغضای قطران بن قلعوت عظمی حیرت عظیمی که اجتهاد فاروقی روان داشت که عاز تلوث با وسایع ناس براس
بنی هاشم گوارا سازند باری حضرت علی علیه السلام این تقیصه برای معری الیهم پسندید که آنکه رشتا کنند که منصب
اصلاح در اکثر معاملات نبوی برای حضرت فاروق ثابت و متحقق بود و بعضی مواقع وحی آسمانی مصدق منجمشان
نازل شده که امیر علی السنتهم و لعل بعضها پذیرفته بذه الوجیزه پس یک ساله اگر بالاتر از نیم شتافتند شتافتند و این
فاصل تحریر خلیه غریب است که وقت تحریر این مقوله شکر مطلق تذکر کلام سلاف خود و فرمود که در باب تقرر خمس
الخمس برای خودی القربی چه گفته اند تا آنچه گفت نمیکفت از جمله آنچه آن صحیحش آن تحریر و در نظر بود نقل کرده باید دید
که عن جابر قال الخمس الذي لله والرسول كان للنبی وقرابته لا يكون من الصدقة شيئا فكان للنبی صلى الله عليه وسلم
خمس الخمس الذي قرابته خمس الخمس واليتامى والمساكين مثل ذلك قال ابو عبد الرحمن قال لا تدخل ثارته وعلوم
انما غنمتم من شئ فان الله خمس للرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل وقوله عز وجل لا تأخذوا
الكلام لان الاشياء كلها لله عز وجل ولعله انما استفتح الكلام في الفی والخمس في نفسه لا تأخذوا شرف الکسب لم ينسب
الصدقة الى نفسه عز وجل لانها من اوساخ الناس و الله تعالى اعلم و كان فقیر حیا است که این علامه لفظ اوساخ
الناس را در امر زکوة دیده بود لبس قراط آنها که تبصدی جواب کلیه از فکرش افتاد که زکوة و خمس چه تفرقه دارد
و اوساخ ناس چیست و آن مخصوص بجهنمیت و تبقریری اخر میگوید که علامه مدوح اعتراف کرده که سهم فوی القربی
بنص و اجماع ثابت و اتفاق اهل اسلام است بر آنکه حلال محمدی صلی الله علیه آله وسلم تاقیام قیامت است
حلال و حرام محمد علیه آله السلام تاقیام قیامت حرام پس اگر باب اجتهاد در مقابل نقص نیردانی و عمل رسول ربانی
مفتوح شود و بن محمدی در نیم بریم شود و این مرام را در پی راه فطریه نیرد تو ضیح جلوه کریم بسیارم که خلافت منحصر در
سابقین و آینده منقطع نیست اگر امروز شخص قرشی جامع الشرائع اهل حل و عقد منقطع بشود شخص صاحب
قوانین مقرر و ابلست در باب خلافت خلیفه برحق و واجب الاتباع و امر و نهیش بر کافه مسلمانان نافذ خواهد بود
و اگر متوجه بجنبتهای منہیات و صاحب علم و فن سیاست مدنی صاحب قوت و نفوذ و حربه و تبحر و جوش و ماسکها باشد
اگر بر تبه صحابیت و مرتبه خلفاء را شنیدین بایست که بر همه اینها غلبه و بر عین الغریبه که خواهد بود بلکه اگر مثلاً بشنید تابه الغریبه عرض
قرشیت و اجمع بجهنمیت که میری و اندویم که مثلاً عمر بن العریضه چون مثل حبیب یعنی عابد را از رسل اقربای رسول شنید که در دنیا
بریم بایست تمام افضل و بزرگتر میبودند و قدرت حکایت قتل الحبیث بذه الوجیزه و آنچه گزارش رفت اصلاً استبعاد
دارد و امروز هم در عالم چنین اشخاص بسیار اند پس اگر بقاعده جواز اجتهاد در مقابل نص حسب اعتراف محقق مدوح آن
شخص مثلاً اجتهاد کند که حج حکم شارع واجب شده و آن هنگام دایره مملکت اسلامی همه در اطراف و جوانب که منظر آن
حج سمرقند و کون که اسلام و کثافت و اقطار عالم شته گشت برای سکنه و یارایه تکلیف عظیم است و معنی من
استطلاع الیه سبیل را متقید بر غیرت و مشتقه سازد و بدین تاویل از قاطنین و یارایه عیده این فرصت ساقط کن
سیرت و همچنین بر باب زکوة اجتهادش منغضی بان کرد که مناط شرعیت بر اجتهاد مسلمانان بود و حالیکه اگر

اسلام را غنا حاصل است و بچاره شخصی که صدقه و سیه مثل اینها بپایند و سالها بر آن بفریاد و در دادن هر ساله زکوة
مایهش که مقداری نداشت تنقیص تمام خواهد گرفت پس چنانچه کس از اینها مال تکلیف داده شود و در صورت
حدی برای نصاب زکوة زیاده مقرر کرده شود یا زکوة مطلقا ساقط کرده عوض آن از بیت المال فقر داده شود
متبع نخواهد بود و علی هذا القیاس اجتناب از فقر و اطعام و صوم و صلوة و سقر و عت تکلیف بود که بلا عیب که هم
و اهل اندیاد در آن زمانه مفلس بی اسباب و برین مانده که همیشه اغنیاء هستند سفرشان خوشتر از حضر میباشد و تشنه
اهل حایر و سیر و خاصه سفر و بی سواد و دیار معتدل اهل واپس چنین اشخاص را فقر و اطعام واجب نیست کی علت
حکم در اینها یافته نمیشود و همچنین زحاف و بیرون از اجتهاد مقابل نفس بسیار توان بر آورد پس عیاذ بالله که درین جور
در هم و بر هم کرد و اگر بنظر انصاف دیده شود اجتهاد مالک بن نویره بتقدیر صحت روایت در ستیاع ادای زکوة باین
کمان که حکم گذرانیدن آن بجهت نبوی بود و بعد وفات پیغمبر خدا دادن بدگر نبی یا از اجتهاد یا از حد احدی از تنگ مدتها و از
در حال قلت کثرت مال داده عن شیئ موقوف مؤخر و اختیار حضرت الله حسب تیاخری ابتدا موقوف کرده قوی و تماشای تنگ و بدگر
که هرگاه قبائل عرب از ادای زکوة با نبودن جناب عتیق فرمودند که اگر عقلی از انچه بجا تمام الانبیا میدادند نمیدادند
با آنها قتال خواهیم ساخت جناب بن خطاب در ابتدا حایز نبی انکاش شدند که با قائلین کلمه قتال کرده شود و بعد
رای شان هم مطابق رای صدیقی افتاد که بان اقتضای فرمودند که شرح الله صدره جمیع صدرا بی بگر و همچنین جناب عتیق
با مرفک فرمودند که بنوعیکه حضرت سید الانبیا و انعل میفرمودند عمل خواهیم کرد و درینهار از آن تجاوز نخواهیم کرد و بجا
در اخذ و تصرف چنان استبداد و اصرار که قتل نفوس جائز بلکه واجب اعضاب بنت سر و کائنات را و در دادن انچه
رسول میامیدادند اجتهاد مانع کاش قسمیکه با دعای عمل نبوی در آن تختم داشتند و درین باب هم نظر بر عمل نبوی میگذاشتند
و اداین افراط و تفریط احکام جزا حکم الحاکمین از که توان یافت و اینهمه کا و کا و با اجتهاد و در حق فرزندان رسول مختار و به
تبیعت شان و باره اقربای نبوی بود که گاهی حدیث عدم توریث انبیا مانع ارث نشود و کثره عدم تکمیل نصاب آنها
مبطل هر دو گاهی و توریث با عت عدم عطای سهم خمس و الا بر کس هر چه میخواهند بختند و چنانچه پاره از خیال در مطاوع
کلام سابق گذشت و طرفه معامله است که بجهت عظمت و جلالت قدر و فریضت حضرت رب العزت زکوة را از برای بنی هاشم
روان دارد و خمس را خمس از حضرت ثلثه بجهت فور مال و اندازند پس این گروه پیشکوه که پیشکوه توان گفت از هر دو مانده اند
و در حقیقت بر مانده شدند و انچه مانعین حق ذوی القربی و خمس میگویند که فقر و تنگدستی استیام بنی هاشم شریک سهم فقرا
و استیام و اگر اقامت هستند قربان این قدر شکایت و تنگی که در فقر و غیر هم سختی زکوة و سهم خمس هر دو باشند و اینها فقط غیر
آنها و خمس با وجود چنین تنقیص میگویند که فقرای بنی هاشم را مقدم باید داشتند فلا سفیع الا ان الله و باز آن شیخ نکم را
یاد باید کرد که اگر بفرض محال خمس خمس حق واجب ذوی القربی نبوی و باری اگر از طرف خود و شفقت میفرمودند با وجود و فور
غنائم و سطت مالک کدام ضرر که مانع بود و نیز آنقدر بصیرت نیست که اگر متذکرانک میدادند و خمس خمس میدادند و انکس
ایست از آن خمس و اضمحلال و ازلال عوام کالانعام میدادند و هرگاه مذکر بان هیچ خطا نشود و خمس خمس با طریقت

سوقوف البته بر منصف خیر محتجب نماید که اینها صرف برای آن بود که برای اولاد رسول الهی نبوت بپای حرام مبتلا شدند چنانچه
 و سامان جوع خلق دست ندهد و بیچاره بنی هاشم بسبب اشتراک اتباع الهییت نبوت بپای حرام مبتلا شدند چنانچه
 بهین جرم از اعدا اهل حل عقد با وجود هم نسبی رسول هاشمی خارج کرده شدند و الا میبایست که تعدید اهل حل عقد شروع
 از حضرت میکردند و قیصر شرح هذا المقال فی مبحث الاجماع بفضل الملک المتعالی حنی عرض میکنیم که تعلقونه با وی بدو بالا
 و نیز عنوان به بعد الامسان و ان اینکه حضرات سنیہ طبل در زیر کلمه نمی نهند و در نسخ ضمیر نشان مضمکه خلفائی ایشان را در تحمیم
 و تحلیل و منع و عطا اختیار حاصل بود و منوط کتاب سنت نبود بلکه اصلاح شایع متعلق بذات بابرگ نشان بوده و چون
 فطاعت این مریدل نشان بخلید در اکثر مواقع اجتهاد را چنانچه اقصیه ساختند و بعضی ماکن از خلاف برآمده بطرحت پرداختند
 و حقیر فاقه الاولاد را که میداد و است که بجز در صغائر این شکر فخر ترش نفرمایند و از جان و نذ که فقیر بعد تصفح و استقرای سند و دعوی
 خود و تجد و میتوانند که را بنید و بالفعل بنده که انچه مثل ابن القیم تلمیذ ابن تیمیہ صاحب کتاب ابدا المعاد فی هدی خیر العباد و در باب
 متعه گفته است با صرح دلالات بر انچه عرض کرده شد و دلالت دارد و کتفامی زرد و بنده که اوردت نقل من فی الکتاب قال فی قول
 بیان الاحکام الفقہیہ المستنبطه ما حیر فی فتح مکة بعد ذکر الاحادیث المتعارضة الاثورة فی امر متعه النساء فان قبل فما
 تصنعوا ما رواه مسلم فی صحیحہ عن جابر عبد اللہ رضی اللہ عنہما قال کنا لستم مع بقیضه من التمر والدقیق علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وسلم ابی بکر حتی نہی عنہ عمر فی شان عمرو بن حریث و فیما ثبت عن عمر انه قال متعتان کانتا علی عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم وانا نہی عنہما متعه النساء و متعه کج قبل الناس فی هذا طایفتان طایفة یقول ان عمر هو الذی حرما و نہی عنہما
 و قد امر رسول اللہ باتباع ما سنه الخلفاء الراشدون لم تر هذه الطایفة یصحح حدیث سبوة بنت معبد فی تحريم المتعة عام
 الفتح فانه من و اتيه عبد الملک بن یحیی بن سبوة عن ابیه جده و قد کلم فیہ ابن معین لم یز الجاری الخلیج حدیثه فی صحیح مع
 شدة الحاجة اليه کونه اصلا من الاصول الاسلام و لو صح عنده لم یصبر عن اخرجه و الا احتیاج به قالوا لو صح حدیث سبوة لم
 یخفف علی ابن سعود حتی یروی انهم فعلوا ما یصحح بالانیه و قالوا ایضا لو صح لم یقل عمر انها کانت علی عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم وانا نہی عنہما و اعاقب علیهما بل کان یقول لہ صلی اللہ علیہ وسلم حرما و نہی عنہما قالوا لو صح لم یفعل علی عمر لصديق و
 به و عمر خلافة النبوة تھا و الطایفة الثانية ات صح حدیث سبوة لو لم یصح فقد صح حدیث علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 حرمت النساء فوجب حمل حدیث جابر علی ان الذی خبر عنه یفعلها لم یبلغه التحريم و لم یکن قد اشتهر حتی کان من عمر لما وقع
 النسخ فکثر تحريمها بهذا یلتف الا احادیث الواردة فیها و بالتوفیق انتهت بلفظها اکنون فیکثر التقصیر عن صیغ
 که انچه وجود نسبت تحريم متعه سوی جناب فاروق از بر طایفه اولی که سنی را شیخ الاعتقاد اند منتقول شده جناب تصادق می شود
 ندارد و هرگاه تحريم کار جناب بن خطاب باشد و بطلان حرمت متعه هم شیخ مسلمانی را شک نمی ماند و ایتلاف احادیث مختلفه
 بمضامین مختلفه که نموده مستبعد شود و متنازع است که است که مری را که مدعی حلال باشد و جناب سالتاب بعد حرام فرمایند
 و ان بعینه زنا باشد و چنین امر را اشتهار فرمایند حتی که اجل اصحاب مطلع نشد بپای استحباب زنا مبتلا باشند و میباید و انهم
 علی یکة تحريم لحم و اهل بیت متعه النساء را در کوی وقت نوشته اند ان بهیسه معلوم شود و ان خبر حضرت عمر کتر کسی و اند و طر فیکه

از کلام همه کس معنی اصحاب بدگمانی درین باب نسبت بجناب این خطاب میباشد و الا ذکر متعه کردن در زمان سابق و هتئاد
 آیت قرآنی یعنی چه بلکه با و هم پیشمان میشدند و تا سفسف میکردند که در چه غلط مبتلا بودند و عمران بن حصین که از خلاف
 برآمده صاف نسبت تحریم جناب مدوح کرده چنانچه خاتمه حدیثش اعمی فعل بلکه یا شایع الا که صریح دارد و تصریح اینکه حکم فاروقی
 خلاف حکم شاری بود و اصلا مبالغات مکرره پس ادعای امتلاف مضامین احادیث با وجود چنین اختلاف که از صاحب را و المعاد
 سر برزده و دعوی بیدلیل بلکه مخالف دلیل است الغرض غرض این فاقدا لا و را که درین مقام کلام در حلت و حرمت متعه نیست
 بلکه مقصود از تم فقط اثبات آنکه حضرات سنییه خلفاء را مبسوط الید در تحلیل و تحریم میدهند بوده است و ان کالصیح المستخرج
 بطوریکه گفت چه طائفه اولی شهادت مولف را و المعاد با وجود اعتراف حلیت متعه و عدم تحریم حکم خدا و رسول جناب فاروق را
 محرم متعه گفته اند و حکم علیکم بسنة الخلفاء الراشدين حکم حق را واجب الاتباع دانسته اند چون دلیل عموم و شمول دارد و
 خصوصیت بمنتهی ندارد بلکه بجهت حلال حرام محمدی که صلوح تغییر و تبدیل تا قیام یوم القیام نه است و سنت خلفاء بر خلاف
 ان جاری شود و گویند اشتقاق این لفظ از ماده خلاف است نه خلاف تقلید آن واجب پس زیاده ازین سند صحیح است
 این سخن که بر عزم اهل سنت اصلاح شریعت تحریم حلال را بالعکس با اختیار خلفاء را شنیدیم بود چه خواهد بود و نمیدانم که چه علت و چه
 مشابهت حضرت سنییه او اهمیت و در جناب فاروقی است که چون یافتند که تحریم متعه از جناب این الخطاب است و هتئاد
 متعلق متعه و قدر و قدر فضائل انحواله خامه در بیان فرمودند شاید کلام این اتهام آنچه تخلف اثنا عشره درین بحث ضرور است
 بسند است و خوش طبعان این طائفه این سئله را در یوه تحریر و استناده ساخته اند و بحرق نقلها و حکایات پرداخته و مطلق نمی
 اندیشند که اگر متعه یک و نیم حکم خدا و رسول حلال بوده است اینهمه شنیج بکجا میکشد و حال آنکه حاصل حلیت متعه فی ای زمان
 و ای اسی اوان دنا کانت ساعه کافه اهل اسلام را حرفی نیست و بتهنیه محبت موثوق به یعنی شیخ عبدالحق دهلوی بکتاب
 جذب القلوب الی دیار المحبوب مبرهن است که متعه از ابتدای اسلام تا فتح که کما بیش مدت بیست سال حلال جاری بود و بعد
 تحریم و در غزه او طاس از ان بعد باز حرام شده پس مومنین و مومناتی که در این مدت دراز مرتکب اتمتع شدند اگر
 اصل متعین بود چنانکه میگویند و گفته شد اینهمه قبیح آیل لبسوی شان میشود بلکه معاذ الله و نه تنها از طریق این سئله که در تمام عهد
 نبوت تا قلیل حلال باشد و بعد حرام گردید بلکه غالباً در هیچ شریعت نباشد و قدر ظهور اینها ما ذکر ان تعلیق تحلیل المتعه
 بالضرورة بذریع اطل بالضرورة چه نیست و راز که اصحاب نبوی اقاصی و ادنی بوطن خود سکنی داشتند از دواج و مناکحت جاری
 بوسفری و دور از تامت و راز گاهی اتفاق نیفتاد پس آن کدام ضرورت بود که بجهت آن متعه حلال مانده و بجز فتح مکه انظر
 رفع گردیده باز در غزه او طاس عود کرده و باز رجع قهقری سوی حرمت نموده اگر دور باشد و نسبت این احکام متعده سو
 خدام رسالت کو بخرق و اختلاق است مانع نمیدود و محل تشبیه بیا زیچه اطفال بود القصد بکرا ان خامه توسنی کرد کجا بودم
 و تمام اختیار از دستم رفته کجا بود پس اولی که عنان قلم سوی وادی که در ان بودم بگردانم و بنابر علیه عرض میدهم
 که بعد تحریر تا این مقام از خاطر فاتر سر برزید که آنچه جناب شاه عبدالعزیز تجف اثنا عشره در سبب خمس افاده فرموده باشند
 باید دید چون دیدم ضرور دیدم که بتعقب مقالات شان چیزی گزارش داده آید و علی نه اسواد عبارت کتاب مزبور متعلق

باین سکه بر دوشم و بی نده طعن ششم آنکه عمر حصه ابله بلیت از خمس قرآن ثابت است قوله تعالی و اعلم انما خمس
 من شئ فان قلت خمس الرسول ولدی القربی والیتامی المساکین این سبیل بایشان ندارد پس خلاف حکم قرآن مؤ
 جواب آنکه این طعن بر مذہب امامیه درست نمیشود زیرا که نزد ایشان این آیه برای مصرف خمس است نه برای استحقاق پس
 اگر امام وقت را صواب دید چنان افکند که یک فرقه را خاص کند ازین چهار فرقه که در آیه قرآن مجید مذکور اند و باشد و بگوید
 است مذہب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم صاحب شرائع الاحکام که ملقب به محقق است نزد امامیه و غیر او از علمای
 ایشان با پنج تصحیح کرده اند و برین مذہب سند نیز از ائمه روایت میکنند پس اگر یکدو سال عمر ذوی القربی خیری
 از خمس ندهد باشد بنا بر استغنائی ایشان از مال خمس بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمیتواند
 و مدلول آیه نیز همین است که این چهار فرقه یعنی ذوی القربیان مساکین مسافران لیاقت آن دارند که خمس بآنها داده
 خواهد هر یک از اینها برسد و خواهد بیک فرقه بدلیل آیه زکوة و هو قوله تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین که درین آیه
 هم مقصود بیان مصرف است بر مذہب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه ازین هشت گروه مذکور داده و ان مؤ
 روا باشد که از او حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود نگرفته بلکه بر طو رفقرا و مساکین نباشد
 را از ان داده آنچه باقی ماند بیک فقر او مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر موافق فعل معصوم باشد چه
 محل طعن تواند شد روی الطحاوی و الدارقطنی عن محمد بن اسحاق انه قال سالت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان میة المومنین
 بن ابي طالب لما دلی امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک به الله سلک ابی بکر و عمر و ابا الدرداء الطحاوی فقلت
 فکیف اتم قولون قال و الله ما کان اهل یصدون الا عن رای فعل عمر تقسیم خمس آن بود که فقر او تمام می از ابله بلیت
 میرسانید و باقی در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و او را روایت دادن ابله بلیت نیز از عمر
 متواتر است روی ابو داود و عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن علی ان ابا بکر و عمر قسما سهم ذوی القربی لهم
 اخرج ابو داود الايضاً عن جابر بن مطعم ان عمر کان یعطی ذوی القربی من خمسهم و انجدیت صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم
 مسکه بدان تصریح نموده و تحقیق این امر آنچاز تفحص آیات معلوم میشود آنست که ابوبکر و عمر حصه ذوی القربی از خمس
 می برآوردند و بفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر جهات ایشان را از ان سرانجام میکردند آنکه بطریق توریث
 غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدین چنانچه در خصوص غیر هم همین معمول بود و حالاً هم مذہب حنفیه و جمعی کثیر
 از امامیه همین است کما سبق نقله عن الشرائع قال فی الهدایة اما الخمس فیکسب علی ثلثه سهم سهم للیتامی و سهم للمساکین
 و سهم للبناء السبیل یدخل فقره ذوی القربی فیهم و یقدرون لای دفع الی اغنیائهم و قال الشافعی لهم خمس لیتامی
 فیه ثلثهم و فقیرهم و ثقیفهم لیکر مثل حظ الاثین و کیون بین بنی هاشم بنی المطلب و بن غیرهم بقوله تعالی و لذو
 القربی من غیر فضل بن الفقیر و الغنی پس فعل عمر چون موافق فعل معصوم فعل پیغمبر باشد و مطابق مذہب امامیه باشد چه جا
 طعن تواند شد اری مخالف مذہب شافعی شد لیکن عمر علیه شافعی نبود و از ترک تقلید او مطعون کرد و بالجمله اکثر امت
 که حنفیه امامیه و دیگران با عمر رفیق باشند از مخالفت شافعیه معتبرند و میگویند هر دو روایت منع و عطا صحیح تطبیق

بین اربعه ائمه قسم میتوان شد و این است که تطبیق بین اربعه ائمه بدو وجه میتوان شد یکی آنکه بعضی است
 را که محتاج بودند و بعضی را که محتاج نبودند و اندک کسی را که رسید گفتند نسف و می القربی دادند و کسانی که نزد
 گفتند که سهم فومی القربی دادند و هم آنکه نفی اثبات بطریق اعطا و در دست هر که گفت دادند باین معنی گفت
 که بطریق مصرف دادند و هر که گفت دادند باین معنی گفت بطریق توریث دادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل
 برین تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه فومی القربی از خمس جدا کرده نزد خود میگذاشت
 و نام بنام خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه همیشه حواله حضرت عباس و حضرت علی مینمودند تا فقره ازاان بدینند و کج
 زمان بی شوهر و مردان ناکتخا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز خرید و دهند و کسانی را که خانه ندارند
 یا خانه ایشان شکسته شده یا سوار ندارند یا این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر و چون
 یکسال از حیات عمر باقی ماند و آن سال نیز بدست حضرت عباس و حضرت علی را طلبید تا حصه فومی القربی از خمس بگنجند
 حضرت علی گفت که امسال یکس از منی با ششم محتاج نمائید و فقره مسلمین بسیار هجوم آوردند بهتر آنست که این حصه را هم
 بقدرای اهل اسلام بدهند و آن سال این تقریب حصه فومی القربی موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد از استن از آن
 مجلس حضرت علی را تخطیه فرمودند و گفت غلط کردی که از دست خود بقدر اندا دید و در حصن خود دنیا و زوید من بعد خلفا
 بدست آورید تا آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را شما نخواهند داد حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذکور است
 شیعه هر کس که امام باشند نصف خمس را خود بگیرند و نصف ثانی در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نمایند
 و خمس با عقدا و ایشان در هفت چیز واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کس
 که باشد مثل فروزه و مس و کل از منی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند
 بشت منتقال شرعی طلا باشد سوم آنچه از دریا بخواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال مال حرام مخلوط شده باشد
 پنجم زمین که کافر دمی از مسلمان بخرد ششم هر یک از زیر زمین یافته شود و هفتم فایده که از تجارت یا زراعت یا حرفت و
 مانند آن بهر سه پس هر گاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله آنیکس باشد خمس آن زیاده باید داد و نزد خفیه تمام خمس را
 سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول این سه فرقه را که از منی با ششم باشند باید داد و بعد از آن اگر
 باقی ماند بگیا اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید ساند و خمس نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم کانی
 منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و از زیر زمین و مانند آن سوم زیر یک در زمین یافته باشند و نزد مسافران پنج حصه باید کرد
 یک حصه رسول خلیفه وقت باید داد و یک حصه بنی با ششم و بنی مطلب غنی و فقیر را برابر باید داد بطریق میراث مرد و او حصه و
 زن را یک حصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان هر چه
 واجب میشود اول غنیمت و دوم گنجی که زیر زمین یافته میشود حالا تقسیم عمر را بر بنی سه مذکور قیاس باید کرد و ظاهر است که با
 مذکور خفیه و اکثر اما بسیار چسبان است که همیشه حواله حضرت عباس و حضرت علی میکرد و جدا جدا بهر کس از منی با ششم
 نمیرسانید انتهت بلفظها اقول و الله استعین انچه شاه عبدالغفر صا تقریر سوال از جانب شیعه که در مذائق بحال علی

محقق آنست که اعتراض خصم را باین غیره نقل کنند بلکه اگر از معترض فرموده اند که باقی کلام را باید که تحت ملات
 بسطت و فصاحت داده و بقدر امکان با حکام کلامش پرداخته بعد بر قوا ابطال بردارند چنانچه در باب فخر الاشتهار
 بمقابل و کفر فرق سوا اشتهار به طرد و همین است و در مقابل اشتهار به علی الوجوهین نه که دل در خیره بکل لسان و
 اطراف جوانب سلسله را مهمل گذارند و همین است شیوه شاه صاحب ستغنی عن الالقاب درین کتاب بلکه بیشتر است که در
 گذشته و پیش بینی تقریر اسوله را بعنوان تصدیق صدق می دهند که مناشی جواب را از ان پیدا میسازند چنانچه کسر
 بنظر انصاف آن کتاب را می بیند تصدیق قول فقیر میکند و متعزین جواب کتاب مسطور اشاره باین امر موقوف
 آن کرده اند و این طریق بحال محققین تا قدین زیبا نباشد حاجت و مسائل مینی که معامله میان خود و خداست پس
 بجهت تقریر و غزالت علم خود و کم استعدای طرف مقابل احکامات و افحاش صوت پذیرفت مگر اگر در دل خود خلجی
 باقی است بروز باز پرس پیشگاه جلال عالم الضمائم و انحقایا حجت نشان تا تمام خطا به بود و فعلی نداد و نه مقام میبایست
 که اول اعتراض که برخلافی ثلثه منع خمس از ذوی القربی من بعد الخلافت کما روی مولف کثیر العمل و صاحب کشف و
 ه و مذمب خطم امتیه المثنی علی عمل الخلافه الراشدرین لای علی اجتهاده کما شرح و سیجی ایضا و در همیشه کما منعی تقریر کرده
 و متصد جوابش کشته انحصار که بر قسط عمل فاروقی لازم میگرد و ند که میساختند و بجوابش می پرداختند و نیز تعرض بواجب
 فی عهد بن عفان واجب بود پس اغضاد اغراض از نهیمه کلیه انکشاف بر جواب طعن فاروقی سببش برابر باب فهم و ادراک
 مخفی نیست آنحضرت را چه فرمودند که بموجب مذمب شیعه این طعن وارد نمیشود و بجهت اینکه حسب مذمب اکثری از علما
 فرقه مزبور آیه برای بیان تقسیم خمس نازل شده بهر تنصیص حقیقت و از کلمات جناب ممدوح مستنبط که همین امر مختار
 اشیاء است جوابش اول اینکه ملین العلماء المناظرین شیاع و ذوالع است که بر مسلمات حضم بیش از اعتراض نهاده میشود
 گویند اشرار اعتراض عین مذمب معترض باشد پس اوسلما که بر مذمب بعض علما شیعه لازم می آید که آیه بیان تقسیم
 باشد بر اشرار حقیقت لکن با عتراف جمهور مفسرین و علمای اهل سنت ثابت است که آیه نص است و در باب حقیقت ذوی
 القربی چنانچه کلام محقق تفاسیرانی که مذکور شد اعنی حق ذوالقربی بنص و اجماع ثابت است نص است و در بیان کلام صاحب
 کشف را متذکرید که باید شد حجت قال فی موضع فان بعد قباله خبره مخدوف تقدیر به حق او و جواب آن نیز ختم فی موضع
 اخر یعنی ان کنتم امنتم بائنه فاعلموا ان الخمس من الغنیمه بحسب المتقرب به فاقطعوا اطاعکم و اقضوا باواخا لیس لایعنه
 و در دلالت اینها بر آنچه فقیر عرض کرده عاقلی را رسی دست نمیدهد چه حقیقت و وجوب قطع طمع و اقباع جمله اول استحقاق
 است و طر تقریم و هم مقوله والد ماجد شاه صاحب بر دعوی حقیر سند کافی و وافی است حجت قال والاوجه عنذی ان
 عمر بن الخطاب کان یری سهم فوی القربی ثابته باضیا بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم که انیقول تحتمل نص است
 در اینکه بر عمر والد شاه صاحب نزو جناب ابن خطاب سهم فوی القربی ثابت و متحقق بود الا در او اخر عمر در وقت و فور
 مال بکل بعض نزو و لاحق شد و البته مستند بر عموم فاروقی بثبوت سهم همین آیه بوده است و علی نه اگاشتمس
 که بالسماء منجلی شده که آیه برای تنصیص حقیقت است نه برای تعیین تقسیم و هرگاه ثابت شد که بنا بر فاده علما سنی

آیه برای استحقاق ذوی القربی نازل شده پس اگر شیعه قایل باشد که برای تقسیم نزول یافته تا هم موجب مسلم هم
 اعتراض بر حضرت فاروق که خلاف نص صریح منوع خود عمل آورده و همیشه کلام شایع صاحب که عمل فاروقی هرگاه
 مطابق عمل معصوم باشد امامیه را جرح بران نمیرساند یعنی بر فرض عصمت امام بر وفق هدایت است پس میگویم که متفق علیه
 کافه امامیه بلکه روایت دین آنهاست که فعل امام معینه فعل رسول قول امام بلا تفرقه قول رسول نه امامیه اختیار تغییر نیست
 در دین دارند و نه حکم شران با سوره دینیه از سوره که اجتهاد میباشند بلکه تمام احکام شرعی بحث لایستخفاها و مفسر از شریع
 صلوات الله و سلامه علیه که کماهی مصونان عن الخطا و محفوظان عن الغلط با امام رسیده و اینهم متفق علیه که حدیث نبوی
 معین مراد آتی و مخصوص کلام ربانی میباشد و این امر از پیش شروع و اتفاق کافه اهل اسلام حاجت دیگر ندارد پس
 که بلا ریب و رباب حقوق ذوی القربی نازل شده لایستخفا فیها که اگر لکن فعل امام و ارشاد امام کاشف آنست که حدیث
 نبوی منضم جواز اختیار حد الاصناف با امام رسیده بموجب آن اختیار حاصل امام گردیده چنانچه خود شایع صاحب بیان
 که روایتی هم از امامیه درین باب نقل میکنند پس همان روایت منسوب با امام و تحقیق حدیث نبویست و اذا تمهد هذا فمن
 اجل البديهيات اینکه اگر کدام حدیث بطریق ابلست از حضرت رسالت ماثور باشد که تعیین حد الاصناف با اختیار حلیف
 تا ما باسمع والبصر قول شایع صاحب که آیه برای بیان طرز تقسیم است نه برای تبیین استحقاق قبول میسازیم و در نه خط
 الفتاوی پس آنچه فرموده اند که اگر عمر یکده سال بذوی القربی خیری از خمس عدا باشد الی اخره بنده میگویم که یکده سال
 عرصه دراز و مقدار خمس آنچیز درین زمانه جمع شود مبلغ خطیر اگر یک پیشین هم بود از سهم حق میغیر حق حکم خدا
 و رسول داده باشند و خود خواهند بود علی سبیل الاستحلال که معاذ الله و بمانع تصریح است بلکه مجوز استحلال بود و عطا
 همان محدوده لازم علاوه قول فیصل باید شنید که مذہب امامیه قاطبه آنست که خمس با تمام مخصوص لا و عدا المطلب است
 لا غیر و در ادخال نحو المطلب حکم آیه اختلاف پیش اصناف ثلثه یتامی مساکین و بنی ہاشم و مسافرین و یتیم و مرفیع القدر
 مراد از چنانچه صاحب کشف هم از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده و قد نقل پس تخصیص که امام را میرسد و شایع صاحب آنرا
 مستند تاویل خود ساخته اند آن تخصیص افراد اولاد و عدا المطلب است به تخصیص صنفی و اگر چه گاه خارج از افراد اولاد و عدا المطلب
 را عطا از سهم ذوی القربی جائز نباشد استدلال شایع صاحب نزول آیه برای طرز تقسیم از تخصیص حد الاصناف
 باطل و عمل فاروقی متنافی عملی که امام را نرسد بعضی امامیه اختیار آن حاصل خواهد بود و آیه تا الصدقات للفقراء الایة را دلیل خود
 خود بآیه فان بعد خمس الایة آورده اند بقدر مسلم که پیشتر آیات متقارب اللفظ و المعنی مفت یکدیگر میباشد لکن لا
 علی سبیل التزوم و الوجوب و چنین مواقع ارشاد و عمل شارع صلوات الله علیه که نفی او شایع صاحب میباشند و در آن
 فیه کذلک چه جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سهم ذوی القربی را بغیر شریعت فرموده اند کما هو مستفاد
 من الروایات المنقولہ سابقا بخلاف رکوة که در آن حسب تصریح شایع صاحب تخصیص حد الاصناف فرموده اند علاوه
 مفهوم بیتین از هم منفرق چه آیه صدقه برای قصر حکم درین جافه نازل شده یعنی صدقه بغیر آنها متواند و بیرون ازین
 فرقه تانبه اعطای رکوة جواز ندارد پس اگر کل رکوة متکلیف آن اصناف داده شود حکم قرآنی است بخلاف آنچیز که برای

اثبات سهام مذکورین است چنانکه کلمات تا کید یعنی قصد بر صبیحه و علم او حریف تا کید یعنی ان و تعقیب تبیه
 ان کنتم انتهم با تقدیر این دلالت دارد پس دعا و اتحاد مفهوم کفایتین دعوی مجرد بلکه مع قریه صار نه لایل کا اتحاد الاثنین
 و کم عمل فاروقی که استغنائی و القربی و کثرت احتیاج اصناف اخر قرار داده اند متنبی بر همان حد الروایات یعنی خود فکر
 حضرت ابوالحسن علیه السلام است و لم اختیار همین وایت غیر مستلک این وایت و رای اینکه معارض است بر وایت ضبط
 خمس این بدو خلافت و مؤلف آن بود که کثرت مال فی حد ذاته بعید از عقل چاول اقد م ذوی القربی حضرت امیر مومنین
 علیه السلام بوده اند که بسبب فور عطا و ثروت اشیاء از تنهی کیسکی خالی نبوده اند آنچه علت استغنائی و ذوی القربی بوده
 علت عدم احتیاج فرق اخر یعنی زمانه سعت و یب بوده است مملکت اسلامی فسیح وسیع صدقات لا تخصی از هر سو می آمد
 و هر چند انتخاب شام صاحب این وایت را از روایات اخر کما شریف الیه برای نیست که بسبب نسبت این امر با امیر مومنین
 زبان طاعتین کوتاه شود و لکن نمیدانید که مبطّل دعوی جناب ایشانست تفصیل این اجمال آنکه ادعای شام صاحب
 نیست که آیه برای تبیین طرز تقسیم است نه بیان استحقاق و استیجازت یا اجازت علی اختلاف الروایتین از برگزیده
 انفس و افاق یعنی خلیفه علی الاطلاق صحیح دال است بر اینکه حق ذوی القربی ماضی و ثابت بود و تخصیص قول فاروقی
 حتی یا تمینا مال فافیکم حکم نص است و حقیقت ذوی القربی و بر بطلان قول شام صاحب که در صدر بطلان حق ذوی
 القربی افتاده آیه برای طرز تقسیم قرار میدهند و بالتر از جناب فاروق که معترف و مقر حقیقت ذوی القربی بودند و بطور
 استقراض گرفته بودند و بفا و کاسه کرم تراز آتش فراخته اند اما قول شام صاحب که حضرت امیر مومنین در ایام خلافت خود
 ذوی القربی خود گرفته الی اخر المقال پس تا که بر وایت ماسیه این امر ثابت نسازند و در مقابل امامیه چنین ادعا از نشان
 شان بعید چه منازعه باشد شیعه دارند پس استناد بمسلمات انها میباید لا غیر خصوصاً درین کتاب یعنی تحفه اثنا عشریه
 که مدعی اثبات مقولات خود بر روایات امامیه هستند مع هذا قول نشان باطل الحدیث سوال حسنین علیهما السلام
 و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر رضی الله تعالی عنهما بابت حق خود با از خمس جواب امیر المومنین علیه السلام و الصلوة
 با یجاب حق نشان بارشاد و مولا که حق و استیجازت بشرط رضا بکمال استم و ضرورت محاربه معاویه و انجیدیت چنانکه نص است
 و ابطال قول جناب موصوف که امیر المومنین علیه السلام بر طور عمر فقر او مساکین بنی هاشم را داده آنچه باقی ماند که فقرا
 و مساکین بر آن سلام تقسیم نموده همچنان با صرح و دلالت دارد بر بطلان قول شام صاحب که آیه برای تبیین حقیقت
 ذوی القربی نیامده کما غیر مره و نیز مبطّل خصوصیت خمس الخمس فقر و اطلاق آنهاست چه اطلاق فقر و مساکین حضرت
 سائکین محدوحین غالباً شام صاحب هم روان دارند قول پس چون فعل عمر مطابق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن اند
 بود قول اما اولاً پس چنانکه از حدیث مذکور انفا و ما ذکر سابقاً بوضوح پیوسته نیز با فعل عمر مطابق فعل معصوم نبوده
 است و اما ثانیاً پس اگر بطریق فرض تقدیر مسلم داریم نه چنین است که فعل عمر مطابق فعل معصوم باشد بلکه فعل معصوم مطابق فعل
 غیر معصوم باشد شکاف و استکراه بوده است کما یبذل علیه الی حدیث الذی سبق ذکره انه کان رای علی علیه السلام فی ذلک
 رای بل بعینه الی حدیث و اما ماروی عن الطحاوی و الدارقطنی عن محمد بن اسحاق فقد کفی الشافعی عما مونه ابطاله فلیتذکر

و هو ان الخلاف الاربعه قسموه على ثلثه سهم كان لك بخضرم الصحابه رضی الله عنهم لم ينكر عليه محل الاجماع
و یتمین ان قسمه البنی صلی الله علیه وسلم كان بطریق الحتم و التذوم بل بطریق الجواز لا یطعن لهم خلافاً علیه السلام این
عبارت هم بصراحت ال است که تقسیم نبوی بر جهان قسم بود که بکر گرفته شد و الا قولش بقیسین از قبیل نذر خواهد بود که انانی
على احد و مصادره على المطلوب که از یک کلام لازم می آید این خود و کلام قوم شایع و ذائع است و مقام مقام قعرض ان نسبت
و بامعان نظر حدیث منسوب بجناب مرتضوی اعنی یا کانت فی عهد ابی بکر اخلاص ما کان فقد استوفیاه ناظر باطلال
و دعوی شاه صاحب است چه معنی لفظ استیفا همین است که کل حق خود که تقسیم پس حق پیش از عهد عقیقی معین بود و ان نسبت
که عهد نبوی و از طرف در بنیاده نیست که با وجود تباین کلی در مذاهب بی حنیفه و شافعی در حق ذوی القربی و تقسیم
مصطفوی ندوی القربی خمس الخمس یا بالفرقه غنی و فقیر و کس متفق الکلمه اند و کفی بذک ثبوتاً و کذاک غیر بانیس
معلوم نیست که شاه صاحب از کجا فرموده اند آنچه فرموده اند غالباً جهاد و روایت هم جائز و استه باشد و هر چند عن
گیری میکنم که خامه توشی میکن و کشان کشان بسرو چه گفتگو بیرو پس باید شنید که حدیث منسوب بسوی امیر المومنین
علیه السلام با سبق مذکور شد و حاصل مضمونش اینکه بن عم رسول از حضرت رسالت پناه است دعا کرد که حق ما الخمس
من غایت شود که بحیات حضرت تقسیم نماید تا بعد حضرت کسی با منازعت نتواند ساخت و در پیشگاه عزوجل صاحب
کبریا ابوالقاسم محمد مصطفی صلوات الله علیه آله مستول بدر جوابت رسید و حق ذوی القربی بجناب تقسیم تا اول خمس
رحمت شد بالمتطوق و المفهوم دلالت دارد که خمس الخمس را امیر کل امیر حق خود میداد استند و زینهار تخصیص فقر انبوه و
اندیشه منازعت هم قریب بجلی است که تا سهم هم ادوست و الا حسب بقوله شاه صاحب که قدر مخصوص فقرا میبود و حال
منازعت نداشت و این حدیث منحصراً نسبت اینهمه سوایا عیده که مذکور شد جمله دال است بر صدق فرمود شافعی که وقت
حضرت رسالت پناه تمامه خمس الخمس بالفرقه غنی و فقیر و کم بیش سهم حق ذوی القربی بود و بر ابطالان کلام
شاه صاحب عدم تخصیص فقر و عطا بعد رسول کبریا کافی و ذلک لا ینکره احد تقسیم فقر فقط بعد نبوی ایجاب
شاه صاحب است و الا اولیای جناب جمیع و کس که کند که دال باشد بر اینکه جناب سید الانبیاء مثل سید هم
بفقرای ذوی القربی داده باقی بکر مصارف می آوردند و ازین حدیث نکته لطیف مستفاد گردید که حضرت منظر العجا
و منظر الغرائب نوعی که از اکثر سوانح اشیاء اخبار نبوی مطلع بودند از ماجرا ضبط خمس الخمس هم آگاه بودند و اینهم از معجزات مصطفوی است
ولا اقل که بفراستایانی از عنوان بعض اصحاب اصحاب غرض بعین الیقین دریافته بودند که بعد حضرت خاتم الانبیاء و حق
ذوی القربی چشم سیاه خواهند کرد و وقع کذاک قوله و حالاً هم مذاهب بی حنیفه و جمیع کثیرا امیه همین است اول
از لفظ همین است صریح مستفاد که آنچه شاه صاحب علی فاروقی ادعا کرده اند مطابق این مذاهب است حاشا و
کلا که چنین باشد چه مذاهب فاروقی حسب طهارت شاه صاحب علی مأمراً را اینکه از سهم ذوی القربی بفقرای نهاد و آنچه
باقی مانده بکر مصارف می آوردند و مذاهب بو حنیفه اینکه سهم ذوی القربی نسبتاً از سهم فقرای اسلام
بفقرای ذوی القربی هم داده شود بر سقاط سهم ذوی القربی دلیل می آرند که آن بوجه نصرت بود و نه قرابت و نصرت

بانتقال رسول ب متعال منقطع شد پس شاد و شاد صاحب محض تدلیس که بشان علمای باوایت الحق نیست است
 و پس که انیکه رضای صاحب آن بود که ابو حنیفه فقرای بنی هاشم را محروم مطلق میساخت تا قائل عدم تطابق شد
 با عمل فاروقی سنت ندو حرف ندلیس که بی ادبانه از قلم ثم ریخته هر چند جبین تشویر گیرین بریت لکن الحق الحق بالانباء ولو کان
 سراج کمال که از عبارت پلایه جناب مدوح نقل فرمودند و در حقیقت سند کلام خود آورده اند کاش دلیل که صاحب هدایت
 بر مذہب بی حنیفه آورده نیز ذکر میکردند و بی زده و نمانان الخلفاء الاربعه الراشدین قسموه علی ثلثه سهم علی نحو ما قلنا
 و کفی بهم قدوة وقد قال علیه السلام یا معشر بنی هاشم ان قد کره لکم غلبه اموال الناس و عجزکم بها بخمس العشر
 انما ثبت فی حق من ثبت فی حق المعوض هم الفقراء و النبي اعطاهم النصرة الا ترمی انه علل علیه السلام فقال انهم لم
 یزالوا سعی بکذا فی الجاہلیة و الاسلام و شکب بین اصابعه دل ان المراد من النص قرب النصرة لا قرب القرابة لکن
 چنان ذکر میکردند که پروه از روی کار بر می افتاد و بون بعید و مذہب بی حنیفه و عمل فاروقی علی ما دعه الفاضل
 سیکشاد علاوه صاحب کفایه میگوید یوئید ما روی عنه علیه السلام سهم ذوی القربی لهم فی حال حیاتی و لیس
 لهم بعد مماتی و این حدیث بر چند موضوع است اینهمه علماء که وایات شان مذکور شد که بی از ان میگردند شاه ولی الله
 صاحب میفرمودند که او چه نزد من است که حق ذوی القربی بعد رسول کبریا نزد عمر ثابت ماضی بود لکن در جلیل ازین حدیث
 حاصل شد یکی اینکه نزد ابی حنیفه خصوصیت حق برای ذوی القربی بعد الرسول اصلا نیست شامل ذکر فقر است و بعد
 نبوی سهم شان مقرر بود و هرگاه این حدیث نزد ابی حنیفه اصلی داشته باشد بر خطا است که خلفاء راشدین بطبق
 آن عمل کرده باشند نه بخلاف آن حق اختیار ذوی القربی داده باشند و دوم اینکه حسب طاعت مستمر حضرات سینه هیچ
 الزام بخلفاء لازم نمی آید که در دفع آن حدیثی که صاحب کثر العمل از علماء شتی از زبان صدیق بجواب سوال السید
 از حق خود و خمس نقل کرده خواه موجدان خود جناب صدیق باشند و خواه حامیان جناب شان فائز باشند انیکه با وضع
 این هر دو حدیث قابل شوند یا بوضع احادیث داله بر اعطای جمع و تطبیق فتوس بدویش جمع اضداد است و هرگاه قطع
 تصحیح مثل ابی حنیفه ثابت شد که خلفاء راشدین سهم ذوی القربی را قطعاً ساقط کرده اند و اگر چیزی داده اند از سهم
 ذکر فقر و غیر هم پس مبرهن شد که روایت صحیح همین است که حق ذوی القربی از بدو خلافت تا انقطاع آن مثل نقد
 منضوب بود و صرف انتظار وفات سید کائنات داشتند که بجز و طیران روح اقدس حبیب یزد و منان بریاض جهان
 ابر از ضحائن دیرینه نمودند فلنا اسوة حسنة بانی حنیفه فی نسیته بالاعتدال و الجور الی الخلفاء و اما مذہب امامیه
 پس بنا علی ان التوضیح مذکور نیست و سیکویم که بالاتفاق من غیر خلاف نزد علمای شاعریه محقق و ثابت است که سهم ذوی
 القربی بنص آنی و عمل رسول خیر و واجب اسقاط سهم ذوی القربی با صلا جائز نیست کما لا یخفی علی من تتبع الکتاب
 الفقہیة لا صحابا و انبیاء و مساکین و غیر هم اصناف اقارب انحضرت مراد اند لا غیر و عند اکثر اقارب آن
 حضرت عبارت از فقط بنی هاشم و عند البعض منوالمطلب هم داخل و بعد لاتفاق علی ندادن سهمی انیکه امام اختصاص
 احلاف اصناف هم جائز نیست مذہب خرا نیکه حسب حدیث ماثور جائز و الاول احوط اکنون ارشاد شود که در مذہب

اشاعت و عمل فاروقی آنچه شایع صاحب دعوی فرموده اند بولون بعید کعبه السماره الارض هست یا نه و آنچه حرف از زبان خاسته نشان میبخشد که حالا هم مذہب حنفی و اکثر امامیه همین سرت تم قال قال الشافعی الی آخرینان مذہب بقول الحق و الله که مذہب شافعی را که ابو مفضل بیان نمودند و شافعی کار فرمودند قوله پس فعل عمر چون موافق فعل معصوم و فعل غیر مطابق مذہب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد اقول جناب صاحب را اندک خوف از خدا ضرر بود کاش فعل عمر مطابق یکی هم از امور ثلاثه میبود تا جناب صاحب مدعی تطابق با جمله میشدند نه که اصلاً مطابقی با یکی از این امور نداشته باشد کما مشهور است و قوله اری مخالفت مذہب شافعی شد مگر عمر مقلد شافعی نبود تا تبرک تقلید بر او کرد و اقول هرگاه شافعی از تقلید جناب ابن خطاب برین سلسله دست کشیده بلاریب فعل عمر را مخالفت نص قرآنی و سنت نبوی دانسته و مایلیم من ذلک علیه من المخد و غیر مستوریل فی غایة الظهور و هرگاه اعتقاد شافعی درباره جناب فاروق چنین باشد باشد رضا شیعیان بشری لنا کویان درین باب مقلد شافعی خواهند گشت و بذریعہ شرکت مثل شافعی از طعن بنیه محفوظ خواهند بود که در حقیقت قول فیصل آنست که متذکر ما قال الشافعی یا پیشه که آنچه او بر مذہب خود دلیل آورده حجت قاطع است بر ابطال استقاط سهم ذوی القربی چه استدلال کرده بنص قرآنی و آن کالشمش فی رابعة النهار و نهایت انجلاست و عمل شارع علیه الصلوة والسلام را بر وایت ثقات ثابت کرده و محقق بالقرینه بودنش هم باثبات رسانید و هم مطابق را و صی بر حق که انفکاک او از حق و حق از او بارشاد منجر صادق صلوات الله و سلامه علیه و علیه مستحیل است بازای این پیش در باب حقیقت ذوی القربی اثبات نموده و هم استبعاد خلاف حکم انجذاب با احکام خلفا دفع ساخته بعد از نیمه زینهار اولو الالباب متصف به نصف پندری را در صحت نه پیش شایع باقی نماند و بخاطر فائز استدلال بر ابطال سقطین معقرین سهم ذوی القربی از حاکم است یعنی ان کنتم امنتم بالله کذشته بود مگر چون کبیر دیده شد و کمتر سخنی است که ازین علامه بجز فر و کذا شت شود و آنچه تحصیل کذشته بود و بعینه یافته شد چیست قال و اعلم ان طایفه لایة مطابق لقول الشافعی و صریح فیة فلا يجوز العدول عنه الابدلیل بفضل اتوی کیف و قد قال الله تعالی ان کنتم امنتم بالله فاحکموا بینه القسمة و الا لم یحصل الا بیان بانند و با کنایه قول صاحب کتاب هم ناظر همین معنی است حیث قال قطعاً اطاعکم الی اخره و قال لیس المراد بالعلم العلم المجرب و لكنه العلم المتضمن بالعمل و الطاعة پس شکر و کاری الحق یعلموا باید دید که از زبان مثل فخر الاشاعره چنان سلب بیان از سقطین سبب لین سهم ذوی القربی صریحاً مثبت رسید ابو حنیفه کان او اعلی منه و از کلام علامه زحمتی عدم عمل و طاعت بکنایه مستنبط شده کما من کان فالجهد لله علی ما جری علی سن هو الا لا اعلام الا خصام ما یزید بل طلام الشک عن ساحة خواطر ذوی الافهام و اگر کسی از جانب شافعی با اعتماد پیش آید که نزد او روایات استقاط سهم ذوی القربی صحیح نبوده است تا بران سوی اعتقادش سکو خلفا لازم آید بلکه معتقد است انیکه سهم ذوی القربی از جناب پور خطاب هم ثابت صرف و تعیین مقدار بعد و فور مال تردد بخاطر فاروقی راه یافته گوئیم که این عذر از معاذیر مشهوره و بدو جهت صوابی سقوط مرقی است چه در آن انیکه تکذیب این و ات ثقات که مازدین شان ابر وایت امثال آنهاست و هم تصفح امام اعظم آنها که استاذ الاستاذ شافعی است لازم می آید میگوید که شافعی

تمام خمس بر نفس قرائی و عمل رسول نیردانی حق ذوالقربی گفته و بمعنی نهیمش مبتنی ساخته و از بیانش بعضی
 خلاف مقتضای در احکام با خلفا بکنایه بالغ من التصريح پیدا است که او عمل خلق را و برای رای علی مقتضی انکاشه پس
 مخدوری که در استقراض سهم قطعا لازم می آید بجهان دلیل و تحقیق هم لازم میگرداند آن عمل برخلاف نص قرآن و
 عمل رسول نیردنیان مایلیم علیه بخلاف علی را بالبدوا که الانصاف و آنچه ای بعد تصویب قول خصوصیت
 سهم بود بفقرا ای ذوالقربی دون الاغنیاء گفته و الصغیر و الکبیر و الذکر و الانثی سواران الله عزوجل جعل ذلک
 لهم و قسمه رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیس فی الحریث انه فضل بعضهم علی بعض لا خلاف بعلیه بین العلماء فی
 رجل لو اوصی بثلثة لبنی فلان انه یقسم و ان الذکر و الانثی فیه سوار اذا كانوا یقسمون فیکذا کله شئ صیر لنبی فلان
 انه یقسم بالسویة الا ان یتبین ذلک الامر به یؤید مذہب شافعی است و فراوان تحیر که چنان قول خود را معنی تصویب
 خصوصیت فقر خود باینکه بلام باطل کرده چه بعینه میگوید که لو اوصی رجل لثلثة لبنی فلان فلا شک ان کله لکلام من غیر فقر
 بین الغنی و الفقیر الا ان یتبین ذلک الامر به و هذا بین الاستره فیه قد بر قول بالجملة اکثر است که حقیقیه مامیه ند چون
 با عمر رفیق باشند از مخالفت شافعیه نمی ترسند اقول کما ظهر بطور ایتنا ما سبق احدی ازین اکثر است درین مسکنه حسب
 معتقد شافعی صاحب در باب عمل فاروقی رفیق جناب حقیق نیست چه مذہب حنفیه کما مرار استقراض سهم ذوی القربی
 قطعا و مذہب مامیه اثبات حق ذوی القربی مطلقا و عدم جواز ایصال حق ذوالقربی بغير سهم و عمل فاروقی حسب بیان
 شافعی صاحب عطای از ان سهم بفقرا ای ذوی القربی و صرف بقیه در ذکر مصارف فاین ذلک منها و چون مذ
 شافعی مطابق حکم خدا و رسول خداست پس اگر از بیچاره شافعی ترسند از خدا و رسول که ترسند و آنچه از تطبیق
 بین روایتی الا عطا و عدم الاعطای را فاده فرموده اند از قبیل جمع بین النقیضین است شرح انیم ام انکه بر وجه اول
 که ارشاد وقت که کسانی را که دادند گفتند که دادند و کسانی را دادند گفتند که دادند از عجایب فاد است چه هرگاه
 حاکمی یک قوم را که جماعه معتدیه و از شرفا بلکه شرف الاشراف مفرق بدو فقره سازد بعضی را مخصوص ببطاکند بعضی
 را بمنع محال عادیست که از حال یکدیگر آگاه نشوند بخصیص یک شهر سکنی داشته باشند غلط گفتیم بعد که جابهم باشند
 انهم غلط اقربای قریب بهم و از اولاد بلکه بنابر یک کس پس بچنین اشخاص ممکن است که حال هم که بر بهر کس باشد خصوص
 امر منع و عطا که ممنوعان کو از اغنیاء باشند مقتضای حلیت بشریست که این مرشاق باشد پس چنان متفق خواهند
 بود و سوال از حاکم نگردیده باشند بلکه ناممکن که حاکم خود بخصیص حاکم شرع آنها را از وجه منع آنها مطلع کند و اگر و است
 خود یا بندگان نه یا بندگان میبودند بعضی محال میگفتند که یا بندگان گفتند که دادند و بندگان گفتند که دادند بلکه
 را و بیان از حاضران حضور خلافت پناهی مخصوصان جنابشان بودند پس مطلع شدن بعضی از آنها از عطا و تحضر
 ذکر از منع من محل المحالات بلکه این مسیبت که نقل بر محفل مذکور هر خانه میباشد و اگر معامله بکریزه باشد امکان دارد
 که بعضی را بحضور بعضی دادند و بعضی را بحضور آخر دادند و آنها آنچه دیدند گفتند هرگاه این معامله بهشت نه سال کشد
 عاقلی میتواند گفت که یا بندگان و یا بندگان ناظرین در نیت مدبران حقیقه الحال کما هی بلذت و برای انیمه

احادیث منع و عطار را از آنکه تل باید ساخت مانعین یعنی قائلین بمنع مثل ابی حنیفه تخم منظر اسقاط سهم ذوی القربی
 هستند و هرگاه سهم ذوی القربی را اسقاط گویند مگر تخم است که از حال ایندگان بلند بود و در روایان عطا صرح گفته
 اند که گمان محمود و هر کس او ند و بعده بطلان علت یا فلان سبب ایصال حق ذوالقربی موقوف مانده اختیار ادا و ان
 موقوف کردند و فقیر او عده نمودند یا مثل اینکلام محتمل است از ناواقفان صادر شده باشد یا نه چه گفتند نه یا شکی و
 اختیار گفتند علاوه از روایت نسائی مبرهن است که این امر در مباحثه و مناظره بین الاصحاح با فساد و حجت قال
 اختلافی نه این سهمین بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم سهم الرسول و سهم ذوی القربی و قتال
 قائل سهم سهم رسول الله صلی الله علیه و سلم الخلیفه من بعده و قال قائل سهم ذوی القربی لقراة الرسول صلی
 الله علیه و سلم و قال قائل سهم ذوی القربی لقراة الخلیفه فاجتمع را سهم علی ان جعلوا ذین السهمین فی الخیل و
 والعدة فی سبیل الله و کان فی ذلک خلافة ابی بکر و عمر کس حجتی الله انک انصاف فرمایند که در امریکه اینهمه مباحثه
 و اختلاف آرا را داده باشد و بعد بر مردی اجتماع سازند ممکن است که بعد موقوف گفته باشند جیرا هم که اینچه حرف
 بر زبان مثل شاهد صاحب گذشته مگر اینکه در حالت سکر که در باب جد حال امید باشد بر زبان جناب مدوح جاری شده
 بالجملة شایسته صاحب نزد این محمل هم از ان رفع کسب چنین حرف صریح البطلان بان مبارک را بیالایند مگر اینکه عدا
 بری مغایره افکنی ضعیف الشریعین فرموده باشند و بتقریر مختصر که بمنزله فذلک کلام است میگویم که قائلین بمنع خلفا
 صاف صریح میگویند که خلفا حق ذوالقربی را قطع اسقاط کردند و دلائل بر مذمت خود می آرند و همین اقوی الروایات
 است چنانچه از روایت نسائی مذکور آلفانیز مبرهن و قائلین عطا و فرقه اندکی را وی که تا آمدن مال سوس و غیره
 بعد ذوی القربی داده اند و بعده بوفور مال تامل رود و بدقت ریاضه و منظور داشتند خود بنی هاشم از ان ایای
 کردند چنانکه روایات منقول از ابن عباس رضی الله عنه بران شاهد دوم منظر که امیر المومنین علیه السلام از خود یا بعد از حجاز
 فاروقی در سالی نگرفتند یا تاویل شاهد صاحب که کسانی را که دادند گفتند که دادند و بالعکس با کلام این ذات مناسبتی دارد
 فلا منیت الا الله و اما تاویل دوم که هر کس که گفت دادند بطور مصرف دادند و هر که گفت دادند بطور توریث دادند
 افش از اول بلکه چشمک ن نسج عنکبوت است کما هو طاهر حاذ که چه آنچه در البطلان تاویل اولین مذکور شد و این تاویل
 امین و اصرح از آن سبب قائلین عطا و صراحت قائل اند که آمدن مال سوس و غیره یا اجازت و استیجازت از امیر المومنین
 بلکه ان داده اند ذکر از منظر توریث نه در حدیث و نه مستنبط از حدیث و مانعین مدعی که با جدی داده نشد
 نه بطریق توریث و نه غیر توریث و نه حق کسی از ذوی القربی بود بلکه بعد مناظره و استدلال محقق شد که حق
 ذوی القربی هیچ نیست جز اینکه فقرای اینها شامل فقرای دیگر اصناف و قبایل باشند و اگر این تصریحات علما بمنع و
 عطا مطلقا نمی بود تا هم حدی از عقلا نمی طلب را که بطور مصرف دادند و توریث قرار دادند یا بالعکس یا بعبارت
 که شاهد صاحب از ان تنبأ میفرمایند و انما از قولی دلیل برین تطبیق نیست الی اخره لقال حاشا و کلا که
 تطبیق این دلیل دعوی شاهد صاحب من کس از قاصی و دانی عالم و جابل بگذرد اگر جناب فاروق خود خانه بخانه و نام

بنام سید و نیکویشست حاله حضرت ابن عم و عم رسول میگردند و جناب محمد بن نام بنام و خانه بخانه دادند از این فقره
 برآید که در صورت اولی طرز توریث مستفاد میشود و در صورت ثانی عنوان مصرف آنها و چنانچه میگویند و دعوی
 شایع است بر و تاویل آنیکه کسی را که از دادن فقیر خبر است که گفت که دادند و کسی که از ندادن انصاف
 خبر شد گفت که ندادند و یکی بجهت منع توریث حکم کرد که ندادند و دیگری بسبب عطا یاری صرف گفت که دادند این
 دعوی انصاف و اثبات تقسیم از دست فاروق یا از دست سید است و عم نامدار نشان چه مناسبت دارد و مگر آنیکه کلام شایع است
 از مثل مقولات ابن عربی عمومی داشته باشد که بفهم میباید حالیه هم در بنای چنانچه طرفای فاضل حکایت سوال بکنند
 و جواب ابن عربی ساخته اند و می مشهوره و تفوین بجهت امیر و جناب عباس هر دو که شایع صاحب رشتا ساختند و
 مدعی متعلق با فرد و متنبیه نیست لکن ازین احادیث که مذکور شد قولیت امیر علیه السلام از حدیث و بعد ازین عمل
 فاروقی موافق آن بقول انجناب علیه السلام خلاصه عمر بصرحت و از اجازت مرقضی خواه امتحازت فاروقی بکنان
 استفاد مکرر اشتراک جناب عباس از بنیها مستند میشود و مگر آنیکه شایع صاحب که بجز در علم حدیث و اشتقاق
 دال بر اشتراک دیده باشند و یا از حدیث لوس که مشهوره است با تیا که از یاد کرده و نیست اشتراک بر دو
 بیاد شایع صاحب آمده و اینکه آن در باب فک و در صدقات مصطفوی بوده است از فکر افتاده باشد قول همین
 دستور جاری بود تا آخر خلافت عمر قول از روایاتی که مذکور شد از بنیها استفاد نیست که از ابتدا تا آخر فقره
 ذوی القربی فقط داده باشند و گاه بواسطه علی المتذکره قوله فقرای مسلمین هجوم آوردند و قول لفظ حدیث
 علی را رواه و اندک الفاضل و المسلمین الیه حاجه و ترجمه آن اینست که شایع صاحب گفته اند غالباً هجوم فقر را بر
 توشیح عمل فاروقی من تلفار النفس فرودند و یا ترجمه حدیثی آخر باشد قول اگر چه حضرت عباس بعد بر خاستن از آن
 مجلس حضرت علی را تحطیه فرمود و گفت غلط کردید ای اخیه قول از حدیثی که والد شایع صاحب از حکم بن عبید
 عن عبد الرحمن بن ابی لیلی نقل کرده و فی حدیث مطرا و فی حدیث اخرف قال للمسلمین خات
 فان اجبتهم ترکتم حاکم فجلنا فی خلعه المسلمین حتی یاتینا مال فاولیکم حکم فقال العباس لا تطمعوا فی حقنا الی اخره
 بودن حضرت عباس و از آن صحبت العتبه استفاد مکرر ذکر تحطیه جناب ممدوح امیر علیه السلام را بعد خروج از آن مجلس اصلا
 در آن حدیث نیست و در حدیثیکه ماقبل آن از ابو یوسف عن محمد بن ابی لیلی عن ابیه ذکر کرده اند و در حدیث که شایع
 ترجمه اینی ریش فرموده اند هرگز شمول حضرت عباس مندرج نیست بلکه صریح مبین که جناب ممدوح بعد انتشار صحبت
 با امیر المومنین ملاقی شدند و حدیث قال حتی تمت من مقامی فلقینی العباس بن عبد المطلب بعد خروجی من عند
 عمر بن الخطاب پس شایع صاحب آنچه فرمودند و چون یکسال از حیات عمر ماند و از آن سال نیز حضرت عباس و حضرت علی
 طلبید و حضرت عباس بعد بر خاستن از آن مجلس حضرت علی را تحطیه نمود و مخالف مضمون حدیث مذکور است چه
 حدیث مذکور شد و حدیثی که حتی تمت من مقامی فلقینی و بجز خروجی جمله دال بر نبودن حضرت عباس در آن مجلس است و
 عرض ازین بیان سامحه و مسامحه است و بس بشروط صدق روایت ذکاوت و فراست با شمیبه حضرت عباس و

دارد که از عنوان اصحاب نفوس که بودند که این غار نهب حق ماست و بعد ازین کسی با شما خواهد داد و آخر همچنان شد
 که از عمر عثمانی گرفته الی یومنا با حقوق ذوی القربی تلف شد و جناب ابوحنیفه مذیب خود مقرر فرمودند و الا
 از ذکر قرن یکسال و وعده ایضای حق بعد آمدن مالی و که متوهم نمیشود که کلینته تا قیام قیامت تلف حق خواهد شد
 جناب شاه صاحب اطعی شرح از حال بعد و مناسب نبود بلکه ضرر بود که بیان میفرمودند که بعد ازین مطابق مطلق و خبر
 عباس واقع شد یا طین نشان از بعضی اطن بوده و قول حال مسئله خمس مفصل بر سر مسئله مذیب باید شنید الی آخر
اقول در بیان طین جناب بن خطاب جوابان بیان تفصیل مذیب مصرنی نداشت غالباً غرض اثبات تجرد
 احاطه مذیب فریقین باشد مگر حیرتست که با وجود دعوی تفصیل باز در بیان مذیب مامیه چرا اجمال را کار فرمود
 و نفرمودند که نصف باقی هم مذیب نشان بر می نیامی و مسا کین ذوی القربی و این دلیل است لا غیر مگر حکونه
 میفرمودند که در دعوی تطابق فعل فاروقی با مذیب مامیه خلل می افتاد و قول و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه
 باید نمود **اقول** ارشاد شاه صاحب صحیح مکر تصریح میباید است که باین لائل حق ذوی القربی ساقط و فقرای آنها
 شامل ذکر فقر مگر چنان تصریح میفرمودند که منافی مدعی بود قول خاتمه تقسیم عمر را برین هر سه مذیب قیاس باید
 کرد **اقول** قیاس کردیم و یا تقسیم که تقسیم عمر را هیچ یکی ازین سه مذیب مناسبت ندارد آری اعتراف
 بلاغت شاه صاحب باید کرد که خود از لفظ چنان بر تعاییر تقسیم عمری با مذیب حنفیه و مامیه اشعار فرمودند
 و چون بگوید بطوله تعالی و تقدیر اثبات اینکه ضبط حقوق ذوی القربی مخالف نص فرقانی و عمل رسول است
 بغرض نص بوده است فراغ دست و اضطرر دید آنچه حنفیه علت انسداد سهم ذوی القربی قرار داده اند تعرض بان
 هم کرده شود و بعد اعتراف علامه تفتازانی که سهم ذوی القربی بنص اجماع ثابت است و بیان زلل و خلل اجتهاد فاضل
 و اثبات حقیقت حق ذوی القربی حاجت بان نبود لکن بتوهم اینکه ظاهر چنان که نگاه زرف روزی نشان نشده اعراض را شاید
 حمل بر عجز و توقو علل نه بوده هر چند در نص الامر علقش خبر کار برده و کتمان حق نیست نمایند منطبع صفحه گزارش میکردند
 که حنفیه بر استقاط سهم ذوی القربی و دلیل ایجاد کرده اند یکی اینکه چون کوه که از او ساخت ناس بود جهت شرف اقربا
 رسول مختار بر آنها حرام شده عوض آن این خمس مقرر کردیده پس یک صلوح یافتن معوض منه و شسته باشد
 صلوح یافتن معوض خواهد داشت لا غیر و خبر فقر صلوح یافتن زکوة ندارد پس صلوح یافتن خمس هم فقر ذوی
 القربی را خواهد بود و البته اغنیاء را از آن نصیبی نخواهد بود و دوم اینکه علت عطا بموجب حدیث مشتمل بر سوال نبی امیه
 بنی نوفل جواب نه نصرت بودند قرابت و نصرت با نقطاع سید الکونین ازین نشانه دایمه قطع شده پس انهم منقطع شد
 اکنون این چهارن لا عقل امید و استماع و انصاف است که بعد ازین اگر محال کلام نباشد بعد اعضا فطر از انصاف
 اختیار زبان بدست هر کس است و آن اینکه اگر معلوم مخصوص فقر ذوی القربی معوض کوه علی ما قاله الحنفیه میبود اما
 را از این اغنیاء است و احوال آنکه با اتفاق کافروا حضرت سید کائنات اغنیاء و فقر را بر او است و عاقلان و
 و اگر گویند که اغنیاء را جهت نصرت و فقر را جهت فقر محبت کردند تا فقر را دو حصه میباید است که حق نصرت آنها هم

داشتند و قطع نظر از این میگویم که نزدنا و سلمنا که از بارگاه کبریا حق ذوی القربی بعضی کوه که مخصوص فقرایان
مقرر شده لکن جود و کرم حضرت واجب الوجود که مفيض علی الاطلاق است و لا تقنی خزائنه العطایا که مانع بود که تعمیر
عطا بقرا و اغنیایا پس قرابت حبیب خود و فریاد و ناله یعنی عمل رسول هاشمی بسند است و نکته پس لطیف و دقیق
بخطار جاد افغانی که در علم الهی بود که بسبب سرعتی که در سبب و وسیع و غنیایم لاند و لا تخصی می آید و اگر
خمس الخمس نباید فقر اجماع اغنیاء میشوند پس در صورت خصوصیت فقر این عطیه منقطع میگردد پس مرحمت عالم
ایزدی مقتضای تعمیر از ابتدا کرد و دید قدس بر و نصف آری اگر این باب تاویل مشیر بارگاه جل و علا الذی لا یدیر له
ولا مشیر بودند مانع میشدند که این عطیه عوض کوه است و اغنیاء مستحق معوض منه یعنی زکوة نیستند پس عفت
مال با عطاء اینها چاره و بادهای نقطاع نصرت که مصر بر القطاع حق ذوی القربی هستند و نهایت و وجه سقوط است
نیز اگر بروایت جمهور ثابت است که حضرت شارع صلوات الله علیه و آله صغار کبار را یکسان عنایت فرمودند و صغار
کی لیاقت نصرت داشتند که از آنها نصرتی ظهور میگرفت پس معلوم شد که عنایت ایزدی بجهت قرابت حبیب
خود بودند بسبب نصرت و اگر گویند که بجهت ابای شان بنا صغار را شریک عطا فرمودند نعم الوقایع کویان میگویم
که موجب اعتراف شما محقق گشت که اولاً و بعضی ذوی القربی بسبب عمل خیرشان مستحق این عنایت گشتند پس اگر
بسبب نصرت حبیب به العالمین این عنایت مستمر و اوارته منبذول حال ذوی القربی کافی شود و ایستعداد
دارد و گرنی نیست که در ذکر اقامت جدار منقض آن دو طفل جمله مفسدین کاملاً لا شاعرة و غیره و ابیت کرده اند که
از اب صالح تا بان طفلان هفت پشت در میان بود و بیاس آن مرد صالح چنین حکم حضرت خضر علیه السلام رسید
فلذا دحق اولاد اقربای حبیب فی الجلال بجهت عمل خیر یا چنین حکم مکرر تکلف است و باین مکرر متناهی و می آید که
این خضرات مانعین چه میرود و دست میبازد که قسمیکه عطا بصلوات علیهم فی باطل میکند و ابطال علت اول هم عیب اثر
که صغار عیال و گری میباشند و غنا و فقر صغار خارج از خیر اعتبار و قیادیتام دور از کار کارهای خفی علی اولی الاختیار
فتدبر انیمه کیس و صل استدلال بحدیث اتحاد بنی هاشم و بنی المطلب باطل است تفصیلش اینکه عثمان بن عفان و
جبر بن مطعم و حضور مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردند که مساواة و مساهمة با بنی هاشم بسبب اینکه
حضرت از اولاد هاشم هستند حدیثیست مکرر بنو المطلب مادر یک پایه ایم پس چرا آنها را برام رسند و ما محروم
مانیم و بر طایفه است که بخیاال آنها که نزد حضرت از مقربان بارگاه رسالت بودند و مراد کلام خدا و رسول ازین صره بهتر
میفهمیدند و نزدیک بود که این عطیه بجهت قرابت است و حضرت رسول الثقلین مقابلانها را رد و فرمودند و الا صحیح
مینمودند که این عطا بجهت نصرت است بلکه مقاله نشان در باب بنی هاشم مقبول و هشتمه لم یکن یدین
بنو المطلب من بین الاقربای بعد بنی هاشم بیان فرمودند که این عطیه حکم ایزدی و رباب بنی المطلب خاصه
دون الاقربا را الا آخر از جهت آنست که آنها را اسلام و جالبیت بمعیت من بودند و لهذا آنها در پایه قرابت مثل
بنی هاشم شمرده شدند و لهذا از هشتینان بعد بنی هاشم آنها را برگزیدیم که قرابت مع المحبته داشته اند و در

حال شدت و ضا و جالبیت و اسلام شریک من بوده اند پس بنی المطلب است نه در حق بنی هاشم
که علی الاطلاق سبب عطا نصرت توان گفت و چقدر چپان است بکلام معجز نظام خیر الانام علیه الصلوة والسلام قول
حکیمی که از و پرسیدند که قرابت شرفی با محبت جواب داد که محبت میر که قرابت محتاج محبت است و محبت محتاج
قرابت نیست پس از ارشاد وجه انتخاب بنی المطلب بعد بنی هاشم از جمله بیان زینهار است تفاوت نیست که عطیه
بحق بنی هاشم بجهت نصرت است بلکه ارشاد بنی معصوم بالمنطوق و المفهوم و ال است بر اینکه شما که بنی هاشم
را استثنا کردید از خود بالا تر شمردید و سپیم شان خود را میگیرید بکنون المطلب خود را و یک پله می سنجید چنان نیست
بلکه بنو المطلب بجهت معیت و محبت به مرتبه بنی هاشم هستند پس شما که در قرابت نسبتی بمثل شان با شید مذکور بود
نمور اینها ممتاز از و با مرتبه بنی هاشم دوش بدوش پس مثل بنی هاشم از خیال مساومت آنها هم دست کشید
و ذلک کلمه ظاهر و اگر قرابت را دخلی نباشد فقط بسبب نصرت این عطیه باشد تا بنی عم سنیان هیچ ناصری و معنی هر
حضرت خاتم الانبیا زاده از جناب عتیق که از ایام فرقت دوست و دیرینه در عهد سلام یار غابو ندید و پس از هشتاد و
انحصر حصه برای او شان از یارگاه کبریا و پیشگاه رسولی امین میگردند و طرفه معامله حضرت سنی است که خلفا
من جمیع الوجوه ناسب مناسبت قائم مقام حضرت خیر الانام میگویند و بر معنی مسائل کثیر متفرع میسازند و مالک صدقات
و متروکات نبوی می گویند و نصرت بنی هاشم را بوفات رسول منقطع میگویند و نصرت اینها را نسبت بخلفا قائم
مقام نصرت نبوی نمیگیرند چاره بنی هاشم کی از نصرت خلفا دست کش بودند که نصرت آنها منقطع باشد بلکه اگر بنی هاشم از
یارگاه کبریا برای اقربای حبیب رب العالمین معین نیست خلفا که بتصدق صحبت نبوی با بنی مرتبه رسیدند و مالک می بین
کردند پس این نسبتی پیغمبر خدا و نصرت آنها از جانب خود حق متقرر میبودند که آنچه خدا و رسول بجهت قرابت و نصرت
علی طریق مانع الخلو برای آنها مقرر کرده باشند بدعوی انتهای نصرت خلفا حاضر باشند و نظام است که منظم نصرت
نبوی در امور دینی بود نه مخصوص بذات سفیض البرکات سید کائنات اندر کسی منقطع نمیشود گفت که بنی هاشم گفت که بعضی بن نصرت
و طیفه همس خالصه جناب فاروق مقرر کرده بودند چه کلام در نصرت اقربا بجهت خصوصیت یا سید الوری است و اگر همچنین
تا ویلات را یک تغییر و تبدیل نصرت نبوی و عمل نبوی جائز باشد پس آنچه مسئله جواز از اجتهاد در واجبات شرعی در بین کلام
مذکور کرده شد در مقام هم نقض آن بعینه لازم می آید و اگر خصم را اقیاع نکند و گوید که ان نظام جواز از اجتهاد در مقابل نصرت
و اینجا که استنباط از حدیث نبوی کرده اند پس میگویم که نظام مذکور وجود مشلا حق تعالی فرموده است اقم الصلوة ان الصلوة
تنهی عن الفحش و المنکر و از فحش و منکر استغفار که فائده صلوة بنی از فحش و منکر است پس در حق کسی که صلوة
نبی از فحش و منکر نکند و صلوة بیفائده و از وساطت خواهد بود و در باب زکوة میفرماید من اموالهم صدقة تطهرهم و ترفعهم بهم
و صل علیهم ان صلواتکم سکن لهم و الله سمیع علیم لم تعلمون ان الله یقلل التوبة عن عباده و یاخذ الصدقات و ان الله یقلل
الترمیم لیس قائلی نمیتواند گفت که حکم اخذ صدقه مخصوص بذات پیغمبر خداست چنانچه فرقه که امتناع از ادا زکوة بعد از تقل
در سالی ذوالحجاء داشتند و سنی بهمن عذر متمسک شده بودند و مرت الاشارة الیه تطهرهم و ترفعهم بهم صدقة

قدرت رسول سبحانی و اثرات نه از دگر می حکم می صلوة بین موجب سکن مسلمانان میباشد لاجرم و اخذ صدقات که مخصوص خداست صلوح اخذ آن از جانب خدای عزوجل حبر رسول او دگر می باشد و مال کسیکه اصلا مشوب بجرم نباشد فی ذاتہ مرکب و مطهر است ترکیه و قطره بیشتر تحصیل حاصل و ذلک محال غیر تقدیر و الهی تعالی پس اندر زکوة مخصوص باین شخصیت و علی الزکوة جمله مسلمانان یک شوق اولی حکم شوق و انقضای و ساقط خواهد بود و ظاهر است که طرف ثانی باین دلیل شرعی طایف این یاران را یکدیگر می گویند که مسلمان خواهد بود که در بدایت بطولان این تاویلات مشبهه داشته باشد لکن اینها بروفت تاویل شمار باب استقلال حق و در القربی منصوص فرقان مجید گفته شده که این تاویلات از آن تاویل ضعیف است و نه تاکیه حکم ایتامی و ذوی القربی از حکم اقامت صلوة و ایتامی زکوة کمتر کمال شخصی علی المنصف المتبرر بلکه بوجه باین تاویلات را قوی خواند گفت چه این تاویلات مستنبط از آیات قرآنی است که عینه کافه این اسلام منتهی است کوی بطور ابله است اثبات قرآن و تفران با جمیع مقتدر کما استند که در فی نه الهیاته و آن تاویل مبتنی بر ظاهر حادث و چون بنیاده قسید و دلیل دیگر بنیاد و در و تاویل اعمی خصوصیت هم شمس بنظر دلیل تعویض کوة و عطیه مرور بجهت نصرت انبیاء بر یکدیگر و انجام خصام بکن یا بیعت نیست که نام ایشان را جایجاد و نفس بکسر استدلال بان کرده و مسائل شتی باین متفرع ساخته شده و اینها از حدیثی و تفسیری است که در حدیث آیه انما ولیکم الله و رسوله الایه بر او نموده و موند و الا لفظ الله نیز در لوی العبد لغو و هم اللفظ انما خصوص السبب عاده اصولیه شوق علیها است بین الشیعه و اثنی عشر حضرت خفیه و زینة هم از این قاعده مسلم است که در ده موضع باین راه است و تقدیر خودی آرند و عموم فطر را پس شیت می اندازند و الحجه علی البراج الحق و الصلوة و السلام علی النبی المطهر و که خیر آل الدین هم حج الرب المتعال و اساطیر الدین و امناؤه فی الارضین و در گاه این همه بجمع ارباب انصاف در حدیث الحال رسا سید یا که بحث اعلیت جناب میرالمومنین علیه السلام و حقیقت و نور علم شریفین بفر رسانیم پس مخفی نماز متفق علیه کافه عقاید و اشهر مشهورات بلکه از اجلای بدیهات است که شرف انسان بر شکرهای جنس قریب بفضل نطق یعنی فضل عقل است و عقل از ثایه قوای حسیه پیچیده بیرون می رود و مگر بعلم فکیف و این التکلیل بدو علم پس علم اعلی و اجل درجات بشر نیست و آنچه در فضیلت علم نصوص از روایات مرویست استیقای ان متع و از زبان متفرعات علی ذلک که درین مقام مقصود است باز میبارد و مگر حکم قضیه مسلمة لا یدرک کلام لا یتبرک لکن بعض نصوص که در میشود قال الله تعالی و یجد فی کتابه الکدریم بیتی الحکمة من یثار و من یوت الحکمة فقد اوتی خیر کثیرا و بر طاهر است که از لفظ حکمت حکمت فلاسفه که بامعان نظر از سوفسطائیت اینهمه تفرقه ندارد و در و نیست بلکه بر او و بنیه است کما قال صاحب المذکرک تبعا لاسلافه من علماء التفسیر می علم القرآن و الله و العلم النافع الموصل الی رضا الله و العمل به و الحکیم عند الله هو العالم العالم العاقل انتهى و الاضا قال غفر من قبل انما قبل الشرف فانشد و ابرقع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات فی المذکرک فی الدرجات قولان ماحدثان فی الدنیا فی المرتبة و الشرف و الاخر فی الاخرة و عن ابن مسعود و غیره انه اذا کان قرارها قال یا ایها الناس فموا هذه الایة و لترغبکم فی العلم و عن النبی صلی الله علیه و سلم فضل العالم علی العابد فضل القمر لیلته البدر علی سائر الکواکب و عن علیه السلام عبادة العالم یوما و احدا تعدل عبادة النبی

این حدیثی است

اربعین سنه و عنه علیه السلام یتفتح یوم القیامة ثلثة الانبیاء ثم العلم ثم الشهادة العلم مرتبة سی واسطة بین النبوة
والشهادة بشهادة رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس رضی الله عنهما خیر سلیمان صلوات الله علیه من العلم
والمال الملك فاختر العلم فاوتي المال والملك معه وقال علیه السلام وحی الله الی ابراهیم علیه السلام یا ابراهیم
انی علیم احب کل علیم عن بعض الحكماء ولینث شعری ای شیء ادرك من فائ العلم وای شیء فات من ادرك العلم وعن
الزبیری العلم ذکره فلا یجبه الا ذکره الرجال والعلم انواع فاشترها اشترها معلوما انتهى والیضا قال الله تعالی وتقدس
یل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وناکیدى که اگر استفهام نکاری استفادست بر مهربان اسالیب کلام مستتر
نیست و از آثار نبوی بر یک حدیث که در باب فضیلت علم از آن زیاده تصور نمیکنی ختم کلام بسیار و جابج بیاض
ابراهیمی از شرح مشکوٰۃ تالیف ملا علی قاری نقل کرده قال خاتم الانبیاء سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فضل العالم علی
العابد کفضل علی اذناکم و پر طاهر است که در حقیقت هیچ فضیلت بی فضیلت علم در عدا و فضائل معدود نمیشود و او را
بذلک انجمنی علی من له ادنی مسکنه ان الحاجة الی العلم لصاحب الزعامة الکبری والخلافة العظمی الندی هو نائب مناب
خاتم الانبیاء امس شیخ خلیفه معلم شرائع وینیه است از عبادات و معاملات بکافه خلق و زمام اختیار دار و مضاعف موا
عباد است قاطبة بدست صاحب برین منصب عظیم می باشد پس اگر عالم علوم دین و واقف از مصالح خلق کما ینفخ لکن علی
وفق حکم الشرع نباشد باعث صلاحات خلق و اطلاق حقوق بندگان خدا خواهد بود و ازین است که با آنکه علمای شیعه
خلافت را بمنابیه وسیع ساخته اند که ظلم و فسق را و بوج در آن حماسی بزداسنی پس سهل شده کما اتفق فی مدطو
علم استنباط احکام شرعی را بشرط خلافت گرفته اند کما قال شارح الطوابع و غیره خاصه بخلافی که راشده نامیده اند و
درین باب حدیثی بحضرت سادات منسوب میباشد از آنکه چون اکثر علمای شان قائل باشند بضرط افضلیت خلیفه
درین صنف خلافت اند قائل با علمیت هم هستند و علی بذکره بعضی نامشکو را ثبات غزارت علم حضرت خلفا
ثمنه خاتمه اشخین بسته اند کما هو مصرح فی کتبهم از جمله محی الدین ابن عربی که مشا را الیه را متصف بعلم ظاهر و باطن میباشد
و اکثر مشایخ صوفیه متاخر از مغربی الیه سلطان الغزالی می نامند و در خصوص حکم بعضی ابراهیمی گفته که خوابگاه
محتاج به تعبیر میباشد و گاهی نه و حضرت خلیل الرحمن که در رویا و فواید خود دیده اند آن رویا تعبیر مخفی است
که خطا کرده و بر پی تعبیر نفی اند بلکه امر را کما هو تصور کرده اند و از فرقان مجید اقدس صفت الرویا آمده یعنی راست
و راستی خواب را و حضرت خاتم الانبیاء که در رویا عنایت قدح شنبه دیدند شنبه را تعبیر علم فرمودند و بنابر علوم
اولین آخرین بر آن حضرت فایز شده و فضل آن قدح که در عالم خواب بجز این الخطاب شفقت فرمودند مشا را الیه
اعلم الناس بعد الرسول کشته انتهى ما قال ذلک النحر الیکثر المقوال کلام مقتضی مسترضی را میرسد که برپا وید
فیر اعتراض کند که آوردن سعد جای می باید که مخاطب انکار یا اشتباه و بطیلی که بر آن سندی آرند و شسته
باشد و هرگاه مدعی مذکور عین دعوی و مقصود خصم باشد و ذکر سند از خشوع کلام می باشد و ما کنت انت فیه ذلک
فقول فی جوابه الامر کما قلت لکن کان لی فی ذکر ما ذکرته عرضان اما الاول و هو من قبیل ما ینکر الشیء

دار نیست

بالمشیت پس بیان عثمان که ستمه ز فتن چنین شهر سوار مضار علوم که معتقدانش افضل اقدم عرفانش میدانند و میبایست
 نسبت خطابه نبی مرسل اولی الغرم که تمام انبیای مابعد از نسل جناب مدوح اندکرون چنانچه روزی فقیر را با فاضل شجر
 از فضلای سنیه اندکی ان اشرف افاضل زمانه و تفسیر این آیه و کلام شیخ ابن عربی مناسطه اتفاق افتاد و مشارالیه
 متقابله مولانا عبدالعلی ابن مولانا نظام الدین را که در شرح مسلم همین کلام ابن عربی سند بر وقوع خطا از انبیاء آورده
 ذکر کرده بحض اتفاق در خانه مکالمه بعد شرح بود العجب استناد بر خطای نبی مرسل از کلام امثال مشارالیه خرقه نبی
 از زبان فقیر برآمده که زیاده تر منصفه با فحشام مغزی الیک شسته یعنی گفتیم که عارف مدوح و من تبعه پس عجب که گفتا خطاییه
 جلیل الرحمن فرمودند ایشان را بالا تر میبایست رفت چه بعد ازین آیات رب جلیل کذلک نجزي المحسنین فرموده
 حسب نزعهم شیخ مدوح کذلک نجزي المخطئین میبایست انتهی و اما الثاني و بعد ما يتعلق بهذا المرام پس انیکه شیخ مدوح
 کما صرح فی دیباجته ذلک الکتاب مدعی آنست که بجای مع و شوق در عالم رویا دید که حضرت خیر البشر تشریف ارزانی داشته
 و کتابی بدست مبارک دارند و فرمودند ندره فصوص الحکم و مشارالیه برای تبلیغ خلق شغقت فرمودند پس میگوید که من
 ناقل مختص شدم دیدن حضرت رسالت پناه در رویا حکم افریح لا یمثل فی الشیطان بعینه مثل ویت بالعیان و العیون
 است لا تفرقه بینهما انتی ملخص مقاله خال آنکه ستود جناب ابن خطاب را با علمیت مثابه طلاق احد الضدین علی الاخریت
 کما یظهر طوره و اینها بحیث لا یمتری فیه ممترا کنون عطف عثمان یکرا ان خامه بودای مقصود می نمایم که چون ضرورت حاصل
 بمصالح دنیا بطریق بخوره الشرع و علم حله مسائل دین برای خلیفه رسول رب العالمین از ضروریات و اولیای اقتست این
 امر بالاجماع معروض هم شده اول بمقدار ریشه از بحار و قطره از مطار از حال علم حاوی علوم اولین و آخرین و ضعیف خیر المیز
 عالم علم لدنی و ساده ارای منصب سلونی ذوال المعجزات الطاهر الایات الباهره صاحب السوابق و المفاخر و المناقب
 منظر العجائب الغرائب مبدء الکتاب لیبث نبی غالب علی بی طالب علیه الصلوٰه السلام ذکر می کرده مبلغ علم
 حضرت شجین بیان میسازیم فان ثالثها بمغزل عن الذکر تا کار بمقادیر اشارت عرف باضداد با کرده باشیم فلان
 ما قال شارح المقاصد اعنی علامته تفازان فی هذا المرام کان کالتقص علی ما اذعیناه من ضرورة اعلمیه الامام وان
 الوضی المطلق و الخلیفه الحق کان علم الخلق و الانام رایت ان ابتدائی فی هذا المبحث بذکر ذلک الکلام علی نقل عنه
 جامع البیاض البراهیمی ان کان فیه تکریر لبعض النصوص ما ذکر لکنه یؤكد وثوق تلك الروایات قال فی المبحث السادس
 من الفضل الرابع فی الامامة ذهب معظم المل السنه و کثیر من الفرق الی انه یتعین للامامة فضل العصور قال فی هذا المبحث
 ایضا فقد رتب ابن الکتاب و السنه و الاجماع علی ان الفضل بالعلم و التقوی قال قد تعالی ان انکر کم عن الله تعالی و قال
 تعالی بل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قال الله تعالی یرفع الله الذین امنوا و الذین هم اولوا العلم
 درجات و قال صلی الله علیه و آله سلم ان فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلته البدر علی سائر النجوم و اکتب ان العلماء آئوده
 الانبیاء قال صلی الله علیه و آله و سلم فضل العلم علی العابد کفضل العلم علی سائر النجوم و اکتب ان العلماء آئوده
 منه علما سهل الله طریق الجنة و تمسکت الشیعه علی فضلیته علی بالکتاب و السنه و الکتاب بقوله تعالی و انتم ساء

بحث در علم عالم لدنی

و انفسکم عنی به علیا و لا شک ان من کان بمنزلة نفس النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان به افضل اما السنة فقوله صلی اللہ علیہ من اراد ان یطیر الی آدم فی علمه الی نوح فی تقواه و الی ابرہیم فی خلته و الی موسی فی ہیئته و الی عیسی فی عبادته فلیطیر الی علی بن ابیطالب الا خفانی ان من یساوی هؤلاء الانبیاء فی ہذہ الکلمات کان افضل وقوله صلی اللہ علیہ وسلم افضا کم علی وقوله صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلة ہارون من موسی و لم یکن عند موسی فضل من ہارون وقوله صلی اللہ علیہ وسلم لمبارزۃ علی مع عمرو بن عبدود و افضل من اعمال امتی الی یوم القیامۃ وقوله صلی اللہ علیہ وسلم انت سید فی الدنیا و الاخرۃ من احبک فقد احبنی و احب من ابغضک فقد ابغضنی و افضل من خالو لیل لمن ابغضک بعدہ وقال علی بن ابی طالب صلی اللہ علیہ وسلم الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب لہذا رجعت الصحابة الیہ فی کثیر من الوقائع و استند العالم فی کثیر من العلوم الیہ وقال رضی اللہ عنہ لو کبرت لی الوساۃ ثم جلست علیہا لقصیت من اہل التورۃ نبوتہم و من اہل الانجیل انجیلہم و من اہل الزبور نبوتہم و من اہل الفرقان بفرقانہم و اللہ ما من آیۃ نزلت و فی اشی شئی نزلت فالجواب انہ لا کلام فی عموم منافیہ و فوضائک و اتصافہ بالکمالات و اختصاصہ بالکمالات لانه لا یدل علی الافضلیۃ بمعنی زیادۃ الثواب الکرامتہ عند اللہ بعد ما ثبت من الاتفاق المجاری مجری بالاجماع علی فضلیۃ ابی بکر و الاعتراف من علی بذلک اتفی و برناقد بصیر و ناظر خیر محتجب بنسبت کہ انچہ دعوی فقیر مفتوح کلام بود یعنی اعلیت حضرت امیر المومنین باقرار این فاضل بحریہ بقیوت پیوستہ و انچہ مغری الیہ از نصوص فضلیت فضل الناس بعد خیر البشر ذکر کردہ و آن کان کائنات من فضائلہ علیہ السلام لکنہ لم یقیم الحججہم من انکد و انست کہ علامہ محدوح سمیر انداختہ قائل بفضل فاضل علی کل فاضل کشتہ تاویل اکثریت ثواب ذکر امت عند اللہ را ملجاء و مناص ساختہ و ذلک کالفاغری الی بیت الزجاجة من یدرامی الحجارة زیرا کہ اگر کار یکبارہ کردہ و افضلیت من حیث الصفات گفتگوئی سازند بچشم کہ عوام را در مغلطہ اندازند و در کثرت ثواب ذکر امت حضرت و لایماب عند الملک الوہاب لایمکون من التقوہ سینت شفتہ فی ذلک و بس بوجہیست کہ خود آید ان اگر کم عند اللہ انفسکم و حدیث الی نوح فی تقواه و حدیث لمبارزۃ علی الحدیث ذکر کردہ و باز نہایت کرامت عند اللہ برای غیر امام عالم پناہ رجاء بالغیب بخوار اثبات کند و اگر بعض غیر واقع و لیل آخر بہ اکثریت ثواب حضرت و لایت مآب نمی بود فقط الف من جمع علیہ معیت حضرت ابو تراب با حضرت رسالتا ب بدیجہ ہشت برای اثبات این مرام کافی و وافی میبود و کیف کہ دلائل کثیرہ و بر این غزیرہ من حیث العقل و النقل برین مدعا قائم کما مرث الی بعضہا فیما سبق الاشارة و سیاتیک بند من ذلک بعد ہذا فی ہذہ العجالتہ و لیکن علی ذکر سنک ان ذلک الحجر الفاضل اعترف بصحۃ النصوص التي ذکر ہا و الا فکان یلتجئ الی النقص علیہا و کیف لا یعترف و الحال ان تلك النصوص مذکورۃ فی کتبہم المتعبرۃ و محفوظۃ بالقرنیہ فان ذلک ینفعک فیما یاتی فی مواضع من ہذہ العجالتہ و انچہ از اجماع بر فضلیت جناب ابی بکر ذکر کردہ و اسبقہ عنان گیری را کار کردہ کہ جاری مجری الاجماع کفۃ حال اجماع بر خلافت اصالتہ و لزوم ان یعنی افضلیت ضمنا و صریحا تنقیحہ کما یغنی بتوضیح پیوستہ و انشا اللہ المستعان و در مطاوی کلام آیدہ نہایت وضوح میگردد و نکته است

م فی براء و جہا و سہل
او بیل او اسکار
او ارض او بیل
او ہمارا الا انما علم
فیمن نزلت الی
ان قال م

لاشک انصاف نظر که این علامه فاضل النظر فقط مدعی فضیلت جناب عتیق شده است و کما مرغیرمه اگر ادوینیت
 یکی هم زین مثلث متساوی الاضلاع ثابت شود و ذلک فی ایتی و رجه من الثبوت مخدوری که بر ادوینیت حضرت عتیق لازم
 لازم می آید اعتراف امیر کل میر با فضیلت جناب ابن ابی قحافه و ما یصحک علیه الشکی و بعون الله الملك المستعان بینما له حیث
 آتیه بر این مسئله خصم برین میگرد و ذلک جناب افضل البش علیہ السلام بعد حضرت خیر البش صلی الله علیه آله این حضرات را
 چه میدانستند فضل اعوان و فضیلتهم من فقیر که غالباً حلیف نفس الامر باشد انصیت که بنای زیادت ثواب برای حضرت
 خلافت مآب بر سلسله سلب عدل از ذات منزله عن النفاصل عدل الاعلیین تعالی جلال کبریائیه که کتب اصحاب بوضوح تمام
 و تمیین وافی بطلان و شناعة آن بر اولی الافهام واضح و واضح است ریخته اند علی طریق تعسیق
 الباطل بالباطل یعنی تحمل است که باری تعالی یکی بر عمل قلیل اضعاف مضاعف ثواب عمل کثیر کرده است که در آلا چگونه امکان
 داشت که با و صغیر که خود متواتر روایات و فوار اعمال حسنه حضرت ابو الحسن علیہ السلام که یکی از ان حدیث مجمع علیه مبارکه
 علی یوم النحر اوج عمر بن عبدود افضل اعمال منی الی یوم القیامه است میسازند و عای کثرت ثواب برای اغیای
 سازند و الحال ان پند امع تحشیم المؤمنه فی الدرجه القصوی من السقوط چه اولای شیعه خلاف قاعده ایست که مفرغ و مناصر
 خود از اکثر اعضا لات وارده ساخته اند یعنی جریان عاده الله و ثانیاً محض می فی الظلام و حجم بالغیب که البته پیامبر
 با ایشان نرسیده که با بر عمل قلیل شیوخ ذوی التجلیل عدول از عدل فرموده ثواب جزیل یاده از وصی رسول ب جلیل
 که است خواهم ساخت کما ذکر فیما مره و حالی خواطر از اکیه خوان ایمانی یاد که از حدیث کوکبت الی الساده ثم جلست
 علیها القضیت من اهل التورته بتورتهیم الحدیث بسان بتا شیر صبح روشن است که جناب لایت مآب را که قسمی که علم
 بفرقان مجید حاصل بوجهان قسم علم تورته و زبور و انجیل حاصل بود و بمنزله درایت است که انجناب تعلم این کتب از معلمی
 نفرموده بود پس نبود مگر علم و هی بعنایت نبی آتی عربی چنانکه امامیه برای تمامی ایه شاعره اعتقاد دارند و از خصائص
 و است میبندند کسی را که علم کتب سماویه بالهام ربانی حاصل باشد با و کسافی را که از فهم معنی ظاهری اکثر آیت
 قرآنی عاجز باشند با آنکه عرب باشند چه نسبت خواهد بود الحمد للود و دوازده لائل با بره و حج زاهره اعلیت حضرت
 امیر المؤمنین علیہ السلام اثر متفق علیه فریقین یعنی حدیث تقلید است و اگر پای نصف در میان باشد وجه استدلال
 و نهایت ظهور مگر اینکه ترقب انصاف در باب فضائل غثرت اظهار از حضرات سنییه مساوی توقع بر آمدن و عن سبک
 است طی کشف فخل مقصود لکن چون فقیر در زمان سابق رساله بالاصالت بانذک شرح و بسط البشیر حاصل حدیث زبور
 تالیف کرده است بطراح باب از جمله بنظر جناب مخاطب گذشته درین مقام فخره چند بالا جمال معروض عرض می آرد که اعتراف
 شارح مقاصد یعنی علامه نفتازان و افضل متأخرین شاعره جناب شاه عبدالعزیز و بلوی و در حدیث حکم شارع صلوات
 الله علیه آله باتباع و اتقای غثرت طاهره و زبور دینیته مثل قرآن مجید است و عدم خلال بر این ابدام و بامتنفرع
 چنانچه شامها مدوح نادیه انیرام را بعباری کرده اند که محصلش نیست که حضرت رسالت پناه ما را در امور دینی و حواله
 این و خیر بر یک کرده اند و آنچه اکثر متعصبین بر خلاف فحوائص منطوق و مفهوم حدیث میگویند که مراد از تمسک بقرآن

و کثرت
 الواسعه الیه

زیر آنکه علت عامیه وجود ممکنات یعنی سرور کائنات کمایدل علیه مفهوم الحدیث و وجوب تمسک را معلل با علمیت
قرآن مجید و عزت طاهره فرموده اند پس اتفاقاً و افتاداً بکلا الثقلین واجب من غیر تفرقه بینما نه فقط تعظیم و تحجیل غیر طاهر
و بعد ثبوت انیمیتی انحراف حضرات سنییه از طریق حق کالصبح المسفر منجلی و اما الثانی پس لا تتراین تنبیه الغافلین بلکه انما
المتغافلین چه خواهد بود که حضرت امیر المسلمین نهایت تصریح ارشاد فرمودند که لا تقدیم بر من متهم که او ازین زیاده تقدیم
چه میباشد که از حضرت معلوم واقع شده که بلا مبالغات بر سبب رسالت نشسته خود را حاکم و متبوع و عزت طاهره از زمره
رعایا و تبعه ساختند حتی که پرده آنرم برداشته از بزرگداشت طاهره هم در گذشتند و نوبت بان کشید که با وجود جمع
در بارگاه خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را بیارای دخول بآنها و آن جازت نبود که محلی فی موصعه فعلی نه با متفرع علی
التقدیم هم حسب ارشاد خیر العباد البتة متحقق و اما الثالث پس اینکه آنچه بعض اصحاب از تبعه خلفا و خودشان مسائل
و علمیه خلاف مذهب اهل بیت نبوی راه رفته اند برخلاف حکم شارع صلی الله علیه و آله کار بند شده اند چه آنحضرت صلی الله علیه
و آله نمی فرمودند یعنی لا تعلموا بما فانهما علم منکم و مذنبی در ای مذهب عزت طاهره اختیار کردن عین تعظیم است که بلا موجب
منعوم خود را از التبعه حق و غیر آنها را باطل دانسته اند و نکته بس لطیف است که در او ان تحریر از خاطر فقیه سر بر نهاده که حضرت
خاتم الانبیاء که از تعلیم قرآن منع و نص بر اعلمیت قرآن فرموده اند نه قرآن قابل تعلیم نه اطلاق اعلمیت بر قرآن است
حیث مدلول اللفظ صحیح پس حاصل ارشاد جبرین نیست که عزت طاهره حاملین قرآن و عالم تفسیر قرآن من حیث التفسیر
و التاویل هستند تعلیم آن حضرات بمنزله تعلیم قرآنست و علی هذا پس مسئله از مسائل دینییه اصول و فروع خلاف ارشاد
عزت امجاد اختیار کرده خلاف قرآن اختیار کرده و از حدیث دوم و دوم جلیل مستنبط یکی آنکه علمای سنییه که معنی عزت
را تعمیم میدهند تا خصوصیت فضل متمسک بهم بودن برای اهل بیت اطهار نباشد بکلم تفسیر لفظ بلفظ اعلمیت که در اکثر
اینجند است آمده باطل است که از لفظ عزت که عمومی دارد اهل بیت بالخصوص مقصود و خصوصیت اطلاق اهل بیت بر حضرت
امیر المؤمنین و حضرت سیدان العالمین جناب حسین صلوات الله علیهم حسب ارشاد نبوی بطرق عدیده
با حدیث ائمت است موجود و الا اضافه لفظ اهل بیت بلفظ عزت از قبیل حشو خواهد بود و در کلام معجز نظام من ادنی
فصل الخطاب هیچ مسلمانی این معنی تجویز نخواهد کرد دوم اگر منصفی بعد از مطالعه مصصصیت از عین بصیرت بچشم مال
حق بینی نظر کند بعین الیقین می بیند که حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله که اعتقاد مولائیت مولی المؤمنین
را مثل مولائیت خود ضمیمه اقرار وحدانیت حضرت باری و اقرار نبوت خود و اعتقاد معاد که اصول دین اسلام است فرمودند
بصراحت مقصود همین است که اقرار مولائیت جناب سالتاب تالی اقرار امور ضروری و مثل آن ضروری دین است و
این عین مذهب امامیه است و الا انیمه کلام را تقدیمه ارشاد فرمودن لغو محض باشد و شان رسول صلی الله علیه و آله
و سلم ارفع و اجل من ذلک انضمام حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه با حدیث تمسک ثقلین جمله تاویلات علمای
سنیه که برای ادحاض حق بمعنی حدیث غدیر میسازند و بالمال جمله اکل باینکه مولی در مقام اولی بالتصرف و سید
و مالک نیست بلکه محبت با صوفیه بحسن عونه و توفیق تعالی و تجر از ابطال آن کما یبغی فارغ شده است بکلم وجوب تمسک

واقعه را و اتباع مطلق ابطال میکنند و همچنین تعلیق صدور حدیث غدیر از پیشگاه رسالت بشکایت بعضی اصحاب متعین
مین ستوخش ابطالان میکرد و کمالا یعنی علی می سکته نیز اول و اول بر علمیت چون شریک لقرن یعنی امیر مومنان ارشاد
حضرت است علیه اسلام در آخر عمر که صفین نه اقران صامت و اما قران ناطق که شاه ولی الله و الله شاه الغریز یا هم
نقصب بلکه فوق از ان در ازاله الحفا زک کرده و شرحش بطریق تمثیل بریدیهیات اینکه انجا و انجین اگر طر فی از امکان
میداشت قران مجید و عزت اطهار میبود لکن رای عینیت حقیقیه مستحیله آنچه از مد ارج اتحاد بتصور کنی فیما بین
صحف مجید و عزت طاهره متحقق و از همین منی خبر میدی اطلاق حضرت امیر المومنین قران را بر ذات معجزه است اینکه
از ظاهر کلام فریت آنحضرت بر قران مجید نسبت صحت سو قران و نسبت لطق بطرف خود بر می آید و چشمش ظاهر
که اهل عکرمعا و شیعیانیم تخدیع اتهامی عمر و عاص مصاحف ابرشته بالسته بودند و بر ظاهر است که اطلاق قران برکت
بجای رجعت شدت ملازمست بین النقوش و الکلم است الا قران عبارت از کلمات است نه نقوش لهذا نقوش را برکت
نسبت فرمودند بالجمله معنی حدیث مرقوم چون نیست من حال قران مجید و مثل قران واجب الاتباع حکم بر علی علیه السلام
قران است و علی ندا کا الشمس علی کبد السمار روشن تر است که کسی نائب مناب قائم مقام قران مجید نباشد
اعلمیت خودش از او یا علمیت و کرمی بر او التیه معنی منکر قران خواهد بود و فلولیس من المسلمین بعد و در آری من قبل
است بلکه اصح از ان حدیث داله بر بعیت قران با امیر مومنان و بالعکس و عدم افتراق تا یوم التلاق که بطرق
عده محمدین اهل سنت نقل کرده از جمله فی الصواعق المحرقة فی الفصل الثانی من الباب التاسع اخرج الطبرانی
فی الاوسط عن ابن سلیمه عنی انه سمع سول الله صلی الله علیه و سلم علی مع القرآن و القرآن مع
علی لا یفترقان حتی یرد علی الحوض و ایضا فی ذلک الکتاب ما نقل جامع البیاض از امیر ایهیمی انه صلی الله علیه و سلم
قال فی مرض موته ایها الناس یوشک ان اقبض قبضاً بعداً فیه طلاق فی یوم قد قدمت الیکم القول معذرة لکم
الا انی خلف فیکم کتاب بعد عز وجل و عزتی الیه یشتم علی فرفعها فقال ندا علی مع القرآن و القرآن مع علی
لا یفترقان حتی یرد علی الحوض فاسالهما ما خلقت فیما و چه بدلول لفظی این حدیث را میتوان گرفت بمعنی معیت منحصراً
درین است که آنچه در صحف مجید است در سینه کجینه علوم امیر المومنین است و آنچه در سینه مخزن علوم عالم ظاهر و باطن
یعنی وحی مطلق است و قران است و از عدم افتراق جزین را راده میتوان کرد که هر کس اتباع قران بر خود واجب میداند
اتباع امیر المومنین را هم بر خود واجب گیرد و افتراق از امکان و در که اعتقاد متبوعیت قران داشته باشد و اعتقاد
متبوعیت امیر المومنین نداشته باشد و هرگاه حال چنین باشد و رای کسی که مدعی فریت یا مساهمت خودش یا
و کرمی در علمیت و فضلیت بر قران کریم باشد نمی سازد که مدعی مساهمت فریت بر شریک قران باشد و این
دعوی البته با اسلام جمیع نمیتواند شد و اگر چشم بصیرت بینا باشد و غشاوه تقلید فلان و همان مانع حق بینی نباشد و تهدید
سیکانت را معاینه کند که هیچ عذری برای اصحاب باقی نگذاشته اند پس پس متحیرم که کجای از قران و علی ابن
ابیطالب از پیشگاه رسالت و عرصه قیامت سوال ما خلقت فیکم خواهد شد قران غیر ازین چه جواب خواهد داد که

قران صامت قران
مخفی

اخرج النجاشی عن
ابن مسعود قال
سول الله صلی الله
عیه و سلم قال
ان القرآن حق
فانما یخفی
و هو ما و احده
کلامه است که
سول الله صلی الله
عیه و سلم فرمود
ان القرآن حق
فانما یخفی
و هو ما و احده
کلامه است که
سول الله صلی الله
عیه و سلم فرمود
ان القرآن حق
فانما یخفی
و هو ما و احده
کلامه است که

وقد عرفت بلیل نزولت ام تبار ام فی سهل ام فی جبل عن عبد الله بن سعد عن القرآن انزل علی سبعة احرف
ما منها حرف الاول ظهر و بطن ان علی ابن ابي طالب منه علم الظاهر والباطن کذا فی الفصل الخطاب للسید محمد یار سبا
ونقل هر دو حدیث اولین در کتب احادیث سنیه شیوع دارد که ام تصیح این مرام از مضمون این احادیث زیاده
خواهد بود که فقیر متصدی آن تواند شد و مؤید این مدعاست آنچه از محمد بن سیرین در کتب مقبره سنیه منقول است
که فرانی که علی ابن ابیطالب جمع کرده بود اگر ظاهر میشد علوم غزیره از ان دریافت میرسید و این حرف اول دلیل است
بر آنکه ان علوم مخصوص ذات معجزات مرتضوی علیه السلام بوده است و دگری شریک حاطه ان علوم نبوده است فلا
محاله هو علیه السلام اعلم من غیره بالقرآن و قدر مراد ان من هو اعلم بالقرآن علم مطلقاً و قطعی تام مع زیاده نافع
با کلام این سیرین دارد و آنچه عبد الشکور سالمی شامی در تالیف خود مسمی بنمید که ذکر مولف و مولف سابق گذشته است
ببحث خلافت روایت کرده و در ذیل بیان عذر امیر المومنین در باب تقاعد از بیعت جناب عتیقی حاصل شد آنکه
حضرت ولایت پناه فرمودند که وجه تاخیر آن بود که من جلف کرده بودم که در ابرو و شکر دارم جز آنکه از جمع قرآن
فارغ نشوم انجرف جناب عتیق التماس کردند که ما هم آن مصحف را به بنیم حضرت امامت پناه ارشاد کردند که آن امر ای
خود جمع کرده ام لائق ملاحظه و گری نیست انتهی و ازین حدیث بر صراحت تمام ظاهر که آنچه در مصحف جمع کرده مرتضوی
بود و لو کان من التناوب و التفسیر البینه از اسرار بود که لائق ملاحظه شد صدیق نبود و دگری از ان نصیه نداشتند فجامعه
علیه السلام اعلم بکتاب الله و تفرغ علیه الله و الله و آنچه ذکر از فوائد از حدیث مستفاد است بموافقش گزارش میسرید
و محتجب میاد که جمله سلونی من کتاب الله که در یکی ازین دو حدیث وارد است و سواد رای منسوب سلونی علی الاطلاق
هم مکرر سیر فرموده اند و بعضی طرق قبل ان تفقدونی و بعضی آخر لفظ عمارون العرش کما عی فی آخر هذا البحث
هم آمده و امام سنیه احمد بن حنبل و غیرش از صاف را کار کرده گفته اند که اصحاب نبوی هیچکس نبوده است که کلمه
سلونی گفته باشند غیر علی علیه السلام و دلالت این ارشاد بر علمیت انجناب کما الشمس فی کبد السماء و رعایت انجلا
و از اتفاق علمای مؤثوق بهم بر استثنای انحضرت درین باب عدم اشتراک احدی در رعایت ظهور کالبد فی الوجود
از کسی که خبر از پس پشت ندارد چه نسبت با کسی که از اسرار انفس افاق مادون العرش واقف باشد و نیز
همچنین محض است علمیت علم که حدیث مجمع علیه است یعنی آن الحق معه حیث دار چه هرگاه حق دوران با جناب
امیر مومنان دارد و علوم جناب و لا یتجاب جمله علوم حق خواهد بود و خطا و عثرت را و ساحت معلومات انجناب باز نخواهد
بود و از روی انصاف ایحدیث چنانکه دال بر علمیت و هی مطلق است و ال بر عصمت انحضرت کافی البیاض الابرار
حیث قال قلت الامامیه ان الحدیث یقتضی عصمته و جواب لا قدر الله لا علیه و سلم لا یجوز ان یخبر علی الاطلاق
ان الحق معه القیاس جائز وقوعه منه لانه اذا وقع کان الخبر کاذباً و ذلک لا یجوز علیه صلی الله علیه و علی ای حال علم کسی
مترجم حق باشد و مصون عن الخطا علم از غیر مصون عن الخطا اعلی و افضل خواهد بود و باجماع مرکب هیچکس از اصحاب
مصون عن الخطا نبوده است الا علی ابن ابیطالب کما یمل علیه هذا النص و النصوص المتطافرة الاخره و علیه السلام

سلونی من کتاب الله

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

در کتب حدیث

اما قولهم ان العلماء والحکماء و المجتهدین یاخذون بقوله فذلک من البهت التزویر والتفسیر منسوب الی ابن عباس الی
 مقاتل الی مجاهد الی الزهیری و غیرهم و منسوب الی علی احاد من مسائله ویدعی الحدیث منسوب الی ابی هریرة الی ابو عمر
 الی نافع و غیرهم من الصحابة و علی حدیثهم و هذا الفقه منسوب الی ابی حنیفة الی مالک الی اشقی الی احمد بن حنبل و غیرهم
 من اتباعهم و الغزالی من اصحاب الاشاعری طبع من التصنیف فی مجموع العلوم فوق الفقه کتاب لم یوجد علم الاوله و کلام
 شرعیاً و حقیقیاً معقولاً و منقولاً و ابن الجوزی فی مذهب احمد بن حنبل علی نحو ذلک هذا هو منسوب الی سیمویه الی الاشعر
 الی البصری الی الکوفیین و بناؤه و تقاریریه الی ابی الاسود الدیلمی و ما نقلوا من احادیثه علی و ذلک قوله الکلام ثم شبه شیاً
 اسم و فعل و حرف فلم یوجد نقله فی کتاب بل من فواه الرفضه و الله شهید علی کفی به شبهه لانه رأیت فی کتاب عقیق
 انه منسوب الی عمرو بن العریض منسوب الی الخلیل بن احمد و کل علم من باقی الفنون کالمنطق و الاصول و الطب
 و نحوها منسوب الی اهل الکلیف یجوز علی الناس بهت الرفضه و اما قولهم عن المذاهب و القصاص فهو لا طریق و سوقیه
 و اراذل لا یستحق بقولهم الا من مثلهم و اراذل و کل ما یقولونه کذب و لما رأت الرفضه مالک بنیة و لا یمتھم من ذکرهم
 علی المنازیر فی الکتاب المعتمد لاراد اودن یوقفوا هذه الرذائل قبال تلك الفضائل و کفی بذلك توخیراً و خزیالهم و بعد فنی
 علم مغیبات کفته و ان علیاً لم یبلغ عرضه بحکیم عبد الرحمن فی الشوری و عزله معاویة و حکیمه ایا موسی و خروجه و رار عایشة
 یوم الجمل و خرب سبغ الخوارج و نحو ذلک لو کان یعلم غیباً لم یفعل شیئاً من ذلک و چون کلام این صلب عداوت اعلیت نزد ارباب
 انصاف که شرم از خدا و رسول دارند بری حرمی خسرانش کافیت فقیر کلام شارح مدق را که در ازای هفتاد و شش
 کفته نقل میکنیم و هر چند این جور پیش چشم بی پرده متفوه غیبت فلان و بھان بر میریوسنان گردیده مکر و کرم علی می نهد
 هم درین باب بل زیر کلیم میزنند چنانچه رازی نیز قائل مریت محمد بن حسن از برامیه هدی یعنی حضرت امام محمد تقی و اما
 حضرت علی تقی و حضرت امام حسن عسکری شده که نقل عن نهائیه العقول هو لانا و سیدنا سید المتکلمین معولنا السید
 دلدار علی اعلی الله درجاته فی جنات عدن و جلال الدین سیوطی در کتاب موضوعات در حق حضرت امام حسن عسکری
 لیس شئی بگفته که انقلته منه فی بعض سائل و لطائرہ کثیر فی کتب القوم مع اعتراف بعض محققین بفضل الایة الاطهار
 علی سائر ائمة النبی الحق اما الثانی پس این اعور در ذکر حدیث منزلت بعد یافته درائی با میگوید ان الرفضه لو عقلت
 ما ذکر و هذا الحدیث حجة علی استحقاق علی لایة شمیة بارون و لم یحصل من اختلاف بارون الا الفتنه العظیمه و القیاد
 الکبیر لعبادة بنی اسرائیل العجل حتی اخذ موسی برأس خنیة بجره الیه و کذلک حصل من اختلاف علی لما عرفت من قتل
 المسلمین یوم الجمل و صفین و و من الاسلام حتی طغنت فیه الاعداد و ان لم یکن لا لوم علی علی یوم ذلک لکونه صاحب
 الحق لکن لو لم یکن فی خلافته مشکله لکان اولی انتهی و جواب زائر خانیس بر امیر کس موسی و راک و دشته باشد و
 نوادر بدیده ملا حظ نماید و نعم ما قال الشارح المحقق فی خاتمة کلامه و النظر الی قبح عبارة الناصب الغبی و قوله و ان
 لم یکن لا لوم علی علی کیف دفع السلب الذی هو غرضه و لم یعلم ان السلب ایجاب کما تقر فی سلطان و فقیر محویر نیست
 به با آن عدا و این اعور باقره عین سید الانبیاء یعنی سید الاوصیاء هر چند اعیان نظر بکار رود یافته نمیشود و حق

انکار ناصب الایام قوله
 الکلام ثلث اشبار هم
 فعل و حرف

نداشتند فضل الرحمن الوهابی کما سیتبین و از آن خصوص جللیه قطعی الدلالت بر علمیت مرجع نشین جابر بالش سلونی
 حدیثی است که سید محمد یار سا که مناقب شان از تفحات الانس مولانا عبدالرحمن جامی در ریاضه مجید ساخت بتالیف
 خود موسوم بفصل الخطاب آورده اند قال قال ابن عباس علی تسعة عشر العلم واد لقتنار کرم فی العشر
 الباقی وقال جامع البیاض لابرار می روی هذا الحدیث صاحب الفردوس الخطیب فی مناقبه وصاحب حلیته الاولیا
 وحاتم علی بنیث فی المناخر ذکر میکند او هو بالجوز العاشر علم الناس فقیر بشاره صدیقی که دیدم این حدیث را در کتاب
 استیعاب هم یافتیم و دلالت این حدیث بر مدعی فقیر بر بیست بل من اجل البی بیات توضیح و تشریح را بر نمی تابد و چون
 در ایشار تسعة علم احدی شریک جناب مرقضوی نباشد و انجناب در عشر عاشر هم شریک بلکه شریک غالب یعنی علم مذکک العشر
 ایضا پس دعوی همسری بان جناب کسی نمیتواند کرد الا من سفن نفسه بمجنین اعتقاد مساهمت کردی با حضرت نخواهد داشت
 الا الذی هو اهل الناس حدیثی ذکر پادشاهی که چمن زار رسولان کلین بستان امامت سر و گلستان ولایت حوز
 برج ارتضای یعنی علی مرتضی را در شک بهارستان عدن میسازد و آورده صاحب کثر العمل من سوره ان یحیی حیوتی و یوتی
 مماتی و یسکر جنة عدن غرسها ربی فلیوال علیا من بعد ولیوال ولیة لیقتر بالیقینی من بعدی فانهم عترتی خلقوا
 من طینتی و زرقوا همی و علی فویل لکم الذین یفصلکم من امتی القاطعین فیهم صلتی لا انا لهم اسد شفاعتی طب و این حدیث
 مشتمل است بر مطالب متین که بنیان مذہب سنی را از بیخ بر می کند و لهذا میفاد و هو المسک ما کره یتضوع ذکر این حدیث
 و ما یفرع علیه بوقضی باز کرده خواهد شد در تحقیق مقصود بالذکر حایه فانهم عترتی خلقوا من طینتی و زرقوا همی و فیهم صلتی
 چه هرگاه عترت طاهره بفهم علم مصطفوی متصف باشند و مقتدای انبیاء و رسل یعنی را علت اقتدای انحضرات و اولاد
 و یا لاتفاق خلیفه علی الاطلاق یعنی امام اتفاق علی بن ابیطالب افضل عترت اطهار بوده اند پس هر کس و حامی مساهمت
 در باب علم و فهم باب مذہب علم داشته باشد میبایدش دم از مساوات با سرور کائنات صلی الله علیه و اله بزند فاطن بمن
 اوعی الفضیلة علیه السلام و ذلک لایتنائی من سلم و کذلک من اعتقد غیره اعلم منه علیه السلام و یا له و یا له و یا له
اول دلیل بر علمیت عالم علوم و لغز اخرین حضرت یحییٰ بن ابراهیم بنین علیه السلام حدیثی است که عالم نحر
 علی منتفی کجراتی در کثر العمل و طاحسین میبندی در فوائج از ترمذی و علی قاری در شرح مشکوة المصابیح در شرح حدیث
 مزبور فی کتاب مناقب علی فی الفصل الثانی آورده و العبارة للملا علی القاری عن جابر و عار رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیا کرم الله وجهه یوم الطائف ای یوم ارسل الله صلی الله علیه و علیا الی الطائف فانتجاه من باب لا فتال من الجو
 ای فساره و طال معه النجوم فقال الناس ای المنافقون او عوام الصحابة لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ما انتخبیته ای ما خصصته بالنجوم انا و لکن اسد انتجاه تشدید لکن و یخفف و المعنی انی بلغته
 من اسد اسرنی ان بلغه ایاه علی سبیل النجوم فحینئذ انتجاه اسد لا انتخبیته فهو نظیر قوله تعالی و ما رسیته افرسیته
 و لکن الله رمی قال الطیبی کان ذلک اسرار الالهیة و امور غیبیة جعله من خزائن انوار منقول فی البیاض قال
 جامعه و اور و هذا الحدیث منتفی فی کثر العمل فی ترجمه علی و فضائله و ذکره معین الدین فی سیره الموسوم بمجاری الثبوة

و علی تسعة عشر العلم

حدیث انهم خلقوا من طینتی و زرقوا همی علی

سلطان ابی طالب علیه السلام
فانهم الجوارح لیسوا
و یؤید کثر العمل یعنی
المنفی و سوره القدری
در وصف الفردوس
للسید علی الهمدانی
و دغایر العقیقه الحسنة
الطبری ۱۲ لکاتبه

حدیث بخوی

قول علی اص
المقاه شرح
المشکاة ۱۲

من الاولاد ثمانية وعشرون ذكره ابي الحسن والحسين الذي سقط انتهى ما كان في البياض قد سقط جامع بعض
العبارة الذي يختم به الكلام اكنون معروضات فقير بايد شنيده كه بر يكسان ظاهر و باهر كه استيفاي مناقب مفاتيح كنج
و منظر الغرائب حضرت علي بن ابي طالب ز قدرت بشري بيرون ست و آنچه فاضل مزبور بكتابتش نقل كرده با آنكه
از بخار و قطره از امطار هم نتوان گفت جامع فضائل است كه بن خیر البشر صلوات الله عليه و آله و هیچ فرد بشر جمع نشده
و جمله ما خود از نصوص مع هذا اين عالم نخر كه آنحضرت را وصف بخاتم الخفافه را از اشدين كرده و اين فقره را بر نعم
خود از مناقب خليفه بلا فصل شمرده بچار موجه جبر هم می افكنند كه اينچه انصاف دشمنی باست اگر كاش در يك صفت هم
از صفات مذكوره اش خلفای مصطلح بر اشدين شريك جناب مرتضوی ميبودند ميگفت آنچه گفت و لنعم ما قال الحكيم
المولوي المعنوي صفت تباركي علي را دیده پاران سبب غیری بر و بگزیده المرام مستمسك فقیر درین مقام قول مغزی
البیه است من قال فی كلامه الى قوله حکمة الحكماء و دلالتش بر مقصود اشهر در غایت انجلا مستغنی از اراست و انبار و بار غایب
انست اعور فيما قال نقل قبل تبدل ابدا و کافی و بتایید آنچه فقیر از عدم مماثلت علم مرتضوی با علم غیر انجناب كه انفا
گذارش داده و فی المختصر و رای نصوص متطافرة مستفیضة علمیت حضرت ولایتیاب بشهادت عقل از بدیهیات
تفضیلش اینكه معدن علوم ظاهر و باطن و ماكان و ما يكون ذات مفيض البركات خلاصه موجودات اشرف مكنونات حضرت
خاتم الانبياء صلوات الله عليه و آله بوده است پس كس كه زیاده و حوس و التفات و عنایت آنحضرت و مخصوص تبهیت
خواهد بود از غیرش التبه اعلم خواهد بود و خصوصیت جناب ولایتیاب و حضرت رسالت پناه كه جز منوت صلیبی قابل
تشبیه آن نیست و هم شفق بر آنحضرت تبهیت انجناب غنی از بیان و مسلم موافق مخالف ملا حسین مسیبه
صاحب قرائح میگوید كه نسای از علي روایت كند كه مرا منزل بود كه بچكس از خلأ تون داشت اول سحر میفرم و میگفتم
سلام عليك يا نبی الله اكبر تنحنح ميكرد و باهل خود باز میكشتم و كه نه میفرم انتی فقیر میگوید كه بیان حضرت مرتضوی
از نیست كه در نظر احدی عظمت مرتبه مصطفوی القدر را نبود كه در نظر مرتضوی و چگونه نباشد كه آنحضرت را
مثل انجناب كه شناخته بود و چنانكه در كتب فریقین مندرج است همین وجه مثل آنحضرت بچكس لب آنحضرت ميكرد
و از نیست كه افتخار و مهابات بالتفات آنحضرت بسیار میفرمودند و الا فرید خصوصیت جناب مرتضوی در حضرت
مصطفوی از خواص لازم بشیریت پس عمر اعیانی و صغیر السان از آنحضرت القدر كه حضرت در آغوش خود پرورده
و گاه است كه بلعاب و من اقدس كین جوع و عطش معدی و قلبی انجناب میفرمودند اینقدر بر ك خصوصیت غیر
مشتر كه غیر چه كم بود كه دختر بجان برابر آنحضرت كه غیر جناب شان هیچ فرزند آنحضرت نماند با انجناب كه خدا شد و قره
العینین آنحضرت جناب یامین همایین حضرت حسنین از صلب انجناب پیدا شدند چنانكه در حدیث مجمع صدایه
است كه اولاد و كرامت از صلب آنهاست و اولاد من از صلب علي است و منزلت این و دختر و و اما و عند الله
كما تخرج بنده منها علاوه پس جز كيكه چشم بصیرتش مثل دیده اوراك عوام الناس هم بینا نباشد مدعی خصوصیت
و مرتبت غیری در پیشگاه مصطفوی بر انجناب نمیتواند و چون ابن ابی العی فیضی و كمش در باب علم باب

علم نوشته دل خواست که باندراج آن عبارت زینتی باین عجااله افزوده و ختم این بحث بر مقاله اش نموده شود و
ملک سری و اما فضائله علیه السلام فانها قد بلغت من العظم والجلال الاشتها رسلها تسبح معه المعرض ذكره
النصدي تفصيلها نصارت كما قال ابو العينار لعبيد الله بن يحيى بن خاقان وزير المشوك المعتبر رايتني فيما
التعاطي من وصف فضلك كالحجر عن ضوء النهار الباهر والقمر المهر الذي لا يخفى على الناطق ايقنت اني حيث
انتهى لي القول منسوب الى العجز مقصود عن الغاية فالصفت عن الثناء عليك الى الدعاء لك وودك لا اخباه
عنك لي علم الناس بك انتهى كلام الى العينار وما قول في رجل اقر له اعداؤه وحصونه بالفضل ولم يملكهم
محمد بن قتيبة الاكتان فضائله فقد علمت انه استولى بنو امية على سلطان الاسلام في شرق الارض وغربها
واختبره بالكل جملة في اقطار نوره والتحرير عليه وضع المعائب المتألب له ولعنه على جميع المنابر و
توجد واما وجه بل حبسهم وقتلهم ومنعوا من اياته حديث يتضمن له فضيلة ويرفع له ذكرا حتى حظروا ان ي
احدا باسمه فما زاده ذلك الرفعة سموا وكان كالمسك كلما شرا تنشر عرفة وكلما كنتم لصنوع لشدة كالشمس تنشر
بالراح وكضوء النهار ان حجبته عنه عينا واحدة او ركنه عيون كثيرة اخرى وما قول في رجل تعمى اليه كل فضيلة
منتقى اية كل فرقة تجار به كل طائفة فهو رئيس الفضائل فينبو عنها ابو عبد الله وسابق مضاربها ومجلى حلتها كل من رجع فيها بعد
منه اخذوا لا يقتضي وعلى مثاله احتذى وقد علمت ان شرف العلوم هو العلم الالهى لان شرف العلم بشرف المعلوم معلوم
اشرف الموجودات فكان هو اشرف العلوم ومن كلامه عليه السلام اقتبس عنه نقل الى انتهى ومنه ابتداء فان لم نقل
الذين هم اهل التوحيد والعدل وارباب النظر ومنهم تعلم الناس هذا الفن ثلاثه واصحابه لان كبريه هم واصل بن عطاء تلميذ
الى با شتم عبد الله بن محمد الحنفية وابو با شتم تلميذ ابيه ابو تلميذه عليه السلام واما الاشعرية فانهم يسمون الى ابي الحسن علي
بن ابي بصير الاشعري وهو تلميذ ابي علي الجبائي وابو علي احد مشايخ المعتزلة فالاشعرية ينتمون باخرهم الى استاذ المعتزلة
ومعلمهم وهو علي بن ابي طالب عليه السلام واما الامامية الزيدية فانما هم اهل طاهرو من العلوم علم الفقه وهو عليه السلام
اساسه كل فقيه في الاسلام فهو عليه السلام وتفقيه من فقهه ابا اصحابه حنيفة كابي يوسف ومحمد بن باقر فاخذوا عن ابي حنيفة وانما فقه
فقه قرأ على محمد بن الحسن فقهه ايضا الى ابي حنيفة واما احمد بن حنبل فقرأ على الشافعي رجع فقهه ايضا الى ابي حنيفة والوحيدة قرأ على جعفر بن
محمد عليه السلام قرأ جعفر على ابيه منتقى الاثر الى علي عليه السلام واما مالك بن انس فقرأ على ابي حنيفة وقرأ عكرمة على عبد الله بن
عباس قرأ عبد الله بن عباس على علي عليه السلام ان شئت ودوت ابيه ففقه الشافعي لقراءة علي مالك كان لك فمولا الفقهار
الصحابية كانوا عمر بن الخطاب وعبد الله بن عباس كلاهما اخذا عن علي ابا ابن عباس فطاهروا ما علم فقه عرف كل واحد
رجوعه اليه في كثير من المسائل التي اشكلت عليه على غيره من الصحابة وقوله غير مرة لولا علي لملك عمر وقوله لا يقين لمصلحة
ليس لهما ابو الحسن قوله لا يقين لي صدق في المسجد وعلى حاضر فقه عرف بهذا الوجه ايضا اشتهار الفقه اليه وقد روت العامة و
الخاصة قوله صلى الله عليه وسلم اقصاكم علي والقصار هو الفقه فهو اذن اقصاهم وروى الكل ايضا انه عليه السلام قال
له وقد رجعت الى اليمن فاصبيا اللهم قد ثبت لسانه قال فما شككت بعد ما في قضائه بين اثنين وهو عليه السلام الذي

انفی فی الزمان التي وضعت لخدمة الله والذی انقی فی حامل الذی انیت وهو الذی قال فی التبریه صار ثمنها التسعاد
 هذه المسئلة لو افكر الفرضی فیها فلكم الطیلا لا تتحسن منه بعد طول النظر فی الجواب فها طمس بمن قاله برینه واقضیه
 ارتجلا لا ومن العلوم علم تفسیر القرآن وعنه اخذ ومنه فرج وافر رجعت الی كتب التفسیر علمت صحته ذلك لان اكثره عنه
 وعن عبد الله بن عباس قد علم الناس حال ابن عباس فی ملائحته وادق طاعه الملیه وانه لم یزده خیر فی قیل له ابن عباس
 من علم ابن عباس فقال كنسبه قطرة من المطر الی البحر المحیط ومن العلوم علم الطریقه والحقیقه واقوال المتصوف وقد علمت
 ان ارباب هذا الفن فی جمیع بلاد الاسلام الله ینتجون وعنده یقفون وقد صرح بذلك الشیخ المجدید السی وانی
 البسطامی والو محفوظ معروف الکفری وغیرهم کیفیک علی ذلك ولله الحقره التي هی شعارهم الی الیوم وکونهم
 باسناد متصل الیه علیه السلام ومن العلوم علم النجوم والعبریه وقد علم الناس کافه انه هو الذی ابتدعه وانشاه وعلی علی
 ابی الاسود والدولی جوامع واصوله ومن جملتها الکلام کلمة ثلثه شیارهم وفعل وحرف ومن جملتها تقسیم الکلمه الی
 معرفه ونکره وتقسیم وجوه الاعراب الی الرفع والنصب الجر والجرم وذلک الیکاد یلحق بالمعجزه لان القوة البشریه لا تقدر
 بهذا الحصر ولا تنهض بهذا الاستنباط وان رجعت الی الخصائص الحقیقه والفضائل النفسانیة والدرجیه وجده ابن
 جلاب واطلاق ثنائیا بانتهی ما اردنا ایراده من جلاله الی الیوم یمقام نسبت بعض معارف سنیه صوفیه سوانجا صاحب معتقدش خلاف
 معتقد محققین امامیه نموده لیکن فقیر بفلسفه شعرا لانا نشالی تکلمه که در معتقد حضرت شاه ولایت گفته و شاه عباس
 صفوی با صفا آن جدی کوفه حال خوش کردید مولانا سیه مدوح باوح را بر کشیده و آن اینکه اگر دشمن کش ساغر
 و کردوست به بطاق ایروی مردانه اوست بمبالاتی با معنی که کرده که ما هو نقل کرده و بر انخوان ایمانی مستر نیست
 که بیان مفاخر و مناقب امام المشرق والمغرب با طاق بشری بیرون است هر کس هر چه گفته باز اعتراف بعجز
 کرده و فقط بحکم ذکر علی عبادۃ احراز مشروبات نموده و لهذا این کلیل اللسان هم سوا و بعض روایات برداشته
 اکتساب سعادت و اعتراف حسن ساخته و مقصود اصلی در منقح کلام معروف اشته و بار علیه بکوی انجا زود و بدو
 یعنی کیفیت فو علم متفوق غمرات علوم و دور گرد و فیانی ادراک علم و معلوم یعنی ماحی استحاله اتحاد اشین جنات شیخ
 قلیل از کثیر مذکور بسیار و بعد ازین مقالیه موازنه بین العلیمین العالمین بدست حضرات سنیه است خواهند
 از راه انصاف اعتراف کنند این التری من الشرایع الشمس السیه و خواه بنمای جوهری جاز زنده که عنوان
 نرتاب ان کالاصبح مسفر فنقول من الله الاستعانة بما یل علی غزارة علم الصدیق مافی الاستیعاب فی جمیع
 عبد الرحمن بن سهل الانصاری قال یقال انه شهید بدر او کان که فهم و علم و ذکر ابن حبیبیه قال غایب بن سعید
 قال سمعت القاسم بن محمد یقول جارت الی ابی بکر جتان فاعطی السیر من الامم و من امم الاب فقال له
 عبد الرحمن بن سهل رجل من الانصار من نبی حارثه قد شهید بدر ایا خلیفه رسول الله اعطیه التي لو ماتت لم یمیر
 وترکت التي لو ماتت ورثها فجعلها بکبریهما معاشره السلیین الله و للرسول ان ذک بحسبهم قال انصرفت رخص حب
 الشی از عین بصیرت یک کرده ملا حظ سازند که از پنجهت چپ است فادست اما الاول لیس خلیفه زوی زمین

بحث در علم شیخین

جهل ابی بکر در میراث جتان
ام الام و اب الام و بنیه
عبد الرحمن بر آن

نائب خاتم المرسلین از چندی مسئلہ متعارف کہ بیشتر حاجت می اقتضا و اوقف بخت باشند و بملطفه افتد و التالی حجج
مرجوع کما از عم عبدالرحمان او الترتیب من غیر مرجع از چہ راہ بخاطر ملکوت ناظر بہنمای کافہ خلق بر عمہم راہ یافتہ و التالیث
بمجرد گفتن عبدالرحمان بوجع فوری از ارشاد خود یعنی چہ او سخنی من تلقا النفس گفتہ بود و تابا عیش چہ ضرورت داشت
و ازین معنی کالصبح المسفر ہوید است کہ حکم حضرت خلافت مآب فقط برنج بادزہ لسان بونہ مستغفا و از کتاب و تہ
مستند بسنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بلکہ اجتہاد خود جناب خلافت پناہی را ہم دخل نبود و الا اگر نکول ہم
فرمودہ بودند اول مطارحہ میفرمودند و چندی احکام القنہ منافی شان خلافت است و العجب کل العجب کہ جناب
خلافت انتصاب برین باب سوال و استشارہ از اصحاب چنانکہ از وفور علم مقتدا بود و نظر فرمودہ بودند کہ انفاذ حکم ختم فرمودہ
بودند کما ہو ظاہر من فحواشی الحدیث پس اگر عبدالرحمان بن سہل در آن مجلس حاضر نمیداد یا طوریکہ در زمان خلافت فاد
کمتر مردم را بجهت ہیبت شان جرأت عرض بودہ است کما سحی بیان جسارت نمی منکر نمیبایست حق آن بجاہ جد
و تنخوش تلف شدہ بود و جناب خلافت پناہ داخل کلیہ حکم من حکم بآن نزل اللہ شدہ بودند و ازینجا بحث معتقدان بیشتر
ظاہر و باہر میگردد کہ خلیفہ خاتم المرسل امیباید کہ عالم جمیع مسائل شرعیہ باشد تا ایصال حق از دستش نماند شدہ
و التالی حق نتواند شدہ و بغیر این معنی نیز ہمار حکم خلیفہ واجب الاتباع نخواہد بود و این اعضال از روی این حدیث بنوعی قیصر
خلافت را پارہ میسازد و اگر زمین را با آسمان دوزند بخیشین بخیط تا دویل و توجیہ ممکن نیست و آنچه مقصود و تمقیم بودہ است
یعنی غرارت علم جناب خلافت مآب آن خود کالشمس کبد السمار منجلی شد و بر عارف اسلوب کلام مستتر نیست کہ قول
صاحب استیعاب بحق عبدالرحمان و کان لہ علم و فہم بقبرینہ ہمین قول مشارالہیہ است پس انجہ بران منشرع میشود و اسطوت
و و رہایش ادب جناب خلافت پناہی یا راسی تفوہ بان ندارد و من ہذا القبیل با اورده جامع البیاض عن قبضتہ بن دو
قال جارتا الحدیث الی ابی بکر تسالہ میراثا فقال اما مالک فی کتاب الحدیث و مالک فی سنتہ رسول اللہ شی فارجمی
حتی اسال الناس فقال المغیرہ بن شعبہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطایا السدس فقال ابو بکر بل
غیرک فقال محمد بن مسلمہ فقال مثل ما قال المغیرہ فانفذہ لہما ابو بکر من مصابیح البخوی فی کتاب الفرائض و یکذ انی
تاریخ الخلافہ للسیوطی فیما و رد من آثارہ الموقوفہ قولہ و رواہ الترمذی البیضا فی ما جاز فی میراث الحدیث و اورده فی
فی کنز العمال بتویب جمع الجوامع للسیوطی فی کتاب الفرائض ایضا ثم فی البیاض قولہ عمل ابو بکر موکان یری حرما
الحدیث حتی روی المغیرہ بن شعبہ و محمد بن مسلمہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اعطایا السدس شرح الشرح لسعد الدین
التفتازانی مستمعین اندک کار بہ انصاف سازند کہ این چہ خلافت نبوت است کہ مسائل متعارفہ جانشین خاتم المرسلین
محتاج تعلم از غیر باشد و درین خلافت و سلطنت جبہ سلاطین کہ از مفتیان پرسیدہ اجرای احکام میساختند و میسازند
کہ ام تفرقہ است و فرقه اثنا عشریہ اینچہ میگویند کہ امام میباید عالم جمیع مسائل شرعیہ باشد و الا امام را امامی و کہر میباید
ایا شایان شان خلافت مصطفوی نیست یاد رویہ اوراک از ہر کس و نگرس این حرفی نفس الامری زاید ازہ عابو
کہ باقضای مقام فقیر فقط متصدی اثبات وفور علم عتیقی ہستم و معنی ازین حدیث بی چون چہ اثبات فقیر از طرف مقابل

امیدوار است که در یکی کار به صفت فرموده و در احوال شخصی که سلونی عاودن العرش علی و س لاشما و گوید و ساجین
 کافه مسلم دارند کسی که بخیزد و در ماندکی بگوید مالک فی سمنه رسول الله شی فارچی حتی انال الناس من از نه نایبندین
 نقطه اوت که از کجاست تا یکی از وزیر از احادیث است مستغاد میشود که جناب خلافت ماب حال میراث عمه و خاله هم
 بودیدل علیه فی کثر العمل فی کتاب الفرائض فی ترجمه من المیراث له عن حمید بن عبد الرحمن عن ابیه قال دخلت علی
 ابی بکر فقال ودت انی سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میراث العمة و الخالة کل ای الحاکم فی المست ترک و ان یجی
 مذکور شد و میشود البته برابر باب الاضاف مستتر نمی ماند که مجموعات جناب خلیفه از معلومات بسیار زیاده بوده است
 اکنون حرفی که دل نمیدهد عرض کنم عرض میکنم که از فطاعتش موثرتر است میگرد و غلط گفتیم خون در رگها خشک میشود
 و آن فحواشی حدیثی است که صاحب کثر العمل در کتاب الفرائض از زید بن اسلم آورده قال عابر رجل الی النبی صلی الله
 علیه وسلم فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رجل توفی و ترک خالته و عمته فقال النبی صلی الله علیه وسلم الخالة العمة
 بیرون و هم که لک بنیطر الوحی فیها فلم یات به شی فعاود الرجل النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک و عاود النبی صلی الله علیه وسلم
 بمثل قوله ثلث مرات فلم یات به فیها شی فقال النبی صلی الله علیه وسلم لاتی فیها شی عتب امی عبد الرزاق و اذا و تمیم ذی
 ایها الاخوان المسلمون فاستمعوا ما یقول العبد الذلیل الکرهیزری پاس روح اطهر رسول الثقلین نبی الخافقین دارید
 اندک چشم عبرت در صمغون اینجیث موضوع مفتری نظر کنید که خاتم الانبیاء سید الرسل که شریعتش ناسخ جمیع شرائع
 سماوی و تقیام قیامت و نبیش قائم و مستقر از جواب سئله عاجز باشد و قضیه مسلمة فیقین اعنی لا یجوز تاخیر البیان
 عن وقت الحاجة راجع محل ذکر که از فحواشی اینجیث مختلف عجز بحت از جواب ثابت میشود و کو بیجا جواب این مسئله نامضه
 در علم از وی بهم نبود که با وصف مکرر انتظار وحی نزول وحی صوت نیست بر منصف متدبر مخفی نیست که وجه
 این نقیصه بذات مطهر عن النفا لص الا رجا س یعنی نبی مبعوث الی کافه الناس جن جنین چیست که هرگاه اولیای
 جناب عتیق عجز جناب شان از ادراک این مسئله دریافتند بالاتر شافند یعنی این نقیصه را منسوخ یا تمثیلین
 ساختند و اصلا مبالاات نساختند که نمعنی منافی شان رسالت بلکه مبطل منصب نبوت است فنتعید بامه
 خالق الارضین و السماوات من امثال تلك المفوات و هر چند حضرات سنیة بظاهر میگویند که با محبت شرف
 صحبت حضرت سالت جناب شیخین را دوست میداریم مکرر با معان نظر از مثل چنین قضایا مبرهن است که در برابر
 فاعتمروا یا اولی الابصار و غیر از معنی کلامه نالیه بودند قال صاحب الکشاف فی سورة النصار فی تفسیر قوله تعالی و کان علی
 یورث کلامه و عن ابی بکر الصدیق انه سئل عن الکلامه فقال اقول فیها برائی فان کان صوابا فمن الله و ان کان خطا فمنی
 و الشیطان و الله یرینه بری انتهى یقول العبد الذلیل ان الجمل من مثل هذه المسائل یتغیر من کان امام المسلمین
 کافه فی مشارق الارض و معاریها و منشاره یرید تعجب اینکه ذکر کلامه در قرآن مجید موجود و شان صدیق از ان ارفع است
 که منوط است بتلاوت مصحف مجید نداشته باشند پس اگر نه نمیده بودند از من انزل علیه القرآن صلی الله علیه وسلم چرا ستر شای
 نکردند و حضرت ملک الاعلام کل تناوه محتاج بتریه صدیق عن الخطا بنو دینس جمله و الله یری منه حسب طایفه از خشو کلام است

فصل ابو بکر از میراث عمه و خاله

در نسبت دادن است
 عدم علم میراث عمه و خاله
 را با علم با کمال مالکون
 از غایت وقاحت

و جهانشایان نقیصه

فصل ابی بکر از معنی کلامه
 سلا قول علی بنیه و یقینه
 من نسخ المصنف ای
 از نسخ ۱۳۵

وبوصية اكتبوا بذلك الى من لم يخبركم فاعلموا انه رجل مطلع في قومه ياخذ الكلام ويرد على قوله قال فسار القوم
حتى دخلوا بيت المقدس اجتمع اليهود الى راس جالوت فجمع راس جالوت من اليهود الى راس جالوت من المسلمين فاعتصمت حجة القوم من
حتى دخلنا المدينة وذلك يوم عروته ابو بكر قاعد في المسجد يفتي الناس خلت عليه اخيرة بالذي قدم اليه اليهود والنصارى فان
بالدخل عليه فدخل عليه من راس جالوت فقال ابا بكر ما قوم من النصارى واليهود جئناكم لنسلمكم فان كنتم افضل من ديننا فليدنا
افضل الا ديانا ابو بكر سأل عن ابيك فقال انت عندك قال انا وانت عندك قال ابو بكر انا انا فقد كنت عند الله مومنا
كذلك عند نفسي الى الساعة ولا ادرى ما يكون من بعد فقال اليهودي فصف لي مكانك في الجنة وصف مكانك في النار
لا رغب في مكانك ازيد عن مكانك قال فاقبل ابو بكر فيطر الى معاذ مرة والى ابن مسعود مرة واقبل راس جالوت يقول لاصحاب
بالعبرانية ما كان نبييا قال سلمان فلما نظروا الى القوم قلت لهم ايها القوم البعثوا الى رجل لو شئتم له الوسادة لقضى لكم
التوراة بتوريتهم ولا يل الا انجيلهم ولا يل الا انجيلهم ولا يل الا انجيلهم ولا يل الا انجيلهم ولا يل الا انجيلهم ولا يل الا انجيلهم
طاهر ما قال معاذ فقلت قد دعوت علي بن ابي طالب واخبرته بالذي قدمت اليه اليهود والنصارى فاقبل علي حتى جلس
مسجد الرسول صلى الله عليه وسلم قال ابن مسعود وكان علينا ثوب لذي فلما جاز علي بن ابي طالب كشف الله تعالى عنا قال
علي رضي الله عنه سئني عما تشاء اخبرك ان الله تعالى قال لليهودي انا انا وانت عندك قال انا انا فقد كنت عند الله وعند نفسي
مومنا الى الساعة فلا ادرى ما يكون بعد وما انت فقد كنت عند الله وعند نفسي الساعة كما ظنوا ادرى ما يكون بعد قال اس
جالوت فصف لي صفة مكانك في الجنة ومكانك في النار فارغب مكانك واذهب عن مكانك قال يا يهودي لم ار ثواب
الجنة ولا عذاب النار فاعرف ذلك لكن كذلك عند الله لمنين الجنة وللكاثرين النار فان شئت في شئ من ذلك
فقد خالفت النبي صلى الله عليه وسلم ولست في شئ من الاسلام قال صدقت رحمتك سيد فلان الانبياء يؤمنون علي ما جاءوا به فان صدقوا
اشكروا وخالفوا كفرة قال فاجبر اعرفت الله محمد بن عبد الله فقال علي يهود ما عرفت الله محمد بن عبد الله فقال محمد بن عبد الله
اصطفاه الله واختاره لخلق الله والهم الله عليه كما الهم الله الملائكة الطاعة وعرفهم نفسه بلا كيف ولا شبهة قال صدقت فاجبرني الرب
في الدنيا ام في الآخرة فقال ان في وعاء مني كان بقي كان حديد او لكتنه يعلم ما في الدنيا والآخرة عرشه في يوم الآخرة وهو
محيط بالدنيا والآخرة بمنزلة القنديل في وسطه ان خلية نيكسوان اخرجه لم يستقيم مكانه هناك فكذا لك الدنيا وسط
الآخرة قال صدقت فاجبرني الرب يحل او يحل قال علي ابن ابي طالب يحل قال راس جالوت فكيف وانا نجد في التوراة
مكتوبا يحل عرش ربك فوقهم ثمانية قال علي يا يهودي ان الملائكة يحل العرش والشرى تحمل الهوى والشرى موضوع على
القدرة وذلك قوله تعالى ما في السماوات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى قال اليهودي صدقت رحمتك سيد
حكايته عرض مسيكم كم هم بانك تهمق سبني سبت زوفور علم جناب صديق وهم قطع بنيان ابن عذاردورازكاروتناويل عليل
يسار واوروه جابح البياض الابراهيمى الى المنقى مولف كثر العمل روى في سمح الحج الى اعرابيا الى ابا بكر فقال قلت
صيدا وانا محرم فاترى علي من الجزار فقال ابو بكر لاقي بن كعب هو جالس عنده ماترى فيها فقال الاعرابي اتيك
وانت خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم اسالك فاذا انت تسال غيرك فقال ابو بكر ونكرت قبول الله تعالى يحكم بادل

علي في حرف الى
في كتابين من الباب
الاول في الفصل الثاني
في باب الحزم والحرم
عليه السلام ما يعلق
به في الافعال عن
سيمون بن مهران

فمن
جل ابي بكر بكفاره
قتل صيد محرم راو
انكار اعوانى لرسول
سئل انى ابي بكر

منکم فتشاورت صاحبی حتی وافقتنا علی امر امرناک به عبد بن حمید و ابن ابی حاتم و از مجلس اتفاق اینکه همین معامله بعینها جابجا
 عمر بن الخطاب را روداده کفانی الکشاف الذی مختصری و التفسیر الکبیر للرازی فی تفسیر الایة التي استند بها فی هیئته (ان صا
 طبیا و هو محرم فسال عمر فتشاور عبد الرحمن بن عوف ثم امر بخرج شاه فقال قیصته لصاحبه و الله ما اعلم الخلیفه حتی سال غیره
 فاقبل علیه بالذرة وقال انتمض الفیارة قل الصید طنت محرم قال الله تعالی بحکم ذوا عدل فانما عمر و عبد الرحمن
 و فی البیاض من القاموس غمسه کعب و سمع و فرح خنقره کا غمسه و عابه و اعتذر حضرات خلافت مابا ز معاذ بکارده
 بوده است زیرا که حکم ربانی بحکم ذوی عدل بر می تنقیح مثل صید مقتول نازل شد چون این معامله اکثری الوقوع بوده است
 تنقیح امثال صید در عهد کرامت محمد بنوی شده بود خصوصا طبیبی که در محرم محترم همین بهیمه بسیار است حتی که آموی حرم
 ضرب المثل شده است و علی بن ابراهیم تبیل عادی که شاه عوض طبیب معلوم نباشد پس سوال بسبب عدم حضور اصل
 مسئله بخاطر فلک فرسا بوده است لیکن غرض فقیر و بی مقام باین معنی متعلق نیست مگر مقصود آنست که ازین هر دو حکایت
 بنهایت انجلا و ضح کشت که ضرورت علم خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم جمیع مسائل شرعی و استنباط سوال از غیر
 بمنزله شیاع و از کار طبیب و آنست که اعرابی باد نشین از استعلام جناب صدیق از ابی بن کعب استجاب نموده قیصته
 این فریب که از صاحب نبوی و تنقیص صاحب استیجاب صاحب علم و فقه بود یعنی را مستخرج آنست و از جواب
 و حضرت خلافت پناهی بکنایه طبع من التبیح مبرهن که در محرم انوار اسلام و اشتقاق که از می همچنین است که خلیفه را تعلم از
 غیر نمیباید ساخت مگر وجه استعلام ما در این امر خاص رضی قرا نیست والا سیفر مودند که در پر سپیدن چه عیب است
 خلفای غیر را که علم جمیع مسائل شرعی و جواب دارد و وطن آنم از بعض طعنون نیست بشهادت مقتضای حال آنست که
 در آنوقت حضرات خلفا را حمیت و در گرفت که بحاسبه نفسانی در یافتند که قول آنها صحیح است که منصب عامت کبری
 و خلافت عظمی نیابت مطلقه خاتم النبیین محمد مصطفی علیه الصلوة و التحیة و التنازل می آن نیست که صاحب این منصب
 محتاج تعلیم غیر باشد و درین مسئله خاص مجال غنود و بان تمسک شدند و سوید تقریر فقیر است تفت شدن جناب فاروق
 از حرف قیصه اقبال بدیه و الا استعلام مسائل دینه از اصحاب اشراف عجز شائع و ذائع بود و کما القبح محام و ستیض شد
 الاصلح مما یاتی فی بیان حال علم ابن خطاب و علامه سیوطی و زناجی الخلفا کما نقل فی البیاض الا بر ایمی بترجمه جابجا
 عقوبت بهر نیت تصحیح تعیین این مدعا کرده حیث قال و خرج ابو القاسم البغوی عن میمون بن مهران قال کان
 ابو بکر اذا و رد علیه الخصم فظنی کتاب مدفان و جده فیہ بالیقضی بنیم قضی به و ان لم یکن فی الکتاب علم من سؤل صلی الله
 علیه و سلم فی ذلک الامر سنة قضی به فان اعیاه خرج فسال المسلمین و قال اتانی کذا کذا فقل علمتم ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قضی فی ذلک بقضار فربما جتمع النفر کلمه یکم من رسول الله قضار فبقول ابو بکر الحمد لله الذی جعل فینا
 من یحفظ سنة نبینا فان اعیاه ان یذی فیه سنة من رسول الله صلی الله علیه و سلم جمیع روس الناس و خیارهم فاستشاکم
 فان اجمع امرهم علی راسی قضی به تنهی و بعد ازین مولف بیاض گفته لا یخفی ان نظر ابی بکر فی کتاب الله و رجوع الی
 سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتحتاج الا حکام محجوب جدا لانه لم یکن له معرفة کتاب الله و السنة رسول الله حتی

لا و قد راسا
 بعید استفتی
 یسوس من کرب
 عبد الله الذی قال
 کما من الخطب لابی
 فاحش صلیا طبیا
 فقیه الخلیفه
 عنده عبد الرحمن
 فقال عبد الرحمن قال
 شاه نازکی کعب
 از بابا شاه فلیا
 قال عبد الصاحب
 از روی ابی بکر
 بقول حتی سال جاب
 شمس غنود و سیوطی
 علی اتفاق خرابا بارة
 فقال انقبض الصید
 تنقبض انقبض
 منقبض حکم ذوا
 عدل حکم ذوا
 سلم بن جبر و عبد
 فاستفتی صاحبی عبد
 بن حمید و ابن حمید

یرجع الیهما لیسبتینا منها قضاء اما الاول فلانه لو کان له معرفۃ بکتاب الله لم یقل جین سئل عن ابی بکر ساریطنی و
 ای ارضی نقلنی او اقلت فی کتاب الله علم ولم یقل جین سئل عن الکلماته اقول خیر یری فان کان صواباً فمن الله وان
 کان خطأ فمنی ومن الشیطان واما الثاني فلانه لو کان له علم بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یقطع سبیل السبیل
 ولم یقل لجدۃ سالته عن ارشاد جدک شیبا فی کتاب الله فی سنة رسول الله حتی انبر المغیرة و محمد بن مسلمة صلی الله علیه
 وسلم اعطاهما السیدین اما رجوعه الی الصحابة فی کل مسئلة ترو علیه فثابت ولكنه دلیل علی الجہل وعدم معرفته بالحکام وحب
 لاقتضاره الی ايام آخره و ذلک بیری البطلان و مستلزم لعدم کونه اعلم الصحابة و فضلهم بعد سید الانام علیه علی
 الہ الصلوة و سلام کمالا یجفی علی ذوی الافنام انتهت عبارة جامع البیاض فاکر کسی گوید که از حدیثین و دو چار مسئله
 بتخصیص تصحیح بالغ بر آورده آید قلت علم ثابت نمیشود و میگویدیم اما اولاً کبرج ابی بن حرف و رحیم عبارت ابو الفاسم بن
 المروی الفاسم من تاریخ الخلفاء المیسوطی موجود است و میگوید که فان اعیاه خرج فسأل المسلمین و قوله فان اعیاه ان یجیر
 فیه سنة من سئل الله جمع الناس الی آخر المقال چه از منطوق و مفهوم این عبارت بصرحت ظاهر است که نهیاً اکثر
 الوقوع و کان من بدیدنه و معتاداً و لکوان معاملات را بتمامها ضبط نکرده باشند و اگر انصاف فرمایند و بوزن مسائل که
 نحوی قوله خرج فسأل ابون بعید از نشان خلافت سید المسلمین دارد و معلوم نام و لو فی بعض المسائل چگونه اما علم الامام
 نخواهد بود و نشان بین من یتکلف الناس بالسؤال عن المسائل و بین من یقول سلونی کما فی الاستیعاب عن ابی
 الطفیل قال شهدت علیاً یخطب و هو یقول سلونی فوالله لا تسألون عن شی الا اخبرکم و قدرت هذه الروایة من غیر
 الکتاب فانظر و ما شاء المسلمین الی عموم علمه علیه السلام بوعده الاخبار عن کل شی و الشی شمل السموات و الارضین
 و ما فیها کما لا یخفی بل هو مصرح فی الطرق الاخر من هذا الی حدیث کما سیاتی و ثانیاً میگویم که عالم نحوی از بیان احکام میر
 مثلاً عاجز باشد و یا منطقی مفهوم قضیه اتفاقیه بیان نتواند کرد و علی هذا القیاس و دو ترجمه را بر دو فقهی جواب که نام مسئله
 فقهی خاصه از مسائل غیر عامه نتواند داد و یا بگوید که از فقهی و کبر پرسیده جواب میدهد یا جواب غلط گوید از و مستقیج
 خواهد بود یا نه و در علمش ناقص خواهد بود یا نه فکیف کسی که نائب مناب نبی الخلفین قائم مقام رسول الثقلین مرجع
 و مفرع علمای عالم و ملازم مناص فقهای نام باشد و ثانیاً با عنذاری که حامیان جناب خلافت نشان در باب قلت
 روایت احادیث نبوی از جناب عتیق متمسک شده اند که زمانه خلافت نشان بس قلیل بود و لهذا رجوع معالما بکثرت
 نشده که احتیاج ذکر احادیث بکثرت می افتاد و بهترین جواب است مما اجیب از سوی ما یعنی اگر معاملات بکثرت راجع
 میشد عجز زیاده و غلط بکثرت ظاهر میشد خاتمه لهذا المقال مستتر سیاد که علمای سنی که بعضی مقولات عتیقی را ترجیح
 بر علمشان ذکر کرده اند و تحقیقت دلیل کمال بی مایگی است و چون هیچ دلیل برین دعوی نیافتند بمغایر و الغریق
 یتشبث کهل حشیش بچنین امور که یکبارگیه متشبث میشوند مثل آنکه میگویند که جناب ممدوح مستند ابایات القرآن
 اشعار بوفات سید کائنات کردند و عیناً ممدوح از کوش جناب بن خطاب بر آوردند حسبته محمل انصاف است که
 اینچنین مسئله عولیه بود که بکشف انجناب نشان را میستایند و بدعوی افراد می نازند کافه نام من از جمله عرب از موت محله

انبیا سابق اکاه و عامه خلق برنا و کبر و صغیر حتی که الطغالی که هنوز بسبق تر عروج نرسیده اند از عیان موت هر زیچا دارند
 گفتن چنین سخن مکرر برای مدحیت میباشد بآن فقیه تعلیم بر جناب بن خطاب لازم می آید گاه و مستطوری الکتاب مکرر اینکه
 بتاویلی که فقیر سابق ذکر کرده متمسک شوند از روی روایت ثابت است که جناب بن خطاب قاضی و جناب بن خطاب فضل الکتاب
 میباشند چنانچه وقت وصیت خلافت بر مفری الیه و اشکرا خلق تنصیص بر نمایی فرموده بودند و فضیلت بدو علیت
 متحقق نمیشود علی بن ابی طالب علم عقیقی جناب فاروق اعلم الناس بوده اند بنابر علیه آنچه در حال علمیت جناب بن خطاب میرسد
 در نظر دقیق اصل علمیت جناب عقیق خواهد بود پس ادلی که اکنون عنان یکبارن خامه بود می نماید که آثار معلومات فاروقی
 مستطوت سازیم که مصداق چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار باشد و مثل سلیر آخر انداد و بترتربان نمیشود انم
 آورده پیش از همه مبلغ علم فاروقی نسبت بفرقان مجید که اصل اصول و مینیات و مآخذ جمیع علوم است بیان میسازم و مینیا
 یاد گرفتن جناب مدوح سوره بقره را در مدت دو اوزه سال بنظر انصاف کافی و بلند است احتیاج ذکر و کرد روایات نیست
 فی البیاض لا بر ایمی روی مالک عن نافع عن ابن عمر ان عر تعلم سورة البقرة اثنتی عشرة سنة فلما ختمها نحر جزور امن الجوز
 الثاني من شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید و درها السیوطی ایضاً فی تفسیر المومون بالدر المنثور فی تفسیر سورة البقرة
 انتی ثم قال جامع البیاض کیف تصور ان یکون مجتهداً عالم بالجمیع احکام الشریعة من تعلم سورة البقرة فی اثنتی عشرة
 سنة و ایضاً کیف یجوز من مثل هذا الرجل الصندی ان یقول حسناً کتاب الله المجید انتهت وقد بدلت لفظاً کان مناسبا
 للمقام بلفظ الصندی لا التزام بالالتزام علی من ترک اسارة الادب و این مقاله مولف بیاض اگر مرص تعصب
 از عین بصیرت پاک کرده دیده شود مطابق نفس الامر است و اگر که امی مبتلای تعصب و عناد و امن از انصاف بر چیده
 سالک مسلک اعتساف گردیده بمقام تاویل و توجیه در آمده بگوید که محصول این عبارت خواندن
 و یاد گرفتن سوره موصوف نیست بلکه درک دقائق و غوامض مانی تلک السورة است پس تجشتم مؤنت سودی نمی بخشد
 چه و رای عدم مساعدت عبارت باینمرا هم کامولیس بخاف علی مهرة اسالیب الکلام از سه شوق بیرون نیست یاد درک آن دقائق
 بالهام ربانی اتفاق افتاده و یا بقوت قدسیه فطریه و هم بقیض صحبت رسول مفیض علی الاطلاق کامو غوهم فی حق
 ادراک ان مار دست داده یا بآستفاده از دگر می صوت پذیرفته و رشتن اول که تخیل زمانه کنجایش ندارد بلکه از
 آیات تو تکلف و تشق ثانی هم غایت الامر یومین ثلثه باقی ماند شق ثالث بران مخدورات عدیده وارد میشود اول
 مخدور شدت غفلت که در حفظ عبارت التبت تکریر و اعاده خواندن عبارت میباید برای از کید درک معانی فور می باشد
 دوم علمیت معلّم که مستلزم فضیلت است بر جناب خطاب لازم می آید سوم آن معلّم حکم عقادار و وال فعلی المدکما
 البیان چهارم از ان دقائق و غوامض جناب خلافت پناه که منصب هدایت خلق در شتند التبت مسلمان محروم
 نداشته باشند پس آنچه از جناب فاروق با تورا باشد حضرات معاصرین از ان عندا هم کلاهی بخشید لیکن انی لهم ذلک ولو
 فرضاً غیر الواقع و اتفاقاً که جناب بن الخطاب ادراک معنی ظاهر و باطن سوره بقره بدت محموده فرموده بودند و غرض
 فقیر و برین بحث تفرقه در علم سیمی بفاروق من قبل نفسه و من جانب متابعی و علم عیاط بخطاب بالفاروقی

بحث و معلومات فاروقی

یاد گرفتن سوره بقره در مدت دو اوزه سال

در مقام انصاف

مستلزم فضیلت است

بر جناب خطاب

لازم می آید

مسلک اعتساف

گردیده

بمقام تاویل

و توجیه

در آمده

بگوید که

محصول این عبارت

خواندن

و یاد گرفتن

سوره موصوف نیست

بلکه درک

دقائق و غوامض

مانی تلک السورة است

پس تجشتم مؤنت سودی نمی بخشد

چه و رای عدم مساعدت عبارت باینمرا هم کامولیس بخاف علی مهرة اسالیب الکلام از سه شوق بیرون نیست یاد درک آن دقائق بالهام ربانی اتفاق افتاده و یا بقوت قدسیه فطریه و هم بقیض صحبت رسول مفیض علی الاطلاق کامو غوهم فی حق ادراک ان مار دست داده یا بآستفاده از دگر می صوت پذیرفته و رشتن اول که تخیل زمانه کنجایش ندارد بلکه از آیات تو تکلف و تشق ثانی هم غایت الامر یومین ثلثه باقی ماند شق ثالث بران مخدورات عدیده وارد میشود اول مخدور شدت غفلت که در حفظ عبارت التبت تکریر و اعاده خواندن عبارت میباید برای از کید درک معانی فور می باشد دوم علمیت معلّم که مستلزم فضیلت است بر جناب خطاب لازم می آید سوم آن معلّم حکم عقادار و وال فعلی المدکما البیان چهارم از ان دقائق و غوامض جناب خلافت پناه که منصب هدایت خلق در شتند التبت مسلمان محروم نداشته باشند پس آنچه از جناب فاروق با تورا باشد حضرات معاصرین از ان عندا هم کلاهی بخشید لیکن انی لهم ذلک ولو فرضاً غیر الواقع و اتفاقاً که جناب بن الخطاب ادراک معنی ظاهر و باطن سوره بقره بدت محموده فرموده بودند و غرض فقیر و برین بحث تفرقه در علم سیمی بفاروق من قبل نفسه و من جانب متابعی و علم عیاط بخطاب بالفاروقی

بیده فقال هذا عمر لئلا تكلف وما عليك يا ابن عمران لا تدري ما الاثم قال المبعوثا ما تبين لكم من هذا الكتاب ولا تعلموا
 قد عوه وغرابتي كذا من وايت مستفادست ودر نهایت ظهور الاول عدم علم بلغت ما لوس عرب واثاني عدم استعلام
 از صرة لغات مثل وكر مجموعات والثالث تعليم خلق بعدم تعلم والرابع انكشاف تبين اربن مقال كذا در زمان اعجاز نشا
 نبوي عادت تبادلات فرقان مجيد كثر واثنته اندا كذا رثته اندا لخطا معنى ثلثه اندا لاثنته معنى لفظه نبوي واثالث ان كذا بعضه
 از ان ورويل نذكو ميكرد واز جناب خلاصة خريت من علمه الاسمار كلها صلوات الله عليه وعليه استعلام ميكرد وندو مجهول
 فيما نكده بفضلي باعتراف عجز ودرماندكي بر سر منبر علي روس الاشهاد ميكرد ويدر وستم نميد استند كذا عدك چيست في تفسير
 المسمي بالدر المنثور للسيوطي في تفسير قوله تعالى واولهم جنات عدن قال عمر بن الخطاب يا كعب ما عدن قال قصون
 ذهب في الجنة يكسها النبيون والصدقيون وائمة العدل اكر حضرات سنيه اندك كذا با انصاف فرمايد محل نهايت
 استحياسه كذا جناب فاروق بن عمر از اصحاب كبار وكنه افضل علم اصحاب بعد ساست مآب و جناب عتيق ومع هذا محتاج تعليم
 يهودي الاصل يا شند فو اهل واه وخرناه ومعنى تخوف هم بر جناب خلافت انتساب منور بود في الكشاف للعلامة الرضوي
 في تفسير سورة النحل عند تفسير قوله تعالى انما من الذين كذبت ان يحلف الله بهم على ما قل في البياض عن عروة قال على البية نقولون
 فيها اي في كلمة تخوف فسكتوا فقام شيخ من بديل فقال هذه لغتنا التخوف النقص قال بل تعرف العرب لك في اشعارها قال نعم قال شاعرنا
 واثالث البيت فقال عمر يا الناس عليكم يدو انكم لا تفلحوا قالوا وما يدونا قال شعر الجاهلية فان فيه تفسير كذا كذا واثالث بيتا مبيضاوي هم
 تفسير خود واد كذا حيث قال روى ان عمر بن الخطاب قال على المنبر نقولون فيها فسكتوا فقام شيخ من بديل فقال هذه لغتنا التخوف النقص
 فقال فل تعرف العرب لك في اشعارها قال نعم قال شاعرنا ابو كثير صيف ناقته ه تخوف الرجل منها تا ما كادوا كذا تخوف عود
 البنية السفس فقال عمر عليكم يدو انكم لا تفلحوا قالوا وما يدونا قال شعر الجاهلية فان فيه تفسير كذا كذا ومعاني كلامكم كذا تخوف
 سر كذا جنبي مخاطبين نهي لود وچيزي برين واني جناباني ميكفتم استدلال اربن حكاييت برين عاسه بنده حاجت بيان
 ندارد واز جمله شكر و ترانيكه معني سبحان الله هم مشتبه بود في الدر المنثور في تفسير قوله تعالى فسبحان الله حين
 تمسون واخرج ابن ماجه في تفسيره ابن ابي حاتم وابن مردويه عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب الحمد لله فقد عرفناه فقد
 الحمد للخالق بعضهم بعضا واما لا اله الا الله فقد عرفناه فقد عبدت الالهة من دون الله واما الله اكبر فقد يكبر المصلي و
 اما سبحان الله فانه فقال رجل من القوم الله تعالى اعلم فقال عمر قد شقي عمران لم يكن يعلم ان الله يعلم فقال علي رضي
 الله عنه يا امير المؤمنين اسم ممنوع ان تتجمله احد من الخلق واوليه يفرج الخلق واحب ان يقال له فقال هو كذا لك
 انتي وشك بل الفحش منه استعلامه معني الحمد على ما في كثر العمل والدر المنثور في تفسير سورة الحمد
 اخبر ابن ابي حاتم عن ابن عباس قال قال عمر قد علمنا سبحان الله ولا اله الا الله فما الحمد فقال علي كلمة رضى الله
 عنه واحب ان يقال له انك تون ابن ننگ كونا كذا وقرئوا يتفرع على ما تبين الروايتين زبان با طقة
 لال است وحقا خودي فهمند ايند وركله مختصر استقامي ووزم كذا سبحان الله اين مبلغ علم وان رعاست كبري خلقت
 عظمي يعني نيابت مطلقه سيد الرسل خاتم الانبيا صلى الله عليه وسلم على عترته الاصفيا واما سورين ودينوا الحمد لله

۱. علی بن ابی طالب
 ۲. حسن بن علی
 ۳. حسین بن علی
 ۴. علی بن ابی طالب
 ۵. حسن بن علی
 ۶. حسین بن علی
 ۷. علی بن ابی طالب
 ۸. حسن بن علی
 ۹. حسین بن علی
 ۱۰. علی بن ابی طالب
 ۱۱. حسن بن علی
 ۱۲. حسین بن علی
 ۱۳. علی بن ابی طالب
 ۱۴. حسن بن علی
 ۱۵. حسین بن علی
 ۱۶. علی بن ابی طالب
 ۱۷. حسن بن علی
 ۱۸. حسین بن علی
 ۱۹. علی بن ابی طالب
 ۲۰. حسن بن علی
 ۲۱. حسین بن علی
 ۲۲. علی بن ابی طالب
 ۲۳. حسن بن علی
 ۲۴. حسین بن علی
 ۲۵. علی بن ابی طالب
 ۲۶. حسن بن علی
 ۲۷. حسین بن علی
 ۲۸. علی بن ابی طالب
 ۲۹. حسن بن علی
 ۳۰. حسین بن علی
 ۳۱. علی بن ابی طالب
 ۳۲. حسن بن علی
 ۳۳. حسین بن علی
 ۳۴. علی بن ابی طالب
 ۳۵. حسن بن علی
 ۳۶. حسین بن علی
 ۳۷. علی بن ابی طالب
 ۳۸. حسن بن علی
 ۳۹. حسین بن علی
 ۴۰. علی بن ابی طالب
 ۴۱. حسن بن علی
 ۴۲. حسین بن علی
 ۴۳. علی بن ابی طالب
 ۴۴. حسن بن علی
 ۴۵. حسین بن علی
 ۴۶. علی بن ابی طالب
 ۴۷. حسن بن علی
 ۴۸. حسین بن علی
 ۴۹. علی بن ابی طالب
 ۵۰. حسن بن علی
 ۵۱. حسین بن علی
 ۵۲. علی بن ابی طالب
 ۵۳. حسن بن علی
 ۵۴. حسین بن علی
 ۵۵. علی بن ابی طالب
 ۵۶. حسن بن علی
 ۵۷. حسین بن علی
 ۵۸. علی بن ابی طالب
 ۵۹. حسن بن علی
 ۶۰. حسین بن علی
 ۶۱. علی بن ابی طالب
 ۶۲. حسن بن علی
 ۶۳. حسین بن علی
 ۶۴. علی بن ابی طالب
 ۶۵. حسن بن علی
 ۶۶. حسین بن علی
 ۶۷. علی بن ابی طالب
 ۶۸. حسن بن علی
 ۶۹. حسین بن علی
 ۷۰. علی بن ابی طالب
 ۷۱. حسن بن علی
 ۷۲. حسین بن علی
 ۷۳. علی بن ابی طالب
 ۷۴. حسن بن علی
 ۷۵. حسین بن علی
 ۷۶. علی بن ابی طالب
 ۷۷. حسن بن علی
 ۷۸. حسین بن علی
 ۷۹. علی بن ابی طالب
 ۸۰. حسن بن علی
 ۸۱. حسین بن علی
 ۸۲. علی بن ابی طالب
 ۸۳. حسن بن علی
 ۸۴. حسین بن علی
 ۸۵. علی بن ابی طالب
 ۸۶. حسن بن علی
 ۸۷. حسین بن علی
 ۸۸. علی بن ابی طالب
 ۸۹. حسن بن علی
 ۹۰. حسین بن علی
 ۹۱. علی بن ابی طالب
 ۹۲. حسن بن علی
 ۹۳. حسین بن علی
 ۹۴. علی بن ابی طالب
 ۹۵. حسن بن علی
 ۹۶. حسین بن علی
 ۹۷. علی بن ابی طالب
 ۹۸. حسن بن علی
 ۹۹. حسین بن علی
 ۱۰۰. علی بن ابی طالب

نشان میدهد عن محمد بن سریق قال کان عمر بن الخطاب عتراه نسیان فی الصلوة فجعل رجلاً خلفه ليقفه فاذا اذنا اليه ان
يسير او يقوم ففعل ابن سعد كثر العمل في كتاب الصلوة في ترجمته لم يقين الامام فكذلك في شرح نهج البلاغة وحال عاتقه حفظ
شرح رسول التقلين يعني امام المؤمنين علي ابن ابي طالب صلوات الله عليه وعليه ان بود که بعد نزول آیه و تعيها اذن
واجبه وعامی مستجاب حضرت رسالت صلی الله عليه وآله که اذن نوحین با و یا علی هیچگاه هیچ امر از خزانه خیال مرخص
بیرون نرفته پس بعد از نیمه اگر علم فاروقی را با علم رضوی بستی و بهند کسی یا رای اسکات منکره بی بیات نادر و اگر کسی
از سوسن خلیفه رفیع الدرجات بعد از انست بعب و گریه و ازین شکر فتر و گریه ترشوند فی البیاض الابرار لاهی عن ابی
سلمة بن عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب کان یصل بالناس المغرب فلم یقرأ فیها فلما انصرف قیل له ما قرأت قال کیف کان
الکرم و السجود قالوا احسن قال فلا بأس اذن مالک عب حق من کثر العمل فکذا فی کتاب مقاصد جامع لاصول فی الفروع
الثالث فی القراءة من الفصل الخامس فی کیفیة الصلوة من کتاب الصلوة من ابواب حروف الصاد و ایضا فی البیاض
عن ابراهیم النخعی ان عمر بن الخطاب صلی بالناس صلوة المغرب فلم یقرأ فیها شیئاً حتی سلم فلما فرغ قیل له انک لم
تقرأ شیئاً فقال انی جئت غیر الی الشام ففعلت انزلها منقلبه منقلبه حتی قدمت الی الشام فمبعتها و اقامها
و احلا سها و احالها فاعاد عمر و عاد الناس ایضاً فی عن عکرمه بن خالد عن الثقفان عمر بن الخطاب صلی العشاء الاخرة
للناس بالجابیه فلم یقرأ فیها حتی فرغ فلما فرغ دخل فاطاف به عبد الرحمن بن عوف و تخنخ له حتى سمع حه و علم ان له حاجة
فقال من هذا قال عبد الرحمن بن عوف قال الک حجة قال نعم فادخل فدخل فقال لرايت لم صنعت الفاعل الک
رسول الله ام رایت قال و ما هو قال لم تقرأ فی العشاء قال و فعلت قال نعم قال فانی سموت جهرت غیر من الشام حتى
قدمت المدينة فامر المومنون فاقام الصلوة ثم عاد فصلى العشاء للناس فلما فرغ خطب قال لا صلوة لمن لم یقرأ فیها
ان الذی صنعت الفاعل انی سموت جهرت غیر من الشام حتى قدمت المدينة فقسمتها عب کثر العمل فی کتاب الصلوة
وازين حادیت او لا قوت حافظ فاروقی متجاوز الی سید است چه در عدد و کلمات نهشت باه اکثر مردم را اتفاق می افتد
سوقرات بغایت قصوی شده و در دست جهرت اگر قرات نکردند باز استاده ناز چه میگردند و ثانیاً تناقض صریح
در احکام که از حدیث اولین اجزاء بدون قرارت ثابت و از حدیثین با بعد لا صلوة الا بالقراءة و این معنی ملزوم عدم
تفقه است که دعوی فقیر و بن بحث است لکن اعتداری بس قوی و درست اولیای خلافت پناه است که بسبب
انهاک و رجعات خلافت و سلطنت انشای صلوة بهم بین خیال میماند لذا کهاهی سهو طاری همیشه خیا نچه بموقع آخر
هم و فرموده اند فی کثر العمل فی کتاب الصلوة عن عمر انی لا حسب الجهرت و انانی الصلوة و ایضا عنه قال انی لا جهرت
فی الصلوة لکن احقر الانام میگوید که اگر ساعتی انشای صلوة این عبار خیالات بساحت متخیله فلک فرسایار نیست
بمقادیر صلوة الا بخصو القلب متوجه بسوی معبود حقیقی میبودند که ام مصححت خلاف فوت بیشتر و این حکایت تیر و در
از جسم مرخصی که در منتوی سولوی روم است قابل تذکر یعنی این بدامن ذلک و منافی این عذر است آنچه همدارن
کتاب است بجان باب عن عبد الرحمن بن لا سور قال کان عمر بن الخطاب یقبل القلعة فی الصلوة حتی یطهر و ما علی فیش

له فی الافعال
فی ذکر سجود و
و حکمتی الفصل
الثانی من الباب
الثانی فی احکام
الصلوة و احکام
عن عمر قال انی
جهرت جهرت و
و فی الصلوة من
بیت و یصل ثالث
فین ثالث کتاب
الصلوة ۱۲

وعلى هذا راجى النصف سبت كه مكر طرية خاصان خدا كه بر عم طرف ثانی جناب فاروق افضل اكمل انها بوده اند همین كه در حال نماز چیدن خیالات و دراز كار فكره نشان را كار باشد و متوجه بگشتن پیش نشوند و خیف را بر انصاف و شمنیهای علمای سنی حیرت و بر میگردد و در ابطال روایت میتوانه عطای امیر المومنین علیه السلام خاتم را به سائل میگویند كه از استغراق امیر المومنین بس سبت سبت كه در حال نماز متوجه بعطای سائل نشوند كه انقل فی ذاك المقام عن انتف الكثیر الامامهم الرازی و حال انكه بقرا این حالیه ظاهر سبت كه آن نماز طلوع و امر خیر كه بارگاه رب العرش بران نشانازل شد و خیال بخیالات فاروقی و فعل لغو گشتن پیش نفرابین و نماز غالباً نماز فریضه مع الجماعة باشد و هم حكایتی بوكره موجب كمال استعجاب سبت فی كثر العمل عن القاسم بن ابی امامة قال صلى عمر بالناس و هو جنب فاعاد ولم یعد الناس فقال له علی قد كان یغنی لمن صلى معك ان یعبد وافر جعوا الی قول علی قال القاسم و قال ابن سعد و مثل قول علی چه ازین روایت قسمی كه شدت بسیار جناب بن خطاب و مسأله و در تائید غسل حتی وقت الصلوة و نسی پیدا است همچنان چهل از مسئله میگوید كه مقتدیان عزم اعاده صلوة نداشتند و جناب فاروق هم بود و شنبه چنانكه از كبر رجوعوا الی قول علی مبرهن سبت هرگاه حال معلومات جناب خلافت باب بمسائل صلوة كه بالاتر از سبب فروض ربانی سبت و در یوم بلیله مسلمانان را پنج وقت اتفاق می افتد چنین باشد حال و كبر مسائل چه باشد و از اینجا كه صوم و صلوة ردیف هم ندگر می آید و اولین تالی ثانی سبت چون حال احكام مختلف در باره نماز شنیدند حال تناقض در احكام صوم هم نشوند فی كثر العمل فی كتاب الصوم فی ترجمه موجب لافطار و ما یفسد و مالا یفسد عن جنطه قال كنت عند عمر فی رمضان فافطروا فطر الناس فصعد الموزن لیوزن فقال ایها الناس ینده الشمس لم تغرب فقال عمر من كان افطرا فلیصم یوما مكانه یوق و ایضا فی عن زید بن وهب قال بینما نحن جلوس فی المسجد المدینة فی رمضان و السمار تتجیمه را سیا ان الشمس قد غابت و اما قد اسینا فشراب عمر و شربنا فلم نلبث ان ذهب السحاب و بدت الشمس فجعل بعضنا یقول لبعض نقضی یومنا هذا فقال والله ما نقضیه و لا یجانی انما اثم ابو عبیده فی الغریب یوق و تهافت مضمون حدیثین با هم دیگر غیر مستتر و اگر شاید کسی از اینکه در حدیث اول صریح متغیم بودن سمانیت تفرقه بین الیومین و بجهت آن فرق بین الحكمین برآرد و گویم از دو حال خالی نیست یا ان كه یوم مزبور در حدیث متغیم خواه عیار اگین كه مانع رویت شمس افتد بود و یا نبود و اگر بود موزن بعد انحلال وید تا بال حدیثین متحد و اگر نبود فواو یلاه حاسه لضرعنا بیت ایزدی سلیم بود حاجی درارض و سمان بود پس چشم ظاهر بن از چه راه هم چشم چشم بصیرت شد كه فرق در روز و شب نفرمودند و باغضای نظر از نیمه متحرم كه ازین اضطراب بی تنقیح غروب آفتاب و مسأله بام چنین عبادت چه جواب میگویند و بنده محو حیرت بودم كه ازین همه استحال و اضطراب طایفه سنی و افطار صوم از چه راه سبت اگر چه ایا نا از وقت افطار تا خبری واقع شده قضای صوم لازم آید كه كفاره و اگر قبل از وقت افطار افطار اتفاق افتاد و در روزم قضا كه شبه نیست و بلكه كفاره هم كه و حقیقت تعجیب میباش پس البته حتی مقتضی انظار تنقیح غروب شمس است چنانكه حكایتی رنگین از زبان بعض ثقات سنیان اثم مگویند خود شنبه و لا باس

سبب من الخطاب بصوم

سبب من الخطاب بصوم
كثر العمل فی باب
الاول فی الفصل
الثالث فی
المبصر و الفسفی
الاخوال ۱۶

بذکر یا تشیخا الخطاط السامعین و بی بده و وفا ضل سنی که یکی از آنها مولوی نظام الدین نام داشت و نام دیگری از فکر
 این گمانم افتاده ملازم سرکار پادشاه بوده و مرزا جهاندار شاه معروف بمزاج جوان بخت پسر و پسر پسر شاه عالم سنی بجای هر
 بودند و او اینکه شایسته بوده و در بلده بنارس اقامت داشتند و فیما بین هر دو فاضل فریور کوئیادریاب سرعت افطار صوم
 شهر رمضان مکافحه افتاد و یکی برخانه و دیگری عبود و جو سبیس متعین ساخته که از استعداد افطار و افطار و یکدیگر خبر
 کرده باشند و مبدء آنها خبر می آوردند و چون یکی از آنها قبل از وقت عزم افطار میکرد و حاضرین میگفتند که هنوز شعاع
 شمس بر تو افکن است افطار یعنی ابرو ترش کرده میگفت که شما همین قهقش و قهقش را میگذرانید و فلانی کوی سبقت میرود
 معلول افطار مینماید اگر یکی بگفته حاضران توقفی در افطار ساخت و جو سبیس خبر آوردند که فلانی افطار کرد و آن در غضبنا
 و متاسف بخضار میگفت که آخر افتد و توقف کردید که فلانی افطار نمود و انتی مکران استغراب و استعجاب این ستمام
 از احادیث مذکور در الصدر من دفع شد که این نمره و درین باب متمسکی قوی بدست دارند و بدست سنی جناب این
 خطاب عمل میسازند که انجام هم چنین حال بود و کما یفصح به تنگ الاحادیث و قصه فطیحه منع جناب عمر سبب منبر از مغالات هر
 و انجام زنی جناب ممدوح را علی رؤس الاشهاد با سند از آیه استیم احدی من قطار افطار تاخذ و اسنه شکیا الایه و ازین
 انصاف اعتراف جناب خلافت اب بخلط خود و اصابه رای آن مستوره بمقاله کل الناس افقه من عمر حتی المحدثات فی
 المحال از غایت اشتها را فسانه روزگار است و ازین باده کدام دلیل غرارت علم جناب ممدوح خواهد بود و دیگر شایسته
 و بلوی که مقتدران شان بر معنی افریهای جناب موصوف و جدا دارند و ما هم مقرر که در اختلاف مضامین طول باع دارند و حتی
 جناب شان را ملقب بخلاق المعانی باید کرد و نه خاقانی را لکن بیشتر تاویلات انچنان میفرمایند که شایان شان شان
 نمیشد بلکه نزعقلا رتبه شان میگوید و درین باب در کتاب تحفه خود که همین کتاب از تالیف شان بعضی مباحث کلامیه
 مندرج اول طرفه تاویلی فرموده اند و باقتضای اثر قائل لقد زورت فی نفسی مقالته و ادت ویر کلام داده اند و مشخص اینکه
 در کلام آن عجز نکردن نه از راه عجز بوده است بلکه بنابر کمال ادب با کلام آمد که در مقابل زن چون و چرا نمودن و
 فنون و تشنه می و توجیه خیر کردن مناسب حال اعانم اهل ایمان نیست و الا اگر مقصود آن زن اثبات رضای اوست
 بمغالات مهور بود پس خلاف فهم پیغمبر است که در احادیث صحیحی واقع است و بعد از ذکر عده احادیث و نیز آیه نصیحت
 و اینکه آن قطار حرمت و امام را از امر جایز نمی نباید مصلحت و مصلحت نیست که مقصود آن زن حرمت است و ادعای
 بود پس اگر از آیت حرمت معلوم میشود و در حق از واج و شوهران نه در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبیح است و ادعای
 و وعید مضبوط مال در بیت المال محض برای تنبیه بوده است و آن امام را میرسد و آنچه در طعن آورده اند که عمر اعتراف
 بخطا کرد و هیچ روایت نیامده است که گفت کل الناس افقه من عمر الخ و این از باب تواضع و تعظیم
 است که زنی بتعمق بسیار برائی مطلب خود سندا آورده اگر استناد او را بتوجیهات حقه باطل کنیم و دل شکسته میشود و باز
 رغبت استنباط معنی از کتب معنی نماید و بعد از آنکه فی آخر الکلام مع عمر آمد و مع و در غده التقیصه من عظام فحاره
 ثم قال و اگر چیزی نمیکرد و اینقدر از دست نرفته بود که میفرمود این زن را بکشید که من و اگر سنت پیغمبر میگنیم و این سبقت

مجموعات عمر بن الخطاب

جواب صاحب خطاب

قرآن را مقابل می آورد که بجز قرآن را نمی فهمید یا این از و بهتر می فهمید انتی خلاصه نقل و تغییر مستند الصواب میگوید
که از شما جناب شایسته صاحب بر اصل بعید از صواب است اما قوله بلکه بنا بر حال ادب با کلام الله الی آخره غرائب کلام
دیدن دارد میانش آنکه از حضرت شایسته صاحب مقصود آن مستوره را در شقیق و الباطل کلام الشقیق و خاتمه مقال که من
ذکر سنت میگویم این بعقل قرآن را مقابل می آورد که بجز قرآن را نمی فهمید یا این از و بهتر می فهمید نهایت صراحت
غلط فنی و استنادش غلط از کلام الهی پیدا نیست و سجد اجاب فاروق تصدیق اولیست جمل بخود از جهت ادب
فرقان مجید فرمودند و این کار را عظم اهل ایمان بر عظم شایسته صاحب است پس بعد است برین لازم می آید که هر کس در عظم
خود استناد بکلام الله سازد در کلامش عظم اهل ایمان را نمی باید استعید بآمدن بند ابراهیم امان عموماً و بزرگ عظم
خصوصاً واجب است که آن غلط فهم را بر غلطش متنبه سازند یا باغرا با جمل با استقرارش بر ضلال پردازند این طریقه
ادب با کلام الهی است و حیرت هم که چگونه این حرف و دراز کار بر زبان چنین فاضل گذشته و اگر بمعنی از ادب بوده است
صحابی که خمر خورده و استناد بکلام الهی نموده حیث قال تجل فی مینی و بیگ کتاب الله بخوانش هم با ادب کلام الهی
سکون بلکه اعتراف بجزب فرمودند و سجدی بنده الحکایت مفصله و بطایفه معنی آیه استنادش لبس چسبان بود و انجا هم ادب
کام میگردند قوله اگر مقصود آن زن اشیات رضای الهی بمغالات مهور بود الی آخره اقول این مقصود تراشیده خطاب
است مقصود آن بیچاره الباطل عدم جواز مغالات هر که از کلام فاروقی بان شده و وعید تعزیر استناد بود و دو
اولویت عدم مغالات بان منافات ندارد و آنچه فرموده اند که ایض نیست در نیکه ان قنطار فرموده است جواش
اینکه اول کلام ان مستوره حاجت به تنصیف آیت ندارد بلکه مدعاش اینکه از فحواشی این صراحت جواز دادن بعد قنطار
بنوان استنبط و هرگاه باین خدایتار با تهاجر باشد سنگینه مهر که در حقیقت ان عطا بالعوض است چگونه غیر جائز خواهد
بود و بکلام متین لا غبار علیه و ثانیاً بی شبه آیت و منع استناد مهر خاصه مازل و از دادن قنطار دادن مهر
کامید علیه نشان نزول بنده الایه یعنی عادت عرب بود که هرگاه تبدیل از و ارج اراده میگردند و وجه اولی را منتهی بق
میگردند تا از او آنچه در مهر گرفته است یا دعوی دارد و مجموع یا بعض مسترد کنند یا از ان دست کشند و نیز تعلیل است
جلیل منع استناد در نقطه تعالی و قد افضی بعضکم الی بعض و قوله عز و جل و اخذن منکم ميثاقاً علی طاول دلیل
بر اراده مهر است چنانکه قاضی بیضاوی تفسیر آیه اماخذونه و قد افضی بعضکم الی بعض لایه گفته اند کار لاسته داد مهر و ارج
انه وصل الیه با الملامسته و دخل بهاد و تقرر المهر و چون صحت استناد ان زن بایه قرآنی کامیابی میبرون شده و اقامه کلام
در استدلال جناب فاروق بصدق از و ارج مطهرات پس میگویم که این مقدم است چه اولاً نقل و تحفت مهر متبنی است
و ضیق حال میباشد و زمان اعجاز توان نبوی زمان افتار و اعسار بود و ثانیاً جائز است که بمعنی از خصائص است
باشد مانند مهر نفس خود و نسوان را بان حضرت صلی الله علیه و آله و ثانیاً چنانکه از بیان خود جناب فاروق هم مستفاد میشود
خفت مهر استغنون است نه اینکه مغالات محطوب باشند تا از شاد فاروقی که هر کس مهر سنگین خواهد کرد و از باز یافت
کرده و داخل بیت المال خود هم ساخت طریقی از جواز داشته باشد و همین مدارج را جناب فاروق نموده تصدیق مقال

ان محذره و اقرار بخود فرمودند و آنچه شاه صاحب فرموده اند که امام زاننی امر جائزینا بر مصلحت مومنین جائز کلام
 کسی است که جرات بر خدا و رسول داشته باشد چه آنچه خلاف مصلحت مومنین باشد خدا و رسول آنرا بر کس جائز ندانند
 آنچه جائز و آنکه اندرینا خلاف مصلحت مومنین نیست اگر تنگ باقتضای وقت و در وقت میسازند اینهم غیر مسلم زیرا که
 شریعت محمدی تا قیام قیامت برقرار پس از مصالح مومنین آنچه به تبدل وقت و تبدل شدن باشد ممکن نیست که
 در شریعت غیر تفصیلش نباشد و علی زاننی امر جائز است شیخ صریح است بلکه چنانکه از نه دل فرعون است اصل
 شرع است و لوت و لناد سلیمان که به اقتضای مقتضای حال نمی امر جائز جائز باشد بطریق تشدید و من میگویم که در اینجا
 بالعکس میباشد یعنی زاننی اعجاز نشان مصطفوی که زبان افتاد و اعسار بود برای سوره قلعت مهر جائز بود پس جناب
 این خطاب بعد از آنکه قبول باقصری الغایت رسیده بود اگر حکم میکردند که ارباب یسیر کم نه نبیند متضمن مصالح بود
 یعنی بسبب مغالات ضرورتی که اراده طلاق او میداشتند و کل بالعوض او انداخته بود و هم سنگینی مهر مخطوبه است
 مبعوضه یعنی طلاق کمتر واقع میشود و هم نوجات بسبب سنگینی مهر خوشدل بوده محبت بالعوض که از لوازم آنست
 بسیار میداشتند و چون بیشتر مستورات عادت اسراف و تمیز میکردند و در ضرورت صرف آنها را کم میبردند
 مال که خدا تعالی توأم نوع انسانی فرموده است محفوظ میماند و پیشتر با ولادت شوهر آن میراث میرسد و بعد موثر بود
 خلق در آنچه جناب ثانی که تجویز فرموده بودند و ثانیاً ثانی عن ذلک فائده نبود قوله اگر مقصود آن زن حرمت است و
 حور بودالی آخر تلک المقالہ اقول این خرق احتمال برای تکثیر سواد من تلقا نفسہ شریف است زیرا که این مقصود
 آنست که بنود کامو غیر مستور زیرا که استراد و بعد عدم جواز مغالات است و هرگاه او جواز مغالات ثابت کرده عدم
 استراد بر آن خود بخود منتفع اگر کسی جناب بن خطاب میفرمودند که آنچه در سالف زمان زمان هر سنگین گرفته اند استر
 میسازم کلام در جواز استراد و عدم جواز میباشد و آنچه ارشاد شده که اگر از آیت حرمت معلوم میشود در حق ازواج
 و شوهران نه در حق خلفا و ملوک سبحان الله مگر حرمت تصرف در ملک غیر از ضروریات دین نیست که حاجت اثبات
 حرمتش باین آیه یا غیر آن باشد شوهر زن خود را از مال خود چیزی بدین خلیفه نیست که آنرا عصب تواند کرد و تبلیغ
 هیچ برابر کتاب مر غیر شروع میباشد یا بر امر شروع طلاق است مبعوضه میگویند مگر بطلاق و بدهنده تعزیری
 نیامده و لو سلیمان پس از طرفه معامله است که گناه شوهر کند و نه از وجه یا بدیع مگر بک مغالات شوهر شود و مال شو
 منتزع کرد و بلکه چنین میباشد فرمودن که اگر مردم مغالات هر کار خوانند که بمقدار مغالات جرمانه از آنها گرفته
 داخل بیت المال خود هم ساخت آری اگر نسوان را میفرمودند که هر سنگین از مقدار معهود قبول نسازند این تمهید
 زیرا بود مگر اینکه لفظ ملوک بعد لفظ خلفا من بعد از قلم جناب شاه صاحب ریخته پس عطف تفسیری باشد که این کار
 جابره ملوک است و آنچه فرموده اند که وعید مضبوط مال محض برای تهدید بوده است و آن امام را میرسد و اولاد و کلام
 و کلام سابق که از آیه حرمت استراد و در حق ازواج و شوهران معلوم میشود در حق خلفا و ملوک تا قضا یافته شود
 و ثانیاً زیرا که امام را تهدید فعل غیر شروع نیست امام بجان تهدید خواهد کرد که اگر محکوم حکمی خلاف آن از کتاب

کندان قنبر را که بان نمیدیدند به دست برد جاری تواند کرد و در اول بار که ان امر کردنی نیست و نخواهم که موافقت
 که خواهم کرد کذب صریح است و اگر بگویند چنین تهدید بدو رخ جانز کجاست و تهدید فاعل را بر سید فاعل
 العالمین مولا که خلف که خانه را مع من قیام یعنی علیه السلام و بنات بنت الرسول خواهد سوخت چه جواب گویند
 اما دعوی فرمودن کل الناس ائمة الحدیث بهضم نفس پس هیچ بطلان آید اولی این که این کلام فقط متوجه تنگی
 نفس بوده است تا ضروری بود که به انقضای ان محبت حکمی که بر سر شریک است ان افضل الرسول کرده بودند عاری
 نه که بر کلام ان مستوره رجوع از قول خود ان حکم را منسوخ میساختند و اما ثانی این که صاحب کشف و تفسیر
 این آیه روایت کرده پندای جعفری باطل است تا وی را زور جبار میریزد حیث قال عن عمر بن الخطاب قال یا ایها الناس لا تعالوا
 بصدق الناس فلو كانت مکرمه فی الدنیا او تقوی عند الله لکان اولاکم بهار رسول الله صلی الله علیه و سلم با صدق
 امره من بنایه اکثر من اثنی عشرة اوقیه نه است ایة امره انما قاله امیر المؤمنین لم یفقدنا حقنا جعله الله لنا و الله یقول
 و اتیمم احد من قضاة فقال عمر کل احد اعلم من عمر ثم قال لا صحابه سمعونی اقول مثل هذا فلو تکلموا به علی ترو علی امره
 لیست من اعلم النساء چه ازین خطاب بر خطاب بر اصحاب چه در ان امرت جناب مدوح بر مقاله
 خود که کوئیا از قبیل با ذرة اللسان بوده است پیدا است که چرا امر بر خط صریح خودم متنبه نداشتند که نویسنده
 بر دشمن از زنی که از اهل علم بود و نمیرسید و از همین روایت مندرج است بطلان آنچه صاحب فرموده اند که در
 بخطاکی واقع شده کالصبح المسفر روشن شده چه ازین زیاده اعتراف خطا چه خواهد بود که بعد متنبه بر خطای خود
 اصحاب را منسوب بخطا ساختند و اگر تسلیه اعوان شایع صاحب این روایت بدی الدلائل بر اعتراف خطا
 و گریای شنیع که در کثر الحال بکتاب نکاح و ذیل همین حدیث نقل میکنند فقال عمر کل احد افقه من عمر من اولئک
 پس و دوسه بار بدون ندیم کسی بهضم نفس نسبت جعل خود نمیکند مگر می دانم که بر بنیم خاطبین بکار به پیش می آیند
 پس شون که در همین کتاب است اللهم غفرنا کل الناس افقه من عمر ای معفرت بر خطا است عا میکنند یا بر بضم
 نفس اگر مع نه اهووس بعد و که باشد همین حدیث نقل ساخته و فی روایت ان امره خاصمت عمر فخصمته فی ریا
 امره اصابت و رجل خطا الله الحمد که لفظ خطا هم در بعض طرق آمده اکنون جای توریط بلجه حیرت است که جناب
 شایع خود محدث و سپر محدث و درین من معتقدان شان جناب شان را علامه فرید و وحید عصر میدانند
 باز این چه بلاست که بمیالات میفرمایند که اقرار خطاکی کرده این احادیث را ندیده اند نهی تخری که دیده گمان
 حق میفرمایند و او یلاه و باز چگونه معتقدان جناب مدوح بر کلام جناب مدوح اعتقاد میسازند و حیرت و میگیرند
 که جناب مغربی الیه تبریه جناب فاروق از خطا براتی چه فرموده اند اهل سنت خلیفه را نیز جانرا خطا که شک میکنند
 بلکه بر عدم ضرورت عصمت خلیفه همین دلیل می آرند که خلافت صدیقی ثابت و او شان غیر جانرا خطا نبوده
 علاوه اعتراف خطا نه در همین کجا لازم می آید که جناب شایع صاحب را بعد تبریه از ان قرائع دست و پا عطف
 خطا بکراهات واقع شده چنانچه پاره از ان در ذیل همین بحث می آید قولی اینقدر صریح است که گفت کل

انسان افق من منزل و این کتاب قواعد و ختم شمس و حسن خلق است که زنی به حق بسیار برای مطلب خود سزا آورده
 اگر همتا و او را بتوجیهات باطل که در دل شکسته میشود و باز رغبت به استنباط معنی از کتاب معنی نماید قول حال
 ارشاد و بطن فتنه و اضع اندیشه که از شمس نیز بر خست مبرهن شده و حسن خلق فاروقی از اطلاق قط غلیظ بر جناب سید و در
 روایات خوشونت تبلیغ که غالباً درین و غیره مذکور شود و ظاهر است لکن باغضای نظر از معنی میگویم که آنچه جناب عزیر ارشاد
 کرده اند محض سخن آرای است که در مقاصد و جنبه نیستاید ازین پیاره زینهار حقوق حاصل کرده بی سبق ذکر جناب خلافت
 سخن فرموده و او را بطائیل بدین جواب داد البته جناب خلیفه شمس بسیار این حکم را بدل خود قرار داده باشند
 که بر سر نیز نقادان خواستند و جرات بخشیدن جمله که آن زن لشهادت جناب فاروق از اهل علم نبود بلکه قبول
 شهادت صاحب محفل استنباط معانی از کلام الی کی ضروری است بلکه منتظر مفاصل عظیمه و چون حسب معمول شهادت
 توجیهات جناب بر ابطال کلامش اشتد باین و بنابر دیگر افادات شایسته کلامش القیه و حقیقت باطل بود علی بن ابی طالب
 او بر باطل از محطرات بوده است و بریل منزل میگویم که اگر غیش استنباط معانی کتاب الی مناسب و شکی
 خالترش مناسب بود و بر فوق و در پیش خود طلبیده میفرمودند که شایسته حسب حال خود خوب استنباط کردی
 و بسیار که چنین غور و خوض به استنباط معنی از کتاب الی کرده باشی مگر در آنچه در جناب گفتی باین جوه خند و مس است
 که در خصوص آن زن شکسته دل هم نمیشد بلکه از التفات و تحسین خلیفه خوشه دل سپکشت و اگر آنش بجل هم
 نمی آمد که نسبت به جل و غیره فرموده و او را بر مجلس مستقر میگذاشتند و باین نیز رشید شایسته که عزیر اکثر جهات
 شایع بضاعت بدل بر همارت است و بسیار میزند و ترا لیف خود موسوم بشوکت عمریه حرفی عجب گفته اند که
 منع جناب عمر از مغالات هر چه هست آن بود که هر شیخ زنی از هر دختر سرور کانیات یعنی سیده تسار العالمین صلوات
 الله علیها و علی آئینا بالترتیب باشد معلوم نیست که این کلام رشیدی یا خدجی از آثار و روایات من لمقار النفس فرموده اند
 تا اعزاز و تکریم جناب معصومه از جناب فاروق اثبات سازند و غالب هوالتیانی چه عداوتی که در نجایات
 متداول است و بعضی از آن که صدق از وایح مطهرات آمده و در بعض روایات لفظ نبات بعد لفظ از وایح علی
 الاطلاق ذکر سیده تسار العالمین خاصه نیست و علی ای حال پس وجه قلت صدق جناب معصومه مطهره علیها السلام
 و نهایت ظهور که اولاً مال دنیا و رطبان حضرت قدری نداشت و ثانیاً جناب امیر المومنین علیه السلام از مال
 دنیا چیزی نه داشتند حتی که نقل میکنند که فقط زهری بود که اندر او گذاشته کار سازی این طوی فرزند فرمودند
 پس حضرت رسالت چنان تجلیل صدق کران بر جناب امیر مومنان میفرمودند و چون بدین وجه قلت صدق
 باشد اختیار را چر متنوع شود و ازین است که حضرت شایع صلوات الله علیه و علی القیومین مقدار مهر زنهاره
 فرمودند یا قیما ندانیکه کسی بگوید که جناب خلافت پناه عمل بر سنت نبوی و در باب صدق بنت انحضرت مثل و که
 سنن نبوی نصب تعیین داشتند و میخواستند که همان سنت جاری شود پس اولاً میگویم که باز چه اکتفا بر
 ازین راه باز ما ندانند و ثانیاً اگر سنت نبوی نصب تعیین بود از خود حضرت عایشه منقول است که من عهد

مجموعات علم الخطاب
کتاب در بیان
نیزه بنده
مستحق

بسم الله الرحمن الرحيم

صاحبه يا صبيحة فقال لي و الله اقراني يا رسول الله صلى الله عليه وسلم وانت تتبع الخط قال نعم اذن
 وازيحييت اخير فخط جناب بن خطاب بالخط و معنى ايت قراني وراشد طور است و هم عدم تدبر زير بن ثابت ثابت
 که با وجود علم خود شامد و بيعت خليفه را پذيرفته و گفته امير المؤمنين علم بنده جوابي بخاطر گذشته که بنيان اعتراض را
 بسيار روان انيکه اينجور و اسقاط او و رفع لفظ انصار از جناب فاروق براي خفض شان انصار بعد از انصار
 از بن منقبت عظمي بي نصيب باشند و داخل ساليقين اولين نباشند و اين حرف فقير بطريق رجم بالغيب نيست
 بلکه قول فاروقی بحدیث منقول از قرطبي گنت اظن انما تفعلا رفعة لا يبلغها احد بعدنا و غلطت جناب مدوح
 بابي بن كعب حتى اشار به بالفابي و بعد بيانش تكرير يكه تلميح سوال و ال بر عدم وثوق که او تنك آمده كساي
 عظيم در جناب خلافت اب بن كعب و الد ماجد شان بطعن متكرر مشهوره آهي و معارضه با اشاره سوي الف شامخ فاروق
 و امانت بذكر بيع خط كره و فرنيه قوی بلکه شاید عدل قول فقير است که جناب شان اخراج انصار از بن تخار يعني شام
 و اوليت ميخواهند و ابی ادخال انها ميخواهد و الا وجه اينم بحث تو كمر ارجو بود ابی بزرگم جناب فاروق از علما بود
 و حسن ظن با و داشتند كما سجي و التيه كان كذب افتراء و نداشتند بالجملة اگر طرقت مقابل برين تاويل عبد ذليل
 راضي شوند و روايت قابل استناد قلت علم فاروقی بخود بود و فی البياض الابراهيمی منقولاً عن الدر المنثور للسيوطي
 فی تفسير قوله تعالى اوجعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية الاية اخرج النسائي و الحاكم و صححه من طريق ابی ادریس عن ابی
 بن كعب انه كان يقيرا و جعل الذين كفروا في قلوبهم الحمية الحمية و لو محبتهم كما جنوا الفسدة المسية بالحرام فانزل الله
 سكتة على رسوله فبلغ ذلك عمر فاروق عليه فبعث اليه فخل عليه فدعا ناسا من صحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقير
 سورة الفتح فقرأ ما زيد على قراءة ثلث اليوم فخط له عمر فقال له اني انكلم قال تكلم فقال لقد علمت اني كنت ادخل على النبي
 صلى الله عليه وسلم و يقير فكني و انت بالباب فان حببت ان اقري الناس على ما اقرا في اقرأت و الا لم اقري حقا
 ما حببت قال بل اقري الناس و اينجوريت چنانكه ظاهر است و راي دلالت طعن ابی بر جناب فاروق بقلت علم
 دلالت دارد بر اينكه ابی خود را مخصوص حضرت رسالت ابی عليه و اله زياده از جناب فاروق ميكرد و سكوت جناب
 فاروق بر كلمه و انت بالباب دليل اعتراف و لها انظار كثيرة و التيه از امثال اين و ايات مير من ميشود كه اينم
 شهر مخصوص است بجناب حضرت عليه الصلوة و السلام و فضليت از سايا نام بذر بوع خلافت و سلطنت صوت پذير
 و ايضا في البياض يقول في كتاب لواحق التفسير قرأ ابی بن كعب لا تقر بوا الزنا انه كان فاشته و مقنا و سار سبيلا
 الا من تاب فان الله كان عفورا رحيم فاذا ذكر عمر فاته فساله عنها فقال اخذتها من في رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ليس لك عمل الا الصفاق بالبيع و اينجوريت و امثال ان که در كتب سننه بكثر است و بعضی از ان مذکور شده و بعضی
 ميشود چنانكه دليل قلت علم فاروقی سنت همچنان دليل عدم تواتر فرقان مجيد تمامه در قرن اول است که تواتر با اختلاف
 جمع ميشود و ان ساه القدر و اصل الاجل بحجاب انچه فاضل حاضر بقول بعض علماء اشاعه شريكه و قرآن كريم حذف
 و اسقاط واقع شده و زبان طعن كشاده و طول لسان يكار کرده شرح انبرام تفصيل تمام کرده خواهد شد که و راي تفضلي اعضال

بسم الله الرحمن الرحيم

از ان منصف لبیب را زینهار اشتباه نمینماید که ثبوت تواتر قرآن مجید بجمیع اجزای بطریق ابلست از مستحیلات است
 و فی کثر العمل فی کتاب فضائل الصحابة فی ترجمه محمد بن مسلمة علی ما نقل فی البیاض امرأة غاب عنها زوجها سنتین ثم
 جازوی حامل فرغها الی عمر فامر برجمها فقال له معاذ ان یکن لک علیها سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنها فقال عمر
 احبسوها حتی تصنع فوضعت غلاما له منیتان فلما راه ابوہ عرف الشبه فقال ابی ورب الکعبة فبلغ ذلک عمر فقال عجزت
 النساء ان تلدن مثل معاذ لولا معاذ لملک عمر عجب من وازین زیاده که ام مرد لیل غفلت محضه جناب فاروق از قهیهات
 خوابد که عدم جواز رجم زن حامله از شهر مشهور است و هم مطابق حکم عقل سلیم که جنین زینهار جایز القتل نیست و
 جناب معراج اصلا آگاه نبودند و نیز عدم مبالاة مثل سلاطین از قتل نفس می بارد که بلا تا مل حکم رجم دادند و اشتتار
 هم که بیشتر عادت بان داشتند که در خدا ساز معاذ حاضر بود که ان زن و جنین از قتل محفوظ ماند پس آنچه فرمودند لولا
 معاذ لملک عمر که مثل این کلمه بیشتر بر زبان مبارک جاری بود بجا که جهت شان از قتل نفس کیه بلکه نفین باز ماندند
 لکن در ای این قریع عصا عجزت النساء ان تلدن مثل معاذ که فرمودند که بوجوه و کمر معاذ لائق چنین مدحیت باشند
 باشند و نیز بقیام کلام در ان نتوان کرد و باینوجه هرگز سترای چنین مدح نیستند که امر متعارف مشهور الشان دادند لکن چون
 خود از انهم عاجز بودند و مشار الیه را بسیار ستودند و مستتر مباد که اگر وجه ثبوت زنا و حکم رجم حمل منبیه و حضرات سنیهم سبقت
 که از حمل آگاه نبودند که یقولون فی امثال هذا الحیث مع عدم مساعده سیاق الکلام کما سجد فی فضاء العقبی للبحر الطبری
 فی فضائل علی علیه السلام کما هو فی البیاض اتی عمر بامرأة حامل قد اعترفت بالفجور فامر برجمها قتلها علی رض فقال
 ابال نهة قالوا ابی المومنین امر برجمها فمروا علی و قال نهة سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها لعلک ان تهتر
 او اختفها قال قد کان ذلک قال او ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا حد علی من اعترف بعد طلاق من قید او حبس
 او نهدید فلا اقرار له فحلی سبیلها و فی کثر العمل ان امرأة اصابها فاخته فامر عمر برجمها فقال علی یا ابی المومنین ردوها
 فسلبها ما زناها فاعل لها عذرا فردوها فقال ما زناک قالت کانت لابی ابل و حمل خلیطنا ما و کان فی ابلیه لبن فنفذها
 فاستغنیة فابی ان یسقینی حتی املکته من نفسی فابیت کادت نفسی تخرج فاعطیته فقال علی الله اکبر من اضطر غیر ما ع
 ولا عا داری لها عذرا و الا یضانی البیاض وی المتقی فی لحاق الولد من کتاب له عوی انه رفع الی عمر امرأة ولدت
 ستة اشهر فاراد عمر ان یجربها فجارت اختها الی علی بن ابی طالب فقالت ان عمر یجرم اختی فان شکک انک انت
 تعلم ان لها عذرا لا خبرتی به فقال علی ان لها عذرا فکبرت تکبیرا سمعها عمر من عنده فاطلقت الی عمر فقالت
 ان علیا یرغم ان لا اختی عذرا فارسل عمر الی علی ما عذرا قال ان الله عز وجل یقول حمله و فصالة تلثون شهرا فاحمل
 ستة اشهر و الفصل الی یقعة عشرة و ن فحلی عمر سبیلها ثم انها ولدت بعد ذلک ستة اشهر و ازین هر سه حدیث
 انچه متفاوت است خفای ندارد که بطور تنبیه بر بدیهیات عرض میشود که از حدیث اولین شتم که لولا معاذ لملک
 عمر صریح ظاهر که با وجود حال بودن زن حکم قتلش فرموده بودند و چنین مرستعارف که جنین کشتنی نیست بلکه کفک
 نوسای خلافت پناهی نبود و از حدیث دوم مصدق الی عمر بامرأة حامل اعترفت بالفجور و روی انداختن عدم جواز

ایادة بجم امرأة اعترفت بالزنا بعد التئید

بجم امرأة عند الاضطار

و جمیع زن حامل پیداست که اینهم نمیدانستند که اخافت درین موقع خلاف حکم شارع و یا با وجود حکم ترکیب خلاف حکم
 شارع شدند و هم معلوم خلاف آن نبود که بعد اخافت احترام اعتبار ندارد و بر آن حکم هیچ مبتنی نتوان کرد و از حد
 سوم مصدر بان امره اصابت فاشسته نهایت بیبالاقتی در اجرای حدود و مبرهن که مطلق استفسار حالش ندارند
 و الاظهار همیشه آنچه بالاخره ظاهر شد و از حدیث چهارم غفلت از مضمون آیه جمله و فصاله تلتون شمر اعنی از تعداد
 مدت حمل و فصال پیداست و این غفلت باعث قتل آن عقیقه شده بود و بعضی خواهرش طفیل امیر المومنین محفوظ
 ماند و در ازای این غفلتهای فاروقی از ارشاد و مقتضای حدیث ثانی لعنک انتزعتا و حدیث ثالث روفا سلما لعل
 لها عذر اصیح اشتراق انجناب باوقع حسب الهام ربانی هویدا است پس ع به من تفاوت آیه که گجاست تا کجا بود و عواطلا
 امیر المومنین از حال آن نسا و موقوف بدون روایت پیدلیل است مع این معجزات حضرت منظر العجائب منظر العزیز
 انجمن مجد تو اتر و شیاع پیوسته است که موقوف علی روایت دون روایت باشد و ازین همه تفسیر فایده شنیدنی جامع
 الاصول فی حرف الحار فی الکتاب الثانی فی الباب الثانی فی حد الزنا را قی عمر مجنون قد زنت فاستشار لها اناسا
 فامر بها ان ترجم فرمها علی بن ابیطالب فقال ما شان هذه قالوا مجنونه بنی فلان زنت فامر بها ان ترجم فقال رجعوا
 ثم اناه فقال یا امیر المومنین اما علمت ان القلم مرفوع عن المجنون حتی یرأس کراپی انصاف بمیان باشد ازین تفسیر ترجیح خواهد
 بود که خلیفه زمان نائب مطلق ختم مسلمان را بقدر رسم علم باشد که مجنون قابل حد و تکریم نباشد بشهادة العقل و النقل و
 بمبالات حکم قتلش فرمایند و اسفاه و جناب شاه عبدالعزیز با وجود بسط ید و خرق تاویل و توجیه نبودند و در بعد التزام
 استناد از روایات و تفصیلی از احوال حکم ترجم زن حال مجنونه در مانده شده چیزی بترجم کلام نیازستند بافتقار
 اسلاف فقط متمسک بعدم علم جناب فاروق از حمل جنون آن نسوان شدند و برای تکثیر سواد مذکور حکایات حکم نبوی
 علی اطاعت قرطاس مذکور و از استنداری تقریر اعتراض را بدون نقل عبارت حدیث متعنی علیه الاشکال
 باسلونی ترتیب اوده که باب جواب از آن مفتوح شود و تکریم فقیه چون آن حادثی که ذکرده مسامح این جواب نظر در حجاب
 فحوا می حدیث منقول عن و حاکم العقیبی هم ظاهر است که بنای گرفتاری آن زن بر حمل بود و دلیل علیه قوله انی یا امرأه و
 چون نوبت باتهار و اخافت کشیده باشد مستبعد متاخر تمسک به دلیل بیان نیامده باشد و اگر چنانچه میگویند
 المومنین علیه السلام میفرمودند و اما علمت انهن ان کمن فرمودند نه سلاطین علیها فاما سلاطین علی فی بعض کلماتی که
 در تبارک الیاب کلام البغاد و العقل را و اگر جواب احوال را این حدیث بمکابر پیش آید حدیث مستحکم که کلام
 معاذ و لعنک عمر که شوهر آن زن بجهت غیبت خود تا دو سال و حمل زایش مرا فقه کرده و بنای جستش برنا بر این حمل
 بود چه میفرمایند اینجا هم میتوانستند فرمود که جناب فاروق از حمل مطلع نبودند و اذلیس فثبت ان الخلیفه علی عهد
 و رجاء فی الاخره علی ما قضی فی الامراه بر عیما بعد العلم بالحمل و بل لا اله الا حمل و انی حمل و اما حکایت مجنونه پس قول
 قائل فی عمر مجنونه بر معلوم المجنون بودنش بصراحت و ال و ارشاد و مقتضای اما علمت ان القلم مرفوع عن المجنون
 حتی یرأس و لالت بر علم فاروقی بجنونش دلیل کافی و بسند و الا الله میفرمودند اما علمت او اما خبرت انها مجنونه
 حتی یرأس و لالت بر علم فاروقی بجنونش دلیل کافی و بسند و الا الله میفرمودند اما علمت او اما خبرت انها مجنونه

در حدیثی که در این باب است

ما ذکر اتفاقا و اگر برینیم کار با عقساف فرمایند و قول مردم بجا آید بسلام امام نامم بخونته بنی فلان اینست برین
 که آن زن مشهور بچگون بود و بالا تر ازین استشاره جناب بن خطاب از اصحاب و ریباب بیدار است و لالت بران رو
 که بسبب جنونش تامل در اجرای حد داشتند و اندک استشاره پیروا خند و الا اجرای حد بعد از موت زنا قابل مشورت نبوده
 است چنان حادثه عریضه سمع مخاطبین انفارسیده است که بی استشاره از احادی حکم رجم فرموده بودند پس
 مشوره امری و رای مطلق زنا میباید و آن در ماهوفیه نبوده و مگر جنون و اگر قائل آن شوند که استشاره در اجرای
 حد بعد از موت فاحشه بود و پس از آنست یعنی حد تا اجراش هم مشتمل بود بر جناب خلافت ابی القائل مصداق
 من هر بن المطروق و قوام تحت المیزاب و از جمولات فاروقیست حد سارقی که بر در حلیش قطع کرده باشند کاروی المتقی
 فی کفر العمل فی کتاب الحد و آن عمر بن الخطاب اتی برجل اقطع الید و الرجل قد سرق فامر به عمران یقطع رجله فقال علی
 انما قال الله تعالی انما جزا الذین یجربون انهم و رسول الله لایه قد قطعت یدیه و رجله لا یغنی عن ان تقطع رجله فندعه لیس
 قائمه یشتی علیها اما ان تغزو اما ان تستودعه السبی و غلط و چنین مسئله از شان خلافت پس و در آنچه از روایات
 بوضوح میباید که در مسائلی که مطلق فم جناب فاروقی کار نمیکرد و در آن ناچار از ذکر آن میسر میداد و آنچه بخاطر سبک
 بدون خوب و تامل میکرد و ندید چنانچه صاحب کفر العمل در کتاب حد و ذکر کرده مترجم برجل و سبک کلم امره فاعلاه
 بالدره فقال یا امیر المؤمنین انما امرتی فقال فاقص فقال قد غفرت لک یا امیر المؤمنین و ای حکایات مصداق
 ع چون کار می کنند عاقل که باز آید پشمانی + بوده است و اما زنا را آخری لکن لیس فی ذکر ما کثیر جری و ایضا فی کفر
 العمل فی الفرائض جابر بن عباس جل فقال رجلی تو فی و ترک انبته و اخته لایبیه و امه فقال ابن عباس لا یبیت النصف
 و لیس لایبته شی قیابقی لعصبه فقال الرجل ان غیر قضی بغير ذلک و قد جعل للاخت النصف و للبنت النصف فقال
 ابن عباس انتم علم اسم الله قال طاووس قال ابن عباس قال الله تعالی ان امرایک لیس له ولد و له اخت فلما
 نصف ما ترک فظلمتم انتم لها النصف و ان کان له ولد و ان یبیت بیبیه است که ابن عباس ضعی السعدیه حکم فاروقی
 را مخالف حکم الهی دانسته و چون معاملات شریعت مجری جمله مطابق حکم عقل است و در تقسیم میراث البته ملا خطه
 اقریبیت آمده پس نه با محقول نمیشود که سهم دختر و خواهر برابر باشد و لو کان للاخت شی و نیز از احادیث متفق
 است که جناب سالتا بگاه است که با وجود سوال جناب فاروقی جواب نمیداد و مذکرات فی الکلاله و ایضاً فی کفر العمل
 عن سعید بن المسیب عن عمر قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم کبیت قسم المجید قال یا سواک عن ذلک یا عمر
 انی اظنک تموت قبل ان تعلم ذلک قال سعید بن المسیب فمات عمر قبل ان یعلم ذلک و البته برای ارشاد و تفرمود
 شارع علیه الصاویه و اسلام و حی بوده باشد و آنچه ظاهر است غالباً پسند حضرات بیفتد پس خود ارشاد و ساریه
 مقصود انهم بیان و قور علم فاروقی است و آن از حدیث هم حاصل است که این مسئله هم نص نبوی بر جناب حد و مجرب
 بود و مانند روی المتقی فی باب القصاص من کتاب کفر العمل ان رجلاً مسلماً شج رجلاً من اهل الذمه فم عمر بن الخطاب
 ان یقو و منه فقال معاوی بن جبل قد علمت ان لیس ذلک لک اثر ذلک عن النبی صلی الله علیه وسلم فاعطاه

فجعل عمر بن الخطاب یقطع

عمر بن الخطاب یقطع

عمر بن الخطاب یقطع

عمر بن الخطاب یقطع

عمر بن الخطاب رضي الله عنه

عمر بن الخطاب رضي الله عنه

عمر بن الخطاب رضي الله عنه

عمر بن الخطاب رضي الله عنه في رواية في كتابه في ذلك
 الباب ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه قد قتل عددا من بعض الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لهم جميعا
 فلما عفاه احيى النفس فلا يستطيع ان ياتخذ حقا حتى ياخذ غيره قال فمات في رواية ان رجلا من اهل المدينة من ماله
 وترفع حصته الذي عفا قال وانا اري ذلك ايضا في ذلك الكتاب في ذلك الباب ان رجلا من اهل المدينة قتل بالشام
 عددا وعمر بن الخطاب رضي الله عنه في ذلك قال عمر قد ولعتم بابل لذمة لاقتله به فقال ابو عبدة بن الجراح
 ليس لك فضل ثم دعا ابو عبدة فقال لم زعمت لا اقله به فقال ابو عبدة ارايت لو قتل عبد الله اكننت قتله
 به فصمت عمر ثم قضى عليه بالف دينار تغليظا عليه ايضا في الكتاب المذكور في الباب المسطور ان رجلا من المسلمين
 قتل رجلا من اهل الحيرة فصرنا عمدا فكتب في ذلك الى عمر بن الخطاب فكتب ان اقيده منه فذبح اليه فكان يقال
 اقبله فيقول حتى يحكي الغضب فلما هم كذلك اذ جاء كتاب من عند عمر ان لا تقتلوه فانه لا يقتل مومن بكاف ولا يعط
 الذرية وازين احاديث ثلثة طاهرست من غير خفا كه جناب فاروق حكم قتل كسانيك من حيث الشرع قابل قتل نبوة واداه
 بودند حسب اتفاق و فقيهن سلة شروت حضور بارگاه خلافت و اشتد و بمبالغت پروا خند و مضمون حديث
 ثالث كه زياده تر شناخت دارد كه بي مشوره اصحاب حكم حتمي قتل باين مسافت بعينه صادر شد محض اتفاق
 حيات ان مسلم باقى بود كه آن نصراني در قتل ان مسلم تعلل و تمايل كرد و الا از دست كافر شسته شده بود طاهرست
 كه حكم ثانی منقض حكم اول بحفته و كمر موم بوده است و اگر كس معتذر بخلافى بودن سلة شود نفقه بخلافت نشانه
 زير كه نزع عم بالعين حكم اول اشنايى بطلان و نزع مجوزين كنز و تمطيل حدود و شراعت رسول اين و سبحان و باحضار
 نظر از اين نقائص كلام اين ستمام در عدم تفقه جناب فاروق و ان از اين تبديل و ترنزل در احكام پيدا است و
 اين تغيير و تبديل در چه حساب صاحب كثر العمل بكتاب الفرائض از عبيدة السلماني روايت ميكند قال لقد خطبت
 من عمر بن الخطاب في الجديانة قضية مختلفة شق و ابن سعد عني قال العسقلاني في فتح الباري في باب سير
 الحديث مع الاب والاخته من كتاب الفرائض وقد استبعد بعضهم عن عمرو تاؤل البرار صاحب المسند قوله ان قضية
 مختلفة على اختلاف حال من يرث مع اليك ان يكون اخ واحد او اكثر او اخت واحدة او اكثر و يدفع هذا التاويل ما
 تقدم من قول عبيدة بن قيس بعضا بعضا و سيعا عن عمر اقول اخر انتهى كلام العسقلاني ان كس عايد كه حكايته
 و ترنزل احكام مثل ايجكايته مائة قضية تصفح و استقر اى بالغ بر آرد و البته ميسر نشود و نشان بين يداوشان
 خلافت خاتم الانبياء صلى الله عليه و آله الا ان كيار و آزار مجموعات جناب فاروقى قصاص الملاص است روى المتفق
 في باب القصاص من كتاب كثر العمل ان عمر قام على المنبر فقال اذكر الله امر سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 في الجنين فقام حمل بن مالك الهذلي فقال يا امير المؤمنين كنت بين صريتين فصرنت احدهما الاخرى فقتلتها و
 قتلت ماني بطنها فقضى النبي صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة عبد و امته فقال الله اكبر لو لم اسمع بهذا قضينا
 بغيره و في شرح الشرح لسعد الدين التفتازاني اذ قد روى في البياض و عمل اى عمر في الجنين بجا روى حمل بن مالك

بالحال المملوءة كان عندنا من اسمي احدهما مليكة والاخرى ام عفيف مت احدهما الاخرى بحراوس وسمي او عمرو وفسطاط
 قاصبت بطنها فالقت جنينا فقصي فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبد اومته وفي الجمع بين الصبي والمسيك
 من المتفق عليه من حديث ابي عبد الله المغيرة بن شعبه عن هشام بن عروة بن المغيرة بن عمرو بن الخطاب عن ام المص
 وهي التي يضرب بطنها فتلقي جنينا فقال انك لم سمع من النبي صلى الله عليه وسلم شيئا قال فقلت انا قال ما هو فقلت سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول فيه غرة عبد اومته فقال لا تخرج حتى تجيئني بالخروج فقلت فخرجت فوجدت محمد بن مسلمة
 فحيت به فشهره معي انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول فيه غرة عبد اومته خالي ازطر فلي ينسبته كما يامر ميراث جدته
 جناب عتيق بهم همان مغیره بن شعبه که حال مشارالیه معلوم است با شترک محمد بن مسلمه بود و درین مسئله یادی جناب
 عمر هم همین بود و کس در جواب مثال چنین نقائص همان نعمه مکرر سروده میسر آید که خلیفه را حاطه بجمع مسائل
 شرعی ضرورت نیست سبحان الله خلیفه رسول رب قدیر و محتاج هر برناو پیر و منشأ افراد ان حیرتست و هرگاه چنین باشد
 که هر کس هر مسئله که از شارع صلوات الله علیه و آله شنید شنید باز مریت برای خلیفه چیست و حال آنکه علم از
 ضروریات خلافتست بیضاوی و تفسیر آیه و علم آدم الاسمار کلها میفرماید و اعلم ان هذه الايات تدل على شرف
 الانسان و منزلة العلم و فضله على العبادة و انه شرط في الخلافة و هو خلاف ابوالبشر علیه السلام و خلافت جناب خلیفه
 ثانیا ان كانت خلافة محتاجه و حی اصلا تفرقه نیست و در ازای مریت و حی مریتی استرک که مقتضی ضرورت و فور علم
 است برای جناب فاروق حاصل که حکومت حضرت ابوالبشر و خلافت فقط در افراد معدود و از اولاد خود بود و حکومت
 عمری برات الاف مات الوف بنی آدم و علم حرا از امت اجابت و دعوت بالجملة ضرورت اختوائی ادا که خلیفه بجمع
 مسائل و مینی قریب ببلایت است و قد کشف علما و نا الکرام التصاع من جهة المرام و کلام فقیر چنانکه مکرر عرض کرده
 در کثرت و قلت علم است پس رجوع بشانچه در و طاب باشد نفع از ان با هم شفقت فرمایند و از آنچه برین دعوی فقیر و اللت صیر
 و از تخصیص علامه سیوطی است بمعنی حدیث قال فی الاتقان النوع الثامن فی طبقات المفسرین اشهر بالتفسیر من
 الصحابة الخلفاء الاربعة و ابن مسعود و ابن عباس و ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو موسی الاشعری و عبد الله بن عمر
 و اما الخلفاء فاكثر من روى عنه منهم على ابن ابي طالب و الرواية من الثلاثة نروية جدا و كان السبب في ذلك تقدم و فاقم
 كما ان ذلك هو السبب في قلته رواية ابی بكر للحديث و لا يحفظ عن ابی بكر فی التفسیر الا آثار اقليلة جدا لا تكا و تجاوزت
 العشرة و اما على فروى عنه الكثير و قد روى معمر بن وهب بن عبد الله بن ابی الطفیل قال شهدت عليا يخطب هو
 يقول سلوني فوائده لات الوي عن شي الا خبركم و سلوني عن كتاب الله الحديث كما مروا انچه علامه محدوح اعتد ار
 از قلت روایت تفسیر و حدیث نیز بتقدم وفات خلفای ثلثة فرموده آن حد از جانب جناب ثانی و ثالث تنه نیست
 چه سانه حیات اولی بدین لاشنین بعد سرور کائنات تقریباً سیزده سال و ایام زندگانی ثانی این اثنین و هو الثالث
 کامیش بست و پنج سال و درین از منته ممتده انچه ایشان در بار میبارد و البته بمعرض اظهار می آرد و معلانی که مقتضی
 و تفسیر و حدیث می افتد علی الاکثر البته بکثرت و رسید به تخصیص که وسعت محالک غیر متناهی باقی ماند و از جانب

جناب ثانی الاثنین که البته زمانه حیات شان جلیل بود و مکرر چه حضرت علیت قلت روایت در قلم زمانه حیرت انبیا
 نیست علامه موصوف را از کجا علم بهر سید که در خزانه مدبر که عتیقی علوم جمیع بود مکرر بار بار نه پیوست و اگر استسکان
 شوند که چنین صحابی جلیل القدر ملازم دایمی خدمت حضرت رسالت چنان چنین قلیل العلم مطابق قلت روایت اند
 بود میگویم که چنین استعداوت مستعدانه سودی نمی بخشد و کیف میجوید نفعاً و حال آنکه قرائن حالیه از عدم علم منعی مثل
 اب و کلامه و استفاده مسائل از زید و عمر چنانکه احادیث عدیده خاصه حدیث مخیر ابوالقاسم نعوی عن میمون بن
 مهران مصد بقوله قال کان ابو بکر اذ اورد علیه الخصم نظری کتاب الله الحدیث که همین علامه سیوطی در تاریخ الخلفاء
 آورده و فی ذکر قبل نه و هم وقوع غلط و رفتوی کما مر بر این دال دلالت صریحه بر صدق دعوی اذل الخلق و اورد و ایضاً
 روی المتقی فی الحد و من کنز العمال ان عمر اقی برجل من المهاجرین الاولین شرب فامران یحله فقال لم تجل فی منی
 و بنیک کتاب الله فقال عمر و انی کتاب تجران لا اهلک فقال ان الله تعالی یقول فی کتابه لیس علی الذین استنوا
 و عملوا الصالحات ان الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و حسنوا و حسنوا قال الله تعالی قد نسی ان یشراب الخمر
 الا ترون علیه ما یقول فقال ابن عباس ان هذا لایات اتزلن خذ الیها صنیین و حجة علی الباقین فعذر الما صنییر
 انهم یقول الله تعالی قال یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الاصاب الا زلالم الایه ثم قرا حتی انقذ الایه
 فان کان من الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و حسنوا و حسنوا قال الله تعالی قد نسی ان یشراب الخمر
 قال صدقت فماذا ترون قال علی نری انه اذا شرب سکر و اذا سکر نری و اذا نری افتری و علی المفترک
 ثمانین جلد فامر عمر فجلد ثمانین و هذه الحکایة فی الاستیغاب بالاستیغاب فی ترجمه قد اتمه بن مطعون او کرم
 بالتلخیص قال بعد بیان نسبه به حال عبد الله و حفصه ابی عمر بن الخطاب کانت تحته صفیة اخت عمر و جریالی
 ارض الحشر مع اخویه عثمان بن مظعون و عبد الله بن مظعون ثم شهد بدر و سایر المشاهد و استعماله عمر علی البحرین
 ثم غزوه و کان سید غزاه مارواه عمران عمر بن الخطاب استعمال قد اتمه بن مظعون علی البحرین فقدم الجار
 سید عید القیس علی عمر بن الخطاب من البحرین فقال یا امیر المؤمنین ان قد اتمه شرب فسکر فقال عمر شرب
 مسک فقال ابو هریره فدعا ابا هریره فقال بسم الله فقال لم اره یشر و لکنی رایت سکران یقی فقال لقد
 منطعت فی الشهادة ثم کتب الی قد اتمه ان یقدم علیه فقدم فقال الجار و لعمراکم علی هذا کتاب الله فقال
 عمر اخصم انت ام شهید فقال شهید فقال قد اتمت شهادتک فصمت الجار و ثم قد اعلی عمر فقال اقم علی هذا
 حد الله فقال عمر ابراک الا خصما و ما شهد معک الا رجل واحد فقال الجار و دانی ان شک الله فقال عمر لیس
 اولاسواک فقال یا عمر ما و الله ما ذلک بالحق ان یشراب بن عکم الخمر و تسورنی فقال ابو هریره ان کنت شک
 فی شهادتنا فارسل الی انبة الولید فاستلها و هی امراة قد اتمه فارسل عمر الی هند بنت الولید فاستلها و الله لیس
 فاقامت الشهادة علی زوجها فقال عمر قد اتمه الی حادک فقال لو شرت کما یقولون ما کان لکم ان تحذونی فقال
 عمر لم قال قد اتمه قال الله عز و جل لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جنح فیما اطعوا اذا ما اتقوا

و استواء عملوا الصالحات الآية قال عمر خطبات التاويل انك اذا اتقيت الله احتشيت
 و احرم عليك ثم اقبل على الناس فقال ماذا اترون في جلد قد اتمه فقالوا لا نرى ان تجلده ما كان مرضيا فسكت على
 ذلك اياها ثم اصبح يومها و فزع عمر على جلده و قال لا صحابه ماذا اترون في جلد قد اتمه فقال القوم لا نرى ان تجلده
 ما كان رجوا فقال عمر لان ملقي الله تحت السياط اجب من ان القاه و هو في عنقي فامر عمر بقدامة فجاءه فاضرب عمر
 و بجره حتى يورى القرطبي في تفسير قوله تعالى ليس على الذين استواء عملوا الصالحات جناح عن ابي عبد الرحمن
 السلمي قال شرب نفر من اهل الشام الخمر و عليهم يزيد بن ابي سفيان و قالوا بهولنا حلال و تاووا و قوله ليس على
 الذين استواء عملوا الصالحات جناح فيما طعموا فكتب في ذلك الى عمر فكتب اليه عمر ان يعثروني قبل ان يفسدوا
 من قبلك فلما قدموا على عمر جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهم ما تريدون فقالوا اثم افترقوا على
 تعالى و شرعوا في دينه ما لم ياذن فاضرب اعناقهم و علي ساكت فقال لعلي ما ترى فقال استبهم فان تابوا فاضرب
 ثمانين و ان لم يتوبوا فاضرب اعناقهم فاستتابهم فابوا فاضربهم ثمانين و ارسلهم و ابن هريرة حديث كما هو ليس
 بخاف صراحة و الدالت و ارد برنيكه خزانه خيال جناب فاروق بحكم من سئلهم هم از فراغ قلب ام كلم الله عليه السلام
 حكايه ميكرود و حديث اولين ارشاد الا تزدون عليه فريه قوليه بركيه و ردو كلامش هم خود بدولت او قبل
 راجع بركيه بركيه بن شاه عبد العزيز صاحب مثل حكايه منع مقالات هراينجا هم بگويند كه ردو كلامش با ديب
 كلام الله كردند لكن چسان ميتواند گفت كه حكم روزياده از ردو اگر اسارت ادب باشد و هم قريه بيقين است
 اگر امير مومنين عليه السلام در انوقت شرف حضور بان مجلس نشيده بودند ان جماعه مومنين بحكم اصحاب قتل
 ميرسيدند و اينها ثمره بعلي جناب خليفه است و اعتذار بركيه از روى روايت استيعاب ظاهر كه خود جناب عمر
 اخطات التاويل فرموده اند فائده ميكنند چه اين حد بر روايت قرطبي كه اعتراض بان زياده اشكال دارد و تعلق
 ندارد و از روى فحواي حديثين مروي من كثر العمل والاستيعاب تعدد ما جرى مستفاد كه دركي مقال به بن عباس
 و در كرى قول خليفه الناس پس چه عجب كه آخرين از اولين ما خود باشد و علي اي حال بعد اخطات التاويل هم
 ترو بود و از مردم استعلام مكر اينكه كس كويد كه انهميه دل در و دين از قداسه بوجهي كه ظاهر است بود و ذلك كما ترون
 و بخاطر بايد داشت كه آنچه بزرگان علمائى سنت و جماعت جاريست كه بر بين مرفوع القلم هستند و بمرعي بنا
 تفصي از اشكالات ميكنند از حد و حديث اولين و دومين كه بر مثل قداسه بن مطعون حد جاري شد مبرهن شد
 كه اصلي بر اين حرف نيست و اگر باشد ما دل باشد و اصل مقصود فقير از ذكر حديث مروي من الاستيعاب
 بهمين بوده است و آنچه از قياس پس بعيد است نيست كه جناب فاروق را سوره هاي كه حضرت رسالت صلى الله
 عليه و سلم و نماز عبيد ميخواندند ياد بود و ذلك كما روى مسلم في صحيحه في باب ما يقرئ في صلوة العبيد عن
 عبيد الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب سال ابا و اقد الليثي ما كان يقرئ رسول الله صلى الله عليه وسلم
 في الاضحية و الفطر فقال كان يقرأ فيها بقاء القرآن المجيد و اقتراب اساقه و انشق القمر و ابن ابوداود كما يظهر

من الاستيعاب وحالته خلافت که قدیم الاسلام و از بدین رو باز سلسله القمم و علی ای حال المسئل
 کان اصری بان کیون ساکن من خلیفه رسول الله ان یکون الخلیفه لما سجدوا لک قبل ستانچه علامه سیوطی در تفسیرش در مشهور التفسیر
 سورة قدر از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده که خیر عبد الرزاق و ابن ابی عمیر و محمد بن نصر الطبرانی و البیهقی و طبرانی و حاکم بن عیسی
 قال ما عرانا صحابا البی صلی الله علیه وسلم فسا لهم عن لیلته القدر فاجتمعوا انہا فی العشرة الاواخر فقلت لعمری انی لا اعلم و
 انی لا اظن انی لیلته ہی قال واتی لیلته ہی قال سابعة تمضی او سابعة تبقى من العشرة الاواخر قال عمرو بن ابی
 علمت ذلک قلت خلق الله سبع سموات و سبع ارضین و سبع ايام و ان الدهر یدور علی سبع و خلق الانسان
 من سبع و یاکل من سبع و یسجد علی سبعة اعضاء و الطواف بالبيت سبع و الحمار سبع الی اشتباه ذکره باقوال عمر
 قد فطنت لامرنا فطنا لا انتهی قال جامع البیاض نقل السیوطی فی الحدیث من سند عبد الرزاق و مستدرک
 راہبویہ و سند محمد بن نصر و سند الطبرانی و سنن البیهقی و ابن ابی شیبہ مروی بطرق عدیده و دلیل صریحست کہ
 جناب ابن خطاب کمتر توجہ بتفسیر قرآن داشتند و الا لنتبہ تفسیر این سوره کہ بیشتر و نماز ہم خوانده میشود و از
 حضرت رسالت استعلام نمیدادند و حاجت تعلم از اصحاب بنی افتاد و مستتر مباد کہ در صورت صدق نسبت
 روایت بابن عباس رضی الله عنه وجه ملازمست بین ندہ الامور و کون لیلته القدر فی السابعة الماخیة و البی
 من العشرة الاخرة برامثال ما مودم مخفی است و جناب فاروق کو لفظ فطنت فرموده باشند مگر چیزی نسبت
 عدوی پس تتبع که بی علم بمعنی اگر چیزی در کار باشد برده باشند کہ بخین امور دقیقه ذہن فلک سامی جناب
 مدوح کمتر سیر سیچ چنانچه بعضی شہود بمعنی در ذیل مذکور میشود و اگر کسی گوید کہ تعیین لیلته القدر ہم اسرار است
 بکس معلوم نیست کلا نیست کہ با تخن فیہ سیاسی نذر و کلام ما نیست کہ تعیین لیلته القدر معلوم جناب
 فاروق نہ بود و از حضرت رسالت ہم پرسیده بودند و هیچ حدیثی بایشان در بنیاب نرسیده بود و بسبب
 عدم علم از اصحاب پرسیده و ابن عباس رضی الله عنه گفتند کاش از ان حضرت پرسیده بودند و ہمین نشان
 شده بود کہ تعیین شب قدر ارشاد کردنی نیست و آنچه دلالت بر متانت و وقار مدبر کہ فاروقی و اردی و بعضی
 از ان حسب الوعد عرض میشود متہاما فی البیاض لابن ابی رومی ابن الخطاب فی الباب السابع من کتاب المستطرف
 ان امرأة جارت الی عمر بن الخطاب فقالت یا امیر المؤمنین ان زوجی یصوم التہار و یقوم لللیل فقال نعم الرجل
 زوجک و کان فی مجلسه رجل یسی کعب فقال یا امیر المؤمنین ان ندہ المرأة تشکو زوجها فی امر مباح و ایاہ
 من فراشه فقال لہ کما فهمت کلاما فاحکم بینہما فقال کعب لزوجہا ان اسد اهل الک من انت ارضی و تلک و رباع
 فلک ثلثة ايام بلایا لیہن و لہا یوم و لیلۃ فقال عمر لا ادعی الیکم عجب من کلامہا من چلک بینہما و ہب فقد
 لک الشک البصرۃ و یرطأ ہرہب کہ آن زن کہ بیار کاه خلافت حاضر شده کلمات مدح شہریش بر زبان آورد و انی فاضی
 از کلامش یکی از دو امر میفہمند یا اینکه مجنونہ است کہ لاعن شہی و بحضور کمر است بار خلیفہ چنین حرف خالی از مدعا
 میگوید و باورای معنی لفظی دلالت التزامی بر امری و کہ منظور دار و پس جوابیکہ از پیشگاه خلافت ارشاد شده

جملہ عن لیلۃ القدر

عدم فهم مرام زنی کہ شکوہ
 و خود کرده

مجلس علم و فضل و کرامت

که نیست روی بان عمر بن الخطاب و وقف علی الحجر فقال یا ای علم انک حجرا لا تنفع لولا انی رأیت رسول الله
 قبلک ما قبلتک فقال له علی لا تقل هذا فإنه یضرب فی صدورهم باذن الله تعالی و لو انک قرأت القرآن و علمت ما فیها ما کنت
 علی ما قلت قال عندئذ أخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریعتهما و اشیءهم علی انفسهم لست بمرکبهم قالوا بلی فلما
 اقرؤا بالعبودیه علی انفسهم کتب اقرارهم فی رقی ثم دعا هذا الحجر فقال له ارفع خاک قال فالتقم ذک الک الرق فهو
 امین اتد فی هذا المکان یشهد لمن و اقامه یوم القیامه فقال له عمر لقد جعل بین طرانیکم من العلم غیر قلیل من تفسیر القرطبی
 فی تفسیر قوله تعالی و اذا اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریعتهما و اشیءهم علی انفسهم الا انی و قال الغزالی فی فضیله
 البیت و مکنه کان صلی الله علیه و سلم یقبله کثیرا و رواه صلی الله علیه و سلم یحضر علیه و کان یطوف علی الراجله فیضع الحجر علیه ثم یقبل
 طرف الحجر قبله عمر ثم قال انی لا اعلم انک حجرا لا تنفع و لولا انی رأیت رسول الله قبلک ما قبلتک ثم کبی حتی علی
 نشیبه و التفت الی ورائه فرأی علیا فقال یا ابا الحسن ههنا تبسکت العبراء فقال علی یا امیر المؤمنین بل هو یضرب
 و ینفع قال ان الله عز وجل لما اخذ الميثاق علی الذریعته کتب علیهم کتابا ثم اقمه هذا الحجر فویشهد للمؤمنین
 بالموافاة و یشهد علی الکافرين بالجحد و جامع بیاض ابراهیمی بعد نقل ابن حدیث گفته که این حدیث در سوره الاحزاب
 و فصل تصرف عمر از بیت المال در جلد دوم نیز مسطور است و سید محمد یار ساد و فصل الخطاب از کتاب قوت القلوب
 نیز نقل کرده و رواه الرازی فی تفسیره فی ذیل تفسیر قوله تعالی من مقام ابراهیم الایه فقیر الیقین است که منی طبعین
 این حدیث را دیده میگویند که ازین حکایت ینهار نقیصه بجناب خلافت ابی راجع نمیکند و چه علمای سنیة قائل ضرورت
 احاطه علم خلیفه بجمیع مسائل و مقاصد شرعی نیستند و آنچه جناب خلیفه در حق حجر الاسود لا ینفع فرموده بودند لعمرو
 بدیهی بود که التبیح و ضرری نمیرساند پس غایت الامر انیکه حضرت علی بن ابی طالب این حدیث را از پیشگاه رسالت
 شنیده بودند و جناب عمر بن خطاب نشنیده بود پس نسبت منقصت در میان بجناب خلافت ابی انقضای محضر
 نقص است بخواش عرض میشود که منشأ این کلام غفلت یا تعافل از موضع بحث یعنی تربیت علم مرتضوی و جلالت
 فاروقی است کلام فقیر درند است نیست بلکه سخن درند است و استن علاوه فایده بس عظیمی است از حدیث منقول
 از تفسیر قرطبی مستفاد یعنی آنچه این چهار منقح کلام حال قرآن و انی جناب ثانی که ارشاد داده بتبصیر امیر المؤمنین
 علی ابن ابی طالب بقوله علیه السلام لو انک قرأت القرآن و علمت ما فیة یحنین مبر من شد شرحش انیکه اگر هر واحد هر دو جمله
 با فقراد با مستقل باشد تا بخاصه کلمه لو حرف شرط عدم قرأت قرآن هم ثابت و سوره یعنی است تعلم سوره بقره و است
 دوازده سال و اگر جمله ثانیه را قید جمله اولی گرفته شود و در عدم علم بقرآن که اشتباهی نیست و از غائب انیکه با وصف
 روایت این احادیث از ثقات اثبات چون بکند منقصتی بجناب فاروقی منسوب میشود حدیثی منافی و مناقض
 چنین احادیث وضع کردند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هم همین کلام لا تنفع و لا تنفع الی الاخره مخاطباً بالحجر الاسود
 فرموده بودند و کما هو فی کثر اعمال و این علوت اکثری اسلاف این فرقه است که اگر چه بی درین حضرات می یابید بعینه از
 بذات منزه عن العیوب من اصطفا الله من برئته نسبت میدهند کم لها من نظائر و غالب که بعضی از ان و درین خبره

فجوات من خط

الكتاب عن الحسن قال في رجل عرف قال ان فلانا لا يصح فدخل عليه عمر قال في الصحيح شرب يا فلان آتيتك فقال رجل
يا ابن الخطاب وابتغيت هذا المنيك الله تعالى ان تجسس فعمدوا عمر فاطلق عمر وترك وفي ذلك الكتاب في اوب الامر
بالمعروف من كتاب الاخلاق ان عمر بن الخطاب خرج ليلية حراسته مع رفقة نزلت بناحية المدينة حتى اذا كان في بعض
الليالي مرتبت فيه ناس من بني فناداهم انستفانستفان فقال بعضهم قد هناك الله عن هذا فرجع عمر وتركهم عن ابي فلان
عمر حتى ان ابا جحش الثقفي اشرب الخمر في بيته هو وصحاب له فاطلق عمر حتى دخل عليه فاذا ليس عنده الا رجل فقال ابو جحش
يا امير المؤمنين ان هذا الرجل لك فنهك الله عن تجسس فقال عمر يقول هذا فقال له زيد بن ثابت وعبد الرحمن بن لام
صدق يا امير المؤمنين هذا من التجسس فخرج عمر وتركه وازين سوال بعد فقال ابو جحش صراحة هو يد است كه از سله
منع تجسس غافل هو دند و يا فعل خود را تجسس نميدانستند وكل ذلك مستغرب وعن ابي قال خرج عمر بن الخطاب
فاذا هو بصور نار ومعه عبد الله بن مسعود فاتبع النور حتى دخل دارا فاذا اسراج في بيت قد دخل وذلك في خوف الليل
فنادى شيخ جالس من يدي شراب وقينه القعينة فلم يشعر حتى هجم عليه عمر فقال ما رايت كالمليانة منظر اأفح من شيخ ينظر
فرجع راسه اليه فقال لي يا امير المؤمنين ما صنعت انت افح تجسس وقته عن التجسس وخات بغير اذن فقال عمر
صدقت ثم خرج عائدا على ثوبه بيكي وقال تكلمت عمر انه ان لم يغفر له ربه وفي تفسير الكواشي في تفسير قوله تعالى لا تجسسوا
ان عمر اتى الى باب رجل ذات ليلة فسمع صوت الفار فاستاذن ففتح الباب فدخل فاذا رجل وامرأة تغني ويبدل
فخرج فقال عمر للرجل انت هذا يا فلان فقال انت هذا يا امير المؤمنين قال الله تعالى ولا تجسسوا قال عمر صدقت و
انصرف والالت اين احاديث بموضوع اين مجتبه يعني غرارت علم فاروقى كما قد ذكر مرارا و در نهايت ظهور است و هم
وال برار كاكب معصيت بسبب جهل مسئله و راي اين همه امر بسبب بسبب كذا بعد اين فقلع از فحواى احاديث
كاصح السفر منجلى ليس چه دل داده تجسس و دند كه با وجود اعتباه مكر دست بر نميداشتند ذلك عجب عجاب و
من اللطائف في الجزر الثاني عشر من شرح نهج البلاغه في شرح كلام عليه السلام اوله الله بدو فلان من عمر ثاب
من الاقمار وهو ظمان فخاص له عملا فرده ولم يشرب وقال انى سمعت الله سبحانه يقول انوهم طيبا تكلم في جيتكم
الدنيا و سمعتهم بها فقال الحقى اها والله ليست لك قرا يا امير المؤمنين و يوم يعرض الذين كفروا على النار اذ هم
طيبا تكلم في جيتكم الدنيا فحق بسنا منهم فشراب وقال كل الناس افقه من عمر انصاف انيست كه جاب بن خطاب الى انصاف
نبوند و بقا و بل الانسان على نفسه بصيرة اكثر من حيلة بر زبان ميگفتن آينه حسب مثل ساير پيران نى پرنده خيرون
جناب مدوح اختيار دارند كه اين كلام را بر خصم نفس حمل كنند يا ولى اخبرنياد و نند و هر چند اين جوان انصاري حقيقه
مردم كه ايمان بلكه امارت اهل ايمان را بر اى خداقت ماب ثابت ميگردد و ناز مصداق آيه انوهم طيبا تكلم في جيتكم الدنيا
و سمعتهم بها كه تنفيس را يوم يعرض الذين كفروا على النار اذ هم طيبا تكلم في جيتكم الدنيا كه مراد از ان كه امارت
خارج خسته ليكن نظرون كمن است بلكه خدا ماب بنابر بل الانسان على نفسه بصيرة خود را داخل آيه انوهم طيبا تكلم في جيتكم الدنيا
هذه القيس ما في كتاب التفسير من الاما لافعال حرف اللام عن الششمى ان جارت امرة الى عمر فالت يا امير المؤمنين اتى وحدت صبيا

فهل من انى تجسس و قول
بغير اذن

فهل من انى تجسس و قول
بغير اذن

ووجهه فبطيئة فيها مائة دينار فاخذته واستاجرت له فطسرا وان اربع نسوة ياتينه فيقبلنه لا اذرى اني فعلت لها
 اذ اهرن اني كنت في علمي ففعلت فقال لامرأة منهن اتينك ام هذا الصبي فقال انت واسدما حسنت ولا اجد لك شيئا غير
 الى امرأة منهن عليها او تريد ان تهتك شربا قال صدقت ثم قال للمرأة اذا اتيتك فقل تسليمن عن شي ورسلي الى
 صبيتهن ثم انصرف بطاير يستك اكرانك تحقق ميفرودنك اكرام الصبي راخوف خدا غالب ميبود واجد خود
 به خواست تا چنين چيل چار ميبور و نگاه شتر و حفظ خودش مركز بود بخلاف كتاب چار سر خود را فاش كرد و خود را بمعرض
 بلاك مي آورد اما الزام زني محفوظ ميبانند و بعد م احسان اجمال از زبانش مخاطب ميشدند و من المضحكات كنن نه
 از روی حسني روی المتقي في شتر العيب من كتاب كثر العمال عن جبري قال تفنن من رجل نحر خلف عمر
 بن الخطاب فصل في انصرف قال اعزم على صاحبها الاقام فتوضا فاعاد صلوته فلم تقبل احد فقلت يا امير المؤمنين لا تغرم عليه
 ولكن اعزم عليه اكلنا فيكون صلوتنا كطواف صلوته فريضة فقال عمر فاني اعزم عليكم وعلى نفسي فتوضوا واعادوا الصلوة
 ابن ابي الدنيا في كتاب لا شرف وعن الشعبي ان عمر بن الخطاب في بيت ومعه جبرين عبد الله بن جبري فقال
 غرمت على صاحب هذه السج الاقام فتوضوا قال جبري يا امير المؤمنين او يتوضا القوم جميعا فقال عمر حكمت مدغم
 السيد كمت في الجاهلية ونعم السيد است لا سلام ابن سعد وروايته ليس عجيب ورياض ابراهيمي منقول عن القاسم بن
 ويدم رجوع بقاسم كروم بعينه يا فتم و لغت شرك مينو سيد والفرصة المشتركة كقطعة يوقال المشتركة روج واهم واهم
 لام واخوان لاب وام حكم فيها عمر فم جعل الثلث لاخوين لام ولم يجعل للاخوة للاب والام شيئا فقالوا يا امير المؤمنين
 هب ان ابانا كان حمارا فاشركنا بقراية امنا فاشرك بهنم فسميت مشتركة ومشتركة وحمارية منشاز استغراب نجيب
 براحدي مشتركة سميت كه حكم برام اخوين للام كرون واخوين للاب والام را محروم و اثنتي محلي جبرين نادر كه مثل
 سلاطين هر چه بدل آمد حكم كردن قيد شرع و ملت را دخلى نيست بلكه كتر است كه پادشاهان هم در امر واريست اما
 راى و اراده خود را دخل و يند فكيف خليفة خاتم الرسل صلى الله عليه واله و سلمية اين قضية بحار به هم از قضاياء
 اتفاقية است فتم كذا بعض مثل تلك القضايا وعجب عجايب انك از فقهاى اربعة مالك وشافعي وريصورت مسئله
 افتقائى جناب خليفة بر خود لازم گرفته بچنين اعتدراكه حاجت بيان نادر وثير آمده گفتن صاحبان معاملت
 ان انا با حمار را حجر ملقي في اليم كافيست فوجب خود قرار داده اند بدل عليه ما في بعض خواشي القاسم بن سوي
 ندر مسئله حجرة و بيته لان في بعض الروايات هب ان ابانا حجر ملقي في اليم و تسمى عمرية بقضا و عمرية و هوب
 المتأخري و مالك خلافا لابي حنيفة انتهى و ضمنت على اباك كه علمي ما بعد تا ويلات تركيكه برام اين علم صحيح ايجاد
 كرده اند الحق نه هب اهل البيت المعصومين صلوات الله عليهم و نهوان ليس للاخوة ان كيف كان واسع الامم حق و هو
 السيوطي في الدر المنثور في تفسير سورة بني اسرائيل اخرج ابن مسعود عن سالم ابى النصر قال لما كثر المسلمون في
 عهد عمر ضاق بهم المسجد فاشترى عمر ماحول المسجد من الدار لادار العباس بن عبد المطلب و حجار ماحول المؤمنين
 فقال عمر يا ابا الفضل ان المسلمين قد ضاق بهم وقد تمت ماحوله من المنازل يوسع به على المسلمين في مسجد لهم لا يركب

منه

جبري بن الخطاب حمارية

و حجرات المؤمنین اما حجرات المؤمنین فلا سبیل الیهما و اما دالوک فی عینهما باشت من مال بیت المال
 اوسع بهانی مسجدی هم فقال العباس کنت لافعل فقال عمر انتزعتی انی ثلثت اما ان تبعی باشت من بیت
 المسلمین اما ان ثلثت کما کنت من البیت و انی باک من بیت مال المسلمین و اما ان تصدق علی المسلمین
 فیوسع بهانی مسجدی هم فقال لا و اما واحدة منها فقال اجعل منی و منیک من ثلثت فقال ابی بن کعب فالطفا الی بی
 فقصنا علیه الله ففقال ابی ان ثلثت کما کنت من البیت سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی اوحی
 الی داود ابن لی بیتا اذ کرمیه فخط له هذه الخطیة بیت المقدس فاذا یرجعنا بزاویه بیت یحل من بی اسیریل فساو داود
 ان یبینه فابی فحدث داود نفسه ان یاخذ عنه فاوحی الله الیه ان یاو داود امرک ان تبی لی بیتا اذ کرمیه و اردت ان
 ان تدخل فی بیتی الغضب لیس من ثانی الغضب ان عقوبتک ان لا تبینه قال ابی بن کعب ولی قال فافهم
 بما مع ثیاب ابی بن کعب و قال جنتک لشیء فحجت بما هو شئ منه لتخرج من محاکمتی فی یوم و حتی اوطقه المسجی فافهم علی
 حلقه من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم فیهم ابو ذر رضی الله عنه فقال ابی رضانی ثلثت الله جل و سمع رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یذکر حدیث بیت المقدس قال ابو ذر انما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اخرنا
 سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم یذکر حدیث بیت المقدس قال ابو ذر انما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اخرنا
 علیه سلم فقال عمر یا ابا المنذر لا و الله انما سمعتک علیه و لکنی کرمت ان لا یكون الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ظاهرا و قال عمر لعلک من ذهب فلا عرض لک فی ابرک حسب ظاهرا و بی ریش منقبی برای جناب بن خطاب و شققتی
 برای حضرت عباس بن عبد المطلب و ک جناب خلافت ابی غرضی ذاتی انداشتند بلکه توسیع مسجدی برای مسلمین میخواستند
 و آنچه طرق ارضای جناب عباس بود و جمله پیش کردند و هرگاه او شان قبول نه فرمودند قضیه بر حکمت انداختند و بعد حکم
 حکم دست برداشتند و جناب عباس با وصف با شمیم و یافتن عوض بحق مسلمین سماحت را کار فرمودند لکن باندک
 اسعان سبکشاید که تقصیر عظمی بر جناب خلافت پناه لازم می آید که تصرف بمال غیر زینهار و نیست و این امر نیست که
 بر هیچ قاصی و دانی مستثنیست پس بعد از کار جناب عباس کنایه حکمت اصلا نبود مگر اینکه جواز تصرف بمال غیر
 بدون رضا بر عظم جناب محمود محتمل بود و شاید یعنی خلاف طبع افتادن کلام ابی بن کعب است که از ارشاد و جنتک لشیء
 فحجت بما هو شئ منه هوید است و با غرضی نظر از ما ذکر این حدیث هم دلیل دعوی فقیر است که آنچه بوعای حافظ اکثر
 اصحاب بود طرف خیال خلافت ابی بن کعب داشت و ابی بن کعب که شکایت متهم داشتن خود بحدیث بنوی کرده
 مقتضای کلام فاروقی التبعیه همین بود و الله علیم بذات الصدور و شرحش اینکه جناب محمود که سوگند بر برای مشاور الیه
 از تممت یاد کردند بعد شهادت شهود و خلاف مقتضای حال چه اگر صرف شهره حدیث سر کوز بود و در مجمع اصحاب
 خود نقل میکردند و بعد از آنکه بجامع ثیاب ابی بن کعب و ارشاد کلمه شکایت سیر فحجت بما هو شئ منه و امر کلک لتخرجن بما
 قلت قرینه صریحیت بر اینکه قولش را تنها قبول نداشتند و شاید طلبیدند و علی ندکلا لایر کلمه و الله حرف نفی باشد
 نه از ملحقات قسم و مورد معروضه اتم آنچه در ماسبق از معارضه همین ابی بن کعب با جناب فاروق و طلب برادر بزرگ

اولا این حدیث از طرف
 ابی است و است بر شیعه
 حجت نیست و اندک و ثانی
 میخوانند که حضرت
 عباس را فرمودند که
 ترک دار خود بماند و توسیع
 که مستحب است و واجب

عدم علم عمر بن الخطاب
و اكنون حسن قضا
انوس

شان شاه از سریره بن شعبه در امر میراث جده و غیره این مذکور شد و بعضی آخر عاقر بن مذکور میشود و این معنی
اول دلیل است بر شک قاضیه الصحابه کلهم عدول مقصد علمای سنیة متفقہ جناب شیخین نبود و کما شرت الیه سابقا ایضا
و آنچه از احباب بایسته شنیدیم فی کثر العمل فی الباب الرابع من کتاب الایمان عن سعید بن یسار قال بلغ عمر بن
الخطاب ان رجلا یأثم ثم یعمد ثم یسب الی امیرہ ان العیثه الی غلامه م قال انت الذی تزعم انک مومن
قال نعم یا امیر المؤمنین قال ویک بماذا قال اولم تکره ان یرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم اصنافا مشترکة
مناقب و مومن ثم یموت ثم یمید الیه معذرة لما قال حتی اقلیدہ فقیه منک لربال هر چه غفای بلند پروا
میخیزد بهوی و را که حاصل انحراف طیاران داد و خود کشی را رسیده مثل طائر پر پریده بسرافقت در جت البصر که تین
فالقلب فی حاکم و حسیه متخیرم که بار الها مومن گفتن انکس خود را چه غرابت داشت که مردم این خبر را باصفا
عظمتایک سائیدند و باسماع اتخرفت جناب مدوح از جافته بامیر خود برای فرستادنش مبارکاه خلافت گذاشتند و او
علافت شمع گفته بود که جناب شان و یک و یکا فلک فرمودند و انکس در جواب که ام امر و قیق مخفی را طاهر که
که برین یکب متعذرت انساب او جد در گرفت که دست قضا به دست را در اند کرده دستش که داشتند آیا فرقان مجید از
اطلاق مومن بر حق و صیوة نبوت رسول رب محیه مشحون تمیست که در محاورات خلق تقابل مومن و کافر شائع و فوئع
نمودند و یک طرف آن شخص را بحکم الطلاق مومن بر داشت از شام طلبیدند و متعذراته سوال کردند و نبات مبارک لحاظ
نکردند که هیچ معنی خود را بقلب با امیر المؤمنین فرموده بودند بالجملة بر قدر امان بکار بود و استعجاب استعجاب می انداختند
از بدایع مقالات جناب فاروق که در کمال تفصیل الاقوال المتضمنة باللسان مرویست عن قتادة
عمر بن الخطاب قال من علم انه مومن فهو کافر من علم انه عالم فهو جاهل فاعلم رجل فقال سمعت رسول الله ص من رعم انه من
اهل الجنة فهو فی النار فی قرووس الاخبار فی حرف المیم عن قتادة قال قال عمر بن الخطاب من قال انی عالم فهو جاهل من
قال انما مومن حق فهو کافر و منافق و نیز در کثر العمل از قتاده مرویست قال قال عمر بن الخطاب من قال انی عالم فهو جاهل
و من قال انی مومن کافر استه فی الایمان حاصل ترجمه اش انیکه کسی زعم کند که من مومنم کافر است پس محصل این که هم هر چند
خور و خوض بکار و دوزینهار معلوم نمیشود زیرا که بفادیل الانسان علی نفسه بصيرة هر کس مومن است البته میداند که
من مومنم و علم بصفات نفس حضور نیست پس معاذ الله حجة و منین کافر باشد فاما لظن من یزعم انه امیر المؤمنین و یلقب
نفسه بکنکاش طبق همین مقوله خود را از شخص منور مواخذه میفرمودند تا هم حرفی بود اینجا بالعکس تخمین می نمودند
ولا اقل عدم مواخذه ثابت و کل فلک من عجايب کون العیث فان الدهر لالت بالاعاصیب و من الطل
مقالات امراء و تفصیل فاروق ایاها لنفسه المتصفة فی محضر الکفایة للامام ابی جعفر محمد بن عرو الشیخی فی المجلس
الثانی و السبعین نقله صاحب البیاض روی ان عمر بن الخطاب خرج مع اصحابه فراهی امرأة یحیی شیخا علی ظهرها
فقال لها ما ینده المتصفة فقالت یا امیر المؤمنین انه ابی صابر کالصی الصغیر شتی کل شیء ساعة فسانه فحتاج
الی التربة کما یرئی الصغیر تارة یرئی الطعام فتدق بالشرک لیا فیت عنده عوئی بالکبار فاعلم علی ظهره حیادیت

بجای عمر بن الخطاب

حتى اذا اشتى شيئا عطية وان لم اجد عطية شيئا حتى يفر فتعجب عمر وقال ان تدرون ان هذه المرأة ادت حق اللاب
 قالوا بلى يا امير المؤمنين فقال عمر وانا اقول انها ادت حقها وزيادة فقالت غلظت يا امير المؤمنين ما اديت حقها حين
 كان يريني فيقوم باسبابي وخدمتي تمنني حياتي ويابي سوتي وانا اخذته واقوم عليه ولكن اتمني موتة فقال عمر كل الناس من عمر
 وازنطأ اني جناب عتيق منكب محو احاديث نبوي شده بودند و تميمست که صاحب کنز العمال در کتاب الفرائض از کتاب
 مذکور ذکر کرده عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقاني عن مولى القريش يقال له هوسا با قال كنت جالسا عند عمر بن الخطاب
 فلما صلى الظهر قال لي فإعلم الكتاب كتاب كان كتيبه في شان العمرة يسال عنها تسيخ فيها فانا به يرقان جانبها واقع
 فيه ما لم يفتح في ذلك الكتاب فتم قال لورضيك من ذلك الكتق واما مثال اين وقائع اول دليل است که اين حضرات در اکثر
 معلومات خود ريب و شک داشتند و اين بدان علم و از غرائب مورست که جناب عتيق کما ذکر من قول يهودي
 صف لنا صاحبك الى اخره و جناب فاروق با وجود کثرت صحبت على الترتيب از وصف يغمير خدا عاجز بود و دنيا حليبه
 مصطفى از خاطر شان رفته بود پس عجيب ضعف متجمله است و يا بعين بصيرت ندیده بودند شيخ فريد الدين عطار
 که پاره از مناقب شان سابق مذکور شد در تذکره اوليا ترجمه اوليس قرني سيفرايند چون حضرت امير رضی الله عنه از
 مکالمه با اوليس فارغ شد عمر را و گفت که ای اوليس چرا نيامدی تا يغمير را ببيني گفت تو يغمير را دیده گفت بلي گفت
 مگر حليبه او را دیده باشی باز گفت اگر تو يغمير را دیده بيا بگوئی که ابروی آنحضرت پيوسته بود يا کشاده عمر جواب
 پنج تنواست گفت انتی انچه از کلام اوليس سکوت جناب بن خطاب لازم می آید از ذکرش برخود ميل نرم چنين قدر
 اکتفا میکنم که حضرات رفيع اين شناعة اگر توانند فرمايند و فی التفسير الکبير للامام الرازي فی تفسير قوله تعالى اريت
 الذی یتى عبدا اذا صلى ان يهوديا من عظماء اليهود جار الى عمر فی ايام خلافة و قال اخبرني عن اخلاق رسولکم فقال
 عمر اطلب من بلال فانه اعلم به مني ثم ان بلالا دله على فاطمة و فاطمة على علي رضي الله عنه فلما سأل عليا رضي الله عنه
 قال له صف انت متاع الدنيا حتى اصف لك اخلاقه فقال الرجل نهلا فيسر لي فقال عجزت عن وصف الدنيا و قد
 شهد الله علي قلته حيث قال قل متاع الدنيا قليل فكيف اصف لك اخلاقه عليه السلام و قد شهد الله بانه عظيم حيث
 قال له اعلی خلق عظيم مقصود فقير از نجوايت بهمينه حاصل که جناب فاروق عاجز بودند و حضرت امير علي عاجز فرمودند لکن راصل نهايت محل
 تعجب است که جناب فاروق از چه راه شانه خالی کردند و بلال را از خود اعلم گفتند بالفرض که بلال نسبت شان زياده
 در پیشگاه رسالت حاضر ميبوده باشد لکن انچه عقلا از اخلاق عظماء و صحبت قليل در ميبايند و گران را در زمان کثير
 بدرک نمیکرد و مگر اينکه بلال عاقلتر باشد بالجمله جای آنست که حضم ابرو ترش کرده تفسير اين همچنان سازد و بگويد
 که جناب مدوح از بيان پيوستگي و کشادگي ابروی آنحضرت با عجز دست و گريبان بودند و تو ميگویی که از بيان اخلاق
 چرا طي کشید مگر و ند پس البته جز سلينا جوابی در دست آنم نیست و نیز بايد شنيد که متفق عليه ذوی العقول است که تميز
 سائل مسائل سيب عدم علم آنست و مستول منه کاشف مفضلات صاوع بالحق در باب علم البته نازل تر ميباشد و اين
 معاطه فيما بين باب نيه العلم حضرت بنو تراب جناب بن خطاب بکرات و مرات واقع شده و جناب پور خطاب بعد اسعاف

عمر از وصف حليبه مبارک
 جناب سالت مآب م
 نور بالفتح
 ظني ست
 که بدان اب
 خواند دست
 دردی شويند
 عجز از جواب يهود
 ۱۳

عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه

مستول مني كلامي فرموده اند كه ازان مستفاو ميگرد و كه ضبط و حصر آن مسائل بجهت كثر نشدنه است پس فقير باز
 و كذا زين قسم با جزا ذكر ميكنند تا دعوي آثم كه عبارت از مزيت علم و تقصوي بر معلومات فاروقى است تمام باشد منها
 ما نقل مولف كنه العمال في ذلك الكتاب في باب الحج عن محمد بن الزبير قال دخلت مسجد دمشق فاذا شيخ قال التفت فقلت
 من الكبر فقلت له يا شيخ من اوركت قال النبي صلى الله عليه وسلم قلته فما عرفت قال اليرموك قلت حدثني بشي سمعته
 قال خرجت مع قتية من عك الاشعرين حجاجا فاضربنا بيض نعام فذكرنا ذلك لابي المومنين عمر بن الخطاب فادبر قال اتبعوني حتى
 انتهي الى حجر رسول الله صلى الله عليه وسلم ففرض في حجرة منها فاجابة امرأة فقال انتم ابو الحسن فقال لا هو في
 المقناة فادبر وقال اتبعوني حتى انتهي اليه فقال مرحبا يا امير المؤمنين قال ان هؤلاء من عك والاشعر يدان صابوا
 بيض نعام و هم محرمون قال لا ارسلت الي قال انا حق باثباتك فقال ليضربون الفحل فلا يضر بكرا بعدد البعير
 فماتت منها ابدوه قال فان الابل يخرج قال علي والبصير ثم قال فلما ادبر قال اللهم لا تنزلني شاة الا و ابو الحسن الى
 جنبى ومنها ما في ذلك الكتاب في باب الا قضية من كتاب الخلافة عن ابن عباس قال وردت على عمرو اربعة نعام منها
 وقع و تغير و تربد جمع اما اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فعرضها عليهم فقال شيروا علي فقالوا يا امير المؤمنين انت
 المفزع وانت المنزع فقتل القوا الله و قولوا سيد يصالحكم اعمالكم فقالوا يا امير المؤمنين ما عندنا ما نسأل
 عنه شي فقال ما و الله الى لا عرف ابا بجدتها و ابن مفرعها و ابن مفرعها فقالوا اكانك تغني على بن ابي طالب فقال
 عمر هو و الله و هل طفحت حرة بمثلها و انترعته انهضوا بنا اليه فقالوا يا امير المؤمنين نصير اليه يا نيك فقال هيات
 هيات هياك شجينة من بني هاشم و شجينة من الرسول و اشارة من علم يوتي لها و لا ياتي في بيته يوتي الحكم فاعطفوا نحوه
 و القوه في حائطه و هو يقير و يحسب الانسان ان تترك سدى و يبرود و لا يبيكي فقال عمر شريح حدث ابا حسن كذا
 حدثنا به فقال شريح كنت في مجلس الحكم قاتي هذا الرجل فذكر ان رجلا او دعه امرأتين حرة مهيبة و ام ولد و قال له
 انفق عليهما حتى اقدم فلما كان في هذه الليلة وضعتا جميعا احدهما ابنا و الاخرى بنتا و كلتا هاتدي الابن تمنى
 من النبت من اجل الميراث فقال له ثم قضيت بينهما فقال شريح لو كان عندي ما قضى به بينهما لم انكم بها فافترقة
 من الارض ففرعها و قال ان القضاء في هذا اليسر من هذه ثم دعا بقبح فقال لا حى المرائين اجلي فجلست فوز
 ثم قال لا اخرى فجلست فوزته فوجه على النصف من لبن الا ولى فقال لها خذي انت ائتتك ثم قال شريح اما علمت
 ان لبن الجارية على النصف من لبن الغلام و ان ميراث ما نصف ميراثه و ان عقلها نصف عقله و ان شهادة ما
 نصف شهادة و ان و بينهما نصف و بينه و بيني على النصف في كل شي فاعجب به عمر عجا بآشديد ثم قال يا ابا حسن لا
 انقال الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين و لا في بلادك فقلت فبها ابو طالب علي بن احمد الكايت في جز من حديثه و فيه يحيى بن
 عبيد الله الجاهلي قال في المغني وثقة ابن معين و غيره از يحيى بن عبيد الله و امير كرمه فقير يرمى استناد و ان امر ايراد كرمه فو
 و كرمه مستفاد مست كرمي اينكه از قول اصحاب انت المتفرع و انت المتفرع بصراحت مير من است كه خليطه مرجح مؤيد
 است و اسود و بينه بالخصوص پس كشف معضلات بر و ماست نه كه خود عاجز باشد و از ذكر ان سوال كند و و

از غضب جناب فاروق بپرسید کلام پیدا است که پی بعد عامی قائلین برده چون چنین نبودند بدزدند و حسب ظاهر
 کلام اصحاب را محمول بر خوشامد ساخته کلام شان را منافی اتفاق شان را غیر سدید قرار دادند که ما به طاهر من قوله
 بعد الغضب اتفقوا على آخره سوم بر کافه خلق ظاهر است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که این حکم در باره آن بر
 زن فرمودند که کتب حکمیّه خوانده بودند و ما علم طلب استخوانه و نیمی عالمه اکثری الوقوع که ذکر می از ان سابقا آمده باشد
 بلکه شاذ و نادر که در ماقبل بلکه در ما بعد نیز چنین اتفاق افتاده باشد و نه غور و خوشتی بکار بردند قطع نظر از اینکه چنین
 معضله غور و خوشتی بکار نمی آید پس حکم آن جناب نبود مگر بعلم لدنی که عبارت از تعلیم معلم شرائع و احکام یعنی حضرت امام
 است صلوات الله علیه چنانکه اثنا عشر به اعتقاد و اوصاف دارند و کسیکه ماخذ علمش چنین باشد علم عمود بر پیرا با علم وی
 چه نسبت نه با ما و عیناه و متمنا فی باب الاقصیه من کتاب الخلافه من کثر العمل عن سعید بن جبیر قال اتی عمر بن الخطاب بالمرأه
 قد ولدت ولدا له خلقان و بزمان و بطنان و اربعه اید و راسان و فرجان و فی النصف الاعلی و اما فی الاسفل فله خنجر
 و ساقان و رجلان مثل سائر الناس فطلبت المرأة میراثها من وجهه و هو ابو ذکاء الخلق العجیب فدعا یاه اصحاب رسول الله
 صلی الله علیه وسلم فلم یجیبوا فیه بشیء فذاعا علی بن ابیطالب فقال علی ان هذا امر یكون له بنار فاجتنبوها و حسن ولد و هو
 قبض الهم و اقم الهم من یجد هم و النقص علیهم بالمعروف ففعل عمر ذلک ثم ماتت المرأة و شرب الخلق و طلب المیراث فحکم له علی
 بان یقام له خادم حصتی یخدم فرجیه و یشغلی الامهات ما یریل لاحد و کذا الخادم ثم ان احد البینین طلب له کما فمعت عمر
 الی علی فقال له یا ابا الحسن ما تجد فی امر ین ان اشتی احدیها شغف و فاعاله الاخر و ان طلب الاخر حاجه طلب الله
 یا بیه ضد ما حتی انه فی ساعتی ینده طلب احدهما الجاع فقال علی اسد اکبر ان الله احلم و اکرم من ان یری عبدا خاه و هو یجاسع
 اهله و لکن علی الله ثلثان الله سبقت فی قضاءه فیه ما طلب هذا الا عند المبعوث فعاش بعد ثلثه ایام و مات فخرج عمر اصحابا
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فشا و رهم فیه قال بعضهم اقطعته حتی یمیدن الحی من المیت و کففته و ندفنه فقال عمر ان هذا یری
 ان شتم عجب ان یقتل جیا لخال میت و یخج الحی فقال الله حسیکم تقتلوننی و اما اشد من ان لا الله السدوان
 محمد رسول الله و اقر القرآن فبعث الی علی فقال یا ابا الحسن احکم فیا مین یندین الخلقین فقال علی الامر فیه اوضح من ذلک
 و اهل الی حکم فیه ان تغسلوه و تکفنوه و تدعوه مع ابنه یحمله اذا مشی فیعاون علیه خاه فاذا کان بعد ذلک جف
 فاقطعوه جافا و یكون موضع الحی لایا لم فانی اعلم ان الله تعالی لا یتقی الحی بعده اکثر من ثلاث تیاوی برایه ثقتنه
 و حیفته ففعلوا ذلک فعاش الاخر ثلثه ایام و مات فقال عمر یا ابن ابی طالب ما ذلت کاشف کل شبهة و موضع کل حکم
 ابو طالب علی بن احمد الكاتب و رجاله ثقات الا ان سعید بن جبیر لم یدرک عمر و فی الخصائص العلویة للنظری فی الرابع
 الاول تقریباً ان عمر بن الخطاب باقی برجل له راسان و له فمان و الفان و له قبلان و له و بران و له اربعة عین فی بدن
 واحد و بعد کثرت فقالوا یا امیر المؤمنین قل فی میراث هو لا قال فخرج عمر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیهما الحسن
 ابن ابیطالب فقال لهم قولوا فی میراث هو لا فخرجوا فقال عمر ما کم جنتکم ان علی بن ابیطالب قال هو فی حائل یسیر فی
 ارض قال فمضى الحسن بن علی الی ایه خبره فقال ان هذا معضلة فیهما غیر قضیه فاول قضیه ان ینام فان غمض الا عین

او غط الفان جميعاً فبدن واحد وان فتح بعض الاعين وغط احد العينين فبدن ان هذه قضيتة ولما قضيتة اخرى في طعم وبي
حتى مبتلى ثم تيقظ ويحول فان بال من المباليين وغط من الغاطين جميعاً فبدن واحد وان بال من حد جاد وغط من
احد فبدن ان قال فكل المسلمون تكبيرة ارجحت الدين فقام عمر وقل راس على وقال كم من كرتة كشفها ابو الحسن صدق
ودعوى فقير ازين برود حديث كاشميس كبد السمار منجلى لا يحتاج الى البيان وانچه اثم از اکتسابي نبودن علمم قضوي انفا
كزارش واده انهم كالصبح المسفر روشن علاوه از حديث اول اخبار مستقبل وقوعه كما خبره عليه السلام ثابت وان هؤلاء
بالا لاسم من الرب والمنع عالم السور والعالم باخا خاص من بين شرائع السنن بغيره عليه السلام مثل كك من كرتة مناقبة التي لا تترك فيها
غيره فهو ملك ومن هذا القبيل ما روي المتقي في البيع وادابه من كتاب كثر العمال عن انس بن مالك ان اعرابيا جارا بايل له
بيعهما فانه عمر ياومه بها فجعل بخس بغير البعير اضره فبعث البعير لينظر كيف فواده فجعل الاعرابي يقول خل لي ابا
فجعل عمر لا ينهاه قول الاعرابي ان يفعل ذلك بغير بعير فقال الاعرابي لعمري لا طنك رجل سور فلما فرغ منها اشتراها
فقال مستفها وخذا ثمانها فقال الاعرابي حتى اضع عنهما اجلا سهوا وقتا بها فقال عمر اشتريتها وهي عليها فهي لي كما
اشتريتها فقال الاعرابي اشهد انك رجل سور فبينما هما يتنازعان اذا قيل على فقال عمر ترضى بهذا الرجل يعني بوثيك
فقال الاعرابي نعم فقصا على على قصتها فقال يا امير المؤمنين ان كنت اشترطت عليه اجلا سهوا وقتا بها فهي لك
كما اشترطت والا فان الرجل يزين سلقته باكثر من ثمنها فوضع عنها اجلا سهوا وقتا بها فاما الاعرابي فافزع اليه عمر الثمن قريب
بمقيين سبت كه حضرات مخاطبين بعد ملاحظه ايت مقام بعاصي ارشاد كند بمقادير ولكن وعين السخط بتدسك المسار يا
منقبت را هم منقصت قرار مبيدي از نيجكايت نهايت حسن خلق ووقور حلم فاروقى استفادست كه باوصف
منصب خلافت وان همه خشونت اعرابي اصلا تفت نشدند و مثل معاملات همديكر احاد الناس محال را بحكميت ايند خند
وكا بحكومت نسا خند فحبيب ونقول فقير كي مدعي آفنده كه جناب بن خطاب بهر شفا رسلاطين جائز و اشتند و على العموم
كار بعدل نمي فرمودند بلكه زعم انهم انيست كه در بسيار از معاملات خلق حسب ادراك خود كذا ظاهر نمي فرمودند جبر اعتد
شان مخصوص كوي اعترت اطهار بوبو و و انهمه خارج از مبحث و بما نحن فيه تعلق ندارد مدعاي فقير از ايراد انجكايت انيست كه
بسبب عدم اطلاع بر سلكه بدون اشتراط احلاس اقباب را داخل بيع ميشموند و اين خلاف حكم خدا و رسول بود و تعليم
غير يعني ارشاد و مقتضى از دعوى غيبه جائز باز ماندند و اينها از شان خلافت راشده بر اصل بعيد و تفرقه در علم
منبه اسم فاعل منبه اسم مفعول از فهم ذوى لافها ميس قريه هذا المبحث موضوع لذك بالاسد و لياك وايضا
من مجموعات الفاروق ما روي في الحديث في قول شرح خطبة اولها انتد بلا و فلان قال في حديث عمر ان في ثبته كعبه انما يسل
فقال في حجت من اس هر او خارك او بعض هذه المرافق فمن اين عتق قال ايت عليا فاسأل فسالته فقال من حيث ايت
انتهى ومن لطائف المقضايا ما في الرياض النضرة للشيخ الطبري في فضائل علي عليه السلام ان عليا ايتا امراة من قرش
فاستودعها ما ماته ونيار وقال لا تاذيها الي احد منا وون صاحب حتى تجتمع فلبثا حولا ثم جارا خد بها اليها و قال ان صاحب
قد مات فادفعي الي الدنيا فاني ايت فقتل عليها باهله فلم يزلوا بها حتى وفقها ثم لبث حولا آخر فجارا الاخر فقال ادفعي الي الدنيا

بوعن عن

بوعن عن

عالمستان صاحبک جانی و زعمت که قدست تدفعها الیه فاختصما الی عمر فارادان یقینی علیها و یروی انه قال اما ما را که
 از شما شنیده فقلت انشدک ان لا تقصی بنینا و ارفعنا الی علی بن ابیطالب فرغنا الی علی و عرف انها قد مکرم بها فقال البیس
 لتماما تدفعها الی واحد منا و من صاحبہ قال بلی قال فان مالک عندنا و ذهب فحی ابصاحیک حتی تدفعها الیکما و ستر
 بیست که هر غرضی که اهل سنت از جانب خلیفه خود در باب فتوای غلط درین باب پیش خواهند کرد مثبت ضرورت علم تصوی
 خواهد بود و هو المقصود و از دلایل آنکه اکثر سائل معلوم جناب فاروق نبودند و رای ما ذکر کردیم صغیر ایند و یروی المتفق
 فی باب الیوهن کتاب البیع عن عمران آخر انزل من القرآن آیه الیوهن و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قد مضی فی التفسیر
 لنافذ عوا الیوهن و عن ابی سعید الخدری قال خطبنا عمر بن الخطاب فقال فی لعلی انما کم عن اشیا فیصلح لکم و امرکم
 باشیاء لا تصلح لکم ان آخر القرآن نزول آیه الیوهن و ان قد مات رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم یبق منها الا ف عوا
 انی ما لا یتکم و عن عمر انه خطب فقال انکم تزعمون اننا لانعلم الیوهن الیوهن ان علمها احب الی من ان یکون فی مثل مصر و کورما
 و ان منه ابوا بالانحی علی احد منها السلم فی السن ان تتابع الثمرة و سی معصفة لما یطیب و ان یتابع الذهب بالوروسیا
 ازین پاره اعتراف بقصور علم و احکام صالح و غیر صالح للناس و ضرورت احتیاج تفسیر قرآن از زبان وحی ترجمان
 سرور مرسلان صلی الله علیه و سلم چه خواهد بود و مع نداجرت و هزار حیرت است که چنان مانع دوات قرطاس شدند و
 باوجود شتاع ارشاد لن تفضلوا بعدی ابد بتقیق تمام این کلام معجز نظام صریح الدلالة را علی تسلیم و آیه الاستقام اعضا
 نظر از روایت لیسجرجی و محتمل الهذیان داشتند و خصوص کثیر و قطعی الدلالة قرآنی را که متضمن وجوب اتباع احکام بود
 و مشتمل بر عید بر تخلف از ارشاد مصطفوی بودند یکسر پشت انداختند و با آنکه اگر دانی و لو تکبر لا ضار
 مرار و وقت مرگ را و ده و صیتی میکنید جلوه حاضرین اهتمام تمام در اصغای آن میورزند و همه تن کوش میثوند و صیت سید
 الرسل مادی السبل ناسخ ملل ادیان حبیب الرحمان شنیدن روان داشتند با وجود تخلف صریح از حکم قرآنی متضمن
 اتباع فرمان رسول نیردانی و اعتراف ضرورت تفسیر از زبان معجزان مصطفوی کما امر انفا مجیب به حسب کلام الله
 گشتند و شاه عبدالعزیز صاحب یمعارضه ولی ادبی را تاویل بدر و مندی و گریه جناب عبداللہ بن عباس را
 که پاره از سفاخر و متاقب شان در بیجا له سم مذکور شد و برین و امیه کبری از جهت حادث سن حمل بر عدم فهم
 مرام ساختند سبحان الله با وصف نهایت تکدر حضرت رسالت ازین بی ادبی و ارشاد و مذلت انضمام قوموا معنی در
 افزای ارشاد صاحب رومندی میفرمایند اگر در واقع در مندی بود یا قبا حتی داشت دوات و کاغذ حاضر ساخته
 بتبصر و الحاج بدلیلی که بخاطر داشتند منع تکلیف تحریر میکردند و بعد از آنچه ارشاد میشد بران عمل نمیدادند که بجز و سامعه کو
 لفظ دوات و قرطاس شور و شغب بپاکنند و حادث سن جناب بن عباس بن کلام سنفوح ماجری و هم در وقت ذکر ماجری
 بخدی که صلوح فهم مرام نداشتند باشد ثابت کردن بدیهه شایسته است و الا فلا یجیدی التاویل لفعوا و انی له ذلک
 و بسن بدیع است که نزد مرشد شایسته صاحب یعنی جناب بن خطاب حادث سن جناب بن عباس مانع دخل و غوا مض
 مسائل نباشد و بکمال تحقیر نفسک مخاطب سازند و بر عزم شایسته صاحب مانع فهم محصل این کلام صریح الدلالة بافرمان

جمل عمر از تفسیر این باب

باشد فاعجب كل العجب هر چند بکیران خامه توسینها میکند و درین مختار جملان میخواند مگر چون مقام طفلی است
 و جناب ستطاب تقدیر جناب جامع علوم و حکم ثم جنتی شجره طیبه شرف اولاد آدم اعنی جناب مجتهد العصر و الزمان لانا
 و مقتدا و سیدنا سید محمد مد ظله العالی در کتاب ستطاب طعن المراح این مسئله یعنی اشکال قرطاس را بعنوانی شرح
 بخشیده اند که از روی احدی از سلف و خلف پیرامون آن نرسیده جسارت دوزخ کار دیده از خای عنان رفت
 فمن شارب فلیرجع الیه فیدیا لایجوز خزانة خیال احد علیه و ایضا ما کان لایعلم ابن الخطاب و استشار من لا صاحب و حمله
 المقوم علی منقبته لکن ریب فی دلالة علی عدم رسوخ فی العلم ما ذکره الزحشری فی الباب الخامس السبعین من کتاب
 ربیع الا برار ذکر عند عمر بن الخطاب حلی الکعبه و کثره فقال قوم لو انتم فخرت به جیوش المسلمین کان اعظم للاجرو ما تصنع
 الکعبه بالحلی فعمد بک و سأل عنه امیر المومنین رضی الله عنه فقال ان القرآن انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم و الاسوال
 اربعة اسوال المسلمین فقسمها بین اربع ثلث فی الفرائض و الثلثی تقسمه علی مستحقیه و الخمس فوضعه الله حیث و ضعه الله
 فجعلها الله حیث جعلها و کان حلی الکعبه یومئذ فترکه الله علی حاله و لم یشیر له شیئا و لم یخف علیه مکانا فاقوه حیث اقوه الله
 و رسولہ فقال عمر لولاک لا فتحنا و شرک الحلی بحاله و فی کتاب عرف الوردی فی اخبار المحدثی للسیوطی ان عمر بن الخطاب
 و لج البیت و قال و الله ما ادری اوج خزائن البیت و ما فیه من السلاح و المال او اقسامه فی سبیل الله فقال له علی بن
 ابيطالب امض یا امیر المومنین فلت صاحبنا صاحبنا شاب من قریة یقیمه فی سبیل الله فی آخر الزمان بعد مقوله
 جناب فاروق لا فتحنا بحديث اول بنده را حاجت عرضی نیست و الحديث یفسره الحديث و قطع نظر از بنی حنیث
 و هم هم مبنی بوقته و ال بر عدم علم بعدم جواز است و ایضا ما یدل علی ان کان عمر شاکفی حکم و لا یعلم بالیقل فی حلی علیه علی
 بن ابيطالب فی کثره العمل فی فضا کل عمر فی ترجمه بده الی عمر بن ابيطالب فقسمة بین المسلمین فضلت منه فضله فاستثنا
 فیما فقالوا لو ترکنا لثابت ان کانت و علی بن رضی الله عنه ساکت لا یتکلم فقال مالک یا ابا الحسن لا یتکلم قال قد خبرک
 القوم قال عمر فکلن قال ان الله عزوجل قد فرغ من قسمة هذا المال فذكر حديث مال البحرین حین جاز النبی صلی الله علیه و سلم
 و حال بینة و بین ان یقسمه اللیل فضلی الصلوات فی المسج فلقدر است و کذا فی وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 حتی فرغ منه و فی ذلک الکتاب فی باب شمائل النبی صلی الله علیه و سلم فی ترجمه زیدہ صلی الله علیه و سلم عن علی بن رضی الله
 عنه قال قال عمر بن الخطاب للناس فضل عندنا من هذا المال قال الناس یا امیر المومنین قد شغلناک عن ملک
 و ضیعتک و تجارنک فمواک فقال لی ما تقول انت قلت قد اشاروا علیک قال قلت لم تجعل یقینک طنا فقال
 لتخرجن مما قلت فقلت لی الله لا خرجن منه اندکر حین یغیبک بنی الله ساعیا فایتیت العباس بن عبد المطلب فمضت
 صدقة فکان بینکما شئ فقلت لی اطلق معی الی النبی صلی الله علیه و سلم فوجدناه خائرا فوجدنا ثم عدونا علیه الله
 فوجدناه طیب النفس فاخبرته بالذی صنع العباس فقال کما علمت ان علم الرجل ضنوا به و ذکرنا الذی رأینا من
 خنوره فی الیوم الاول بالذی رأینا من طیب نفسه فی الیوم الثاني فقال انکما ایتینا فی الیوم الاول فلیقی عندی من
 الصدقة وینار ان فکان بالذی رأینا من خنوره فی الیوم الاول و قد و ستمها فذلک الذی رأینا من طیب نفسه

الماده ذکر الفائق علی الکعبه
 وی علی علیه

جعل عمر علی الصبح فی فضله
 فضلت بعد القسمة

فقال عمر صدقت لا شكرك لك لاولى والاخره تخفى مبادك مضمون بن هرود حديث را الهست از اعظم مناب
فاروقى ميشموند لكن يقول لعبد الذليل ما اوليس كلام ابن ستهام ونيقياهم در زهد فاروقى و فقدان آن نسبت بلكه
مدعاى فقير كما اشترت اليه فى العنوان انيسيت كه درين مسئله يعنى فضله مال حكى منقح و درين جناب خليفه نبود بلكه شك
داشتند كه چه بايد كرد و اصحاب على وفق فحوى الحى شينين برى اودخار و تصرف خليفه بذات خود كفته بودند و اگر امير المؤمنين
عليه السلام منع نميكردند البته عمل بر يكى از دو قول اصحاب ميرفت و آن مرضى رسول بطى مدنى نبود و اما ثانيا پس اولين
زنبهار تعلقى زهد فاروقى نادر چه اودخار در بيت المال بجا فت وقوع ناسيه نفغش متعلق بمسلمين نه بذات خاص خلافت
اختصاص كه از عدم ارتكاب آن زهد خليفه ثابت شود و على هذا ايراد بن حديث در ترجمه زهد فاروقى بجا ابرى از فحوى
حديث ثانياى كه از ادر زهد نبوى آورده اند زهد فاروقى مستفاد كه بموجب قول اصحاب تصرف بذات خود در و انداختند
و عمل بر قول مرتضوى ضرورى انكاشند لكن باهمه به فرض كه فتن از بيت المال پس عجيب كمانى كذا الحال فى باب
فضائل الصحابه عن ابن سويده فى تاريخ الطبرى ايضا ان عمر بن الخطاب كان اذا احتاج جارا لى صاحب بيت المال فاستقرضه بما
اعسر فبايته صاحب بيت المال يتفاداه فيقتال له عمر و بما خرج عطاوه فقصناه تخصيص باوجود عدم بضاعت بيد عليه
مانى ذلك الكتاب فى ذلك الباب عن ابراهيم بن عمر بن الخطاب كان تميم و هو خليفه و جهر غير الى التام فبعث الى عبد الرحمن
بن عوف يستقرضه اربعة آلاف درهم فقال للرسول قل له ياخذ من بيت المال ثم ليروا فلما جاره الرسول فاجره بما قال ثمن عليه
فلحقه فقال انت القائل لياخذ من بيت المال فان ست قبل ان يحجى قتلتم اخيرا امير المؤمنين ع باله واد خذ بها يوم لقيانته لا
ولكن اروت ان خذ بها من بيض شيج مشك فان مت اخذها من غيرك انك لو اخذتها من غيرك لكانت من بيت عبد الرحمن بن عوف كه متافيش
از مرضى و شج جلى بيان مودند استقرض من غير مود حصوا بقرين قليل و لا يخفى فى القول العمل من التنا و التناقض يعنى و قباحتها
استقرض بيت المال و شاك و كذا باز تركبت تن لكن يمكن التوفيق بين الامرين بيقال ان قال عبد الرحمن بن قبا الاستقرض من
بيت المال ثم تغير رايه بعد ذلك بالجملة انما رشا و كذا و بعد فان مت قبل ان يحجى الخ كويتا بالهام بود كه همان وقع شد يعنى مانى صحيح اليك
فى قتل عمرى حد يطعن على خذ منه موضع الحق قال لا يبعد انظر على بن سفيان و هو جده و شاك و ثمانين الف و نحوها فقال بن و بال ل عمر فاده من الموم
والاسل فى بنى كعب بن كعبان لم يف به الموم فى قرض و لا تعدى فى غيرهم و اعنى لبيت المال انشى و نعم ما قال جامع و البياض
العجب من خليفه ادعوا انه كان اعدل الخلفاء و از بهم كيف اخذ من بيت مال المسلمين مبلغا عظيما يعجز عن اداه و
نفسه و بنوعدى حتى اوصى الى ابنه ان يسال من قبائل القرش و از مكاريات حضرات دوزنيسيت كه بگويند كه در حد
تعيين گرفتن مبلغ مذکور از بيت المال نميسيت بجا بش عرض ميشود كه صاحب فتح البارى و قسطلانى تصريح كرده اند
كه بخلاف رشيد خود عبد الله فرمودند فضعها فى بيت المال و غيرا كه كويند كه در شرح ترمذى ثبت است كه عبد الرحمن
بن عوف از مصرف و وجه قرض در همان وقت سوال كرده بود بجا بش فرموده بودند فى حججهتها و ثواب ثمين
پس صرف در عمل خير عمن به است سيمكويم كه ليس كذا لك چه اطلاق بر عسر و اجرة نميسيت و زبانه از و زبانه مثل ثمين
الخير من اشترى بغير فاصلة نميسيت و زبانه از و زبانه بارج فرموده باشند و ان چه قدر صرف ميشود تخصيص كه كمال

استقرض من بيت المال

أما قوله في الحديث

وشروب وكروب خصه صيته حج زيارته خشونت ما كل ملابس نفوذ به معتاد جناب فاروق في مسكنه من ذواب
 تنويعي كما سيست مبهم ومجل قابل استناد خصه صيته كما راجحت رزان باشد وما عاظمه في جري على الرقاب
 المخطو ثم استنع من منع لهذا قد كانت المسئلة مشهورة عند الكل حتى النسوة ما في كثر العمل في باب فضائل أم المؤمنين
 زينب بنت جحش ان عمر اودان يدخل قبر زينب بنت جحش فقلن انه لا يكل لك ان تدخل القبر وما يدخل القبر من كان
 يحل له ان ينظر اليها وهي حية انتهى وايضا ما حكم فيه بحكم ثم رجع بازارة امير المؤمنين عليه السلام اياه ما في ذخيرة العقبي
 للمحب الطبري في فضائل علي عليه السلام عن مسروق قال ان عمر في بامرة قد نحت في عدها ففترق بينهما وجعل
 مهر في بيت المال قال لا يجتمعان ابد افلح عليا فقال ان كان جهلا فلها المهر بما استحل من فرجها فيفترق بينهما فاذا
 انقضت عدها فمواطبة من الخطاب فخطب عمر وقال ردوا الجمالات الى الستة فرجع الى قول علي رضي الله عنه انتهى
 وهل يقع امثال هذا الاقله العلم والقدرة حيث النصف وكنه عن حكمه بالجملة وما سئل عن عجزه واحال الجواب الى حلال
 المعضلات وصي سيد الكائنات عليه وعليه السلام والصلوات في المجلس الثاني والستين من كتاب مختصر الكفاية لابي جعفر
 بن عمرو الشعبي حكى ان مجوسيا جارا الى عمرو معه رؤوس فقال يا امير المؤمنين ان صاحبكم كان يقول يعني محمدا صلى الله
 عليه وسلم ان من خرج من الدنيا على غير دين الاسلام فانه يحرق في النار ويكون في جهنم فمما قول تعالى النار يعرضون عليها
 غدوا وعشيا فقال عمر بن الخطاب فخرج المجوس الرؤوس الثلاثة وقال ان هذا راس ابي وندار راس امي وندار راس اخي وكلهم خرجوا من
 الدنيا على دين المجوس انا اضع يدي على نذاه الرؤوس فلا ارى فيه اثر الحرارة فقال عمر يا غلام ارجع ابا الحسن يعني عليا رضي الله عنه
 فجاوب علي رضي الله عنه فقال للمجوس اعد السوال فلما اعدا السوال فقال علي استوني بحجر وهد يد فاتي به وضرب فخرجت
 النار من بينها ثم قال للمجوس من اين تخرج النار فقال من الحجر والحديد فقال له ضع يدك عليها هل تجد فيها اثر الحجر فوضع
 يده فلم يجد فقال علي لا تشكر ان يكون في وسط هذا الرؤوس نار وانت لا تراها كما ان الله جعل النار في الحجر والحديد لقدرة
 وانك لا تجد اثرها ومن ذلك لقييل ما روى صاحب بن الفتي عن ابي الطيفيل عامر بن واثلة قال شهدت الصلوة على
 ابي بكر الصديق ثم اجتمعنا الى عمر بن الخطاب فبايعناه واقمنا اياها ما تختلف الى المسج الى حية حتى سموه امير المؤمنين فبينما
 نحن عنده جلوس اذا ما يهودي من يهود المدينة وهم يريهمون انه من ولد هارون اخي موسى بن عمران عليهما السلام
 حتى وقف على عمر فقال اكرم علم بنيكم وكتاب بنيكم حتى اسأله عما يريد فاشارة له عمر الى علي بن ابي طالب فقال هذا علم
 بنيك وكتاب بنيك قال اليهودي كذلك انت يا علي قال سئل عن زيد اني سألته عن ثلث فان اصبحت فيهن لك
 عن الواحدة وان اخطأت في الثلث الاول لم اسئلك عن شيء قال له علي ما يدريك اذا سألته فاجبتك اخطأت
 ام اصبحت فقال فضر به يده الى كتمان فاستخرج كتابا بعثت فقال هذا كتاب رثته على ابي واجدودي باملا موسى خط
 هارون وفيه نذرة الخصال التي اريد ان اسالك عنها فقال علي وسد عليك ان احببتك فيهن بالصواب ان تسلم قال
 له والله لئن جئتني فيهن بالصواب لاسلمن الساعة على يدك قال له علي سل قال اخبرني عن اول حجر وضع على وجه الارض
 واخبرني عن اول شجرة نبتت على وجه الارض اخبرني عن اول عين نبتت على وجه الارض قال له علي يا يهودي ان اول

حجروا علی طیاران فان لیونیرعمون انما صخرة بیت المقدس کذبوا لکنه الحجر الاسود نزل به دم من الجنة فوضعت
 رکن البیت فالتاسی سحون به و یقولونه ویجرون العهد و الميثاق فیا بینهم و بین الله قال الیهودی اشهد بالله لقد صدقت
 قال له علی و اما اول شجرة نمبت علی وجه الارض فان الیهودییرعمون انما الزیتونة کذبوا لکنه فخله العجوة نزل بها دم من
 الجنة و اصل التمر کله من العجوة قال له الیهودی اشهد بالله لقد صدقت اما اول قال عین نمبت علی وجه الارض فان الیهودی
 یرعمون انما العین التي تحت صخرة بیت المقدس کذبوا لکنها عین الحیوة التي لنسی عند صاحب سبی السمکة فلما اصبا
 مار العین جاشت و سرت فاتبعها موسی و صاحبه قاتیا الخضر فقال له الیهودی اشهد بالله لقد صدقت قال علی سل قال
 اخبرني عن منزل محمد ابن هوفی الجنة قال علی و منزل محمد من الجنة جنة عدن فی وسط الجنة اقرب من عرش الرحمان
 قال الیهودی اشهد لقد صدقت قال له علی سل قال اخبرني عن وصي محمد فی الهکم لعیش بعده و هل يموت و یقيل قال
 علی یا یهودی لعیش بعده ثلثین سنة و یخضب به من بذا و اشار الی راسه فوشب الیه الیهودی قال اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و سلم و ازین حدیث و رای ثبوت عجز جناب ابن خطاب با جواب و تفویض حضرت
 ابو تراب علیه الصلوة و السلام من الملک لو باب و وقاعة جلیل و کمرستفادست یکی اینکه علم جناب امارت ماکسبی نبود
 بلکه الهامی و و هی بود و شتان بین و بین علم الآخرين من الاصحاب و دوم وصی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بود و جناب
 امری بود متعین از ازل مندرج کتب سماویة و از ثبوت بمعنی بنیان معتقدات اشاعره و من یجد و قد و هم سبب منشور
 میگرد و سببیک فی هذا العجالة تفصیل هذا المرام انشاء الله لمفضال المنعم بحیث لا یقی مجال لا رتباب لذوی
 الافهام و مما یضاهی ما ذکر قبل هذا فی کشف الغممة فی ترجمته رسوخ الايمان فی قلبه علیه السلام نقلا عن فخر خوارزمی
 القاسم محمد بن عمر الزمخشري عن جاله قال جابر جلال الی عمر فقال ماتری فی طلاق الامة فقام الی حلقة فیها رجل
 اصلع فقال ماتری فی طلاق الامة فقال اثنتان فالتفت الیهما فقال اثنتان فقال له احدهما جناک و انت امیر المؤمنین
 فساکناک عن طلاق الامة فنجحت الی رجل فسالته فواته فاکلمک فقال عمرو لیک اندری سن هذا هذا علی بن ابی
 طالب سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لو ان اسماءات و الارض و وضعت فی کفته و وزن ایمان علی بن الحنفی
 ایمان علی و ازین ایت واقع و لا یست که جناب خلافت ابی سید طلاق است علم ابی سید حنیف مردم بان ظاهر این بودند و بوجوب بیت نبوی
 یفیت ایمان مرقصوی چنین باشد و گری را بان جناب چه نسبت چه چاکه فلاح بهمان بران حضرت ترجیح دهند و این
 مطابق شعر افضل الافاضل ملا طاهر قمی است که مصراع اولیش را و ب ذکر نمیتوان کرد و مصراع ثانی این است
 قد فیروزه و خمره شناسد زیرک و وزیر ازین حدیث مثل آنچه در سوال محرمی که طبری رگشته بود و گذشت ثبوت
 پیوند که در اذان خلق ترکز بود که خلیفه اعظم جمیع مسائل شرعی و حبیب و سوال از غیر نقیصه شرک و آنچه و عا
 ذهن فاروقی از ان فارغ بود و لا محاله استعلام از غیر فرموده سئله ایست که صاحب در منشور را معنی علامه سیوطی
 و تفسیر آیه مثنی و ثلاث و رباع ذکر کرده قال اخراج ابن ابی شیبة عن محمد بن سیرین قال قال عمر من بعلم ما یحل للملک من
 العساکل رجل انما امرتین فسکت و یحیی تفسیر حم عسق هم از و گران میسر سیدند فی الدر المنثور فی تفسیر سورة

فجده من جلال الامنة

جمله عن فخر خوارزمی

حم عسق و اخرج ابو یعلی و ابن عباس الربیع عن ابی سعید قال قال سعد بن الخطاب لعنہ فقال ایھا الناس بنی حم
 اذ منتم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیسوا بکم عسق فوثب ابن عباس فقال ان حم اسم من اسماء اللہ تعالی قال فنعین قال
 غلاب یوم بدر قال فنعین قال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب یتقلبون قال یقاف فسکت فقام ابو ذر ففسر کما قال ابن
 عباس و قال قاف فارغہ من السماء تصیب الناس نجف رافقین است کہ بجواب بن ہر دو روایت ہم ہاں غسانہ مکہ کفشتہ
 خواہند فرسود کہ نہ استن سستہ خواہ تفسیر حروف مقطوعہ منافی منصب خلافت نیست پس بندہ ہم ہاں میگویم کہ مکرر
 کفشتہ ام یعنی در بنیقام بالمنطوق گفتگو بمنافات نیست بلکہ کلام در کثرت و قلت علم است و ان ازین روایات ظاہر و انچہ
 بالمفہوم از ان لازم می آید انہم غیر مخفی و منشا حیرت است کہ دعوی حضرت سنیہ نیست کہ انچہ شیخین را در بار گاہ رسالت
 تقرب حاصل بود نصیب دیگری نبود یہ حدی کہ کفشتہ میشد جا رہ رسول اللہ و ابو بکر و عمر و قال رسول اللہ ابو بکر و عمر
 پس با اینہم چہ بلاست کہ از اکثر مسائل کثیر الاحتیاج کہ احاد الناس واقف بودند جناب فاروق واقف نبودند و حروف
 مقطوعہ کہ از اسرار قرآن نیست ہر کس را رغبت اوراک تفسیرش میشود و اگر ایشان افضل اصحاب بودند احق بتعلیم آن بودند
 نہ محتاج تعلم از غیر علما وہ کسی زبان جناب ممدوح نکر فتنہ بود چرا از حضرت رسالت پناہ نپرسیدند کہ نوبت تعلیم از و گران
 رسید کہ انیکہ کلام ابی بن کعب کہ تفسیرنی رسول اللہ و انت بالباب کما صحیح و این ہمہ غلطہ تقرب ناف و کنزاق متعقدین
 و اما نظائر کثیر لعل بعضا منها باینک فی ہذہ الرسالہ و از عجائب احکام جناب فاروق حکمیت کہ صاحب و منتظر
 در ذیل تفسیر یہ و الذین ہم عن اللغو معرضون حکایت کردہ اخرج عبد الرزاق عن قتادہ قال تسرت امرأۃ غلاما لما فکرت
 لعمری قال اما ما حکمک علی ہذا فقالت کنت اری انہ یحل لایحل للرجل من ملک الیمین فاستشار عمر فہما اصحاب النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا تا ولت کتاب اللہ علی غیر تاویلہ فقال لا جرم و اللہ لا حکم لحر بعدہ ابدا کانه عاقبہا باینک
 و در آلی عنہا و امر العبدان لا یفر بہا اکنون مستول فقیر نیست کہ دلی کوش بحرف این میچان داشتہ بسبغ نصا
 بشنوند و بنظر حق بینی بہ بیند کہ این تعزیر کہ ما دام الحیوۃ ازادی بان زن کجاکنند و بالمفہوم مستفاد کہ نکاح
 با عید جائز باشد از کہ ام کتاب و کہ ام سنت با خود سنت و اگر متمسک با جہاد شوند اجتناب نام حکم بحض تسویل
 نفس نیست اجتناب را ہم منشا استنباطی از کتاب و سنت می باید غایتش انیکہ مستنبط از قیاس باشد این حکم متفاد
 از کتاب و سنت و نہ متفرع بر قیاس کاش حضرت سنیہ از علمای خود صورت مسئلہ را استفتا کنند اگر احدی از انہا
 مطابق حکم فاروقی فتوی و بہ کمترین سرپا این فتنہ و غایت اجتناب و جواب نیست کہ ان کتاب اللہ را تاویل غلط
 کردہ و الحد و تذریٰ بالشہرتا تعین تعزیر متعلق بتجویر خلیفہ لاکر ان بیجا است تمر تقضی نمیشود زیرا کہ صور تعزیر ہم
 و شریعت مبین این صوت تعزیر را نشان دہند و اگر ادعا کنند کہ خلیفہ را بیجا و صورت تعزیر بپرسد انحصار در
 تعزیرات مبنیہ شریعت ندارد پس بعد تسلیم غیر مسلم میگویم کہ ثبت الحد را ثم انقض اول تاویل ان زن را لائق در وعہ
 ثابت کنند بعد کلام تعزیر نماید وانی انہم لکسان سلمنا پس رور حد از ان زن تاویل بدان جرحی فیم و ان
 عظیم بر جناب خلافت لازم می آید کہ خلاصی از ان نامکمل ہاں انیکہ اگر در حد تاویل باطل قرآن صحیح باشد قدسہ کہ ذکر

بسم اللہ الرحمن الرحیم
 فی شرح حدیث شریف
 علی حدیث بزرگ

قبیلند که پشت بر آب زین بدعتی بود تفصیلش اینک اولاً قدامه بدی بود و بحق بدی بیان آنچه خود
میگوید ظاهر است دوم معصیت زنا از اثم شرب خمر که است سوم آن زن محض توهم قیاسی کرده از کدام آیه
استنباط جواز تسری برای نسوان نمیتوان کرد بخلاف آنکه قدامه بان متمسک شده که ظاهر معنی آن به تناوب و غیره
خیلی چنانست که لایحقی علی بن ابی طالب و ابی جهم از آن بدعتی است و در حدیث از آن بدعتی است و در حدیث از آن بدعتی است
که لسان احکام و نبوی هر چه بخاطر گذشت فرمودند قید شرع و ملت نبوده است و این احکام جناب فاروق که فتوای
لس غریب است حکم ترک صلوٰه بجنب در صورت فقدان آب و عدم جواز تیمم من غسل جنابت است و چون لطف عرض
این کلیل اللسان بعد از آنکه جناب شاه ولی الله صاحب تبالیف خود موسوم بازاله الخفا که ذکرش غیر مکرر گذشت
در جناب فاده کرده اند زیاده تر ظاهر میشود اول کلام مغری البیه نقل میکند در سحت فقیهات عمری میفرمایند
ابو بکر عن الاسود قال عمر لا یتیمم الجنب ان لم یجد الماء شهراً و روی من وجوه ان عملاً ذکره عنده التمسک و قول
البنی صلی الله علیه وسلم انما یکفیک ان تفعل بهذا الحدیث فلم یقع بقوله قلت ترک الفقهاء لا لایقہ قول عمر لانهم وجدوا
مخالفاً لما صح عن النبی صلی الله علیه وسلم من سعد بن عثمان بن حصین و ابی ذر و عمرو بن العاص غیر هم امره للجنب بالتیمم
انما لم یجد الماء و یقتضی انما فوجده النبی صلی الله علیه وسلم و اجماع اهل السنة و الاصل و کلامنا و یلین و
ترک کل ما دل علی تناوبه و عمر بن الخطاب جل من ان یخفی علیه هذا الحدیث و التیمی من ان یلغی هذا الحدیث ثم لا یقول
به الا معنی هم عن النبی صلی الله علیه وسلم و اخرج الثامی عن طارق ان رجلاً اجنب فلم یصل فأتی النبی فذکر ذلك له
فقال اصبت فاجنب جل ان یخفیتم صلی فانه فقال له نحو اما قال لا یرعی اصبت و اشار ان یخفی الی ان عمر و ابن مسعود
کان یحلمان الملامته علی المسلم بالید فکان لا بیان ساکتین عندهما من التیمم من الجنابة بجمیع اهل اسلام ظاهر است
که تیمم برای جنابت وقت غرض مثل غسل جنابت و وضوء از ضروریات دین است و از بیان آنچه بر کار ضروری دین متفرع
میگردد و فقیر بالتزام ترک سارت ادب محترزو اگر گویند که بعد از آنکه اصحاب بمنزله ضروری دین شده است نه در الوقت
پس به تنزل تسلیم میکنیم که در اجماع امت بر بدلیت تیمم از غسل جنابت بشروط که بهی نیست چه فرق اسلام به تمام
عالم منحصر در تقلیدین فقهائى رابعه که انهارا بلفظ امام تعبیر بسیارند و محدثین سنی و فرق شیعه لا غیر و انقض
انقض فیها ازینها احد منکر جو تیمم بر اجابت بشرط نیست اجماع تمام امت مصطفوی ای وقت کان باجماع و اتفاق
نکن نیست و علی هذا خلاف اجماع کافه اهل اسلام البته ضلال است فقول الفاروق نه من الضلال و بعد آنچه خود شاه
صاحب ترک فقهائى رابعه قول فاروقی را بجهت صحت احادیث نبوی از عمران بن حصین و ابی ذر و عمرو عاص
فرموده اند و بران لفظ و غیر هم افزوده اند ما هیچ حاجت بیان جمیع بر جناب عمری نیست فقط قضی الوطی عننا هو لا
الفقهاء چه که امر جرح از عمل برخلاف صحاح احادیث خواهد بود مگر تشدید المذهب عرض میشود که امر مردود در شوق
یا جناب مدوح این احادیث واقف نبودند یا گاه بودند اگر واقف نبودند با وصف کثرت احتیاج سواى این استدلال
و واقف شدن جماعه از صحابه که جناب خلافت ماب را علم حاصل نبود و مبلغ علم شان با آثار نبوی بمبلغ علم فقهائى رابعه

حکم عمر بن الخطاب
که صلوٰه بجنب را
نهائیکه آب یابد

هم نمیرسد بر تفسیر جناب مدوح جای گریبان درید نیست و مدعی فقیر که در صفت اثبات آن بوده ام بوجه احسن ثابت
 و اگر واقف بودند عمل نفرمودند و اولاده و واثبواره و چگونه توان گفت که واقف نبودند و حال آنکه از حکایت تمسک
 جناب عمار یا سر رضی الله عنه میسر که افتادن این مسئله فی حضرت عمر ظاهر و بایر و عادت اشماری اصحاب بوده است
 که هرگاه مسئله بحث و گفتگوی افتاد هر چه نزد هر کس میبود ظاهر میبایست و خود شام صاحب مدوح میفرمایند و عمر بن
 الخطاب اجل من ان یخفی علیه هذا الحدیث پس محلی باقی نماند مگر استنباد او بر شواهد استعیند باند من مثلی که ان کان
 من اللذی لو فرضنا عدم الوقوف پس و رای ثبوت قلت علم خاصه بمسائل شریکه الا احتیاج نقضی از محمد بن رشید
 اما اولاً پس قبول نکردن قول جناب عمار یا سر یا آنکه آیات قرآنی ولو باحد المعینین مؤید کلام شان بود و الصحابه بعد از
 کلام عدو هیچ جا که عمار یا سر که بالاتفاق از اجلای صحابه بودند یعنی چه و ثانیاً چرا حسب عادت خود که پیوسته از صحابه
 استعلام مسائل میکردند و درین مسئله با وجود اختلاف و شدت احتیاج برای ادراک حق استفسار نفرمودند تا آنجا
 که جماعت معتبره رسیده بود و دریافت میشد و ان هذا لا اله الا الله فی امرالدین رسیدیم بر کشف عجائبی که از مقاله شام
 مستفاد است و ان اینکه در حضور رسول اخر الزمان هم مردم تاویل قرآن حسب رای خود میکردند و بران عمل نمیدادند
 و العباد بالله ان حضرت صلی الله علیه و سلم این امر را جایز میدانستند و بر خود المرسل الیه القرآن معنی قرآن مشتبه میبود و ان
 باینجه تمیز تعیین لمس یا ملاست بر شایع علیه الصلوٰه و السلام محقق نبود تا وایل متخالفین را بحال خود گذارشتند و خود
 تنصیص نفرمودند که در حقیقت مراد الهی معینین مختلفین چیست و علم موجب ان میباید عاذا الله عباد من مثل ندیه
 الجساره علی خاتم النبوة و الرساله و حدیث نسائی را که بتایید تنبیخ خود آورده اند فی الدرجه القصوی من السقوط
 زیرا که آنچه مطابق نفس الامر است و از کلام شام صاحب هم میسر نیست که در صورت فقدان آب بحال جنابت و وجوب
 است یکی مذہب جمهور که عبارت از وجوب تیمم است و دویم مذہب فاروقی که ترک نماز در ان حال ولو شهر او عدم جواز تیمم
 داشته اکابرین مسعود که از شافعی نقل کرده اند بعد صحت نقل ماخذش معلوم نیست تا و دریافت میشود که فقط در احتیاج
 قرآن مستم از باب ثلاثی است یا و ترک صلوٰه و علی ای حال فالحدیث المزبور الذی یتفاد منه الخیار بعد الی امرین
 مخالفاً لاجماع المکاتب و اطلاقه مجمع علیه پس غالب که واضعین برای دفع شاعت جناب خلافتاب وضع کرده
 باشند مگر حسب اتفاق اکثری که در احادیث موضوعه بیشتر قرینه وضع یافته میشود توجیه الکلام بالا یرضی قائلاً اتفاق
 افتاده و ازین بیان و انی غدر معتذر که از مقاله شام صاحب فصوص کلا التاویلین بهین عمل بالجایز مراد است و شش
 ابطال میشود و این حرف بعضی احوال همی گفته شد و الا عبارت شام صاحب با حدی الدلالات الثلاث بر منعنی دلالت
 نمیکند که عمل بالجایز حکم ربانی باشد و نیز محتمل است که ارشاد نبوی اصبت بشخصه که ترک صلوٰه کرده قبل از نزول آیه تیمم
 باشد پس بفرض صحت حدیث هم کاری نمیکشاید و اذا و ریت نه فقد بان لک ان ما قال ذلک الفاضل من ان عمر
 اجل من ان یخفی علیه هذا الحدیث و اتفق من ان سیلغه هذا الحدیث ثم لا یقول به الا المعنی فهم من الهی صلی الله علیه
 و سلم مجرب و استبعاد و حسن ظن بخلیفه و لا یجری نفعاً فان احداً من لازم الاحماله و مراد الهی علیه و علی الله الصلوٰه و

و السلام ظاهرین الاحادیث الصحیح و حکایتی که ذکرش خالی از اشتمال بر طبع نیست مگر بوجه عدیده مناسبت تمام نماید
 انفاذ از مذکور میشود و موافق ازالة الخفاء در کتاب منبر و مسجبت فقهی فاروقی مینویس ابو بکر عن یسار بن شمکان عمر اذا
 بال مسح ذکره بحالط او حج و لم یس ما رقت اجمع علی ذلک علماء اهل السنة و لیس فیہ حدیث مرفوع و انما یؤخذ به
 عمر قیاسا علی الاستنباط من الفاظ طبق علی تقلید العلماء مستتر نیست که به تنصیف صاحب که از مالیک خاص بن اب
 ابن خطاب مستند بسلب کلی لیس فیہ حدیث مرفوع و حصرا انما یؤخذ به عمرو بن ابی ایمنه انما یؤخذ به انما یؤخذ به انما یؤخذ به
 او الحج ففعل سید الا برار و الا طهار یعنی رسول مختار صلی الله علیه آله نبود و البته آنحضرت استنباط از بول باب میفرمودند
 که معاذ الله شق ثالثی محتمل نیست پس وجود سنت نبوی که جناب فاروق عمل قیاس فرمودند مجوزین قیاس هم قیاس
 را با زانی سنت جائز العمل نمیدانند و لو اغضینا النظر عن هذا و لا یطیق بالاغضاض تا هم در بنیقام تمسک بقیاس
 متمشی نیست و اما اول افلان العمل بالقیاس کن باطلا عند الفاروق یشهد به ما نقل هذا فی فضل فی ذلک لکتاب عن
 سعید بن مسیب قال قام عمر بن الخطاب فی الناس فقال ایها الناس الان اصحاب الراي اعدوا لسنه اعمیتهم الاحادیث ان
 یحفظوا و تفلت منهم ان یعو با و استحبوا اذا سالهم الناس ان یقولوا لا ندری فکانوا من برائهم فضلو او ضلوا کثیرا
 و الذی نفس عمریه ما قبض الله نبيه و لا رفع الوحی عنهم حتی اغناهم عن الراي و لو کان الذین یؤخذ بالراي لکان سفلی
 الخف حق بالسمع عن طهره فایک و ایا هم و هرگاه جناب ابن خطاب رای و قیاس را با نیشابه باطل شمارند که اصحاب رای
 و قیاس اصحاب و مضل انکارند و لم عمل بالراي را بان تصریح بیان سازند و سو کند بحضرت رب الارباب خورند که
 قبض روح مطهر مصطفوی و انقطاع وحی از خلق نشده است مگر اینکه حاجت رای و قیاس نماند یعنی هیچ مسئله از مسائل
 شرعی نیست که شارع علیه الصلوة و السلام ارشاد نکرده باشند باز مستحیل است که خود عمل بر رای و قیاس کنند و بر عمر
 فقیر غایت جهد و جواب نیست که تفرقه و تمیزی در اصحاب رای و در باب قیاس پیدا کنند پس متمسک است که بیان کند
 که عمل بالرای چیست و عاملین بالرای در عهد فاروقی چه کسان بودند و احکام شان حسب رای چنان بود که
 و اصحاب قیاس منتفی است وانی لهم ذلک لو فرضنا که تکلیف تفرقه هم آرند فائده نمیکند زیرا که لم رجوع بسوئی می
 که یاد ذکر فن سنت و باستحیای ثبوت عدم علم حکم بالرای و غنا از رای بسبب ورود حکم شارع که جناب ابن خطاب بیان
 کردند نوعیکه مبطل عمل بالرای است در صورت تفرقه هم بعینه مبطل قیاس کما لا یخفی علی اولی الافهام من الناس لهذا
 این مقوله فاروقی معبر حدیث علی الاطلاق معتقدار باب قیاس ابطال میکند من غیر اختصاص بامردون امر
 و اما ثانی پس قیاس استنباط از بول بر استنباط قیاس مع الفارق است شرحش اینکه اگر بر از رطب باشد و از
 موضع تجاوز کند بدون آب از حجر پاک نمیشود و استنباط حج و در زمان سلف که منکام ضنک عیش بود و بود چه اکثر غذا
 از این نباتات بوده است فانهم کانوا یجرون بعرالانی زمانه فان اکثر الناس یثبطون ثلطا و علی ذلک قیاس استنباط
 بهر نحو بود مگر بر استنباط از الفاظ یا پس و بینما یون بعید فاین القیاس حج بول از نباتات است و بحکم منشر میگرد و و
 لیس که ذلک البراز الی الیس فکیف یقاس احدیها علی الاخر و الفارق موجود و بوطرہ تجر می افکنند که این بحار علوم هم

اغنی الله عنكم الاربعه چنان فحواى حدیثا قد استلیمت خلفای راشدین را پیشینت انداخته و در باب تمیم قول جناب
عمر را ترک کردند و در استنجا از بول بمس حائط و حجر تقلید جناب شان را برگزیدند و حال آنکه عکس امری میبایذ زیرا که
میسر نشدن آب بمس کمتر بلکه شاد و نادر و جنابت هم درین حال بعد که کمتر صلی و از ما و را اتفاق می افتد و بلا عزم
بعضی ناس اتفاق می افتد و اگر بچوبت ترک صلوة اتفاق افتد ترک آن بعد تیسر و آنکه بجلت اکثری است بزودی میسر
و هم جناب عمر نیز عم خود استنباط سندی از آیه قرانی نموده بودند و هم شاه صاحب حدیث نسائی را مستند قرار
داده اند و لا کذک لا استنجا عن البول که آن در یوم بلبله جمله افراد بشری را غیر مریض و سستی که بول داخل سته
ضرورت است و هم تپه نصیص شاه صاحب درین باب جناب فاروق مستند می نمود و فعل نبوی نداشتند و بسبب میعان
و تشرب بول احتمال بقای نجاست بس قوی و بطلان نماز علی الدوام برین متفرع پس با مرجوح محظوظ تقلید و بامری
که بالنسبه راجع است ترک تقلید یعنی چه مگر آنیکه لطف سخن خارج از منصب بن تالیف میسر و و بقسمر بر سر طایفه
حق رو یعنی میسر که بگوید که در امر بول حسب محاوره اهل هند اتباع سنت لازم بالجملة یا غصای فطر از جمله معروضات
عرض فقیر نیست که اگر چه بوجه من الوجوه استنجا بمس حجر و حائط مجزئ هم باشد و تقریان بارگاه الهی و مخصوصان
حضرت رسالت پناهی بزرید اهتمام در طهارت اولی ترند و نزد اهل سنت افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ابی بکر جناب عمر پس این مسأله در تطهیر یعنی استنجا فقط بمس حجر و غیره و غالباً علی الدوام چنانکه از شرط طهیر
مستفاد و زینبایان شان چون وضعت علی بالانیکه بحجر و حائط میفرمود و حائط غالباً و بول از شک میباشند و حجر تشنگان کثیر بسیار
استنجا از بول بدر می نمودند چنانکه درین مریز بوم عادت بسیار است هر چند استنجا با و اولویت اهتمام در مریز
نه امر نیست که حاجت ندکر سندا باشد مگر تکمیل المرام عرض میشود صاحب تفسیر مدارک در تفسیر آیه مسجد پس
علی التقوی الایه میگوید هم قال یا معاشر الانصار ان الله عز وجل اثنی علیکم فما الذ تقضون عند الوضوء عند العائط
فقالوا یا رسول الله نتبع الغائط الاحجار الثلثة ثم نتبع الاحجار المار فلما اثنی علیه السلام فیه رجال یحبون ان یطهروا
الایه و اگر حبشی الی آخره را کار نکرده باندک انصاف نظر کنند البته مشکشف میگرد که لطافت را در جبلت خضر
فاروقی باز بود و استنجا با حیات کونیاست که بخاطر خطیر جناب خلافت که خطور کرده بود و بر ترش نفرموده
بشنوند صاحب فتح الباری شارح صحیح بخاری در باب من قال لا نکاح الا بولی گفته اخراج الفاکهی من طریق ابن
علیکه قال تبرز عمر باجیاد فدعا بماء فاتته ام هنرول و هی من البغایا بالمتسع اللاتی کن فی الجاهلیة فقالت لا بارک لک
فی انار لم یدین فکان الی فان الله جعل المار طهوراً و و رای ظهور و دالت این حکایت بر معروضه حقیر و امر بس عجیب متفقا
یکی آگاهی مثل ام هنرول از نجاست مریض و فوف فی انار لم یدین و کرا متش از استعمال خلافت از ان آب و عدم کرا
خلافت مرتبت دوم از ارشاد فان الله جعل المار طهوراً چنان مستنبط که بر عمر جناب مدوح آب از ملاقات نجس لوکان قلیل
نجس نمیشود و تفرع علیه قلت انما بلاخاف و آثرین براتب فحش است فتوی بخوردن چیزی که از پیبرایه مینه ساختن
روی شیخ جلال الدین السیوطی فی کتاب تحفه الانجاب فی مسئلة السجاب عن سعید بن منصور فی سننه عن عمرو بن

فتوی عمر بخوردن پیبر
مصنوع از مینه

قال ذكرنا الحسن بن الخطاب فقلنا الله يصنع من اناج الميته فقال عمر سوا الله وكلوا وحسب ظاهر مقتضى راسي
 كه يگوید كه اين قنوی بجهت عدم یقین ساختن پیر یا نفخه سینه بوده است مگر دقیق نظر اینقدر متمشی نیست بیکه قنوی
 مطابق سوال می باید سائل بجزیم ساختن پیر از نفخه سینه گفته بود پس جواب چنین می یابست كه ان كان كذا بانه
 فهو حرام نه كه در جواب حكم بجلت فرماید علاوه اگر مكره و جناب فاروق جواب مطابق قول معتذر میبود و میفرمودند
 كه یقین این امر از كجا حاصل شده و بجهت شبهه حرمت ثابت نمیشود جناب مدوح كه قول قائل را مسلم داشته
 تحلیل اكل را بر تسمیه منقطع ساختند فاین بذا من كلام المعتذر و ازین جنس است كمال رغبت جناب فاروق بخوردن
 سوسمار كمال نقل صاحب الكمال كتاب المعيشة فی ذكر الضب عن عمر قال الضب احب الي من وجاجة تش و ابن جریر
 عن عمرو دوت ان فی كل حجر ضب ضبین حال انكه و بعض و آیات منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از اكل
 آن آمد فی البیاض الابرهی ان البنی صلی الله علیه و سلم نهی عن اكل الضب و نهی عن اكل الضب و نهی عن اكل الضب و نهی عن اكل الضب
 رواه ابو داود و كذا ابن عساکر عن عائشة و در ذكر كتب حدیث سینه چنین مرویست كه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمودند كه من منع از اكل سوسمار نمیكنم مگر خود نمیخوردم برای كه است طبع پس لقطع نظر از حرمت و فرض جواز اگر جناب
 فاروق را اتعاض است شبكه سظم نظر و طبع شریف شان لطیف میبود و بگویند چنانچه فرمودی از زبان ابی انیاس كویده ز شیر
 است و از نیست كه ذكر اقوام عرب را بخوردن سوسمار عیب میگردند چنانچه فرمودی از زبان ابی انیاس كویده ز شیر
 شتر خوردن و سوسمار را الى اخره فكيف رغبت باین حد كه از گوشت مرغ محبوبه دانند و تمنا می و فرمودن سوسمار را
 و بالاتر از نیست بخور خوردن خیریه المار فی البیاض الابرهی المزبور قال الربیع سئل الشافعی عن خیر المار فقال یوكل
 و حرمة البو حقیقه و حلاله ان ابی لیلی و رومی نهی القول عمر و عثمان و بالاتر ازین دلیل دعوی انهم چه خواهد بود اگر حلت انكش
 فرض كنیم فقط تسمیه بخور خوردن برای نفرت طبع این اسلام كافیهست و ازین قبیل است خوردن طعام بعد از بدون شستن دست
 فی كثر العمال فی ادب الاكل فی كتاب المعيشة عن عروة قال خرج عمر بن الخطاب من الخلاء و اتى بطعام فقالوا له دعوه و دعوه
 مال نما اكل یعنی و است تطیب بشمالی سلمنا كه ان معنی مخطو و شرعی نیست مگر باینكه طبع میخوردن از نیست چنانچه در حساب دت
 ندعو و دعوه گفته بودند و نیت برین وارد و البیدن جناب عمر دست را بعد از خیر خوردن بشك یا با پا عن عاصم بن عبيد الله
 بن عاصم ان عمر كان مسح بخلیه و يقول ان من ادب من عمر قال و ابن سعد عن ابی سائب بن یزید قال ربما تعشيت عند عمر
 بن الخطاب فیاكل الخبز و اللحم ثم مسح علی قدیه ثم يقول نهی من ادب من عمر و ابی سائب بن یزید قال و ابن سعد عن ابی سائب بن یزید قال
 عن ثابت قال تعشی جار و عمر بن الخطاب فلما فرغ قال یا جارية طی الدستار یعنی المنديل مسح یده فقال عمر مسح یدك
 باسنگ و در الدستور دكل ذلک فی كثر العمال و ابی سائب بن یزید قال و ابی سائب بن یزید قال و ابی سائب بن یزید قال و ابی سائب بن یزید قال
 منع عمر بن الخطاب طعاما فقال یا جارية طی الدستور فقال عمر مسح باسنگ او ذره چند طرف مقابل میگویند كه این
 كه ام مخطو و شرعی بود كه انكس را و كرده مگر فقیر امیدوار انصاف است كه آخر از او تمییز عامه میداشتند و بیان كه
 تمییز دیدن پس اگر آن خلاف زید نبود و دوسه و جب كه پاس هم برای پاك كردن دست یعنی دستپاك میداشتند جاسه

خوردن سوسمار

بخور خوردن خیریه المار

خوردن طعام بعد از خروج
بیت الخلاء بدون شستن دست

عذر عمر وجه دیگر نیز گفته اند که وی گفته که استاده بول کردن نکال دهنده ترست و بر این پس تواند بود که در آن وقت
 او را علتی عارض بود که بدان ملاحظه داشت که چیزی از جانبی که برید با وجود آن نبی که در آن حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم عمر را چنانچه در حدیث وارد شده یا عملاً تبیل قائما و اما در فعل آن حضرت صلی الله علیه و سلم جانشین
 این تو هم توان کرد و تو تکلم توان نمود و ثم قال جامع البیاض و کذا فی الشرح العزلی له و ایضاً فی البیاض یکذب حدیث
 البخاری ما رووا عن عائشة انها قالت من حدیثکم ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یبول قائماً فلا تصدقوه ما کان یبول

در این حدیث که در آن
 سبب است که عمر را
 عذر بود که در آن

بود که و سلم و تعلیل این امر عرض علت کانت فی ما بینه ام عرضا اخر بس علیل چه و چنین حال نقل و حرکت خبر ضرورت
 شدیده کمتر اتفاق می افتد را کباکان علی و آتیه او را جلاد و توتنر لبا پس و ال عوارض تدریجی و ان را زمانه می باید پس
 تا انقضای آن زمانه می بایست که بول استاده میگرد و نه کوکان که نقل لینا کما نقلوا ذلک بل هو اولی بالنقل للتعذر
 و التکرار و اعتدال بتداوی ازان هم سخیف تر چه معاذ الله که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب معتقد سفهای عرب
 استاده بول کردن را رافع مرض متصور فرمایند و برگفته انها امر ممنوعی اختیار نمایند و لو اغضیا النظر عن نه این
 چنانکه در رد و تاویل سابق گزارش پذیرفتا شد و او هم بتدریج میشود تخصیص علی بی حقیقت که نه بیان بلکه نسوا
 اینها و بلکه می نامند زینهار بعضی نمی سجد اثری بلکه اثری قوی داشته باشند ضرور بود که زمانی معتد به چنین میکردند
 و با سیر سید و آنچه از کرا هیت مدافعت بول گفته اگر این هم از اوله وقوع این امر است تا صریح مصادره علی المطلق
 و اگر کرا هیت مدافعت را برین امر مترفع ساخته اند و ذکرش در اینجا بی سود علاوه گان فقیر نیست که چنین تقاضا
 نفیض فضیلت که ما مردم را میشود آنحضرت صلی الله علیه و سلم را زینهار نمی شده باشد بالجمله اسلاف سنی که کمتر عیبی است
 که در خلفای خود یافته باشند و مثل ان برای خاتم الانبیا نیافته باشند و این امر هم ازان قبیل است و چون فقیه
 فصلی جدا گانه در بنیاب جز این و چیزی کردن را راده دارد و در اینجا هم بیکر فطاعتی پر دازد و آنچه محدث رفیع الشأن بگوید
 و را اعتدال از جانب خلافت مدار گفته اند که از بقایای حاکمیت بود و مسلم بعد ازین عبارت شیخ بسبب هم کمر از
 فحوش همین می تراود که از کتاب بول قائما جناب خلیفه را در عهد کرامت محمد نبوی اتفاق افتاده و مدافعت صادر شده
 تا دامن لطافت شان از تردستی لوث این شتاعت پاک باشد لکن از عرق ریتری جناب شیخ ابی بروی کار نمی آید
 بلکه بالعکس محال می است و روایات سلفا زان آبی کما مرت الاشارة الیه قبیل نه تفصیل این اجمال آنکه کلام جناب
 خلافت انضمام در مدح بول یا بقیام دوم بول قاعدا قضیه مطلقه عامه است بشهادت لام متفرق یا جنس که درای این
 مسامی ندارد و مقید بحال دون حال و وقت دون وقت نیست و بدین زید بن وهب که تابعی است و البته ماری
 البی صلی الله علیه و سلم کما فی الاستیعاب استاده شامعین خلیفه را دلیل آخر قاطع و آنچه جناب شیخ افاده فرموده اند
 بقول خود که پس تواند بود که در آنوقت او را علتی عارض بود که بدان ملاحظه میکرد که چیزی از جانب و کمر بر آید کاش افاده
 نمینمودند که در آنوقت در آنوقت او را علتی عارض بود که بدان ملاحظه میکرد که چیزی از جانب و کمر بر آید کاش افاده
 خلاصه کون و مکان ازان علیه صلوات الله المنان فی کثر العمل فی باب الاستیجار عن الحكم ان عمر بن الخطاب کان له
 حجر او عظم فی حائط فی مکان فکان یاتیه فیبول فیه ثم یسبح بذلك الحجر او بذلك العظم ثم یتوضا و ما یمسسه ما یرقی عن و یقع
 بن ثابت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم اخبر انه من عقد کذا و کذا و نقله کذا و استنجی بعظم او رجیع و آتیه نه بری
 من محمد و ما انزل علی محمد من المجلد الثالث من کتاب مسند احمد بن حنبل و فی موضع اخر من المجلد المذكور کذا و استنجی
 بر رجیع و آتیه او عظم فان محمد بری منه بملاحظه این تهدید خون و در کما خشک میشود و کمر چه گوید و کویا این بی سر و پاید که
 حکایات بیکانگی جناب فاروق از لطافت از جاده موضوع این بحث بیرون رفته کو این همه هم بالمآل آمل سوی عدم علم

استنجای با استخوان حاکمیت

جناب سادات کرام

بمسائل شرعی و یا راجع بمسائل در امور دینی است و هذا فحش من ذاک اننا الله الطريق المستقیم وایک لهذا باز بسر کویچ
 همان مدعا میرود و فاسخ و انصف از جمله فتوای مستقره فاروقی که مخالف اجماع تمام است حکم اباحت نکاح باز
 است صاحب فتح الباری بعد نسبت این مسئله مستحبیه سوی وصی خیر الانبیاء صلوات الله علیه علیه العیاذ بالله گفته
 صح عن عمره اذ من سألہ اذا تزوج بنت رجل کانت تحتہ جدتها ولم یکن البنت فی حجره اخرجه ابو عبیدہ وندوان کان
 الجمهور علی خلافه فقد اجمع ابو عبیدہ بقوله صلی الله علیه وسلم فلا تعرضن علی بناکمن قال نعم ولم یقید بالجور وندانیه نظران
 المطلق محمول علی المقید و لولا الاجماع الحادث فی المسئله لدرت الخلاف کان الاخذ به اولی لان التحريم جاز مشروطا
 بامرین ان یکون فی الجور ان یکون الذی یرید التزویج قد دخل بالام فلا تحرم بوجود واحد الشرطین انتهى و اقول فی نظره
 نظرکما صح به صاحب مدارک التنبیہ فی تفسیر هذه الاية اللاتی فی حجورکم قال داود اذا لم یکن فی حجره لم تحرم قلنا ذکر الحجب
 علی غلبه الحال دون الشرط و قاعدة التعلیل للتحريم فانهم لا یختصانکم لمن او لکونهم بصدده احصائکم کانکم فی العقد علی
 بناکمن عاقدون علی بناکمن و نیز فقیر میگوید که استدلال صاحب فتح الباری خیلی ناتمام زیرا که اگر مظنه منشار البیض صحیح
 ملک علام ذکر انتفای هر دو شرط میفرمود ان لم یکن فی حجورکم او لم یکنوا و خلتم بهن و چون خداوند حلیل تحلیل فقط
 بر عدم دخول متفرع نمود مبرهن گشت که قید بودن فی الجور صرف بیان حال اغلب الاحوال است و در تحلیل و تحریم دخل
 ندارد و بس عجیب که ذهن ثاقب این علامه منشار بالبنان سوی این امر صریح نرفت مگر حکم الاسما تنزل من السماء تاثیر
 نام باشد علاوه بر نصف لیب مخفی نیست که خالق کائنات تحریم نسای که باز و واج و مصاهره فرموده آبنایش
 بر ملاست خود در حل یا اقرب اقرباش بانسوانست مثلاً مادر زن بسبب ملاست خودش با دخترش حرام شده و ملاست
 اب من علا و این من سفل بسبب ملاست انها حرام گشته و یحل النکاح الشرعی علی النکاح اللغوی پس البته بنت مخول
 حرام خواهد بود کانت فی حجره ام لا و لو تنزلنا پس عتیاط و خوف از خدا و رسول زینهار مقتضی چنین فتوی نیست
 چه در صورت حلت نفس الامر و ترک ربیب را شوهر بهتر ازین و این کس زن میسر میشود در صورت حرمت فی
 الواقع زنای فبیح لازم میگردد و در شبهه حلال و حرام حکم اجتناب از شبهه از پیشگاه شارع علیه الصلوة والسلام
 بتاکید صادر شده و ان کان الجانبان متساویین فلیکف که درین مسئله دلائل حرمت پس قویست و باغضای النظر
 عن جمیع ما ذکر فتوای جناب عمره تحلیل ربیب خلاف اجماع کافه است است و ان کان احد موافقا له فقد القرض و
 خلاف اجماع الامه و اجمعین فی اسی وقت اتفق ضلالت کما بین فی مسئله التیمم من الجنابة و ازین فتوی و معرکه تیمم
 پیدا است که جناب بن خطاب تفسیر آیات احکام را هم از پیشگاه رسالت اخذ نموده بودند و الا انچه معلوم شان میشود
 به تنقیح معلوم میشود و معاملة یقوی خلاف اجماع است میکشید و علی هذا قول قائل بران قابل اذعانست و دعوی
 مزید خصوصیت و وفور علم بعد منصب خلافت ایجاد مریان و نیز فتوی بس طریفت که جناب فاروق قطع یدایق
 ظریف را منع فرمودند قال بن الاثیر فی نهایة اللغة فی لغة طرف و فی حدیث عمر اذا کان اللص طریقاً لم یقطع یعنی اذا
 کان یلینا عند الکلام اخرج عن نفسه بما یقطع عنه الحد و الطرف فی اللسان لیس لانه و فی الوجه الحسن و غرابت این را شام

منه و ان یخرج من

نیز از این

غرائب بنیاد که صریح مخالف نص قاطع السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما است مستتر نیست و تاویل که صاحب
 نهایت کرده اگر باین چنین تاویل که عبارت قی طویل بدون داعی و قرینه مقدر سازند مفتوح کرد و هیچ محتق معتقد هیچ
 مبطلی را ابطال نمیکنند که در غایت بانی الباب اینست که از لفظ طریف مستنبط گویند تحقیقش اینکه لفظ طرافت
 برای معنی محض بلاغت موضوع نیست بلکه رایج معنی که بخاور عرب و عجم و بتابع عجم بزبان شرقای هندی که بزبان
 شان رود میگویند شائع است یعنی مانع ندیده شیخ لطیفه کو فلاح ییل علیه اقال صاحب القاموس بعد بیان
 المعنی لا یوصف به الا الفقیان الرول والفتیات الزولات لا الشیوخ والسادة چه عدم جواز وصف شیوخ
 و سادہ باین لفظ جز این نیست که این امر شایان شان نشان نیست پس اگر مراد جناب فاروق آن بود که صاحب
 نهایت ادعا کرده بجای لفظ طریف بلیغ تطبیق میفرمودند و چون لفظ طریف معنی زائد بر بلیغ دارد و سقوط صدر محض
 بلاغت متفرع نخواهد بود بلکه برای معنی که بلاغت جز آن افتاده و این امر مستندی از کتاب و سنت و قیاس ندارد و ازین
 قطع نظر با فرض اگر در ذیل بلیغ نباشد تا هم ممکنست که بحیله و حجتی در حد از خودش تواند کرد و البته در اینجا حد از وسط
 خواهد بود پس تخصیص بلیغ لغو است و جناب فاروق قضیه متصله لزومیه فرموده اند یعنی هر ذری که طریف باشد قطع به
 او نباید نمود و بر بلیغ ضروری نیست که بحیله هم پیدا تواند کرد پس محض طرافت باعث قطع حد خواهد بود نه ایجاد حیل
 و نیز اگر بقیام حجت اجرایی حد جواز میداشت جناب این خطاب را میرسد که ارشاد کنند که اگر سارق حجت قائم
 کند قطع بدو نسا زند و حال آنکه الحد و تذری بالشهادة فضلا عن قیام الحجة پس اگر معنی کلام آن باشد که
 صاحب نهایت گفته کلام فاروقی لغو خواهد بود و نیز اقامت حجت و ایجاد حیل مخصوص ذری طریف نیست جمله من کلبا
 معاصی مثل الزنا و شاربی الخمر که طرافت در آنها نسبت بذر اکثری است عذری و حجتی ممکن است که بیاسازند
 درین حال حد از آنها ساقط خواهد بود خصوصیت سارق چیست و کلام محققا خصوصاً مثل جناب فاروق که عندهم
 فاروق بین الحق و الباطل بوده اند لغو نمی باشد پس محمل این کلام همین است که کلام کدام ذری جناب خلافتی است
 خوش کرده باشد و در شرایع بیشتر دخل بلکه معاذ الله عنهم استصلاح میفرمودند اینهم ارشاد وقت و حال
 این فتوی است بلکه بوجه بالفحش از ان اسقاط حد از ائمه زانیه خلاف نص قرانی الزانیه و الزانی فاجله و اکل و حد
 منما ماته جلد و قوله تعالی لان اثین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب فی شرح نهج البلاغه لابن
 ابی الحدید فی الخیر الثانی عشر فی ذیل شرح خطبه اولها سجد فلان و فی حدیثه ای عمرانه سئل عن حد الزانیه
 فقال ان لائمة القت فرة و اسهامن و اراد قال الفرة جلد الممس و هذا مثل انما اراد انها القت القناع
 و کتبت الحجاب و خرجت الی حیث لا یکنها ان تمتنع من الفجر و نحو رعاية الغنم فکان یری ان لا حد علیها و این اعضا
 علی ندارد مگر طبعاً شده همین میگویند که روایت ابن ابی الحدید معتبر نیست و جوابش انشأ الله المستعان و در ذیل
 بیان حال ابن ابی الحدید میگویند این اثر نیز در نهایت این ولایت نقل کرده فلان حدی جری جرحه نفعا زیرا که در توشیح ابن
 اثیر کلامی نیست و در کثر الحال در کتاب الحد و در حد الزنا مسطور است عن عمرانه سئل عن حد الزانیه فقال ان سها

اسقاط حد از ائمه زانیه

سن و راه الجار عجب سن و ابو عبید فی الغریب انتی و از ماجرای که بمخیله گذشتش موبرتن راست میکند بکله خون
 در رکها خشک میسازد و تجویز تزویج از و اج غیر مدخول بها و مطلقه مصطفوی است که اگر بعد بود و او بلاه و و راه
 و اگر غلط بوده است استعیند با قدر و کلام غلط ازین فاحش تر خواهد بود و بعد چنین غلط اگر خداوند قدر بر پیران
 شان را استجیای کرد است کند بغلط هم لفظ علم را بانام جناب فاروق انصام نهند المرام فقیر اول بعض عبا
 قوم را نقل میسازد و بعد ازین بکشف عوار انیجمل میسوزد و قاضی بیضا در تفسیریه الا ان تنکحو از و اجبه الایه یا یجا
 چنانکه عادتش درین کتاب است گفته و لا ان تنکحو از و اجبه من بعد وفاته ای فراقه و خص التی لم
 یدخل بها لما روی ان اشعث بن قیس تزویج بالمستعینده فی ایام عمر فهم بر جها فاجبرانه علیه لصلوة و السلام فارقا
 قبل ان میسها فترک من غیر تکبر و صاحب الزالة الخفا که سوه علمای سنیة قاطنین هندست ردیل مباحث خلافت عقیق حنبل
 آورده که بعد از ان حضرت خدیق بن بکر بن ابی بنی توفیر البیت و تعظیم ایشان اقصی الغایت و وصیت فرمود و قال ارقبوا محمدا
 فی اهل بئته رواه جماعة بعد از ان و حفظ و ناموس آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منکوحات او سعی تمام بجا آورد
 و در مسئله تحریم نکاح غیر مدخوله آنحضرت مباحثه افتاد فی الاستیعاب قتیله بنت قیس تزویج چهار رسول الله صلی الله
 علیه و سلم مات عنها قبل ان یدخل بها فتروی چهار رسول الله صلی الله علیه و سلم مات عنها قبل ان یدخل بها فتروی چهار رسول الله
 ابن ابی جبل بحضرت فبلغ ابا بکر فقال لقد سمعت ان احرق بیتها بها فقال که عمر ای من امهات المؤمنین لا یخافن
 و لا ضرب علیها الحجاب فی البیاض الابری می بکذا عن علی بن ابی ریحیم عن ابیه عن ابن ابی عمر بن ذریع عن سعید بن
 ابی عروه عن قتاده عن الحسن البصری ان رسول الله صلی الله علیه و سلم تزویج امراة من بنی عامر و امراة من کنده
 و لم یدخل بها و الحقها بائنها فلما مات استاذننا ابا بکر ثم تزویجها فجزم احد الرجلین و جن الاخر قال عمیر بن اوسینه
 فحدث بهذا الحدیث زراة و الفصیل فرویا عن ابی جعفر علیه السلام انه ما نسی الله عز وجل عن شی الا و قد عصى فیه
 حتی لقد نکحو از و اج رسول الله صلی الله علیه و سلم من بعده و ذکر ما بین العامریة و الکندیة ثم قال ابو جعفر علیه السلام
 ان سالتم عن رجل تزویج امراة فطلقها قبل ان یدخل بها انحل لائمه لقاوا الا فرسول الله صلی الله علیه و سلم اعظم حرمه
 من ابائهم من کتاب النکاح من وسائل الشیعة لمحمد بن حسن بن علی بن محمد الحر العالی و فی الکافی بکذا فلما قبض رسول
 الله صلی الله علیه و سلم و ولی الناس ابو بکر ائمة العامریة و الکندیة و قد خطبتا فاجتمع ابو بکر و عمر فقالا لهما اختارا ان شعثما
 الحجاب ان شعثما البارة فاخارتا البارة فتروی جزم احد الرجلین و جن الاخر چون بروایات فریقین وقوع
 ابن واقعه بایکة بیثوت پیوست فقیر اول بکشف فطاعت ابن امخطور برود اخته بتعقب کلام قاضی بیضا و شاه
 ولی الله و بیان متعلق بحدیث معصوم علیه الصلوة و السلام میگوید که آنچه واقع شد صریح خلاف حکم
 خدا و سناتی نص فرقان مجید و شاعت این اسارت ادب غلط گفتیم بلکه تنگ ناموس بنوی پایانی ندارد و شش
 که ناگرد نیست اینکه حکم ربانی و فرمان میردانی منع تزویج از و اج مصطفوی نازل شده و احدی خلاف ندارد
 و اینکه اطلاق زوجه بر مطلقه غیر مدخوله و متروکه هم صحیح نمی بود پس اینها داخل از و اجند و علی ندارد و مانعت تزویج

تجویز عمر بن الخطاب تزویج
 غیر مدخول بها و مطلقه مصطفوی
 در استیعاب بکدر است
 قتیله بنت قیس بن مسکه
 سر الکندیة اختا ان
 ابن قیس الکندی فی قیال
 قتیله بن قیس و الصدوق
 قتیله بن قیس و رسول الله
 فی سننه شمس الشکلی فی
 سن صفر ثم قبض یوم النین
 بیومین ضیاس سبیل الاول
 سنه صدی عشر و مکن حجت
 علیه السلام و اولاد داخل بها و قضا
 قتیله بن قیس و ابی بکر و قضا
 فی ارضه و قال منهم قاتلون
 اوصی ان یقر فان شاکت فز
 علیها الحجاب ثم علی المؤمنین
 و ان نکحت طلحا فلیکن من
 شاکت فاختارت الطلح فتروی جها
 مکره من ابی جها بحضرت
 قتیله بن قیس و ابی بکر و قضا
 احرف علیها فیتفقان فکتمت ان
 بای من امهات المؤمنین و اولاد
 و لا یخبر بها الا المؤمنین و اولاد
 زوها و اولادها فکتمت ان
 و سلم قبل فتروی جها من ابی بکر
 علیها مکره من ابی جها بحضرت
 یصم ما روی فیها رسول الله
 بشی و کلهما ارتدت حین
 اخلا قاتل

ان النبی صلی الله علیه و سلم تزویج امراة فطلقها قبل ان یدخل بها انحل لائمه لقاوا الا فرسول الله صلی الله علیه و سلم اعظم حرمه من ابائهم من کتاب النکاح من وسائل الشیعة لمحمد بن حسن بن علی بن محمد الحر العالی و فی الکافی بکذا فلما قبض رسول الله صلی الله علیه و سلم و ولی الناس ابو بکر ائمة العامریة و الکندیة و قد خطبتا فاجتمع ابو بکر و عمر فقالا لهما اختارا ان شعثما الحجاب ان شعثما البارة فاخارتا البارة فتروی جزم احد الرجلین و جن الاخر چون بروایات فریقین وقوع ابن واقعه بایکة بیثوت پیوست فقیر اول بکشف فطاعت ابن امخطور برود اخته بتعقب کلام قاضی بیضا و شاه ولی الله و بیان متعلق بحدیث معصوم علیه الصلوة و السلام میگوید که آنچه واقع شد صریح خلاف حکم خدا و سناتی نص فرقان مجید و شاعت این اسارت ادب غلط گفتیم بلکه تنگ ناموس بنوی پایانی ندارد و شش که ناگرد نیست اینکه حکم ربانی و فرمان میردانی منع تزویج از و اج مصطفوی نازل شده و احدی خلاف ندارد و اینکه اطلاق زوجه بر مطلقه غیر مدخوله و متروکه هم صحیح نمی بود پس اینها داخل از و اجند و علی ندارد و مانعت تزویج

از ان برداشتند و الی هذه اشار قاضی البیضا ر بلفظ المستعیده و متدوره حیث عبر بکلمه تک الکحالیة طبله
 و التبه بعد اذ انک ایچکایت سچکس از وقوع خلوت صحیح بالانرا ضرب حجاب یا ضرب حجاب بالکناینه عبارت از خلوت
 صحیح باشد شبهه نماید و بعد ذلک وقع ما وقع بل او قعوا اما او قعوا و یا یلزم علی هذا الاذکره کراسته عن ذکره و عدم
 خفائه و اگر فرض کنیم که بر عزم فاروق اعظم که درین مقام لغت باین لفظ زیباست آیات مزبوره صریحاً دلالت درینجا
 نص نبوده است و حال آنکه اگر این آیات نص نباشد غالباً نص در فرقان مجید وجودی نداشته باشد کاش
 رجوع بقیاس میکرد و کجگو مذہب شان نباشد مذہب تمامه پیروان او ثنائست فکیف که درین مسئله قیاس اولویت
 و قیاس منصوص العله که معتقد اکثر علمای دین است متحقق بوده است کما یظهر بادی تامل کلام معترض ایچکایت طبعه
 نقیصه عظمی نسبت بعض از واج نبوی که ملحق آن ساده دل ساده لوح بودند لازم میکرد و که کسی را بجنح و کذب
 تعلیم ستعاذه از رسول مقبول نمودن و اضرارش کنه نکرده بجرمان از چنین نعمت عظمی و موسیت کبری خواستن البته
 از اکبر کبریا ترست و چون و رای حق الله که کذب و اختلاق از عاصی غبطه است حق العبد مذہب شان لازم و ان مستغنی
 را که از چنین دولت فقیه النظمی محروم ساختند البته عفو نمیکند پس معامله یوم الجزا بر پس قبیح تخصیص که از روی تنصیر
 فرقانی عوض حسن و سنی از واج نبوی مضاعف است و بخاطر عباد میگذرد که شیخ معظم اعنی عبد الحق محدث
 دهلوی بعضی الیف خود و غالباً مدارج النبوة یا بعض شروح مشکاة تعرض بایچکایت و تاویل این جنایت کرده
 مکر از پس کاکت قابل التفات نیست من شتار فلیتصفح و لیتصف باز آمدیم بر کائنات فیه که بیضاوی بر عزم
 خود بکلمه من غیر تکیه اشاره بجاوب اعتراضی که برین ماجرای مستحسن لازم می آید نموده و چون استبعاد عدم تکیه
 از دلائل قوییه است بر معتقدات ثنائست بلکه مفرغ و ملاذ فقیر و از مننه سالفه صفحه چند در دست دلائل این
 هر دو امر که بالمال واحد است بسک تحریک شده و ان ساعد القدر و ریجالة هم اشاره بیان میسازد اینجا که مقام تطفل
 است بتقل عبارت از الاله الخفا که مولفش در ذیل مدائح فاروقی و ترجیح عهد مغزی الیه درین باب نیز بر عهد خلافت
 مرتضوی گفته اکتفا می ورزد که اگر پای انصاف در میان باشد کافی و بسند و بی بنده و فی الجملة طریق مشاوه
 در مسائل اجتهادیه و متبع احادیث از مطمان ان کشاده شد مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود و
 در جمیع اسور شذر و زدر نمیرفتند بدون استطلاع رای خلیفه کاری را مصمم نمیشدند لهذا درین عصر خلافت
 مذاهب و تشتت آرا واقع نشد همه بر یک مذہب متفق و بر یک راه مجتمع و ان مذہب خلیفه و رای او بود و در و است
 احادیث و فتوای و قضایا و مواعظ مقصود بود در خلیفه یا سیکه نائب خلیفه باشد یا مراد استی و با ثبات مدعا
 فقیر که سیاق کلام از تفصیلش منعی است فقط فقره مع هذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود کافیت
 و آنچه جناب شاه ولی السور افتتاح کلام باین مقام ذکر وصیت جناب عتیق تعظیم و توقیر اہلبیت کرده اند در صورت
 صدق روایت مصداق انما من الناس بالبر و منسون الفسکم بوده است و ان اصل الاصل فصلی علی و در
 باب آنچه مراتب توقیر و تعظیم اہلبیت از جانب عتیق و برادر بجان برادرشان و جناب ثابت ثلثه مرعی شده اند

قال العقلمانی
 فی الاصابة عن
 الکلی عن ابيه عن
 الی صاحبین
 عیاس تزید بن
 السمر حاکم
 النعمان و کاکت
 سن اجل ان
 و اشیه فکات
 عائشه و وضع
 بیه فی القرب
 یوشک الی غیر
 و هم عن و کاکت
 خطبها جین
 و قد ابوا علیہ
 فی و قد کنه
 فلما را لانه
 صدقنا
 ان خطین
 عنده الفقه
 ۱۳

اجرای این رساله خواهد بود و از بسکه علمای سنییه محو اعتقاد خلفای خود اند اعتسای باین امر طبع نگردد یا
 عمدا از ذکر اغضای نظر نظر ثناعت کردند چه در تفاسیر متداوله که بعضی از فقیر هم هست حتی تفسیر کبیر نیز
 ذکر می از بحکایت یافته نشد معلوم نیست که چه سبب تفسیر مضایوی اجمالاً تعرض کرده عجب نیست که در کتب
 سبوط حدیث و تاریخ مفصل مذکور باشد مگر آن کتب بدایر چند سیرونه امثال مامورم را توفیق تصدیق کما فی بعضی
 بالجملة ماکه در ابتدای شخصین مژور ببلایای مذکور بجهت روایت از معصوم علیه السلام شبهه نداریم لکن اگر
 باب سنت هم بسبب از کتاب چنین جبارت ابتدای انها را بدرد نیا غریب بدانند که روایت بطریق نشان نیا باشد
 غیب نیست و لعذاب الاخرة اند و البقی و آنچه فرموده اند بعد از ان و حفظ ناموس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و منکوحات وی سعی تمام بجای آورد و بچار موجه حیرت می افکند که فقیر سو کند شرعی میجو ر م که محبت امامت با کثر
 کتب کلامیه سنییه دیدم مگر عنوان این نیز رک در احدی نیا فتم طرفه عادت ستم را دار و که جمله مثالب اشیاخ ثلثه را
 که جمله سابقین و لاحقین بچهار چشم مؤنت تا ویلات برای تفصی از ان پیدا ساخته اند و اخل مدایج بسیار و حتی که فر
 از ان محارب خیر با انکه خود روایت میکنند که لشکریان جناب عمر را منسوب بنام وی میکردند و ایشان انها را
 از مضائل شمرده و همچنین جناب ممدوح را شکلی که در نبوت خاتم الانبیاء بجهت مصلحت حدیث طاری شده و علما
 ایشان اعتراف دارند کما یاتی فی هذه الوجیزة مفصلاً قوت ایمان قرار داده و من لا یقبل سنی ذلک و تعجب خندا
 کتاب ازاله الخفا و تریل الخفا همچنین در بنیقام تنک ناموس نبوی را مصدر با تمام و ناموس از و اج ساخته
 و نتیجه م که آن اهتمام غیر از تزویج احمات مومنین خلاف حکم خدا که چه بود و خدا نا کرده که نام ضرورت حفظ ناموس
 نبوی بود که بان پرداخته عرض که عدم استخیار و عدم تمیق این نیز رک که متصل ف که اهتمام بحفظ ناموس بلا فصل
 ذکر تزویج از و اج میکنند قنقه سرشار عارض میکرد و غلط گفتیم جای کریمه زار را درست و آنچه ادعای وقوع مباحثه
 درین امر فرموده ان بنی الا بهتان صریح مباحثه آنست که جماعه بامری مناظره سازند و یکی کلام و کرمی را بدلیل
 رد کنند و در محاوره اهل هند مجادله را بخشونت میکوبند از نیهار درین باب اثری نبود آنچه شاه صاحب حکایت
 قتیل را از استیجاب نقل کرده اند در ان همین قدر است که جناب ابو بکر اراده تعزیر کرده بودند بجزر و محامضت
 جناب فاروق باز ماندند و بحکایت مستعیده که فقیر از تفسیر مضایوی مذکور ساخته جزین نیست که خود جناب
 عزم اجرای حد داشتند بعض حاضرین که غیر ممسوسه بودند نش گفتند از ان راده در گذشتند بحث کو و مباحثه کجا
 کاش مثل و کمر مسائل مجهوله خود که در یوزه ادراک از ذکر ان میکردند اجله اصحاب را جمع کرده این مسئله را بمعرض
 خوض و غور می انداختند تا البته که ام کس تخذیر ازین امر شنیع و فطیع و بیگانه و بعد از ان فی فقر را منشأ
 مزید حیرت نیست که اگر بالفرض بجهت غیر ممسوسه بودن شبهه افتاده بود و غایتش انیکه از اجرای حد دست
 میکشیدند و انها را از هم متفرق می ساختند بلا مبالا که تزویج و نکاح را جائز و باقی داشتند سوای حیرت بر
 و را و رسول که نام دلیل در دست شان بود بعد از ذکر بس عجیب است که طرف ثانی را هموس نسبت علمیت بجناب

خاروق باشد و چون ہوتا کہ بستمہ موفورہ تجاظر محزون مخزون و یکی برویکی مسالقت خواہ تابک
 بیان مسنگ بکروغ سیمیکوید کہ من تنگ آمدم فریاد کن و درین مطلب خاص زیادہ ارادہ اطنابی رفت
 بر ذکر سہ حدیث کہ خبر کابره محضہ نقضی از اشکالات وارودہ بموجبہا بمراحل از اسکان بعید ختم ان ہیئت جیسا
 اما اول ففی الاستیعاب فی ترجمہ صصعۃ بن صوحان العبیدی قال کان مسلماً علی عمر رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم ولم یلقہ ولم یرہ صغر عن ذلک وکان سیداً من سادات قومہ عبد القیس وکان فصیحاً خطیباً عاقلاً
 حیثاً وینافضلاً بلیناً بعد فی اصحاب علی رضی اللہ عنہ قال یحیی بن سعین صصعۃ وزید وسیحان بنو صوحان
 کما نوا خطباء من عبد القیس قتل زید وسیحان یوم الجمل صصعۃ بن صوحان نہا ہوا العامل لعمر بن الخطاب رضی
 اللہ عنہ حین قسم المال الذی بعثہ ابو موسی وکان الف الف درہم وفضلت منہ فضلۃ فاختلفوا علیہ حیث
 یصنہا فقام خطیباً فحمد اللہ واثنی علیہ وقال ایہا الناس قد لقیتم لکم فضلۃ بعد حقوق الناس فما تقولون
 فیہا فقام صصعۃ وہو غلام شاب وقال یا امیر المؤمنین انما ایشا ورا الناس فیما لم یمیز فیہ القرآن واما ما نزل
 اللہ بہ القرآن ووصفہ مواضع فضہ فی مواضعہ التي وضعہ اللہ فیہا فقال صدقت انت منی وانا منک فقسمہ
 بین المسلمین ذکرہ عمر بن شیبہ باسنادہ بضمون اینجیث اندک امعان نظر سیاید کہ مال اگر مات الاف
 الوقت باشد بقیہ را ہم قسمت توان کرد پس محل تامل چہ بود کہ بران انقدر بخشم ثبوت فرمودند کہ رونق شہر
 افزودند و بخطاب ایہا الناس استشارہ از حضار نمودند سببش و رای حدت ذہن جناب خلافت اب جعفر
 مسایل شرعیہ بضمیر فلک فرسا بطور عقل مستفاد چہ باشد و از نیست کہ چچی صصعہ برآمدہ و ضبط نفس تو نیست
 گفت کہ امری کہ منصوص قرآنست ورا ان مشاورہ چہ کنجائیش دارد و بنظر دقیق از کلام صصعہ اعتیاد
 خلافت اب بمشاورہ مستفاد و طعن بر معنی مستبط و الا تصدیر کلامش بجلہ انما ایشا ورا الناس الی آخرہ
 ضرور بود و ہمین قدر کافی بود ہذا ظاہر نص القرآن و جملہ حالیہ و ہو غلام شاب کہ از قلم صاحب استیعاب
 ریختہ یا از زبان راوی برآمدہ ہر چند مقصود صریح الزین کلام مدح صصعہ است کہ با وجود شباب چنین
 گفت لکن بالالتزام ثنای جناب خلافت اب ہم مستفاد شد کہ مسئلہ کہ شخص نوجوان کہ التوق اطلاق لفظ علما
 باشد باوی بدربیان کند خلافت پناہ با ہمہ سبق اسلام و طول صحبت خیر الانام و کہ برین عجز و حاجت مشاورہ شدہ
 باشند و اما الثانی و ہوا قوی من الاول فی الدلالۃ علی ما ادعیست و ان کان الاول ایضا غایب فی القوۃ
 فی ذلک ما اورودہ البخاری فی صحیحہ فی باب التجارۃ قال ان اباموسی الاشعری استاذن علی عمر بن الخطاب
 فلم یؤذن لہ وکانہ کان مشغولاً فرجع ابو موسی فصرخ عمر فقال الم اسمع صوت عبد اللہ بن قیس انذروا لہ قبل
 قدر رجوع فدعاه فقال کنا نؤمر بذلک فقال تاتیننی علی فلک بالینۃ فانطلق الی مجلس الانصار فسالہم قالوا لا شہید
 ذلک علی نہ الا اصغرنا ابو سعید الخدری فذهب بابلی سعید فقال عمر اخفی نہا علی من امر رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم الہانی الصفت بالاسواق ونقل جامع البیاض لابن ابی عمیر عن الجمع بین الصحیحین للشیخ الحافظ عبد الحق

فہم لہم لقیتم فضلہ

الا زوى كذا عن ابى سعيد ان ابا موسى اتى باب عمر فاستاذن فقال عمر واحدة ثم استاذن فقال عمر
 ثنتان ثم استاذن الثالثة فقال عمر ثلث ثم انصرف فاتبعه فrote فقال ان كان هذا شيئا حفظته من رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فيها والا لا جعلتك عظة قال ابو سعيد فانا فقال لم تعلموا ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال الاستيذان ثلاث قال فخلوا لي فقلت اناكم اخوكم المسلم قد فرغ تصحكون النطق فانا ثم لك
 في هذه العقوبة فانا فقال هذا ابو سعيد وفي رواية اخرى ذكر الحديث الى ان قال قال عمر يا ابا موسى ما تقول
 او قد وجدت قال نعم ابى بن كعب قال عمر يا ابا الطيفيل ما يقول هذا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 ذلك يا ابن الخطاب فلا تكونن عندي ابى على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثقيل جامع البياض من الكرماني
 شرح ذلك الصحيح قوله لا يشهد لك الا اصغرنا انما قال الانصار انكارا على عمر فيما قاله وقالوا انه حديث مشهور
 بيننا معروف عندنا حتى اصغرنا حفظه وسمعه من رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن العيني في باب المجاورة من المجلد
 السادس وفيه ان الرجل العالم قد يوجد عند من هو دونه من العلم باليس عنده اذا كان طريق ذلك العلم السمع
 قال ابو مسعود لو ان علم عمر وضع كهيئة ووضع علم احياء الارض في كفته لرحح علم عمر عليه وفيه دلالة على ان طلب
 الدنيا يمتنع من استفادة العلم وكلما ازداد المرء طلبا لها ازداد جهلا وقل علمه من الاسولة والاجوبة المتعلقة
 بهذا الحديث ان قول عمر الهاني الصفاق بالاسواق يدل انه كان يقل المجالسة مع النبي صلى الله عليه وسلم
 وهذا لا يمكن الاثبات بحقه والجواب ان هذا القول عهد على معنى الذم لنفسه وقد كان عليه السلام كثيرا ما يقول فعلت
 انا و ابو بكر وعمر وكنت انا و ابو بكر وعمر ومكانها منه حال وكان خروج عمر في بعض الاوقات الى الاسواق للفتا
 انتهى و فقير خواستم ان ارفع اليك الاري ان شرح صحيح بخاري بسبوط ترست نیز نقل كنم مكره ميس فقير كتاب بو
 از نيمقام نبود رجوع بقسطلا في بنمودم در ان چنين ديدم ان ابا موسى الاشعري استاذن على عمر بن الخطاب
 ترا و بشير عن ابى سعيد في الاستيذان انه استاذن ثلاثا فلم يؤذن له بعزم اليه سببيا للمفعول وكأنه اى عمر
 كان مشغولا بامر من امور المسلمين فرجع ابو موسى فخرج عمر من شغله فقال لم اسمع صوت عبد الله بن قيس
 ابى موسى الاشعري انذروا له بالذخول قيل قد رجع ابو موسى فبعث عمر وراه فحضر فدعاه فقال لم رجعت فقال
 ابو موسى كنا نؤمر بذلك ابى بالرجوع حين لم يؤذن للمستاذن قال في رواية الاستيذان المذكور فاخبرت عمر
 عن النبي صلى الله عليه وسلم بذلك فقال عمر تاينني بدون لام التاكيد في اوله وهو خبر اريد به الامر في نسخة تيني
 بحذف التحية التي بعد الفوقية على ذلك اى على الامر بالرجوع بالبيته زاد مالك في سوطاه فقال عمر لا ابى موسى
 الا اني لم اهتمك ولكني خشيت ان يقول الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم وجيز فلا دلالة في طلبه البيته
 على انه لا يخرج بغير الواحد بل اراد سد الباب خوفا من غير ابى موسى ان يخلق كذا على رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عند الرغبة والرهبة فالنطق ابو موسى الى مجلس النصارى بتوجيه مجلس لا ابى ذر عن الكشميين الى مجلس الانصار فاسم
 عن ذلك فقالوا لا يشهد لك على هذا الذي انكر عمر رضي الله عنه الا اصغرنا ابو سعيد سعد بن مالك الخدرى اشاروا الى

انه حديث مشهور عندهم حتى ان اصغرهم معه من النبي صلى الله عليه وسلم فذهب ابو موسى باني سعيده الخزري الى عمر
فاجبه ابو سعيد بذلك فقال عمر اخفي علي ولا يذروا ابو عمر عن الجوى اخفي هذا علي من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم
والهتوف في اخفي للاستفهام وبار علي مشدوا الباني اي شغلني الصفوق بالاسواق يعني عمر بذلك الخروج الى تجارة
ولا ينكر من الكشميين الى التجارة بالتعريف اي شغلني عن ملازمة رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض
الافاق حتى حضر من هو اصغر مني لم احضر من العلم وفيه ان طلب الدنيا يمنع من استفادة العلم وكان احتياج
عمر الى السوق لاجل الكسب لعباله وتعفف عن الناس وهذا موضع الترجمة في ذلك رد علي من يقطع في التجارة
فلا يحضر الاسواق ويخرج منه لكن يحتمل ان يخرج من تخرج لطلب المنكرات في الاسواق في هذه الازمنة بخلاف الصديق
الاول وفي الحديث ان قول الصحابي نومركب اله حكم الرفع وهذا الحديث اخرجه ايضا في الاعتصام وسلم في الاستيلاء
والوداد وفي الادب انتهى بلفظه غبار نقيصه كه از نحو اي اين حديث مروي باصح صحاح مسنية متثبت واما حال جناب
خلافت اشغال ميشود غمهاي تمام از بيان ارد كه قضيه المربوفه باقاره قضيه مسلمة كافه عقلاست پس كاه متعجبانة اخيرا يحقق
اين امر بر خود فرمايند و تحليلش يانهاك بصق اسواق كه اين علت بيان علل متعديه سر ايت بد كه مسائل مهم مسيلا
نمايند غيري راجه جاي كلام ست مگر چون علمای سنية حسب عادت كه طبعيت ثابته مي باشد غلط گفتن براي
حفظ بنيان خلافت از بهر كم كنجائش تاويل باشد يانهاست مخبر ع كس نشنود يانشنود من گفتگوي ميكنم گفتگو
ميكنند فقير را هم بيان ركائت تاويلات مژدوره ضرور افتاد بلكه چون بذريعه نظر و توجه شان كشف قناع
از وجوه بعض خباياي اين روايت صورت پذيرفت تجوز ميتوان گفت كه الدال على الخير كفا عليه پس معروضات
فقيه بسمع انصاف بايد شنيد كه آنچه عيني در عذر معلوم نبودن اين حديث بجناب فاروق گفته قد يوجب عذر من و دونه
من العلم باليس عنده اذا كان طريق ذلك السمع و حاصلش اينكه از معلوم نبودن حديثي نقيصه لازم نميگردد
چه احتمال ست كه آن علم اخبري رانشيده و من و دونه من العلم شنيده و البته كاه همچنانست كه شارح مروج گفته
لكن و رماحن فيه اين عذر متمشي نسبت زير كه اصحاب كپار را عدم وقوف بر مسائل دينيه منقصت عظيم است
تخصيص در حاليكه آن بعض منفرد و رسمع نباشد بلكه مسئله از مشهورات و جم غفيري شنيده باشند و كان پس
الحاجة الى تلك المسئلة شد ياد و هذه المسئلة كه زير كه در خود و بعد كه اشخاص نوع انسان بسبب مد في الطبع بود
نوع انسان ضروري حيات و معاش مشتبه است كه بعضي را با بعضي در يوم بلبلة مكر صورت تلاقي روميدي پس
واقف نبودن خليفه رسول خافقين بنى الثقيلين صلى الله عليه وآله وسلم كه كار و عالم و رهنماي كافه بني آدم
ست البته نقيصه عظيم خواهد بود و كاش بهين يك سئله از علم فاروقى بيرون ميبود تا بتكليف عذر عيني را كنجائش
ميبود و هر كاه حال اكثر مسائل ضروري همچنين باشد كما شرح پس البته عذر از معا و ير مشهوره خواهد بود و فقير در
نقصيه بجناب بن خطا در ميناب منفرد نسبت بلكه انصار رضى الله عنهم شريك غالب كه گفتند لا يشهد لك على
هذا الا اصغرنا يعني اين حديثي است باين مثابه مشهور كه كوچكتر ما هم ميدانند و پس عجيب كه جناب خليفه نميدانند و

سویه ایمنی صحیح است بوجوب روایت جمع بین شیخ عبدالحق از وی چه منشأ صحیح علی قسری
عند الحكماء تعجب است و اینجا و رای علم خلیفه منشأ تعجب چه بود و علی بن اقبال القسطلانی سومیاً الی العذر بقوله
اشاره الی انه حدیث مشهور عند هم حتی ان اصغرهم سمعه من النبی صلی الله علیه و سلم علیه کما یطهر بادی قائل و
بخصوصیت قید عند هم که بر هم خود طریقی برای تفصیل از اعضاء پیدا کرده زینهار مفید نیست چه مضمون حدیث
خصوصیتی بالنصاره در حکم عام برای جمیع افراد است و لو فرضنا که مخاطب بعض النصاره باشند تا هم از اسرار
نبوه که در خلوت ارشاد کرده باشند بلکه لائق اسماع و اطلاع کافه اصحاب پس البته در مجمع عام فرموده باشند و انصافاً
یکدیگر نبودند بلکه جامعه متحد بهای پس آنچه در آن جامعه مشترک باشد ممکن نیست که و کلاً اصحاب را گوش نزو نشود مگر اینکه
اعوان قسطلانی و جی برای عدم سمع مخرجین و غیر هم پیدا کنند که و نه الباطن المطأثبه و هرگاه بایست رسید که حدیث
مشترک بین الاصحاب و قانیر حدیث عام بود و جناب خلیفه اصلاً واقف نبودند فواء اسفاه و الهفاه و قول فیصل اینکه خود
جناب خلیفه کار بانصاف فرموده بکلیله اخفی علی بر حال خود تعجب فرموده اند و لم این امر شکر و یعنی عدم علم انجیریت هم
خود بیان فرموده اند آینه بمثل مشهور مریدان هر چه خواهند بگویند و کما ان ثم معنی الهام فی الصنفق بالاسواق فقط
غیوبت عند صد و نه الحیث نیست بلکه انما که در بیع و نشر مشغول ساخته خواهد در وقتی بجهت غیوبت باشند و
خواه توجه خاطر سواى معاملات مزبور به سهولت بیان عارض شده زیرا که این جمله الهامی الصنفق بالاسواق بیان
نفس الامر و یا بهضم نفس اما الشق الاول فهو مطلوبنا و لکن شق ثانی که عینی بان معتد رفته زینهار مساعی ندارد
چه اول حدیث مزبور معلوم نبود و کویا بالکار بر جاسته بودند و هرگاه صدورش از پیشگاه رسالت ثابت باشد وجه عدم
علم خود بیان کرد و ندان بیان حقیقت نفس الامر نیست یا بهضم نفس و ثانیاً اگر جناب خلافت انتساب در اطلاق بین
قصیه بر خود منفرد میبودند احتمال بهضم نفس کنجایشی پیدا نشد هرگاه و کلاً از صحابه هم بحق جناب شان گفته باشند
چنانچه کلام ابی بن کعب سابق منقول شد که میگوید که گفته شغلنی القرآن و شغلک الصنفق بالاسواق او تقرض واک
علی غشک بباب ابن العجار و بی شبهه هرگاه این شغل معتاد جناب خلیفه بود تا الی از سطوت خلافت نیدیشیده بر
زبان آورد و جناب خلیفه سکوت فرمودند و الا چه کتاب داشت بهضم نفس یعنی چه آری اگر بهضم نفس فاروقی از
زبان و کلاً ان و همچنین است عذر عینی و در باب قلته مجالست که بر الباطلش هم مقاله الی لقد علمت انی کنت اذل
علی النبی صلی الله علیه و سلم و یقرشی و انت بالباب حجت قاطع است و نظراً بر سواد جمعیتی و کتب قوم بسیار است
و غالباً در سطراری کلام فیما سیاتی بعضی از ان مذکور شود و کلمه حق بر زبان عینی و قسطلانی جاری شده اعنی ان
طلب الدنیایم من استفادة العلم و کلاً از اولی طلبها اما از اول جمله در حقیقت ارشاد فاروقی الهامی خرمیه
ایست از همین کلمه و قسطلانی که در صد و نه تشریف بردن جناب ابن خطاب ببازار افتاده حاجت بان نبوده
است چه شان جناب مدوح نزد ما ارفع است از اینکه بجهت ذهاب نسبت نقیصه جناب شان نامم کمالاً نبخشی علیاً
و آنچه قسطلانی از امام مالک توجیه عدم اقبال جناب خلافت سکال قول ابی موسی را نقل کرده قریب به فیه که مغری

برای اصلاح حال خلیفه و ابی موسی کلیمها متصدی این تکلف شده بالا اختلاف لکن مثل سائرین لصلح المطار صادق
 زیرا که ارشاد با ساد فاروقی و الا لا جعلتک عطیة که معینش جزین نیست که اگر بنیہ بر قول خود نیاوردی با تو ان کنم
 پند و عبرت برای دیگران باشد صریح دال است که طعن غالب جناب خلیفه سوی کذب ابی موسی رفته و الا ابتداء ابن
 تمید شد پیرای چو مقاله ابو سعید خدری اما کم اخو کم المسلم قد فرغ و هم قولش انا شریک فی هذه العقوبة دلیل
 آخر است قاطع بر معنی و گفتن ابی بن کعب بخیرت فاروق اعظم لا تكونن عذابا علی اصحاب رسول الله صلی الله علیه
 وسلم که بنده این جمله را در کنز العمال هم دیده ام تو هم صدق کلام امام مالک را قطع میسازد و کما هو فی غایة الطموی
 و بالمفهوم صریح دال که از غلطت و فطاطت جناب ابن خطاب دل پر شد آری اگر اعتذار فاروقی
 بر وایت صحیح ثابت شود تا بعد صادق بر آمدن ابی موسی درین قول برای رفع خیالت خود فرموده باشند و چیزی
 ما را این همه غرض یا بمعنی متعلق نیست کی خبر واحد با اعتقاد فاروقی حجت بود یا نه لکن از فحوا ی حدیث منقول
 عن الازدی و روا یاتیکه سابق ازین بدکر مواقع فقیر ذکر کرده صریح ثابت است که جناب مدوح خبر واحد را حجت نمیدانست
 و امر عده که ازین معنی میرهن شده کوا بالمال متحد باشد انبست که عدول بودن تمامه اصحاب کما هو معتقد الا ان
 و من ضا لا هم معتقد جناب خلیفه بنو و فیه کم لنا من مقصود مخفی مباد که فقیر را بعد تعلیق تمید ابی موسی بروایت
 جمع بین الصحیحین از وی منقول فی البیاض لا براسمی گونه خلجانی بود که این کتاب درین دیار شهرت ندارد
 و طرف ثانی مغری نیافته و این امر را منقنم انکاشه کلام و صحت انتساب میکنند و مع هذا لم جمع بود که حجت ما بر وایات
 مرویه بیاض بسبب مطابقت روایاتش با کتب محلی عنها آنچه میسر است خصم تمام است بعد ازین اگر خصم دعوی
 عدم مطابقت روایتی با محلی عنها کند اثبات دعوی بر ذمه اش خواهد بود لکن بحسن اتفاق دوستی ذکر کرد که این
 حدیث بطریق شنی در صحیح مسلم مندرج باجمای مشار الیه دیدم و چه دیدم که زیاده تر تصریح و تفصیح ابی موسی بعضی
 طرق حتی عنوان و مواضع زد و کوب موجود است لذا اولی نموده که از تکرار حذر ناکرده تمام احادیث منقولہ فی
 ذلک الصحیح را نقل سازد و ہی هذه حدیثی عمرو بن محمد بن بکیر الشافعی حدیثا سفیان بن عیینة حدیثا و اسد یزید بن
 خصیفة عن یزید بن سعید قال سمعت ابی سعید الخدری یقول کنت جالسا بالمدينة فی مجلس الانصار قاتانا ابو
 موسی فرما و ندعوا قلنا ما شک قال ان عمر اسل الی ان اتيه فانیت با فی سلمت ثلثا فلم یرد علی فرجعت
 فقال ما شک ان تا ثیا فقلت انی انتیک فسلمت علی بابک ثلثا فلم یرد علی فرجعت و قد قال رسول الله صلی الله علیه
 علیه سلم اذا استاذن احدکم ثلثا فلم یؤذن له فلیرجع فقال عمر اقم علیه البیتة و الا اوجعک فقال ابی بن کعب لا
 یقوم مع الا اصفر القوم قال ابو سعید قلت انما اصفر القوم قال فاذهب به حدیثا فقیته بن سعید ابن ابی عمر
 قال لا شافیان عن یزید بن خصیفة بهذا الاسناد و زاد ابن ابی عمر فی حدیثه فقال ابو سعید فقلت معه فذهب الی
 عمر فشهدت حدیثی ابو الطاهر قال اخبرنی عبد الله بن وهب قال حدیثی عمرو بن الحارث عن یزید بن الاشج ان یزید بن
 سعید حدیثه سمع ابی سعید الخدری یقول کنا فی مجلس عذابی بن کعب فاتی ابو موسی الاشجری مضطربا حتی وقف

فقال انشدكم ابي عبد الله سمع احدكم رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستبذان ثلاثا فان اذن لك والافارج
قال ابي وما ذاك قال استاذنت علي عمر بن الخطاب اس ثلاث مرات فلم يؤذن لي فرجعت ثم جئته اليوم فقلت
عليه فخيرته اني جئت اس فقلت ثلاثا ثم انصرفت قال قد سمعناك ونحن حينئذ على شغل فلوما استاذنت حتى
يؤذن لك قلت استاذنت كما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فوالله لا وجع من طهر ولا يطهر ولا يطهر
يشهد لك علي بن ابي طالب قال ابي بن كعب والله لا يقوم معك الا احثنا سنا ثم قال قم يا ابا سعيد فقلت حتى اتميت عمر فقلت
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذا حديثنا نصرب على الجهر فمضى ثنا بشير يعني ابن امفضل ثنا سعيد بن
يزيد عن ابي نصر عن ابي سعيد ان ابا موسى اتى باب عمر فاستاذن فقال عمر واحدة ثم استاذن الثانية فقال عمر
ثلاثا ثم استاذن الثالثة فقال عمر ثلاث ثم انصرفت فاتبه ففروا فقال ان كان هذا شي حفظته من رسول الله
صلى الله عليه وسلم فهاؤالا جعلناك عطية قال ابو سعيد فانا ما فقال لم تعلموا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الاستبذان ثلاثا قال فاجعلوا يصحكون قال فقلت انكم اخوكم المسلم قد فرج قضيكم وانطلق فانا شريك في
نذر العقوبة فانا ما فقال هذا ابو سعيد حدثنا محمد بن مثنى وابن ابي شيبة قال ثنا محمد بن جعفر ثنا شعيب عن ابي مسلمة عن
ابي نصر عن ابي سعيد وحدثني احمد بن الحسن بن حراس قال ثنا شاذان ثنا شعيب عن الجعفي وسعيد بن يزيد
كلهما عن ابي نصر قال سمعناه يحدث عن ابي سعيد الخدري يعني حديثا لشاذان مفضل عن ابي مسلمة حدثني محمد
بن حاتم قال ثنا يحيى بن سعيد القطان عن ابن جريج قال ثنا عطاء عن عبيد بن عمير ان ابا موسى استاذن
علي عمر ثلاثا فكان وجهه مشغولا فخرج فقال عمر لم تسمع صوت عبد الله بن قيس اني نواله فاعلى له فقال ما حكمك علي
ما صنعت قال انما كنا نؤمر به فقال للقيمين علي هذا بيته اولا فاعلم فخرج فانطلق الى مجلس من الاضواء فقالوا لا شريك
علي هذا الا اصغرا فقام ابو سعيد فقال كنا نؤمر به فقال عمر حفني علي نذر من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم لها
عنه الصفت بالاسواق حدثنا محمد بن ابي رثما ابو حاتم وثننا حسين بن حرب قال ثنا النضر بن سمير
قالا جميعا ثنا ابن جريج بهذا الاسناد نحوه ولم يذكر في حديث النضر الهاتين الصفت بالاسواق حدثنا حسين بن
حريش ابو عمار ثنا الفضل بن موسى قال ثنا طلحة بن يحيى عن ابي بروه عن ابي موسى الاشعري قال جاز ابو موسى
الي عمر بن الخطاب فقال السلام عليكم نذر عبد الله بن قيس فلم يؤذن له فقال السلام عليكم نذر ابو موسى السلام
عليكم نذر الاشعري ثم انصرفت فقال ردوا علي ردوا علي فجاء فقال يا ابا موسى ما ردك كنا في شغل قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستبذان ثلاثا فان اذن لك والافارج قال لثلاثي علي بن ابي شيبة والافعلت فقلت
فدرب ابو موسى قال عمران وحدثنيته تجده عند المنبر عشيته وان لم يجي بيته فلم تجده فلما ان جاز بالعشي وجرده
قال يا ابا موسى ما تقول اقد وجدت قال نعم ابي بن كعب قال عدل قال يا ابا الطيفيل ما يقول نذر قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ذلك يا ابن الخطاب فلما تكونن غذا با علي اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال سبحان الله ما سمعت شيئا فاحببت ان اثبت وحدثنا حماد بن محمد بن ابيان قال حدثنا علي بن

مقدار الصداق حتی بنهته علیہ امرأة فقال کل الناس من عمر حتى الخدرات فی الحال وقال الاتحیون عن ايام
 اخطاوا امرأة اصابت وقال کل الناس افقه منک یا عمر حتی العجايز وحکم تازة بریم الحاملة واخری بریم المجنونة
 ولم یعرف سیرت امرأة قتل زوجها من بیتة والیصادیل علی علمه قوله الهانی الصفوق بالاسواق وبعیه القطر بالقیح
 وقوله لابی بن کعب غبنا وشهد ثم وتعلمه سورة البقرة فی اثنتی عشر سنة واستفتاؤه عن علی علیه السلام فی
 جمیع الاحکام حتی انه روى انه لو لم یکن امیر المؤمنین حاضر فی قضیة تیوقت عمر ليقول هذه قضیة لا ابا حسن لها
 كما ذكره الشيخ عبد الحق الدیلوی فی شرحه علی مشکاة فی باب مناقب العشرة وقوله را لولا علی لملک عمر وقوله
 لولا معاذ لملک عمر وغیر ذلک من اقواله وفتاواه لانه وضحی یدل علی ذلک وجمیع ذلک بتفاصيله واستاده و
 روایاته مذکور فی نداء البیاض انتهى مولف بیاض تعرض بقول بخارجی که صفوق بالاسواق را بخروج تفسیر نموده
 کرده حیث قال مخفی ثمانه قول عمر الهانی الصفوق بالاسواق صریحست ورمعنی که او دلال بود چنانکه صاحب
 نهایت در لغت بر طش بدین تصریح نموده و بخارجی برای قضیحت پیرو خود انرا بخروج الی التجارة تفسیر کرده است
 بلفظها فقیر سیکوید که چیزی واقعی است که صاحب نهایت جناب بن خطاب را بر طش گفته و معنی این لفظ انجنان گفته
 که مدلولش سوا دلال نیست و تفسیر صفوق الاسواق بخروج الی التجارة از لوازم بعیده مکنان ان اگر مقبول
 بارگاه کبریا باشد دلال چه که از نیم پیشه و ضیعت داشته باشد عیسی نذر و علمای شیعه که تعرض بحسب و نسب
 خلفا بسیارند و وجه دارد یکی اینکه عادت حضرت واجب الوجود منزه عن التقاض بر آن رفته که منصب بیعی و بی
 یعنی نبوت هیچگاه بهیچکدام مخفوض النسب صاحب حرفه رکبیکه کرامت مکرده و منصب امامت نزدان ها
 تالی منصب نبوتست بلکه عن الجميع و علت مشترک پس این قسم اشخاص را لائق منصب خلافت عظمی و زعامت کبری
 نمیدانند و بمعنی را دلائل البطل خلافت خلفای ممدوح می پذیرند و دوم حضرات سینه بوجه مذکور بعد و اثبات
 جلالت نسب و شرف حسب در ایام جاہلیت نیز برای شیخین افتاده اند و برعمون انهم فعلوا اشیا و لم یفعلوا شیئا
 و لم یفعلوا شیئا و از ای جد و جهد نشان شیعیان هم با اثبات خفض نسب و رکاکت حسب جناب محمد و حنین
 تشمیر ذیل بسیارند و در حقیقت این مرحله نیست و احب الطی و لهذا اذل الخلق هم بافتقار اثر الاسلاف
 اراده دارد که کلمه چند درین باب باین رساله هم ایراد کنند و اما الثالث فقد نقل الحیرث الموفوق لیسعی
 بالمتقی فی کنز العمال تبویب جمع الجوامع لیسوی طی فی باب الارزاق و العطا یا من کتاب الجهاد و ان عمر بن
 الخطاب خطب الناس بالجایقها من اراد ان یسأل عن القرآن فلیات الی بن کعب و من احب ان یسأل
 الفرائض فلیات زید بن ثابت و من اراد ان یسأل عن الفقه فلیات معاوی بن حیل و من اراد ان یسأل عن
 المال فلیاتنی فان الله تعالی جعلنی خازنا و قاسما انتهى و از او و تیموه ایها الخاریه فاستمعوا لایقول العبد الحقیر
 الکبیر که اگر بساحت قلوب تان اثر می از بنیان انصاف باشد راه اعتذار و یوار بست زیر که خود جناب
 خلیفه از تعلیم جمیع اقسام علوم دینی استعفا فرموده و بعد اعتراف المر علی نفسه شیء من کجایش کلام ذکر نمی نمایند

عمر بن الخطاب

سوال کنند استمداد و استعلام مسائل شرعیه بر تعلق ندارد و اشخاص مذکور را سیما که ما هر علم مشروح الصدقات و غیره
 هستند هر کس از هر چه پرسیدنی باشد ازینها میسر رسیده باشد صدق من نیز اید و الحق که طریقه ملوک و فرمان و ایام
 همین است قضات و مفتیان و علماء و طایفه خواراکه سلطنت میباشد و این قسم حاجات خلق را در اوسه سازند و البته
 جناب ستطاب خلافت اقتساب را تصدیق بسیار بیشتر که هر مسائل امید است جواب داد و اگر خود واقف بودند
 و این امر اکثری بود و واجب نیست پرسیدن از دیگر اصحاب کما هو کان معتاد و اگر احیاناً خود جواب میدادند این
 جواب مطابق حکم خدا و رسول نمیبود و کسی حرج نمیکرد و رجوع از ارشاد نمیکردند و استجیاء و میگرفت و لغت و استمداد
 بر قول خود ضروری افتاد و لهذا کلیه در و سر رفیع فرمودند و حواله دیگران نمودند و بجا اعتذار بهضم نفس ازینها
 متمشی نیست چه بهضم نفس نیست که انسان بصفت جمیلی فضلی بهتری متصف باشد و خود را خلافت آن و انما ید
 و یا مردم او را بان اوصاف واقعیه بتایید و از حیا سرپا بین افکنده بگوید که من چنین نیستم ملخص که بهضم نفس
 و چنین مواقع زبانی میباشد ترتیب آثار بران متفرع نمیشود و مثلاً شخصی بقیصیبی التماس درس کتابی فقهی کند و بگوید
 که من لیاقت ندارم آن کتاب ندارم لکن بعد از عاده کلام ملتمس از تعلیمش نهیار نشانه خالی نخواهد کرد و بجا سخن فیه
 جناب فاروق ابرای نام از افتاد و تعلیم فرمودند و مفتیان را نشان دادند بهضم نفس یعنی چه علاوه بهضم نفس
 باختلاف طبقات ناس حسب اختلاف مراتب مختلف میباشد فی المثل اگر بادشاهی بگوید که من برابر یک سپاهی
 نیستم و یا لیاقت ندارم مردم سفیهش میگویند و بهضم نفس نمیشمارند و همچنین بنی را جائز نیست که بهضم نفس
 بگویند که من تعلیم شایع نمیشودم که در و کذا لک الامام و فقیر امیدوارم که اندک انصاف را کار کرده جواب دهند که خلافت
 نبوی عبارت از نیات مطلقه رسالت با مودین و دنیا است یا نام خزانة داری و عهده تقسیم پس اگر امام از پادشاه
 خلق مسائل دینیه استعفا کند در حقیقت از منصب امامت استعفا کرده است فواشوراه ارباب و رایت از
 اصحاب بر همین امر استعجاب و انتقاد که خلیفه رسول التقلین در مسائل شرعیه محتاج غیر باشد و در نظر انصاف
 اینمغنی اول دلیل است بر عدم لیاقت زعاست کبری و قدرت الاشارة الیه زیرا که امام عالم به جمیع مسائل شرعیه
 و غیر جائز الخطای باید نه که احتیاج تعلم از غیر داشته باشد و ان غیر جائز الخطا بلکه نطنون بکثرت خطا و لغو و اهل
 ائمه اعد فی الارضین افضل المتقین و المتأخرین من الفقهاء و المتکلمین لعلاته الحلی علیه شایب حمه رب العالمین
 فی بعض مضفاته یجب ان یکون الامام معصوماً و الا تسلسل لان الحاجة الداعیه الی الامام هی رد الظالم عن ظلمه
 و الانتصاف للمظلوم فلو جاز منه ان یکون غیر معصوم افتقر الی امام آخر و تسلسل لانه لو فعل المعصیه فان وجب الانکار
 علیه سقط محله من القلوب و انقضت فائده نصیه و ان لم یجب سقط الامر بالمعروف و النہی عن المنکر و هی محال
 و لانه حافظ للشرع فلا بد من عصمة لیس من الزیاده و النقصان و لقوله تعالی لا ینال عمدی الطالین و هرگاه
 از انکاک امام سقوط محلس و فائده نصب منتفی باشد ازینکه مسائل را خود نداند و در یوزه از دیگران کند چه قدر سقوط

مجلس خواهد بود و سبحان الله حافظ شرع و از مسائل شرع نابلد لکن اینجه یکطرف این خودگی دیگر شکفت و نعبایت
 شکفت که ناظر چنستان خلافت ابیاری حدیقه مسائل شرعیت غرا که منصب خاص خودشان بود و تقویین
 و کرا ن فرمودند و هیچ امر را از امور شرعی متعلق بذات خود نداشتند کاش تعلیم قرآن مجید برای خود میکردند
 غلط گفتیم با کلام الله که مطلق مسائل خود مسائل که دخلی بهم نمیرسودند کما التضحیح سلف و معتمد اکلمه عجب عجاایب که
 جناب شاه ولی الله جناب ابن خطاب را افقه الناس علی الاطلاق فرموده اند مگر اینکه زبان کسی بدست و کرمی
 نمیشاید و المختصر آنچه تا ان مقام مذکور شد از قبیل فقهیات یا متعلق بتفسیر ظاهر قرآن بود الا الاقل القلیل و درین فنون
 اگر فقیه نرسیت علمای فرقه اثنا عشریه بیان کنم باعث هشتم از طبع مخاطبین خواهد بود لکن اگر کار مفاد حب الشی
 یعنی و یصم نفرماید علم جناب فاروق و هر دو شرک شان بعلم ابی حنیفه و شافعی نمیرسد که این احاطه بمسائل فقهیه
 و تحقیقات علم اصول فقه که اما این شان داشتند جناب ممدوح بخواب هم ندیده بودند و غیر از مکاره و تسلیم این امر
 کلامی نمیتوانند کرد و مگر اینکه متمسک میشوند باستفاضه از صحبت مصطفوی صلوات الله علیه و آنکه حالش
 اینکه در فیض صحبت آنحضرت صلی الله علیه و اله هیچ مسکن را نشکلی نیست مگر قابلیت مادی و شرط و حذا ما قال المولوی
 الجامی به هر کس روی بهیودند داشت و دیدن روی نبی سووندانست و انشاء الله المستعان بتقریری آخردر
 مباحث آئینه این دعوی را بیانی کافی و دانی بعنوانی باثبات میرساند که حریفان را مجال حرف و سخن باقی نماند
 و هرگاه حال چنین باشد درین علوم هم علم این بزرگواران را با علم عالم لدنی و قائل سلونی چه نسبت و علومی که مخصوص
 ابلبیت رسالت است و علی علیه السلام اولهم افضلهم البته شرف زیاده دارد و چنانچه در ذکر نجوی حضرت مصطفوی
 باجناب متضوی که حریفان را ناگوار شده لقد طال النجوی باین عجمه گفته بودند بر وایت ملا علی قاری گذشت
 که آن اسرار الهیه بود و شاه عبدالعزیز صاحب هم آن علوم را بعلم طریقت تعبیر کرده گفته اند که حضرت سید الرسل
 صلوات الله علیه و اله و سلم علم نور بود و تعلیم حسنین سبحان علی ابن ابیطالب علیه السلام تعلیم فرموده بودند کما مر
 فی نده الوحیة فی بیان حدیث النجود ناظر است بهین معنی آنچه صاحب تیه اللغة و لغت وحی گفته و فی حدیث الحارث الاعرج
 قال حلقه قرأت القرآن فی سنین فقال الحارث القرآن بین الوحی الله منه اراد بالقرآن القراءة و بالو
 الکتاب و الخیال یقال و حیث الکتاب و حیث فانا و اح قال ابو سوسی کذا ذکره عبدالعاف و انما المقصود من کلام
 الحارث عند الاصحاح شی یقول الشیخ انه اوحی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم محض به اهل البیت علیهم
 السلام و الله اعلم اشرف علوم است علم مایکون که خاصه برای عترت طاهره بود و از معجزات باهره و مخاریع علم
 سنیه بان اعتراف دارند قال الدسیری الشافعی فی کتابه حیوة الحیوان فی لفظ جعفر الخفیه بالضم ما بلغت العترة
 اشهر من اولاد المعزالی ان قال قال ابن قتیبة فی کتاب ادب الکاتب و کتاب الجعفر حلی جعفر کتب فیہ الامام جعفر
 بن محمد الصادق لاهل البیت کل ما یحتاجون الی علمه و کل ما یکون الی یوم القيمة و الی هذا الجعفر اشار ابو العلاء المعری
 یقول لقد عجبوا لاهل البیت لما اتاهم علمهم فی مسک جعفر و من المخرج سی صغری از منته کل عامرة و قفروا المسک الجبل

وتنيز وكتاب من جوهر لغت فطحي از قصه الزام دادن حضرت صادق عليه السلام ابو جعفر اسطو رست و جعفر احد
الايتام الاثنى عشر على مذبح الامامية من سادات اهل البيت ولقب بالصادق لصدقه في مقالته واداءه في صنعة
الكيمياء والرحمة والفضل وتقدم في باب الجيم في الحجرة عن ابن قتيبة انه قال في كتابه اديب الكاتب ان كتاب جعفر
جله جبركت فيه الامام جعفر الصادق لاهل البيت كل ما يحتاجون علمه وكل ما يكون الى يوم القيمة وكذا احكامه ان كل من
عنه ايضا وكثير من الناس ينسب كتاب الجعفر الى علي رضي الله عنه وهو وهم والصواب ان الذي وضعه جعفر الصادق
كما تقدم انتهى ومخفى سباده كلام وميري در نسبت جعفر حضرت امير المؤمنين يا حضرت صادق عليه السلام از قبيل
حشوت زير كه علوم امير طاهر بن عبد الجميع ما خود از علم حضرت مصطفوى بوساطت جناب مرقضى است
وقال العلامة السيد الشريف في شرحه للمواقف في ذكر تعلق علم واحد معلوم وقد ذكر الجعفر الجاسق فقال وبها كتابا
لعلي كرم الله وجهه وقد ذكر فيها على طريقة علم الحروف الحوادث التي تحدث الى القرائن العالم وكانت الامية المعروفة
من اولاده يعرفونها ويحكمون بها وفي كتاب قبول العهد الذي كتبه علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما الى الامامون
انك قد عرفت من حقوقنا ما لم يعرف اياك فقبلت منك عهدك لكن الجعفر والجاسق يدلان على انه لا يتم ولمشايخ
المغاربة نصيب من علم الحروف ينتسبون في اهل البيت ورايت بالثام نظام شيراز بالرموز الى احوال ملوك مصر
وسمعت انه يستخرج من فينيك الكتابين انتهت بلفظها فانظر الى قول السيد العلامة وبها كتابان لعلي كيف جزم بوجود
وامتنسا بها الى علي عليه السلام من غير شبهة واما قول الامام الهمام علي بن موسى الرضا صلوات الله عليهما انك قد عرفت
من حقوقنا الى اخذ فقيه دولة وادى دولة على مقصود ما ذكرنا في الموضع اللائق به ان شاء الله المستعان وامن بطلب
منيف را نخر بر يدقق و جبر محقق صاحب انوار بديده و در مد كلام يوسف اعور كه تنقيص علم مرقضى كرده است باو
اجمال بياني واني بيان كرده اولي نمود كه باندراج عبارتش اين رساله را شرفي از زان و اشته محي آيد و هي نه
الرابع ان يعارض با جابر عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في علمية علي عليه السلام كما نقلت لك من صحاح القوم
ما يلحقه القوا من ذلك اخرجه مسلم في صحيحه في تلاوي سورة غافرا عن حم ترويل الكتاب بخلاف الاسناد المتصل بابن
عبيد بن عمير انه قال كان علي يعرف الفتن وانه كثر في الحديث كل حافة كانت في الارض فتكون في الارض من كل قرية كانت
قال وقد روي عن علي انه قال سلوني قبل ان تفقدوني سكون من كتاب الله وما من اية الا وانا اعلم حيث انزلت في غير
جبل او سهل ارض سلوني عن الفتن فما من فتنة الا وقد علمت كبشها ومن قبيل فيها وقد روي عنه مثله كثير والعلم
على ضربين علم ما كان وقد يقع من النبي صلى الله عليه وآله وسلم من الامام ومن غيرهما فادرس العلماء واما علم الكون فله
الاسم بني او امام لان الله يطلع رسوله على مثل ذلك كما قال تعالى فلا يظهر على غيب احد الا من اراد
رسول الانية والمراد بالعلم عليه واله وسلم يطلع الامام على ما طالع الله تعالى حتى يستدل به على استحقاق
بعد الرسول انتهى وبعد حين وايات صدق ايات وابين بيان صدق توامان براغت لشان اذل الخلق
كلامي است كرايكه مخاطبا للعلماء طيبين كبويج فذاك امامي فحسني، بشارة وناشر عن ابي حق ودين داره كتاب

انوار في الامام

[illegible][illegible]

نہاؤمی عظمیٰ کی
پیشانی کی
پیشانی کی
پیشانی کی
پیشانی کی
پیشانی کی
پیشانی کی
پیشانی کی

عنان نکرده بچند وجه اما الاول پس اینکه خلافت جناب نشان فرغ خلافت جناب شجین و هرگاه ثابت کردیم که جناب محمد بن
بسبب فضولیت در علم از جناب قائل سلوئی و عالم علم لدنی صلوح خلافت با وجود جناب ممدوح نداشتند جناب
ثالث اولی باین مرستند و اما الثانی قانه لما کان الثالث مفضولا من الاثنين باتفاق کافیه الی السنته فی العلم و غیره
و هما مفضولان بن علم الرسول فی العلم الاثرنا المفضل من المفضل مفضل بالطریق الاولی و اما کان
غرضنا فی هذا المبحث الابد و اما الثالث پس اینکه هرگاه که اسلاف سنییه قائل مفضولیت جناب ثالث حضرت
امیرالمومنین باشند کما فی الصواعق المحرقة فی ذیل اثبات جواز تفصیل المفضل فی امر الخلافة و مفضولیت در علم
اول امرست و موضوع این مرصدهم فی فضولیت جناب امیرالمومنین علیه السلام و در علم بوده است پس بعد اعتراف
علمای سنییه لو کان بعض منهم مارا حاجت نجتم مؤنت نیست و اما الرابع پس آنچه منکام جلوس سرری سلطنت وقت
انشاء خطبه اولین روداده و ناچار مردم را موعود باوقات ذکر فرمودند مشتی نمونه از خرواری ست و اما الخیاس
پس بنده کتاب های که دران ذکر می از معلومات عثمانی باشند بیهام کو تیا جناب ممدوح در عدد و علم ممدوح و
نیستند مع هذا باشد که منکام ذکر مناقب جناب ممدوح ازین مقوله هم اشعاری رود و لنقتصر فی هذا المرصد علی هذا
القدر فان ملهم الصواب قد التقی فی روعی تأرب حبه و فی ضمیری اضمرو قد یقی منها کثیر فیصح بها بعد هذا العبد
الحقیر الفقیر الکی یعون الملک القدر فی لیس طر الناقه البصیر و الحال عطف عنان بسوی بیان اشجیت جناب امیر
المومنین علیه السلام مینمایم پس بر جهره علم کلام مستتر نیست که جمهور علمای سنییه صفت شجاعت را هم از شرط صفت
خلافت گرفته اند پس البته اشجع بعد اقصاف بکبر صفات کمالیه ضروری منصب مذکور و انکان غیر مساویا له فیها اولی
باین منصب خواهد بود و عاری از صفت شجاعت سرور ارا این منصب نخواهد بود و در صد و اثبات شجاعت اشجع الاول
لمیت نبی غالب غالب کل غالب امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام که لقب سید الکهی برای جناب ممدوح از
زبان وحی ترجمان حضرت سید المرسلین درین باب کافی و بسندست افتادن مصداق قول شاعر نسبت به نکوید
خرد پرو رو بوشمند که کردون رفیعست و کیوان بلند به بید انشی آید اندر حساب و چو کوی کسی و شر است آفتاب
لکن چون فاضل نحریر حمید الدین ابن ابی الحدید معتزلی در فائحه کتاب شرح نهج البلاغه این مرام را در ذیل بیان صفات
کمالیه حضرت مرقصوی باجمالی که هزاران تفصیل در ضمنش مضموم و معند قطره از سحار ذکر کرده احراز اللثواب بمقادیر
صحیح ذکر علی عبادة لا تحصیل الحاصل تصدیر مضمون کبیر منقل عبارتش اولی شود قال و اما الشجاعة فانه انسی الناس
فیها ذکر من کان قبله و محاسن من یاتی بعده و مقاماته فی الحرب مشهورة یصیر بها الامثال الی یوم القیامة و هو الشجاع
الذی ما فرط و لا ارتاع من کتیه و لا یأرا حد الا قتله و لا ضرب خرنه قط فاخاجت الاولی الی ثانیة و فی الی ریت کانت
ضربا و اتر و لما و عا و تیه الی المبادرة لیستیح الناس من الحرب یقتل احدهما قال له عمر لقد نصفتک فقال له معاوية
ما غتشتنی منذ تصحیتی الا الیوم تا مر لی بمبارزة الی حسن و انت تعلم انه الشجاع المطرق اراک طمعت فی امارة الشام
بعدی و کانت العرب تفرح بوجوهانی الحرب بمقابله فاقلاه فاقترار یطهم بانه علیه السلام قتلهم اظهروا کثرة قاتل خت عمر

مین عبد و مرد و ترشیده کوکان قاتل عمر و غیر قاتله بکثرت با ما دست فی الایمان کن قاتله من لافطیر له و کان یعدی
 ابوه بیضه البله و و انچه معاوتیه و ما فرامی عبد و سرین پیر جانسانت راجلیه علی سیر و فقهه فقال عبد و سید عبد الله
 المؤمنین و شجاعت ان کفتک بک لعلت فقال لقد شجعت بعد تا یا ابیک قال الذی تنکون شجاعتی و قد و شجعت
 فی الصفه از ار علی بن ابیطالب قال لاجرم نه تنک و ابیک میری یو یه یقیت الیمنی فارغه یطلب من یقبله بملک
 الامران کل شجاع فی الدنیا الیه یشی و یسمه نباوی فی مشارق الارض و مغاربها و اما القوه و لا یفید یصیر المثل
 فیما قال ابن قتیبه فی المعارف ما صار احد اقطالا صر و هو الذی قلع باب خیر و جمع علیه عصنه من الناس یقیلوه
 فلم یقیلوه و هو الذی اقلع من علی الکعبه و کان عظیم احدا قاله علی الارض و هو الذی اقلع الصخره العظیمه فی یام
 خلافته علیه السلام و عجز الجیش کله عنهما فانبط الماء من تحتها و یجین و افضلیت جهاد من بین الاعمال المرفیة للرب
 المتعال فافاد النطیر و عجز المثل بوردن و صهی لیز و ذوالجلال و درین باب دوست و دشمن متفق الکلمه و شک و رتباب
 محال نیست و نعم ما قال ابن ابی الحدید فی هذا المرام فی ذلک المقام قال اما الجهاد فی سبیل الله فمعلوم عند صدق
 انه سید المجاهدين و هل الجهاد لاحد من الناس الا له و قد عرفت ان عظم غزاهما رسول الله صلی الله علیه و سلم اشد ما کتابة
 فی المشکین بدر الکبری قتل فیها سبعون من المشکین قتل علی علیه السلام نصفهم و قتل المسلمون و الملائکه النصف الاخر
 فاذا رجعت فی مغاوی محمد بن عمرو الواقدی و تاریخ الاشراف لیحیی بن جابر البلاذری و غیرها علمت صحته ذلک مع من قتل
 فی غیرها کاحد الخندق و غیر جهاد هذا الفضل لا معنی للاطباء فیلانه من المعلومات الضروریة کالعلم بوجود مکة و مصر و غیرها
 فقیر سیکوید که ما شرف حضرت اسد الکبری در باب جهاد و غیره من المناقب نخبه است که باستعانت خاصه و مدد و شرح پذیرد و در
 هر واقع چه که از ان جناب ظهور گرفته لکن آنچه ارج شجاعت و دلیری و جانبازی و جان سپاری و در هر که احد که محل امتحان
 مخلصان صادق الاولاد و عیان خلعت بریان یافه و ابوداود از ان جناب بوقوع آمده از قدرت بشری بیرون ست و ندای باطنی
 و غرور مزبور لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و بغیره خندق ارشاد خیر العباد لضرته علی یوم الخندق افضل من عبادة
 التقلید الی یوم القيمة کما رواه الشقات الاثبات من ال السنة و الجماعة منقبتی است که سچکس از متقران کبریا من لای
 والاخرین شریک سبهم جناب الایجاب و درین باب نیست و بچهار که مخاخر و مناقبی که تمام عالم را فرا گرفته باشد و محتاج شرح و بیان
 نبوده است مگر چون کشف قناع از روی مخدره شجاعت و بحالت حضرات خلفای ثلاثه مکرر بود و الاشبار تعرف باضداد و ما
 توطیة لذلك قطره از بخار و در شجاعت از سحاب مد را رند کور نمود و با انا اشرع فی المقصود اما شجاعة اولهم و افضلهم من اعتراف
 جمهور علمای سنیة من چیست الا بشعرون انشعاری من صفات از ذات مبارک جناب محمد و تحقق تفصیل این احوال انکه
 چون اثبات شجاعت تحقیقا للبیانة الخلافة فرسه خود واجب دیدند و از وجوه واقعیة و اله بر ثبوت اصلا و حی نیافتند الا لجا
 باخلاق علی پرداختند که مایه قهقهه سرشار است و از ان برکس مطلوب مبارک که رشح ازین سحبه بحصه جناب خلافت آباء
 نیامده و بظهر لک صدق کلامی مما آتیک به از جمله انیکه سیکویند که جناب عتیق مع شفیق شقیق جناب ابن الخطاب و غروره
 بدر بر عیشی که برای خدام سده مقام خیر الانام علیه الصلوة والسلام ساخته بودند ممکن داشتند و نمعنی را دلیل و نور عجت

شان قرار میدهند و طریقه ترائیکه این روایت را منصوب بحضرت امیر المومنین علیه السلام میسازند که جناب شجاع الامین
ازین امر استدلال بر شجاعت جناب عقیق از کافه اصحاب هم از خود جناب فرموده اند العیاذ بالله که چنین حرف خلاف
نفس الامر و زبان امام الانس و الحیان گذرد و آن فرض صحیح النقل فلعله علی سبیل التعلیل یا استخفافه ذلک الاستدلال
فغنی عن البیان لکن اقول علی سبیل التنبیه علی البیضاء فی لای توهم متوهم صدق تلک الترمات و رعایت ظهور است
که آن علی بن ابی طالب در جای نصب کرده بودند که پیش روی آن مجاهدان اسلام باشند کهین مقابلت داشتند تا حال قتل
بمعاینه رسول التقلین و باید صاحب معارج النبوة آنچه وجه ترتیب عرش از اسلاف نقل کرده حیث قال آورده اند که قبل
از تقارب قتلین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله رحمت تو عرشی ترتیب میکنم و راحله ترا
نزد تو آورده و میامیداریم و ما بقتل اشتغال نمیایم اگر دشمنان آیم فموا المراء و اگر عیاذ بالله قضیه برعکس شود و تو
بر راحله بیاویز بشین و باطایفه از احباب ما که در مدینه مانده اند خود را بر سران که انجماعت در وفاداری و محبت کم از
ما نیستند اگر ایشان منیداشتند که هم مقابلت و مقابلت می انجامد از رکاب بیاویز تخلف جائز نیستند انحضرت صلوات
الله علیه و آله میسعد را مستحسن داشتند و او را دعای خیر گفت و اصحاب به ترتیب عرش پرور شدند و انتهی هر چه در نظر قل الامام
استبعاد نام دارد و کما لا یخفی لکن اصلا منافاتی با وجه معروضه فقیر ندارد و لعل الامرین کما ما موجب ترتیب العرش بلکه
وجه مزبور بتائید امری که فقیر در صد و اثبات آنست زیاده تر میسازد و کما به غیر خاف علی من اولی مسکته و علی ای حال که
کفار بقرض محال بدم بنیان مرصوص نمیکردند یعنی صف غازیان اسلام را که غیرت سد میکنند و بلکه رشک افزای
سبب شد و بودنی شکستند و وصول بقرب عرش مرتبه از مستحیلات بود پس مکن بران عرش و نهیم زیر سایه بی سایه
با خدا میسایه که استدلال بر شجاعت عقیق بسیار از دنیا بخاطر خطیر حضرت سینه چنان ترنگر بوده است که از انجامش مثل
سوارک احد و جنین قرار میداد پس کمال مردانگی کردند که بدینجا قرار گرفتند و یا معاینه گشت و خون امری صعب
سبب شد چه بعضی افراد بشری هستند که از دیدن فصد غیر غشی بر ابطال طاری میشود و فصلاً عن فصد انفسهم فلیف
سیلان لدمار عن الخور کالانهار پس جناب مدوح نهایت لاوری داشتند که رواجان مقام بر تافتند باقیانند انیکه
بگویند که جاودان بر عرش دلیل نهایت قرب شان جناب عرش قباب حضرت رسالت آب است و هم بعضی شاره
بقرب حضور جاوده بودند و جوابش انیکه اول کلام ملازمی است بدون اثبات روایت بطریق امامیه الزام امری البریه
نمی توانند کرد و ثانیاً این امر از سخن فیه خارج که ذکر شجاعت است نه ذکر تقرب و نه موضع اخر و ثالثاً بعد تسلیم الامر و میگوید
که محتمل که وجه جاودان بر عرش انباشد که معلوم عالم علوم اولین و آخرین بوده است که در اصل جبلت جناب
عقیق مرد میدان محاربه و مکاره نیستند و هم معرکه حرب و قتال را بخواب هم ندیده اند و غرور و بد اول غرور است
میاد که در قیام مضار کار زاری شان انشد و باعث تحسین کرد و وصف ستاری انحضرت صلی الله علیه و آله مقتضی
انشد که پرده از روی این امر مکتوم بنفید و کچ کل نکلند و اذا جارا الاحمال بطل الاستدلال امام استشاره پس بعد
شروع معرکه بکار ضرورت که امام مشوره بود علاوه حقیقت اصل مشوره عاقبت مفصل مذکور میشود و دلیل آخر از بنیم

تشکیف تر یابید شنید که صاحب مواهب له نبیه از قرطبی نقل کرده که ثبات قلب با تمسک به عالم رسول نبی و الجلال قبل
 دلیل بر شجاعت عتیقی است و بنده عبارتندونی حدیث ابن عمر بن ابی شعیبه ان با بکر مر بعمرو یقول ما مات رسول
 الله ولا يموت حتى يقتل الله المنافقين قال وكانوا اطروا الاستبشار ورفعوا رؤسهم فقال ای ابو بکر لعمر ایا الرجل ان
 رسول الله مات المسمع الله یقول انک سمیت وانهم یمیتون وقال تعالی یوحنا البشر من قبلک الحمد لله المبرک الحدیث
 قال القرطبی ابو عبد الله المفسر فی هذا اول دلیل علی شجاعة الصديق فان الشجاعة حد ثابت القلب عند حلول المصائب
 ولا مصیبة اعظم من موت رسول الله صلی الله علیه فطرت عنده الشجاعة تضعف الا نام هر چند نفس میسوزد و از ورطه بحر
 بر نمی آید که چنین حرف میسر و با چنان زبان چنین عکس اعلام که بعد خود و مشار بالبنان بودند میروند و خیلی حیرت میکشند
 که صاحب مواهب چرا بر عبات محل قرطبی اقتصار کرده تفصیلش مبیا نیست که جناب عتیق بجدی در نام تمسک کردن
 صلی الله علیه و اله و سلم ثبات قلب داشتند که در عین تغییر حال سید کائنات یعنی قرب وفات که در حقیقت حالت نزع
 بود و با وجود یقین انتقال که باعث تحلف از جیش اسامه قناده و لزوم علیه القله الادی و اشهرستانی بدو و خانه خود بجله
 شبح که فاصله قریب فرسخی از جهنم و حوی داشت تشریف میداشتند و بعد طیران روح اقدس بریاض جنان قدم نه فرمود
 اگر ثبات قلب نمیداد و غیبت در چنین وقت کی کوار امیشت بلکه مرده وارد غم مهاجرت رسول مختار برستان ملک
 با سببان افتاده میبودند و بر مشرب نبوی رفتن و انشا خطبه فرمودن و چنان حال هم دلیل کمال ثبوت قلب است
 والا یحیی یا بر یا به منیر مصطفوی نهان و نام رسول فی المنن به زبان راندن پای استقامت می لرزید و گریه در
 گلو گره میکشید و از نیمه زیاد تر حسب الطهر رسول الثقلمین سلطان الخافقین ایچان تجیز و تکفین ناکرده گذشتن
 و سبقیه بنی ساعده شتافتن و انجا ایچان کلام متین بلین با غم نصاری پر و خشن که انچه جناب فاروق بدل خود تر و سحر
 فرموده بودند از انهم فرو گذاشتی نشدن و باعث تحیر جناب فاروقی شدن و دلیل کمال ثبات جانش است المختصر
 انچه قرطبی گفته حد شجاعت ثبوت قلب کام حلول مصائب است ز منار حد شجاعت نیست بلکه علی مانی کتب الحکم العلیه
 حد شجاعت چنین است که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید و از امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
 او کند آری ثبات نوعی است از یازده نوع که تحت جنس شجاعت مندرجست و آن کبر نفس شجاعت بلند متی ثبات
 حلم شجاعت سکون تحمل تواضع حمیت رقت است نه ثبات حد شجاعت باشد ثبات هم غنسی است که انواع تحت آن
 اندراج دارد یک نوع از ان ثبات بر مرکب حبیب است و اکثر انواع باقیه مندرج تحت شجاعت علاقه باین مصیبت
 خاص ندارد بلکه ترتب آثار شجاعت بیشتر تعلق بمعارک حرب و قتال و طعن و ضرب دارد و کما هو غیر خاف چنانچه در
 بعض کتب اخلاق تصریح بان رفته حیث قال شجاعت از امات فضائل است و قویست متوسط در میان یمن و شجاعت
 بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و خبر آمده که تبرک جوید بدعا مردم شجاع که
 ایشان پروردگار خود کمان نیکو دارند چه مردم بدیل در کارزار اعتماد بر کبر نخوت دارند و دلیران و ورطه تکیه بر فضل
 رب و المؤمنین دارند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شجاعت نفس نفیس خود اشاره نمودند که رزق تحت

طلحی و درین سخن تحریض است بر آنکه کارزار و استعمال آلات جنگی و وقت حرب و پیکار الی این تامل شجاعت
 آنست که نفس را بر آنکه با مور عظام حریفی که داند و دل را بر تحمل شدائد و آلام بریداری عظمی است و حدشام ترغیب
 تا صیت صولتیش در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار عالم سائید و دایره دانشی و محاذی و محاذی
 بوضوح تمام منتفع شد که بعد از مصیبت مرک حسی هر که باشد هر چند از منفردات ثبات قلب که تحت جنس شجاعت مندرج
 است باشد مگر محض این امر را شجاعت نتوان گفت بلکه از حد شجاعت عنده المتطبیین هم اعرف نیک انداز که و قولیم شجاعت
 حاله بکون بها الانسان حسن له جارا للخلع مستبعد الوقوع المکره و ضد ما للجن بصرحت تمام مبرهن است که این نوع
 ثبات یعنی علی قول الحبيب اصلا تعلقی بشجاعت نفیاً و اثباتاً ندارد فعلی بذل این نوع ثبات است با هم مصاب
 و ازین است که اگر شجاعی که در معارک کارزار بار بار سینه را سپر سهام و رمح ساخته و شجاعتش مسلم دوست و دشمن باشد
 اگر بایتم مرک فرزند می باشد حالتی کاله پیش یا غشی عارضش نشود کسی او را مستوی بچین نخواهد ساخت و این فاقه را در
 لم این امر را با وضوح بیانات واضح میگرداند که در کتب حکمیه خاصه طبییه مصرحت که اغراض نفسانی کالکس هورث
 حالات بدنی میگرداند و مثلاً فرح مفرط بسبب خروج روح تمامه الی الطاهر و خلوق قلب و غم مفرط بحسب انهمزام روح با جمود
 الی الباطن و حقن فی الداخل محبت واقع میشود و فضلاً عما دون ذلک پس هر چند انسان ثابت الجاش باشد مگر غمی
 چنان شدید و دیر که بر قوت قلبش غالب آید زنده را مستبعد نیست که حالی کاله پیش یا غشی عارضش گردد و این امر
 زنده را منافات با شجاعت نخواهد داشت و قول قزطبی لا مصیبه اعظم من فوت رسول الله صلی الله علیه و سلم الحق که حق است
 و بچنان جناب عتیق استحقاق فرط غم و شدت الم زیاده از جمله اصحاب داشتند چه بغض نظر از و اعی احراز که مخفی نیست
 فقط مراقبت و مصاحبت عمری طویل مدتی مدید اقتضای انداخت که از خود میرفتند و تا زمان معتدیه بحالت اصلی
 بر می گشتند لکن چون با عتراض خصم ازینها هیچ وقع نشد بلکه افتخار ثبوت قلب میباشانند مقوله شجعه درست بنمای
 که این مصیبت عظمی مصیبت برای اهل بیت طاهری و متابعان شان بودند بر اسی جناب عتیق بلکه بهتر
 حصول زعاست عظمی در ریاست کبری بر کافه خلق از سیاه و سپید که چشم بر آن سیاه گردیدند محل سرور بود و بالجمله اگر
 دعوی مرور درست باشد یعنی ثبات قلب عتیقی درین مصیبت عظمی مثبت شجاعت شان باشد که عکس نقیض
 عدم ثبات قلب مثبت عدم شجاعت اعمی جن خواهد بود و علی هذا جناب فاروق را که بدلیل انکار وفات صفوت
 کائنات میگویند که لا یعقل شده بودند و نهایت مرتبه جن باشد حال آنکه معزایه ثابت الجاش حتی معبرین و یقیناً میباشند
 کما هو مروی من کعب الجبار و جناب عتیق را رقیق القلب و لین الجاش و هرگاه حال جناب عتیق با همه وقت قلب در
 ماتم چنین حبیب با العالمین سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین که فی الوری شمس الضحی مثل حال
 جناب فاروق هم نباشد خالی از دو شوق بطریق مانع الحلو نیست و لا مانع من الجمع ایضاً که یا از صمیم قلب محبت با حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم داشتند یا ادعای لیست قلب خلاف نفس لا امریکه قلب از وقت بیکانه و قساوت استخوان جناب
 مخاطبین بکل لفظ قساوت بر اسارت ادب و بر ترش نفرانید که اینک کایت ارشاد خود جناب عتیق است حیث ذکر

اصح من بطر اللغات نحن نقرعه ونذعه وقد قال مولانا البياض الابريسي بعد نقل تلك العبارة ولا يخفى ان ذلك الكلام لا يثبت
فقط الا كونه فحاشا لشبابا وكونه عاصيا مخالفا لما امر الله به حيث قال غرسن قائل لا تسبوا الذين يدعون من ربهم شيئا بل الله
عز وجل اعلم وكيف لو كان سب ابى بکر لعروة مقتضيا لكونه شجع من الصحابة لزم ان يكون الشجع النبوي صلى الله عليه وآله وسلم
وهو من بطر اللغات وايضا كيف يجوز لابي بکر ان يقول نحن نقرعه ونذعه وقد فرغ من صاحبه عمر وعمره اعترف بقراره كما رواه
المتقي في كنز العمال في ترجمة عروة احد عن ابى بکر كنت اول من فار يوم احد فقير منكوب يدك برحمة كلام جاسع بياض في حذرة
ستين بکر انچه ملاک امر دين باب بود بان تعرض لفرموده وبعثت كما هو ظاهر اين است که منصب انتشار الیه فقط جمع وایات
ست بخرج ولفظ بعض جاها بشد ویکد وحرضا زخامه بن بچو است میریزد پس عید جانی از اهل انصاف راجی است که دست
از امر اعتساف برداشته کلام این شتمام بشنوند وپراو سخن پرست شتمام دادن بکسی که نرنا یا بود و سه کس بر جمع شجاعان
عرب تبعه و دو هزار روپا نقد کس آمده باشد از قبیل کدام شجاعت است و از کدام ضرر مترب و که ام محافظت بود که حساب
عقیق کرار فرموده و ترسیده کار فحاشی فرمودند که اینک در نظر حضرات سنیہ جناب عقیق افتد بر باغ و دل بودند که
از عرب قریش لب بلب میچسب لیکن کمال تصور کار فرموده دست بعروة الوثقی شجاعت زده عروه را و شتمام دادند
لا حول ولا قوة الا بالله و شتمام دادند خصوصا بالا اعتیاد و کم کان من ویدنه فحاشی است که اشار الیه مولانا البياض
یا شجاعت بلکه بیشتر شجاعت را از اودن زبان بفتح عار میباشند و نیز بچای اشاره الیه طن غالب است که حضرات
سنیہ ناظرین این سال از نسبت فحاشی جناب عقیق ایر و ترش فرمایند لکن انتم کمتر کار بیاد و اللسان میکنند و مما
اکثر عن ابن زبان را بار خارج سپارد این سحبه باعتراف ثقات سنیہ از خصائص جناب مستطاب مدح بوده است و
ما درم را بطیف شان علم باجمعی حاصل شد که فی البياض الابريسي منقول است من ریخ الخلاف للسيد طي اخرج ابن عساکر عن المقدم
قال استب عقیق ابن ابیطالب ابو بکر قال وكان ابو بکر سبابا و اخرج احمد بسند حسن عن ربيعة الاسدي قال جرمي بيني
وبين ابو بکر كلام فقال لي كلمة كرهتها وندم فقال لي يا ربيعة رد علي مثلها مني يكون تصامعا قلت لا افعل وفي ملحق
المحرقة في فضائل ابى بکر الحديث التاسع والاربعون اخرج ابن عساکر عن المقدم قال استب عقیق ابن ابى طالب و ابو بکر
وكان ابو بکر سبابا غير انه تخرج من قرأته عقیق من النبي صلى الله عليه وسلم وايضا في البياض روى النعمان بن مقرن قال سب
رجل جلا عند النبي صلى الله عليه وسلم والنبي جالس فلما ذم السب بلسان النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله سبني
وانت جالس فلما انتصرت قمت فقال ان الملك كان يرد عنك فلما انتصرت قام فكرمت ان اجلس و كان في الجاهل رجل
سباب فاعطى الله عمدا ان لا يسب احد بعد او الرجل المسب ابو بکر الصديق من كتاب التلخيص لابن الجوزي في بابنا
قوم فكري واني احاديث ولم يسموا فيها وسموا في غير انتي و لينظر الناظرون كراثة الرسول الكريم ذي الخلق العظيم من
السبب والسباب وايضا في ذلك البياض وفي السنة العاشرة وقت حجة الوداع وكان مع ابى بکر غلام له يحمل زمامته
على ابره في طلع الغلام ممشي ما معه بعيره فقال ابو بکر اين بعيرك قال اضلني الليلة فقام ابو بکر بعيره ويقول بعير و احد
اضلكت انت رجل فمأزير رسول الله صلعم ان تبسبم ويقول انظر الى هذا المحرم ما يصنع آورده السيوطي في الدر المنثور

فربانی بکر اعزانی که در شهر قدس
کرده بود در حالت ابرم

فی آنکه تبارک تعالی قدرش و لا فسوق و لا جبار فی الحج و از نیکی است سرعت و شدت غضب جناب عتیق و هو کما علیه
 است غایب است و ایضا فی مذهب صلی الله علیه و سلم بانی کبر و موطن بعض فقیه فالتفت الیه فقال اریت لعائش بن ابی
 کلثوم کعبه کذا فی مشکوٰۃ فی موضع اخر نسب بذه الروایة الی عائشة فقال فی شرح الهیواری او بهانه لا یجمع الیه
 و الامانة و از آنچه منقول شد کما الصبح المسفر صدق و دعوی اثم منجلی شد و اگر باب او را که کار با نصاب فرماید حدیث
 اخیر معجزه حضرت مجتهد صادق صلی الله علیه و سلم که امر مستقبل یعنی تسبیح مرموم جناب عتیق را بصدیق و انتقامی و شتر
 من حیث نفس الامر مع الیل اشعار فرمودند فتوی و قائل و اقوی و عمده دلائل بر ثبات قلب شجاعت جناب ابی
 قحطه نزد توجه شان محاربه باطل رده است که جمهور اصحاب حتی قوت بازوی شان جناب فاروق حسب مقتضای
 حال مانع بودند و جناب عتیق بذات واحد مصر و از اجماع اکثر قبائل عرب بر خلاف بغضوان ممکن بر سر ریخلافت حاصل
 نشد پس بعد از جناب ابی خطاب را خطاب بقتاب فرمودند که کتب جبار فی الحیاة و خوار فی الاسلام و فوج بالشک آنها
 باور نمودند و این قضی مرتبه ثبات جاش و شجاعت است و از او پیغمبر با تمام محتملها یقول ضعف الانام که مانعت
 جمهوری و بعلت خافت بوده است بلکه آنها را مسلمان و متمتع الجهاد میدهند حتی که این خطاب تا عمر خلافت خود بزرگ
 اعتقاد جازم بودند و این معنی از روم و سبایا و غیرین بنکام حکومت خودشان مبرهن است و چون قاضی معاصر بنایف خود
 شان درین بحث کار باطناب فرموده اند فان اصل الاجل جواب کلام شان بعون القادر استعان کما یفنی داده خواهند
 و تمیقام غرض با ثبات بدت و عدم بدت آنها متعلق نیست چه علی ای حال جناب عتیق را قتال با اینها تا کنون پیوسته
 زیرا که اگر بر سر تادیکی آنها از ادبی زکوة سکوت و اغماض میفرمودند خلافت بر کدام مینمودند و چه بعیثت مجاهدان
 از کجا میسر میشد هنوز ملکی انچنان از ممالک کفر مفتوح نشده بود که خراج کفاف باین مصارف میکرد پس بنیان
 خلافت و تحش بدم میبکشت و اشاره مای از معروضه این همچنان بکلام جناب عتیق پیدا است که ارشاد کرد که اگر از آنچه در عهد
 کرامت مینویسید میدادند غنائی کم خواهند داد باین هم با آنها قتال خواهیم کرد و آری با دشمنان و فرار و ایان و بیات نکرد
 سرنانی و ایا از ادای خراج مضطرب و طامی میباشند که در تدارک سرکشی ادنی ترین رعایا و اغماض و نهادن سازند و فساد اکثر
 با صقاع مملکت سرایت کند و علی بن ابی طالب را انچه می بایست کردن و ان لم یصنع ما صنع لا یفرض الناس حوله و درین
 باب جبر و شجاعت را داخل نیست معذرا که سواي شتر دادن فوج بر سر آنها چیزی و که ثباتیه از آثار شجاعت از جناب موصوف
 فبطور پیوسته باشد اظهار فرماید و کبکی و که صاحب صواعق بر شجاعت جناب عتیق از جناب اشجع الاشجعین حضرت علی بن
 ابیطالب علیه السلام نقل کرده و دیدنی و شنیدنی است بلکه پیوسته نیست محصلش اینکه حضرت امیر خیر کسیر زبان و حی جبار
 مجتهد صادق علیه السلام در ریاضه بودند که شهادت شان بعد از محمد مصطفوی از دست اشقی الاولین و الاخرین بن حکم
 شد نیست و در معرکه کار پس خوف کشته شدن نداشتند بخلاف جناب عتیق که از عنوان مرگ خود گاه نبوده
 پس از فی دهری شان یکمال دلاوری جناب حمید صفدر مرجع خواهد بود و چون کاکت این استدلال نچنانست که سزا
 است بعد از این محقق باشد و درین قبیل است که زبان را بزرگوارش نیاید لکن منسوب بعض ساخت تا مفری و

عذر باشد و از بس ظهور شجاعت حاجت بیانی نداشت مگر چون چنین علمای اعلام نقاب احتیاج از رخ برافکنده و من
احتیاج می آرند برقع از چهره بطلانش کشیدن واجب افتاد و قائل اما اولاً پس متدل را ابتداء میبایست که کدام اثری
از آثار شجاعت حقیقی بیان میکرد و بعد از آن را با کدام واقعه از وقایع شجاعت مرقوم میفکند که در این دلیل علیل
یکی را بر دیگری ترجیح میداد چون در ساحت جبلت عتیقی اصلاً عبارت شجاعت را با رنج و فو ققطاً اثری از آثار حرات ظهور نمیکرد
بود و گنجایش مقال من الشجاعتین کجا و اما ثانیاً پس انحصار اطلاع عنوان شهادت خود و در ذات امیر کل امیر نیست جاب
عتیق هم مطلع بود و در آنکه حضرت رسالت باقی خواهند ماندید علی الهی ریت الذی یعتقدون صحته و هو ائمة و ابالذین
بعدهای ابی بکر و عمر و یحیی بن حدیث لا ادری مانتی ثون بعدی که کسین جناب ابی بکر را با دراک بقای خود بعد عالم بشیر
از یحیی ریت و ابی میکنند و علی بن القیاس را شاد و نبوی مجوزی که اگر را نخواهی یافت پیش ابی بکر خواهی آمد ای غیر ذلک
من الاحادیث الکثیرة التي یروی عن صحته و دلائلها علی خلافة الصديق و یظهر است که این جمله احادیث و دلائل صریح بر اخبار
جناب عتیق از گذشته نشدن نشان بمعمر که از معارک زمان رسالت دارد و حال امیر المومنین علیه السلام و حال عتیق را
اندیشه فی الاحیاء و اما ثانیاً شجاعت محاربه مقابل فقط از قتل نبی باشد بلکه خوف حیرت و قطع اعضا کم از خوف قتل نبی باشد و البته در آنجا
که امینی رنج و آمار را بجا پس اگر این استدلال تمام باشد انحصار جناب عتیق نیست بلکه از شجاعت ادنی ترین ناس بل بقتل نبی نسبت التکبر
هم حیرت شجاعت است و البته الغالب لیت نبی غالب دون باشد و علی بن اسنیا را میباید که انتقامی صفت شجاعت از
جناب اشجع اشجعین سازند و استعید با مد من ذلک و اما ثانیاً مسامح علی فرض صحته و دلائل العلیل بلیزم ان بکون شجاعة
خیر المرسلين ایضا و کذا فی الوجه الرابع و دون من شجاعة کافة الخلق فانه صلی الله علیه و آله و سلم ایضاً کان خیر المبعوثین انتقامه
من نده انتقامه الفانیة الی اعلی علیین و لا یقول به مسلم بل و لا کافر و اما سادساً پس با غضای نظر از وجه مذکور و بر
صحت این استدلال بر زنده قائل است که اثبات این معنی را که این اخبار صحیح بود و پیش از جمیع معارک غزوات بوده است
و حال آنکه قرینه حالیه دلالته دارد که در قرب زمان ارتحال ارشاد فرموده باشند این بود و این شجاعت جناب عتیق
که او کتب سینه بخاطر فائز بود و اگر خیری و کرد و بار داشته باشند معروض اطهار اند و ان نظر کرده شود و حسب ظاهر
درین باب حق بدست زمره سینه است که چون هیچ اثری از آثار شجاعت نیابند تمسک بچنین دلائل هم زنده سینه زنده کن نظر
دقیق سکوت اولی بود که از میان چنین بر این متراسر محرم بنیاد و سیرا عکس مطلوب می نژاد و اکنون بمقادیر دستان
عمد کل از نظیری شنوید و عند لیب آشفته تر میگوید این افسانه را و دلائل شجاعت صدیقی ازین میحسان یا شنیده
بر واقفان آثار نبوی و سیر مصطفوی مستتر نیست که در تمامه غزوات عین و معرکه یعنی احد و حنین محل استخوان
و محکم تمیز دوستان لا بالقلب بل اللسان از مخلصان جانب پار بوده است و کمتر سموع شود با شجره یفیکه گونه
رشتن اس میسی از روستای دنیا بوده باشند و تمسک را در معرکه حیرت و قتال که داشته راه فرار سپرد و جان خود را به
سلامت بردن غنیمت شمر و تکلیف که رئیس رئیس دنیا و دین سید المرسیین و معرکه معرکه جهاد فی سبیل رب العالمین
روشناسان مثل خلفای راشدین و ازین است که علمای سینه فرار را سنانی صدقت صدقت دیده و کار از فرار

جناب عتیق میسازند که آنیکه چو میکشاید که خود جناب ممدوح اقرار فرار داشتند پس مثل سائر که مدعی حسبت و گواه
چسبت بلکه پیران نمی پندارند الخ صادق شرح این مجمل آنکه در کثر اعمال غیره مرویست که جناب عتیق تذکره و واحد میگردانند
و میفرمودند که آن روز روزی بود که دست و پایی خود و سبکفتند اما اول مهر فایز و پیر ظاهر است که گریستن و سجده و کرمی کردن
بدون اینکه از خود تفریطی و تقصیر بخلاف ممدوح واقع شده باشد صورتی از وقوع ندارد و فی که معنی رجوع است بدون
حرکت اولین طرفی از اسکان ندارد و بعد اعتراف شخص تبریه که این بکار نمی آید آری با ولایت رجوع البته حصول هر
برای جناب عتیق بر دیگر فارین میتوان گفت و فقیر برای این روایت متفق علیه و یقین و دلیل عقلی بر نهضت جناب
ممدوح ازین معرکه دارد که منصف چاره از چشم زمین و دوشن ندارد و اول اینکه اگر ای استقامت شان ملخشیه باشد
البتة بر اقرار ممدوح فرسای حضرت مریخ نشین و سادۀ قلاب تو سیم او ادنی بوده باشند و ماجرای آن روز محنت
اند و نه بیکسان ظاهر است که بعد فرار اصحاب کفار جوق جوق بزوات مفیض البرکات است و کائنات حلهای میگردانند و
حضرت حیدر که از غیر فرار و بعضی نصار جان سپار و بروایتی بعد شهادت آنها امام ابرار بعد اذاعت و مکافات و بیپروا
پس جناب عتیق اگر انجا تشریف میداشتند البته حکایتی از حاربه قتال شان با کسی مروی میبود چون صلوات مطلقا
اثری از معنی بزرگان احادیثی نرفته پس چای میان جناب ممدوح یا از اقرار فرار فرار نساژند یا بفرمایند که جناب شان
فقط تماشائی بودند و نه الفحش من ذاک و لو تمزنا و قلنا ان الحرب ما کان من ویدنه اعلی الله و حبه فی مقدره پس لا اقل
ازینکه وقتی که آن شهسوار حاتمیت صلی الله علیه و آله از مرکب جدا شده زمین پایا پس مشرف ساختند و بر سر
آنحضرت و نذر کجراحت منفرد یا شکر یک میبودند و از لم پروشی من ذاک فلا یرتاب متراب الله کان هناک و اولم یکر
هناک فکیف یشک فی فراره شکاک کلمه حریه بالذکر چون بطینیل ذکر شجاعت جناب عتیق ذکر از غزه اجد بزرگان
خامه مدالی نموده که بعضی از غرائب خصائص این غزه که بیکانه از ما نحن فیه نیست حواله لسان قلم صادق البیان و
باز بر سر مطلب و موهبی نده روی المتقی فی کنز العمال علی ما فی البیاض لا ابراهیمی ان عصا تبه من الصحابه با یعو علی
الموت یوم احد یعنی قبل وقوع الواقعة بکان فقیر کما هو ظاهر این مبايعت تاکید بوده است و الا در بیعت اسلامی داخل
و بلاخره حسب اتفاق که ذکر چه گویم اکثری از آنها باندک دو کشت پی سپردادی فرار شدند و این روش از طریق و فاء
صداقت و صدق از جمله اصحاب منزهین پس بعد بود و فکیف من عندهم من کبار الا اصحاب مثل الشحین و فی النورین و ضفت
علی ابالینکه اصحاب خود و خواهان شهادت شده بودند و باز کردند آنچه کردند کما نقل فی التفسیر الکبیر عن ابن عباس رضی الله عنه
لما اخبر الله تعالی بما یفعل الشهداء بعد من البکرامنة اشتاق المسلمون الی الجهاد والقوریة فیه الشهادة فقالوا اللهم
ارنا قبالا لعلنا نشهد فیه فیلحق باخواننا الجنة فاراهم الی یوم احد فلم یلبثوا مع نبیهم و انهم مواالا من شاربهم
قتل بعضهم و خرج بعضهم فقیر برهوا خواهی ابلست نسبت باصحاب شش میگویم که گور کنی از ارکان اسلام منهدم شود
ایشان را کار به تبریه اصحاب است مصداق همین است که بعضی از علمای این فرقه منع فرار عن الزحف مخصوص غزه به
میگردد و لفظ یومیند را در این یوم یومیند و به الا این اشاره میبود بر یومیند و اینهمه خرق و اختلاق برای آنست

که برای اصحاب فارین از فرار یوم احد عار و شتاب نباشد و مضمونی از خطاط پیدا کردن و منسوب بکدام صحابی یا تابعی
 کردن کاری و شتاب نیست و حال آنکه این دعوی مخالف نقل و عقل است اما بحسب النقل پس اگر فرار یوم احد ممنوع
 و عصیان نبود عفو ربانی و حکم عفو و استغفار بر رسول نیردانی برگردان امر نازل شده و جناب امیر المؤمنین از چه
 راه این فرار را تشبیه بکفر دادند که سببی و فخر الاشارة در نیامد کار با نصاب فرموده حیث قال فی تفسیر الکبیری
 تفسیر آیه فاعف عنهم و استغفر لهم المسئلة الاولى فی هذه الایة دلالة قویة علی انه تعالی یعفو عن اصحاب الکبار و ذلک
 لان الانهم فی وقت الحارثة کبیرة لقوله تعالی و من یولم یومئذ و یره الی قوله فقد باء بغضب من الله فثبت ان
 انهم اهل احد کان من الکبار ثم انه تعالی فی الایات المتقدمة علی انه عفا عنهم و امر رسوله فی هذه الایة بالعفو
 عنهم ثم امر بالاستغفار لهم و ذلک من اول الدلائل علی ما ذکرناه و قالین مزبور که تفسیر یومئذ یوم بدر پس از نذر
 بیوم قتال تفسیر نمیشد و لو سلمنا که آیه در غزوه بدر نازل شده فالمسئلة الاصولیة المسلمة عند الجميع اعنی العبرة لعموم
 اللفظ لا بخصوص السبب تقطع لسانهم و اطلاق زحف بر لشکر کفار که بمعبر که بدر آمده بود و زنه را نمیتواند نشود و نه بر عسکر
 اسلام چه زحف علی مانی الکشاف حیث قال زحف الجيش الذی یرى لکثرة کانه یرحف ای یدب و بیابان زحف
 الصبغی اذا دبت علی استه عبارت از حجم غفیری است که از زمین حرکتش مشایب و بیابان باشد و کفار نیز بر یکاه و متفق علیه
 بمکی نهصد نفر و جماعه اهل اسلام بمکی سه صد کس بودند علاوه مانی الکشاف ایضا و هو قوله و کانهم اشعروا بما سیکون منهم
 یوم حنین چنان تو لو امد برین و هم زحف من الزحوف اثنا عشر الفا و تقدم نهیم عن الفرار یومئذ دلیل صریحست برین
 که آیه کریمه مسطوره خاص یوم بدر نیست کما لا یخفی علی ان له ادنی مسکه مولف میاض ابراهیمی نکته دقیق گفته که اگر
 آیه فرموده خاص در غزوه بدر باشد حاصل معنیش چنین خواهد بود که کسی که پشت خواهد داد کفار را یوم بدر مگر آنیکه برگردد
 باشد برای قتال یا جاگیر ندهد بکوهی و کفر فقه با و بغضب من الله الایة و در یوم بدر فیة اخری که بود که چنین حکم نازل شد
 پس لایحاله حکم آیه عام بوده است و اما من حیث حکم العقل پس فرار از مقابل دشمن متضمن مفاسد عظیمه فوت مطلوب الطبع
 مستکروه و ترجیح و یرطاهر است که هلاک نفس متغرض طبیعت انسانی بلکه جمیع حیوانات است پس اگر باین شدت غلظت
 منع از فرار علی الاطلاق نباشد بلکه مخصوص غزوه بدر باشد و بالمفهوم جواز فرار در دیگر غزوات مستفاد و حکم جهاد با یوم
 قیامت تخصیص عند السببه منقطع نیست فعلی بد راه فرار کشاده شد فطوبی للمقارین و فرید اهتمام و غزوه بدر سبب
 محاربه و لین مگر مستلزم انتفای فرید اهتمام در دیگر معارک نیست اهتمام هر معرکه حسب مقتضای حال میباشد مثلاً
 در غزوه خندق که حزب جمع بودند فرید اهتمام در کار بود که اگر فرار اصحاب واقع میشد بیابان اسلام و شخوش بهم میکشست
 پس تخصیص غزوه بدر یعنی چه و درین امر سرسبت فحیم که این همچنان آن تحریر بیان ملهم شده و ان البیکه فرار از مقابل کفار
 اگر مطلقاً ممنوع نباشد و فرار رسول مختار نامکن پس تنها گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع مقاتلین و غیر ممنوع
 نباشد و لا یقول به سلم فان قال قائل انه سنی عفا الله عن ذلک لعصیان فاطمة الکلام فیها لا طائل تحته قلنا ما کان
 غرضنا اثبات العصیانی نه المقام بلکه کلام در تشبیه است و از مانی ان از نواد صدقت بود و ان کما ینفی به شریعت پیوست چه کفر سمع

اصدی نوشته باشد که کدام جماعتی را قای خود را در دست دشمنان مشرق بقتل گذاشته راه فرار گیرد کفایت
 جماعتی تخصیص کسیانیکه مقرب مدعی وفاتشعاری و جانب پاری باشند وفاداری و جان نثاری آن میباشد که اصحاب
 حاضران با قتل اداد چهار حضرت سید الشهدا علیه الصلوٰه والسلام علی آ و روند که چند نفر که هیچ روایت تجاوز از صد
 چند کسین و دند بمقابله جم غفیری که حسب و ایات متطافه کم از بیست و چهار هزار نبودند و اد جان نثاری و جانب پاری و اوند
 و با وصف یقین شده شدن و ابتلا که سنگی تشنگی و حل نام نامان عقد بیعت را از حلق شان و اجازت رفتن از نبرگاه
 و امان امام ابرار از دست ندادند و سینه اوقایان قره العین و قلنده که رسول الله صلی الله علیه و آله از سهام جان کنز انبیا
 طیب خاطر نمودند تا که پاره پاره شدند بخلاف اکثر اصحاب نبوی که جماعه معتد بهادر رکاب خاتم الانبیا موعود و فقیه و ظفر از
 بارگاه حضرت که با با وصف ظهور آثار غلبه ز فرار کفار مجبور آمدن بعضی از مشرکین را یکین پشت بمعمر که دادند به پشت سر
 نظر کردند و بیعت رسول بکنند و بدین نذران کج شان بین نیک که بعد از سک من اساک غدر باینکه این حرکت فرار اضطراری یک
 ناکاه علی العفکه مشرکان از کمین برآمدند حالتی کالک شش و داده پای ثبات لختی شمش نیست چه اگر چنین میشود بعد طی
 چند کام البته خود را جمع کرده بی پای رکاب کرامت انتساب مصطفوی جمع میشدند و آنچه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذشت
 نمیکشست حال آنکه حمله های کفار بر ذات معجزات مصطفوی غیر مرقه اتفاق افتاده و بعضی نصار جان نثار و جانب
 حیدر که را مکر و دفع حملات ان تیره بخان نمودند و درین مانده احدی از فارین نزد آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام نیامد
 و بعضی نظر از کسب آنیکه رواج معمره بر نداشتند و کار بجای پاری ساختند این غایب که برای انها هم پیش آمده بود پای ثبات شان
 چگونه استقامت گرفت کاش جناب شخین و علی التشرل جناب فاروق مثل انما میونند که انهم فانه علی الله خبه فی القرآن
 بمغرل عن الذکر کما سمعی و فقیه هر قدر تعمق بکار سیریم بلجه تحیر و میروم که شجاعت و بسا کنت عرب سلم موافق و مخالف و بعالم
 مشتهر و معمر که جهاد با کفار در رکاب رسول که در کار باز چه بلار و داد که آن قدر با مسلوب السب و فاقه الحواس
 شدند که بچاره میان پدر حذیفه رضی الله عنهما گشتند و هر چند جناب حذیفه جاریه و نود و او را میگردد که انیکس مسلمان پدر
 منست و از نشان بکوش ایشان جانی که گفت تا فهم کلام چه سد ذک عجب عجب و همچنین حکایتان صحابی خالی از غرابت نیست
 که در حالت فرار نظر حضرت رسول مختار بر و افتاد و ارشاد کردند که اگر میگردی سیر خود را بجایان بده و این اشاره بود
 جناب سیه و فرزند شان بود رضی الله عنهما و آن بزرگ سپر نداشت و معنی سپر نداشت و خودش گریخت و مطلق حقیقتش در
 نگرفت که بر کمر دو کل ذک فی کتبه المعتبره نظر چنین قانع اگر حضرات سینه شیعیان را در بعضی مقولات معذور دارند
 کار بانصاف کرده باشند باجماع طاعت این واقعہ اگر اندک تعمق بکار و و میکشاید که متجاوز الحدیث است که رسول کریم علیه
 الصلوٰه و السلام با آن همه خلق عظیم که خالق کمونات غرسمه آنحضرت را بان ستوده کو فارین را شفا با بقاب خطاب در
 نگرفتند بکربجای خود سب کردند کما نقل فی البیاض الابری من العینی شرح الصحیح البخاری فی تفسیر ابیسیس که من الامیر
 شئی و نیز قوط مال خاطر ملکوت ناظر صفوة کائنات ازین توان دریافت که چون سلمانان از صعوبت انحال روی بهر
 نهادند و هر چند آنحضرت ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند آنحضرت بغضب آمده نشان غضبش این بود که عرف از پیشانی

طی و فی الصحیح البخاری
 فی کتاب المغازی فی باب
 غزوه بدر و من عالیه
 قالت لعلک ان یوم هذا
 ازم المشرکون هرب و یجری
 فصل بطلان کلام
 ابراهیم و حجت اولاهم
 فاجبت بی و از غیر
 خلیفه فادامه علیهم السلام
 فادی می عباد الصلوات
 بی قالت و از غیر
 حتی شکی و حال غریبه
 بغیر اسکت
 جمع کتب و کتب
 فی کتاب المغازی
 فی غزوه بدر و من عالیه
 فی غزوه بدر و من عالیه
 فی غزوه بدر و من عالیه

همانوش متعاطی گشتی بر مثال مروارید بر جبین پیش فرود دیدی در آن حال نظر فرمود علی را بر دست راست خود دید
 استاده فرمود چون هست که با برادران خود ملحق نشدی اینجا بجواب عرض کردند که یا رسول الله لا کفر بعد الاسلام ان لی بک
 اسوة هذا المحض فی معارج النبوة و مراح النبوة بتفرقة لیس فی العیارة علی النقل فی البیاض و شجاعتی بکرت انچه از جواب
 بسیار حاجت به بیان ندارد و این ملاک خاطر اقدس نبوی بنوعی از کارزد داشت که در معرکه حدیبیه هرگاه جناب فاروق از آن
 حضرت سوال میکرد که نه تو و عده کردی که چنین چنین خواهد شد و حضرت بجواب فرمود که من در مهسال کفنه ام بعد از آن
 روی بفرمود و گفت شمار و زاهد راه که پیش گرفته بودید و من شمار میخوانم و میگویم و میگویم از شما التفات بحال من داشت
 کما فی معارج النبوة علی النقل فی البیاض و همچنین معرکه احزاب را یاد داد و زیاده ازین چه خواهد بود که بحیث و فورنگه
 از بارگاه کبریا اشاره بعفو شده و علی بن ابی طالب میفرمود که تو و عده و تنقیص نشان اصحاب افتاده و برتبه اصحاب برتبه بود
 که حضرت عفو رحیم بحسب خود حکم عفو فرموده بخوش گذار من میفرمود که حاشا که عیب جابصد انهم یعنی باشند بیان ماجری
 مطابق نصوص قرآنی التبه نموده و کلام این تنهام و نمیقام کما اشیر سابقا علاقه بعفو و صبح و جود و عده نادر و مقصود
 ذکر بود و ان بالا فرید جلیه با ثبات رسید و مصلحت عفو که خود در جلیل ارشاد فرموده حیث قال عز من قائل فبما رحمة من
 الله انت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانقضوا من جوارک عظام رتبه از کجا استفاد بلکه آیه دلالت بر حال اصحاب
 فائز بر عجب است که محفل عتاب حضرت سالت تاب نبود که گشتنوی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میدیدند جدا از حضرت
 اختیار میکردند و با بعید من الولا را بالا خلاص کل البعد و علل نه از من سوانح الوقت و ما کی میگویم که جمله فائزین محمود العاقبت
 نباشند بلکه اعتقاد و ان نیست که بعد عفو خدا و رسول این معصیت معذرت نخواهند شد لکن مخدوری عظیم و اشکالی فحیم بر بل
 سنت جماعت لازم می آید که فرار عن الزحف معصیت کبیره نص قرآنی یعنی و من یولم یومئذ و برة الاستخفاف لقتال و متخیر الی فیه
 فقد با و غضب من الله و ما واه جهنم و یس المصیر و من تکب ان مستوجب غضب یزیدی و مستحق جهنم بلکه مضایب کفر کما یظهر
 من کلام امیر المؤمنین و سکوت سید المرسلین صلوات الله علیه از خود جناب بن خطاب نص بر کبیره بودن فرار عن الزحف
 ما نور علی فی البیاض منقولاً من سنن البیہقی عن ابن عباس عن ابی قتادة العدوی قال کتب عمر الی عامل لثک من الکبار
 الجمع بین الصلوات لامن عذروا فرار عن الزحف الحدیث و فی الکشاف عن ابن عباس الفرار من الزحف من الکبار
 و اصحاب فائزین من تکب این عصیان شدند پس عار محفوطیت کل صحابه از کبار یا اصحاب کبار کما هو الا غلب که در ازای
 عصمت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین با خلاق پیدا کرده اند و شخوش بطلان کردید و آنچه در تاویل آیه لایزال محمد
 الطالین فرموده اند که اطلاق ظلم حال اسلام نمیتواند شد مصداق بسیار منشأ گشت فتنه ذکر و عجب عجب انیکه دل
 بعض علمای سنی بر انتساب شجاعت فرار سوی اصحاب که واقعی استع اسویر است راضی نشده با کار بدی میگویند که فرار
 واقع نشده بلکه جوله بود که روداده فقیر محصول این جوله را نمی فهم غالباً ما را نشان انبست که از بر آمدن مشترکین از کلمین و
 ریختن بهفاجات بایکد که میخند و پس پیش هر گشتند و این صریح مخالف نص قرآنی است یعنی اذ تصعدون و لا تلون
 و الرسول بید حکم که بالمفهوم و المنطوق صریح دال بر فرار است و نه مجرد فرار بلکه فرار باین فطاعت که حضرت خیر الورا

میخوانند و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز در این مقام ایستاد و چون برای قطع قال و قبل فاضل خطاب کلام محکم تسامی
 با کلام شاه ولی الله صاحب خلف غریبان نذر کرد که بر عم شان پهلوی نبصوح سماوی میساید ترجمه آیه از ترجمه معنی
 متبویسید و انما یکله انکاه که دور میرفتند و کز خن و متوجه نمیشدند و محکم و پیغام بر میخواندند شمار او جماعه که لیست شتاب بودند
 انشی و بعد چنین تصریح کردند که خن و و ترجمه یعنی چه و اگر فقط جوله یعنی منور بود واقع شده بود و گناه چه بود که بران عفو نازل گشته
 و حضرت خیر الانام بر کدام امر بان مشابه مکرر شدند که پاره اذان شرح داده شد و امام ابرار و قاتل الکفار تشبیه بکفر خیر
 دادند و بعد از همه هم اگر استقار بر انکار فرار داشته باشند زبی ثبات و قرار و مقاله نیست خیر تا فراغت از امر ای آنکه
 ناظر را کاهی بر استغراش قهرقه سرشار و کیری و کاهی نظریه عساف این فرقه گریه بی اختیار گلوگیر شود که صاحب نفس نیست ای
 از نه جاج نقل کرده است و این همچنان را بر بقوله زجاج انهم تعجب و نمیکیر و که از نقل چنین علمای اعلام حاوی المنقول
 و المعقول چنین کلام بی نظام را تعجب و نمیکیر و نتیجی که صدق ما قلت قال قال لزجاج انهم لم یقولوا علی حقه المعانده
 و لا علی حقه الفرار من الوحف من هم فی الدنیا و انما ذکرهم الشیطان و ثوابا کانت لهم فکر هو القاء السلام علی حال ضوانه و
 بعد الا خلاص فی التوبه و نه خطا خطریا بهم و کانیفیه مخلصین هر چند تمیان خالی زل چنین کلام که محکم صیانت است
 وقت نمودن از قبیل باو میشت پیروان است که هرگاه چنین قول علماء و بخاری فضل بنج استاد و کز ش سازند تحمیل که سکت
 و نظر کونه نظران عرصه و اک موهم سلیم شود ناچار تحصیل حاصل پرداخت می آید فاقول اما اول این معلوم هر صغیر و کبیر است
 که علم سنویات قلوب خاصه عالم السر و العلان الذی لا یحیطون بعلمه است و کیری را حاصل نیست حتی که کرام کاتبین که برین
 کار یا مورند از مخطورات انسانی کهی ندارند پس جناب جاج را از کجا علم مخطورات اصحاب است داد و اگر و ایی این
 مضمون از کدام صحابی منقول باشد حکایت یکی عن نفسه مبنی از مانی نفس الغیری افند مکرر انیکه از جمیع فارین مروی
 باشد و ذلک کماتری بلکه ظن فقیر است که جناب جاج انیمضمون را از دماغ بر آورده اند و الباء از احدی منقول است
 و لو سلمنا که کسی گفته باشد چون مرکب چنان خطای عظیم اعنی فرار عن الوحف کشته البته منتم به تبری نفس است از جان
 بر اولش توان کرد و تا نیا میسریم که آن نوب که شیطان مذکور ان افتاده از کباب بر بود یا صغائر اگر شوق اولین اختیار را
 پس از م می آید که جمله فارین و منتم من الخطاب ابن عفان بالاتفاق و این بی قحافه بحکم دلیل العقل و النقل کاشخ قبل
 از ارتکاب این کبیره مرکب که کباب بریم بوده باشند و اعلام لا یضون بذلک و اگر از صغائر باشند پس حیث که تذکر صغائر از شوق
 جهاد باز مانند و کبیره فرار و ترک سول فخر اختیار نماید و ثالثا مکر معلوم اصحاب بود که توبه تا حد تغیر نفس بلکه گاه ثواب
 رحیم مقبول است و در حال که صحیح و سالم بودند و یقین یقین هم نبود پس چرا از ان ذنوب توبه نکردند و بجای مشغول نشدند
 و را بجا مکر شوقان شهادت معلوم اصحاب کز ای نبود و نمیدانند که قتل فی سبیل الله باعث خط جمله معاصی است و حاکما
 بر عیب که تقای الی را با وجود ان معاصی که غالباً صغائر باشد چه از کتاب کباب بریم جم غفیر ما نور نیست مکرر و شمارند و تقا
 اینوی راستی کان باین کبر کباب بر اعنی فرار عن الوحف مکرر و نه ندارند ذلک عجب عجاب غالباً از نیمه جواب گویند که خود زجاج
 گفته کانیفیه مخلصین فی ذلک یجوش میگوید که اصحاب کباب بر مشرف بصحبت سول کرد و کاستن فیض معدن علوم اولین

و آخرین معنی سید الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم اگر اتیقدر با هم نمیدانستند چه میدانستند و اگر چنین جملی ضعیف و بیانی
را فرستاد فاستعین با مدافع لایق و قویه و یسیر و تبیین بحجاب محدودین چه کرده باشد پس دای بر صاحب خط کفتم دای بر کسی که
چنین تخمین نسبت با صاحب کرده باشد تذلیل نافع از اینجا که معضله مشاورت حضرت رسالت با صاحب چه حکم این آیت و آیه
النظر است چه بعضی علمای سنیة تخمین را من حیث کونهم محتاجا الیهیم مایه فخر پدای صاحب میگردد و نمی اندیشند که تقصیر
احتیاج الی التبعیر بنسب یسوی منزه عن العیب یعنی رسول عالم الشهادة و الغیب میگردد و ذکر نیمقد است تفصیل از مدعا علیه
واجب بود چون فخر الانشاعه این مرام را در تفسیر کبیر شرح و بسطی داده و بعضی ویلات که خالی از رنگینی نیست ترتیفا
النفس بجاد کرده اولی و دیگر که از اطاعت غیبه نشیده اول عبارتش ذکر کرده بعد آنچه گذارش دادنی است گذارش دهد
و بی نه مسئله الثانیة للقائمة فی انه تعالی امر الرسول بشاورتهم و وجه الاول ان مشاوره الرسول صلی الله علیه و آله وسلم
توجب علوشانهم و رفعة و جبرهم و ذلک تقضی شده محبتهم و خلوصهم فی طاعتهم و لو لم یفعل ذلک لکان ذلک امانة لهم فحصل
سور الخلق و الفطاطه لکافی انه علیه السلام و لکان اکمل الناس عقلا الا ان علوم الخلق متشابهة فلا یبعد ان یخطربا
الانسان من وجوه المصالح مالم یخطربا له لایسافیا یتعلق الامور الدنیاء فانیه علیه السلام قال تتم عرفت با و دنیا کم لنا عز و کبر و کبر
اسبب قال صلی الله علیه و سلم ما شاور قوم قط الا اهدی و الا اشد امرهم الثالث قال الحسن و سفیان ابن حنبله ما امرنا
لیقتی به غیره فی مشاوره و تصیر شسته فی امته الرابع انه علیه السلام شاورهم فی واقعة احد فاشاوروا علیه بالفرج و کان سبيله
الی ان لا ینخرج فلما خرج وقع ما وقع فلو ترک مشاورتهم بعد ذلک لکان ذلک یبدل علی انه بقی فی قلبه منهم سبب مشاورتهم
بقیة اثره و امره و تعالی بعد ذلک لواقعة بان بشاورهم فی الیقین کما شاورهم فی ذلک لواقعة لیدل علی انه لم یبق فی قلبه
اثر من ذلک لواقعة انما مس شاورهم فی الامر لا یتقید منهم رایا و علی لکن لیدرک مقادیر عقولهم و اقوالهم و مقادیر جبرهم
و اخلاصهم فی طاعتک فحیث یتیمر عن ذلک الفاضل من المفصول فتم لهم علی قدر نیازهم السادس و شاورهم فی الامر لانک محتاج
الیهم و لکن لما حل انک ذلک شاورتهم فی الامور و اجتهد کل واحد منهم فی استخراج الوجه الاولی و الاصلح فی ذلک لواقعة تصیر الارواح
منطابقة متوافقة علی تحصیل اصلاح الوجوه و فیها و تطابق الارواح الطاهرة و ایدین علی حصوله و بهما هو السبب فی ان صلوة العجا
افضل من صلوة المنفرد و الایع لما امر الله محمد علیه الصلوة و السلام دل ذلک علی ان لهم قدر و قیمته عند الله فیدان
لهم قدر الله الرسول و قدر الله الخلق و الناس الملك العظیم لا یشاور فی المهمات الا خواصة المقربين عنده فمولانا و نبوانم عفا
عنهم فربا خطر بآلهم ان الله تعالی و ان عفا عنا بفضل الله لانه ما بقیت لنا ملک لدرجته العظیم فیسیر الله تعالی ان ذلک الدرجة
ما نقصت بعد التوبة بل انما ازید فیها و ذلک ان قبل هذه الواقعة ما امرت رسول الله عشا و ترکتم و بعد هذه الواقعة امرت بشاورهم
تعلوا انکم الان اعظم حالا ما کنتم قبل ذلک و سبب فی ذلک انکم قبل هذه الواقعة کنتم تقولون علی اعمالکم و طاعاتکم و الا ان تقولوا
علی فضلی و عفو فی حجب ان یصیر و حجتکم و من ترککم الان اعظم حکما کان قبل ذلک لتعلوا ان عفو فی اعظم من حکمکم و عظم من
طاعتکم و الوجوه الثلاثة الاول الذکورة و البقیة ما خطر بآلی عند کتابته فی الموضع و الله اعلم براده و امر کتابته انتهى فاقول
ومن الله الاستعانة و بیده ازمنة التوفیق هر چه کلام فخر الانشاعه جای جای کلام است مگر چون شاقضی با مدعا می ماند

صرف اوقات پیشکش کمال صانع یقیناً دولت اکثر تقاضا نشد بر فضیلت اصحاب مکی منکر فضیلت اصحاب علی لا ینطق
 بهتیم بلکه اعتقاد ما نیست که از اصحاب کسانیکه خانه نشان بخیر شده خواه از ابتدا تا آخرت بشیر بوده اند و خواه بعد از
 الاقدام بی سپردن طریقی تقسیم شده بعد از تبارک رسول افضل الخلق حسب رجا نهیم و متنازل هم بوده اند کلام فقیر فقط در وجه
 ثانی که بر احتیاج حضرت سالک اب سوی مشاوره اصحاب دالت دارد چیست و پس پس میگویم که و الهیت حضرت سینه
 خدمت اصحاب غلط گفتیم خدمت خلفای نشسته و شرکای شان در انترام خلافت بالذات و بالقی بالعرض بحدیست که در میان
 بیالات قدر مغزی ایهم از تنقیض نشان رسالت هم اصلا از زمینیا از دینا بیالات گویند که میفرماید محتاج مشهور اصحاب
 بودند بلکه صابن رای جناب این خطاب ادرازی انجونیروی و پرده اظهار میبازند کما یشیر الی ذلک قولهم فی حق این
 خطابانه بنزل علی سانه الوحی و الکتاب بالجمله فقیر ازین نمره میپرسم که بعثت انبیاء علیهم السلام و الصلوة و الخیرة و
 و لثاء از بدگاه کبریا برای اصلاح حال معاش و معاد بنده کما ینشد یا فقط جهت اصلاح حال معاد و شق ثانی صریح بطلان
 و الا احکام شرعیة متعلق بمعاملات و به جمله خارج از منصب نبوت و نزولش معاد است لغو باشد و لا قائل به من الملین و القائل
 بذلک کان خارج عن دائرة الملل السماویة و یعامل به معاملة الکفار امیری از عقلا حرف لغوی گفته که فقه در اصل آیین
 و نیاداری مابوده است اگر مطابق ان عمل می نمودیم امور معاش ما کما ینبغی منتظم میبود و برگز مکر و سیجار و نمی نمود و الحق
 همچنین است که هر خرابی که بامور معیشت و معیشت بربب انحراف از قانون شریعت بالخصوص بامر اسراف و تبذیر و میباید
 و علی نهاد و جب است که انبیاء علیهم السلام از کافه امت خود بامور دنیا هم اعرف باشند تکلیف خاتم الانبیا که شریعت آنحضرت صلی
 الله علیه آله و سلم اکل و اتم شرائع و تقیام قیامت منتقرو برقرار پس اتم اعرف بامور دنیا کم را که ارشاد و مصطفوی میگویند
 یا مخلق است و یا بادل ان کان التاویل ممکنا و باندک تحقق ظاهر میشود که مقتضی کلام این قائل منافع خاتمه مقال است
 چه ابتدا قائل املیت عقل نبوی علی لا ینطق شده و بالاخره خلق را اعرف بامور دنیا است حضرت خیر البشر گفته کس املیت
 عقل بوجه برای خلق ثابت کرده است عیناً باند منته و آنچه بر تنهایی علوم انسانی متبنی ساخته که تخمیل که بمتخیله حد من لا اصحاب امری
 بگذرد که بد که فلک فرسای مصطفوی رسیده باشد بریل تسلیم غیر مسلم میگویم که اگر اشاره از اصحاب بود و بگویم که مقتضی
 حرب قتال و ایضا بهیه این مقدمات چه محض دارد که نکذ شق بخیاں نبوی و کذ شق بخیاں و کبری محمل اند و بگویند که میگو
 اگر آنحضرت علیه الصلوة و السلام هوید بوحی ملک علام و سع کرسیه السموات و الارض نمیدوند محتاج بمشوره فسادان
 و همان می بودند و هرگاه مشیر آنحضرت صلی الله علیه آله یعنی الامور و حضرت اباباب باشد آنحضرت را احتیاج بمشوره
 خالی چنان تواند بود و التراب رب الارباب مگر اینکه از بارگاه قدس هم قائل نزول خطاب اتم اعرف بامور دنیا کم سوی
 اصحاب شوند و ازین فرقه بعد چنین نسبت بحضرت رسالت ایهمه متبع نیست و لیکن نه انرا کلام فی نه الامم اکنون با
 بسکوی مدعا که آن همه از ان دور تر مثل نهضت عرصیه عثمانی زرقته بودم و میگویم که معرکه دوم که محک استی
 و اختیار افتاده لا غیر معرکه جنین بود و آنچه درین معرکه و داده بر است فحش است از آنچه در معرکه احد و داده بود و بر که در معرکه
 احد لغا نه صد کس کمل و مسلح و سلمان تلت آنها صد کس و آن هم بی سلمان و غزه جنین بالعکس مسلمانان و از دینا

در بیان این کلمات
 مکرر است و متوالی است
 فی معانی و این است
 صریح بن معانی و این
 همه معنی در این
 بقول و در کمال الخس
 ازین معنی و این
 بفضیلت انصاف
 و اعرف بامور دنیا
 عارف بامور دنیا
 رجب من الانصار
 خدی بامور دنیا
 بنایه المذیبه علی
 الاغوص فاما انما
 حیدر و عیون رسول
 است و قال هم تقدیم
 فیما عرفت

یا ساز و سامان سوای طلقا و مشرکان مطابق اغلب و ایات چهار هزار و نیز در غزوه احد اکثر مسلمانان کفار را برشته
 جنگ گنان بیشتر زنده بودند که کفار از دره کوه بیک نگاه به پشت سر آنها رنجیدند و در معرکه چنین آنهمه غنیمت و غنای عظیمی
 همین که مشرکین از شتاب جلی تیر باز زدند بی آنکه کسی شسته شود راه فرار سپردند علی فانی بعضی روایات و یا بعد وقوع قتال پشت
 بمعمر که دادند و نذر اشنع من ذاک قال صاحب الکشف فی تفسیر قوله تعالی و لقد نصرکم اللہ فی مواطن کثیرة اذا عجزتکم عنکم
 چنین و اوین مکة و الطائف کانت فی الواقع بین المسلمین و هم اثنا عشر الفا الذین حضروا فتح مکة منضمّا الیهم الفان الی الطائف
 و بین جوانی ثقیف هم اربعة الاف فلما التقوا قال رجل من المسلمین بن تغلب من قلة قسارت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم و قبل قاتلها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و قبل ابو بکر و ذاک قوله تعالی اذا عجزتکم عنکم فافتتلوا قتالا شديدا و ادرکت
 المسلمین کلمة الاعجاب بالکثرة و ذل عنهم ان اللہ و الناصر لا کثرة المجنود فانهم مواجعتی بلغ فلهم مکة و بقی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم وحده و هو ثابت فی مرکزہ لا یجلی لیس محلا العباس اخذ البجام و ابنة و ابوسفیان بن الحارث ابن عمه و ناسیک
 بنده الواحدة شها و صدق علی شاهی تنجیحتی و ریاطه حاشته و ما ہی الا من ایات النبوة و قال رب اننی ما وعدتک و قال صلی
 اللہ علیہ وسلم للعباس و کان صیفا فنادی الا فصار فخذ فخذ ثم نادى یا اصحاب الشجرة یا اصحاب البقرة فکروا و اخفقوا و هم یقولون
 لیسک لیسک نزلت الملائكة البیاض علی خیول بلق ففطر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی قتال المسلمین فذاهین حمی لویس
 ثم اخذ کفاس من تراب فرماهم ثم انهم مولد رب الکعبة فقال العباس فکانی انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرکض خلفهم علی
 بغلته انشی ثم قال مولف البیاض لا یرایمی بعد نقل هذه العبارة قوله و بقی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وحده و هو ثابت فی مرکزہ
 و لیس لال العباس ابوسفیان بن الحارث و کذا قول القاضی یسبح الاعمہ العباس ابن عمه ابوسفیان بن الحارث کذب صرح لان عبد البر اندی
 مؤمن ظلم الی الله ذکر فی الاستیعاب ترجمته عیس عبد المطلب النسل منهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حنین غیر سبعة من الی الله ذاک
 مذکور فی الشجرة نصر رسول اللہ فی الحرب سبعة و قد فر من فرقة و شتموا و ما مننا لاتی الحمام بنفسه بهامه فی اللہ
 لا یتزوج قال ابن سحاق السبعة علی و العباس الفضل ابوسفیان بن الحارث و ابنة جعفر و ربعة بن الحارث و اسانته بن یزید و ابن
 ابن عیین و اما حملها علی هذا الکذب بعض البیوت البنی صلی اللہ علیہ آله و عدا و تهم و صاحب و حنة الاحباب مولف صرح
 مشهور لیسرط المعین نیز جمعی را که با حضرت سالت ثبات و زیدند و کس نام بردند و سچیکدام از خلفای ثلثة را نام نبردند و
 اکثر ایشان بمیکر نختند و با حضرت میبودند البته نام میبردند و حمل نمیکند شتند انتی فانی البیاض پیش از گذارش اصل مدعا
 شنیدنی عرض میدید یا شنید که آنچه فقیر الفنا و غیره و تنجیحتی بیان کرده که حضرات سینه برای تخیم رتبه خلفای ثلثة از تنقیض
 شان سید المسلمین درینج نمی سازند مستندی قوی درین باب زکلام زمره مشری و بیضاوی پیدا است شرحش اینکه چون
 اعجاب بکثر فوج از جناب عقیق واقع شده و کان ذلک محلا غشی کوارای فدایان جناب شان نشده اعجاب را شوب
 بذات منزه علی لفظ الص اعنی حضرت خیر الانبیا نمودند و عذر از جانب مشری و بیضاوی که ناقل هستند قائل هم بصیغه
 تمریض قابل استماع نیست چه صیغه محمول به سبب تعدد روایات آورده اند نه برای تضعیف و الا جمله روایات ضعیف باشد
 و اما کار زمره مشری و غیره نسبت بلکه هر کس قائل برین نجیف باشد و حال آنکه در ای منزه ذاتا قدس من اصطفا این

لعلی تشریح
 از جای ۱۲

گونه نقائص نیست صریح البطلان است چه اولاً قبل قتل فاطمه رسول الله کشته نمیشد رسول الله پس گفته که جوی
 مسارت خاطر اقدس مصطفوی افتد چگونه احتمال دارد که خود ارشاد سازند و بنا بر این بعد ازین گفته و در منم الی آخره پس اگر
 آنحضرت قاتل باشند همین نسبت نسبت بجناب عرش قیاب کرده باشد و نیز اگر عجب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع
 میشد باری تعالی خطاب بجناب سوس مسلمانان چه امیک و بلکه غیر خطاب نازل میشد و اگر گویند که خطاب در اصل سوس
 آنحضرت علیه الصلوة و السلام بوده است چون بدل مسلمان هم گذشته باشد تعلیلاً خطاب سوس مسلمانان هم آمده گوئیم
 که فعلی قولکم هذا خطاب هم و لیتم که برجل سابق متفرع است نیز استعیند باند من و لک سوس آنحضرت باشد انبیت حال
 این بره که مبادی حبشی یعنی مبتدا استند الحال اصل مرام عرضه میدهم که کلام علامه زنجیری و قاضی بقیانص است
 و در قرار جناب عقیق که حضرت ثابت قدما نیر اقام خیر المسلمین علیه الصلوة و السلام و جناب عباس ابوسفیان بن الحارث
 رضی الله عنهما کرده اند پس جناب عقیق حضرت بفرار فرموده باشند چنانکه صعود و آسمان کرده باشند مفری و در نسبت آری
 مخدوری که بر قول شان لازم می آید اینکه حکم حضرت جناب که از غیر قرار برین هم رسول مختار هم قرار کرده باشند استعیند باند من
 و لک جوایش اما اولاً فانه بیطله سواتیه الاستیعاب و ثانیاً المعریو اخذ بقوله فرار جناب بن ابی قحافه با قرار شما ثابت و قبول شما
 الزام فرار کرد غیر قرار لاله نمیشود و ثالثاً بچکس از مخالف موافق نسبت فرار سوس حیدر که از نگرده و بمعنی متفق علیه کافه
 انام و فائز شجاع اما تری قول ابن عباس رضی الله عنه علی ما فی الاستیعاب فی ترجمه علی علیه السلام بعد از ربع خصال است
 لا حد غیره و اول عربی و عجمی صلی مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو الذی کان لواءه معه فی کل زحف و هو الذی صبر
 مع یوم فربنه غیره و هو الذی غسله و اوقله فی قبره و نیز روایت استیعاب تنصیص بر قرار جناب عقیق میکند اختصار ثابتهین
 در هفت کس نموده و اختلافی اگر نقل کرده در شان جناب بن خطاب و ان را خود مشری البیع بنی ابطال کرده و طرفه اتفاق است
 که فرار جناب بن خطاب در معرکه احد و فرار جناب بن قحافه در معرکه حنین یقینی بالاتفاق مناسبت مقصود معترض و زحیمین
 فی حاصل لکن اصل نهضت جناب عقیق از معرکه قتال معرکه احد هم متحقق کما شرح قبل بدو و روق افزای جناب فاروق بود
 فرار بواقع حنین ثابت کما یستفاد من واثیه الاستیعاب نیز تحقیقتش کما یبغی و در ذیل بیان آثار شجاعت شان و شنید و فرار
 جناب عقیق شجاعتی دارد که بالاتر از ان بختی نمیکند زیرا که بان همه خصوصیت با که ابی بکر است مدعی آنند و لا اقل که از معارف
 اصحاب بوده اند و محبت و صداقت قبل از بعثت هم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم داشته و متجاوز از بیست سال مشرف
 صحبت با برکت بعد اسلام مانند در قرابت پدر زن هم بودند فرار از یهودی رسول مختار که تقرب قرب را میخواهد و در معرکه
 قتال یا پسیدن چند تیر که یکی از ان هم بدین شریف شان نخورده بود علی اختلاف الروایات و انعام جان بسلامت بدین
 و آنحضرت را و الوقت اعدا کند و پیش نشینند بدین و بدین و در مکر شجاعت و دلاوری همین میباشد و وفا و صداقت
 همین را می نامند اگر مثل این ماجرا کاهی در اهل دنیا رود داده باشد که کدام مخصوص مقرب مصاحب تبیس ساد و مجمع مقاتلان
 گذشته از پیلویش بی سپر راه فرار شده باشد میان فرمانده خلط کفتم مخصوص مقرب بغزل عن الذکر اگر کدام چند می از احاد
 الناس مثلاً مثل سانی که یا صه طلاع و فائز سلاطین تیموری و یویمی احدی و یکمی می نامند و شناس تبیسی شده است تا که آن

رئيس از معرکه حرب بکبر و دگای شده است که آن احدی رئیس گذارشته که ریخته باشد فکیت این معامه جناب صدیق با خاتم
 الانبیا و معصمه از کتاب کبیره یعنی فرار عن الرخف مرة بعد اخرى حلی ندارد و تخصیص که مثل معرکه احدی متضمن عقوبات
 نشده بلکه بالا پیام خداوند قدر متعلق به شیت خود داشته و بر طایفه است که در همین دو واقعه یعنی احد و حنین اندک اسلوب
 جنگ پیدا کرده بهر دو معرکه حاکم بر کثرت و هر دو شده اند اگر یکدوم معرکه در چنین اتفاق می افتاد و اغلب که بر عادت مستمره
 عمل میرفت و بعد شرح ماجری فی بینک الواقعتین با بقیت حاجه الی ذکر امر اخرون الی علی محبته بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و صداقه و شجاعت علی الله و حیات فی معرکه لکن ذکر حکایت آخری عجب تشیطا لیا طرن و تعجب لسا معین و تحمید المرام علیها
 و بیلوها ذکر آثار اخیه رضی الله عنهما و ما ترها الرفیع اکثر ما شکره روی الدیار بکبری فی کتاب المسبی بالخمیس فی ترجمه خلاصه
 الی بکر و غرم ابو بکر علی الخ و ج بنفسه الیه امی اهل الردة و امر الناس بالجهاد و خرج یهونی مائة من المهاجرین و قبل فی مائة
 من المهاجرین الانصار و خالد بن الولید یجمل اللوار حتی نزل تعقفا یقبا و هو ذو العقبه یرید الی بکر یتلاحق الناس من خلفه
 و یكون سرح الخ و جهم و کل بالناس محمد بن سلمه یتحتم فاتهم الی قبا عند غروب الشمس فصلی بها المغرب و امر بنار عظیمه فادق
 و قبل خارجه بن حصین بن حذیفه بن بدر و کان ممن ارتد فی خیال من قومه الی المدینه یریدون ان یجذل الناس عند الخروج
 او یصیب غزوة فغیر قاتار علی الی بکر و من معه و هم فافلون فاقتلوا شیئا من قتال و تخر المسلمون و لا ذابوا بکر بشجرة و کمره
 ان یجرت الی حدیثه انتهى و قدرایت هذا الحدیث اولی فی البیاض و ثانی فی الخمیس و ازین حکایت اگر اندک بنظر اضاف
 اسعاف و لا والله حاجتا معان به جوارحیان را احتیاج میان جمیعت حقیقت شجاعت عتیقی معاین میگوید و سمع احد من
 احد ان احد المتصفین بالشجاعة کتم وجهه لا ذاب الشجرة و کمره ان یجرت الی حدیثه انتهى و قدرایت هذا الحدیث اولی فی البیاض و ثانی فی الخمیس و ازین حکایت اگر اندک بنظر اضاف
 نبود باری بر جای خود که استقرار میفرمودند مکرها را دلی میباید و این ذاک اما اثر شجاعت و لاوری جناب ثانی ثانی
 شنیدیم که حدیث سیف شان بدره جناب مدوح انتقال کرده بود غنی از بیان است زیرا که آنچه از آثار دلیری و جان
 سپاری بر در بزرگ شان در معارک احد و حنین حواله فلم راستی رقم شده جناب ایشان در انهمه شریک غالب بوده اند اما
 فرار شان بهر که احدی پس فائز حد استفاضه که احدی را مجال کلام در ان نیست و کیف یکون که مثل اعتراف برادر خود بگوید
 اما اول من فام غیر مرة اعتراف فرموده اند مولف بیاض ابراهیمی میگوید که حال عمران الخطاب ثقات محدثین مستحضر
 بیان کرده اند از انجمله شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر منثور تفسیریه که میانه ان الذین تولوا منکم یوم النقی الجمعان
 روایت کرده اند خطیب عمر یوم الجمعة فقرآل عمران و کان یعجب اذا خطب ان یقرأ فلما انتهى الی قوله ان الذین تولوا منکم
 یوم النقی الجمعان قال لکیان یوم احد انهم منافقون حتی صعدت الجبل فلقد راثنی انزو کانی ارویة فقیر بر انصاف
 پیروی جناب فاروقی بحاسه نفسانی که مناسبت مقام توان گفت که این لفظ مشتق از ماده فرق است و هم حسن بیان
 شش میکنم که اضطراب خود را بهلا غتی بدو کلمه مختصر مودی ساختند که کویا تصویر حال خود کشیده اند و فی هیچ
 الا برار للخرشیه فی الباب الثانی و الخمسین فی العدل الانصاف ان عمر اعطی رجلا عطاوه اربعة الاف درهم و
 زادوه القاقیل لانه انزید انک کما ترید ان قال ان نثبت ابوه یوم احد و لم یتب ابوه فی شرح نهج البلاغه فی الخبر

فما عرفت من سبب الانصاف

الحسين عشرين ذيل كلام له عليه السلام اوله قاراد قوما قتل شيئا روى انه جاءته في ايام خلافتها فطلب برد
ايضا من برد و كانت من بين يديه و حارث من سبب انت لعمري تطلب برد
فما على المرأة و رواه عنه فقتل له في ذلك فقال ان ابا نذير يثبت يوم احد ولم يفر وان ابا نذير فر يوم احد ولم يثبت و روى
الواقدي ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان يحدث فيقول لما صاح الشيطان قتل محمد اقبلت اولى الجبل كافي اربوبه و ايا
روايات فرار جناب محمد بن ابي بكر ان ليس فانه يستفاضت بعض ازاران مذكورين في تفسير النيسابوري في
ذيل تفسير آية ان الذين تولوا منكم الاية ذكر محمد بن اسحاق ان ثلث الناس كانوا مجروحين و ثلثهم انهم سوا و ثلثهم ثبوتوا من المنهين
من روى المدينة وكان اولهم سعد بن عثمان بن ابي سفيان و سلم عليه و سلم قتل ثم بعده رجال و دخلوا على ناسهم و جعل
النساء ليقبلن عن رسول الله ففروا و كن يحثين التراب في وجوههم و يقبلن باك المغرل اغزل و قال بعض الرواة من المسلمين
لم يبعد و الجبل قال فقال الذي يدل عليه الاخبار في الجملة ان نفرا قليلا تولوا و ابعده و انهم من دخل المدينة و منهم
من ذهب الى سائر الجوانب اما الاكثر و انهم تولوا عند الجبل و جمعوها هناك المنهين عن الله انهم لم يكن في اول المنهين
و لم يبعد بل ثبت على الجبل الى ان صعد النبي صلى الله عليه و سلم و منهم ايضا عثمان بن مريم و جليل بن ابي نضار
يقال لما سعد و عقبه انهم سوا حتى بلغوا موضعا بعيدا ثم رجعوا بعد ثلثة ايام فقال النبي صلى الله عليه و سلم لقد وثقتهم فيها
عريضة و هكذا في التفسير الكبير بفرقة يسيرة في العبارة في البياض المذكور غير مرة منقول من شرح نهج البلاغة من الجزء الرابع
عشرين ذيل شرح كتاب له عليه السلام الى معاوية عن ابن ابي سبرة عن ابن ابي بكر عن عبد الله بن ابي جهم قال كان ليد بن
الوليد يحدث و هو بان شام فيقول الحمد لله الذي هداني للاسلام لقد رايتني و رايت عمر بن الخطاب حين جالس
وانه سوا يوم احد و ما سوا احد و اني لفي كتيبة خشنا فمعرفة بينهم احد غيري فلتكبت عنه و خشيت ان اعرب به من ان
يصد و انه فطرت اليه و هو متوجه الى الشعب قلت يجوز ان يكون هذا حقا فانه لا خلاف في انه توجه الى الشعب و كان ايضا شرح
في القول باسم الذين تعاقدها من قريش على قتل رسول الله صلى الله عليه و سلم قال الواقدي و كان ممن لي عمر و عثمان
و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب و سوار بن عدو و سعد بن عثمان و خارجة بن عامر و بلعوا على اوس بن قيس في نفرين
بنى حارث بن بلعوا الشفرة و يقتسمهم ام ايمن تحشوني و جوههم التراب تقول بعضهم كالمغرل فاعزل به و لم سيفك ايضا بل
على فرار ابن الخطاب ما رواه الواقدي في كتاب المغازي في قصة الحديبية قال قال عمر بن الخطاب يا رسول الله انك
انك ستدخل المسجد الحرام و تأخذ مفتاح الكعبة و تعرف من المعرفين و هذا المفضل الى البيت و لا يخرجنا فقال رسول الله
عليه و سلم قلت لكم في سفركم هذا قال عمر لا قال اما انكم ستدخلونها و تأخذ مفتاح الكعبة و خلق راسي و روى عنكم بطن مكة و اعرف
مع المعرفين ثم اقبل على عمر بن الخطاب يوم احد و تصعدون و لا تلون على احد و انا و هوكم في اخركم نسيتم يوم الاحزاب و جوهكم
من فوقكم و من اسفل منكم و اذ راغت الارصاد و بلغت القلوب الحجا حرجا نسيتم يوم كذا و جعل يدركهم يوم كذا و نسيتم يوم كذا فقال
المسلمون صدق الله و رسوله انت يا رسول الله اعلم بان الله سنا فلما دخل مكة و خلق راسه و اخذ مفتاح الكعبة قال هذا الذي
و عدتكم و قال ادعوا الى عمر بن الخطاب فجا فقال هذا الذي قلت لكم و قد قال جامع البياض بعد نقل هذه العبارة و اعلم انه لا

فی فرار عمر یوم احد کما اقره و علی نفسه ایضا صحیح البیوطی فی البدایه المنشور و ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه و المتقی فی کنز العمال
و الطبری فی تاریخ و لو لم یکن فرار عمر لما قاله النبی صلی الله علیه و سلم حین شک یوم الحدمیه و اعصبه بذلك السیتم یوم احد و الصدوق
و لا تلون و انا ادعوکم فی اخرکم صاحب تفسیر مدارک بهم و عددنا تبیین یوم احد جناب ابن خطاب را شمرده و ذلك نص فی فرار
و ایضا نقل مولف البیاض عن الطبری لما بلغ خبر الهزیمه المینیه خرج منها انس بن النضر فرای ابابکر و عمر و طلحه و جبریل و ساقطین
خلف حجر فی وقت الهجره قالوا له یا انس قتل النبی صلی الله علیه و سلم قال فلم ترغبون فی الحیوة بعد و لم لا تلجأ ربون انتم
ثم قال مولف البیاض لا یخفی ان قول الطبری جبریل و ساقطین خلف حجر قوی و قد لیس لیسیم الناس انهم لم ینهبوا انهم
جبروا حتی سقطوا خلف حجر و من البین انهم لو كانوا جبر و حین ساقطی القوه لم یغیرهم انس نقوله فلم ترغبون فی الحیوة بعده
و لم لا تلجأ ربون و ایضا لم یقبل احد ان ابابکر و عمر احتملا الجراحه فی غزوه من الغزوات و فی مختصر تاریخ الطبری خاتمه الحدیث
بکذا فانه سبباً و تقدم للحرب فرای علیا یحارب فقال لم یا علی یقولون ان نبینا محمد علیه السلام قتل فقال اذ لا حاجه لی
بعده فی الحیوة فحارب انس و قتل و کسبوا جراحه لم یعرفه الا اخته و فی البدایه المنشور للبیوطی ان انس بن النضر و انتی
الی عمر و طلحه بن عبد الله فی رجال من المهاجرین و الانصار و قد التقوا یا یدیم فقال یا یحکم قالوا قتل محمد صلی الله علیه
و سلم قال فما تصنعون بالحیوة بعده فموا فموتوا علی مات رسول الله علیه الصلوٰه و السلام الحدیث و قد رایت هذه
الحکایه مرویه فی البیاض من شرح نهج البلاغه و غیره و ایضا فقیر غرض بصرا زروایت طبری که دال بر فرار جناب عقیق است
نموده و اقتصار نظر بر روایت و منشور کرده عرصه سید که و رای دلالت حدیث علی ما کنان بحدوث اثباته یعنی فرار
جناب فاروق تفرقه جانشاری و دل و زردین و قوت و ضعف ایمان و استیقان باید و ریافت و نجف ادب اعیان کبری
بکران خامه سیکیم و الا درین وادی توسنی با میبکند و ارباب دراک بدل خود با می فهمند کوبزبان خلاف آن گفته باشند
و نیز امری عجیب از نجکایت مستفاد شد که انس رضی الله عنه و یدینه خبر کاذب قتل مصطفوی شنیده و از انجا تا انا حدیث
فاصله هستند از انجا پیاده پا کما هو متبادر مخرج که قتال رسیده و بجدی معرکه ارای قتال شده که نهفتا و زخم برداشته
شبه شده و بی شبهه این امور از زمانی می باید و در تغییر صبر جناب خاتم الانبیا گذشت آنچه گذشت و واقع شده آنچه واقع
شد و هرگز کسی از حضرات فارین خبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نگرفت تا بحاضر شدن چه رسد پس و بلائی که علمای سنی
میکنند جمله باطل صوت و افعه بود که انیکه بلا نشانی که یزیدکان که یختند روی هر کس بهر سو که افتاده قطره زن رفت
بعضی بدین منوره و بعضی و زرد و بعضی کوه را نزدیک جای پناه دیده بالای کوه شتافتند حسب اتفاق بعد از همه
زود کشت شمس فلک رسالت مثل آفتاب تابان سر کوه را بنور جمال با کمال مستنیر و متضی ساختند و محفل است
که بعضی آنحضرت را رونق افرا دیده آمده باشند الغرض فرار و غفلت یا تغافل از حال سول مختار با فحش صورت واقع
شد و حکایت عبرت زای جناب سید رضی الله عنه و اعطا ما اجره با سرامی آنست که صفی قرطاس ابان زریب نوریت
واده شود و بی گمائی الفاضل السید عبد الحمید بن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغه فی الجزء الخامس عشر فی ذیل شرح
کتاب له علیه السلام الی معادیه اوله فاراد قومنا قتل نبینا علی الواقعی قال قتل الواقعی و کان ضمره بن سعید یحدث

علی مرتضی گفت سار رسول الله صلی الله علیه و آله خیر فلما اتانا باغت عمرو بن العاص منتهی بهم او قصر بهم فقاتلهم فلم یبقوا ان
 انهم و عمر و اصحابه فجاؤا یجیبونهم بحکم الحاکم یجیبونهم کلمه طبعیه است از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اتمام در صرب بود ترک
 اتمام را بلفظ صبر تغییر یافته استی هر چند از بعض این مرویات شمول جناب عقیق در منقبت انهم از بغروه خیر برهن
 مگر چون آنچه از آثار شجاعت جناب شان بالا افراد مذکور شد کافی و بسند است بکشف ما له علیه نهیمت جناب مدوح
 درین معرکه نمیدارم علاوه جناب عقیق وقت مرک برادر بجان برادر خود را خیر خلق علی الاطلاق بعد خوشتر و رسول ب
 نوی منمن فرموده اند و بالا التزام بل بالتضمن مقرر شجاعت هم بوده باشند پس با ثبات بدلی جناب فاروق بمقاد
 سه چه خوش بود که براید یک کمر شده و کار و مثل سناری که چنان تر است او یا منتهی اتم ذکر که در صدق جناب صدق
 هم ثابت میشود با جمله برات ذات جمیع الحسنات فاروقی از سجیه شجاعت از روی ایحکایت هم متحقق بلکه چون جمله
 اصحاب نزد سینه عدول صادق القول هستند میباید جانین را در سبب بجن صادق دانند تفرقه اینکه محبین جناب
 فاروق جماعه کثیر و جم غفیر و جناب شان تنها المختصر حکم از وزن خاطر دوستان جل در گذشتن از مرید تصریح سهل مخرموشی
 بر لب نهیمت مکرر عصای بشکرت کاری بیان شایه صاحب جبهه هو اما اولایس این بر یک در کتاب نرو بطریق بدیع
 پیش گرفته است که استیلا بر طاق لسان گذاشته مثالب را مناقب قرار میدهند و غریب تر اینکه اکثر متصدی تاویل و توجیه
 نمیکرد و کما است الاشارة الیه فی ترمذی مطلقه من از واجه امهات المسلمین صلی الله علیه و آله عشره المعصومین و مثل ذلک
 نه حکایت که لا یخفی علی من له ادنی درانیه و اما تا نیا پس عاوت ابن زبر کواری علی الاشیار که کنایه باشد یا نباشد
 مها اکن هر سخن را مؤید خلافت خلفا میگردانند چنانچه در نیکام مامور فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جناب
 عقیق را بهیم خیر از اشارات زعامت کبری گفته و حال نگه کردگی این بزرگواران بسرا یا کمتر افتور است حتی که مشایخ
 انکار دارند و قهر سر کردگی بغروه خیر را بی کشف حال میگویند و علمای سنی کاهی معلل بوزیر و شیر بودن میگردانند
 که حضور شان تا کزیر بود و کاهی تکلف یکدیگر میگویند و اقل الا نام بغض نظر از وقوع و عدم وقوع میگویند که اگر
 این معامله معامله با منتظر الاماره باشد جمله اصحاب که امیر سر ایا شده اند منتظر الخلافه باشند و اساسه بن زید رضی الله عنه
 منتظر الخلافه علی الخلفا باشند سحان الله چنین عالم تحریر این بیان این تقریر و اما تا نیا پس لطف تاویل شایه صاحب در ماده
 تجبیل که خیال عاشق مجبور از وصل یا یوس بگذرد شب تاریک انش خرم تر از روز وصال کرد و تعالی الله حضرت امیر المومنین
 حکایت مقال فاروقی و اصحاب شان از زبان شان فرموده اند که یکی دگری نسبت بنام روی میگرد که از طرف خود خیری
 گفته اند علی ای حال اگر فقط در حدیث رجوع فتح ناکرده میبود و محتمل که کسی میگفت که محل اتمام بود و ان واقع نشد و حدیث
 موجود است لم یلتزموا به یعنی مطلق و بر گردن و پایداری نمودند و کزیر نختند و برای رفع عار فرار از ذات مؤمنین بکس مراد
 بالعکس منسوب بنام روی میساختند و شایه صاحب میفرمایند که عدم اتمام صبر بجن است و ان معنی نکته بلاغت را قرار میدهند
 این نکته و این ابلاغه و اگر چنین فرق معنی جواز دارد پس اصحاب علی باطله خصوصاً باطنیه را از جانب شایه صاحب شمرده با
 که در غروه خندق که عمر بن عبد و این سوی خندق آمده یافته و امیرا آغاز کرده جناب شجاعت از غایت علم و وقار از داد و جواب

كما تقولون ثم انشأ يحدث عن ليلة الاخراب قال ايتنا ليلة الاخراب اصاب المسلمين حج شديد وبردم يصيبهم مثله و
 لقد رايت النبي صلى الله عليه وسلم نيازي من بحر سماء الليلية من له بيت في الجنة فما احسن الناس بحببه قال قلت مرات
 فلما اعياه جعل يجره باسما والرجال فيقول يا فلان اتحسنا الليلة ونكون معي يوم القيمة فاني بسم رجل الا قال ان خود با
 من ان نبعثني من مقعدي هذه الليلة حتى مر باسما وقلت ما كذا يقولون مثل قال الاول اكنون منصفى يا بشرك ابن
 استغفار من است را باخوابانيدن حضرت امام الايرار بر فرارش احمد مختار بقسطا نصف بسجده وى مولف ابيان
 الايرارمى من معارج النبوة قتل است كه و فرشت كه على مرقضى اكرم الله وجهه جازاري مصطفى صلى الله عليه وسلم نيمو و جان
 ثرين خویش فدای انحضرت بفرمود حضرت جلال اعديت جل و على جبرئيل ميكائيل وحى فرمود كه من در میان شما عقد موافقت
 بستم و هر كی را بشنید از من كه مى گواست بختم كدام يك از شما حيات يا خود را بر جان خود ميكنيد هر يك از ان دو فرشته مقرب
 گفتند كه ما خود را دوست ميستاريم و اختيار زندگاني ديكرى را بر زندگاني خویش نميكنيم وحى آمد كه چيست
 على ابن ابي طالب ميپايشيد كه میان او و محمد صلى الله عليه وسلم عقد موافقت بستم و او حيات محمد صلى الله عليه وسلم حيات
 خویش اختيار نمود اكنون ازین طارم خضر انچه خبر او بدو على را از اعدا نگاه داريد ايشان بفرمان سلطان همچون
 جل و على ازین سقف نيلكون در پر و از آمده بعرضه ربع مسكون قبول فرمودند جبرئيل عليه السلام بر سرالدين على رضی الله
 عنه نشست مكائيل عليه السلام در پاي او و جبرئيل ميگفت شيخ حج لك يا على كيست مثل تو اي على كه مباحات كرد
 خداي تعالى تو بطلا كه ملا على را يركه بهر خدا راه بر نفس بندد ملك زعرش فرمان او كر بندد و حق تعالى در باره
 مرقضى على رضی الله عنه اين ايت فرستاد و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف بالعباد
 و شاه مردان نيز درين باب چند بيت فرموده است و وقت بنفسي خير من طي الحصى و من طاف بالبيت العتيق
 و بالبحر رسول الله خاف ان يكره اياه فيجاه ذوالطول الاله من المنكر و بات رسول الله في الغار انا موني و في حفظ
 الاله في استر و بيت اراهم و ماليوني به فقه و طنت نفسي على القتل و الاسر و او رنده القصة الشيخ العلامة
 الحديث الحافظ نجم الدين عمر ابن العلامة الحافظ الرحلة تقي الدين محمد بن محمد الهاشمي المكي الشافعي في كتاب اتحاف
 ائورى باخبار ارام القرى في السنة الرابعة و الخمسين من مولد النبي صلى الله عليه وسلم و او ردا ايضا هذه القصة العسقلاني
 في كتاب المواعيد اللدنية في الفصل الاول من المقصد الاول ثم قال فكك الموفى على مع لياض نبت كوكب و انما
 اكه اخلاص و جالبين نسبت بجناب حضرت رسالتا بجدى باشد كه حق تعالى مباحات كند با و بر ملا كه تفرين
 با جمعي كه اكر باها بفرمايد كه بجا بيايد از جا خبر حى را بزره نقاشى كه متفكر است و ابا جمعي خود متفكرانانيد كه و حكا بگويد كه ختم
 با من صفای ندارد و كبرى را بفرست مصرع سه بين تفاوت را كه كجاست تا كجى اذ انتى بلفظه و الله و الله على الله و حبه
 فانه رحمه الله قد قضى الوطر عانى ان نبين شرح شتيا و صاحب نوادر يديه انجكايت را از تفسير ثعلبي در تفسير آيه
 و من الناس من يشري الآيه فكله و كويها عبارت معارج النبوة و ترجمه عبارت ثعلبي است و هي هذه ان رسول
 الله صلى الله عليه لما اراد الحجة خلف على ابن ابي طالب نقضار و انه ورد الودائع التي كانت عنده و امر ليلته خروجه

الی الغار و قد احاط المشركون بالداران نیام علی فراشه فقال یا علی شح بیروی الخضری الا خضر نعم علی فرأى فتخلص
 الیک منهم مکره فنتا الله تعالی ففعل ذلک فاجی الله تعالی الی جبریل میکائیل علیهما السلام انی قد آخیت بیکما و جعلت عمر
 احدکما اطول من عمر الاخر فایکما یوتر صاحب الحیوة فاحار کلها بما الحیوة فاجی الله تعالی الا کنتما مثل علی بن ابیطالب آخیت
 بینه و بین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یوتره الحیوة اهبط الی الارض فاحفظاه من عدوه فزلا فکان جبریل علیهما السلام
 عند راسه و میکائیل علیهما السلام عند رجليه فقال جبریل علی بن ابیطالب یا علی بن ابیطالب یا علی بن ابیطالب یا علی بن ابیطالب
 فأنزل الله تعالی علی سوره و هو متوجه الی المدینه فی شان علی بن ابیطالب من الناس من یشری نفسه قال صاحب
 الانوار البدریه و قد اخرج صاحب الوسیله حدیث جابر رضی الله عنه قال رای ابی بنی صلی الله علیه علیا فقال هذا فی و صاحب من باب
 الله ملائکته و فقیر بیکوید که استغفار شیخین از رفتن با شیخا رجال کفار نیز با جانفشانی که از جناب جبریل که در محرم که
 احد بوقوع آمد و سوار نه و مقابل نه و نیست و هر چند پاره ازان مذکور شده لکن بحکم هو المسک با کبریه تنه تیضوع اعاده محذور
 بلکه مستحب و در جامع البیاض المزبور واقع و هم آورده اند که در وی از اشرافه سید ابرار نمودند و خواجیه و جعلی آورده فرمود
 که شیر اینها از من دفع کن جناب لایت پناهی مکایده ایشان را کما هی از ایشان مدفع ساخت و در خیال جبریل علیهما السلام
 یا حضرت فرمود که این کمال مواسات و جود اندر نیست که با تو علی پیش میبرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودانه منی و انما سیدیکه
 او از من است و من از ویم جبریل گفت و انما سئلما یعنی من از شما هر دو هم دران حال مشنیدند که کومیده میگفت لا فقا الا علی
 لا سیف الا ذوالفقار من معارج النبوته للملا معین و در کشف الغم این واقع را بسبوط تر ازین آورده و مدارج النبوته نیز
 مذکور و در آخر آورده که آنحضرت فرمود ای علی می شنوی من خود را که ملکی که نام و رضوان است در آسمان میگوید لا فقا الا علی
 لا سیف الا ذوالفقار این همچنین میچند ان عرضه میدهند که از اینجا مدارج جان شاری جناب مرتضو نسبت بحضرت مصطفی
 صلوته الله علیه و را که باید کرد که مثل جبریل این علیا سلام کو یا متحجانه بگوید که این کمال مواسات و جود اندر نیست
 و هم عظمت مرتبه و جلالت قدر و می سید الرسل توان دریافت که ملک مقرب از بالای آسمان نفی فتوت از غیر علی علیه
 السلام و نفی سیفیت از غیر ذوالفقار ساز و که محمولش تفصیل جناب ممدوح بر ایشان تمامه عالم و تفصیل سیف مزبور بر تمامه سیف
 است مگر کمال بلاغت و حضرت روح الامین ازان علی علیه السلام بودن را با شتر اک حضرت خیر الورا با به مباهاات پذیر و فائز
 جلیل ازین حدیث مستفاد شد و وجه عمده ذکر ازین حدیث در مقام تنبیه بر همین مانع است که آنچه شاه ولی الله صاحب بعضی مصنفان و بطای
 منقبت مرتضوی از روی حدیث انه منی و انما منه دراز نفسی را کار کرده اند که دلالت در این حدیث بر منقبتی بلکه بیان قرب
 نسبی است چنانچه بعضی ذکر از اقربا هم فرموده اند و متخوش بطلان کشت که البته مدعی شرکت نسبی حضرت جبریل علیه
 السلام نمیتوانند شد اما شجاعت جناب ثالث پس مثل اکثر خصال نبیله شان غنی از بیان است بلکه انصاف و شمنی با است که
 در محبت شجاعت ذکر جناب ممدوح بر زبان آید و هر دلیل که مایه فقدان این صفت از ذات مبارک نشان بیاریم بیک جواب جناب
 نشان کافیت که افراط سحیحیه حیا که ذات شریف شان بان مخمور بود مانع ظهور آثار شجاعت بوده است و فقیر عنو تقصیر بلکه
 مثل مخاطبت امرای سلطنت تیموریه با سلاطین امان جان خواسته بطرز مطایفه و عابیه که از توسنی و شونجی بکبران خاصه

خودم مجبورم نظیری ذکر میکنم که بلغا سلف و خلف گاه است که از زبان شیرینی بجا دات ادای مدعا میسازند و مخدور
 نمی بیند از جمله حکایت به صنوعی است که کسی از غلیب باز پرسید که حدت مخلب منتقار و کبر حشبه نواز و ذکر جوارح طیور کم نیست بلکه
 زیاده بچ سبب اقتضای برادر میکنی و مثل بختسان خود شکار میکنی جواب داد که آنچه گفتی واقعی است مگر مرا سنگام قرب صیدم
 گلوگیر میشود بالجمه چون سکوت بخت طرف مقابل را باعث اغتمام است بیاورد و دلیل که سیاهی بر هزار دلیل میزند کتفا
 میوز و اما والا اول پس فرار جناب شان بهج غریب قیاس مستقیم احاطه شد که هر چند اکثر صحابه مرتکب کبیره فرار عن الزحف
 شدند و عارف فرار نمودند و پسندیدند مگر نه مثل جناب ابن عفان که بطریزی رکاب را سنگین و عنان را سبک فرمودند که تا ستر
 عنان بکشت نکشیدند زینهار پس نشیت ندیدند فوجی بهم متعاقب در پی شان نبود که فرصت نفس را است کردن نمی یافتند
 و مضطربانه میشتافتند و این نوع فرار و رای انبکه دلیل نهایت ضعف قلب است و کیف الدلیل دلیل قوی بر ضعف ایمان و
 فقدان محبت با سید مرسلان است چه اگر این حرکت بی برکت از رکند را مضطرب واقع شده بود باری پاره از راه رفته خیال حاجری
 علی رسول الرب المتعال بخاطر خطیر میکند رانیدند و جای توفیقی کرده استخبار حال آنحضرت نمیدادند و هم تذکر اخبار مخبر صادق
 بوقوع فتوحات و نشر اسلام نموده دل مضطرب را پارسه میکنید و ندانند که سه و زره راه کما می طلی سازند و باین آن نمیدارند
 کما یدل علیه قوله سلام لقد هبت عریضه اومع غیره لقد هبت عریضه مکر ایتها را صدق یقین و صداقت با سید المرسلین
 می بالیست و این ذاک الخ تصرنا عثمای این گونه فرار را کسی چگونه احصا تواند کرد و هم در فرار یوم حنین شریک غالب
 بوده اند بلکه مثابه در باب جهاد و غزاکس میسر بوده اند که کمتر کسی دگری از ثبات و قرار بانه همت و فرار شان معبر که فرور
 کرده و ذکر فرار احد صرف بسبب غرابت اسلوب نموده اند و دوم ماجرای دار که بردست جماعه قلیل محصور شده خود را
 دادند و مثل الحیاثر کبج خانه متواری بوده مقتول شدند کویا تحریک سیف و ستان بر جناب شان شوار و تر از حمل جبل نفرض
 امکان بود و غدریکه هواخوانان جناب ممدوح باختلاق پیدا ساخته اند و غایت سقوط بلکه یاد رسوا یعنی میگویند که از شکیکا
 خاتم رسالت حماقت قتال برای مغری الهیه صادر شده بود و خود جناب ابن عفان میفرمودند که من بادی سل سیف بر است
 محمدی علیه السلام نخواهم شد قاتما بطلان اغذار اولین پس طهر من الشمس علی کبد السماء چه حفظ نفس مدافعت قاصدین
 ابلاک بر هر فرد و مشرواجب نصوص فرقانی و لا تلقوا بایدیکم الی التملک فان یقتل احدکم علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتی
 تقتی فی امر الله الی غیر ذلک برین معنی شاه عدل بلکه چون این سله متفق علیه بل سلام بلکه کافه بلیین است حاجتی
 نیکر سندانشته است پس چگونه مختل تواند بود که حضرت شارع صلی الله علیه و اله وسلم حکم گشته شدن و منع مدافعت
 که بمنزله خود کشی است کرده باشند لا والله ثم لا والله اما سخافت قول ثانی پس انهم بین من الامس عند کافه العقلا و بربر که
 برگاه بعض امت به بغاوت قتل خلیفه رسول عند هم خواسته باشند سل سیف بر آید و اجب نه مخطو و تفرد و اولیت ثانویت
 اصلا نیست نه از روی شرع و نه بحکم عقل و غالباً قاتل بلفظ ابتداء تعرض بر جناب قاتل الکفار حضرت حیدر کرار بجار به حمل و
 صفین کرده است چنانکه از کلام شاه ولی العدم در کتب شایع نزاله الخفاء قره العیین جاجی تراود و حال انکه این است
 بجهه جناب عتیق آمده که بجز و متعال رسول بنو الحلال بادی سل سیف بر امت محمدی شدند و اگر گویند که آنها مرتد و لهند

از امت دعوت معذورانه از امت اجابت کوئیم که اندک استیحا از بزرگوار کلام کرده سخن میباید گفت کلام ما و قوم مالک بن نویره
و مضامین آنهاست و آنها فقط انکار از دادن زکوة بجناب عقیق که لش مختلف فیه است کرده بودند و پس پس اگر منشأ الهم
این انکار زبانی خارج از دائره اسلام شمرده شوند بجا اینکه مبلغا که بغرم قتل خلیفه وقت که ثانی الحال واقع شد بر احد الحرمین
آمده باشند اولی باطلاق خروج از اسلام خواهند بود و مدافعت اینها نسبت با رسال فوج بر آنها واجب تر خواهد بود و کیف
که جلّه اصحاب مثل خود جناب فاروق و غیره آنها را بر کفر کافرند استند اندک باین تفصیل نه المرام فی المصد الثانی من الکتاب
انشاء الله جل و علا جبرین صریح بالحق فی جواب کلام الفاضل المعاصر پس غدر را بتدائیت هم که در اصل هم بی اصل بود از
زروه قبول منوط و چون حال این معاذیر که می منکشف شد پس سبب نقض جناب ابن عفان که ماکش بقتل جناب
ممدوح و افتاده ماندن لاش مقدس تاسه و ز علی اغلب الروایات که باین مناسبت اشتقاق لفظ عفان از ماده عفن
توان گفت کشتید غیر از دل پای دادن چیست و اگر کسی بهوس معارضه مخاطب الشیعه بگوید که مثل مانعت بجناب عثمان
ما ذکر میکنیم مانعت بشاه ولایت شما هم نقل میکنید کوئیم عثمان بین بد و ذاک و البعد بینما کعبه ما بین السماء السما که
شیعه اگر نقل میکنند چنین که انجناب را حضرت رسالتنا چنین فرموده بودند که هرگاه قوم از من خوف کرد و معاوون یا صری
نباشد برای اخذ حق خود و غم قتال خواهی کرد و این عین منع از القای تهنکه است چنانچه تصریح مصالح این امور کلام
معجز نظام حضرت مرقصوی بجایابی متعدد است نه که ارشاد فرموده باشند که هرگاه کسی بقصد قتل تو بیاید استعمال حرب
نخواهی که در بلکه سر باین انداخته خود را بکشتن خواهی داد و اکنون دلیل مشترک بین الحضرات الثلاثة که سید است ال
بر شجاعت این حضرات است باید شنید و اگر شنائی از انصاف هم در سر است سر باین باید افکند و ان اینکه مشوبات
جهاد لا تعد و لا تحصى تحریر تحریر محاربه قتال با کفار از جانب ایزد و قمار و رسول مختار بر تبه قصوی منها لا تقولوا المن قبل
فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم بر تون و منها عرض المؤمنین علی القتال الی غیر ذلک من النصوص القرآنیة و احیاء
خیر البسریة و بیچ غزه از غزوات نبوده که شیوخ ثلاثه الا ماشاء الله غلبه جناب عثمان فی البدر الکبری حاضر معسکری بودند
معهد از غایت لبنت قلب نهایت کو چکد لی که ادب مانع تغییر الفاظ و ال بالمطابقه است سوزنی هم بعد کسی بخلا
اند و خاری هم از دست کسی بحسم ناعم جناب ممدوحین نخلیده بلکه هرگز مودی و مسموع نیست که با کسی چه شده باشند
فضلاً عن استعمال الاستحسان فلا سغه وجود و مشکلی استجیل می پذیرند و اینجا وجود امثال متحقق مگر غدر آنها مسموع که ارجح
تساوی ضلوع این مثلث خیر نبوده اند و بنده متحیرم که اگر خلعت شجاعت بر قد و بالای شان راست نیامده باری
غیرت بچشمی بکدام سمت بار بسته بود و علی هذا القیاس سبیه از سر بیا که باتباع و کوی بالفرض مقتبوعیت تشریف برده باشند
هرگز اتفاق می افتاد که بابت خود سبانه شربت باشند و ازین کالایح سفر سبوت که بی داشتند و اصحاب سبیه و سنان نبوده اند همچنین بعد
استقال رسول رب متعال بجنات عدن که علی الوارثون استیلا بر بصره خلافت سبک عنان فرمودند احدی
از بجنات قدم بیرون مدینه منوره نگذاشته و الا جناب عقیق مبعر که ذکرش از کتاب خمیس گذشت و بر همان قدر
زود و خور و انصاف رفته بازل نداده که قدم بشیر گذارند و احواد احمد گویان معاودت فرمودند و الا نقل الا جناب فاروق

که بتفصیل شام شریف فرماید بودند و اعتدال از جانب جناب فاروق بمشوره حضرت امیر کل امیر علیه السلام علی مافی نج
 البلاء بعد تسلیم الروایه متمشی نیست چنان استاد و تفسوی بعد شروع حرب بدو جانب بود ابتدا رقت شریف بر دهن ستمی
 کدام کس مانع بوده ولو سلمنا پس غدر در همان یک معرکه و اطراف جناب فاروق خواهد بود و لا غیر و اگر کسی بگوید که طریقه
 رؤسا همین باشد که بتفکر حکومت مستقر بوده کار فرما باشند گوئیم که این حرف بر بی آید بکار از زبان نابله کوی سیر تو اینج
 این قاتل صلابت شیده که اگر چنین میبود و در کائنات جز بذات اقدس بهر غرض شرف افزای معرکه میبودند و جناب امیر
 که از خطبه بهر معرکه و غایت شریف میزد و مکر حال سلاطین کشتا بسمت حق و که تا بدو خود شریک معرکه قتال نمیشدند و قرار و آرام میگردید و این طریقه
 مستمره باد تا این چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام بوده است اگر حکایات ملوک قبل اسلام اساطیر الاولین است
 تتبع حال سلاطین بعد اسلام از صفاریه و دیلمه و غزنویه و سلجوقیه و خوارزم شاهیه و چنگیزیه و خود صاحبقران امیر تیمور
 و تیموریه و صفوییه تا اور شاه افشار و زندیه و قاجاریه کرده شود که چنان بذات خود معرکه آرامی حرب قتال بودند و خصوصاً
 قیامه اسلام و فرمان و ایان ممالک و ممشهور بختانی که پیوسته حاضر معارک مجاهده با کفار ترک بودند و چند صباح
 بیکی اکثر توقف میکردند و علی بن ابی طالب و کعبه خور که سومی این حضرات نسله کمتر کسی از فرمان فرمایان بوده است که
 شریک معارک قتال نباشد غالباً حانت نباشد و اعتدال را برادر نظیر از خلفای بنی امیه و بنی عباس بجای خود نیست
 که آنها خود مقتضی اثر این حضرات و عامل بسنت سنیه شان بوده اند و فقیر رساله تالیف یکی از نو اصب نلدین شاه عبدالعزیز
 دیده در آن حرفی نیست و مستحکم بنظر آمد شرح اینکه چون در حضرت نسله اثری از صفت شجاعت ندیده و این صفت
 ضروری منصب خلافت و هموس مقام با الشیخ الاسلام شجاعین حضرت امیر المومنین در دل بر تعصب با اقتضای دعوی
 فضیلت ایشان و نسله کار بیافه و رای و اسات و ادب باوصی حضرت خیر البشر کرده گفته که شجاعت امیر المومنین حیدر
 که از مثل تهور چند بیان بوده و شجاعت خلفا مثل شجاعت سلاطین فرمانروایان فاضل و مدافه و این سخن را مشوب
 با ستاد خود ساخته و العمده علیه السلام شخصی مثل این مقاله از زبان فاضل معاصر هم نقل کرده و العمده علی بن ابی طالب و شجاعت
 این مقال پر حصار است چنانست که بر احدی محتجب تواند بود چه شجاعت صفتی است از صفات نفس انسانی که کافی است
 العلمیه و مرت الاشارة الیه تعلق بعوارض خارجیه ندارد مثلاً مالک الملکی شجاع اگر فقیر شود شجاعش زایل نخواهد شد اگر فقیر
 چنان مسلط بر ملکی گردد و شجاع نخواهد شد و علی بن ابی طالب محصلی برای کلامش نیست مگر چنانکه از فحوائی مقاله اش می تراود و انکس
 مدعی سلیقه سیاست مدن و شیوخ خود است لکن بغرض اثبات شجاعت آنرا معبر بشجاعت و شجاعت را منقسم بدو قسم ساخته
 مگر طرف وجود این تقسیم جزو عای و بندش نیست غلط گفته فقط زبانش و کاش لازم در شجاعت و سیاست مدن میشود تا فو
 حسب سلباتش حرفی از صحبت میداشت حال آنکه این هر دو صفت با اتفاق در اشخاص جمع میشود و الا بیشتر است که حکام
 سلیقه سیاست مدن دارند و بهره از شجاعت ندارند و کذا که بالعکس و لم شمره شیخین خصوصاً ثانیها بحسب سلیقه در سیاست
 مدن عاقرب مذکور میشود و انکس برای اثبات مدعی خود مجاهدین فی سبیل الله را ماثلاً بل نباشد و در تفرد و شجاعت
 ارباب صلاح و امر را آورده که آنها بخواجده نه افکار و تاثیر شجاعت ظاهر بسیار دارند و مضامین آیات قرآنی و احادیث رسول

لغة الراشدین
 تصنیف امیر المومنین
 که در آن نام خود را مخفی کرده
 ۱۲

یزدانی یکسر شمشیر و شمشیر رت جلیل که مجاهدین را بمنزل قوه غریزیه و فضل الله المجاهدین ستوده و مدح ارباب جهاد و زبان
وحی ترجمان مجاهدان صلی الله علیه و آله گذشته این مناقب و مناقب مبارکین حرب بالجوارح است بیابان ارباب فکر که گاهی دست
مقدس را آلوده مساس قبضه شمشیر ساخته اند و تکیس برای تخدیع چنان و انموده که شجاعت سلاطین منحصر در کار فرمای است
لیس که لک سلاطین که مباشر حرب نیستند و اربابان سلطنت و سلاطین دولت بجهت صیانت شان و امید دارند که اگر میکشند
و جبار کس او اگر کشته شوند سلسله سلطنت برهم خورد و معذرا حسب موقع زیاده در کار کرده اند غالباً قابل فرور از سیر سلاطین
نابلد محض است و حکایات محاربه بکنند و فیلقوس بذات خود پیشینیان و قصص تیغ رانی قیامه عثمانیه و شاه اسمعیل صفوی
از متاخرین امثال آنها مطلقاً بنظرش و رنیده آنها نه فقط اصحاب رای و رویت بودند بلکه صاحب شمشیر نیز و خلفای ثلاثه
بعد خلافت که فرمان فرامانند و شریک هیچ معرکه نبودند که سخن دران و دباری در عهد کرامت محمد مصطفوی علیه السلام که ام ریاست
و حکومت داشتند که بجهت سکینه و وقار و حفظ ذوات شجاعت شعار هیچگاه مباشر حرب نشدند علی با اگر حضرات ثلاثه را از
قاعدین صوگو نیکو نگریستند و شمه از قاعدین معنوی بوده اند المختصر آنچه از حال حضرات خلفا مذکور شده متراسر منافی بحیثیه
شجاعت است شجاعتی را کسی که بر پایداری و نشسته و شجاعت ریسانه مضمونیت محتلق که اثری از ان در کتاب و سنت
و مقالات حکما و عقلا نیست و اگر معذرا هنوز هموس اثبات طلیت شجاعت مزبور و انتساب ان سوی اصحاب مسطور در سر
باشد باری اثر صغیفه هم از ارشاد نبوی و اشاره خفیفی از کتب حکمت عملیه نمایند که شجاعت ریسانه این را میگویند و ثواب
ان چنین و چنان و فریت بر جهاد مجاهدین و اردانی لهم ذلک فغزو بائنه من شرور الانفس و سیئات الاعمال تذیل جلیل
حار علی اعضاء لا یکن التقصی عنه ولا الخلاص بل ینادون و یقولون لات صین مناص معامله الیست بس غرابت زاعبرت
افرا که خواص فکر را نموج امواج طوفان خیز استعجاب بچا و وجوهرت می افکنند که هرگاه شیعه بچاره خدمت حضرت سید
عرضه میدهند که حضرات خلفا از پیشگاه رسالت زنها را موبو منصبی از قسم سرگردی بسرایا هم نشده اند دفعه لیافت خلافت
عظمی و زعامت کبری از کجا پیدا فرمودند بجاوب مدعی ماموی بعض امور خفیفه میشوند و غالباً جناب فاروق از بیستم شنی
چرا این ابی الحدید که مناظرات قاضی القضاات و سید علم الهدی درین باب در شرح نهج البلاغه نقل کرده از ان اعتراف قاضی
القضاة مستفاد که خبر سرگردی عکس بخیر که مالش با نهم ام کشید و خدمت صدقات که بالاخره مغرول شدند بخدی می یکسر منسوب
نشته اند و علی ای حال چون باز متفطن میشوند که اگر ماموی بامری خفیف ثابت شد عظمت مرتبه از ان ثابت نمیشود
بلکه دال بر تقیص شان است که احاد صحابه بر مناصب عمده از ان منصوب شده اند ازین معنی غلطی در بنیان خلافت پیدا
میشود که لا یخفی علی النصف المتدبر غمه و ذکر خارج اینک می سرایند که جناب شجین و زیرو مشیر حضرت بشیر و نذر بوده اند از
حضور شان آنحضرت صلی الله علیه و آله که زیری نبود که بجای میفرستاد چنانچه متواتر بیکلام حدیثی نقل میکنند که وقت
فرستادن امثال و توفیقات بسلاطین اطراف کسی از اصحاب عرض کرد که کسی را از شیوخ ممدوح بر رسالت باید فرستاد و شما
رفت که مرا کی چاره از قرب ایشان است که دور تو فرستاد و کویا تمثیت تمامه مامور است منوط بذوات شان بود
اینجور استغیاب من ذلک مخالفین بادل کتاب و مشرکین شمشیر چه خواهند گفت بالجمله چون شیعه بدارا ناقص

میکنند که هرگاه حال چنین بود با تابع عمر و عاص که نسبت ایشان از ادانی بود چرا ما مور فرمودند و در سنگ جند یاقینی
 زاده خود یعنی اسامه بن زید چرا منسک نمودند منتها می بود در جواب کما فی الحقیقه الغرض نیست که اتباع عمر و عاص بغرض
 تعلیم بود که آنرا ساده ارادی خلافت خواهند شد از عنوان و طریق اطاعت و تبعیت نسبت بسرکردگان واقف باشند
 و اندک بسک لشکریان اسامه برای تسلیه طهوف بوده است و این تاویل علیل با آنکه منتهای جهل نیست مینا که یک
 است که هیچ کلام بی نظام هم سنگش نتواند بود بلکه پسنگش بکسر را بکدام سنگ باید زد که دل رشک افزای خادوین
 اینفرقه از گوتی مفاد شملین قلوب هم جلوه هم بر اهل نایبیه و واقفاده زینهار نیستی نمیکرد تا ضمیرشان بحرف حق انتفاش پیدا
 تبیین این مرام آنکه این مره بیکانه از انصاف عادی با عتساف بیاس شیوخ خود حفظ مراتب مصطفوی را بر طایف
 گذشته حال خاتم الرسل علیه السلام را در نیک و بد و روش سلاطین و نبوی با کثر سوار و داعی نمایند العیاذ بکلیه سلاطین
 الانبیاء معلّم تعلیم بانی مؤید روحی نیردانی مثل بادشاهان دنیا محتاج مشوره فلان و بهمان باشند و انهم مینا که مقدار
 چند وزه آنها هم جایز نیکارند رسولی که جبریل مین سول ملک العلام و پیام رسان بود حضرتش باید که احتیاج استتاره
 از کسی کاظمین کان داشته باشد و قد شرط معنی من هذا المرام قبیل المقام و لو فرضنا ذلک علی سبیل فرض الحال پس
 پس غریب ما جاست که چنین مشیر و وزیر خود را و دفعه از خود و در چنان دلیل نمایند که تابع ادانی فرمایند و اعتذار بفائده خشتا
 حال جندیان صحک صیان چه شیوخ نکت و در جمله غزوات نبوی حاضر و داخل مره جندیان بودند و معاینه طرز روش و کمران هم
 میکردند یا اختباری و تبقطی حاصل نشده و اگر از بس سکنیه و وقار قراج مشایده حال معارک عیدیه فائده تساخته بمعیت
 عمر و عاص یکبار چند وزه چنان ماست حاصل میشد میبایست که با کثر سرایا همراه سر کرده میفرستادند و اولیس و اگر
 ضرورتی داعی رفتن شان درین سریه بود جناب عتیق اولی بسرکردگی بودند غایتش اینکه کسی که از جابرین اولین سر کرده
 میبود و اتباع منضولی مثل عمر و عاص یعنی چه نهایت کار اینکه او مشیر و سر کرده ماسور بعمل بر مشوره اش میفرمودند و اگر گویند
 که عمر و عاص از و با ت مایر تر بطرق حرب و قتال بود و کار جنگ کما ینبغی بکار فرامی تمثیت مینمیرد و نه مشوره میگویم اما
 اولای پس مایریت عمر و عاص با حرب غیر مسلم کدام وقایع و محاربات در ملک عرب واقع شده که مشارالیه سر کرده فوجی و یا شریک
 معارک بود و تا تجربه اش بهم رسیده و بودنش از و با ت مسلم بیکر در خنوع و ترو و بر چنانکه شکام شاکت ایشان ظاهر شده و او نیز
 امر لشکر آرای و حرب و قتال که تحقیقش از کشف است بمعمر که صفین و بدین ذریعه حفظ جان منکشف گشت و هر کاه عمل بر رای
 کسی و و کار فرما و مشیر بودن یکسان چو شته مشاقان و مایرین جنگ مشیر کار فرمایان بوده اند و ثانیاً اگر اعزیت عمر و عاص
 بلوازم حرب اتیاناً بقول العتیق قبول سازیم کما یستفاد من کلام المحدث الیهلوی فی مدارج النبوة حیث قال نقل است
 که چون نزدیک دشمن رسیدند سرما سخت بود مسلمانان خواهند که آتشی روشن کنند که بدان کرم شوند عمر و ایشان را از آن
 منع کرد و مردم از آن تنگ آمدند و شکایت نزد ابو بکر کردند و ابو بکر درین باب با عمر و سخن کرد و عمر گفت که هر که آتش روشن کند
 او را آتش اندازم آورده اند که عمر عمر و انکار کرد و سخن رشت گفت عمر گفت که امی عمر تو ما موشه که سخن نبوی فرمان من بگوید بگوید
 با عمر گفت بکنار او رجاء می بدیشی که رسول خدا را میگردانید مگر بجهت آنکه او مصلحت حرب بگوید میگردانیدی خود را میسر

له
وای زیرک

بضک شدید لاوتد بل نمین بان یکی علیه من کان له قلب والقی السمع وهو شهید این طرفه طریق تسلیم است که تا بپای
اعزّه بکار نبرد و خاطر ملهوف تسلی نشود مگر از ابتدای سلسله فرمانروایی تا الان بعالم کاهی واقع شده است که کدام حکم
دینی یا دنیوی و ترزا و امرای کبار را شکری کسی از ادانی کرده باشد الا اینکه مرتبه آن اولی از اقصای در گذرانیده باشد
و ایابرای تسلیم اسامه ماموریش نجو نخواهی پدر با فوج و لشکر رس نبود و اگر حرف نامقبول را نذر و قبول جاد هم پس
متعین فرمودن و اگر عاقد اصحاب مگر کفایت بتسلیم نداشت و لوفرتنا که خاطر ملهوف بدون سرگرد گیش بر یکی از صحاب
ثلثه تسلی نمیشد و بعدا کالمستحیل العادی یک کس را ازین سه کس متعین و بذل اتباعش مبتلا میفرمود که با جمع هم سه
کس را تا بعش فرمایند پس لا محاله وحی و کمر باشداری اگر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله ندید رضی الله عنده را بجهت نبی
بخلافت هم بر گزیده بودند موی الیه شهید شده و اسامه مناسی آن منصب داشت کرد و لوفرتنا که با نیرتبه سر فرار از ش میفرمود
یا نه در آن حالت این هر سه کس بزرگواران را که نزد سینه افضل اصحاب بودند و مامور به تبعیش بکنایه عامت کبری
میفرمودند جاد داشت و اولیس فلسف مبطل این تاویل بی سرو پا است آنچه بطریق خصم مرویست که بعضی اصحاب
اتباع اسامه بجهت متبنی نزدیکی شاق بود بجای خود شکایتها و اشتد انجکایت سمع قدس بر صطفوی رسید یعنی انحضرت صلی
علیه و آله با وجود شدت مرض از مبطوحی بیرون تشریف آورده ارشاد کردند که این حکایت که بمن رسیده شما باطن مارت اسامه بسیار
اولا لایق است و همچنین پیش ازین طعن امارت پدرش کرده بودید و او هم لائق امارت بود پس اگر حسب قائل تعیین نماید
بهری اسامه برای تسلیم ملهوف بود و زمینها غصباک نمیشدند و البته میفرمودند که جای دل شکلی نیست من اصحاب کبار را
برای تسلیم همراه کرده ام و از ارشاد خیر العباد و انه الخلیق بالامارة بصراحت پیدا است که اسامه بباقت امارت همراهی
داشت و بودن شجین بل الثلثه در ذیل همراهیانش متفق علیه پس بباقت امارت انحضرت هم داشت و بجهت بباقت امیر
ایشان شده بود و بر آن معنی برخیز است روایتی که در مدارج النبوة بوقائع سال زده است که هرگاه جناب فاروق بآ
برنجو ند اسلام علیک یا امیر میفرمودند و مشار الیه بحکم غفر الله لک جواب میداد و ازین زیاده تصریح با غفر امارت
اسامه بر خود جناب ابن خطاب چه خواهد بود و بلاغت اسامه هم بقبض صحبت من اونی فصل الخطاب علیه الصلوة و السلام
من الملک لو باب دیدن دارد که جمله موجری یعنی دو کلمه غفر الله لک پیرایه روی جناب شجین که بر امیر خود امیر شد و در میان
و اگر جناب پورابی تحافه شامل لشکریان اسامه نمیدادند و مشار الیه فقط امیر ابن خطاب میبود تا هم معنی امیر ابن ابی قح
بپود و لا قائل بالفرقة تکلیف که شمول شان هم از یقینات و نبی از نیست آنچه صاحب انوار بدیه از زبان اسامه نقل کرده
که امری رسول الله صلی الله علیه و آله علی بی بکر بن ابی بکر علی و علی بن ابی طالب علیه السلام نقل میسازند که جناب ابی بکر اجازت از اسامه
که فتنه جناب عمر را پیش خود داشتند پس محل کمال تعجب که چرا اجازت خلافت خود را از اسامه نگرفتند و مایلزم علی و لک
غنی عن البیان و معزل عن الذکر این سخنان آری خصم را میرسد که بگوید که عند الشیخه هم شجین از اسامه و عمر و عاص
مفضل بودند و اندلس آنهم طناک که بهوش متقیص مرتبه شجین بکار بردی و اصل نقص اجمع سوی فضل المعصومین
اعلی سید المرسلین صلوات الله علیه میگرد که خود صد ساله احادیث عانت امارت مفضل نقل کرده و علی را بجا

این اعضا نه فقط بر ذمه اهل سنت است بلکه بذمه شیعه هم می‌باشد و چون بنا بر اینست که فاضل شخین
بر اساس معتقدات شیعه می‌تواند شده که کفر جناب شخین و سجده بی پای اقسام نامت در از عدم کفر اساساً که سبب تولد افسوس
و اطمینان مسلمانان باشد بعد شرکت در مطلق صحابیت برای افضلیتشان کافی است علاوه خود سنیان نقل میکند که گمان
احتمالی رسول الله و احییت افضلیت کما اعترف به صنف از الة الخفاء متلازم هم اند و صیغه افعیل التفضیل لا یحتمل
التعد و اگر باینست که گویند به نسبت اولاد اقربای قریب به نسبت عمر و زید و بعد بامور فرموده انحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم شخین را با اتباع اساساً باز فرمودن ان تحلیلین بالامارة کما ذکرنا الفاجبر کما یکسر شعبة و فضلیتیش بر شخین خواهد بود
اما افضلیت جناب محدوسین بر عمر و عاص پس هر چند عمر و عاص هم با همه شتات اعمال قیام افعال که کتب سنییه بیان
است و شاید دیگری از ان درین و خبر هم بیاید نزد علمای سنییه پس حلیل تقدیر است حتی که قاضی عیاض در شفا و تغزیه
مکفر خواهد سایش از مکفر خواهد سباب شخین تفرقه نگرفته و صاحب یاض نضره جای که نقل میکند که حضرت بشیر و نذیر بعض صحاب
کبار را ذکر میفرمودند و میفرمودند که ان محب اسلام و رسوله فصل علیه بحق عمر و عاص هم فرمودند که ان محب اسلام و رسوله فصل
علیه مع هذا التنبه حسب ظاهر جناب شخین را بقدم اسلام و ذکر بعض خصوصیات فضلیت بر عمر و عاص بوده است که خیار
معلوم مخاطبین است شیعه ایمان شخین ایمان عمر و عاص بیک پایه می‌نهند و از هر چشمی مفاد الکفر و الواحده استند می‌نمایند
و هرگاه نزد ان کلام در ایمان باشد یکی را بر دیگری من حیث الاسلام فضلیت نخواهد بود و اگر رسوخ ایمان شخین را در وقت
حسب معتقد سنیان فرض کنیم عمر و عاص هم که در ان وقت بی ایمان نبود و حضرت بشیر و نذیر علیه الصلوة و السلام را به
بعد انحضرت گذشته که ای خبر بودند پس اعتبار با اول ایه الحال تفرقه نبود که انباء یکی بر دیگری مخدوری داشته باشد
و این جواب هر چند غیر مرضی اهل سنت است مگر چون متعرض بنای اعتراض ابر مسلم شیعه گذاشته بود شیعه را حسب معتقد
خود جواب دادن میرسد و جوابی آخر که غالباً مرضی طرف ثانی باشد بیاس طراح باب میبدهم و ان متبنی است بر تمهید مقدمه
که بنده در بعض سائل تالیف خود الزام لزوم تفصیل مفضول در باب حضرت امیر المومنین علیه السلام و جناب عقیق
رضی الله عنه بر طائفه سنییه کرده بودم رشید الفضل را در شتلا نده جناب عزیزی بجز ابن کتاب خود البیان لطافه
المقال که بجواب همان رساله بنده تالیف فرموده بودند گفتند که تفصیل مفضول فیما هو مفضول فیہ البته غیر جائز است مطلقاً
حاصلش اینکه بعد تسلیم فضلیت امیر المومنین بد کبر معات کما لیه جناب شخین بسیار است من ارجح بوده اند پس بارت
شان بر امیر کل امیر تفصیل مفضول فیما هو مفضول فیہ لازم نمی‌آید و جواب این جواب فقیر من لغز واده ام لکن لیس نه اموضع کرده
فموجب المقدمه الممهده بانحن فیہ میگویم که عمر و عاص با عراف خود جناب صدیق کما ذکر است شخین اعرف بامور حرب بود پس
بسر که و کیش بر شخین بسره تفصیل مفضول فیما هو مفضول فیہ لازم نمی‌آید بل کان تفصیل لفاضل لکن برین کلام فقیر لایف
خی میبده که مخاطب الی بگوید که باین سخن بنای را که ریخته بودی از دست خود ریختی یعنی مخدوری که بر امارت عمر و عاص بر شخین
لازم دفع ساختی که اعضا بامارت اساساً که حدیث السن و ما وقف خصوصیات محاربه بود قوی تر شده باشد بخواش عرض
میدارم و رجای استماع کلام احسن دارم که بمفاد الحرب خذ عهه این جواب علی سبیل المماشاه برای تخذیع حریف است شرحش اینک

مایه قمار و نازش شرفه سنییه در باب شیخین چنین اعترفت بامور ریاست است و بسن کما سیحی مشه جا و اقدام و این
امور ریاست خصوصاً در اول جهانگیری امر جاریه است و باقی امور که متفرع علیها پس اگر سنیان قبول سازند و
قبول سازند که جناب شیخین از عمر و عاص که نه رئیس ملکی بودند نه سپه سالار سلطنتی و نه در عرب محاربات کثیره واقع شده
و او دیده بود در نیاب او و نداشتند فایز لا عرفیه بامور ریاسته و این لا فضلیه بلکه الحتمه و این جواب بطریق شیخین
و تشجیه و بن کویا بلا اراوه از زبان خاصه ریخت اکنون جواب تحقیقی بایشانید که از تقریر عمر و عاص منکر و کی سریه حکایت ظاهر
و باهر که ماموری شیخین با جماع عمر و عاص و اسامه بر یمنان کالصبح المسفر روشن کردید که اینهمه مناعت قدر و سلام
برای شیخین نیست که سر او از رعایت کبری و خلافت عظمی باشند بلکه مثل احاد الناس با طاعت یکدیگر سر او را ندانند و این
امر عین بود مقصود رسول است و در قرینه علی بلکه بر این متین بر معنی مستحکم فرمودن حضرت صلی الله علیه و سلم
شیخین را بذیل لشکریان اسامه در عین زمان ارتحال بقرب ایزد متعال است چه چاکو بودن علم مصطفوی بر جوع خلافت
ظاهری سوی شیخین با عتراف خصم از روی روایات متطافه ثابت نهایی فی تفسیر قوله تعالی و اذ اسر النبی الی بعض
از و اجه الایمه کما فی التفاضل المتداوله و اینهم محقق که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق بود که این مرض مرض سفر دار البقا است
کما یدل علیه الروایات المستفیضه پس اگر خلافت صدیقی مرضی حضرت خیر الوسی بود و در چنین وقت را ندن شان از قرب
حضور ساطع النور چگونه جائز میداشتند و بهنگام قرب جلوس بر وساده خلافت کبری و رعایت عظمی چنان تابع متبشی
راوده حدیث السن بنفر بودند نبود مگر اینکه باین ماموری آنحضرت تقطع سلسله پس امارت که جناب عتیق الامن تلقاً
نفسه فقط بل تجر لیس اخیه و تحر لیس و سر داشتند و در این طبع خام بدل شان ماند و نه بر خلق مشتبه باشد چه
کسیکه بقبه اختیارش بر لقمه طاعت شخصی باز بسته باشند آن شخص خود مامور یا مریض یعنی مامور بحکم یکجا و این شخص
لشکری و جندی آن مامور که بهر چه او برین امر کند و برای منہیات شرعیه اعمالش برود و اجب چنین کس و فقه امیر آن
ایر کرد این چه حساب یعنی مالک دی زمین و بیسوط الید و دامه و اسوال و بصاع کافه اهل اسلام بلکه بوجه و میر سلطان
کافه نام شود و محل اندک انصاف است که اگر اسامه حسب حکم نبوی روانه میشد و بکفته و اوده اش کما یقولون
بر نیکی دید یا دوسه روز در حال بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متغیر نه میکشت جناب عتیق و در مدینه منوره کجا بودند
که بر جسته بینه خلافت مریع می داشتند بالجمله چون تبویلات نفس از غم و اراده خود باز نماندند و گردن ناچ کردند
باین تمهید زیاده تر حجت خدا و رسول بر مغری الیه و معاونان شان تمام شد و این تمهید کما فی البیاض منقولاً عن
قور النبر اس من سریه اسامه بذیل ماموری جناب عتیق با بامت صلوة منکر شمول شان بکرامان
اسامه کشته و الحق که سخن خیل معقول است چه جمع بین الامرین ناممکن لکن از آنجا که ماموری شان بهر اشی اسامه
از روی روایات متطافه قائم در وجه شیاع و مسلم متقدمین و متاخرین است و جمع فریقین است بعینه موجب
قول بن تیمیه انکار مامور فرمودن آنحضرت علیه السلام جناب عتیق را با بامت صلوة میتوایم ساخت و الله بصوت
ماجر العتق و آخر بوده باشد و اگر اینست فی الجمله هم کار با انصاف نه بایستد قولهم بخیر الصلوة خلف کل بر و فاجر افتخار

بماست صلوٰۃ نمیزید و ازین که مثل عمر و عاص امام صلوٰۃ بنجین باشد و در حالت جنابت به تیمم و وضو نماز گذارد و او
 در آن حالت امام و ایشان ماموم باشند اگر بجای مباحات کار با شیخا فرمایند و از وی حسب مذهب شیعه هنوز
 اعضاء باقی است مگر آنجا که قطعا مذکور آن آمده محل بسط کلام و برین مرام نیست و چون فاضل مخاطب کتاب
 تالیف خود اجماع را نهایت شد و مدقلم داده است انشاء الله المستعان حین تحریر جواب بر صدهائی جواب این
 اعضاء هم گمانی داده خواهد شد و هو الموفق و اللهم للصواب و تحقیق میاود که منشاء تعجب باموری جناب شیخان بابت
 عمر و عاص و اسامه بن زید و مدرا اعتراض و تصدی جواب بتاویل و توجیه در کار شمره مناعت شان و جلالت قدر
 شیخان که بعد از خلافت صوت پذیرفته است و پس که مطریان پیدا شدند و متشیان بهم رسیدند و احادیث کثیره در مناسبت
 و مفاد وضع شدند که بر اکثر آثار وضع و اختلاف لایح و بعضی را خود محدثین سنیہ مشرف خرق و لعنهای سید که بعضی
 زید العجالت و الا پیش از خلافت انهم مشرف نسب و حسب مذکور السنه نبود بلکه خلاف آن در روایات و الیه بر شنی کاهنا
 لا تعد و لا تحصی انشاء الله العزیز العلی علیہ السلام برین مرام بعضی از آن مذکور خواهد شد بطریق انموذج ایجاد و روایت
 بحق هر دو بر یک منقول میشوند فی البیاض الابراهیمی منقول عن کتاب محاضرات الم اغبلا صفهائی و فقهی برین مرام
 و قد نبی قیوم علی النبی صلی الله علیه وسلم فقال انی و ادت الثمنی عشرة بنتا فاصنع فقال اعتق عن کل مؤدیه نسمة
 فقال بکر الذی حملک علی ذلک قال فحاذ ان یکمن مشکک فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم فقال قد سیدل
 الوبر و از بیکلام قیس پیدا است که در جاهلیت و جاهت جناب عتیق آنچه بود بود و اسلام هم انهم قدر و مقدار
 که سنیہ میگویند نبود و الا ازینبار و حضور رسول مختار چنین سخن بر زبان نمی یارست آورد و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله بجای تبسم زجرش میفرمودند و بیان سیادتش بر قومش میفرمودند و ازین هم لطیف تر است روایتی
 نقل مولف البیاض المذکور من کتاب الطراف و کتاب العقد لابن عبد البر و من کتاب الاستیعاب بعبارته
 و اما ذکر انظر من الاستیعاب فی ترجمه قوله ثبت تعلیه قدری جلیب بن علی عن قتادة قال خرج عمر بن المسجد
 و معه الحار و العبدی فاذا امراه برزة علی ظهر الطريق فسلم علیها فودت علیہ السلام و قالت ههنا یا عمر عندک و انت
 نسیمی عیمر فی سوق عکاظ ترعی الضان بعصاک فلم یدهب الا یام حتی سمیت عمر ثم لم یدهب الا یام حتی سمیت میر
 المومنین فالتق الله تعالی فی الرعیة و اعلم انه من خاف الوعد قرب علیہ العید و من خاف الموت خشی علیہ القوت
 فقال الحار و قد اکثرت ایتها المرة فقال عمر و عما اما تعرف ما فنده خوله بنت حکیم امراه عبادة ابن الصامت التي سمع الله
 قولها من فوق سبع سماوات فعمروا حق ان سمیع لما و صراحت دلالت این حکایت علی ما گمان بصد و بیان نمیشود
 ایست که کسی واضح تر از ان شرح تواند که کفایة نافع و مستطاب شوک شکوک الشاک عن ساحة الادراک تحقیق میاود
 که مایه نازش است و در باب شیخان خصوصاً اینها همین فتوح مالک نظام سلطنت است چنانچه شاه ولی الله
 بمصنعات خود همه جا مثل باریک برین یک سخن را بار بار اعاده میسازند حتی توان گفت که دولت کتاب شان موسوم
 باز آنه الخ و از مشتمل برین یک مطلب است و همچنین پسر شان شاه عبد العزیز برین امر را مایه مباحات ساخته اند و غیر اینها

تحقیق قیوم بیکر قیوم
 البیاض

نیزه در بیکر دوم

نیست علمای شان خلفا عن سلف بمعنی راوایل حقیقت خلفای خود بلکه افضلیت بر فاضل من کل فاضل امیر
کل امیر علی ابن ابیطالب علیه السلام میگردانند که انتظام خلافت بعد از قاضی میچ نشده و فتح میچ قطری از قضا
دیگر کفر صحت پذیرفت بلکه تمامه زمان خلافت در جنگ با مسلمانان گذشت بخلاف عهد خلافت شیخین که جها
فتوحات که نصیب ولیای دولت اسلام گردید و چهار ممالک که داخل احاطه حکومت مسلمانان گشت چنانچه شاه ولی
و رفیل بیان این مدعا طبل و زریر کلیم نموده افتخار بعضی سلاطین را که کثر هم چاکر پرده متعین نشان اسلام غالب
لیث نبی غالب نموده لکشف حال اشرفه عن سید الاوصیاء فقیر را داده دارد که تفصیلی جداگانه اقوال ناصیه شمال
مشار الیه و وجه بطلان مقولانش ذکر کند و ضمیمه اینجاست که در اندر قریب و احتیجین و چون تقریر استدلال جایصح
مخاطبین کرد راجی آنکه بعد از آنکه وقت تعصب از اذن حق نبوشتی جواب این استدلال که عند هم لغوی و دلائل حقیقت
خلافت خلفاست بگویند انصاف نشوند مقول را با اجمال این حادثی که بکتاب مقبره سنی در نیاب از حضرت رسالت
آب مرویست بجواب این استدلال کافی و بسند است بلکه با چنان اذعان داریم که این ارشاد مصطفوی بحیث
اخبار مستقبل قبل الوقوع و رفع غائله این توهم معجزه از معجزات رسالت است و بی شبهه محمد سمیع بخاری و رفیل که
که در عزای خیر مجروح شده و حضرت سید المرسل و از اهل نار فرمودند و مردم تعجب نمودند و بعد از شدت جمع جراحات
خودش بگوشش ارشاد نبوی را ذکر کرده ان الله یؤتی الذین بالرجل الفاجر و اورد ما هم الغزالی فی احیاء العلوم
فی ذکر علماء السور ان الله یؤتی الذین باقوام لا خلاق لهم لافتره و یفتقر فیفسر آیه من آیه و یفسر آیه
ان الله یؤتی الذین بالرجل الفاجر و یؤتی الذین باقوام لا خلاق لهم لافتره و یفتقر فیفسر آیه من آیه و یفسر آیه
که این سخن همان شخص ملک خودش صادر شده و نجیب و بعضی سائلان لایف خود تعرض با معنی نموده و اثبات رسانیده که
فصوص این شخص فقط مراد میتوان گرفته الاکن در اوان تفسیر این صفحات از خاطر سرزرد که تخشم مؤنت در نیاب
تحصیل حاصل است چه باقی احادیث مزبوره بصراحت تمام بالمنطوق و المفهوم دلالت بر عموم دارد و حدیث مفسر
حدیث میباشند المرام حاصل استدلال سینه بصوت شکل اول چنین خواهد بود که تأیید دین از خلفای تلمذ واقع
شده و از هر کس که تأیید دین واقع شود از مقبول است و لغوای این احادیث کلیت کبری باطل که تأیید دین
از مظهر دین هم واقع میشود و البته تحقیقا بوقوع مضمون احادیث وقوع تأیید از فساق و فجار ضروری و بر وجه
است که با نشان دهند که آن که ام کسانند لا محاله جبار نبی امیر بنی عباس و مثال اینها را خواهند گفت اخراج
خلفای راشدین خود عمر و کونهم مصداق نفی نده الاحادیث نمیتوانند که در مکرر تفسیر از مثالب و اثبات تحلی
تحلیله مناقب مور از ای آن شیعیان بهر چشمی را کار کرده و در پی اثبات مثالب و تبریه از مناقب خواهند افتاد و پس
مال کلام با دل بحث خواهد شد و استدلال بقوت حشو محض خواهد بود و اما لایحقی علی من راو فی سینه و علی ارحم
سینه را نمی باید که هوس این استدلال کنند که فائده جبار از شیعیان بر بیان مثالب خلفای شان نخواهد بود و
بسیار که در تحریر این مدعا بکار رفت تو سنی بیکر آن خامه و الا فظ ذکر قضیه مسلمة از اجابره الاحمال لطل الاستدلال با

برای اسكات و افحاح خصوم كافي و بسند بوده است و اما جواب تفصيلي پس فقير اصل بنياد استدلال را در كمال نزله و سيا
 چه با وصف نعمت باقضاى ملاح منكشف ميشود كه در آن فتوحات كه بعضى تخمين و عده رايانى و معجزه رسول ميرد
 صوت وقوع پذيرفته خطرات خلفا را چه داخل نمى شود كه ام كار كرده بودند كه بران انهمه شده و مدتهايى فخر است حتى
 كه در ازاي هر دليل عدم صحت خلافت اين يك مراد دليل صحت خلافت قرار ميدهند حال آنكه از اين هر سه بزرگ
 بچگونه ام چيز كاه بهر كاه نهد كه بذات خود شريك نشده بودند كه فتح و ظفر را بهر منت اقدام و قروم شان مي بستند و چيزي
 از آثار حسن تدبير و خلافت سمت ظهور ميگرفت و نه مثل زمانه حال كه نصارى به نشانيدن بر يدان مامور است
 سير بقا صلهاي بسيير طريق سرعت ايصال مراسلات بر آورده اند طريق مسلك بوده تا فرامين خلفاي راشدين بسير كند
 عساكر چوپسته ميرفت و آنها بر نجاى احكام خلفا كار بند ميشدند و مطابق آن تداركات ملك ستاني و نظم و نسق
 حرب و قتال معمل مي آوردند و ثمرات برزانت راى جناب خلافت اب بران مترتب ميشد بلكه بجز اخبار فتوحات يا
 داشته و ممكن نبود كه سران سرايا مقدمات پيش آمده را بيار كاه خلافت التماس كرده و بعد صد و جواب كار بند
 ميگشتند چه عساكر سرايا بقا صلهاي بعيد تا كه از انجام مكاتبات به پيشگاه خلافت و از نجا جواب با ملهى سرايا
 ميرسيد وقت كار گذشته بود و ايند اسر كردگان سرايا در محلات حسب آراى خود كار ميگردند الا ماشاء پس آنچه درين
 فتوحات تعلق بذوات مقدسه خلفاي ثلاثه داشت فقط همين قدر كه افواج با طراف استدار يا بطريق ملك و مستانند
 و بس درين باب طباى بودند كه اگر دست باستين و پا بلكيم كشيد ساكت و صامت مي شستند و تحريك ساكتي نمي كردند
 اول الحال استماع سلطان محمدى از دار محمدى و حفظ رياست چه مي بود و ثانيا اصحاب كبا كه از ضروريات منصب
 خلافت آگاه و ضرورت جهاد و خاصه علوم شان مي بود بى شبهه بغزل خلفا بر ميخاستند و ثالثا مسلمانان
 دنيا طلب متفرق ميگشتند و راجعا سلاطين و حكام اطراف كه دشمن دين اسلام بودند اينها را بى غم و محكا رده
 ديده هجوم و اثر و حاكم بر سر اهل اسلام ميگردند و بناى جديد پيا شده اسلام از هم ميرخت و فقط تعيين فوت
 اقتضاي مدح و ثنای ندارد باقيما اينكه سر كردگان فوج چنان چيده بر كزیده و منتخب مقرر ساختند كه از دست
 آنها چنين محلات ترك منصرف شد حقيقتش اينكه اولاهر قدر مردم مسلمان شده بودند كتر كسي تجربه لشكر كشي
 و معركه آراى داشت چه در ملك عرب كه بشيتر اودى غير ذى زرع توان گفت در آن زمانه هم كتر وقائع حرب و قتال
 رو مي داد و اينها از ملك عرب كتر ابيرون آمده بودند و اگر ميشد و دوند كسي بطرفي رفته باشد انجا سر كرد
 فوجي و حاكم ملكي نشده و تجربه را كتر مي يابيد پس من حيث التجربة كتر اشخاص متساوي الحال بودند و على بن ابي طالب
 شان انهمه صابنت راى و كار بود و ثانيا در انتخاب مردم كجا آمد هر كاه تند برونه را ك منتخب غير از اينكه هر كس
 كه بهارت اين كار مشهور باشد يا ثقات نامرستش بآن نظر ابرازند اختيار سازد و كار نسبت و ادعای فقير
 آنست كه در انتخاب هم ما اينه و مسايله با غرض واقع ميشد مثلا جناب عتيق كه نيزيدن ابو سفيان را سر كرده و
 از افواج متعينه هم شام مقرر فرموده بودند و كدام نور و كدام حاجكي ديده بودند و بلكه ام معركه شجاع و جلدوش

لا اله الا الله
 ما يذم من اللطف

تجربه پیوسته و کی رسوخ قدسش بجلوی اسلام باستان سیده شخص حدیث السن نادیده و نور کار خود را از موافقت
القلوب پذیرفتن و منزلت لایان سبب تعینش کما فی بعض کتب السیر نبوده و مگر قطع لسان بوسقیان که انفرادی مردم
بر خلافت جناب عقیق و تبحرین خلافت شان میگردید و این فریعه مرکوز بود و جناب فاروق که بجز و جلوس بر سر پیکار
مثل خالد بن ولید را از سر کردی فوج مغرور فرمودند با آنکه کارهای نمایان از دست مشتار الیه در همان زمان
قلیل سرانجام شده بود و البته سلیقه جلی در امر محاربه داشت کی مقتضای رهی هم بود از غزل سر کردگان قوی حکام
خاصه در عین معرکه جنگ چه قیامت که نیز این چنانچه از کتب سیرستفاوست باعث بر عزل او که ام مصلحت نبی
بلکه دنیاوی هم نبود صرف بسبب نگر و غبار از منته سالفه تراخی و تسویف چندی هم کواری خاطر خطیر نشد و اگر
در جواب معروضه فقیر بفرماید که بمفاد و لیکن قلم در کف دشمن است و حسن افعی نمودن شمیم اهل بغض است و الا
بهمین عزل نصب چه فتوحات عظیمه که نصیب لایای دولت اسلام نشد و چه حکمت پاک داخل حوزه اسلام گشت و بجا
گذارش پذیرد که در این مقال صریح مصادره علی المطلب است و ثانیاً ما کی متکرریدی یعنی وقوع فتوحات ششم بلکه با
جناب فاروقی سلفه شان با مور سلطنت کفیه نکریم لیکن قول ما نیست که در اصل تدارک و تدبیر و رای و ریت را
داخل نمودنیک میگردید با آنکه الملک علی الاطلاق جلت قدرته با نجاز و عده عساکر اسلام را مظهر و منصور
میشود و آنچه علامه سیوطی در تاریخ الخلفاء از اولیات فاروقی مثل ترتیب و فائز و تقریر تاریخ و لی غیر ذلک ذکر کرده
بعضی از این مثل ولایت تحریم متعه او در نقائص شمرده شود و نسب است مابقی مثل ما ذکر تحقیقش اینکه اگر این
ضروری منصب نبوت و منصب خلافت که فرع منصب نبوت است میبود حضرت شایع صلوات الله علیه و آله فعلاً و قولاً
کی اهل میگرداشتند و علی بن ابی طالب از بدعات بوده است غایتیافی الیاب چون است به بحث منقسم بقسام
میسازند آن مور را در اهل بدعات میباش یا حسنه نمایند لکن ضرری بیا و نفعی بجنم با نمیکند این مور را در اصل غرض و بخیر
نداشته اند که با ایجاد آن استدلال بر جدت ذکا و صفائی هنر جناب فاروقی کرده شود و در آن زمان هم به تمام عالم
سلاطین فرمانروایان بوده اند و هیچ سلطنت از وفات و تاریخ خالی نبوده است پس جناب فاروق هم به سلطنت
ملک تقبلیه آنها ان مور را بدار خلافت جاری ساختند و لهذا این مور را از اولیات شان با نمعنی است که در اسلام
مغری ایستاد و اجرا ساختند و ولایت علی الاطلاق و این تسلیه مثبت شرعی و مدحی زینهار نیست آری کار شرک
که بر روی کار آوردند و خیلی و کار شان آمد بنیدل و تغییر سنت خاتم المرسل سید الانام و مساوات اقاصی و ادالی
بسهام غنائم بوده است که اگر با قوام مساوات اصاعه شاق بود و عامه خلق تابع سران قوم میباشند و رضای
شان بر رضای آنها منوط و ضرر خود را در جنب نفع شان هرگز بحساب نمی آرند جناب فاروق حسب مقتضای لقب
مبارک که تفرقه و طبقات خلق قرار دادند حسب تفاوت درجات سهام را هم متفاوت ساختند سران قبائل بنده
و رهبری جناب شان شدند و الفت و محبت جناب ممدوح القلوب شان بدرجه قصوی رسوخ پیدا کرد و آنها همه محافت و وفات
که از غفلت و غلطت فاروقی داشتند که ما صریح فی کتبیم تبدیل با نرس و غیبت طابع گشت و ندانست که باز آن

طرف مقابل هم سببی آخری نبوی باشد لکن اگر چشم انصاف عاری از بینایی نباشد کمتر نقضی بر کرده و اگر
 فاروقی هم شکایت بر نقض است چه منتهای جود و جوا که علمای سنی متصدی آن شده اند همین که اجتهاد فاروقی
 حسب مصالح و مقتضای وقت مغضی باین تغییر و تبدیلی گشت و فوائد اینجا که جانب مقابل هم انکاران نمیتواند کرد ظاهر
 کردید تعجب بالند حسب الشیعی این چه جزات بر خدا و رسول است که اجتهاد و اناسخ مخصوص میگویند قول جعل شارع
 صلی الله علیه و سلم یکسان حجت و واجب الاتباع است و هرگز احکام شریعت محمدی تا قیام یوم القیام تبدیل و تغییر پذیر
 نیست و الا قائل ا قائل نقصان درین شریعت کامله باید شد و این مساوات سهام امری بود که از ابتدای نزول حکم
 اخذ غنائم و تقسیم بآل اسلام حضرت سید الانام تا یوم انتقال با علی علیه السلام جاری داشتند و نه با نفره و نه سهام قاضی
 و دانی نفرمودند پس جناب فاروق کیستند که احکام خاتم الانبیاء را تغییر دهند و ازین زیاده دلیل عدم جواز این امر
 چه خواهد بود که جناب بن خطاب ر ع مد خلافت عقیقی بارها بجناب ممدوح القاسم نفره سهام نموند و با آنکه من جمیع
 الوجوه در جهات خلافت تسلط داشتند و میسوط المید بودند مگر این امر جناب عقیق قبول نفرمودند و همین جهت که
 صراحت سنت نبوی را چنان تغییر دهند و انکار من بدو و مع الحی ا عنی و صی مطلق برین کردار فاروقی قول و فعل از غایت
 استغاضه مخنجان بیان نیست و قدرت فی بعض المباحث السالفة اشاره مالبیه و این امر عمده و وجه تخلل بانظام
 خلافت بعد مدت ممد و تقصومی لبان تسلط معاویه بر مملکت شام که کوهها در دنیا پیشین بی کار رفته بود و دید
 که از هنگام خلافت فاروقی تا آخر عمر و دولت عثمانی که گماشتن است و سه سال بوده است طریقه تقسیم غنائم متفاوت
 درجات حتی که کمی و زیادت و سهام از و اج معظمت که سبب زیاده تر در جلبا با خفاست مسلک بود و مردم
 آن معتاد شده بودند و اسراف و تبذیر و عثمانی بران اصافه بعد از نیکه امیر بجم النار و الخبثه قاسم العدل السیوف
 تجدید و عاده عمل بر سنت مصطفوی پر و خسته و کها اکنده طبع سران اقوام رسیدگی تمام پیدا کرد و چنانچه لسان طعنه
 مخالفان را خود امام البره ذی الحجة القاطنة ا عنی صاحب الفقار حضرت حیدر که بر بد و کله قطع فرموده اند که اگر
 من در گرد پاس شریعت نبوی نمی بودم و ادای عرب میبودم که نقل ابن ابی الحدید فی منتهی شرحه بنج البلاغة
 کلام کالفذ لکنه حاصل کلام شاه ولی الله صاحب در نیاب چنانکه از کتاب ا زالة الخفا و در غایت ظهور است انبست که
 آنچه مقصود اصل از منصب نبوت بود یعنی تسلط اسلام بر دیا کفر و مشرکانش از دست خلفای ثلاثه حاصل شد
 پس ایشان بجهت خصوصیت خلافت خاصه شریعه نبوت افضل است بوده اند اذل الخلق میگویند که اگر این عجمی صحیح
 باشد انبیای که است آنها بآئره انقیاد و در نیامند حصول مقصود منصب نبوت بر بعثت انحضرت مترتب باشد و
 نهایت درجه فضولیت باشند بلکه اگر قول شاه صاحب درست باشد بعثت جناب ممدوحین مثل حضرت شعیب
 و حضرت هود و حضرت صالح علیهم السلام بعثت باشد خنی رسل اولو الغرم حضرت نوح و حضرت روح اللهی که جزا فر
 قلیل ایمان نیار و درند و است جناب اولین غریق طوفان عذاب و امنت حضرت و درین مستغرق دریای ضلال
 و کفر گشتند و جزا فر قلیل از زلال ایمان سیراب نشدند و حضرت کلیم اللهی نیز که از قطب ایمان بچکس بدولت ایمان

مشرق شده و بنوعی شیع نشانه را مثل تفصیل بر این انبیاء هم تفصیل باشد و بنده بعید از فهم چنین
مرتب محمود مغزی الیه هم برسد که امت محمد حضرت خاتم الانبیاء لازم می آید چندی است و سه سال نبوت غمناک
قتوحانی که بزبان خلافت فاروقی که کما بیش ده سال است و دو ده و نه و ده یکی طرف حجاز یعنی یاربین نبوت مفتوح
شده بود این را با حاکم مقتوه عمده عمری نسبت و اگر گویند که اینهمه فرع نبوت بوده است اسکات خصم نمیکند چه او
میگوید که چرا در عهد خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده که مقصود نبوت بکاملترین صور بجان زمان مستحضر
میکشت و اگر حرف تقدیر نزدانی میان آرند و از کلام شاه صاحب مدوح باز الاله الخفا همین مستفاوست که از
ازل مقرر شده بود که این فتوحات بر دست خلفای ثلثه صورت پذیرد ثانی است لال را از مضر محمل میسازند
که طرف ثانی را میرسد که بگوید که در تقدیر این روی چنین گفته بود که با وجود کذا و کذا انتشار اسلام در عهد این بزرگواران
بود و کما نشیر الیه الاحادیث المزبوره فی مفتح المبحث و مصالح تقدیر را جز مالک تقدیر که میدانند و تسکیر از همه
اینکه اگر کلام شاه صاحب تمام باشد فقط افضلیت خلفای ثلثه بر جناب سید الوعیین قائد الغر المحجلین لازم می آید
بلکه افضلیت معاویه بن ابی سفیان و طلیق بن الطلیق نیز چه نامیده حسب معتقد شاه صاحب از عاظم صحابه و خلیفه
بر حق و سندش همین بسند است که در از الاله الخفا حدیثی آورده اند که بعد عثمان خلیفه وضاح منصور است و خلافت
مخصوصی را ازین حذف کرده اند کما سید کر فی ذیل کلماته الاله علی فضیه مشرعا و صاحب غنیة الطالبین که شایعاً
از ان کتاب سندی آرند و این قریبه جلوه است بر صحت نسبت تالیفش بجناب غوث اعظم سنیان و الا هر کس باشد
موقوف به است نیز معتقد حقیقت خلافتش است و علامه ابن حجر مؤلف صواعق محرقة که درباره اش بعد تفویض سبط اکبر
میگوید که امام حق و خلیفه صدق الطاعن فی مطعون الا عن علیه معون و حسن نظم و نسق سلطنت بعد و ولتش
مثنی علیه را باب سیر حنی که جناب عبداللہ ابن عمر بن الخطاب میفرمایند کافی الاستیعاب کان اسود من ابی بکر و عمر پس
مشار الیه هم بنابر علی تلک المقالة از ابن عمر و وحی و صهر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علیه افضل باشد استعیند باشد
من تقوه بهذا الحزاف و انکان علی سبیل الالزام علی اهل الخلاف و لا نفع الا الی الله اکنون مقاله از همه تسکیر
باید صنعاً کرد که چون دیدند که با همه دعای صدیقیت و افضلیت جناب عتیق و صداقت و جان نثاری نشان
در بارگاه رسالت هیچ امری که علاقه تامی با هر جاد داشته باشد و تمامه زمانه نبوت صادر نشده بهر سبب افتادند
که چیزی بخرق و اختلاف پیدا باید کرد و چون هیچ نیافتند نقاب استیجاب از وجبات حال برداشته بشنخی عجیب کام
در زبان آوردند که جناب عتیق مصدق قال و هر که معطر شده بودند و برای کشف عوار این دعوی واجب است که
اول عبارت قوم متضمن این دعوی و شمل بر کجائی که بر آن این اوعار استنبی ساخته اند ذکر سازم و بعد به جاره و ما علیه
آن پروازم و چون مافی از الاله الخفا درین باب صریحتر است اول عبارتش بیاض میبرم و لکن بالنقاط ما يتعلق
بالمرام قال فی ذیل بیان خیرة الشیوخ الثلثة و افضلیتهم قال الله تعالی فی سورة الحديد لا یتوی منکم من
الفرق من قبل الفتح و قال اولک اعظم و خیر من الذین یفقدون بعد و قالوا و کلا وعد الله الحسنی و الله عالم الغیوب و خیر بعد

تفسیر لایه و ما یعلق به عنده یقول این آیت بطریق منطوق افاده میفرماید تفصیل جماعه که قبل فتح اتفاق و قتال از ایشان بطور آمد بر جماعه که بعد از فتح اتفاق و قتال نمودند و بطریق مفهوم موافق میفرماید که هر که اتفاق و قتال را مقدم تر از فضل تر قنای که در آن بود و دست و عصاب بود و قتالی که بعد از هجرت واقع شد شمشیر و راج در رفت هر دو اتفاق میتوان گفت بلاحظه همین مفهوم موافق گفته اند که نزالت فی ابی بکر الصدیق قال النبوی و روی محمد بن فضیل الکلبی نه لایه نزالت فی ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فانه اول من اسلام و اول من اتفق فی سبیل الله عزوجل قال عبد الله بن مسعود رضی الله عنه اول من ظهر اسلامه سید ابوبکر رضی الله عنه و المعنی صلی الله علیه و سلم فی ریاض النضرة عن عائشة رضی الله عنها قالت لما اجمع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم كانوا تسعة و ثلثین رجلاً فاجاب ابو بکر علی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الظهور فقال ابوبکر انا قلیل فلم یزل یج علی رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی ظهر رسول الله صلی الله علیه و سلم و تفرق المسلمون فی نواحي المسجد و قام ابو بکر خطیباً و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس کان اول خطیب دعا الی الله عزوجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ثار المشركون علی ابی بکر و علی المسلمین فضره لو هم فی نواحي المسجد ضراباً شدیداً و طی ابو بکر و ضرب ضرباً شدیداً و اودى نامة القاسق عتبة بن ربيعة فجعل یضربه یضربین مخصوصین و یضربهما بوجه و اثر ذلك حتی ما یعرف الله من وجهه و جارت بنو تیمم و قادی فاجلوا المشركین عن ابی بکر و حملوا بکبر فی ثوب حتی ادخلوه بیتة و لا یسکون فی موتة و رجع بنو تیمم و دخلوا المسجد و قالوا و الله لئن مات ابو بکر لقتلن عتبة بعد ازین ذکر بیوه عقیق و وقت اندک بهوش آمدن استفسار حال آنحضرت بخاتمه حدیث مندرج و انجکایت در روضه الاحباب و عبار النبوته هم بدون استدلال بر جهاد جناب عقیق کم نقل جامع البیاض مذکور است اما فی الاول بحذف اسم الراوی فی البیاض گذاردن یکبار کفار یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند که تویی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمودی منم آنها گفتیم و میگویم مردی را دیدیم که کوشته ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت کرد و بیهیمه چنانکه راه نفس بروی شک شد ابو بکر صدیق حاضر بود و فریاد برآورد و در گردن افتاد و میبگفت تقتلون رجلاً یقول ربی الله و قد جاکم بالبنیات من ربکم و است از پیغمبر صلی الله علیه و آله باز داشتند و روی ابو بکر نهادند و سرش و محاسن و پیرا گرفتن و چند بروی زدند که سرش شکسته شد و روایتی است که چندان فعلین بر سر روی و سایر اعضای او زده بودند که بهوش نیفتاد و بنو تیمم که قوم ابو بکر بودند خبر داشتند و میبایستند و او را از دست کفار خلاص کردند و در عبار النبوته در آخر باب دوم رکب اسوم چنین مسطور است و ابی بکر که هم در آن آوان حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از ان بیکروز واقعه ذکر بطوریه و است و انچنان بود که چون صحابه یثی و نه نفر رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله چرا سلام نپایان داریم و انکار کنیم فرمود هنوز وقت نداریم ابو بکر میبگفت بسیار فرمود حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و سلم سر برافتنند و در مسجد حرام نشستند و ابو بکر ایستاد و خطبه خواند و شمرکان را بنیایت ناخوش آمد و بطلنت خاصه بر جا و ابو بکر را و رمیان گرفتند و عتبة بن ربيعة فعلین بر گرفت و چندان بروی ابو بکر زد که بینی وی از حصار متنا نمیگشت تا بنو تیمم رفتند و ابو بکر را از دست ایشان خلاصی دادند و در پارچه پیچیده بخانه بردند و روی بصدقات

رسیده بود و آن روز تا شبگاه میبوش افتاده بودند و آنهی اکنون عرض این میچکان گوش کرد و نیست اما اول این دو
 کوب را بکلام محاوره و عرف قتال مینامند و بکلام لغت اطلاق قتال برزد و کوب آمده اولیای شایه صاحب نطنی
 نثری از اسلاف عرب با نشان و پند فقط ارشاد شایه صاحب انهم بکلمه قریض در لغت هر دو را قتال متینان
 گفت بکار بی آید و فو استن را در لغت مداخلت نیست و کاش نه دو کوب هم از جانبین واقع میشد تا شایه صاحب
 پرده آرم را از چهره انصاف کشیده قتالش تعبیر میفرمودند هرگاه صدمه فعال مخصوصه صرف بر وجه انف مبارک
 عتیقی رسیده باشد باب مفاعلت را گنج گنجایش مضاربت هم معبر نمیتواند ساخت و ثانیا حکم قتال از بارگاه انبرد
 فو الجلال در مکه معظمه کی نزول یافته بود که جناب عتیق بموجب آن کار بند قتال شدند و اگر خلاف حکم انبرد می
 شدند در بنیاب عاصی بوده اند بالعکس مسحتی مدح نبوده اند که وقت افاده این مقاله سوره قل ایها الکافرون و نصو
 نبوی که حکم جهاد در مدینه منوره نازل شده بخیاں شایه صاحب نبوده است و اگر بالفرض مامور بقتال شده بودند
 تا شتی و نه کس کم نبودند و قریش بخیر بودند و هرگز افاده حرب بقتال نبودند و یک ناکاه جماعه اصحاب داخل مسجد الحرام
 شده بودند میبایست که مستحق قتال با اسلحه میرفتند و در صورت میتوانستند که سران قریش حاضرین مسجد
 را دست و پا بسته بگیرد و از بی شبهه معین و یاد و نشان بضرورت حفظ اسیران تحریک سیف و سنان میکنند
 و لا اقل که جناب بی بکر که سلاجی دوست میداشتند تا معامله باین میفرستی نمیکشید و اینها نبود مگر همین جهت که مامور
 بقتال نبودند و علی بن ابی طالب و دعوی شایه صاحب ظمر من الشمس و خیف را بر اولیبت اسلاف سینه است
 بجناب خلفا حیرت میر باید که برای اثبات مناقب مغزیات را بر کرون صحابه بند جناب عتیق کی دست را بقبضه
 شمشیر الوده بودند که این مسعود میگفت که اول من اطهر الاسلام بقیه ابو بکر النبی شاید گفت که اول من صر
 بانفعال مخصوصه عند اطهار الاسلام ابو بکر و ذل الخلیفه ازین معروضات ترجیح نشان عتیقی درین معامله قصود
 ندارد لیکن ازین با جرح چند امر النبی با ثبات رسیدگی اینکه جناب عتیق قوت جسمانی و قلبی هر دو داشتند و الا بموجب
 مثل مشهور هند که مورچه هم اگر زیر پای کسی می آید میگردد جناب مدوح هم وقت کتاختی عتبه ملعون طیانچه
 لگدی شستی کشتی بران فاسق میزدند و ان کان لقتل ما اهل الروی و یعنی اول ذلیلست بر دعوی که برا
 اثبات آن فقیر نیامی این بحث رنجیده دوم اینکه این صدمه بر جناب مدوح و مسلمانان بجهت الحاح نشان بسوء
 فهم ما وصف امتناع حضرت سالت پناه رسید سوم ذلیت نبی تیم حسب مقوله ابی سفیان چه اگر انهارا قدر
 و منفار می و قبائل قریش و اندک نشان مردمی میبود هرگاه بحایت جناب بی بکر آمده بودند و جناب نشان را باین
 حال را زدند النبی عرق حمیت نشان حرکتی میکرد و انتقامی از عتبه میکشیدند انحراف که اگر ابو بکر در عتبه
 را خواهم کشت حسب بعض وایت صریح و دلیل عجز است که اگر تقدیر مردن جناب عتیق عزم خرم کشتن عتبه با
 داشتند بالفعل عوض ضرب و لطم بضر و لطم مقام میکشیدند طی کشتن قطعا یعنی چه هر چند فائده بر اثبات اولیبت قبیل
 نبی تیم ترس نیست چه اگر انهارا بکمر بر صافت اذل باشند و صورتیکه اسلام جناب عتیق را بر فراخته اولیبت قبیل میکشید

لکن چون زمره سینه متروک شرف حسب و نسب برای خلفا خلافت نفس الامرات مباحات میسازند طرف ثانی را هم ضرورت
روید که آنچه واقعی است بیان سازند و هم عادت اندیزین جاری بوده است که مناصب و منیبه از نبوت و امامت باطل
قوم گرامت فرموده است و اگر کسی از جانب جناب عتیق قوم نشان چنین اعتدال برانگیزد که جناب نشان یک و تنها بودند
و اگر مسلمانان توفیق اعانت نیافتند و بخت بختی تیم و راصل با کسانیکه برای تخلص آمدند جماعه قلیل باشند و بگویم
که لوسلنا لکن اگر عزتی و جلالت قدری برای جناب عتیق در نظر بکنان و جلالتی در حبلت شان میبود و از قوم نشان
حسابی میکردند جرات چنین سلوک نمی افتاد اما حکایت حضرت حمزه علیه السلام قبل از اختیار اسلام قرع ضاحح صراحت
نکرده که تنها چه کرده و پی نده علی مائقله مولف البیاض من و صفة الاحباب فی بیان و قلایع السمة السادسته من
النبوة فی سبب اسلام حمزه علیه السلام و زنی بوجهل پیغمبر اصلی اسلام اندای بسیار رسانید و و شتام داد
انحضرت تحمل فرمود و جواب وی هیچ نگفت کینک عبد الله بن جعدان بران قصه واقعت بود حمزه بن عبد المطلب را
وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه می نمود خبردار گردانید که امر از ابو جهل محمد برادرزاده ترا چنانچه با کرد و بی
تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از سما بخانزاد ابو جهل لعین رفت و وی در مجلس قوم نشسته بود و کماتی برود
حمزه بود از ابو جهل زد و سران پلید را شکست و گفت تو محمد را و شتام میدی و ایضا میگویی و حال آنکه من دین و ایم
و از اینجا خانه انحضرت رفت و مسلمان شده و جامع بیاض میگوید که این قصه طبری تاریخ خویش نیز ایراد نموده و هم نقل
و وقتی که یکی از کفار مشیمه ناکه را بر پشت انحضرت گذاشت در حالی که انحضرت سجده بود پس انحضرت برخاست و بگوید
پیش حمزه آمد و گفت ای عم چگونه می بینی حسب و نسب مرا و قریش را و از سوی فعل کفار خبردار گردانید حمزه بر حاکم
دان مشیمه را گرفته و جمع قریش آمد و بر بر و تهامی هر یکی از ایشان مالید و گفت یا بن الاخ نه احسبک فیما این شجاعت
بلکه نه و با شیمی و حلم و وقار عتیقی با هم سنجید نیست و این السهام من الشمس گفتنی خوش گفته اند که همت کار با دارود
الابارئیس قریش یعنی ابی جهل در مجمع قوم و هم با قوم به تنهای چنین سلوک از انکان دور بود و نیز حکایتی که علی
بن حمزه بصری آورده است در کتابی که در آن جمع کرده است اشعار حضرت ابیطالب که دلالت بر ایمان انجناب دارد
علی مائقل فی البیاض مناسبت تمام باین مقام دارد و از آن تفرقه حال بنی هاشم و بنی تمیم بود و میگوید و حتی یقال
ناالشری و الشریا قال در وقتی که ابوطالب انحضرت را در خانه نیافت و کمان کرد که قریش حیل با و کردند پس بدست
هر کدام از بنی هاشم حربه دو و فرمود که پراکنده شوند و از شراف قریش و بنشیند هر کدام از ایشان در پهلوی یکی از
بزرگان قریش و هرگاه در ایم من از دروازه مسجد و محمد با من نباشد بکشند هر کدام همیشه خودش را پس ایشان چنین
کردند و حضرت ابوطالب خود برای نجس انحضرت تشریف فرمود پس برگشت ابوطالب و پیغمبر با و بود یافته بود و او را
در صفای مسجد در آمد و در میان قوم با ستاد و با او نشست بود پس گفت ای قریش هیچ درمی یابید که چه اندیشیده
بودم در باره شما گفتند نه پس آگاه گردانید ایشان را از اراده خودش پس ترسیدند از آنکه بعد از این با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم پیش نیایند بنا خوشی انتی باقی ماند انیکه کمتر خلایق را از شکیلی جمهوری سینه جناب حلقا کثه مظنون

سپست که آنحضرت فقیه تر آمده و کبریائی ندیده که اسارت او بر ایبارگاه رسالت که حکایت خلفا بیشتر از ایشان
 بوقوع آمده است و عمل بعضیها نیز کمری نهاده و حقیقتی بیگویند که مشرکان مکه معظمه بی ادبها بجانب
 عرش قباب حضرت مصطفوی هم کما ذکر کرده اند اگر بجانب حقیق هم اعتذارا کار کرده اند از قدرشان چه کاست
 بجوابش گذارش می نرود اما اولایس کی این حکایت را دلیل تدلیل جناب عتیق آورده ایم که برکردن مامی بنده
 و ثانیاً بعد تسلیم و درود این روایت بطریق امامیه نیز میگویم که بموجب مصراع مولوی معنوی که کارپاکان اقیاس
 از خود میگیر با حضرت خاتم الانبیا کراما مثلث و با جناب ملائک آداب چه کنجایش مقابلت حضرت را نقد قدرت
 حاصل بود که با اشاره انگشت سه مرتبه از شوق قمر آسمان زمین را زیر و زبر میگرداند و بند حکم نرودانی بودند با آنچه مؤ
 میبودند میگردند و چه با میگردند میگردند قلاما میده صلی الله علیه و سلم و من احسن نوع الانسان فی امره الامور
 و چون بعونه تعالی از اثبات آنچه بصدوان بودیم فراغ دلخواه دست و آوختی و که خیلی تشکرف گذارش میسر بود که علما
 سنت و جماعت سابق و لاحق ادعای آن دارند که جناب عتیق چهل هزار درهم و یک معطر حضرت سلطان فخر
 رسول انقلین صلی الله علیه و سلم داده بودند و معنی را از مناقب فخریه نشان می شمرد و الحق که کرد و واقع چنین
 واقع میشد منتقد شمرده و لکن آن تها الا فریه بلا سریه پس هر چند درین باب کلام در بقیام از موضوع بحث خارج
 بود لکن بمناسبت اینکه حدیث اول من الحق فی سبیل الحق جناب عتیق در ضمن کلام شاه ولی الله صاحب نظر
 اثبات قتال جناب نشان قبل الفتح مذکور شد مناسب نمود که کشف قناع از عارض این مستوره بسیر و اخلاق
 کرده شود و با اثبات خرق نهاده الهیة بحیث لا یبقی از نیاب لایل که را زیر پر این عقلیه صریحاً بگوید و این
 الصیحه فیقول یا اولایس خود این طائفه نقل میکنند که آنحضرت هنگام هجرت از مکه معظمه بدون ایجاب خدمت
 برافاده جناب ابی بکر سوار نشدند کما فی صحیح البخاری فی باب اذا اشتری متاعاً او دابة من کتاب البیع فی حدیث
 فیه ذکر الهجرة اذ کرمه موضع الحاجة قال یعنی رسول الله صلی الله علیه و اله اشترت انه قد اذن لی فی الخروج قال
 یعنی ابابکر الصخره یا رسول الله قال یا رسول الله ان عندی ناقین احدتهما للخروج فخذ احدهما نقا
 فخذتهما بالثمن و فی البیاض متقولا عن مختصر سیر الطبری ما محمد بن محمود بن محمد بن جریر الطبری فی ترجمته الحق و لما خرج
 النبی صلی الله علیه و سلم من الغار قرب بکر الراحلتین الی رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال اربک فداک الی
 و امی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اربک بعیر الیس لی قال هو لک یا رسول الله قال لا و لکن بالثمن فبها
 ففقد ثمنها بالمدينة و صاحب و صفة الاحباب و مولف مایح النبوة هم بن مران نقل کرده اند و هرگاه بکوب بکر
 بدون ایجاب ثمن کو ارا نفرموده باشند عقل هیچ عاقلی فتوی میدهد که چهل هزار درهم گرفته باشند لا والله
 ثم لا والله تاویل پس بدیع میکنند که آنحضرت نخواستند که در ثواب هجرت و کبری شریک باشند سبحان سنت
 عالی نعمت مصطفوی تماماً تصرف ثواب بدون تمامه فراوانست قاصی و دانی باشد حتی که وقت ارتحال
 با علی علیه السلام غم است داشتند و پس چنانچه ارباب سیر بالاتفاق بکر رترو و حضرت جبریل امین برای التماس

این مدعا بارگاه کبریا نوشته اند و نعم با فضله صاحب معراج النبوة و شرکت جناب عتیق که اباست صدیق و صدیق میگویند
روان دارند و یا درین اشتراک ثواب منقسم میشوند و از شئو بت آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم چیزی میگویند فاضل العجب
کل العجب من اختلاف مثل هذا السبب و اما ثانیاً پس ای جناب عتیق بیان فرمایند که در مکه معظمه حضرت خیر البر صلی
الله علیه و آله و سلم در آنوقت که از کعبه راکع بود و در آنوقت که برای انصرام آن چهل هزار درهم از جناب عتیق گرفته و غزای
که در پیش گرفته بود و بهر جهتی که نفرموده بودند نمیتوانستند گفت مگر اینکه برای ضرورتی ذات خاص گرفته و بصرف آورده
پس برای اثبات منقبت عتیقی چهار تائید که بذات عصمت سمات صفوة کائنات رسول کریم صاحب خلق عظیم خلق
بخلق الله نسبت داده باشند بکمال شرح انفا و حال آنکه زید بن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنابه بود که از بارگاه ملک الملک
علی الاطلاق جلت قدرته تمامه خزان دنیا بران حضرت عرض شد موعود بانکه از درجات آخروی هیچ نکاه بر کفر قبول
نفرمودند و فقر و احتیاج الی الله را بر کفر نپذیرد و بعنوانی زندگانی را بسر بردند که از جناب عائشه مرویست که اهل بیت نبوی
سه شب متوالی کاهی سیر خورده بودند و معذک این طایفه میگویند که چهل هزار از جناب ابی قحافه گرفته و بصرف ذات خاص
آوردند معاذ الله این نسبت اسراف نیست چیست و بر روایات تنفیضه منکره درایت ثابت است که حضرت خدیجه الکبری
علیها السلام موسرترین قریش بودند حتی که میگویند که در سطح جناب روحه باون زهرین بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله
عنفون شایب بجناب ممد و نه نکاح کردند و مصارف ذات مبارک همین ماکل و ملابس بود و پس از آن باز که ام حاتم
بمال جناب عتیق خواه دیگری بوده است و بعد انتقال جناب مقدسه بریاض جهان ربح مال متروک من حیث الارث
ملوک دنیا و دین علیه الصلوة و السلام بود و باقی هم موثر ثبات مکره آنحضرت بلکه از روایتی که ملا معین در سیرت تالیف
خود نقل کرده علوم میشود که حضرت خدیجه الکبری تمامه مال خود را ملک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نموده بودند و نه
عبارت فی فصل از وراج خدیجه علی نقلت فی البیاض بعد از آن خدیجه بنتی الله عندها و در آن کشتاد و انهمه را ملک آنحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کرد و گفت که آنچه که از من و منمونی منتهی باشد اینها مال من است
و من ممنون منتهی و محتاج خود بی ضنت تو باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار خرم و شادمان شد و از فکر معیشت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم و ضبط اموات و فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الغموم
پس خدیجه کرم خد شگاری آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر بیان است و کشتاد دین و دنیا از آن مرمی است و سدید
انمعی است و امی تأیید آنچه جامع البیاض از شرح مصابح افغوی در ذیل تفسیر حدیث با قاطعه ثبت محمد سلیمان است
مالی ای حاکم الملکته بختی بی نقل کرده قال قد استحق بعض الشراح فقال لم یثبت عندنا انه کان ذی مال سیما بکفره و اساده
ادبه ثبت قال عندنا بلفظ الجمع و وحده ذکر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کان قد احاط بالثیاء عندها و قد کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
منه تزوج خدیجه و ثلثه بالماله انصرف فیها کما ایشار و بکله و کان تجر فیه و یسعه الناس تجردون و ینفقون و یطعمون اطعم
و یعجو الناس الی ما دونه کلذلک بکله پس ای حضرات سنیه زیباست لا غیریم که با اینهمه غنا چنین نسبت که معنی است
طمع و آرزوست بجناب من اصطفاه الله سازند و نیز مسلم تمامه فرق اسلام ملک با و نام است که جمیع صفات حمیده و سجایای نبلیه

بحدیث کمال و دویعت نهاده دست قدرت ایزدی در ذات انحضرت بود از ان جمله غیرت هم فائز درجه قصوی بوده است
 که هیچ فرد بشر مائل انجناب رینیباب هم نبوده است غیرت انحضرت پر تویی غیرت ایزدی بوده است و غیرت ارباب هم
 کی امتنان از کسی کو ارامی سازد با لخصوص منته اذنی توجه که در حال شدت احتیاج هم حمیت رخصت کو ارامی
 این عار نبیده فکیف مبعوث الی کافه الامم من العرب العجم اشرف اولاد آدم صلی الله علیه و سلم معذک زبان
 طائفه سینه کسی نگرفته است هر چه بخیر خواهی جناب عتیق خواستند گفتند و هر چه نخواهند بگویند و انعم ما قال
 من قال سه و اما المسلمون امنه الحمد و لکن و الله الله العتیق الی آخره لا بیات و سفاهة لقبول که انبیده درم
 در مدینه منوره قیاس مع الفارق که آن فی سبیل الله ضرورت امر دینی یعنی جهاد و لوازم آن حسب حکم احکم الحاکمین
 بوده است نه العباد یا الله که برای مصارف ذات معجزات و اما ثالثا فالاستعارة من تعبیر عقول جناب عتیق
 در نهایت افتار و اعدام بوده اند چون اسور غیر معناد کمتر بخواب هم دیده میشوند چهل هزار در هم خواب هم ندیده باشند
 پس از کجا آوردند که بحضرت مالک خافقین دادند و عجب عجاب اینکه از روایت جامع بیاض در ذکر حدیث نفی
 مال مثل مال ابی بکر بجای نفاق چهل هزار در هم نفاق چهل هزار دینار سرخ معلوم میشود و آثار و دلائل اعا حجاب
 خلیفه در کتب قوم یوفور سنهانی صحیح البخاری فی باب الغیره من کتاب النکاح علی النفل فی البیاض لا برای همی حد
 محمودنا ابواسامه ثبثا م اخبر فی ابی عن اسماء بنت ابی بکر قال تزوجنی الزبیر و ماله فی الارض من مال و لا مملوک و
 لا شیء غیر ناضح و غیر فرسه فکنت اعلف فرسه و استقی المار و اخره غریبه و عجن و لم اکن احسن خبز و کان تخبز جارات
 لی من الانصار و کن نسوة صدق و کنت انقل النوی من ارض الزبیر الی اقطعه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علی راسی و بی منی علی تلثی فرسخ فحبت یوما و النوی علی راسی فقلت رسول الله صلی الله علیه و سلم ففر من
 الانصار فعد عانی ثم قال اخ لی حملنی خلفه فاستحیت ان اسیر مع الرجال و ذکر ت الزبیر و غیره و کان ابی غیر الناس
 ففر رسول الله صلی الله علیه و سلم فی قد استحیت فمضی فحبت الزبیر فقلت یقینی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 النوی مع نفر من اصحابه فانما لا یرکب و استحیت و عرفت غیر تک فقال و الله لحدک النوی کان الله علی من کوبک
 معه قالت حتی ارسل الی ابوبکر بعد ذلک بخادم کفینی سیاسة الفرس فکانا اعظمی و زبیر جاری انی حکایت مختصر
 بمقام ذکر هم یعنی فی باب ما کان النبی صلی الله علیه و سلم یعطى المولفه نقل کرده عن اسماء بنت ابی بکر قال کنت انقل
 النوی من ارض الزبیر الی اقطعه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی راسی و بی منی علی تلثی فرسخ بعد از این کنت
 احتیاج کلامی در بیان شدت افلاس جناب عتیق نخواهد بود چه که تفحص کرده شود مثل این بیت در قصص عدم مفقود
 غالباً یافته نشود که دختر جان برابر غائبان در قرب زمان عروسی که از فحواشی حدیث استناد میکردند تا عرصه بمسافت و کرد
 برای چیدن خسته خرمایه فرقه باشد و آورده باشد کما یشیه الیه قولها کنت انقل النوی و مر کبش رجلی و و بطیاش
 ریشش باشد و ازین مشتقت بجدی شک باشد که اخلاص ازین مصیبت نرود و بمنزله اعتناق باشد و مدتی بدسترس
 جناب عتیق نباشد که ضروری برای این کار مقرر سازند و ذکر خدمات خانه مبغرل عن الذکر و امثال این حکایت است آنچه

صاحب وصفت الاحباب و مولف مایح النبوة و ارتفاع سال اول هجرت از جناب عائشة نقل کرده اند که آنحضرت
 در خانه با بود و بمن زفاف کرد و پنج شتری و دو سقندری نکشتند و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شیرینی که از
 خانه سعد بن عباد آمده بود و جامع بیاض بعد نقل این حکایت میگوید که اگر ابوبکر خیری میباشد شت التبه بر پنج صلی
 الله علیه و سلم که نو داماد و بخانه اش بود طعامی میبخت و مقداری از زر و در خدمت آنحضرت میگذرانید تا صرف
 ولیمه کرد و این مال محقر را ضمیمه چهار درهم دیگر و این چنانچه مریدانش از اکل سرسبد فضائل باطله او ساخته اند
 انتهی و الايضافی البیاض عن عائشة رضی الله عنها ترو حی رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی خوف و الخوف
 البصرة تلبسها الصینه و هی ثوب لاکمئی له و قبل ہی سیور نشد با الصبیان علیهم قیل موشدة العیش من نهابة
 اللغثة فی الخوف فقیر میگوید که با غضای نظرات معنی شدت عیش رسم جمله دیار و بلاد است که هر کس اندک
 مقدار هم دارد و فرار خور حال خود لباسی بپوشد عروس میبازد و دلمالم بکن لم بکن و فی نده الا حاد و بش غفیه لما کنه بصیر
 اثباته و قد آورد جامع البیاض حکایات اخیری البیاض و الله علی اقتار العقیق علی التدور جات فی مستقه منها انما
 الرسول صلی الله علیه و سلم منہ التاق عبد له و انکاره قال قال البقی فی کتابه المسمی بدلائل النبوة فی باب
 قول الله عز وجل و عدد الذین امنوا و عملوا الصالحات **تستقیم فی الارض الا انی با ستاد و عن سعد بن ابی کبر**
 و کان یخبر عن رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان یحبه خدیته فقال یا ابوبکر اعتق سعد قال یا رسول الله انما
 باهن غیره فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انتک الرجل یعنی ایسی و منها عدم اقدیمه علی الصدقة بعد نزول
 آیه النجومی کغیره حتی جاء الخطاب من بالار باب استقیمم الا انی و عدو تعالی و تقدس من الذنوب و منها حدیث
 ابی رافع نقله من سیر الماوروی فی ترجمه غزوة ذات السلاسل و ذکره بان تمام لاخوانه علی فائده اخیری ای کون
 العقیق مصداق لقوله تعالی انما من الناس الا بروتسون انفسکم قال عن ابی رافع الطای قال کنت بامر
 نصرانیا سمیت مرحش قال فلما سلمت خرجت الی غزوة ذات السلاسل قال فقلت فی نفسی لا خائن الی صاحبها
 صحبت ابوبکر فکنت معه فی رحلة قال و کانت علیه عبارة فکبیه کان اذا نزل بسطها و اذا رکب سبها شکها
 بخلال له قال و ذکک لکن یقول ابی نجرین ازند و اکفارا ان بنایع ذوالعبادة قل و نوامس المذیة فاطلینت
 یا ابوبکر ان الناس لا یشترون عند رسول الله الا بعد الناس الا بالامارة قال فنهانی عنها فقلت له **نهانی عنها**
 قال سلخک عن ذکک ان الله تعا بعث محمد صلی الله علیه و سلم الی بنی فجار علیه حتی دخل الناس فی طوعا و کرها
 فلما دخلوا کانوا عواذ الله و حیرانه و فی ذمه الله فایاک ان تخفر الله فی حیرانه فینک الله بخبره ان **محمد بن جعفر**
 جاره فینضب لجاره ان صیب له شاة او بعیر فانتد غصبا لبحیرانه قال ففارقته علی ذکک فلما قبض
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و امر ابوبکر بلغنی ذکک فقد مت علیه فقلت یا ابوبکر لکن نهانی ان انما علی الشیخ
 المسلمین قال بلی قال فانا انما لکن عن ذکک قلت ما حکاک علی ان تلی امر الناس قال لم اجد من لک **تد**
 نشیت علی امته محمد الفرقه و فی روایتی اخیری ان ابوبکر قال ارشد العرب لم یدعی اصحابی قال فلم یزل یغذرائی حتی

عذرته و دلائل آنچنین بر شد تا عدام جناب خلافت غمائی تمام زیان دارد که یکی یک چادر داشتند که هم
فرش بود هم لباس و اگر ذکر عذر جناب مدوح در باب قبول خلافت و برپایان تطفلی نمیداد این همچنان بدعت این عذر
و دلگرمیهای شان باخذ این منصب با تفصیل شرح میدهد و در بالا اختصار بخند که محل که عند النصف اللیب عای
تفضیل است گفتا میسازد که اگر حرص تراوس علی خلاف قوله ما کنت حریصا الی آخره بدل جاه طلب مگر نمیدو
رفع خشیت فرقت است پس سهل و آسین که واقع شد و فرقت است بر همین امر خلافت متضرع گشته بر انت خوشتر
میشد یعنی از این هم و دانا و غیره یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است عای قدوم کرده بیعت میکرد و اگر بوجهی
استغفر الله منه مناسب نمیدیدند سبط اکبر علیه السلام را بر سر جد بزرگوار شان صلی الله علیه و آله نشاندند و خوانند
و نه بر میشدند که در بنصورت صغر سن جناب مدوح منافاتی با جرای امور خلافت نداشت کما مر الاشارة فیما سلف
و اگر این هم جائز نمیداشتند جناب عباس عم پیغمبر خدا را که خود بحق شان حدیث عم الرجل صوابیه روایت میکنند
و شریک میراث نبوی میدانند خلیفه میساختند و خود شیر و نه بر میبوندند از تمام مسلمانان یک کس هم انکار نمیکرد
و مدار کار بر انصار که کتبه اسلام بودند و و انهاره کاه بر عم شان بر حدیث الایمه من قریش ساکت شدند و همیشه
حضرت رسالت پناه ارجح داشتند بر خلافت اهلاد که مصطفوی خواه عمومی آنحضرت صلی الله علیه و آله چنان
رضانید و ندان که حسب حق تعالی قهار الرجل بقول امیر کل امیر ای بدست و در باب وایت آخری بخاتم حدیث
فقیر چگونه که کذب محبت که الی علی ذی و فی مسکه مثل طریقه کاتبان عند العاطفی التمیم و التاخیر برارند
و در علم یعنی اصحابی مقدم و موخر مییاد نوشت اکنون باز بر اصل مطلب میروم که عقول هر شیعه و ابر عسار حجاب
عقیق است که این مال میراث پدری که نیافته بودند چه جناب او قحافه تا عذر خلافت فرزند رشید خود در حیات بود
و در نهایت خنک عیش میکند از ایند چنانکه جامع بیاض گوید و نه لفظ و ترواحوا با تو اینج شته و است که ابو
مرویه عبد الله بن جدهان بود و او را بر او گرفته بود هر چه در آنکس می و بدن طعام که و خشنه با و و عبد الله بن
جدهان منعم بود و هر روز طعام بسیار سستی و ابو قحافه را با اینها و فرستادی و منادی میکردی تا خلق بیایند و طعام
او بخورند چون طعام خوردندی و باز گشتندی از آنکه در آن کاسها باده بودی که فمی و آن چهارواک درم گشتند
و بخانه خود برین تا عیال او بخورند که انیکه امر و چنین و گدایان خود پیاد شدند و حقیقتش انیکه جناب شان
حرفه از منی و گشتند کما فی البیان اما کور را منقول عن حیوة النحویان فی القه الحزوه و کان ابو بکر الصدیق بنابر شرم
کال با و و یبیده ما ذکره ابن الاثیر فی النهاية فی حدیث و انکه لما اتوا طعاما کربال عند طهمی و ان حرفی لم
نکن فی حجر من مؤنه الی و شغلت به امر المسلمین فساکن الی ابی بکر بن ابی الممالک و الحدیث فی مشکوٰۃ ایضا مذکور و
و مؤید یعنی هست روایتی که صاحب نه الا حجاب بمقتضی و منعم که با کول و مطبوع جناب صدیق آورده و حیث
نقال مشهور است پیوسته که چون امر خلافت بر روی قرار گرفت و در آنکس بیاض تنویر باز شد تا به یادت معهود خویش تجارت
و خرید و فروخت کند محمد و ابی عبیده با و رسیدند و گفتند با و فیه رسول الله کما میروی گفت به بازار گفتند تاجه کنی و

و حال آنکه این مان والی مسلمانان شده مناسب منصب نیست که بدستور محمود و ترو و میا زارهای و تجارت کنه
گفت پیشانی چه کنم گفتند مراجعت فرمائی تا برای تو چیزی از بیت المال مقرر سازیم بعدین باز گشت و با اتفاق
سائر اصحاب برای مالکول می و عیالان وی نیم کو سفند و جوارح آن و هر سال مقدار که ملبوس وی و عیالان
وی باشد و مرکوبی و خادمی مقرر ساختند و روایتی هست که سالی برای وی دو هزار درهم باد و هزار و پانصد یا بیشتر
مقرر کردند و اینها هر سه که در مکه معظمه خریدار خرد و دینا که نبود چه خوشونت مالک ملایس عرب محتاج بیان نیست
و علی بن ابی نقیاس مقدرت و اگر کسی مقدور می نمود داشت معنای تکلف در لباس نبود پس به بیج و شکر اگر پاس
و امثال آن بوده باشد و اینهم بطور دوگانداران نبوده است چه جاکه مثل تجار که اسباب تجارت بخانه شان جمع میسازند
و مردم میخرند بلکه خود بیارند و فتنه میخرند و میفروختند و در چنین سودا بسیار بود معیشت تنعم میشود چنانکه قول جناب
مردوح ان حرفتی لم تکن تجر من مؤننه اهل بنی منی دلیل صریح است که عدم عجز از مونس عیال کوینا منقذ بود چه که جمع
سرمایه و انهم چهل هزار فان ذلک تسخیل بالاستحالة العادیه و العقل شاید علیها بالبداهته اکنون سخنی پس طریف باید
شنید که هنگام تحریر این مقام بخاطر فاقه خطور میکرد که از جرات حضرت است و جماعت بعد نیست که این فقر جناب عتیق
را معلل بکفر حق حضرت سلطان الخافقین تمامه سرمایه عتیق را گردانند و بگویند که آنچه از حکایات اقسام جناب عتیق نقل
کردی جمله قصص بود بعد هجرت و حال قامت مدینه منوره سبت و جناب عتیق جمله مال خود را بکلی معطر انفاق کرده بودند
بر چنین شکفت خودم بحدیث نفس میخندیدم و باز بمنی تسخیل میسازد که شتم بکلی برای نقل احادیث مسطور و
قبیل نه بیاض را بر می کشودم و دیدم و دیدم که سبحان الله ان محذوش خاطر فائز از زبان دامان خود
و انما صلی الله علیه و آله و سلم فوج ساخته اند و میروند فی البیاض اخرج البغوی و این کرم بن عمر قال کنت عند
النبی صلی الله علیه و آله و سلم و عنده ابو بکر الصدیق و علیه عبارة قد خلاهما فی صدره بخلاف منزل علیه جبریل فقال محمد
مالی اری ابابکر علیه عبارة قد خلاهما فی صدره بخلاف فقال جبریل انفق الله علی قبل الفتح قال فان الله یقر علیه السلام
و یقول قل له راض انت عنی فی فترک هذا ام سلخه فقال ابو بکر سلخه علی بنی انا عن ربی راض انا عن ربی راض
انا عن ربی راض و سنده غریب جدا و اخرج الخطیب بسنده واه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال سمع
جبریل علیه السلام و هو متخلف بها فقلت یا جبریل ان هذا قال ان الله امر الان تکمل فی اسماء تخلف فی کتب الان
قال ابن کثیر هذا منکر جدا و اولو الا ان هذا الذي قبله یتبادر که کثیر من الناس کان من غرضه ان یخرج من الصلوة و یخرج من الفجر
البا انما انما فالحمد لله من یصلح اول الخلق باحی که اگر فقیه را می بران چنانکه حجت المشرق را و میشود که از اصل قصص و ابواب
و البیان غنی عن البیان معذرا شاید در ذیل ذکر احادیث مضیعیست عتیقی و کرمی از این احادیث هم بر زبان
خامه و دامن حجت الاسناد و حکم الاسماء تنزل من السماء و زیة البغوی می بین عساکر بیدل علی مایل تعجب بین که
مثل شان ابن کثیر را هم منکر شدن و منکر گفتنش نبیایست و در بطریق المطابته با جمله هرگاه علمای سنی بخفیف
مؤننه محاشره و انیه من بعض اختلاف احادیث منور و ولوبا که گمانیه کرده باشند تحصیل حاصل چه کار بند شویم و فقیر

از معاشر اهل نصفت و ادب که با غرضی نظار بر این طبعیه بطلان اتفاق مخلق اندک امان کار فرما شوند
که این طبعیه بر علی و رسول مطلقا نسبت عیوب بذات منزله عن النقائص جناب عصمت مآب نبوی مبارک
ندارند خود روایت میکنند که شخصی تمام مال اتفاق فی سبیل الله میخورد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم منعش فرمودند
و فرمودند که چیزی برای عیال خود هم بگذار و بحق آن رسول با شمی النسب میگویند که خلاف امر خود مع آنکه کان
فی سبیل الله اکتفا بر اخذ مالی از جناب عتیق نفرموده تماشای شان را که فتنه بجدی که مضری البیه مبتدای فقر
مکب شد ندخی که خبر یک عیار بیست شان نبود فلان حول و لا قوة الا بالله ولا مغیث الا ایاه و تحقیقی مباد که واضح حدیث
در قید اتفاق بلفظ قبل الفتح صنفی بکار برده که کلمه عامی گفته که قبل الهجرة و بعد الهجرة و کلا الحالبین را شامل باشد
که این دو سبب است که در کتب قوم قبل الهجرة موجود و حال افلاس جناب محمد و در اول سال هجرت و با بقایا برادر
در این سبب که عادت تغییر است که آنچه احتمالات جناب از جانب خصم از روی استقرار بخاطر ناز
بر سر و سر و کف نمیشد و فتنه فیا نحن فیه که مصارف عتیق را در که معظمه بابت تخلص مسلمانان که نشکین
تعبیه میکردند از روی روایات طریقه خود و نمایند مگر انحراف در نهایت درجه سقوط است چه اولاکلام منسوب الی امام
انفق علی قبل الفتح و ما لضعفی مال مثل مال ابی بکر حقیقت است در سبب اتفاق عتیق تعلق بذات خاص مصطفوی
صلی الله علیه و آله و سلم و نفع آن خصوصیت با آنحضرت و است و چون اتفاق فی سبیل الله تجوز خلاف ظاهر و با بضایع
در خود لیس ظاهر بالاتفاق و ثانیاً استعنه بالله کذب ارشاد نبوی لازم می آید چه هرگاه اتفاق عتیق اگر فی
سبیل الله باشد با بذات خاص خود فرموده باشند عدم نفع مال و در آن مثل مال عتیق صحیح خلاف نفس
الامر چنانکه در آن مثل مال جناب عثمان کمایر و دونه زیاد تر نفع کرده و ثانیاً و هو

العروة بالنقل ابن ابی الحدید عن شیخه ابی جعفر قال قال انبیه و تا علی

امی نواب الاسلام انفق هذا المال و فی ای وجه وضعه فانه یس

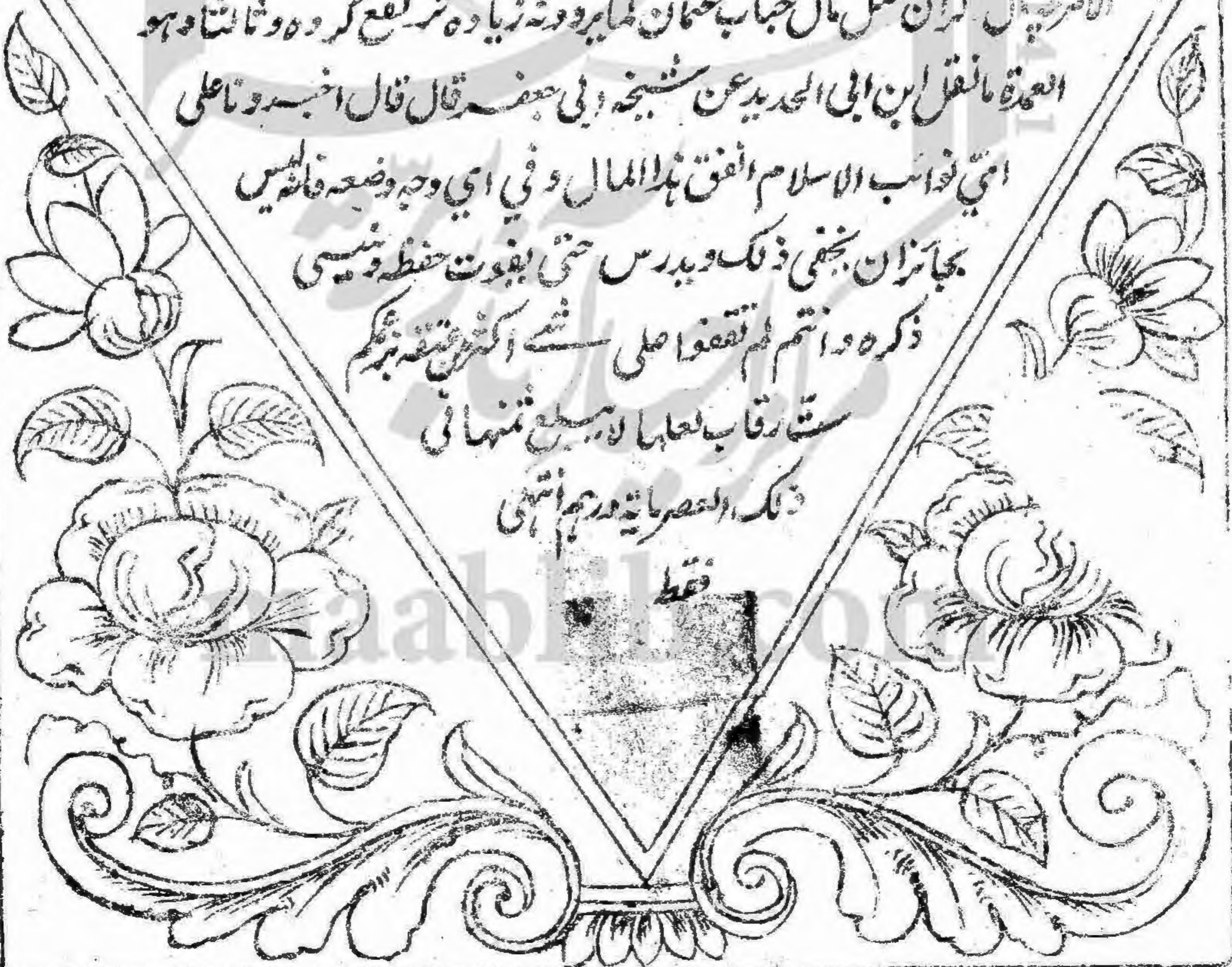
بجایز ان بخفی ذلک و یدرس حتی یفوت حفظه و یسی

ذکره و انتم لم تقفوا علی شئ اکثر من فتنه بزرگ

ست رقاب لعلماء لا یسطع تمنیانی

ذلک انصرایة درهم استی

فقط





maablib.com



maablib.com

وَبِإِذْنِ اللَّهِ أَنْ يُخْلَقَ وَنَقِصَ دَابِرُ الْكَفَرِ

الحمد لله والمنه كما ين كتاب مستطاب شمل بر تحقیقات انیقه و تدقیقات
 رشیقه و احوال بن تصنیف جناب قدسی آب سابع بحر تدقیق و
 بلاغت حائز قصب سبق مضمار تحقیق و جرات علامه دوران
 نحر آوان سببان زمان عالم فصیح البیان جناب
 سبحان علی خان اسکندریه بحبو پنهان و حقه بار حمة
 والغفران حسب فرمایش مهربان آسمان
 سر بلندی آب رنگ گلستان و شمشیدی گوهر
 شاهوار بحر جود و عطا ابرمدار سپهر
 بذل و سخا خان والا شان
 رسیع المکان عین الایمان
 منبع جود و احسان جناب
 احسان خان نصیب

بها و اولاد و اولاد
 و خا عفا
 حلاله
 ۱۲

دوبل منشی نوکیر و کتا ۱۲۴۹
 د. م. منشی نوکیر و کتا ۱۲۴۹
 د. م. منشی نوکیر و کتا ۱۲۴۹